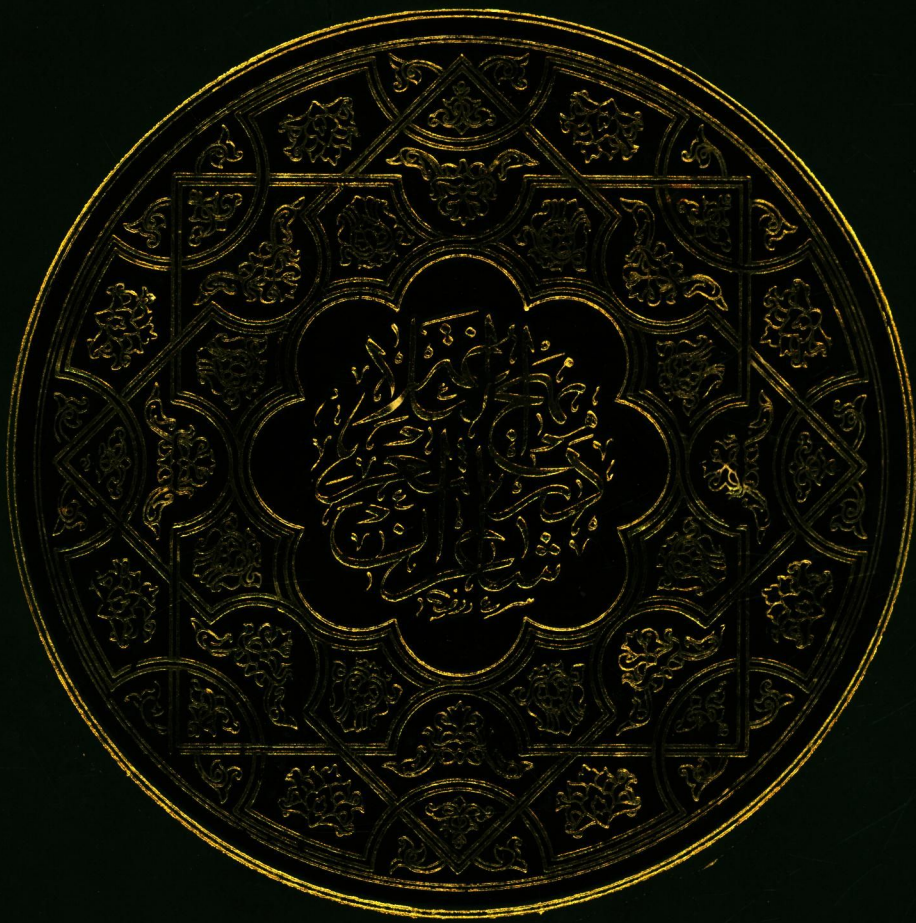


مجموعه آشنائی با نهج البلاغه



محققان مؤسسه تحقیقاتی امیر المؤمنین (ع)

محمد دینی



The Nahj Al-Balagha
studies series

1

NAHJUL - BALAGA

STUDIES SERIES

MA AREF
NAHJ-UL-BALAGHE DAR ŠE'RE ŠAE'RAN

BY ASSISTANCE OF
SOME SCHOLARS OF AMIR AL - MOMENIN RESEARCH INSTITUTE

MOHAMMAD DASHTI

۲۸۵۸ تومان

معارج المرام في معرفة رتب



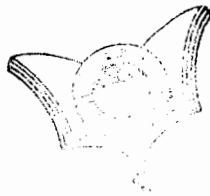
١	١٠٠
١	٧٤

نشره

مجموعه آشنایی با نهج البلاغه

۱۱

این کتاب از طرف دفتر کنگره امام علی (ع) و نیروی مقاومت بسیج، و حمایت فرماندهی کل سپاه پاسداران، و تلاش مجدانه قائم مقام محترم نیروی مقاومت بسیج سردار سرتیپ پاسدار محمدباقر قالیباف و دبیر کنگره سردار سرتیپ پاسدار صادق حیدرخانی منتشر گردید که از همه آن بزرگواران تشکر و قدردانی می‌شود.



کتابخانه ملی و اسنادی ایران

معارف نهج البلاغه در شعر آریان

با همکاری جمعی از محققان مؤسسه تحقیقاتی امیرالمؤمنین (ع)

محمد دشتی

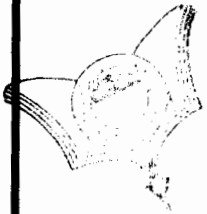
تقديم:

به امام عارفان و عاشقان، حضرت امير المؤمنين علي عليه السلام كه همه شاعران
متعهد را با جذبه ولايت بى تاب كرد، تا شهد محبت بنوشند و اشعار محبت
بسرايند.

• شناسنامه كتاب

نام كتاب:..... معارف نهج البلاغه در شعر شاعران
نام مؤلف:..... محمد دشتى (با همكارى جمعى از محققان مؤسسه)
ناشر:..... نشر مؤسسه تحقيقاتى امير المؤمنين (ع)
تيراژ:..... ۳۰۰۰
نوبت چاپ:..... اول
تاريخ چاپ:..... زمستان ۷۴ شمسى
چاپخانه:..... نهضت

آدرس: قم، خيابان حجتیه كوچه ۱۹ دى پلاك ۵
صندوق پستى: ۳۶۷۶ / ۳۷۱۸۵
تلفن: ۷۴۱۱۸۴



تاسیس ۱۳۷۶
کتابخانه تخصصی ادبیات



سر آغاز

- مراحل تدوین کتاب
- سخن مجموعه آشنائی با نهج البلاغه
- مقدمه آیه الله محمد تقی جعفری

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب ارزشمند و گرانسنگی که در پیش روی دارید، معارف نهج البلاغه در شعر شاعران، می باشد و حاصل تلاش ده سال کار گروهی در مؤسسه تحقیقاتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) است

هدف ما در این پروژه عظیم، برآساس یکی از نیازهای روانی و فرهنگی در کلاسهای دینی و معارف اسلامی و انسانی، شکل گرفت تا:

«از جاذبه هنری اشعار حکمت آمیز در تدریس احادیث و روایات اهل بیت (علیهم السلام) استفاده شود» که فرمودند:

وَأَنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةٍ:

(همانا برخی اشعار از زلال حقیقت و حکمت است)

زیرا شعر زیباست، و جاذبه هنری دارد. روح را لطیف می کند، و معارف بلندی را در عباراتی کوتاه (اقل و ادل) ارائه می دهد، شادابی به کلاس می بخشد، و از نظر روانشناسی آموزش، و کلاسداری، اثر چشمگیری در آموزش و تدریس و روشهای فراگیری و تفهیم خواهد داشت.

وقتی استاد معارف و علوم انسانی، پس از طرح مباحث گسترده و عرضه روایات و آیات، خلاصه مطالب مطروحه را در چند بیت شعر به شاگردان، یا بینندگان و شنوندگان، یا خوانندگان خود ارائه کند آثار ارزنده ای خواهد داشت^(۱) از قبیل:

• در فراگیری مطالب نقش بسزائی دارد

• کلاس را از خمودی و خستگی خارج می سازد

• در نوشتار و مقالات، به خواننده نشاط روحی

می بخشد

• شنوندگان و بینندگان خسته نشده با اشتیاق بحث را دنبال خواهند کرد

• مباحث مطروحه از حالت یکنواختی و دستوری خارج می شود

• جاذبه های روانی در تدریس و تبلیغ و نوشتار بکار گرفته می شود

که این حرکت فرهنگی با اهداف یاد شده سامان گرفت حال اگر شیوه یاد شده در تمام منابع روانی شیعه تحقق پذیرد، تحوّل عظیمی در روشها و شیوه های آموزشی پدید خواهد آمد، که با استفاده از جاذبه های هنری اشعار، آیات و روایات اسلامی، و مباحث سنگین و کلاسیک عقلی، و ارزشهای فراوان اخلاقی را می توانیم بگونه زنده تر و گویاتر و جذابتری عرضه نمائیم که برای این هدف مقدس باید:

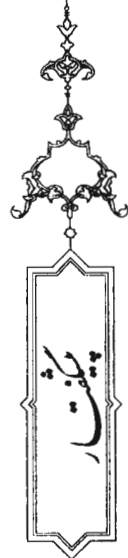
۱- تمام اشعار شاعران، توسط کامپیوترهای مجهز جمع آوری گردد

۲- تمام روایات شیعه تحت عناوین فارسی، قالب ریزی و تطبیق شود

۳- روایات در پرتو اشعار شاعران تنظیم و تبویب گردد

ما قدم اول را با یاد و نام علی (علیه السلام) از گلستان نهج البلاغه آغاز کردیم، و می گوئیم راه همچنان باز است و همت والای بلند همتان عاشق را می طلبد و هیچگونه ادعای نداریم

۱- در طول سالیان گذشته که در کلاسهای عقائد اسلامی، اخلاقی، نهج البلاغه تدریس می کردیم با بکارگیری اشعار متناسب با مباحث مطروحه، (از نظر کاربردی) مشاهده می کردیم که شادابی و نشاط کلاس چگونه تا پایان درس حفظ می شود، و روح اشتیاق شاگردان وصف ناپذیر است.



• نه اشعار همه شاعران را جمع آوری کردیم و نه توان آن را داشتیم

• نه همه روایات را در قالبهای زیبا در پرتو اشعار گرد آوردیم و نه می توانستیم تلاش ما در سامان گرفتن این پروژه فرهنگی، هنری، یک حرکت هدفدار جهت پردازش نوین منابع روایی، و بکارگیری جاذبه های هنری اشعار در آموزش معارف اسلامی است که به ترتیب خطبه ها، نامه ها، و حکمت های نهج البلاغه تحقق یافت

و ادعا نمی کنیم که همین تلاش محدود ما نیز کامل است و توانسته ایم برای تمام مفاهیم نهج البلاغه، شعری استخراج یا اختراع کنیم خواستیم:

پنجره ای به بوستان همیشه سر سبز روایات اهل بیت علیهم السلام بگشائیم.

و نیم نگاهی، با جاذبه هنری اشعار به معارف بلند نهج البلاغه بدوزیم.

مراحل تدوین کتاب

• اول - انتخاب دیوان اشعار

هدف ما دیوان اشعار شاعران قرون گذشته بود، و در میان دیوان اشعار گذشتگان نیز آن مقدار که یافتیم و توانستیم و پسندیدیم، تهیه و مطالعه و مورد ارزیابی قرار دادیم گر چه تعدادی از دیوانهای شعرای معاصر را نیز به آن افزودیم، و دیوان اشعار حضرت امام خمینی رحمه الله را از باب «وَحِثَانُهُ مِسْك» آخرین دیوان انتخاب شده قرار دادیم.

• دوم - شناسائی و استخراج

پس از جلسات توجیهی و مشخص شدن روش کار گروهی از طرف مؤسسه تحقیقاتی امیرالمؤمنین علیه السلام آقایان، اسماعیلی، قُمی، نیک پی، کرمانی، نیک زاد، محیطی، شفیعی، اسفندیاری، متقی زاده، یوسفی، کریمی، به مطالعه اشعار و استخراج عناوین متناسب پرداختند.

• سوم - شیوه گزینش اشعار

روش گزینش و سیاست انتخاب بر آن بود که اشعار گویا و زیبا بمیزان نیاز و متناسب با احادیث و

کلمات نهج البلاغه، انتخاب گردد، و از فیش کردن اشعاری که در آن واژه های «می» و «میخانه» و «ابرو» و «خط و خال یار» و «مستی» و «جنون» و «دیوانگی» و «عشق مجهول» و «دلبری» و «طنازی» و «عشوه» و «ناز» وجود دارد، و آنچه که عرفا و شعرا در حالت «سهو پس از محو» گفتند و سرودند خودداری شود، که معمولاً در نهج البلاغه هم از واژه های یاد شده خبری نیست.

• چهارم - نظم و تبویب اشعار

نظم و ساختار وجودی نهج البلاغه حفظ گردید، و اشعار شاعران به ترتیب معارف موجود در خطبه ها و نامه ها و حکمت ها سامان یافت، و برای آنکه مراجعه کنندگان جدای از نظم کتاب، بگونه ای الفبائی نیز بتوانند موضوعات دلخواه خود را بیابند، فهرست الفبائی موضوعات نیز به کتاب افزوده شد.

• پنجم - تطبیق اشعار با روایات

آنچه که در این پروژه عظیم مورد توجه همگان قرار گرفت، ایجاد پل های ارتباطی بین منابع روایی و دیوان اشعار شعرا، و کشف رابطه ها، و تطبیق مفهومی شعر با حدیث، و استخراج عناوین گویا بود، که در سه مرحله به انجام رسید.

الف - مرحله ابتدائی توسط گروه مطالعه کننده و فیش بردار

ب - مرحله تحقیق و ارزیابی و تصویب فیش ها (رد یا قبول یک فیش نوشته شده)

ج - مرحله نهائی ارزیابی

• تذکرات ضروری

۱ - برای کاستن حجم کتاب و آدرس ها، چند نمونه از اشعار یک شاعر را با فاصله چند نقطه (...) آوردیم و یک آدرس با ذکر شماره های صفحات به ترتیب ثبت گردید

۲ - شعر برخی از شعرا را که دسترسی به دیوان آنها نداشتیم، از فرهنگ نامه ها و لغت نامه ها استفاده کردیم (مانند، فرهنگ دهخدا، معین، امثال و حکم)

۳ - ترتیب خطبه ها و نامه ها و حکمت های نهج البلاغه، و شماره های خطوط آن منطبق با

نهج البلاغه نسخه المعجم المفهرس است، که برای استفاده از نسخه‌های دیگر باید به جدول «اختلاف النسخ» موجود در آخر کتاب المعجم المفهرس مراجعه شود
(شماره‌های نهج البلاغه صبحی صالح، آیه الله جعفری،

شهیدی، امامی و آشتیانی، با نسخه المعجم المفهرس هماهنگ است)
۴- دیوان‌های اشعار شاعران به ترتیب زیر مورد بهره‌برداری قرار گرفت

ب

بوستان

سعدی

نشر امیرکبیر

خ

خسرو نامه

عطار نیشابوری

کتابفروشی زوآر

خمسه نظامی

نظامی گنجوی

نشر امیرکبیر

ح

حدیقه الشعراء

سید احمد دیوان بیگی

زرین

حدیقه سنائی

سنائی غزنوی

سنائی غزنوی

حدیقه الحقیقه

انتشارات چاپخانه دانشگاه تهران

د

دیوان نظامی گنجوی

نظامی گنجوی

سپهر تهران

دیوان انوری

انوری

انتشارات علمی فرهنگی

دیوان لامع

لامع

صنوبر

دیوان رفعت

رفعت سمنانی

بامداد

دیوان هاتف

هاتف اصفهانی

کتابفروشی فروغی

دیوان ابوالخیر

ابوسعید ابوالخیر

کتابخانه سنائی

دیوان وحشی

وحشی بافقی

جاویدان

دیوان عطار

عطار نیشابوری

احمدی

دیوان امام خمینی ره

امام خمینی ره

مؤسسه نشر آثار امام

دیوان غزنوی

سید حسن غزنوی

انتشارات اساطیر

دیوان بهائی

شیخ بهائی

کتابفروشی محمودی

دیوان کامل جامی

جامی

چاپخانه پیروز انتشارات سکه

دیوان ملک الشعراء بهار

ملک الشعراء بهار

انتشارات علمی

دیوان اوحدالدین کرمانی

اوحدالدین کرمانی

انتشارات سروش

دیوان عثمان سامانی

عثمان سامانی

میثم تمّار

دیوان آذر بیگدلی

بیگدلی

جاویدان

دیوان نراقی ط - طاقدیس

ملاّ احمد نراقی

امیرکبیر

دیوان اقبال لاهوری

اقبال

کتابخانه سنائی

دیوان فیض

فیض کاشانی

کتابخانه سنائی

دیوان صائب

صائب تبریزی

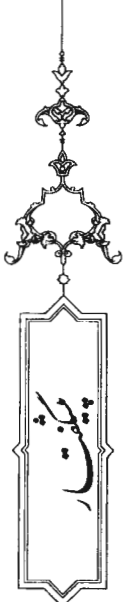
نشر طلوع

دیوان ملاّ هادی سبزواری

ملاّ هادی سبزواری



نهج البلاغه در شعر شاعران



دیوان فرخی

دیوان رجاء اصفهانی

دیوان سعد سلمان

دیوان دهلوی

دیوان رفعت سمنانی

دیوان فروغی

دیوان الهی قمشه‌ای

دیوان باباطاهر عریان

دیوان مولوی — م — مثنوی

دیوان فرودسی — ش — شاهنامه

دیوان ناصر خسرو

دیوان حافظ

دیوان صور معانی

دیوان رودکی

دیوان شبستری

دیوان شهریار

دیوان سنائی

دیوان شمس تبریزی

ر

رباعیات ختّام

رباعیات ابو سعید

س

سعادت نامه

ش

شمس تبریزی

شاهنامه

ط

طاقدیس

غ

غزلیات سعدی

غزلیات حافظ

غزلیات نظامی

ف

فرهنگ تلمیحات

ق

قصائد و غزلیات سعدی

فرخی یزدی

رجاء اصفهانی

سعد سلمان

امیر خسرو دهلوی

رفعت سمنانی

فروغی بسطامی

الهی قمشه‌ای

باباطاهر همدانی

بامداد

کتابفروشی سیروس

علمیه اسلامیة

کاویان

دانشگاه تهران

انتشارات صفی

سنائی

انتشارات صفی

طه‌وری

زرّین

سنائی

جاویدان

ناصرخسرو

حافظ شیرازی

عطار نیشابوری

رودکی

شیخ محمود شبستری

محمد حسین شهریار

سنائی غزنوی

مولوی

ختّام نیشابوری

ابو سعید ابوالخیر

شیخ محمود شبستری

مولوی

فرودسی

ملاّاحمد نراقی

سعدی

حافظ

نظامی گنجوی

دکتر سیروس شمیس‌ا

سعدی

امیرکبیر

امیرکبیر

صفی

فروغی

فردوس

امیرکبیر

ک

کلیات سعدی	سعدی	امیرکبیر
کلیات خمسہ حکیم	نظامی گنجوی	سپهر تهران
کلیات شمس تبریزی	مولوی	
کلیات دیوان شهریار	سید محمد حسین شهریار	زرین نگاہ
کلیات صائب	صائب تبریزی	طلوع

گ

گلستان	سعدی	امیرکبیر
گلزار ادب		
گلشن راز	شیخ محمود شبستری	طهوری
گنجینه الاسرار	عقمان سامانی	میثم تمار اصفهان

م

منطق الطیر	عطار نیشابوری	انتشارات علمی و فرهنگی
مجموعه شبستری	شیخ محمود شبستری	طهوری
مجموعه آثار	شیخ محمود شبستری	کتابخانه طهوری
مثنوی معنوی	مولوی	خاور
مثنوی طاقدیس	حاج ملا احمد نراقی	امیرکبیر
مخزن الاسرار	جامی	انتشارات سگه

۵- و تعدادی از اشعار شیرین شعرا را بدون آنکه به دیوانشان دسترسی پیدا کنیم، با استفاده از فرهنگ نامه‌ها آوردیم مانند.

اسدی طوسی	ابوالحسن شهید	جلال سیادت
ادیب پیشاور	پوریای ولی	امام‌الدین رافعی
رجاء اصفهانی	فتحعلی خان صبا	ریاض بروجردی
شایق شیرازی	الهی کرمانشاهی	جعفری سندی

«مشک آن است که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید»

همه علاقمندان را به سیری در کتاب معارف نهج البلاغه در شعر شاعران دعوت می‌کنیم.

والسلام
مؤسسه تحقیقاتی امیرالمؤمنین
محمد دشتی
۹ رجب المرجب
۱۴۱۵ هجری و ۱۳۷۴ شمسی

به امید روزی که تمام روایات و احادیث و آیات قرآن کریم، در پرتو اشعار گویا و زیبای شاعران، به پژوهشگران هنرمند و هنر دوست تقدیم شود، تا اجر معنوی اشعار جایگاه اصلی خویش را باز یابد که امام صادق علیه السلام فرمود:

مَنْ قَالَ فِينَا بَيْتٌ شِعْرِ بَنِي اللَّهِ لَهُ بَيْتٌ فِي الْجَنَّةِ
(کسی که یک بیت شعر پیرامون فضائل ما اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بسراید، خداوند خانه‌ای در بهشت برای او خواهد ساخت)^(۱)

حال بجای ارائه هر گونه شاهد و مثال و نمونه‌ای از باب:

۱- عیون اخبار الرضا ص ۵- و- بحار الانوار ج ۲۶ ص ۲۳۱ حدیث ۳
(باب فضل انشاد الشعر فی مدحهم).



* سخن مجموعه آشنایی با نهج البلاغه

• ضرورت پردازش نوین منابع روائی

نیازمندیم، و به دیدگاههای تازه‌ای در مطالعه و یافتن مطالب ارزشمند، باید اندیشید.

(یاد اوقات فراغت و اعصاب سالم و وجود وقت لازم و فراوانی امکانات دورانه‌های گذشته، همواره جاویدان باد).

یکی از عوامل پیشرفت کشورهای متمدن دنیا، بازنگری جدی در پیدایش و کاربرد ابزار و ادوات و روشهای تحقیقاتی است که با جدیدترین و متکامل‌ترین روشها به حیات مراکز تحقیقاتی تداوم می‌بخشند.

کشورهای پیشرفته دنیا ممکن است منابع غنی و آثار فرهنگی، علمی، ادبی جهان سوم، بخصوص حوزه‌های علمی شیعیه را نداشته باشند و با توطئه فرار مغزها و تاراج آثار فرهنگی دنیا نیز نتوانند سرمایه‌های لازم را فراهم آورند اما با مدرنیزه کردن، ابزار و ادوات تحقیقاتی و با بهره‌برداری صحیح و بایسته، از سرمایه‌های موجود در مراکز تحقیقاتی، به اوج ترقی رسیدند، و پیشرفت‌های شایسته‌ای داشته و دارند.

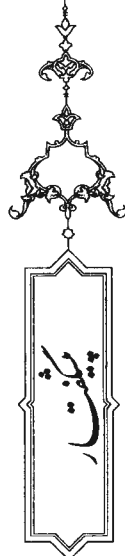
در یک نگاه واقع‌بینانه، اعتراف برخی از واقعیتها، ضروری و تلخ است که:

الف - کشورهای پیشرفته با سرمایه‌های اندک تنها با بکارگیری ابزار و ادوات پیشرفته، و روشهای تحقیقاتی شایسته موفقند و ما با برخورداری از

عصر ما، عصر ابزارهای نوین، عصر ظهور روشها و متدهای شگفتی‌آور تحقیق و بررسی است، با بسط و آموختن ابزار و ادوات پیشرفته، و کامپیوترهای متفکر، تغییرات اساسی و غیرقابل تصویری در بسیاری از علوم و فنون بشری، و کیفیت مطالعه و ارزیابی، و یافتن مفاهیم ارزشمند نهفته در تألیفات بشری، پدید آمد و سبکها و متدهای تحقیق را دچار تحولات چشمگیری نمود، از این رو نیازمندیهای جدید و تازه‌ای برای نسل تشنه حقیقت عصرمان مطرح است.

همانگونه که غذا خوردن، و نوع غذاها، و روشهای بدست آوردن غذاهای مورد لزوم، به نوع زندگی، به کیفیت کار و مسائل شغلی، به مشکلات ترافیک و زندگی شهری، به نوع مدیریت و سرگرمیهای اداری، پیوند خورده است، کار تحقیقاتی و روشهای یافتن و پرداختن مفاهیم ارزشمند آثار و تألیفات بشری، و فراهم آوردن غذای معنوی جان و روان نیز نمی‌تواند از اینگونه تحولات و دگرگونی‌ها، جدا باشد.

با توجه به محدودیتهای زندگی، و مشکلات فراوان اجتماعی، و پیچیدگی صنعتی شدن زندگی، به روشها و ابزار و ادوات و امکانات نوینی در تحقیق



منابع غنی، هنوز بفکر یافتن نیازمندیهای ضروری، اندر خم یک کوچه ایم.

ب- آنها با سرمایه‌های اندک، رفتند و رسیدند، و ما بر روی دنیایی از ذخائر و معادل علوم، گرسنه مانده ایم.

ج- آنها با مدرنیزه کردن ادوات تحقیق، و کامپیوتری شدن کتابخانه‌ها، و مراکز تحقیقاتی، در عمق زلال علوم شنا می‌کنند، و ما در کنار دریای موج و خروشان علوم و معارف قرآنی و آثار اهل بیت علیهم‌السلام، سرگردانیم و بقول شاعر:

ماهیان ندیده غیر از آب

پرس و پرسان ز هم که آب کجاست؟

د- آنها بهمه سرمایه‌های خود رسیده و در فکر فرار مغزها و تاراج سرمایه‌های فرهنگی ملل جهانند، و تازه احساس کمبود نموده، در فکر طرحهای درازمدت تحقیقاتی بسر می‌برند و ما در شناخت و کشف و استخراج سرمایه‌های خود عاجزیم و پلهای ارتباطی لازم را بوجود نیاورده ایم.

ه- محققان فراوان کشورهای پیشرفته بدنبال انتخاب موضوعات قابل تحقیق و ارزیابی تلاش می‌کنند و می‌گویند: درباره کدام موضوع مفید باید ارزیابی نمود؟

اما در دیار ما، و روزگاران آشفته ما، مفاهیم بلند و ارزشمند اسلامی، بدنبال محققان اندک و انگشت شمارند که:

چه کسی باید، روزی، روزگاری، به کنکاش و تحقیق پیرامون مباحث حیاتی و سرنوشت ساز منابع قرآنی و حدیثی بپردازد.

یعنی در آنجا محقق بدنبال موضوعات تحقیقاتی است و اینجا، موضوعات و مفاهیم در پی انتخاب محققان متعهد سرگردانند!!

و- در آن دیار می‌گویند چه داریم؟ و چه دارند؟ و چه می‌شود داشت؟ که در این دیار می‌گوئیم، چه باید کرد؟ و چگونه باید یافت؟

«اگر در این قلم زدن بی حاصل و دردمندانه، بیش از این بگویم می‌ترسم شامل این شعر باشم که:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
بنابراین بهتر است بجای مطرح کردن دردها به راه‌حلها بپردازیم.

• راه‌حلها

با توجه به مشکلات و ناهماهنگی‌های یاد شده:

• باید به روشهای نوین تحقیق اندیشید، و مدرنترین ابزار تحقیق را بکار گرفت.

• باید مراکز تحقیقاتی ما به بهترین و پیشرفته‌ترین امکانات مجهز گردند.

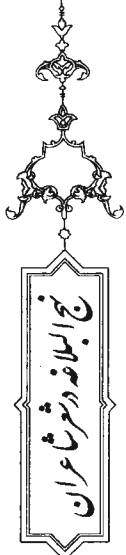
• باید بین نسل عصر ما و منابع ارزشمند و بی‌مانند روائی، پلهای ارتباطی بایسته‌ای ایجاد گردد تا هر کس با ظرفیتهای گوناگون بتواند از منابع غنی اسلامی بهره‌مند گردد.

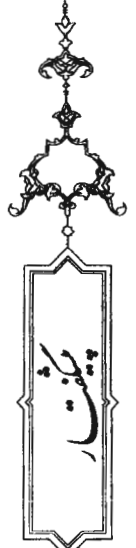
• باید برای تمام منابع علمی، فلسفی، تفسیری، حدیثی، تاریخی، ادبی، فهرست‌نامه‌های متکامل و شایسته‌ای نوشته شود، و نهضت معجم نویسی و تدوین فرهنگ نامه‌های ضروری را نباید فراموش کرد.

• باید برای کامپیوتری شدن منابع ارزشمند اسلامی، همه امکانات را استخدام کرد و نمودار درختی، منابع اسلامی را در أسرع وقت فراهم نمود.

• باید زمینه‌های لازم مطالعه و بهره‌برداری همه اقشار و طبقات جامعه را تحقق بخشید تا هر محقق و مراجعه‌کننده‌ای به نیازمندیهای دلخواه خود دسترسی پیدا کند، و سیراب برگردد.

• باید همراه با رشد ادوات و ابزار تحقیق، مراکزی برای تربیت و تعلیم محققان گوناگون علوم اسلامی، بسیج شوند تا در دیار ما نیز هزاران محقق و پژوهنده در پی انتخاب موضوع، و مفاهیم قابل ارزیابی در تلاش مداوم بسر برند. و باید و باید‌های دیگر ...





با توجه به باید‌ها و راه‌حلهای مطرح شده تنها با شناخت نهج البلاغه از سالهای دور قبل از انقلاب اسلامی بفکر تدوین «المعجم المفهرس نهج البلاغه» افتادیم تا تشنگان علوم علوی موضوعات دلخواه خود را براحتی بیابند و کلیدهای گنج معارف نهج البلاغه را همواره در دست داشته باشند.^(۱)

پس از پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی ره نهج البلاغه در محافل و مجالس و مراکز دانشگاهی و دروس حوزه‌های علمیه راه یافت، و تدریس کلاسیک مفاهیم آن ضرورت پیدا کرد، آرام آرام با نیازها و واقعیتهای نوینی آشنا شدیم، و مشکلات فراوانی را یافتیم که بدون کنار زدن آنها، راه یابی به علوم علوی دشوار می‌نمود، از این رو به تلاشهای تحقیقاتی زیر همت گماشتیم:

• اول - اصلاح و چاپ مجدد معجم نهج البلاغه

با کیفیتهای جدید (جلد اول مجموعه آشنایی)

پس از انتشار معجم نهج البلاغه، و اظهار نظرهای گوناگونی از طرف پژوهندگان حوزه و دانشگاه، و تشکر و قدردانی و نقد و ارزیابی محافل مختلف تحقیقاتی، و مطرح شدن تقاضاهای فراوانی از کشورهای اسلامی مانند: لبنان، سوریه، مصر، پاکستان، بنگلادش، هند.

و نامه‌های فراوانی که از مراکز تحقیقاتی، کامپیوتری مسلمانان فرانسه، کانادا، آمریکا، لندن بدست ما رسید، متوجه این واقعیت شدیم که معجم نهج البلاغه را باید با ویژگیها و کیفیت‌های متفاوتی عرضه نماییم: هم اکنون برای فارسی زبانها «معجم نهج البلاغه» را همراه با متن کامل و ترجمه همه فرازها و جدول ۱۰ نسخه معروف، منتشر نمودیم تا مراجعه کنندگان در فصل اول موضوعات دلخواه خود را یافته و در فصل دوم مورد مطالعه قرار دهند. برای مسلمانان دیگر کشورها نیز با کیفیت دیگری

انشاء الله اقدام خواهد شد.

• دوم - ضرورت تدوین دروس کلاسیک

پیرامون منابع روائی

پس از مطرح شدن منابع روائی در جامعه اسلامی، این واقعیت غیر قابل انکار بود که قرآن کریم و منابع روائی را بدون کسب اطلاعات مقدماتی، و فراهم آوردن ابزار و أدوات بایسته تحقیق، نمی‌توان شناخت و نمی‌شود عرضه کرد. در این رابطه با در نظر گرفتن سطوح مختلف فکری مراکز آموزشی، کتب زیر تهیه گردید:

• الف - شناخت نهج البلاغه

(جلد دوم مجموعه آشنایی)

• ب - اطلاعات مقدماتی تحقیق در نهج البلاغه

(جلد سوم مجموعه آشنایی)

• ج - روش تحقیق در اسناد و مدارک نهج البلاغه

(جلد چهارم مجموعه آشنایی)

• د - کلیدهای شناسایی نهج البلاغه

(جلد پنجم مجموعه آشنایی)

• هـ - روشهای تحقیق در نهج البلاغه

(جلد ششم مجموعه)

• و - طرحهای آموزشی نهج البلاغه

(جلد هفتم مجموعه آشنایی)

• سوم - تهیه فرهنگ لغات نهج البلاغه

از آغاز کار تحقیقاتی پیرامون نهج البلاغه تا کنون، این حقیقت غیر قابل انکار بود که تدوین فرهنگ لغات نهج البلاغه، با دیگر فرهنگها، فرق اساسی دارد. گرچه در ابزار و روشهای تحقیق، علم لغت و مطالعه فرهنگ نامه‌ها را بعنوان یکی از

۱ - پس از پیروزی انقلاب اسلامی به برکت رهنمودهای امام راحل (ره) و خون پر بار شهیدان، نهضت معجم المفهرس نویسی بگونه شایسته‌ای در کشور اسلامی آغاز و تا کنون برای بسیاری از منابع روائی شیعه، معجم المفهرس تهیه و منتشر شده است.

مقدمات ضروری و کانال ارتباطی شناخت مفاهیم نهج البلاغه، مطرح کرده‌ایم، اما به این نکته مهم نیز باید توجه نمود که در بسیاری از فرازها، واژه‌ها در معانی مصطلح خودشان استعمال نشده‌اند و با کمک لغت‌نامه‌ها نیز نمی‌شود معارف بلند و گران سنگ این کتاب وحی گونه را شناسایی کرد.

باید با امکانات گسترده

مراجعة به شروح نهج البلاغه

و تحقیق در فرازها و جملات قبل و بعد واژه‌ها و در نظر داشتن شأن نزول خطبه‌ها و با بکارگیری متد تفسیر

و مبانی اصولی و جرح و تعدیل شایسته، معانی واقعی و کاربردها و موارد استعمال امام علیه السلام را کشف نمود.

بدیهی است تنها با مراجعه به لغت‌نامه‌ها، یا فرهنگ لغاتی که بدون رعایت نکات فوق الذکر تدوین شده‌اند نمی‌شود به مفاهیم ارزشمند نهج البلاغه دسترسی پیدا کرد.

• چهارم - ضرورت استفاده از جاذبه‌ها هنری، نمایشی

هیچکس منکر جاذبه‌های هنری و ضرورت بکارگیری آن در آموزش و پرورش نیست. برای آموزش مفاهیم قرآنی و حدیثی نیز حداکثر استفاده را از هنر و بیان تجسمی باید نمود که در قشر عظیمی از جامعه جایگاه بایسته‌ای دارد.

و سید رضی رحمه الله نیز از این کانال پر جاذبه در آن روزگاران غربت و تنهایی، استفاده شایسته‌ای نمود و با نشان دادن جاذبه‌های هنری (فصاحت و بلاغت) نهج البلاغه، همه خطباء و شعراء و ادباء معاصر را مات و مبهوت کلمات وحی گونه امام علیه السلام کرد تا آنکه نهج البلاغه جایگاه واقعی خود را باز یافت.

در این رابطه کتب زیر تدوین شد:

• الف - ضرورت بکارگیری هنر فیلم سازی در نهج البلاغه

• ب - نهج البلاغه در شعر شاعران

(جلد یازدهم مجموعه آشنایی)

هنرمندان فیلم ساز بدنبال سوژه‌های مناسب سرگردانند، و بخلق سوژه‌های پرجاذبه تلاش می‌کنند تا (سناریوی) کامل و دلخواه را تدوین نمایند، اگر با معارف نهج البلاغه آشنا گردند، انواع سوژه‌های مناسب و بی نظیر را پیدا خواهند نمود که گوینده و مطرح کننده آن، شاهد صادق وحی، امام علی علیه السلام است و باطل و نارو! در آن راه ندارد که همه سوژه‌ها و سناریوها بر واقعیت تکیه دارند.

در مفاهیم بلند نهج البلاغه، سوژه‌های گوناگونی برای فیلم سازان بچشم می‌خورد مانند.

۱- سوژه فیلم‌های بلند سینمایی

الف - ماجرای ناکثین (جنگ جمل)

ب - ماجرای بیعت با امام

ج - ماجرای قاسطین و جنگ صفین

د - ماجرای مارقین و جنگ نهروان

۲- سوژه سریالهای تلویزیونی

الف - مباحث تاریخی

ب - مباحث سیاسی

ج - مباحث علمی

د - مباحث نظامی

ه - مباحث اخلاقی

و چون برای فارسی زبانها، حفظ و کاربرد اشعار ادیبانه و پرجاذبه، امری آسان و ممکن است اگر مفاهیم بلند نهج البلاغه در پرتو جاذبه هنری اشعار شاعران فارسی مطرح شود از نظر کیفیت آموزشی اثر چشم‌گیری خواهد داشت.

• پنجم - فراهم آوردن زمینه‌های تحقیق

برای فراهم آوردن زمینه‌های تحقیق، و تهیه



امکانات بیشتر برای محققین، کتب زیر ضروری و تدوین آنها جنبه حیاتی دارد.

- الف - اطلاعات مقدماتی تحقیق در نهج البلاغه
- ب - روش تحقیق در اسناد و مدارک نهج البلاغه
- ج - روشهای تحقیق در نهج البلاغه
- د - کلیدهای شناسایی نهج البلاغه
- هـ - طرحهای آموزشی نهج البلاغه
- و - روشهای آموزش مفاهیم نهج البلاغه (جلد چهاردهم مجموعه آشنایی)
- ز - روشهای برداشت از نهج البلاغه

• ششم - نهضت فهرست نامه‌ها و فرهنگ نویسی

برای مطرح شدن بایسته منابع روائی در مراکز فرهنگی کشور ما، که با زبان عربی و فرهنگ قرآن و روایات آشنایی کامل ندارند. تهیه و تدوین فهرست نامه‌ها و فرهنگهای فارسی ضروری است، تا پل ارتباطی لازم ایجاد شده و فارسی زبانها معارف دلخواه خود را بسهولة بیابند.

بدیهی است که فهرستها و فرهنگ فارسی نهج البلاغه، نظم الفبایی نوینی را می‌طلبد تا در بردارنده و معرفی کننده معارف بلند روائی و تفسیری آن باشند.

از این رو اقدام به تهیه و تدوین کتابهای زیر نمودیم:

الف - فرهنگ موضوعات کلی نهج البلاغه

(جلد نهم مجموعه آشنایی)
در این فهرست نامه، معارف نهج البلاغه را در ۶۶ عنوان اصلی و ۴۸۵۰ عنوان تشریحی گرد آورده‌ایم، تا رهنمود عملی برای سیاحت گران بوستان علوی باشد.

ب - فرهنگ معارف نهج البلاغه

(جلد دهم مجموعه آشنایی)
در این کتاب موضوعات و فهرستهای استخراج

شده نهج البلاغه، با نظم الفبای فارسی گرد آمده که همراه با نهج البلاغه بچاپ می‌رسد.

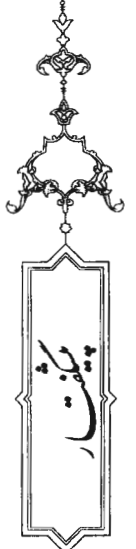
ج - دائرة المعارف بزرگ نهج البلاغه

(جلد دوازدهم مجموعه آشنایی)
پس از انتشار معجم الفهرس نهج البلاغه، و شرکت در سمینارهای مختلف فرهنگی، و بدست آوردن نامه‌ها و تقاضای فراوان از فرهنگیان سراسر کشور، به این واقعیت پی بردیم که فارسی زبانان ما از معجم المفهرس نهج البلاغه نمی‌توانند برداشتهای لازم را داشته باشند که ترجمه معجم الفهرس نهج البلاغه ضروری است، پس از درک این ضرورت با جمعی از پژوهندگان به ترجمه ۴۷۵۰۰ واژه موجود در معجم المفهرس پرداخته، سپس به استنباط و اجتهاد و استخراج مفاهیم نهج البلاغه با فن مطلب یابی، روی آوردیم، و برداشتها را با نظم الفبای فارسی، سازمان دادیم تا مراجعه کنندگان فارسی زبان بسهولت، مطالب انتخابی خود را بیابند.

کار فهرست نویسی، چون با تفکر و ارزیابی و نوع استنباط و اجتهاد محققان هر عصر و زمانه‌ای گره خورده است، و دیدگاههای جدید و افقهای روشن تفکرات بشری، هر روز در حال گسترش است و اثر چشمگیری در برداشتها و استنباط دارد، هرگز یک اقدام کامل پایان یافته‌ای تلقی نخواهد شد، که هر قشر و طبقه‌ای، هر مؤسسه و مرکز فرهنگی پژوهنده‌ای، و سرانجام هر انسان متفکر مجتهدی، می‌تواند فهرست نامه مستقلی از منابع روائی و تفسیری داشته باشد، بقول مولوی:

این جهان نو می‌شود دنیا و ما

بی‌خبر از نو شدن اندر بقا
اقدامات فرهنگی یاد شده‌ما، تنها زمینه‌های تحقیق را مطرح می‌کند و بایدها را در معرض افکار عمومی جامعه قرار می‌دهد که راه تحقیق هم چنان باز، و رهروان تلاشگر می‌طلبد.



• هفتم - شناخت پل ارتباطی فرهنگی

پژوهندگان و محققان هر قوم و ملتی در رابطه با فهم و شناخت منابع فرهنگی دیگر اقوام و ملل جهان که از نظر خط و زبان با هم اختلاف دارند، مشکلات تحقیقاتی خاصی را مشاهده می‌نمایند که بدون یادگیری زبان و فرهنگ مورد نظر نمی‌توانند از منابع غنی و سرشار دیگران استفاده نمایند، لذا راه‌حلهای فرهنگی مناسبی را مطرح کرده‌اند.

۱- یادگیری زبان و خط دیگران

۲- ترجمه منابع ارزشمند دیگر اقوام و ملل

۳- تهیه و تدوین فرهنگ‌نامه‌ها و لغت‌نامه‌ها
مانند: فرهنگ فارسی عربی، یا فارسی، عربی، انگلیسی، و یا چند زبان دیگر.

گاهی نوشتن و تهیه لغت‌نامه‌ها نیز نمی‌تواند گویا باشد، و محقق تلاشگر نیازمند به کشف و شناسائی واژه‌های هم‌خانواده (مشترک) و معادلهای کاربردی واژه‌هاست، تا موارد استعمال گوناگون یک واژه را بداند و جوانب گسترده آن را بشناسد که در تحقیقات، نقش بسزائی خواهد داشت، از این رو حرکت حساب شده دیگری برای ایجاد پل ارتباطی فرهنگهای بشری تحقق یافت مثل: کتاب (المعجم الذهبی) و (قاموس الفارسیه)

۴- تهیه فرهنگ‌نامه‌هایی که معادل واژه‌ها را در دو یا چند فرهنگ نشان دهد برای ایجاد رابطه‌های فرهنگی بین دو زبان فارسی، عربی، دکتر محمد التوبخی، کتاب (المعجم الذهبی) و دکتر عبدالنعیم محمد حسنین، کتاب (قاموس الفارسیه) را تدوین نمودند تا معادل واژه‌های فارسی را در زبان عربی بشناسانند.

و اگر کتاب‌های زیر توسط محققان کشور با نظم و هماهنگی خاصی بهم آمیخته شود معادل واژه‌های عربی در زبان فارسی برای محققان فارسی زبان در عالیترین شکل ممکن شناسائی خواهد شد از قبیل:

الف - فرهنگ جامع فارسی نوشته احمد سیاح

ب - فرهنگ صبا نوشته دکتر محمد بهشتی

ج - فرهنگ بیان اندیشه‌ها نوشته دکتر محسن صبا

د - فرهنگ عمید نوشته دکتر عمید

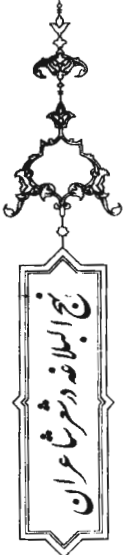
ایجاد پل ارتباطی میان فرهنگها و تهیه و تدوین کتابهایی که بتوانند معادل واژه‌ها را نشان دهند نقش مهمی در تحقیقات و شناخت جوانب گسترده علوم و معارف بشری، اسلامی دارد که بدون اینگونه رابطه‌های فرهنگی، شناخت مفاهیم و مباحث موجود در منابع اقوام و ملل میسر نیست، بلکه محال است، زیرا هر محقق و نویسنده فارسی زبانی برای تحقیق در علوم اسلامی یا دیگر منابع ملتها پس از انتخاب موضوع مثلاً (تربیت کودک)، باید معادل آن را بشناسد که در زبان عرب یا دیگر زبانها، معادل کودک، یا تربیت کودک، چه واژه‌ای باید بررسی شود.

پس از شناخت معادل موضوع انتخابی، باید دیگر واژه‌های معادل و مترادف را نیز شناسایی کند مثل:

«الطفل، الصغیر، الحدث، الولد، ابن، بنی»

تا با مطالعه و ارزیابی همه جانبه، جایگاه اساسی موضوع انتخابی و جوانب آن را بشناسد و بتواند مقاله‌ای تحقیقی و اجتهادی ارائه نماید.

۵- تدوین فرهنگ نامه اختصاصی برای شناخت معادل واژه‌های موجود در منابع تحقیقاتی گرچه با تدوین فرهنگ نامه‌های معادل یاب، و معجمها و فهرست نامه‌هایی که معادل و مترادف واژه‌ها را در دو یا چند زبان و فرهنگ شناسائی کرده‌اند، می‌شود پل ارتباطی میان فرهنگهای بشری ایجاد نمود، و راه تحقیق و بررسی را باز نگذاشت، اما نواقص و مشکلات تحقیقات تکاملی هنوز مرتفع نخواهد گردید، زیرا در منابع ارزشمند اقوام و ملل، گاهی مباحث ارزنده و مفیدی، در ضمن چند فراز یا چند خط یا در پرتو چند واژه نهفته است که در هیچ یک از واژه‌ها و



معادلهای کشف شده بچشم نمی خورد، اینجاست که هر منبع تحقیقاتی در نوع خود احتیاج به فرهنگ نامه اختصاصی دارد تا معادلهای نهفته در قالب واژه ها، و ماوراء واژه ها، و قالبها نیز کشف و شناسائی گردند.

در فصل (فرهنگ لغات نهج البلاغه) تذکر دادیم که برای قرآن و نهج البلاغه و دیگر منابع روائی شیعه، فرهنگ لغات دقیقی لازم است تا در مرز ترجمه واژه ها نمایم، و همه موارد استعمال واژه ها را شناسایی کنیم، در این قسمت نیز به این واقعیت اشاره می کنیم که برای هر کدام از منابع اسلامی «فرهنگ واژه یاب» اختصاصی ضرورت دارد تا همه مباحث نهفته در قالب واژه ها و جملات، گردآوری شده به کشف جوانب گوناگون مباحث ارزشمند علوم اسلامی موفق گردیم، در این رابطه برای شناسائی معادل واژه های فارسی عربی، در نهج البلاغه به تدوین کتابهای زیر روی آوردیم:

الف - فرهنگ واژه های معادل نهج البلاغه (جلدهشتم مجموعه آشنایی)

ب - شناخت ضرب المثل های نهج البلاغه

ج - فرهنگ معارف نهج البلاغه

از این پس محققان علوم علوی، پس از انتخاب موضوع، ابتدا باید با مطالعه کتاب فرهنگ واژه های معادل نهج البلاغه، واژه های معادل و مترادف را

کشف نموده سپس آدرس تک تک آن را در المعجم المفهرس بیابند و آنگاه همه موارد بدست آمده را در نهج البلاغه مورد مطالعه و ارزیابی قرار دهند.

• هشتم - راهنمای آموزشی

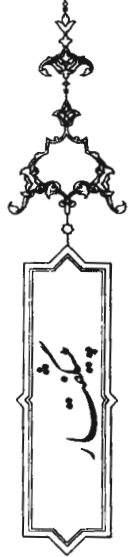
پس از تهیه و تدوین کتب یاد شده نسبت به کلاسهای آموزشی نهج البلاغه، و تدریس کلاسیک مفاهیم آن، جهت راهنمایی اساتید دروس نهج البلاغه همه تجربیات سالهای طولانی گذشته را گردآورده و کتب زیر را تهیه نموده ایم:

الف - شناخت نهج البلاغه

ب - کلیدهای شناسائی نهج البلاغه

ج - اطلاعات مقدماتی نهج البلاغه

در پایان تذکر این نکته ضروری است که تحقیقات و کتابهای زنجیره ای مجموعه آشنایی با نهج البلاغه، در راستای انجام تحقیقات جامع و متکامل پیرامون یک منبع روائی شیعه تحقق پذیرفته است که در واقع برای قرآن کریم و دیگر منابع روائی نیز قابل اجراست و ضرورت دارد که تلاشگران محقق کشورمان برای تک تک منابع اسلامی به تهیه و تدوین کتب یاد شده همت گمارند انشاء الله.



مقدمه حضرت آیه الله، فیلسوف توانا استاد محمد تقی جعفری (زید عزه العالی)

بر مجموعه آشنایی با نهج البلاغه

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس بی پایان مر خدای راست که با حکمت بالغه ربوبی خود خلعت هستی بر موجودات بخشید، و از میان آنها آدم ابوالبشر علیه السلام و فرزندانش را تکریم نموده و آنان را با استعدادهای عالی، ممتاز، ساخت که اگر با تکاپو و مسابقه در خیرات و کمالات آن استعدادها را به فعلیت برسانند، در جاذبه کمال أعلی، رهسپار کوی لقاء الله و رضوان الله گردند، خداوندی که برای به فعلیت رسانیدن آن نهادها و بهره برداری صحیح از آنها، پیامبرانی فرستاد که هماهنگ با عقول نافذ وجدانهای پاک، مردم را به طرق هدف اعلای «حیات معقول» که مسیر جاذبه کمال أعلی است، هدایت نمایند.

درود خالص و بیکران ما بر پیامبران عظام بخصوص سرور و خاتم همه آنان محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و اوصیای معصوم او باد که مشعلهای فروزان کاروانیان راه حق و پرچمداران قافله جویندگان حقیقتند.

در بامداد طلوع مکتب نجات بخش اسلام، از خورشید فروزان رسالت عظمای خاتم رسولان صلی الله علیه و آله دو نور بسیار درخشان که بیک کانون پیوسته بودند در صفحه تاریخ بشریت تابیدن گرفتند:

یکی از آن دو کتاب الله و دومی عترت طیب و طاهر آن حضرت. ^(۱)

هر کس که از اسلام اطلاع لازم و کافی دارد این دو حقیقت مسلم را می داند و می پذیرد:

حقیقت یکم اینکه سرسلسله خاندان عصمت که پس از پیامبر عظیم الشان اسلام، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است، تجسمی است از قرآن مجید - آن کتاب الهی که خاتم و جامع همه کتب آسمانی - است.

اینکه: «امیرالمؤمنین علیه السلام قرآن ناطق و وجودش تبلوری از آن کتاب الهی است» از منابع معتبر اسلامی برآمده، همانند شعاری بس مقدس بر چهره قرون و اعصار می درخشد.

حقیقت دوم اینکه روایاتی متنوع در منابع اولیه اسلام مخصوصاً حدیث مقدس: «مساوات امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام با رسولان الهی در امتیازاتی که خداوند سبحان به آنان عطا فرموده است» ^(۲) باضافه آیه مباهله که «علی بن ابیطالب علیه السلام در آن، نفس رسول اعظم منظور شده است» ^(۳) با

۱ - حدیث متواتر از پیامبر عظیم الشان اسی ناریک فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی اهل بیتی، ما ان تمسکتم بهما لن یفصلوا ابداً و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الخوض (من میان شما دو امانت و دو حجت بسیار با اهمیت می گذارم: کتاب خدا و عترت من که اهل بیت منند. مادامی که باین دو امانت تمسک کنید گمراه نخواهید گشت و این دو امانت از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در روز قیامت در کنار بر من وارد شوند.

۲ - حدیث مساوات امیرالمؤمنین (علیه السلام) را اهل سنت نیز نقل نموده اند. از آن جمله در کتاب الریاض النضرة ۲/ص ۲۱۸ و ۲۰۲ و در تاریخ مدینه دمشق - تصنیف العالم الحافظ ابی القاسم علی بن الحسن بن هبة الله الشافعی المعروف به ابن عساکر - با تحقیق آقای شیخ محمد باقر محمودی ج ۲ ص ۲۲۵ و ص ۲۸۰ با اسناد متعدد و در شرح تجرید الاعتقاد - خواجه نصیر الدین طوسی ص ۳۸۸ - شارح ملا علی قوشچی که بی شک یکی از برجسته ترین علمای اهل سنت است، حدیث را چنین نقل کرده است: «من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه، و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابیطالب» (هر کس بخواهد بنگرد به آدم در علمش و به نوح در تقوایش و به ابراهیم در حلمش و به موسی در هیبتش و به عیسی در عبادتش، بنگرد به علی بن ابیطالب علیه السلام)

۳ - آیه مباهله چنین است: فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع أبنانا و أبناکم و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین

(آل عمران - ۶۱)

کمال وضوح اثبات می‌کنند که علی علیه السلام آن بزرگ بزرگان و آن یگانه نسخه انسان کامل که پس از وجود نازنین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نظیر او به عرصه هستی گام نگذاشته است، تجلی‌گاه نمونه همه امتیازات والای پیشوایان معصوم می‌باشد. نتیجه بسیار با اهمیتی که از بیان این دو حقیقت می‌گیریم، اینست که سخنان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بازگو کننده حقائق قرآن و تفسیر و توجیه کننده آن کتاب آسمانی است، و از زبان شخصیتی صادر شده است که نفس او تجلی‌گاه امتیازات همه پیامبران و رسولان الهی بوده و مطابق آیه شریفه مباهله حتی با نفس مقدس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله اتحادی داشته است.

نتیجه دیگری که از بیان دو حقیقت فوق بدست می‌آید، ابدیت سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام است که بیان کننده رسالات انبیاء و حقائق قرآن مجید است.

با نظر باین دو نتیجه که صاحب‌نظران بزرگ اسلامی، حتی بنا به گفته ابن ابی‌الحدید، متفکران غیراسلامی نیز در طول قرون و اعصار خود را بی‌نیاز از درک و فهم سخنان آن بزرگ پیش‌تاز قافله معارف و حکمت و عرفان الهی ندیده، از آن سخنان برای همه ابعاد حیات مادی و معنوی بشر بهره‌برداری‌ها نموده‌اند، لذا همانگونه که می‌دانیم کتاب نهج البلاغه که عالم بزرگوار و سید شریف و عظیم مرحوم سیدرضی مقداری فراوان از سخنان علی علیه السلام را در آن جمع کرده است.

همواره مطمح نظر و مورد توجه و تحقیق و تأمل کاروانیان علم و معرفت بوده است.

در دوران معاصر ما کارهای مفیدی پیرامون ابعادی از نهج البلاغه صورت گرفته است که باید گفت: همه آنها مفید و گامهایی ثمربخش در آشنا ساختن جامعه، مخصوصاً اندیشمندان و صاحب‌نظران با سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق جل و علا است. برداشته شده است.^(۱)

از جمله این کارها، تلاش و کوشش بلیغ و بسیار ارزنده‌ایست که محقق ارجمند و دانشمند محترم آقای محمد دشتی پیرامون ابعاد متنوع این کتاب بزرگ انجام داده است. شکی نیست در اینکه آشنایی با نهج البلاغه برای تحصیل معارف حقیقی الهی و عمل به آن بدون شناخت آن ابعاد متنوع یا امکان‌پذیر نیست و یا نتیجه‌ای جز اطلاعی ناقص و محدود نخواهد داشت.

این کار بزرگ بقدری ارزنده و مورد نیاز جامعه ماست که می‌توان گفت:

یکی از کارهای کم‌نظیر حوزه مبارکه قم در مقوله خود می‌باشد که مخصوصاً دانشجویان دانشکده‌ها و طلاب حوزه‌های علمیه را به یک حرکت علمی و عملی بسیار پر معنی وادار می‌کند. می‌توان گفت: ارزش اینگونه تلاشهای سازنده موقعی بخوبی روشن می‌گردد که نونهالان باغ علم و معرفت، نخست با یک بینایی و صفای فطری از آراء و نظرات و عقائد دیگر متفکران جوامع بشری ما درباره معارف انسانی در دو قلمرو «انسان آنچنانکه هست» و «انسان آنچنانکه باید» نیز اطلاعات لازم بدست بیاورند و سپس سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام را با کمال بصیرت و خلوص مطالعه و بررسی نموده و درک کنند، تا بدانند که کار و تلاش درباره چنین سخنان و سطوح و ابعاد متنوع آن چه معنی دارد؟

مؤلف ارجمند تتبع و تحقیق در مباحث خود را پیرامون جهات و ابعاد کتاب جاودانی نهج البلاغه در ۱۲ مجلد در معرض مطالعه و تحقیق طلاب محترم و دانشجویان عزیز و محققان عالیقدر گذاشته است و اینجانب این مجلدات را در حد لازم برای بیان نظر مطالعه نمودم.

این مجلدات در نوع کار خود که تحقیق و بررسی موضوعات و مسائل گوناگون پیرامون نهج البلاغه است، نخستین گام است که توانسته نتایج کارهای گذشته را هم باضافه حقایق تازه، در اختیار کاروانیان علم و معرفت قرار بدهد. از خداوند متعال مسألت می‌نمایم که توفیقات و عنایات خود را به محقق ارجمند و دانشمند محترم آقای محمد دشتی بیفزاید.

محمد تقی جعفری

۱۳۶۹/۱/۱۵

مطابق ۸ رمضان المبارک ۱۴۱۰

(و اگر کسی درباره دین حق پس از آنکه علم بحقیقت آن برای تو رسید، احتجاج کند، پس بگو بیایید ما فرزندانمان را بخوانیم شما هم فرزندانمان را بخوانید و زنانمان را بخوانیم و شما هم، و خودمان را بخوانیم شما هم خودتان را بخوانید، سپس یکدیگر را نفرین نموده لعنت خدا را بر دروغگویان قرار بدهیم) همه مفسران بدون استثنای قابل توجه برآنند که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) ابناء را بر امام حسن و امام حسین و نساءنا را بر فاطمه زهرا و أنفسنا را به حضرت علی علیه السلام اطلاق فرمود.

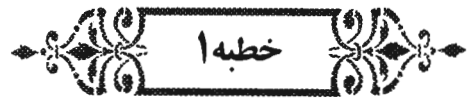
۱- این حقیقت را باید در نظر داشت و با هر کسی که می‌خواهد درباره انسان و انسانیت نظری ابراز کند، در میان گذاشت که برای شناخت واقعیات صحیح در دو موضوع مزبور (انسان و انسانیت) لازم است سراغ انسانی را گرفت که فوق انسان؛ و بنده حقیقی خالق انسانها و مجذوب کامل او باشد و سخنانش فوق سخنان انسانها و زیر سخنان خدا و جلوه‌هایی از آنها باشد.

معارف پنج البلاغه و شعر شاعران

فصل اول

خطبه های پنج البلاغه

(باب المختار من خطب امیر المومنین علیه السلام)



● عجز از شناخت و توصیف خداوند

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَتَلَوَّنُ مَذْحَتَهُ الْقَائِلُونَ ... الَّذِي لَيْسَ لِصِفَتِهِ
حَدٌّ مُخَدُّودٌ خطبة ۱/۱ تا ۳

(حمد و سپاس خداوندی را که ستایشگران از مدح او عاجزند... خدایی که صفات کمال او مرز معینی ندارد)

وخ ۱۴/۱۶۳ و ۲۶۱۶۵ و ۲۷ و ۳/۴۹ و ۱۱/۱۹

* عطار نیشابوری:

عقل جان را گرد ذات راه نیست وز صفات هیچ کس آگاه نیست
عقل اگر از تو وجودی پی برد لبک هرگز ره بگنجهت کی برد؟

...

چند گویم چون نیایی در صفت چون کنم چون من ندارم معرفت

...

عجز از آن همشیره شد با معرفت

کونه در شرح آید و نه در صفت
دژه دژه در دو گیتی وهم توست

هر چه دانی، نه خداست، آن فهم تو است
صد هزاران طور از جان برترست

هرچ خواهی گفت از زان برتر است^۱

* جامی:

انوار عزت تو منزّه ز کیف و کم الوان نعمت تو میرا ز حصر و حد^۲

* فردوسی:

ز نام و نشان و گمان برتر است نگارنده بر شده گوهر است
به بسینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بسیننده را
نیاید بدو نیز اندیشه راه که او برتر از نام و از جایگاه
سخن هرچه زین گوهران بگذرد نیاید بدو راه جان و خرد
ستودن نداند کس او را جو هست میان بندگی را بباید بست
خرد گر سخن برگزیند همی همان به گزیند که بیند همی
بدین آلت و رأی و جان و روان ستود، آفریننده را کی توان؟^۳

* عطار نیشابوری:

آگهند از روی این دریا بسی لیگ آگه نیست از قمرش کسی

...

عقل را در خلوت او راه نیست علم نیز از وقت او آگاه نیست

...

او بسر ناید ز خود آنجا که اوست کی رسد علم و خرد آنجا که اوست

...

ور کسی اندیشه کردی زان وصال عقل و جان بر باد دادی زان محال

...

واصفان را وصف او در خورد نیست لایق هر مرد و هر نامرد نیست

...

برتر از علم است و بیرون از عیان زانک در قدوسی خود بی نشان^۴

* سنایی غزنوی:

سُست جولان ز عزّ ذاتش و هم تنگ میدان ز کُنه و صفش فهم

...

و همها قاصر است زاوصافش فهمها هرزه می زند لافش

...

آن آخند، نی که عقل داند و فهم و آن صمد نی که جس شناسد و و هم^۵

* عطار نیشابوری:

نه اشارت می پذیرد نه بیان نه کسی زو علم دارد نه نشان

...

ای ورای وصف و ادراک آمده از صفات واصفان پاک آمده

...

وصف او چون کار جان پاک نیست عقل را سرمایه ادراک نیست

هیچ دانایی کمال او ندید هیچ بینایی جمال او ندید

در کمالش آفرینش ره نیافت دانش از پی رفت و بینش ره نیافت

...

او سلیمان است، ما موری گدا در نگر کو از کجا ما از کجا

انبیا در وصف تو حیران شده سرشناسان نیز سرگردان شده^۶

* شیخ محمود شبستری:

عقل مخلوق ره بدان نبرد مرغ فکر در هوای او نبرد

ذات حق کامل است و فوق کمال نرسد کس در او به وهم و خیال

...

آنچه نداستای از او صفت است نه حقیقت نه حق معرفت است^۷

* عطار نیشابوری:

یارب چه آفتابی کانجا که پرتو تو است

هم و هم تیره گردد، هم فهم برتر آید^۸

۱- منطق الطیر، ص ۸ الی ۹

۲- دیوان کامل جامی، ص ۳۵.

۳- شاهنامه فردوسی، ص ۱۸.

۴- منطق الطیر، ص ۱۰ و ۱۲ و ۱۹ و ۴۰ و ۶۲ و ۱۰

۵- حدیقة الحدیقة، ص ۶۱ و ۶۳ و ۶۴

۶- منطق الطیر، ص ۲۱ و ۱۱ و ۲۳ و ۴۰ و ۶۱

۷- سعادت نامه، ص ۱۷۴ و ۱۷۵.

۸- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۸۵.

* نراقی:

من کجا و شرح نعمتهای تو ای دو عالم سفره بغمای تو^۱

* شیخ محمود شبستری:

چه نسبت خاک را با عالم پاک که ادراک است عجز از درک ادراک^۲

* عطار نیشابوری:

گر کسی را تاب بودی یک زمان شاه روی خویش بنمودی عیان
لیک چون کس تاب دید او نداشت لذتی جز در شنید او نداشت^۳

● عجز و ناتوانی عقول

* سعدی:

گر کسی وصف او ز من پُرسد بی دل از بی نشان چه گوید باز
عاشقان کُشتگان معشوقند بر نیاید ز کُشتگان آواز^۴

* الهی قمشه‌ای:

خدای حُسن بخشن عالم آرا خیزد در کُنه بی چو نش حیا را^۵

* غزنوی:

سبحان خالق که صفاتش ز کبریا
در خاک عجز می‌فکند عقل انبیاء
گر صد هزار قرن همه خلق کائنات
فکرت کنند در صفت عزّت خدا
آخر به عجز، معترف آیند گایِ اله
دانسته شد که هیچ نداسته‌ایم ما
جایی که آفتاب بتابد ز اوج عزّ
سرگشتگی است مصلحت ذره در هوا
و آنجا که بحر نامتناهی است موج‌زن
شاید که پشه می‌نکند قصد آشنا
وانجا که قوس چرخ به عز و نطق چرخ
زنبور در سبوی نوا چون کند ادا
حق را به حق شمار که در قلزم عقول
می در کشد نهنگ تحیر من و ترا
چون آب نقش می‌نپذیرد قلم به سوز
در آب شوی، لوح دل از چون و از چرا
چون آفتاب نیست حقیقت نشان پذیر
ای کم ز ذره هست نشان دادنت خطا^۶

● مراحل شناخت خدا و اخلاص

أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ، وَكَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدِّيقُ بِهِ، وَكَمَالُ التَّصَدِّيقِ
بِهِ تَوْحِيدُهُ، وَكَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ خطبه ۳/۱ و ۴

(آغاز دین، شناخت خداست، و کمال معرفت، تصدیق به
ذات او، و کمال تصدیق، شهادت به یگانگی خداست، و
کمال توحید اخلاص در عقیده و عمل است).

و نامه ۱۷/۳۱

* امام خمینی (ره):

عالم که به اخلاص نیاراسته خود را

علمش به حجابی شده تفسیر و دگر هیچ

عارف که ز عرفان، کُتبی چند فرا خواند

بسته است به الفاظ و تعابیر و دگر هیچ^۷

* وحشی:

غیر برون بود ز ملک وجود غیر یکی ذات مقدّس نبود
بود یکی ذات و هزاران صفات واحد مطلق صفتش عین ذات
زنده باقی احد لایزال حیّ توانا صمد ذوالجلال
بیند و گوید نه بچشم و زبان زو شده موجود هم این و هم آن^۸

● معرفت پروردگار

أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ.

خطبه ۳/۱

(سر آغاز دین، معرفت خداست).

* فیض کاشانی:

عرفان طلب نخست و، پس آنگاه بندگی

بی معرفت عبادت عابد تمام نیست.^۹

* ابوسعید ابوالخیر:

فردا که زوال شش جهت خواهد بود قدر تو به قدر معرفت خواهد بود^{۱۰}

* عطار نیشابوری:

عقل و جان و دین و دل در باختیم تا کمال ذره بشناختیم

...

چون بتابد آفتاب معرفت از سپهر این ره عالی صفت.
هر یکی بینا شود بر قدر خویش باز باید در حقیقت صدر خویش.

...

۱- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۲۶.

۲- دیوان گلشن راز، ص ۷۲.

۳- منطق الطیر، ص ۶۳.

۴- کلیات سعدی (گلستان) ص ۲۹.

۵- دیوان الهی قمشه‌ای ص ۶۸.

۶- دیوان سید حسن غزنوی ص ۳۴۹.

۷- دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۷۴.

۸- دیوان وحشی بافقی ص ۳۸۶.

۹- دیوان فیض کاشانی، ص ۳۶.

۱۰- رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۸.

هست دائم سلطنت در معرفت جهد کن تا حاصل آید این صفت^۱

● رابطه خدا با خلق

مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لِإِيقَارِنَةٍ وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لِإِمْرَائِلَةٍ.

خطبه ۷/۱

(با هر چیزی هست ولی همنشین و یار آن نیست، و مغایر با همه چیز است اما نه اینکه از آن جدا و (ناآشنا) باشد، چیزی از حیطة قدرت و آگاهی او بیرون نیست).

نیست حدّی و نشانی کردگار پاک را

نئی برون از ما و نئی با ما و نئی بی ماستی^۲

*ناصر خسرو:

خداوندی که در وحدت قدیمست از همه اشیاء

نه اندر وحدتش کثرت، نه مُخَدَّث زین همه تنها^۳

● شگفتی آفرینش موجودات و آسمان

أَحَالَ الْأَشْيَاءَ لِأَوْقَاتِهَا، وَلَمْ يَنْ مَخْتَلِفَاتِهَا، وَغَرَزَ غَرَائِزَهَا... ثُمَّ زَيَّنَهَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ.

خطبه ۱۰/۱ الی ۱۷

(هر یک از موجودات را در وقت مناسب خود آفرید، و بین غرائز و طبایع مختلف هماهنگی ایجاد کرد، و به هر کدام غریزه مخصوص به خود داده است ... سپس آسمانها را با خلقت ستارگان زینت بخشید).

*آذریگدلی:

یگانه‌یی که ز حکمت، نظام دوران داد

به سنگ رنگ و بگل بو، بجانور جان داد

نخست آینه‌یی به‌بهر دیدن خود خواست

قرار کار، بخلق سرای امکان داد.

به عقل آیه و الابی دو عالم خواند

بعرش، پای به بالایی نه ایوان داد.

زمرحمت، ببطربگاه هشتمین ایوان

ضیاء مشعل اختران تابان داد.

ز هفت منظر دیگر، بهفت ستاره

خجسته منزلی از ماه تا بکیوان داد^۴

*نراقی:

ز امر تو بسته کمر از کهکشان بر میان از بهر خدمت آسمان

ابر را سقای بُستان کرده‌ای باد را قَرّاش دوران کرده‌ای
دانه مان را تو برآوردی ز خاک میوه مان را تو نمودی از شتاک
خون ز امرت بهر کودک شیر شد کودک یک روزه پستان گیرشد
کودکان را گریه، تو آموختی دایه را دل از برایش، سوختی^۵

*صائب تبریزی:

آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است

نیست پروا تلخ کامان را ز تلخیهای عشق^۶

*آذریگدلی:

دو تاجر متساوی متاع را، در دهر

یکی به سود حوالت یکی به خسران داد

دو طایر متماثل جناح را در شهر

یکی بقصر شهان جا، یکی بویران داد^۷

● شگفتی آفرینش آسمان و ستارگان

ثُمَّ زَيَّنَهَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ وَضِيَاءِ الثَّوَابِقِ وَأَجْرَى فِيهَا سِرَاجاً مُسْتَطِيراً، وَقَرَأَ مُنِيراً: فِي فَلَكٍ دَائِرٍ وَسَقَفٍ سَائِرٍ وَرَقِيمٍ مَائِرٍ

خطبه ۱۶/۱ و ۱۷

(سپس آسمان پایین را به وسیله کواکب و نور ستارگان درخشان زینت بخشید و در آن چراغی روشنی بخش و قمری نورافشان قرار داد تا در مداری خاص و صفحه‌ای متحرک بگردند).

*عطار نیشابوری:

سیحان صامی که گشاید به هر شبی

از روی لَمْبَتان فلک، نیلگون غطا

از زیر حُقه، مُهره آنجم کند پدید

زان مهرابه حُقه آزرک دهد ضیا

شب را ز اختران، همه دندان کند سفید

چون زنگی‌ای که خنده زنان افتد از قفا

...

در دست چرخ، مصقله ماه نو نهد تا اختران آینه گون را دهد جلا

...

۱- منطق الطیر، ص ۱۲ و ۱۹۴ و ۱۹۹.

۲- لغت نامه دهخدا ج ۲، ص ۷۶۴

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱.

۴- دیوان آذریگدلی، ص ۴۰.

۵- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۲۵.

۶- امثال و حکم، ج ۱ ص ۸.

۷- دیوان آذریگدلی ص ۴۱.

* صائب تبریزی:

هر نقاب روی جانان را نقاب دیگرست

هر حجابی را که طی کردی حجاب دیگر است

...

از حجاب ظلمت، آسان نیست بیرون آمدن

سالکان را سد راهی، چون حجاب نور نیست

...

ز شرم تست که آزاد می‌کشی صائب تو نیز بر در عرفان زن و مکرم باش^۵

● آفرینش انسان (ویرگی جسم و روح)

ثُمَّ جَعَلَ سُبْحَانَهُ مِنْ حَزَنِ الْأَرْضِ وَسَهْلَهَا وَعَذْبَهَا وَسَبَّحَهَا
تُرْبَةً سَنَهَا بِالْمَاءِ حَتَّى خَلَصَتْ وَلَا طَهًا بِالْبَلَّةِ حَتَّى لَزِيَتْ... ثُمَّ تَفَخَّ
فِيهَا مِنْ رُوحِهِ فَمَثَلَتْ إِنْسَانًا ذَا أَذْهَانٍ يُحِيلُهَا خُطْبَةُ ۲۶/۱

(سپس خداوند از قسمت‌های سخت و نرم زمین، مقداری خاک آماده، شیرین و شور زار، جمع‌آوری کرد آب بر آن افزود تا گلی خالص شد، یا رطوبت بهم آمیخت تا چسبنده شد... سپس از روح خود در و دمید پس انسانی شد دارای ذهن و اندیشه).

* مولوی:

خواست تا بیند جمال خویشتن بست نقشی بر مثال خویشتن.
کرد آدم را تجلی گاه خود دید روی چون مجال خویشتن^۶

* عطار نیشابوری:

چون بلند و پست باهم یار شد آدمی اُعْجُوبَةُ اسرار شد^۷

* سنایی غزنوی:

روح انسان عجایی است عظیم آدم از روح یافت این تعظیم^۸

* عطار نیشابوری:

خاک ما گل کرد در چل بامداد بعد از آن جان را در او آرام داد

...

گویی که آفتاب مگر ذره ذره کرد بر کهکشان ز ریزه مرجان و کهریا^۱

* فردوسی:

از ویست پیدا زمان و مکان پی مور بر هستی او نشان
ز گردنده خورشید تا تیره خاک همان باد و آب، آتش تابناک
به هستی یزدان، گواهی دهند روان ترا آشنایی دهند
هم او بی نیاز است و ما بنده‌ایم به فرمان و رأیش سرافکنده‌ایم
جز او را مدان کردگار بلند کز و شادمانی و زو مستمند

...

نگه کن بر این گنبد تیز کرد که درمان از ویست و زویست درد.
ز گشت زمانه بفرسایدش نه این رنج و بیمار بگزایدش^۲

● تسبیح فرشتگان

ثُمَّ فَتَقَّ مَا بَيْنَ السَّمَوَاتِ الْعُلَا، فَلَا هُنَّ أَطْوَارٌ مِنْ مَلَأَتْكِه
مِنْهُمْ سُجُودٌ لَا يَرْكَعُونَ، وَ رُكُوعٌ لَا يَسْتَضِیُّونَ، وَ صَافُونَ
لَا يَتَرَايِلُونَ، وَ مُسَبِّحُونَ لَا يَسْأَمُونَ خُطْبَةُ ۱۹/۱۸

(سپس آسمانهای بالا را از هم گشود و پر از فرشتگان مختلف ساخت، گروهی از فرشتگان در سجده‌اند و رکوع ندارند، و برخی در رکوع‌اند و قیام ندارند، و در صف‌های بهم فشرده‌اند و پراکنده نمی‌شوند، و گروهی تسبیح گویانند و خستگی ندارند).

* شیخ محمود شبستری:

درین تسبیح و تهللند دائم

بدین معنی همی باشند قائم

اگر خواهی که گردد بر تو آسان

و «ان من شیء» را یک ره‌فروخوان^۳

* شهریار:

صبح است چشم و چشمک این اختران بیند

ای غنچه‌های گل برُخت چشم باز کن

وقت است دست و روی بشویم، نماز را

مریم نشسته بر لب جو دستماز کن

آفاق و کوه و جنگل و دریا و هرچه هست

بینم بگرد کعبه کویت نماز کن^۴

● خدا و حجاب نور

مَضْرُوبَةٌ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَنْ دُونَهُمْ حُجُبُ الْعِزَّةِ

خطبه ۲۲/۱

(پروردگار، میان آنان و غیر آنان حجاب‌های کبرائی را

منظور داشته است)

۱- دیوان عطار نیشابوری، ص ۱.

۲- شاهنامه فردوسی، ج ۱، ص ۱۹ و ج ۲، ص ۱۹۸.

۳- دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن راز) ص ۸۵.

۴- دیوان اشعار شهریار، ج ۲، ص ۹۴۷.

۵- کلیات صائب تبریزی، ص ۳۲۹ و ۳۰۱ و ۶۷۹.

۶- فرهنگ تلمیحات، ص ۶۷.

۷- منطق الطیر، ص ۱۲.

۸- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۲۸۲.

تو اگر آلوده گر پاک آمدی قطره آبی که با خاک آمدی

...

در نگر تا اول و آخر چه بود گر بآخر دانی این آخر چه سود
کرده او را واقف اسرار خویش داده او را معرفت در کار خویش
بعد از آتش محو کرده محو کُلّ زان همه عزّت در افکنده بدَل
بازگردانیده او را خاک راه باز کرده فانی او را چند گاه^۱

* فیض کاشانی:

از جان عجیب تر چه بود در سرای تن

عشق است در سرای تن از جان عجیب تر

...

در آب و خاک، روح دمیدن عجب بُود

در خون و نطفه، صورت انسان عجیب تر

...

صورت انسان دگر، معنی آن دیگر است

صورت انسان میس و، معنی انسان زّاست

...

ما سر کن فکّانیم ما را که می شناسد

از دیده‌ها نهانیم ما را که می شناسد

کم‌گوی فیض اسرار در دُرّ صدف نگه دار

ما بحر بیکرانیم، ما را که می شناسد

...

جهان را بهر انسان آفریدند در ایشان سرّ پنهان آفریدند
به انسان می توان دیدن جهان را از آن در چشم انسان آفریدند
چو انسان بود روح آفرینش ز روح الله در جان آفریدند
بیا جان در ره جانان فشانیم که جان را بهر جانان آفریدند
میان فیض و مقصودش زهستی بسی کوه و بیابان آفریدند

...

دارد شرف بر آنجم و افلاک خاک ما

آئینه خدای نماجان پاک ما

در ما فکنده دانه‌ای از مهر خوشتن

تا کاینات جمع شود در شباک ما

در بدو آفرینش و تخمیر آب و گل

با آب و تاب عشق سیرشته خاک ما

مستان پاک طینت میخانه آلت

گیرند باده‌های مُروّق ز تاک ما

ما را درون سینه خود جای داده‌اند

هستند آسمان و زمین سینه چاک ما

مسجود هر فرشته و محبوب روح قدس

یارب چه گوهر است نهان زیر خاک ما

فیض از زبان خویش نمگوید این سخن

حرفی است از زبان امامان پاک ما^۲

* راز شیرازی:

انسان صفتان خدا صفت آمده‌اند چون حق افزون ز منقبت آمده‌اند
پس معرفت خدا ز انسان مطلب کاین قوم دلیل معرفت آمده‌اند^۳

* نراقی:

جسم خاکی نیست آدم ای پسر جان قدسی آدم است و بوالبشر
نیست آدم غیر جان در پیکرش نیست غیر از جامه‌ای اندر برّش
چون بیاندازد ز خود آن جامه دور گردد از نورش خجل تابنده هُور
جان اگر از چهره بردارد حجاب در حجاب آرد رُخ خویش آفتاب
گر کند جان جلوه در کون و مکان بزّوئی آید تنگ پهنای جهان
بال و پر بگشاید از سیمرغ جان آشیان گیرد به قاف لامکان
لامکانی برتر از فهم شما برتر از افلاک و از وهم شما^۴

* شهریار:

گفت پیام آور یزدان پاک ما همه از آدم و آدم ز خاک

...

قوت جان کن جوهر یا قوت عشق آب و نانت مرکب تن راست قوت
گر نباشد مرکب جان چیست تن؟ این جوال یخوت و باد و بروت
چشم ما خفته است و عین لاتنام جان ما مُرده است و حَیّ لایمُوت^۵

● ویژگیهای حواس

وَالْأَذْوَاقِ وَالْمَشَامِ وَالْأَلْوَانِ وَالْأَجْنَاسِ خطبه ۲۷/۱
(آنگاه خدا در انسان، ذائقه‌ای که مزه‌ها را بچشد، و
شامه‌ای که بوها را درک کند و رنگها و اجناس مختلف را
بشناسد، قرار داد)

* مولوی:

بنج حس، با یکدیگر پیوسته‌اند زانکه این هر پنج زاصلی رسته‌اند
قوت یک، قوت باقی شود باقی را هر یکی ساقی شود^۶

● سجده ملائکه بر آدم

وَاسْتَأْذَى اللَّهُ سُبْحَانَهُ الْمَلَائِكَةَ..... فِي الْأَذْغَانِ بِالسُّجُودِ
لَهُ وَالْخُتُوعِ لِتَكْرِيمَتِهِ. خطبه ۲۹/۱

(سپس خدا از فرشتگان خواست که عهد و پیمان الهی را
که داشتند نسبت به سجده برابر آدم، اداء نمایند و برای
بزرگداشت آدم برابر او خضوع کنند)

۱- منطق الطیر، ص ۱۲۹، ۲۳۷

۲- دیوان فیض کاشانی، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۴۵، ۸۶، ص ۱۳۴-۱۳۵ و ۷

۳- دیوان حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۶۵۱.

۴- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۳۸.

۵- دیوان اشعار شهریار، ج ۱، ص ۴۰۲.

۶- دیوان مثنوی معنوی، د، ص ۱۲۸.

* عطار نیشابوری:

گفت ای روحانیان آسمان پیش آدم سجده آرید این زمان
بر نهادند آن زمان بر روی خاک لاجرم یک تن ندید آن سر پاک^۱

● نافرمانی شیطان از سجده بر آدم

فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ إِعْرَازُهُ الْحَمِيَّةُ وَغَلَبَتْ عَلَيْهِ الشَّقْوَةُ

۳۰/۱

(پس همه فرشتگان سجده بر آدم نمودند به جز شیطان، کبر و نخوت او را گرفت و شقاوت و بدبختی بر او غلبه کرد)

* عطار نیشابوری:

باز ابلیس آمد و گفت این نفس سجده‌ای از من نبیند هیچ کس

...

چون نبود ابلیس را سر بر زمین سر بدید او زانکه بود او در کمین
گفت یارب مهل ده این بنده را چاره‌ای کن این ز کار افتاده را
حق تعالی گفت مهلت بر منت طوق لعنت کردم اندر گردنت
نام تو کذاب خواهم زد رقم تا بمانی تا قیامت مستهم^۲

* آذر بیگدلی:

نه تو ز آدمی افزون، نه او ز شیطان کم

که وقت سجده که فرمودش ایزد جبار

چه گفت؟- گفت زیره دلی و خودبینی

خلقت من طین و خلقتی من نار^۳

* لامع:

دیده‌ام بسیار خوبان در فضای ملک حسن

خوب بسیار است اما جان تو چیز دیگری^۴

* آذر بیگدلی:

ندش حکم ایتزد باین رهنمون که دیوی تو، روسوی دیوان کنون
بگفت: آدمم بنده اینجا، نه دزد کنون خواهم از شحنة عدل مزد
و گردزد، آخر بسی سال و ماه در این آستان دانستم مسجدگاه
هر آن خانه کش خواجه دارد کرم شب در ره دزد ریـــزد دِرم
که آید نهان چون باقید گنج براحث برد گنج نابرده رنج
خطاب آمد از حضرت ذوالجلال که ای قایده کاروان ضلال
تو را گر چه این بندگی بود زرق شدت بندگی خرمن و زرق برق
ولی مزد اینک سپارم ترا دو روزی بخود واگذارم تو را
کنون دادم مهلت ای دیو زشت که تا روز حشرت نمایم سرشت
در آن دم که دیوان دیوان کنم تو را از گُشته دل غریوان کنم

...

چو آدم باین پایه موجود شد بگرویان جمله تسجود شد
ملک، کادمی داشت در تابان گل آلود از این خاک شد آشان
ز رازی که با آدم آموختند لب اعتراض ملک دوختند
عزازیل کش نام ابلیس بود عزیز ملایک بتلیس بود

همانا که در وزم دیو و ملک گذشتی شب و روزش اندر نماز
چو دید آن سرسرکشان در زمین فرشته چو بردندی او را نماز
هماندم ز حجاب این نه حجاب چون آن بی ادب بود آتش مزاج
که من ز آتشم آدم از خاک پست به آتش اگر سوزیم پاک نیست
چنان کادمی راست ز آتش گزند سری کآن تو را سالها سجده کرد
نه پاس ادب آن تنک ظرف داشت همانا غرورش باین حرف داشت

● دشمنی شیطان با انسان

ثُمَّ أَسْكَنَ سُبْحَانَهُ آدَمَ دَارًا... وَ حَذَرَهُ إِبْلِيسَ وَ عَدَاوَتَهُ،
فَاغْرَرَهُ عَدُوُّهُ نَفَاسَةً عَلَيْهِ بِذَارِ الْمَقَامِ

خطبه ۳۱/۱ و ۳۲

(سپس آدم را در بهشت جای داد... و از شیطان و دشمنی او ترسانند، سرانجام شیطان او را فریفت: چون براو حسد ورزید و از جایگاه او در بهشت ناراحت بود)

* آذر بیگدلی:

ابلیس شنیدی که چها کرد بآدم؟!

هم باخت یاو شعیده، هم داد باو پند!

...

چون دید که بر بوالبشر از وسوسه ره نیست

آخر زبهنشش بدر آورد به سوگنده

* مولوی:

مادر و بابای ما را آن خسود تاج و پیرایه به چلاکی ربود^۵

● جاهلیت و حق ناشناسی مردم

لَمَّا بَدَّلَ أَكْثَرَ خَلْقِهِ عَهْدَ اللَّهِ إِلَيْهِمْ فَجَهِلُوا حَقَّهُ... فَبَعَثَ فِيهِمْ
رُسُلَهُ... لِيَسْتَأْذِنَهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ. خطبه ۳۵/۱

(و آنگاه که مردم جاهلی پیمان خدا را دگرگون کرده و حق خدا را می شناختند... پیامبران را مبعوث فرمود... تا پیمان فطرت را از انسانها باز ستانند).

۱- فرهنگ تلمیحات، ص ۸۸

۲- منطق الطیر، ص ۱۸۱ و ۱۸۲.

۳- دیوان آذر بیگدلی، ص ۲۸۴.

۴- دیوان اشعار لامع، ص ۵۱۴.

۵- دیوان آذر بیگدلی، ص ۳۳۲، ۳۳۱، ۵۵ و ۵۶

۶- دیوان مثنوی معنوی، ۳، ص ۱۸۲.

* عطار نیشابوری:

ای دریا هیچ کس را نیست تاب دیده‌ها کور و جهان پر ز آفتاب^۱

* قدس شیرازی:

تا با خبری ز خویش، از او بی خبری

آنگه شوی آگه، که زخود درگذری^۲

● بعثت پیامبران و میثاق فطرت

* شیخ محمود شبستری:

تو بستی عقد و عهد بندگی دوش ولی کردی به نادانی فراموش
کلام حق بدان گشته است منزل که با یادت دهد آن عهد اول^۳

* عطار نیشابوری:

گر همه کس پاک بودی از نخست انبیاء را کی شدی بعثت درست

این تواند بود اما آمدند انبیاء این صد هزار و بیست و اند
تا شود این نفس کافر یک زمان یا مسلمان یا بمیرد در میان

چون بگوش جان شنیدستی آلت از بلی گفتن مکن کوتاه دست
بسته عهد آلت از بیش تو از بلی سر در مکش زین بیش تو
چون بدو اقرار آوردی درست کی شود انکار آن کردی درست
ای به اول کرده اقرار آلت پس باخسر کرده انکار آلت
چون در اول بسته میثاق تو چون توانی شد در آخر عاق تو
ناگزیرت اوست پس با او بساز هر چه پذیرفتی وفا کن کز مباحز^۴

* امام خمینی (ره):

گر سوز عشق در دل ما رخنه گر نبود سلطان عشق را به سوی ما نظر نبود^۵

● فطرت خدا جوئی

وَ وَاتَرِ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ، لِيَسْتَأْذِنُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ

خطبه ۳۶/۱

(و پی در پی رسولان خود را بسوی آنان فرستاد تا پیمان
فطرت را از آنان مطالبه نمایند.)

و خ ۲/۵۷ و ۲/۱۱۰

* مولوی:

ای در میان جانم و جان از تویی خبر
از تو جهان پُر است و جهان از تویی خبر
چون پی، بزد، به تو دل و جانم که جمله تو
در جان و در دلی، دل و جان از تویی خبر
نقش تو در خیال و خیال از تو بی نصیب
نام تو در زبان و زبان از تویی خبر

جویندگان گوهر دریای گُنه تو

در وادی یقین و گمان از تویی خبر

شرح و بیان تو چکنم زانکه تاابد

شرح، از تو عاجز است، گمان از تویی خبر

چون بی خبر بُود مگس از پَر جبرئیل

از تو خبر دهنده چنان از تویی خبر

...

گفت ما اول فرشته بوده ایم راه طاعت را به جان پیموده ایم
سالکان راه را محرم بُدیم ساکنان عرش را قدم بدیم
پیشۀ اول کجا از دل رَوَد مهراول، کی زدل، زائل، شود
در سفر گر روم بینی باختن از دل تو کی، رَوَد، حُب الوطن

...

ما هم از مستان این می بوده ایم عاشقان درگه وی، بوده ایم
نُاف ما بر میهر او بُبریده اند عشق او در جان ما کاریده اند
روز نیکو دیده ایم از روزگار آب رحمت خورده ایم از جویبار

...

از که خوردم شیر، غیر شیر او که مرا پرورد جز تدبیر او؟
خوی کان، با شیر رفت اندر وجود کی توان آن را ز مردم واگشود

...

در بلا هم می چشم لذات او ماتِ اویم ماتِ اویم ماتِ او

...

می دهد جان را فراقش گوشمال تابداوند قدر ایام وصال^۶

* سعدی:

هر کس غم دین دارد و هر کس غم دنیا

بعد از غم رویت، غم بیهوده خوراندند

چشمی که جمال تو ندیدست، چه دیدست

افسوس بر اینان، که به غفلت گذرانند

سعدی به جفا ترک محبت نتوان گفت

بر در بشنیم، اگر از خانه، برانند^۷

* مولوی:

هر کجا هست او، حکیم است اوستاد بانگ او زین کوه، دل خالی مباد

...

۱- دیوان منطق الطیر، ص ۸.

۲- حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۱۴۲۶.

۳- مجموعه آثار شیخ محمود شبستری، ص ۸۴.

۴- منطق الطیر، ص ۱۰۶، ۱۱۰ و ۱۷۵.

۵- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۰۷.

۶- دیوان مفتوی معنوی، بخش و مقدمه - مجالس السبّعه، چاپ رضائی.

ص ۹ و ۱۱۹، دفتر دوم.

۷- کلیات سعدی، (غزلیات)، ص ۵۰۱.

* شیخ محمود شبستری:

اهل تشبیه نَحْسِ نِاوه درای چو خودی را گرفته‌اند خدای^۴

...

باز تعطیل در ضلال اُفتی باز تشبیه در و بَال اُفتی
و آنکه تشبیه داشت یا تعطیل نیست بر جاده سِواء السبیل

● فلسفه امامت

وَحَلَفَ فِيكُمْ مَا خَلَقْتَ الْأَنْبِيَاءَ فِي أُمِّيهِ إِذْ لَمْ يَتْرُكُوهُمْ هَمَلًا

خطبه ۴۴/۱

(پیامبر اسلام «ص» در میان شما جاننشینی گذاشت که همه پیامبران در امت‌های خود گذاشتند زیرا پیامبران مردم را هرگز بی سرپرست رها نکردند).

و خ ۱۲/۲ اهل بیت (ع)؛ و خ ۱۰/۲ و ۱۳ جایگاه نبوت و امامت؛ و خ ۱۴/۲ اهل بیت «ع»؛ و خ ۱۱/۴ و خ ۱۲/۹۷ و خ ۲/۱۰۰ و خ ۱/۲۱۶ و نامه ۳/۶۲ و خ ۱۸۲/۲۶. امام و رهبر. و خ ۳/۱۵۰ و خ ۶/۱۰۰ و ۷ و خ ۱۸۲/۲۳ و ۲۴ و غریب کلام ۱ (امام زمان (ع)).

* مولوی:

نور حق، ظاهر بود اندر ولی نیک بین باشی، اگر اهل دلی^۵

● معنویت سفر حج

وَوَقَفُوا مَوَاقِفَ أَنْبِيَائِهِ، وَتَشَبَّهُوا بِمَلَائِكَتِهِ الْمُطِيفِينَ بِعَرْشِهِ

خطبه ۵۲/۱

(حُجَّاج بیت‌الله، در جایگاه پیامبران قرار می‌گیرند، و به فرشتگانی که اطراف عرش الهی طواف می‌کنند شباهت دارند).

* مولوی:

ای قوم بجز رفته کجایید کجایید

مِعشوق همینجاست بیاید بیاید

مِعشوق تو همسایه دیوار بدیوار

در بادیه سرگشته شما در چه هوایید

گر صورت بی صورت معشوق ببینید

هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شما

ده بار از آن راه بدان خانه برفتید

یکبار از این خانه برین بام برآیید

ملت عشق، از همه دین‌ها جداست عاشقان را مذهب و ملت، خداست
لَئِنْ رَأَوْهُ مُهْرُ تَبُودَ بَاک نیست عشق در دریای غم؛ غمناک نیست

...

رنگ‌های نیک، از حُم صفاست رنگ زشتان از سیاه آب جفاست
«صِبْغَةُ اللَّهِ» نام آن رنگ لطیف «لَعْنَةُ اللَّهِ» بوی این رنگ کثیف
آنچه از دریا به دریا می‌رود از همانجا کآمد، آنجا می‌رود^۱

● پیامبر اسلام

إِلَى أَنْ بَعَثَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لِإِجْزَارِ عِدَّتِهِ، وَإِقَامِ تَبُوتِهِ، مَاخُذًا عَلَى النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُ، مَشْهُورَةً بِسَاتِهِ، كَرِيمًا مِلَادُهُ خطبه ۴۱/۱
(تا اینکه خداوند سبحان برای وفای به وعده، و اکمال دین خود، محمد (ص) رسول خویش را مبعوث ساخت. در حالی که از همه پیامبران برای بشارت به آمدنش پیمان گرفته شده بود، سیمای تابناکش معروف و جایگاه نشو و نمایش با کرامت است)

و خ ۲/۷۲ و ۸۴/۹۱ و ۳/۹۴ و ۱/۱۴۷

* ملاهادی سبزواری:

دُر خاتم رسالتی ای خاتم انبیاء

همچو نگین بختام و چون نقش در نگین

تو بدر آز هری و همه انبیاء سنا

تو مهر آنوری و نجومند مرسلین

پیش خرد ز دانش اگر دم زند چنان

کاید مگس بعرضه عناقند طنین

اندر بیان بدیع معانی حکمتش

چون در شکر حلاوت و شهد اندر انگین

از شوق ذرّوه تو فلاتون فیلسوف

مست و خراب بوده و چون باده خُم‌نشین^۲

* شیخ محمود شبستری:

تَبُوت را ظهور از آدم آمد کمالش در وجود خاتم آمد
شود او مقتدای هر دو عالم خلیفه گردد از اولاد آدم^۳

● تشبیه و مقایسه در خدا ممنوع

بَيْنَ مُسَبِّهِ لِلَّهِ بِخَلْقِهِ، أَوْ مُلْحِدٍ فِي اسْمِهِ

خطبه ۴۲/۱

(در جاهلیت عده‌ای خدا را با مخلوقات تشبیه می‌کردند و گروهی در نامگذاری خدا، راه الإحداد و انکار می‌پیمودند).

۱- دیوان مثنوی معنوی، ۲، ص ۹۹ و ۱۰۶، ۱۰۸، ص ۱۸

۲- دیوان حاج ملاهادی سبزواری، ص ۹۹.

۳- مجموعه آثار شیخ محمود شبستری، ص ۸۲.

۴- دیوان سعادت نامه، ص ۱۷۶ و ۱۸۴.

۵- مثنوی و معنوی مولوی، دفتر ۸، ص ۴.

آن خانه لطیفست نشانهاش بگفتید

از خواجه آن خانه نشانی بنمایید

با این همه آن رنج شما گنج شما باد

افسوس که برگنج شما پرده شما بید^۱

● غنای الهی

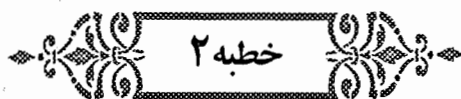
فَقَالَ سُبْحَانَهُ... فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ

خطبه ۵۴/۱

(پس خدای سبحان فرمود: بدرستی که خداوند از همه جهانیان بی نیاز است).

* سعدی:

مَرَّوْراً رَسَدَ كِبْرِيَا وَمَنَى كَهْ مُلْكُش قَدِيمِ اسْتِ وَذَاتِش غَنَى^۲



● هدایت

إِنَّهُ لَا يَضِلُّ مَنْ هَدَاهُ وَلَا يَمِلُّ مَنْ غَدَاهُ وَلَا يَفْتَقِرُ مَنْ كَفَاهُ.

خطبه ۱/۲

(آن کس را که خدا هدایت کند، هیچگاه گمراه نشود. و آنکس را که دشمن بدارد نجات نیابد و هر کس که خدا او را کفایت کند نیازمند نخواهد شد).

* سعدی:

شب تاریک دوستان خدای می بتابد چو روز رخشنده
وین سعادت به زور بازو، نیست تا نبخشد خدای بخشنده

...

از تو به که نالم که دگر داور نیست وز دست تو هیچ دست بالاتر نیست^۳

...

دَری به روی من ای یار مهربان بگشای

که هیچکس نگشاید اگر تو در بند^۴

● بی همتایی خداوند

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ

خطبه ۲/۲

(نیست خدائی مگر، خدای یگانه، که شریک و همتائی ندارد).

* سنائی غزنوی:

برتری مر خدای را سزاست که بملکت همیشه بی همتاست^۵

● سرآغاز کارها

(الشَّهَادَةُ بِاللَّهِ) ... فَاتَّيْنَاهَا عَزِيمَةً الْإِيمَانِ وَفَاتِحَةً الْإِحْسَانِ.

خطبه ۳/۲

(گواهی به یگانگی خداوند)...، نشانه استواری ایمان است و سرلوحه نیکوکاری و احسان.

* گنجوی:

ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز
ای کار گشای هر چه هستند نام تو کلید هر چه بستند^۶

● عصر جاهلیت

(أَرْسَلَهُ (ص)... وَالنَّاسُ فِي فِتْنٍ إِنْجَذَمَ فِيهَا حَبْلُ الدِّينِ

خطبه ۶/۲

(پیامبر را فرستاد)... در حالیکه مردم به بلاهایی گرفتار بودند که در آن رشته‌های ایمان گسسته بود).

* ملک الشعراء بهار:

بر باد رفته قاعده موسی و از یاد رفته توصیه عیسی
تورات گشته توریه بدعت انجیل گشته واسطه دعوا

...

جور و فساد سر زده در گیتی صلح و سداد گم شده از دنیا
قومی پلنگ خوی ز هر گوشه در هم فتاده‌اند پلنگ آسا^۷

● دانشمندان و عصر جاهلی

(اتَّبَعَ الشَّيْطَانَ)... غَالِمُهَا مُلْجَمٌ وَ جَاهِلُهَا مُكْرَمٌ

خطبه ۱۰/۲

«در عصر جاهلی».... دانشمندش به حکم اجبار لب فرو بسته، و جاهلش گرامی بود).

* رشید و طواط:

جاهل به مسند اندر و عالم برون در

جوید به حیل راه و به دربان نمی‌رسد^۸

۱- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۲۷۴.

۲- دیوان صور معانی، ص ۴۱.

۳- گلستان سعدی، ص ۱۹۰. (گلستان).

۴- کلیات سعدی، ص ۶۱۱. (غزلیات).

۵- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۶۹۰.

۶- دیوان نظامی گنجوی، ص ۴۲۶.

۷- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۵۴ و ۲۵۵.

۸- لغت نامه دهخدا، ص ۳۴۸.

* ملكت الشعراء بهار:

چون صدف، دانا خُمش گردد، کجا در شهر خویش

کس ندارد پاس عِرض لؤلؤی لالای او

فاضلی بینی سراسر از فنون فضل پُر

لیک خامش مانده از دعوی، لب گویای او

جاهلی بینی به دعوی برگشاده لب چو غار

گوش گردون گشته کز از بانگ استیلای او

آری آری هر که نادان تر، بلند آواز تر

وان که فضلش بیشتر، کوتاها تر آوای او^۱

* شهریار:

خوبان جهان ملعبه دست بدانند

ارباب خرد مسخره بیخردانند

در مکتب دنیا همه خوان و همه دانا

از درس دل و دفتر دین، هیچ ندانند^۲

* لامع:

عاقل و جاهل به یک قدرند در بازار دهر

فرق پیدا نیست مر لعل و گهر را با خَرَف^۳

● اهل بیت (ع)

(أَهْلُ الْبَيْتِ) هُمْ مَوْضِعُ سِرِّهِ... وَعَيْنُهُ عَلَيْهِ

خطبه ۱۰/۲

(اهل بیت «ع» آنان جایگاه اسرار خدا... و مخزن دانش‌های اویند.)

* ناصر خسرو:

ره سر یزدان که داند؟ پیمبر پیمبر سپرده است این سَر به حیدر

...

عیبه اسرار نبی بُد، علی روئی سوی عیبه اسرار کس^۴

● عاقبت فاسدان

زَرَعُوا النَّجُورَ وَسَقَوْهُ الْغُرُورَ وَحَصَدُوا الثُّبُورَ

خطبه ۱۲/۲

(بذر گناه کشتند و با آب غرور و فریب آن را آبیاری کردند، و محصول آن را که جز بدبختی و نابودی نبود درویدند.)

* مولوی:

آتش پنهان و ذوقش آشکار دود او ظاهر شود پایان کار

● اهل بیت (ع)

لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ (ص) مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ

خ خطبه ۱۲/۲

(احدی از این امت را با آل محمد (ص) مقایسه نتوان کرد)

* مولوی:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه ماند در نوشتن شیر شیر^۵

* حافظ:

آه‌آه از دست صرافان گوهر ناشناس

هر زمان خر مُهره را با دُر برابر می‌کنند^۶

* مولوی:

گفته اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بسته خوابیم و خور
جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز آیدال حق آگاه شد
اشقیا را دیده بی‌نا نبود نیک و بد، در دیده‌شان یکسان نمود
همسری با انبیاء برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند^۷

● جایگاه نبوت و امامت

هُمْ مَوْضِعُ سِرِّهِ وَجَاءَ أَمْرُهُ وَعَيْنُهُ عَلَيْهِ... وَلَهُمْ خَصَائِصُ
حَقِّ الْوَلَايَةِ

خطبه ۴/۲

(اهل بیت «ع» جایگاه اسرار الهی، و تکیه گاه اوامر پروردگار، و ظرف علم خداوند هستند... و ویژگیهای حکومت و ولایت مخصوص آنهاست.)

* شیخ محمود شبستری:

نبی چون آفتاب آمد، ولی ماه مقابل گردد اندر «لی مع الله»
نبوت در کمال خویش صافی است ولایت اندر او پیدانه مخفی است
ولی از پیروی چون همدم آمد نسبی را در ولایت محرم آمد
بود تابع ولی از روی معنی بود عابد ولی در کوی معنی^۸

۱- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۳۰۳.

۲- دیوان شهریار، ص ۹۵۹، جلد ۲.

۳- دیوان لامع، ص ۳۷۷.

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۰۸ و ۲۱۴.

۵- دیوان مثنوی معنوی، ۱، ص ۲۸- (چاپ رضائی) و ۸.

۶- تفسیر نهج البلاغه، محمدتقی جعفری، ج ۲، ص ۲۸۳.

۷- مثنوی معنوی، ص ۸، ج ۱.

۸- دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن راز)، ص ۸۰.

* شهریار:

دل از محبت تو برنداشتند آنان

که سربه ملک دو عالم نیاورند فرود

بهر اشاره و اتمام حجتی سازند

در نجاتی و راه سعادتى مسدود

رسول گفت تعصب نمی‌رود به بهشت

مگر تعصب احقاق حق که شرط وُزود

ای دل اینک دو ودیعه است کتاب و عترت

گریجانش بخیریدی بجهانش مفروش^۱

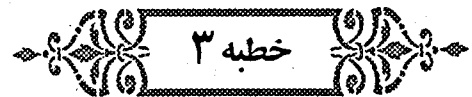
* اهلی شیرازی:

بر هم زند چو عرصه شطرنج بادقهر

هر عرصه‌یی که جز اسدالله شاه اوست^۲

* ناصر خسرو:

جز که علی را پس از رسول‌کرا بود آنکه خلافت به دورسید زینباد

همجو یکی یارزی رسول‌کرا بود آنکه برادرش بود و بن عم و داماد^۳

● شکوه از غصب خلافت

أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فَلَانٌ (ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ) وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مُحَلِّ

مِنْهَا مُحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّخَا خطبه ۱/۳

(هان: به خدا سوگند او جامه خلافت را در پوشید در حالیکه خوب می‌دانست جایگاه من در حکومت اسلامی به سان محور نسبت به سنگ، آسیاب است)

* مولوی:

زان به ظاهر کوشد اندر جاه و حکم

تا بیاراید بهر تن، جامه‌ای

تا امیری را دهد جان دگر

تا نهد نخل خلافت را نثر^۴

* شهریار:

نه خود فریاد (بِخَاتِنِ) کشیدند؟ من اینها شور خوانم یا که شیون؟

چه شد عهد خدا بر من شکستید؟ الا ای حاسدان عهد بشکن؟

...

به نسبت یا به سبقت یا به اسلام

نشدن را بود بست خدائی

چو بلبل رفت و زاغ آمد به صحرا

چه بدبختی که میخواهد ملاقات

چه گمره تیره بختانی که در شب

چراغ ماه را دارند دشمن^۵

* نراقی:

آن یکی از جاه و منصب در الم

تا مباد از من شود این مایه کم^۶

* نظامی گنجوی:

مکن با یار یکدل بی‌وفائی

که کس باکس نکرد این ناخدائی^۷

* صائب تبریزی:

لباس ماتم بلبل همیشه آباداست

به هر چمن که در و زاغی آشیان دارد^۸

* آذریبگدلی:

چو روح نبی شد بخت روانه

روان خیل روحانیان از جوانب

کهن دشمنانی که بودند از اول

نسی را منافق، ولی را مغاصب

عیان کرده از سینه‌ها کینه‌ها را

بیگ جا نشستند با هم مقارب

فغان زان مصیبت، فغان زان مصیبت

که بود آن مصیبت خطیرالعواقب

مزاج جهان شد از آن روز فاسد

یکی گشته قاتل، یکی گشته ناهب

با صلاح ناید دگر کار عالم

مگر آید از مکه مولای غایب^۹

● ویژگیهای امام علی (ع)

عجز بشر از وصف علی (ع)

* رفعت سمنانی:

کای قوم اینکه بینید، خلل مشکلاتست

هم داور ممانت، هم معنی حیاتست

هم بحر لایزالست، هم کشتی نجاتست

آیات را سراسر، تفسیر پر نکاتست

...

آئینه صفاتش در جلوه عین ذاتست

او با حق است حقا، با اوست همقرین حق

از قدرت الهی بر هر چه هست قیادر

مانند نشئه درمی، ذاتش بذات ملحق^{۱۰}

* عقان سامانی:

بپرد بود جمال جمیل عزوجل

بخویش خواست کند جلوه‌ای بصبح‌آزل

چو خواست آنکه جمال جمیل بنماید

علی شد آینه خیر الکلام قل و دل

۱- دیوان شهریار ج ۲ ص ۹۸۳ و ۱۱۲۸.

۲- فرهنگ تلمیحات ص ۱۰۷

۳- دیوان ناصر خسرو ص ۳۰۲.

۴- مثنوی مولوی - دفتر اول، ص ۷۶ (چاپ رمضان).

۵- دیوان شهریار (انتشارات نگاه وزرین) ۱۱۴۷ - ج ۲.

۶- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۷۴.

۷- دیوان گنجوی، ص ۲۷۴.

۸- کلیات طائب تبریزی، ص ۳۹۳.

۹- دیوان آذریبگدلی، ص ۸.

۱۰- دیوان رفعت سمنانی، ص ۷۷.

* هاتف اصفهانی:

من و اندیشه مدح تو باد ازین هوس شرمم
چسان بَرَد مگس جایی که ریزد بال و پَر عَنقا
بادئی پایه مهر و ثنایت کی رسد گرچه
بِرُ ثَبَّت بگذرد نثر از نثر یا شعر از شعرا^۱

* امام خمینی (ره):

نور خدا در رسول اکرم پیدا کرد تجلی زوی به حیدر صفدر^۲

* رفعت سمنانی:

کی تواند کس کند یک وصف ز اوصاف بیان

گر کتاب آسمان را جمله از برداشتن^۳

* لامع:

وصف خوبان جهان کی از سخن گردد آدا

چون بود از نام ایشان مَر سخن را زیب و زین^۴

عظمت علی (ع)

لَا يَرْقُ إِلَى الطَّيْرِ

خطبه ۱/۳

(و مرغان بلند پرواز اندیشه‌ها به قله بلند وجود من راه
نتوانند یافت).

* حافظ:

عنقا شکار کس نشود، دام بازچین کاینجا همیشه باد بدست است دام را

بر آستان تو مشکل توان رسید، آری

عروج بر فلک سروری به دشواریست^۵

* شهریار:

علی ای همای رحمت، تو چه آیتی خدا را

که به ما سَوا فِکُنْدی، همه سایه هما را

دل اگر خداشناسی، همه در رُخ علی بین

بعلی شناختم من، به خدا قسم، خدا را

به خدا که در دو عالم اثر از فنا نماند

چو علی گرفته باشد سرچشمه بقا را

مگر ای شخابِ رحمت تو بیاری از نه دوزخ

به شرار قهر سوزد همه جان ماسوا را

بجز از علی که گوید به پسر، که قاتل من

چو اسیر تست اکنون به اسیرکن مدارا

بر و ای گدای مسکین در خانه علی زن

که نگین پادشاهی دهد از گِرم گدا را

بجز از علی که آرد پُری ابوالعجائب

که عَلم کند به عالم شهدای کربلا را

چو به دست عهد بندد زمین پاکبازان

چون علی که میتواند که بسر بَرَد وفا را

نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت

مُتَحیرَم چه نام شه مُلک لافتنی را

بدو چشم خونفشانم هله ای نسیم رحمت

که زکوی او غباری به من آر، توتیا را^۶

* آذریگدلی:

علی ولی، شهریار مظفر شهشاه منصور و سلطان غالب

ریاض معالی، سحاب مکارم جهان محامد، سپهر مناقب

زهی عقل کل، در حریم تو حاجب ثنای تو بر ما سوی الله واجب

تبوئی جانشین پیامبر بمنبر نشاید که آنجا نشیند اجانب

زأنفاس تو، تازه دشت مقاصد زاحسان تو، سبز کشت مآرب

خروشان و جوشان در آئی به میدان چو شیر که آید میان ارانب

بروز غدیر، احمد آن سرور دین بحکم الهی تو را کرد نایب

تو را گفته قایم مقام، اهل بطحا تو را خوانده نایب مناب، آل غالب^۷

* وحشی بافقی:

مسند آرای امامت علی عائی قدر والی ملک و ملل پادشاه دین و دُول

باعث سلسله هستی ملک و ملکوت عالم مسأله کلی ادیان و ملل

حکمتش گر بطبایع نظری بگشاید نتوان نام و نشان یافت ز امراض و علل

امام انس و جن شاه ولایت سرور غالب

که میزید گدای آستانش را سلیمانی

اگر در بیشه گردون وصیت عدل او باشد

آشد در هم دراند ثور را چون گاو قربانی

نسیمی کز حریم روضه‌اش آید عجب نبود

اگر بخشد بطفلان نباتی روح حیوانی^۸

۱- دیوان هاتف اصفهانی، ص ۳۶.

۲- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۲۵۴.

۳- دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۴۲.

۴- دیوان اشعار لامع، ص ۴۶۰.

۵- دیوان غزلیات خواجه حافظ، ص ۹۱ و ۹۳.

۶- دیوان شهریار، ص ۹۸.

۷- دیوان آذر بیگدلی، ص ۵، ۶، ۷ و ۸.

۸- دیوان اشعار وحشی بافقی

● صبر و شکیبایی علی (ع)

فَصَبَرْتُ وَ فِي الْغَيْنِ قَدْزَى وَ فِي الْخُلُقِ شَجَاً

خطبه ۳/۳

(پس شکیبایی پیشه کردم، در حالیکه گویا خار در چشم و استخوان در گلوی داشتم.

و نامه ۳۰/۴۵ و حکمت ۴۶۰.

* ملک الشعراء بهار:

با اشک روان چون شمع بر بسته لب از شکوه

مردانه و پا برجا می‌سوزم و می‌سازم^۱

* فرخی یزدی:

با دل آغشته در خون گر چه خاموشیم ما

لیک چون خم دهان کف کرده، در جوشیم ما

...

نصیب مردم دانا به جز خون جگر نبوذ

در آن کشور که خلقش کرده عادت، هرزه گردی را^۲

* آذریبگدلی:

کند زهر در جام و خونم بساغر	نفاق احبّا و کیند اقارب
همان به که بندم ازین گفتگو لب	فلک منتقم باد و گردون معاقب
فغان زان مصیبت، فغان زان مصیبت	که بود آن مصیبت خطیر العواقب ^۳

* مولوی:

صبر تلخ آمد و لیکن عاقبت	میوه شیرین دهد پر منفعت
هست مر هر صبر را آخر ظفر	هست روزی بعد هر تلخی شکر

* سعدی:

منشین تَرُش از گردش ایام که صبر تلخ است و لیکن تَر شیرین دارد

* ابن یمین:

کم مباش از درخت سایه فکن	هر که سنگت زند نمر بخشش
با تو گویم که چیست غایت حلم	هر که زهرت دهد شکر بخشش
هر که بخراشدت جگر به جفا	همچون کان کریم زر بخشش
از صدف یسار گیر نکته حلم	آنکه بُزد سَرَت گهر بخشش

* مولوی:

که نیم کوهم ز صبر و حلم و داد کوه راکی در رباید تند باد

* فردوسی:

اگر بردباری سر مردمیست	بناؤد باران باید گریست
اگر بردباری زحد بگذرد	دلاور گمانی بستی بُرد

سر مردمی بردباری بود	سیکسر همیشه بخواری بود
چو نیکو کیش باشی و بردبار	نباشی بچشم خردمند خوار ^۴

* لامع:

بس که طوفان نواهای مخالف شد بلند

آه حسرت در گلوی ناخدا پیچیده است^۵

* وحشی بافقی:

ز راح روح بخش مهر او خصم است بی بهره

بلی کی بهره ور باشد جماد از روح انسانی^۶

● شکوه از پیمان شکنی

فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَلْتُ طَائِفَةً

خطبه ۱۳/۳

(پس آنگاه که من به امر حکومت قیام کردم، گروهی عهد و پیمان شکستند).

* سعدی:

من ندانستم از اول که تو بی مهر وفائی

عهد نداشتن از آن به، که بندی و نیائی^۷

* وحشی بافقی:

فریاد که سوز دل عیان نتوان کرد

با کس سخن از داغ نهان نتوان کرد

اینها که من از جفای هجران دیدم

یک شته به صد سال بیان نتوان کرد^۸

● احساس مسئولیت امام

وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْأَعْلَاءِ الْأَيْقَارُوَا عَلَى كِبَظَةِ ظَالِمٍ وَلَا سَغَبِ

خطبه ۱۶/۳

(اگر خدا از دانشمندان پیمان نگرفته بود که در برابر شکم بارگی ستمگران، و گرسنگی ستمدیدگان سکوت نکنند، مهار شتر خلافت را بر پشت آن می‌گذاردم).

۱- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۳۷.

۲- دیوان فرخی یزدی، ص ۸۶ و ۹۲.

۳- دیوان آذریبگدلی، ص ۲.

۴- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۳۶ و ۱۲۵۰ و ج ۱، ص ۶۸ و ج ۳، ص ۱۲۳۶.

۵- ۱۲۵۰ و ج ۱، ص ۱۹۴ و ۲۵۹.

۶- دیوان لامع، ص ۱۸۲.

۷- دیوان وحشی بافقی، ص ۲۶۶.

۸- امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۱۱۹.

۹- دیوان وحشی بافقی، ص ۳۴۲.

* سنایی غزنوی:

علماء جز امین دین نبودند چون نیابند امان امین نبودند^۱

* وحشی:

قَدَر اهل درد صاحب درد میدانند که چیست

مرد صاحب درد، درد مرد میدانند که چیست^۲

● عثمان و غارت بیت المال

وَقَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضُمُونَ مَالَ اللَّهِ خِضْمَةَ الْإِيلِ

نِثَّةِ الرَّبِّيعِ. خطبه ۱۱/۳

(با ظهور عثمان، در صحنه سیاست، اقرباء و فامیلیهایش به میدان تاختند و از بیت‌المال مسلمین همچون شتر گرسنه در چراگاه بهاری، خوردند و بر باد دادند).

* انوری:

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی

گفت کین والی شهرما گدائی بی‌خیاست

گفت چون باشد گدا آن کز گلاش تکمه‌ای

صد چوما را روزها بل سالها برگ و نواست

گفتش ای مسکین غلط اینک از اینجا کرده‌ای

آن همه برگ و نوادانی که آنجا از کجاست

دز و مرواید طوقش اشک اطفال من است

لعل و یاقوت ستامش خون ایتم شماست

او که تا آب سُبُو پیوسته از ما خواسته است

گر به‌جوئی تا بمغز استخوانش زان ماست^۳

* مولوی:

شیر مردانند در عالم قَدَد آن زمان کافگان مظلومان رسد
بانگ مظلومان زهر جا بشنوند آن طرف چون رحمت حق می‌دوند^۴

● زهد و پارسائی علی علیه‌السلام

وَلَا لَقَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ عَنَزٍ.

خطبه ۱۷/۳

(و آن وقت، خوب می‌فهمیدید که دنیای شما نزد من بی‌ارزش‌تر از آبی است که از بینی بز ماده بیرون می‌آید).

* ملاهادی سبزواری:

این جهان چیست که کس زهد نرزد از وی

بس کساد است به بازار تو اینگونه متاع

ای که جوئی دَرِ دلداری بیا بر دَرِ دل

وی که بوئی ره اسرار بکن خویش وداع^۵

* نظامی گنجوی:

رها کن غم که دنیا غم نیرزد مکن شادی که شادی هم نیرزد

غم دنیا کسی در دل ندارد که در دنیا چو ما منزل ندارد

جهان از نام آنکس ننگ دارد که از بهر جهان دل تنگ دارد

...

چو نامد در جهان پاینده چیزی همه ملک جهان نرزد پشیزی^۶

● سکوت حکیمانه

تِلْكَ شَقِيقَةُ هَذَرْتُ ثُمَّ قَرَّتْ. خطبه ۱۸/۳

(ابن عباس، این شعله‌ای از دل پر درد بود که برآمد و ساکت شد)

* عطار نیشابوری:

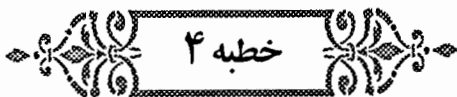
این زمان باری سخن کردم تمام کسار باید چند گویم و السلام

نیست ممکن آنکه یابد یک زمان جز خموشی گوهری تیغ زفان

...

هستم از بحر حقیقت دُرَفشان ختم شد بر من سخن اینک نشان

...

گر سخن از نیکویی چون زر بود آن سخن ناگفته نیکوتر بود^۷

● جایگاه بلند ولایت

بِنَا اهْتَدَيْتُمْ فِي الظُّلُمَاءِ، وَ تَسَنَّمْتُمْ ذُرْوَةَ الْعُلْيَاءِ، وَ بِنَا

أَفْجَرْتُمْ عَنِ السَّرَارِ. خطبه ۱/۴

(بوسیله ما از تاریکیهای جهالت نجات یافتید، و به کمک ما به اوج ترقی رسیدید، و صبح سعادت شما را در پرتو ما درخشیدن گرفت)

۱- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۵۸۳.

۲- دیوان وحشی بافقی، ص ۲۹.

۳- دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۲۸ (ستام یعنی جلوی کلاه).

۴- مثنوی، د، ص ۱۰۸.

۵- دیوان حاج ملاهادی سبزواری، ص ۷۷.

۶- دیوان گنجوی، ص ۲۳۷.

۷- منطق الطیر، ص ۲۴۶ و ۲۴۸ و ۲۴۹.

* مولوی:

رنج تن دور از تو ای تو راحت جانهای ما

چشم بد دور از تو ای تو دیده بینای ما

صحت تو صحت جان و جهانست ای قمر

صحت جسم تو بادا ای قمر سیمای ما

عافیت بادا نت را ای تنی تو جان صفت

کم مبادا سایه لطف تو از بالای ما

گلشن رخسار تو سر سبز بادا تا آبد

کان چراگاه دلست و سبزه و صحرای ما

رنج تو بر جان مابادا مبادا برنت

تا بود آن رنج همچون عقل جان آرای ما

...

تو مرا جان و جهانی چه کنم جان و جهان را

تو مرا گنج روانی چه کنم سود و زیان را

ز همه خلیق رمیدم ز همه باز رهیدم

نه نهانم نه بدیدم چکنم کون و مکان را

ز وصال تو خمارم سر مخلوق ندارم

چو ترا صید و شکارم چکنم تیر و کمان را

چه خوشی عشق چه مستی چو قلع بر کف دستی

خنک آنجا که نشستی خنک آن دیده جان را

ز تو هر ذره جهانی ز تو هر قطره چو جانی

چو ز تو یافت نشانی چه کند نام و نشان را

منگر رنج و بلا را بنگر عشق و ولا را

منگر جور و جفا را بنگر صد نگران را

غم را لطف لقب کن زغم و درد طرب کن

هم ازین خوب طلب کن قَرَج و امن و امان را

...

ای تو آب زندگانی فاشقنا ای تو دریای معانی فاشقنا

ما سبویای طلب آورده‌ایم سوی تو ای خضرثانی فاشقنا

از ره هجر آمده و آورده ما عجز خود را ارمغانی فاشقنا

داستان خسروان بشنیده‌ایم تو فروز از داستانی فاشقنا

در گمان و وسوسه افتاده عقل زانک تو فوق گمانی فاشقنا

نیم عاقل چه زند با عشق تو تو جنون عاقلانی فاشقنا^۱

* شیخ محمود شبستری:

در این راه اولیاء باز از پس و پیش نشانی می‌دهند از منزل خویش^۲

● شناخت

خطبه ۳/۴

وَبَصَّرْنِيكُمْ صِدْقُ النَّيَّةِ.

(به صفای باطن درون شما را می‌خواندم).

* مولوی:

آینه دل چون شود صافی و پاک نقش‌ها بینی برون از آب و خاک

هم بینی نقش هم نقاش را فرش دولت را و هم فراش را^۳

* رجاء اصفهانی:

خلوص نیت و حسن عمل بکار آید و گرنه پیرو ابلیس میشود بلم^۴

● شناخت حق و باطل

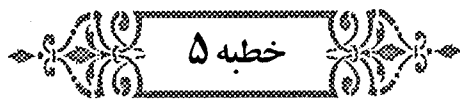
خطبه ۵/۴

الْيَوْمَ تَوَافَقْنَا عَلَى سَبِيلِ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ.

(امروز، ما بر سر دو راهی حق و باطل قرار گرفته‌ایم).

* ناصر خسرو:

راه تو، زی، خیر و شر، هر دو گشاده‌ست

خواهی ابدون گرای و خواهی ایدون^۵

● پرهیز از فخر فروشی و خودستایی

أَيُّهَا النَّاسُ وَعَرَّجُوا عَن طَرِيقِ الْمُنَافَرَةِ وَ، ضَعُوا

خطبه ۱/۵

تَبْجَانَ الْمُفَاخَرَةِ.

(ای مردم... از اختلاف و پراکندگی به در آئید، و تاج

تفاخر و برتری جویی را از سر بنهید).

* سعدی:

به چشم کسان در نباید کسی که از خود بزرگی نماید بسی

مگو تا بگویند شکرت هزار چو خود گفتی، از کس توقع مدار

به اندازه بود، باید نمود خجالت نبرد آنکه ننمود و بود

...

اگر کوتاهی، پای چوبین میند که در چشم طفلان نمایی بلند

زر اندودگان را به آتش برند پدید آید آنکه که مس یا زرنند^۶

۱- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۱۶، ۱۱۵.

۲- دیوان شیخ محمود شبستری، (گلشن راز)، ص ۶۸.

۳- مثنوی معنوی - دفتر ۲، ص ۸۰ (چاپ رضائی).

۴- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۴.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۸.

۶- کلیات سعدی (بوستان) ۳۱۹ و ۳۲۹.

* آذریگدلی:

نخوانند هر جا نشینند با هم

جز از خود مکارم، جز از خود مناقب^۱

● شوق مرگ و شهادت

وَاللّٰهُ لَا يَنْزِلُ اَبِي طَالِبٍ اَنْسَ بِالْمَوْتِ مِنَ الطَّفْلِ بِثَدْيِ اُمِّهِ

خطبه ۳/۵

(سوگند به خدا، پسر ابیطالب، در اشتیاق به مرگ در راه خدا، از کودک نسبت به پستان مادرش، علاقمندتر است).

* فیض کاشانی:

دل گرفت از این خاکدان پر وحشت ز بهشت کدامست و منزل راحت
بلاست صحبت بیگانه و دیار غریب کجاست منزل مألوف و یار بی کُلفت
مگر سروش رحیلی به گوش جان آید دل گرفته گشاید ز کربت غربت^۲

* حافظ:

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هردم

جَرس فریاد می‌دارد که بر بندید محملها^۳

* امام خمینی (ره):

فوخ آن روز که از این قفس آزاد شوم

از غم دوری دلدار زهم شاد شوم^۴

* مولوی:

این جهان همچون درخت است ای کرام ما بر او چون میوه‌های نیم خام
سخت گیرد خام‌ها مر شاخ را زانکه در خامی نشاید کاخ را
چون بپخت و گشت شیرین لب گزان بست گیرد شاخه‌ها را بعد از آن
چون از آن اقبال شیرین شد دهان سرد شد بر آدمی ملک جهان^۵

* ملک الشعراء بهار:

ای خوش آن ساعت که آید بیک جانان بی‌خبر

گویدم بشتاب سوی عالم جان بی‌خبر

ای خوش آن ساعت که جام بی‌خودی از دست دوست

خواهم و گردم زخواهش‌های دوران بی‌خبر

...

گمنام زیست هر که زمرگ احتراز کرد

جاوید ماند آنکه ز مردن حذر نداشت^۶

* نراقی:

یک نظر کن از عنایت سوی من فارغم گردان ز قید خویشتن
زین رفیقان، تنگ شد یارب دلم کن تهی زایشان خدایا محفل
بلکه دل از این دیارم سیر شد جان از این آب و گلم دلگیر شد^۷

* شهریار:

هر شب هجر برآتم که اگر وصل بجویم

همه چون نی بغان آیم و چون چنگ بمویم

لیک مدهوش شوم چون سر زلف تو ببوسم

گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم

چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی

...

منهم ای گوهر گمگشته از این گمراهان

گمشدن خواهم و در کوی تو پیدا گشتن

جلوهای کن که سخن با تو کنم چون موسی

سینه‌ام سوخته در حسرت سینا گشتن^۸

● علی و اسرار نهان

بَلِ اِنْ دَجَجْتُ عَلٰی مَكْنُونٍ عَلِمَ لَوْ يُحِثُّ بِهٖ لَاضْطَرَبْتُ

خطبه ۳/۵

(من از علوم و حوادثی آگاهم که اگر برای شما باز گویم مضطرب و سرگردان می‌شوید).

* امام خمینی (ره):

اهل دل عاجز ز گفتار است با اهل خرد

بی زبان با بی‌دلان، هرگز سخن پرداز نیست^۹

* مولوی:

با لب دمساز خود گرجُفتمی همچو، نی، من، گفتنی‌ها گفتمی^{۱۰}

...

بر لبش قفل است و در دل رازها لب، خموش و دل پر از آوازا

عارفان که جام حق نوشیده‌اند رازها دانسته و پوشیده‌اند

هر که را اسرار حق آموختند مُهر کردند و دهانش دوختند^{۱۱}

۱- دیوان اشعار آذر بیگدلی، ص ۲.

۲- دیوان فیض کاشانی، ص ۴۵-۴۶.

۳- لغت نامه دهخدا، ص ۳۴۶.

۴- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۵۹.

۵- مثنوی معنوی چاپ (رمضانی) د ۳، ص ۱۵۷.

۶- دیوان ملک الشعراء، ص ۳۱۸ و ۹۰.

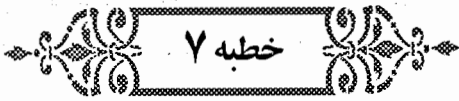
۷- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۸۵.

۸- دیوان شهریار، ص ۶۲۸ و ۱۰۰.

۹- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۶۵.

۱۰- مثنوی معنوی، (نسخه رمضانی)، دفتر ۱، ص ۱.

۱۱- مثنوی معنوی، دفتر ۵، ص ۳۱۶.



خطبه ۷

● کیفیت نفوذ شیطان

اتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لِأَمْرِهِمْ مَلَكَاً... فَبَاضَ وَفَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ، وَدَبَّ وَدَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ.

خطبه ۱/۷

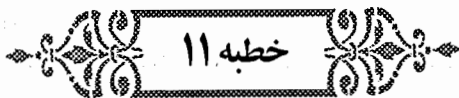
(شیطان را ملاک کارشان قرار دادند... او هم آنان را دام خویش قرار داد و در سینه‌هایشان تخم‌های پستی و رذالت را گذارده (و جوجه‌های خود را در دامنشان پرورش داد).

* مولوی:

اندک اندک راه زد سیم و زرش مرگ و جَسگ نوفتاد اندر سرش
عشق گردانید با او پوستین می‌گریزد خواجه از شور و شرش
اندک اندک روی سُرخش زرد شد اندک اندک خشک شد چشم ترش
وسوسه، اندیشه بروی دَر گشاد رانسد عشق لَأَبْأَلی از درش
اندک اندک شاخ و برگش خشک گشت چون بریده شد رگ بیخ آورش
اندک اندک دیو شد لَأُحُول گُو سُست شد در عاشقی بال و پرش
عشق داد و دل بر این عالم نهاد در برش زمین پس نیاید، دلبرش

...

عشق را بگذاشت و دُم خر گرفت لاجرم سیرگین خر شد غنبرش
مُلک را بگذاشت بر سیرگین نشست لاجرم شد خر مگس سر لشکرش
خرمگس آن وسوسه است و آن خیال که همی خارش دهد همچون گزش^۴



خطبه ۱۱

● استقامت و پایداری

تَزُولُ الْجِبَالُ وَلَا تَزُولُ! عَصَّ عَلَى نَاجِيكَ أَعِزَّ اللَّهُ جُمُجْمَتَكَ
تَذِي فِي الْأَرْضِ قَدَمَكَ.

خطبه ۱/۱۱

(اگر کوه‌ها متزلزل شوند تو تکان مخور، دندانها را بهم فشار ده، سر را به خدا عاریت ده، قدمهایت را بر زمین میخکوب کن)

و خ ۱۸۳

* عُثْمَانُ سامانی:

و آنکه را ثابت قدم بیند پزاه از شَقَقَت می‌کند بر وی نگاه
اندک اندک میکشاند سوی خویش میدهد راهش بسوی کوی خویش

۱- کلیات سعدی، ص ۳۶۰-۳۶۲.

۲- منطق الطیر، ص ۲۵۴.

۳- دیوان آذر بیگدلی، ص ۲.

۴- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۴۹۱.

● زبان خلق

فَإِنْ أَقْلُ يَقُولُوا حَرَصَ عَلَى الْمُلْكِ وَإِنْ أَشْكُتْ يَقُولُوا
جَزَعٌ مِنَ الْمَوْتِ.

خطبه ۳/۵

(اگر سخن گویم، گویند خلافت را آزمندانه خواهان است، و اگر دم فرو بندم گویند از مرگ هراسان می‌باشد).

* سعدی:

کس از دست جور زبانها نرست اگر خود نمایست و گر حق پرست

...

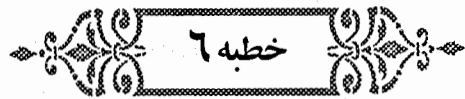
به کوشش توان دجله را پیش بست نشاید زبان بداندیش بست
فراهم نشینند تر دامنان که این زُهد خشکت و آن دام نان
تو روی از پرستیدن حق، میبچ بپهل تا نگیرند، خلقت به هیچ
چو راضی شد از بنده، یزدان پاک گر اینها نگردند راضی چه باک
بداندیش خلق، از حق، آگاه نیست زغوغای خلقت به حق راه نیست

...

چو بینند کاری به دست، درست حریصت شمارند و دنیا پرست
و گر دست همت نداری به کار گدا پیشه خوانند و پخته خوار

...

رهایی نباید کس از دست کس گرفتار را چاره صبرست و بس^۱



خطبه ۶

● تنهایی و مظلومیت علی (ع)

قَوْلَ اللَّهِ مَا زِلْتُ مَذْفُوعاً عَنْ حَقِّي.

خطبه ۲/۶

(سوگند به خدا همواره حق مرا، از من باز داشتند).

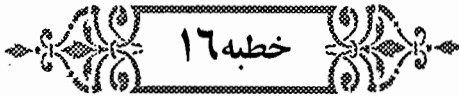
* عطار نیشابوری:

کیست چون من، فرد و تنها مانده خشک لب غرقاب دریا مانده
نه مرا همراز و همدم هیچ کس نه مرا همدرد و محرم هیچ کس^۲

* آذریبگدلی:

دریغ که با خود ندیدم مُصاحب رفیقی موافق، انیسی مُناسب
رفیقی که پرسد غَم در مکاره انیسی که جوید دلم در تصائب
همه در دیار جفا کرده مُسکن همه از طریق وفا گشته هارب
همه از جنون و تمام از جهالت به عاقل مخالف به عارف مُغاضب^۳

زنی تکیه چون بر سریر عدالت
زبأس قصاص ای امیر اطلب
ز تیهو هر اسد عقاب شکاری؟
ز آهو گریزد، پلنگ محارب؟
گریزنده آهو و پزنده صعوه
ز عدل توی ای غالب کل غالب^۵



● راه راست راه میانه

الْيَمِينُ وَالشَّامِلُ مَضَلَّةٌ وَالطَّرِيقُ الْوُسْطَى هِيَ الْجَادَّةُ عَلَيْهَا
بَاقِيَ الْكِتَابِ وَآثَارُ النَّبُوَّةِ.

خطبه ۷/۱۶

(چپ و راست کمینگاه گمراهی است، راه مستقیم و میانه همان راه حق است راهی که کتاب خدا و آئین رسول او بدان توصیه می‌کند.)

و خ ۳۸/۸۳ و ۷/۱۱۷ و ح ۱۰۹

● ناصر خسرو:

راهیست به دین اندر، مر، شیمت حق را
جز راه خرو روی و کرامت و گنالی
راهی که درو رهبر، زی، شهر کمالست
زین راه مشو، یک سو گر مرد کمالی
بر راه حقیقت، رو و منگر به چپ و راست
با باد مچم زین سو و زان سو که نه نالی

● سعدی:

ره راست رو تا به منزل رسی تو برده نه ای زین قیل واپسی

● حافظ:

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست

در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست^۶

● شیخ محمود شبستری:

همه اخلاق نیکو در میانه است که از افراط و تفریطش کرانه است
میانه چون صراط مستقیم است ز هر دو جانبش قعر جحیم است^۷

۱- دیوان عمان سامانی، ص ۵۰.

۲- کلیات اقبال لاهوری، ص ۳۴ و ۳۶ و ۴۱.

۳- دیوان نظامی گنجوی، ص ۸۸ و ۹۴ و ۹۶.

۴- مثنوی مولوی، ص ۹۶۷.

۵- دیوان آذر بیگدلی، ص ۶.

۶- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۹۲۵ و ۱۸۵.

۷- دیوان شیخ شبستری (گلشن راز) ص ۹۲.

بگذردش ره در شبستان وصال
هر دو را موئی نگنجد در میان^۱

● اقبال لاهوری:

از خود آگاهی بدالّهی کند
از بدالّهی شهنشاهی کند
ناتوانی زندگی را رهن است
بطنش از خوف و دروغ آستن است

...

با توانائی صداقت توأم است
گر خود آگاهی همین جام جم است
زندگی کشت است و حاصل قوتست
شرح، رمز حق و باطل قوت است
مُدعی گرمایه دار از قوت است
دعوی او بی نیاز از حجت است

...

فارغ از خوف و غم و وسواس باش
پخته، مثل سنگ شو آلماس باش
می شود از وی دو عالم مستنیر
هر که باشد سختکوش و سختگیر

...

در صلابت آبروی زندگی است
ناتوانی، ناکسی ناپختگی است^۲

● نظامی گنجوی:

تا نکنی جای قدم استوار
پای قینه در طلب هیچکار
شرط بود دیده بره داشتن
خوشتن از چاه نگهداشتن

...

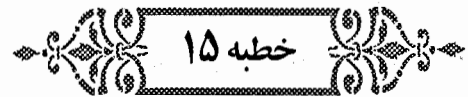
بر سر کار آی چرا خفته ای
کار چنان کن که پذیرفته ای

...

جهان چون تو داری، جهاندار باش
چو خفتند خصمان، تو بیدار باش^۳

● مولوی:

هین که هنگام صابران آمد
وقت سختی و امتحان آمد
هله ای دل تو خویش شست مکن
دل قوی کن که وقت آن آمد^۴



● عدالت اجتماعی

وَاللّٰهُ لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِهِنَّ النِّسَاءَ، وَمُلِكَ بِهِنَّ الْاِمَاءَ،
لَرَدَدْتُهُ فَاِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً.

خطبه ۱/۱۵

(به خدا سوگند، آنچه از اموال تاراج شده بیت المال زمان عثمان را بیابم به صاحبش باز می گردانم، گر چه با آن، از دواج کرده باشند، زیرا عدالت گشایش می آورد.)

● آذری بیگدلی:

چو باشد در ایوان، خدیو است عادل
چو آید به میدان هُزبری است سالب

* عطار نیشابوری:

ره با هستگی چو شمع برو و آنک این ره سپرده باید شد^۱

* لامع:

از کجی بگذر که کج ره جانب معبر نیافت

سکه‌بی کان قلب باشد رونق از کشور نیافت^۲

* حافظ:

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد^۳

● پرهیز از ادعا و تهمت

هَلَكَ مَنْ ادَّعى وَ خَابَ مَنْ افْتَرى. خطبه ۸/۱۶

(نابود شود کسی که ادعای دروغین دارد، و پست گردد کسی که تهمت زند).

* امیر خسرو:

ز تهمت بیگناهی را منته خار که نه گل دید از بستان نه گلزار

* ادیب پیشاوری:

چو خواهی ز کس نشنوی ناسزا مگو با وی آنچه سزاوار نیست^۴

* رفعت سمنانی:

بصدیقان مزن از کینه تهمت که بر تو بسته گردد باب رحمت^۵

* معزی:

ملک او از طعنه خصمان کجا یابد خلل

آب دریا از دهان سگ کجا گردد پلید^۶

● زشتی و قدر ناشناسی.

كفى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَلَّا يَعْرِفَ قَدْرَهُ. خطبه ۹/۱۶

(مرد را جهالت و نادانی این مقدار بس است که قدر خود را نشناسد)

* فردوسی:

کسی نیست بدبخت و کم بود تر ز درویش نادان دل بی خبر^۷

* ابوسعید ابوالخیر:

نامرد به چیزی نخرد مردان را مردی باید که قدر مردی داند^۸

● ستایش پروردگار

لَا يَحْمَدُ خَامِدٌ إِلَّا رَبَّهُ. خطبه ۱۰/۱۶

(ستایش کننده جز پروردگار خود نباشید)

* خموش شیرازی:

مقصود تویی ز کعبه و دیر لیکن به تفاوت بیانها
جز حمد و ثنای تو نخیزد از کام جرس به کاروانها^۹

● ضرورت توبه و بازگشت

وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَ التَّوْبَةُ مِنْ ذُنُوبِكُمْ

خطبه ۱۰/۱۶

(در میانتان اصلاح کنید، و به دنبال لغزش‌ها و گناهان توبه کنید)

* شهریار:

ای خوشا توبه و آویختن از خویها و زبدهای خود اظهار ندامت کردن

...

ترسمت فرصت توفیق بفردا ندهند

باری امروز کن آن توبه که طوق فرداست^{۱۰}

* لامع:

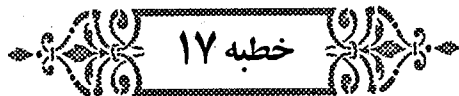
ده صیقی ز توبه به آینه دلت

تا آن مگر نجات پذیرد زگرد زنگ^{۱۱}

* میرزا محمود خونی:

کسب کمال نفس کن ای، دل که کارمرد

این است و در طریقت ما، کسب مال نیست^{۱۲}



● گناه بدعت‌گذار

إِنَّ أْبْغَضَ الْخَلَائِقِ مَشْغُوفٌ بِكَلَامٍ بِدْعَةٍ خ ۲/۱۷

(دشمن‌ترین انسان نزد خدا، بدعت‌گذار دل بسته به سخنان باطل است).

۱- دیوان عطار، ص ۲۲۶.

۲- دیوان لامع، ص ۱۹۶.

۳- لغت نامه دهخدا.

۴- امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۰۸ و ۶۴۱.

۵- دیوان رفعت سمنانی، ص ۵۰۹.

۶- امثال و حکم، ج ۱، ص ۸.

۷- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۵۵۱.

۸- رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۱.

۹- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۵۸۳.

۱۰- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۵۴ و ۱۱۴۰.

۱۱- دیوان لامع، ص ۳۹۵.

۱۲- حدیقه الشعراء، ج ۳، ص ۱۵۸۹.

* مولوی:

هر که او بنهاد ناخوش سُنتی سوی او نفرین رَوَد هر ساعتی^۱

● مذمت جاهلان

إِنَّ أَبْغَضَ الْخَلَائِقِ... وَرَجُلٌ قَسَّ جَهْلًا

خ ۳/۱۷

دشمن‌ترین انسان نزد خدا، انسان جاهلی است که در جهل خود فرو رفته است.

* رفعت سمنانی:

عالمان را، شد ز دست جاهلان دستار تار

مجمع اسلام از این اسلام شد بیزار، زار^۲

● نکوهش جهل

وَأَنَّ أَظْلَمَ عَلَيْهِ أَمْرٌ أَكْتَمَ بِهِ لِمَا يَغْلِبُ مِنْ جَهْلٍ نَفْسِهِ

خطبه ۱۰/۱۷

(اگر چیزی به جاهل پوشیده ماند، انکار می‌کند تا دیگران از جهالت او با خبر نگردند).

* شیخ محمود شبستری:

نشستی چون زنان در کوی ادبار نمی‌داری ز جهل خویشتن عار^۳

● خطبه ۱۸

● عظمت قرآن

إِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أَنْبَقُ وَبَاطِنُهُ عَمِيقُ... وَلَا تُكْشَفُ

خطبه ۷/۱۸

(همانا قرآن ظاهرش زیبا و باطن او پرمایه و عمیق است... و تاریکی‌های جهالت جز با قرآن، برطرف نمی‌شود).

* مولوی:

حرف قرآن را بدان که ظاهرست زیر ظاهر، باطنی بس قاهرست
زیر آن باطن یکی بطن سوم که درو گردد خردها جمله گم
بطن چارم از نبی خود کس ندید جز خدای بی‌نظیر بی‌ندید
همچنین تا هفت بطن ای بوالکرم می‌شمر تو زین حدیث مُعْتَصَم^۴

* سنایی غزنوی:

حرف قرآن ز معنی قرآن همچنانست کز لباس تو جان^۵

* خاقانی:

قرآن شفا شناس که حبلی است بس متین

سُنَّتِ نجات دادن که صراطی است مستقیم^۶

* نراقی:

ره به تاویلش نیابد هیچکس جز خدا و راسخون در علم و بس
هست قرآن را بطون اندر بطون بطنها از حد تقریرم فزون^۷

● خطبه ۲۱

● سبکباری، ساده زیستی

فَإِنَّ الْغَايَةَ أَمَامَكُمْ وَإِنَّ وَرَائَكُمْ السَّاعَةَ تَحْدُوكُمْ

خطبه ۱/۲۱

تَحَقَّقُوا تَلَحُّقُوا

(رستاخیز و قیامت در مقابل شماست و مرگ همچنان شما را می‌راند سبکبار شوید تا به قافله حق پیشگان برسید).

* سعدی:

مرد درویش که نبارِ یستم فاقه کشید

به درِ مرگ همانا که سبکبار آید

وانکه در نعمت و آسایش و آسانی زیست

مُردنش زین همه شک نیست که دشوار آید^۸

* جامی:

مکن تَعَلَّقِ خاطر به نقش صفحه دهر

جریده وار، همی زئی و ساده و ش می‌باش^۹

* بابا طاهر:

دلا راحت پر از خار و خَسک بی گذارت بر سر چرخ و فلک بی
گر از دست برآیه پوست از تن بر آور تا که بارت کمترک بی

...

شَوِ تار و بیابان پُرورک بی

همه صحرا پر از خار و خَسک بی

نباشد اندر این ره روشنایی

خوشا آنکس که بارش کمترک بی^{۱۰}

۱- امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۶

۲- دیوان رفعت سمنانی ص ۶۷

۳- لغت‌نامه دهخدا

۴- فرهنگ معین ج ۴ ص ۵۱۴۹

۵- دیوان حدیقة الحقیقة ص ۱۷۵

۶- لغت‌نامه دهخدا

۷- دیوان مثنوی طاق‌دیس ص ۱۰۹

۸- گلستان سعدی ص ۱۶۳ (کلیات)

۹- دیوان کامل جامی ص ۴۶۲

۱۰- دیوان باباطاهر عریان، ص ۷۱

* ملک الشعراء بهار:

هر که بار او سبکتر، راه او نزدیکتر

بار تن بگذار و سیرانجم و افلاک کن^۱

* سعدی:

مگو جاهی از سلطنت، بیش نیست که ایمن تر از ملک درویش، نیست
 سبکیار مردم، سبکتر روند حق اینست و، صاحب‌دلان بشنوند
 تهیدست تشویش نانی خورد جهانیان به قدر جهانی خورد
 گدا را جو حاصل شود نان شام چنان خوش بخشد که سلطان شام^۲

● تسلیم خواسته‌های خدا

الْمُؤْمِنُ... فَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لَهُ خ ۴/۲۳

(مؤمن به آنچه در نزد خداست، راضی و برای او
 خیر است).

* سنایی غزنوی:

داند آنکس، که خورده دان باشد ک آنچه او کرد، خیرت آن باشد

سر بحکم خدای خویش درآر تا مگر آدمی شوی یکبار^۳

● ارزش عمل صالح

وَإِنَّ الْمَالَ وَالْبَنِينَ حَرْثُ الدُّنْيَا وَالْعَمَلَ الصَّالِحَ حَرْثُ الْآخِرَةِ.

خ ۵/۲۳

(بدون تردید، مال و پسران، اندوخته (سرمایه) زندگی
 دنیوی اند لکن عمل صالح، سرمایه زندگی اخروی است).

* شیخ بهایی:

فردا که محققان هرفن طلبند حُسن عمل از شیخ و بَرهمن طلبند
 از آنچه دروده‌ای، جُوی نستانند وز آنچه نکشته‌ای به‌خرمن طلبند^۴

* سعدی:

خیری کن ای فلان، غنیمت شمار عمر زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند^۵

* مولوی:

حس دنیا نردبان این جهان حس عقبا نردبان آسمان
 صحت این حس بجوید از طیب صحت آن حس بجوید از حبیب^۶

* خیام:

بر مال و جمال خویشتن غره مشو کان را به شبی برند و این را به نسی
 بس خون کسان که چرخ بی‌باک بریخت بس گل که برآمد از گل و پاک بریخت

بر حسن و جوانی ای پسر غره مشو بس غنچه ناشگفته بر خاک بریخت

* رودکی:

گر دژم داری گزند آرد به دین یفکن او را گرم و درویشی گزین^۷

* سعدی:

گرت وخت آید ز تاریک جای به هُش باش و با روشنایی درآی
 شب‌گور خواهی مُتور چو روز از اینجا چراغ عمل برفروز
 گروهی فراوان طمع ظن برند که گندم نیفشانده خرمن برند^۸

* شهریار:

روز (لا ینفع مال و بنون) ای سلطان

بتو لای تو با قلب سلیم آمده‌ایم چندی آن عهد شکستیم بعصیان و کنون
 اشکریزان بسر عهد قدیم آمده‌ایم جیب همت تھی از گوهر طاعت‌گویاش
 دامن شوق بُر از دُر یتیم آمده‌ایم بندگان نام تو سلطان سلاطین گفتند
 ما بپُرسیدن رحمن رحیم آمده‌ایم زاده راه و سفر عشق تو؟ حاشا حاشا
 ما تھی دست بدرگاه کریم آمده‌ایم نیست آن بار تعلق که بلرزاند پای
 ما سبکبارتر از پیک نسیم آمده‌ایم^۹

● پرهیز از ریا و ظاهر فریبی

وَاعْمَلُوا فِي غَيْرِ رِيَاءٍ وَلَا سُمْعَةٍ خ ۶/۲۳

(به دور از خودنمایی و شهرت طلبی، برای خدا خالصانه
 کار کنید).

خ ۱/۷۶ و ۲، ۱۱/۸۶ و نامه ۱/۲۶

* سعدی:

ریاضت کیش از بهر نام و غرور که طُبل تھی را رَوَد بانگ دور
 به نزدیک من شَبُرو راهزن به از فاسق پارسا پیرهن

۱- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۴۳

۲- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۳۲

۳- دیوان حدیقه الحقیقه ص ۱۶۱ و ۳۷۹

۴- دیوان شیخ بهایی (ره)، ص ۱۶۹

۵- کلیات سعدی، ص ۳۸

۶- دیوان مثنوی معنوی، ص ۸، دفتر اول

۷- امثال و حکم ج ۱ ص ۳۹۲ و ج ۳ ص ۱۲۹۱

۸- دیوان صور معانی، ص ۱۹۵

۹- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۶۸۰

* عطار نیشابوری:

هر چیز که در هر دو جهان بسته آنی

آنست تو را در دو جهان مونس و معبود^۱

● ارزش نام نیک

وَلِسَانُ الصَّادِقِ يَجْعَلُهُ اللَّهُ لِلْمَرْءِ فِي النَّاسِ خَيْرًا مِّنَ الْمَالِ
يَرْتُهُ غَيْرُهُ.

خ ۹/۲۳

(نیکنامی ای که خدا برای کسی در میان مردم، مقرر می‌دارد بهتر است برای او از مالی که به عنوان ارث در میان دیگران به یادگار می‌ماند). خ ۴/۱۲۰

* فردوسی:

زگفتار بد کوی، وز نام و ننگ جهان کرده بر خویشتن، تار و تنگ
اگر نیست ایدر فراوان درنگ همان نام بهتر که ماند، نه ننگ

...

نیاید جهان ای برادر به کس نماند جز از نام نیکو و بس^۲

* سعدی:

چنان صرف کن دولت و زندگانی که نامت به نیکی بماند مخلد

...

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز

مرده آنست که نامش به نکویی نبرند

* فردوسی:

نباشد همی نیک و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار

* رفعت سمنانی:

ز ما باقی چه می‌ماند به جز نام همین نام است کز ما برده آرام

...

بماند نام نیکو در دو عالم ولی هرگز نماند شادی و غم

...

چو نامی ثبت شد از نیک نامی نگردد محو در عالم تمامی^{۱۰}

۱- کلیات سعدی (بوستان) ص ۳۱۸ و ۳۲۱

۲- دیوان صائب تبریزی، ص ۱۹۸

۳- دیوان فیض کاشانی ص ۲۴۶

۴- دیوان شهریار ص ۹۷۳ ج ۲

۵- دیوان امام خمینی (ره) ص ۱۴۲ و ۱۷۲

۶- صور معانی ص ۲۱۴ و ۲۱۵

۷- امثال و حکم ج ۲ ص ۱۰۶۴

۸- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۶۳

۹- شاهنامه فردوسی ج ۱، ص ۱۹۶ و ج ۴، ص ۵۶۲

۱۰- دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۶۷، ۵۵۳ و ۵۵۴

بروی و ریا خرقه سهلست دوخت گرش با خدا در توانی فروخت
چه دانند مردم که در جامه کیست نویسنده داند که در نامه چیست

...

مُرانی که چندین وَرَع می‌نمود بدیدند و هیچش در انبان نبود^۱

* صائب تبریزی:

از زاهدان خشک مجو بیچ و تاب عشق

ابروی قبله را خبری از اشاره نیست^۲

* فیض کاشانی:

افسر عشق پی زبور جان دست آریم تا یکی در پی آرایش دستار شویم
آتش عشق درین پرده ناموس زنیم هرچه هستیم بر خلق نمودار شویم^۳

* شهریار:

ریا که خرقه صوفی پُروی دوش انداخت

گُلاه فقر به سر بر نهاد و، روش انداخت

خورش زمغر جوانان کند که افمی زلف

بروی دوش چو ضحاک مار دوش انداخت^۴

* امام خمینی (ره):

جامه زهد و ریاکندم و برتن کردم خرقه پیر خراباتی و هوشیار شدم

...

مخلصان لب به سخن وانکنند برکن این ثوب ریایی بس کن^۵

* خاقانی:

بر زمین زن صحبت این زاهدان با هجر

مشتی صورت ولی مریخ سیرت در نهان

...

چون تنور از نار نخوت هرزه خوار و تیره دم

چون فطیر از روی فطرت بدگوار و جان گرای^۶

* اوحدی:

طاعتی که بنی‌ریا بنیاد نهنی جمله باد باشد باد

طاعت خود ز چشم خلق بیوش زان مکن یاد و در فزونی کوش

هر نمازی و طاعتی که تراست گند نائی نیرزد ار بریاست^۷

● نکوهش عمل برای غیر خدا

فَإِنَّهُ مَنْ يَعْمَلْ لِغَيْرِ اللَّهِ يَكُلْهُ اللَّهُ لِمَنْ عَمِلَ لَهُ

خطبه ۶/۲۳

(همانا آنکس که برای غیر خدا عمل کند، خدا او را بهمان واگذارد).

* رفیع الدین لبنانی:

کار جهان بگذرد فسانه بماند نام نگو به که در زمانه بماند^۱

● آثار محبت با خویشاوندان

أَلَا لَا يَغْدِرُ لَنْ أَحَدِكُمْ عَنِ الْقَرَابَةِ يَرَى بِهَا الْخِصَاصَةَ... وَمَنْ
تَلَّنْ حَاشِيَتَهُ يَسْتَدِمُ مِنْ قَوْمِهِ الْمَوَدَّةَ (المحبة).

خ ۱۱ و ۱۰ / ۲۳

(آگاه باشید، مبادا از خویشاوندان تهیدست خود روی
برگردانید... آنکس که برای خویشاوندان خود بال
محبت بگستراند، دوستی آنها ادامه خواهد یافت).

* رفعت سمنانی:

بپهر از مهر بخشد دل، کند هر مشکلی را حل

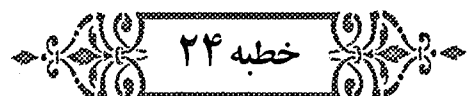
نماید کام جان حاصل شود از مهر او پیدا

...

چرا از یکدیگر دوری گزینیم؟ که فردا هر دو تن نقش زمینیم
از این مجموع تر بزمی کجا هست؟ که اینجا حاصل آرض و سما هست
محبت حاصل ایجاد آمد ز عشق این نو سرا آباد آمد

...

مخبت گاه از گرفتار خیزد بسا باشد که از دیدار خیزد
بدل از چشم، ای گل چهره راهیست به معنی چشم را، دل تکیه گاهیست
منال از غم که این کاریست آسان بدردت زود شاید کرد درمان^۲



● تقوی و خداگرایی

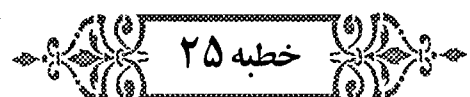
فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ وَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ مِنَ اللَّهِ خ ۱/۲۴
(بندگان خدا! از خدا بترسید و از «غضب» او به «رحمت»
او پناه برید).

* سعدی:

بیش دگری نمی توان رفت از توبه تو آمدم زنهار

...

بیش که برآورم ز دست فریاد هم پیش تو از دست تو گر خواهم داد^۳



● ارزش وحدت و نکوهش از تفرقه جدایی

وَإِنِّي وَاللَّهِ لَا ظَنُّ أَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ سَيِّدَ الْوَنِّ مِنْكُمْ بِاجْتِمَاعِهِمْ
عَلَىٰ بَاطِلِهِمْ، وَتَفَرُّقِهِمْ عَنْ حَقِّكُمْ خطبه ۲/۲۵

(به خدا سوگند، بدون تردید آنان «مزدوران معاویه» بزودی
بر شما مسلط خواهند شد، بخاطر پایداری و اتحاد آنان بر
باطلشان، و سستی و تفرق شما بر حقتان است).

و خ ۹/۲۷

* مولوی:

اختلاف خلق، از نام افتاد چون به معنی رفت آرام افتاد

...

اتحادی خالی از شرک و دویی باشد از توحید بی ما و تویی
آفرین بر عشق کُلّ اوستاد صد هزاران ذره را داد اتحاد

...

قُوّت اندر فعل آید ز اتفاق چون قران دیو، با اهل نفاق^۴

* فردوسی:

اگر شاه ایران و خاقان و چین بسازند و زدل کنند آفرین
هراس است از آن دوستی بهر ما بدو روی ویران شود شهر ما^۵

● نکوهش از خیانت به امانت

وَبَادِئِهِمُ الْأَمَانَةَ إِلَىٰ صَاحِبِهِمْ وَخِيَانَتِكُمْ وَبِصَلَاحِهِمْ فِي
بِلَادِهِمْ وَفَسَادِكُمْ فَلَوْ اتَّمَنْتُ أَحَدَكُمْ عَلَىٰ قَعْبٍ لَخَشِيتُ أَنْ
يَذْهَبَ بِعِلَاقَتِهِ.

خ ۳ و ۱ / ۲۵

(علت پیروزی شامیان این است که نسبت به رهبرشان
امانت دارند و شما خیانت می‌کنید، آنها در کشورشان
اصلاح و شما به فساد روی آوردید، اگر ظرف آبی به
یکی از شما امانت دهم می‌ترسم که بند آن را بدزدید).

* خیام:

بیگانه اگر وفا کند، خویش من است ورخویش جفا کند بداندیش من است
گر زهر موافقت کند تریاق است ور نوش مخالفت کند نیش من است

* سعدی:

کسی نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد^۶

۴

۱- امثال و حکم، ج ۳ ص ۱۱۷۴

۲- دیوان رفعت سمنانی، ص ۱۶۷ و ۴۰۸ و ۴۱۸.

۳- کلیات سعدی، ص ۵۲۰ و ۵۸

۴- دیوان مثنوی معنوی، ج ۲، ص ۹۶، ۱۳۴، ۱۳۵ و ۹۶.

۵- شاهنامه، ج ۴، ص ۵۰۶.

۶- امثال و حکم، ج ۱، ص ۶۶ و ص ۱۸۵.

* عطار نیشابوری:

کو یکی جوهر شناس گوهری، در باب علم؟

تا ز سر هفت دژ و چار گوهر گویی

کو یکی غَوَاصِ تیز اندیشه بسیار دان؟

تا عجائب های این دریای منکر گویی^۱

● مظلومیت و تنهایی امام (ع)

اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ مَلَلْتُهُمْ وَ مَلُونِي وَ سَمَّوْنِي فَابْدِلْنِي
بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ وَ أَبْدِلْهُمْ بِي شَرًّا مِنِّي خ ۴/۲۵

(خدایا: من «بر اثر پافشاری در عدالت و تأکید بر اجراء فرمان حق» آنان را آزرده کردم و آنان نیز «بر اثر سستی در کارها» مرا آزرده نمودند. من آنان را خسته کرده و آنان مرا خسته نمودند، پس ای خدا، بجای آنان، بهتر از آنان را به من ده و به جای من، آدم شروری بر آن گمار).

* صائب تبریزی:

دیده یوسف شناسی نیست در مصر وجود

به که جنس خویش را زین کاروان دارم دریغ

کامل هنران در وطن خویش غریبند

در بطن صدف گوهر شهنوار دو نیم است

چه شد قدر مرا گر چرخ دون پرور نمی داند؟

صَدَف از ساده لوحی قیمت گوهر نمی داند^۲

* نظامی گنجوی:

چنین گفت رستم، فرامرز را که مشکین دل و بشکن آبرُز را
همین گفت با بهمن اسفندیار که گر نشکنی بشکنی کار زار^۳

* شهریار:

دلی بنزد شما داشتم ز دور ای کاش

که این دوباره نبودیم با شما نزدیک

شکسته اند دل ما و خیر دلشکنان

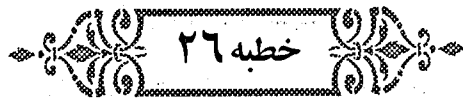
که ساختند دلی خسته با خدا نزدیک^۴

* لامع:

بس که در عالم کشیدم رنج از یاران خویش

بعد از این دیگر نخواهم باشد همسایه پیش

نوش راحت، دل طمع از هر که دارد بیشتر

بیش تر بیند ازو زین اهل عالم زهر نیش^۵

● صبر و بردباری

وَاسْتَشْعِرُوا الصَّبْرَ فَإِنَّهُ أَدْعَى إِلَى النَّصْرِ

خ ۶/۲۶

(پایداری و استقامت را پیشه خود سازید، که این خصلت مایه پیروزی شماست).

و خ ۶/۷۶ و ج ۷/۱۹۳

* سعدی:

سعدی اگر طالبی، راه زو و رنج بر

کعبه دیدار دوست صبر بیابان اوست

راست گفתי که فرج یابی اگر صبر کنی

صبر نیکست کسی را که توانایی هست^۶

* مولوی:

صبر آرد آرزو را، نسی شتاب صبر کن «والله أعلم بالصواب»

صبر تلخ آمد و لیکن عاقبت میوه شیرین دهد پرمفعت
گفت ای نور حق و دفع حرج معنی «الصبر مفتاح الفرج»^۷

* صائب تبریزی:

صبر کن بر تلخ کامیها، که آخر روزگار

چشمه سار نوش سازد، بوسه گاه نیش را

از صبر عزیزان چه ثمرها که نجیدند بی حاصلی ما ز شتاب است در اینجا

گفت لقمان، صبر هم نیکو دمی است کو پناه و دافع هر جا غمی است
صبر را با حق قرین کرد ای فلان آخر «والعصر» را آگه بخوان
صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیایی همچو صبر آدم ندید^۸

۱- دیوان عطار نیشابوری، ص ۸۰.

۲- کلیات صائب، ص ۶۹۵ و ص ۶۵۹ و ص ۵۳۳.

۳- دیوان نظامی گنجوی، ص ۹۶۶.

۴- دیوان اشعار شهریار، ج ۲، ص ۹۲۹.

۵- دیوان لامع، ص ۳۴۱.

۶- کلیات سعدی، ص ۴۴۷ و ۴۵۲.

۷- مثنوی معنوی، نسخه رمضان، دفتر اول، ص ۷۷ و ص ۴.

۸- کلیات صائب تبریزی، ص ۱۷۳ و ۱۲۸.

ور تو اشکالی به کلی و خَرَج صبر کن «کالصبر مفتاح الفرج»

...

ای برادر صبر کن بر درد نیش تا رهی از نیش نفس گبر خویش^۱

...

صبر کن تا به کام خویش رسی تو به دوری به جام خویش رسی
مردم از روزگار صدر شود به دو هفته هلال بدر شود
میوه از شاخ خشک صبر آرد گل شود قطره‌ها که ابر آرد

...

صبر ایبات عیش کرد فراخ قطره‌ای سنگ را کند سوراخ
صبر کم ساخت محنت ایوب صبر پرداخت راحت یعقوب

* جامی:

چند روزی به صبوری می‌کوش باده تلخ صبوری می‌نوش
صبر کن همچون شکر با دل تنگ صبر کن همچو گهر در دل سنگ

...

نوح از موج غم قوم نَرست تا به کشتی صبوری نشست
یوسف از صبر به یعقوب رسید سخت از صبر به ایوب رسید
یافت از صبر کلیم الله عون جسامه در نیل فنا زد فرعون
احمد از صبر بر آزار قریش زهرشان ریخت در آبشخور عیش
خاتم صبر که عالی گهر است نقش آن «مَنْ صَبَرَ قَدْ ظَفَرَ» است^۲

* حافظ:

صبر و ظَفَر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظَفَر آید^۳

...

گَرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان

بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید^۴

* مولوی:

پُرس پُرسان می‌کشیدش تا به صدر گفت گنجی یافتم آخر به صبر^۵

* رفعت سمنانی:

بگفتا صبر کن بر این غم و رنج میسر نیست بی رنج ای پسر گنج
بدان کاین صبر مفتاح فرجهاست قَرَجُها جمله از این صبر پیدا است^۶

* لامع:

لنگر صبرافکن ای لامع به کشتی وجود

کز حوادث دم به دم جنگ نهنگ آید مرا

...

صبر و شُکر و عُزْلَت و تجرید اگر آری به کف

می توانی رستن از قید هوا زین چار چیز^۷

* ایمان هندی:

چه زهر ها که کشیدم ز بار صبر که تا درخت صبر شکر داد بار بار به بار^۸

* عطار نیشابوری:

ای فرید اینجا چو کوهی صبر کن تا ازین خرمن یکی کاهت دهند^۹

* سنایی غزنوی:

یار دل به ز صبر نهند ظفر و صبر هر دو همزادند^{۱۰}

* مولوی:

بی صبر بود و بی حیل خود را بکشت او از عجل

گر صبر کردی یک زمان رستی از و آن بَدَلقا

...

هین که هنگام صابران آمد وقت سختی و امتحان آمد
اینچنین وقت عهدها شکنند کار چون سوی استخوان آمد
عهد و سوگند سخت ست شود مرد را کار چون به‌جان آمد
هله ای دل تو خویش ست مکن دل قوی کن که وقت آن آمد
چون زر سرخ اندر آتش خند تا بگویند زرکان آمد
گرم خوش رو به پیش تیغ اجل بانگ برزن که پهلوان آمد
با خدا باش و نصرت از وی خواه که مددها ز آسمان آمد^{۱۱}

* ابن یمین:

دلا، ز بخت بد خود جَزَع مکن، ز نهار صبور باش که روزی نکو شود ای دل

* حافظ:

آنکه رخسار تُرا رنگ گُل نسرین داد

صبر و آرام تواند به من مسکین داد^{۱۲}

* شهریار:

جز صبر و سوختن نبود سهم عاشقان

عشق است و بی شکنجه هجران تمام نیست

۱- دیوان مثنوی معنوی، ۱، ص ۵۹ و ص ۶۰

۲- دیوان صور معانی، ص ۲۰۱ و ص ۲۱۱

۳- لغت‌نامه دهخدا، ص ۲۶۷

۴- فرهنگ تلمیحات، ص ۵۸۴

۵- فرهنگ معین، ج ۱، ص ۷۳۹

۶- دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۶۴

۷- دیوان لامع، ص ۱۲۱ و ص ۳۲۱

۸- حدیقة الشعراء، ج ۱، ص ۲۱۴

۹- دیوان عطار، ص ۲۶۲

۱۰- دیوان حدیقة الحقیقة، ص ۵۷۷

۱۱- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۳۹۵، ۵۶ و ۳۹۵

۱۲- گلزار ادب، ص ۲۹۶ و ص ۴۸۱

ای دل مقام قرب به هر کس نمی‌دهند

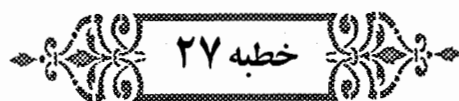
کافر مقیم روضه دارالسلام نیست

جاوید باد کام عزیزان بجام وصل

ما را به غیر زهر جدایی به جام نیست

...

هر که صبرش ستون ایمان بود پشت شیطان از او خمیده شود^۱



فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ خطبه ۲۷/۱
(همانا جهاد، دری از درهای بهشت است).

* مولوی:

می‌کشانش در جهاد و در قتال مردوار الله يُجْزِيكَ الْوَصَالُ^۲

* عطار نیشابوری:

جان بی‌جانان، اگر آید بکار گرتو مردی، جان بی‌جانان مدار
مرد می‌باید تمام این راه را جان فشاندن باید این درگاه را
دست باید شست از جان مردوار تا توان گفتن که هستی مرد کار
جان چو بی‌جانان تیز زده هیچ چیز همچو مردان برافشان جان عزیز
گرتو جانی برفشانی مردوار بس که جانان کند بر تو نثار^۳

● مرد نماها

يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَالْأَرْجَالِ! خطبه ۲۷/۱۳
(ای مرد نمایانی که از مردانگی بدور هستید).

* سعدی:

زهره مردان نداری، چون زنان در خانه باش

ور به میدان می‌روی از تیر باران بر مگرد^۴

● تنهایی و مظلومیت علی (ع)

يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَالْأَرْجَالِ... لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَرْكُمُ وَلَمْ
أَعْرِفْكُمْ مَعْرِفَةً - وَاللَّهِ - جَزَّ ثَنَدَمًا وَأَعَقَبْتُ سَدَمًا قَاتِلَكُمْ
اللَّهُ! لَقَدْ مَلَأْتُ قَلْبِي قَيْحًا خطبه ۲۷/۱۴

(ای مرد نمایانی که مرد نیستید... دوست داشتم که هرگز
شما را نمی‌دیدم، و شما را نمی‌شناختم، آشنایی شما
پشیمانی آورد و حاصلی جز اندوه نداشت، خدا شما را
بکشد که دل مرا پر از خون کردید).

* فیض کاشانی:

یک محرم راز در جهان نیست یک دوست بزر آسمان نیست
غیر از غم عشق همدمی کو کز صحبت آن دلم گران نیست
فریاد ز دست این گرانان جانرا ز عذابشان امان نیست
من طاقت احمقان ندارم جز مرگ سزای احمقان نیست

...

نمی‌بینم در این میدان یکی مرد زنانه این سبک عقلان بی‌درد
ندیدم مرد حق هر چند بردم به گرد این جهان چشم جهان گرد
گرفته گرد گزدا گزید عالم نمی‌بینم سواری زیر آن گرده^۵

* لامع:

زاخلاق اهل عالم دل به تنگ آمد مرا

و ز درشتی های گردون سر به سنگ آید مرا

...

بسی آشفته‌ام زین آشارویان بی‌معنی ببايد نشأة خاصی دماغ آشنایی را

...

ز آشنا رویان عالم داشتم امید لطف

باشد اکنون هر یکی را تا به لب دل پر نفاق^۶

* شباهنگ رازی:

دردا که در زمانه یکی مرد کار نیست مردی شعار مردم این روزگار نیست^۷

* شیخ محمود شبستری:

درین مشهد که انوار تجلی است سخن دارم ولی ناگفتن اولی است^۸

* عمان سامانی:

یکی نبود که چون جان بگیردش به کنار

یکی نبود که چون جان کشاندش به بغل

امانتی شد و از بهر امتحان شد عرض

ز شاهد آزی کردگار عزوجل

...

بقدر همت خود هر یکی بلی گفتند

از آن متاع ربوندگر چه یک خردل

ولی تحمّل مجموع آن نیارستند

از آنکه بار گران بود و بردبار گسل^۹

۱- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۹۴ و ۱۰۱۴

۲- فرهنگ معین ج ۳ ص ۴۰۰۷

۳- منطق الطیر، ص ۴۱

۴- کلیات سعدی، ص ۴۷۰

۵- دیوان فیض کاشانی، ص ۸۸ و ۱۳۲

۶- دیوان لامع، ص ۱۲۱ و ص ۱۲۷ و ص ۲۸۱

۷- حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۸۳۳

۸- دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن راز)، ص ۷۲

۹- دیوان عمان سامانی، ص ۱۲ و ص ۱۴

* مولوی:

من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بد حالان و خوش حالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من

...

گفت من تیغ از پی حق می‌زنم بسنده حقم نه مأمور تنم
خون نبوشد گوهر تیغ مرا باد از جا، کی بَرَد میغ مرا^۱

* فیض کاشانی:

از صحبت خلق سخت دلتنگ شدم وز دم جو آینه در زنگ شدم
بس نام نکوی بی‌مُشی دیدم از نام نکوی خویش، در ننگ شدم^۲

* مولوی:

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
زین خلق پرشکایت و گریان شدم ملول آن‌های و هوی و نمره‌مستانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دزد ملولم و انسانم آرزوست^۳

* حافظ:

سینه فال‌آمان درد است ای درینا مَرّه‌می
جان ز تنهایی به لب آمد خدا یا همدی
آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست
عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی^۴

* سعدی:

ترا شرم ناید ز مردی خویش که باشد زنان را قبول از تو بیش؟
زنان را به عذری معین که هست ز طاعت بدارند گاه گاه دست
تو بی‌عذر یکسو نشینی چو زن رُوئی کم ز زن، لاف مردی مزین^۵

● شجاعت علی (ع)

وَهَلْ أَحَدٌ مِنْهُمْ أَشَدُّ لَهَا مِرَاسًا، وَأَقْدَمُ فِيهَا مَقَامًا مَنِّي! لَقَدْ
نَهَضْتُ فِيهَا وَمَا بَلَّغْتُ الْعِشْرِينَ وَهَآنَذَا قَدْ ذَرَفْتُ عَلَى السَّيِّئِ

خطبه ۱۶/۲۷

(آیا کسی از آنها با سابقه تر از من در میدانهای نبرد
وجود دارد؟ هنوز سن من به بیست سال نرسیده بود که
در میدانهای جنگ حاضر بودم، هم اکنون به سن
شصت سالگی رسیدم).

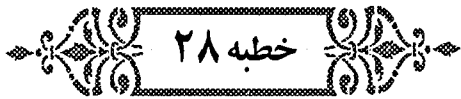
* هاتف اصفهانی:

چنان کز حمله شیر خدا کفار در میدان
چنان کز حمله ضرغام دین ابطال برید!

هزبر سالب غالب علی ابن ابیطالب

امام مشرق و مغرب امیر یثرب و بطحاه^۶

* رودکی:

مردی ز گننده در خیبر پرس اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس^۷

● توبه

أَفَلَا تَائِبٌ مِنْ خَطِيئَتِهِ قَبْلَ مَنِيَّتِهِ، الْأَعْمَلُ لِنَفْسِهِ قَبْلَ

خطبه ۲/۲۸

يَوْمِ بُوَيْسِهِ.

(آیا توبه کاری نیست که پیش از فرار سیدن مرگش، توبه
کند و آیا کسی نیست که قبل از تحقق آن روز دشوار، به
عمل نیک بپردازد).

* اوحد الدین کرمانی:

طاعت ز گناه بیش می‌باید کرد وین توبه ز مرگ، پیش می‌باید کرد
حق جلّ جلاله از آن مستغنی است این کار ز بهر خویش می‌باید کرد^۸

● فرار سیدن مرگ

أَلَا وَإِنَّكُمْ فِي أَيَّامِ أَمَلٍ مِنْ وَرَائِهِ أَجَلٌ خطبه ۳/۲۸
(آگاه باشید که شما در دوران تحقق آرزوی خود زندگی
می‌کنید که أجلش، در پی است «پس هشیار باشد»).

و خ ۳۸ و خ ۲/۱۲۳ و ۳ و خ ۱/۱۴۹

* رجاء اصفهانی:

کدام عاقل در راه سیل منزل کرد؟
که چون حباب بَرَد موجش از میان یک بار
هزار در به روی خویش اگر بندد

کسی ز دست اجل کی توان نمود فرار؟^۹

* نظامی گنجوی:

چو سُقراط را رفتن آمد فراز دو اسبه به پیش آجل رفت باز

۱- دیوان مثنوی معنوی، د، ص ۱۵ و دفتر ۲ و ص ۷۲.

۲- دیوان فیض کاشانی، ص ۴۱۶.

۳- دیوان شمس تبریزی، ص ۲۰۳.

۴- دیوان غزلیات خواجه حافظ، ص ۶۲۹ و ۶۴۰.

۵- بوستان سعدی، ص ۲۸۷.

۶- دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۳۱.

۷- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۱۰۳۰.

۸- دیوان رباعیات اوحد الدین کرمانی، ص ۱۴۲، شعر رباعی شماره ۳۷۹.

۹- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۶.

(البته وحشتناکترین چیزی که نسبت بدان برای شما نگران هستم دو چیز اند: هواپرستی و تعقیب آرزوهای دور و دراز پس در دنیا از اندوخته‌هایی آن، در راستای تأمین سعادت اخروی خود، توشه‌ای برگزید).

* سعدی:

هر که هوا گرفت و رفت از پی آرزوی دل

گوش مدار سعدیا بر خبر سلامت^۶

* صائب تبریزی:

مکن طول آمل را پیروی، تا پیشواگردی

عنان خود به هر موجی مده، تا ناخداگردی

بسه تزک آرزو بر آرزو دل، دست می‌یابد

برآید مدّعی تو، اگر بی مدّعاگردی

به دنبال هوای دل، ز غفلت می‌روی اقا

به جان خواهی رسیدن زین سفر روزی که واگردی

آرزو چند به هر سوی کشاند ما را

این سگ هرزه مَرَس^۷ چند دواند ما را^۸

* فردوسی:

دلت گر به راه خطا مائل است ترا دشمن اندر جهان خود دل است^۹

* عطار نیشابوری:

هر که هست اندر پی بهبود خویش دور افتادست از مقصود خویش^{۱۰}

* عتّان سامانی:

آرد از حرص و هوس خیل و سپاه زافرو زان سخت‌گردد سد راه

مانع هرگونه تدبیرش شود رو نهد هر سو عینانگیرش شود

تلخ سازد آب شیرینش بکام گام نگذارد که بردارد ز گام

۱- دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۳۳۱

۲- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۷۴

۳- دیوان لامع، ص ۴۳۱

۴- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۳۷

۵- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۱۴۲

۶- کلیات سعدی، ص ۵۲۹

۷- مَرَس حیوانی درنده که در دریا و خشکی زندگی می‌کند.

۸- کلیات صائب تبریزی، ص ۸۷۰ و ص ۳۶.

۹- شاهنامه فردوسی، ص ۱۹

۱۰- دیوان عطار نیشابوری، ص ۳۳۵

چنین گفت چون مدت آمد به سر نشاید شدن مرگ را چاره گر
در آن خواب کافسده بالین بود نشست یکایک به پایین بود
به سقراط گفتند کی هوشمند جو بیرون رود جان از این شهر بند
فروماند از جُنیش اعضای تو کجا به بود ساختن، جای تو
تسم کنان گفتشان اوستاد که بر رفته گان دل نباید نهاد
گرم باز یابید گیرید پای به هر جا که خواهید سازید جای
درآمد بدو نیز طوفان خواب فرو برد چون دیگران سر به آب
شدند آگه آن زیرکان در نُهفت که استاد دانا بدیشان چه گفت^۱

* سنایی غزنوی:

در بیابان غفلتند همه مرگ همچون شبان و خلق رمه^۲

• زیانکاری در عمل

وَمَنْ قَصَرَ فِي أَيَّامِ أَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ فَقَدْ خَسِرَ عَمَلَهُ وَ
ضَرَّهُ أَجَلُهُ.
خطبه ۳/۲۸

(کسی که قبل از فرار سیدن مرگ در اعمال نیکو کوتاهی کند، همانا زیانکار است و مرگ او مایه خسران خواهد بود).

* لامع:

نه در کفم نقد عقل، نه از جهان قدر و محل

از هر دو کون افتاده‌ام، اینجا چنین آنجا چنان^۳

• غفلت انسانها از آخرت

أَلَا وَإِنِّي لَمْ أَرَ... وَ لَا كَالنَّارِ نَامَ هَارِبُهَا

خطبه ۴/۲۸
(آگاه باشید ندیدم کسی چو فراریان آتش که در خواب غفلت فرو رفته باشند).

* سنایی غزنوی:

موج و گِزْدانها بدین زشتی تو چنین خوش بختی در کشتی^۴

* شهریار:

حیات ماست بیداری و خوابی شب و روزی و ماه و آفتابی
سر آبی و دیگر دم سربابی کجا جای عتابی و خطابی^۵

• نکوهشی از هواپرستی و آرزوهای دراز

إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ إِيْتِنَانُ: إِيْتَابُ الْهَوَى وَطُولُ الْأَمَلِ
فَتَزَوَّدُوا فِي الدُّنْيَا مِنَ الدُّنْيَا مَا تَحْزُرُونَ بِهِ أَنْفُسَكُمْ غَدًا

خطبه ۶/۲۸

*فرخی یزدی:

پافشاری کن، حقوق زندگان آور بنده‌ست

و نه همچون مرده تا محشر فشار آید ترا

...

به هنگام سیه روزی، عَلَم کن قَدَّ مردی را

ز خون سُرخ فام خود، بشوی این رنگ زردی را

نصیب مردم دانا به جز خون جگر نبود

در آن کشور که خلقت کرده عادت هرزه گردی را^۴

*مولوی:

رنج و غم را حق پی آن آفرید تا بدین ضد خوشدلی آید پدید

*سنایی غزنوی:

هر که را درد زاهیر نبود

مرد را درد عشق راهبرست

*نظامی گنجوی:

درخت آنکه برون آرد بهاری

فلک تا نشکند پشت دوتایی

*وحشی بافقی:

بحمدالله که گر دیدیم رنجی

به دشواری چنین گنجی توان یافت

سحر خیزی بسی کردم چو خورشید

چو بوته پر فرو رفتم به آتش

*حافظ:

مکن زغصه شکایت که در طریق ادب

بدراحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

*ازرقی:

کار جهان خدای جهان این چنین نهاد

نفع از پی گزند و نشیب از پی فراز^۷

*عنصری:

دلی که رامش جرید نیابد او دانش

سری که بالمش جوید نیابد افسر^۸

۱- دیوان صائب تبریزی، ص ۷۷۶

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸۹

۳- رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۴۰

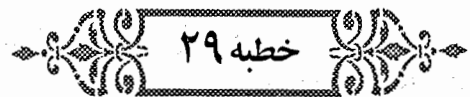
۴- دیوان فرخی یزدی، ص ۷۹ و ۸۲

۵- دیوان صورمعانی، ص ۲۴۱ و ۲۵۰ و ۲۶۳

۶- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۸۲

۷- لغت نامه دهخدا

۸- دیوان امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۲۴



* نکوهش از نفاق و دورویی

أَيُّهَا النَّاسُ اجْتَمِعَةُ أَيْدَانَهُمُ الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمُ

خطبه ۲۹/۱

(ای مردمی که بظاهر متحد، ولی در باطن، پراکنده‌اید).

*صائب تبریزی:

گر چه در پهلوی هم چون سبحة صد دانه‌اند

صد بیابان در میان دارند از دلهای هم^۱

* نکوهش از شعار دهندگان به عمل

كَلَامُكُمْ يُوهِي الصَّمَّ الصَّلَابَ، وَفِعْلُكُمْ يُطْمَعُ فَيْكُمُ
الْأَعْدَاءُ، تَقُولُونَ فِي الْمَجَالِسِ: كَيْتَ وَكَيْتَ، فَإِذَا جَاءَ الْقِتَالُ
قُلْتُمْ: جِيدِي حَيَادٍ.

خطبه ۲۹/۱

(گفتار و شعارهای شما سنگ سخت را در هم بکوبد ولی کردار شما به خاطر ضعف و زبونی شما، دشمن را به طمع «و جرئت» وامی‌دارد در میان مردم، در رابطه با نبرد، چنین و چنان می‌گویید، لکن هنگام نبرد، می‌گویید: ای جنگ، دست از سر ما بردار و از ما دور شو)

*ناصر خسرو:

در خور قول نکو باید کردنت عمل تو زگفتار عقابی و به کردار دُباب

قول را نیست ثوابی چو عمل نیست بر او

ایزد از بهر عمل کرد ترا وعده ثواب

عملت کو؟ به عمل فخر کن ایرا که خدای

با تو از بهر عمل کرد به آیات خطاب^۲

*ابوسعید ابوالخیر:

در دل چو کجیست، روی بر خاک چه سود

چون زهر به دل رسید، تریاک چه سود

تو ظاهر خود به جامه آراسته‌ای

دلهای پلید و جامه پاک چه سود^۳

* ضرورت تلاش و کوشش

وَلَا يُدْرِكُ الْحَقُّ إِلَّا بِالْجِدِّ

خطبه ۲۹/۳

(حق، جز با سختکوشی به دست نمی‌آید)

* لامع:

دوری است که نیک و بد نمی‌گردد فرق

شایع شده مکر و حيله و فتنه و زرق

طوفان حوادث شده از بس که بلند

کشتی امید خلق را ساخته غرق^۳

● نکوهش از دنیاگرانی

وَلْبَشِ الْمَشْجَرِ أَنْ تَرَى الدُّنْيَا لِنَفْسِكَ ثَمْنًا، وَمَالِكَ
عِنْدَ اللَّهِ عَوْضًا! خطبه ۴/۳۲(چه بد تجارتی است که دنیا را بهای جان خویش بدانی و
با آنچه که در نزد خداست معاوضه نمائی)

* سنایی غزنوی:

گفت مسکین خبر نمی‌دارد	کین زیانست و شود پندارد
هر چه گل کم کند همی زین سر	شکرش کم شود سردیگر
مردمان جهان همه زینسان	گشته از بهر سود جُفت زبان
خویشان را به باد بر داده	آن جهان را بدین جهان داده ^۴

* فیض کاشانی:

عیش دنیا به جز خسان نرسید	جز ریاضت به عاقلان نرسید
سود کرد آنکه دل زدنیان کند	مرد آزاده را زیان نرسید
گشت بیچاره آنکه دنیا خواست	هر چه را بست دل، به آن نرسید
از هوا و هوس کسی نگذشت	که به عشرتگه جهان نرسید ^۵

● نکوهش زاهد مآبی

وَمِنْهُمْ مَنْ أَبْعَدَهُ عَنْ طَلَبِ الْمَلِكِ ضُؤْلُهُ نَفْسِهِ وَانْقِطَاعُ
سَبَبِهِ، فَقَصَرَتْهُ الْحَالُ عَلَى خَالِهِ فَتَحَلَّى بِاسْمِ الْقَنَاعَةِ وَتَزَيَّنَ
بِلِبَاسِ أَهْلِ الرَّهَادَةِ وَلَيْسَ مِنْ ذَلِكَ فِي مَرَاحٍ وَلَا مَعْدِي

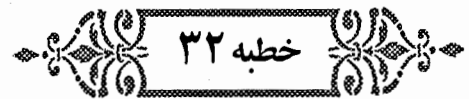
خطبه ۷ و ۶/۳۲

(احساس حقارت، و عدم زمینه، برخی از انسان‌ها را از
دسترسی به ملک و مقام باز داشته است اینان خود را
به زیور قناعت آراسته و به لباس زهد درآمده‌اند و
حال آنکه در باطن، نه روز و نه شب اهل زهد و
قناعت نمی‌باشند.)

● دوری از مردمان بی اعتبار

أَصْبَحْتُ وَاللَّهِ لِأُصَدِّقَ قَوْلَكُمْ وَلَا أَطْمَعُ فِي نَصْرِكُمْ وَ
لَا أُوْعِدُ الْعَدُوَّ بِكُمْ خطبه ۵/۲۹(به خدا سوگند امروز بدین نتیجه رسیدم که گفتار و
وعده‌های شما دل نبندم و به یاری شما امیدوار نباشم و
دشمن را به وجود شما تهدید نکنم.)

* سعدی:

طمع در گدا مرد معنی نیست شاید گرفتن در افتاده دست
همان به گر آبتنی گوهری که همچون صدف سربخود دربری^۱

● روزگار و طوفان حوادث

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا قَدْ أَصْبَحْنَا فِي دَهْرٍ عَنُودٍ وَ زَمَنٍ كَنُودٍ يُعَدُّ فِيهِ
الْحَسَنُ مُسِيئًا وَ يَزْدَادُ الظَّالِمُ فِيهِ عُنُوءًا خطبه ۱/۳۲(ای مردم، در روزگارانی پر از کینه‌توزی و کفران صبح
کردیم که نیکوکار را بدکردار می‌شمارد و بر ستم و
سرکشی ظالمان می‌افزاید)

* انوری:

جفای گنبد گردان بپایه‌ای برسد
کز آن فرازتر اندر ضمیر پایه نماند
از آفتاب حوادث چنان بسوخت جهان
که کوه را بتل دستگاه سایه نماند
کدام طفل تمنی کنون رسد ببلوغ
چو در سواد و بیاض زمانه دایه نماند

...

و اندرین دوران که انصاف تو روی اندر کشید
فتنه‌ها شد دوش‌جون و قصدها شد مُنْشَب
سایه مفکن بر حدیث انقلابی کاو فتاد
کان نه اول حادثه است از روزگار مُنْقَلَب
در خم دور فلک تا عدل باشد کُوزِشْت
عافیت را کی تواند بود قامت منتصب

...

کی بود کین سپهر حادثه زای جمله از یکدیگر فرو ریزد
در جهان بوی عافیت نگذاشت چند از این رنگ، فتنه‌آمیزد^۲

۱- کلیات سعدی، ص ۳۳۱.

۲- دیوان انوری، ج ۲، ص ۶۱۲ و ۵۲۱ و ۶۰۳.

۳- دیوان لامع، ص ۶۱۲.

۴- دیوان صور معانی، ص ۱۹۸.

۵- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۱۹.

* مولوی:

تُفْسِتْ أَزْدُهَا سَتِ او کِی مَرْدَه است از غم بی آلتی افسرده است
گَر بَیَاذِ آلتِ فِرْعَوْنِ او که به امر او همی رفت آب جو
آنگِهان بنیاد فِرْعَوْنِی کُند راه صد موسی و صد هرون زند
کرمکست این اژدها از دست قَفَر پشه، گردد زمال و جاه و صقر^۱

* ناصر خسرو:

ای ناتوان شده به تن و برگزیده زهد

زاهد شدی کنون که شدی سست و ناتوان^۲

* سعدی:

که زَنهار ازین کُزْدَمَانِ خُموش بسلنگان دَرَنده صُوف پوش
که چون گُربه زانو به دل برنهد و گر صیدی افتد چو سگ درجهند
سوی مسجد آورده دُکَّان شید که در خانه کمتر توان کرد صید

...

زهی جو فروشان گندم نمای جهانگرد شبکوک خرمین گزای
نه پرهیزکار و نه دانشورند همین بس که دنیا به دین می‌خورند^۳

* حافظ:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طَرَفِ کُتَّه کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند^۴

* فرات یزدی:

به زاهد گفتم این زهد و ریا تاکی بَوَد باقی
بگفتا تا بدینا مردم نادان شوند پیدا

* کلیم کاشانی:

حاصل پرهیز زاهد نیست، جز آلودگی کرد، پُر خار تعلق دامن برجیده را

* ناصح تبریزی:

میفروشد زاهد خود بین بدینا دین خویش

گشته معلومش که در عُقْبِی متاعش باب نیست

* صائب تبریزی:

پشه با شب زنده‌داری خون مردم می‌خورد

زینهار از زاهد شب زنده‌دار، اندیشه کن^۵

● پرهیز از ریا

* رفعت سمنانی:

مران مرکب که اندر راه چاه است مزین بر قلب کز شش سو سپاهست
قَوِ تکفیر از هر سو بلند است مسلمانی است این یا ریشخند است؟

گروهی بی‌خبر از خانه خویش که نه شمعد و نه پروانه خویش
بساط دین فروشی باز کردند نواهایی زهر سو ساز کردند^۶

* لامع:

چون مُراد دل ز تزویر و ریا حاصل نشد

خود زکوی زهد کوشان عازم می‌خانه‌ام

...

ازین زهد ریائی تا به کی فرسوده باشد دل

مرا یک رو به مسجد ساز بابت خانه‌یی یارب

...

رشته زهد ریائی چون نگردد کارگر

ز آن جهت ز آن رشته تسبیح شد زَنار به^۷

● زاهدان و گوشه‌گیری حکیمانه

(الراغبون فی الله) وَبَقِيَ رَجَالٌ غَضَّ أَبْصَارَهُمْ ذِكْرُ الْمَرْجِعِ...
فَهُمْ بَيْنَ شَرِيحٍ نَادٍ خطبه ۸/۳۲

(«در میان آدمیان») جمعی، یاد قیامت، دیدگان آنان را
فرو افکنده و ترس از آن، اشکشان را جاری ساخته،
از میان مردم به کناری کشانده، و در سکوت و تنهائی
فرو رفته‌اند.)

* صائب تبریزی:

گوشه‌گیری که دل در خلوت دل کرده‌اند

رشته جان را خلاص از مُهره گِل کرده‌اند

از ورق گردانی افلاک فارغ گشته‌اند

خرده بینائی که سر در خرده دل کرده‌اند

گوشه‌گیری که دل را از هوس پروده‌اند

فکرت خود را ز فکر پوچ محفل کرده‌اند

...

گوشه‌گیران کامیاب از عالم بالا شوند

فکرها در گوشه‌گیری آسمان پیمای شود^۸

۱- مثنوی مولوی، (نسخه رمضان)، دفتر ۳- ص ۱۵۳.

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۰۰.

۳- کلیات سعدی، ص ۳۱۰. (شبکوک یعنی ریاکار، سالوس)

۴- دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۸۶۵.

۵- گلزار ادب، ص ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۱۸.

۶- دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۲۱.

۷- دیوان لامع، ص ۴۱۲ و ۱۵۳ و ۴۸۰.

۸- کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۳۷۱ و ۳۸۳.

● شیدائی عاشق

(الراغبون) فَهَمْ بَيْنَ شَرِيدِنَادٍ، وَخَائِفٍ مَقْمُوعٍ وَسَاكِتٍ مَكْعُومٍ

خطبه ۸/۳۲

(پاکان و مشتاقان حق، یا از جامعه رانده شده و در خاموشی بسر می‌برند و یا ترسان و سرکوب شده، لب از سخن گفتن فرو بسته‌اند).

* امام خمینی (ره):

وادی عشق که بی‌هوشی و سرگردانی است

مُدعی در طلبش بُوالهوس و مغرور است

لب فرو بست هر آنکس رخ چون ماهش دید

آنکه مدحت کند از گفته خود مسرور است

وقت آن است که به بنشینم و دم در نزنم

به همه کون و مکان مدحت او مسطور است^۱

● یاد سفر قیامت

(الراغبون فی الله) وَأَرَأَقْ دُمُوعَهُمْ خَوْفُ الْمُحْشَرِ

خطبه ۸/۳۲

(«انسان‌های راستین کسانی‌اند که» یاد قیامت، اشک‌های آنان را جاری ساخت).

* بابا طاهر:

دل‌م زار و خزینه چون ننال‌م وجودم آتشینه چون ننال‌م

بمو واجن که چون و چند نالی جو مرگم در کمینه چون ننال‌م^۲

● بلا کشیدن مؤمن

(الراغبون فی الله) قُلُوبُهُمْ قَرِحَةٌ قَدْ وَعَظُوا حَتَّى مَلُّوا
وَقَهَرُوا حَتَّى ذَلُّوا وَقَتَلُوا حَتَّى قُلُّوا

خطبه ۱۰/۳۲

(مشتاقان حق «قلبشان از ناراحتیهای جامعه مجروح است، آنقدر نصیحت کردند که خسته شدند، و آنقدر سرکوب شدند که ناتوان گشتند، و آنقدر کشته شدند که تعدادشان اندک است).

حافظ:

دردم از یارست و درمان نیز هم دل فدای او شد و جان نیز هم^۳

* خواجه کرمانی:

جان بده تا مخرم خلوتگه جانان شوی

تا نمیرد، کی به جنت ره دهند ادریس را^۴

● موقعیت دنیا

فَلْتَكُنِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِكُمْ أَصْغَرَ مِنْ حُثَالَةِ الْقَرْظِ وَقُرَاضَةِ الْجَلَمِ

خطبه ۱۱/۳۲

(ای مردم! باید دنیا در نظر شما از بخشهای ناچیز پوست درخت، و نیز از قسمت‌های بی مقدار پشم حیوان که هنگام چشیدن با مقراض به دور ریخته می‌شود؛ کم ارزش‌تر باشد)

* بابا طاهر:

بگورستان گذر کردم صباحی شنیدم ناله و افغان و آهی

شنیدم کلاه‌ای با خاک می‌گفت که این دنیا نمی‌آرزد بکاهی^۵

* مولوی:

بُرون کن پا ازین پاچله تنگ که کفش تنگ دارد پای را لنگ^۶

● ضرورت ترک دنیای حرام

وَأَرْفُضُوهَا دَمِيمَةً، فَإِنَّهَا قَدْ رَفَضَتْ مَنْ كَانَ أَشْغَفَ بِهَا مِنْكُمْ

خطبه ۱۱/۳۲

(این دنیای نکوهش شده را رها کنید، زیرا از شما شیفته‌تر را، دنیا رها کرد

وق ۳۸۵

* لامع:

شاهد دنیای دُون چون بردنات گشته دال

ز آن سبب از دال دُون آن بی‌وفا را آفرست^۷

● عبرت از دیگران

وَاتَّعِظُوا بِمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ

خطبه ۱۱/۳۲

(از پیشینیان خود پند گیرید)

وخ ۷/۹۹

* واحدی:

چند باشی به این و آن نگران بند گیر از گذشتن دگران^۸

۱- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۵۲.

۲- دیوان رباعیات بابا طاهر، ص ۳۰.

۳- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۸۸۴.

۴- فرهنگ تلمیحات، ص ۹۸.

۵- دیوان رباعیات بابا طاهر، ص ۱۱۶.

۶- فرهنگ معین، ج ۱، ص ۶۴۴.

۷- دیوان لامع، ص ۵۴۲.

۸- لغت‌نامه دهخدا، ج ۱، ص ۱۸۶، ستون ۲، ص ۲۹.

(آیا به زندگی دنیوی با قیمت از دست دادن زندگی
آخری قانع شدید)

* سعدی:

دامن دوست به دنیا توان داد از دست

حیف باشد که دهی دامن گوهر به خسی^۴

* سنائی غزنوی:

چه کنی جنت و نعيم آبد

کرده عقبی ز بهر دنیا رده^۵

● درد دل‌های علی (ع)

أَفِ لَكُمْ! لَقَدْ سَمِئْتُ عِثَابَكُمْ! ... إِذَا دَعَوْتُكُمْ إِلَى جِهَادٍ
عَدُوَّكُمْ ذَارَتْ أَعْيُنُكُمْ

خ ۲۱/۳۴

(نفرین بر شما، آنقدر شما را سرزنش کردم که خسته
شدم، ... هرگاه شما را برای جهاد با دشمنانتان دعوت
می‌کنم چشمان شما از ترس در جام دیده می‌گردد.)

* نراقی:

آتشی در سینه‌ام افروخته شرحه شرحه پیکرم را سوخته^۶

● تأسف از غفلت انسانها

أَفِ لَكُمْ ... لَا يَتَأَمَّرُ عَنْكُمْ وَأَنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ سَاهُونَ

خطبه ۵/۳۴

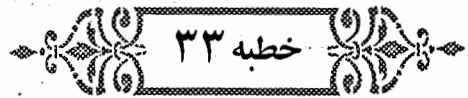
(نفرین بر شما، چشم دشمن برای تهاجم به شما خواب
ندارد، در حالیکه شما در غفلت و فراموشی
زندگی می‌کنید.)

* سنائی غزنوی:

خویش را ندیده‌اید همه آدم نورسیده‌اید همه

...

دیگران غافلند توهش دار و اندرین ره زیانت خاوش دار^۷



خطبه ۳۳

● جایگاه مقام و حکومت دنیا

وَاللَّهِ لِي أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أَقِيمَ حَقًّا

خطبه ۲/۳۳

(سوگند به خدا که این کفش بی ارزش پیش من از
حکومت بر شما، دوست داشتنی تر است مگر با آن، حق
را بپا دارم)

* الفت کابلی:

دستگاه جاه ای مُنعم اساسی بیش نیست

گیرو دار زندگی امیدو یاسی بیش نیست

* غالب هندی:

گفتم این حُبّ جاه و منصب چیست گفت دام فرب اهریمن^۱

* عطار نیشابوری:

ور بشاهی سرفرازی می‌کنی طفل راهی پرده بازی می‌کنی^۲

● ره آورد بعثت پیامبر (ص)

فَسَاقَ النَّاسِ حَتَّى بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ وَبَلَّغَهُمْ مَنَاجِئَهُمْ
فَاسْتَقَامَتْ قَنَاتُهُمْ

خطبه ۳/۳۳

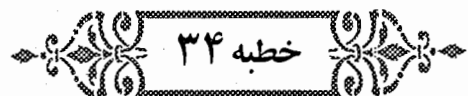
(پیامبر (ص) مردم را بنجایگاه کرامت انسانی آنها سوق
داد و راه رستگاری را شناساند، تا آنکه بر مشکلات
پیروز شدند.)

* وحشی:

مسحّد تاجدار تخت کونین دوکون از وی پراز زیب و پراز زین
چراغ چشم چرخ آنجم افروز ز نامش حرز تو مار شب و روز

...

عرب را زو برآمد آفتابی که از وی صبح هستی بود تاب
چنان شد ظلمت کفر از جهان دور که ناگه خال بت رویان شود نور^۳



خطبه ۳۴

● مذمت از دنیا طلبی

أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ عَوْضًا؟

خطبه ۱/۳۴

۱- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۱۵۵ و ج ۲، ص ۱۲۵۵

۲- فرهنگ معین، ج ۱، ص ۷۳۵

۳- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۹۳ و ۴۹۴

۴- به کلیات سعدی (غزلیات) ص ۶۲۷

۵- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۴۸

۶- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۴۱۶

۷- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۳۷۲ و ۱۶۰

● خواست و اراده الهی

يَفْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يَشَاءُ خطبه ۸/۳۴
(پس از آن، هر آنچه خداوند می‌خواهد تحقق می‌پذیرد).

* مولوی:

زین رنگها مُفرد شود در خِنب عیسی در رود

در صِبْغَةِ اللَّهِ رُو نهد تا یفعل الله ما یشاء^۱

● پند و نصیحت

فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَى النَّاصِحَةِ لَكُمْ خطبه ۹/۳۴
(اما حقوق شما بر من، پند و اندرز دادن شماست).

* سعدی:

نصیحت همه عالم، چو باد در قفس است

بگوش مردم نادان و آب در غربال

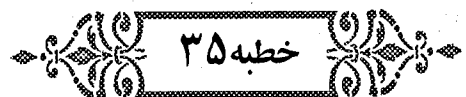
...

گرچه دانی که نشنوند بگوی هر چه می‌دانی از نصیحت و پند^۲

...

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم

تو خواه از سختم پند گیر و خواه ملال^۳



● پند خواهی و اندرزجویی

فَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجَرَّبِ تُورِثُ الْحُسْرَةَ خطبه ۲/۳۵
(بدون تردید، سر بر تاختن از پند دهنده مهربان آگاه آزموده، حسرت و پشیمانی را در پی دارد).

* حافظ:

نصیحتی کُنت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مُشفق بگویدت بپذیر^۴

* سعدی:

گر چه دانی که نشنوند بگوی هر چه دانی ز نیکخواهی و پند
زود باشد که خیره سر بینی به دو پای اوفتاده اندر بند
دست بر دست میزند که دریغ نشنیدم حدیث دانشمند^۵

...

رمیده‌ای که نه از خوشتن خبر دارد

نه از ملامت بیگانه و نصیحت خویش

به شاد کامی دشمن، کسی سزاوار است

که نشنود سخن دوستانِ نیک‌اندیش^۶

* فردوسی:

اگر گم کنند راه آموزگار سزد گر جفا بیند از روزگار^۷

* مولوی:

پند پیران را پذیرا شو، به جان تارهی از خوف و مانی درآمان

* صفای لواسانی:

یک لحظه هوس‌رانی، یک عمر پشیمانی

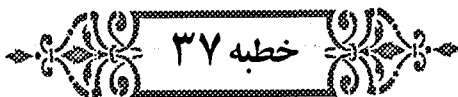
کس این نکند یارب من کردم و تو دانی^۸

● نصیحت‌های بی‌حاصل

إِذَا تَابَ النَّاصِحُ بِنُصْحِهِ خ ۴/۳۵
(آنقدر نافرمانی کردید که نصیحت کننده بر شک و تردید افتاد).

* سعدی:

نیک خواهانم نصیحت می‌کنند خست بر دریا زدن بی‌حاصل است^۹



● طرفداری از مظلوم و ضعیفان

الدَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ حَتَّى آخَذَ الْحَقُّ لَهُ خ ۳/۳۷
(ضعیفِ خوار نزد من عزیز و بزرگوار است تا حق او را از ظالم بگیرم)

* حافظ:

نظر کردن به درویشان، مثنای بزرگی نیست

سلیمان با چنان حیثت، نظرها بود با مُورَش^{۱۰}

۱- کلیات شمس تبریزی، ص ۶۱ (خنپ یعنی باطن).

۲- امثال و حکم، ج ۱، ص ۸ و ج ۳، ص ۱۲۸۷.

۳- فرهنگ معین، ج ۱، ص ۵۶۳.

۴- دیوان غزلیات خواجه حافظ (خطیب)، ص ۳۴۶.

۵- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۱۵۶.

۶- کلیات سعدی، (غزلیات)، ص ۵۳۵.

۷- شاهنامه فردوسی، ج ۱، ص ۸۲.

۸- حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۱۰۲۴.

۹- گلزار ادب، ص ۳۹۴.

۱۰- امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۰.

* جامی:

تیغ میرانی که جامی نقد جان تسلیم کن
هر چه فرمایی به جان استادهام تسلیم را
...
جامی از دست به شد کار ز تأثیر قضا
چاره کار «رضینا به قضاء الله» است

هر قضایی که رود بر جامی نیست غم گر تورضاخواهی داشت^۷

* فروغی:

ما از آزل رضا به قضای خدا شدیم
زان تا ابد رضای قضا در رضای ماست

کسی به زیر فلک، دست بر قضا دارد که اعتکاف به سر منزل رضا دارد

باید رضا به حکم قضا بود و دم نزد مرد خدا چسان گله از آسمان کند

سر تسلیم نهادیم به زانوی رضا که به تفسیر قضا فاعل مختار شدیم

تا با قضاش کردم، ترک رضای خود را

با هر قضیه خوش دل، با هر بلیه شادم^۸

* سعدی:

مرا میرس که چونی، به هر صفت که تو خواهی

مرا مگو که چه نامی، به هر لقب که تو خوانی

اگرم حیات بخشی و گرم هلاک خواهی

سر بندگی به حکمت بنهم، که پادشاهی

دریغ نیست ز تو هر چه هست سعدی را

وی آن کند که تو گویی، دگر چه می خواهی

یار باید که هر چه یار کند بر مراد خود اختیار کند

زینهار از کسی که در غم دوست پیش بیگانه زیستار کند

* صائب تبریزی:

از ضعیفان گوشه چشم مروّت و امگیر
قربه انصافان شکار صید لاغر کرده اند^۱

● رضا و تسلیم در برابر قضاء

رَضِينَا عَنِ اللَّهِ قَضَاءَهُ وَ سَلَّمْنَا لِلَّهِ أَمْرَهُ

خطبه ۳/۳۷

(ما راضی هستیم به قضا و قدر (فرمان) خدا هستیم و

تسلیم امر اوئیم) وخ ۱۰۳/۹۱ و ۱۰۵

* مولوی:

آنچه باشد کوکندگان نیست خوش «قد رضینا یفعل الله ما یشاء»

خار او سرمایه گلاها بود «انه المتان فی کشف الغطاء»^۲

* باباطاهر:

یکی درد و یکی درئون پسندد

یکی وصل و یکی هجرون پسندد

مواز درمون و درد و وصل و هجرون

پسندم آنچه را جانون پسندد^۳

* حاج ملاهادی سبزواری:

گر بخشی و گر سوزی، سر بر خط تسلیم است

اینک دل و جان بر کف تا آنکه چه فرمائی

نقد بلا کاووند بر سر بازار عشق

گر بستانند خیز جنس دل و جان فروش

بر در پیر مُغان باش کمین بنده ای

دست ادب بر میان، حلقه فرمان بگوش^۴

* اقبال لاهوری:

از رضا مسلم مثال کوکب است در ره هستی تبسم بر لب است^۵

* الهی قمشه ای:

چه رنج و بلا لطف یار است ما را خوش است آنچه بر ما خدا می پسندد

جز هر چه خدا خواهد بر ما نرسد خوش باش

این را به حقیقت دان و آنها همه افسانه^۶

۱- فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۵۱۰.

۲- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۴۷.

۳- دیوان باباطاهر، ص ۱۰۲.

۴- دیوان ملاهادی سبزواری، ص ۷۳ و ۱۱۷.

۵- دیوان اقبال لاهوری، ص ۶۴.

۶- دیوان الهی قمشه ای، ص ۵۸۳ و ۸۰۶.

۷- دیوان کامل جامی، ص ۱۵۵ و ۲۰۵ و ۲۵۴.

۸- دیوان فروغی، ص ۴۶ و ۷۹ و ۹۳ و ۱۵۹ و ۱۶۳.

بنده را بر خط فرمان خداوند امور سر تسلیم نهادن ز سرافرازی به
...

سعدی، رضای دوست طلب کن، نه حظ خویش

عبد آن کند که رأی خداوندگار اوست

...

رأی رأی تُست، خواهی جنگ و خواهی آشتی

ما قَلَم در سر کشیدیم، اختیار خویش را

...

نه اختیار منست این معاملت، لیکن رضای دوست مقدم بر اختیار منست

...

رضای دوست نگه دار و صبر کن سعدی

که دوستی نبود ناله و نفیر، از دوست^۱

* حاج ملاهادی سبزواری:

بر دلم قهر و رضای تو لذیذ بر تنم رنج و شفای تو لذیذ

خواه مهر، از تو رسد خواه، جفا مهر تو نغز و، جفای تو لذیذ

چه بسازی چه بسوزی سازیم چه ولا و چه بلای تو لذیذ

زهر از دست توأم نوش بود درد معنی که دوی تو لذیذ^۲

* سعدی:

مطیع امر توام گر دلم بخواهی سوخت

اسیر حکم توام گر تنم بخواهی خست^۳

* رفعت سمنانی:

بر آستانه دوست، آندم که سر نهادم

از نیستی و هستی، نه در غم و نه شادم

...

گله از بخت بد خویش وز اختر نکم

شکوه از جور قضاهاى مقدر نکم

هرچه از دوست مرا دست دهد خیر در اوست

زهر اگر داد طمع هیچ ز شکر نکم

...

قضا را رضای او، بهر حال بسته بال

قدر با قضای او، چو طفلان خردسال

...

در پیش تیر قضا، سر تا بیا هدفیم در زیر تیغ رضا، پا تا بسر سپریم

...

رنجی که از تو رسد، ما راست راحت جان

گر درد از تو بُود، نام دَوا نبریم

...

غنا و فقر و شاهی و گدای

رضا را با قضا تسلیم دادن

بیارد تیغ گر بر فرق ایشان

...

رضایم با قضای آسمانی

اگر سوزند صد بارم در آتش

زود گر هستیم یکسر بتاراج

اگر خاکستر آید استخوانم

اگر دستم رسد بر دست جلاد

اسیری، دستگیری، بی‌نوائی

به تسلیم و رضا گردن نهادن

نمیگردند در معنی پریشان

قضای آسمانی، یک امانی

و گر سازند صد نوعم مشوش

و گر گردد دلم یکباره آماج

رود بر باد حسرت خانمانم

نهم گر سر به پیش تیغ بیداد^۴

* ابوسعید ابوالخیر:

خواهی که خدا کار نکو با تو کند؟

یا هر چه رضای او در آنست بکن

...

* شیخ محمود شبستری:

هر چه حق خواست آن خواهد

نه فزاید بر آن نه زو کاهد^۵

* امام خمینی (ره):

شادیم داد، غم داد و جفا داد و وفا

با صفا منت آنرا که به من داد کشم^۶

* عطار نیشابوری:

چون ز دست هر دم گنجی رسد

کی بیک تلخی مرا زنجی رسد

تا ز کار خلق آزاد آمدم

در میان صد بلا شاد آمدم^۸

* سنایی غزنوی:

بستم دوست چون از در اوست

دوست دارند که دوست دارد دوست^۹

* سعدی:

صبر کن ای دل که صبر، شیوة اهل صفاست

چاره عشق احتمال، شرط محبت وفاست

۱- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۶۴۱، ۶۴۹، ۶۵۰، ۴۹۷، ۵۹۲، ۴۴۶، ۴۱۶، ۴۴۷، ۴۴۲.

۲- دیوان ملاهادی سبزواری.

۳- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۲۵.

۴- دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۶، ۵۱، ۸۷، ۲۲۵، ۲۲۶، ۴۱۲ و ۴۳۱.

۵- رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۵.

۶- دیوان سعادت نامه، ص ۲۰۱.

۷- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۵۴.

۸- منطق الطیر، ص ۱۳۵ و ۲۵۳.

۹- حدیقة الحقیقة، ص ۳۲۹.

مالک ردّ و قبول، هر چه کند پادشاست

گر بکشد حاکم است، و زینوازد رواست

....

گفتی که صبور باش هیئات دل موضع صبریودردی
هم چاره تحمّل است و تسلیم ورنه بکدام جهد و مردی
بنشینم و صبر پیش گیرم دنباله کار خویش گیرم^۱

○ تسلیم قضا و قدر

* آشفته شیرازی:

پای منه بر سر میدان عشق سر به قضا تا نهنی با رضا

* صاحب فرانسوی:

راضی به رضای دوست باش ای برجیس

تحریر آزل نمی شود رد چکنم

* فگار شیرازی:

خواهی اگر استراحت هر دو جهان

از حق مطلب جز آن که حق خواسته است^۲

* فیض کاشانی:

هر چه تو می کنی همه خوب است هر چه محبوب کرد محبوب است
رغبت دل نسبت در مرغوب جلوه تست هر چه مرغوب است
همه سوی تو می شود مجرور هر که مرفوع هر که منصوب است
هر چه مصنوع تست بی عیب است هر چه ما می کنیم معیوب است^۳

* شهریار:

گفتم بیا صفای مودّت بهم مزن گفتم برو براه کدورت قدم مزن
گفتم کمی عنایت از این بیشتر بیا گفتم نگفتمت که دم از بیش و کم مزن
گفتم قلم زدم به سر هر چه غیر عشق گفتم بزن ولی به تکلف قلم مزن

عاشق بکار عشق تعلّل چرا کند گردون بکار فتنه ندارد تعلّلی

عابدان سر بیر اندر طمع روضه خلد

عاشقان جان بکف اندر طلب مرضاتند^۴

* فروغ بسطامی:

ما از ازل رضا بقضای خدا شدیم

زان تا ابد رضای قضا در رضای ما است

....

باید رضا بحکم قضا بُرد و دم نزد مرد خدا چسان گله از آسمان کند^۵

* عطار نیشابوری:

پادشاه هر چه خواهی کن کیم من خویش را

کانه آید بندگان را از تو آن لایق ترست

....

اگر کمال طلب میکنی چو کار افتاد قضای عمر کنی و رضا دهی به قضا

....

اسیر چون و چرایی زکار پر علت ولیک کار خدا را نه چون بود نه چرا^۶

* فروغی بسطامی:

سر تسلیم نهادیم بزانوی رضا که بتفسیر قضا فاعل مختار شدیم

....

گر دردی از او بردی صد خنده به درمان کن

ور زخمی از او خوردی، صد طعنه به مَرهم زن^۷

* جامی:

زافع رنج مقامات رضاست فاتح گنج کرامات رضاست
بی رضا روضه رضوان مطلب فیض سرچشمه حیوان مطلب
تلخ را بر دل خود شیرین کن خوردن آن به خوشی آیین کن
باش همچون گل خندان خرم چند چون غنچه کشی رو درهم
پای بیرون نه از این تنگ فضا بارگی ران سوی اقلیم رضا^۸

* سنائی:

نیک و بد، خوب و زشت یکسان گیر

هنر چه دادت خدای در جان گیر

هر چه بر من قضای تو بنوشت همه نیکو بود نباشد زشت^۹

* لامع:

گر شهد لبش به زهر دشنام شود باید گفتش ز روی تسلیم ثنا

....

سر بر خط تسلیم و رضا دار مُدام زین رشته به هیچ روی تابنده مباش

....

۱- فرهنگ عمید، ج ۱، ص ۵۸۲ و ۵۶۰.

۲- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۵۴ و ج ۲، ص ۹۵۸ و ۱۲۸۳.

۳- دیوان فیض کاشانی، ص ۵۴.

۴- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۳۲ و ج ۲، ص ۹۳۴.

۵- دیوان فروغی بسطامی، ص ۴۶ و ۹۳.

۶- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۷، ۱۰ و ۹.

۷- دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۵۹ و ۱۹۰.

۸- دیوان صور معانی، ص ۲۱۰ و ۲۱۱.

۹- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۱۱ و ۱۵۱.

* عطار نیشابوری:

پای در ره نه، مزین دم لب بدوز گر بسوزند این همه تو هم بسوز

...

من ندارم با قبول و رد کار می‌گشتم فرمان او را انتظار
هر چه فرماید به جان فرمان کنم گرز فرمان سرکشم تاوان کنم
طاعتی بر امر در یک ساعت بهتر از بی‌امر عمری طاعت

...

آنچه می‌فرماید مرا آنست خواست کار من بر وفق فرمانست راست
آنچه فرمایی مرا آن بس بود بنده را رفتن به فرمان بس بود^۸

* فیض کاشانی:

ای دل بیا که تا به خدا التجا کنیم

وین درد خویش را ز در او دوا کنیم

امید بگسلیم ز بیگانگان تمام

زین پس دگر معامله با آشنا کنیم

سر در نهیم در ره او هر چه باد باد

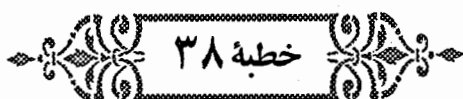
تن در دهیم و هر چه رسد مر جفا کنیم

چون امر ونهی او همه بهر صلاح ماست

فساد شویم گرز اطاعت ایا کنیم^۹

* نراقی:

چون که آدم را خداوند مجید در زمین بهر خلافت آفرید
حکم فرمان آمد از رب و دود تا ملایک جمله آرندش مجود
از پس فرمان ملایک اجمیع سر نهادند از اطاعت بر زمین
ز امر حق گر سجده آری بهر کسی شریک نبود بلکه توحید است و بس
شرک آن باشد که با فرمان رب سز و لم جویی و پرسی از سبب
بنده ایم و پیشه ما بندگی است بندگان را با سبها کار نیست
می‌خواهد کار بنده علنی جز که فرموده است مولی خدمتی^{۱۰}



● اجل و مرگ

فَمَا يَنْجُو مِنَ الْمَوْتِ مَنْ خَافَهُ، وَلَا يُعْطَى الْبَقَاءَ مَنْ أَحَبَّهُ

(ترس از مرگ، مایه نجات آدمی از چنگال آن نیست و

۱- دیوان لامع، ص ۱۱۰ و ۳۳۱ و ۱۷۸ و ۴۲۶.

۲- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۷۱.

۳- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۳۳.

۴- دیوان لامع، ص ۴۲۳.

۵- دیوان وحشی بافقی، ص ۱۱۲.

۶- دیوان عطار نیشابوری، ص ۳۷۲ و ۲۵۵.

۷- رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۶۸، ۲۰ و ۱۰۲.

۸- منطق الطیر، ص ۵۹ و ۱۳۸ و ۱۴۰.

۹- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۹۷.

۱۰- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۳۶.

سرمایه تسلیم و رضا در همه کار با نیک و بد زمانه در ساختن است

...

می‌گذارند بر در تو ز عجز خوب رویان همه سر تسلیم^۱

* عطار نیشابوری:

یار، اگر سوزد و گر سازد، رواست عاشقان را این و آن یکسان بود^۲

* فیض کاشانی:

رنج از خداست راحت و راحت زخلق رنج

قربان یک بلای خدا صد عطای خلق^۳

* لامع:

قطع نظر ز آفت دنیا نموده‌ایم در مسکن رضا به قضا جا نموده‌ایم^۴

* وحشی:

از تندی خوی تو گهی یاد نکردم کز درد ننالیدم و فریاد نکردم
پیش که رسیدم که زآندوه جدایی نگریستم و حرف تو بنیاد نکردم
با اینهمه بیداد که دیدم ز تو هرگز دادی نزد ناله ز بیداد نکردم^۵

* عطار نیشابوری:

از تو گر وصال آید، قسم من، اگر هجران

هر چه از تو می‌آید من بجان خریدارم

من نه آن کسم، جانا، کز وصال تو شادم

یا ز بیم هجران هیچگونه غم دارم

هجر و وصل آن تست، هر چه خواهیم آن ده

لایق من آن باشد کاختیار بگذارم

...

مرد ره آنست که در ره عشق هر چه کند جمله بفرومان کند؟^۶

* ابوسعید ابوالخیر:

افسوس که ما عاقبت اندیش نداریم داریم لباس فقر و درویش نداریم
این کبر و متی جمله از آنست که ما قانع بنصیب قسمت خویش نداریم

...

گر کار تو نیک است، به تدبیر تو نیست

و نیز بدست هم ز تقصیر تو نیست

تسلیم و رضا پیشه کن و شاد بزی

چون نیک و بد جهان بتقدیر تو نیست

...

بردارم دل گر از جهان فرمایی فرمان برم از سود و زیان فرمایی
بنشینم اگر بر سر آتش گویی برخیزم اگر از سر جان فرمایی^۷

خطبه ۴۱

● ارزش وفاداری

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ، وَلَا أَعْلَمُ جُنَّةً
أَوْفَى مِنْهُ

خطبه ۱/۴۱

(ای مردم، وفاداری با راستگوئی هماهنگ است و چیزی
را نگهدارنده‌تر از آن سراغ ندارم)

* لامع:

با اهل وفا جفا سزا نیست برگو که چه ماجراست این‌ها^۷

خطبه ۴۲

● نکوهش هواپرستی

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اثْنَانِ: اتِّبَاعُ الْهَوَى
وَطُولُ الْأَمَلِ، فَأَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَى فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ

خطبه ۱/۴۲

(ای مردم، ترسناکترین چیزی که بر شما می‌ترسم دو
چیز است، یکی هواپرستی، و آن دیگری آرزوهای
طولانی است، اما پیروی از هوای نفس از حق
باز می‌دارد)

و خ ۱۳/۸۶ و خ ۱/۸۱ و خ ۷/۱۱۴

* شیخ محمود شبستری:

نمیدانم بهر جایی که هستی خلاف نفس و عادت کن که رستی^۸

* لامع:

از هجوم لشکر آرز و هوئی و حرص نفس

دل هراسان مانده یارب «نَجِّنَا مِنْهَا نَخَافُ»^۹

۱- دیوان صائب تبریزی، ص ۲۴۳.

۲- دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۲۲۸.

۳- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۲۰.

۴- فرهنگ معین ج ۲، ص ۳۲۰۶.

۵- دیوان لامع ص ۲۸۴.

۶- امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۰۶.

۷- دیوان لامع ص ۱۴۰.

۸- لغت‌نامه دهخدا ص ۶۷۴.

۹- دیوان لامع ص ۳۷۳.

دل‌بستگی به ادامه حیات نیز سبب بقاء انسان در
دنیا نمی‌باشد)

۳۰۲، ۱۲۳-۱ و ۱/۴۹ و ۲/۲۸

* صائب تبریزی:

مرگ را نتوان به رشوت از سر خود دور کرد

این نهنگ جان‌ستان را چشم، بر آسباب نیست^۱



* نظامی گنجوی:

فلاطون چو در رفتن آمد چه گفت که ما نیز در خاک خواهیم خفت
چو در پرده مرگ زه، یافتم ز هر پرده‌ای روی بر تافتم
بدان طفل مانم که هنگام خواب بگهواره خوابش آید شتاب
به خفتن منش رهنمون آیدش نداند که این خواب چون آیدش^۲

* سنائی غزنوی:

از زُری تا باوج چرخ ائیر همه میرنده‌اند دون و امیر^۳

خطبه ۴۰

● حکم الهی

لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ

خطبه ۱/۴۰

(حکم و فرمانی نیست مگر حکم و فرمان الهی)

* فردوسی:

گذر نیست از حکم یزدان پاک ز تابنده خورشید تا تیره خاک^۴

● ضرورت حکومت

وَإِنَّهُ لَأَبْدٌ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ

خطبه ۱/۴۰

(همانا مردم ناچارند حکومت و حاکم خوب یا بد
داشته باشند)

* لامع:

بی مزی نشود جوهر این کس ظاهر آینه گرچه مصفاست جلای می‌خواهد^۵

* ناصر خسرو:

اگر چوب حاکم نباشد زبی کند زنگی مست در کعبه قی

* اوحدی:

تیغ حاکم حصار شهر بود داروی درد فتنه قهر بود^۶

* ناصر خسرو:

این آرزو، ای خواجه اژدها نیست بدخو که از این بتر اژدها نیست^۱

...

ترا آرزوها چنان چون همی چو کوران به جز و به جوی افکند^۲

* فردوسی:

جهان خوش بُود بر دل نیکخوی نگرده به گردِ درِ آرزوی^۳

* مولوی:

آرزو جُستن بود بگریختن پیش عدلش خون تقوی ریختن
این جهان دام است و دانه‌اش آرزو درگریز از دام‌ها روی آر، زو^۴

* شهریار:

بآرزوی درازت نبسته‌اند نصیب
رَسن دراز کن و دَلو خود فکن در چاه
اگر بُرآمد اگر نصفه دم مزن زنیهار
که چاه دَلو و دلاور بهم ببلعدگاه^۵

● روش برخورد با دنیا

إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ وَلَّتْ حَدَاءَ فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبَابَةٌ كَصُبَابَةِ
الْإِنَاءِ أَصْطَبَهَا صَابِئًا.... فَكُونُوا مِنْ أَتْنَاءِ الْآخِرَةِ وَلَا تَكُونُوا
مِنْ أَتْنَاءِ الدُّنْيَا خطبه ۲/۴۲ و ۳(آگاه باشید، دنیا به سرعت پُشت کرده و به مقدار ته مانده
ظرف آبی که آب آن را ریخته باشند، باقی نمانده است،...
بکوشید از فرزندان آخرت بوده، از فرزندان دنیا، نباشید)

* شبیانی کاشانی:

نباید جهان ای پسر جاودانی بروگرد کن توشه آن جهانی
که گر بنگری نیک چون من جهان را جهان تُرش بینی ز برق یمانی
جهان است بازار و هرگونه نعمت تو در وی خرامان به بازارگانی
به هش کاز متاعی که فردات باید بری بهره نه دینه بهرمانی

* منظری کرمانشاهی:

نبردم بهری از دهر، ز قهرش زهرها خوردم

نخورده خمر آخ بر سرم رنج خمارستی

* منصف قاجار قوائلو:

زین پس نهم دل به وفاداری دوران

این زال زمن چند برد دست به داستان

وابستگی نیک نباید که جهان را

شورش همه سوک است و کمالتش همه نقصان^۶

* نظیری:

به جاه و حشمت دنیا چرا قفا نکند کسی که همچو نظیری مسلمی دارد^۷

● قیامت روز پاداش

وَإِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ وَغَدًا حِسَابٌ وَلَا عَمَلٌ

خطبه ۳/۴۲

(امروز هنگام کار، و فردا نوبت حساب می‌باشد)

* صائب تبریزی:

اگر بر دفتر عصیان خط باطل کشی اینجا

نخواهی بر زمین از شرمساری خط کشید آنجا

کسی کز سایه‌اش اینجا نیا سود آتشین مغزی

کجا در سایه طوبی تواند پاکشید آنجا

...

سرت تا هست تخم سجده‌ای در خاک کن صائب

که دارد سر فرازها در آن عالم، سجود اینجا

...

از دم سرد خزان برگی که می‌افتد به خاک

از جهان بی‌برگ رفتن یاد می‌آید مرا^۸

* نظامی گنجوی:

عاقبتی هست بیا پیش از آن کرده خود بین و بیندیش از آن
روز قیامت که بود داوری شرم نداری که چه عذر آوری

...

ظلم شد امروز تماشای من وای ز رسوایی فردای من
روز قیامت زمن این تُرکتاز باز بپرسند و بپرسند باز^۹

* رفعت سمنانی:

قیامت بهر این آمد مُقَرَّر که ظلم و عدل هر دیندار و کافر
شود در پیش هر کس آشکارا که شاید این سزا را یا جزا را^{۱۰}

۱- دیوان ناصر خسرو ص ۱۱۶

۲- لغت‌نامه دهخدا، ص ۲۲، ج ۱

۳- شاهنامه فردوسی، ج ۴، ص ۵۱۳

۴- مثنوی معنوی، دفتر ۶، ص ۳۵۷

۵- دیوان شهریار جلد ۲، ص ۱۱۶۸

۶- حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۹۳۳ و ج ۳، ص ۱۷۳۰ و ۱۷۱۹

۷- فرهنگ معین ج ۲، ص ۲۶۹۹

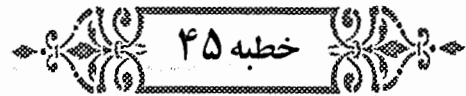
۸- کلیات دیوان صائب تبریزی ص ۱۲۱ و ۱۲۸ و ۱۴۱

۹- دیوان نظامی گنجوی ص ۵۵ و ۵۷

۱۰- دیوان رفعت سمنانی ص ۴۵۷

*بابا طاهر:

چو فردا نامه خوانان نامه خوانند بر آرم یک جهان فریاد ازین دل



● امید به رحمت الهی

الْحَمْدُ لِلَّهِ غَيْرَ مَقْنُوطٍ مِنْ رَحْمَتِهِ وَلَا تَخْلُوهُ مِنْ نِعْمَتِهِ

وَلَا مَأْيُوسٍ مِنْ مَغْفِرَتِهِ خطبه ۴۵ ۱/۴۵

(ستایش خدای را سزااست که هیچکس از رحمت او
مأیوس نگشته و کسی از دائره نعمتهایش بیرون نرفته و
همچنین کسی از درگاه عفو او ناامید نمی باشد)

وخ ۹۱-۱۰۳ و ق ۱۰۸/۲

*مولوی:

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد مقبول تو جز قبول جاوید نشد
لطفت به کدام ذره پیوست، دمی کان ذره به از هزار خورشید نشد^۲

*شیخ بهایی:

لطف ازلی نیکی هر بد خواهد هر گمراه، را روی به مقصد خواهد
گر جرم تو بی «عد» ست نومید مشو لطف بی «خد» گناه بی «عد» خواهد

هر کو نوید آیه «لَا تَقْنَطُوا» شنید گوش به حرف واعظ پُرگو نمی کند^۳

*ویس ورامین:

اگر امید رنجوری نماید ز نومیدی بسی نومیدی آید

*اسدی طوسی:

پس از تیرگی روشنی گیرد آب بر آید پس از تیره شب آفتاب

*مکی:

در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سپید است

خدا گر ز حکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری

از آن زمان که فکندند چرخ را بنیاد دری نیست زمانه که دیگری نگشاید

شاد بدانم که چو بندد دری ایزد مان بازگشاید دگر

*سعدی:

بمعد نومیدی بسی امیدهاست از پس ظلمت دوصد خورشیدهاست

پس از دشواری آسانست ناچار ولیکن آدمی را صبر باید

*ویس ورامین:

بدین خاری بدین زاری بدین درد مژه پر آب گرم و روی پرگرد
همی گویم خدایا کردگارا بزرگا کامکارا بُردبارا
تو یار بی دلان و بی کسان همیشه چاره بیچارگانی

*نظامی گنجوی:

فریاد ز بی کسی نه رایست آخر کس بی کسان خدای است

*مولوی:

کوی نومیدی مروامیدهاست سوی تاریکی مرو خورشیدهاست

*قوة العین:

کس در غم روزگار جاوید نماند نومید مشو مگر که امید نماند^۴

*لامع:

همای لطف تو گر سایه اندازد به فرق من

نماید سرمه چشم بصیرت استخوانم را

اگر یک ذره از لطفش درخشد بر گنه کاران

به بازار قیامت نقد سازد جنس عصیان را

پرتو لطف اگر تابد به مهر رنگ زردی می برد از آفتاب

پرتو خورشید الطاف تو گر تابد بدل

بی نوایان را از آن آید مگر آبی به رنگ

راه طلب به سعی و عمل طی نمی شود تا لطف عام او نشود بر تو رهنمون

یک ذره ز لطف عامت ای بار اله گردان همه را شامل احوال تباه
گر مرحمت عام تو رهبر نشود ای وای به حال من زار گمراه

لیک گفت هادی الطاف عام تو هر گه برهنی ز خطا گفته ای خدا

۱- فرهنگ معین ج ۴ ص ۴۶۳۲

۲- دیوان شمس تبریزی ص ۱۳۵۹

۳- دیوان شیخ بهایی ص ۱۶۹ و ۱۰۸

۴- امثال و حکم ج ۱ ص ۲۲، ۱۱۱، ۱۱۲ و ج ۳ ص ۱۲۰۴، ۱۲۰۴ و ۱۲۵۰

به پیری دست در خَلِّ المَتین لطف یزدان زن

شود چون قوت پاکم به اعضا زه توان رفتن^۱

* بیگدلی:

گواه رحمتش این بس بود که گوشه امن

ز شه گرفت و بدرویش داد و ارزان داد^۲

* رفعت سمنانی:

گر دست ما نگیرد امروز رحمت دوست فردا همی برآید فریاد از نهادم^۳

* حدیقه:

ای جوانمرد نکته‌ای بشنو از عطای خدا نومید مشو^۴

* نهاوندی:

دمی ز رحمت ایزد دلا مشو نومید ترا ز رحمت او بیشتر نه عصیان است^۵

* امام خمینی (ره):

اگر برانی ز دَرَم از دَر دیگر آیم گر برون رانیم از خانه ز دیوار شدم^۶

* یمینی:

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد مقبول تو جز مُقْبِل جاوید نشد^۷

* امام خمینی (ره):

یاد روی تو غم هر دو جهان از دل برد صبح امید همه ظلمت شب باطل کرد^۸

* مولوی:

لیک خورشید عنایت تافته است آيسان را از کرم دریافته است^۹

* امام خمینی (ره):

با او بگو که گوشه چشمی ز راه مهر

بگشاد می به سوخته پاکباز خویش

بیچاره‌ام ز درد و کسی چاره ساز نیست

لطفی نمای با نظر چاره‌ساز خویش^{۱۰}

* لامع:

بُود هر چند افزون جرم تو عفوش از آن بیش است

اگر امروز باور نایدت فردا برابر کن

...

چو آید وقت آن کز خلق خواهند حساب آن چه کرد از خیر و از شر

کنند مستوفی دیوان تقدیر برات عفو در وجهش مقرّر

...

دوست جنس مغفرت را سخت ارزان کرده است

می‌سازی لامعا عزم خریداری چرا

...

دریای عفو و رحمت عامت کجا شود

سوزد هر آن کس ارکه به قدر گناه خویش

...

افتاده‌ایم ذره صفت در ره عَدَم از پرتو عنایت تو شد قیام ما

...

صهای بی‌خمار عنایات عام تو صبح آلت ریخته ساقی به جام ما^{۱۱}

* ابوسعید:

دارم ز خدا خواهش جَنّات نعیم زاهد بثواب و من بامید عظیم

من دست تهی می‌روم او تُحفه بدست تا زین دو کدام خوش کند طبع کریم

...

غمناکم و از کوی تو باغم نروم جز شاد و امیدوار و تُخَرَم نروم

از درگاه همچو تو کریمی هرگز نو مید کسی نرفت و من هم نروم

...

ای سِرّ تو در سینه هر محرم راز پیوسته در رحمت تو بر همه باز

هر کس که بدرگاه تو آورد نیاز محروم ز درگاه تو کی گردد باز^{۱۲}

* لامع:

در جمله ذرات جهان چون نگرم اعیان عنایت تو گردد محسوس

...

پرتو مهر تو تابان است بر ذرات خلق

از تو نورانی بود آیین و شرع و دین و کیش

...

از پرتو خورشید عنایات تو دارد

جا دُرّ و گهر در صدف و دامن کان‌ها^{۱۳}

۱- دیوان لامع، ص ۱۲۲، ۱۲۳، ۵۳۳، ۳۹۳، ۴۵۴، ۴۳۵، ۶۱۶، ۱۱۳ و ۴۹۶

۲- دیوان آذر بیگدلی ص ۴۱

۳- دیوان رفعت سمنانی ص ۴۶

۴- فرهنگ معین ج ۴ ص ۴۸۲۳

۵- حدیقه الشعراء ج ۱ ص ۱۷۳

۶- دیوان اشعار امام خمینی ص ۱۴۳

۷- لغت نامه دهخدا ص ۲۷۰

۸- دیوان اشعار امام خمینی ص ۸۱

۹- فرهنگ معین ج ۱ ص ۱۱۱

۱۰- دیوان اشعار امام ص ۱۳۲

۱۱- دیوان لامع ص ۴۴ و ۵۶۰ و ۱۱۹ و ۳۴۳ و ۱۳۲

۱۲- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۶۷ و ۶۶ و ۴۸

۱۳- دیوان لامع، ص ۳۲۸ و ۳۴۱ و ۱۱۰

* ابوسعید ابوالخیر:

هر چند بطاعت تو عصیان و خطاست زین غم نکشی که گشتن چرخ بلاست
گر خسته‌ای از کثرت طغیان گناه قندیش که ناخدای این بحر خداست

...

از بار گنه شد، تن مسکینم پست یارب چه شود اگر مرا گیری دست
گر در علم آنچه ترا شاید نیست اندر کرم آنچه مرا باید هست^۱

* امام خمینی (ره):

اکنون که یار، راه ندادم به گوی خود ما در نیاز خویشتن و او به ناز خویش

...

از سر کوی تو مأیوس نگردم هرگز
غمزه‌ای! غمزدگان راتو مددکاری کن^۲

* ابوسعید ابوالخیر:

عصیان خلایق ارچه صحرا صحراست
در پیش عنایت تو یک برگ گیاست
هر چند گناه ماست کشتی کشتی
غم نیست که رحمت تو در یادر یاست

...

بازآ بازآ هر آنچه هستی بازآ گر کافر و گبر و بت پرستی بازآ
این درگه ما درگه نومیدی نیست صدار اگر توبه شکستی بازآ^۳

* عطار نیشابوری:

گفت ای غافل، مشو نومید از او لطف می‌خواه و کرم جاوید از او^۴

● گذران عمر (فانی بودن دنیا)

وَالدُّنْيَا دَارٌ مِّنِّي لَهَا الْفَنَاءُ خطبه ۲/۴۵
(دنیا، خانه‌ای است که فنا و زوال از ویژگی‌های ذاتی آن است)

و خ ۷/۱۷۳ و خ ۲/۶۴ و خ ۱/۱۱۳ و خ ۱/۵۲ و خ ۱۳۲ و خ ۲/۹۹ و خ ۷/۱۱۴
* حاج ملاهادی سبزواری:

ای دل بشتاب زانکه رفتند زمین‌دار مجاز کاروانها

...

بردار دل آرچه ملک‌دارا، داری کین‌دار فنا بیاید از دست بهشت^۵

* اقبال لاهوری

این علفزار جهان هیچ و هیچ تو بر این موهوم، آی نادان میج^۶

* رجاء اصفهانی:

گرفته است به دقت اگر نگاه کنی

جهان و هرچه در او هست روی آب قرار

به هوش باش که تا چشم میزنی برهم

خزان رسیده و طی گشته است فصل بهار

...

جهان و هر چه در آنست چون بود فانی

به دست آریقدر ضرورت زَر و مال^۷

* عطار نیشابوری:

چه بندی دل درین زندان فانی که دل، در ره، نبندد کاروانی
چه خواهی کرد در عالم، حیاتی که آنرا نیست یکساعت ثباتی
منه، دل، بر جهان ناوفا دار که نه تختش بماند با تو نه دار
چو می‌دانی کزین زندان فانی به عمر خود ندیدی شادمانی
ترا پس حاصلی زین تیره بنگاه به جز حسرت چه خواهد بود همراه^۸

* ناصر خسرو:

هر چند تراخوش آمد این خانه باقی نشوی تو اندر این فانی
بیرون کندت خدای ازو گرچه بیرون نشوی تو زو به آسانی

...

جای رنج و اندوهست این ای پسر جای آسانی و شادی دیگر است

...

این جهان معدن رنج و غم و تاریکیست نوروشادی و بهی نیست در این معدن

...

بیهوده چه داری طمع در این جای آرام؟ که این نیست جای آرام^۹

* حافظ:

چو عالم شدن خواهد از ماتهی گدائی بسی به زشانه‌هی

* امیر خسرو دهلوی:

جو گیتی ندارد وفا با کسی گدائی به از پادشاهی بسی

* فردوسی:

جهانها سراسر فسونی و بُاد بتو نیست مرد خردمند شاد
بکردارهای تو چون بنگرم فسوس است و بازی نماید برم

...

۱- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۹ و ص ۷

۲- دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۱۲۲ و ۱۷۳

۳- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۹ و ۴

۴- منطق الطیر ص ۱۰۱

۵- دیوان ملاهادی سبزواری ص ۸ و ۴۲

۶- کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری ص ۲۳

۷- دیوان رجاء اصفهانی ص ۲۶ و ۲۲۷

۸- دیوان خسرونامه عطار نیشابوری ص ۲۲۰ و ۲۲۱

۹- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۹، ۳۴، ۲۶ و ۶۸

چنین است کردار این گوزبشت بیرورد و پرورده خویش کشت

*: اسدی طوسی:

جهان آن نیرزد بر پرخرد که دانایی از بهر آن غم خورد

*: ابوطیب المصعبی:

جهانا همانا فسوس و بازی که برکس نیایی و باکس نسازی
بظاهر یکی بیت پر نقش آذر بیاطن چو خوک پلید و گراز
یکی را نیمه یکی را جحیمی یکی از نشیبی یکی را فرازی
جهانا همانا از این بی نیازی گنهکار مائیم و تو جای آزی^۱

*: لامع:

آرامش جهان چو محال است و ممتنع بازی چرا به مصرف آن نقد جان عبث

آن کس که دل به الفت دنیای دون دهد خود را چو شعله بر سراخگر نوشته است

چو نیست منزل دنیا مقام آرامش

در آن به هرزه مکن نقد زندگی را صرف^۲

*: ابوسعید ابوالخیر:

حال عالم سربس پرسیدم از فرزانه‌ای

گفت یا خاکبست یا بادبست یا افسانه‌ای

گفتمش آن کس که او اندر طلب پویان بود

گفت یا کوربست یا کربست یا دیوانه‌ای^۳

*: جهانگیری:

دنیا همه در غرور دارد باری بس غزه مشو ز روزگار گاری^۴

*: مولوی:

این جهان و عاشقانش منقطع اهل آن عالم مُخلّد مجتمع^۵

*: فردوسی:

چنین است کیهان نا پایدار در او تخم بد تا توانی مکار
یکی روز مرد آرزومند نان دگر روز بر کشوری مرزبان^۶

*: امام خمینی (ره):

موج دریاست جهان ساحل و دریایی نیست

قطره‌ای از نم دریای تو شد ساحل من^۷

*: وحشی:

گر کسب کمال می‌کنی میگذرد و رفکر مجال می‌کنی میگذرد

دنیا همه سر به سر خیال است خیال هر نوع خیال می‌کنی می‌گذرد^۷

*: احمد جام:

هر که آمد که آید بگذرد این جهان محنت سرائی بیش نیست
دیگران رفتند ما هم میرویم کیست کو را منزلی در پیش نیست^۸

*: ادیب شیرازی:

دنیا که روزگار فنا خوانده‌اش خرد راه از چه افتاد در این کاروان مرا

*: فردوسی:

چه جوئیم از این گنبد تیز گرد که هرگز نیاساید از کار کرد
یکی را همی تاج شاهی دهد یکی را به در یا به ماهی دهد
یکی را برهنه سر و پای سخت نه آرام و خورد و نه جای نهفت
یکی را دهد نوش از شهد و شیر بشوشد بدبیا و خز و حریر
سرانجام هر دو بخاک اندرند بتاریک چاه مُغاک اندرند^۹

*: سنایی غزنوی:

دل منه بر جهان بی معنی که ثباتی ندارد این دنیا^{۱۰}

*: شهریار:

به آب و خاک جهان دل منه که خانه عمر

بسان خرمین آتش گرفته بر باد است

عزیزان سود این دنیا نماند الهی کس در این سودا نماند
کجا با باد سودا میتوان کرد که دائم باد دز صحرا نماند

از تو بگذشتم و بگذاشتم با دگران

رفتم از کوی تو لیکن عقیب سر نگران

ما گذشتیم و گذشت آنچه تو با ما کردی

تو بمان و دگران وای به حال دگران

۱- امثال و حکم ج ۲، ص ۶۵۴ و ۵۹۴ و ۵۹۵

۲- دیوان لامع، ص ۲۰۳، ۱۸۲ و ۳۷۶

۳- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۱۸

*- گاری: ناپایدار

۴- فرهنگ معین ج ۳، ص ۳۱۶۴ و ۲۸۷۲

۵- امثال و حکم ج ۲، ص ۶۲۵

۶- دیوان امام خمینی (ره) ص ۱۷۴

۷- دیوان وحشی بافقی، ص ۳۴۲

۸- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۱۱۰

۹- امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۴۹ و ۶۷۴

۱۰- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۰۸

سهل باشد همه بگذاشتن و بگذشتن

کاین بود عاقبت کار جهان گذران^۱

* سلطان محمود:

اگر دو کله پوسیده برکشی زُد و گور سَر امیر که داند ز کله دگرای

* فردوسی:

اگر آن رستم است آنکه من دیده‌ام زگردنکشان نیز بشنیده‌ام
نه شنگل بماند بر این دشت کین نه کندر، نه منشور و خاقان جین
نه این زُند پیلان آراسته نه این تخت و این تاج و این خواسته

* سعدی:

دوست نزدیکتر از من بمن است وینت مشکل که من از وی دورم
چکنم؟ با که توان گفتم، که او در کنار من و من مهجورم^۲

...

عمرها در پی مقصود بجان گردیدیم

دوست در خانه و ماگرد جهان گردیدیم^۳

* جامی:

ای به سر برده عمر در تک و دو یار نزدیک تُست، دور، مَر و ه

● نشانه‌های خداشناسی

فَهُوَ الَّذِي تَشْهَدُ لَهُ أَعْلَامُ الْوُجُودِ عَلَى إِقْرَارِ قَلْبٍ
ذِي الْجُحُودِ خطبه ۳/۴۹

(او همان کسی است که گواهی نشانه‌های وجود او، دل
منکر او را به اقرار واداشته است)

وخ ۱۹/۹۱ و خ ۱/۵۲

* حاج ملاهادی سبزواری:

در لوح وجود از همه نقشی که نگارند

بینم الف قسامت دلدار و دگر هیچ

...

بگشتم صفحه روی زمین هر خطّه پیمودم

بغیر از نقش زیبای تو یکسر نقش باطل بود^۴

● عجز عقول از درک خدا

لَمْ يُطْلِعِ الْعُقُولَ عَلَى تَحْدِيدِ صِفَتِهِ. خطبه ۳/۴۹
(خدا، عقل‌ها را به حقیقت خویش، آگاه، ساخت)

وخ ۲۷/۱۶۵، خ ۱/۱ و خ ۲/۱۱۲

* جامی:

خِزْد ز کُنْهِ کمالش به ذره یی نرسید بلی چه بهره زخورشید چشم‌اعمی را

...

عقل از تو چه دریابد تا وصف تو اندیشد

در عقل نمی‌گنجی در وصف نمی‌آئی^۵

۱- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۴ (منظومه) ج ۲، ص ۹۸۵ و ج ۱، ص ۱۶۸.

۲- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۹۸ و ۱۲۷۱ و ج ۱، ص ۱۹۴.

۳- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۷۶.

۴- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۷۲.

۵- دیوان کامل جامی، ط ۱۰۳.

۶- دیوان حاج ملاهادی سبزواری، ص ۴۴ و ۴۷.

۷- دیوان کامل جامی، ص ۴ و ۷۳۸.

خطبه ۴۹

● چشم دل

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي ... وَامْتَنَعَ عَلَى عَيْنِ الْبَصِيرِ، فَلَا عَيْنُ مَنْ لَمْ
يَرَهُ تُنْكِرُهُ، وَلَا قَلْبُ مَنْ أَثْبَتَهُ يُبْصِرُهُ خ ۱/۴۹ و ۲
(سپاس خدای را ... که چشم‌ها او را نمی‌توانند بنگرند،
اما نه چشمی که او را ندیده می‌تواند انکارش نماید، و نه
قلبی که به او اعتراف کرده می‌تواند مشاهده‌اش کند)

* رودکی:

به چشم دلت دید باید جهان به چشم سر تو نبیند نهان
بدین آشکارت بین آشکار نهانیت را بر نهانی گمار

* ناصر خسرو:

به چشم نهان بین نهان جهان را که چشم عیان بین نبیند نهان را

* سنائی:

چشم سر نقش این و آن بیند آنچه سِر است چشم جان بیند

* هاتف اصفهانی:

چشم و دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی^۶

● قرب خداوند به اشیاء

وَقَرَّبَ فِي الدُّنُوِّ فَلَا شَيْءَ أَقْرَبُ مِنْهُ

خطبه ۲/۴۹

(خدا بگونه‌ای، به آدمی نزدیک است که نزدیکتر بدان،

متصور نیست)

* شیخ بهائی:

وه چه نیکو گفت دانای حکیم از پی تمثیل قدوس و قدیم
ای برون از فکر و قال و قیل من خاک بر فرق من و تمثیل من^۱

* الهی قمشه‌ای:

ز وصفش، دست فکرت پیشه، کوتاه ز صنمش رهبر اندیشه، گمراه^۲

* مولوی:

عقل سر، تیز است و لکن پای سُست

زانکه دل ویران شده است و تن درست^۳

* سنائی غزنوی:

عقل نبود دلیل آسارارش عقل عاجز شدست در کارش

● عظمت ذات خدا

سَبَقَ فِي الْعُلُوِّ فَلَا شَيْءَ أَعْلَى مِنْهُ خطبه ۲/۴۹
(والا تر از هر چیز که همتائی در والائی ندارد)

* سنائی غزنوی:

فعل او خارج از درون و برون ذات او برتر از چگونه و چون^۴

● قرب خدا با پدیده‌ها

(الله تعالی) وَقَرَّبَ فِي الدُّنْيَا فَلَا شَيْءَ أَقْرَبَ مِنْهُ

خطبه ۲/۴۹
(خدای متعال، نزدیکتر از هر چیز به پدیده‌ها که نزدیکتر
او چیزی وجود ندارد)

* مولوی:

ما ز خود سوی تو گردانیم سر چون تویی از ما به ما نزدیکتر^۵

● خطبه ۵۰

● آثار هوی پرستی

إِنَّمَا بَدَأَ وَقُوعِ الْفِتَنِ أَهْوَاءُ تَتَّبِعُ وَأَحْكَامُ تُبَدَعُ

خطبه ۱/۵۰
(همانا آغاز پیدایش فتنه‌ها، هواپرستی و
بدعت‌گذاری است)

* سنائی غزنوی:

با تو و بود تو خیزد تیره است چشم عقلت از آن جهان تیره است^۶

● ره آورد اخلاص

وَيَنْجُو «الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُسْنَى»

خطبه ۳/۵۰

(و تنها آنان که مورد رحمت خدا بوده‌اند نجات می‌یابند)

* رفعت سمنانی:

باغ‌وی، همه مخلوق شیطان قسم خورد او بعز پاک یزدان
به غیر از بنده مخلص که آزاد شد از این قید و زین غم گشت دلشاد
که باشد مخلص؟ آنکو خالص آمد ز قید نفس جست و شاخص آمد^۷

● خطبه ۵۱

● مرگ با عزت (شهادت)

الْمَوْتُ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ وَالْحَيَاةُ فِي مَوْتِكُمْ فَاهِرِينَ

خطبه ۱/۵۱

(مرگ و نابودی، در زندگی توأم با شکست، و بقاء و
زندگی، در مرگ سرخ و پیروزی آفرین شما است).

و خ ۴/۱۱۹ و خ ۱۳/۱۵۶ و خ ۴/۱۷۱

* اقبال لاهوری:

در جهان نتوان اگر مردانه زیست همچو مردان، جان، سپردن زندگیست

...

سینه‌ای داری اگر در خورد تیر در جهان شاهین یزی شاهین بمیر
زندگی را چیست رسم و دین و کیش یک دم شیری به از صدسال میش^۸

* شاه‌نظر:

یا ما سر خصم را بکویم بسنگ یا اوتن ما بدار سازد آونگ
القصه در این سزاجه بُر نیرنگ یک مرده به نام پد که صد زنده، بتنگ

* سعدی:

زنده کدامست بر هوشیار؟ آنکه بمیرد به سر کوی یار^۹

- ۱- دیوان شیخ بهائی، ص ۱۵۵.
- ۲- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۸.
- ۳- مثنوی معنوی، دفتر ۶، ص ۳۵۳.
- ۴- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۷۶ و ۶۳.
- ۵- دیوان صور معانی، ص ۳۷.
- ۶- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۱۲.
- ۷- دیوان رفعت سمنانی، ۳۴۹.
- ۸- کلیات اقبال لاهوری، ص ۳۵ و ۳۷۳.
- ۹- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۱۹.

* مولوی:

زسوز شوق دل من، همی زند عللا

که بوک در رسدش از جناب وصل صلا

دلست همچو حسین و فراق همچو یزید

شهید گشته دو صدره بدشت کرب و بلا

شهید گشته بظاهر حیات گشته بغیب

اسیر در نظر خصم و خسروی بخلا

میان جنت و فردوس، وصل دوست مقیم

رهیده از تک زندان جوع و رخص و غلا

اگر نه بیخ درختش درون غیب ملیست

چرا شکوفه وصلش شکفته است ملا

* مولوی:

بنمود وفا از اینجا
اینجا قد حیات جانست
اینجاست که پا بگل فرو رفت
اینجا بخدا که دل نهادیم
اینجاست که مرگ زه ندارد
زینجای برآمدی چو خورشید
جان خرم و شاد و تازه گردد
یکبار دگر حجاب بردار
این چشمه آب زندگانیست
اینجا پر و بال یافت دلها

هرگز نرویم ما از اینجا
ذوقست ذو چشم را از اینجا
چون برگیریم پا از اینجا
کس را مَبَر ای خدا از اینجا
مرگست بدن جدا از اینجا
روشن کردی مرا از اینجا
زینجا باید بقا از اینجا
یکبار دگر برآ از اینجا
مَشکی بُرکن سقا از اینجا
بگرفت خرد هوا از اینجا

* مولوی:

ما را بجز این زبان زبانی دگر است
آزاده دِلان زنده بجان دگرند

جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است
آن گوهر پاکشان زکاتی دگر است^۱

* سنایی غزنوی:

در جهانی که عقل و ایمانست
تن فدا کن که در جهان سخن

مُردن جسم زادنِ جان است
جان شود زنده چون بمیرد تن^۲

...
مرگ هدیه است نزد داننده
هدیه دان میهمان ناخوانده

...

بمیر ای حکیم از چنین زندگانی
از این مرگ صورت نگر تا نترسی

از این زندگانی چو مردی بمانی
از این زندگی ترس، کاکون در آنی^۳

* شیخ محمود شبستری:

حیات عاریت را نیست مقدار
حیات جاودانی را بدست آر

● سیاست استحماری معاویه

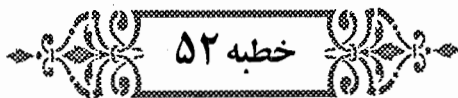
أَلَا وَإِنَّ مُعَاوِيَةَ قَادِلَةٌ مِنَ الْغَوَاةِ وَ عَمَسَ عَلَيْهِمُ الْخَبَرُ

خطبه ۲/۵۱

(آگاه باشید که معاویه گروهی از مردم گمراه کننده شام را
بسیج کرده، و هرگونه اطلاعات و اخبار را از آنها باز
داشته است).

* سنایی غزنوی:

خیز و بسپوده ترهان مگو
خوشتن را ره صلاح مجوی^۴



● دنیای ناپایدار (جهان گذرا)

أَلَا وَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَصَرَّمَتْ وَ أَذْنَتْ بِانْقِضَاءِ

خطبه ۱/۵۲

(دنیا پایان یافته، و ختم خود را اعلان داشته و به سرعت
عقب گرد، کرده است).

* سعدی:

هر دم از عمر می‌رود نَفْسِ
چون نگه، می‌کنم نمانده بسی^۵

* ناصر خسرو:

احوال جهان گذرنده، گذرنده ست
سرماز پس گرما، سَرَا پس صَرَا

...

ناز دنیا گذرنده ست و ترا گر بُشَمِ
سزد آهِیچ نباشد به چنین ناز نیاز

...

ره گذارست این جهان ما را بدو، دل در میند

دل نیندد هوشیار اندر سرای ره گذر^۶

* سعدی:

پار گذشت آنچه دیدی از غم و شادی
هم بدهد دُور روزگار مُرادت

بگذرد امسال و، همچو پَر نماند
ور ندهد، دُور روزگار نماند^۷

۱- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۳۴ و ۹۲ و ۹۳ و ۱۳۴۷.

۲- دیوان حدیقة الحقیقة، ص ۴۲۵.

۳- دیوان صور معانی، ص ۵۴.

۴- دیوان حدیقة الحقیقة، ص ۶۴۰.

۵- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۳۱.

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۴ و ص ۱۱۱ و ص ۱۷۵.

۷- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۹۱.

* عطار نیشابوری:

تو غُرّه‌ای بجهانی که تا نگاه کنی نه تو بمانی و نه این جهان ناهموار^۱

* حافظ:

دل منه بر دنیی و اسباب او زانکه از وی کس وفا داری ندید

● دنیای ناپایدار (جهان گذرا)

فَهِيَ (الدُّنْيَا) تَحْفِرُ بِالْفَنَاءِ سُكَّانَهَا (ساکنینها) وَتَحْدُو بِالْمَوْتِ
جِرَانَهَا وَقَدْ أَمَرَ فِيهَا مَا كَانَ حُلُوًّا

خ ۲۰۱/۵۲

(اهل و ساکنان خود را به سوی فنا سوق می‌دهد و همسایگان خود را به سوی مرگ، می‌راند و شیرین کامی‌هایش به تلخکامی بدل می‌شود)

و خ ۷/۱۱۴

* مولوی:

ما برزگرای این کهن دشت تُویم در کشته شادی همه غم می‌درویم
چون لاله کم عمر در این دشت فنا تا سر زده از خاک به بادی گزرویم^۲

* مجیر یلقانی:

در کوی جهان که خانه عمر در اوست همسایه محنتیم و دریا در غم

* اثیر اومانی:

خوار و دشوار جهان چون پی هم می‌گذرد

گر تو دشوار نگیری همه کار آسان است^۳

* سعدی:

ایها الناس جهان جای تن آسای نیست مرد دانا به جهان داشتن ارزانی نیست

* حافظ:

نی دولت دنیا به ستم می‌ارزد نی لذت مستی به آلم می‌ارزد
نه هفت هزار ساله شادی جهان این محنت هفت روز غم می‌ارزد^۴

* نظامی گنجوی:

هوای خانه خاکی چنین است گهی زنبور و گاهی انگبین است
عمل با عزل دارد، مهر با کین تُرُش تلخی است با هرچرب و شیرین
ز ریگش نیست ایمن هیچ جویی مسلم نیست از سنگش بسویی
چو در بند و جودی راه غم گیر فراغت بایدت راه عدم گیر
در دین دُکان نبینی رشته تایی که نبود سوز نیش اندر قفایی
به جایی بانک مُطرب برکشد ساز به جایی نوحه گر بردارد آواز^۵

● ناپایداری دنیا

فَأَرْمُوا عِبَادَ اللَّهِ الرَّحِيلَ عَنْ هَذِهِ الدَّارِ الْمَقْدُورِ عَلَى
أَهْلِهَا الزَّوَالِ

خطبه ۳/۵۲

(بندگان خدا! برای کوچ کردن از سرائی که اهل آن زوال
بپذیرند، مهیا باشید)

* مصعبی:

جهانا همانا فسوسی و بازی که بر کس نبائی و با کس نسازی

* خاقانی:

وقت آنست کزین دار فنا در گذریم کاروان رفته و ما بر سر راه سفریم

* ابوعلی سیمجر:

این جهان بر کسی نخواهد ماند تا جهان بُد بُد مگر ز اینسان^۶

* بابا طاهر:

به دنیا هیچکس کی ماندنی بی که دامان بر جهان افشاندی بی
هنی «لَا تَقْتُطُوا» خوانی عزیزم مگر «یا ویلتا» ناخواندنی بی^۷

* لامع:

اعتماد دانه‌بی بر کشت زار عمر نیست

آدم از طول آقل صد جای خرمن می‌کند^۸

* انوری:

گفتا بدن ز فضله آمال متملی است سوء المزاج حرص اثر کرده در قوا
بی شک بود مُوَلَّد تَب لرزه نیاز تا مُنْهَضَم غذای آمل بر سر غذا
ای دل بعون مُسهل سقمو نیای صبر وقتست اگر به تنقیه کوشی زامتلاء^۹

● پرهیز از آرزوهای دراز

وَلَا يَغْلِبَنَّكُمْ فِيهَا الْأَمَلُ، وَلَا يَطُولَنَّ عَلَيْكُمْ فِيهَا الْأَمَدُ

خطبه ۴/۵۲

(مبادا آرزوها بر شما در دنیا چیره شود، در صورتی که
دوران عمر و مهلت شما طولانی نیست)

۱- دیوان عطار نیشابوری، ص ۴۷.

۲- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۴۳۱.

۳- لغت‌نامه دهخدا، ص ۲۴۶ و ص ۲۲.

۴- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۳۶ و ص ۵۱۵۴.

۵- صور معانی، ص ۲۶۳.

۶- دهخدا، ص ۴۲ و ج ۲ ص ۶۷۳.

۷- دیوان باباطاهر، ص ۹۴.

۸- دیوان لامع، ص ۲۷۳.

۹- دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۱۲.

*امیر معزی:

چند بازی بر بساط آرزو نرد امید چند کاری در زمین کاشکی، تخم اگر^۱

*فردوسی:

اگر هر کسی بسنده آرزوست از او هر یکی را دگرگونه خوست
به خور هر کسی، در جهان، دیگر است ترا با وی آمیزش اندر خوراست^۲

*صائب تبریزی:

آرزوهایی که دل دزد، دپکِ فکرت می‌بزد

چون نباشد خام شیر خام آدم خورده است^۳

● عمر ناپایدار

وَحَرَجْتُمْ إِلَى اللَّهِ... أَوْ عُقْرَانِ سَيِّئَةٍ أَحْصَتْهَا كُتُبُهُ

خطبه ۵۲/۶

(بسوی خدا از خانه‌ها خارج شدید... یا برای آمرزش
گناهانی که در نامه‌های اعمال الهی ثبت شده، طلب
مغفرت کنید).

*مولوی:

از دفتر عمر ما یکتا ورقی مانده است

کز عبرت لطف آن جان در قَلَقی مانده است

بنوشته بر آن دفتر حرفی زشکر خوشتر

از خجلت آن حرفش مه در عرفی مانده است

عمر ابدی تابان اندر ورق بستان

نی‌خوف ز تحویلی نی‌جای دقتی مانده است

نامش ورقی بوده مُلک ابد اندر وی

اسرار همه پاکان آنجا شَقَقی مانده است^۴

● اشک وصال

وَسَأَلَتْ عُيُونُكُمْ مِنْ رَغْبَةٍ إِلَيْهِ

خطبه ۵۲/۷

(و آنگاه که اشک شوق از چشمان شما جاری شود)

*فیض کاشانی:

عشق بود روح دین چشم و چراغ یقین

هر که درو عشق نیست کفر درو مضمرست

...

عشق رساند ترا تا به جناب خدا در ره اطوار صُنع راهرو ورهبرست^۵

● امید به رحمت الهی

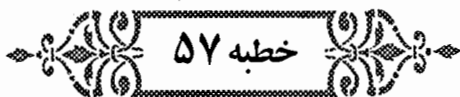
مَا جَزَتْ أَعْمَالُكُمْ عَنْكُمْ..... أَنْعَمَهُ عَلَيْكُمْ الْعِظَامُ وَهَذَا

خطبه ۵۲/۸

إِيَّاكُمْ لِلْإِيمَانِ

(اعمال نیکوی شما، برابر نعمتهای فراوان خدا و هدایت
شما به سوی ایمان چیزی به حساب نمی‌آید).

*ابوسعید ابوالخیر:

دردا که همه روی بره باید کرد وین مفرش عاشقی دوته باید کرد
بر طاعت و خیر خود نباید نگرست در رحمت و فضل او نگه باید کرد^۶

● فطرت خداجویی

فَإِنِّي وَلِدْتُ عَلَى الْفِطْرَةِ وَسَبَقْتُ إِلَى الْإِيمَانِ وَالْهَجْرَةِ

خطبه ۵۷/۲

(من همراه با فطرت توحیدی تولد یافتم و در روی
آوردن به ایمان و هجرت بر دیگران پیشی جسته‌ام)

و خ ۱-۳۶ و خ ۱۱۰

*نظامی گنجوی:

دور شو از راهزنان حواس راه تو دل داند دل را شناس
عُرش زوانی، که زتن رسته‌اند شهر جبریل به دل بسته‌اند
زنده به جان، خود همه حیوان بود زنده به دل باش که عمر آن بود

...

چون عَلم لشکر دل یافتم روی خود از عالمیان تافتم
دل به زبان گفت که ای بی‌زبان مرغ طلب بگذر از این آشیان^۷

*مولوی:

گرچه تفسیر زبان روشن‌گر است لیک عشق بی‌زبان، روشن‌تر است
آفتاب آمد، دلیل آفتاب گر دلالت باید از وی رو قناب
از وی آرسایه، نشانی می‌دهد شمس، هر دم، نور جانی می‌دهد

...

در درون خود بسیفزا درد را تا ببینی سرخ و سبز و زرد را
نور، نور چشم خود نور دل است نور چشم از نور دلها حاصل است

۱- لغت نامه دهخدا

۲- شاهنامه، ج ۴، ص ۴۹۹.

۳- امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۸.

۴- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۶۷.

۵- دیوان فیض کاشانی، ص ۸۶-۸۷.

۶- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۲۹.

۷- دیوان نظامی، ص ۳۶ و ۳۹.

باز نور نور دل نور خداست کوز نور عقل و حس، پاک وجداست^۱

* حاج ملاهادی سبزواری:

خط و خال تو چه بر لوح دلم نقش به بست

نقش هر صورت زبیده ببرد از یادم

به جز از درس غم عشق، نیاموخت مرا

روز اول که سَبَق پیش نهاد استادم^۲

* فیض کاشانی:

بیا که از ازلَم با تو آشنایی هست

ز عکس روی تو در دیده روشنایی هست

مرا ز شیوة بیگانگیت باکی نیست

میان عشق من و حُسن آشنایی هست

...

آنکه را هستی همیشه در طلب در تو پنهان است از خودمی طلب

زانچه می‌جویی به روز و شب نشان در بر تو حاضر است او روز و شب

تار و پود هیکلت او می‌تند در دلت از وی فتنه شور و شَعَب

از فراق او تن تو در گداز رشته جانت از او در تاب و تب

روی او سوی تو ای غافل زخود چشم بگشاهان چه شد پاس آدب

مایه شادی درون جان تست از چه غم داری تو ای کان طَرَب

...

با زبان فطرت اصلی است تسبیح همه

نیست تکلیفی برایشان طبعشان را خوست خوست

بوی خدا می‌وزد از نفس اهل دل

نیست سخن شعر فیض عطری از آن بوست بوست

...

می‌درخشد نور عرفان از سواد داغ دل

چشم ما این داغ و ما چشم و چراغ عالمیم

جان ما را اتحادی هست با سلطان عشق

نیستیم از هم جدا هرگز همیشه با همیم^۳

* امام خمینی(ره):

رَسَم آیا به وصال تو که در جان منی؟

هیچ روی تو که در جان منی نیست روا

...

جز عشق تو هیچ نیست اندر دل ما عشق تو سرشته گشته اندر گِلِ ما

...

مهر کوی تو در آمیخته در خلقت ما

عشق روی تو سرشته است به آب و گِلِ من

...

عشق جانان ریشه دارد در دل از روز آشت

عشق را انجام نبود چون و را آغاز نیست

این پریشان حالی از جامِ بلی نوشیده‌ام

این بلی تا وصل دلبری بلا، دمساز نیست

...

ای پردگی که جلوه‌ات از عرش بگذرد

مهر رُخت عجین به بُنِ موی موی ماست

...

لایق طوف حریم تو نبودیم اگر

از چه رو پس ز محبت به سرشتی گِلِ ما^۴

* مولوی:

چه چیز است آنک عکس او خلوت داد صورت را

چو آن پنهان شود گویی که دیوی زاد صورت را

چو بر صورت زند یک دم ز عشق آید جهان بر هم

چو پنهان شد در آید غم نبینی شاد صورت را

...

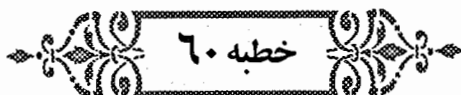
هرکجا بوی خدا می‌آید خلق بین بی‌سر و پا می‌آید

زانک جانها همه تشنه ست بوی تشنه را بانگ سقا می‌آید

شیر خوار کرمند و نگران تا که مادر زکجا می‌آید

در فراقند و همه منتظرند کز کجا وصل و لقا می‌آید

از مسلمان و جُهود و ترشا هر سحر بانگ دعا می‌آید^۵



● وراثت در عقیده و تفکر

كَلَّا وَاللَّهِ، إِنَّهُمْ نُطِفَ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَقَرَارَاتِ
النِّسَاءِ كُلَّمَا نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ، حَتَّى يَكُونَ آخِرُهُمْ
لُصُوصًا سَلَابِينَ

(هرگز، سوگند بخدا آنان «خوارج» نطفه‌هایی در پشت
پدران و رَجَم مادران، باقی، خواهند بود هر زمانی شاخی
از آنها سر برآورد و آشکارا شود قطع می‌گردد تا اینکه
آخرش دزدها و راهزنان خواهد شد.)

۱- مثنوی معنوی دفتر اول، ص ۴ و ۲۵

۲- دیوان حاج ملاهادی سبزواری، ص.

۳- دیوان فیض کاشانی، ص ۴۳، ۳۴، ۴۱ و ۲۴۷.

۴- دیوان اشعار امام خمینی(ره)، ص ۴۳، ۴۴، ۱۷۴، ۶۵ و ۵۶.

۵- کلیات شمس تبریزی، ص ۷۳ و ۳۴۰

* فردوسی:

اگر شاه را، شاه بودی پدر
وگر مادر شاه، بانو، بُدی
چو اندر تبارش، بزرگی نبود
به پاداش گنج مرا در گشاد
پیشیزی، به از شهر یاری چنین
که نه کیش دارد نه آئین و دین

...

برستار زاده نیاید بکار
درختی که تلخ است وی را سرشت
ور، از جوی خلش به هنگام آب
سرانجام گوهر بکار آورد؟! همان میوه تلخ بار آورد

...

زید گوهران، بدنیا شد عجب
زنا پاک زاده مدارید اُمید
زید اصل چشم پهی داشتن
بود خاک در دیده انباشتن^۱

خطبه ۶۳

● تکوهش دنیا (مذمت دنیا)

أَلَا إِنَّ الدُّنْيَا دَارٌ لَا يَسْلَمُ مِنْهَا إِلَّا فِيهَا

خطبه ۱/۶۳

(آگاه باشید، دنیا خانه‌ای است که جز در خودش
«باتقوی» نمی‌توان سالم ماند).

* انوری:

من از تأثیر این گردنده گردون
مرا گویی جهان اینست خوش باش
بر این ساکن نیم یک لحظه ساکن
همی کوشم که خوش باشم ولیکن^۲

● بی اعتباری دنیا

فَإِنَّهَا عِنْدَ ذَوِي الْعُقُولِ كَقِيَّةِ الظِّلِّ، بَيْنَا تَرَاهُ سَابِغاً حَتَّى قَلَصَ،
وَزَائِدُ حَتَّى نَقَصَ

خطبه ۲/۶۳

(دنیا در نزد خردمندان، همانند سایه‌ای است که هنوز
گسترده نشده کوتاه می‌گردد، و زیاد نشده، کم می‌گردد).

* لامع:

به چشم ارباب هوش و دانش، جهانست یکسر خیال و خوابی
که هست پیدا و نیست چیزی، بعینه آمد دم سرابی
درین سنجی سرای گیتی، کسی اقامت چه گونه سازد
چو هست بنیان زندگانی، چو نقش بر آب یا سرابی

درین خرابه که کاشت تُحْمی، که حاصلی ز آن نمود واصل

درین سراب غرور هستی، کدام تشنه که یافت آبی^۳

خطبه ۶۴

● ضرورت کوچ کردن از دنیا

وَتَرَحَّلُوا فَقَدْ جُدَّ بِكُمْ وَاسْتَعِدُّوا لِلْمَوْتِ فَقَدْ أَظْلَكَكُمْ

خطبه ۲/۶۴

(برای کوچ کردن از دنیا آماده شوید، که به سختی برای
کوچ کردن شما تلاش می‌گردد، مهیای مرگ باشید که بر
شما سایه افکنده است). وخ ۱/۲۰۴

* فیض کاشانی:

خوش است مرگ اگر برگ مرگ ساز کنی
سزد جمالت اگر هست پرده باز کنی
بزیر هستی خود تابکی نهان باشی
زخویش پرده برافکن که کشف راز کنی
عُروج بر فلک سروری توانی کرد
به خاک درگه نیکان اگر نیاز کنی
...
بر سرم گرچه نمی‌دانم چه خواهد آمدن
این قدر دانم که مردن بی‌امان آید مرا
هیچ تمهیدی نکردم بهر مهمان اجل
با وجود آنکه دانم ناگهان آید مرا^۴

* شهریار:

کشتی را که پی غرق شدن ساخته‌اند
هی به جان کندن از این ورطه برانیم که چه؟
مرگ یکبار مثل دیدم و شیون یکبار
ایستدر پای تَعَلَّلْ بکشانیم که چه؟^۵
* رفعت سمنانی:
زجا برخیز و نشان آتش دل
مهیّا شو که نزدیک است منزل^۶

۱- شاهنامه فردوسی- دیباجه، ص ۱۶.

۲- دیوان انوری، ج ۲، ص ۷۰۶.

۳- دیوان لامع: ص ۵۰۳.

۴- دیوان فیض کاشانی، ص ۴۰۷ و ۲۶.

۵- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۳۸.

۶- دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۳۲.

* لامع:

شد ز چشم و موی و دندان حُجَّتِ رفتن عیان
بسنه غفلت زگوش بر نمی‌داری چرا؟

...

شد ز چشم و موی و دندان شاهد رفتن پدید
راه دور و زاد راهی نیست شایان الغیاث

...

مو چون سفید گشت به خود باید آمدن
چون صبح گشت هر کسی بیدار می‌شود
پسیری رسید ترک هواهای نفس‌گیر

نزدیک شد چو شام هر کس از کار می‌شود

...

چون سفیدی سر زد از موی سیاه آگاه شو
صبح چون سر زد ز شب بیدار می‌باید شدن

...

چو برف پیری به رخ نشیند، ز شعله مرگ مباش غافل
اساس دیوار نم کشیده، زبا درآید به آفتابی

...

بر سرت هر مو که می‌گردد ز بار غم سفید
پنبه‌ای دان هر یکی از بهر داغ زندگی
چون سفیدی سر زد از مویت دلا از کار شو

بر سر دیوار آمد آفتاب زندگی^۱

● ناپایداری دنیا

وَكُونُوا قَوْمًا صِيحَ بِهِمْ فَانْتَبَهُوا وَعَلِمُوا أَنَّ الدُّنْيَا لَيْسَتْ لَهُمْ
بِدَارٍ فَاسْتَبَدُّوا
(از کسانی باشید که آنها را بانگ زده بیدار شدند و
دانستند که دنیا سرای جاویدان نیست پس دنیا را با
آخرت مبادله کنید)

* لامع:

از کاروان درای چو برخاست کی سز است

در راه پر زخوف و خطر ساختن درنگ^۲

* سعدی:

هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل به دیگری پرداخت
و آن دیگر پخت همچنین هوسی وین عمارت به سر نبرد کسی^۳

* فیض کاشانی:

ز داغ عشق گلهای چیده‌ام بهلوی یکدیگر

درون سینه خود گلستانی کرده‌ام پیدا

زخان و مان اگر چه برگرفتم دل به او دادم

بکوی عشق لیکن خان و مانی کرده‌ام پیدا^۴

● کوتاهی عمر

وَإِنَّ غَايَةَ تَنْقُصِهَا اللَّحْظَةُ، وَتَهْدِمُهَا السَّاعَةُ الْجَدِيرَةُ بِقَصْرِ الْمَدَّةِ

خطبه ۳/۶۴ و ۴

(عمر و زندگی را گذشت لحظه‌ها و ساعات، کوتاه
می‌کند، سزاوار است که توشه بردارید).

* جامی:

مدت صحبت تو عمر گرانمایه ماست

حیف از بن عمر گرانمایه که بس کوتا هست

* صائب تبریزی:

در آن گلشن که عمر باغبان از گل بود کمتر

زهی غافل که ریزد بر زمین رنگ اقامت راه

* عطار نیشابوری:

عمر کو، تا وصف غم‌خواری کنم یا به کام خویشتن زاری کنم^۵

● توشه آخرت

فَتَزَوَّدُوا فِي الدُّنْيَا مِنَ الدُّنْيَا مَا تَحْزُرُونَ (تَجُوزُونَ) بِهِ
أَنْفُسَكُمْ غَدًا

خطبه ۵/۶۴

(پس در دنیا از نعمتهای آن در راستای تأمین زندگی
فردای خود، توشه‌ای بگیرید) وخ ۸۶-۲

* عطار نیشابوری:

رهی دور است اقا بعد مرگت از اینجا برد باید زاد و برگت
اگر در دست و گر درمان از اینجاست که زاد راه بسی پایان از اینجاست^۶

۱- دیوان لامع، ص ۱۱۸ و ۲۰۱ و ۲۸۰ و ۳۲۸ و ۵۰۴ و ۵۲۰ و ۵۱۸.

۲- دیوان لامع، ص ۳۹۵.

۳- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۳۱.

۴- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۲.

۵- گلزار ادب، ص ۱۰۶ و ۸۵.

۶- دیوان منطق الطیر، ص ۷۱.

۷- دیوان خسرونامه عطار، ص ۲۷۶.

* ابوسعید ابوالخیر:

در حسن صفت کوش که در روز جزا حشر تو بصورت صفت خواهد بود^۱

○ پرهیز از شهوات

فَاتَّقِ عَبْدُ رَبِّهِ نَصَحَ نَفْسَهُ وَ قَدَّمَ تَوْبَتَهُ وَ غَلَبَ شَهْوَتَهُ

خطبه ۵/۶۴

(بنده، باید از پروردگارش بترسد، خویشتن را پندواند و دزد دهد، توبه را مقدم بدارد و بر شهوات خود، غلبه کند).

و خ ۳/۸۷

* صائب تبریزی:

از چشم آهوانه لیلی حذر کند مجنون اگر چه در دهن شیر می شود^۲

...

صائب من و اندیشه آغوش محال است در خلوت عشاق، هوس راه ندارد

○ نکوهش از غفلت زدگی

فَيَا لَهَا حَسْرَةً عَلَى كُلِّ ذِي عَقْلَةٍ أَنْ يَكُونَ عُمْرُهُ عَلَيْهِ حُجَّةً

خطبه ۷/۶۴

(تأسف و حسرت، بر غافلی که روزگار مهلت و دوران عمر وی حجت و دلیلی بر علیه او باشد).

و خ ۷-۸۶

* سعدی:

چشمی که جمال تو ندیدست چه دیدست

افسوس بر اینان که به غفلت گذرانند

تا رای کجا داری و پروای که داری

کز هر طرفت، طایفه ای منتظرانند

...

سعدی به جفا ترک محبت نتوان گفت بر در بنشینم، اگر از خانه، برانند^۳

* شیخ بهایی:

در مزرع طاعتم گیاهی نماند در دست به جز ناله و آهی نماند

تا خرم عمر بود در خواب بدم بیدار کنون شدم که گاهی نماند^۴

* عطار نیشابوری:

گرفتی از سر غفلت کم خویش نمیدانی بهای یکدم خویش

از این غفلت چو فردا گردی آگاه پشیمانی ندارد، سودت آنگاه^۵

* جامی:

گذشت عمر و به حیرت دَرم که چون دل تو

نشد ملول ز آمد، شد سنین و شهر

چو نیست روی در افزونیت چه سود ترا

از این تملادی آعصار و امتداد دهور^۶

* صائب تبریزی:

از فریب صبح دولت ای جوان غافل مشو

خنده شیر است لطف آسمان غافل مباش

چون گل رعنا خزان را در قفا دارد بهار

از ورق گردانی باد خزان غافل مشو

...

اهل غفلت را رهایی نیست از زندان خاک

بای خاک آلوده اینک گرد دامان میشود

...

صحبث روشن ضمیران پرده سوز غفلت است

خواب میسوزد بچشم از دیده باز چراغ

...

مشو آلوده دنیا و لذت‌های او صائب

که دارد درد غم در چاشنی صاف می‌نایش

...

خواب آسودگی و عرصه هستی هیئت

صبح زین مرحله با تیغ دودم می‌گذرد

...

هر سر منوی ترا بازندگی پیوندهاست

با چنین دلبستگی از خود بریدن مشکل است

...

صائب بزیر چرخ فکندن بساط عیش در رهگذار سیل فراغت نشستن است^۷

* لامع:

پرهیز کن ز غفلت پیری و با خود آی

چون مُورث بپاله بود خواب وقت شام

...

شام امیدت به پایان آمد ای غافل نگر

صبح نومیدی ترا از مطلع هستی دمید

...

۱- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۸.

۲- دیوان صائب تبریزی، ص ۴۳۰ و ۴۹۹.

۳- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۰۱.

۴- دیوان شیخ بهایی، ص ۱۶۸.

۵- خسرونامه عطار، ص ۸۵.

۶- دیوان جامی، ص ۴۰.

۷- کلیات صائب تبریزی، ص ۶۶۹، ۳۴۹، ۶۹۴، ۶۸۳، ۵۳۵، ۲۵۲ و ۲۷۴.

نا خردمندی و غفلت عالمی دارد عجب

رنج و زحمت در جهان از هوش می‌باید کشید

...

تا که چشمت در جهان بد، راز نیکویی شناخت

پنبه غفلت دگر از گوش می‌باید کشید

...

هر چند تیره بخت شستان غفلتیم صبح امید برآمد آخر ز شام ما

...

همرهان رفتند غافل مانده‌ایی ای دل چرا

چون ذرا برخاست کوچ است ای دل وامانده خیز

...

این قدر بیگانه‌ای از خویشان ای دل چرا

مانده‌ای از مقصد خود این قدر غافل چرا^۱

* عطار نیشابوری:

کارگاه پر عجبای دیده‌ام جمله را از خویش غائب دیده‌ام

...

خویش را گم کرده‌ای راز جوی پیش از آنکه جان برآید راز جوی
گر نیابی زنده خود را باز تو چون بمیری کی شناسی راز تو

...

ای دریغا بر دلم بندی چنین بی‌خبر من از خداوندی چنین

...

باش تا از خواب بیدارت کنند در نهاد خود گرفتارت کنند

...

هست در تو گلخنی پرازدها تو ز غفلت کرده ایشان را رها

...

ای به روز و شب مُتَعَطِّل مانده همچنان بر گام اول مانده

...

عمر در بی‌حاصلی بردی بسر کوکون تحصیل را عمری دگر

...

ای ز غفلت غرقه دریای آز می‌ندانی کز چه می‌مانی تو باز
هر دو عالم در لباس تعزیت اشک می‌بارند و تو در معصیت^۲

* سنایی غزنوی:

خلق عالم همه بخواب درند همه در عالم خراب درند^۳

* عطار نیشابوری:

عشق تو دریاست، اما ز آن چه سود؟ چون ز غفلت، ما بساحل مانده‌ایم

...

ای دل از درد عشق بی‌خبری لاجرم در هوای سیم و زری

روز و شب غافلی درین دنیا داده‌ای دین بباد و بی‌خبری^۴

* امام خمینی (ره):

عمری گذشت و راه نبردیم به کوی دوست

مجلس تمام گشت و ندیدیم روی دوست

...

افسوس که عمر در بطالت بگذشت با بار گنه بدون طاعت بگذشت
فردا که به صحنه مجازات روم گویند که هنگام ندامت بگذشت^۵

* سنایی غزنوی:

خفته بیدار کردن آسان است غافل و مرده هر دو یکسان است

...

خود تو کاهل نشستی ای غافل ناپسند است غفلت از غافل^۶

* اهلّی:

گر چه حاجی، برون کن پنبه غفلت ز گوش

زان که این همکاسه سر را بر سردار آورد^۷

* اسیر هندی:

بیر گردیدیم و سرگردان به راه غفلتیم

عمرها شد صرف یک منزل به راه آسیا^۸

* حرمت رام پوری:

یک نظر تغافلش خانه دل خراب کرد

حال چه گردد آن اگر بار دگر چنین کند^۹

* نواب رام پور هندی:

تغافلهای پنهان بس که داری نگه از خویش هم دزدیده باشی^{۱۰}

* شهریار:

جوانی شمع ره کردم که جویم زندگانی را

نجستم زندگی را و گم کردم جوانی را

کنون با بار پیری آرزومندم که برگردم

بدنیال جوانی کوره راه زندگانی را

۱- دیوان لامع، ص ۴۰۹، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۱۳۲، ۳۲۰ و ۱۱۸.

۲- منطق الطیر، ص ۱۳، ۱۳۲، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۴، ۱۷۳، ۲۰۵ و ۱۱۴.

۳- دیوان حدیقة الحقیقة، ص ۹۷.

۴- دیوان عطار، ص ۴۱۲ و ۵۰۴.

۵- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۶۴ و ۲۰۰.

۶- امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۱۲۳ و ج ۴، ص ۱۷۸۰.

۷- فرهنگ تلمیحات، ص ۲۳۳.

۸- حدیقة الشعراء، ج ۱، ص ۱۲۳.

۹- فرهنگ تلمیحات، ج ۱، ص ۴۲۵.

۱۰- حدیقة الشعراء، ج ۳، ص ۱۹۲۶.

(هر صاحب عزت و شوکتی که به خدا متکی نباشد، ذلیل و خوار است و نیز هر ثروتمندی که با خدا نباشد ناتوان می‌باشد)

و خ ۸۳-۱۸ و خ ۱۱۰-۵ و خ ۱۹۳-۱۸ و خ ۲۲۲-۶،۲

* جامی:

به سنگ «لا» بشکن جام عزت همه را

به دین شکست، مکن خاص، لات و عزّی را

بزرگوار خدایا به آن ستوده که کرد

به جنب هستی تو طی بساط دعوی را^۵

* الهی قمشه‌ای:

عزّت تو را شایسته، ذلّت لایق ما

کس را به عالم جز تو، نبود اقتداری^۶

* سعدی:

او را نمی‌توان دید از منتهای خوبی ما خود نمی‌نمائیم از غایت حقیری

...

ما را به جز تو در همه عالم عزیز نیست

گر رد کنی بضاعت مُرجاة و قبول^۷

* فردوسی:

کسی را که ایزد کند ارجمند دهد مایه و پایگاه بلند^۸

● سلطان مطلق

وَكُلُّ مَالِكٍ غَيْرُهُ مُلْكُوتٌ خطبه ۲/۶۵

(جز خدا، هر مالکی، مملوک، خواهد بود)

* عطار نیشابوری:

خداوند اوست از قه تا به ماهی زهی ملک و کمال و پادشاهی

بدان او در حقیقت پادشاهست که مر این را که گفتم دو گوا هست

گواهی می دهد بر هستی پاک بلندی سپهر و پستی خاک^۹

۱- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۴۹.

۲- منطق الطیر، ص ۱۰۹ و ۶۲۱.

۳- گلزار ادب، ص ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۱۱ و ۶۳۵.

۴- دیوان سعادت نامه، ص ۱۶۵.

۵- دیوان کامل جامی، ص ۴.

۶- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۸۷۲.

۷- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۶۲۶ و ۵۴۰.

۸- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۰۹.

۹- دیوان عطار نیشابوری خسرونامه، ص ۲.

بیاد یار دیرین کاروان گمکرده رامانم

که شب در خواب بیند هم‌رهان کاروانی را^۱

* عطار نیشابوری:

چون ز اول تا آخر غافلست حاصل ما لاجرم بی حاصلیت

...

حق ترا پرورده در صد عزّ و ناز تو ز نادانی بغیری مانده باز^۲

* سنایی غزنوی:

غافل ز چشم آن مه نامهربان گذشت

عمر عزیز بین که به غفلت چسان گذشت^۳

* دهقان اصفهانی:

شب ماه من نشست به محمل گذشت و رفت

عمر عزیز بود که غافل گذشت و رفت

نشناختم قیمت روز وصال را

این چند روزه عمر به باطل گذشت و رفت

* میرسندکاشانی:

غافل مشو که عمر تو بر باد می‌رود بر رخس عُمر هر نفسی تازیانه است

* جامی:

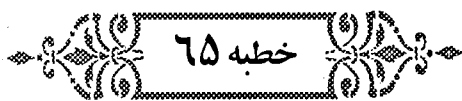
میرود عمر گرانمایه و ما غافل از او

و ه که جز محنت و اندوه نشد حاصل از او

* ملک قمی:

رفتم که خار از پاکشم، محمل نهان شد از نظر

یک لحظه غافل گشتم و صد سال را هم دور شد



● تجلی خدا

وَيَكُونُ ظَاهِرًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ بَاطِنًا

خطبه ۱/۶۵

(قبل از آنکه پوشیده و نهان باشد ظاهر و آشکار است)

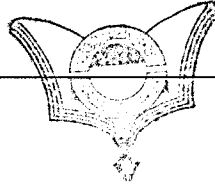
* شیخ محمود شبستری:

ظاهر و باطن، اول و آخر تو و غیری نه در میان ظاهر^۴

● عزّت الهی

وَكُلُّ عَزِيزٍ غَيْرُهُ ذَلِيلٌ وَكُلُّ قَوِيٍّ غَيْرُهُ ضَعِيفٌ

خطبه ۲/۶۵



* سعدی:

بندگان را نه گزیرست ز حکمت، نه گریز

چه کنند؟ این بکشی و ریتنوازی خدمند^۱
کتابخانه تخصصی ادبیات

* نراقی:

آری، آری چون نظر می افکنی غیر امکان نیست مایی و مبنی
چیست امکان جان باب جز عدم جز سیه روزی و فقر و هم و غم^۲

● قدرت مطلق الهی

وَكُلُّ قَادِرٍ غَيْرُهُ يَقْدِرُ وَيَعْجَزُ خطبه ۲/۶۵
(هر قدرتمندی غیر از خدا عاجز است)

* آذر بیگدلی:

دلیل قدرتش این بس بود، که افسر نور

ز مه گرفت و بخورشید داد و آسان داد

...

به خیل چن و بصنف ملک، لباس وجود

ز فرط مرحمت و از کمال احسان داد

بس آنکه، از پی ایجاد ممکنات جهان

زجود رونق بازار چار ارکان داد

بسلم لم یزلی، کار جمله عالم را

ز آب و آتش و از باد و خاک سامان داد

پدید کرد نبات و جماد از حکمت

وزان دو رونق صحرا و زینت کان داد^۳

● تجلی حق

كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ بَاطِنٌ وَ كُلُّ بَاطِنٍ غَيْرُهُ ظَاهِرٌ

خطبه ۴/۶۵

(هر ظاهری غیر از خدا پوشیده است، و هر پنهانی غیر از
او غیر آشکار است)

وخ ۱/۹۶ و خ ۳/۱۵۲

* حاج ملاهادی سبزواری:

مپندار او نهان و تو عیانی تو در سُبحات شُبحانی نهانی
گمان بگذار و بر نور یقین پیچ که بی شک او یقین و تو گمانی
تویی هستی نما و اوست هستی سرابی، او چو آب زندگانی^۴

● قضا و قدر حتمی الهی

وَلَا وَجِئَتْ عَلَيْهِ شُبْهَةٌ فِيمَا قَضَى وَقَدَّرَ بَلْ قَضَاءٌ مُتَقَنٌّ وَعِلْمٌ
مُحْكَمٌ وَأَمْرٌ مُبْرَمٌ خطبه ۷/۶۵

(«در امر آفرینش» و در آنچه قضا و قدرش رفت شبهتی
به خاطرش راه نیافت بلکه قضا و استوار، علم او تردید
ناپذیر و امر او پایدار است.)

* رجاء اصفهانی:

هر آنکه لوح قضا را نوشت روز نخست

گمان مدار که یک خط اشتباه کشید

...

تیری که به امر حق، از شصت قضا افتاد

هر جا که هدف گردد، البته بجا افتد^۵

* سعدی:

قضا بناله مظلوم و لایه محروم

دگر نمیشود، ای نفس بس که کوشیدی^۶

* خواجه عبدالله انصاری:

گر جمله کائنات کافر گردند بر دامن کبریاش نشیند گرد

* حافظ:

برو که رونق این کارخانه کم نشود

ز زهد همچو تویی باز فسق همچو منی

* عطار نیشابوری:

چه شود بیش و کم از این دریا خواجه گر پاک و گر پلید آمد

* مولوی:

گر جهان باغی پراز نعمت شود قسم مور و مار هم خاکی بود^۷

...

چون خدا خواهد که برده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد

چون خدا خواهد که پوشد عیب کس کم زند در عیب معیوبان نفس

چون خدا خواهد که مردی بفسرد سردی از صد پوستین هم بگذرد

...

احتیاطش کرد از سهو خیاط چون قضا آید چه سود از احتیاط

چون قضا آید طیب آبله شود وان دوا در نفع هم گمره شود

۱- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۰۰

۲- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۷۴

۳- دیوان آذر بیگدلی

۴- دیوان حاج ملاهادی سبزواری، ص ۱۱۸

۵- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۸۸۱، ۹۱۰

۶- کلیات سعدی، (غزلیات)، ص ۱۲

۷- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۸۴ و ج ۲، ص ۶۶۰، ۶۶۵، ۱۱۶۰ و ۱۱۶۱

* معزی:

با قضای بدهمی بماند سر شمشیر تو چو قضای بد بیاید سودگی دارد حذر

* سعدی:

قسمی که مرا نیافریدند گر سعی کنم میترم نیست

* فخرالدین اسعد گرگانی:

قضا رفت قلم بنوشت فرمان تو را جز صبر کردن چیست درمان

...

که نتوانی ز بند چرخ رستن ز تقدیری که یزدان کرد جستن^۱

* قاتنی:

دهر چون نیرنگ سازد چرخ چون دستان کند

مغز را آشفته سازد عقل را حیران کند

* پندار رازی:

دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست

روزی که قضا باشد و روزی که قضانیست

روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود

روزی که قضا نیست در آن ترس روا نیست

* سلطان محمد خوارزمشاه:

یقین بدان که بوقت نزول تیر قضا

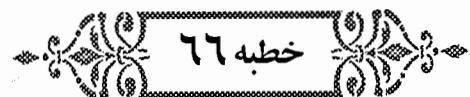
حصار محکم تو همچو دامن صحراست

* فردوسی:

چو بایسته کاری بود ایزدی بیکسو رود دانش و بخردی

* ادیب پیشاوری:

کنون ترک هر ننگ و هر نام گیر چو چرخ آورد کین تو آرام گیر



• نکوهش از فرار در جنگ

وَاسْتَحْيُوا مِنَ الْفَرِّ فَإِنَّهُ عَارٌ فِي الْأَعْقَابِ وَنَارٌ يَوْمَ الْحِسَابِ

خطبه ۶۶ و ۴

(از فرار کردن در جنگ شرم کنید، که مایه ننگ در نسل‌های آینده شما، و سوختن در آتش قیامت است)

* سعدی:

سواری که در جنگ بنمود بُست نه خود را، که نام آوران را بکُشت^۲

• استقبال از مرگ

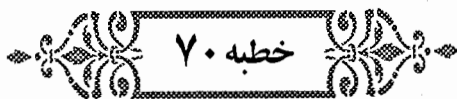
وَطَيَّبُوا عَنْ أَنْفُسِكُمْ نَفْسًا، وَأَمَشُوا إِلَى الْمَوْتِ مَشْيًا سُجْحًا

خطبه ۴/۶۶

(برای شهادت و جدائی روح از بدن، خوشحال باشید، و به آسانی به سوی مرگ بروید)

* سنائی غزنوی:

مرگ چون رخ نمود هیچ منال بدل و جان همی کن استقبال^۳



• شکوه از بیوفایی یاران

أَبْدَلَنِي اللَّهُ بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ وَأَبَدَ لَهُمْ بِي شَرًّا لَهُمْ مِنِّي

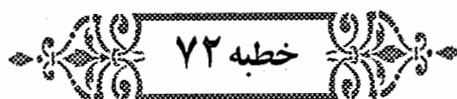
خطبه ۲/۷۰

(خدا بهتر از این مردم به من عطا فرماید و به جای من شخصی بدی را بر آنها مسلط گرداند)

و غ ۱/۲۵

* وحشی:

بُکُش از خنجر کین بی درنگم که من هم پر ز عمر خود بتنگم
چه ذوق از جان که بی دلدار باشد دل از عمر چنین بیزار باشد^۴



• فطرت خدا جو

اَللّٰهُمَّ ... جَابِلَ الْقُلُوبِ عَلَى فِطْرَتِهَا

خطبه ۱/۷۲

(ای خدائی که دلها را با فطرت خدائشناسی آفریدی)

خ ۱/۱۹۱

* فیض کاشانی:

بر رهگذر نفع یار است دل ما

خسرم تر از ایستام بهار است دل ما

۱- لغت نامه دهخدا، ص ۴۵۵.

۲- امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۴۳، ۸۲۵، ۶۳۰، ۶۳۲ و ۶۳۹ ج ۱، ص ۶۴.

۳- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۲۶.

۴- دیوان وحشی بافقی، ص ۲۴۱.

از غیب رسد قافله تازه به تازه

آن قافله را راهگذار است دل ما
روشنتر از آئینه و آب و مه و میهراست
پاکیزه ز زنگار و غبار است دل ما
خالی نبود یک نفس از حور، سرشتی
پیوسته نگارش بکنار است دل ما
هم صومعه هم میکده هم مسجد و هم دیر
یک معنی و بنموده هزار است دل ما
غافل منگر منبع فیض است دل فیض
گستاخ مبین مسند یار است دل ما

...

در سرم فتنه‌ای و سودائی است در سرم شورش و غوغائی است
پس این پرده دلربایی هست دل زجا رفتن من از جایی است
از تـوای آرزوی دل شدگان در دل هر کسی تمنائی است

...

فیض نور خداست در دل ما از دل ماست نور منزل ما
در دل از او ست عقده مشکل در کف اوست حل مشکل ما
تخم محنت به سینه ما کشت آنکه مهرش سرشته در گل ما
در سفر تابکی طپد دل ما نیست پیدا کجاست منزل ما
بوی جان می‌وزد در این وادی ساریانا بدار محمل ما
هر کجا می‌رویم او با ماست اوست در جان ما و در دل ما
جان‌چوهاروت و دل‌چوهاروت است ز آسمان اوفتاده در گل ما
از آلم های این چه بابل نیست واقف درون غافل ما
کچک درد تا به سر نخورد نرود فیل نفس کاهل ما

...

دل من آهن و عشق تو بود مغناطیس ربود جذبه آهن‌ربای آهن ما

...

ای که می‌جویی برون از خویشتن، دلدار خویش

در درون جان تست، از خویشتن جو یار خویش

پرده دلدار تو، جو یای دلدار تو است

جستجو بگذار تا بسینی رخ دلدار خویش

...

ای افغان از هی هی و هیهای دل سوخت جانم ز آتش سودای دل
این چه فریاد است و افغان در دلم گوش جانم کر شد از غوغای دل
این همه خونجگر از دیده رفت بر نیامد دژی از دریای دل
می‌خورم من خون دل، دل خون من چون کنم ای وای من ای وای دل
جان نخواهم برد زین دل جز به مرگ نیست غیر از کشتن من رأی دل
عاقبت خونم بخواهد ریختن این هژبر مست بی‌پروای دل

...

منزلگه یار است دل، مأوای دلدار است دل

از غیر بیزار است دل، کی جای اغیار است دل

از پرتو رخسار او، جان مجمع انوار شد

از عکس خال و خط او، پیوسته گلزار است دل

تا روی او را دیده‌ام، محراب جان ابروی اوست

تا چشم او را دیده‌ام، پیوسته بیمار است دل

بر دور شمع روی او، پروانه دل بی‌شمار

در تار زلفش مو به مو، گم‌گشته بسیار است دل

تا در دل من جاگرفت، عشقش به دل مأوا گرفت

کار جنون بالا گرفت، از عقل بیزار است دل

گاهی ز وصلش سرخوشم، گاهی به هجران مبتلا

که سود دارد گه زیان، در عشق ما زار است دل

...

پرتوی از روی مهرت در جهان انداختی

آتشی در خرمن شوریدگان انداختی

یک نظرکردی به‌سوی دل ز چشم شاهدان

زان نظر بس فتنه‌ها در جسم و جان انداختی

در دلم جاکردی و کردی مرا از من تهی

تا مرا از هستی خود در گمان انداختی

...

در چهره مهریوان انوار تو می‌بینم

در لعل گهرباران گفتار تو می‌بینم

هر جا که روم نالم، چون بلبل شوریده

سر تا سر عالم را گلزار تو می‌بینم

خون در جگر لاله از داغ تو می‌بینم

چشم خوش نرگس را بیمار تو می‌بینم

پروانه به گرد شمع جو یای جمال تو

بلبل به گلستانها هم زار تو می‌بینم

حسن رخ مهریوان از روی تو می‌بینم

دلجویی دلداران از خوی تو می‌بینم

چشم خوش خوبیوان را بیمار تو می‌دانم

محراب دو عالم را ابروی تو می‌بینم

نور دل هر دژه خورشید جهان تابست

من تابش آن خورشید از روی تو می‌بینم

در بحر محیط عشق شد غرق وجود فیض

وین چشم گهربارش واسوی تو می‌بینم^۱

* ستایی غزنوی:

آدمی سوی حق همی پوید آن نکوتر که شکر او گوید^۲

۱- دیوان فیض کاشانی، ص ۷، ۸، ۱۶، ۲۰۸، ۲۴۳، ۳۹۳ و ۲۸۷

۲- دیوان حقیقه الحقیقه ص ۹۹

* امام خمینی (ره):

ذرات وجود، عاشق روی ویند با فطرت خویشتن، ثناجوی ویند
ناخواسته و خواسته، دلپاهمگی هر جا که نظر کنند در سوی ویند

...

این شیفتگان که در صراطند همه جوینده چشمه حیاتند همه
حق میطلبند و خود ندانند آن را در آب به دنبال فراتند همه^۱

* شیخ محمود شبستری:

به یاد آور مقام و حال و فطرت کز آنجا باز دانی اصل فکرت
آلست بِرَبِّکُم ایزد چرا گفت؟ که بود آخر که آن ساعت بلی گفت؟
در آن روزی که گیل‌ها می‌سرشتند به دل در، قصه ایمان نوشتند
توبستی عقد و عهد بندگی دوش ولی کردی به نادانی فراموش^۲

* اقبال:

می‌شناسی طبع دژاک از کجاست؟ حوری اندر بنگه خاک از کجاست؟
قوت فکر حکیمان از کجاست؟ طاقت ذکر کلیمان از کجاست؟
این دل و این واردات او ز کیست؟ این فنون و معجزات او ز کیست؟

...

این همه فیض از بهار فطرت است فطرت از پرودگار فطرت است^۳

* ویژگیهای پیامبر (ص) (هنر پیامبر اسلام (ص))

«محمّد (ص)» الْخَاتِمِ لِمَاسَبَقٍ، وَالْفَاتِحِ لِمَا انْعَلَقَ وَالْمُعْلِنِ
الْحَقِّ بِالْحَقِّ

خ ۲/۷۲

(بار خدایا صلوات و برکات خود را بر محمد «ص»، بنده
و رسول خود قرار ده پیامبری که خاتم رسولان و آنچه
که به خاطر هدایت انسانها نازل شد و گشاینده درهای
بسته و حلال مشکلات و ظاهر و آشکار کننده حقیقت از
راه حق است) و خ ۱/۴۱ و ۶/۹۴

* اقبال لاهوری:

ای ظهور تو شباب زندگی جلوهات تعبیر خواب زندگی
از تو بالا پایه این کائنات فقر تو سرمایه این کائنات
در جهان شمع حیات افروختی بندگان را خواجگی آموختی

...

حُریت، زاد از ضمیر پاک او این می‌نوشین چکید از تاک او
نقش نو بر صفحه هستی کشید اقتی گیتی‌گشایی آفرید^۴

* خواجوی کرمانی:

چون هر دو کون روشن از انوار روی اوست

«صَلُّوا عَلَیْهِ مَا اَطْلَعَ التَّبْدُرُ فِی الدَّجَى^۵

* لامع:

مشکل گشا شده ز سر انگشت مه شکاف

چون از نکات دینی و عقبی نموده بحث^۶

* مولوی:

سیت سادات سلطان نبیل مفخر کونین و هادی سبیل^۷

* ویژگیهای پیامبر (ص)

فَهُوَ أَمِينُكَ الْمَأْمُونُ وَ خَازِنُ عِلْمِكَ الْخَزُونِ

خطبه ۶/۷۲

(خدایا، پیامبر امین مورد اعتماد تو، و مخزن علوم
و اسرار توست)

* لامع:

با آن که صوت حرف الف با نکرده گوش

در علم من لَدُنْ ز «فَاَوْحَى» نموده بحث

کشف رموز ظاهر و باطن نموده است

تا از مقاله «قَسَدَلِی» نموده بحث

نحوی نمود صرف لغات صحیح شرع

کاندر فضای طارم اعلیٰ نموده بحث

علمش محیط دایره «کُنْ فَکَانَ» شده

تا خود ز جزء لَا یَتَجَزَى نموده بحث^۸

* آذریبکدلی:

ای رسته ز منت معلّم معلومات تو، بی تعلّم
هرگز مکشد ز یمن حکمت محکوم تو از فلک تحکّم^۹

* شفاعت خواهی پیامبر (ص)

وَاجِزِهِ مِنْ ابْتِعَائِكَ لَهُ مَقْبُولَ الشَّهَادَةِ خطبه ۸/۷۲

(خدایا پاداش رسالت پیامبر «ص» را، پذیرش شفاعت
او قرار ده)

۱- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۱۲، ۲۳۹

۲- دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن راز) ص ۸۴

۳- دیوان اقبال لاهوری ص ۳۳

۴- کلیات اقبال لاهوری، ص ۱۱۲ و ۷۱

۵- دیوان صور معانی، ص ۸۱

۶- دیوان لامع، ص ۲۰۵

۷- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۶۷۰

۸- دیوان لامع، ص ۲۰۵

۹- دیوان آذریبکدلی ص ۹۳

* عطار نیشابوری:

گرچه ضایع کرده‌ام عمر از گناه توبه کردم عذر من از حق بخواه

...

روز و شب بنشسته در صد ماتم تا شفاعت خواه باشی یک دم

...

از درت گر یک شفاعت در رسد معصیت را مهرب طاعت در رسد

...

ای شفاعت خواه مثنی تیره روز لطف کن شمع شفاعت برافروز

...

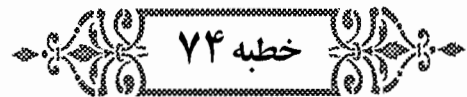
موج زد ناگاه دریای قبول شد شفاعت خواه کار تو رسول^۱

* نراقی:

آن لب گوهر فشان را باز کن در شفاعت گفتگو آغاز کن

گوگنه کار زهر در رانده‌ای عاجزی از کار خود در مانده‌ای

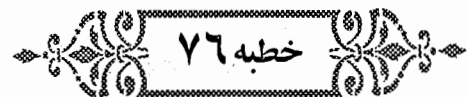
در پناه لطف ما بگریخته دست در دامان ما آویخته

میهمان خوان احسان منست گرگنه کار است مهمان من است^۲

• حکومت حق امام (ع)

لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا
 (هر آینه شما می دانید که من سزاوارترین مردم
 به حکومت هستم)

* حافظ:

گر طالب فیض حق به صدقی حافظ سرچشمه آن ز ساقی کوثر پرس^۳

• اخلاص (پرهیز از ریا)

رَجِمَ اللَّهُ امْرَأً ... قَدَّمَ خَالِصاً وَ عَمِلَ ضَالِحاً (نَاصِحاً)

خطبه ۱/۷۶ و ۲

(خدا پیامرزد کسی را که توشه‌ای خالصانه پیش فرستد
 و همواره در زندگی به انجام نیکی و عمل شایسته،
 همت گمارد)

و خ ۶/۲۳ و خ ۱۱/۸۶ و نامه ۱/۲۶

* مولوی:

«فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُوقِدْتُمُ إِنَّكُمْ فِي الْمَعْصِيَةِ إِزْدَدْتُمْ»

گفت پیغمبر به یک صاحب ریا «صَلِّ إِنَّكَ لَمْ تَصَلِّ يَا فَتَى»
 خواجه پندارد که طاعت می کند بی خبر کز معصیت جان می کند^۴

* فردوسی:

کسی کو ببخشش توانا بود خردمند و بیدار و دانا بود
 نباید که بسدد در گنج سخت به ویژه خداوند دَیْهِم و تخت
 ز نیک و بدیها به یزدان گرای چو خواهی که نیکیت، ماند به جای
 اگر زو شناسی همه خوب و زشت بیایی به پاداش خرم بهشت^۵

• در جستجوی رهبری هدایت کننده

(ضرورت رهبری)

وَأَخَذَ بِحُجْرَةِ هَادٍ فَتَجَا
 (خدا رحمت کند کسی را که دست به دامن هادی و رهبر
 زند و رستگار شود)

* ابوسعید ابوالخیر:

ای خالق خلق رهنمایی بفرست بربنده بی نوا نوایی بفرست
 کار من بیچاره گره در گرهست رحمی بکن و گره گشایی بفرست^۶

* عطار نیشابوری:

گر مرد ره نه‌ای تو، بر بوی گل چه پویی
 رو بازگرد، کسین ره پر خار می نماید^۷

* مولوی:

اندرین وادی مرو بی این دلیل «لَا أَحَبُّ الْآفِلِينَ» گو چون خلیل^۸

* عطار نیشابوری:

لیک با من اگر همراه شوید محرم آن شاه و آن درگه شوید^۹

* لامع:

سالک راه محبت را هدایت رهبرست از طریق منزل آفت نجوید انحراف^{۱۰}

۱- دیوان منطق الطیر ص ۲۱ و ۸۵

۲- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۹۲

۳- لغت نامه دهخدا، ص ۱۵۶

۴- مثنوی معنوی (نسخه رضائی) د ۱، ص ۶۷

۵- شاهنامه فردوسی، ج ۳، ص ۴۴۰

۶- رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۲

۷- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۹۱

۸- صور معانی، ص ۵۱

۹- منطق الطیر ص ۵۹

۱۰- دیوان لامع، ص ۳۷۱

اسب دولت بر فراز عرش تاخت آنکه خود را زین مرض آزاد ساخت^۳

* صائب تبریزی:

پرده چشم خدایین نشود خودبینی

مرد را آینه زندان سکندر باشد

خود حسابان نگذارند به فردا کاری

عید این طایفه روزیست که محشر باشد^۴

● صبر و پایداری

جَعَلَ الصَّبْرَ مَطِيَّةَ نَجَاتِهِ خطبه ۳ و ۲/۷۶

(خدا بیمارزد کسی را که ... صبر و استقامت را مرکب

راهوار نجات خویش، برگزیند)

* نظامی گنجوی:

گر صبر کنی به صبر بی شک دولت بتو آید، اندک اندک

دریا که چنین فراخ رویست پالایش قطره‌های جوئیست

وان کوه بلند کابرناک است جمع آمده ریزه‌های خاکست^۵

● ره توشه آخرت

رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً ... تَزَوَّدَ مِنَ الْعَمَلِ

خطبه ۳/۷۶

(خدا بیمارزد کسی را که در پرتو عمل خویش توشه

آخرت را فراهم آورد) و خ ۸۶-۲ و خ ۶۴-۵

● غنیمت شمردن فرصتها

رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً (عَبْدًا) ... اِغْتَمَّ الْمَهْلَ وَبَادَرَ الْأَجَلَ

خطبه ۳/۷۶

(خدا بیمارزد کسی را که فرصتها را غنیمت شمرد و قبل

از مرگ، خود را مهیای سفر آخرت کند)

* رجاء اصفهانی:

رایگان رفت اگر عمر گرانمایه ز دست

دم غنیمت شمر این وقت که بر جاست ترا

...

۱- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۸۶، ۲۴۱ و ۱۶۹

۲- منطق الطیر، ص ۱۹۸ و ۱۰۱ و ۱۰۵

۳- دیوان شیخ بهایی، ص ۱۲۸ و ۱۲۹

۴- کلیات صائب تبریزی

۵- دیوان نظامی گنجوی، ص ۴۸۷

* امام خمینی (ره):

جز سرکوی توای دوست ندارم جای درسم نیست بجز خاک درت سودایی

...

غیر از در دوست در جهان کی یابی جز او به زمین و آسمان کی یابی

او نور زمین و آسمانها باشد قرآن گوید، چنان نشان کی یابی

...

ایمنی نیست در این وادی ایمن مارا

من در این وادی ایمن شجری می جویم^۱

● مراقبت از نفس

رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً ... رَاقِبَ رَبِّهِ وَخَافَ ذَنْبَهُ

خطبه ۱/۷۶

(خدا رحمت کند، مردی را که از مراقبت پروردگارش

لحظه‌ای غفلت نوزد و از گناهانش بترسد)

* عطار نیشابوری:

پاسبانی کن بسی در کوی دل زانک دزدانساند در پهلوی دل

چون ترا این پاسبانی شد صفت عشق زود آید بدید و معرفت

...

دیگری گفتش گنه دارم بسی باگنه چون ره برد آنجا کسی

چون مگس آلوده باشد بی خلاف کی رسد سیمرغ را در کوه قاف

...

عاصیان و غافلان را از گناه رویها گردد به یک ساعت سیاه^۲

● اخلاص و پرهیز از ریا

رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً ... قَدَّمَ خَالِصاً وَعَمِلَ صَالِحاً

خطبه ۲/۷۶

(خدا رحمت کند کسی را که اعمال خالص و دور از ریا

را پیش تر فرستد و اعمال صالح و شایسته انجام دهد)

* شیخ بهایی:

نان و حلوا چیست ای شوریده سر متقی خود را نمودن بهر زر

سر به سر کار تو در لیل و نهار سعی در تحصیل جاه و اعتبار

با همه خودبینی و کبر و منی لاف تقوی و عدالت می زنی

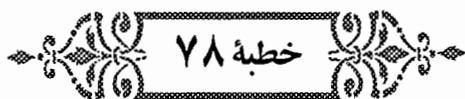
...

نان و حلوا چیست این تدریس تو کان بود سرمایه تلبیس تو

بهر اظهار فضیلت معرکه ساختی، افتادی اندر مهلکه

اندرین ره چیست دانی غول تو وین ریائی درس نامعقول تو

درس اگر قربت نباشد زان غرض لَئْسَ دَرْسًا إِنَّهُ بِئْسَ الْمَرْصُ



● یاری خواستن از خداوند

(نیایش)

اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ مَا اَنْتَ اَعْلَمُ بِهِ مِنِّيْ، فَاِنْ عُدْتُ فَعُدْ
عَلَيَّ بِالْمَغْفِرَةِ

خ ۱/۷۸

(خدایا مرا ببخش به آنچه تو از من آگاه‌تری، و اگر
بار دیگر بسوی گناهان بازگردم، تو هم مغفرت
خود را بازگردان)

* ابوسعید ابوالخیر:

مجنون و پریشان توام دستم گیر سرگشته و حیران توام دستم گیر
هر بی سر پا چو دستگیری دارد من بی سر و سامان توام دستم گیر

...

ای فضل تو دستگیر من دستم گیر سیر آمده‌ام زخوشتن دستم گیر
تا چند کنم تو به و تا کی شکنم ای توبه ده و توبه شکن دستم گیر

...

الله به فریاد من بی‌کس رس فضل و کرم یار من بی‌کس بس
هرکس بکسی و حضرتی می‌نازد جز حضرت توندارد این بی‌کس کس

...

ای جمله بی‌کسان عالم را کس یک جو کزمت تمام عالم را بس
من بی‌کسم و تو بی‌کسان را یاری یارب تو بفریاد من بی‌کس رس^{۱۰}

● درخواست مغفرت

* فیض کاشانی:

الهی ز عصیان مرا پاک کن در اعمال شایسته چالاک کن
چو آبی به سر ریزم از بهر غسل دلم را چو اعضای تن پاک کن
هجوم شیاطین ز دل دور دار قرین دلم خیل املاک کن
بگریان مرا در غم آخرت از این درد آهم بر افلاک کن
نگه دارم از شر آفات نفس به تلبیس ابلیس ذراک کن
به خشم بده نامه در دست راست زهولم در آنروز بی‌پاک کن

۱- رجاء اصفهانی، ص ۱۴۴ و ۱۶۹ و ۲۱۷ و ۲۲۸

۲- دیوان شیخ بهایی، ص ۱۶۲

۳- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۳۶

۴- خسرونامه عطار، ص ۱۱۲

۵- کلیات سعدی (غزلیات) ص ۵۷۸

۶- دیوان شهریار

۷- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۳۱

۸- دیوان هاتف اصفهانی، ص ۹۳

۹- مجموعه آثار شیخ محمود شبستری، ص ۲۳۷

۱۰- رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۴۸-۴۷ و ۴۹ و ۵۰

تا باقی است عمر غنیمت شمار وقت

کز بعد مرگ ما و تو عمر دوباره نیست

...

بین که باقی ایام خویش، دریایی دو چشم خویش بیاران رفته می‌کن باز

...

زمانی کز تو باشد یکنفس باقی غنیمت‌دان

که من عمر گران بیهوده صرف این و آن کردم^۱

* شیخ بهایی:

ساز بر خود حرام آسایش که فراغت، طریق مردی نیست^۲

* رجاء اصفهانی:

هزاران حیف از کف دادم ایام جوانی را

نیاردم به خاطر آن نشاط جاودانی را

...

بیا تا یک نفس باشد تو را باقی غنیمت دان

که نبود هیچکس آگاه، مرگ ناگهانی را

...

غم بگذشته هم سودی نمی‌بخشد همان بهتر

پس از عمری دهم تغییر وضع زندگانی را^۳

* عطار نیشابوری:

کسی گنجی به دست آورده بی‌رنج چگونه دست نگشاید بدان گنج^۴

* سعدی:

نصیب از عمر دنیا نقد وقتست مباحش ای هوشمند از بی‌نصیبان^۵

* شهریار:

تا توانی لثیم عمرت باش مال اگر رفت ای لثیم منال
می‌توان مال رفته یافت به عمر نتوان عمر رفته یافت به مال^۶

* امام خمینی (ره):

حیف است این لطیفه عمر خدای داد ضایع کنم به دلق ربایی و دیگجوش^۷

* هاتف اصفهانی:

شب و روزی به پایان گر تو را در وصل یار آید

غنیمت دان که بیما و تو بس لیل و نهار آید^۸

* شیخ محمود شبستری:

مکن ای دوست فوت، فرصت حال گه به ماضی و گه به استقبال

حالیا حال را ز دست قید تو چه کاری به گفته که و مه^۹

زُيْمَنَ وَلَایِ عَلٰی فِیضِ رَا قَسْرَیْنِ مُکَرَّمٍ بِلَوْلَاکِ کُن

...

ای رهنمای گم‌شدگان اهدنا الصراط

وی نور چشم راه روان اهدنا الصراط

در دوزخ هوا و هوس مانده‌ایم زار

گم کرده‌ایم راه چنان اهدنا الصراط

بگذشت عمر در یَب و تَهْو و بی‌خودی

شاید تدارکی بتوان اهدنا الصراط

از شارع هوا و هوس در نمی‌رویم

گاهی در این و گاه در آن اهدنا الصراط

رفتند اهل دل همه با کاروان جان

ما مانده‌ایم بی‌دل و جان اهدنا الصراط

گم گشت فیض و راه بجایی نمی‌برد

ای رهنمای گم‌شدگان اهدنا الصراط^۱

* ابوسعید ابوالخیر:

دارم دلکی غمین بیامرز و می‌پرس صد واقعه در کمین بیامرز و می‌پرس
شرمنده شوم اگر بپرسی عملم یا اکرم اکرمین بیامرز و می‌پرس^۲

* فردوسی:

بیخشی بر من تو ای دادبخش که از خون دل گشت رخساره رخس

* مولوی:

ناله‌ای کن کی تو علام الغیوب زیر سنگ مکر بد ما را مکوب^۳

* زرگر اصفهانی:

مسا را زره کرم ببخشی کاز ماست گنه ز تو کرامت

* فریب اصفهانی:

ای خدای متعال ای به همه حال بصیر عذر من بنده بین و به گنه بریخشی^۴

* ابوسعید ابوالخیر:

یارب من اگر گناه بی‌حد کردم دامن به یقین که برتن خود کردم
از هر چه مخالف رضای تو بود برگشتم و توبه کردم و بد کردم^۵

* لامع:

یسارب ز عقوبات دهم راه نجات وز لطف عیم خویش سازم ز ثقات
از بسیاری جرم و ز نقص عمل نومید مساز مرمر را در عرصات

...

ای گشته صفات شامل ذات و صفات از لطف تو هر زنده پذیرفته حیات
بنما به من عاصی جافی یارب از بدرقه قیامت راه نجات

...

ای مخترع حیات وای مبدع موت لطف تو گشوده بر زبان‌ها ره صوت
درکش خط عفو و مغفرت باراله بر آن چه ز واجبات بر من شده فوت^۶

* فیض کاشانی:

خدایا مرا از من آزاد کن ضمیرم بعشق خود آباد کن
سرم را بیاد خودت زنده کن روان مرا منبع یاد کن
بروی خودت باز کن دیده‌ام دلم را بنظارهات شاد کن
دروسم به اسرار معمور دار بروم به طاعات آباد کن
ز شیطان و نفسم پناهی بده ز جور اعادیم آزاد کن
بس اندوه و غم بر سر هم نشست گشادی بده سینه را شاد کن
بود فیض در بند خود تا بکی؟ خدایا دلی از من آزاد کن

...

یارب بریز شهد عبادت به کام ما ما را زما مگیر به وقت قیام ما
وقت رکوع مستی ما را زیاده کن در سجده ساز دُزوهٔ اعلیٰ مقام ما
در لُجهٔ شهودِ شهادت غریق کن از ما بگیر مایی ما در سلام ما

● درخواست درمان دل

دل چه می‌خواهد زمن بهر خدا دور سازید از سر من پای دل
آفت دنیا و دین من دلست آه از امروز و از فردای دل
رفت عیسم در غم دل وای من خون شد این دل در تن من وای دل^۷

* لامع:

الهی کشتی عمرم ز عصیان گشته طوفانی

به فضل خود ز غرقابم ره‌ایش ده به آسانی

برای رشحهٔ لطفی، رسیده جان من برب

اگر چه چشم از گریه، کند هر لحظه عمانی

تلف کردم اگر چه عمر خود را در ره عصیان

نشد حاصل مرا ز آن بهره‌یی غیر از پشیمانی^۸

۱- دیوان فیض کاشانی، ص ۳۱۵ و ص ۲۱۹

۲- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۰

۳- فرهنگ معین، ج ۲، ص ۱۶۴۴ و ج ۴، ص ۴۶۱۱

۴- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۷۰۷ و ج ۲، ص ۱۳۷۴

۵- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۹

۶- دیوان لامع، ص ۶۰۴

۷- دیوان فیض کاشانی، ص ۳۱۶ و ۲۴۳

۸- دیوان لامع، ص ۵۲۱

خطبه ۸۱

• آرزوی دراز و زهد

(زهد شناسی)

أَيُّهَا النَّاسُ، الرَّهَادَةُ قِصْرُ الْأَمَلِ

خطبه ۱/۸۱

(ای مردم! زهد، همان دامن آرزو را محدود کردن است)

و خ ۸۶/۱۳ و ۴۲-۱ و خ ۱۱۴-۷

* امیرحسینی:

یکدل و صد آرزو بس مشکل است

یک مرارت، بس بود چون یکدل است

* فخرالدین اسعد گرگانی:

همیدون پندهای پادشاهی دو بهره باشد اندر پارسایی
به لهو و آرزو مؤلّع نبودن دل هرکس به نیکی برگشودن

* ناصر خسرو:

پارسا شو تا باشی پادشا بر آرزو آرزو هرگز نباشد پادشا بر پارسا^۵

* رجاء اصفهانی:

شنو زگوش دل آوازه «لِدَوْلِ الثُّوْتِ» رجأ رضا شوو کوتاه کن آرزوی دراز^۶

* لامع:

چون راه طریق عشق بی پایان است آن را نتوان رفت به جز قطع امل

• نکوهش از کفران نعمتها

أَيُّهَا النَّاسُ وَلَا تَنْسُوا عِنْدَ النَّعْمِ شُكْرَكُمْ فَقَدْ أَعْدَرَ اللَّهُ
إِلَيْكُمْ بِحُجَجٍ مُسْفِرَةٍ ظَاهِرَةٍ

خطبه ۲۱/۸۱

(ای مردم! شکر در برابر نعمتها را فراموش نکنید، چه اینکه خداوند با دلایل روشن عذرهارا برطرف نمود)

وق ۲۷۳/۴

۱- دیوان آذر بیگدلی، ص ۳

۲- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۶۶۳

۳- گلستان سعدی (گلستان)، ص ۸۸

۴- بوستان سعدی، ص ۲۵۵

۵- لغت‌نامه دهخدا، ج ۱، ص ۷۲ و ۷۱

۶- رجاء اصفهانی، ص ۲۱۷

خطبه ۷۹

• سفر با نام خدا

سَبِّحُوا عَلَى اسْمِ اللَّهِ

(با نام خدا سیر و سفر کنید)

خطبه ۴/۷۹

* آذر بیگدلی:

همم جان بترک وطن گشت مایل همم دل به سوی سفر گشت راغب
گزیدم، سفر، شاید آنجا گشاید دلم چند روزی ز سیر غریب^۱

• نکوهش سحر

السَّاحِرُ كَالْكَافِرِ وَالْكَافِرُ فِي النَّارِ

خطبه ۴/۷۹

(ساحر مانند کافر و کافر در آتش جهنم است)

* مولوی:

دیو و غول و ساحر از بحر و نبرد انبیا را در نظرشان زشت کرد^۲

خطبه ۸۰

• پرهیز از زنان شرور

فَاتَّقُوا شِرَارَ النِّسَاءِ وَكُونُوا مِنْ خِيَارِ هُنَّ عَلَى حَدِّ

خطبه ۳/۸۰

(از زنان ناشایسته بپرهیز و از خیرترین آنها در مقابل زنان نیک و پارسا، خویش را بپایید)

* سعدی:

زن بد در سرای مرد نکو هم درین عالمست دوزخ او
زینهار از قرین بد زینهار «وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ»^۳

...

چو بینی که زن پای برجای نیست ثبات از خردمندی و رای نیست
دلارام باشد زن نیک خواه ولیکن زن بد خداپا پناه
چو طوطی کلاغش بود همنفس غنیمت شمارد خلاص از قفس
چسو زن راه بازار گیرد بزین وگرنه تو در خانه بنشین چو زن
اگر زن ندارد سوی مرد گوش سراویل کحلش در مرد پوش
زنی را که جهل است و ناراستی بلا بر سر خود نه زن خواستی
چو در روی بیگانه خندید زن دگر مرد گولاف مردی مزین
زن شوخ چون دست در قلیه کرد برو گو بنه پنجه بر روی مرد
زیبگانگان چشم زن کور باد چو بیرون شد از خانه در گور باد
بسپوشانش از چشم بیگانه روی وگر نشود چه زن آنکه چه شوی
زن خوب خوش طبع رنج است و بار رهاکن زن زشت ناسازگار^۴

* لامع:

در آستان جلال قدرش، هر آن که کفران و کینه ورزد
به روز بازار زندگانی، اگر چه شاه‌است کمر نبندد

....

ناخردمند ار به دولت هم رسد از کف دهد

طفل اگر چیز عزیزی یافت کی دارد نگاه^۱

...

* رودکی:

تقصیر نکرد خواجه در ناواجب من در واجب چگونه تقصیر کنم^۲

* عطار نیشابوری:

من آن مرغم که از یک دانه تو بماندم تا ابد دیوانه تو^۳

* سعدی:

عطایست هر موی از او بر تنم چگونه به هر موی شکری کنم
تو قائم به خود نیستی یک قدم ز غیبت مدد می‌رسد دم به دم

....

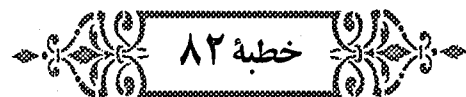
تو خوش خفته در هُودَج کاروان مه‌ار شتر در کف ساروان^۴

* صائب تبریزی:

در حریم دل به زهد خشک نتوان راه بست

روی منزل را نبیند هر که چوین مرکبت

دلی که نقش تعلق به خود نمی‌گیرد

اگر به دست فتد خاتم سلیمان است^۵

• ویژگیهای دنیا (سرای غم)

مَا أَصِفُ مِنْ دَارٍ أَوْ لَهَا عَنَاءٌ وَ آخِرُهَا فَنَاءٌ

خطبه ۱/۸۲

(چگونه، خانه‌ای را که آغاز زندگی در آن، سختی و پایان

آن نیستی است بستایم) وخ ۸۷/۱۱۴

وخ ۱۵/۱۹۱، ۱۳/۲۳۰، ۱/۲۲۶ و ۶/۱۳۱ و ۳/۵۹ و ۱/۳۶۷

* بهرامی:

کار جهان بود به همه حال دردسر بی کردن خطر نشود مرد با خطر

* خاقانی:

در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه

* شقایق:

چون آدمم به دهر، فرستاد آسمان صد گونه رنج و غصه به رسم اقامتم^۶

* ناصر خسرو:

چو تو سالار دین و علم گشتی شود دنیا رهی پیش تو ناچار^۷

* شهریار:

جهان زندان آزاده است لیکن مکافاتش بهشت جاودانی

....

جسم قبر و جامه قبر و خانه قبر باز لفظ زندگان عنوان ماست
جمع آب و آتشی و خاک و باد این بنای خانه ویران ماست^۸

* سعدی:

شنیدم که جمشید فرخ سرشت به سرچشمه‌ای بر به سنگی نوشت
برین چشمه چون من، بسی دم زدند برفتند چون چشم برهم زدند
گرفتیم: عالم، به مردی و زور ولیکن نبردیم با خود به گور^۹

● ترس از حساب قیامت

(الدنيا) فِي حَالِهَا حِسَابٌ وَ فِي حَرَامِهَا عِقَابٌ

خطبه ۱/۸۲

(در حلال دنیا حساب‌رسی و در حرام آن عذاب جهنم است)

وخ ۲۱/۱۰۹

* سنایی غزنوی:

خورد او مال و تو حساب دهی اندر آن روز چون جواب دهی^{۱۰}

● چشم دل

وَمَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَرَتَهُ وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتَهُ

خطبه ۲/۸۲

(کسی که با چشم عبرت و پندپذیری بدینا بنگرد بیدار و

آگاهش کند و هر آنکس که چشم او بدنبال دنیا باشد،

نابینایش می‌کند)

۱- دیوان لامع، ص ۴۰۱، ۲۳۹ و ۲۷۶

۲- لغت دهخدا، رودکی، ص ۳۱۹

۳- خسرونامه عطار، ص ۷۳

۴- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۶۵ و ۳۷۰

۵- کلیات صائب تبریزی، ص ۱۹۱، ۱۹۳

۶- لغت‌نامه دهخدا، ج ۱، ص ۴۰۰ و ۳۱ و ۳۱۵۰

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۹

۸- دیوان اشعار شهریار، ج ۱، ص ۱۰۰ و ج ۲، ص ۹۷۴

۹- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۵

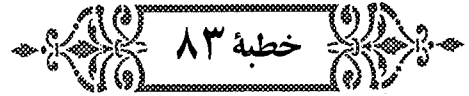
۱۰- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۵۶۰

* شهریار:

یارب به بنده چشم دلی ده خدای بین تا عرش و فرش آینه بیند خدا نما^۱

* رودکی:

زمانه پندی آزادوار داد مرا زمانه را چو نکو بنگری همه بند است

هر که تا موقت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار^۲

● توکل (پرهیز از عجب)

وَأَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ كَافِيًا نَاصِرًا خطبه ۲/۸۳

(به خدا توکل می‌کنم زیرا که او در کفایت و نصرت، ما را کافی است) ون ۴۳/۳۱

* حافظ:

نکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری است
راهروگر صد هنر دارد توکل بایدش^۳

* امام خمینی (ره):

با که گویم غم دل جز تو که غمخوار منی
همه عالم اگر پست کند یار منی

باز گویم غم دل را که تو دلدار منی

در غم و شادی و اندوه و الم یار منی
جز گل روی توام در دو جهان یاری نیستچهره بگشای ز رویم که تو غمخوار منی
برگشا موی خم اندر خم و دست افشان باش

به خدا، یار منی، یار منی، یار منی

ای پسر طریق دستگیری فرما طفلیم در این طریق پیری فرما
فرسوده شدیم و ره بجایی نرسید یارا تو در این راه امیری فرما^۴

● پاداش الهی

وَأُزْصَدَكُمُ الْجَزَاءُ خطبه ۵/۸۳

(و در برابر اعمال نیکو به شما پاداش نیکو دهد)

* عطار نیشابوری:

گر همه طاعتی بجا آری هر یکی را بصدت جزا بخشد^۵

● مکافات عمل

أَوْصِيَكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ... وَأَنْتُمْ مُحْتَبَرُونَ فِيهَا
وَمُحَاسَبُونَ عَلَيْهَا خطبه ۴/۸۳ الی ۶(ای بندگان خدا، شما را به تقوی سفارش می‌کنم... شما
دی دنیا آزمایش شده و برابر اعمال دنیا محاسبه می‌شوید)

* لامع:

هر چه کاریش بایدش دژوپد بایدش برد آن چه را مانی
گندم از گندم است و جواز جو نشود آن جز آن به دهبانی
دل بپرداز و کوش در اعمال خانه را روب و ساز مهمانی^۶

● دنیا شناسی

فَإِنَّ الدُّنْيَا رَنَقٌ مَشْرَبٌ... يُوْبِقُ مَنَظَرَهَا وَيُوْبِقُ مَخْبَرَهَا
غُرُورٌ حَائِلٌ وَضَوْءٌ أَفْلٌ خطبه ۷/۸۳(همواره آب دنیا تیره‌است... منظره‌ای دلفریب و
آینده‌ای خطرناک دارد، فریبنده و دل‌انگیز است
اما دوامی ندارد)

* شاهنک رازی:

گیتی کند هماره دو رنگی به کار خلق و اندر تمام خلق یکی هوشیار نیست

* تراب هندی:

چون خواب و خیال است غم و شادی عالم
بل جمله جهان عالم خواب است ببینید^۷

* نظامی گنجوی:

تو آن گندم نمای جو فروشی که در گندم جو پوسیده پوشی
جو گندم گوژ و چون جو زردم از تو جوی ناخورده گندم خوردم از تو
ترا بس باد از این گندم نمایی مرا زین دعوی سنگ آسیابی^۸

* مولوی:

اول بهزار لطف بنواخت مرا آخر بهزار غصه بگذاخت مرا
چون مهره مهر خویش می‌باخت مرا چون من همه او شدم بینداخت مرا^۹

۱- دیوان شهریار، جلد ۱، ص ۲۹۱

۲- لغت‌نامه دهخدا

۳- دیوان حافظ (خطیب رهبر)، ص ۳۷۳

۴- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۸۳، ۱۸۴ و ۱۹۲

۵- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۲۵

۶- دیوان لامع، ص ۵۷۰

۷- حقیقة الشعرا ج ۲، ص ۸۳۴ و ج ۱، ص ۳۳۳

۸- دیوان صور معانی، ص ۲۶۳

۹- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۳۱۲

* سنایی غزنوی:

آب شورست نعمت دنیا چون بود آب شور و استسقا^۱

● بندگی و عبودیت

عِبَادُ مَخْلُوقُونَ اقْتِدَاراً وَ مَرْبُوبُونَ اقْتِساراً

خطبه ۱۶/۸۳

(بندگانی که با دست قدرتمند خدا آفریده شده و با دست او پرورش یافته‌اند)

* ابوسعید ابوالخیر:

از حلقه بندگیت بیرون نرود تا نقش حیا در نگین دل ماست^۲

● فلسفه مهلت دادن خدا

قَدْ أُمِّهْلُوا فِي طَلَبِ الْخُرْجِ، وَهْدُوا سَبِيلَ الْمَنْهَجِ، وَعُمِّرُوا
مَهْلَ الْمُسْتَعِيبِ

خطبه ۱۷/۸۳

(برای این مهلت یافته‌اند که در جستجوی راه صحیح برآیند و راه نجات به آنها نشان داده شد. تا در این چند روز عمر رضایت خدا را جلب نمایند)

* عطار نیشابوری:

بین که چند بگفتند با تو از بد و نیک؟

بین که چند ترا مهل داد لیل و نهار
نه زانست این همه و خواست تا تو بشینی
ز کبر ریش کنی راست کز نهی دستار^۳

● آمادگی دل‌ها برای پند پذیری

فَيَأْتِيهَا أَمْتَالًا صَائِبَةً وَ مَوَاعِظَ شَافِيَةً لَوْ صَادَقَتْ قُلُوبًا زَاكِيَةً

خطبه ۱۹/۸۳

(و، چه مثل‌های حکیمانه و اندرزهای رسا و دلنشینی و چه خوب اگر به دل‌های پاک، مواجه شوند)

* سعدی:

آهنی را که موربانه بخورد نتوان برد از و بصیقل، زنگ
با سیه دل چسود گفتن و عظم نرود میخ آهنی در سنگ^۴

* لامع:

بیج و تاب تربیت نا اهل را کی بردهد
کی طلا گردد اگر یابد گدازش هم رصاص

...

نا اهل ز تربیت کجا بهره برد چینی نشود زباده مینای سیفال

...

نا اهل را کی تربیت، نافع بود لامع کجا

از بید حاصل شد ثمر، پیوند اگر سازی به جان

...

نا اهل را ز تربیت دهر بهره نیست

خس در نیافت آن چه پذیرد گهر در آب^۵

● پشیمانی از گناه

فَاتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةً مَنْ سَمِعَ فَخْشَعَ، وَاقْتَرَفَ فَأَعْتَرَفَ

خطبه ۲۰/۸۳

(بترسید از خدا مانند کسی که پند شنید و ترسید، و چون گناه کرد اعتراف نمود)

و خ ۱۲/۲۲۲ و خ ۲/۱۲ و خ ۲۲/۱۰۹

* امام خمینی (ره):

تا چند زدست خویش فریاد کنم از کرده خود کجا روم داد کنم
طاعات مرا گناه باید شمری پس از گناه خویش چسان یاد کنم^۶

● ارزش اطاعت و عمل

فَاتَّقُوا اللَّهَ ... وَاسْتَظْهَرْ زَاداً لِيَوْمِ رَحِيلِهِ وَ وَجْهَ سَبِيلِهِ.

خطبه ۱۹/۸۳ - ۲۲

(تقوی الهی را پیشه خود سازید، چون کسی که توشه‌ای برای روز حرکت و روز نیازمندی «آخرت» فراهم آورد)

* ناصر خسرو:

توشه از طاعت یزدانت همی باید کرد

که در این صعب سفر، طاعت او توشه ماست^۷

* نظامی گنجوی:

حاصل دنیا چو یکی طاعت است طاعت کن کز همه به طاعت است
گر به سخن کار میسر شدی کار نظامی به فلک بر شدی^۸

● لبیک گفتن به ندای حق

فَاتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةً مَنْ سَمِعَ فَخْشَعَ... وَ أَجَابَ فَأَنَابَ

خطبه ۲۰/۸۳ و ۲۱

۱- دیوان حذیقه الحقیقه، ص ۳۶۹

۲- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۹.

۳- دیوان عطار نیشابوری، ص ۴۷.

۴- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۸۰.

۵- دیوان لامع، ص ۱۴۶ و ۳۴۴ و ۳۹۸ و ۴۳۲.

۶- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۲۴.

۷- ناصر خسرو، ص ۲۰.

۸- دیوان نظامی گنجوی، ص

(چون کسی که پند شنید و ترسید.... و جواب حق را
لیک گفت و توبه کرد، از خدا بترسید)

* فیض کاشانی:

آفریننده جهان لبیک	هر چه گویی کنم به جان لبیک
سر فرمان نهاده‌ام بیشت	امر فرما مرا بخوان لبیک
گر بیا عیدیم خطاب کنی	تا ابد گویمت به جان لبیک
گر ندایی کنی مرا پنهان	من هویدا کنم عیان لبیک
گر بمیرانیم دمی صد بار	گویم از خوانیم عیان لبیک
چون شود خاک ذره ذره تنم	شنوی از گلم همان لبیک
هر که ده بار گویدت یا رب	گویی اندر دلش نهان لبیک ^۱

● عبرت گرفتن از گذشتگان

وَحَلَفَ لَكُمْ عِبْرًا مِنْ آثَارِ الْمَاضِينَ قَبْلَكُمْ

خطبه ۲۶/۸۳ و ۲۷

(و از آثار گذشتگان برایتان عبرت‌ها ذخیره کرده)

* خطیرالدین جرجانی:

گردش روزگار بر عبرت است نیک داند کسی که معتبر است^۲

● زودگذر بودن عمر و جوانی

فَهَلْ يَنْتَظِرُ أَهْلُ بَضَاظَةِ الشَّبَابِ إِلَّا حَوَائِي الْمَرَمِ

خطبه ۲۸/۸۳

(آیا طراوت جوانی را جز، پژمردگی دوران پیری،
در انتظار است)

* فردوسی:

درخت برومند چون شد بلند گراید ز گردون بر او برگزند
شود برگ پژمرده و بیخ سُست سرش سوی پستی گراید نخست^۳

* نظامی گنجوی:

به کام از جوانی توانی رسید جو پیری رسد گوشه باید گزید

...

جوانی مکن گر چه هستی دلیر منه پای گستاخ در کام شیر
دُرشتی رها کن به نرمی گرای زجام مبر تا بمانی بجای^۴

* ملک الشعراء بهار:

سحرگه براهی یکی پیر دیدم سوی خاک، خم گشته، از ناتوانی
بگفتم چه گم کرده‌ای اندرین ره بگفتا: جوانی، جوانی، جوانی^۵

* فردوسی:

چه باشی تو ایمن از این چرخ پیر که فرجام انجامدت ناگزیر
چنین گفت پرسنده را سر و بن که شادان بدم، تا نگشتم کهن
ز پیری مرا تنگدل کرد چرخ به من باز داد از جوانیش برخ
مرا کاش هرگز نپرویده بود چو پرووده بودی نیاززده بود^۶

* هاتف اصفهانی:

جوانی بگذرد یارب بکام دل جوانی را

که سازد کامیاب از وصل پیر ناتوانی را^۷

* شهریار:

چو رحل فکند این یکی به همراه آن رفت عشقم زدل
به همای این عقلم آمد بسر و ز آن همنشیم چه جای گذر
بر این میهمانم چه روی ملال نه اینم سلام و به آنم درود
که آنم قضا بود و اینم قدر^۸

* امام خمینی (ره):

هان ای عزیز فصل جوانی بپوش باش

در پیری از تو، هیچ نباید بغیر خواب^۹

* نظامی گنجوی:

جوانی بر سر کوچ است دریاب این جوانی را

که شهری باز نشناسد غریب کاروانی را
خمیده پشت از آن دارند پیران جهان دیده

که اندر خاک می‌جویند ایام جوانی را^{۱۰}

...

چه خوش باغی است باغ زندگانی گر ایمن باشد از باد خزان
چه خرم کاخ شد کاخ زمانه گرش بردی اساس جاودانه
یک امروز است ما را نقد ایام بر او هم اعتمادی نیست تا شام

...

کدامین سرو را داد او بلندی که بازش خم نکرد از مستندی
کدامین سرخ گل را کو پرورد ندادش عاقبت رنگ گل زرد^{۱۱}

۱- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۳۵.

۲- لغت نامه دهخدا، ص ۶۴۹.

۳- شاهنامه فردوسی، ج ۱، ص ۸۲.

۴- دیوان نظامی گنجوی، ص ۹۶۵ و ۶۳۹.

۵- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۵۰.

۶- شاهنامه فردوسی، ج ۳، ص ۴۸۵.

۷- دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۷۱.

۸- دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۱۰۳۴.

۹- دیوان اشعار امام خمینی، ص ۴۸.

۱۰- گلزار ادب، ص ۱۶۷.

۱۱- دیوان صور معانی، ص ۲۶۲ و ۲۶۳.

* وحشی بافقی:

با جوانی چند در عین وفا می‌بینمش
باز با جمع غریبی آشنا می‌بینمش
باز تا امروز دارد با که میل اختلاط
زانکه از یاران دیروزی جدا می‌بینمش
ماه رخسارش که چون آینه بودی در صفا
بی صفا گردید با من بی صفا می‌بینمش
آنکه هر دم در ره او می‌فکنم خویش را
راه می‌گردانم اکنون هر کجا می‌بینمش^۱

* عراقی همدانی:

افسوس که ایام جوانی بگذشت ایام نشاط و شادمانی بگذشت

* غزنوی:

در جوانی حاصل عمرم به نادانی گذشت
آنچه باقی بود آنهم در پشیمانی گذشت

* واثق نیشابوری:

ای جوان بر قامت خم گشته پیران نگر رفته رفته زندگی بار گرانی می‌شود

* عبرت نایینی:

چنین به حسن و جوانی مناز و غره مشو
به هوش باش که حیلست گراست عالم پیر^۲

* نظامی گنجوی:

زمانه خود جز این کاری نداند که اندوهی دهد جانی ستانی
چو کار افتاده گردد بی نوایی درش درگیرد از هر سو بلایی
بهر شاخی گلی کو در زند چنگ به جای گل بیارد بر سرش سنگ
عنان عمر از این سان در نشیب است جوانی را چنین پا در رکیب است^۳

* ویژگیهای قبر

وَفِي ضَيْقِ الْمَضْجِعِ وَحِيداً قَدْ هَتَكَتِ الْهُوَامُ جِلْدَتَهُ وَأَبْلَتِ
النَّوَاهِكُ جِدَّتَهُ

خطبه ۳۱/۸۳

«انسان»... در تنگنای قبر، تنها مانده، حشرات، پوست
بدنش را دریده، فشار گور، وی را از پای در می‌آورد

وخ ۹/۲۲۱

* باباطاهر:

وای آنروزی که در گورم کُزن تنگ وریژن بر سرم خاک و خن و سنگ
نه پای آنکه از ماران گریزم نه دست آنکه با موران کنم جنگ^۴

* ابوعلی:

با کسان بودند چه سود کند که بگور اندرون شدن تنهاست
یار تو زیر خاک مور و مگس چشم بگشا بین کنون پیدا است^۵

* باباطاهر:

اگر شیری اگر ببری اگر گور
سرانجامت بود جا در ته گور
تنت در گور گردد، سفره گستر
به گردش موش و مار و عقرب و مور^۶

...

دلا اصلا نترسی از ره دور دلا اصلا نترسی از ته گور
دلا اصلا نترسی که روزی شوی بنگاه مار و لانه مور

* آثار گناه در قلب (تیرگی دل)

فَالْقُلُوبُ قَاسِيَةٌ عَنْ حَظِّهَا، لَاهِيَةٌ عَنْ رُشْدِهَا سَالِكَةٌ
فِي غَيْرِ مَضَارِهَا

خطبه ۳۵/۸۳

(دلها از پند پذیری سخت شده، و از رشد معنوی
باز مانده، و در غیر طریق حق سیر می‌کند)

* امام خمینی (ره):

فولاد دلی که آه نرمش نکند یا ناله دل سوخته گرمش نکند
طوقی زحفا فکنده برگردن خویش آزار دلم دجار شرمش نکند^۷

* شیخ محمود شبستری:

چونکه صحن سرای ناپاک است نفس جاروب عین خاشاک است
روی آئینه را چو کرده سیاه گشت رنگ سپید رنگ سیاه

* تاراج اصفهانی:

آه دل می‌نکند در دل سخت تو اثر آری آری شکند مشت کجا سندان را

* محیط قمی:

درسنگ خار ناله من رخنه کرد لیک سختی نگر که در دل جانان اثر نکرد^۸

* فروغی بسطامی:

یارب ما اثری در تو ندارد ورنه لرزه بر عرش فتاد از اثر یارب ما
کس مبادا بسیه روزی ما در ره عشق که فلک تیره شد از تیرگی کوکب ما

...

۱- دیوان وحشی بافقی، ص ۹۶.

۲- گلزار ادب، ص ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۳.

۳- دیوان صور معانی، ص ۲۶۷.

۴- باباطاهر، ص ۱۹.

۵- لغت نامه دهخدا، ص ۶۶۸.

۶- دیوان باباطاهر، ص ۱۰۳.

۷- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۱۰.

۸- گلزار ادب، ص ۳۰۹.

هر چه اندیشی و تحصیلی کنی می درآید دزد زانسو کایمی
 پس بدان مشغول شو کان بهتر است تا ز تو چیزی بزد کان کهنتر است
 بار بازرگان چو در آب اوفتد کشتی مالش بغرقاب اوفتد
 دست انسد کاله بهتر زند هر چه نازلتر بدریا افکند
 چونکه چیزی فوت شد در آب ترک کمتر گوی و بهتر را بیاب
 نقد ایمان را بطاعت گوش دار تا ز روی حق نگری شرمسار
 چونکه نقدت را نگهداری کنی حرص و غفلت را برد دیو دنی^۲

* ابوسعید ابوالخیر:

چون شب برسد ز صبح خیزان میباید چون شام شود زاشک ریزان میباید^۳

* امام خمینی (ره):

سفر از هیچ به سوی همه چیزم، در پیش

لنگ لنگان روم و همسفری می‌جویم^۴

* ابوسعید ابوالخیر:

در گفتن ذکر حق زبان از همه به طاعت که به شب کنی نهان از همه به^۵

* نراقی:

خواب باشد روح عارف را وصال با خیال دوست گیرد اتصال^۶

● ذکر و یاد الهی

فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ تَقِيَّةَ ذِي لُبٍّ... أَوْجَفَ الذِّكْرِ بِلِسَانِهِ

خ ۳۶/۸۳ و ۳۸

(ای بندگان خدا چونان پرهیزکار صاحب عقل از خدا
 بترسید... که ذکر خدا همواره بر زبانش جاری است)

و خ ۵/۱۱۰ و خ ۱۸/۱۹۳ و خ ۲/۲۲۲ و ۶

* جامی:

ز تو نبود تهی یک لحظه بیرون و درون من

همیشه یاد او در جان و نامت بر زبان دارم^۷

* سعدی:

نَفْسِي تَزُولُ غَائِبَةً الْأَمْرِ فِي الْهَوَى يَأْمُنُنِي وَ ذِكْرُكَ فِي النَّفْسِ لَا يَزُولُ

۱- دیوان فروغ بسطامی، ص ۱۸ و ۶۶

۲- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۳۶، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۷، ۵۰۱، ۴۸۹، ۴۴۸ و ۴۵۴

۳- دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۰۲

۴- دیوان اشعار امام خمینی، ص ۱۶۹

۵- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۸۶

۶- دیوان مثنوی طاق‌دیس

۷- دیوان کامل جامی، ص ۵۷۱

دل برآمد پی تعمیر دل ویرانم

لیکن آنوقت که این خانه ز تعمیر افتاد

نامی از جلوه خورشید جهان آرا نیست

گوئیا پرده از آن حسن جهانگیر افتاد

بسکه بر ناله دل گوش ندادی آخر

هم دل از ناله و هم ناله ز تأثیر افتاد^۱

● تهجد و شب زنده داری

وَأَشْمَرَ التَّهَجُّدُ غِرَارَ نَوْمِهِ

خطبه ۳۷/۸۳

مومن راستین کسی است که شب زنده داری و ارتباط با

خدا حتی خواب و استراحت ناچیز را از آنان سلب کرد)

و خ ۳۵/۱۷۶ و ۳/۱۵۷ و و ک ۹۲/۳۱ و و ق ۲۷۹

* سعدی:

تو که در خواب بوده‌ای همه شب چه نصیبت ز بلبل سحرست

آدمی را که جان معنی نیست در حقیقت درخت بی‌ثمرست

...

دردمند فراق، سر نتهد مگر آتش که گور بالینست

...

خواب در عهد تو در چشم من آید هیاه

عاشقی کار سری نیست که بر بالینست

...

بختم نخفته بود که از خواب بامداد

برخاستم به طالع فرخنده فال دوست

از دل برون شو ای غم دنیا و آخرت

یا خانه، جای رخت بُود، یا مجال دوست

...

آنانکه شب آرام نگیرند ز فکر

چون صبح پدیدست که صادق نفسانند

و آنان که به دیدار چنان میل ندارند

سوگند توان خورد که بی عقل و خسانند

...

آن را که غمی چون غم من نیست، چه داند

کز شوق توام دیده چه شب می‌گذراند

...

ای خواب، گرد دیده سعدی دگر مگرد

یا دیده جای خواب بود، یا خیال دوست

...

خلق را بیدار باید بود از آب چشم من

وین عجب کان وقت می‌گیرم که کس بیدار نیست

* مولوی:

می‌دهند افیون به مرد زخم‌مند تا که پیکان از تنش بیرون کنند

وقت مرگ از رنج او را می‌دزدند او بدان مشغول شد جان می‌برند

چون بهر فکری که دل خواهی سپرد از تو چیزی در نهان خواهند برد

ما را بجز تو در همه عالم، عزیز نیست

گر رد کنی بضاعت مُرْجَاة، وَر قبول^۱

* حاج ملاهادی سبزواری:

وِصر دل بایدت از بهر عزیزی آراست

یوسف جان بدر از قمر چهی باید کرد

....

خط و خال تو چو بر لوح دلم نقش ببست

نقش هر صورت زبینه ببرد از یادم

بجز از درس غم عشق نیاموخت مرا

روز اول که سبق پیش نهاد استادم^۲

● نکوهش از هواپرستی

(الْمُتَّقِي) وَلَمْ تَفْتِنْلَهُ فَاتِلَاتُ الْغُرُورِ...

خطبه ۳۹/۸۳

(پرهیزگار کسی است که ظواهر فریبنده دنیا او را فریب

نداده، مغرور نسازد)

* جامی:

بند در بند بود کار جهان	زین هوسها که بود در تو نهان
از هوسها چو بریدی پیوند	نهی از بوالهوسی بر خود بند
بند ایام گشاد تو شود	سیرگردون به مراد تو شود
به که دارد ز مرادت فراغ	نامردای نهد بر وی داغ
با همه بندگی، آزاد زبند	با صد اندوه و الم شاد زبند ^۳

* لامع:

سَدَ راه منزل اصلی است این ما و منی
می‌شوم فارغ از این تشویش اگر عنقا شوم^۴

● آزادگی و رهائی عارف

وَقَدْ عَبَّرَ مَعْبَرَ الْعَاجِلَةِ حَمِيداً، وَقَدْ زَادَ الْأَجَلَةَ سَعِيداً

خطبه ۴۰/۸۳

(پرهیزکار کسی که از گذرگاه زود گذر دنیا با پسندیده

ترین روشی عبور کرده و توشه سعادت آخرت را پیش

فرستاده است)

* امام خمینی(ره):

طالع بخت در آن روز بر آید که شبش یار تا صبح و را مؤنس و همدم باشد
این دل گم شده را یا به نجات بپذیر یا رهاساز که سرگشته عالم باشد^۵

● هشدار از خطر نفوذ شیطان

وَحَذَّرَكُمْ عَدُوًّا نَفَذَ فِي الصُّدُورِ خَفِيًّا وَ نَفَثَ فِي الْأَذَانِ

نَحِيًّا فَأَصْلٌ وَأَزْدِي

خطبه ۴۳/۸۳

(شما را از دشمنی بر حذر می‌دارم که مخفیانه در
سینه‌های شما راه می‌یابد، و آهسته در گوش‌ها نجوی
کرده، گمراه و پست می‌سازد)

* سعدی:

خَذَرُ کن ز آنچه دشمن گوید آن کن که بر دندان گزی دست تَغَابِن
گَرَت راهی نماید راست چون تیر از آن برگرد و راه دست چپ گیر^۶

● مراحل سیر انسان

أَمْ هَذَا الَّذِي أَنْشَأَهُ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْحَامِ وَشُعُفِ الْأَشْتَارِ
نُطْقَةً دِهَاقًا وَعَلَقَةً حِقَاقًا وَجَنِينًا وَرَاضِعًا وَوَلِيدًا وَيَافِعًا

خطبه ۴۵/۸۳

(پروردگار متعال، آدمی را «فرزندان آدم را» در تاریک خانه
أَرْحَام «مادران» آفرید و در میان پرده‌های تیره در پیچید،
نطفه‌ای جهنده بود که به لخته‌ای خون تبدیل و سپس طفلی
در شکم مادر و سپس به مرحله شیرخوارگی از پستان مادر و
مراحل بعدی از کودکی، نوجوانی جوانی و..)

● شگفتی آفرینش انسان

* عطار نیشابوری:

أَوَّلَ میان خون بُده‌ای در رحم اسیر
و آخر به خاک آمده‌ای غُور و بی‌نوا
از خون رسیدی اَوَّل و آخر شدی به خاک
بنگر که: اَوَّلَت چه بُد و آخرت کجا؟
خاکست و خون به گرد تو و درمیانه چون
گه باغ و حوض سازی و گه منظر و سرا
آگاه نیستی تو که چندین سرا و باغ
لختیست قسم تو و دگر جملگی هبا
گر رای خویش جمله بیایی به کام دل
ور ملک کاینات مسلم شود ترا
در روز واپسین که سرانجام عمرتست
از خشت باشدت کُله و از کفن قبا
روئی که ماه نو بگرفتی به نیم جو
در زیر خاک زرد شود همچو کهربا

۱- کلیات سعدی (غزلیات) ص ۵۴۰.

۲- دیوان ملاهادی سبزواری، ص ۴۹ و ۸۹.

۳- دیوان صورمعانی، ص ۲۱۰ و ۲۱۱.

۴- دیوان لامع، ص ۴۲۰.

۵- دیوان امام خمینی(ره)، ص ۸۶.

۶- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۹۱.

تو طفل این جهانی و نادیده آن جهان

گهواره تو گور و تو در رنج و در عنا
دو زنگی عظیم درآیند گرد تو
از نیکی و بسدیت بپرسند ماجرا
نه مادريت بر سر و نه مشفقیت یار
ای وای بر تو گر نرسد رحمت خدا

...

تو چون گیاه خشک بریزیده زیر خاک تا بنگری ز خاک تو بیرون زندگی
چون مدت مدید برین کار بگذرد جای گذر شود سر خاکت به زیر پا
تو پایمال گشته و هر ذره خاک تو برداشته زبان که دریغ و حسرتا
آن دم که طاق عمر تو از هم فرو فتد نه طمطراق ماند و نه تاج و نئی لَوَا
بر آسمان مسای سرخود که تانه دیر خواهی شدن به زیر زمین همچو تو تیا
کز شرق و غرب جمله سراپای خفته اند خرد و بزرگ و پیر و جوان و شه و گدا
نه پیشوای وقت بماند، نه پس نشین نه پاسبان ملک بماند و نه پادشا^۱

* سعدی:

فراموش نکرد ایزد در آن حال که بودی نطفه مدفون مدهوش
روانت داد وطیع و عقل و ادراک جمال و نطق و رأی و فکر و هوش
ده انگشت مرتب کرد بر کف دوازدهت مرکب ساخت بر دوش
کنون پنداری ای ناچیز همت که خواهد کردنت روزی فراموش^۲

* شهریار:

ای تو که پرواز کنی چون ملک خیمه چو خورشید زنی برفلک
خوی ملک رحمت و بخشندگی است خصلت خورشید در خشنودگی است^۳

* شیخ محمود شبستری:

در مزابیل فرو میاور سر مرکز خویش را بیاد آور
نیست جای تو جز که علیین شاه بازی در اوج خویش نشین^۴

* سعدی:

بنام خدایی که جان آفرید سخن گفتن اندر زبان آفرید^۵

● نکوهش از غرور زدگی

(الانسان) حَتَّىٰ إِذَا قَامَ اعْتَدَالُهُ وَاسْتَوَىٰ مِثَالُهُ نَفَرَ مُسْتَكْبِرًا

خطبه ۴۶/۸۳ و ۴۷

(آنگاه که انسان خلقت او استوار شد و بر پای خود ایستاد به غرور زدگی مبتلا و روی گردان از حق شد)

* شهریار:

مشو از باغ شبابت بشکفتن مغرور کز پیش آفت پیری بُود و پژمردن

فکر آن باش که تو جانی و تن مرکب تو

جان دریغ است فدا کردن و تن پروردن^۶

● یاد سرانجام انسان

(قبر و پس از مرگ)

نَمَّ أُذْرَجَ فِي أَكْفَانِهِ مُبْلِسًا خطبه ۵۱/۸۳
(سپس انسان را مأیوسانه در کفن می پیچند)

* خاقانی:

گر همه مملکت و مال جهان جمع کنیم لیک جز بیرهن گور ز دنیا نبریم^۷

* آذریبگدلی:

نه جایی که بر روی مسکینی آنجا نسیمی وزد از مُهَب مواهب
نه یاری، که جان و دلی باشد اورا برحم آشنا و به انصاف راغب^۸

* لامع:

عمر کردی به کفر و عصیان صرف شرم بادت ازین مسلمانی^۹

● یاد مرگ و فراموش شدن

أَيْنَ الَّذِينَ عَمَرُوا فَانِعَمُوا، وَ عَلَّمُوا فَفَهِمُوا، وَأَنْظَرُوا
فَلَهَوْا، وَ سَلَّمُوا فَتَسَوَّوْا

خطبه ۵۶/۸۳

(کجایند «غفلت پیشه گانی که» در دوران عمر خود از نعمت‌ها و لذات بهره مند بودند، دانش و فهم، به آنان اعطا شد. ولی روزگار خود را در لهو و بیهودگی، سپری کردند و نعمت امنیت و سلامتی خود فراموش کردند)

* الهی قمشه‌ای:

رفتیم چه از جهان دگر بار گیتی ز من و تو ناورد یاد^{۱۰}

۱- دیوان عطار نیشابوری، ص ۶

۲- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۵۷.

۳- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۴۰۲.

۴- سعادتنامه، ص ۲۳۷.

۵- دیوان صورمعانی، ص ۴۰.

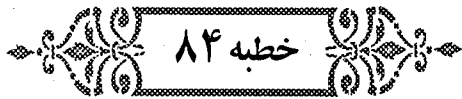
۶- دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۹۴۵.

۷- لغت نامه دهخدا

۸- دیوان لطفعلی آذر بیگدلی، ص ۳.

۹- دیوان لامع، ص ۵۶۹.

۱۰- دیوان قمشه‌ای، ص ۹۰۱.



● نکوهش از دروغ گوئی

وَشَرُّ الْقَوْلِ الْكَذِبُ

(خطرناکترین گفتار، دروغ گوئی است)

خطبه ۲/۸۴

وخ ۸۶-۱۱

● ناصرخسرو:

جز راست مگوی گاه و بیگاه تا حاجت، نایدت به سوگند
گنده ست دروغ از او حذر کن تا پاک شود، دهانت از گند^۶

● مولوی:

هر که او جنس دروغ است ای پسر راست پیش او نباشد معتبر^۷

● اسدی طوسی:

دروغ از بُسنه آب رو بستر د نگوید دروغ آنکه دارد خیزد
هر آهوک خیزد ز یک کزسخن بصد راست نیکو نگردد زین
زبانی که باشد بریده ز جای از آن به که باشد دروغ آزمای

● فردوسی:

بِگردد دروغ ایچ گونه مگرد چه گردی بود بخت را روی زرد

● اسدی طوسی:

دروغ و گزافه مران در سخن بهر تندی آنچه خواهی مکن

...

بگرد دروغ آنکه گردد بسی از او راست باور ندارد کنی^۸

● فردوسی:

هر آن کس که او پیشه گیرد دروغ ستمکاره خوانیمش و بی فروغ

● جامی:

نگردد خاطر از ناراست خُرسند و گر خودگویی آنرا راست مانند^۹

۱- شاهنامه، ج ۴، ص ۵۱۳.

۲- دیوان وحشی بافقی، ص ۲۲۰.

۳- لغت نامه دهخدا

۴- دیوان مثنوی معنوی، د- ۲ ص ۸۶ و ۸۸.

۵- دیوان اشعار شهریار، ج ۱، ص ۳۹۵.

۶- دیوان ناصرخسرو، ص ۲۳.

۷- مثنوی معنوی، (چاپ رضائی)، دفتر ۲، ص ۱۳۴.

۸- امثال و حکم، ج ۱، ص ۴۵۳، ۲۰۱.

۹- فرهنگ معین، ج ۱ ص ۹۲۸ و ج ۴ ص ۴۵۵۸.

● ضرورت پرهیز از گناه

إِخْذَرُوا الذُّنُوبَ الْمُورِطَةَ

خطبه ۵۷/۸۳

(از گناهانِ تباه کننده، برحذر باشید)

● فردوسی:

مکن شهریارا گنه ناتوان گناهی کز و شرم دارد روان
بی آزاری و سودمندی گزین که این است آئین و فرجام دین^۱

● یاد قبر و پس از مرگ

وَإِنَّمَا حَظُّ أَحَدِكُمْ مِنَ الْأَرْضِ ذَاتِ الطُّولِ وَالْعَرْضِ قَبْدُ قَدِّهِ

خطبه ۵۹/۸۳

(همانا بهره شما از زمین گسترده و پهناور، طول و عرض
قامت شما در قبر است)

● وحشی:

خطی طلب که شوی مالک ممالک قرب کجا بری دم مُردن قباله املاک
ز چرخ عربده جو غافل که بر سر تست به هوش باشد که بد سرکشی است این پسراک^۲

● حافظ:

هر که را خوابگاه آخر به دو مشتی خاک است گو چه حاجت که به افلاک کشی ایوان را^۳

● استفاده از فرصت‌ها

(فرصت جوانی)

الْآنَ عِبَادَ اللَّهِ وَالْخِثَاقُ مُهْمَلٌ وَالرُّوحُ مُرْسَلٌ، فِي فَيْئَةٍ

خطبه ۶۰/۸۳

الْإِشَادِ وَزَاخَةِ الْأَجْسَادِ
(هم اینک، ای بندگان خدا، تا در کمند مرگ، گرفتار نگشتید
و تا آزادی داشته و می توانید طریق رُشد را به پیمائید و بدن
شما در آسایش است «از فرصت استفاده کنید»)

● مولوی:

این بدن خَرگاه آمد روح را یا مثال کشتی، مر نوح را
ترک چون باشد بیابد خرگهی خاصه چون باشد عزیز درگهی

...

تو مکانی، اصل تو در لامکان این دکان بربند بگشا آن دکان^۴

● شهریار:

تا جوانی ز فقر شکوه مکن ثروتی بهتر از جوانی نیست^۵

* فردوسی:

ندانی تو گفتن سخن جز دروغ دروغ آتشی بد بود بی فروغ

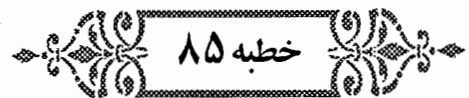
...

زبان را مگردان بگرد دروغ چو خواهی که تاج از تو گیرد فروغ

● فرار عمروعاص از جنگ

فَإِذَا كَانَ عِنْدَ الْحَرْبِ فَأَيُّ زَاجِرٍ وَآمِرٍ هُوَ خطبه ۳/۸۴
 (هرگاه که هنگامه نبرد در رسد سروصدای فراوان دارد،
 و پس از شروع جنگ فرار می‌کند)

ز میدان چنان تافت روی گریز که گفتی ز وی خواست سائل پیشز



● صفات خدا (خداشناسی)

وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ: الْأَوَّلُ
 لِأَشْيَاءِ قَبْلَهُ خطبه ۱/۸۵
 (گواهی می‌دهم، که جز او خدائی نیست فقط اوست که
 شریکی ندارد، مبدء نخستین است که چیزی بر او
 پیشی نجست)

* رجاء اصفهانی:

فرد بلا ثانی و اول بی آخر است

شرک در او، زه نجست، واحد و یکتا بود^۲

* سعدی:

نقّاش وجود این همه صورت که بپرداخت

تا نقش بینی و مضمّور بپرستی^۳

* مولوی:

خورشید را حاجب تویی، امید را واجب تویی

مطلب تویی طالب تویی هم منتها، هم مبتدا

* الهی نامه:

یکی ذاتی که پیشانی نداری همه جانها تویی جانی نداری

* اسرارنامه:

یکی اول که پیشانی ندارد یکی آخر که پایانی ندارد^۴

● عبرت گرفتن از روزگار

فَاتَعَبُوا عِبَادَ اللَّهِ بِالْعَبْرِ النَّوَافِعِ وَاعْتَبِرُوا بِالْآثِي السَّوَاطِعِ
 خطبه ۳/۸۵

(ای بندگان خدا از عوامل عبرت بخش سودمند، پند
 گیرید و از علامت‌های درخشان پندآموز، عبرت گیرید)

* صائب تبریزی:

زجاه افتادن یوسف همی آواز می‌آید

که در صحرای پرچاه وطن فهمیده نه پारा

...

از دم سرد خزان برگی که می‌افتد بنحاک

از جهان بی‌برگ رفتن یاد می‌آید مرا^۵

* مولوی:

صد دهل می‌زنند در دل ما بسانگ آن بشنویم ما فردا
 پنبه در گوش و موی در چشمست غم فردا و وسوسه سودا
 آتش عشق زن درین پنبه همچو حلاج و همچو اهل صفا
 آتش و پنبه را چه میداری این دو ضدند و ضد نکرد بقا
 چون ملاقات عشق نزدیکست خوش لقا شو برای روز لقا
 مرگ ما شادی و ملاقاتست گرترا ماتمست روز ینجا
 چونک زندان ماست این دنیا عیش باشد خراب زندانها
 آنک زندان او چنین خوش بود چون بود مجلس جهان آرا^۶

● روز قیامت و حسابرسی

فَكُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِيدٌ سَائِقٌ يَسُوقُهَا إِلَىٰ مَحْشَرِهَا وَ
 شَاهِدٌ يَشْهَدُ عَلَيْهَا بِعَمَلِهَا. خطبه ۵/۸۵

(در قیامت همراه هرکسی پیشبرنده و گواهی دهنده
 ایست، پیشبرنده‌ای که وی را به پیش می‌راند و
 گواهی دهنده‌ای که به اعمال نیک و بد او گواهی می‌دهد)

* مولوی:

نفخ صور امر است از یزدان پاک که بر آرید ای ذراری سر زخاک
 باز آید جان هر یک در بدن همچو وقت صبح هوش آید به تن
 جان تن خود را شناسد وقت روز در خرابه خود در آید چون کثوز
 جسم خود بشناسد و در وی رود جان زرگر سوی دُرُزِ گئی رود
 جان عالم سوی عالم می‌رود جان ظالم سوی ظالم می‌رود
 صبح، حشر کوچک است ای مستحیر حشر اکبر را قیاس از وی بگیر

...

پیشه و فرهنگ تو آید به تو تاذر اسباب بگشاید به تو

۱- فرهنگ عمید، ج ۱، ص ۱۳۵.

۲- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۰۷.

۳- کلیات سعدی (غزلیات) ص ۶۰۶.

۴- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۲۲۰۱ و ج ۱، ص ۹۰۹.

۵- کلیات صائب تبریزی ص ۷۹ و ۱۴۱.

۶- دیوان کلیات شمس تبریزی ص ۱۴۰.

پیشه‌ها و خلقها همچو جهیز سوی خصم آیند روز رستخیز
صورتی کان بر نهادت غالبست هم‌بر آن تصویر حشرت واجب است^۱

...

خلقهای خوب تو بیشت دود بعد از وفات
همچو خاتونان مه رومی خرامند این صفات
آن یکی دست تو گیرد و آن دگر پرش کند
و آن دگر از لعل و شکر پیش باز آرد زکات
چون طلاق تن بدادی حوری بی صف زده
مسلمات مؤمنات قانات ثابت
بی‌عدد پیش جنازه می‌دود خوهای تو
صبر تو و التذاعت و شکر تو و التا شطات
در لحد مونس شوندت آن صفات با صفا
در تو آویزند ایشان چون بنین و چون بنات
جلیها پوشی بسی از بود و تار طاعت
بسط جانت عرصه گردد از برون این جهات
هین خمش کن تا توانی تخم نیکی کار تو
زانک پیدا شد بهشت عدن ز افعال ثقات^۲

خطبه ۸۶

● خدا، دانای اسرار (علم خدا)

قَدْ عَلِمَ السَّرَائِرَ، وَ خَبَرَ الضَّمَائِرَ خطبه ۱/۸۶
(خدا به همه اسرار و رازها آگاه است و از همه نهفته‌های
درونی باخبر می‌باشد)

● مولوی:

ای یار ما دلدار ما، ای عالم اسرار ما ای یوسف دیدار ما، ای رونق بازار ما^۳

● سعدی:

درد نهانی به که گویم؟ که نیست با خبر از درد من «الْأَخْبِير»^۴

...

در بسته به روی خود زمردم تا عیب نگسترند ما را
در بسته چه سود و عالم الغیب دانای نهان و آشکارا^۵

● امام خمینی (ره):

طره گیسوی دلدار به هر کوی و دری است
پس به هر کوی و در از شوق سفر باید کرد

...

در جان منی و می‌نیام رخ تو درکنز عیان، کنز خفائی خواهم

...

هر جا روند جز سرکوی نگار نیست هر جا نهند بار همانجا بود نگار

...

همه جا خانه یار است که یارم همه جاست

پس زیستخانه سوی کعبه چنان آمده‌ام^۶

● رفعت سمنانی:

دربض و بسط هر دل، از تو علامتی در نیستی و هستی عالم مخیری

...

چون بنای هستیم ای سیمتن در دست تست

خواهی اروپران اگر خواهی عمارت می‌کنی

...

زدست عاجزان کاری نباید توئی قادر، ز قادر تا چه زاید
بهر کاری چه در باطن چه ظاهر خداوندا توانائی و قادر
توانائی، توانی هر چه خواهی با مر توست از مه تابمائی
محیطی بر همه از فر قدرت محاط توست فضل وجود و رحمت^۷

● جامی:

جامی مباش غافل از آن رازدان که گفت

از جمله رازهای نهان آگاهم^۸

● نظامی گنجوی:

راز پوشیده گرچه هست بسی بر تو پوشیده نیست راز کسی^۹

● توشه سفر آخرت

فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُ مِنْكُمْ فِي أَيَّامٍ مَهْلَةٍ قَبْلَ إِزْهَاقِ أَجَلِهِ ...
وَلْيَتَزَوَّدْ مِنْ دَارِ طَعْنِهِ لِدَارِ إِقَامَتِهِ خطبه ۲/۸۶ و ۳
(اهل عمل، باید فرصت را غنیمت شمرد و قبل از آنکه
مهلش تمام شود از این سرای موقت برای منزلگاه ابدی
توشه‌ای فراهم آورد) وخ ۵/۶۴ و ۴/۱۵۶

● سعدی:

برگ عیشی به گور خویش فرست کس نیارد زبس، زبیش فرست
عمر برفست و آفتاب تموز اندکی ماند و خواجه غره هنوز
ای تهی دست رفته در بازار تَرَسَمَتْ پُر نیآوری دستار^{۱۰}

● نظامی گنجوی:

بیشتر از خود بنه بیرون فرست توشه فردای خود اکنون فرست

۱- دیوان مثنوی و معنوی، ص ۳۰۹ و ۳۵

۲- دیوان کلیات شمس تبریزی ص ۱۸۵

۳- دیوان شمس تبریزی ص ۶۴

۴- کلیات سعدی (غزلیات) ص ۵۲۲

۵- کلیات سعدی (گلستان) ص ۸۳

۶- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۶۱، ۱۲۰ و ۱۴۰

۷- دیوان رفعت سمنانی ص ۲۶۰ و ۲۶۵ و ۵۵۷

۸- دیوان جامی، ص

۹- دیوان نظامی، ص ۶۰۳

۱۰- کلیات سعدی (گلستان) ص ۳۱

* امام خمینی (ره):

گر اهل نه‌ای، ز اهل حق خرده مگیر
ای مرده چو خود زنده دلان، مرده مگیر
برخیز از این خواب گران، ای مهجور
بیدار دلان خواب گران برده مگیر^۵

* شهریار:

به جهل خود اقرار کن باک نیست که انکار جز خوی ناپاک نیست
هنر کن با قرار کز راستی تو عذر همه عیب‌ها خواستی
ولیکن چو دعوی کنی بی فروغ به نادانی خود فزودی دروغ

از عینک پیری همه دریاد جوانی سیمای تو بینم که بیای تو شدم پیر
پیری و زمین گیریم از من بستانی ای مونس تنهایی پیران زمین گیر
شبهانم و حُجره‌ام و شمع و کتابم و آنسوی آفت مرغ حق و ناله شبگیر
ای دوست بیا روی محبت بهم آریم کز خلق ندیدیم بجز خدعه و تزویر
پروانه و شمعیم بیا تا بشتایم شب می‌رود اندیشه کن از آفت تأخیر

چو برگ برخ آیم و جویبار خط عمر

بپای خسته خم و پیچ روزگار ببوید
مسافر خط این جوی رخصتی ندهندش
که باز گردد و گم کرده‌های خویش بجوید^۶

* لامع:

تن پروری شمار مکن چون که عاقبت
بستر ز خاک گردد و بالین شود ز سنگ^۷

• بندگی و اطاعت

عِبَادَ اللَّهِ إِنَّ أَنْصَحَ النَّاسِ لِنَفْسِهِ أَطْوَعُهُمْ لِرَبِّهِ

خطبه ۹/۸۶

(بندگان خدا، آنکس که نسبت بخود، خیر خواه‌تر است،
در برابر خدا از همه اطاعتش بیشتر است)

* سنائی غزنوی:

نیکبخت آن کسی که بنده اوست در همه کارها بسنده بر اوست^۸

خانه زنبور بر از انگبین از پی آنست که شد پیش بین
مور که مردانه صفی میکشد از پی فردا علفی می‌کشد
آدمی غافل اگر کور نیست کمتر از آن نحل و از این مور نیست
هر که جهان خواهد کاسان خورد تابستان برگ زمستان خورد

...

همت کس عاقبت اندیش نیست بینش کس تا نفسی بیش نیست
خاک تو آمیخته رنجهاست در دل این خاک بسی گنجهاست^۱

• پرهیز از غفلت و فراموشی

(استفاده از فرصت جوانی)

فَاسْتَذِرْكَوْا بَقِيَّةَ أَيَّامِكُمْ... فَإِنَّهَا قَلِيلٌ فِي كَثِيرِ الْأَيَّامِ الَّتِي
تَكُونُ مِنْكُمْ فِيهَا الْغَفْلَةُ خطبه ۸/۷ و ۸/۸

(در این روزهای باقی مانده از عمر خود به جبران
روزگاری که در غفلت سپری گشته، پردازیدگرچه فرصت
باقی مانده، نسبت به ایام از دست رفته ناچیز است)

وخ ۸/۱۶ و ۲۷/۳۱، ۲۸/۸۳، ۷/۶۴

* سعدی:

هر شب و روزی که بی تو می‌رود از عمر
بر نفسی می‌رود هزار ندامت
عمر نبود آنچه غافل از تو نشستم
باقی عمر ایستاده‌ام به غرامت^۲

* لامع:

نشاط فصل جوانی رفت با خود آی دل
در سحرگه قست را هشیار می‌باید شدن

...

کرده طیران ز آشیان عمر سیمرخ شباب
من چنین غافل زخود مانده به دام و دانه‌ام

...

قدر ایام جوانی را ندانستم چه سود
گنج باد آورد من از کف به نادانی گذشت
گوهر مقصود در کف بود و معلوم نبود
حیف آن گوهر که از دستم به آسانی گذشت

...

به غفلت دادم از کف بی بدل نقد جوانی را
ندانستم چنین بی‌بهره ملک زندگانی را^۳

* شهریار:

آنچه به غفلت گذشت عمر نخواندم عمر دگر خواهم از خدا بغرامت
پیرم و بر دوشم از ندیدم جوانی از تو چه پنهان همیشه بار ندامت

...

سایه‌ئی بود این جهان پیچید و رفت یا که مهمانی شبی خوابید و رفت
یا که خوابی رهروی خوابید و دید یا که برقی در آفت خندید و رفت^۴

۱- دیوان نظامی گنجوی ص ۷۸

۲- کلیات سعدی (غزلیات) ص ۴۶۳

۳- دیوان لامع ص ۴۳۸-۴۱۲ و ۱۹۵ و ۱۲۶

۴- دیوان شهریار جلد ۲ ص ۹۵۰ و ۱۱۵۷

۵- دیوان اشعار امام خمینی ص ۲۱۶

۶- دیوان شهریار جلد ۲ ص ۱۰۳۰ و ۹۵۷ و ۹۳۵

۷- دیوان لامع ص ۳۹۵

۸- دیوان حدیقه الحقیقه ص ۹۹

* مولوی:

منشین با دوسه ابله که بمانی ز چنین ره
تو ز مردان خداجو صفت جان و جهان را
سوی آن چشم نظر کن که بود مست تجلی
که در آن چشم بیابی گهر عین و عیان را
تو در آن سایه بنه سرکه شجر را کند اخضر
که بدانجاست مجاری همگی امن و امان را
گذر از خواب برادر شب تیره جواختر
که شب باید جستن وطن یارنهان را
بنظر بخش نظر کن ز مَیْش بلبله ترکن
سوی آن دور سفر کن چه کنی دور زمان را
بِپَران تیر نظر را بمؤقرده آنرا
تبع تیر نظرزدان تن مانند کمان را

عقل آمد عاشقا خود را بیوش
وای ما ای وای ما از عقل و هوش
یا برو از جمع ما ای چشم و عقل
یا شوم از ننگ تو بی چشم و گوش
تو جو آبی ز آتش ما دور شو
یاد ز آذر دیک ما با مابجوش
گر نمی خواهی که خیردت بشکند
مردم شو با موج و با دریا مکتوش
گر بگویی عاشقم هست امتحان
سر میبچ و ظل مردان را بنوش^۷

* لامع:

با دو رویان مختلط بودن قساوت آورد
دست و دل مر مرد ممسک را بود از زر سیاه^۸

* وحشی:

ز یاران بی وفایی بد جفا نیست
خوشا یاران که ایشان را جفانست
فغان از بی وفایان زمانه
به افسون جفاکاری فسانه
از این عقرب نهادن وای و صدوای
که بر دل جای زخمی ماند صدجای
چنین یاران که اندر روزگارند
بسی آزارها در پرده دارند
بسی عریان تنان را جای بیم است
از آن عقرب که در زیر گلیم است^۹

● ارزش صداقت و راستگویی

الصَّادِقُ عَلَى شَفَا (شَرَفِ) مَنجَاةٍ وَكَرَامَةٍ

خطبه ۱۱/۸۶

(انسان راستگو بر کرانه نجات و بزرگواری، قرار دارد)

وخ ۲۱۶-۳- ق: ۴۵۸

- ۱- دیوان عطار نیشابوری ص ۹۴
- ۲- دیوان منطق الطیر ص ۱۶۳
- ۳- کلیات سعدی (بوستان) ص ۳۰۱
- ۴- فرهنگ معین ج ۱ ص ۷۳۶
- ۵- دیوان اشعار امام خمینی ص ۷۴ و ۳۰۸ و ۹۴
- ۶- دیوان نظامی گنجوی ص ۴۶۲
- ۷- دیوان کلیات شمس تبریزی ص ۱۰۹ و ۴۹۲
- ۸- دیوان لامع ص ۴۷۵
- ۹- دیوان وحشی بافقی ص ۴۸۲

● نکوهش غرور زدگی

وَالشَّقِیُّ مَنِ اخْتَدَعَ هَوَاهُ وَ غُرُورِهِ خطبه ۱۰/۸۶
(شقی و سیاه روز، آنکس که فریب هوی و
هوس بخورد)

* عطار نیشابوری:

هر آن کس کو بخود مغرور باشد بفرسنگ از مروت دور باشد^۱

...

عجب بر هم زن غرورت را بسوز حاضر از نفسی حضورت را بسوز^۲

● نکوهش از شرک ریاء

وَاعْلَمُوا أَنَّ یَسِیرَ الرِّیَاءِ شَرُّکُ خطبه ۱۱/۸۶
(مطمئن باشید که کمترین درجه ریاء نیز، شرک،
بحساب می آید)

وخ ۶/۲۳، ۱/۷۶ و ۲/۲۶ ک

* سعدی:

سخن ماند از عاقلان یادگار ز سعدی همین یک سخن یاد دار
گنه کار اندیشناک از خدای به از پارسای عبادت نمای^۳

* سیف اسفرتک:

مساز توشه ره از ریاء که نتوان ساخت نوای خانه عنقا، ز پرده زنبور^۴

* امام خمینی (ره):

مائیم و یکی خرقه تزویر و دگر هیچ در دام ریاء بسته به زنجیر و دگر هیچ

...

ای عاشق شهرت ای دغل باز بس کن تو خَز غَبَلات بس کن
گفتار تو از برای دنیا است بیگیری مُهْمَلات بس کن

...

مرشد از دعوت بسوی خویش بردار دست

لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا شَنِيدُكُمْ وَلِي إِلَٰهٍ شَدَّ^۵

● نکوهش همنشینی با هوا پرستان

وَاعْلَمُوا أَنَّ ... مُجَالَسَةَ أَهْلِ الْهَوَى مَنَسَاةٌ لِلْإِيمَانِ
وَمَحْضَرَةٌ لِلشَّيْطَانِ خطبه ۱۱/۸۶

(آگاه باشید که همنشینی با هوا پرستان، مایه از دست دادن
ایمان و باعث حضور شیطان است)

* گنجوی:

از صحبت پسادشه بهره‌یز چون پنبه خشک از آتش تیز
زان آتش اگرچه پر ز نور است ایمن بود آنکسی که دور است
بروانه که نور شمعش افروخت چون بزم نشین شمع شد سوخت^۶

* ناصر خسرو:

راستی در کار برتر حیلست راستی کن تا نبایدت احتیال
چون فرود آمد به جایی راستی رخت بریندد از آنجا اِفْتِغال^۱

* فردوسی:

بزرگ آن کسی کو به گفتارِ راست زبان را بیاراست و کژی نخواست

* سنایی:

هر که او پیشه، راستی دارد نقد معنی در آستی دارد^۲

* حاج ملاهادی سبزواری:

بگذر از مرحلهٔ ریب و ریا ای سالک
رو به صدق آر که سر منزل درویشان است^۳

* فردوسی:

ز شاه جهاندار جز راستی نزیدد که دیو آورد کاستی
...
چهارم خرد باید و راستی بستن دل از کژی و کاستی
...
همه بردباری کن و راستی جدا کن دل از کژی و کاستی^۴

* سنایی غزنوی:

هر خسی از رنگ و گفتاری بدین ره کی رسد
مرد چون صدیق باید تاسم تنین کشد^۵

* احمدی:

راستی کن که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند
راست کاران بلند نام شوند کز روان نیم پُخت و خام شوند
یوسف از راستی رسید به تخت راستی کن که راست گردد بخت
راست گوینده راست بیند خواب خواب یوسف که کج نهد در یاب
چون در او بود راست کرداری خواب او گشت قُفل بیداری
چون به نیکی درید پیرهنی شد مُسَخَّر چو مصرش انعمی

* نظامی گنجوی:

راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار
از کنجی افتی بگم و کاستی از غم رستی تو اگر راستی
گل زکجی خار در آغوش یافت نیشکر از راستی آن نوش یافت

* ناصر خسرو:

جز راست مگوی گاه و بیگاه تا حاجت نایدت به سوگند

* سنایی غزنوی:

راستی شغل نیک بختان است هر که راهست نیک بخت آن است
دل زیهرچه در کجی بستی راستی پیشه کن زغم رستی
گرکجی را شقاوت است اثر راستی را سعادت است ثمر
هر که او پیشه راستی دارد نقد معنی در آستی دارد
تا در این رسته که مسکن تست نفست ارکج رواست دشمن تست
راستی کن که اندرین رسته نشوی جز بر راستی رسته
نقش کز محو کن ز تخته دل تاشود کشف بر تو هر مشکل

* فردوسی:

سرمايهٔ مردمی راستی است ز تاري و کزي بيايد گريست

* سعدی:

طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی
صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست^۶

* لامع:

راست باش و محکم و باریک شو همچون قلم
در حریم رازهاگر راه پا می‌بایدت
...
می‌کند از راستی چو تیر آهنگ هوا
راستی را کن شعار ارمرتبت داری هوس^۷

* ابوسعید ابوالخیر:

درظلمت حیرت‌ار گرفتار شوی خواهی که زخواب چهل‌بیدار شوی
درصدق طلب نجات زیرا که بصدق شایستهٔ فیض نورانوار شوی^۸

* فردوسی:

همه نیک نامی به و راستی که کرد، ای پسر، سود در کاستی؟
...
بهر کار در پیشه کن راستی چه خواهی که نگزایدت کاستی
...
هر کجا که روشن شود راستی فروغ دروغ آورد کاستی
...
ز کژی گریزان شود راستی پدید آرد از هر سوئی کاستی
...

۱- دیوان ناصر خسرو ص ۷۳

۲- لغت نامهٔ دهخدا ج ۱ ص ۶۳ و ۱۰۴

۳- دیوان حاج ملاهادی سبزواری ص ۴۳

۴- شاهنامه فردوسی ج ۴ ص ۵۰۲ و ۵۰۱ و ج ۳ ص ۴۳۰

۵- فرهنگ تلمیحات ص ۳۷۷

۶- امثال و حکم، ج ۲ و ص ۸۵۹ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۹۶۹ و ۱۰۶۴

۷- دیوان لامع ص ۱۶۶ و ۳۲۹

۸- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۱۰۱

کسی کو بتابد سر از راستی کژی گیردش کار در کاستی

...

همه راستی کن که از راستی نیاید بکار اندرون کاستی

* اوحدی:

کرو کور ارنه‌ای ز چاه مترس راست باش و زمیر و شاه مترس

...

راست زهر یست شکر ین انجام کج نبائی که تلخ دارد کام

...

راست شو تا براستان برسی خاک شو تا برآستان برسی^۱

● نکوهش از دروغگوئی

جَانِبُوا الْكَذِبَ فَإِنَّهُ مُجَانِبٌ لِلْإِيمَانِ خطبه ۱۱/۸۶

(از دروغگوئی دوری کنید زیرا از ایمان بدوراست)

وخ ۸۴-۲

* مولوی:

گوش سر، بر بند از هزل و دروغ تا بینی شهر جان رابا فروغ
هین دهان بر بند از هزل ای عمو جز حدیث روی او چیزی مگو^۲

* فردوسی:

نخواهم به گیتی جز از راستی که خشم خدا آورد کاستی^۳

● نکوهش حسد

وَلَا تَحْسَدُوا، فَإِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْإِيمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ.

خطبه ۱۲/۸۶

(نسبت به یکدیگر حسد نورزید زیرا حسد، ایمان را نابود می کند چنانکه آتش، هیزم را از پا در می آورد)

وق: ۲۵۶

* نظامی گنجوی:

نبینم به بد خواهی اندر کسی که من نیز بد خواه دارم بسی^۴

* شیخ بهایی:

حاصل ما از جهان نیست به جز درد و غم

هیچ ندانم چراست این همه رشک حدود^۵

* ناصر خسرو:

مکر و حسد را ز دل آوار کن وین تن خفته ت را بیدار کن^۶

* الهی قمشه‌ای:

ترک هوا گوی و ره عقل بوی محو حسد کن که فروزد شرار^۷

* ملک الشعراء بهار:

خامشی جستم که حاسد مرده پندارد مرا

وز سر رشک و حسد کمتر بیازارد مرا^۸

* مولوی:

از خشم و حسد جان را بیگانه مکن با دل

آن را مگذار اینجا وین را بمخوان تنها^۹

* ملک الشعراء بهار:

حاسد ز حسد سوزد، بدخواه ز بدخواهی

من ز ابلیس آنها، می سوزم و می سازم^{۱۰}

...

تابخل و حسادت به جهان راهبراست آزاده، ذلیل و راستگودر خطر است

...

به رشکاوران هیچ منمای زر بپر هیزاز سیزک بی هنر

* فیض کاشانی:

هرکه ز کینه و حسد آتش خشم بر فروخت

او ز تنور آتشی سوی تنور می رود^{۱۱}

* فردوسی:

چو چیره شود بردل مرد رشک یکی دردمندی بود بی پزشک^{۱۲}

* سنایی غزنوی:

خالق ما که فردو قهار است از حقوق و حسود بیزار است

...

چشم رضایوشد هر عیب را که دید چشم حسد پدید کند عیب ناپدید

* شهریار:

آدم فریب حقّه شیطان نمی خورد گر چاره حسادت حوّا کند کسی^{۱۳}

۱- امثال و حکم ج ۱ ص ۲۰۲ و ۲۱۰

۲- مثنوی معنوی (چاپ رضائی) دفتر ۳ ص ۱۳۹

۳- شاهنامه فردوسی ص ۸۲

۴- دیوان نظامی گنجوی ص ۸۸۴

۵- دیوان شیخ بهایی ص ۱۰۹

۶- دیوان ناصر خسرو ص ۲۱۳

۷- الهی قمشه‌ای ص ۴۰۱

۸- دیوان ملک الشعراء بهار ص ۸۶

۹- کلیات شمس تبریزی ص ۸۱

۱۰- دیوان ملک الشعراء بهار ص ۱۳۷ و ۲۴۰ و ۵۰۱

۱۱- دیوان فیض کاشانی ص ۱۳۷

۱۲- امثال و حکم ج ۲، ۶۳۹ و ۷۱۱ و ۶۱۲

۱۳- دیوان شهریار ج ۱ ص ۷۱۸

* رفعت سمنانی:

حسد از ماو مردم گسند بُنیاد حسدا ایمان ودین را داد برباد
توکل کن حسد را ریشه برکن مگو دولت چه روگردان شد از من

...

شان حسد شد از احد، فی جید حبْل من مَسَد

چون راه طاعت کرده سد، قلب مطیعان بشکند^۱

* ابوسعید ابوالخیر:

هرگز نبود شکست کس مقصودم آزرده نشد دلی زمن تا بودم
صد شکر که چشم عیب بینم کورست شادم که حسود نیستم محسودم^۲

* میر ظهیرالدین مرعشی:

حسد آنجا که آتش افروزد خرمن عقل و عافیت سوزد

* فروخی:

نبود چاره حسودان دغا راز حسد حسد آنست که هرگز نپذیرد درمان

* غنصری:

وگر ز درد بترسی حسد مکن که حکیم

مثل زند که حسد هست درد بی درمان^۳

* لامع:

مرد خاسد در نظرها وافتد از قدر و وقع

زر چو شد مغشوش بی قدردست و نپذیرد رواج^۴

* رودکی:

به روز نیک کسان گفت غم مخور زنهار

بساکسا که بروز تو آرزومند است^۵

* سنایی غزنوی:

نی که بیمار حسد را با شره در قحط سال

گرش عیسی خوان نهد بروی نباشد خوشگوار^۶

● نکوهش از دروغ گوئی

وَالْكَاذِبُ عَلَى شَرِّ مَهْوَاةٍ وَمَهَانَةٍ خطبه ۱۲/۸۶

(دروغگو، در آستانه بی هویتی و خواری و پستی است)

* فردوسی:

هر آنکس که بسیار گوید دروغ به نزدیک شاهان نگیرد فروغ

...

یکی آنکه داور بود بر دروغ نگیرد بر مرد دانا فروغ^۷

* صائب تبریزی:

شَرِّ کَذِب به یک چشم زدن می ریزد تکیه بردوستی اهل هوس نتوان کرد^۸

● نکوهش از کینه توزی

وَلَا تَبَاغَضُوا فَإِنَّهَا الْحَالِقَةُ خطبه ۱۳/۸۶

(کینه یکدیگر را در دل راه ندهید که نابوده کننده دین و

خوبیهای شماست)

* عطار نیشابوری:

درون را پاک دار از کین مردم که کین داری نشد آئین مردم^۹

● پرهیز از آرزوی نکوهیده

وَأَعْلَمُوا أَنَّ الْأَمَلَ يُسْهِى الْعَقْلَ وَ يُنْسِي الذِّكْرَ فَأَكْذِبُوا

وَالْأَمَلَ فَإِنَّهُ غُرُورٌ وَ صَاحِبُهُ مَغْرُورٌ خطبه ۱۳/۸۶

(بدانید که آرزو «خواهش نفسانی» خرد را به غفلت

وامی دارد و یاد خدا را به دست نسیان می سپارد)

و خ ۷/۱۱۴ و خ ۱/۴۲ و خ ۱/۸۱

* ناصر خسرو:

دِلَت خانه‌ی آرزو گشت و زهرست آرزو

زهر قاتل را چرا با دل همی معجون کنی؟

...

این جهان نیست با تو عمر دراز . مرترا عمر، خود دم و بندا است

مکن افسید، دور آرز، دراز گردش چرخ بین که گریندست^{۱۰}

* خاقانی:

شاخ آمل بزنی که چراغی است زود میر

بیخ هوس بگن که درختی است کم بقا^{۱۱}

* حکیم شیرازی:

ز آرزوها ترا همه بدرسید یکی گشای دیده و درنگر

۱- دیوان رفعت سمنانی ص ۵۰۰ و ۱۹۷

۲- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۶۱

۳- امثال و حکم ج ۲ ص ۶۹۵

۴- دیوان لامع ص ۲۱۱

۵- فرهنگ معین، ج ۱، ص ۵۲۵

۶- فرهنگ تلمیحات، ص ۲۵۹

۷- شاهنامه فردوسی، ج ۴، ص ۵۰۳ و ۵۰۲

۸- کلیات صائب تبریزی، ص ۱۴۶

۹- دیوان عطار نیشابوری، ص ۹۳

۱۰- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۴ و ص ۵۲۵

۱۱- لغت نامه دهخدا

(از محبوب ترین بندگان خدا کسی هست که با حزن و اندوه برابر مسئولیتها برخورد نماید)

* فروغی بسطامی:

فریاد که جز اشک شب و آه سحرگاه

اندر سفر عشق مرا همسفری نیست

تا آن صنم آمد پدَر از پرده فلک گفت

الحق که درین پرده چنین پرده‌داری نیست

گفتی که چه داری بخیرداری لعلش

جز اشک گرانبایه به دستم گه‌ری نیست^۶

● پرهیز از شهوات

عِبَادَ اللَّهِ إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَيْهِ عَبْدًا ... قَدْ خَلَعَ سَرَابِيلَ
الشَّهَوَاتِ وَتَخَلَّى مِنَ الْمُمُومِ إِلَّا هَمًّا وَاحِدًا

خطبه ۳/۸۷

(محبوب‌ترین بنده خدا در پیشگاه او کسی است که لباسها و پوششهای خواسته‌های نفسانی را از خود دور سازد و از هم و غم دنیوی برهد) وخ ۱۴/۵

* مولوی:

زانکه لقمان گرچه بنده زاده بود

خواجه بود و از هوئی آزاده بود

گفت شاهی شیخ را اندر سخن

چیزی از بخشش زمین در خواست کن

گفت ای شه، شرم نباید مر ترا

که چنین گویی مرا زین برتر آ

من دو بنده دارم و ایشان حقیر

و آن دو بر تو حاکمانند و امیر

گفت شه آن دو، چه‌اند، این زلتست

گفت آن یک خشم و دیگر شهوتست^۷

* اقبال لاهوری:

اندرکی اندر حرای دل نشین ترک خود کن سوی حق هجرت گزین

محکم از حق شو سوی خودگام زن لات و عزای هوس را سر شکن

تا خدای کعبه بنوازد تو را شرح «اِنْسِي جَاعِلٌ» سازد ترا^۸

۱- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۴۸۰.

۲- منطق الطیر، ص ۱۱۳.

۳- دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۲۳۴ و ۴۵ و ۲۴۶

۴- دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۱۶۱ و ۱۶۹

۵- امثال و حکم ج ۳ ص ۱۱۷۷

۶- دیوان فروغی بسطامی، ص ۵۸

۷- مثنوی معنوی دفتر ۲، ص ۱۰۱

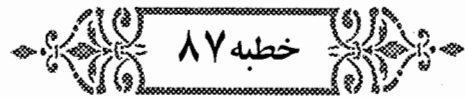
۸- کلیات دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۷ و ۱۸

که داشت برآرزو نفس تو ز نفس و آرزوی او اَلْحَدَّر
گرت نه آرزو بدی مهتری چه کار داشتی تو با خیر و شر
چه خواهی و نیابی اندوه بری مخواه هیچ چیز و اندوه مخور^۱

* عطار نیشابوری:

عشوه ابلیس از تلبیس تُست در تو یک یک آرزو ابلیس تست

گر کنی یک آرزوی خود تمام در تو صد ابلیس زاید و التّلام^۲



● یاری خدا در پیروزی بر نفس

أَحَبُّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَيْهِ عَبْدٌ أَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى نَفْسِهِ

خطبه ۱/۸۷

(محبوب ترین بندگان خدا نزد او کسی است که خدا او را بر نفس پیروز گرداند)

* امام خمینی (ره):

طاووس هما! سایه فکن بر سر من یاری کن و برگشای بال و پر من

فریاد رس از قید خود آزادم کن از اختر خود نیک نما اختر من

...

یا بگش یا پَره‌ان زین قفس تنگ مرا یابرون ساز زدل این هوس باطل ما

...

ذک کن جَبَلِ خُودی خود چون موسی تا جلوه کند جمال او بی‌آرنی^۳

● ارزش هدایت الهی

إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَيْهِ عَبْدًا ... فَزَهَرَ مِصْبَاحُ الْهُدَى فِي قَلْبِهِ

خطبه ۱/۸۷

(همانا محبوب‌ترین بندگان نزد خدا کسی است که چراغ هدایت در جان‌ش بدرخشد)

* امام خمینی (ره):

بردار حجاب از رُخ ای دلبر حُسن در ظلمت شب راهنمایی خواهم

...

من در این بادیه صاحب‌نظری می‌جویم راه گم‌کرده‌ام و راهبری می‌جویم^۴

* فردوسی:

ستایش گرفت آفریننده را رهاننده از بد تنی بنده را^۵

● حزن و اندوه مؤمن

مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ ... فَاسْتَشَعَرَ الْحُزْنَ

خطبه ۱/۸۷

(محبوب ترین بنده خدا آنکس است که خود را وقف انجام دستورات الهی نماید)

* فیض کاشانی:

بود مرد آنکه حق را بنده باشد به داغ بندگی مردست هر مرد
بود مرد آنکه او زد بر هوا پای رگ وریشه هوس از سر به درکرد
بود مرد آنکه دل کند از دو عالم به یکجا دادوگشت از خویشتن فرد
بود مرد آنکه با حق انس بگرفت به او پیوست و ترک ما سوا کرد
بود مرد آنکه او رست از من و ما برآورد از نهاد خویشتن گرد
بود مرد آنکه فانی گشت از خود ز تشریف بقای حق قبا کرد^۲

• ارزش اخلاص

إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ ... قَدْ أَخْلَصَ لِلَّهِ فَاسْتَخْلَصَهُ

خ ۷/۸۷

(البته بدون تردید محبوبترین بنده خدا کسی است که: کرداد خود را خالصانه «به دور از ریا» انجام دهد و خدا هم وی را بپذیرد) و خ ۳/۱۸۲

* مولوی:

از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان منزّه از دغل
در غذا بر پهلوانی دست یافت زود شمشیری برآورد و شتافت
او خدو انداخت بر روی علی افتخار هر نبتی و هر ولی
او خدو انداخت بر رویی که ماه سجده آرد پیش او در سجده گاه
در زمان انداخت شمشیر آن علی کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل وز نمودن عفو و رحم بی محل
گفت بر من تیغ تیز افراستی از چه افکندی مرا بگذاشتی
گفت من تیغ از پی حق می‌زنم بنده حَقِّم نه مأمور تنم
شیر حَقِّم، نیستم، شیر هوا فعل من بر دین من باشد گواه
جز بیاد او نجید میل من نیست جز عشق آخند سرخیل من

...

خدمتی می کن برای کردگار با قبول و رد خلقات چه کار

...

عامّ ما و خاصّ ما فرمان اوست جان ما بر رو دوان جویان اوست
دورم از تحسین و تشویقش همه فارغ از تکذیب و تصدیقش همه
فردی ما جفتی ما نه از هواست جان ما چون مهره در دست خداست

...

ما برون را ننگریم و قال را ما درون را بنگریم و حال را
موسیا آداب دانان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند
گر خطا گوید و را خاطی مگو گر شود پر خون شهیدان را مشو
خون شهیدان را ز آب اولی تر است این خطا از صد ثواب اولی تر است

...

• غم و اندوه مؤمن

وَتَخَلَّى مِنَ الْهَمِّ إِلَّا هَمًّا وَاحِدًا خ ۳/۸۷

(محبوب ترین بنده خدا کسی است که از هم و غم زندگی دنیوی برهد و فقط به یک چیز بیندیشد «جلب رضای خدا»)

* مولوی:

این همه غمها که اندر سینه‌هاست از غبار گردباد و بود ما است
این غمان بیخ کن چون داس ماست این چنین شد و ان چنان وسواس ماست
دان که هر رنجی ز مردن پاره‌ای است جزو مرگ از خود بران گر چاره‌ای است

...

جزو مرگ ارگشت شیرین مر ترا دان که شیرین می‌کند کل را خدا

...

هر که شیرین می‌زید او تلخ مرد هر که او تن را پرستد، جان نبرد
گوسفندان را ز صحرا می‌کشند آنکه فریه‌تر بود مر او را می‌کشند

* سعدی:

ز دنیا بخش ما غم خوردن آمد شاید خوردن الآ رزق مقسوم^۱

* فیض کاشانی:

لذات نماند و آلمها شادی گذرد چو برق و غمها
غمناک میاش از آن و زین خوش چون هر دو رود سوی عدمها
هر حادثه‌ای که بر سر آید هم سوی عدم کشد قدمها
هر یسری راست عسر در پی هر عسری را ز پی گزمها
لذات نماند و بماند از پیروی هوا ندمها
هر محنت و هر بلا که بینی کفاره شمار بر ستمها
اندوه چو ماحی گناهست خوشتر که در آن کوشیم دمها
آن کن که به عاقبت بود خیر فیض است و امید برگزمها

...

بر تابه عشق تو برشتند دل ما

با درد و غم و غصه سرشتند گیل ما دهقان ازل کشت درین بوم محبت

زان برندهد غیر بلا آب و گیل ما گر آرزوی دولت وصل تو نبود

خاطر بچه خوش داشتی از خویش دل ما

• خداگرایی مؤمن

قَدْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ فِي أَرْفَعِ الْأُمُورِ

خطبه ۶/۸۷

۱- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۶۹

۲- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۹، ۸ و ۱۳۲

مخلصان باشند دائم در خطر امتحان‌ها هست در راه ای پسر

...

کو ببیند سر و فکر و جستجو همچو اندر شیر خالص تار مو
آن که او بی نقش و ساده سینه شد نقشهای غیب را آینه شد^۱

* فیض کاشانی:

تن را در اشک شست و شو باید کرد دل را از غیر رفت و رو باید کرد
چون پاک شود وجودش از آرایش آنگه جان را نثار او باید کرد

...

شبه‌احدث زلف تو تکرار می‌کنم تسبیح روز وصل تو بسیار می‌کنم
چون دم زند صبح ز انوار طلعت جان را ز عکس روی تو گلزار می‌کنم
از پای تا به سر همه تن دیده می‌شوم جان را به دیده قابل دیدار می‌کنم

...

هر که اخلاص را شعار کند حکمت او را نثار می‌باشد

...

نمی‌گنجد به یک دل غیر یک معشوق ممکن نیست

نبیند تا به معشوقی ز معشوقی نظر بندد
دلی با حق بیبوند که اخلاصی در آن باشد
کسی مخلص تواند شد که خود را بر خطر بندد

...

آن که به اخلاص داد در ره او هر چه داشت

قطره به دریا گذاشت بهره ز عتاق گرفت

...

سعی کن تا سعی تو خالص شود از بهر حق

غیر خالص روز محشر در شماری هست؟ نیست
این عبادتها که عابد در دل شب می‌کند
گر نباشد خالص آن را اعتباری هست؟ نیست
فیض در دنیا برای آخرت کاری نکرد
مثل او در روز محشر شرمساری هست؟ نیست

...

خوشا آن دل که از اغیار بُبرید خوشا آن جان که از جز یاربگست
خوشا آن دل که با دلداری آمیخت خوشا آن جان که با جانانه پیوست
خوش آنکو از سرکوبین برخاست به خلوت خانه توحید بنشست^۲

* ابوسعید ابوالخیر:

در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا طاعت همه فسق و کعبه دیر است ترا

...

گر طالب راه حق شوی ره پیدا است او راست بود با تو تو گرباشی راست
وانگه که به اخلاص و درون صافی او را باشی بدان که او نیز تراست

...

از دوست پیام آمد کارا سته کن کار مهر دل پیش آر و فضول از ره بردار

اینست شریعت اینست طریقت^۳

* سلطان قاجار:

دل می‌توان به غیر بستن باید بجز از خدا گسستن^۴

* ابوسعید ابوالخیر:

در درگه ما دوستی یکدله کن هر چیز که غیر ماست آن را یله کن
یک صبح به اخلاص بیا بر در ما گر کار تو بر نیامد آنگه گله کن

...

دل صافی کن که حق به دل می‌نگرد دلهای پراکنده به یک جو نخرد
زاهد که کند صاف دل از بهر خدا گویی ز همه مردم عالم ببرد^۵

* هاتف اصفهانی:

داغ عشق تو نهان در دل و جان خواهد ماند

در دل این آتش جانسوز نهان خواهد ماند^۶

* ایاز طالش:

بی‌نام و بی‌نشان شو تا زو نشان بیایی کس با نشان نیابد آن یار بی‌نشان را^۷

* سنایی غزنوی:

چون تو با صدق در نماز آیی با همه کام خویش باز آیی
کان نمازی که عادتت باشد خاک باشد که باد برپاشد^۸

* امام خمینی (ره):

من سر نمی‌نهم مگر اندر قدم یار

من جان نمی‌دهم مگر اندر هوای دوست^۹

* رفعت سمنانی:

جز عبادت نیست اندر بارگاه حق قبول

خاصه با عجز و خلوص و طاعت آل رسول^{۱۰}

* امام خمینی (ره):

با که گویم غم آن عاشق دلخواه را که همه راز خود اندر شکم چاه نمود

...

۱- دیوان مثنوی معنوی، ۱د، ۷۲، ۷۳، ۷۴ و ۶د، ۳۶۵، ۳۸۴ و ۲د،

ص ۱۰۶ و ۳د، ص ۱۶۴ و ۱د، ص ۶۳

۲- دیوان فیض کاشانی، ص ۴۱۵ و ۲۰۰ و ۱۸۰ و ۱۲۱ و ۴۴ و ۴۳ و ۳۹

۳- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۰۴ و ۱۱۱

۴- دیوان حدیقه الشعراء، ج ۱ ص ۷۸۴

۵- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۷۷ و ۲۷

۶- دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۹۰

۷- دیوان حدیقه الشعراء، ص ۲۰۳

۸- دیوان صور معانی، ص ۷۱

۹- دیوان امام خمینی (ره)

۱۰- دیوان رفعت سمنانی، ص ۱۴۷

از هر چه غیر دلبر، از جان و دل بریدیم

تا از دیار هستی در نیستی خزیدیم

...

ای نسیم سحری گر سرکوش گذری

عطر برگیر که او غالیه ساز است هنوز^۱

* سنایی غزنوی:

کردگار لطیف خالق بار هست خود پاک و پاک خواهد کار^۲

• ارزش سکوت

إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ ... يَقُولُ فِيهِمْ وَيَسْكُتُ فَيَسْلَمُ.

خطبه ۷/۸۷

(البته محبوب‌ترین بنده خدا کسی است: سخنی که بر زبان می‌آورد بمنظور تفهیم «خیرخواهی» و سکوت او بخاطر در امان ماندن از گزند دیگران است.)

وخ ۴/۲۸۹ ق ۱۵/۱۴۷

* صائب تبریزی:

ز خاموشی بهاری در دل خود چون صدف دارم

که در دریای تلخ از آب شیرین کام می‌نوشم

...

بی‌زبانی پرده‌داری می‌کند راز مرا می‌دهد خاموشی من، سرمه، غماز مرا

...

ای که از عالم معنی خبری نیست ترا بهتراز مُهر خاموشی، سپری نیست ترا

...

حلقه ذکر خدا گردد لب خاموش تو

گر شود توفیق از مردم فراموشی ترا

گوش اگر داری در این بستان سرا هر غنچه‌ای

می‌کند با صد زبان تلقین خاموشی ترا

...

جز خاموشی نیست درمان، مردم کج بحث را

ماهی لب تشنه، خون در دل کند، قلاب را

...

چون صدف هر کس که دندان بر سر دندان نهد

سینه‌اش بی‌گفتگو گنجینه دریا شود

...

از ناقصان خاموشی، عرض کمال باشد

توان به تخته کردن، برچید این دکان را

...

به خاموشی توان شد گوهر اسرار را محرم

صدف، تا بست از گفتار لب، شد مخزن دریا

...

ایمن از زخم زبان شد ز خموشی صائب

نیست اندیشه سوزن، جگر دوخته را

جراغ بی‌زوال حسن، خاموشی نمی‌داند

دم عیسی است، باد صبح، شمع لاله رویان را

...

کلید قفل اجابت، زبان خاموش است قبول، نیست دعا، تا دعا توانی کرد

...

همه کس از دل و جان امت خاموشانند خامشی مرتبه مهر نبوت دارد

...

به خاموشی شود، کیفیت گفتار، روزافزون

خم سربسته، صائب باده را پرزور می‌سازد

...

در مقام حرف، مهر خامشی بر لب زدن

تیغ را زیر سپر، در جنگ پنهان کردن است

...

لب خاموش، نمودار دل‌پرسخن است جبهه بی‌گره، آئینه خلق حسن است

...

صائب ز گفتگوی تو گرم است بزم عشق

خاموشی تو تخته دکان آتش است

...

مگیر از لب خویش، مهر خاموشی مکن رخنه، دیوار گلزار خود را

...

گرچه من چون غنچه مهر خاموشی بلب

نگهت گل می‌کند تفسیر فریاد مرا

از ادب صائب خاموشم، ورنه در هر وادی

رتبه شاگردی من نیست استاد مرا^۳

* سعدی:

خامشی به که ضمیر دل خویش با کسی، گفتن و گفتن، که مگوی

ای سلیم آب ز سر چشمه ببند که چو پرشد توان بستن جوی^۴

• اعتدال و میانه‌روی

إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ عَبْدًا ... قَدْ أَلَزَمَ نَفْسَهُ الْعَدْلَ

خطبه ۱/۸۷ و ۸

(محبوب‌ترین بنده خدا کسی است که خود را به عدالت،

عادت دهد، میانه‌روی و عدالت‌پیشگی، خصلت

وی شود.)

۱- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۱۶ و ۱۶۴ و ۱۲۶

۲- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۱۹۹

۳- دیوان صائب تبریزی، ص ۷۶، ۷۳، ۷۴، ۱۰۷، ۱۴۷، ۳۹۴، ۱۱۴، ۱۲۴،

۱۳۹، ۴۱۰، ۴۴۰، ۴۳۶، ۱۹۷، ۳۱۲، ۳۱۷، ۱۶۴ و ۱۶۷

۴- کلیات سعدی (گلستان) ص ۱۷۳

* سعدی:

مگوی و منه تا توانی قدم از اندازه بیرون و ز اندازه کم
اگر تند باشی به یکبار و تیز جهان از تو گیرند راه گریز
نه کوتاه دستی و بیچارگی نه زجر و تطاول، به یکبارگی^۱

* اسدی طوسی:

چو خواهی که شاهی کنی رادباش بهر کار با دانش و داد باش^۲

• نکوهش جاهل عالم نمای

وَأَخْرَجَ قَدْ تَسَمَّى عَالِماً وَلَيْسَ بِهِ فَاقْتَبَسَ جَهَائِلَ مِنْ جُهَالٍ
وَأَضَالِيلَ مِنْ ضَلَالٍ خطبه ۱۰/۸۷
(دسته دیگری، دانشمند نامیده می‌شوند و دانشمند
نیستند، مقداری جهل و نادانی را از جاهلان گرفته، و
مطالب گمراه کننده‌ای از گمراهان فراهم آورده است)

* شهریار:

دانش اگر داد به نااهل دست تیغ بود در کف زنگی مست^۳

* امام خمینی (ره):

ای واژه تزهات بس کن تکرار مکررات بس کن
بر بند زبان یاهو گویی بشکن قلم و دوات بس کن
بردار تو دست از سر ما تکرار مکررات بس کن^۴

• نکوهش غرور زدگی

(الْفَاسِقُ) نَصَبَ لِلنَّاسِ أَشْرَاكَاً مِنْ حَبَائِلِ غُرُورٍ

خطبه ۱۰/۸۷

(بدترین انسان، جاهلی که دامهایی از طنابهای غرور
برای فریب مردم دارد)

* اختر خراسانی:

تا به کی سر پر غرور از گفتن ما داشتن
تا به کی بر دل سرور از گفتن من داشتن^۵

• انسان نمای فاسد (عالم بی عمل)

فَالصُّورَةُ صُورَةُ إِنْسَانٍ وَالْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَانٍ

خطبه ۱۲/۸۷

«عالم ناپرهیزگار» ظاهر او همچون آدمیان، لیکن سیمای
باطن او بسان باطن حیوان است.

* مولوی:

آن کو ز شیران شیر خورد او شیر باشد نیست مرد
بسیار نقش آدمی دیدم که بود آن ازدها^۶

* شیخ بهائی:

انسان قجایزند این نسناسان پرهیز زانسان مجازی پرهیز^۷

* ناصر خسرو:

به صورتهای نیکو مردمانند به سیرتهای بد گرگ بیابان^۸

* ملک الشعراء بهار:

ای بسا زاهد که دیوش در درون دل مقیم
دزد در کاشانه مشغولست و دربان بی خبر^۹

* سعدی:

با چو تو روحانی تعلق خاطر هر که ندارد، دواب نفس پرست است

...

جماعتی که ندانند حظ روحانی تفاوتی که میان دواب انسان است

...

پندارم آنکه با تو ندارد تعلقی

نه آدمی، که صورتی از سنگ و رو بود^{۱۰}

...

طیبی که خود باشدش زرد روی از او داروی سرخ روئی مجوی

...

راستی کردند و فرمودند مردان خدای

ای فقیه، اول نصیحت گوی نفس خویش را

...

ترک دنیا به مردم آموزی خویشان مال و غله اندوزند
ایکه دانش به خلق آموزی آنچه گوئی به خلق خود بنیوش

...

خویشان را علاج می‌کنی باری از عیب دیگران خاموش

...

آئینه کج جمال ننماید راست آن روی نمایدش که در طینت اوست

...

۱- کلیات سعدی (بوستان) ص ۳۴۴

۲- امثال و حکم ج ۲ ص ۶۴۴

۳- دیوان شهریار جلد ۱ ص ۴۰۳

۴- دیوان امام خمینی ص ۳۰۸

۵- حدیقه الشعراء ج ۱ ص ۹۵

۶- دیوان شمس تبریزی، ص ۵۳

۷- دیوان شیخ بهائی، ص ۱۷۰

۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۰۸

۹- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۳۱۹

۱۰- کلیات سعدی (غزلیات) ص ۴۳۲ و ۴۴۲ و ۵۰۵

أَزِمَّةُ الْحَقِّ، وَأَعْلَامُ الدِّينِ وَاللِّسَنَةُ الصَّدَقِ! فَانْزِلُوهُمْ
بِأَحْسَنِ مَنَازِلِ الْقُرْآنِ وَرُدُّوهُمْ وَرُودَ الْهِمِّ الْعِطَاشِ

خطبه ۱۴/۸۷ و ۱۵

(هان! گمراهان! به کجا می‌شتابید چرا سرگردانید؟ شما که اهل بیت پیامبر خود را در میان خود دارید اهل بیتی که زمامداران حق و حقیقت، نشانه‌های راستین دین و زبان‌های صادق‌اند اینان را در همان جایگاه قرآن، جای دهید و آزمندانه جهت سیراب شدن از زلال هدایت آنان، به سویشان بشتابید)

* ناصر خسرو:

یاری ندهد تو را بر این دیو جز طاعت و حب آل یاسین
گیرد دل خود ز دوستی شان بر دیو حصار ساز و پرچین
در باغ شریعت پیمبر کس نیست جز آل او دهاقین

...

دوستی تو و فرزندان تو مر مرا نور دل و سایه‌ی سراسر

...

آل پیامبرست ترا پیش رو کنون از آل او متاب و نگه دار حرمتش^۵

● جاودانگی انسان

أَيُّهَا النَّاسُ خُذُوا عَنْ خَاتَمِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
وَسَلَّمَ «إِنَّهُ يَمُوتُ مَنْ مَاتَ مِنَّا وَلَيْسَ بِمَيِّتٍ وَيَبْلَى مَنْ بَلَى مِنَّا
وَلَيْسَ بِبَالٍ»

خطبه ۱۶/۸۷

(ای مردم! این حقیقت را از حضرت خاتم النبیین (ص) بشنوید که فرمود: از ما هرکس که می‌میرد، در حقیقت نمرده است و در این رابطه چیزی از ما به فرسودگی و کهنگی نمی‌رود)

* نراقی:

هرکه وارست از جهان در این جهان یافت بی‌شک او حیات جاودان
این بود از موت آزادی پسر هبین بمیر و زندگانی را نگر
زین ممات ادریس بر افلاک شد همنشین خور مسیح پاک شد
زین ممات آتش چمن شد بر خلیل موسی عمران گذشت از رود نیل^۶

۱- امثال و حکم ج ۱، ص ۷۱، ۷۷ و ۳۶۵ و ج ۱، ص ۳۶۵ و ج ۱، ص ۳۶۵

۲- دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۴۵

۳- دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۸۵

۴- دیوان حاج ملاهادی سبزواری ص ۱۳۸

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۵، ۵۰ و ۱۷۹

۶- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۳۱۲

علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند چاروایی بر او کتابی چند

...

عالمی را که گفت باشد و بس هر چه گوید نگیرد اندر کس

...

عالم آن کس بود که بد نکند نه بگوید به خلق و خود نکند

* ناصر خسرو:

پندم چه دهی نخست خود را محکم کمری زبند دربند
چون خود نکنی چنانکه گوئی بند تو بود دروغ و ترفند

...

پزشکی چون کنی دعوی که هرگز نیاید راحت از بیمار بیمار
نخستین پند خود گیر از تن خویش و گر نه نیست، پندت جز که ترفند^۱

* رفعت سمنانی:

به غیر از دین و ایمان هر چه خواهی بر او میتوان جستن کماهی
اگر اقبال با او گشت همراه زنخوت میزند بر عرش خرگاه
و گر دولت نشد او را مساعد نماید خویش را بر خلق زاهد^۲

● مردگان زنده نما

لَا يَعْرِفُ بَابَ الْهُدَىٰ فَيَتَّبِعُهُ وَلَا بَابَ الْعَمَىٰ فَيَصُدُّعُهُ وَ
ذَلِكَ مَيِّتٌ الْأَحْيَاءِ

خطبه ۱۲/۸۷ و ۱۳

(عالم ناپرهیزگار، نه شاهراه هدایت را می‌شناسد تا بیماید و نه راه ضلالت را می‌شناسد تا از پیمودن آن سرباز زند، این چنین کسی را مرده زنده نما در میان زندگان خوانند)

* اقبال لاهوری:

آنکه «حَيٌّ لَا يَمُوتُ» آمد حق است زیستن با حق، حیات مطلق است
هرکه بی‌حق، زیست، جز مردار نیست گرچه کس، در ماتم او زار نیست
از نگاهش، دیدنی‌ها در حجاب قلب او بی‌ذوق و شوق انقلاب
سوز مشتاقی بکردارش کجا نور آفاقی به گشتارش کجا
زندگی بار گران بر دوش او مرگ او پرورده‌ی آغوش او^۳

* حاج ملاهادی سبزواری:

زنده مرده، مرده جهل است بی‌خبر از خدا و راه رشاد
مانده در گور تن جلیس و خوش همه اهل مقابر اجساد^۴

● «عترت پیغمبر (ص)»

(اهل بیت علیهم السلام)

فَإِنَّ يَتَاهُ بِكُمْ وَكَيْفَ تَعْمَهُونَ وَبَيْنَكُمْ عِترَةٌ نَبِيِّكُمْ وَهُمْ

* شهریار:

دمبدم زنده از آنیم که دم زنده از اوست
دم زن از عشق وجودی که عدم زنده از اوست
شهریار از پس مرگ تو حیات آید است
جان ما کشته او باد که هم زنده از اوست^۱

● عدالت علی (علیه السلام)

الْبَسْتُكُمْ الْعَافِيَةَ مِنْ عَذْلِي وَفَرَشْتُكُمْ الْمَعْرُوفَ مِنْ قَوْلِي
وَفَعَلِي وَأَزَيْتُكُمْ كَرَامِ الْأَخْلَاقِ مِنْ نَفْسِي خطبه ۱۸/۸۷
ای مردم مگر نه آن است که جامه عافیت را براساس
عدالت خود بر اندام جامعه پوشاندم و فرش معروف
یعنی؛ نیکی‌ها را از راه گفتار و عمل خود، برای شما
گستردم و ملکات اخلاق انسانی را به شما ارزانی داشتم

* سلمان ساوجی:

صنعت صدر مسند دستور	می‌برد زینت بهشت برین
می‌کند بخشش بیدل درم	همجو روی سپهر پشت زمین
شد ز روی تو پشت شرع قوی	شد به عدل تو جبل ملک متین

* رودکی:

مردی ز کَنده در خیبر پُرس اسرار کرم ز خواجه قنبر پُرس

* معزی:

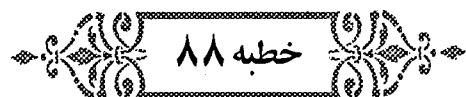
جود و عدلش هر دو نعمت ساز و محنت سوز باد
دست و تیغش هر دو گوهر بار و گوهر دار باد

* سعدی:

من آدمی بلطف تو هرگز ندیده‌ام
این صورت و صفت که تو داری فرشته‌ای

* عثمان مختاری:

خضم از شکوه عدل تو بگریخت چون شهاب
از جرم نیم چرخ نجسته شهاب تو^۲



● آزمایش‌های دنیا

وَلَمْ يَجْبُرْ عَظَمَ أَحَدٍ مِنَ الْأُمَمِ إِلَّا بَعْدَ أَرْلٍ وَبَلَاءٍ

خطبه ۱/۸۸

(خدا، هیچگاه استخوان شکسته ملتی را ترمیم نکرد.
مگر پس از آزمایش‌ها و تحمل سختی‌ها و دشواری‌ها)

* امیراسعد گرگانی:

ز آسانی نیاید شادکامی ز بیرنجی نیاید شادکامی^۳

* سعدی:

جور دشمن چه کند گر نکشد، طالب دوست
گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همد^۴

* جامی:

برون کن از دل خود این تصور باطل نبرده رنج عمل مزدکی برد مزدور^۵

* صائب تبریزی:

عارفانی که از این رشته سری یافته‌اند
بی خبر گشته ز خود تا خبری یافته‌اند
سالها مرکز پرگار حوادث، شده‌اند
تا از این دایره‌ها پا ز سری یافته‌اند
چشم این سوخته گان آب سیاه آورده است
تا ز سرچشمه حیوان خبری یافته‌اند
سالها کف به سر خویش چو دریا زده‌اند
تا ز دریای حقیقت گهری یافته‌اند
بار برداشته‌اند از دل مردم عمری
تا ز احسان بهاران ثمری یافته‌اند
سالها غوطه چو شب در دل ظلمت زده‌اند
تا ز چاک جگر خود سحری یافته‌اند
بسته اندر دو جهان چشم هوس چون یعقوب
تا ز پیراهن یوسف نظری یافته‌اند
همجو پروانه درین بزم ز سوز دل خویش
بارها سوخته تا بال و پری یافته‌اند^۶

* حافظ:

در این چمن گل بی‌خار کس نجید آری
چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است^۷

* لامع:

کی به جز زحمت تواند کس ز راحت بهره برد
تا نیارد تاب رنج دی گلستان برنیافت
...
گر بلند آوازه‌گی خواهی باید رنج برد
می‌کشد چینی تعب‌ها تا صدا پیدا کند

۱- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۰۱

۲- فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۲۱۹، ۳۱۰۳ و ج ۳، ص ۳۴۸۰ و ج ۳، ص ۳۵۸۹
و ج ۴، ص ۴۹۰۹

۳- لغت نامه دهخدا ج ۱ ص ۱۰۱.

۴- کلیات سعدی (گلستان) ص ۱۶۸

۵- دیوان کامل جامی، ص ۳۹

۶- کلیات صائب تبریزی، ص ۵۹۲

۷- لغت نامه دهخدا

بی تعب کی دست در آغوش مقصودی توان

باغ رنج دی کشید بسیار تا گل وا کند^۱

* رفعت سمنانی:

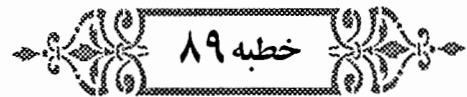
نصیب کس نیامد گنج بی رنج اندر این عالم

ز ناکامی توانی دید روی کامیابی را

...

گنج بی رنج و گل بی خار و صبر بی فرج

ار کسی گوید شاید هیچ باور داشتن^۲



• دنیا شناسی

وَالْدُّنْيَا كَاسِفَةٌ النُّورِ، ظَاهِرَةُ الْغُرُورِ خطبه ۸۹/۲

(دنیا پرستی، از بین برنده نورانیت دل است، گر چه ظاهری فریبنده دارد

* رجاء اصفهانی:

با کس این فحبه دنیا نکند مهر و وفا

که فریبنده بود خال و خط میمونش

این گل سرخ و سفید سر خشخاش مبین

از پی کشتن ما کرده نهان آفیونش

...

گفت دنیایم که در من کام نیست جاهل از عشقم، دمی، آرام نیست
هر دم از این گونه‌های همچو سیب عاشقان خویش را بدهم فریب
عاقلان را کی به سوی من دل است هر که دانا نیست بر من مایل است^۳

* ابوسعید ابوالخیر:

دنیا بمثل چون کوزه زرین است که آب دراوتلخ و گهی شیرین است
توغره مشوکه عمر من چندین است کین اسب عمل مدام زیر زین است^۴

* عطار نیشابوری:

چیست دنیا آشیان حرص و آز مانده از فرعون وز نمرود باز
گاه قارون کرده قی بگذاشته گاه شذادش به شدت داشته
حق تعالی کرده لاشیء نام او تو به جان آمیخته در دام او
هست دنیا آتیش افروخته هر زمان خلقی دگر را سوخته

...

زر که مشغولت کند از کردگار بُت بود در خاکش افکن زینهار

...

گلخن است این جمله دنیای دون قصر تو چندست از این گلخن کنون

...

قصر تو گر خلد جنت آمدست

با اجل زندان محنت آمدست^۵

• نکوهش غرور و خود پسندی

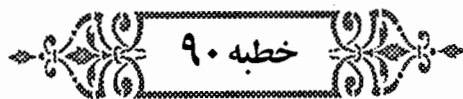
فَلَا يُعَزِّتْكُمْ مَا أَصْبَحَ فِيهِ أَهْلُ الْغُرُورِ خطبه ۸۹/۸

(آنچه که مغروران را فریفت، شما را نفریبد و مغرور نسازد)

* ملک الشعراء بهار:

اگر به دست تو دشمن زبا فتاد، ای دوست

مباش غزه که خود عمر جاودان نکنی^۶



• رزق و روزی

ذَالِكَ (اللَّهُ تَعَالَى) مُبْتَدِعُ الْخَلْقِ وَ وَارِثُهُ وَإِلَهُ الْخَلْقِ وَ رَازِقُهُ

خطبه ۹۰/۳

(او آفریننده مخلوقات، مالک اصلی آنها، معبود آفریده‌ها، و رزق و روزی دهنده آنان است)

خ ۹۱-۹۲ و ۹۱-۸۵ و خ ۱۰۹-۱۱۴ و ۱۶

* باباطاهر:

کریمی که مکانش لا مکان پی صفا بخش تمام گلرخان پی
نگهدارنده روز و شو خلق به هر جنبه روزی رسان پی^۷

* مولوی:

ای تو همه را ولی نعمت بر ما ز همه کسان فزوتتر^۸

* خاقانی:

حسب رزق از خدای دارم و بس خنسی الله و خذّه آبد^۹

• تقسیم روزی

قَسَمَ أَرْزَاقَهُمْ

خطبه ۹۰/۴

۱- دیوان لامع ص ۲۶۹، ۱۹۶ و ۲۷۰

۲- دیوان رفعت سمنانی، ص ۱۸ و ۲۴۰

۳- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۲۰ و ۵۴

۴- سخنان منظوم ابوسعید، ص ۱۵

۵- منطق الطیر، ص ۱۱۴ و ۱۱۶ و ۱۲۰

۶- ملک الشعراء بهار ص ۱۴۸

۷- دیوان بابا طاهر، ص ۸۴

۸- دیوان شمس تبریزی، ص ۴۲۰

۹- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۱۰۴

(خدا است که رزق و روزی را میان روزی خوران مقدر و تقسیم کرد)

اشعاری در ذیل خ ۳/۹۰ و ۲/۹۱ و خ ۸۵/۹۱ بدین مضمون آمده است.

* فروغی:

قتل ما ای دل، به تیغ او مقدر کرده‌اند

غم مخور زیرا که روزی را مقرر کرده‌اند^۱

* سعدی:

ز دنیا بخش ما غم خوردن آمد شاید خوردن، الّا رزق مقسوم^۲

● خشم و قهر الهی

هُوَ الَّذِي اشْتَدَّتْ نِقْمَتُهُ عَلَىٰ أَعْدَائِهِ فِي سَعَةِ رَحْمَتِهِ ... قَاهِرُ
مَنْ عَاذَهُ وَ مَدْمَرُ مَنْ شَاقَّهُ

خطبه ۶/۹۰

(عذاب و کیفر الهی با وسعتی که رحمتش دارد، بردشمنان شدید است و کسی که در قلمرو کار خدایی وارد شود مغلوب گردد و کسی که با او مبارزه کند نابودش کند)

* سنایی غزنوی:

قاف قهرش اگر برون تازد	قاف را همچو سیم بگدازد
عالم از قهر و لطف او ترسان	صالح و طالع از فرع یکسان
قهر او نازنین گدازنده	لطف او بینوا نوازنده ^۳

* لامع:

چون لطف تو شامل گنه کاران است توان به گنه ز درگهت بُد مأیوس

...

بیماردلان بستر عصیان را داروی شفای لطف عامت نافع

...

بود لطف با قهرش آمیخته نماید به یک جا، بهار و خزان^۴

* آذریبگدلی:

به گاه لطف چون ابر بهارست به گاه قهر چون برق یمان است^۵

● پاداش شکرگذاری

وَمَنْ شَكَرَهُ جَزَاهُ

خطبه ۷/۹۰

(کسی که خدا را شکر گوید پاداش نیکو دهد)

* سنایی غزنوی:

شکرگوئی از پی زیادت را عالم الغیب و الشّهادت را^۶

● ارزش توکل

مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ كَفَاهُ وَ مَنْ سَأَلَهُ أَعْطَاهُ

(کسی که به خدا توکل کند دستش را می‌گیرد و کسی که از او چیزی بخواهد عطا می‌کند)

خ ۵/۱۶۱ و ک ۲۷/۲۸

* صائب تبریزی:

چشم بینا در جهان عقل، باشد دستگیر

در بیابان توکل، چشم پوشیدن عصاست

...

چند روزی بر درصبر و تحمّل می‌زنم دست امیدی به دامن توکل می‌زنم^۷

* باباطاهر:

خداوندا به فریاد دلم رس گیس بی‌کس توئی، مو مانده بی‌کس
همه گوریند طاهر کس ندارد خدا یار منه چه حاجت کس^۸

* فروغی:

جز یاد او امید بریدیم ز هر چه بود

جز روی او کناره گرفتیم ز هر که هست^۹

* مولوی:

جو جان زار بلا دیده با خدا گوید

که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود به خدا

جوابش آید از آن سو که من ترا پس از این

به هیچکس نگذارم چه خوش بود به خدا^{۱۰}

* جامی:

هرکس به کعبه طلبت رو نهد نخست از کلّ کائنات کند قطع التفات^{۱۱}

* مولوی:

ای دل از محنت و بلا داری	بر خدا اعتمادها داری
اینچنین حضرتی و تو نوید	مشو ای دل اگر خدا داری
زخت اندیشه میکشی هر جا	ببگر آخر دگر کرا داری

۱- دیوان فروغی ص ۷۵

۲- کلیات سعدی (غزلیات) ص ۵۶۹

۳- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۰۰

۴- دیوان لامع، ص ۳۲۸ و ۳۶۵ و ۵۶۲

۵- دیوان آذر بیگدلی، ص ۲۲.

۶- دیوان حدیقه الحقیقه ص ۹۹.

۷- دیوان صائب تبریزی، ص ۲۶۴ و ۷۴۶

۸- دیوان باباطاهر، ص ۱۷

۹- دیوان فروغی، ص ۴۸

۱۰- کلیات شمس تبریزی، ص ۱۳۰

۱۱- دیوان جامی ص ۱۸۵

ز هر کویی نشد جز ناامیدی چون مرا حاصل
نهادم رو به کویت رویم از هرکو در آن کو کن

* آذریگدلی:

راه روگر برهنم وگر شیخ الحزم

تابدیر و کعبه زه جوید توکل بایدش^۹

* شیخ محمود شبستری:

بی رضا و توکل و تجرید کی توان کرد دعوی توحید^{۱۰}

* فیض کاشانی:

نکنی گرتو وفا حبیبی الله کفنی ورنهی رو به جفا حبیبی الله کفنی
قد تو نخل بلند بر آن شکر و قند نکنی گرتو عطا حبیبی الله کفنی
از تو در دو تو دوا از تو رنج و تو شفا حق چنین ساخت ترا حبیبی الله کفنی
دل من بسته تو جان من خسته تو نکنی گرتو دوا حبیبی الله کفنی
مانده از من نفسی می‌روم سوی کسی تا رهم از من و ما حبیبی الله کفنی
از تو کام ارنبرم ره دیگر سپرم یار فیض است خدا حبیبی الله کفنی

* حافظ:

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافرست

راهروگر صد هنر دارد توکل بایدش^{۱۱}

* اختر خراسانی:

ما چه و من کیست ای دل بگذر از این ما و من

دل بساید بسته بریکتای ذوالمن داشتن

* سپهر کاشانی:

زد و جهان جوی بیرون را، مکن در ما سوی الله زو

در شاه ولایت جو، که هست از این و آن والا

هو الاول هو الآخر هو الباطن هو الظاهر

همه مقهور و او قاهر همه مملوک و او مولا^{۱۲}

لطفهایی که کرد چندین گاه یسار آور اگر وفا داری
چشم سر داد و چشم سر ایزد چشم جای دگر چرا داری
عمر ضایع مکن که عمر گذشت زرگری کن که کیمیا داری
هر سحر مژگاندا آید سوی ما آ، که داغ ما داری
بس بود این قدر بدان گفتم که درین کوچه آشنا داری

...

مجنون و پریشان توام دستم گیر سرگشته و حیران توام دستم گیر
هر بی سرو پای دستگیری دارد من بی سرو بی پای توام دستم گیر^۱

* لامع:

سالک راه توکل زیلا محفوظ است

پیش سیمرغ ره امن و خطرناک یکی است

...

لامع به خیال وصل خرسند شده خرسند بوند اهل توکل واری^۲

* سنایی غزنوی:

کار تو جز خدای نگشاید بخدای از ز خلق هیچ آید^۳

* امام خمینی (ره):

هیچ دستی نشود جز بر خوان تو دراز

کس نجوید به جهان جز اثر پای تو را

...

دست بردار ز سوداگری و بوالهوسی

دست عشاق سوی دوست دراز است هنوز

...

حق غنی است، برو پیش غنی نزد مخلوق، گدائی بس کن^۴

* شهریار:

کشتی شکسته دست ز جان شوید از تونه

آنجا که عاجز آمده تدبیر ناخدا^۵

* امام خمینی (ره):

دل نبندم به کسی روی نیارم به‌دردی تا تو رؤیای منی تا تو مدد کار منی
راهی کوی توام قافله سالاری نیست غم نباشد که تو خود قافله سالار منی^۶

* رفعت سمنانی:

مشو مغرور چند و چون بهمت قطع کن هامون

بس آنکه از توکل سینه دلرا چو دریا کن^۷

* لامع:

دل در خدای بند وز کس مهری نخواه

کشتی خورد ز مهری ناخدا شکست^۸

...

۱- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۲۲۴ و ۱۳۹۵

۲- دیوان لامع، ص ۱۸۶-۵۱۳

۳- دیوان حدیقه الحقیقه ص ۱۰۸

۴- دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۴۲ و ۱۲۶ و ۱۷۲

۵- دیوان شهریار ج ۱ ص ۲۹۱

۶- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۸۳

۷- دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۴۹

۸- دیوان لامع ص ۱۷۵ و ۴۵۱

۹- دیوان آذر بیگدلی ص ۲۱۸

۱۰- دیوان شبستری (سعادتنامه) ص ۱۷۰

۱۱- امثال و حکم ج ۲ ص ۸۶۲

۱۲- حدیقه الشعراء ج ۱، ص ۹۵ و ج ۱، ص ۷۴۳

*صائب تبریزی:

صرف بیکاری مگردان روزگار خویش را

برده روی توکل سازگار خویش را

*مولوی:

گفت پیغمبر به آواز بلند

با توکل زانوی اشتر ببند^۱

*فردوسی:

به آغاز اگر کار خود ننگری

به فرجام ناچار کیفر بیری^۷

● ضرورت پند پذیری از درون خویش

(واعظ درونی)

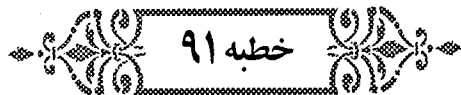
وَأَعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ لَمْ يَعْنِ عَلَى نَفْسِهِ حَتَّى يَكُونَ لَهُ مِنْهَا وَعِظٌ
وَزَاجِرٌ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْ غَيْرِهَا لَزَاجِرٌ وَلَا وَعِظٌ

خطبه ۹/۹۰

(بدانید! بدون تردید کسی که از ناحیه راهنما و بازدارنده
درونی خویش، مورد موعظه و اندرز نباشد، بازدارنده و
پند دهنده بیرونی نمی تواند او را تحت تأثیر قرار دهد)

*ملک الشعراء بهار:

شهر ما با عس و محتسب، از دزد بُر، است

ای خوش آن شهر که در باطن هرکس عسی است^۸

● توجه به لطف الهی و رزق و روزی

وَهُوَ الْمَنَّانُ بِقَوَائِدِ النَّعَمِ وَعَوَائِدِ الْمَزِيدِ وَالْقِسْمِ
وَعِيَالُهُ الْخَلَائِقُ

خطبه ۲/۹۱

(سپاس خداوندی را که او بخشنده نعمت‌ها، و گشایش
دهنده روزیهاست که خلق نانخور اویند)

*فیض کاشانی:

نباشد لطف او با ما چه سود از زهد و از تقوی

چه باشد لطف او با ما چه حاصل زهد و تقوی را

ولی ما را ببايد طاعت و تقوی و اخلاصی

ادب باید رعایت کرد امر حق تعالی را

*ناصرخسرو:

زکار خویش بیندیش پیش از آن روزی

که جمع باشند آن روز، جنتی و انسی

گمان مبر که بماند سوی خدای آن روز

زکرده هات، به مثقال ذره‌ای منسی^۴

*صائب تبریزی:

خود حسابان نگذارند به فردا کاری

عید این طائفه روزیست که محشر باشد^۵

*لامع:

بود در جمع و خرجت چون عمل باقی گنه فاضل

براندیش از حساب و خرج را زین دخل کمتر کن^۶

۱- امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۸۵.

۲- دیوان ناصرخسرو، ص ۲۸ و ۱۳۸.

۳- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۷۴ و ۲۰۸.

۴- دیوان ناصرخسرو ص ۳۶۲.

۵- دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۵۴۷.

۶- دیوان لامع، ص ۴۴۱ و ۵۱۸.

۷- امثال و حکم ج ۱، ص ۳۷۴.

۸- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۹۸.

بترس از آنچه در اول مقدر شد برای تو

باهل معرفت بگذار بس حلّ معمارا^۱

● روزی دهنده خلائق

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي ... ضَمِنَ اَرْزَاقَهُمْ خطبه ۲/۹۱

(سپاس پروردگاری را سزااست که: رزق و روزی آنان «روزی خواران» را تضمین کرد)

خطبه ۳/۹۰ و ۸۵/۹۱، ۲/۱۰۹ و ۱۶/۱۱۴

* سعدی:

اگر با پدر جنگ جوید کسی پدر بی گمان خشم گیرد بسی
وگر خویش، راضی نباشد ز خویش چو بیگانگان برانند، زبیش

وگر بر رفیقان نباشی شفیق به فرسنگ بگریزد از تو رفیق
وگر ترک خدمت کند، لشگری شود شاه لشکرکش از وی بری
ولیکن خداوند بالا و پست به عصیان در رزق، بر کس نیست

پس پرده، ببند عملهای بد همو پرده پوشد به آلائی خود^۲

* الهی قمشه‌ای:

به خدا که روزیت خدا رساند غم ورنج و حسرت زجه داری ای دل^۳

* فرخی:

به نعمت، همه خلق را دستگیری به روزی، همه خلق را میزبانی

* جمال‌الدین عبدالرزاق:

گه گهی در مقلمه محبوس ماند کلک تو

زانکه او کرده است روزی خلاق را ضمان^۴

* نظامی گنجوی:

غم روز مخور تا روز ماند که خود روزی رسان روزی رساند

* سنایی غزنوی:

روزی تو اگر به چین باشد اسب کسب تو زیر زین باشد
جان بی نان به کس نداد خدای زانکه از نان بماند جان بر جای

* ابن‌یمین:

رزق را روزی رسان بر می دهد بی مگس هرگز نماند عنکبوت

آنچه نصیب است نه کم می دهند ورنستانی به ستم می دهند

* سلمان ساوجی:

چون قسم تو آنچه عدل قسمت فرمود یک‌ذره نه کم شود نه خواهد افزود
آسود زهرچه نیست می‌باید زیست و آزاده زهر چه هست می‌باید بود

* سعدی:

قسمی که مرا نیافریدند گر سعی کنم می‌شرم نیست

* اسدی طوسی:

کسی را جهان‌بان زین نافرید که از پیش روزی نکردش بدید
ترا داد و آنکس که پیوند تست دهد نیز آن را که فرزند تست^۵

* آذر بیگدلی:

کرمی که بخشید پیش از طلب چنین خورد از او رزق نگشود لب
از او در خور است آنچه نعمت دهد که نه مزد خواهد، نه منت نهد

خوردنش زخوان عنایت زغیف غنی و فقیر و قوی و ضعیف
به مسلم، چو روزی مُسَلَّم نکرد به او آنچه داد از مغی کم نکرد
نه روزی به دانش فروزی دهد به هر کس که جان داد روزی دهد
ننبدند ره روزی هیچکس جز آن روزکش، بست راه نفس
جهان را چو روزی ده آمد خدای گرسنه نماند شاه و گدای
تفاوت نه، چون هردو گشتند سیر گراین نان جو خورد، آن شهد و شیر^۶

* فروغی بسطامی:

قتل ما ای دل به تیغ او مقدر کرده‌اند

غم مخور زیرا که روزی را مقدر کرده‌اند^۷

● بی‌مکان بودن خدا (صفات خدا)

وَلَا كَانَ فِي مَكَانٍ فَيَجُوزُ عَلَيْهِ الْاِنْتِقَالُ خطبه ۵/۹۱

(خدا در مکانی، جای ندارد تا جابجایی و انتقال لازم آید)

و ۱/۱

* بابا طاهر:

کرمی که مکانش لامکان بی صفا بخش تمام گل رُخان بی
نگهدارنده روز و شو خلق به هر جنبیده، روزی رسان بی^۸

۱- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۶

۲- کلیات سعدی (بوستان) ص ۲۰۲ و ۲۰۱

۳- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۸۵

۴- لغت‌نامه دهخدا ص ۷۲۱

۵- امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۴۹ و ۲۱۶، ج ۳، ص ۱۲۰۸

۶- دیوان آذر بیگدلی ص ۴۰۰ و ۴۰۲

۷- دیوان فروغی بسطامی ص ۷۵

۸- دیوان بابا طاهر، ص ۸۴

* مولوی:

خداوند خداوند جهانی خداوند زمین و آسمانی
خداى شرق و غرب و بڑ و بحرى خداى فوق و تحت و انس و جانى
منزه پادشاهى، بى نظيرى خداوند مكان و لامكانى^۱

* آذر بيگدلی:

نبود و نباشد تو را منزلى به جز دل، بود گر کسى را دلى^۲

● بخشش الهی

مَا أَثَرَ ذَلِكَ فِي جُودِهِ... لِأَنَّهُ الْجَوَادُ الَّذِي لَا يَغِيضُهُ
سُؤَالُ السَّائِلِينَ خطبه ۷/۹۱

(فراوانی بخشش‌ها اثری در بخشنندگی خدا ندارد، زیرا خدا بخشنده‌ای است که فراوانی سؤال کنندگان او را نگران نمی‌سازد)

* سروش:

کتاب جود تو خالی ز حرف لا و لن باشد
عطای تو به سر اندر فروتر از عَظَم باشد^۳

● منع تفکر در ذات حق

فَكُلِّ عِلْمَهُ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ فَإِنَّ ذَلِكَ مُنْتَهَى حَقِّ اللَّهِ عَلَيْكَ
خطبه ۹/۹۱
(آنچه را نسبت به ذات خدا نمی‌دانی، به خدای سبحان واگذار کن، چه این نهایت حق الهی بر تو می‌باشد)

* شیخ محمود شبستری:

در آلاء فکر کردن شرط راه است ولی در ذات حق محض گناه است^۴

● عجز عقل دانشمندان تیز هوش

فَدَحَّ اللَّهُ - تَعَالَى - اِعْتَرَاَهُمْ (الراسخين في العلم) بِالْعَجْزِ
عَنْ تَتَاوُلِ مَا لَمْ يُحِيطُوا بِهِ عِلْمًا خطبه ۱۱/۹۱
(خدا، اعتراف راسخان در علم (عالمان راستین) در باب عجز و کوتاهی دانش آنان از احاطه به ذات حق را، ستود)

و خ ۱/۱ و خ ۳/۴۹ و خ ۱۰/۱۷

* سعدی:

کمال حسن وجودت به وصف راست نیاید
مگر هم آینه گوید چنانکه هست، حکایت
مرا سخن به نهایت رسید و فکر به پایان
هنوز وصف جمالت نمی‌رسد به نهایت^۵

...

به قیاس در نگنجی و به وصف در نیایی

متحیرم در اوصاف جمال و روی و زینت

...

هرچه گفتیم در اوصاف کمالت او

همچنان هیچ نگفتیم که صد چندین است^۶

* خاقانی:

عالم که به جهل خود فقیر شد از جمله صادقین شمارش^۷

* عطار نیشابوری:

قصه عشق تو چون بسیار شد قصه گویان را زبان از کار شد^۸

* امام خمینی (ره):

اسفار و شفاء ابن سینا نگشود با آن همه جز و بحث‌ها مشکل ما
گر سالک او منازلی سیر کند خود مسلک نیستی بود منزل ما
گر نوح ز غرق، سوی ساحل ره یافت این غرق شدن همی بود ساحل ما

...

در بر دل‌شدگان علم حجاب است حجاب

از حجاب آنکه برون رفت بحق جاهل بود؟

...

ما را رها کنید در این رنج بی‌حساب با قلب پاره پاره و با سینه کباب^۹

* سعدی:

ما نتوانیم حق حمد تو گفتن با همه گزویان عالم بالا^{۱۰}

* شیخ محمود شبستری:

معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر قلزم اندر ظرف ناید

...

ندارد عالم معنی نهایت کجا بیند مرا او را لفظ غایت^{۱۱}

* قطره چارمحالی اصفهانی:

زیربار طاعت او قامت پیر و جوان زیربند قدرت او گردن صبح و مسا^{۱۲}

۱- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۱۷۴

۲- دیوان آذر بیگدلی، ص ۴۰۴

۳- فرهنگ معین ج ۴ ص ۲۵۴

۴- دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن راز) ص ۷۱

۵- کلیات سعدی (غزلیات) ص ۴۶۷

۶- کلیات سعدی ص ۴۲۲ و ۴۴۴

۷- لغت نامه دهخدا

۸- دیوان عطار نیشابوری ص ۲۲۸

۹- دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۴۴ و ۱۰۴ و ۴۸

۱۰- گلزار ادب ص ۱

۱۱- دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن راز) ص ۶۹ و ۹۷

۱۲- حدیقه الشعراء ج ۲ ص ۱۴۳۴

* امام خمینی (ره):

تا تکیه گهت، عصای بُرهان باشد تا دید گهت کتاب عرفان باشد
در هجر جمال دوست تا آخر عمر قلب تو دگرگون و پریشان باشد^۱

● خداگرانی عاشق حق

و تَوَلَّيْتُ الْقُلُوبَ إِلَيْهِ خطبه ۱۳/۹۱
(و قلب‌های عاشقان شیدای حضرت اوست)

* امام خمینی (ره):

درد خواهم دوا نمی‌خواهم غصه خواهم نوا نمی‌خواهم
عاشقم عاشقم مریض توام زین مرض من شفا نمی‌خواهم
من جفایت بجان خریدارم از تو ترک جفا نمی‌خواهم
تو صفای منی و مروء من مروء را با صفا نمی‌خواهم^۲

وَلَا تَخْطُرُ بِبَالٍ أُولَى الرِّبِّيَّاتِ خَاطِرَةٌ مِنْ تَقْدِيرِ جَلَالِ عِزَّتِهِ

خطبه ۱۵/۹۱

(هرگز در خزینه سینه خردمندان، شبهی از سیمای ذات
وی خطور نمی‌کند)

و خ ۱/۱، ۳/۴۹ و ۱/۱۵۵ و ۴/۱۶۰

* عطار نیشابوری:

سبحان خالق که صفاتش زکبریا در خاک عجز می‌فکند عقل انبیا
گر صدهزار قرن، همه خلق کائنات فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر به عجز، معترف آیند کای اله دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
حق را به حق شناس که در قلمز عقول می درکشد، نهنگ تحیر، من و تورا
چون نیست آفتاب حقیقت، نشان پذیر ای کم‌زوزه، هست، نشان دادنت، خطا
عقلی که می‌برد قدح دُر دیش، زدست کی آورد به معرفت کردگار با^۳

* جامی:

ای ذات تو از صفات ما پاک کنه تو برون ز حد ادراک^۴

* سنایی غزنوی:

حکم و تقدیر او بلا نبود هر چه آید بجز عطا نبود^۵

● نشانه‌های خدا در هستی

(راههای خداشناسی)

وَأَرَانَا مِنْ مَلَكُوتِ قُدْرَتِهِ... فَظَهَرَتْ الْبَدَائِعُ الَّتِي أَخْدَتْهَا
آثَارُ صَنْعَتِهِ وَأَعْلَامُ حِكْمَتِهِ فَصَارَ كُلُّ مَا خَلَقَ حُجَّةً لَهُ
وَدَلِيلًا عَلَيْهِ خطبه ۱۸/۹۱

(و خدا نشانه‌های فراوانی از قدرت معنوی خویش بما
نشان داد دقائقی که در پرتو آثار صنع بدیع و تجلیات
حکمت او ظاهرند، هر کدام، برهانی بر وجود او می‌باشند.)

* شیخ بهایی:

بین چه حکمت‌هاست در دور سپهر بین چه حکمت‌هاست در تنویر مهر
بین چه حکمت‌هاست در خلق جهان بین چه حکمت‌هاست در تعلیم جان
بین چه حکمت‌هاست در خلق نبات بین چه حکمت‌هاست در این میوه جات^۶

* غریب هندی:

ترا، ز دیدن او پرده خودی است حجاب
برآز خویش و ببین جلوه خدایی را^۷

* لامع:

پیداست وجود او ز ذرات جهان هر ذره زخورشید وجودش زده جوش
از بیکر آدمی نماید صنعت ابواب کنوز معرفت را مفتاح^۸

* آذر بیگدلی:

بلی ز آفرینش توان برد پی به آن آفریننده دانای حی
زمصنوع، صانع توان فاش دید که هر چشم از نقش نقاش دید
کشید آسمان بر فراز زمین هم آن شاهد قدرت است و هم این
گل تر برآورد از چوب خشک به نی شهد پرورد، از نافه مشک
رُطب زاستخوان کرد و چشمه ز خاک ز آب سیه قطره تابناک
بدیدار کرد آب و آتش ز سنگ یکی سیمگون و یکی لعل رنگ^۹

● بی‌همانند بودن خداوند

بِأَنَّهُ لَا يُدَلِّكُ خطبه ۲۱/۹۱
(همانا خدایا تو شبیه و همتایی نداری)

* عطار نیشابوری:

جمله یک ذاتست اما متّصف جمله یک حرف و عبارت مختلف

هرچ بود و هست و خواهد بود نیز مثل دارد چیز خداوند عزیز
هرچ راجوبی جز او یا بی‌نظیر اوست دایم بی‌نظیر و ناگزیر

گفت هر چیزی که هست آن در جهان خوب و زشت و آشکار او نهان
جمله را یابی عوض الا مرا نه عوض یابی و نه همتا مرا

- ۱- دیوان اشعار امام خمینی ص ۲۰۷
- ۲- دیوان اشعار امام خمینی ص ۱۶۰
- ۳- دیوان عطار ص ۱
- ۴- دیوان جامی ص ۴۸۵
- ۵- دیوان حدیقه الحقیقه ص ۱۶۳
- ۶- دیوان شیخ بهایی ص ۱۵۵
- ۷- حدیقه الشعراء ج ۲ ص ۱۲۶۴
- ۸- دیوان لامع ص ۳۳۹ و ۲۱۹
- ۹- دیوان آذر بیگدلی ص ۴۰۱

در بسیط عالمش همتا نبود مثل او در حسن سر غوغا نبود^۱

● تدبیر الهی

(قضا و قدر)

قَدَّرَ مَا خَلَقَ فَأَحْكَمَ تَقْدِيرَهُ وَدَبَّرَهُ فَأَلْطَفَ تَدْبِيرَهُ

خطبه ۲۶/۹۱

(هر یک از مخلوقات را در خور شأن و لیاقتشان با تقدیری حکیمانه آفرید و با توجه به جایگاه وجودیشان در نظام احسن، مورد توجه خویش قرار داد)

* ناصر خسرو:

بِیَنگَر که خدای چون به تدبیر بی آلت، چرخ را بی افکند^۲

* مولوی:

که بلای دوست تطهیر شماس است علم او بالای تدبیر شماس
چون صفا بیند بلا شیرین شود خوش شود دارو چو صحت بین شود
برد بیند خویش را در عین مات پس بگوید «أَفْخُلُونِي يَا إِثْقَات»^۳

* فیض کاشانی:

سمی در تحصیل دنیا و فضولش بیهوده است
در آزل قدری که روزی شد همان آید مرا
سوی مشرق گر روم یا راه مغرب بسپرم
بر جبینم آنچه بنوشته است آن آید مرا

...

هست با من کسی همیشه کزو تار و بود من و بقای من است
سازدم هرچه قابل آنم دهم هرچه آن سزای من است
خوبی من همه ز پرتو اوست گری بدی هست مقتضای من است^۴

● زیبایی آفرینش

قَدَّرَ مَا خَلَقَ فَأَحْكَمَ تَقْدِيرَهُ

خطبه ۲۶/۹۱

(در اندازه‌های زیبا مخلوقات آفرید و بخوبی تدبیر نمود)

* نراقی:

هرچه زیبا رسد زیبا بود زهر از شیرین لبان حلوا بود^۵

● اراده عمومی پروردگار

إِنَّمَا صَدَرَتْ الْأُمُورُ عَنْ مَشِئَتِهِ

خطبه ۲۷/۹۱

(تمام کارها و امور هستی و آفرینش از اراده الهی منشاء می‌گیرد)

* فیض کاشانی:

چو بنشینم چو برخیزم قعودی لک قیامی لک
ترا ام نیستم خود را شخوصی لک مقامی لک
اگر گویم سخن با کس اگر خاموش بنشینم
بتو وز تست بهر تو سکوتی لک کلامی لک
کشیدم جرعه‌ای از باده عشقت ز خود رفتم
تَشَقَّقْتُ دوامی بک و اِنْسِ فی دوامی لک
وجود (فیض) شد در ذات تو مستهلک و فانی
فَلَسْتُ مِنْهُ فی شئی تمامی لک تمامی لک^۶

● قدرت الهی در آفرینش پدیده‌ها

فَأَقَامَ مِنَ الْأَشْيَاءِ أَوْدَهَا... وَلَا يَمَّ بِقُدْرَتِهِ بَيْنَ مُتَضَادَّهَا

خطبه ۳۰/۹۱

وَوَصَلَ أَشْبَابَ قَرَائِنِهَا
(موجودات را بدون هیچگونه کثری و کاستی آفرید و
بین اشیا متضاد هماهنگی ایجاد فرمود، و وسائل ارتباط
آنها را نزدیک ساخت)

* لامع:

ای آنکه قدرتش به تن مرده جان دهد
در کام جان برای شنایش زبان دهد
از زنده مرده آرد و از مرده زنده باز
آن را به این بی‌رورد این را از آن دهد
از ابر قطره بارد و از قطره در کند
از نی شکر ز کان گهر، از نطفه جان دهد
شب را به روز آورد و روز را به شب
ظلمت به نور و نور به ظلمت نهان دهد

...

در شهر بند عرصه ایجاد ممکنات هرچیز را چنان که باید چنان دهد
معمار قدرتش بنگر چون نهاده است

...

بنیاد نه رواق مُعَلَّای بی ستون
از نیست هست می‌کند از هست نیست کن
از مرده زنده زتحرک دهد سکون
از خاک و نور و نار چو اجسام مختلف
از باد و آب ساخته اجرام سیم‌گون

...

خیاط قدرت تو ز خیاطه بهار بر قدر باغ دوخته از گل چه جامه‌ها

...

۱- منطق الطیر ص ۸ و ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۲۱۲

۲- دیوان ناصر خسرو ص ۲۴

۳- مثنوی معنوی ص ۲۱۷ و ۴

۴- دیوان فیض کاشانی ص ۲۶ و ۶۵

۵- دیوان مثنوی طاق‌دیس ص ۱۳۷

۶- دیوان فیض کاشانی ص ۲۲۶

*خواجو:

سر افکنندگی کن که زلف نگار سرافرازش در سرافکنند گیس

*ناصر خسرو:

تواضع مر ترا دارد گرامی ز کبر آید بدی در نیکنامی

*شیخ محمود شبستری:

کسی مرد تمام است از تمامی کند با خواجه گی کار غلامی

*دهخدا:

کا کل از بالاتشینی رتبه‌ای پیدا نکرد زلف از افتاده حالی همنشین ماه شد

*خاقانی:

سیل اگر سنگ را بگرداند چون بدریا رسد فروماند
هر که مشت کسان نخورده بود تکیه بر مشت خویش کرده بود^۴

● شیرینی شناخت خدا

«عقل و عشق»

قَدْ دَأَقُوا حَلَاوَةَ مَعْرِفَتِهِ خ ۵۲/۹۱
(فرشتگان شیرینی و گوارائی معرفت حق را چشیدند)

*مولوی:

آنکس که تو را شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی، هر دو جهانش بدهی
دیوانه تو هر دو جهان را چه کند^۵

*حاج ملاهادی سبزواری:

از دل و دین و هست نیست برست هر که شد مبتلای حضرت دوست

...

خلد و کوثر به جرعه‌ای بفروش غیر مگزین به جای حضرت دوست
دیر جویان و هم حرم پویان همه رو در سرای حضرت دوست^۶

*صائب تبریزی:

ز اسرار حقیقت بهرور کن عشقبازی را
به طقلان واگذار این ابجد عشق مجازی را

...

۱- دیوان لامع ص ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۴۵۴ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۵۶

۲- سعادت نامه ص ۱۸۹

۳- لغتنامه دهخدا ص ۴۹۶

۴- امثال و حکم ج ۱، ص ۱۱۳ و ج ۳، ص ۱۲۱۵، ۱۲۱۷، ۱۱۸۶ و ۱۲۷۷.

۵- دیوان شمس تبریزی ص ۱۳۵۶

۶- دیوان حاج ملاهادی سبزواری ص ۲۱

قدرت‌نمای حکم تو آورده بهر خلق
ازین قُوت و دَم همه جا شیر خوش گوار
ازنی شکر برآرد و از قطره دُر کند
از سنگ، لعل آورد و گل زنوک خار
از سنگ خار، گلین و از نطفه جان دهد
از نخل، نوش و نافه ز خون، مهره را زمار

...

قدرت‌نمای حکم تو در ساحت وجود اضداد را ز صنع چه سان داد، ارتباط^۱

*شیخ محمود شبستری:

امر و خلقتش به یکدیگر مقرون جمله پیدا شده به کن فیکون^۲

● نظم در آفرینش

وَنَظَمَ بِلا تَغْلِيْقٍ رَهَوَاتٍ فُرَجَهَا، وَلَا حَمَّ صُدُوعٍ أَنْفِرَاجَهَا

خطبه ۳۲/۹۱

(پستی و بلندی آسمانها را نظام بخشید و فاصله‌های و
شکافهای آن را با یکدیگر پیوند داد)

*خواجه نصیرالدین طوسی:

هر چیز که هست آن چنان می‌باید آن چیز که آن چنان نمی‌باید نیست^۳

● تواضع فرشتگان

وَأَشْعَرَ قُلُوبَهُمْ تَوَاضُعَ إِخْبَاتِ السَّكِينَةِ خطبه ۴۵/۹۱

(قلب فرشتگان را با تواضع و فروتنی و آرامش و وقار
آشنا کرده است)

*سعدی:

تواضع سر رفعت افزادست تکبر بسر اندر اندازدست

...

اگر زیر دستی بیفتد رواست ز بردست افتاده مرد خداست

...

ز دعوی پری‌زان تهی می‌روی تهی آی تا پر معانی روی

...

تواضع زگردن فرازان نکوست گداگر تواضع کند خوی اوست

...

تواضع کند هوشمند گزین نهد شاخ بر میوه سر بر زمین

*مکتبی:

از تواضع گرامیت سازند وز تکبر بخاک اندازند

*پوریای ولی:

افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

در کوی عشق ره نبود جبرئیل را پی کرده است تیزی این ره دلیل را
...
لب میگون تو خمار کند تقوی را چشم بیمار تو آرد به زمین عیسی را

عشق شورانگیز پیش از آسمان آمد پدید

میزبان اول نمکدان بر سر خوان آورد

عشق را بی دست و پائی دست و پائی دیگرست

راه گم کردن درین ره رهنمائی دیگرست

ز کدخدائی عقلست آسمان بر پای و گرنه عشق چه پروای این و آن دارد

تا سالکان به عشق نگردند آشنا صائب به نور عقل بجائی نمی‌رسند

ز فیض عشق دلهای مخالف مهربان گردد

ز آتش رشته‌های شمع با هم یک زبان گردد

بی‌شور عشق در تن ما نیست ذره‌ای هر قطره زین محیط جدا رقص می‌کند

رهرو عشق غم پای سلامت نخورد خار این بادیه از آبله دل گذرد^۱

* مولوی:

ما عاشق عشقیم و مسلمان دگراست ما مور ضعیفیم و مسلمان دگر است
از ما رخ زرد و جگر پاره طلب بازارچه قُصَب فروشان دگراست^۲

* امام خمینی (ره):

آنکس که ره معرفه‌الله پیوید پیوسته زهر ذره خدا می‌جوید
تا هستی خویشتن فراقش نکند خواهد که ز شرک عطر وحدت بوید

گر لطف کنی بر بگشایم چو ملک آماده پابوس شه طوس شوم
گل نیست بلکه غنچه باغ معادت است کز جان دوست بر دل آگاه می‌رسد^۳

* عطار نیشابوری:

عشق بر سیمرغ جز افسانه نیست زانک عشقش کار هر مردانه نیست

ذره عشق از همه آفاق به ذره درد از همه عشاق به
عشق مغز کائنات آمد مدام لیک نبود عشق بی دردی تمام

کار من سودای عشق او بس است وین چنین سودانه کار هر کس است

می‌طبد پیوسته در سوز و گداز تا بجای خود رسد ناگاه باز
ماهی از دریا چو بر صحرا فتد می‌طبد تابوک در دریا فتد

گر ز غیبت دیده بخشند راست اصل عشق اینجا بینی کز کجاست
ورب چشم عقل بگشایی نظر عشق را هرگز نبینی پا و سر
مرد کار افتاده باید عشق را مردم آزاده باید عشق را

مرد باید تشنه و بی‌خورد و خواب تشنه کو تا ابد نرسد به آب

سایه از خورشید می‌جوید وصال می‌نیاید، اینت سودا و محال^۴

● فراوانی راز و نیاز فرشتگان

وَلَمْ تَحِفَّ لِطُولِ الْمُنَاجَاةِ أَسَلَاتُ السِّتْرِ هَمْ خُطْبَةُ ۵۶/۹۱
(و از فراوانی مناجات سر زبانهای فرشتگان
خشک نمی‌گردد)

* امام خمینی (ره):

تا کند پرتو رویت بدو عالم غوغا بهر هر ذره بصد راز و نیاز آمده‌ام^۵

● عشق خدای عرش آفرین

قَدْ اتَّخَذُوا ذَا الْعَرْشِ ذَخِيرَةً لِيَوْمِ فَاقَتِهِمْ خُطْبَةُ ۵۸/۹۱
(فرشتگان عشق بخدای آفریننده عرش را ذخیره روز
بی‌نوائی خود قرار داده‌اند)

* عطار نیشابوری:

عرش را گر جسم و جان آید پدید تا ابد در خردلی حیران بود
عرش دان دل و آنج دره‌رو جهانست ذره ذره جامه جانان بود^۶

● جایگاه آدم (ع)

فَلِمَا مَهَّدَ أَرْضَهُ، وَأَنْقَذَ أَمْرَهُ اخْتَارَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ...
وَأَسْكَنَهُ جَنَّةً خُطْبَةُ ۷۵/۹۱
(آنگاه که خدا زمین را برای زندگی آماده کرد و فرمان
خود را جاری ساخت، آدم (ع) را برگزید، و او را در
بهشت جای داد)

* مولوی:

جان‌های خلق پیش از دست و پا مسی‌پریدند از وفا سوی صفا
چون به امرا هبطوا بندی شدند حبس خشم و حرص و خرسندی شدند

۱- کلیات صائب تبریزی، ص ۳۹، ۸۲، ۶۴، ۵۰۶، ۲۶۰، ۳۹۳، ۴۳۳، ۴۵۰، ۴۶۳ و ۵۸۰

۲- دیوان کلیات شمس تبریزی ص ۱۳۴۸

۳- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۱۵، ۲۲۵ و ۸۵

۴- منطق الطیر ص ۵۷ و ۶۶ و ۱۵۷ و ۱۸۷ و ۲۴۷ و ۲۵۴

۵- دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۱۲۸

۶- دیوان عطار نیشابوری ص ۲۷۰

در مدرسه آدم با حق چو شدی محرم

بر صدر فلک بنشین تدریس ز آسماکن

ور آدم از ایوان دل در نامدی در آب و گل

تدریس با تقدیس او بالاتر از اسماستی

* حافظ:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم^۱

* عثمان سامانی:

زهی بمنزلت از جمله کاینات اشرف

پس از خدای تو باشی اجل ممدوحان

* شهریار:

دگر نمانده ترا جای هیچ گونه چرا

چرا که گاه چنین و گاهی چنان باشی^۲

● رزق و روزی انسان

وَقَدَّرَ الْأَرْزَاقَ فَكَثَّرَهَا وَقَلَّلَهَا وَقَسَمَهَا عَلَى الضِّيقِ وَالسَّعَةِ

خطبه ۸۵/۹۱

(خدا رزق و روزی را مقدر داشت، زیادی، کمی، تنگی

معیشت و گشایش در زندگی، همه، بدست اوست)

خ ۲/۹۱، ۳/۹۰، ۲/۱۰۹ و ۱۶/۱۱۴

اشعاری در ذیل خ ۲/۹۱، ۳/۹۰، ۲/۱۰۹ و ۱۶/۱۱۴ بدین مضمون آمده است

* سعدی:

میثا کن روزی مار و مور

اگر چندی دست و پابند و زور

...

نگارنده کودک اندر شکم

نویسنده عمر و روزیست هم^۳

* الهی قمشه‌ای:

بسه خدا که روزیت خدا رساند

غم و حسرت ز چه داری ای دل^۴

* حافظ:

بین زانو منشین و غم بیهوده مخور

که زغم خوردن تو رزق نگرده کم و بیش^۵

* شیخ محمود شبستری:

گر توانگر بوی و گر درویش

نخوری جز که قدر روزی خویش^۶

* ابوسعید ابوالخیر:

گرسقف سپهر گردد آینه چین

از روزی تو کم نشود دان بیقین

میدان که چنینست و چنینست و چنین

از مرگ میندیش و غم رزق مخور

کین هر دو بوقت خویش ناچار رسد^۷

* وحشی:

چرا خورم غم روزی چو کرده روز ازل

تیهیه سبب آن مُسَبِّبِ الْأَسْبَابِ

چو بی طلب رسد از مطبخ تو روزی من

چرا نخوانده به خوان کسی روم چو دُباب^۸

* انوری:

دو نعمتست مراکان ملوک را نبود

بروز راحت شکر و بروز رنج شکیب^۹

* رفعت سمنانی:

فقران را صبوری هست نیکو

که تا آید غنی اندر بر او^{۱۰}

* واعظ قزوینی:

لقمه افتد ز دهن چون نبود قسمت کس

روزی آزه یگر، کز بُن دندان ریزد^{۱۱}

● آزمایش با فقر و غنا

وَلِيَخْتَبِرْ بِذَلِكَ الشُّكْرَ وَالصَّبْرَ مِنْ غِنًىهَا وَفَقْرِهَا

خطبه ۸۶/۹۱

(پروردگار، تنگی معیشت و یا گشایش در زندگی را برای

افراد مقدر می دارد تا، مرتبه شکر و درجه صبر غنی و

فقر را بیازماید)

۱- فرهنگ تلمیحات ص ۱۴۴، ۱۲۰ و ۸۸

۲- دیوان عثمان سامانی، ص ۱۶

۳- دیوان اشعار شهریار ج ۲ ص ۱۰۱۶

۴- کلیات سعدی (بوستان) ص ۲۰۲ و ۳۲۸

۵- دیوان الهی قمشه‌ای ص ۶۸۵

۶- دیوان حافظ

۷- دیوان سعادت نامه ص ۲۳۴

۸- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۸۰ و ۳۰

۹- دیوان وحشی بافقی ص ۱۶۴

۱۰- دیوان انوری ج ۲ ص ۵۲۲

۱۱- دیوان رفعت سمنانی ص ۴۰۷

۱۲- گلزار ادب ص ۶۳۵

* سعدی:

چه رد می‌نگردد خدنگِ قضا سیر نیست مر بنده را جز رضا^۱

* حاجی هندی:

لاله‌سان هر دو به هم دوخته خیاط آزلی

کسوت مانی و پیرهن شادی ما^۲

● علم الهی

(صفات خدا)

عَالِمُ السِّرِّ مِنْ ضَمَائِرِ الْمُضْمِرِينَ خطبه ۸۸/۹۱

(خدا به آنچه در نهانخانه ضمیر مخفی کاران می‌گذرد،

آگاه است)

وخ ۹/۱۸۲ الی ۱۲ وخ ۱۱/۱۸۲، ۱۰/۱۶۳ و ۱۴/۱۳ و ۱۴/۱۳ و ۱۴/۱۳

* الهی قمشه‌ای:

آگه از اسرار آزل تا آبد آن صمد سرقد یکتای ماست^۳

* لامع:

ای علم تو داننده اسرار همه وی مرحمت عام تو در کار همه
روزی که شود عیان سزای بد و نیک لطف و کرمیت بود سزاوار همه

آینده و گذشته نماید به یک صفت در پرتو تجلی علم تو چون کنون

علم تو محیط است به اسرار ضمائر پیداست به دانایی تو جمله نهان‌ها^۴

* ابوسعید ابوالخیر:

آنی تو که حال دل نالان دانی احوال دل شکسته بالان دانی
گر خوانمت از سینه سوزان شنوی وردم نزنم زبان لالان دانی^۵

* سنائی غزنوی:

علم او عیب ما بپوشیده تو نگفته سز او نپوشیده^۶

* حافظ:

عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست

راز کس مخفی نماند با فروغ زای تو^۷

* فروغی:

راز دلها خدای داند و بس من کی آگه شوم ز راز نهان^۸

* شیخ محمود شبستری:

همه در سابق ازل رانده است

رانده را رانده، خوانده را خوانده است^۹

* رفعت سمنانی:

ز اسرار قلب و سِرِّ سرائر تو آگهی بر قلب و سِرِّ قلب، تو سِرِّ مُسْتَبْرَى

خدا در همه رتبهات حاضر است بحال همه انس و جان ناظر است

نباشد غافل از وی هیچ آنی بود ناظر به پیدا و نهانی^{۱۰}

● صفات پسندیده الهی

اَللّٰهُمَّ اَنْتَ اَهْلُ الوُصْفِ الْجَمِیلِ خطبه ۱۰۰/۹۱

(بار خدا! تو، فقط تو، دارای صفات جمال و

کمال می‌باشی!)

* الهی قمشه‌ای:

حسن کل دان جمال حضرت یار او است زیبا و غیر او همه زشت^{۱۱}

* فروغی:

گر همه صورتگران صورت زیبا کشند

صورت زیبای تو از همه زیباتر است^{۱۲}

* خاوری شیرازی:

زهی رزاق انس و جان خهی خلاق جان بخشا

خداوند خداوندان جهانان جهان آرا

سبب با علم او عامل اثر با فیض او کامل

علل با حکم او راجل ملل از امر او بریا

خمار از اوست در سرها نشاط از اوست در دلها

هم او ساغر هم او مینا هم او ساقی هم او صهبا^{۱۳}

۱- کلیات سعدی (بوستان) ص ۳۲۸

۲- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۴۰۷

۳- دیوان الهی قمشه‌ای ص ۵۲۸

۴- دیوان لامع ص ۴۵۴ و ۶۱۶ و ۱۱۰

۵- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۹۸

۶- دیوان حدیقه الحقیقه ص ۱۰۲

۷- فرهنگ معین ج ۳ ص ۳۹۷۴

۸- امثال و حکم ج ۲ ص ۸۵۷

۹- سعادتنامه ص ۱۹۷

۱۰- دیوان رفعت سمنانی ص ۲۵۹ و ۲۷۸ و ۳۳۶

۱۱- دیوان قمشه‌ای ص ۵۳۳

۱۲- دیوان فروغی ص ۲۹

۱۳- حدیقه الشعراء ج ۱ ص ۵۳۷

بستم کمر امید بر درگه تو بگشای دری که من ندارم هنری

...

دارم گنهان ز قطره باران بیش
از شرم گنه فکندهام سر در پیش
آواز آید که سهل باشد درویش
تو در خور خود کنی و ما در خور خویش

...

بشکفته گل مراد بر شاخ امید تا سر نهدی بزیر پا نتوان چید^۶

● ستایش پروردگار

اَللّٰهُمَّ لَا اَمْدَحُ بِهٖ غَيْرَكَ، وَلَا اُثْنِي بِهٖ عَلٰى اَحَدٍ سِوَاكَ

خطبه ۱۰۱/۹۱

(خدایا! غیر تو را ستایش نمی‌کنم و دیگری را مدح و ثنا
نخواهم گفت)

※ امام خمینی (ره):

غیر ره دوست کی توانی رفتن
جز مدحت او کجا توانی گفتن
هر مدح و ثناء که میکنی مدح وی است
بیدار شو ای رفیق تا کی خفتن^۷

● رضای الهی

قَهَبْنَا فِيْ هٰذَا الْمَقَامِ رِضَاكَ
(بار خدایا! مقام رضا و تسلیم را به ما ارزانی دارا)

خطبه ۱۰۵/۹۱

رجاء اصفهانی:
همچون حمار، گمشده افسار گشته‌ایم

یارب به سوی خویش بگردان عنان ما
بنمای آنچنان که رضای تو اندر اوست
تبدیل کن به صدق و یقین این گمان ما^۸

● امیدواری به خدا

اَللّٰهُمَّ ... وَقَدْ رَجَوْتُكَ دَلِيْلًا عَلٰى ذَخَائِرِ الرَّحْمَةِ وَكُنُوْزِ الْمَغْفِرَةِ

خطبه ۱۰۳/۹۱

※ ابوسعید ابوالخیر:

هر نعت که از قبیل خیرست و کمال باشد ز نعت ذات پاک متعال^۱

※ سنایی غزنوی:

تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی
تو نماینده فضل تو سزاوار ثنایی
بری از رنج و گدازی بری از درد و نیازی
بری از بیم و امیدی بری از چون و چرایی
همه عزّی و جلالی همه علمی و یقینی
همه نوری و سروری همه جودی و سخایی^۲

...

زانکه هم مُحسن است و هم مُجمل زانکه هم مُکرم است و هم مُفضل^۳

...

قدیم حال گردانی رحیم و راحم و ارحم
بصبر و مفضل و منعم خدای دین و دنیایی

※ ابوسعید ابوالخیر:

ای در صفت ذات تو حیران گه و قه و ز هر دو جهان خدمت درگاه توبه
علت تو ستانی و شفا هم تو دهی یارب تو بفضل خویش بستان و بده^۴

● فضل بی پایان خدا

عَمَرَهُمْ فَضْلُهُ مَعَ تَقْصِيْرِهِمْ عَنْ كُنْهِ مَا هُوَ اَهْلُهُ

خطبه ۱۰۰/۹۱

(با آنکه بندگان از درک جایگاه ارزشی خداوند عاجزند
فضل و رحمت خدا آنان را فرا گرفته است)

※ سلمان:

صحاب فضل تو آلودگان عصیان را بآب توبه فرو شست تن زگرد کدور^۵

● روح امیدواری

(اَللّٰهُمَّ) اِنْ تَوَلَّ فَاَخِيْرُ مَأْمُوْلٍ وَّ اِنْ تَرَجَّ فَاَخِيْرُ مَرْجُوٍّ

خطبه ۱۰۱/۹۱

(خدایا اگر تو آرزوی من باشی بهترین آرزو، و اگر بتو
امیدوارم باشم بهترین امیدواری است)

※ ابوسعید ابوالخیر:

عودم چو نبود چوب بید آوردم روی سیه و سوی سید آوردم
چون خود گفتمی که ناامیدی کفرست فرمان تو بردم و امید آوردم

...

ای خالق ذوالجلال هر جانوری وی رهرو رهنمای هری خبری

۱- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۵۶

۲- گلزار ادب ص ۴

۳- فرهنگ معین ج ۴ ص ۴۲۷۴ و ۴۴۰۰

۴- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۸۵

۵- فرهنگ معین ج ۳، ص ۲۹۲۴

۶- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۹، ۹۲، ۵۲ و ۴۴

۷- دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۲۳۰

۸- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۳۹

(بار خدایا امیدوارم که تو مرا راهنمایی به ذخایر رحمت و گنجینه‌های مغفرت فرمائی) وخ ۱/۴۵

* سعدی:

با همه جرم امید، با همه خوفم رجاست
گر دِرم ما، مس است، لطف شما کیمیاست
...
خوش است با غم هجران دوست سعدی را
که گر چه رنج به جان میرسد امید دواست
...

گر بی هنرم و گر هنرمند	لطفست امیدم از خداوند
با آنکه بضاعتی ندارم	سرمایه طاعتی ندارم
او چاره کار بنده داند	چون هیچ وسيلتش نماند ^۱

* امام خمینی (ره):

جزگل روی تو امید به جایی نبود درد عشق است به غیر تو دوائی نبود
...
عاکف درگه آن پرده نشینم شب و روز
تا به یک غمزه او قطره شود دریائی^۲
...

* ابوسعید ابوالخیر:

من بنده عاصم رضای تو کجاست تاریک دلم نور و صفای تو کجاست
ما را توبیعت اگر بطاعت بخشی این بیع بود لطف و عطا تو کجاست

یارب یارب کریمی و غفاری رحمان و رحیم و راحم و ستاری
خواهم که به رحمت خداوندی خویش این بنده شرمنده فرو نگذاری
...

یارب بگشاگره زکار من زار رحمی که زعقل عاجزم در همه کار
جز درگه تو کی بودم درگاهی مخروم از این درم مکن یا غفار
...

گر فضل کنی ندارم از عالم پاک ور عدل کنی شوم بیک باره هلاک
روزی صد بار گویم ای صانع پاک مشی خاکم چه آید از مشی خاک^۳

* لامع:

به نعلین رجا و شوق سرگرم مراحل کن
ز آب زمزم چشمم وجودم با صفا گردان^۴

* ابوسعید ابوالخیر:

گر من گنه جمله جهان کردستم عفو تو امیدست که گیرد دستم
گفتی که بروز عجز دستت گیرم عاجز تر ازین نخواه کانون هستم^۵

* فیض کاشانی:

شود شود که دلم سوی حق ربوده شود
بجذبای همه اخلاق من ستوده شود

شود شود که روان سوی حق روان گردد
ساق عرش دو دست امید سوده شود
شود شود که رسد بوی حق زسوی یمن
چنانکه هوش ز سر جان زتن ربوده شود
شود شود که به جایی رسم ز رفعت قدر
که آسمان و زمین چو دود توده شود
شود شود که مصیقل شود به علم و عمل
غبار شرک زمرآت جان زدوده شود
شود شود که عبودیتم شود خالص
بصدق بندگی اخلاص آزموده شود
شود شود که برفتند حجاب ناسوتم
جمال شاهد لاهوتیم نموده شود
شود شود که به مفتاح عشق و دست نیاز
دری ز عالم غیبم به دل گشوده شود
شود شود که کشم سرمه‌ای ز نور یقین
بود که بینش چشم دلم فزوده شود
شود شود که شود فیض یک نفس خاموش
بود ز عالم بالا سخن شنوده شود^۶

* ابوسعید ابوالخیر:

علت تو ستانی و شفاعت تو دهی یارب تو بفضل خویش بستان و بده^۷

● ارزش رضای الهی

(اللهم).... فَهَبْ لَنَا فِي هَذَا الْمَقَامِ رِضَاكَ

خطبه ۱۰۵/۹۱
(خدایا در این جایگاه رضایت خود را روزی من گردان)
وخ ۱/۱۶۰

* شهریار:

چه غم ز بود و نبودم اگر رضای تو رفت
که با رضای تو آید فراغ بود و نبود
...

ملاحت همه عالم به جان کشم خرسند
اگر خدای من است از خطای من خشنود

و گر خدای نخواهد خطای من بخشید
شفاعت همه پیغمبران ندارد سود
...

۱- کلیات سعدی (غزلیات) ص ۴۲۹ و ۴۲۷ و ۹۷

۲- دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۱۱۰ و ۱۸۶

۳- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۰۴ و ۹۳ و ۴۵ و ۵۴

۴- دیوان لامع، ص ۴۲۸

۵- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۵۸

۶- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۲۵ و ۱۲۵

۷- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۸۵

غیر عزلت آن چه در خاطر گذشت چون نگه کردیم بُد نقشی بر آب

خطبه ۹۳

● مبارزه با فتنه‌ها

أَيُّهَا النَّاسُ، فَإِنِّي فَقَاتُ عَيْنَ الْفِتْنَةِ وَلَمْ يَكُنْ لِيَجْتَرِيءَ عَلَيَّهَا
أَحَدٌ غَيْرِي

خطبه ۹۳/۱

(ای مردم من بودم که جرئت کرده چشم فتنه را در آوردم
در حالی که دیگران چنین جرئت و شجاعتی نداشتند)

* لامع:

زابر فتنه بس باران غم باریده بر عالم

مگر در خواب بیند چشم این کس شادمانی را

...

غبار فتنه زنیسان چرخ می‌باشد

شکست یافته گوئی که خاک ریزد و سقف^۵

● علی (ع) بحر بیکران

فَأَسْأَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي

خطبه ۹۳/۲

(پس «در باب حقایق جهان و دقایق پیرامون ابعاد
مختلف و راز افزایش» از من بپرسید، پیش از آنکه مرا از
دست بدهید).

* ملک الشعراء بهار:

چنین که علم تو را نیست منتها شاید

گر اعتراف نمایم که عالم است قدیم

میان لُجَّةِ شرع محمّدی کعبه است

همان صدف که در او زاد چون تو دریتیم

...

خرمن دانش مراست و آن دگران خوشه‌چین

خوشه به خرمن کسی به تحفه نتوان بَرَد

ذره بَرِ آفتاب مردم جاهل نهد

قطره سوی ژرف بحر، کودک نادان برد

...

تا که دانا زنده باشد، چرخ با او دشمن است

چون که دانا بگذرد آن دشمنی هم بگذرد

...

۱- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۸۲، ۹۸۶، ج ۱، ص ۱۸۶ و ۹۶.

۲- دیوان جامی، ص ۲۴.

۳- دیوان صائب تبریزی، ص ۷۸۷.

۴- رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۹۹، ۶۶، ۲.

۵- دیوان لامع، ص ۵۳۴، ۱۲۶، ۳۷۶.

بیجان و مال همه مشتری رضای خدا راست

بین چه دولت فاضل خرد به قیمت نازل

...

عاشقم آن بیسندم که پسند تو بود نه غم وصل و نه اندیشه هجران دارم

...

به جبر گر همه عالم رضای من طلبند من اختیار کنم ز آن میان رضای ترا^۱

● ارزش بی‌نیازی

اَللّٰهُمَّ... اَغْنِنَا عَنْ مَدِّ الْاَيْدِي اِلَى سِوَاكَ

خطبه ۹۱/۱۰۵

(خدایا! مرا از گشودن دست به سوی دیگران بی‌نیاز فرما)

* جامی:

تصویر لا بصورت مقرض بهر چیست

یعنی برای قطع تعلق ز ماسواست^۲

* صائب تبریزی:

می‌شوی محرم آن دلبر یکتا صائب

گر توانی نظر از هر دو جهان پوشیدن^۳

* ابوسعید ابوالخیر:

یارب در خلق تکیه گاهم نکنی محتاج گدا و پادشاهم نکنی
موی سیهم سفید کردی بکرم با موی سفید روسیاهم نکنی

...

یارب تو چنان کن که پریشان نشوم محتاج برادران و خویشان نشوم
بی منت خلق خود مرا روزی ده تا از در تو بر در ایشان نشوم

...

یارب مکن از لطف پریشان ما را هر چند که هست جرم و عصیان ما را
ذات تو غنی بوده و ما محتاجیم محتاج بغیر خود مگردان ما را

...

یارب به محمد و علی و زهرا یارب به حسین و حسن و آل عبا
کز لطف برآر حاجتم در دو سرا بی منت خلق یا علی الاعلی^۴

خطبه ۹۲

● علل کناره‌گیری امام

دَعُونِي وَالتَّمَسُّوا غَيْرِي

خطبه ۹۲/۱

(مرا رها کنید و دیگری را بطلبید)

* لامع:

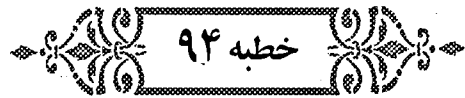
منجنیق چرخ بارد سنگ قهر گوشه‌گیری شد درین حالت صواب

بَرِ اسْتاد رُو و خدمت استادپذیر

تا که در هر هنر و علم، شوی مرد تمام^۱

※ وحشی:

در علم نبی غیر از علی کیست؟ ز هستی مدعا غیر از علی چیست؟
رهی از آفرینش مدعا تو در گنجینه سر خدا تو^۲



● خدای جاویدان

الْأَوَّلُ الَّذِي لَا غَايَةَ لَهُ فَيَنْتَهِي، وَلَا آخِرَ لَهُ فَيَقْضَى

خطبه ۱/۹۴

(خدا، اولی که نهایت ندارد و آخری که زمان وجود او پایان نمی‌پذیرد).

خدایست آنکه ذات بی‌مثالش نگردد هرگز از حالی به حالی^۳

● بعثت پیامبر اسلام (ص)

حَتَّى أَفْضَتْ كَرَامَةُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى إِلَى مُحَمَّدٍ (ص)

خطبه ۳/۹۴

(تا آنکه در تداوم بعثت پیامبران، فیض و کرامت الهی به پیامبر اسلام حضرت محمد (ص) رسید و او را مبعوث فرمود).

※ لامع:

شد ملت او ناسخ ادیان دگر در پرتو خورشید نیارند چراغ^۴

● شناسائی عترت پیامبر (ص)

(رسول الله «ص» عِثْرَتُهُ خَيْرُ الْغَيْرِ وَأُمْرَتُهُ خَيْرُ الْأُنْثَرِ

خطبه ۵/۹۴

(عترت او «پیامبر اسلام، ص» بهترین عترتها و خانواده او بهترین خانواده‌هايند) وخ ۱۳۶/۱۹۲

※ رجاء اصفهانی:

زدم چو دست به دامان عترت و قرآن امید من همه آنست رستگار شدم^۵

● صفات پیامبر خاتم (ص)

فَهُوَ إِمَامٌ مِّنْ أَتَقَى وَبَصِيرَةٌ مِّنْ اهْتَدَى سِرَاجٌ لَمَعَ ضَوْؤُهُ
وَيَسْهَابٌ سَطَعَ نُورُهُ وَ زَنْدٌ بَرَقَ لَعْمُهُ سِيرَتُهُ الْقَصْدُ وَسُنَّتُهُ
الرُّشْدُ وَكَلَامُهُ الْفَضْلُ وَحُكْمُهُ الْعَدْلُ خطبه ۶/۹۴

(او پیشوای کسی است که تقوی پیشه باشد، و بصیرت آفرین برای کسی است که از او راهنمایی جوید، چراغی است که پرتو آن دمید و درخششی است که نور آن برآمد، و منبع روشنائی پرتوی است که شعاع آن تابان گشت. سیره او میانه روی، شریعت او رشد آفرین، سخن او، معیار تشخیص حق از باطل و داوری او بر اساس عدالت است.) وخ ۴۱/۱ و ۲/۷۲

※ سعدی:

بَلَّغَ الْمُلَى بِكَمَالِهِ، كَشَفَ الدُّجَى بِجَنَالِهِ

خَشَنَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ، صَلُّوا عَلَيْهِ وَ آلِهِ^۶

※ حاج ملاهادی سبزواری:

هستی بر انبیاء شه، فرمانبرت گه و مه

تاج «تولای مع الله» حق را تو نور ثانی

برتر نشست از املاک، شاه سریر لولاک

آن شب که شد برفلاک از بزم ام هانی

شرع تو نسخ ادیان، کرد آنچنانکه ریزان

گرد وَرَقِ زَاغِصَانِ در صرصر خزان^۷

※ اقبال لاهوری:

نسخه کونین را دیباجه اوست جمله عالم بندگان و خواجه اوست

هستی مسلم تجلی گاه او طپورها بآلند زگردد راه او^۸

...

در جهان آئین نو آغاز کرد مسند اقوام پیشین در تَورَد

از کلید دین در دنیا گشاد همچو او بطنِ اُم گیتی نَزاد

در نگاه او یکی بالا و پست با غلام خویش بر یک خوان نشست

※ نراقی:

نور او بر نیک و بر بد تافتی زشت و زیبا را همه دریافتی

چون برآید آفتاب از کوهسار هم چمن روشن کند هم شوره زار^۹

● عصر جاهلیت (طلوع خورشید)

أَرْسَلَهُ عَلَى حِينِ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ وَ هَفْوَةٍ عَنِ الْعَمَلِ وَ غَبَاوَةٍ
(عباوة) مِنَ الْأُمَمِ خطبه ۷/۹۴

۱- دیوان ملک الشعراء، ص ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۴۲۵

۲- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۲۳.

۳- لغت نامه دهخدا، ص ۱۶۳.

۴- دیوان لامع، ص ۳۷۰.

۵- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲

۶- کلیات سعدی (گلستان) ص ۲۹

۷- دیوان حاج ملاهادی سبزواری ص ۱۱۴

۸- کلیات اقبال ص ۱۷ و ۱۶

۹- دیوان مثنوی طاقدیس ص ۹۴

* شهریار:

از همه سوی جهان جلوه او می‌بینم
جلوه اوست جهان کز همه سو می‌بینم
چشم از او جلوه از او ما چه حریفیم ای دل
چهره اوست که با دیده او می‌بینم
تا که در دیده من کون و مکان آینه گشت
هم در آن آینه آن آینه رو می‌بینم^۳

* هاتف اصفهانی:

یار بی‌پرده از در و دیوار در تجلی است یا اولی الابصار
شمع جوئی و آفتاب بلند روز بس روشن و تو در شب تار^۴

* امام خمینی (ره):

آن کس که رخس ندید خفاش بود
خورشید، فروغ و رخ زیباش بود
سراست و هر آنچه هست اندر دو جهان
از جلوه نور روی او فاش بود

ای دیده نگر رخس به هر بام و دری ای گوش صدش بشنو از هر گذری
ای عشق بیاب یار را در همه جا ای عقل به بند دیده بی خبری^۵

* سعدی:

از همگان بی‌نیاز و بر همه مشفق از همه عالم نهان و بر همه پید^۶

● صفات خدا

(از لیت خدا)

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْأَوَّلِ فَلَا شَيْءَ قَبْلَهُ، وَالْآخِرِ فَلَا شَيْءَ بَعْدَهُ

خطبه ۱/۹۶

(ستایش معبودی را سزااست که اولی است بدون آنکه
چیزی بدان پیشی بسته و آخری است بودن آنکه چیزی
پس از او موجود باشد) و خ ۱/۱۰۹ و ۱۸۶

* مولوی:

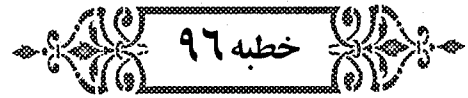
نماند زنده در عالم خلایق تو «حتی لایموت» جاودانی^۷

(خدا پیامبر اکرم (ص) را در روزگاری مبعوث داشت، که
جامعه از وجود انبیاء، محروم بود، مردم در زندگی
متحیر و سرگردان، و در نادانی و تباهی بسر می‌بردند)

و خ ۶/۲

* عطار نیشابوری:

جهان تاریک بود از کفر کفار ز نور او ممتور شد به یکبار^۱



● حضور همه جانی خدا

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالظَّاهِرِ فَلَا شَيْءَ قَوْقَهُ وَالْبَاطِنِ فَلَا شَيْءَ دُونَهُ

خطبه ۱/۹۶

(سپاس خدائی را که آنقدر هویدا است که چیزی بالاتر از
ظهور او نیست، و از چشم مادی ما آنچنان پنهان است که
همانند ندارد)

و خ ۱۱/۱۸۵ و ۲۵/۸۳، ۳/۱۹۳

* امام خمینی (ره):

گلشن معطر است سرایا زیوی یار
گشتیم هر کجا نشنیدیم بوی دوست
هر جا که می‌روی ز رخ یار روشن است
خفاش وار راه نبردیم سوی دوست
گوش من و تو وصف رخ یار نشنود
ورنه جهان ندارد جز گفتگوی دوست
با عاقلان بگو که رخ یار ظاهراست
کاوش بس است این همه در جستجوی دوست

هر طرف روکنم توئی قبله قبله قبله نما نمی‌خواهم
همه آفاق روشن از رخ تو است ظاهری جای با نمی‌خواهم

در سرایای دو عالم رخ او جلوه گر است

که کند یوچ همه زندگی باطل من

جز هستی دوست در جهان نتوان یافت

در نیست نشانه‌ای ز جان نتوان یافت

در خانه اگر کس است یک حرف بس است

در کون و مکان به غیر آن نتوان یافت

آن کیست که روی تو به هر کوی ندید؟

آوای تو در هر در و منزل نشنید^۲

۱- خسرونامه عطار ص ۱۲

۲- دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۶۴ و ۱۶۰ و ۱۷۴ و ۲۰۱ و ۲۱۵

۳- دیوان شهریار، ج ۲ ص ۹۳۶

۴- دیوان هاتف اصفهانی ص ۲۸

۵- دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۲۱۳ و ۲۴۳

۶- گلزار ادب ص ۱

۷- دیوان شمس تبریزی ص ۱۱۷۴

* جامی:

نمی‌گیرد بلکه در کمینگاه او بوده، گلویش در دست
اوست و آب بدون اذن او از گلویش پائین نمی‌رود)

* حافظ:

دور فلکی یکسره بر منهج عدل است
خوش باش که ظالم تَبَرَد راه، به منزل^۵

* سعدی:

ناسزائی را که بینی، بخت یار عاقلان تسلیم کردند اختیار
باش تا دستش ببندد روزگار پس به کام دوستان مغزش برآر

...

نه هر بازو که در وی قوتی هست به مردی عاجزان را بشکند دست
ضعیفان را مکن بر دل گزندی که درمانی به جور زورمندی^۶

* اوحدی:

خانه ظالمان نه دیر که زود بفضیحت خراب خواهد بود^۷

● نکوهش از ظلم حاکمان

وَلَقَدْ أَصْبَحَتِ الْأُمَمُ تَخَافُ ظُلْمَ رُعَاتِهَا

خطبه ۳/۹۷

(ملت‌های جهان همواره از ستم زمامداران خود

در هراسند) وخ ۶۶/۱۹۲

* اقبال لاهوری:

تیزی دندان ترا رسوی کند دیده ادراک را اعمی کند
جستجوی عظمت و سطوت شراست تنگدستی از امارت خوشتر است
زندگی را می‌کند ناپایدار جبر و قهر و انتقام واقتدار^۸

● بی وفائی مردم

وَدَعَوْتُكُمْ سِرّاً وَجَهْرًا فَلَمْ تَسْتَجِيبُوا خطبه ۴/۹۷

(شما را پنهان و آشکار به مبارزه با دشمن دعوت کردم،
فرمان مرا اجابت نکردید)

* صائب تبریزی:

بی وجود حق زخود آثار هستی یافتن
دژه ناچیز، بی خورشید پیدا کردن است^۲

● آشکار و پنهان بودن خدا

(صفات خدا)

الْحَمْدُ لِلَّهِ الظَّاهِرِ فَلَا شَيْءَ فَوْقَهُ وَالْبَاطِنِ فَلَا شَيْءَ دُونَهُ

خطبه ۱/۹۶

(ستایش خدای را سزااست... آشکار که برتر از او نیست
و ناآشکاری که چون او موجودی وجود ندارد)

وخ ۴/۶۵

* اقبال لاهوری:

حق هویدا با همه اسرار خویش بانگاه من کند دیدار خویش

...

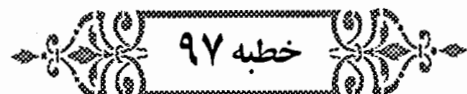
به خلوت هم به جلوت، نور ذات است میان انجمن بودن حیات است

...

به بزم ما تجلی هاست بنگر جهان ناپیدو او پیداست بنگر
در و دیوار شهر و کاخ کو نیست که اینجا هیچکس جز ما و او نیست^۳

* مولوی:

ما چونایم و نوا در ما زُست ما چو کوهیم و صدا در ما زُست
ما که باشیم ای تو ما را جانِ جان تا که ما باشیم با تو در میان
ما عدم‌هائیم و هستی‌های ما تو وجود مطلق فانی نما
ما همه شیران ولی شیر عَلم حمله‌مان از باد باشد دم‌بدم
حمله‌مان پیدا و ناپیداست باد جان فدای آن که ناپیداست باد
باد ما و بود ما از داد تُست هستی ما جمله از ایجاد تُست
تو ز قرآن بازخوان تفسیر بیت گفت ایزد «مَا زَعَيْتُ إِذْ رَمَيْتُ»^۴



● خدا و انتقام از ظلم

وَلَكِنَّ أَهْلَ الظَّالِمِ فَلَنْ يَقُوتَ أَخَذَهُ وَهُوَ لَهُ بِالْمِزْصَادِ عَلَى
بَحَارِ طَرِيقِهِ وَبِمَوْضِعِ الشَّجَا مِنْ مَسَاغِ رِيقِهِ

خطبه ۱/۹۷

(خدا ظالم را مهلت می‌دهد لکن هرگز مورد نسیان قرار

۱- دیوان کامل جامی، ص ۲۱۲

۲- دیوان صائب، ص ۱۸۴

۳- کلیات اقبال ص ۳۷۶ و ۱۶۷

۴- دیوان مثنوی معنوی، دفتر ۱ ص ۱۵

۵- دیوان غزلیات حافظ ص ۴۱۱

۶- کلیات سعدی (گلستان) ص ۵۷ و ۱۹۱

۷- لغت نامه دهخدا ص ۱۹۲

۸- دیوان اقبال لاهوری ص ۲۲

* لامع:

مُردم از درد جدایی داد و بیداد از فراق
ماه وصلم تا به کی افتاده باشد در محاق
از دل آرامان گیتی دل وفاداری مجوی
کی بود با خوب رویان راه و رسم اتفاق

...

ز آشنا رویان عالم داشتم امید لطف

باشد اکنون هر یکی را تا به لب دل بُر نفاق^۱

● نصیحت بی حاصل

وَأَعْظَمُكُمْ بِالْمَوْعِظَةِ الْبَالِغَةِ فَتَتَفَرَّقُونَ عَنْهَا

خطبه ۵/۹۷

(همواره با اندرزهای رسای حکیمانه، پندتان می‌دهم
ولی شما از آن کناره می‌گیرید) وخ ۴/۲۵

* سعدی:

نیک خواهانم نصیحت می‌کنند خشت بر دریا زدن بی حاصل است^۲

● بی وفائی یاران

لَوَدِدْتُ وَاللَّهِ أَنَّ مُعَاوِيَةَ صَارَفَنِي بِكُمْ صَرَفَ الدِّينَارِ
بِالدَّرْهِمِ فَأَخَذَ مِنِّي عَشْرَةَ مِنْكُمْ وَأَعْطَانِي رَجُلًا مِنْهُمْ!

خطبه ۸/۹۷

(دوست می‌دارم که معاویه در برابر دینار من با درهم
خود به معاوضه برخیزد ده تن از شما را از من بگیرد و
یک تن از پیروان خود را به من دهد)

وخ ۹/۹۷

* سعدی:

دوست م شمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پیریشان حالی و درماندگی^۳

...

خلاف شرط یاران است سعدی که برگردند، روز تیر یاران^۴

* صائب تبریزی:

ز دوستان زبانی، مدار چشم وفا ز نخل، بید، محالست بَر توانی یافت^۵

* منوچهری:

من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام
نی، یکیشان رازدار و، نی وفا اندر دو تن^۶

* آذریگدلی:

دریغا که با خود ندیدم مصاحب رفیقی موافق، انیسی مناسب
رفیقی که پرسد غم در مکاره انیسی که جوید دلم در مصائب
کسانی که با من زنند از وفا دم ز اهل وطن، یعنی اهل مناسب
همه در دیار جفا کرده مسکن همه از طریق وفا گشته هارب^۷

* وحشی بافقی:

یاری ظاهر چه کار آید خوش آن یاری که او

هم بظاهر یار بود و هم بباطن یار بود^۸

* فیض کاشانی:

گشتم بسی به کوه و بیابان و شهر و ده اهل دلی نیافتم آید به کار من
اغیار بود آنکه مرا یار می‌نمود هرگز نشد دوچار من آن یار بار من^۹

● راه و رسم علی (علیه السلام)

وَإِنِّي لَعَلِّي بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّي، وَمِنْهَا جِ مِنْ نَبِيِّ، وَإِنِّي لَعَلِّي

خطبه ۱۲/۹۷

الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ

(همانا من بر دلیل روشن پروردگارم، و بر راه آشکار
پیامبرم راه می‌روم، و در راهی روشن قرار دارم)

* عمان سامانی:

بپرده بود جمال جمیل عزوجل

بخویش خواست کند جلوه‌ای بصبح ازل

جو خواست آنکه جمال جمیل بنماید

علی شد آئینه خیر الکلام قل و دل^{۱۰}

* لامع:

راه حق هر کس که بوید مقتدایی را سزد

کاروانی را دلیلی بین که رهبر می‌شود^{۱۱}

۱- دیوان لامع ص ۳۸۱

۲- کلیات سعدی (غزلیات) ص ۳۳۸

۳- کلیات سعدی (گلستان) ص ۵۲

۴- کلیات سعدی (غزلیات) ص ۵۷۹

۵- کلیات صائب تبریزی ص ۲۷۶

۶- لغت نامه دهخدا ص ۴۳

۷- دیوان آذریگدلی ص ۲

۸- دیوان وحشی بافقی ص ۵۶

۹- دیوان فیض کاشانی ص ۳۳۸

۱۰- دیوان عمان سامانی ص ۱۳

۱۱- دیوان لامع ص ۲۸۲

* مولوی:

چون خدا خواهد که مان یاری دهد میل بنده جانب زاری دهد

...

کام تو موقوف زاری دل است بی تضرع کامیابی مشکل است

...

تا نگرید ابر، کی خندد چمن تا نگرید طفل کی جوشد لبن
 طفل یک روزه همی داند طریق که بگیریم تا رسد دایه شفیق
 تو نمی دانی که دایه دایگان کم دهد بی گریه شیرت رایگان
 گفت فلیکو اکثراً گوش دار تا بریزد شیر فضل کردگار^۸

● خوف و رجاء

(اصحاب رسول الله «ص») إِذَا ذَكَرَ اللَّهُ هَمَلْتَ أَغْنِيَهُمْ حَتَّى
 تَبْلُغَ جُيُوبَهُمْ، وَمَادُوا كَمَا يُمِيدُ الشَّجَرُ يَوْمَ الرِّيحِ الْعَاصِفِ
 خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ وَرَجَاءً لِلثَّوَابِ!

خطبه ۱۶/۹۷

«اصحاب پیامبر ص» (هنگامی که ذکر حق را می شنیدند،
 اشک شوق آنان، گریبانشان را تر می کرد و همچون
 درختی که بر اثر تند باد بلرزد، از خوف عقاب و امید به
 پاداش، بخود می لرزیدند).

* جامی:

زه، را میان خوف و رجا رو که در خبر

«خیر الامور اوسطها» قول مصطفاست^۹

* مولوی:

حق همی خواهد که هر میر و اسیر با رجا و خوف باشند و حذیر
 این رجا و خوف در پرده بود تا پس این پرده پرورده بود^{۱۰}

* ناصر خسرو:

به میان قدر و جبر رود اهل خرد

راه دانای به میانه‌ی دو زو خوف و رجاست^{۱۱}

● ضرورت اطاعت از اهل بیت پیامبر (ص)

أَنْظُرُوا أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ فَالْزَمُوا سَمْتَهُمْ وَاتَّبِعُوا أَثَرَهُمْ

خطبه ۱۲/۹۷

(به اهل بیت پیامبر (ص) خود، بنگرید، و بسوی آنان
 شتافته، پاپای آنان حرکت کنید)

* جامی:

دست به دامان آل زن، که نباشد جز به محمّد، مآل آل محمّد^۱

* ناصر خسرو:

خجل ایزد، حیدر است او را بگیر و ز فلان و بوفلان بگسل جنال^۲

* فیض کاشانی:

چشم بصیرت بخود نور پذیر کی شود

نور بصیرت دل از صاحب آتما طلب

شرع، سفینه نجات، آل رسول ناخدا

ساکن این سفینه شو دامن ناخدا طلب^۳

* خاور دنبلی:

نجات خواهی اگر تو ز نفس اشاره

مطیع شو به علی (ع) و به آل آن شه راد^۴

● ارزش سجده و عبادت

(اصحاب رسول الله «ص») قَدْ بَاتُوا سُجْدًا وَقِيَامًا

خطبه ۱۵/۹۷

(همه شب را اصحاب پیامبر (ص) در سجده و قیام
 بسر می بردند)

* جامی:

جامی فکن به خواری، خود را به خاک کویش

باشد به چشم رحمت سویت کند نگاهی^۵

* باباطاهر:

خوشا آنونکه سودای تو دیرند که سر پیوسته در پای تو دیرند

به دل دیرم تمتای کسانی که اندر دل تمتای تو دیرند^۶

* عطار نیشابوری:

هست سیمایی ایشان از سجود کی بود بی سجده «سیمای» را وجود^۷

۱- دیوان کامل جامی ص ۹۸

۲- دیوان ناصر خسرو ص ۷۴

۳- دیوان فیض کاشانی ص ۳۳

۴- حدیقة الشعراء، ج ۱، ص ۵۲۹

۵- دیوان کامل جامی ص ۷۳۸

۶- دیوان باباطاهر ص ۱۰

۷- دیوان صورمعانی، ص ۳۵

۸- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱

۹- دیوان کامل جامی، ص ۲۶

۱۰- دیوان مثنوی معنوی، دفتر ۱، ص ۷۰

۱۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۱

* عطار نیشابوری:

اندر میان خوف و رجا می‌تدزیم تاز آن دو جایگاه کدامش بود مقر^۱

* وحشی بافقی:

به التفات تو دارم امیدواریها ولی زخوی تو ایمن نمی‌توانم بود^۲

● ارزش اشک و گریه

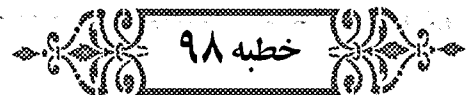
إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ هَمَلَتْ أَعْيُنُهُمْ حَتَّى تَبُلَّ جُيُوبُهُمْ

خطبه ۱۶/۹۷

(آنگاه که نام خدا آورده می‌شد چشم‌های اصحاب پیامبر پر از اشک شده و دامن‌هایشان تر می‌شد).

* لامع:

از اشک گشته کشتی ما غوطه‌ور در آب
 بنشته‌اند مردم ما تا به سر در آب
 از آب دیده کشت عمل را بیامد آب
 گردد نهال کسب عمل بارور در آب
 ...
 طوفان اشک دیده ما عالمی گرفت این چشمه را مقابل دریا نموده‌ایم
 ...
 سحاب دیده من بر فراز مزرع عمر همیشه زاشک ندامت کند در افشانی
 ...
 برای رفع گرد معصیت از چهره نامه
 دو چشم اشک افشان و زبان عذر خواهی ده
 ...
 حاصل ارخواهی از مزارع عمر به که رشحی ز دیده بارانی^۳



● صبر و بردباری

وَإِنْ ابْتُلِيتُمْ فَاصْبِرُوا فَإِنَّ «الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ»

خطبه ۴/۹۸

(اگر مبتلا شدید، پس استقامت و بردباری را پیشه خود سازید که سرانجام نیک و پیروزی راستین از آن تقوی پیشه‌گان است).

خ ۱۹۰/۱۷، ۲۶/۶، ۷۶/۲ و ۳

* ناصر خسرو:

چون روزگار بر تو بیاشود یک چند پیشه کن تو شکیبائی^۴

* بابا طاهر:

بیا تا دست از این عالم بداریم بیا تا پای دل از گل برآریم
 بیا تا بردباری پیشه سازیم بیا تا تخم نیکویی بکاریم^۵

* انوری:

ای بس که جهان جبهه درویش گرفته
 از فضله زنبور برو دوخته‌ام جیب
 و اکنون همه شب منتظرم تا بفروزند
 شمع که بهر خانه چراغی نهد از غیب
 آن روز فلک را چو در آن شکر نگفتم
 امروز درین زشت بود گر کنم عیب^۶

* سنایی غزنوی:

چون شدی بر قضاء او صابر خواند آنگاه مرترا شا کر^۷

صبرکن بر سفاقت جاهل تا شوی سائس ولایت دل

* رفعت سمنانی:

گرشیدی غرقه به دریای بلا ای رفعت
 کشتی صبر به چنگ آرکه ساحل داری^۸
 ...
 تحمل ای برادر در مشقت بزرگت می‌کند در چشم ملت

* هاتف اصفهانی:

برای امتحان تا می‌توانی با درد و غم
 بنه بر دوش من تا بردباریهای من بینی^۹
 ...
 * عمان سامانی:

خیره شد تقوی و زیبائی بهم پنجه زد درد و شکیبائی بهم
 سوختن با ساختن آمد قرین گشت محنت با تحمل همنشین
 زجر و سازش متحد شد درد و صبر نور ظلمت متفق شد ماه و ابر^{۱۰}

● قدرشناسی از سلامت و تندرستی

فَإِنْ أَتَاكُمْ اللَّهُ بِغَافِيَةٍ فَاقْبَلُوا

خطبه ۴/۹۸

۱- دیوان عطار نیشابوری، ص ۳۷.

۲- دیوان وحشی بافقی، ص ۵۴.

۳- دیوان لامع، ص ۱۴۶ و ۴۲۴ و ۵۶۴ و ۴۹۳ و ۵۶۹.

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۷.

۵- دیوان بابا طاهر، ص ۱۰۶.

۶- دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۲۲.

۷- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۹۹ و ۵۷۱.

۸- دیوان رفعت سمنانی، ص ۵۷ و ۴۴۹.

۹- دیوان هاتف اصفهانی، ص ۱۱۸.

۱۰- دیوان عمان سامانی، ص ۶۱.

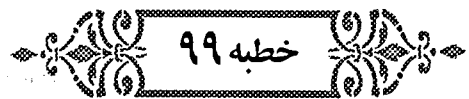
(و هرگاه خداوند سلامت و تندرستی بشما عطا فرمود:
بپذیرید و قدرشناس آن باشید).

* ادیب صابر:

ز جمله نعمت دنیا چو تندرستی نیست
درست گردد این گر بپرسی از بیمار
بکار اندرست ار نادرستی باشد
چو تندرست بوی هیچ دل شکسته مدار^۱

* انوری:

عاقبت عافیت آموز را گنج بزرگست پس از رنج خود
ایمنی را و تندرستی را آدمی شکر کرد نتواند
در جهان این دو نعمتست بزرگ داند آنکس که نیک و بد داند^۲



● بی اعتباری دنیا

عِبَادَ اللَّهِ أَوْصِيكُمْ بِالرَّفْضِ لِهَذِهِ الدُّنْيَا الشَّارِكَةِ لَكُمْ وَإِنْ
لَمْ تُحِبُّوا تَرْكَهَا وَالْمُبْلِيَةِ لِأَجْسَامِكُمْ (اجسادکم) وَإِنْ كُنْتُمْ
تُحِبُّونَ تَجَدِّدَهَا

خطبه ۹۹/۲

(بندگان خدا! شما را به اعراض و پشت کردن از دنیا
سفارش می‌کنم، دنیایی که شما را ترک خواهد گفت
گرچه بدان دل بسته‌اید و فرسوده‌تان خواهد ساخت
گرچه زندگی دوباره در آن را خواستارید).

وخ ۱/۱۰۳، ۹/۱۱۳ و ۸/۱۹۱، ۱۱/۱۹۱

* مولوی:

چند بکردی طواف گرد جهان از گزاف
زین رمه پُر زلاف هیچ تو دیدی وفا؟^۳

* بابا طاهر:

بیا تا دست از این عالم بداریم بیا تا تخم نیکوئی بکاریم^۴
بیا تا پای دل از گل برآریم

* مولوی:

جهان را بدیدم، وفائی ندارد جهان در جهان، آشنائی ندارد^۵

* رجاء اصفهانی:

از این دار مجازی چشم بردار بر و با پای دل در سلک آخیار
نظر بر بند، از این عالم پست به زن بر دامن اهل ولا، دست^۶

* حاج ملاهادی سبزواری:

راه خواهی، رخت بر دریا فکن کام جوئی، قید من و ما فکن
بلبلی تو لال چون توسن مباحش شورشی در گنبد مینا فکن
«لا احب الا فلین» گو چون خلیل چشم دل بر شاهد پکتا فکن
خواهی آر آذر گلستان گرددت خیز و نعلین دو کژون از پا فکن^۷

* صائب تبریزی:

در زیر چرخ دست به جائی نمی‌رسد در تنگنای بیضه چه بیهوده پر زرم

قفس تنگ فلک، جای پرافشانی نیست

یوسفی نیست در این مصر که زندانی نیست

هیچ‌کس در کاروان زندگی بیدار نیست

ماندگان در خواب غفلت رفتگان افسانه‌اند

با خون دل بساز که در خاکدان دهر خط مسلمی به لب‌گور داده‌اند

فکر دنیا هر که را سر تا گریبان غوطه‌دار

روز باشد در ضمیر خاک چون قارون رود

دنیا به اهل خویش ترخم نمی‌کند آتش امان نمی‌دهد آتش پرست را

فلک، مراد کریمان نمی‌دهد صائب

به مصلحت دو سه روزی، مگر لایم شوم^۸

* رودکی:

مهر، مَفکن بر این سرای سپنج کاین جهان، پاک، بازی و نیرنگ

* اسدی طوسی:

چه مهر افکنی برتن و این جهان که با تو نه این ماند خواهد نه آن^۹

* بابا طاهر:

کهن دنیا بهیچ کس نمانده بهر ره کوله باری میکشیمان^{۱۰}

۱- امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۸۱۸.

۲- دیوان انوری، ج ۲، ص ۶۰۰ و ص ۶۱۳.

۳- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۲۴.

۴- دیوان بابا طاهر، ص ۱۰۶.

۵- دیوان شمس تبریزی، ص ۳۸۶.

۶- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۹۶.

۷- دیوان حاج ملاهادی سبزواری، ص ۹۷.

۸- دیوان صائب تبریزی، ص ۲۶۳، ۷۱۰، ۴۳۵، ۵۰۴، ۵۵۳، ۱۱۶ و ۷۵۰.

۹- لغت‌نامه دهخدا، ج ۱۴، ص ۳۱۳۶.

۱۰- دیوان بابا طاهر

* سنائی غزنوی:

شورها کن جهان فانی را تا بدانی جمال باقی را

کار دنیا بجمله بازی دان ترک او عزّ و سرافرازی دان^۱

* ابوسعید ابوالخیر:

دنیا نسزد از و مشوش بودن

از سوز غمش دمی در آتش بودن

ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ

خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن

دنیا بجوی وفا ندارد ای دوست

هر لحظه هزار مغز سرگشته اوست

میدان که خدای دشمنش می‌دارد

گر دشمن حق نه ای چرا داری دوست^۲

* امام خمینی (ره):

آنکه سر در کوی او نگذاشته آزاده نیست

آنکه جان نفعنده در درگاه او دلداده نیست

تا اسیر رنگ و بوئی بوی دلبر نشنوی

هر که این اغلال در جانش بود آماده نیست^۳

* لامع:

دل منه بر بودن دنیا که چون موج حباب

می‌روی تا با خود آبی عالم فانی گذشت

کاروانی پیش و پس دارد فلک در رفت و رو

تا که آگه می‌شوی نوبت به تو خواهد رسید

در جهان تا می‌روی ترتیب مأوایی کنی

ناگهان تا بنگری باید از این منزل رمید

کاروان گاهی است ای دل منزل دار غرور

تا که خواهی آرمیدن اندر آن باید بمید^۴

* سنائی:

بگذرد دور عمر تو ناگاه بر سر دیگری نهند کلاه^۵

* سعدی:

بسی صورت بگردیدست عالم وزین صورت بگردد عاقبت هم

عمارت با سرای دیگر انداز که دنیا را اساسی نیست محکم

...

گر اهل معرفتی دل در آخرت بندی

نه در خرابه دنیا که حسرت آباد است

* سنائی:

ای دل ارغوبات باید دست از دنیا بدار

پاکبازی پیشه گیر و راه دین کن اختیار

تخت و تاج و ملک و هستی جمله را در هم شکن

نقش و مهر نیستی و مفلسی برجان نگار

پای بر دنیا نه و بر دوز چشم از نام و ننگ

دست بر عقبی زن و بر بند راه فخر و عار

عالم سفلی نه جای توست زینجا برگذر

جهد آن کن تا کنی در عالم علوی قرار

* نظامی گنجوی:

نظامی چون مسیحا شو طرفدار جهان بگذار بر مثنی علفخوار^۶

* ویس و رامین:

بیاد آید ترا گفتار من زود کزین آتش نبینی بهره، جز دود

* ناصر خسرو:

بمال و ملک و به اقبال دهر غزه مشو که تو هنوز از آتش ندیده جز دود^۷

* سعدی:

گر تضرع کنی و گر فریاد دزد، زَر، باز پی، نخواهد داد^۸

* الهی قمشه‌ای:

دانی «آلینا» که جهان پایدار نیست هرگز مکن بر آنچه نمی‌پاید، اعتماد^۹

* نظامی گنجوی:

ز آمدن، رنگ، چرا چون میست کامدنی را شدنی در نیست

تاکی و تاکی بؤد این روزگار و آمدن و رفتن بی‌اختیار

...

خط به جهان درکش و بی‌غم بزی دور شواز دور مسلم بزی

راه تو دور آمد و منزل دراز برگ ره و توشه منزل بساز

...

خیز و داعی بکن ایام را از پس دامن فکن این دام را

۱- دیوان حدیقة الحقیقه، ص ۳۶۹ و ۳۱۴.

۲- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۷۵ و ۱۵.

۳- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۷۰.

۴- دیوان لامع ص ۱۹۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷.

۵- دیوان حدیقة الحقیقه، ص ۵۶۰.

۶- دیوان صور معانی ص ۱۸۳ و ۱۸۵ و ۲۰۳ و ۲۶۳.

۷- امثال و حکم، ج ۱، ص ۹۷.

۸- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۴۰.

۹- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۵۶.

مملکتی بهتر ازین ساز کن خوشتر ازین حجره، دَری باز کن^۱

* انوری:

در بدو نیک جهان دل نتوان بست از آنک

گذرانست بدو نیک جهان گذران^۲

* لامع:

آلوده‌ای به محنت دنیا عَبت عَبت

فرسوده‌ای زبهر تمنا عَبت عَبت

اسباب دنیوی همگی نقش دان برآب

نقشت اگر نخاست مفرسا عَبت عَبت^۳

* وحشی:

ذلت ده‌روزه فقر مایه صد عزت است عزت دنیا مخواه پایه عَبتا طلب^۴

● عبرت گرفتن از گذشتگان

وَفِي آيَاتِكُمُ الْمَاضِيْنَ تَبَصُّرَةٌ وَمُعْتَبَرٌ خطبه ۷/۹۹

(توجه نمودن به پدیرانی که از دنیا رفتند، مایه بصیرت و

عبرت است).

خ ۱۱/۳۲

* ناصر خسرو:

چه باید پند؟ چون گردون گردان همه بندست، بل زندست و یازند

چه داری چشم از و چون این و آن را به پیش تو بدین خاک اندر افکنند؟

بسنده‌ست ارنشاید نیز پندنی پدر پند تو، تو پند فرزند^۵

هر لحظه زمن روایتی می‌شنوی وز قصه من حکایتی می‌شنوی

درد دل من فسانه می‌پنداری من مردم و تو حکایتی می‌شنوی^۶

● دگرگونی دنیا

أَوَلَسْتُمْ تَرَوْنَ أَهْلَ الدُّنْيَا يُصْبِحُونَ وَيُمْسُونَ عَلَىٰ أَحْوَالٍ شَيْءٍ؛ فَيَتَّيُّنَ بَيْنَهُمْ، وَآخِرُ يُعَزَّىٰ وَصَرِيحٌ مُّبْتَلًى وَعَائِدٌ يُعَوِّدُ

خطبه ۸/۹۹

(آیا اهل دنیا را نمی‌نگرید که صبح و شب می‌شکنند با

حالات گوناگون، برخی مرده‌اند و بر او گریه می‌کنند و

دیگری باقیمانده او را تسلیت می‌گویند. یکی در بستر

بیماری افتاده دیگری به عیادت او می‌رود).

* آذر بیگدلی:

گذرد عمر، نه بر یک آیین گذرد حال نه بر یک منوال

عنقریب است که اوضاع جهان گردد از سیر فلک حال بحال

درد درمان شود، اندوه نشاط رنج راحت شود، ادبار اقبال

شب شود روز و، دگر دی نوروز غم شود عیش و، دگر هجر وصال^۷

* وحشی بافقی:

بلی این است قانون زمانه نه امروز است در دور این ترانه

یکی ماتم گزیند دیگری سور یکی را تخت منزل دیگری گور

یکی را بهر ماتم گاه باشند یکی را زر به مسندگاه باشند

یکی را خود زر بر کوه زین جو طفلان کرده جا بر اسب چوبین

یکی بر اسب جولانی نشسته به زمین زر رکاب سیم بسته

یکی بر فرق تاج زر نهاده یکی خشت لحد بر سر نهاد

یکی را زیر تخت خاک مکن یکی را روی تخت زرنشیمین

ندارد اعتبازی کنار عالم مته زنه‌ار بر دل بار عالم^۸

* مولوی:

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

عمر همچون جوی نو نو می‌رسد مستمزی می‌نماید در جسد

چرخ سرگردان که اندر جستجو است حال او چون حال فرزندان اوست

گر حسیض و گه میانه گاه اوج اندر و از سعد و نحس فوج

گه شرف گاهی صعود و گه فرج گه وبال و گه هبوط و گه ترح

حلال امروزی به دی مانندنی همچو جو اندر روش کش بندنی

فکرت هر روز را دیگر اثر شادی هر روزی از نوع دگر^۹

* ناصر خسرو:

اندرین جای سپنجی چو نهادهی دل آب کوبی همی ای بیهوده در هاون

* سعدی:

گفت چشم تنگ دنیا دار را با قناعت پر کند یا خاک گور^{۱۰}

● پرهیز از غفلت

وَطَالِبٌ لِّلْدُّنْيَا وَالْمَوْتُ يَطْلُبُهُ وَ غَافِلٌ وَ لَيْسَ بِمَعْقُولٍ عَنْهُ

خطبه ۹/۹۹

(مردم مختلفند یکی در پی تأمین دنیا است در حالی که،

مرگ، در پی اوست و دیگری در بحر غفلت فرو رفته

است در حالی که خود، مورد غفلت نیست).

۱- نظامی گنجوی، ص ۷۹ و ۸۵ و ۸۷

۲- دیوان انوری، ج ۲، ص ۷۰۰

۳- دیوان لامع، ص ۶۲۰

۴- دیوان وحشی بافقی، ص ۱۵۸

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸۴

۶- فرهنگ عمید، ج ۱، ص ۱۶۷

۷- دیوان آذر بیگدلی، ص ۷۶

۸- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۶۱

۹- دیوان صور معانی، ص ۲۴۴

۱۰- امثال و حکم، ج ۱، ص ۸ و ج ۳، ۱۳۱۵

* الهی قمشه‌ای:

تاکی از مرگ و آخرت غافل مست دنیائی وزن و زر و جاه
خواب رحلت که سازدت بیدار باش آگه که می‌رسد ناگاه^۱

* عطار نیشابوری:

تو چنین فارغی و باز نیندیشی هیچ

کاجلت در پی و عمر تو چنین بر گذرست^۲

● عجز از شکر

وَاسْتَعِينُوا اللَّهَ عَلَىٰ أَدَاءِ وَاجِبِ حَقِّهِ وَ مَا لَ يُخْصِي مِنْ أَعْدَادِ

خطبه ۱۰/۹۹

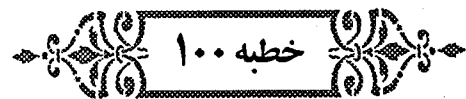
نَعْمِهِ وَإِحْسَانِهِ

(در باب اداء واجب و پرداختن اساسی، به وظایف الهی،
و نیز در رابطه به مسئله سپاسگزاری در مقابل نعمت‌ها و
عنايات بی‌شمار پروردگار متعال، از خدا استمداد کنید).

* ابوسعید ابی‌الخیر:

من بی تو نمی‌توانم قرار احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زیان شود هر موئی یک شکر تواز هزار نتوانم کرد^۳

* لامع:

ای فعل تو از مصدر احسان مشتق وی لعل تو از بنجه مرجان شده شق^۴

● فضل و رحمت الهی

الْحَمْدُ لِلَّهِ النَّاسِ فِي الْخَلْقِ فَضْلُهُ

خطبه ۱/۱۰۰

(ستایش خدای را سزااست که عنایت و فضل خویش را
در میان مردم منتشر ساخت).

* حاج ملاهادی سبزواری:

همه بر درِ نیازش که چه در رسد، زنازش

همگی زسوز و سازش، به سرود عاشقانه

به حصار نغمه گل همه نقش اوست حاصل

به سواد اعظم دل، نبود جز آن یگانه^۵

...

یک شقه از طراوت رویت بهار و باغ

یک پرتو از فروغ رخت نور مهر و ماه

* سوزنی:

از غایت جود و کرم و پزو مروت ناخواسته بخشی بهمه خلق همه چیز^۶

* حاجب شیرازی:

ای فاش پیش علم تو اسرار کائنات وای گرم از سخای تو بازار کائنات^۷

* ثاقب کرمانی:

ای وجود تو مبدأ هر جود وای ز جود تو عالمی موجود

* ابوسعید ابوالخیر:

ای آنکه بکنهت نرسد ادراکی کونین بیش کرمیت خاشاکی
از روی کرم اگر ببخشی همه را بخشیده شود پیش تو مشت خاکی^۸

* شیخ محمود شبستری:

فیض و فضلش علی الدوام تمام جود و لطف و عطاش مطلق و عام^۹

● اطاعت از امامت

وَخَلَّفَ فِينَا رَأْيَهُ الْحَقِّ مَنْ تَقَدَّمَ مَهَا مَرَقَ وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا

خطبه ۲/۱۰۰

زَهَقَ وَ مَنْ لَزِمَهَا لِحَقِّ

(پیامبر (ص)، پرچم حق را در میان شما به یادگار نهاد
پس کسی که بر آن پیشی جوید از صراط حق، خارج گشته
و کسی که از آن فاصله گیرد هلاک می‌شود).

* سوزنی:

تا بدرقه دوستی آل علی نیست بر قافله دین هدی دیو نهد باج^{۱۰}

* رفعت سمنانی:

آتسرمه که از عصمت، بردیده کشیدند هر برده که در سینه جان بود دریدند
بی‌پرده بسر منزل تسلیم رسیدند از دیده جانان رخ جانانه بریدند^{۱۱}

● امیدواری

لَا تَيْأَسُوا مِنْ مُدِيرٍ

خطبه ۵/۱۰۰

(و از آنچه گذشته مأیوس نگردید).

۱- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۸۰۷.

۲- دیوان عطار نیشابوری، ص ۱۷.

۳- لغت‌نامه دهخدا، ج ۲، ص ۵۱۳.

۴- دیوان لامع، ص ۳۸۵.

۵- دیوان حاج ملاهادی سبزواری، ص ۱۰۷ و ۱۰۶.

۶- فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۳۸۵.

۷- حدیقة الشعراء، ج ۱، ص ۳۹۷ و ۳۵۳.

۸- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۹۵.

۹- دیوان شبستری (سعادت نامه)، ص ۱۸۹.

۱۰- لغت‌نامه دهخدا، ص ۱۶۹.

۱۱- دیوان رفعت سمنانی، ص ۸۳.

* نظامی گنجوی:

در نو میدی بسی امید است

پایان شب سیه سپید است^۱

* لامع:

آتش شورش به هر جا شعله زد کی شود خاموش و ماند زالتهاب^۲

خطبه ۱۰۲

• روز قیامت

و ذَلِكَ يَوْمٌ يَجْمَعُ اللَّهُ فِيهِ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لِنَقَاشِ

الْحِسَابِ وَ جَزَاءِ الْأَعْمَالِ خطبه ۱۰۲/۱

(رستاخیز، همان روزی است که خدا، همه انسان‌ها از گذشته‌گان و آیندگان را یکجا، جهت حسابرسی دقیق و دستیابی به پاداش اعمال، جمع خواهد کرد)

* ناصر خسرو:

روزی است از آن پس که در آن روز نیاید

خلق از حکم عدل نه ملجاونه منجا^۳

* میر فندرسکی:

گفت دانا نفس‌ها را بعد ما خشر است و نشر

هر عمل کامروز کرد او را جزا فرداستی^۴

* فیض کاشانی:

هشدار که دیوان حساب است در اینجا

دل‌های عزیزان همه آب است در اینجا

بر شعله دل زن شَرّی ز آتش قهرش

آنجا اگر آتش بود آب است در اینجا

هشدار که هر ذره حساب است در اینجا

دیوان حساب است و کتاب است در اینجا

خُشست و نُشورست صراط است و قیامت

میزان ثواب است و عقاب است در اینجا

امروز به پاداش شهیدان محبت

ز آن روی برافکنده نقاب است در اینجا

بیدار نگردد مگر از صور سزافیل

مستغرق غفلت که بخواب است در اینجا

هشیار که سنجید عمل خویشتن ای فیض

سر سوی حق و پابرجاست در اینجا^۵

۱- امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۹۷.

۲- دیوان آذر بیگدلی ص ۲۲ و ۲۳ و ۹۶ و ۹۷.

۳- دیوان لامع ص ۵۳۴

۴- دیوان ناصر خسرو ص ۶

۵- لغت نامه دهخدا ص ۷۶۴

۶- دیوان فیض کاشانی ص ۱۴

• فضیلت اهل بیت پیامبر (ص) و امام زمان (عج)

أَلَا إِنَّ مَثَلَ آلِ مُحَمَّدٍ (ص) كَمَثَلِ نُجُومِ السَّمَاءِ: إِذَا حَوَى نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ، فَكَأَنَّكُمْ قَدْ تَكَامَلْتُمْ مِنَ اللَّهِ فِيكُمْ الصَّنَائِعُ،

وَأَرَأَيْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَأْمُلُونَ خطبه ۱۰۰/۶ و ۷

(آگاه باشید که مثل فرزندان پیامبر (ص) مانند ستارگان آسمانند اگر ستاره‌ای غروب کند دیگری طلوع خواهد کرد، گویا می‌بینم که در پرتو خاندان پیامبر (ص) نعمتهای خدا بر شما تمام شده و به آنچه آرزو دارید می‌رسید).

* آذر بیگدلی:

جواهر آنچه در هفتم زمین است کواکب آنچه تا هشت آسمان است
بمهد دولتش، گز بخت پیروز زمانه شاد و خلقتش شادمان است

...

شه دین مهدی هادی، که باد او را بهروادی

ولی در عشرت و شادی، عدو در محنت و ماتم

نهال جود را غارس، دیار عدل را، حارس

سمند فتح را، فارس، حریم قدس را، محرم

...

به اجماع ملل، روزی که در آخر زمان گردد

زمین چون زلف خویان تیره و آشفته و در هم

نشیند بر سریر سروری شاه فلک جاهی

که از عدلش جهان گردد، چو روی نو خطان خرم

ولی هر یک باسم دیگر و رسم دگر خواندش

زبان عالمی گردان، بنام او مگر آبکم

یهودش داند از نسل یهودا، ماشیع نامش

مجوسش زاده زرتشت و، ترسازاده مریم

مسلمانش شمارد فاطمی یکسر، ولی زیشان

همی گویند فوجی کان گهر باشد همان دُریم^۲

خطبه ۱۰۱

• آتش فتنه‌ها

عَصَّتِ الْفِتْنَةُ أَبْنَاءَهَا بِأَنْبِيَاءِهَا وَ مَا جَتِ الْحَرْبُ بِأَمْوَاجِهَا

خطبه ۱۰۱/۵

(آنگاه که آتش فتنه‌ها زبان‌ها کشد فرزند خود را با دندان گاز گیرد، و آتش جنگ زبان‌ها می‌کشد) و خ ۱۰۲/۳

* ابوسعید ابوالخیر:

مستغرق نیل معصیت جامه ما مجموعه فعل زشت هنگامه ما
گویند که روز حشر شب می‌نشود آنجا نگشایند مگر نامه ما^۱

خطبه ۱۰۳

● ترک دنیا پرستی

أَيُّهَا النَّاسُ انْظُرُوا إِلَى الدُّنْيَا نَظَرَ الرَّاهِدِينَ فِيهَا
الصَّادِقِينَ عَنْهَا
(ای مردم! چونان زاهدان روی برگردانه از دنیا به
آن بنگرید)

* نظامی گنجوی:

شمع، که هر شب، به زرافشانی است زیر قبا زاهد پنهانی است
...
نباید نهادن بر این خاک دل کز و گنج قارون، فروشد به گِل^۲

* صائب تبریزی:

مکن به لاله رخان، چشم خود سیه، صائب
که زود چهره خون رنگ می‌نماید
...
ترک دنیا کرده را باطن مصفا می‌شود
چشم، پوشیدن، زاوضاع جهان، واکردن است^۳

* فیض کاشانی:

به غم خوردن بنه دل، شاد می‌باش خدا را بنده ای آزاد می‌باش
هوا را پشت پا زن خاک ره شو تهی دست از جهان چون باد می‌باش^۴

* لامع:

ز بهار دل به عشوه دنیا مده که او
آلوده دامنی است که هر کس به او رسیده^۵

● دنیاشناسی

(الدنیا) سُرُورُهَا مَشُوبٌ بِالْحُزْنِ خطبه ۲/۱۰۳
(خوشی دنیا، همراه با ناراحتی است)

وق: ۳/۳۶۷

* شیخ محمود شبستری:

که را دیدی تواندر جمله عالم که یک دم شادمانی یافت بی‌غم^۶

* نظامی گنجوی:

حکم، هر نیک و بد که در دهر است زهر، در نوش و نوش در زهر است
...
اگر عیشی است صد بیمار با اوست و گر، برگ گلی، صدخار با اوست^۷

* لامع:

لذات دنیوی و در آن عجب آدمی مثل سراب‌دان که در آن آرمیده موج
...
شادکامی شد به باغ زندگی بر کس حرام
غنچه تا بشکفت در گلزار افتد در گلاب

...
گر که در خواب عدم می‌دید آدم روی غم
کی گشودی چشم بر نور چراغ زندگی

...
نیش است نوش دهر و جفاشد وفای او...
قهرست مهر او که به هر کس کند پدید^۸

* فیض کاشانی:

گل بی خار نتوان چیدای فیض بزمش با رقیبان می‌توان شد^۹

* انور کشمیری:

سال و مه گریانم از بی‌مهری گردون دون
شادی امروز شد حرف غم فردای من^{۱۰}

● پرهیز از غرور زدگی

فَلَا يَغُرَّنْكُمْ كَثْرَةُ مَا يُعْجِبُكُمْ فِيهَا لِقَلَّةِ مَا يَصْحَبُكُمْ مِنْهَا
خطبه ۳/۱۰۳
(جلوه‌ها و جاذبه‌ها و زیبایی دنیا شما را نفریبید زیرا آنها
زود گذرند)

* شمس تبریزی:

عَرَّةٌ مَشْغُورٌ ز چرخ کار تو گردد بلند زانک بلندت کند تا بتواند فکند^{۱۱}

۱- رباعیات ابوسعید ابوالخیر ص ۴

۲- دیوان گنجوی ص ۱۰۶ و ۱۰۴۵

۳- دیوان صائب تبریزی ص ۲۴۴ و ۱۸۴

۴- دیوان فیض کاشانی ص ۲۱۰

۵- دیوان لامع ص ۵۴۷

۶- لغت نامه دهخدا

۷- دیوان نظامی گنجوی ص ۴۱۱

۸- دیوان لامع ص ۲۱۵، ۱۴۹، ۵۲۰ و ۵۴۷

۹- دیوان فیض کاشانی ص ۱۷۶

۱۰- حدیقه الشعراء ج ۱ ص ۱۹۶

۱۱- دیوان شمس تبریزی، ص ۳۶۱

* ناصر خسرو:

عَرَّهْ مَشُو به زور و توانایی کاخر ضعیفی است توانا را^۱

● ضرورت عبرت و پند پذیری

رَجِمَ اللَّهُ أَمْرًا تَفَكَّرَ فَأَعْتَبَرَ وَاعْتَبَرَ فَأَبْصَرَ

خطبه ۴/۱۰۳

(خدا پیامرزد کسی را که: بیندیشد و عبرت گیرد، عبرت گیرد و به بینایی و بصیرت دست یابد)

وق ۹/۱۸۵

* شمس تبریزی:

زبان بر بند و بگشا چشم عبرت که بگشا دست راه اعتبار، او^۲

* بهایی (ره):

عبرتی گیر از چراغی ای غنی در غبار ابر در کم روغنی

...

امتیاز آدمی از گاو و خر هم به فکر و عبرت آمد ای پسر
تقوی قلب و صلاح واقعی هم به فکر و عبرت است ای المعی^۳

* ملک الشعراء بهار:

ما فقیران تهی دست، زخود بی خبریم
جز سوی حق، دل ما جانب دیگر نکشد

...

پرهیز از خود، که جای پرهیز، اینجاست
و ز کس مَطْلَب چیز، که هر چیز اینجاست
تا چند پسی راز خدا میگردی
راز دل خود جو که خدا نیز اینجاست^۴

* رجاء اصفهانی:

پا به دامان تفکر کش و بنشین که توان
دست و انگشت ز سر خشت سر ایوان دیدن^۵

* شیخ محمود شبستری:

عاقل آن است کز سر فکرت گیرد از حال دیگران عبرت^۶

● ضرورت خودشناسی

الْعَالِمُ مَنْ عَرَفَ قَدْرَهُ، وَكَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَلَّا يَعْرِفَ قَدْرَهُ

خطبه ۶/۱۰۳

(دانای راستین کسی است که، قدر خود را بداند، از نشانه جهالت آدم دانا، آن است که قدر خود را نشناسد)

وق: ۱۴۹

* اقبال لاهوری:

منته پا در بیابان طلب شست نخستین گیر آن عالم که در تست
اگر زیری ز خود گیری زیر شو خدا خواهی به خود نزدیکتر شو
به تسخیر خود افتادی اگر طاق ترا آسان شود تسخیر آفاق

...

از مقام ذوق و شوق آگاه شو دژه‌ای صیاد میهر و ماه شو
عالم موجود را اندازه کن در جهان خود را بلند آوازه کن

...

زنده مرد، از غیرحق، دارد فراغ از خودی، اندر وجود او چراغ
ای ز خود پوشیده خود را باز یاب در مسلمانی حرام است این حجاب
رمز دین مصطفی دانی که چیست فاش دیدن خویش را شاهنشاهی است
چیت دین؟ دریافتن اسرار خویش زندگی، مرگ است بی دیدار خویش
آن مسلمانی که بیند خویش را از جهانی برگزیند خویش را^۷

* سوزنی:

خُرسند به نیک و بد خود، باید بود اندازه شناس حد خود باید بود^۸

* ملک الشعراء بهار:

تا چند، پی راز خدا می‌گردی راز دل خود جو، که خدا نیز اینجاست

...

اسیر خود شدن تاکی ز خود وارستگی باید
ز تن کامی نشد حاصل، به جان پیوستنی باید
به لوث خاکیان آمیخت دامان دل پاکم
به آب معرفت دامان دل را شستنی باید^۹

* ملاهادی:

از سروری جهان گذر کن در باطن خود بین جهانها^{۱۰}

* فیض کاشانی:

ای که نظاره به گلهای گلستان میکنی
دیدۀ جان را جلا ده در دلت گلزار هست^{۱۱}

۱- دیوان ناصر خسرو ص ۱۶۷

۲- دیوان شمس تبریزی، ص ۸۱۷

۳- دیوان شیخ بهایی (ره) ص ۱۵۰

۴- دیوان ملک الشعراء ص ۱۱۹ و ۲۴۴

۵- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۴۳

۶- سعادت نامه ص ۲۱۳

۷- اقبال لاهوری، ص ۴۱۸، ۱۶۲ و ۴۱۷

۸- لغت‌نامه دهخدا ج ۱ ص ۲۴۹

۹- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۳۳ و ۱۱۰

۱۰- دیوان حاج ملاهادی سبزواری، ص ۸

۱۱- دیوان فیض کاشانی، ص ۶۰

* ناصر خسرو:

چو خود دانی همه دانسته باشی چو دانستی ز هر بد رسته باشی
ندانی قدر خود زیرا چنینی خدا بینی اگر خود را بینی

اگر شناختی خود را به تحقیق هم از عرفان حق یابی تو توفیق
نماند بر تو پنهان هیچ حالی نبینی از جهان درد و ملالی

* ابن یمین:

ای دل گرت شناختن راه حق هوست
خود را بدان که عارف خود عارف خداست

* امیر خسرو دهلوی:

آنکه خود را شناخت تواند آفریننده را کجا داند

* سنائی:

ای شده از شناس خود عاجز کی شناسی خدای را هرگز
چون تو در علم خود زیون باشی عارف کردگار چون باشی^۱

* فروغی:

تا اختیار کردم سر منزل رضا را مملوک خویش دیدم فرمانده قضا را

تا ترک جان نگفتم آسوده دل نخفتم تا سیر خود نکردم نشناختم خدا را^۲

* رفعت سمنانی:

بما، بی ما، نماید ذات ما را چه خود را گم کنی یابی خدا را^۳

* لامع:

عافل آن باشد که او غافل نگردد از حدش
گر زیاد و کم نگنجاند به مردی باورست^۴

* امام خمینی (ره):

آنکس که به زعم خویش عارف باشد غوّاص به دریای معارف باشد
روزی اگر از حجاب آزاد شود بیند که به لاک خویش واقف باشد^۵

* مولوی:

هرکسی کو دور ماند از اصل خویش باز یابد روزگار وصل خویش^۶

* شهریار:

شرف بدانش و دین است و از لوازم آن
فروتنی است که موزون قباب قامت ماست

شرافت نسب از انبیاست با تو ولی

ستون عرش خدا با کجی نباید راست

...

همه دردها از تو و خود نه بینی تو یک لفظی اما طلم عجائب
دریغا که معنای خود را ندانی در این دژه بنهفته کیهان اعظم
چو در سیم تار مُقتی اغانی تویی آن کتاب مقدس که در وی
نشته همه رازهای نهانی تو شعری و در جمله دیوان خلقت
کجا شعر بغرنج با این روانی زمین و زمانی برون از تو حاشا
توجان جهانستی و جاودانی توانسانی و خود خدا در تو مخفی
ملک در تو محو و فلک در تو فانی^۷

* لامع:

خواهی اگر تمام شوی بگذر از خودی
نشیده‌ای که هر که بمیرد شود تمام

...

چون کان که بهر دادن گوهر ز خود گذشت
جان داده‌ایم تا چو تو پیدا نموده‌ایم^۸

* سعدی:

در آینه نظر کن تا روی خود ببینی
کز حسن خود بماند انگشت در دهانت^۹

* مولوی:

هر دم رسولی می‌رسد جان را گریبان می‌کشد
بر دل خیالی می‌دود یعنی به اصل خود بیا

...

همچو کتابیست جهان جامع احکام نهان
جان تو سر دفتر آن فهم کن این مسئله را

...

به خود واگرد ای دل زانک از دل ره پنهان به دلبر می‌توان کرد
جهان شش جهت را گر دری نیست چو در دل آمدی در می‌توان کرد^{۱۰}

● پرهیز از تنبلی و سستی

وَإِنَّ مِنْ أَبْغَضِ الرَّجَالِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى لَعَبْدًا وَكَلَّهُ اللَّهُ إِلَى

۱- امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۴۴ و ج ۴، ص ۱۷۴۵

۲- دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۷ و ۱۸

۳- دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۳۷

۴- دیوان لامع، ص ۵۴۳

۵- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۲۰۶

۶- دیوان صور معانی، ص ۲۴۳

۷- دیوان شهریار ج ۲، ص ۹۷۶ و ج ۲، ص ۱۰۲۸

۸- دیوان لامع، ص ۴۰۹ و ۴۲۴

۹- گلزار ادب، ص ۱۸۵

۱۰- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۵۶ و ۶۵ و ۲۷۸

نَفْسِهِ... إِنَّ دُعِيَ إِلَى حَرْثِ الدُّنْيَا عَمِلَ وَإِنْ دُعِيَ إِلَى حَرْثِ
الْآخِرَةِ كَسِلَ
خطبه ۷/۱۰۳ و ۶

(مطروودترین آدم، در پیشگاه خدا، کسی است که خدا،
وی را به خودش واگذارد در انجام کار دنیوی علاقمند
ولی در انجام کار اخروی، کسل و گریزان می باشد)

* ناصر خسرو:

از طاعت تمام شود، ای پسر ترا این جان ناتمام، سرانجام کار، تمام
ایزد پیام داد به تو، کاهلی مکن درکار، اگر تمام شنودستی آن پیام^۱

• آثار لطف الهی

أُولَئِكَ يَفْتَحُ اللَّهُ لَهُمُ أَبْوَابَ رَحْمَتِهِ

خطبه ۱۰/۱۰۳

(این پرهیزکاران، خدا درهای رحمت خود را برویشان
باز کند)

* سنایی غزنوی:

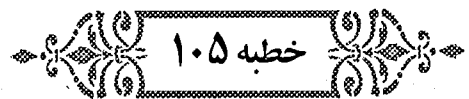
لطف او راحت است جانها را قهر او آتشی روانها را
لطف او بنده را سرور دهد قهر او مرد را غرور دهد^۲

* امام خمینی (ره):

ای دوست به روی دوست بگشای دری صاحب نظرا به مستمندان نظری
ما بسی خبرانیم ز منزلگه عشق ای باخبر از بی خبر آور خبری^۳

* فردوسی:

چو بر بندگان کار گردد دراز خداوند گیتی گشایدش باز^۴



• شناخت پیامبر (ص)

حَتَّى بَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّدًا (ص) ... وَأَطَهَرَ الْمُطَهَّرِينَ شَيْمَةً

خطبه ۱۰/۱۰۵

(...تا آنکه خدا پیامبر (ص) را مبعوث داشت پیامبری که
از حیث سیرت، از همه پاکان جهان، پاکتر است)

* مولوی:

عقل کل را گفت «ما زاع البصر» عقل جزوی می کند هر سونظر^۵

* لامع:

از عطر شمیم خلق عنبر بویش گردیده، بهار عطر فرسای دماغ^۶

* نظامی گنجوی:

سرآمدترین همه سروران گزیده تر جمله پیغمبران^۷

* سعدی:

نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان کند نیم دگر^۸

* نراقی:

گر شود آن یم رحمت موج زن موج او هم روم گیرد هم خُتن
زین سبب بودش حبیب الله لقب رحمة للعالمین را شد سبب
بلکه جمله نامهای آن جناب خوردی از عین الحیوة حسن آب^۹

• ضرورت پندپذیری

أَيُّهَا النَّاسُ اسْتَصْبِحُوا مِنْ شُعْلَةٍ مِصْبَاحٍ وَاعِظُوا مُتَعِظٍ
وَأَفْتَحُوا مَنْ صَفْوَعَيْنِ قَدْ رُوِّقَتْ مِنَ الْكَدْرِ

خطبه ۷/۱۰۵

(ای مردم! از چراغ روشنائی بخش پند دهنده ای که خود
بدان پای بند است، اندرز بخواهید و از زلال چشمه های،
سیراب شوید که از تیرگی بدور باشد.)

* سعدی:

عالم که کامرانی و تن پروری کند او خوشتن، گمست، که را رهبری کند؟

...

باطل است آنچه مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار؟^{۱۰}

* حافظ:

من که قول ناصحان را خواندمی قول رُبَاب

گوشمالی دیدم از هجران که اینم پندبش^{۱۱}

• پرهیز از هواپرستی

عِبَادَ اللَّهِ لَا تَرْكَبُوا إِلَى جَهَائِلِكُمْ، وَلَا تَتَّقُوا لِأَهْوَائِكُمْ

خطبه ۸/۱۰۵

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۸

۲- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۰۰

۳- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۲۴۳

۴- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۳۳

۵- دیوان صور معانی ص ۴۶

۶- دیوان لامع ص ۳۷۰

۷- گلزار ادب ص ۸

۸- فرهنگ معین ج ۴ ص ۴۹۰۷

۹- دیوان مثنوی طاقدیس ص ۹۴

۱۰- کلیات سعدی (گلستان) ص ۹۲ و ۹۳

۱۱- لغت نامه دهخدا ص ۲۳۷

(بندگان خدا! به جهالت و نادانی خویش، تکیه نکنید و رام و مطیع هواهای نفسانی خود نباشید)

* نظامی گنجوی:

سر زهوا یافتن، از سروری است ترک هوا قوت پیغمبری است
گر نفسی، نفس، به فرمان تو است کفش بیاور که بهشت آن تو است
از جرس نفس برآور، غریو بنده دین باش نه مزدور دیو^۱

* حاج ملاهادی سبزواری:

تا به کی معتکف کاخ هوس باید بود

کاروان رفت دلا رو به رهی باید کرد^۲

* مولوی:

با هوئی و آرزو کم باش دوست چون «يُضْلِكُ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» اوست
این هوئی را نشکند اندر جهان هیچ چیزی همچو سایه همراهان^۳

* فیض کاشانی:

تا بکی این نفس کافر کیش کافر تر شود

تا بچند این دیده بی شرم ننگ سر شود
بس فسون خواندم برین نفس دغا فرمان نبرد

بس نصیحت کردمش شاید به حق رهبر شود
عمر خود را صرف کردم در فنون علم و فضل

تا بود چشم دلم از علم روشن تر شود
گفتم آخر میکنم کاری که بهتر باشد آن

من چه دانستم که آخر کار من بدتر شود
ای خدا رحمی بکن بر بنده بیچارهات

بد بود نیکوش کن نیکوست نیکوتر شود
آنکه قابل نیست زارشاد تو قابل می شود

وربود قابل زارشاد تو قابل تر شود
چون شود اخلاص کاملتر رسد سلطان عشق

آنچه بود افسار در سر بعد از این افسر شود
تا نباشد بنده ای راعزم و اخلاص علی

کی امیرالمؤمنین و نفس پیغمبر شود
سالها باید بگردد آفتاب و مشتری

تا که در برج سعادت نطفه ای حیدر شود
در زمین دل بکار ای فیض تخم معرفت

پس زچشمش آب ده تا ریشه محکتر شود^۴

• وظائف رهبری

إِنَّهُ لَيْسَ عَلَى الْإِمَامِ إِلَّا مَا حُمِّلَ مِنْ أَمْرِ رَبِّهِ: الْإِبْلَاحُ فِي
الْمَوْعِظَةِ وَالْإِجْتِهَادُ فِي النَّصِيحَةِ خطبه ۱۰/۱۰۵

(بدون تردید جز مأموریت الهی، چیزی بر عهده امام(ع)
نیست و از جمله وظایف الهی کوشش در اندرز و
راهنمایی و تلاش در خیرخواهی و هدایت مردم است)

* سعدی:

ما نصیحت بجای خود کردیم روزگاری درین بسر بردیم
گر نیاید به گوش رغبت کسی بر رسولان، پیام باشد و بس

...

مراد ما نصیحت بود و گفتیم حواله با خدا کردیم و رفتیم^۵

• آموختن علم از اهل دانش

فَبَادِرُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِ تَصَوُّجِ نَبْتِهِ وَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُشْغَلُوا
بِأَنْفُسِكُمْ عَنْ مُسْتَشَارِ الْعِلْمِ مِنْ عِنْدِ أَهْلِهِ

خطبه ۱۲/۱۰۵

(به فراگیری دانش برخیزید، پیش از آنکه محل جوشش
و خیزش آن بخشکد و پیش از آنکه به خود مشغول
شوید و قبل از آنکه دانش را از اهل آن فراگیرید)

* عطار نیشابوری:

پزشک آخر دواي گل چه داند که گل را باغبان درمان تواند^۶

* ناصر خسرو:

هیچ شنیدی که چه گفته رسول بار خدا و شرف المرسلین
گفت بیاید که بجوئی تو علم و رنبود جایگش جز به چین

...

* اوحدی:

در پی علم دین بیاید رفت اگر تا بچین بیاید رفت

...

جزم به علم این کجا توان دانست نفس بی علم هیچ نتوانست^۷

* لامع:

به علم کوش که از جهل ظلمتش برهی چو دانش است ره امتیاز انسانی

...

در فضل و ادب کوش که العلم ملیح بگذر زغرور جهل که الجهل قبیح

...

سرمایه ادراک بود جدّ و طلب پیرایه اسعاد بود علم و ادب
بی جدّ و طلب کسی به مقصد نرسد بی عقل و ادب بود سعادت عجب^۸

۱- دیوان گنجوی ص ۷۳

۲- دیوان ملاهادی سبزواری ص ۴۹

۳- دیوان مثنوی معنوی ص ۵۹

۴- دیوان فیض کاشانی ص ۱۰۰

۵- کلیات سعدی گلستان ص ۱۹۳ و ۳۶

۶- خسرونامه عطار ص ۷۲

۷- امثال و حکم ج ۱ ص ۱۸۳ و ۱۹

۸- دیوان لامع، ص ۵۶۶، ۶۰۵ و ۶۰۴

* اسدی طوسی:

که چون خوانی از هر دری اندکی بسی دانش افزاید از هر یکی^۱

* فردوسی:

بهر کار کوشا باید بدن بدانش نیوشا باید شدن^۲

خطبه ۱۰۶

• ویژگیهای اسلام

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي شَرَعَ الْإِسْلَامَ ... فَجَعَلَهُ أَمْنًا لِمَنْ عَلِقَهُ وَسَلَامًا لِمَنْ دَخَلَهُ
خطبه ۱۰۶ و ۲
(ستایش خدا را سزد که راه اسلام را برای بندگان گشود، آن را پایگاه امنی برای پناه آورندگان، و مایه آرامش برای وارد شوندگان قرارداد)

* مولوی:

شاهراه باغ جانها شرع اوست باغ و بستانهای عالم فرع اوست
اصل و سرچشمه خوشی آنست آن زود «تَجْرِي تَحْتَهَا الْإِنهَارُ» خوان^۳

• نور دین

(الاسلام) نُورًا لِمَنْ اسْتَضَاءَ بِهِ خطبه ۱۰۶ و ۲
(خدا اسلام را نوری برای روشنی خواهان فرستاد)

* شیخ محمود شبستری:

وگر نوری رسد از عالم جان زفیض جذبه یا از عکس برهان
دلش بالطف حق همراز گردد از آن راهی که آمد بازگردد^۴

• آرامش دل

وَيَقَّةً لِمَنْ تَوَكَّلَ وَرَاحَةً لِمَنْ قَوَّضَ

خطبه ۱۰۶ و ۳

(اسلام آرامش توکل‌کنندگان و آسایش پناه‌آورندگان است)

لامع:

دل بتاب از خلق تا با حق توان آرام یافت

نکته امید خلقت بر در حق منظرست^۵

...

طپیدن‌های دل از دیدنش آرام می‌یابد

بلی لب تشنه چون سرچشمه بیند کام می‌یابد

* ملاتجلی:

چو بر تسلیم دل دادی گلستان میشود آتش بدوزخ چون شدی راضی بهشت جاودان بینی^۶

• پیامبر اسلام (ص)

فَهُوَ (رَسُولُ اللَّهِ) رَسُولُكَ بِالْحَقِّ رَحْمَةً خطبه ۱۰۶ و ۷
(ای خدا! پیامبر «ص»، رسولی بر حق و رحمتی است که مبعوث داشته‌ای)

* الهی قمش‌ای:

وجودش «رحمة للعالمین» باد زحق، بر جان پاکش آفرین باد^۷

* عبدالواسع جبلی:

کسی که کرد عزیزش خدای عزوجل اگر تو سر نهی بر خطش خطا باشد^۸

خطبه ۱۰۸

• تجلی خدا در مخلوقات

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّي لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ وَالظَّاهِرِ لِقُلُوبِهِمْ بِحُجَّتِهِ

خطبه ۱۰۸ و ۱

(ستایش خدای را سزاست که در سیمای آفریده‌های خویش برای مخلوقاتش، تجلی کرد و با حجت و دلیل خویش، خود را در قلب آنان آشکار ساخت)

خ ۸/۱۹۵

* هاتف اصفهانی:

یار بی‌برده از در و دیوار در تجلی است یا «اولی الابصار»^۹

* عطار نیشابوری:

جهان‌داری که پیدا و نهانست جهان در جسم و پیدا در جهانست
چو ظاهر شد ظهور او جهان بود چو باطن شد بطونش نورجان بود
چه ظاهر آنکه از باطن ظهورست چه باطن آنکه ظاهرتر ز نورست

۱- لغت‌نامه دهخدا ص ۳۰۱

۲- فرهنگ معین ج ۴ ص ۴۹۱۸

نیوشا: یادگیرنده

۳- دیوان صور معانی ص ۴۸

۴- مجموعه آثار شبستری (گلشن‌زار) ص ۸۰

۵- دیوان لامع ص ۵۴۳ و ۲۳۴

۶- امثال وحکم ج ۲ ص ۶۳۳

۷- دیوان الهی قمش‌ای ص ۷۴

۸- امثال وحکم ج ۳ و ص ۱۲۱۷

۹- لغت‌نامه دهخدا ص ۳۹۷

زپنهانش در باطن چو جان ساخت زپیدایش در ظاهر جهان ساخت^۱

* باباطاهر:

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم به دریا بنگرم دریا ته وینم
به هر جا بنگرم کوه و درو دشت نشان از قامت رعنا ته وینم^۲

* عطار نیشابوری:

خداست و خلق جز نور خدا نیست ولی زو نور او هرگز جدا نیست
حقست و نور حق چیزی دگر نیست بیا بد گفت حق جز حق دگر کیست
اگر آن نور را صورت هزار است ولی در پرده یک صورت نگارست

چشم بگشا که جلوه دلدار متجلی است از درو دیوار
نحن اقرب الیه آمده است دور افتاده‌ای تو از پندار^۳

* ابوسعید ابوالخیر:

ای ذات تو در صفات اعیان ساری
وصف تو چو ذات مطلقست اما نیست
اوصاف تو در صفاتشان متواری
در ضمن مظاهر از تقید عاری

هستی به صفاتی که درو بود نهان دارد سریان در همه اعیان جهان
هر وصف زعینی که بود قابل آن بر قدر قبول عین گشتست عیان

ای در تو عیانها و نهانها همه هیچ پندار یقین‌ها و گمانها همه هیچ
از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد کانه‌جا که تویی بود نشانها همه هیچ

دریاغ روم کوی توام باد آید بر گل نگر روی توام یاد آید
در سایه سرو اگر دمی بنشینم سرو قد دلجوی توام یاد آید^۴

* شیخ محمود شبستری:

حمد و فضل خدای عزوجل هست بر بنده واجب از اول^۵

* ابوسعید ابوالخیر:

ای آینه حسن تو در صورت زیب گرداب هزارکشتی صبر و شکیب
هر آینه‌ای که غیر حسن تو بود خواند خردش سراب صحرای فریب

از ما همه عجز و نیستی مطلوبست هستی و توابعش زما منکوبست
این اوست پدید گشته در صورت ما این قدرت و فعل از آن بما منسوبست^۶

* شیخ محمود شبستری:

بزد آنکه چشمش بر در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است

توانائی که در یک طرفه‌العین زکاف و نون بدید آورد کونین

...

تعالی الله قدیمی تو به یک دم کند آغاز و انجام دو عالم^۷

* امام خمینی (ره):

هر کجا پا بنهی حسن وی آنجا پیداست

هر کجا سر بنهی سجده گه آن زیباست^۸

...

از دیده عاشقان نهان کی بودی؟ فرزانه من جدا زجان کی بودی؟
طوفان غمت ریشه هستی برکند یارا تو بریده از روان کی بودی؟

● ویژگیهای پیامبر اسلام (ص)

اخْتَارَهُ مِنْ شَجَرَةِ الْأَنْبِيَاءِ وَ مِشْكَاةِ الضِّيَاءِ

خطبه ۳/۱۰۸

(خدای وی (پیامبر اسلام «ص» را از میان سلسله انبیاء و
سرچشمه نور، برگزید)

* سعدی:

کریم السجایا جمیل الیم نسی البزا یا شفیع الأمم
امام رُسل پیشوای سبیل امین خدا مهبط جبرئیل
شفیع مطاع نبی کریم قسیم جسیم نسیم و سیم
یتیمی که ناکرده قرآن درست کتب خانه چند ملت بُشت^۹

* لامع:

عالم وجود یافت ز نور محمّدی عرش مجید آمده طور محمّدی
روح الامین گرفته شرف بر ملائکه دریافته چو فیض حضور محمّدی
دانی که سرفرازی گردون زهر چیست دریافته است سم ستور محمّدی

...

تا طرح حدایق جهان کرده قضا چون او دیگر گلی نیاورده به باغ^{۱۰}

* نراقی:

مصطفی جان است و عالم جمله جسم مصطفی معنی بود کونین اسم^{۱۱}

۱- دیوان خسرونامه عطار ص ۱

۲- دیوان رباعیات باباطاهر ص ۲۶

۳- دیوان خسرونامه عطار ص ۶ و ۴۹

۴- دیوان رباعیات ابوسعید ابوالخیر ص ۹۲، ۷۲، ۲۴ و ۴۳

۵- سعادتنامه ص ۱۴۹

۶- دیوان رباعیات ابوسعید ابوالخیر ص ۵ و ۱۰

۷- دیوان گلشن راز، ص ۷۵ و ۶۷

۸- دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۴۹ و ۲۴۱

۹- کلیات سعدی (بوستان) ص ۲۰۳ و ۲۰۴

۱۰- دیوان لامع ص ۵۰۶ و ۲۷۰

۱۱- دیوان مثنوی طاق‌دیس ص ۸۹

● ارزش حضور قلب

فَاسْتَمِعُوا مِنْ رَبِّانِيكُمْ وَأَخِضُّوهُ قُلُوبَكُمْ

خطبه ۱۰۸/۱۲

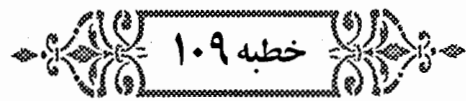
(از مردان الهی گوش کنید و دل‌های خود را در پیشگاه او حاضر سازید)

* شهریار:

خوشا طلاق تن و دلکشاتلاقی روح که داده با دل من وعده لقای ترا
هوای سیرگل و ساز بلبلم دادی که بنگرم بگل و سرگرم ثنای ترا^۱

* نواقی:

چون به استادی رسی خاموش باش لب ببند و پای تا سرگوش باش^۲



● نیازمندی پدیده‌ها بخدا

كُلُّ شَيْءٍ خَاشِعٌ لَهُ وَكُلُّ شَيْءٍ قَائِمٌ بِهِ

(هر قدرتی، در برابر خدا خاشع و هر موجودی، در هستی خویش، وابسته به اوست)

* صائب تبریزی:

بی وجود حق، زخود آثار هستی یافتن
دژه، ناچیز، بی خورشید پیدا کردن است^۳

* عطار نیشابوری:

نه بی او جایز آنرا خود فنائی نه بی او هیچ ممکن را بقائی
نه هرگز جنبش بود و نه آرام نه آمد شد نه آغاز و نه انجام^۴

* شیخ بهائی:

عمریست که تیر زهر را آماجم بر تارک افلاس و فلاکت تاجم
یک شمه ز مفلسی اگر شرح دهم چندانکه خدا غنی است من محتاجم^۵

* رفعت سمنانی:

اگر عزت اگر ذلت رساند توانا اوست غیری کی تواند؟

اگر خواهد خدا عزت رساند ز ذلت‌ها به عزت‌ها کشاند^۶

● بی‌نیازی و توانائی پروردگار

(الله تعالی) غِنَى كُلِّ فَقِيرٍ، وَعِزُّ كُلِّ ذَلِيلٍ وَقُوَّةُ كُلِّ ضَعِيفٍ

خطبه ۱۰۹/۱

(خدا عامل بی‌نیازی هر نیازمند و باعث عزت و سربلندی هر ذلیل و خوار و سبب توانمندی هر ناتوان است)

خطبه ۱۰۹/۱

* سعدی:

گر من از چشم همه خلق بی‌قیمت، سهلست
تو مپندار، که مخدول ترا ناصر نیست
التفات از همه عالم به تو دارد سعدی
همتی کان به تو مصروف بود، قاصر نیست

...

تو همایی و من خسته بیچاره گدای پادشاهی کنم آر سایه به من برفکنی^۷

* شمس تبریزی:

عزیزی بخشد آنکس را که خواری است
بزرگی بخشد آن را که حقیر است

...

کی پست شود آنکه بلندش تو کنی شادان بود آنجا که نژدش تو کنی^۸

* سعدی:

گر تو زما فارغی، ما به تو مستظهریم و تو زما بی‌نیاز ما به تو امیدوار

...

گر تو زما فارغی وز همه کس بی‌نیاز

ما به تو مستظهریم، و ز همه عالم فقیر^۹

● خدای روزی دهنده

وَمَنْ عَاشَ فَعَلَيْهِ رِزْقُهُ

خطبه ۱۰۹/۲

(کسی که زندگی می‌کند، رزق و روزیش، با خداست)

و خ ۹۰/۳، ۹۱/۲، ۹۱/۸۵ و ۱۱۴/۱۶

* سعدی:

خدای راست مسلم، بزرگواری و حکم
که جرم ببند و نان برقرار می‌دارد^{۱۰}

* وحشی:

رازق ما آن که به خوان نعم خواند جهان را به وجود از عدم

۱- دیوان شهریار جلد ۱ ص ۹۶

۲- دیوان مثنوی طاق‌دیس ص ۱۴۰

۳- صائب تبریزی ص ۱۸۴

۴- دیوان خسرونامه عطار ص ۲

۵- دیوان شیخ بهائی ره ص ۱۷۱

۶- دیوان رفعت سمنانی ص ۵۴۵ و ۳۷

۷- کلیات سعدی (غزلیات) ص ۴۵۴ و ۶۳۸

۸- دیوان شمس تبریزی ص ۱۷۳ و ۱۴۸۹

۹- کلیات سعدی (غزلیات) ص ۵۱۸ و ۵۲۳

۱۰- کلیات سعدی (گلستان) ص ۵۴

* عطار نیشابوری:

نکوکاری که عالم کرد، موجود که در عالم، نبودش هیچ مقصود^۵

...

تو گفته‌ای نه از آن آفریده‌ام خلقی که تا برایشان سودی بود مرا نهادم
ولیک از پی آن آفریدم ایشان را که برخدائی من سودشان بود بسیار^۶

● قضا و قدر الهی

وَلَا يَرُدُّ أَمْرَكَ مَنْ سَخِطَ قَضَاءُكَ

خطبه ۴/۱۰۹

(خدایا! فرمانت را، خشم و نارضائی عصیان پیشه‌گان،

نمی‌تواند دگرگون سازد) وق ۲۵۰، ۲۰۱

* عطار نیشابوری:

قضا تدبیر ما بر هم شکسته است گشاد کارها بر وقت بسته است
اگر صد موی بشکافم ز تدبیر برون نتوان شدن مویی ز تقدیر^۷

* حاوی سندی:

ای به تدبیر تو در اوضاع عالم قهر و لطف

ای به تدویر تو در افراد انسان ظلم و داد

* توحید شیرازی:

قسمت این است و هرگز سرنوشت بر نمی‌گردد ز جهد جاهدی

* حسینی قزوینی:

چون بیش و کم به حکم مقدر مُحَوَّل است

بیهوده سعی در طلب او چرا کنیم^۸

* ملک الشعراء صبا کاشانی:

حاسد جاه تو خواهد فکند در چاهم

زانکه هفت اخترم از یاری تو سجده‌ور است

لیک غافل بود از سابقه فیض ازل

که تغیر نه در احکام قضا و قدر است^۹

* نقل از نفثة المصدور:

خدای کار چو بر بنده‌ای فرو بندد به هر چه دست برد رنج او بیفزاید

هست جهان سفره احسان او اهل جهان زله خور خوان او
هر که نه پرورده این نعمت است از سر خوان عدمش قسمت است
مائدة فیض چه جزء و چه کل برده از او فیض چه خار و چه گل^۱

* مولوی:

چه روزیاست پنهانی جزین روزی که می‌جویی

چه نانه پخته‌اند ای جان برون از صنعت نانبا^۲

* سنائی:

جان بی‌نان بکس نداد خدای زانکه از نان بماند جان بر جای

* اوحدی:

رزق بر اهل خانه تنگ مکن روزی او میدهد تو جنگ مکن

* علی شطرنجی:

به جز یزدان در ارزاق را کس نه بستن می‌تواند نی گشادن

یکی بنگر که بر مخلوق هرگز ز بهر رزق شاید دل نهادن

چو نتوانست با چندان تکلف سلیمان ماهنی را رزق دادن^۳

● قدرت بی‌همانند خدا

وَلَا يَسْقُوكَ مَنْ طَلَبَتْ وَلَا يُقْلِثُكَ مَنْ أَخَذَتْ

خطبه ۳/۱۰۹

(خدایا هیچکس از دست قدرت تو نتواند فرار کند، و هر

کس را که تو بگیری از قدرت تو بیرون نتوان رفت)

* شهریار:

بیا که جز به خدا از خدا گریزی نیست جزادهنده قهار غافر است و ودود

...

از این حکومت مطلق فرار ممکن نیست

کجا روی که نه در زیر آسمان باشی

...

از برای فرار راهی نیست از خدا جز خدا پناهی نیست^۴

● راز آفرینش

لَمْ تَخْلُقِ الْخَلْقَ لَوْحَشَةٍ وَلَا اسْتَعْمَلْتَهُمْ لِنَفْعَةٍ

خطبه ۳/۱۰۹

(به منظور رهائی از وحشت تنهائی، آفریده‌ها را نیافرید

و بخاطر جلب منفعت خود آنان را به کار نگماشت)

وخ ۲/۱۹۳

۱- دیوان وحشی بافقی، ص ۲۸۷

۲- کلیات شمس تبریزی، ص ۷۰

۳- امثال و حکم ج ۲ ص ۵۷۶ و ۸۶۶ و ۸۴۰

۴- دیوان شهریار جلد ۲ ص ۹۸۳ و ۱۰۱۶ و ۱۱۷۹

۵- دیوان خسرونامه عطار ص ۲۷۰

۶- دیوان عطار نیشابوری ص ۴۹

۷- خسرونامه عطار ص ۱۳۱

۸- حدیقه الشعراء ج ۱ ص ۴۱۴ و ۳۴۷ و ۴۵۷

۹- حدیقه الشعراء ج ۲ ص ۹۷۳

چو نا امید شود کز کسبش ناید هیچ خدای قدرت والای خویش بنماید

* سعدی:

خدا گشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن دزد

...

مُسْقَدْرِي که بگل نگهت و بگل جان داد بهر که هر چه سزادید حکمتش آن داد
از آن روزی که عالم را نهادند بهر کس هر چه لایق بود دادند

* پندار رازی:

دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود روزی که قضا نیست در آن ترس روا نیست

* مولوی:

چون قضا آید طیب ابله شود وان دوا در نفع هم گمره شود

* فردوسی:

کس از خواست یزدان کرانه نیافت ز کار زمانه بهانه نیافت

...

کس از خواست یزدان نیابد رها اگر چه بود در دم اژدها

...

کس ز داد یزدان نیابد گریغ اگر چه، ببرد بر آید، بمیغ
سنان گر بدنندان بخاید دلیر بدزد ز آواز او چرم شیر
گرفتار فرمان یزدان بود و گر چند دندانش سندان بود

● نیازمندی مخلوقات

وَلَا يَسْتَعْنِي عَنْكَ مَنْ تَوَلَّى عَنْ أَمْرِكَ خطبه ۴/۱۰۹
(هیچکس از تو بی نیاز نیست و آنکس که بتو پشت کرده
نیز نمی تواند از تو بی نیاز باشد)

* سعدی:

پرستار امرش همه چیز و کس بنی آدم و مرغ و مور و مگس

...

نه مستغنی از طاعتش پشت کس نه بر حرف او جای انگشت کس^۲

● علم خداوند

كُلُّ سِرٍّ عِنْدَكَ عَلَانِيَةٌ وَ كُلُّ غَيْبٍ عِنْدَكَ شَهَادَةٌ

خطبه ۵/۱۰۹

(خدایا، هر نهفته‌ای، در پیش تو آشکار و هر پنهانی در
پیش تو پیدا است) خ ۵۸/۸۳

* فردوسی:

نداند نهان جز خدای جهان از آن آشکارا درستی، نهان؟^۳

● ابدیت حق

أَنْتَ الْأَبَدُ فَلَا أَمَدَ لَكَ خطبه ۵/۱۰۹
(تو جاودانه ای و هستی تو پایان ندارد)

خ ۱۷/۱۸۶

* نظامی گنجوی:

خدایست آنکه حد، ظاهر ندارد وجودش اول و آخر ندارد
خدا بین شو که پیش اهل بینش تنک باشد حجاب آفرینش^۴

* شهریار:

تو قدیمستی و دهر آر همه دیرین حادث تو غنی هستی و خلق ار همه قارون لاتند^۵

* عطار نیشابوری:

چون تویی جاوید در هستی تمام دستها گلی فروبستی تمام^۶

...

گر شما باشید و گر نه در جهان اوست مطلق پادشاه جاودان

...

هست خورشید حقیقی بر دوام گر نه ذره ماند، نه سایه، والسلام

● تحیر و شگفتی انسان در برابر ملکوت

وَمَا أَهْوَلَ مَآثِرِي مِنْ مَلَكُوتِكَ

خطبه ۷/۱۰۹

(خدایا چه هول انگیز و تحیر آور است نگاه به ملکوت تو)

* عطار نیشابوری:

در این منزل کسی کو بیشتر رفت بهر گامش تحیر بیشتر شد^۷

● نیازمندی همه بخدا

(اَللّٰهُمَّ) بِيَدِكَ نَاصِيَةُ كُلِّ دَابَّةٍ وَ اِلَيْكَ مَصِيرُ كُلِّ نَسَمَةٍ

خطبه ۶/۱۰۹

۱- امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۲۲ و ۸۳۵ و ج ۱، ص ۵۰، ۶۶، ۸۴ و ۹۹ و ج ۳، ص ۱۲۰۳ و ۱۲۰۴

۲- دیوان صور معانی ص ۴۱

۳- فردوسی ج ۴ ص ۵۰۵

۴- گنجوی ص ۲۸۸

۵- دیوان شهریار، جلد ۲ ص ۹۳۴

۶- دیوان منطق الطیر عطار ص ۸ و ۲۳۲ و ۲۳۷

۷- دیوان عطار نیشابوری ص ۲۲۶

(ای خدا! اساس وجود هر جنبنده‌ای در دست تو و بازگشت هر جان داری بسوی تو است)

خ ۳۱/۱۸۶، ۱/۱۸۲

* عطار نیشابوری:

چه گویم گر زمین گرا آسمانست یکی لب خشک و دیگر تشنه جانست
همه در راه او سرگشتگانند بدو تشنه بدو آغشتگانند^۱

...

ز عشقت این همه رونق جهان را ز عشق است اتصالی جسم و جان را
نبودی ذره‌ای گر عشق را خواست نبودی ذره‌ای بر ذره‌ای راست
چو عالم سر به سر طوفان عشقت ز ماهی تا به ماه ایوان عشق است

* امام خمینی(ره):

دیده‌ای نیست نیند رخ زیبای تو را نیست گویی که همی نشنود آوای تو را
همه جا منزل عشق است که یارم همه جاست کوردل آنکه نیاید بجهان جای تو را

...

ما همه موج و تو دریای جمالی ای دوست موج، دریاست عجب آنکه نباشد دریا

...

از درد دلم بجز تو کی با خیر است یا با من دیوانه که در بام و در است
طغیان درون را به که بتوانم گفت فریاد نهان را به دل کی اثر است^۲

* ابوسعید ابوالخیر:

ای آنکه بر آورنده حاجات تویی هم کافل و کافی مهیات تویی
سر دل خویش را چه گویم با تو چون عالم سر و الخفیات تویی^۳

* حاجب شیرازی:

ای فاش پیش علم تو اسرار کائنات وای گرم از سخای تو بازار کائنات^۴

● والائی قدرت خدا

مَا أَضْعَرَ كُلَّ عَظِيمَةٍ فِي جَنْبِ قُدْرَتِكَ

خطبه ۷/۱۰۹

(خدایا هر بزرگی در برابر قدرت تو کوچک و ناچیز است)

* وحشی:

شاهان چو کمان قدریه فرمان تو باد چون گوی فلک در خم جوگان تو باد
آن سینه پر داغ که خصمت دارد صندوق تیرهای پزان تو باد
شاهان دو جهان عرصه درگاه تو باد آفاق پر از خمیه و خرگاه تو باد

این خیمه بی ستون که چرخش خوانند

قایم به ستون خیمه جاء تو باد^۵

* عطار نیشابوری:

هست دریا چشمه‌ای از کوی او تو چرا قانع شدی، بی روی او^۶

● خداوند نعمت‌ها

سُبْحَانَكَ خَالِقًا وَمَعْبُودًا! بِحُسْنِ بِلَايِكَ

خطبه ۱۲/۱۰۹ و ۱۳

(خدایا ستایش تو را سزد که هم آفریدگار و هم معبود
پرستش کنندگانی، و هم نعمت‌های نیکو تو بخشیدی)

* سنائی غزنوی:

هر چه هست از بلا و عافیتی خیر محض است و شر عاریتی
بد از او در وجود هود ناید که خدا را بد از او کجا شاید^۷

● وصف بهشت برین

خَلَقْتَ دَارًا، وَجَعَلْتَ فِيهَا مَأْدُبَةً: مَشْرَبًا وَمَطْعَمًا، وَأَزْوَاجًا
وَحَدَمًا وَقُصُورًا وَأَنْهَارًا وَزُرُوعًا وَنَمَارًا

خطبه ۱۲/۱۰۹ و ۱۳

(خدایا سرایی آفریدی و در آن سفره‌ای گستردی و نیز
آشامیدنی، خوردنی، همسران، خدمتکاران، کاخ‌ها،
نهرها، کشتزارها و میوجات بیافریدی)

* ناصر خسرو:

گویند عالمی است خوش و خرم بنی حد و منتهاست در و نغما
آن است بسی زوال سرای ما والا و خوب و پر نغم والا^۸

* فردوسی:

اگر نیستی جفت اندر جهان بماندی توانائی اندر نهان
و دیگر که بی جفت دین خدای ندیدیم مرد جوان را بپای
بویژه که باشد ز تخم بزرگ چو بی جفت ماند مانند سترگ^۹

۱- خسرونامه عطار ص ۲ و ۱۰۷

۲- دیوان امام خمینی(ره) ص ۴۲ و ۴۳ و ۱۹۴

۳- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۱۰۳

۴- حدیقه الشعراء ج ۱ ص ۳۹۷

۵- دیوان وحشی بافقی ص ۳۴۱

۶- دیوان منطق الطیر ص ۵۶

۷- دیوان حدیقه الحقیقه ص ۸۶

۸- دیوان ناصر خسرو ص ۲۱۲

۹- شاهنامه ج ۱ ص ۵۳

● وصف دنیا

أَقْبِلُوا عَلَىٰ حَيَافَةٍ، قَدْ أَفْتَضَحُوا بِأَكْلِهَا وَاصْطَلَحُوا عَلَىٰ حَبِّهَا.

خطبه ۱۴/۱۰۹

(دنیاپرستان) به مرداری، روی آوردند که با خوردن آن رسوا می‌شوند، در حالی که در عشق و دوستی بدان، هم داستان‌اند) (هم داستان‌اند) و خ ۷/۱۵۱

* جامی:

دنیا جیفه است و اهل دنیا اکثر چو سگان جیفه خواره
جیفه به میان و جیفه خواران رو کرده در و ز هر کناره^۱

* الهی قمشه‌ای:

ز مردار گیتی سپرداز خاطر که مردار سرگرم دارد، سگان را^۲

● نکوهش از عشق دروغین

وَمَنْ عَشِقَ شَيْئًا أُعْشِيَ (أَعْمَى) بَصَرُهُ قَدْ خَرَقَتْ

الشَّهَوَاتُ عَقْلَهُ

خطبه ۱۴/۱۰۹ و ۱۵

(کسی که گرفتار عشق دروغین شود چشم او نابینا... و خواهشها و خواسته‌های نفسانی، عقل وی را فرسوده کرده است) و خ ۲/۱۷۶

* عطار نیشابوری:

بسته مردار دنیا آمدی لاجرم مهجور معنا آمدی

ز پرستیدن بود از کافری نیستی آخر ز قوم سامری

در غم دنیا گرفتار آمدی خاک بر فرقت که مردار آمدی

حب دنیا ذوق ایمانت ببرد آرزو، و آرز تو جانت ببرد

چيست دنیا آشیان حرص و آز مانده از فرعون و زنمرو باز

رنج این دنیای دون تاکی ترا لاشه نابود زین لاشی ترا

تو بمانده روز و شب حیران و مست تا دهد یک ذره زین لاشی دست

کار دنیا چیست بی کاری همه چیست بی کاری، گرفتاری همه

هر که در یک ذره لاشیء گم بود کی بود ممکن که او مردم بود

هر که را بگست در لاشیء دم او بود صد باره از لاشیء کم

هر که را ز راه زد، گمراه بماند پای بسته در درون چه بماند

بوالعجب دامی بسازد از هوس تا مگر در دامش افتد یک مگس

گر بمویی زندگی باشد ترا کافری نه بندگی، باشد ترا^۳

* مولوی:

مر عاشقانرا پند کس، هرگز نباشد سودمند
نی آنچنان سیلیست این، کش کس تواند کرد بند
خسرو وداع ملک خود، از بهر شیرین می‌کند
فرهاد هم از بهر او، بر کوه می‌کوبد کلند^۴

* امام خمینی (ره):

با چشم منی جمال او نتوان دید
با گوش توئی نغمه او کس نشنید
این ما و توئی مایه کوری و کری است
این بت بشکن تا شودت دوست پدید^۵
* لامع:

از خار خار محنت پروا کجا نماید
آن کس که گشته باشد مفتون گلعذاری^۶

* فیض کاشانی:

دل به عشق گلرخان ای دل مده مهر یار بی وفا هیچ است هیچ
صحبت بیگانگان بیگانگی است جز ندیم آشنا هیچ است هیچ
گر سخن گوئی دگر از حق بگو فیض جز حرف خدا هیچ است هیچ^۷

* سعدی:

گفتیم که عقل از همه کاری به در آید
بیچاره فروماند چو عشقش به سر افتاد^۸

چه نغز آمد این نکته در سند باد که عشق آتش است ای پسر پند باد

۱- دیوان جامی ص ۸۰۱

۲- دیوان الهی قمشه‌ای ص ۳۶۵

۳- دیوان منطق الطیر عطار ص ۱۶۴ و ۱۱۴ و ۱۱۸ و ۱۲۱

۴- کلیات شمس تبریزی ص ۲۳۷

۵- دیوان امام خمینی (ره) ص ۲۱۴

۶- دیوان لامع ص ۵۱۱

۷- دیوان فیض کاشانی ص ۹۴

۸- فرهنگ معین ج ۳ ص ۲۷۹۱

حسرت از دست دادن فرصت‌ها ... فرا رسید، می‌اندیشد
که عمر خود را در کجا و در چه راهی، از
دست داده، و روزگار خود را چگونه سپری کرده است)

و خ ۷/۶۴، ۸/۱۸۸، ۱۹/۱۱۴

* شیخ بهائی:

افسوس که عمر خود تباهی کردم صد قافله گناه، راهی کردم
در دفتر ما نماند یک نکته سفید از بس به شب و روز سیاهی کردم^۵

* مولوی:

عمر خود را در چه پایان برده‌ای قوت و قوت در چه فانی کرده‌ای
گوهر دیده کجا فرسوده‌ای پنج حس را در کجا پالوده‌ای^۶

* هاتف اصفهانی:

عمرم همه در هجر تو بگذشت که روزی
در بر کتم از وصل تو تشریف کرامت

...
غم بتان بهمه عمر خوردم و افسوس که آخر از غمشان مُردم و ندانستند

...
افسوس که از همنفسان نیست کسی و ز عمر گرانمایه نمانده است بسی
دردا که نشد بکام دل یک لحظه با همنفسی برآرم از دل نفسی^۷

* عطار نیشابوری:

چون مرگ در رسید مقامات خوف رفت
و ز بیم مرگ لرزه باعضاء در اوفتاد^۸

* شیخ محمود شبستری:

تنت در وقت مردن از ندامت بلرزد چون زمین روز قیامت
دماغ آشفته و جان تیره گردد حواست همچو انجم خیره گردد
بهم پیچیده گردد ساق با ساق همه جفتی شود از جفت خود طاق^۹

* امام خمینی (ره):

عمر را پایان رسید و یارم از در در نیامد
قصام آخر شد و این غصه را آخر نیامد

بباد آتش تیز برتر شود پلنگ از زدن کینه‌ورتر شود^۱

● دیده‌های نابینا

وَمَنْ عَشِقَ شَيْئًا... فَهُوَ يَنْظُرُ بِعَيْنٍ غَيْرِ صَحِيحَةٍ

خطبه ۱۵/۱۰۹

(کسی که عشق دروغین به چیزی پیدا کرد... پس او با
چشم بیمارگونه می‌نگرد)

* نراقی:

دیده‌ای کو خواست بیند دیگری نیست لایق زان رخ ما بنگری
دیده‌ای کو بنگرد اغیار را کی تواند دید روی یار را
دیده چون هر زشت و زیبا بنگرد کی سزد بر چهره ما بنگرد
تا به خون دل نشوئی دیدگان نیست محرم بر جمال دلبران^۲

● علل پندناپذیری

مَنْ عَشِقَ شَيْئًا... لَا يَتَّعِظُ مِنْهُ بِوَاعِظٍ

خطبه ۱۶/۱۰۹

(کسی که گرفتار عشق به چیزی شد از هیچ واعظ و
اندرز دهنده‌ای، پند نمی‌پذیرد) وح ۲۸۲

* عطار نیشابوری:

من از هر نیک و از هر بد که گفتم یکی دردت نکرد از صد که گفتم
ترا دیو هوی دیوانه کردست خرد را با دلت بیگانه کردست
چو دل امید بهبودی ندارد ملامت کردنت سودی ندارد^۳

● اندوه ترک دنیا

وَجَاءَهُمْ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْيَا مَا كَانُوا يَأْمُنُونَ

خطبه ۱۷/۱۰۹

(دنیاپرستان را مرگ از دنیائی جدا می‌کند که در آن
ایمن بودند)

* سنائی غزنوی:

هر که او بنده گشت دنیا را صید شد مربلا و بلوی را^۴

● حسرت از دست دادن فرصت‌ها

اجْتَمَعَتْ عَلَيْهِمْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ وَ حَسْرَةُ الْقَوْتِ... يُفَكِّرُ فِيهِمْ
أَفْنَى عُمْرُهُ وَفِيهِمْ أَذْهَبَ دَهْرُهُ

خطبه ۲۰/۱۸/۱۰۹

(هنگامی که در آستانه مرگ قرار گرفت و لحظات تهاجم

۱- کلیات سعدی ص ۱۴۰

۲- دیوان مثنوی طاق‌دیس ص ۱۳۴

۳- دیوان خسرونامه عطار ص ۸۳

۴- دیوان حدیقه الحقیقه ص ۶۴۷

۵- دیوان شیخ بهائی ره ص ۱۷۱

۶- دیوان مثنوی معنوی دفتر ۳ ص ۱۷۱

۷- دیوان اشعار هاتف اصفهانی ص ۸۲

۸- دیوان عطار نیشابوری ص ۳۳

۹- دیوان شبستری (گلشن راز) ص ۹۴

مرغ جان در این قفس بی و بال و پر افتاد و هرگز

آنکه باید این قفس را بشکند از در نیامد^۱

* عطار نیشابوری:

ز هیبت اجل از هم فرو شود عالم ز بیم مرگ برآید ز ذرهای دمار
هزار زلزله در جوهر جهان افتد ز نعره «لَمَنْ الْمَلِكُ وَاحِدُ الْقَهَّار»^۲

* عمان سامانی:

بس فسرده از پنجه بیداد گردون نای من

بسته شد راه نفس بر منطق گویای من
مایه رفت از دست و ماند انگشت حیرت بر دهان

مدعی کو تا گشاید لب باسته‌های من^۳

* ابوسعید ابوالخیر:

تا ظن نبوی کز آن جهان می‌ترسم وز مردن و از کندن جان می‌ترسم
چون مرگ حقت من چرا ترسم از او من خویش پرستم و از آن می‌ترسم^۴

* امام خمینی (ره):

پیری رسید و عهد جوانی تباه شد

ایام زندگی همه صرف گناه شد
بیراهه رفته، پشت به مقصد همی روم

عمری دراز صرف در این کوره راه شد

...

نبردی حاصل از عمر جز دعوای بی حاصل

تو گوئی آدمیت را جز این دعوا نمیدانی^۵

* مَظْذَرِی بیگدلی:

گلی نشکفته بود از شاخساری کز چمن رفتم

نرفتست از چمن مرغی باین حسرت که من رفتم^۶

* نوری اصفهانی:

عمرم به هجران صرف شد سوی خود دیگر مخوان

شادی دم مردن بود حسرت فزا درویش را

● انسان پس از مرگ

وَحَرَجَتِ الرُّوحُ مِنْ جَسَدِهِ فَصَارَ حَيِّقَةً بَيْنَ أَهْلِهِ.

خطبه ۲۵/۱۰۹ و ۲۶

(وقتی که روح، از تن او آدمی جدا شد در میان
خانواده‌اش مرداری بیش نیست)

* ناصر خسرو:

چون کار خود امروز در این خانه بسازم

مفرد بروم، خانه سپارم به تو فردا^۷

* فیض کاشانی:

در امتزاج جسم و جان کردند حکمتها نهان

کشتند در تن تخم جان تا بر دهد اعمالها

تن را حیات از جان بود جان زنده از جانان بود

تن را ز سر چون وا کند جانانش بخشد بالها

ابدان ز جان عمران شود و ز رفتنش ویران شود

جان از بدن غریبان شود تا گستراند بالها

زآمد شد این جسم و جان نگست یک دم کاروان

افتاد شوری در جهان زین حال و زین تر حالها^۸

...

از حریم قدس جانرا گر چه تن افکند دور

عنقریب از لوث تن رسته است جان پاک ما

عاقبت تن می‌شود قربان جان خوش باش فیض

میبرد سیلاب قهر جان به دریا خاک ما

* عطار نیشابوری:

هر که او رفت از میان اینک فنا چون فنا گشت از فنا اینک بقا^۹

● آفرینش دوباره در رستاخیز

أَخْرَجَ مَنْ فِيهَا فَجَدَّدَهُمْ بَعْدَ إِخْلَاقِهِمْ وَ جَمَعَهُمْ بَعْدَ تَفَرُّقِهِمْ

خطبه ۲۸/۱۰۹ و ۲۹

(روز قیامت همه را از قبرها بیرون کرده می‌آفریند پس از

آنکه پوسیده شدند و همه را گرد می‌آورد پس از آنکه

پراکنده شدند)

* مولوی:

جسم مرا خاک کنی خاک مرا پاک کنی

باز مرا نقش کنی ماه عذاری صنما^{۱۰}

● دنیا از دیدگاه پیامبر (ص)

(رسول الله «ص») قَدْ حَقَّرَ الدُّنْيَا وَصَغَّرَهَا

خطبه ۳۵/۱۰۹

(پیامبر (ص) دنیا را تحقیر کرد و ناچیز شمرد)

۱- دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۹۷

۲- دیوان عطار نیشابوری ص ۴۸

۳- عمان سامانی ص ۳۱

۴- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۶۳

۵- دیوان امام خمینی (ره) ص ۹۳

۶- گلزار ادب ص ۹۲ و ۱۰۵

۷- دیوان ناصر خسرو ص ۴

۸- دیوان فیض کاشانی ص ۲ و ۸

۹- دیوان منطق الطیر عطار ص ۲۲۱

۱۰- فرهنگ معین ج ۳ ص ۳۷۲۹

* شمس تبریزی:

دنیا، رسول گفت که زندان مؤمن است ای بی خبر عمارت زندان چه می‌کنی^۱

● عظمت اهل بیت پیامبر(ص)

نَحْنُ شَجَرَةُ النَّبُوَّةِ وَمَحَطُّ الرِّسَالَةِ وَتُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةُ وَمَعَادِنُ
الْعِلْمِ وَتَبَايَعُ الْحُكْمُ نَاصِرُنَا وَحُيْنًا يَنْتَظِرُ الرَّحْمَةُ وَعَدُوْنَا
وَمُمْغِضُنَا يَنْتَظِرُ السَّطْوَةُ خطبه ۳۸/۱۰۹

(ما از درخت رسالتیم و از جایگاه رفت و آمد فرشتگان
برخواستیم معدنهای دانش و چشمه سارهای حکمت‌ها
می‌باشیم، یاران و دوستان ما در انتظار رحمت حق و
دشمنان ما در انتظار عذاب الهی‌اند)

* فیض کاشانی:

فَاش بَیِّنْ گِیَہِ دَعَا، رُوی خُدا در اولیا
بَہر جَمال کَبریا، آئینہ صفا طَلَب
گفت خدا که اولیا، رُوی مَن و رَہ مَنند
ہر چہ بخواہی از خدا، از در اولیا طَلَب
سرور اولیا نبی است، و ز پس مصطفی علی است
خِدمت مصطفی کن و ہمت مرتضی طَلَب
بیروی رسول حق دوستی حق، آورد
بیروی رسول کن، دوستی خدا طَلَب

...

ہر کہ حرفی ز کتاب دل ما گوش کند
ہر چہ از ہر کہ شنیدہ است فراموش کند
ز آسمان بہر نثارش طبق نور آید
سینہ خویش براسرار چو سربوش کند^۲

● عشق به ولایت

* فیض کاشانی:

ولای آل پیغمبر بود معراج روح مَن
بجز این آسمانها آسمانی کردہام پیدا
بحل اللہ مہر اہل بیت است اعتصام مَن
برای نظم ایمان ریسمانی کردہام پیدا
ز مہر حق شناسان ہر چہ خواہم میشود حاصل
درون خویشتن گنج نہانی کردہام پیدا
سخنهای امیرالمؤمنین دل میبرد از مَن
ز اسرار حقایق دلستانی کردہام پیدا
جمال عالم آرایش اگر پنهان شد از چشمم
حدیثش را زجان گوش و زبانی کردہام پیدا
کلامش بوی حق بخشد مشام اہل معنی را
ز گلزار الہی بوستانی کردہام پیدا
قدم در مہر او خم شد عصای مہر محکم شد
برای دشمنش تبر و کمانی کردہام پیدا

عصا اینجا و عصیان را شفیع آنجاست مہر او

دو عالم گشتہام تا مہربانی کردہام پیدا
بہ خاک درگہ آل نبی بی بردہام چون فیض
برای خود زجنت آستانی کردہام پیدا
از ایشان وافی و صافی فقیہان را بود کافی
ازین رو بہر عقبی نردبانی کردہام پیدا^۳

...

مہر تو سرشتہ حق در آب و گل مَن
جا کردہ چو جان بتن در آب و گل مَن
از مہر علی و مہر اولاد علی است
محصول دو عالم مَن و حاصل مَن

* ناصر خسرو:

معزول شود دو چیز جهان از دو چیز تو از علم توجہالت و از جود تو مظال^۴

* فیض کاشانی:

خدایا از بدم بگذر ببخشا جرم و عصیانم
مبین در کردہ زشتہ بہ بین در نور ایمانم
چو مہر دوستانت را نہادی در دل ریشم
چو باشد مہر ایشانم دہد جا نزد ایشانم
چو بغض دشمنانت را نہادی در دل تنگم
شود گر بغض آنانم برون آرد ز نیرانم
چو حشر ہر کسی با دوستانش می‌کنی یا رب
مرا نزد علی جا دہ کہ او را از محبتانم
محب آل پیغمبر نمی‌سوزد در آتش فیض
چو دارم مہرشان در دل چہ ترسانی ز نیرانم^۵

* عمان:

جمال شاہد معنی چہ جلوہ‌ها بخشد تو ہم ہر آئینہ را بدہ صیقل

...

بزن بدامن شوریدگان حق دستی
کہ حل شود بہ تو ہر مشکلی است لاینحل^۶

* سنورازی:

مہر ازلی در دل بی کینہ ماست منزلگہ اسرار پنهان سینہ ماست^۷

* ابوسعید ابوالخیر:

اندر صف دوستان ما باش و مترس خاک در آستان ما باش و مترس

۱- دیوان شمس تبریزی ص ۱۲۱۴

۲- دیوان فیض کاشانی ص ۳۲ و ۱۵۸

۳- دیوان فیض کاشانی ص ۱۲ و ۴۱۷

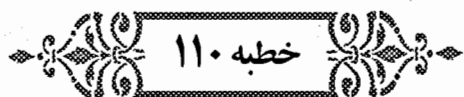
۴- فرهنگ معین ج ۳ ص ۴۱۹۴

۵- دیوان فیض کاشانی ص ۲۶۱

۶- دیوان عمان سامانی، ص ۱۵ و ۱۶

۷- حدیقة الشعراء ج ۳ ص ۱۷۴۱

بای نهادی چو در این داوری کوش که همدست، بدست آوری
تا شناسی گهر یار خویش یاوه مکن گوهر اسرار خویش



● ارزش ایمان

إِنَّ أَفْضَلَ مَا تَوَسَّلَ بِهِ الْمُتَوَسِّلُونَ... الْإِيمَانُ بِهِ وَبِرَسُولِهِ...

خطبه ۱۱۰/۱

(همانا بهترین چیزی که می توان با آن به خدا نزدیک شد
ایمان به او و پیامبر اوست)

* شهریار:

توسل چارده معصوم را کن که قرآن خواندشان سبع المثانی

...

آری من اهل رازم و دست طلب دراز هر نیمه شب به درگاه دانای راز کن
ای آه عاشقان و سرود فرشتگان پرچم به بام عرش تو در اهتزاز کن
دستی گره به کارمن ناتوان زده است بفرست ناخنی گره از کار باز کن

...

گفتی که مرانید گدا را از در من نیز نرانده ام تو خود می دانی
من هم که گدای توام ای باب نجات اما تو چگونه این گدا میرانی^۷

* سنایی غزنوی:

قیمتی در قیامت ایمان است نه نسب نامه‌ها، انسان است^۸

● فطرت خداجو

كَلِمَةُ الْإِخْلَاصِ فَإِنَّهَا الْفِطْرَةُ

خطبه ۱۱۰/۲

(کلمه اخلاص «شهادت به وحدانیت خدا» هماهنگ با
فطرت آدمی است)

* نظامی گنجوی:

خدا یا چون گل ما را سرشتی وثیقت نامه‌ای بر ما نوشتی
من آن خاکم که مغزم دانه توست بدین شمع دلم پروانه توست
دل مست مرا هشیار گردان ز خواب غفلتم بیدار گردان^۹

گر جمله جهان قصد بجان تو کنند فارغ دل شو از آن ما باش و مترس^۱

* فروغی بسطامی:

هم عدویش وارد قعر جهنم هم محبش داخل خلد برین شد^۲

* ابوسعید ابوالخیر:

تا مهر ابوتراب دمساز منست حیدر بجهان همدم و همراز منست
این هر دو جگر گوشه دو بالند مرا مشکن بالم که وقت پرواز منست

...

درویشانند هر چه هست ایشانند در صفت یار در صف پیشانند
خواهی که مس وجود زر گردانی با ایشان باش کیمیا ایشانند^۳

* الهی قمشه‌ای:

علی گنجینه اسرار ایزد علی یکتا دُر دریای سرمه^۴

* فیض کاشانی:

هدهدی کو که از سبا گوید خبر یار آشنا گوید
کو سلیمان که رمز منطق طبر از خدا گیرد و به ما گوید
نوح کو تا که کشتی سازد من رکب فیه قد نجا گوید
کو خلیلی که رو به حق آرد لا احببی بما سوی گوید
کو کلیم الهی لقاء جوئی روبرو حرف با خدا گوید
کو مسیحی که مرده زنده کند خبری چند از سما گوید
کو محمد که سر ما اوحی با احبّا و اولیا گوید
کو علی آن در مدینه علم تا ز حق شمه‌ای بما گوید
یا چو جامی ز هل اتی نوشد رمزی از سر آنها گوید
اهل بیت نبی کجا رفتند و آنکه زایشان حدیث وا گوید^۵

● تویی و تبری

● سرانجام دوستان و دشمنان اهل بیت (ع)

نَاصِرُنَا وَنُجَيَّتُنَا يَنْتَظِرُ الرَّحْمَةَ وَعَدُوُّنَا وَمُبْغِضُنَا يَنْتَظِرُ

السَّطْوَةَ (اللُّغْتَنَهُ) خطبه ۱۰۹/۳۸

(یاوران و دوستان ما در انتظار رحمت و دشمنان و
کینه توزان نسبت به ما در انتظار کیفراند)

* نظامی گنجوی:

زهر ترا دوست چه خواند؟ شکر عیب ترا دوست چه داند؟ هنر
دوست بود مرحم راحت رسان گر نه رها کن سخن ناکسان
دوست کدام؟ آنکه بود پرده دار پرده درند این همه چون روزگار
دوستی هر که ترا روشن است چون دلت انکار کند دشمن است
تن چه شناسد که ترا یار کیست؟ دل بود آگه که وفادار کیست^۶

...

۱- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۵۰

۲- دیوان فروغی بسطامی ص ۸۶

۳- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۱۴ و ۳۵

۴- دیوان الهی قمشه‌ای ص ۷۵

۵- دیوان فیض کاشانی ص ۱۳۶

۶- دیوان نظامی گنجوی ص ۱۰۷ و ۱۰۸

۷- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۰۱ و ج ۲، ص ۹۴۷ و ۱۱۵۸

۸- دیوان حدیقه الحقیقه ص ۶۷۳

۹- دیوان نظامی گنجوی ص ۱۲۵ و ۱۲۶

*مولوی:

رنگهای نیک از خم صفاست رنگ زشتان از سیاه آب جفاست
صبغة الله نام آن رنگ لطیف لعنة الله بوی این رنگ کثیف
آنچه از دریا به دریا می‌رود از همانجا کامد آنجا می‌رود^۱

* رفعت سمنانی:

همه در اصل خلقت نیک ذاتند شعاع شمس و مرآت صفاتند^۲

* عطار نیشابوری:

هست راهی سوی هر دل شاه را نسیک ره نبود دل گمراه را^۳

● ارزش روزه

صَوْمُ شَهْرِ رَمَضَانَ فَإِنَّهُ جَنَّةٌ مِنَ الْعِقَابِ خطبه ۲/۱۱۰
(روزه ماه رمضان، سپری در مقابل کیفر گناهان است)

وق ۱/۲۵۲

* شمس تبریزی:

در این مه چون در دوزخ ببندی هزاران در، ز جنت برگشایی^۴

* شهریار:

تا دهن بسته‌ام از نوش لبان می‌برم آزار
من اگر روزه بگیرم رطب آید سر بازار
تا بهار است دری از قفس من نگشاید
وقتی این در بگشاید که گلی نیست به گلزار

...
چه جلایی دهد به جوهر روح کادمی صافی و چکیده شود^۵

* خاقانی:

از جسم بهترین سکناتی صلات بین
و ز نفس بهترین سکناتی صیام دان
که در سجود باش چو در مغرب آفتاب
که در رکوع باش چو بر مرکز آسمان
یسارب دل شکسته و دین درست ده
کانچا که این دو نیست و بالی است بی‌کران^۶

● ارزش زکات

وَإِيتَاءُ الزَّكَاةِ فَإِنَّهَا فَرِيضَةٌ وَاجِبَةٌ خطبه ۲/۱۱۰
(یکی از واجبات پرداختن زکات است که فریضه‌ای
است واجب)

وق ۱۳۶

* سعدی:

آخر به زکات تندرستی فریاد دل شکستگان رس^۷

...

زکوة مال به در کن که فضله زُر را چو باغبان بزند بیشتر دهد انگور

● صدقه

صَدَقَةُ السِّرِّ فَإِنَّهَا تُكَفِّرُ الْخَطِيئَةَ وَصَدَقَةُ الْعَلَانِيَةِ فَإِنَّهَا تَدْفَعُ

خطبه ۴ و ۳/۱۱۰

مِثَّةُ الشُّوءِ

(صدقه دادن مخفیانه گناهان را می‌زداید و صدقه دادن
آشکارا سبب دفع پشامدهای مرگبار و ناگوار می‌شود)

* سعدی:

به روزگار سلامت شکستگان دریاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند^۸

● ذکر و یاد خدا

أَفِيضُوا فِي ذِكْرِ اللَّهِ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الذِّكْرِ

خطبه ۵/۱۱۰

(غرق در یاد خدا باشید زیرا یاد خدا نیکوترین یادهاست)

* سعدی:

مگر که نام خوشتر بر دهان من بگذشت

برفت نام من اندر جهان به خوش سخنی^۹

* جامی:

می‌دهد زینت بازار سخن جامی را

نخل نظمی که به وصف قد دلجوی تو بست^{۱۰}

* سعدی:

از هر چه می‌رود، سخن دوست خوشتر است

پیغام آشنای نفس روح‌پرور است

...

سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست که ذکر دوست نیارد به هیچگونه ملال

...

۱- دیوان مثنوی معنوی ۱ ص ۱۸

۲- دیوان رفعت سمنانی ص ۳۴۶

۳- دیوان منطق الطیر ص ۶۴

۴- دیوان شمس تبریزی ص ۹۹۲

۵- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۰۶ و ج ۲، ص ۱۰۱۴

۶- دیوان صورمعانی، ص ۶۹

۷- کلیات سعدی (غزلیات) ص ۶۵۲

۸- کلیات سعدی (گلستان) ص ۹۸

۹- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۶۳۷

۱۰- دیوان جامی، ص ۲۳۲

تا به افسوس به پایان نرود عمر عزیز
همه شب ذکر تو می‌رفت و مکرر می‌شد^۱

«شیخ بهایی (ره):

ای در طلب علوم در مدرسه چند
تحصیل اصول و حکمت و فلسفه چند
هر چیز به جز ذکر خدا وسوسه است
شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند^۲

«مولوی:

از ذکر بسی نور فزاید مه را در راه حقیقت آورد گمره را^۳

«اوحدی:

تا بتوانی مدام می‌باش به ذکر کز ذکر تو راه نمایند به فکر
محرم جو شدی در حرم اجلالش بینی به عیان تو روی معشوقه بکر

چون شخص به نور ذکر بینا گردد موسی صفت او به طور سینا گردد
عیتی زبان در قدم و دم باشد در گنبد نیلگون مینا گردد^۴

«الهی قمشه‌ای:

وز یاد خدا شود دل آرام آرام بیاد او شود دل^۵

«اقبال:

«لااله» سرمایه اسرار ما رشته‌اش شیرازه افکار ما
حرفش از لب، چون به دل آید همی زندگی را قوت افزاید همی
نقش او گرسنگ گیرد دل شود دل گر از یادش نسوزد گیل شود
چون دل از سوز غمش افروختیم خرمن امکان ز آهی سوختیم^۶

«فیض کاشانی:

دم به دم از تو یاد خواهم کرد هوش جان راز یاد خواهم کرد
دستم از وصل چون شود کوتاه دل بیاد توشاد خواهم کرد
تا که از خود شود فراموش لطف و قهر تو یاد خواهم کرد
هم زدام فراق خواهم جست هم شکار مراد خواهم کرد
ناله را سر به کوه خواهم کرد از غم هجر داد خواهم کرد
فیض را درد عشق می‌سازد دل بدین درد شاد خواهم کرد

در سر جو خیال تو در آید درهای فرح به رخ گشاید
هرگاه به یاد خاطر آتی فردوس برین به خاطر آید
نام تو جو بر زبان برانم هر موی زبان شود سرآید

غافل ز ذکر حق نشوی فیض یک‌نفس بی‌ذکر مستدام عبادت تمام نیست

هر که راه عشق پوید هم ز عشقش بر بروید

هر که جد و جهد ورزد عاقبت مقصد بجوید

هر که با تو آشنا شد از جهان بیگانه گردد
ترک خان و مان بگوید دست از جان هم بشوید
هر که او روی تو بیند بر تو کی غیری گزیند
جز حدیث تو نگوید جز وصال تو نجوید
هر که رو سوی تو دارد سوی دیگر رو نیارد
هر که را شادی میسر کی خورد غم یا بموید
ذوق ذکرت هر که دارد ذکر غیرش کی گوارد
کام شیرین از حدیث حرف دیگر کی بگوید

کسی کو چشم دل بیدار دارد نظر پیوسته با دلدار دارد
بهر جانبگرد چشم خدا بین تماشای جمال یار دارد
تماشا در تماشا باشد آن را که در دل دیده بیدار دارد
دلی کو می‌تواند عشق ورزید نشاید خویش را بیکار دارد
درون شادست و حرم عاشقان را بروشان گرچه حال زار دارد
دو روزی فیض را مهلت ده‌ای عمر دلش با عشقبازی کار دارد

من و یاد خدا دگر همه هیچ بندگی و فسادگر همه هیچ
شمع بیگانه پرتوی ندهد من و آن آشنا دگر همه هیچ
صدم پس بود دگر همه پوچ صحبت با خدا دگر همه هیچ
روی دل سوی قبله درویش مست جام لقا دگر همه هیچ
باده مصطفای حق چو رسد از کف مرتضا دگر همه هیچ
به مناجاتش ارشبی گذرد بس بود آن مرا دگر همه هیچ
در دل شب چو شمع گریه و سوز طاعت بی‌ریا دگر همه هیچ
بی‌نیازی زخلق و صحبت و امن دوری از ماسوا دگر همه هیچ
فیض را بس پس از نبی و علی یازده پیشوا دگر همه هیچ

ای ز تو خرم دل آباد ما وز تو غمگین خاطر ناشاد ما
عشق تو آزادی در بندگی بنده تو گردن آزاد ما
ای ز تو آباد دلهای خراب وی ز تو ویران دل آباد ما
ای که هستی در دل ما روز و شب وقت جوش لطف میکن یاد ما
از تو می‌جوئیم در عشقت مدد ای ز تو در هر غم استمداد ما
فیض از تو هم پناه آرد به تو ای به تو خوش خاطر ناشاد ما

با تو باشم وسعت دل بگذرد از عرش هم
بی‌تو باشم هر دو عالم یک قفس باشد مرا
من نمی‌دانم چسان جانم فدا خواهد شدن
این قدر دانم نگاهی از تو بس باشد مرا
هرکسی دارد هوس چیزی نخواهم من جز آنک
سر نهم در پای جانان این هوس باشد مرا

۱- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۳۲۵

۲- دیوان شیخ بهایی (ره)، ص ۱۶۹

۳- دیوان شمس تبریزی مولوی، ص ۱۳۱۲

۴- دیوان اوحدی کرمانی ص ۱۰۲

۵- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۷۹

۶- دیوان اقبال لاهوری ص ۶۳

سخن اوست واضح و واثق حجت اوست لایح و لائق^۹

● عالم بی عمل

وَأَنَّ الْعَالِمَ الْعَامِلَ بِغَيْرِ عِلْمِهِ كَالْجَاهِلِ الْخَائِرِ الَّذِي لَا يَسْتَفِيقُ
مِنْ جَهْلِهِ بَلِ الْحُجَّةُ عَلَيْهِ أَكْثَرُ وَالْخُسْرَةُ لَهُ أَكْثَرُ وَهُوَ
عِنْدَ اللَّهِ أَلْوَمُ. خطبه ۷/۱۱۰

(بدون تردید آدم دانائی که برخلاف دانائیش، عمل می‌کند بسان نادانی است که از خواب جهل، بیدار نمی‌شود بلکه احتجاج علیه او قوی‌تر، حسرت وی دامنگیر تر و در پیشگاه خدا مورد ملامت بیشتر است).

وق ۳۶۶

* حافظ:

نه من زبی عملی در جهان ملولم و بس

ملامت علما هم زعلم بی عمل است^{۱۰}

* رجاء اصفهانی:

سخن بسیار می‌دانم، ولی درمن عمل نبود

نباشد گر عمل بر گوچه سود این نکته دانی را

...

فضل و دانش بی عمل کی می‌برد کس را به منزل

اسب چوین است جسمی دارد اما جان ندارد^{۱۱}

* سعدی:

علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست، نادانی
نه محقق بود نه دانشمند چاربائی، بر او کتابی چند
آن تهی مغز را چه علم و خبر که بر او هیزمست یا دفتر^{۱۲}

* امام خمینی (ره):

علمی که جز اصطلاح و الفاظ نبود جز تیرگی و حجاب چیزی نفزود
هرچند تو حکمت الهی خوانی راهی بسوی کعبه عاشق ننمود.

...

۱- دیوان فیض کاشانی ص ۱۷۱، ۱۲۲، ۳۶، ۱۴۴، ۹۹، ص ۳، ۹۳ و ۱۵.

۲- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۲.

۳- کلیات شمس تبریزی، ص ۱۳۲۹.

۴- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۹۰۱.

۵- حدیقه الشعراء، ج ۳، ص ۱۶۸۸.

۶- دیوان اشعار امام خمینی ص ۲۳۶.

۷- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۵۸۳.

۸- تاریخ حبیب السیر- چاپ خیام، ج ۱، ص ۳.

۹- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۷۱ و ۱۷۲.

۱۰- دیوان حافظ (خطیب)، ص ۶۴.

۱۱- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۳۶ و ۲۱۳.

۱۲- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۷۲.

توتیای دیده‌گریبان کنم تا بینمش
گربه خاک پای جانان دسترس باشد مرا
جهد کن تا کام من شیرین شود از شهد وصل
فیض تاکی دست بر سر چون مگس باشد مرا^۱

* ابوسعید ابوالخیر:

یارب زکرم دری برویم بگشا راهی که درو نجات باشد بنما
مستغیم از هر دو جهان کن بکرم جز یاد تو هر چه هست بر از دل ما^۲

* مولوی:

ای طالب اگر ترا سر این را هست و اندر سر تو هوای این درگا هست
مفتاح فتوح اهل حق دانی چیست خوش گفتن لا اله الا الله است^۳

* فردوسی:

به هر کار با هرکسی داد کن زبزدان نیکی دهش یاد کن^۴

* معطر علی شاه کرمانی:

زندهار دلا به‌دهر مایل نشوی و از حق نشوی نفور و باطل نشوی
درعالم بی‌وفا که خواب است و خیال یک‌لحظه ز ذکر دوست غافل نشوی^۵

* امام خمینی (ره):

ای یاد تو مایه غم و شادی من سرو قد تو نهال آزادی من
بردار حجاب از رخ و رویگشای ای اصل همه خراب و آبادی من^۶

* خموش شیرازی:

ای ذکر تو زینت زبانها لطف تو توان ناتوانها^۷

● ارزش قرآن

وَتَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ... وَأَخْسِنُوا تِلَاوَتَهُ
فَإِنَّهُ أَنْفَعُ الْقَصَصِ خطبه ۷/۱۱۰ و ۷
(قرآن را بیاموزید که آن نیکوترین گفته‌ها است... و به
بهترین وجهی به قرائت آن همت گمارید زیرا قرآن،
سودمندترین سرگذشت هاست).

نبینی که قرآن وافی الشرف بود مشتمل بر حدیث سلف
زافعال در باب دین و دُؤل زاعمال اصحاب ملک و ملل
خبر می‌نماید کتاب مبین به لفظ فصیح بلاغت قرین^۸

* سنائی غزنوی:

دل مجروح را شفا قرآن دل پر درد را دوا قرآن

...

چون شود این آتش سوزنده تیز شیرمردی گر از و گیری گریز
همچو شیران چشم از این آتش بدوز ورنه چون پروانه زین آتش بسوز
هرکه چون پروانه شد آتش پرست سوختن را شاید آن مغرور مست
...
زر که مشغول کند از کردگار بت بود در خاکش افکن زینهار
...

هست دنیا وانکه در وی ساخت قوت چون مگس در خانه آن عنکبوت

گر همه دنیا مسلم آیدت گم شود تا چشم بر هم آیدت
...
ای سرای و باغ تو زندان تو وای جانت، وای بلای جان تو
...
در گذر زین خاکدان پرغرور چند پیمایی جهان ای ناصبور
...
گر تو عمری در جهان فرمان دهی هم بسوزی هم به زاری جان دهی
...

گر به صدر مملکت خواهی نشست هم نخواهی رفت جز بادی به دست

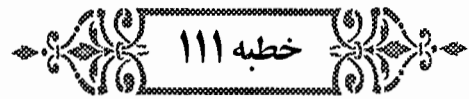
آنکه عالم داشت در زیر نگین این زمان شد توتیا زیر زمین
...
نا مرادی و مراد این جهان تا بجنبی بگذرد در یک زمان
...
زانکه هر چیزی که آن پاینده نیست هر که دلبنده در و دل زنده نیست
...

چون جهان می‌بگذرد بگذر تو نیز ترک او گیر و بد و منگر تو نیز
...
هر چه آنرا پایداری یک دمست نیم جو آرزو اگر صد عالمست
...

از پی یک ساعته وصلی که نیست چون نهم بنیاد بر اصلی که نیست
...
گفت هست این عالم پر نام و ننگ همچو نخلی بسته از صدگونه رنگ
...

ما بسی در قمر این زندان و چاه از شما حیران تریم این جایگاه
...
ای وجودت با عدم آمیخته لذت تو با عدم آمیخته^۴

تو و ارشاد من ای مرشد بی‌رشد و تباه
از بر روی من ای صوفی غدار برو
ای گرفتار هواهای خود ای دیرنشین
از صف شیفتگان رخ دلدار برو^۱



● دنیا

فَإِنِّي أَحْذَرُكُمْ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا حُلُوءٌ خَضِرَةٌ

خطبه ۱/۱۱۱

(البته من از شیفتگی و دلبستگی به دنیا شما را بر حذر می‌دارم، زیرا فقط ظاهرش شیرین و با طراوت است)

و خ ۱۱/۳۲ و ق ۱۲۶، ۱۲۶ و ۲/۵۴۴

* نظامی گنجوی:

دشمن جان‌است ترا روزگار خویشان از دوستیش واگذار
بین که به زنجیر کیان را کشید هر که درو دید زبان را کشید^۲

* میرزا ارسلان قمی:

جهان مانند گنج است و در برخفته ثعبانش
هلاگر عاقلی بهراس از این گنج و نگهبانش
مباش آسوده زین ارقم که او با هر که شد همدم
چنانش می‌زند محکم که درمانی به درمانش
جهان زالی است شوهر گش غیور و سرکش و ناخوش
بلای جان اهل هُش به مفت ای خواجه مستانش

* خاور دنبلی:

دلا به عشوه دنیا نیایدت دل داد
که این عجوزه بسی کشته همچو تو داماد

* رحمت کوزه کنانی:

شادی و اندوه عالم یک دم است
بهر یک دم این چه اندوه و غم است

* ریاض رازی:

جهان وادی محنت خیز و تن زندان محنت‌زا
دلا بگذر از این منزل مکن مسکن در این مأوی^۳

* عطار نیشابوری:

گل اگر چه هست بس صاحب جمال حسن او در هفته گیرد زوال
...
هست دنیا آتش افروخته هر زمان خلقی دگر را سوخته

۱- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۱۲ و ۱۷۶.

۲- دیوان نظامی گنجوی ص ۱۱۰

۳- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۵۲۸، ۵۲۹، ۶۶۱ و ۷۰۳

۴- دیوان منطق الطیر ص ۴۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۲۸ و ۲۱۹، ۲۰۷، ۱۳۴

* لامع:

کهنه عجزه‌یی است ستکاره جهان او را به زیب سعی میارا عبت عبت
کار سپهر چون به خلاف مقاصدست رنجه مباش بهر تمنا عبت عبت^۱

● دنیا - آرزوها

وَتَحَلَّتْ بِالْأَمَالِ

خطبه ۱/۱۱۱

(دنیا با امیدها و آرزوها آرایش یافته است)

* شمس تبریزی:

بین که عالم، دامست و آرزو دانه به دام او مشتاب و هوای دانه مکن^۲

● ویژگیهای دنیا

(الدنيا) تَزَيَّنَتْ بِالْغُرُورِ لِاتِّدُومِ حَبْرَتِهَا، وَلَا تُؤْمَنُ فَجَعَتْهَا

غَرَارَةً ضَّرَازَةً حَائِلَةً زَائِلَةً خطبه ۱/۱۱۱ و ۲

(دنیا با زیور و غرور آرایش یافته است، شادمانی آن ناپایدار می‌باشد از سختی و پیشامد آن ایمن نتوان بود، مغرور کننده، زیان رساننده، فاصله اندازنده، و نابودکننده است)

* خاقانی:

مشو خاقانیا مغرور دولت که دولت سایه ناپایدار است^۳

* حافظ:

رهزن دهر نخفته است مشو ایمن از او اگر امروز نبرده است که فردا ببرد^۴

* عطار نیشابوری:

غزه دنیا مباش و پشت بر عقبی مکن

تا چو روی اندر احد آری نمائی در عقاب^۵

● فناپذیری دنیا

لَا تَدُومُ حَبْرَتُهَا وَلَا تُؤْمَنُ فَجَعَتْهَا

خطبه ۲/۱۱۱

(دنیا شادمانی آن پایدار نیست و از دردها کسی در امان نخواهد بود)

* لامع:

روزگاری شد که هر کس خود به خود درمانده است

حاصلی عاید نگردد از سپهر ناخلف

اهل عالم بس که از اندوه واله مانده‌اند

خانه تصویر را باشد بر این عالم شرف

لشکر رنج و غم و اندوه و حیرت دم به دم

اندر اطراف حصار شهر دل بر بسته صف^۶

● قدرت الهی

وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا خطبه ۴/۱۱۱
(خدا، بر هر کاری تواناست)

* جامی:

فرمانروا کسی است که منشور قدرتش

«یفعل کما یرید و یخکم کما یشاست»^۷

* شمس تبریزی:

تو سبب سازی و دانایی آن سلطان، بین

آنچه ممکن نبود در کف او، امکان، بین^۸

* شیخ محمود شبستری:

قدرت او چو ذات او کامل همه ممکنات را شامل^۹

* سنایی غزنوی:

هر چه بودست و هر چه خواهد بود آن توانست کرد کو فرمود^{۱۰}

● ناخوشی دنیا

لَمْ يَكُنْ امْرُؤٌ مِنْهَا فِي حَبْرَةٍ إِلَّا أَغْقَبَتْهُ بَعْدَهَا عِبْرَةٌ

خطبه ۴/۱۱۱

(کسی که در دنیا به نعمت و عیشی نمی‌گذراند مگر آنکه

بدنبال آن اشک و آهی است) وخ ۷/۱۱۴

* لامع:

دلا چو حرف خوشی نیست در صحیفه دهر

ز لوح صفحه گیتی شدست محو آن حرف

...

زیس شور فغان تلخ کامی عام گردیده

مگر در خواب بیند دیده، شهد کام رانی را

...

۱- دیوان لامع ص ۲۰۲

۲- دیوان شمس تبریزی ص ۷۷۸

۳- لغت نامه دهخدا خاقانی صفحه ندارد

۴- دیوان حافظ (خطیب) ص ۱۷۳

۵- دیوان عطار نیشابوری ص ۱۴

۶- دیوان لامع ص ۳۷۶

۷- دیوان جامی ص ۲۵

۸- دیوان شمس تبریزی ص ۷۵۳

۹- سعادتنامه ص ۱۸۹

۱۰- دیوان حدیقه الحقیقه ص ۱۵۶

گر کسی از دیده عبرت دمی سازد نظر

در حلاوت‌های دنیا نوش غیر از نیش نیست^۱

* عطار نیشابوری:

از فتنه بلا نتوانی گریختن گرفی المثل چومرغ بر آری هزار پر
فرزند آدمیست که هر جا فتنه‌ایست در هر دو کون هست سوی او نهاده سر
چندین هزار دام بلا هست در رهت خود را نگاهدار از این دام پرخطر

...

نیست ممکن در همه دنیا کسی را دل خوشی

گر هوای دل خوشی داری ز دنیا کن کنار

در چنین زندان که صد شادی بروی غم کشند

نیست کس بی غم و لیکن نیست کس را غمگسار^۲

● بهره دنیا

لَا يَتَالُ امْرُؤٌ مِنْ غَضَارَتِهَا رَغْبًا إِلَّا اَرْهَقَتْهُ مِنْ نَوَائِبِهَا تَعْبًا

خطبه ۶/۱۱۱ و ۷

(کسی از نعمت‌های دنیا خوش نبود مگر آنکه مشکلات

و سختی‌ها بسوی او می‌آید) و خ ۹/۱۱۳

* لامع:

غیر آه و ندامت و حسرت زین جهان بهره نیست می‌دانی

...

نشد زین خاک دان چون بهره‌ی جز آتش حسرت

ز آب روی دنیا دست خود شستن چه خوش باشد

● فناپذیری دنیا

غَرَارَةٌ غُرُورٌ مَا فِيهَا قَانِيَةٌ فَإِنْ مَنَ عَلَيْهَا، لَأَخِيرَ فِي شَيْءٍ مِنْ
أَزْوَادِهَا إِلَّا التَّقْوَى خطبه ۸/۱۱۱ و ۷ و ۶

(دنیا بسیار فریبنده است و آنچه در دنیاست فریبنده،

زودگذر و فانی است و آنچه در آن است، ره توشه‌های آن

جز تقوی ارزشی ندارد)

خ ۲/۲۵ و خ ۶/۹۹ و ن ۷۴/۳۱

* لامع:

نمود بی وجودی دان، دلا دنیاى فانی را

حبابی دان به گردابی، بقای این جهانی را

...

در لباس مستعار زندگی چندان میبچ

تار و بود خرقة تجرید، عطف دامن است

...

نشأه باقی نبودی گر که منظور قضا

بزم هستی را کجا بودی شرابی در میان

منزل هستی به اقلیم عدم نزدیک شد

نیست در این ره به جز موج سرابی در میان^۳

* مولوی:

زندگی در مردن و در محنت است آب حیوان در درون ظلمت است^۴

* الفت کابلی:

دستگاه جاه ای منعم اساسی بیش نیست

گیرو دار زندگی امید و یاسی بیش نیست^۵

* لامع:

دولت دنیا مرکب از دو حرف آمده که آن

در میانه درد و در آخر به حسرت منجرست

...

دل منه بر کاخ دوران چون بدل گردد به خاک

دولت دنیا به مانند درخت بسی برست^۶

* سنائی غزنوی:

گر ترا مال و جاه و تمکین است حادث و وارث از پی این است^۷

* لامع:

حصه‌ات زین کارگاه تاب و پیچ روز آخر جز نقابی بیش نیست^۸

...

از ملک و مال بهره ترا جز کفن چو نیست

این جامه را به قامت خود در نوشته گیر

...

به جز فسردگی و رنگ زرد نیست ثمر به باغ دهر خزان آمد و بهار گذشت

...

بالین ز خاک و خشت سرانجام بایدت باشد تلاش سیم کش و پرتیان عبث

* عطار نیشابوری:

در روز واپسین که سرانجام عمرتست از خشت باشدت کله و از کفن قبا^۹

۱- دیوان لامع ص ۳۷۶، ۱۲۷ و ۱۸۹

۲- دیوان عطار نیشابوری ص ۳۷ و ۳۹

۳- دیوان لامع ص ۵۷۰، ۲۴۹، ۱۲۵، ۱۷۹ و ۳۳۴

۴- فرهنگ تلمیحات ص ۶۲

۵- حذیقه الشعراء ج ۱ ص ۱۵۵

۶- دیوان لامع ص ۵۴۲

۷- دیوان حذیقه الحقیقه ص ۳۶۸

۸- دیوان لامع ص ۱۸۸ و ۳۱۵ و ۱۹۳ و ۲۰۳

۹- دیوان عطار ص ۶

بسه ببندگان آفریننده را نبینی مَرّجان دو بیننده را
نبايد بدو نیز اندیشه راه که او برتر از نام و از جایگاه

...

ستودن نداند کس او را چو هست میان بندگی را ببايدت بست
بدین آلت و رأی و جان و روان ستود آفریننده را کی توان^۴

* سعدی:

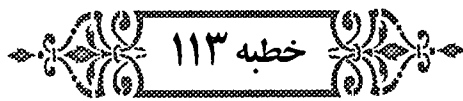
گر کسی وصف او ز من پرسد بی‌دل از بی‌نشان چه گوید باز^۵

* شهریار:

ای بر سریر ملک ازل تا ابد خدا
وصف تو از کجا و بیان من از کجا
تنهاتویی که هستی و غیر از تو هیچ نیست
ای هر چه هست و نیست به تنهائیت گوا
خورشید را دلیل وجود آفتاب بس
باید که این دلیل بود عین مدعا^۶

* عطار نیشابوری:

سوی کُنه خویش کس را راه نیست ذره‌ای از ذره‌ای آگاه نیست^۷



● شناخت دنیا

وَأَحْذَرُكُمْ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا مَنْزِلُ قُلْعَةٍ..... قَدْ تَزَيَّيْتُ بِغُرُوبِهَا
وَعَزَّتْ بِزِينَتِهَا

خطبه ۱/۱۱۳

(نسبت به دنیا به شما هشدار می‌دهم زیرا سر منزلی
ناپایدار است و اهل خود را با آرایش خویش فریفته و با
زیبائی و جاذبه، خویش، شیفته خود ساخته است.)

و خ ۱/۱۹۶ و ۲/۲۲۶

* مخلص کاشی:

بود شهره، دنیا به بی‌اعتباری چرا این قَدَرها به او می‌سپاری^۸

* مصعبی:

جهانا همانا فسوسی و بازی که برکس نپائی و باکس نازی

● پرهیز از حرص دنیا

أَمْ إِلَيْهَا تَطْمَنُّونَ، أَمْ عَلَيْهَا تَحْرِصُونَ

خطبه ۱۷/۱۱۱

(آیا به دنیا اعتماد می‌کنید و بدان حرص می‌ورزید؟)

* نظامی گنجوی:

خوشا روزگارا که دارد کسی که بازار حرصش نباشد بسی
جهان می‌گذارد به خوش خواری به اندازه دارد تک بارگی^۱

● سرانجام زندگی

اِسْتَبْدَلُوا بِظَهْرِ الْأَرْضِ بَطْنًا... فَيَأْوُواهَا كَمَا فَارَقُوهَا

خطبه ۲۲/۱۱۱

(سرانجام زیر خاک مسکن گزیدند... باز بخاک برگشتند
آنانکه روزی آن را رها کردند)

* رودکی:

بودنت در خاک باشد عاقبت همچنان کز خاک بود انبودنت^۲

● بازگشت دوباره انسان

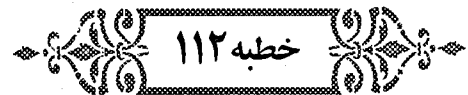
قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ

خطبه ۲۴/۱۱۱

(چنانکه آغاز آفرینش از ما بود، دوباره آنها را زنده می‌کنیم)

* مولوی:

جوزها بشکست و آن کان مغر داشت بعد کشتن، روح پاک زفر داشت
کشتن و مردن که بر نقش تن است چون انار و سیب را بشکستن است^۳



● ناتوانی عقول از درک صفات خدا

كَيْفَ يَصِفُ إِلَهُهُ مَنْ يَجْزُ عَنْ صِفَةِ مَخْلُوقٍ مِثْلِهِ

خطبه ۲/۱۱۲

(چگونه می‌تواند، پروردگار خود را توصیف کند، کسی
که از توصیف مخلوقی، همانند خود، عاجز است)

خ ۱۴/۱۶۳ و ۳/۶۵

* فردوسی:

ز نام و نشان و گمان بر تراست نگارنده بر شده گوهر است

۱- دیوان نظامی گنجوی ص ۸۸۰

۲- فرهنگ صبا ص ۱۲۲

۳- دیوان مثنوی معنوی ۱۵ ص ۱۷

۴- شاهنامه فردوسی ص ۱۶ و ۱۷

۵- کلیات سعدی (گلستان) ص ۲۹

۶- دیوان شهریار جلد ۱ ص ۲۹۱

۷- دیوان منطق الطیر ص ۱۳

۸- لغت‌نامه دهخدا - مخلص کاشی، ص ۷۱۸.

* اسدی طوسی:

جهانرا چنین دست‌بازی بسی است زهر رنگ نیرنگ‌سازی بسی است^۱

* ناصر خسرو:

به مال و ملک و بدقبال دهر غره مشو که تو هنوز ز آتش ندیده‌ای جز دود

...

ایا گشته غره به مکر زمانه ز مکرش به دل گشتی آگاه یا نه^۲

* مولوی:

این سرا و باغ تو زندان تست ملک و مال تو بلای جان تُست

...

این جهان زندان مؤمن زین بود کافران را جنت عالی شود

* ناصر خسرو:

زندان مؤمن است جهان دون زان من همی قرار بیمکان کنم

...

بهشت کافرو زندان مؤمن جهان است ای بدنیا گشته مفتون

...

ای بخرد با جهان مکن ستد و داد کوستاند ز تو کلند بسوزن

* ویس و رامین:

جهان خواست و ما در وی خیالیم چرا چندین در آن ماندن سگالیم

نباشد حال او را پایداری نه طبعش را همیشه سازگاری

نه گاه مهر نیک و بد بداند نه مهر کس بسر بردن تواند

...

جهان هرگز بحالی برناید پس هرروز، روز دیگر آید

چنان کاندنر پس گرماست سرما دگر ره در پی سرماست گرما

* یحیی نیشابوری:

دنیا عمل است هر که زان بیش خورد خون افزایش تب آورد نیش خورد

* شیخ محمود شبستری:

که رادیدی تو اندر جمله عالم که یکدم شادمانی یافت بی‌غم

که را شد حاصل آخر جمله امید که ماند اندر کمال خویش جاوید^۳

* سعدی:

دنیا زنی است عشوه ده و دلستان ولی

با کس همی به سر نبرد عهد شوهری

آبستنی که این همه فرزندان را دو کشت

دیگر که چشم دارد از او مهر مادری

آهسته‌رو که بر سر بسیار مردم است

این جرم خاک را که تو امروز بر سری^۴

* حافظ:

از ره مرو به عشوه دنیا که این عجز مکاره می‌نشیند و محتاله می‌رود

* لامع:

لذات دنیا آدم ربا شد یارب نجاتی زین ازدهافتی

● زندگی ناپایدار دنیا

وَأَحْذَرُكُمْ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا مَنْزِلُ قُلْعَةٍ وَلَيْسَتْ بِدَارِ نَجْوةٍ.

خطبه ۱/۱۱۳

(از دنیا پرهیزتان می‌دهم که منزلگاه کوچ است و جایگاه

ماندن جاویدان نیست).

* لامع:

دار دنیا نیست مأوای اقامت بهرکس

مرد راهی گرتو، می‌سازی در آن منزل چرا^۵

* سعدی:

دست کوتاه باید از دنیا آستین چه دراز و چه کوتاه^۶

* عطار نیشابوری:

ندای عشق بجان تو می‌رسد پیوست

که پای درنه و کوتاه کن ز دنیا دست

جهان پلی است از آن سو رود بهر ساعت

پدید آید از این پل هزار جای شکست

...

برگذر ای دل غافل که جهان بر گذرست

وین همه کار جهان رنج دل و درد سرست^۷

● بدیهای دنیا

الدُّنْيَا خَيْرُهَا زَهِيدٌ وَشَرُّهَا عَتِيدٌ

خطبه ۳/۱۱۳

(دنیا، خیر و نیکی آن زودگذر و شر و بدی‌های آن

آماده است).

* فردوسی:

جهان را زکردار بد شرم نیست کسی را بنزدیکش آزوم نیست^۸

۱- لغت‌نامه دهخدا، ج ۲- ابوالطیب مصعبی، ص ۵۶۷ و ۶۷۵

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۲ و ۴۱.

۳- امثال وحکم، ج ۱، ص ۳۱۰ و ج ۱ ص ۲۴۶ و ۲۴۷ و ج ۳، ص ۱۲۳۰

و ج ۱، ص ۱۴۲ و ج ۱، ص ۵۱ و ج ۳، ص ۱۱۸۹ و ج ۳، ص ۱۲۵۳.

۴- دیوان صورمعانی، ص ۱۸۴ و ۱۸۵

۵- دیوان لامع، ص ۳۲۳ و ۱۱۸

۶- فرهنگ معین، ج ۱، ص ۱۳۲۱.

۷- دیوان عطار، ص ۱۱۲ و ۱۶.

۸- فرهنگ صبا، ص ۲۵.

● عبرت از گذران عمر

وَعُمُرٌ يَفْنَىٰ فِيهَا فَنَاءُ الزَّادِ وَوُدَّةٌ تَنْقَطِعُ انْقِطَاعَ السَّيْرِ

خطبه ۳/۴/۱۱۳

(عمر آدمی چونان زاد و توشه پایان می‌پذیرد، و چون ایام سفر روزگار به پایان می‌رسد).

* امام خمینی (ره):

افسوس که ایام جوانی بگذشت حالی نشد و جهان فانی بگذشت
مطلوب همه جهان نهان است هنوز دیدی همه عمر، در گمانی بگذشت^۱

* لامع:

باید رمید آخر از این کاخ سرنگون

دل چون نهی به منزلت این مکان عبث^۲

* وحشی:

کسی کز عمر بهتر بود پیشم نبود او هم وفادار آزمودم^۳

● توصیف زاهدان

إِنَّ الزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا تَبْكِي قُلُوبُهُمْ وَإِنْ ضَحِكُوا وَيَشْتَدُّ حُزْنُهُمْ وَإِنْ فَرَحُوا

خطبه ۵/۱۱۳

(زاهدان در دنیا گر چه بظاهر خنده رویند اما قلب‌های آنان می‌گریزد گر چه شادمانند اما در حزن و اندوه شدید بسر می‌برند)

وخ ۶/۱۳۹

* لامع:

لبریز چو شد ساغر غم شادانم اندر ره عشق حزن بسیار خوش است^۴

* شهریار:

چو غنچه دل همه خون و بلب تبسم نوشین
که دوستان نه پریشان کند بدود و دم دل
به چهره‌ای همه خندان و خاطری همه گریان
که این بدوست مواجه شد آن بخلق مقابل
به کوه صبر ستون است و از قیافه علیلی
جگر گداخته دق و سینه سوخته سیل^۵

* عطار نیشابوری:

تا نگردانی ز ملک و مال روی یک نفس ننمایدت این حال روی

...

زحمت جان از میان برداشتند دل به کلی از جهان برداشتند
سِرِّ ذراتش همه روشن شود گلخن دنیا پرو گلشن شود
صد هزار اسرار از زیر نقاب روز می‌بنمایدت چون آفتاب^۶

● آمادگی به سفر مرگ و قیامت

وَ اسْمِعُوا دَعْوَةَ الْمَوْتِ آذَانَكُمْ قَبْلَ أَنْ يُدْعَىٰ بِكُمْ

خطبه ۵/۱۱۳

(بانگ مرگ را در گوش خود زمزمه کنید قبل از آنکه بسوی آن فراخوان شوید) وخ ۴ و ۳ و ۱۹۰ و ۴

* خواجه نصیرالدین طوسی:

گر پیشتر از مرگ طبیعی مُردی برخوردار که بهشت جاودانی بردی
ورزانکه در این شغل، قدم نفسردی خاکت بر سر که خویشتن آزرده^۷

* شمس تبریزی:

به امر «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» ما

کنیم همچو محمّد (ص)، غزای نفس جهود^۸

* ملک الشعراء بهار:

ای خوش آن ساعت که آیند پیک جانان بی‌خبر
گویدم، بشتاب، سوی عالم جان، بی‌خبر
ای خوش آن ساعت که جام بی‌خودی از دست دوست
خواهم و گردم زخواهشهای دوران بی‌خبر^۹

* امام خمینی (ره):

این همه غفلت و غوغا که در آفاق بود
سوی دلدار روان و همه بانگ جرس است

...

آید آن روز که من هجرت از این خانه کنم
از جهان پر زده در شاخ عدم لانه کنم
رسد آن حال که در شمع وجود دلدار
بال و پر سوخته کار شب پروانه کنم^{۱۰}

* ابوسعید ابوالخیر:

جهدی بکن اربند پذیرد و سه روز تا پیشتر از مرگ بمیری دو سه روز
دنیا زن پیرست چه باشد از تو با پیرزنی انس نگیری دو سه روز^{۱۱}

۱- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۰۱.

۲- دیوان لامع: ص ۲۰۳.

۳- دیوان وحشی بافقی، ص ۱۱۰.

۴- دیوان لامع ص ۱۷۳

۵- دیوان شهریار ج ۲ ص ۹۸۶

۶- دیوان منطق الطیر عطار ص ۱۱۵ و ۱۹۳ و ۱۹۵

۷- اخلاق ناصری، قسمت مقدمه با تصحیح مجتبی مینوی ص ۲۹

۸- دیوان شمس تبریزی ص ۳۷۹

۹- دیوان ملک الشعراء بهار ص ۳۱۸

۱۰- دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۵۳ و ۱۵۸

۱۱- دیوان رباعیات ابوسعید ابوالخیر ص ۴۹

* حافظ:

من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده‌ام لیکن
بلایی کز حبيب آید هزارش مرحبا گفتم^۶

* مولوی:

آلت گفت حق و جان ها بلی گفتند برای صدق بلی حق ره بلا بگشاد^۷

* ادیب کرمانشاهی:

وہ چه نیکو گسترده خوان مرا ای خوشا کاید بلا مهمان مرا^۸

⑤ شکرگذاری

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاصِلِ الْحَمْدُ بِالنَّعْمِ وَالنَّعْمُ بِالشُّكْرِ.

خطبه ۱/۱۱۴

(ستایش خدای را سزاست که حمد و شکر را در پی
حصول نعمت‌های خود لازم دانسته است)

* جامی:

با غم و درد تو کنم دم به دم شکر که «بِالشُّكْرِ تَدُومُ النِّعَمُ»^۹

● گواهی به یگانگی خدا و پیامبر(ص)

نَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ

خطبه ۳/۱۱۴

(و گواهی می‌دهیم که نیست خدائی جز خدای یگانه، که
همتائی ندارد و گواهی می‌دهیم که محمد(ص) بنده و
فرستاده اوست)

* ابوسعید ابوالخیر:

بی شک آفتاب احد از و جوی مدد و ز شخص آخند بظاهر آمد احمد
در ارض محمد شد و محمود آمد اذ قال الله قل هو الله احد^{۱۰}

● پرهیز از شادمانی دنیا

مَا بَالُكُمْ تَفْرَحُونَ بِالْيَسِيرِ مِنَ الدُّنْيَا تَذَرُكُمْ كَوْنَهُ

خطبه ۸/۱۱۳

(چرا با دستیابی به اندک چیزی از دنیا، فرحناک، می‌شوید)

وک ۲/۲۲ و ق ۳۹

* ابوالحسن شهید:

در این گیتی، سراسر گر بگردی خردمندی نیابی، شادمانه^۱

● ضرورت عیب پوشی از دیگران

وَمَا يَمْتَنِعُ أَحَدُكُمْ أَنْ يَسْتَقْبِلَ أَخَاهُ بِمَا يَخَافُ مِنْ عَيْبِهِ، إِلَّا

مَخَافَةً أَنْ يَسْتَقْبِلَهُ بِمِثْلِهِ

خطبه ۱۰/۱۱۳

(عیب یکدیگر را نمی‌گوئید چون می‌ترسید عیب شما
را بگویند)

* شیخ محمود شبستری:

عیب مردم اگر فرابوشی رو فرابوش ورنه خاموشی^۲

● تکویش از مسلمان ظاهری

وَصَارَ دِينَ أَحَدِكُمْ لُغَةً عَلَى لِسَانِهِ

خطبه ۱۱/۱۱۳

(دین هر یک از شما، فقط در مدار زبان شما است)

ح ۱/۳۶۹

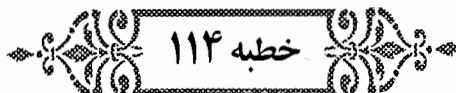
* ناصر خسرو:

نام مسلمانی بس کرده‌ای نیستی آگه که به چاه اندری^۳

● شکایت از مردم زمانه

* سنائی غزنوی:

شرع را جمله پشت پای زده هر یک از رأی خویش رای زده^۴



● سپاس در نعمت و بلا

نَحْمَدُهُ عَلَى آلَائِهِ كَمَا نَحْمَدُهُ عَلَى بَلَائِهِ

(خدا را بر نعمت‌هایش آنگونه ستایش می‌کنیم که بر
بلاها و رنج‌هایش)

* فیض کاشانی:

رنج از خداست راحت و راحت ز خلق رنج

قربان یک بلای خدا صد عطای خلق^۵

۱- لغت نامه دهخدا ج ۱ ابوالحسن شهید ص ۴۰۴

۲- دیوان سعادت نامه ص ۲۳۰

۳- دیوان ناصر خسرو ص ۵۵

۴- دیوان حدیقه الحقیقه ص ۶۴۱

۵- دیوان فیض کاشانی ص ۲۳۳

۶- فرهنگ معین ج ۳ ص ۳۹۹۸

۷- فرهنگ تلمیحات ص ۱۶۳

۸- حدیقه الشعراء ج ۱ ص ۱۰۴

۹- دیوان جامی ص ۵۰۸

۱۰- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۱۰۶

* صائب تبریزی:

از دم سرد خزان برگی که می‌افتد به خاک

از جهان، بی برگ، رفتن، یاد می‌آید مرا^۵

* احدی زنده پیل:

هر که آمد، هر که، آمد بگذرد این جهان، محنت سربایی بیش نیست

* شفایی:

چون آمدم به دهر، فرستاد آسمان صد گونه رنج و غصه به رسم اقامتم^۶

* سعدی:

اگر ببرد عدو، جای شادمانی نیست که زندگانی ما نیز جاودانی نیست^۷

* ملک الشعراء بهار:

نصیحتی است اگر بشنوی زیان نکنی که اعتماد بر اوضاع این جهان نکنی

...

هیچ کس را در جهان جز مدتی معدود نیست

غیر ذات حق تعالی جاودان موجود نیست

...

عمر اگر یک روز اگر صد سال، می‌بایست، مُرد

نیک بخت آنک از جهان آزاده و دانا گذشت^۸

* ناصر خسرو:

جهان جای خلاف و رنج و شَرست تو ای دانا، برو چندین چه تازی

...

والله که نیاید به ترازوی خرد راست گری نعمت دنیا را با رنج بسنجی

...

صعتر، عیب جهان سوی خرد چیست؟ فناش

بیش این عیب سلیمست بلاها و عناش

گری خردمند بقا یافتی از سقله جهان

همه عیبش هنرستی سوی دانا به بقاش

...

کس جهان را به بقا تهمت بیهوده نکرد

که جهان جز به فنا کرد مکافات و جزاش

● اخلاص و ایمان

إِيمَانًا نَفِيٍّ إِخْلَاصُهُ الشُّرَكَ

خطبه ۳/۱۱۴

(به خدا، ایمانی داریم که حقیقت خالصانه‌اش، شرک، را نفی می‌کند)

* مثنوی:

چون آلف، گر تو «مجرد» می‌شوی اندرین ره، مرد مُفَرَّد می‌شوی
 جهد کن تا ترک غیر حق کنی دل ازین دنیای فانی برکنی^۱

● گریه‌های شب پرهیزکاران

إِنَّ تَقْوَى اللَّهِ... وَالزَّمَمْتُ قُلُوبَهُمْ مَخَافَتَهُ، حَتَّى أَشْهَرَتْ لَيَالِيَهُمْ

خطبه ۶/۱۱۴

(همانا ترس و پروا داشتن از خدا، دل‌های پرهیزکاران را پر نموده تا آنجا که تمام شب را در ذکر خدا بیدارند)

* هاتف اصفهانی:

هر شبم ناله زاریست که گفتن نتوان

زاری از دوری یاریست که گفتن نتوان^۲

● توجه به عمل و ترک آرزو

فَبَادِرُوا الْعَمَلَ، وَكَذَّبُوا الْأَمَلَ فَلَا حَظَّوَا الْأَجَلَ.

خطبه ۷/۱۱۴

(به عمل، روی آورید، آرزو را تکذیب کنید و به آینده
 بپردازید) خ ۱/۴۲ و ۱۳/۸۶، ۱/۸۱ و ۱/۴۲

* ناصر خسرو:

ای فکَنده اَمَل دراز آهنگ بست، منشین که نیست جای درنگ^۳

* ابوسعید ابوالخیر:

دنیا به قَتَل چو کوزه ز زینست گه آب درو تلخ و گهی شیرینست
 تو غره مشو که عمر من چندینست کین اسب عمل مدام زیر زینست^۴

● دنیا شناسی

إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ فَنَاءٍ وَعَنَاءٍ وَغَيْرٍ وَغَيْرٍ

خطبه ۷/۱۱۴ و ۸

(دنیا، خانه‌ای است فناپذیر، رنج آور دگرگون شنونده
 و عبرت آموز)

و خ ۲۷/۸۳، ۱۳/۲۳۰، ۱۵/۱۹۱ و ۲۲۴ و ک ۳۵۹ و ق ۱/۳۶۷

۱- کلیات مثنوی معنوی ۱ ص ۳۲

۲- دیوان اشعار هاتف اصفهانی ص ۱۰۷

۳- دیوان ناصر خسرو ص ۳۶۸

۴- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۱۵

۵- دیوان صائب تبریزی ص ۱۴۱

۶- لغت نامه دهخدا- ص ۵۳۰ و ۳۱۵۰

۷- کلیات سعدی (گلستان) ص ۶۷

۸- دیوان ملک الشعراء بهار ص ۱۴۷ و ۳۵۳ و ۳۵۲

نماند کار دنیا جز به بازی بقائی نیستش هر چون طرازی
مر بقا را در این سرای مجوی که بقانیست زیر چرخ اثیر^۱

* جامی:

کی برین عشرت سرا خاطر نهند ارباب راز
زانک از رنگ بقاء خالیست این نقش مجاز^۲

* صائب تبریزی:

ز رفتن دگران خوشدلی از این غافل که موجها همه بایکدیگر هم آغوشند^۳

نهاد سخت تو سوهان به خود نمی‌گیرد وگرنه پست و بلند زمانه سوهان است

* ناصر خسرو:

زیر کبود چرخ بی آسایش هرگز گمان مبر که بیاسائی^۴

* الهی قمشه‌ای:

گل این باغ نبود غنچه دائم زمانی بشکفتد روزی شود پر^۵

* غزنوی:

ای بی خبر ز نیک و بد گشت روزگار از خواب غفلت آخر، یک‌راه سر بر آر
در عالم فسنائی دل در بقاء منه در کلبه عنائی، رامش طمع مدار
زین بی وفا جهان مطلب راحتی که هست شهش، قرین زهر و گلش، همنشین خار^۶

* عطار نیشابوری:

ز دنیا آدمی را خرمی نیست کسی کو خرمست او آدمی نیست

آلای قُمری مست خوش آواز از این خاشاک دنیا خوی کن باز
چو هادی گشته‌ای بگذار خانه چو خاشه می‌کشی بر آشیانه
تو تا این آشیان بر خاک دادی ز راه پنج جیس خاشاک دادی
دمی طوبی لک، از زندان غذار به سوی شاخ طوبی پر به هنجار^۷

* سنائی غزنوی:

اندرین منزل عنا و ضرر چون مسافر در آی و زود گذر^۸

* عطار نیشابوری:

کار عالم عبرت است و حسرتست حیرت اندر حیرت اندر حیرت است^۹

* سعدی:

آنچه دیدی برقرار خود نماند وانچه بینی هم نماند بر قرار^{۱۰}

* امام خمینی (ره):

افسوس که عمر در بطالت بگذشت با بارگنه به دون طاعت بگذشت
فردا که به صحنه مجازات روم گویند که هنگام ندامت بگذشت^{۱۱}

● تحمل فقر و مشکلات دنیا

(المتقون) فَأَخَذُوا الرَّاحَةَ بِالنَّصَبِ وَالرَّيَّ بِالظَّمَاءِ

خطبه ۷/۱۱۴

(پرهیزکاران، مشکلات را بجای رفاه و آسایش، و
تشنگی را بجای سیراب شدن انتخاب کردند)

* مظهر قاجار:

این فقر و مسکنت ز پی عز و جاه به
کسایش و خوشی نه به مال و توانگری است

* فایق آشتیانی:

با سوزن فقر پنجه بر خرقه زند بی منت خلق دلق کسوت پوشد

* حاجی ملا محمد شفیع (آثار فارسی):

از فقر نگر افسر سلطانی ما را در ملک فنا تخت سلیمانی ما را^{۱۲}

● تهیدستی هنگام مرگ

وَمِنَ الْعَنَاءِ أَنَّ الْمَرْءَ يَجْمَعُ مَالًا يَأْكُلُ وَيَبْنِي مَا لَا يَسْكُنُ ثُمَّ
يَخْرُجُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى لَا مَالًا حَمَلٌ، وَلَا بِنَاءً نَقَلَ.

خطبه ۹/۱۱۴

(آدمی، بسیاری از آنچه را که استفاده نمی‌کند، می‌اندوزد
و بیش از مسکن مورد نیاز خود، می‌سازد و پس از آن
بسوی خدا کوچ می‌کند در حالی که مالی که آنجا به کار
آید و خانه‌ای که قابل انتقال باشد ندارد)

۱- دیوان ناصر خسرو ص ۴۲۶ و ۲۷۵ و ۳۳۸ و ۴۲۶ و ۲۰۰

۲- دیوان جامی ص ۱۲۶

۳- دیوان صائب تبریزی ص ۵۰۰ و ۱۹۳

۴- دیوان ناصر خسرو ص ۶

۵- دیوان الهی قمشه‌ای ص ۳۹۴

۶- دیوان سید حسن غزنوی ص ۷۴

۷- دیوان خسرونامه عطار نیشابوری ص ۱۲۸ و ۸۶

۸- دیوان حدیقه الحقیقه ص ۱۱۵

۹- دیوان منطق الطیر عطار ص ۱۳

۱۰- امثال و حکم ج ۱ ص ۵۰

۱۱- دیوان اشعار امام خمینی ص ۲۰۰

۱۲- حدیقه الشعراء ج ۳، ص ۱۶۸۶ و ج ۲، ۱۲۸۵

* ناصر خسرو:

هر آنکه بر طلب مال، عمر مایه گرفت
چو روزگار برآمد نه مایه ماند و نه سود
چو عمر سوده شد و، مایه عمر بود ترا
ترا ز مال که سود است، اگر نه سود، چه سود؟^۱

* سعدی:

بی فایده هر که عمر دریاخت چیزی نخرید و زر بینداخت
...
مکن نماز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد
که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد^۲

* خاقانی:

گر همه مملکت و مال جهان جمع کنیم / لیک جز پیرهن گور ز دنیا نبریم^۳

* سعدی:

هر که را جاه و دولتست و بدان / خاطری خسته در نخواهد یافت
خبرش ده که هیچ دولت و جاه / به سرای دگر نخواهد یافت^۴

* ناصر خسرو:

گرت بیرسد ز کرده هات خداوند / روز قیامت چه گویش، به سر پل
چونکه نیندیشی از سرائی کانجا / با تو نیاید سرای و مال و تجمل

...
بنگر که کجا می‌روی و بیهوده منگر / سوی خدّم و بنده و آزاد و موالی
با لشگر و مالی قوی، امروز، ولیکن / فردا نیروی جز تهی و مفلس و خالی

...
فردا بروی تهی و بگذاری / اینجا همه مال و ملک و دهقانی^۵

* ابوسعید ابوالخیر:

گر ملک تو شام و گریختن خواهد بود / وز سرحد چین تا بختن خواها بود
روزی که از این سراکتی عزم سفر / همراه تو هفت گز کن خواهد برد^۶

• لزوم پرهیز از بدی

إِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِشَرٍّ مِنَ الشَّرِّ إِلَّا عِقَابُهُ

خطبه ۱۳/۱۱۴

(همانا چیزی از کيفر شر و بدی بدتر نیست)

* رفعت سمنانی:

نمی‌ترسی مگر از قهر جبار؟ / نمی‌گویی که فردا چون شود کار؟
نمی‌گویم مکن، اما حذر کن / چه کردی بیم از سوز شرر کن
نمی‌گویم دل مردم میازار / چه آزدی بترس از تهر جبار^۷

• دنیا و آخرت

وَاعْلَمُوا أَنَّ مَا نَقَصَ مِنَ الدُّنْيَا وَزَادَ فِي الْآخِرَةِ خَيْرٌ مِمَّا
نَقَصَ مِنَ الْآخِرَةِ وَزَادَ فِي الدُّنْيَا خطبه ۱۴/۱۱۴
(و بدانید همانا آنچه از دنیا کاسته و بر توشه آخرت
افزون گردد بهتر است تا از توشه آخرت کاسته و بدینا
اضافه گردد)

* لامع:

سرمایه مقصد سعادت دو کون / حب دنیا از نظر انداختن است^۸

• توصیف قیامت

وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْآخِرَةِ عَيْنَانُهُ أَكْظَمُ مِنْ سَبَاعِهِ

خطبه ۱۴/۱۱۴

(هر یک از واقعیت‌های سرای اخروی، دیدنش عظیم‌تر
از شنیدن آن است)

* مولوی:

پس قیامت روز عرض اکبر است / عرض او خواهد که با زیب و فراست

...
حق تعالی خلق را گوید به حشر / ارمغان کو از برای روز نشر
«جِئْتُمُونَا وَفُرَادَى» بینوا / هم بد انسان که «خَلَقْنَاكُمْ كَذَا»
هین چه آوردید دست آویز را / ارمغان روز رستاخیز را

...
اندکی صرفه بکن از خواب و خور / ارمغان بهر ملاقاتش ببر
شو «قَبْلَ التَّوْمِ مِثْلًا يَجْعُونَ» / باش در «أَسْخَارِ» از «يَسْتَقْفِرُونَ»
اندکی جنبش بکن همچون جنین / تا بسختندت حواس نور بین
و زجهان چون زخم بیرون روی / از زمین در عرصه واسع شوی

...
خلق عالم جملگی بی هُش، شوند / برده‌ها رو برکشند و بختوند
صبح چون دم زد علم برداشت خور / هر تنی از خوابگاه برداشت سر
بی هُشان را وادهد حق هوش‌ها / حلقه حلقه، حلقه‌ها در گوش‌ها
پای کوبان دست افشان در لنا / نیاز نازان «رَبَّنَا أَخِيَّتْنَا»

...

۱- دیوان ناصر خسرو ص ۳۱

۲- کلیات سعدی (گلستان) ص ۱۷۲ و ۱۷۱

۳- لغت نامه دهخدا خاقانی ص ۶۸۵

۴- کلیات سعدی (گلستان) ص ۱۸۵

۵- دیوان ناصر خسرو ص ۳۴۱ و ۴۳ و ۶۰

۶- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۳۸

۷- دیوان رفعت سمنانی ص ۳۷۲

۸- دیوان لامع

* سنائی:

آب دریا گرچه بسیار است چون تلخ است و شور

هر کرا تشنه است لابد رفت، باید زی شمر

* خاقانی:

بس مور کو بردن نان ریزه‌ها ز راه پی سوده کسان شده و جان زیان کند
آن طفل بین که ماهیکان می‌کندشکار برسوزن خیمده چو یک پاره نان کند

...

آهن از آسیب پتک و کوره گردد تیغ تیز

زر سرخ از تف نار و بوته گردد خوش عیار^۶

* سعدی:

رزق هر چند بی‌گمان برسد شرط عقل است جستن از درها

...

برو شیر درنده باش ای دغل مینداز خود را چو روباه شل

...

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

...

گنج خواهی در طلب رنجی ببر خرمنی می‌بایدت تخمی بکار

* مولوی:

گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری
چون نشینی بر سر کوی کسی عاقبت بینی تو هم روی کسی

...

سایه حق بر سر بنده بود عاقبت جوینده یابنده بود

...

هر که رنجی دید گنجی شد پدید هر که جدی کرد در جدی رسید

* سنائی:

راه جستن ز تو هدایت از او جهد کردن ز تو عنایت از او

* نظامی گنجوی:

چنین زد مثل شاه گویندگان که یابندگانند جویندگان

* اسدی طوسی:

ن شاید بهی یافت بی‌رنجی و بیم که بی‌رنج کس نارد از سنگ سیم

پیشه‌ای آموز کاندرا آخرت اندر آید دخل کسب مغفرت
حق تعالی گفت کاین کسب جهان پیش آن کسب اسب لعب کودکان

...

روز محشر هر نهان پیدا شود هم ز خود هر مجرمی رسوا شود
دست و پا بدهد گواهی با بیان بر فساد او به پیش مستعان
دست گوید من چنین دزدیده‌ام لب بگوید من چنین بوسیده‌ام
پای گوید من شدستم تا ثنی فرج گوید من بکردستم زنا
چشم گوید غمزه کردستم حرام گوش گوید چیده‌ام سوء الکلام^۱

۵ خدا و رزق و روزی انسان

قَدْ تَكْفَلْ لَكُمْ بِالرِّزْقِ وَأَمِرْتُمْ بِالْعَمَلِ.

خطبه ۱۶/۱۱۴

(خدا رزق و روزیتان را تضمین کرد و شما به عمل و پای بندی، به دین مأمورید)

خ ۳/۹۰، ۲/۹۱، ۸۵/۹۱ و ۲/۱۰۹

* سعدی:

رزق اگر چند بی‌گمان برسد شرط عقلست جستن از درها
ور چه کس بی‌اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان اژدها

...

گر چه بیرون ز رزق نتوان خورد در طلب کاهلی نشاید کرد

...

غواص اگر اندیشه کند کام نهنگ هرگز نکند در گرانمایه به چنگ^۲

* شیخ بهائی:

هیچ بر گوشت نخورد دست ای لئیم حرف الرزق علی الله الکریم^۳

* نظامی گنجوی:

غم روزی مخور تا روز ماند که خود روزی رسان روزی رساند

...

روزی از آنجاست فرستاده‌اند آن خوری اینجا که ترا داده‌اند
گر چه در این راه بسی جهد کرد بیشتر از روزی خود کس نخورد^۴

* خاقانی:

نپذیرد ز کس حواله رزق که ضماندار رزق یزدان است^۵

۵ ضرورت تلاش برای روزی

* مولوی:

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید

۱- مثنوی و معنوی ص ۵۹، ۱۱۹ و ۷۱ و ۶۱ و ۵۵ ص ۳۱۶

۲- کلیات سعدی (گلستان) ص ۱۱۵ و ۱۱۸

۳- دیوان شیخ بهائی (ره) ص ۱۲۶

۴- دیوان گنجوی ص ۲۳۷ و ص ۷۱

۵- لغتنامه دهخدا، خاقانی

۶- امثال و حکم ج ۱ ص ۸ و ص ۱۰ و ص ۷۴

*ابن یمین:

وانکه در بحر غوطه می‌خورد سلک دژ و گهر کجا یابد
آنچه اندر سفر بدست آید مرد را در حضر کجا یابد
گر هنرمند گوشه گیر بود کام دل از هنر کجا یابد
باز کز آشیان خود نپرد بر شکاری ظفر کجا یابد

*ناصر خسرو:

گرچه یزدان آفریند مادر و پستان و شیر
کودکانرا شیر مادر خود همی باید مکید
...
هر کس که بتابستان در سایه بخشید خوابش نبرد گرسنه شبهای زمستان

*خواجوی کرمانی:

نیابد مراد آنکه جوینده نیست که جویندگی عین یابندگیست

*اسدی طوسی:

بدریای ژرف آنکه جوید صدف ببادش جان بر نهادن بکف

...
بزرگی یکی گوهر پریهاست ورا جای در کام نر ازدهاست

*سعدی:

تا رنج تحمل نکنی گنج نبینی تا شب نرود صبح پدیدار نباشد

...
هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد

...
غواص اگر اندیشه کند کام نهنگ هرگز نکند دژ گرانمایه بجنگ

*سنائی:

جهد بر تست و بر خدا توفیق زانکه توفیق و جهد هست رأیق

*صائب تبریزی:

مشو غافل ز گردیدن که روزی در قدم باشد
همین آوازه می‌آید ز سنگ آسیا بیرون

*فردوسی:

به رنج اندر است ای خردمند گنج نیابد کسی گنج نابرده رنج

...
بدارید کار جهان را برنج که از رنج باید سرافراز گنج

...
کسی را که کاهل بود گنج نیست که اندر جهان سود بی رنج نیست

تن آسان شود هر که رنج آورد ز رنج تنش بار گنج آورد
که اندر جهان سود بی رنج نیست کسی را که کاهل بود گنج نیست

...
هر چند موثر است باران تا دانه نیفکنی نروید

*اوحدی:

عاشق بی طلب چه گرد کند مرد باید که کار مرد کند
بسنده رنج باش و راحت بین دفتر عشق خوان فصاحت بین
مرد در راه عشق مرد نشد تا لگدکوب گرم و سرد نشد
تیر چون از کمان سست آید از کجا بر هدف درست آید

...
مکن از جامه کسان زینت منما آنچه نیست در طینت
پی تقلید رفتن از کوری است دژ هر کس زدن ز بی‌نوریست
چند منقاد هر خسی باشی جهد آن کن که خود کسی باشی
خرقه پوشی بترک عادت کوش ورنه خمار باش و خرقه مهوش
میوه تاکی خوری ز باغ کسان چه فروغت دهد چراغ کسان
نام مردم فروختن تا کی چوب همسایه سوختن تا کی
چند باشی عیال فکر کسان چه گشاید ترا ز ذکر کسان

*سعدی:

بدست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر

...
ای شکم خیره بنانی بساز تا نکنی پشت بخدمت دو تا

...
هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد^۱

*کمال اسماعیل:

گهر درون صدف باشد و صدف در بحر
تو روی بحر ندیدی کجا گهر یابی

*اسدی طوسی:

گرت گنج یابد به تن رنج بر که در رنج تن یابی از گنج بر

*سنائی:

هر که او خورده است دود چراغ بنشینند بکام دل به فراغ

*ناصر خسرو:

چون ز چاهی میکنی هر روز خاک عاقبت اندر رسی در آب پاک

(آنچه که امروز از رزق تو، کاسته شد امید می‌رود که فردا
افزایش یابد)

* شمس تبریزی:

هر خوشی که فوت شد، از تو، مباح اندوهگین
گو به نقشی دیگر آید سوی تو می‌دان یقین
نی خوشی مر طفل را از دایگان و شیر بود
چون برید از شیر آمد آن ز خَمَر و انگبین^۹

● توجه به سپری شدن عمر

وَمَا فَاتَ أَمْسٍ مِنَ الْعُمُرِ لَمْ يُرْجَ الْيَوْمَ رَجْعَتُهُ

خطبه ۱۹/۱۱۴

(و آنچه دیروز از عمر تو، سپری شد بازگشت آن
امید نمی‌رود)

* شیخ بهائی:

هر چه بینی در جهان دارد عَوَض در عوض گردد ترا حاصل عَرَض
بی عوض دانی چه باشد در جهان عمر، باشد عمر، قدر آن بدان^{۱۰}

* الهی قمشه‌ای:

چون پس از شام جوانی صبح پیری بر دمید
عزم ره کن زنانه ناید هیچ عمر رفته باز^{۱۱}

* شیخ بهایی:

جمله که بینی همه دارد عوض در عوضش گشته میسر غرض
آنچه ندارد عوض ای هشیار عمر عزیز است، غنیمت شمار^{۱۲}

* هاتف اصفهانی:

رسید یار و ندیدم روی یارافسوس گذشت روز و شب ما بانتظارافسوس
گذشت عمر گرنامه در فراق دریغ نصیب یار شد آخر وصال یارافسوس
گریست عمری آخر زیوفائی چرخ ندید روی ترا چشم اشکبارافسوس
خزان چون بگذرد از بی بهار می‌آید خزان عمر ندارد زبی بهارافسوس^{۱۳}

۱- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۳۶ و ج ۳، ص ۱۲۸۱ و ص ۱۲۴۱ و ج ۲، ص ۶۶۳
و ج ۲، ص ۶۳۹ و ۱۱۲۰

۲- دیوان لامع ص ۲۹۹

۳- دیوان حدیقه الحقیقه ص ۱۰۶

۴- فرهنگ معین ج ۱ ص ۲۱۲

۵- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۱۴۱

۶- دیوان شمس تبریزی ص ۱۳۱۶

۷- لغت نامه دهخدا- اوحدی

۸- دیوان ناصر خسرو ص ۴۲

۹- دیوان شمس تبریزی ص ۷۲۷

۱۰- دیوان شیخ بهائی ص ۱۵۸

۱۱- دیوان الهی قمشه‌ای ص ۶۳۷

۱۲- دیوان شیخ بهایی ص ۱۵۸

۱۳- دیوان اشعار هاتف اصفهانی ص ۹۸

چو جنگ و کینه خود را همیشه بر قضا بندی
که کاری ناید از من تا نخواهد قادر سبحان
چرا چون گرسنه باشی نخسی تا قضا از خود
به پیش آرد طعامت بل بخواهی نان از این و آن

* سنایی غزنوی:

عیب باشد بخانه اندر مرد مرد را کار و شغل باید کرد^۱

* لامع:

لطف برات روزی افراد ممکنات تحریر کرده بر ورق سبز کشت زار^۲

* سنایی غزنوی:

نان و جان تو در خزینه اوست تو نداری خبر دفیئه اوست^۳

* نظامی گنجوی:

مگر مار بر گنج از آنجانشست که تا رایگان مهره ناید بدست^۴

* شهریار:

رزق مقسوم برات است نباشی مغموم در سر وعده وصول است برات مقسوم
ما و این رزق مقدر پی هم میگردیم
تا کجا دست بیاییم بوقت معلوم آن کریمی که به طفلت پدر و مادر داد
بدر طفل هم از رزق نسازد محروم^۵

● یادآوری مرگ

خَافُوا بَعْتَهُ الْأَجَلَ. خطبه ۱۸/۱۱۴
(از وقوع مرگ ناگهانی بترسید)

* شمس تبریزی:

کوتاه کند زمانه این دمدمه را و زهم بَدَرَدِ گرگ فنا این رمه را
اندر سر هر کسی غرور نیست ولی سیل اجل قفا زند این همه را^۶

* اوحدی:

گرگ اجل یکایک از این گله می‌برد
وین گله را ببین که چه آسوده می‌چرد^۷

* ناصر خسرو:

مکن کاهلی بیشتر زین که ناگه زمانه برون گیرد زین میانه^۸

● اندوه روزی نخوردن

مَا فَاتَ الْيَوْمَ مِنَ الرِّزْقِ رُجَى غَدًا زِيَادَتُهُ

خطبه ۱۹/۱۱۴

* امام خمینی (ره):

اندراين دير کهن ريخته شد بال و پر م بهر منزلگه خود بال و پری می جویم^۱

* شوریده شیرازی:

آن پریرو از درم روزی فراز آید نیاید

من همی خواهم که عمر رفته باز آید نیاید^۲

○ امیدواری

الرَّجَاءُ مَعَ الْجَانِي وَالْيَأْسُ مَعَ الْمَاضِي

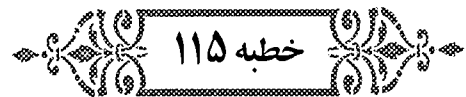
خطبه ۱۱۴/۱۹

(امید، نسبت به آینده، و یأس نسبت به گذشته است)

* فردوسی:

چنین است رسم سرای سبج یکی زو تن آسان و دیگر به رنج

نه زو شاید ایمن شدن روز ناز نه نومید گشتن به روز نیاز

بر این و بر آن، روز هم بگذرد خردمند مردم چرا غم خورد^۳

○ امیدواری به خدا

اللَّهُمَّ... فَكُنْتَ الرَّجَاءَ لِلْمُتَّيْسِ خطبه ۱۱۵/۴

(خدایا، ... فقط تو، مایه امید هر بیچاره‌ای)

* مولوی:

نومید نمی شوم به هر غم نومید شونده را رَجَادِه

درها همه بسته اند الا در تو تا ره، نبرد غریب الا بر تو^۴

○ درخواست آمرزش الهی

اللَّهُمَّ... وَلَا تَأْخُذْنَا بِذُنُوبِنَا خطبه ۱۱۵/۵

(خدایا.. ما را در برابر گناهانمان عذاب مفرما)

خ ۱۰/۱۴۳

* عطار نیشابوری:

ای گناه آموز و عذر آموز من سوختم صد ره چه خواهی سوز من

من ز غفلت صد گنه را کرده ساز تو غَوْض، صدگونه رحمت داده باز

چون ندانستم خطا کردم ببخش بر دل و بر جان پردردم ببخش

خالقا گر نیک و گر بد کرده‌ام هر چه کردم با تن خود کرده‌ام

...

بحر قهاریت را بشان ز جوش می ندانستم خطا کردم بیوش

...

چون مرا کوتاه خواهد شد سخن عاجزم، عفو کن و خصمی مکن

...

باک کن از آه، صحن جان من پس بشوی از اشک من دیوان من

...

رهنمایم باش و دیوانم بشوی از دو عالم تخته جانم بشوی

* عطار نیشابوری:

چون نهان گردد تنم در خاک و خشت بگذری از هر چه کردم خوب و زشت

...

آفریدن رایگانم چون رواست را یگانم گر بیامری سزااست

...

دردم آخر خریداریم کن یار بی یاران توئی یاریم کن

...

بس ببوشد خشت آخر روی من تو مگردان روی فضل از سوی من

...

چون به خاک آرم من سرگشته روی هیچ با رویم میار از هیچ سوی

...

روی آن دارد کز آن چندان گناه هیچ با رویم نیاری ای اِلَه

...

تو کریم مطلق ای کردگار عفو کن از هر چه رفت و در گذار

...

شوخی و بی شرمی ما در گذار شوخ با ما پیش چشم ما میار^۵

* لامع:

یارب به درت عجز و نیاز آوردم بر چهره در امید باز آوردم

گر روسیهم موی سفیدم بنگر اسباب عنایت تو باز آوردم^۶

○ طلب باران

وَأَنْشُرْ عَلَيْنَا رَحْمَتَكَ بِالسَّحَابِ الْمُنْبَعِقِ خطبه ۱۱۵/۵

(خدایا رحمت خود را بوسیله ابرهای پَر باران بپاش)

ارزانی فرما)

۱- دیوان امام خمینی (ره) ص ۱۶۹

۲- گلزار ادب ص ۱۰۸

۳- دیوان فردوسی ج ۱ ص ۱۰۷

۴- دیوان شمس تبریزی ص ۱۲۶۹ و ص ۱۴۵۵

۵- دیوان منطق الطیر عطار ص ۵ و ۸۷ و ۸۸ و ۲۵۶ و ۲۵۸ و ۲۵۹

۶- دیوان لامع ص ۶۱۴

* ابوسعید:

خلاقان همه بر درگهت ای خالق پاک هستند پی قطره آبی غمناک
سقای سحاب را بفرما از لطف تا آب زند بر سر این مثنی خاک^۱

○ امید به رحمت الهی

(اللَّهُمَّ فَإِنَّكَ تَنْزِلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَتَنْشُرُ رَحْمَتَكَ وَأَنْتَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ خطبه ۱۱/۱۱۵
خدایا، تو، باران رحمت خویش را پس از یأس، نازل
می کنی و رحمت خویش را گسترش می دهی و تو آن
سرپرستی می باشی که همه تدبیرت، ستوده است)

* سعدی:

ای که سر تا پایت از گل خرمن است رحمتی کن برگدای خرمنت^۲

* سنائی غزنوی:

همه رحمت بود ز خالق بار هست بر بندگان خود ستار^۳

خطبه ۱۱۶

○ حق گویی پرهیزکاران

(الْمُتَّقُونَ) مَقَاوِلُ بِالْحَقِّ خطبه ۵/۱۱۶
پرهیزکاران، گویندگان سخن حق می باشند)

* سعدی:

سعدیا چندانکه میدانی بگو حق نباید گفتن الا آشکار^۴

خطبه ۱۱۹

○ عشق به شهادت

وَاللَّهِ لَوْلَا رَجَائِي الشَّهَادَةَ عِنْدَ لِقَائِي الْعَدُوَّ - وَلَوْ قَدْ حَمَّ لِي لِقَاؤُهُ لَقَرَّبْتُ رِكَابِي ثُمَّ شَخَصْتُ عَنْكُمْ فَلَا أَطْلُبُكُمْ

خطبه ۴/۱۱۹

(بخدا سوگند، اگر امید دستیابی به مقام شهادت نبود
اصلاً به جنگ با دشمن نپرداخته و از شما جدا می شدم)

خ ۴/۱۷۱ و ۱/۱۱ و ۱۳/۱۵

* سعدی:

مراتوغایت مقصودی از جهان ای دوست
هزار جان عزیزت فدای جان ای دوست

چنان به دام تو الفت گرفت مرغ دلم

که یاد می نکند عهد آشیان ای دوست

...

من سری دارم و در بای تو خواهم بازید

خجل از ننگ بضاعت، که سزاوار تو نیست^۵

* عطار نیشابوری:

هر که سر بروی به از جانان بود عشق ورزیدن بر او تاوان بود
هر که در هجرم، سر سز دارد او مدعیت، دامن تر دارد او^۶

* لامع:

تا کی دل کبابم، از پیچ و تاب هجران

سیماب وار باشد، در عین بی قراری

صبح وصال گویا، بر حال ما نناید

تا کی ز شام هجران، افغان کنیم و زاری^۷

○ (علی (ع) و زمانه نااهل

فَلَا أَطْلُبُكُمْ مَا اخْتَلَفَ جَنُوبٌ وَشَمَالٌ طَعَانِينَ عَيَّابِينَ
حَيَّادِينَ رَوَّاعِينَ خطبه ۵/۱۱۹
(اگر امید دستیابی به شهادت نبود از شما جدا می شدم و تا
باد شمال و جنوب وزان است در پی شما نبودم چرا که شما
آدم های طعنه زن، عیبجو، رویگردان از حق و مکارید)

* ملک الشعراء بهار:

گرفتار جفای ناکسان گشتیم در عالم

دریغاً زندگانی طی شد و شناخت کس ما را

...

ز بی حیائی اغیار و بی وفائی یار به جان دوست که یکباره دل شکسته شدیم

...

برون ز حد و حصا، رنج بینم اندر دهر

که هست خصم و حسودم برون زحد و حصا

حسود، چیره شود هر که را فزود کمال

مگس پذیره شود هر کجا بود حلوا

...

روزگار آشفتنگی دارد بر، کو همدمی تا زفیض صحبتش خاطر بیاساید دمی

...

۱- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۵۴

۲- کلیات سعدی ص ۴۶۳ (غزلیات)

۳- دیوان حذیقه الحقیقه ص ۱۵۸

۴- امثال و حکم ج ۲ ص ۶۹۸

۵- کلیات سعدی غزلیات ص ۴۴۹ و ۴۵۷

۶- دیوان صور معانی ص ۲۵۴

۷- دیوان لامع ص ۵۰۸

و ز غم نادیدن همصحبان محترم مردمان چشم من، بستند حلقه ماتمی

...

زمانه به قصد دلم بی‌درنگ گشاید ز غم تیرهای خدنگ

...

ز بیداد مردم بنالم به زار بگریم به مانند ابر بهار
گرم خون ز مژگان بیارد رواست کزین مردمانم بدل زخم‌هاست
ز مژگان گرم اشک تا دامن است میندار کان اشک چشم من است
بود جان شیرین من بی‌گمان چکان از سرینجه مردمان^۱

● استقامت و پایداری

مَنِ اسْتَقَامَ قَالِيَ الْجَنَّةِ وَمَنْ زَلَّ قَالِيَ النَّارِ

خطبه ۷/۱۱۹

(کسی که در صراط ایمان، ثابت قدم بماند، راه بهشت رادر پیش گرفته، و کسی که بلغزد راه جهنم را خواهد پیمود)

* حافظ:

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرنشها گر کند خار مغیلان غم مخور^۲

* ملک الشعراء بهار:

پافشاری و استقامت میخ سزد از عبرت بشر گردد
هر چه کوبند بیش بر سر او پافشاریش بیشتر گردد^۳

* ملاهادی:

تا نکنی ترک سر، پای در این ره منه
خود ره عشق است این هر قدمی صد بلا^۴

* لامع:

استقامت سبب قطع مصاعب گردد کشتی از موج به پا داری لنگر گردد

...

استقامت سرفرازی را بود شامل چو کوه
پایه دامن می‌کشم شاید که پا برجا شوم^۵

* عطار نیشابوری:

هر که را شد همت عالی پدید هر چه جست آن چیز حالی شد پدید

...

اهل همت جان و دل در باختند سالها با سوختن در ساختند

...

همت آمد همچو مرغی تیز پر هر زمان در سیر خود سرتیز تر

...

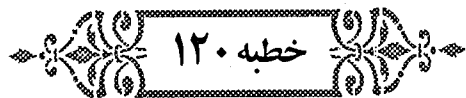
مرغ همت را به معنی بال ده عقل را دل بخش و جانرا حال ده

...

مرد این ره باش تا بگشایدت سر متاب از راه تا بنمایدت

...

همت عالیم ممدوحم بس است قوت جسم و قوت روحم بس است^۶



● اهل بیت (ع) درهای علم الهی

وَعِنْدَنَا أَهْلُ الْبَيْتِ أَبْوَابُ الْحُكْمِ وَضِيَاءُ الْأَمْرِ

خطبه ۱/۱۲۰

(درها و سرچشمه‌های حکمت و آگاهی و روشنائی در امور، پیش ما اهل بیت (ع) است)

* ناصر خسرو:

علم را از جایگاه او بجوی سربتاب از عمرو و زید و قال قال
قال اول جز بیمبر کس نگفت وانگهی زی آل او آمد مقال
جز که زهرا و علی و اولادشان مر رسول مصطفی را کیست آل؟^۷

● راه دین

أَلَا وَإِنَّ شَرَائِعَ الدِّينِ وَاحِدَةٌ
(آگاه باشید که همانا راه‌های دین الهی یکی است و اختلافی در آن نیست)

* شهریار:

دین خدا نیست بجز راه راست راه که کج شد نه بسوی خداست
راه یکی رهبر و مقصد یکی است موسی و عیسی و محمد یکی است
این سه راهی سالک کوی اله منتهی آید به یکی شاهراه^۸

● ارزش عمل‌گرایی

اعْمَلُوا لِيَوْمٍ تَذْخَرُ لَهُ الدَّخَائِرُ
(برای روزی که همه ذخیره‌ها و اندوخته‌ها برای آن روز اندوخته می‌شود پس انداز کنید)

۱- دیوان ملک الشعراء بهار ص ۸۰ و ۱۳۹ و ۲۲۳ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۴۹۲

۲- دیوان حافظ (خطیب) ص ۳۴۴

۳- دیوان ملک الشعراء بهار ص ۴۰۷

۴- دیوان حاج ملاهادی سبزواری ص ۸

۵- دیوان لامع ص ۲۳۶ و ص ۴۲۱

۶- دیوان منطق الطیر عطار ص ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۸۶ و ۲۵۳

۷- دیوان ناصر خسرو ص ۷۳ و ۷۴

۸- دیوان شهریار جلد ۱ ص ۴۰۵

* صائب تبریزی:

اطعام رزق روح طعامت رزق تن
خوشوقت آنکه روزی روح اختیار کرد
این آن غزل که سعدی شیراز گفته است
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد^۱

• قیامت‌گرانی در عمل

اعْمَلُوا لِيَوْمٍ تَذْخَرُ لَهُ الذَّخَائِرُ وَ تُبْلَى فِيهِ السَّرَائِرُ

خطبه ۲/۱۲۰

(برای روزی که همه اندوخته‌ها برای آن روز ذخیره می‌شود بیندوزید، روزی که همه اسرار نهفته در سینه‌ها فاش و بر ملا می‌گردد)

* ناصر خسرو:

زان روز بترس کاندرو پیدا آید، همه کارهای پنهانی
زان روز که جز خدای سبحان را برکس نرود زخلق سلطانی^۲

• ارزش نیکنامی

أَلَا وَإِنَّ اللِّسَانَ الصَّالِحَ يَجْعَلُهُ اللَّهُ تَعَالَى لِمَرْءٍ فِي النَّاسِ خَيْرُهُ مِنَ الْمَالِ يُورِثُهُ مَنْ لَا يَحْمَدُهُ

خطبه ۴/۱۲۰

(توجه داشته باشید که یاد خیری که خدا برای آدمی در میان مردم باقی می‌گذارد، بهتر است از مالی که برای آدم ناهل و ناسپاس به ارث رسد) خ ۹/۲۳

* سعدی:

پشت دوتای فلک راست شد از خرمی
تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را
حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین
خاص کند بنده‌ای مصلحت عام را
دولت جاوید یافت هر که نکو نام زیست
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
وصف ترا گر کنند ور نکنند اهل فضل
حاجت مشاطه نیست روی دلارام را^۳

* شیخ محمود شبستری:

دیگر از دیگران نیاری یاد جز به نیکی مکن که نیکت باد^۴

* ادیب پیشاوری:

بنام نکو زنده بایست بود که سرمایه عمر است و نامست سود
کسی کو بگویدت جاویدی بمان اندر این شارسان هرگزی
دروغش می‌پندار و از من شنو که یادت بگیتی بود عمر نو^۵

* لامع:

گر بگذرد از چرخ برین افسر تو ور مهر و مه آید زفلک بر در تو
آخر چو به زیر خاک پنهان گردی جز نام نکو نمی‌شود یاور تو^۶

* جامی:

نیک اگر چه ز فنا گشته گم است نام نیکوش بقای دوم است^۷

* اسدی طوسی:

از ایشان نماندست جز نام چیز برفتند و ما رفت خواهیم نیز^۸

* سعدی:

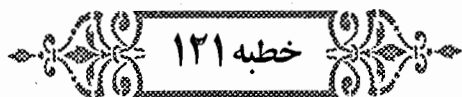
دو چیز حاصل عمر است نام نیک و ثواب
و زین دو در گذری «كُلُّ مَنْ عَلَيَّهَا فَانَ»
برفتند و هر کس درود آنچه کشت
نماند به جز نام نیکو و زشت^۹

* ابوسعید ابوالخیر:

این عمر بابر نویهاران ماند این دیده بسیل کوهساران ماند
ای دوست چنان بزی که بعد از مردن انگشت گزیدنی بیاران ماند^{۱۰}

* نظامی گنجوی:

گر بدی کرد چون به نیکی خفت از پس مرده، بد، نباید گفت^{۱۱}



• ره آورد استقامت

فَإِنْ اسْتَقَمْتُمْ هَدَيْتُكُمْ
(اگر ثبات قدم داشته باشید به مقصود، دست می‌یابید)
خ ۱۳/۱۷۶ و ۱۵ نامه ۱۶/۳۱ و خ ۴/۹۸ و قصار ۱/۲۹۱

* عطار نیشابوری:

به یکباری نیاید کارها راست ببايد کرد، ره را بارها راست

۱- کلیات صائب تبریزی ص ۲۷۲

۲- دیوان ناصر خسرو ص ۵۹

۳- کلیات سعدی (گلستان) ص ۳۴

۴- دیوان شبستری (سعادتنامه) ص ۲۳۰

۵- امثال و حکم ج ۲ ص ۸۵۴

۶- دیوان لامع ص ۶۱۵

۷- امثال و حکم ج ۲ ص ۸۵۴

۸- لغت نامه دهخدا

۹- دیوان صورمغانی ص ۱۹۴

۱۰- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۳۲

۱۱- دیوان نظامی گنجوی ص ۶۵۲

● ضرورت وحدت و برادری

(شیطان) يُعْطِيكُمْ بِالْجَمَاعَةِ الْفُرْقَةَ وَبِالْفُرْقَةِ الْفِتْنَةَ

خطبه ۱۲۱/۸

(شیطان، عامل پراکندگی اجتماع، و از راه تفرقه،
فتنه‌انگیزی می‌کند)

* مولوی:

تفرقه، در روح حیوانی بود نفس واحد، روح انسانی بود
روح انسانی «کنفس واحد» است روح حیوانی سفال جامده است
عقل جز از رمز این آگاه نیست واقف این سر، بجز الله نیست^۷

● پندپذیری

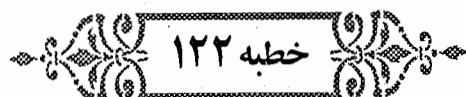
وَاقْبَلُوا النَّصِيحَةَ مِمَّنْ أَهْدَاكُمْ إِلَيْهِمْ وَاعْقِلُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ

خطبه ۱۲۱/۸

(پند و اندرز را از نصیحت کننده بپذیرید و با دل و جان
در آن بیاندیشید)

* حافظ:

جوانا سر متاب از پند پیران که رای پیر از بخت جوان به^۸



● هشاری در برابر دشمن

أَلَمْ تَقُولُوا عِنْدَ رَفْعِهِمُ الْمَصَاحِفَ حِيلَةٌ وَغِيْلَةٌ وَمَكْرًا وَ
خَدِيعَةً إِخْوَانُنَا وَأَهْلُ دَعْوَتِنَا.

خطبه ۱۲۲/۴

(آن هنگام که معاویه و مزدورانش قرآن‌ها را به عنوان
حیله، مکر، فریب و نیرنگ بالای سر بردند، شما نگفتید
که اینان برادران و هم کیشان مايند؟!)

* فردوسی:

ز دشمن مکن دوستی خواستار وگر چند خواند ترا شهریار^۹

- ۱- دیوان خسرونامه ص ۱۰۱ و ۱۸۹
- ۲- دیوان منطق الطیر عطار ص ۴۰ و ۹۶ و ۱۰۰ و ۱۲۲
- ۳- دیوان فرخی یزدی ص ۷۹
- ۴- دیوان وحشی بافقی ص ۴۴۷
- ۵- دیوان فیض کاشانی ص ۱۶۶
- ۶- دیوان وحشی بافقی ص ۴۴۰
- ۷- دیوان مثنوی معنوی ص ۲۵۸۲
- ۸- لغتنامه دهخدا
- ۹- شاهنامه فردوسی ص ۴۳۰

به یک ضربت نخیزد گوهر از سنگ به یک دَفْعَت نریزد شکر از تنگ
نگردد پخته هر دیگی به یک سوز نیابد پختگی میوه به یک روز

...

دل و عقل از پی این روز باید صبوری در میان سوز باید^۱

...

بس که خشکی بس که دریا بر رهست تا نپنداری که راهی کوتاه است
شیرمردی باید این ره را شگرف زانک ره دورست و دریا ژرف

...

کوههای آتشین در ره بسی است وین چنین کاری نه کار هر کسی است

...

کار آسان نیست با درگاه او خاک می‌باید شدن در راه او

...

چشم همت بر گشای و ره بین پس قدم در ره نه و درگاه بین^۲

● غربت علی(ع) در میان مردم

أُرِيدُ أَنْ أَدَاوِيَ بِكُمْ وَأَنْتُمْ ذَائِي كَنَاقِشِ الشُّوْكَةِ بِالشُّوْكَةِ
وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّ ضَلْعَهَا مَعَهَا.

خطبه ۱۲۱/۲ و ۳

(به وسیله شما می‌خواهم دردهای اجتماعی را مداوا کنم
در حالی که شما درد و مشکل من می‌باشید، من شبیه
کسی هستم که بخواهد خار را به وسیله خاری دیگر
بیرون آورد)

خ ۴/۲۵ و ک ۱۱۱/۳۱

* فرخی یزدی:

در این دیار باری، ای کاش بود یاری کز روی غمگساری، آید به باری ما^۳

* وحشی بافقی:

نمی‌بینم در این صحرای اندوه هم آوازی که با برجاست چون کوه^۴

● شب زنده داری مؤمن

صَفَرُ الْأَلْوَانِ مِنَ الشَّهْرِ

خطبه ۱۲۰/۶

(پرهیزکار از شب زنده‌داری فراوان دارای چهره
زرد است)

* فیض کاشانی:

خلایق جمله در خوابند الا دو چشم عاشقان بیدار باشد
ز کوی دوست می‌آید نسیمی کسی یابد که او هشیار باشد^۵

* وحشی بافقی:

اسیر درد شبهای جدایی چنین نالد ز درد بسی نوایی
ز روی درد افغان کرد بنیاد که فریاد از دل پر درد فریاد
مرا این درد دل از پا درآورد مبدا هیچکس را یارب این درد^۶

● ظاهر فریبی باطل

هَذَا أَمْرٌ ظَاهِرُهُ إِيمَانٌ وَ بَاطِنُهُ عُدْوَانٌ

خطبه ۵/۱۲۲

(این کار «صلح طلبی معاویه» به ظاهر، ایمان خواهی، و در واقع دشمنی است!)
خ ۱/۴۰

* صائب تبریزی:

پشه از شب زنده‌داری خون مردم می‌خورد
زینهار، از زاهد شب زنده‌دار اندیشه کن

...

صد بیابان در میان دارند زهاد از نفاق
گرچه در پهلوی هم، چون سبحة صد دانه‌اند

...

فکر صید خلق، دارد زاهدان را گوشه گیر
خاکساری پرده تدویر باشد دام را^۱

● آموزش نظامی

وَعَضُّوا عَلَى الْجِهَادِ يَتَوَاجِدُكُمْ

خطبه ۶/۱۲۲

(و بهنگام جهاد، دندانها را روی هم بفشارید)

* سنائی غزنوی:

گردن و پشت مشرکان بشکن بیخ کفر از بن جهان برکن
تیغ را لعل کن بخون عدو مهتری چون شوی زبون عدو^۲

● (علی ع) اسوه حقیقت

فَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَإِنَّ الْقَتْلَ
لَيَدُورُ عَلَى الْآبَاءِ وَ الْأَبْنَاءِ وَ الْأَخْوَانِ وَ الْقَرَابَاتِ (الاقرباء)
فَمَا نَزْدَادُ عَلَى كُلِّ مُصِيبَةٍ وَ شِدَّةٍ إِلَّا إِيمَانًا وَ مُضِيًّا عَلَى الْحَقِّ.

خطبه ۸/۱۲۲

(ما، در کنار پیامبر «صلی الله علیه و آله» بسر می‌بردیم
مرگ هر لحظه پدران و برادران و بستگان ما را تهدید
می‌کرد و هیچ مصیبتی و بلائی بر ما روی نمی‌آورد جز
آنکه بر ایمان و ثبات قدم ما می‌افزود.)

* ناصر خسرو:

قرآن بود و شمشیر پاکیزه حیدر دو بنیاد دین متین محمّد
که استاد با ذوالفقار مجرّد به هر حربگه بر یمین محمّد
چو تیغ علی دادبازی قرآن را علی بود بی‌شک معین محمّد
چه داری، جواب محمد به محشر چو پیش آیدت هان و هین محمّد
مرا نیز کز شیعت آل اویم همی کشت خواهی به کین محمّد^۳

● علی معیار حق

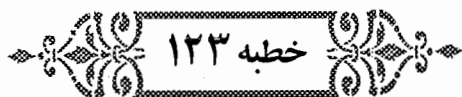
وَإِنَّ الْكِتَابَ لَمَعَى، مَا فَارَقْتَهُ مُذْ صَحِبْتَهُ

خطبه ۸/۱۲۲

(و همانا کتاب خدا، قرآن با من است، من از زمانی که با آن
آشنا شدم از آن جدا نگشته‌ام)

* رفعت سمنانی:

خدای را جز علی، محرم اسرار کو؟
عالم جانرا جز او جان جهاندار کو؟
ذره ذرات را یارو نگهدار کو؟
جز او بر عقل کل یاورکی؟ یار کو
دیده بینا کجاست؟ قلب پرانوار کو؟
اگر توئی حق شناس حق را با حق بین^۴



● عمومی بودن قانون مرگ

إِنَّ الْمَوْتَ طَالِبٌ حَيْثُ لَا يَفُوتُهُ الْمُقِيمُ وَ لَا يُعْجِزُهُ الْهَارِبُ

خطبه ۳ و ۲/۱۲۳

(مرگ، بطور جدّی، در طلب است و هیچیک از ایستاده و
فرار کننده از تیررس او بدور نیست)

خ ۳۸ - وخ ۱/۱۴۹ و ۳/۲۸

* نظامی گنجوی:

ندارد جهان دوستی با کسی نیایی در او مهربانی بسی
جهان را بدین گونه شد رسم و راه بر آرد بگاه و ندارد نگاه
نه زین رشته سر می‌توان تافتن نه سر رشته را می‌توان یافتن

...

زهر دانشی دفتری خوانده‌ام چو مرگ آمد آنجا فرو مانده‌ام
گشادم در هر ستمکاره‌ای ندانم در مرگ را چاره‌ای
به جز مرگ هر مشکلی را که هست به چاره‌گری چاره آمد به دست
کجا رفته‌اند آن حکیمان پاک که زر می‌فشاندم بر ایشان چو خاک^۵

* مولوی:

بروز مرگ چو تابوت من روان باشد
گمان مبر که مرا درد این جهان باشد

۱- کلیات صائب تبریزی ص ۷۹۹ و ۴۳۵ و ۱۶۸

۲- دیوان حدیقه الحقیقه ص ۲۱۲

۳- دیوان ناصر خسرو ص ۱۲۹

۴- دیوان رفعت سمنانی ص ۸۱

۵- دیوان نظامی ص ۱۳۲۱ و ۱۳۱۲

جنازه‌ام چو ببینی مگو فراق فراق

مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد

مرا بگور سپاری مگو وداع وداع

که گور پرده جمعیت چنان باشد

فروشدن چو بدیدی برآمدن بنگر

غروب شمس و قمر را چرا زبان باشد

ترا غروب نماید ولی شروق بود

لحد چو حبس نماید خلاص جان باشد

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست

چرا بدانده انسانیت این گمان باشد

کدام دلو فرو رفت و پر برون نامد

ز چاه یوسف جان را چرا فغان باشد

...

چون رهد شیر روح زین صندوق

تو نهان بودی و شدی پیدا

...

گفت کسی خواجه سنایی بمرد

قالب خاکی بزمین باز داد

ماه وجودش زغباری برست

پرتو خورشید جدا شد زتن

صافی انگور بمیخانه رفت

شد همگی جان مثل آفتاب

مغز تو مغزست مگر پوست مرد

پوست بهل دست در آن مغز زن

...

درمرگ حیات اهل داد و دین است

آن مرگ لقاقت نی جفا و کین است

...

آنها که شب و روز ترا برائند

با هر که بسازی تو از آنت ببرند

* عطار نیشابوری:

یقین دان که همچون تو بسیار کس

اگر جامه عمر تو ز آهنت

فکندست در چرخ چرخ کبود

اجل بگسلد از همش تار و بود^۲

* ابوسعید ابوالخیر:

جمعیت خلق را رها خواهی کرد

پس یونند بس دیگران ندامت دارد

یعنی ز همه روی بما خواهی کرد

محکم مکن این رشته که واخواهی کرد^۳

* شهریار:

رفتند دوستان و مرا جا گذاشتند

از سهمهای فتنه یکی بود سهمگین

تنها مرا نبرده و تنها گذاشتند

کان بر نداشتند و بمن وا گذاشتند

...

زهر این پیمانه باید نوش کرد

زانکه شرط لازم پیمان ماست^۴

* فیض کاشانی:

این جان تو عاقبت ز تن خواهد جست

این جان تو عاقبت ز تن خواهد خست

این تن به تو عاقبت نخواهد ماندن

این جان تو عاقبت ز تن خواهد رست^۵

* نظامی گنجوی:

تن بگهر خانه اصلی شتافت دیده چنان شد که خیالش نتافت^۶

* خاور دنبلی:

اجل نشسته همه روز در کمینکه عمر

چو در کمینکه صیدی کمین کند صیاد

درین چمن ننهاده است هیچ سروی پای

که صر صر اجلش بر نکنده از بنیاد

* رفعت هندی:

ما جمله مسافران این رهگذریم رفعت به خدا چه سخت کوتاه نظریم

یاران همه آمدند و رفتند هنوز ما ز آمد و رفت خویشتن بی خبریم

* شهاب اصفهانی:

ز لوح خاطر خود نقش خوب و زشت بشوی

چو عاقبت به فنا می کشد چه خوب و چه زشت^۷

● شهادت در راه خدا

إِنَّ أَكْرَمَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ وَالَّذِي نَفْسُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ بَيْنَهُ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ مَيِّتَةٍ عَلَى الْفِرَاشِ فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ.

خطبه ۳/۱۲۳

(بدون تردید گرامی ترین نوع مردن، قتل در راه خداست، سوگند به آن کسی که جان پسر ابی طالب در دست اوست تحمل هزار ضربت شمشیر آسان تر است برایم از مرگ در رختخواب بدور از اطاعت خدا)

* ملک الشعراء بهار:

گنم زبست هر که ز مرگ احتراز کرد

جاوید ماند آنکه ز مردن حذر نداشت^۸

۱- کلیات شمس تبریزی ص ۳۶۷ و ص ۳۹۲ و ۴۰۳ و ۱۳۳۹ و ۱۳۵۷

۲- دیوان عطار نیشابوری ص ۲۶۴

۳- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۲۹

۴- دیوان شهریار ج ۲ ص ۹۱۸ و ص ۹۷۵

۵- دیوان فیض کاشانی ص ۴۱۶

۶- فرهنگ معین ج ۳ ص ۳۴۹۴

۷- حدیقه الشعراء ج ۱ ص ۵۲۸ و ۶۸۸ و ج ۲ ص ۹۰۱

۸- دیوان ملک الشعراء بهار ص ۹۰

* سعدی:

سر سعدی چو خواهد رفتن از دست همان بهتر که در پای تو باشد^۱

* نراقی:

عاشقان را این ممات آمد حیات عارفان هم زنده‌اند از این ممات
هم از این مردن شهید آمد شهید نی ز زخم تیغ و خنجر ای رشید^۲

* اقبال:

بنده‌ی حق، ضیغم و آهوست مرگ یک‌مقام از صد مقام اوست مرگ

...

بگذر از مرگی که سازد با نحد زانکه این مرگ است مرگ دام و دد
مرد مؤمن خواهد از یزدان پاک آن دگر مرگی که برگردد ز خاک
آن دگر مرگ انتهای راه شوق آخرین تکبیر در جنگاه شوق^۳

* نراقی:

از شهادت می‌شود خون پلید خوشتر و صافتر از آب سفید
جان پاک او ندانم چه شود از دوصد خورشید و مه افزون‌شود^۴

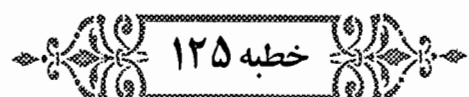
* عمان سامانی:

چون خودی را در رهم کردی رها تو مرا خون من ترایم خونبها
هرچه بودت داده‌ای اندر رهم در رهم من هرچه دارم می‌دهم^۵

* فروغی بسطامی:

فرخنده مقامی است سرکوی تو لیکن
از رشک رقیبان نبود جای اقامت
چون دعوی خون با تو کنم در صف محشر
کز مست معربد نتوان خواست غرامت
تا محشر اگر خاک زمین را بشکافند
از خون شهیدان تو یابند علامت^۶

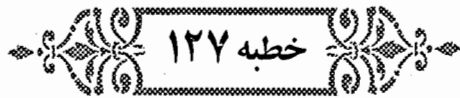
* فیض کاشانی:

آنکه بدو داد جان زنده جاوید شد
عمر دو روزینه داد عمر فراوان گرفت
هر که زد دنیا گذشت لذت عقبی چشید
وانکه ز عقبی گذشت کام ز جانان گرفت^۷

• تنهایی و غربت علی (ع)

أَفِ لَكُمْ فَلَا أَخْرَارُ صِدْقِي عِنْدَ الدَّاءِ (اللقاء) وَلَا إِخْوَانُ نِقَةِ
عِنْدَ النَّجَاءِ
خطبه ۱۰/۱۲۵(وای بر شمانه آزاد مرد و صدق پیشه در روز فرداید و نه
رازدار و مورد اعتماد، هنگام نجات)

* منوچهری:

من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام
نی، یکی‌شان راز دار و نی وفا اندر دو تن^۸

• اعتدال و میانه‌روی در دوستی امام (ع)

وَخَيْرُ النَّاسِ فِي حَالًا أَلْفُ الْاَوْسَطُ فَالْزَمُوهُ

خطبه ۷/۱۲۷

(بهترین مردم درباره من گروه میانه‌رو هستند از آنها
جدا نشوید)
خ ۲۹/۲۲۱

* لامع:

اعتدالی باید اندر حل و عقد کار دهر
شعله سرکش بر آرد از تن روغن دمار^۹

• ضرورت اتحاد و همدلی

فَإِنَّ يَدَ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ وَإِيَّاكُمْ وَالْفُرْقَةَ خُطْبَةُ ۷/۱۲۷
(بدون تردید، دست خدا با جماعت است و از تفرقه،
بپرهیزید)

* اقبال لاهوری:

فرد را ربط جماعت رحمت است جوهر او را کمال از ملت است
تا توانی با جماعت یار باش رونق هنگامه احرار باش
حرز جان کن گفته خیرالبشر هست شیطان از جماعت دورتر

...

فرد تا اندر جماعت گم شود قطره وسعت طلب، قلمز شود
در دلش ذوق نغو از ملت است احتساب کار او از ملت است^{۱۰}

۱- کلیات سعدی غزلیات ص ۴۸۵

۲- دیوان مثنوی طاق‌دیس ص ۳۱۲

۳- دیوان اقبال لاهوری ص ۳۷۴

۴- دیوان مثنوی طاق‌دیس ص ۳۱۲

۵- دیوان عمان سامانی ص ۱۲۱

۶- دیوان فروغی بسطامی ص ۳۷

۷- دیوان فیض کاشانی ص ۴۴

۸- لغت‌نامه دهخدا ص ۴۳

۹- دیوان لامع ص ۳۰۱

۱۰- دیوان اقبال لاهوری ص ۵۸

* سعدی:

پشه چو پر شد، بزند پیل را با همه تندی و صلابت که اوست
مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست

...

برو با دوستان آسوده بنشین چو بینی در میان دشمنان جنگ
و گریینی که با هم یک‌زبان‌اند کمان را زه کن و بر باره بر سنگ^۱

* ملک الشعراء بهار:

ای خلق خدا آواز کنید کاو از عموم، آواز خداست

...

همدست شوید جمله احرار تا پای کشد عدوی خونریز
بر رایت خو کنید ستوار زین معنی دلکش دلاویز

...

چون عدو در کمین بود زنهار دست از شنعت رفیق بد دار
دو کبوتر که بال هم شکنند لقمه گریه را درست کنند

...

خوش بود از ملت اسلام نیز دست بشویند ز کین و ستیز
زآنکه فزون است بد اندیش ما دشمن ملک و عدوی کیش ما
چاره ما نیست به جز اتحاد این ره رشد است فنعم الرشاد
پند همین است خموش ای بهار جوی دل پند نبوش ای بهار
چاره ما یاری دین است و بس خاتمه‌الخير همین است و بس^۲

* اقبال لاهوری:

تا توانی با جماعت یار باش رونق هنگامه احرار باش

...

هر که آب از زمزم ملت نخورد شعله‌های نغمه در عودش فرد
فرد تنها از مقاصد غافل است قوتش آشفته‌گی را مایل است
قوم با ضبط آشنا گرداندش نرم رو مثل صبا گرداندش^۳

* فیض کاشانی:

یاد یاران که کنند از دل و جان یاری هم

باز سرکرده روند از پی غمخواری هم غم زدایند ز دل‌های هم از خوشخویی

بهره گیرند ز دانش به مددکاری هم کم کنند از خود و افزونی یاران طلبند

رنج، راحت شمردند از پی دلداری هم از ره لطف و محبت همه هم را دلجوی

وز سر مهر و وفا در صدد یاری هم نور بخشند بهم چونکه به صحبت آیند

روز خورشید هم و شمع شب تاری هم سرشان ز آتش سودای محبت پر شور

پای پر آبله در راه طلبکاری هم^۴

* لامع:

مغتم باشد به هم بودن دمی گر که راحت دارد این کس ورعذاب^۵

* جامی:

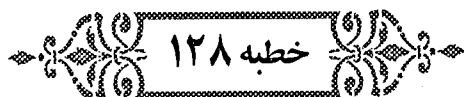
گفت باشید اگر به هم هم پشت بکشید زود پشت خصم درشت
جمع راهست قوتی معتاد که نباشد میسر از آحاد^۶

* مولوی:

گرگ، اغلب، آن زمان گیرا شود کز رمه، شیشک بخود تنها شود^۷

* نراقی:

چون جدا گردید آن شاخ از درخت از جفای تیشه‌ها شد لخت لخت
گل چه با گلبن ندارد اتصال در میان جاده‌ها شد پایمال
چون که شد آب از سر آن چشمه دور تیره گشت و ناتوان و تلخ و شور
چون جدا شد آدم از خلد برین شد هزاران رنج و محنت را قرین
چون جدا شد یوسف از یعقوب راد بی‌کس اندر چنگ اخوان اوفتاد
چون جدا افتاد یوسف از پدر بنده گشت و خوار و زار و در بدر^۸



● علم علی (ع)

وَمَا سِوَىٰ ذَٰلِكَ فَعِلْمٌ عَلَّمَهُ اللَّهُ نَبِيَّهٖ فَعَلَّمْنِيهِ وَدَعَا لِي بِأَن
يَعِيَّهٗ صَدْرِي وَتَضُمَّ عَلَيْهِ جَوَانِحِي (جوارحی)

خطبه ۱۲۸/۹

(دانش اصلی پیرامون برخی از اشیا به عنوان علم غیب در پیش خداست، لکن غیر از آن، دانش‌هایی را خدا به پیامبرش آموخت و پیامبر آن را به من تعلیم داد و دعا کرد تا سینه‌ام پذیرای آن گشته و آنها را دریابد)

* ناصر خسرو:

علم علی نه قال مقالست عن فلان

بل علم او چو در یتیمست بی‌نظیر

۱- کلیات سعدی (گلستان) ص ۱۱۷ و ۱۷۶

۲- دیوان ملک الشعراء ص ۲۵۷، ۳۶۲، ۴۶۳ و ۴۵۲

۳- دیوان اقبال لاهوری ص ۵۸ و ۵۹

۴- دیوان فیض کاشانی ص ۲۶۱

۵- دیوان لامع، ص ۵۳۴

۶- دیوان صور معانی ص ۲۵۶

۷- مثنوی و معنوی دفتر ۶ ص ۳۶۰

۸- دیوان مثنوی طاق‌دیس ص ۸۸

* انوری:

تو پروریده کابوک آسمان بودی از آن قرار نگیری در آشیانه پست^۵

* ابوسعید ابوالخیر:

دنیای دنی پر هوس را چه کنی آلوده هر ناکس و کس را چه کنی
آن بار طلب کن که ترا باشد و بس معشوقه صد هزار کس را چه کنی^۶

● عبادت و رضای الهی

وَلَا تُثَالِ مَرْضَاتُهُ إِلَّا بِطَاعَتِهِ خطبه ۸/۱۲۹
(جز از طریق بندگی (اطاعت خالصانه) نمی‌توان رضایت او را جلب کرد)

* صائب تبریزی:

در رضاجویی حق گوش ز خوشنودی خلق
ترک واجب نتوان کرد به این قافله‌ها

...

بوی بهشت را که زمین‌گیر محشراست امروز در مقام رضا می‌توان شنید^۷

* عطار نیشابوری:

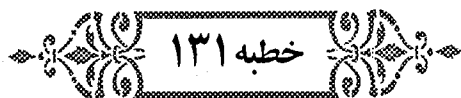
سر از فرمان میبچ و پیروی کن چو سر بر خط نهادی خسروی کن

...

رضای او طلب تا زنده گردی خداوندی مکن تا بنده گردی

...

خداوندا دلم را بنده گردان به فضل مرده‌ای را زنده گردان^۸



● نکوهش از رشوه

وَلَا الْمُرْتَبَىٰ فِي الْحُكْمِ فَيَذْهَبَ بِالْحَقُّوقِ خطبه ۷/۱۳۱
(نباید بر اساس رشوه به قضاوت پرداخت، تا حق دیگران پایمال نشود)

* مولوی:

چون دهد قاضی به دل رشوت قرار کسی شناسد ظالم از مظلوم زار^۹

۱- دیوان ناصر خسرو ص ۱۰۵ و ص ۳۱۴

۲- دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۱۸۰

۳- امثال و حکم ج ۳ ص ۱۲۰۰ و ص ۱۲۷۱

۴- رباعیات باباطاهر ص ۱۱۲

۵- فرهنگ معین ج ۳ ص ۲۷۷۹

۶- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۱۰۰

۷- دیوان صائب تبریزی ص ۴۷

۸- خسرو نامه عطار ص ۱۲۹ و ۸۵

۹- مثنوی و معنوی دفتر اول ص ۹

اقرار کن بدو و بیاموز علم او

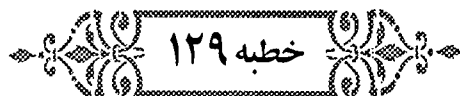
تا پشت دین قوی کنی و چشم دل قدیر

آب حیات زیر سخته‌های خوب اوست

آب حیات را بخور و جاودان ممیر

...

بر سر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد

جز علی گنجور نی و جز علی بندار نیست^۱

● تلاش شیطان در انحراف انسان

وَلَا الشَّيْطَانُ فِي هَلَاكِ النَّاسِ إِلَّا طَمَعًا

خطبه ۳/۱۲۹

(و شیطان جز طمع در هلاکت مردم کار دیگری ندارد)

* امام خمینی (ره):

زاده اسماء را با جنة المأوی چه کاری

در چم فردوس می‌ماندم اگر شیطان نبود^۲

● نکوهش از بخیل

أَوْ بَخِيلًا اتَّخَذَ الْبُخْلَ بِحَقِّ اللَّهِ وَفَرًّا خطبه ۴/۱۲۹
(روزگاری که بخیلی، با بخل ورزیدن در اداء حقوق الهی، ثروت فراوانی گرد آورده است)

* سعدی:

کرمداران عالم را درم نیست درم داران عالم را کرم نیست

کریمان را بدست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست

* فردوسی:

گر آیدت روزی به چیزی نیاز بدست و به گنج بخیلان مبارز^۳

● عبرت از دنیا

أَلَيْسَ قَدْ ظَنَعُوا جَمِيعًا عَنْ هَذِهِ الدُّنْيَا الدَّيَّيَّةِ

خطبه ۵/۱۲۹

(مگر همگان (صالحان و پاکمردان) از این دنیا پست و

ناستوده کوچ نکردند؟)

* بابا طاهر:

عزیزون موسم جوش بهاره چمن پر سبزه، صحرا لاله‌زاره

در این موسم دمی فرصت غنیمت که دنیای دنی بی‌اعتبار^۴

* سعدی:

قاضی چو به رشوت بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر تو، ده خریزه زار^۱

خطبه ۱۳۲

• شکرگذاری در نعمت‌ها و محرومیت‌ها

تَحْمَدُهُ عَلَى مَا أَخَذَ وَأَعْطَى
(خدای را سپاسگزاریم بدانچه گرفت و نعمت‌های
بیشماری که بخشید)

* صائب تبریزی:

نمی‌داند کسی در عشق، قدر درد محنت را

که استمرار نعمت می‌کند بی‌قدر نعمت را^۲

* نظامی گنجوی:

آنکه ترا توشه ره می‌دهد از تو یکی خواهد و ده می‌دهد
سنگ بپنداز و گهر می‌ستان خاک زمین می‌ده و زرمی ستان^۳

• خدانگری عارف

وَالْحَاضِرُ لِكُلِّ سِرِّيرَةٍ
(خدا در همه پنهانیها حاضر است)

* امام خمینی (ره):

کوچک مگیر کلبه پیر مغان که من بوی نگار زان در و دیوار می‌کشم
سالک! در این سلوک بدنبال کیستی من یار را به کوچه و بازار می‌کشم

در هرچه بنگری رخ او جلوه گر بود لوح رخس به هر در و هر رهگذر زدم

در جان منی و می‌نیام رخ تو در کنز عیان کنز خفایی خواهم

با که گویم که ندیده است و نبیند بجهان

جز خم ابرو جز زلف چلیپای تو را^۴

• یاد مرگ

كَيْفَ نَزَلَ بِهِ الْمَوْتُ فَأَرْعَجَهُ عَنْ وَطْنِهِ وَأَخَذَهُ مِنْ مَأْمَنِهِ

خطبه ۵/۱۳۲

(بنگرید چگونه مرگ بر او فرود آمد و انسان را از وطنش
کوچ داد و از منزل و پناهگاهش بیرون کرد)

* مولوی:

آزمودم مرگ من در زندگیست چون رهم زین زندگی بایندگیست

* ویس و رامین:

اگر صد سال گبر آتش فروزد سر انجامش همان آتش بسوزد

* فردوسی:

اگر بادشاه همه کشور است و گبر پاک شایسته پیغمبر است
سر انجامشان رفت باید به گور که نگریزد از گور نزدیک و دور

* حافظ:

اگر بور زالی و گبر، پیر زال بدستان نمائی شوی پایمال

* فردوسی:

اگر تاج داری و گر درد و رنج همان بگذری زین سرای سپنج
اگر تاج سائیم و گر خود و ترگ رهایی نیابیم از جنگ مرگ

...

اگر تخت سورت باید همی غم و رنج گورت باید همی

...

اگر تخت یابی و گر تاج و گنج و گبر چند پوینده باشی برنج
سرانجام جای تو خاک است و خشت جز از تخم نیکی نبایدت کشت

...

اگر ترسی و گر نترسی یکیست باید شدنمان و زان چاره نیست

...

اگر عمر باشد هزار و دویت بجز خاک تیره ترا جای نیست

* سنائی:

مرگ هر چند بد نکوست ترا مال و میراث جمله زوست ترا
مرگ اینرا هلاک و آنرا برگ زهر اینرا غذا و آنرا مرگ

* سعدی:

مردی همه شب بر سر بیمار گریست چون صبح شد او پُرد و بیمار بزیست

* فردوسی:

اگر باره آهنینی بپای سپهرت بساید نمائی بجای

* اسدی طوسی:

شود زنده این جهان مرده زود بدانسر توان زنده جاوید بود

۱- کلیات سعدی (گلستان) ص ۱۹۲

۲- کلیات صائب تبریزی ص ۸۱

۳- دیوان نظامی گنجوی ص ۵۴

۴- دیوان اشعار امام خمینی، ص ۱۵۵ و ۱۴۱ و ۱۶۱ و ۴۲

* سعدی:

مکن شادمانی بمرگ کسی که دهرت پس از وی نماند بسی

* دهخدا:

آسودگی مجوی که از صدمه اجل کسرا نداده‌اند برات مسلمی

* فردوسی:

کشاوری باشد وگر تا جور سرانجام بر مرگ باشد گذر

کس اندر جهان جاودانه نماند زگردون مرا خود بهانه نماند

کجا آن بزرگان با تاج و تخت کجا آن سواران بیدار بخت
کجا آن خردمند کند آوران کجا آن سرافراز جنگی سران
همه خاک دارند بالین و خشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

کهان و مهان خاک را زاده‌ایم بنا کام تن مرگ را داده‌ایم

* اسدی طوسی:

کس از مرگ نرهد بمردی و فر کجا تو نرستی بچندین هنر

* امیر خسرو:

کسانیکه رخت از جهان برده‌اند همه در غم زیستن مرده‌اند
که و مه طلبکار عمرند و بس کسرا بمردن نیاید هوس^۱

• بی‌اعتباری دنیا

فَإِنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَخْلُقْ لَكُمْ دَارَ مَقَامٍ

خطبه ۸/۱۳۲

(خانه دنیا به عنوان خانه ماندن ابدی شما، آفریده نشد)

ج ۱/۲۰۳ و ۱۳۳

* حافظ:

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کُنج محنت آباد است^۲

* جامی:

این خانه نه منزل نشاط است و طرب هست از بی آنکه تا کشی رنج طلب
هم شب آری به روز هم روز به شب در کسب کمال نفس و تحصیل ادب^۳

* ناصر خسرو:

این گردش هموار چرخ ما را گوید همی «این خانه شما نیست»

ترا جای قرار، ای خواجه، این نیست دل از دنیا همی بر بایدت گنبد^۴

* سعدی:

سعدی این منزل ویران چه کنی، جای تو نیست
رخت ببرند، که منزلگه احرار آنجاست^۵

* ناصر خسرو:

عقل چه آورد ز گردون پیام خاصه سوی خاص نهانی زعام
گفت: چو خود نیست فلک را قرار نیست در و نیز شما را مقام

ایزد پیام داد به تو کاهلی مکن

در کار، اگر تمام شنوده هستی آن پیام

گفتا که کارهای جهان جمله بازی است

جای مُقام نیست، مجو اندر و مقام

دست از جهان سفله به فرمان کردگار

کوتاه کن، دراز چه افکنده‌ای زمام

ناچار از اینجاست برد آنکه بیاورد

این نیست سرای تو که این راه گذارست^۶

* حاج ملاهادی سبزواری:

زانچه پیش است نیست عشر عشر عمر دنیا ز خواب کمتر گیر

پس چوبی حد به قبر باید خفت نتوان شاه بازیش هم گفت

در جهان هر چه خیر و شر بینی همه چون باد درگذر بینی^۷

* لامع:

چند روزی درین گذر گه خوف مانده‌ای بر سیل مهمانی

نیست قانون که میهمان جانی طرح سازد اساس سامانی

باش چون رهگذر درین معبر ناتوانی روی به آسانی

از جهان این شیوه‌ام مرضاست کاندز روزگار

شام درویشی و صبح عید سلطانی گذشت

صبح نشاط و شام الم هر دو بگذرد

زان رو نشاط و اندوه دار فنا یکی است^۸

* عطار نیشابوری:

چيست دنیا؟ چاه و زندانی و مازندانیان

یک بیک را می‌برند از چاه و زندان سوی دار

۱- امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۸۹، ۲۱۹، ۱۹۷ و ج ۱، ص ۱۹۸، ۲۲۳، ۸۰، ۸۴، ۱۹۲، ۲۴۶، ۲۲۳، ج ۳، ص ۱۲۰۵، ۱۲۱۷، ۱۲۰۳، ۱۱۹۲، ۱۲۵۰

۱۲۰۲ و ۱۲۰۳

۲- دیوان حافظ (خطیب) ص ۵۴

۳- دیوان جامی ص ۸۱۰

۴- دیوان ناصر خسرو ص ۱۱۵ و ۱۸۴

۵- کلیات سعدی (غزلیات) ۲۲۹

۶- دیوان ناصر خسرو ص ۳۹۰ و ص ۵۸ و ص ۸۶

۷- دیوان حاج ملاهادی سبزواری ص ۱۲۳

۸- دیوان لامع ص ۵۶۹ و ص ۱۹۵ و ص ۱۸۴

هست بنیادی که عمرت راست بر باد غرور

کی بود بر باد آخر هیچ بنیاد استوار^۱

● معادگرایی در عمل

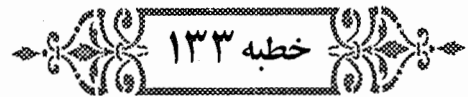
وَأَعْمَلُوا لِلْجَنَّةِ عَمَلَهَا فَإِنَّ الدُّنْيَا لَمْ تُخْلَقْ لَكُمْ دَارَ مُقَامٍ

خطبه ۸/۱۳۲

(و در دنیا به انجام کردار خداپسندی که در جنت بکار آید بپردازید چرا که دنیا سر منزل ابدی شما نیست)

* مولوی:

چون زمبداء گشتی آگهای قباد دیده بشگا باش واقف از عباد
تو درین بحر عمیق بی کنار بهر کاری آمدی ای اختیار
تو برای هرزه و إهمال و لغو عمر خود ضایع کنی در لعب و لهو
آنچنان کن چونکه واگردی بجا انفعالی با شدت زان رهنما^۲



● تسبیح موجودات

وَسَجَدَتْ لَهُ بِالْغَدُوِّ وَالْأَصَالِ الْأَشْجَارُ النَّاضِرَةُ

خطبه ۱/۱۳۳

(و در صبگاهان و شامگاهان درختان سرسبز در برابر خدا سجده می‌کنند)

* لامع:

از جن و انس و جامد و نامی و وحش و طیر

هر یک جدا به حمد تو دستان سرا شود^۳

● خاتمیت دین اسلام

أَرْسَلَهُ ... وَخَتَمَ بِهِ الْوَحْيَ

(خدا پیامبر (ص) را فرستاد ... و نزول وحی را با رسالت او به اتمام رساند)

* عطار نیشابوری:

ختم کرده حق نبوت را برو معجز و خلق و فتوت را برو

...

تا ابد شرع تو و احکام تست هم برنام الهی نام تست^۴

● آخرت سرای جاویدان

يَعْلَمُ أَنَّ الدَّارَ وَزَاءَهَا

خطبه ۵/۱۳۳

(آدم بیدار می‌داند که سر منزل ابدی، پس از زندگی دنیوی است)

* مولوی:

این جهان چاه‌یست بس تاریک و تنگ

هست بیرون عالمی بی بو و رنگ^۵

● ضرورت حکمت

الْحِكْمَةُ الَّتِي هِيَ حَيَاةٌ لِلْقَلْبِ الْمَيِّتِ

خطبه ۶/۱۳۳

(حکمت همانا مایه زندگی قلب‌های مرده است)

* سنایی غزنوی:

به حکمت جامه نوکن زبهر آن جهان ورنه

چو مرگ این جامه بستاند تو عریان مانی و رسوا^۶

* بهائی:

توجه از حکمت به دست آورده‌ائی	حاشا لیل، از تصور کرده‌ائی
چیت حکمت طائر قدسی شدن	سیر کردن، در وجود خویشتن
ظلمت تن طی نمودن بعد از آن	خویشرا بردن، سوی آنوار جان
پا نهادن در جهان دیگری	خوشتری زیباتری بالاتری
کشور جان و جهان تازه‌ای	کش، جهان تن بود در وازه‌ای ^۷

* عطار نیشابوری:

طب از بهر تن هر ناتوانست ولیکن شعر و حکمت قوت جانست^۸

فِيهَا الْغِنَى كُلُّهُ وَالسَّلَامَةُ

خطبه ۷/۱۳۳

(در حکمت تمام بی‌نیازی و سلامت است)

* اسدی طوسی:

دو چیز است اندر جهان نیکتر جوانی یکی تندرستی دگر^۹

● یاری خدا

وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى نَفْسِي وَأَنْفُسِكُمْ

خطبه ۱۰/۱۳۳

(خدا، یاری دهنده من و شما است)

۱- دیوان عطار نیشابوری، ص ۴۲

۲- مثنوی و معنوی دفتر هفتم ص ۴۲۹ س ۴۷

۳- دیوان لامع ص ۲۷۹

۴- دیوان منطق الطیر عطار ص ۱۸ و ص ۲۱

۵- مثنوی معنوی د ۳ ص ۱۳۹

۶- دیوان صور معانی ص ۷۳

۷- دیوان شیخ بهائی ره ص ۳۹

۸- دیوان خسرو نامه عطار ص ۳۱

۹- امثال و حکم ج ۲ ص ۸۳۲

* سعدی:

فریاد سعدی در جهان افکندی ای آرام جان

چندین فریاد آوری، باری بفریادش برس^۱

* ناصر خسرو:

چه گویی بُود مستان مستان گر نباشد چنین مستعین، مستعان را^۲

خطبه ۱۳۴

• ارزش تخصص

(قَالَ لِعُمَرَ) قَاتَبْتُ إِلَيْهِمْ رَجُلًا مُحْرَبًا وَاحْفَظْ مَعَهُ أَهْلَ
الْبَلَاءِ وَالنَّصِيحَةِ خطبه ۳/۱۳۴

(پس مرد جنگ آزموده‌ای را به سوی آنها بفرست و گروهی که مشکلات و سختیهای جنگها را دیده‌اند و خیرخواه و نصیحت پذیرند با او همراه ساز)

نامه ۲۳/۳۱ و ۷۲/۵۳

* سعدی:

آنچه در آینه جوان بیند پیر در خشت خام آن بیند

...

به کارهای گران مرد کار دیده فرست

که شیر شَرزه در آرد به زیر خَم کمند

جوان اگر چه قوی بال و پیلتن باشد

به جنگ دشمنش از هول بگسلد پیوند

نبرد، پیش مصاف آزموده، معلومت

چنانکه مسئله شرع، پیش دانشمند^۳

* لامع:

رسم گره گشائی، هر پنجه را نشاید بر غنچه هر نسیمی، باد صبا نگرود^۴

خطبه ۱۳۷

• شکوه علی (ع) از اهل زمانه

اَللّٰهُمَّ اِنَّهَا قَطَعَانِي ... وَلَا تُحْكِمْ لَهَا مَا اُبْرَمَا

خطبه ۷/۱۳۷ و ۶

(خدایا طلحه و زبیر پیوندی که بسته بودند گسستند ...

خدایا تصمیم‌هایی که گرفتند استوار مفرما)

* آذر بیگدلی:

اهل زمانه چون زمان، بیهده گوی و بدگمان

تیر نفاق در کمان، خنجر کینه حنجری

در ره کین سبک تکی، رحم نه در دل اندکی

گاه ستیزه هر یکی، از پی جان دیگری

دشمنی قدیم را نام نهاده دوستی

رهزنی غنیم را، داده لقب برادری^۵

خطبه ۱۳۸

• امام زمان (عج) و قرآن

يَعْطِفُ الْهُوَى عَلَى الْهُدَى خطبه ۱/۱۳۸

(امام زمان (عج) خواسته‌ها را تحت الشعاع هدایت الهی قرار می‌دهد)

* سنائی:

آن هوایی که پیش از این باشد رسم وعادت بود نه دین باشد^۶

• آینده و حکومت امام زمان (عج)

فَيُرِيكُمْ كَيْفَ عَدَلُ السَّيِّرَةِ وَيُحْيِي مَيِّتَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ

خطبه ۴/۱۳۸

(به شما نشان می‌دهد که حکومت عادلانه کدام است، او

کتاب و سنت فراموش شده را در جامعه و زندگی مردم

زنده می‌کند)

* خاقانی:

خسرو اقلیم گیر، سرور دیهیم بخش مهدی آخر زمان، داور روی زمین^۷

* آذر بیگدلی:

بانتظار تو خو کرده‌ام، چنانکه ز راه

رسیده‌ای و همان چشم حسرتم باز است

بکوی او همه شب تا به روز مینالم

فغان که یار نمی‌پرسد این چه آوازست^۸

* نراقی:

سامره مصر است من یعقوب پیر یوسفم گم گشته آنجا با بشیر

از فراقش دیده من کور شد هم بصیرت هم بصر بی نور شد

ای فغان کز جور اخوان زمان یوسفم در چاه کنعان شد نهان

ای دریغا یوسفم در چاه شد از فراقش ناله‌ام تا ماه شد

۱- کلیات سعدی (غزلیات) ص ۵۲۷

۲- دیوان ناصر خسرو ص ۱۰

۳- کلیات سعدی (گلستان) ص ۱۶۳

۴- دیوان لامع ص ۲۳۷

۵- دیوان آذر بیگدلی ص ۱۴۵

۶- دیوان حدیقه الحقیقه ص ۹۷

۷- لغت نامه دهخدا

۸- دیوان آذر بیگدلی ص ۱۷۶

* الهی قمشه‌ای:

گر از تو بربندد خویشان تو ای جان از آنسان مبر رشته مهربانی^۵

خطبه ۱۴۰

عیب جویی

فَكَيْفَ بِالْغَائِبِ الَّذِي غَابَ أَخَاهُ وَعَيْرُهُ يَبْلُوَاهُ أَمَّا ذَكَرَ
مَوْضِعَ سِتْرِ اللَّهِ عَلَيْهِ مِنْ ذُنُوبِهِ خطبه ۲/۱۴۰

(چگونه؟ چرا آن عیبجو، برادر مسلمان خویش را به بلایی که بدان گرفتار آمد، ملامت و سرزنش می‌کند مگر به آن پوشش و حجابی که خدا در باب مدارا و پرده پوشی و عدم افشاء عیوب دیگران مقرر داشته است بیاد نمی‌آورد؟)

* نظامی گنجوی:

نیک و بد ملک بکار تواند	در بد و نیک آینه دار تواند
کفش دهی باز دهند کلاه	پرده دری پرده درندت چو ماه
خیز و مکن پرده دری صبح وار	تا چو شب نام بود پرده دار
پرد گیبانی که جهان داشتند	راز تو در پرده نهان داشتند
بشنو ازین پرده و بیدار شو	خلوتی پرده اسرار شو ^۶

* سعدی:

بدی در قفا عیب من کرد و خفت	بتر زو قرینی که آورد و گفت
یکی تیری افکند و در ره فتاد	وجودم نیاززد و رنجم نداد
تو برداشتی آمدی سوی من	همی در سپوزی به پهلوی من ^۷

* فردوسی:

چنین داد پاسخ که باری نخست	دل از عیب جستن بیایدت شست
بی‌آهو کسی نیست اندر جهان	چه در آشکار و چه اندر نهان ^۸

* سعدی:

هر که حقال عیب خوشتنید طعنه بر عیب دیگران مزیند

...

سخن چین کند تازه جنگ قدیم به خشم آورد نیکمرد سلیم

۱- دیوان مثنوی طاق‌دیس ص ۸۶ و ۸۷

۲- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۲۱۴

۳- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۷۶

۴- لغت نامه دهخدا

۵- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۶۵

۶- دیوان نظامی گنجوی، ص ۷۲

۷- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۱۰

۸- شاهنامه فردوسی، ج ۴، ص ۵۰۳

یوسفا جای تو در زندان دریغ آفتاب از نظر پنهان دریغ
مهدی اندر چاه و از دیدن نهان می‌دود دجال در گرد جهان
ای نسیم صبح ای باد صبا می‌رسی از سامره صد مرحبا
بازگو با خود چه داری ای نسیم زنده ساز این استخوانهای رمیم
من بخوانم نکبت پیراهنی بوی پیراهن کجا و چون منی
یک غباری پس هزاران خاک پاک تا کنم تعویذ خود از هر بداک
ای نسیم صبح بعد از صد سلام از صفائی گو به آن شه این پیام
مملکت بی‌صاحب است ای پادشاه الله الله پای دولت نه براه
برف باریده است بر باغ جهان آفتاب تا به کی باشد نهان
پر شد از ظلم و ستم روی زمین یک نظر بر سوی مظلومان بین
لوح دوران شد تهی از نقش حق ای تو دفتردار برگردان ورق
ای طیب درد بی درمان من ای دوی رنج بی پایان من
ای به یادت آه عالم سوز من ای زهجت تیره شام و روز من^۱

دشمنی‌های شیطان

وَاعْلَمُوا أَنَّ الشَّيْطَانَ إِنَّمَا يُسْنِي لَكُمْ طُرُقَهُ لِتَتَّبِعُوا عَقِبَهُ

خطبه ۸/۱۳۸

آگاه باشید که شیطان، راه‌های پیروی از خود را آسان، جلوه می‌دهد تا از او پیروی کنید)

* مولوی:

عمر عزیز رفت به پایان چه می‌کنی

خود را اسیر و بنده شیطان چه می‌کنی^۲

* شهریار:

شالاه نبوی و غرور شیطانی؟

بین تفاوت ره از کجا و تا به کجاست

مرو بدعوت شیطان پی نژاد و نسب

که قصه شجر الخلد جنت المأواست

ترا بدین شجر اندازد از بهشت برون

که بازگشت بکفر و ضلالت آبات

دماغ کبر و منی از مقابر فرعون

عصای عز و شرف از موارث موساست^۳

خطبه ۱۳۹

عظمت علی (ع)

لَنْ يُسْرَعَ أَحَدٌ قَبْلِي إِلَى دَعْوَةٍ حَقٍّ ... وَعَائِدَةٍ كَرَمٍ

خطبه ۱/۱۳۹

(هیچکس در پاسخ گفتن به دعوت حق ... و وعده کرم فراوان از من پیشی نگرفته است)

* خاقانی:

چو قحط کرم دید در مرز دهر علی وار تخم کرم کاشت^۴

از آن همنشین تا توانی گریز که مر فتنه خفته را گفت خیز
میان دو تن جنگ چون آتشت سخن چین بدبخت هیزم کشت

...

کنند این و آن خوش دگر باره دل وی اندر میان کور بخت و خجل

...

از آن بسی حمیت ببايد گریخت که نامردیش آب مردان بریخت^۱

* مولوی:

چون خدا خواهد که برده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد
ور خدا خواهد که پوشد عیب کس کم زند در عیب معیوبان نفس
چون خدا خواهد که مان یاری کند میل ما را جانب زاری کند^۲

● ضرورت عیب پوشی

فَلْيَكُفُّ مَنْ عَلِمَ مِنْكُمْ عَيْبَ غَيْرِهِ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ عَيْبِ نَفْسِهِ

خطبه ۵/۱۴۰

(پس باید هر کدام از شما که عیب دیگری را دانستید

پرده پوشی کنید به آنچه که از عیب خویش می‌داند)

* فیض کاشانی:

عیب جلی خویش نبینی به دو دیده عیب خفی غیر بیایی به فراست
گویی همه جا عیب کسانی را به علا لا درخویش نبینی شرم و بغل شراست^۳

● پرهیز از گناهان کوچک

لَا تَأْمَنْ عَلَى نَفْسِكَ صَغِيرَ مَعْصِيَةٍ

خطبه ۵/۱۴۰

(بر نفس خویش از گناهان کوچک ایمن مباش)

* حافظ:

جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زبید دعوی بی‌گناهی^۴

● ضرورت عیب پوشی

يَا عَبْدَ اللَّهِ لَا تَعْجَلْ فِي عَيْبِ أَحَدٍ بِذَنْبِهِ

خطبه ۵/۱۴۰

(ای بنده خدا! در افشای عیب کسی تعجیل مکن)

خ ۳۵/۱۷۶ و ۳۴۹/۱ و ۳

* جامی:

برده از عیب کسان برداشتن نبود هنر

گر نیاری پاک شستن عیبتان باری به پوش^۵

* ملک الشعراء بهار:

گر عیبی اندر آن نگری عیب پوش باش

زیرا تو زود بگذری این نیز بگذرد

...

با مردگان خویش مروت کنید از آنک

او نیست تا جواب شما را بیاورد^۶

* نظامی گنجوی:

به عیب خویش یک دیده نمائی به عیب دیگران صدصد گشایی

* سنایی غزنوی:

گر گشاید به عیب دیده کاژ چه زمتر ازنده برین هرژاژ^۷

* سعدی:

پس کار خویش آنکه عاقل نشست زبان بداندیش بر خود بیست
تو نیکو روش باش تا بد سگال نیابد به نقص تو گفتن مجال

...

فرو گفت از این شیوه نادیده گوی نبیند هنر دیده عیب جوی

...

مگوی آنچه طاقت نداری شنود که جو کشته، گندم نخواهی درود
چو دشنام گویی، دعا نشنوی به جز کشته خویشتن ندروی

...

چو همواره گویی که مردم خرند مبر ظن که نامت چو مردم، برند^۸

* مولوی:

حرص نایبناست بیند مو به مو عیب خلقان و بگوید کو به کو
عیب خود یک ذره چشم کور او می‌بیند گرچه هست او عیبجو

...

خواجه با دو دیده بیند عیب من نرگسان تنگش، زعیب خویشتن
دیده‌ای باید ز حق انوار یاب تا که بیند عیب خود چون آفتاب

...

عیب کم گو بنده «الله» را متهم کم کن به دزدی شاه را
ورنه باشی هیچ هیچ از هیچیان پس رو هر دیو باشی مستهان^۹

* سعدی:

کسی خوشتر از خویشتندار نیست

که با خوب و زشت کش کار نیست

...

۱- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۴۶ و ۳۵۳ و ۳۵۵ و ۳۵۸

۲- مثنوی معنوی دفتر ۱، ص ۱۹

۳- دیوان فیض کاشانی، ص ۳۵

۴- فرهنگ تلمیحات، ص ۵۷

۵- دیوان جامی، ص ۴۶۳

۶- دیوان ملک الشعراء بهار، ۳۱

۷- فرهنگ معین، ج ۲، ص ۱۷۴۶ و ۲۱۴۰

۸- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۱۹ و ۳۱۰ و ۳۴۴ و ۳۵۱

۹- دیوان مثنوی معنوی د ۳ ص ۱۷۸ و د ۷ ص ۴۳۹ و د ۲ ص ۱۳۲

* سعدی:

خطا کردی به قول دشمنان گوش که عهد دوستان کردی فراموش

...

عیب یاران و دوستان هنراست سخن دشمنان نه معتبر است
مهر مهر از درون ما نرود ای برادر! که نقش بر حجر است^۴

● فاصله حق و باطل

أَمَّا إِنَّهُ لَيْسَ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ إِلَّا أَرْبَعُ أَصَابِعَ فَسَلِّ عَلَيْهِ
السلام عن معنى قوله هذا فجمع أصابعه ووضعها بين اذنه
وعينه ثم قال: الْبَاطِلُ أَنْ تَقُولَ سَمِعْتُ وَالْحَقُّ أَنْ
تَقُولَ رَأَيْتُ.
خ ۱۴۱/۲

(توجه داشته باشید که فاصله میان حق و باطل، چهار انگشت است) در این هنگام، یکی از حضار مقصود امام را جویا شد. امام (ع) چهار انگشت یک دست خود را در کنار هم جمع کرد و میان گوش و چشم خود نهاد. سپس فرمود: باطل آن مطلبی است که می‌گویی از دیگران شنیدم و حق، آن است که می‌گویی: خودم، دیدم.

* فردوسی:

تو دانی که دیدن به از آگهی است میان شنیدن همیشه تهی است^۵

* فخرالدین اسعد گرگانی: (ویس و رامین)

مرا آنگوی کانرا دیده باشی نه آن کز دیگری بشنیده باشی
خبر هرگز نه مانند عیان است یقین دل نه همتای گمان است

* فردوسی:

اگر هست خود جای گفتار نیست ولیکن شنیدن چو دیدار نیست

* اسدی طوسی:

گمانست در هر شنیدن نخست شنیدن چو دیدن نباشد درست

* ناصر خسرو:

مکن باور سخنهاى شنیده شنیدن کی بود مانند دیده^۶

چو سعدی که چندی زبان بسته بود ز طمن زبان آوران رسته بود
کسی گیرد آرام دل در کنار که از صحبت خلق گیرد کنار

...

پسند آمد از عیبجوی خودم که معلوم من کرد، خوی خودم
گر آتی که دشمنت گوید، مرنج و گر نیستی گو، برو، بادسج

...

چو دشوارت آمد ز دشمن سخن نگر تا چه عیب گرفت آن مکن

...

بخندید صاحب دلی نیکخوی که سهل است ازین صعب تر گو بگوی
هنوز آنچه گفت از بدم اندکی است از آنها که من دانم از صد یکیت
وی امسال پیوست با ما وصال کجا داندم عیب هفتاد سال

...

هر آنکو برد نام مردم به عار تو چشم نکو گویی از وی، مدار
که اندر قفای تو گوید همان که پیش تو گفت از پس مردمان

...

از آن بی حمیت ببااید گریخت که نامردیش آب مردان به ریخت

...

یکی کرده بی آبرویی بسی چه غم دارد از آبروی کسی

...

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد

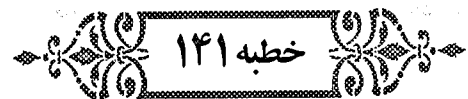
بی گمان، عیب تو پیش دگران خواهد برد^۱

* واعظ قزوینی:

از دیدن عیب دیگران اعمی شو در دیدن عیب خویشان احوال باش

* عطار نیشابوری:

گر به عیب خویشان دانا شوی کی به عیب دیگران بینا شوی^۲



● آداب دوستی

مَنْ عَرَفَ مِنْ أَخِيهِ وَثِيقَةَ دِينٍ وَسَدَادَ طَرِيقٍ فَلَا يَسْمَعَنَّ
فِيهِ أَقَاوِيلَ الرِّجَالِ
خطبه ۱۴۱

(کسی که در برابر برادر مسلمان خود، دین‌داری و پایداری در صراط حق، نشان داد، دیگر نباید، حرف‌های بی‌اساس این و آن درباره وی را گوش کند)

* ابن یمن:

دو دوست با هم اگر یکدلند در همه کار

هزار طعنه دشمن به نیم جو نخرند^۳

۱- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۴۷، ۳۴۶، ۷۱

۲- امثال و حکم ج ۱ ص ۱۳۱ و ج ۳ ص ۱۲۷۵

۳- لغت نامه دهخدا

۴- کلیات سعدی (غزلیات) ص ۵۲۳ و ۴۳۶

۵- لغت نامه دهخدا ج ۱ ص ۱۵۲

۶- امثال و حکم ج ۲ ص ۷۱۵ و ج ۲ ص ۱۰۳۳ و ج ۴ ص ۱۷۲۲

(توجه داشته باشید زمینی که شما را در دامن خود دارد و آسمانی که بر شما سایه افکن است، مطیع پروردگار شمايند).

* مولوی:

آسمان را و زمین را خبر است و معلوم
کاسمان همچو زمین امر ترا منقاد است^۵

● ضرورت توبه

إِنَّ اللَّهَ يَتَّبِعُ عِبَادَهُ... لِيَتُوبَ تَائِبٌ خطبه ۳/۱۴۳
(خداوند بندگان را آزمایش می‌کند ... تا بلکه توبه کننده‌ای باز گردد).

* عطار نیشابوری:

گر نبودی مرد تائب را قبول کی بدی هر شب برای او نزول^۶

● ره آورد توبه و استغفار

قَدْ جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ الْاِسْتِغْفَارَ سَبِيًّا لِذُرُورِ الرِّزْقِ وَ رَحْمَةً الْخَلْقِ خطبه ۴/۱۴۳
(خدای سبحان استغفار و توبه را عامل فراوانی روزی و رحمت آوردن بر بندگان قرار داد).

* ابوسعید ابوالخیر:

در بارگه جلالت ای عذر پذیر در یاب که من آمده‌ام زار و حقیر
از تو همه رحمتست و از من تقصیر من هیچ نیم همه تویی دستم گیر^۷

* فیض کاشانی:

غم زدل خستگان تا بتوانی ببر
بر در حق ناله‌ها تا بتوانی بیار
یاد قیامت به روز تا بتوانی بکن
اشک ندامت به شب تا بتوانی بیار
کیسه پر زر برو در ره مسکین بریز
کاسه چوبین فقر بر در حق شب بدار
شب همه شب جان بده در طلب مغفرت
روز جو شد نان بده از طلب کسب و کار

۱- کلیات صائب تبریزی ص ۵۵ و ص ۷۸ و ص ۲۷۰ و ص ۳۴۹

۲- کلیات سعدی (گلستان) ص ۱۷۱ و ص ۱۷۲۰

۳- دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۷۷.

۴- امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۶۶

۵- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۹۶.

۶- دیوان منطق الطیر، ص ۱۰۱.

۷- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۴۷.

خطبه ۱۴۲

● کمک به خویشاوندان و میهمان نوازی

فَن آتَاهُ اللَّهُ مَالًا فَلْيَصِلْ بِهِ الْقَرَابَةَ وَلْيُحْسِنْ مِنْهُ الضِّيَافَةَ

خطبه ۲/۱۴۲

(به کسی که خدا ثروت داد باید به صله رحم و دستگیری از اقربا و فامیلان بپردازد و از میهمانان، بنحو احسن پذیرایی نماید)

* صائب تبریزی:

رزق ما آید به پای میهمان از خوان غیب
میزبان ماست هر کس می‌شود میهمان ما

...

میزبانی که ز جان سیر کند میهمان را
چه ضرور است که آراسته دارد خوان را

...

خنده روی میهمان را گل به جیب افشاندن است
تنگ خلقی کفش پیش پای میهمان ماندن است

...

نور چشم من چو شمع از گریه گرم من است
خانه اهل کرم روشن ز میهمان می‌شود^۱

* سعدی:

توانگرا چودل و دست کامرانت هست بخور، ببخش، که دنیا و آخرت بر دی

...

آنکس که به دینار و درم خیر نیندوخت
سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد

خواهی ممتنع شوی از دنیی و عقبی
با خلق کرم کن، چو خدا با تو کرم کرد^۲

* رفعت سمنانی:

ترا گر فرستد خدا میهمان بین چیست در خور بفرما همان^۳

* سعدی:

چو خیری از تو به غیری رسد فتوح بود
که رزق خویش به دست تو می‌خورد میهمان^۴

خطبه ۱۴۳

● همه در اطاعت پروردگار

أَلَا وَإِنَّ الْأَرْضَ الَّتِي تُقْلِكُمْ وَالسَّمَاءَ الَّتِي تُظْلِكُمْ
مُطِيعَتَانِ لِرَبِّكُم خطبه ۱/۱۴۳

کن سبک از ناله شب دوش زیار گناه

روز ز بهر کسان دوش بنه زیر پا
دوش نگردد سبک از غم یک معصیت
تا نکشی از خسان جور گرانی هزار
باش چو در محفلی دل به خدا رو به خلق
چون که به خلوت روی روی دلت سوی بار^۱

* امام خمینی (ره):

هر کسی از گناهش پوزش و بخشش طلبد
دوست در طاعت من غافر و تواب من است^۲

● ارزش توبه

فَرَحِمَ اللَّهُ أَهْرَأَ اسْتَقْبَلَ تَوْبَتَهُ
خطبه ۵/۱۴۳
(پس رحمت کند خدا بنده‌ای را که در توبه عجله نماید)

* سنائی غزنوی:

هر که را کوی عشق او تازه است توبه او کلید دروازه است^۳

● امیدواری به لطف خدا

اَللّٰهُمَّ... رَاغِبِينَ فِي رَحْمَتِكَ... وَ رِزْقِكَ وَ رَحْمَتِكَ

خطبه ۱۰ و ۶/۱۴۳

(خدایا.. تنها رحمت تو را مشتاق و در انتظار روزی و
رحمت توایم)

* عطار نیشابوری:

هست رحمت آفتابی تافته جملۀ ذرات را دریافته
رحمت او بین که با پیغامبری در عتاب آمد برای کافری

...

تو مکن بدگر چه من بد کرده‌ام زانک این بد جمله با خود کرده‌ام
از کجا جویم ترا ای جان من رحمتی کن بر دل حیران من
گر جفا دیدی تو از من بی‌وفا تو وفاداری، مکن با من جفا

...

عاقبت پیک عنایت در رسید شکر ما بعد شکایت در رسید

...

جذبۀ حق باید از ایشان کرد خواست کین بدست من نخواهد گشت راست^۴

● ضرورت ترس و امیدواری

اَللّٰهُمَّ... رَاغِبِينَ فِي رَحْمَتِكَ وَ خَائِفِينَ مِنْ عَذَابِكَ
وَنَقِمَتِكَ
خطبه ۷/۶/۱۴۳

(خدایا...، فضل و نعمت‌های تو را امیدوار و از کیفر و
عذاب تو ترسناکیم)

* فیض کاشانی:

آتش خوف تو آب دیده‌ها ز آب حلمت آتش طغیان ما^۵

* لامع:

در عفو تو چو می‌نگرم بالدم امید
سوزم به نار خوف کنم چون نگاه خویش^۶

* آذر بیگدلی:

چو هر نوید از و امیدوار است
چو هر ناکام از وی کامران است
جهان گو خصم باش او دوستدار است
فلک گو کینه‌ورز او مهربان است

...

فقیرم غیر آن درگاه درگاهی نمیدانم غریبم غیر راه کوی او راهی نمیدانم^۷

● شکوه‌ها با خدا

اَللّٰهُمَّ اِنَّا خَرَجْنَا اِلَيْكَ... مَا لَا يَحْفَى عَلَيْكَ

خطبه ۸/۱۴۳

(خدایا، رو به سوی تو آورده‌ایم و از آنچه که برای
پنهان نیست، شکایت داریم)

* صائب تبریزی:

صائب از هر کس که داری رنجشی اظهار کن
شکوه چون در دل گره شد تخم کلفت می‌شود^۸

* لامع:

من بی‌کسم و جز تو ندارم دگری ای تو کس بی‌کسان به فریادم رس^۹

* نراقی:

ای خدا ای بی پناهان را پناه

مجرمان را عین عفوت عذر خواه^{۱۰}

۱- دیوان فیض کاشانی ص ۲۰۰

۲- دیوان امام خمینی (ره) ص ۵۷

۳- دیوان حدیقة الحقیقة ص ۱۵۷

۴- دیوان منطق الطیر عطار ص ۱۰۳ و ص ۲۴۵ و ص ۲۴۶ و ص ۲۵۰

۵- دیوان فیض کاشانی ص ۳

۶- دیوان لامع ص ۳۴۳

۷- دیوان آذر بیگدلی ص ۲۲ و ص ۲۳۰

۸- کلیات صائب تبریزی ص ۶۲۵

۹- دیوان لامع ص ۶۰۸

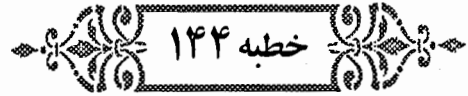
۱۰- دیوان مثنوی طاق‌دیس ص ۸۴

● قدرت لایزال الهی

إِنَّكَ عَلَىٰ مَا تَشَاءُ قَدِيرٌ خطبه ۱۲/۱۴۳
(خدایا تو بر هر آنچه بخواهی توانائی)

* سنائی غزنوی:

همه از امر اوست زیر و زبر غافلند آدمی ز خیر و زشر^۱



● ارزش اهل بیت (ع)

بِنَا يُسْتَعْتَبُ الْهُدَىٰ وَيُشْتَغَلَى الْعَمَىٰ خطبه ۴/۱۴۴
(از طریق ما، هدایت‌ها صورت می‌پذیرد و کوری جهل و نادانی از بین می‌رود)

* واعظ:

ما مرید جبه و دستار و کش و فش نه ایم
نیست واعظ، جز نبی و آل پاکش پیرها^۲

* ناصر خسرو:

جز که ما را نیست معلوم این که فرزندان تو
خازن علمند و گنجور قرانند ای رسول

...

محمد و علی از خلق بهترند چه بود
گر از فلان و فلان شان بزرگتر داریم
خزینه وار خدایند و سرهای خدای
همی به ما برسانند کاهل اسراریم^۳

● گمراهان بندگان شیطان

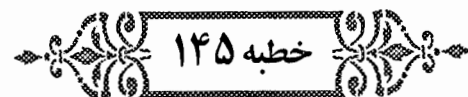
أَهْلُ الضَّلَالِ... وَ دَعَاهُمُ الشَّيْطَانُ فَاسْتَجَابُوا وَ أَقْبَلُوا

خطبه ۸/۱۴۴

(گمراهان را شیطان دعوت کرده و به او پاسخ مثبت دادند و به او روی آوردند).

* امام خمینی (ره):

توی شیطان زده و عشق خدا؟
نبری راه به جانی، بس کن
خیل شیطان نبود اهل الله
ای قلم، راز گشائی بس کن^۴



● انسان و مرگ

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّمَا أَنْتُمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا غَرَضٌ تَنْتَضِلُ فِيهِ الْمُنَايَا

خطبه ۱/۱۴۵

(ای مردم، شما در این جهان هدف تیرهای مرگ هستید).

* سنائی غزنوی:

آفت آدمی ز دنیا دان راحت جان و تن ز عقی دان^۵

* عطار نیشابوری:

هر نفس زانقاس عمرت گوهریست سوی حق هر ذره نو رهبریت^۶

* سنائی:

نه فرعونى شود آنکس که او دست قوی دارد
نه قارونی شود هر کس که دل در سیم وزر بندد
نه موسیى شود هر کس که او گیرد عصا بر کف
نه یعقوبی شود آنکس که دل اندر پسر بندد
بسا پیر مناجاتی که بر مرکب فروماند
بسانند خراباتی که زین بر شیر نر بندد
ز معنی بی‌خبر باشی چو از دعوی کمر بندی
چه داند قدر معنی آنکه از دعوی کمر بندد
بتخت و بخت چون نازی که روزی رخت بر بندی
به تخت و بخت چون نازد کسی کو رخت بر بندد
غلام خاطر آنم که او همت قوی دارد
که دارد هر دو عالم را و دل در یک نظر بندد^۷

● مشکلات دنیا

مَعَ كُلِّ جَزَعَةٍ شَرَقٌ، وَ فِي كُلِّ أَكْلَةٍ غَصَصٌ

خطبه ۱/۱۴۵

(همراه هر خوشی، اندوه و با هر لقمه لذت بخشی،
گلوگیر شدن و تیرگی لذت است). ق: ۲/۱۹۱

* خاقانی:

خیز خاقا نیاز کوی جهان که نه بس جای راحت افزای است^۸

● عبرت از گذران عمر

وَلَا يُعَمَّرُ مُعَمَّرٌ مِنْكُمْ يَوْمًا مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا بِهَدَمٍ آخَرٍ مِنْ أَجَلِهِ

خطبه ۲/۱۴۵

۱- دیوان حدیقه الحقیقه ص ۱۵۶

۲- لغت نامه دهخدا

۳- دیوان ناصر خسرو ص ۵۴۲ و ص ۷۰

۴- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۷۶.

۵- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۴۳.

۶- دیوان منطق الطیر، ص ۱۲۶.

۷- دیوان سنائی غزنوی، ص ۱۱۰.

۸- لغت نامه دهخدا، ص ۲۹.

(روزی، از عمر شما طی نمی‌شود جز آنکه به همان اندازه، از طول عمر و مهلت شما، کاسته، می‌شود).

* عماد:

ای دل! اساس خانه عمر، استوار نیست

سرمایه خوش است ولی پایدار نیست^۱

* جامی:

می‌رود عمر گرانمایه و ما غافل ازو

وہ! کہ جز محنت و اندوه نشد حاصل ازو^۲

* سعدی:

دور جوانی گذشت، موی سیه پیسه گشت

برق یمانی بجست، گرد بماند از سوار

...

غنیمت دان اگر دانی که هر روز ز عمر مانده، روزی می‌شود کم

منه دل بر سرای عمر، سعدی که بنیادش نه بنیادی است محکم^۳

خطبه ۱۴۶

● عوامل شکست

فَإِنْ انْقَطَعَ النَّظَامُ تَفَرَّقَ الْحَرَرُ وَذَهَبَ ثُمَّ لَمْ يَجْتَمِعْ
بِحَذَائِرِهِ أَبَدًا

خطبه ۲/۱۴۶

(وقتی شیرازه نظام بگسلد، و مهره‌ها پراکنده شوند، هرگز نمی‌توان همه را جمع‌آوری کرد).

* لامع:

از شکست ما جنود غم پریشان می‌شود

چون غم افتاد گردد در سیه پیدا شکست^۴

● وحدت و یکپارچگی

و عوامل پیروزی مسلمین

وَإِنْ كَانُوا قَلِيلًا فَهُمْ كَثِيرُونَ بِالْإِسْلَامِ عَزِيزُونَ بِالْإِجْتِمَاعِ

خطبه ۴ و ۳/۱۴۶

(اگر مسلمانان اندکند ولی با عزت اسلام قدرتمندند).

* مولوی:

گفت با اینها مراصد حجت است لیک جمعند و جماعت رحمت است

...

راز گویان با زبان و بی‌زبان

الجماعة رحمة تاوليل دان

...

چون جماعت رحمت آمد ای پسر

جهد کن کز رحمت آری تاج سر

* فردوسی:

زدانا تو نشیندی این داستان

که برگوید از گفته باستان

که گردو برادر نهند پشت پشت

تن کوه را باد ماند بمشت

* سعدی:

دولت همه زاتفاق خیزد

بسی دولتی از نفاق خیزد

دو دل یک شود بشکند کوه را

بیرا کسندگی آرد انبوه را

مورچگان را چو بود اتفاق

شیر زبان را بدرانند پوست

* ابن یمین:

دو دوست با هم اگر یکدلند در همه کار

هزار طعنه دشمن به نیم جونغرند^۵

* نظامی گنجوی:

به مردم در آمیز اگر مردمی

که با آدمی خوگر است آدمی^۶

خطبه ۱۴۷

● فلسفه بعثت پیامبر(ص)

فَبَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ
عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ إِلَى عِبَادَتِهِ

خطبه ۱/۱۴۷

(خدای متعال، محمد «صلی الله علیه و آله و سلم» را

به راستی و درستی، برانگیخت تا بندگان خدا را از

بت پرستی به خداپرستی فرا خواند).

* فروغی:

زان سبب جان آفرینش، جان روشن لطف کرد

تا همایون سایه‌اش را بندگی از جان کند^۷

۱- لغت‌نامه دهخدا، جلد ۱۰، ص ۲۱۹۸.

۲- دیوان جامی، ص ۶۴۸.

۳- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۱۹.

۴- دیوان لامع، ص ۱۷۶.

۵- امثال و حکم ج ۱ ص ۲۲۹ و ۳۵۳ و ص ۳۰.

۶- دیوان نظامی گنجوی، ص ۸۵۳.

۷- دیوان فروغی بسطامی، ص ۸۹.

* مولوی

مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ۚ

* اقبال لاهوری:

بود انسان در جهان انسان پرست
سقوط کسری و قیصر رهنش
ناکس و نابودمند وزیر دست
بندها در دست و پا و گردنش

...

از غلامی فطرت او دود شده
تا امینی حق به حقداران سپرد
نغمه‌ها اندر نی او خون شده
بندگان را مسند خاقان سپرد
تازه جان، اندر تن آدم دمید
بنده را باز از خداوندان خرید
زادن او مرگ دنیای کهن
مرگ آتش خانه و دیر و شمن
نقش نو بر صفحه هستی کشید
اقتی گیتی گشایی آفرید^۲

* مولوی:

گر نبود کوشش احمد تو هم
چند بت بشکست احمد در جهان
می‌برستیدی چو اجدادت صنم
تا که یارب گوی گشتند اقتان
گر توانی شکر این رستن بگو
کز بت باطن همت برهاند او
مر سرت را چون رهانید از بتان
هم بدان قوت تو دل را وارهان^۳

* سعدی:

کسی را در این بزم ساغر دهند
در این بحر جز مرد راعی نرفت
که داروی بیهوشی در دهند
گم آن شد که دنبال داعی نرفت
خلاف پیمبر کسی ره گزید
توان رفت جز بر پی مصطفی^۴
مپندار سعدی که راه صفا

• آثار خوف و رجاء

وَحَوِّفَهُمْ مِنْ سَطَوَاتِهِ
خطبه ۳/۱۴۷
(پیامبر «ص» مبعوث شد تا مردم را از قدرت خدا بترساند).

* عطار نیشابوری:

گر رجاء و خوف نه در پی بُدی
پس شمارا کار با من کی بُدی^۵

• نکوهش از آرزوهای دروغین

وَ إِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِطُولِ آمَالِهِمْ وَ تَغْيِبِ آجَالِهِمْ

خطبه ۱۰/۱۴۷

(مردم پیش از شما بخاطر داشتن آرزوهای طولانی و نامعلوم بودن سرانجام، به هلاکت رسیدند).

ق: ۳۴ و ۲۱۱ و ۴۳۰.

* شمس تبریزی:

به طزاری ربود این عمرها را
به پس فردا و فردا نفس طزار
همه عمرت هم امروزست لاغیر
تو مشنو وعده این طبع عیار^۶

* عطار نیشابوری:

چرا در عالمی دل بسته داری
کز و غم در غمی پیوسته داری

زبندار و منی است آن رنج پیوست
فرو آسود، هر کو از منی رست^۷

* لامع:

وادی طول آمل را نیست پایانی پدید

حرص چندان کاندین ره ره نوردی می‌کند^۸

* خیام:

یاران موافق همه از دست شدند
در پای اجل یکان یکان پست شدند^۹

• ارزش پند دادن

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ مِنْ اِسْتَنْصَحَ اللَّهُ وَفَّقَ خطبه ۱۱/۱۴۷
(ای مردم کسی که برای خدا مردم را اندرز دهد
موفق می‌شود).

* شهریار:

من ندیدم کار تو تا مدح گویم یا که ذم
لیک بندی می‌دهم گر یادگار آید بکار

تا خرف در بار باشد نقش ابداعت چه سود

گوهری در کار کن تا ابتکار آید بکار^{۱۰}

* آذر بیگدلی:

زتو هر چه پیدا، ندانم چه ای؟! زتو هر که شیداندانم که ای؟!
بطفلی که هیچ اختیارت نبود توانایی هیچ کارم نبود
زپستان مادر به‌پروردیم بگفتار و رفتار آوردیم
چو بگرفت نیرو سراپای من کشیدم سر از طاعت ای وای من
روانی خرد جوی، دادی مرا زبانی سخنگوی دادی مرا
چنان کن که گویم ثنایت همی چنان کن که جویم رضایت همی
زبهر تماشای این گلشنم دو چشم از کرم ساختی روشنم
چنان کن، که هر گل که بینم نخست شناسم که عکس گل روی تست^{۱۱}

۱- مثنوی و معنوی دفتر ۳، ص ۱۸۵.

۲- دیوان اقبال لاهوری، ص ۷۰ و ۷۱.

۳- مثنوی معنوی، د ۲، ص ۸۵.

۴- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۰۳.

۵- دیوان منطق الطیر عطار، ص ۱۷۱.

۶- دیوان شمس تبریزی، ص ۴۱۶.

۷- دیوان خسرونامه عطار نیشابوری، ص ۳۹۰ و ۳۹۱.

۸- دیوان لامع، ص ۲۷۴.

۹- فرهنگ معین، ج ۱، ص ۹۱۹.

۱۰- دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۹۸۰.

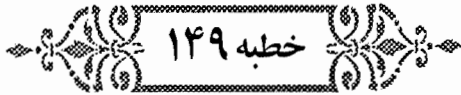
۱۱- دیوان آذر بیگدلی، ص ۴۰۵.

* جامی:

در صمت جو نجات که حکمی که عاقبت
بر شرط من صمت مرتب شود نجاست
جوع است و عزلت و سپهر و صمت، چار رکن
زین چار رکن، قصر ولایت قوی بناست^۷

* مجذوبعلی شاه:

ز خاموشی بریدم من زبان هرزه گویان را
دولب بر هم نهادم کار شمشیر دودم کردم^۸



● اجل و مرگ

الْأَجَلُ مَسَاقُ النَّفْسِ وَ الْهَرَبُ مِنْهُ مُوَافَاتُهُ

خطبه ۱/۱۴۹

(اجل، سرآمد و پایان زندگی دنیوی و فرار از آن،
سرانجام، برخورد و رسیدن به آن خواهد بود).

* مولوی:

چون منکر مرگست او گوید که اجل کوکبو؟
مرگ آیدش از شش سو، گوید که منم اینک^۹

* سنائی غزنوی:

سحی نامه خدای عزوجل بر نگیرد مگر که دست اجل^{۱۰}

● دیدار دوباره در آخرت

وَدَاعِي لَكُمْ وَدَاعُ امْرِئٍ مُزِيدٍ لِلتَّلَاقِ

خطبه ۸/۱۴۹

(خدا حافظی و وداع من باشما، همچون وداع کسی است
که بزودی به ملاقات می‌شتابد).

● ارزش راهنمایی خدا

وَمَنْ اتَّخَذَ قَوْلَهُ دَلِيلًا هَدَىٰ

خطبه ۱۱/۱۴۷

(و کسی که سخن خدا را راهنمای خویش قرار دهد
هدایت می‌شود).

* فروغی بسطامی:

وادی بی‌انتها راه طلب رفتن است دولت بی‌منتها یاد خدا کردنت^۱

* رفعت سمنانی:

چشم بجز مهر او از همه کس دوختن سینه بجز یاد او از همه پرداختن^۲

* لامع:

محصول مزارع سعادات دو کون از بندگی درگه تو شد حاصل^۳

* شهریار:

اگر خدا طلبیدی و یافتی در خود
امید هست که خود در خدا توانی یافت^۴

● اهل بیت پیامبر (ص) و حیات علم

(اهل البیت) فَأَتَمُّهُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ وَ مَوْتُ الْجَهْلِ

خطبه ۱۵/۱۴۷

(همانا اهل بیت پیامبر (ص) مایه حیات علم و دانش و
نابود کننده جهل و نادانی می‌باشند).

* عبیدی قاجار:

آن باغ راز مهر علی بر جو خود گردلت زدانش مشحون است
حکمت زخاندان علی آموز کاین خویش زرای فلاطون است^۵

● سکوت حکیمانه اهل بیت (ع)

هُمْ الَّذِينَ يُخَيِّرُكُمْ حُكْمُهُمْ (حلمهم) عَنْ عِلْمِهِمْ وَ صَمْتُهُمْ

خطبه ۱۵/۱۴۷

عَنْ مَنْطِقِهِمْ
(آنان «اهلیت» همان کسانی‌اند که حکم آنان از دانش آنان
و سکوت حکیمانه آنان از منطق آنان، گواهی می‌دهد).

خ ۷/۸۷

* صائب تبریزی:

طوطی از خاموشی آئینه می‌آید به حرف
مهر خاموشی به لب زن تا به دل گویا شوی^۶

- ۱- فروغی بسطامی، ص ۳۸.
- ۲- دیوان رفعت سمنانی، ص ۵۰.
- ۳- دیوان لامع، ص ۳۹۸.
- ۴- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۲۰.
- ۵- حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۱۱۸۲.
- ۶- دیوان صائب تبریزی، ص ۸۶۳.
- ۷- دیوان جامی، ص ۲۶.
- ۸- حدیقه الشعراء، ج ۳، ص ۱۵۱۷.
- ۹- دیوان شمس تبریزی، ص ۵۱۳.
- ۱۰- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۹۷.

* شهریار:

باری ای یارو دیار دنیا ما که رفتیم خدا یار شما
اگر از کوی شما بی خبرم خبر از عالم کوئی دگرم^۱

● علی، حقیقت ناشناخته

عَدَا تَرَوْنَ أَيَّامِي وَيُكْشَفُ لَكُمْ عَنْ سَرَائِرِي وَتَعْرِفُونَنِي
بَعْدَ خُلُوءِ مَكَانِي وَقِيَامِ غَيْرِي مَقَامِي (مکانی)

خطبه ۸/۱۴۹

(شما فردا، ارزش زندگی با من، و مکنونات خاطر مرا
کشف خواهید کرد و آنگاه که جای مرا خالی و دیگری را
به جای من یافتید مرا خواهید شناخت).

* اقبال:

عصر من داننده اسرار نیست یوسف من بهر این بازار نیست

...

نقمة من از جهان دیگر است این جرس را کاروان دیگر است
ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد چشم خود برست و چشم ما گشاد^۲

● مرگ و عبرت آموزی

أَوْعِظُ لِلْمُعْتَبِرِينَ مِنَ الْمُنْطِقِ الْبَلِيعِ

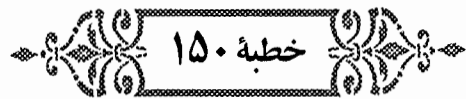
خطبه ۸/۱۴۹

(جنازه هر کس برای عبرت آموزی از هر منطق رسانی
بهتر است).

* لامع:

دقت بسیار می باید در اصلاح کجان

می دهد تابش چوینند چوب را نجار کج^۳



● امام زمان (عج) و امیدواری به آینده

أَلَا وَإِنَّ مَنْ أَدْرَكَهَا مِتَّ يَسْرِي فِيهَا بِسِرَاجٍ مُنِيرٍ وَيَحْدُو فِيهَا
عَلَى مِثَالِ الصَّالِحِينَ

خطبه ۳/۱۵۰

(آگاه باشید! همانا یکی از ما اهل بیت (ع) در آینده در
امواج حوادث با چراغی درخشنده راه می پیماید و با راه
و رسم صالحان و پاکان عمل می کند)

خ ۴/۱۰۰، خ ۲۳/۱۸۲، خ ۳/۱۳۸، ق ۱۱/۱۴۷، خ ۱۷/۱۹۰

* حافظ:

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

...

حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهر و
باز آید و از کلبه احزان بدر آیی

* خاقانی:

شیطان شکنند آدم و دجال کشد مهدی چون آدم و مهدی باد انصار تو عالم را

...

مهدی دجال کش آدم شیطان شکن موسی دریا شکاف احمد جبریل دم

...

زمانه حیدراسلام خواندش پس از این که ذوالفقار ظفر درنیام او زبید

* مولوی:

تو یوسف جمالی و چشم خلق بسته نظر ز تو گشاید چو چشم پیر کنعان

* خاقانی:

در نفس مبارکش سفته راز احمدی در سفن بلارکش معجز تیغ حیدری^۴

* شهریار:

پیر کنعانم و گردم بسر چاه فراق بو که آن یوسف گلپیرهن آید بیرون

بوی پیراهن آن یوسف گم گشته بیار تا که یعقوب زبیت الحزن آید بیرون^۵

* فدایی شیرازی:

ای وارث شیر خدای ای حق پرست حق نمای

دست خدایی برگشا در هم شکن اصنام را

* حاجی محمد کریم خان:

ای امیر منتظر ای دست حق ای ز تو ایجاد بعد و ماسبق

ذوالفقار خود برآور از نیام نیست گردان از جهان مشتی لثام

* ضیاء اصفهانی:

مهدی غائب آن که ز دجال فتنه ام در زیر چتر معدلت خود امان دهد

ای شه برون خرامی اگر ذوالفقار تو رونق به دین خاتم پیغمبران دهد^۶

۱- دیوان شهریار، جلد ۱، ص ۶۸۹

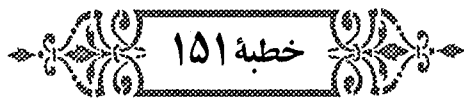
۲- دیوان اقبال لاهوری، ص ۶

۳- دیوان لامع: ص ۲۰۹

۴- فرهنگ تلمیحات، ص ۴۷۱، ۴۷۳، ۲۰۸، ۲۳۶، ۱۸۹ و ۱۹۸

۵- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۸۷

۶- حدیقة الشعراء، ج ۲، ص ۱۳۰۲ و ج ۳، ص ۱۵۸۶ و ج ۲، ص ۱۰۷۵



۵ پیامبر (ص)

أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَحَبِيبُهُ وَصَفْوَتُهُ

خطبه ۱۵۱/۲۱

(گواهی می‌دهم که محمد «صلی الله علیه وآله» بنده و رسول، برگزیده و انتخاب شده اوست)

✽ ناصر خسرو:

بی‌همال است از خلائق مصطفی تا گزیدش کردگار بی‌همال^۶

✽ وحشی بافقی:

بزرگی بین که خم شد، چرخ از اکرام که همچون دال بوسد پای این نام
کمال نامداری بین و عزت که نامش را به این حداست حرمت
شه خیل رسل سلطان کونین جمالش مهر و مه راقرة العین^۷

۵ ره آورد بعثت پیامبر (ص)

(رَسُولُ اللَّهِ) أَضَاءَتْ بِهِ الْبِلَادُ بَعْدَ الضَّلَالَةِ الْمُظْلِمَةِ
وَالْجَهَالَةِ الْعَالِيَةِ

خطبه ۱۵۱/۳

(جهان، به وجود او روشن گشت در حالی که گمراهی
مرگبار و جهالت وحشتناک همه را در تسخیر
خود داشت.)

✽ الهی قمشه‌ای:

آنکه عالم را ز شرک و جهل و حیرانی رهاند
با فروغ دانش و دین، آن دل داناستی^۸

۵ مستی مال و ثروت

خطبه ۱۵۱/۴

فَاتَّقُوا سَكَرَاتِ النَّعْمَةِ

(از مستی مال و ثروت، بر حذر باشید)

✽ معری:

تو جان لطیفی و جهان جسم کثیف تو شمع فروزنده و گیتی شب یلدا

✽ سروش:

در فراق نامش بقیة الله دین باقی از و تا بروز محشر

✽ ناصر خسرو:

بر جان من چو نور امام زمان بتافت
لیل السرار بودم و شمس الضحی شدم^۱

✽ لامع:

مشو نومید وصل دل ستان از طول هجرانش
که شب هر چند طولانی بود صبح است پایانش^۲

✽ شهریار:

یکی خورشید جان افروز این ابر می‌بوید
که صبح و شام از او بازند نقش سایه روشنهای
بدیدار رخت دلها بروزنهای چشم آمد
بستاب ای آفتاب آرزومندان ز روزنها
فرو دم صبحه افلاکیان در صور منصوری
که از دلهای بشکسته به عرش افراشت شیونهای
چنان در دامن گیتی گرفت آن آتش فتنه
کز او آزادگان چون سرو برچیدند دامنهای
چه جای دوستان کز فتنه فتنانه فرسوده
پناه پرچم صلح تو می‌جویند دشمنهای^۳

✽ رفعت سمنانی:

گرچه امروز کس از حالت دل آگه نیست
در دل ما بجز از مهر تو کس را راه نیست
دامن وصل تو چون همت ما کوتاه نیست
ملک هستی را جز ذات گرامت شه نیست
تا تو شاهی همگی بنده درگاه تو ایم
سر قدم ساخته دلباخته در راه توئیم

...

نور انورش طالع از جمال مه رویان ذات اقدسش آمد ذات غیب را برهان
جوهر وجود او گشته در عرض پنهان که قرین آه دل که بدیده گریان^۴

✽ حافظ:

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید که زانفاس خوشش بوی کسی می‌آید

✽ مولوی:

مهدی و هادی وی است ای راه جو هم نهان و هم نشسته پیش رو^۵

۱- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۵۲۷۰ و ج ۴۷ و ص ۲۶۵

۲- دیوان لامع، ص ۳۳۶

۳- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۶۲

۴- دیوان رفعت سمنانی، ص ۱۳۴ و ۱۱۲

۵- مثنوی و معنوی مولوی دفتر دوم، ص ۹۱

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۷۳

۷- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۱۸

۸- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۲۹۸

* اقبال لاهوری:

ای بسا مرد حق اندیش و بصیر می‌شود از کثرت نعمت ضریر
کثرت نعمت گداز از دل برد نیاز می‌آرد نیاز از دل برد
من فدای آنکه درویشانه زیست وای آن‌کو از خدا بیگانه زیست^۱

● نکوهش از دنیاپرستی

(اهل دنیا) يَتَنَافَسُونَ فِي دُنْيَا دَنِيَّةٍ وَيَتَكَالَبُونَ عَلَى
جَنَّةٍ مُّرْجَاةٍ خطبه ۷/۱۵۱

(دنیا پرستان در امور دنیوی پست، به رقابت با یکدیگر
برمی‌خیزند و سگ‌وار به‌مرداری بدبو هجوم می‌آورند)
خ ۱۴/۱۰۹

* مولوی:

یک نیم جهان، کرکس و نیمش چو مردار
هین، چشم، چو کرکس سوی مردار مدارید^۲

● پرهیز از لقمه حرام

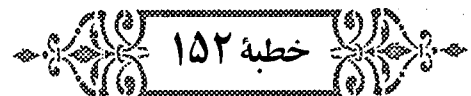
وَلَا تُدْخِلُوا بُطُونَكُمْ لُعْنَ الْحَرَامِ خطبه ۱۶/۱۵۱
(در شکم خود، لقمه حرام، وارد نکنید)

* عطار نیشابوری:

به هر گندم که خوردی بی‌حسابی دلت را با بهشت افتد حجابی^۳

* شیخ بهایی:

لقمه نانی که باشد شبهه ناک در حریم کعبه ابراهیم پاک
گرچه دست خود نشاندی تخم آن ور به گاو و چرخ کردی شخم آن
ورمه نو در حصادش داس کرد ور ز سنگ کعبه‌اش دستاس کرد
ور به آب زمزمش کردی عجین مریم آیین پیکری از حور عین
ور بخواندی برخمیرش بی‌عدد فاتحه با «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»
ور بود از شاخ طوبی آتشش ور شدی روح الامین هیزم کنش
ور تو برخوانی هزاران بسمله بر سر آن لقمه پر ولوله
عاقبت خاصیتش ظاهر شود نفس، از آن لقمه ترا قاهر شود
در ره طاعت ترا بی‌جان کند خانه دین ترا ویران کند^۴



● ازلیت حق

(الله تعالی) اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الدَّالِّ عَلَى وُجُودِهِ بِخَلْقِهِ وَمُخَدَّتِ
خَلْقِهِ عَلَى اَزَلِّيَّتِهِ. خطبه ۱/۱۵۲

(سپاس خدای را که مخلوقاتش، نشانه وجود اویند و
حادث بودن آفریده‌هایش گواه بر ازلیت او می‌باشند)

و خ ۷/۱۸۵ و ۱۳/۱ و ۷/۱

* ناصر خسرو:

خداوندی که در وحدت قدیمست از همه اشیاء
نه اندر وحدتش کثرت، نه محدث زین همه تنها^۵
* وحشی بافقی:

تا بود چنین بود و چنین است جهان از حادثه دهر کرا بود امان
بلقیس اگر به ملک جاویدان رفت جاوید تومانی‌ای سلیمان زمان^۶

* رفعت سمنانی:

موج بحر لایزالی آمد اندر جزر و مد تا نهنگ لا، قدم در بحر الاله زد^۷

● ظاهر و باطن بودن خدا

اَلْبَاطِنُ لَا يَتَرَاخِي مَسَافَةَ (اللَّهِ) وَالظَّاهِرُ لَا يَرُؤِيَّةَ
وَالْبَاطِنُ لَا يَلِطَافَةَ خطبه ۳/۱۵۲

(خدا بدون فاصله با پدیده‌ها دور است، و آشکاری که
دیده نمی‌شود، و پنهان آشکار است) و خ ۱/۹۶

* الهامی کرمانشاهی:

حجابش ز هر دیده عین ظهور به خلق است نزدیک و از جمله دور^۸

* عطار نیشابوری:

ای ز پیدایی خود بس ناپدید جمله عالم تو و کس ناپدید

...

ای درون جان برون جان تویی هرچه گویم آن نه هم آن تویی^۹

* حافظ:

نه در برابر چشمی نه غایب از نظری نه یاد می‌کنی ازمن نه می‌روی از یاد^{۱۰}

* ابوسعید ابوالخیر:

ای در طلب تو عالمی در شر و شور نزدیک تو درویش و توانگر همه‌ور
ای با همه در حدیث و گوش همه‌کر وی با همه در حضور و چشم همه‌کور

...

۱- دیوان اقبال لاهوری، ص ۲۸۶

۲- دیوان شمس تبریزی، ص ۲۷۶

۳- خسرو نامه عطار، ص ۴۷

۴- دیوان شیخ بهایی، ص ۱۲۲

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۱

۶- دیوان اشعار وحشی بافقی، ص ۳۴۸

۷- دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۷

۸- حقیقه الشعراء، ج ۱، ص ۱۶۳

۹- دیوان منطق الطیر عطار، ص ۸ و ۹

۱۰- گلزار ادب، ص ۳۷۰

* ملوک الشعراء بهار:

فخر است کسان را ز منصب و جاه وز اوست کنون فخر جاه و منصب
دشمنش بر او بر چه حیل سازد با شیر چه سازد فریب ارنب^۶

● عظمت امامان دوازده گانه

وَإِنَّا الْأَئِمَّةُ قُورَاءُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَعُرْفَاؤُهُ عَلَى عِبَادِهِ
وَلَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَعَرَفُوهُ وَلَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا
مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَأَنْكَرُوهُ

خطبه ۷/۱۵۲

(پیشوایان دینی، مدبران الهی در میان مردمند،
پیشقراولان و رؤسای بندگان اویند هیچکس داخل
بهشت نشود جز کسی که اینان را بشناسد و اینان نیز وی
را بشناسد و نیز کسی وارد آتش نشود جز آنکه اینان را
انکار کند و آنان نیز او را انکار نمایند)

* مولوی:

شاهم علی مرتضی بعدش حسن نجم سما
خوانم حسین کربلا الله مولانا علی
آن آدم آل عبا دانم علی زین العباد
هم باقر و صادق گوا الله مولانا علی
موسی کاظم هفتمین باشد امام و رهنا
گوید علی موسی الرضا الله مولانا علی
سوی تقی آی و نقی در مهر او عهدی بخوان
با عسگری رازی بگو الله مولانا علی
مهدی سوار آخرین بر خصم بگشاید کمین
خارج رود زیر زمین الله مولانا علی^۷

...

پس به هر دوری ولیّ قائم است تا قیامت آزمایش دائم است

...

مهدی و هادی وی است ای راه جو هم نهان و هم نشسته پیش رو^۸

* لامع:

ثالثی ناچار باید رابط دو جنس را بی‌توسط می‌نگردد آب سرگرم شرار

...

ای در دل من اصل تمنا همه تو وی در سر من مایه سودا همه تو
هر چند پروزگار در می‌نگرم امروز همه تویی و فردا همه تو
...

ای در دل و جان صورت و معنی همه تو

مقصود همه ز دین و دنیای همه تو

هم با همه همدمی و هم بی همه تو

ای با همه تویی همه تویی همه تو^۱

* نراقی:

هرمیت ز آغاز تا انجام تست همدم صبح و انیس شام تست^۲

● خدا و پدیده‌ها

(الله تعالی) وَبَانَاتِ الْأَشْيَاءُ مِنْهُ بِالْخُضُوعِ لَهُ وَالرُّجُوعِ إِلَيْهِ

خطبه ۴/۱۵۲

(چون همه پدیده‌ها در برابر خدا خاشعند و سرانجام
بسوی او باز می‌گردند با او فرق دارند)

نامه ۵۳ و ۱۵۷ و ۴/۱۵۳

* مولوی:

ما زگردون سوی ما دون آمدمیم باز ما را سوی گردون برکشید^۳

* عطار نیشابوری:

چو اصلش بی‌نهایت بود او نیز وجود بی‌نهایت خواست یک چیز

...

وجودی در زوال حد و غایت فرو شد در وجود بی‌نهایت
چو بود او روز اول در فروغش در آخر سوی او آمد رجوعش
از آنجا کاین همه آمد به صد بار بدانجا بازگردد آخر کار^۴

* حاج ملاهادی سبزواری:

فلک گشته سرگشته کوی او بود روی عالم (همه) سوی او
مه و مهر بین بر کمیت فلک شب و روز اندر تکاپوی او
همی می‌رسد بر مشام دلم ز گل خاصه از اهل دل بوی او
نه آغاز و پیدا نه انجام و هست تمامی یکی پرتو روی او^۵

● ره آورد بعثت پیامبر(ص)

قَدْ طَلَعَ طَالِعٌ وَلَمَعَ لَامِعٌ وَلَاحَ لَاحٌ وَأَعْتَدَلْ مَائِلٌ وَاسْتَبَدَلْ

خطبه ۶/۱۵۲

(آنکس که باید طلوع می‌کرد، طلوع کرد و درخشنده‌ای
درخشید و آشکار شونده‌ای، آشکار گشت و جامعه
منحرف از صراط حق، به راه راست درآمد و خدا به
وسیله گروهی، امتی را به انسانهای اصیل مبدل ساخت)

۱- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۴۶ و ۸۳

۲- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۲۸۵

۳- دیوان شمس تبریزی، ص ۳۳۶

۴- خسرونامه عطار، ص ۴ و ۵

۵- دیوان ملاهادی سبزواری، ص ۱۰۱

۶- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۰۹

۷- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۱۸۹

۸- مثنوی و معنوی مولوی، دفتر دوم، ص ۹۱

طاعت که نه بر ولات باشد جو سیئه شد به توبه محتاج^۱

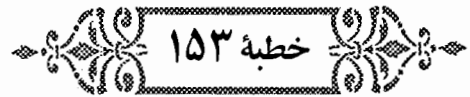
● درمان قرآنی

فِيهِ شِفَاءُ الْمُسْتَغْنِي وَكِفَايَةُ الْمُكْتَئِبِ خطبه ۱۰/۱۵۲
(در قرآن شفاء برای شفا طلب و کفایت برای نیازمند وجود دارد) وخ ۷/۱۷۶

* رجاء اصفهانی:

به هر دردی فرستاد او طیب حاذق و درمان

جو نازل کرد بر ختم رسل از لطف قرآن را^۲



● قیامت، روز آشکار شدن پنهانی‌ها

حَتَّىٰ إِذَا كُشِفَ لَهُمْ عَنْ جَزَاءِ مَعْصِيَتِهِمْ وَاسْتَخْرِجَهُمْ مِنْ جَلَابِيبِ غَفْلَتِهِمْ خطبه ۲/۱۵۳
(تا آن هنگام که پرده از کيفر گناهان برداشته شود انسانها از غفلت و نادانی خارج می‌گردند)

* لامع:

حسن و قبح شاهد اعمال تو پیدا شود

چون که بگشایند از رؤیت نقاب زندگی^۳

● انسان آگاه

فَإِنَّمَا الْبَصِيرُ مَنْ سَمِعَ فَتَفَكَّرَ وَنَظَرَ فَأَبْصَرَ وَانْتَفَعَ بِالْعِبَرِ خطبه ۳/۱۵۳
(انسان آگاه کسی است که بدرستی گوش فرا دارد و بیاندیشد، و بدرستی بنگردد و آگاه گردد و از عبرتها بهره‌مند گردد)

* شیخ محمود شبستری:

تفکر کن تو در خلق سماوات که تا ممدوح حق گردی در آیات^۴

* مولوی:

جو چشمی مقترن گردد بدان غیبی چراغ

ببیند بسی قرینه او قرینان نهانی را

یکی جان عجب باید که داند جان فدا کردن

دو چشم معنوی باید عروسان معانی را

یکی چشمیست بشکفته صقال روح پذیرفته

جو نرگس خواب او رفته برای باغبانی را

شکسته پشت شیطان را بده روی سلطان را

که هر خس از بنا داند باستدلال بانی را^۵

* شیخ محمود شبستری:

بنام آنکه جان را فکرت آموخت چراغ دل به نور جان بر افروخت^۶

● پرهیز از غفلت زدگی

فَأَفِقْ أَيُّهَا السَّامِعُ مِنْ سَكْرَتِكَ وَاسْتَيْقِظْ مِنْ غَفْلَتِكَ

خطبه ۵/۱۵۳

(از سرمستی، به هوشیاری درآی! و از غفلت خود به بیداری، روی آر!)

خ ۲/۱۱۲ و ۱۴/۱۶۳ و ۲۶/۱۶۵ و ۲۷

* ناصر خسرو:

برکن ز خواب غفلت، بورا، سر واندر جهان به چشم خرد، بنگر
برنه به سرکلاه خود وانگه برکن به شب یکی سوی گردون سر^۷

* شیخ بهایی:

یک دم به خود آی و بین چه کسی به چه دل بسته‌ای به که هممنفی
زین خواب گران بردار سری برگیر ز عالم اولین خبری^۸

* مولوی:

کاروان رفت و تو غافل خفته‌ای در زبانی، در زبانی، در زبان^۹

* حافظ:

بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود

زین سیل دمام که در این منزل خوابست

* سعدی:

بکن سرمه غفلت از چشم پاک که فردا شوی سرمه در چشم خاک

...

زدم تیشه یکروز بر تل خاک به گوش آمدم ناله‌ای دردناک
که زنهار اگر مردی آهسته‌تر که چشم و بنا گوش و رویت و سر^{۱۰}

۱- دیوان لامع ص ۳۰۰ و ۲۱۰

۲- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۴۱

۳- دیوان لامع، ص ۵۱۸

۴- گلشن راز، ص ۷۵

۵- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۷۱

۶- دیوان شیخ محمود شبستری، (گلشن راز)، ص ۶۷

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۴

۸- دیوان شیخ بهایی، ص ۱۳۷

۹- دیوان شمس تبریزی، ص ۷۵۹

۱۰- کلیات سعدی (بوستان) و ص ۲۸۴ و ۲۸۵

* مولوی:

آن یکی می‌گفت در عهد شعیب که خدا از من بسی دیدست عیب
چند دید از من گناه و جرهما وز کرم، یزدان نمی‌گیرد مرا
حق تعالی گفت در گوش شعیب در جواب او فصیح از راه غیب
عکس می‌گویی و مقلوب ای سفیه ای رها کرده ره و بگرفته تیه
چند چندم گیرم و تو بی خبر در سلاسل مانده‌ای پا تا بر
رنگ تو بر توت ای دیک سیاه کرد سیمای دروغت را تباه
بر دلت زنگار بر زنگارها جمع شد تا کور شد ز آزارها^۱

* امام خمینی (ره)

چشم تو و خورشید جهان تاب کجا یسار رخ‌دلدار و دل خواب کجا
با این تن خاکی ملکوتی نشوی ای دوست، تراب و ربُّ الارباب کجا

...

بیدار شو ای یار از این خواب گران بنگر رخ دوست را بهر ذره عیان
تا خوابی در خودی خود پنهانی خورشید جهان بود ز چشم تو نهان

...

بر لب کوثرم ای دوست ولی تشنه لبم

در کنار منی از هجر تو در تاب و تبم^۲

* وحشی بافقی:

ایا مدهوش جام خواب غفلت فکنده رخت در گرداب غفلت
ازین خواب پریشان سر برآور سری در جمع بیداران درآور^۳

* مولوی:

صدایی کز کمان آید نذیر است که اغلب با صدایش زخم تیر است

...

چرا ز قافله یک کس نمی‌شود بیدار

که رخت عمر زکی باز می‌برد طرار

چرا ز خواب وز طرار می‌نیازاری

چرا از و که خبر می‌کند کنی آراز

ترا هر آنک یا زرد شیخ و واعظ تست

که نیست مهر جهان را و نقش آب قرار

یکی همیشه همی گفت راز با خانه

مشو خراب بناگه مرا بکن اخبار^۴

* عطار نیشابوری:

مرکب ضعیف و بار گران و ره‌دراز تو خوش بخته کی رسی آخر به منتها
تو خفته ز دیرگه و عمر بر گذر تو غافل در کار خود و مرگ در قفا

...

چون وقت کار تست چه غافل نشسته‌ای

برخیز وقت کار غم کار خود بخور

...

شرمت همی نیاید کاندلر چنین مقامی مردان بسر دویده‌تو سر بخواب برده^۵

* لامع:

پیری رسید پرده غفلت ز دیده گیر این فصل را به فصل دگر امتزاج نیست
...

از مکر چرخ غدار غافل مشو چو دورش

همواره نیش زحمت هم رنگ نوش دارد^۶

* حافظ:

در چمن هرورقی دفتر حال دگر است حیف باشد که زکار همه غافل باشی

...

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

وه که بس بی‌خبر از غفل و بانگ جرسی^۷

* سنایی غزنوی:

غافلی زین زمانه غدار از وجود زمانه دست بدار^۸

* حسینی شیرازی:

خیز شتربان که دمید آفتاب وقت رحیل است نه هنگام خواب
تا نگری از همه وامانده‌ای قافله رفته است و به جا مانده‌ای
خیز و منه بار در این رهگذر کاین ره سیل است نه جای قرار
در ره سیلاب منه بار خویش بار منه سخت مکن کار خویش
به که به منزل فکنی رخت خویش واره‌ای از گمراهی بخت خویش
بار گشایی چو به مشکوی یار شاد نشینی به سرکوی یار
ور تو به منزل نبری بار خویش بخت سیاه تو کند کار خویش

* عبدالعلی کاشانی:

جهان را تا به چند ای دل سلامتگاه جان بینی

یکی بگشای چشم دل که ایوان را مکان بینی^۹

● پرهیز از تکبر و فخرفروشی

صَغْ فَخْرَكَ وَ اخْطَطُّ كِبْرَكَ خطبه ۱۵۳/۶

(تفاخر را کنار گزار و تکبر را از خویش دور ساز!)

خ ۲۳/۱۹۲ ق ۲۹۸

۱- مثنوی معنوی، د-۲، ص ۱۳۱

۲- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۹۱ و ۲۲۷ و ۳۰۶

۳- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۱۵

۴- کلیات شمس تبریزی، ص ۴۴۷ و ۱۷۳

۵- دیوان عطار، ص ۶، ۳۶، ۴۷۶ و ۶

۶- دیوان لامع، ص ۱۸۷ و ۲۴۲

۷- لغت‌نامه دهخدا، ص ۳۴۶ و ۵۰

۸- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۷۳

۹- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۴۶۴ و ج ۲، ص ۱۱۷۸

* الهی قمشه‌ای:

سرکشان را فلک از پای برآرد خوش باش

هر که افتادگی آموخت سرافراز آید^۱

* نظامی گنجوی:

چنین است آفرینش را ولایت که باشد هر بهاری را نهایت
بدین قالب که بادش در کلاهست مشو غزه که مثنی خاک را هست
ز بادی کو کلاه از سرکند دور گیاه آسوده باشد، سرو، رنجور
بدین خان کو بنابر باد دارد مشو غزه که بد بنیاد دارد

مه نو تا به بدری نور گیرد چو در بدری رسد نقصان پذیرد
درخت میوه تا خامست خیزد چو گردد پخته حالی بر بریزد
مشو مغرور، چون گرگ کمان گیر که بر دل، چرخ، ناگه می زند تیر^۲

* مولوی:

نخوت و دعوی و کبر و ترهات دور کن از دل که تا یابی نجات

* وحشی بافقی:

حیرتم از گردن پر زورست کاو به چنین بار بماند درست
بر همه خلق است تقدّم ترا وجه شرف چیست به مردم ترا
گر به لباس بود این برتری این که نباشد به چه فخر آوری
ور تو به گنج و درمی محترم چون کنی آن دم که نباشد درم
گوهر آدم اگر از درهم است خر که زرش یار کنی آدم است؟
رو که ز زر خر نشود آدمی هیچ خر از زر نشود آدمی^۳

* ابوسعید ابوالخیر:

از کبر مدار هیچ در دل هوسی کز کبر بجایی نرسیدست کسی^۴

● یاد قبر

أَذْكُرُ قَبْرَكَ فَإِنَّ عَلَيْهِ مَرَكٌ خطبه ۷/۱۵۳
(قبر خویش را به یاد آر! زیرا گذر تو بر آن خواهد بود)

* ناصر خسرو:

در خاک چه زر ماند و چه سنگ و ترا گور
چه زیر کربجی و چه در خانه خضرا^۵

* ابوسعید ابوالخیر:

ای خواجه ز فکر گور غم می باید اندر دل و دیده سوز و نم می باید
صد وقت برای کار دنیا داری یک وقت بفکر گور هم می باید^۶

● پاداش کردار آدمی

کَمَا تَدِينُ تُدَانُ خطبه ۷/۱۵۳

(هر گونه، عمل کنی جزا خواهی یافت)

خ ۱۵۴/۱۰ و ۱۵/۱۹۰ و ۳/۳۳

* فردوسی:

هر آنکس که او آتشی بر فروخت شد اندر میان خویشتن را بسوخت

چنین است کیهان ناپایدار در او تخم بد تا توانی مکار^۷

* سعدی:

مکن بد بفرزند مردم نگاه که فرزند خویش بر آید تباه^۸

* عارف شیرازی:

زدی بستی شکستی سوختی انداختی رفتی

جوابت چیست فردای قیامت دادخواهان را^۹

* وحشی بافقی:

بد مکن از گردش دوران بترس دور مکافات کند زآن بترس
هر که در این مزرعه شد دانه کار آرد از آن دانه همان دانه بار
ما که چو پرگار قدم می زنیم چرخ برین نقطه غم می زنیم
دور ز هر نقطه که برداشتیم باز به آن نقطه گذر داشتیم
آنکه به ره خار فشان بست بار باز چو گردید به ره داشت خار
هر که بدی کرد بجز بد ندید کرد که یک بد که عوض صد ندید
کس چه کند دشمنی زشتخو دشمن او بس عمل زشت او
مار که آزار کسان کار اوست هر که بود بر سر آزار اوست
آنکه گذر بر سر نیکی فکند کی رسد از اهل گزندش گزند^{۱۰}

● عکس العمل اعمال

* نظامی گنجوی:

ای پسر ملک جهان جاوید نیست بالغان را غایت امید نیست
پیشوا کن عقل و دین اندوز را مزرع فردا شناس امروز را
پیش از آن کاید به سر این گشت زار دولت جاوید را تخمی بکار^{۱۱}

۱- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۶۵

۲- دیوان نظامی گنجوی، ص ۲۲۵ و ۲۷۶ و ۲۸۵

۳- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰۲

۴- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۹۴

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۵

۶- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۴۳

۷- شاهنامه فردوسی، ج ۴، ص ۵۷۳ و ج ۳، ص ۳۲۷

۸- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۵۸

۹- گلزار ادب، ص ۴۶۷

۱۰- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰۹ و ۴۱۰

۱۱- صور معانی، ص ۲۷۷

* انوری:

هر که سعی بد کند در حق خلق همچو سعی خویش بد بیند جزا
هم چنین فرمود ایزد در نبی لیس للآسان الا ما سعی^۱

* رفعت سمنانی:

قیامت‌هاست جانا در تو پنهان بجو راهی نما این مشکل آسان
در اینجا هرچه کشتی حاصل آنجاست در امروزت بسی امروز به فرداست^۲

* شیخ العارفین:

تن را بهر چه دادی انجام کارت آن است

دیوار افتد آخر سویی که مایل آمد^۳

* رفعت سمنانی:

چو آید موسم روز قیامت شود پیدا بهر کس این علامت
بهر حالی که بوده است بهر کار شود آنروز این مطلب پدیدار
اگر بر مال مردم دست برده وگر آن مال بر غیری سپرده
اگر اتفاق مال خویش کرده وگر دلجوئی درویش کرده
اگر آزرده قلبی را به مال وگر خوشحال کرده قلب پر غم
اگر خم در رکوع و در سجود است وگر جهدی براه حق نموده است
شود آنجا سراسر آشکارا زهر شینی شود آن روز پیدا^۴

* لامع:

اجر و جزا فرا خور کردار می‌دهند

هر کس رسد به جاه و در افتد به چاه خویش

در جمله کائنات چون می‌نگرم عین موجود بر وجودت شده دال^۵

* مولوی:

هر چه ترا غیر تو آن بدهد رد کنی

چون بدهی تو همان دانک شود بر تو رد^۶

* سنایی غزنوی:

کرد خود گرد خود در آوردم

آنچه کردم ز دهر آن بردم^۷

* ناصر خسرو:

جهان جای الفنج غلّه تو است چه بیکار باشی درین مستقل^۸

* فیض کاشانی:

نیکست به کس به خویش نیکی کردن آزار کست خـویشـتن آزدن
القصة به خویش می‌کنی آنچه کنی نیکی و بدی به کس نشاید کردن

بر کارها چو بند مشیت نهاد حق ما نیز کار خود به مشیت رها کنیم
از خویش می‌کشیم جفائی که می‌کشیم بر خویش می‌کنیم چو بر کس جفا کنیم

نیک و بد هر که هست سوی خودش عایدست

هر چه در امروز کرد روز جزا آن گرفت^۹

● عاقبت و سرانجام عمل

وَكَمَا تَزْرَعُ تَحْصُدُ وَمَا قَدَّمْتَ الْيَوْمَ تَقْدَمُ عَلَيْهِ غَدًا

خطبه ۷/۱۵۲

(هر چه، می‌کاری، می‌دروی و هر چه امروز، پیش
می‌فرستی، فردا به تو عرضه، خواهد گشت)

خ ۱۰/۱۵۴

* سعدی:

دل تخم کاران بود رنج کش چو خرمن بر آید بختسند خوش^{۱۰}

* مولوی:

هستی تو انبار کهن دستی درین انبار کن
بنگر چگونه گندمی وانگه به طاحون برهلا
هست آن جهان چون آسیا هست آن جهان چون خرمنی
آنجا همین خواهی بدن گر گندمی گر لوبیا^{۱۱}

* رجاء اصفهانی:

هرگز نشنیدیم در آفاق سراسر یک دانه فشانند که جز کشته دهد بر
کردند بسی جهد و نشد کام‌میسر هر تخم‌کنی کشت همان بدروی آخر^{۱۲}

* آذر بیگدلی:

ور آزرده یی بیی از آسمان

ز من پرس و از وی مشو بدگمان

ندانسته از امتحان انستقام

مگواز مکافات شد تلخ کام

بین کرده چون کرم و بقه زنیش

تن و مغز ایوب و نمرد ریش

چو بیی دو روزی ای آموزگار

که ظالم امان یافت از روزگار

۱- دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۱۴

۲- دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۵۱

۳- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۷۴۶

۴- دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۲۹

۵- دیوان لامع، ص ۳۴۳ و ۳۹۷

۶- کلیات شمس تبریزی، ص ۳۶۰

۷- دیوان حدیقة الحقیقة، ص ۶۴۴

۸- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۴۰۹۵

۹- دیوان فیض کاشانی، ص ۴۱۸ و ۲۹۸ و ۴۴

۱۰- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۸۴

۱۱- دیوان شمس تبریزی، ص ۶۰

۱۲- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۲۵

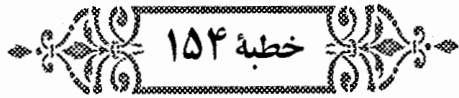
* کمال خجندی:

از هواداری ما و تو چون مستغنی است یار

ای رقیب این چابلوسی و لوندی تابکی^۷

* سعدی:

نکو سیرت بی تکلف برون به از نیکامی خراب اندرون

به نزدیک من شب رو راهزن به از فاسق پارسا پیرهن^۸

● جاودانگی انسان

وَلْيَكُنْ مِنْ أَوْلَادِ الْآخِرَةِ، فَإِنَّهُ مِنْهَا قَدِمَ وَالْيَا يَنْقَلِبُ

خطبه ۵/۱۵۴

(از فرزندان آخرت باشید، زیرا از آنجا آمده و به آنجا

باز می‌گردید)

خ ۳/۴۲

* نراقی:

هان نپنداری که چون آید بسر عمر تو انجام یابد این سفر
تا در این وادی تو هستی گام زن آخرین گامت در آن باشد وطن
نی فزاید بعد از آنت مایه‌ای نی فزون گردد ترا پیرایه‌ای
این سخن نزدیک دانایان خطاست نزد دانا این سفر بی‌انتهاست
هم به دنیا هم به عقبا ای قوی می‌روی و می‌روی و می‌روی^۹

● نقش آگاهی در عمل

فَإِنَّ الْعَامِلَ بِغَيْرِ عِلْمٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ طَرِيقٍ وَالْعَامِلُ
بِالْعِلْمِ كَالسَّائِرِ عَلَى الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ خ ۶/۱۵۴ و ۷
(کسی که بدون آگاهی، به کاری دست یازد بسان
رونده‌ای است که سیر کند و کسی که با آگاهی لازم، کاری
را انجام می‌دهد همچون رونده‌ای است که در جاده
هموار به سیر می‌پردازد)

* شیخ بهائی:

علم آموز آنکه ره بنمایدت زنگ گمراهی ز دل بزدایت^{۱۰}

۱- دیوان آذر بیگدلی، ص ۴۰۳ و ۴۰۲

۲- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۴۷

۳- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۶۸

۴- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۱۴

۵- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۳۱۰

۶- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۱

۷- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۶۵۹

۸- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۷۱

۹- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۸۰

۱۰- دیوان شیخ بهائی، ص ۱۲۲

نگویی که از وی نپرسند باز

که آید ز پی روزگاری‌دراز

خوش آن سرشکن، کش سر اکنون شکست

همین جا ز اندیشه حشر رست

چه شد ظالم امروز بر دار نیست؟

که دار مکافات این دار نیست!^۱

● اهمیت تلاش در عمل

وَالْجِدِّ الْجِدِّ أَيْهَا الْغَافِلُ

خطبه ۸/۱۵۳

(کوشش، کوشش ای غفلت زده)

* عطار نیشابوری:

هر کسی کو وصل جوید بی‌طلب دایم اندر درد بی‌درمان بماند^۲

* امام خمینی (ره):

هم‌بستر دلدار و زهجرش بعدابیم دروصل غریقیم و به‌هجران مدامیم^۳

* شهریار:

دودست در این خانه که کوریم ز دیدن

چشمی بکف آریم و باین خانه بگرییم^۴

● پرهیز از شرک در عبادت

أَنْ يُشْرِكَ بِاللَّهِ فَمَا افْتَرَضَ عَلَيْهِ مِنْ عِبَادَتِهِ

خطبه ۱۰/۱۵۳

(شریک قرار دادن برای خدا در عبادات واجب مایه
مردودی عمل است)

* امام خمینی (ره):

عیب خود گویم، به عمرم من نکردم بندگی

این عبادتها بود سرمایه شرمندگی

دعوی ایّاک تعبد یک دروغی بیش نیست

من که در جان و سرم باشد هوای بندگی^۵

● پرهیز از دورویی

يَلْقَى النَّاسَ بَوَّجْهَيْنِ أَوْ يَمْنِي فَيَسْأَلُنِي

خطبه ۹/۱۵۳ و ۱۱ و ۱۰

(برخورد با مردم با دورویی و با دو زبان منافقانه مایه
مردودی اعمال است)

* ابوسعید ابوالخیر:

خواهی که چو صبح صادق القول شوی

خورشید صفت با همه کس یکرو باش^۶

* رفعت سمنانی:

بود عقل و علم وجود از نخل پیغمبر بری

در رواج دین او بین حیدر اژدر دری

...

مدینه علم نبود جز پیمبر نه کس غیر از علی او را بود در^۶

● ضرورت موقعیت شناسی (آگاهی در عمل)

قَالَ نَاطِرٌ بِالْقَلْبِ، الْعَامِلُ بِالْبَصَرِ، يَكُونُ مُبْتَدَأُ عَمَلِهِ أَنْ يَعْلَمَ:

خ ۶/۱۵۴ أَعْمَلُهُ عَلَيْهِ أَمْ لَهُ!

(کسی که با چشم دل می‌نگرد و با آگاهی عمل می‌کند، در

آغاز عمل باید بداند که آیا عمل او به نفع او یا بر

ضرر اوست)

* عثمان سامانی:

خشت بر دریا زدن بی حاصل است مشت بر سندان نه کار عاقلی است^۷

* سنایی غزنوی:

کار بی علم بار و بر ندهد تخم بی مغز پس ثمر ندهد^۸

* لامع:

علم را چون با عمل یابی مقابل دان یقین

هر یکی بی دیگری گر باشد آن خود ابر است

...

عالم و عامل یکی باشد ولیکن نادرست

عامل عالم یقین بر روی عالم زیورست^۹

* ابوسعید ابوالخیر:

با علم اگر عمل برابر گردد کام دو جهان ترا میسر گردد

مغرور مشو بخود که خواندی ورقی زان روز حذر کن که ورق برگردد^{۱۰}

* عطار نیشابوری:

جمله تاریک است این محنت سرای علم در وی چو چراغی ره‌نمای

...

● نقش ظاهر در باطن

وَاعْلَمْ أَنَّ لِكُلِّ ظَاهِرٍ بَاطِنًا عَلَى مِثَالِهِ فَمَا طَابَ ظَاهِرُهُ طَابَ بَاطِنُهُ وَمَا خَبَثَ ظَاهِرُهُ خَبَثَ بَاطِنُهُ

خطبه ۸/۱۵۴

(بدانید که هر ظاهری را باطنی است و در این رابطه،

چیزی که ظاهر آن نیک، باطن آن نیک خواهد بود و

چیزی که ظاهر آن ناپسند است باطن آن ناپسند می‌باشد)

* مولوی:

این برگ چون زبانها وین میوه‌ها چو دلها

دلها چو رو نماید قیمت دهد زبان را^۱

* ناصر خسرو:

نشوده‌ای که دید یکی زیرک زرد آلودی فگنده به کو اندر

چون یافتش مزه ترش و ناخوش وان مغز تلخ باز بدو اندر

گفتا که هر چه بود به دلت اندر رنگت همی نمود به رو اندر^۲

* فیض کاشانی:

این تن ما از روان روشن ما روشنست

وین دل ما از ریاضات تن ما روشنست^۳

● ویژگیهای اهل بیت پیامبر(ص)

نَحْنُ الشَّعَارُ وَالْأَصْحَابُ، وَالْخَزَنَةُ وَالْأَبْوَابُ، وَلَا تُؤْتَى الْبُيُوتُ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا، فَنَ أَتَاهَا مِنْ غَيْرِ أَبْوَابِهَا سَمِيَ سَارِقًا

خ ۳/۱۵۴ و ۲

(ماثیم نشانه‌های حق، و یاران پیامبر(ص) و گنجینه‌های

الهی و در علم نبوی، و کسی وارد خانه‌ای نمی‌شود مگر

از درهای آن، و کسی که از غیر درها وارد شود دزد

نامیده شود)

* کمال الدین اسماعیل:

در خانه حقایق از آبی ز در درآی

و آن در در مدینه علم است و مرتضی است^۴

* عثمان سامانی:

بکوب حلقه طاعت در مدینه علم گننده در خیبر ببازوان یلی

چو در گشوده شد آنگه بشهر یابی راه بلی بری به نبی راه با ولای ولی^۵

۱- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۲۰

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۲۴

۳- دیوان فیض کاشانی، ص ۳۴

۴- صور معانی، ص ۵۸

۵- عثمان سامانی، ص ۱۷

۶- دیوان رفعت سمنانی، ص ۶۸ و ۳۲۳

۷- دیوان عثمان سامانی، ص ۹۷

۸- دیوان حذیقه الحقیقه، ص ۳۲۱

۹- دیوان لامع ص ۵۴۱ و ۵۴۲

۱۰- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۲۶

ره بر جانت درین تاریک جای جوهر علمست و علم جان فزای^۱

● اثر باطن در ظاهر (روانشناسی)

وَ اعْلَمْ أَنَّ لِكُلِّ ظَاهِرٍ بَاطِنًا عَلَى مِثَالِهِ فَطَابَ ظَاهِرُهُ طَابَ
بَاطِنُهُ وَ مَا خَبَتْ ظَاهِرُهُ خَبَتْ بَاطِنُهُ خطبه ۸/۱۵۴
(بدان که برای هر ظاهری، باطنی همانند است، پس آنکه
ظاهرش نیکو، دارای باطنی نیکوست، و آنکه ظاهرش
زشت باطن او نیز زشت می‌باشد)

* مولوی:

هر اندیشه که می‌پوشی درون خلوت سینه
نشان و رنگ اندیشه زدل پیداست بر سیمای
ضمیر هر درخت ای جان زهر دانه که می‌نوشد
شود بر شاخ و برگ او نتیجه شرب او پیدا
زدانه سبب اگر نوشد بروید برگ سبب از وی
زدانه تمر اگر نوشد بروید بر سرش خرما
چنانک از رنگ رنجوران طیب از علت آگه شد
ز رنگ و روی چشم تو بدینت پی برد بینا
ببیند حال دین تو بداند مهر و کین تو
ز رنگت لیک پوشاند نگرداند ترا رسوا^۲

* لامع:

ظاهر بینان ز درک معنی کورند ظاهر باشد به دیده بی حال سبل
از رنگ زرد راز درون می‌کند بروز ناصح مگو که راز محبت به کس مگو
جوهر چو بد شود ز عرض نیک کی شود
رخسار زشت زشت نماید در آینه^۳

* مولوی:

قاضیانی که به ظاهر می‌تنند حکم بر اشکال ظاهر می‌کنند
چون شهادت گفت و ایمانش نمود حکم او مؤمن کنند این قوم زود^۴

* آذر بیگدلی:

ز صورت مزن دم چو معنی شناسی بود فارغ از جسم روح مجرد^۵

* لامع:

ذات بد از انقلاب دهر نیکو کی شود
درد اگر مقلوب گردد باز دردش مظهرست
لثیم زاده ز دولت نمی‌شود فیاض به کوردل چه کند سرمه سلیمانی

زدون و سفله نیاید عطاء و فضل کریم زخار و خس نرسد روح وردبستانی

گرذات تو نیک نیست از نام چه سود مر اعمی را چه بهره از نام مسیح^۶

* وحشی بافقی:

نقش کن لوح درون و برون صنعتش، از تهمت آلت مصون
گر نبود آهن خارا تراش سنگ کجایت شود ازبت تراش
بتگر اگر تیشه نیارد به دست پیکر بت را نتوان نقش بست^۷

* سعدی:

توان شناخت به یک نظره در شمائل مرد
که تا کجایش رسیده است پایگاه علوم
ولی زباطنش ایمن مباحث و غره مشو
که خبث نفس نگردد بسالها معلوم^۸

* شمس تبریزی:

سیاهی جانت از محسوس گشتی همه عالم شدی زنگی ز زنگت
تو آن‌ماری که سنگ از تو دریفت سرت را کس نکوبد جز به سنگت^۹

* ظهیر:

آنچه دی‌کاشته‌ای می‌کنی امروز درو طمع خوشه گندم مکن از دانه جو^{۱۰}

* مولوی:

درخت و برگ برآید ز خاک این گوید
که خواجه هر چه بکاری تراهمان روید^{۱۱}

* ناصر خسرو:

جز کز اصل نیک ناید فعل نیک بار بد باشد چو بد باشد نهال
بدان که هر چه بکشتی ز نیک و بد فردا
بایدت همه ناکام و کام پاک درود

کارهای چپ و بلا به مکن که به دست چیت دهند کتاب

- ۱- دیوان منطق الطیر عطار، ص ۱۹۶
- ۲- دیوان کلیات شمس تبریزی ص ۷۱
- ۳- دیوان لامع ص ۴۰۱، ۴۷۲ و ۴۹۹
- ۴- صور معانی ص ۵۴ و ۵۵
- ۵- دیوان آذر بیگدلی ص ۵۱
- ۶- دیوان لامع ص ۵۴۲ و ۵۶۵ و ۶۰۵
- ۷- دیوان اشعار وحشی بافقی ص ۳۸۸
- ۸- امثال و حکم ج ۲ ص ۷۱۵
- ۹- دیوان کلیات شمس تبریزی ص ۱۷۷
- ۱۰- لغت نامه دهخدا ص ۴۸۹
- ۱۱- دیوان شمس تبریزی ص ۳۷۰

تخم اگر جو بود جو آردبر بچه سنجاب زاید از سنجاب

نگر چه پراگنی زان خورد بایدت که جو خورده‌ست آنکو جو پراگند^۱

* رفعت سمنانی:

یکی گفتا که این شر و غضب چیست بگفتم این مکافات و تلافیست
تو بدکردی ببدگشتی گرفتار غضب یا شر، بجز این نیست، هشدار
رسد بر ما زهر درخیر یا شر مکافات است اول تا با آخر
مکافات این بود داری اگر گوش نخواهد شد زیاد حق فراموش

تو قدر ترک لذت را ندانی یا نمیدانی

که لذتهاست در این ترک لذت دیده بیناکن
ثمر خواهی درخت صبر بنشان در جنان جان
ز تلخی سرکه مفروش از صبوری غوره حلواکن

آری آری چونکه صیقل خورد دل از چارسو

کی شود پوشیده از وی راز هر خرد و کلان^۲

* ویس ورامین:

اگر بدکنی چشم نیکی مدار که گر خارکاری سمن ندروی^۳

* مولوی:

این جهان کوه است و فعل ماندا بازگردد این نداها را صدا

* لامع:

پاکی طینت کس موجب به روزی اوست
قطره از صاف نژادی ست که گوهر گردد

صافی طینت غبار زنگ از دل می‌برد

صیقل ظلمت شو، از خود منزلت داری هوس
ماه شد انگشت نما چون باشد از ظلمت بری
نیک ذاتی پیشه کن گر منتقبت داری هوس

گر که گردد صاف دل این کس تواند کام یافت

تا صدف صافی نگرده فیض از گوهر نیافت

منظور خاص و عام جهان خواهی از شوی

آینه سان ز صافی طینت صفا طلب^۴

* سنایی غزنوی:

که چو خاکی تنت بخاک شود پاک باید که جای پاک شود

صورت بی روان بود مردار پاک را با پلید و مرده چه کار^۵

● نقش آب در حیات

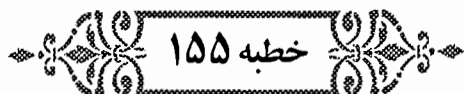
وَكُلُّ نَبَاتٍ لَا غِنَى بِهِ عَنِ الْمَاءِ

خطبه ۱۵۴/۱۰

(و هر روئیدنی از آب بی نیاز نیست)

* عطار نیشابوری:

زنده از آب است دایم هر چه هست این چنین از آب نتوان شست دست^۶



● ذات نیافتنی

(عجز از درک ذات خدا)

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي انْخَسَرَتْ أَلَا وَصَافُ عَنْ كُنْهِ مَعْرِفَتِهِ

خطبه ۱۵۵/۱

(ستایش خدایی را سزااست که توصیفات از دستیابی به
حقیقت ذات وی در مانده‌اند)

خ ۹۱/۵ و ۴۹/۳ و ۱/۱ و ۴/۱۶۰ و ۱۹۵/۱

* سعدی:

جهان مستفق بر الهیتش فرو مانده از گُنه ماهیتش
بشر ما ورای جلالش نیافت بصر، منتهای جمالش نیافت
نه بر اوج ذاتش پرد مرغ و هم نه در ذیل و صفش رسد دست فهم
درین ورطه کشتی فروشد هزار که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار
نه ادراک در کُنه ذاتش رسید نه فکر ت به غور صفاتش رسید
نه هر جای مرکب توان تاختن که جاها سپر باید انداختن^۷

* جامی:

سبحان من تحیر فی ذاته من سواه فهم خرد به کُنه کمالش نبرده راه^۸

* هاتف اصفهانی:

به نام خدایی که فکر و خرد نیارد که تاکنه او پی برد^۹

۱- دیوان ناصر خسرو ص ۷۲ و ۳۲ و ۲۹ و ۱۸۴

۲- دیوان رفعت سمنانی ص ۵۴۳

۳- امثال و حکم ج ۱ ص ۱۹۳

۴- دیوان لامع ص ۲۳۵ و ۳۲۹ و ۱۹۷ و ۱۵۸

۵- دیوان حدیقة الحقیقة ص ۶۴۴ و ۷۱۳

۶- دیوان ضرر معانی ص ۳۹

۷- کلیات سعدی (بوستان) ص ۲۰۲ و ۲۰۳

۸- دیوان جامی ص ۸۹

۹- لغت نامه دهخدا

* مولوی:

عقل جزبی عقل استخراج نیست جز پذیرای فن و محتاج نیست

...

عقل جزء از رمز این آگاه نیست واقف این سر به جز الله نیست
عقل را خود با چنین سودا چه کار کز مادر زاد را سر ناچه کار^۱

* سنایی غزنوی:

عقل درکنه وصف او نادان ذوق باطوق شوق او شادان^۲

* فیض کاشانی:

به ساحت جبروتش کجا رسد او هام چو عقل را ملکوتش به بسته راه گذار^۳

* وحشی بافقی:

عقل که هست از همه آگاهتر در ره او از همه گمراه‌تر
راه به کنهش نبرد عقل کس معرفت الله همین است و بی^۴

* میر مشاق اصفهانی:

به عقل نازی حکیم تاکی ز فکرت این ره نمی‌شود طی
بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به قعر دریا^۵

* آذر بیگدلی:

نظر خواست دیدن نشانی از او زبان خواست کردن بیانی از او
از اول نظر سر بسنگ آمدش در اول نفس، دل به تنگ آمدش
خرد گفت ازین ره سراغیم هست که از نور ذاتش چراغیم هست
زانسازد چون پای برتر نهاد هم اول قدم پای بر سر نهاد
دل از گوهر عشق چون مایه داشت در این راه هم پای وهم پایه داشت
همی رفت افشان و خیزان براه همی گفت هر گام، واخجلتا
ندانم کجا با که دمساز گشت که نتواند از بیخودی بازگشت
نه هر دل در این رهگذر پا گرفت نه هر مهر، بر تاج شه جا گرفت
شناسایی او، چو ناید زما بعجز خود اقرار باید زما^۶

● عجز عقل از درک ذات حق (تعالی)

لَمْ تَبْلُغْهُ الْعُقُولُ بِتَحْدِيدٍ فَيَكُونُ مُشَبَّهًا

خطبه ۲/۱۵۵

(خردها را توان دستیابی به حد ذات او نیست تا وی را
تشبیه به چیزی نمایند)

* جامی:

ای به خوبی رخ تو از مژه، قصه ماه با تو کوته به
به مه آن رخ چرا کنم تشبیه ترک تشبیه نا موجه به^۷

● شگفتی آفرینش پدیده‌ها

خَلَقَ الْخَلْقَ عَلَى غَيْرِ تَمَثِيلٍ وَلَا مَشُورَةٍ مُشِيرٍ وَلَا مَعُونَةٍ مُعِينٍ

خطبه ۳/۱۵۵

(پدیده‌ها را بدون استفاده از الگوئی یا مشورت
مشاوری، یا یاری یاری کننده ای آفرید)

* آذر بیگدلی:

جهان آفرین، ایزد ذوالجلال بر آن شد که خود را ببندد جمال
نه صورت نمادید، آینه یی نه در خورد آن گنج گنجینه‌ایی
زگل خواست آینه‌یی ساختن و ز آن رایت عشق افراختن
بر آورد از آستین دست جود یکی مشت خاک از زمین در ربود
بر او زابر رحمت ببارید آب هم آتش گرفت از دم آفتاب
درو در دمانید باد بهشت یکی نغز پیکر از آن گل سرشت
چهل روز در جایی افتاده بود بر آن ریخت هر روز باران جود
زطین طهور و زماء معین همین پرورش دید یک اربعین^۸

● شگفتی‌های آفرینش خفاشان

وَمِنْ لَطَائِفِ صَنَعَتِهِ، وَ عَجَائِبِ خَلْقَتِهِ، مَا أَرَانَا مِنْ غَوَامِضِ

الْحِكْمَةِ فِي هَذِهِ الْخَفَائِشِ خطبه ۴/۱۵۵

(از لطافت صنعت و شگفتی آفرینش الهی آن است که
پیچیدگیهای حکمت خود را در آفرینش خفاشان بما
نشان داده است)

* عطار نیشابوری:

ز روز روشن خفاش در شب تیره است
ز روز کوری خود شب رود ز بیم ضیا
کسیکه چشمه خورشید را ندارد چشم
جهان هر آینه مشغول داردش بسها^۹

...

یک شبی خفاش گفت از هیچ باب یک دم چون نیست چشم آفتاب
چشم بسته می‌روم در سال و ماه عاقبت آخر رسم آنجا بگاه^{۱۰}

۱- دیوان صورمعانی ص ۲۳۹ و ص ۲۴۰

۲- دیوان حدیقه الحقیقه ص ۱۴۷

۳- دیوان فیض کاشانی ص ۱۹۸

۴- دیوان وحشی بافقی ص ۲۸۹

۵- گلزار ادب ص ۳

۶- دیوان آذر بیگدلی ص ۴۰۳

۷- دیوان جامی ص ۶۹۳

۸- دیوان آذر بیگدلی ص ۴۲۹

۹- دیوان عطار نیشابوری ص ۱۰

۱۰- منطق الطیر ص ۱۳۷

(بر شما باد به کتاب خدا زیرا کتاب خدا ریسمان
نجاتبخش مستحکم خدا و نور هدایت بخش است)

* الهی قمشه‌ای:

دفتر تنزیل او کشتی ارباب نجات دستگیر اهل عصیان عروة الوثقی^۶

* ناصر خسرو:

دریای سخنها سخن خوب خداست پر گوهر با قیمت ویر لؤلؤ لا
اندر بن دریاست همه گوهر و لؤلؤ غواص طلب کن چه دوی برب دریا^۷

* شهریار:

این بال فرشته است که باز ز خط خورشید
آیات قضا و قدر آورده به تحریر
آری تو کتابی و همان لوح که دروی
فرمان خدا میچکد از خامه تقدیر^۸

● علی (ع) و شهادت طلبی

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ... لَيْسَ هَذَا مِنْ مَوَاطِنِ الصَّبْرِ وَلَكِنْ
مِنْ مَوَاطِنِ الْبُشْرَى وَالشُّكْرِ خطبه ۱۳/۱۵۶
روزی به پیامبر (ص) گفتم در نبرد اخذ بمن وعده شهادت داده
بودی لکن هنوز تحقق نیافته است رسول خدا فرمود: وقتی که
آنروز فرارسد، صبر تو چگونه خواهد بود؟
(پس گفتم یا رسول الله! این مورد، از موارد صبر، نیست
بلکه از موارد بشارت و سپاس است)
خ ۱/۵۱ و ۴/۱۱۹ و ۴/۵۱

* فرّخی یزدی:

ارتقاء ما میسر می شود با سوختن
بر فراز مجمر گیتی چو اسفندیم ما
گر نمی آمد چنین روزی کجا داند خلق
در میان همگنان بی مثل و مانندیم ما^۹

۱- دیوان حقیقة الحقیقة ص ۶۸

۲- دیوان شهریار ج ۱ ص ۱۱۶

۳- فرهنگ صبا ص ۱۱۴۲

۴- امثال و حکم ج ۲ ص ۸۵۰ و ص ۹۶۱

۵- دیوان شهریار جلد ۲

۶- دیوان الهی قمشه‌ای ص ۳۰۰

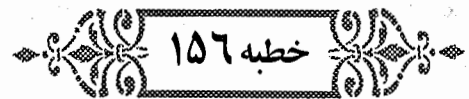
۷- دیوان ناصر خسرو ص ۵

۸- دیوان شهریار جلد ۲ ص ۹۵۸

۹- دیوان فرّخی یزدی ص ۸۰

* سنایی غزنوی:

نور خورشید در جهان فاشست آفت از ضعف چشم خفاشت^۱



● ره آورد ایمان

(الایمان) سَبِيلُ أَبْلَجِ الْمُنْهَاجِ، أَنْوَرُ السَّرَاجِ، فَبِالْإِيمَانِ يُسْتَدَلُّ
عَلَى الصَّالِحَاتِ خطبه ۳/۱۵۶

(راه ایمان جلوه گرترین راهها و نورانی ترین
چراغهاست و با ایمان به نیکوکاریها هدایت می گردید)

* شهریار:

خلوتم چراغان کن ای چراغ روحانی
ای ز چشمه نوشت چشم و دل چراغانی^۲

● حسابرسی الهی

الْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى خطبه ۲/۱۵۶
(حسابرسی بندگان بر خدای بزرگ است)

* ناصر خسرو:

دانم که نیست جز که بسوی توای خدا روز حساب و حشر مفرو وز مرا^۳

● نقش ایمان در علم

و بِالْإِيمَانِ يُعَمَّرُ الْعِلْمُ خطبه ۳/۱۵۶
(و با ایمان، علم و دانش آبادان می شود)

* اوحدی:

دین به دانش بلند نام نشود دین به علم کی تمام شود

...

علم دین را بجای جان باشد سر بی علم بندگان باشد^۴

* شهریار:

به خصال علم و ایمان رسد آدمی به جانی
که فرشته رشکش آید به خصال آدمیت
بدو بال مرغ نتوان ز فلک گذشتن اما
بخدا توان رسیدن بدو بال آدمیت^۵

● ویژگیهای قرآن

و عَلَيْكُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ فَإِنَّهُ الْحَبْلُ الْمَتِينُ وَ النُّورُ الْمُبِينُ

خطبه ۸ و ۷/۱۵۶

* حافظ:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بی خود از شمعته پرتو ذاتم کردند
باده از جام تجلی صفاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند
هاتف آنروز بمن مژده این دولت داد
که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند
این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد
اجر صبربست کز آن شاخ نباتم دادند^۱

* مولوی:

دیده مجنون اگر بودی تو را هر دو عالم بی‌خطر بودی تو را
با خودی تو لیک مجنون بی‌خوداست در طریق عشق بیداری بداست
هر که بیدار است او در خواب‌تر هست بیداریش از خوابش بتر^۲

* شهریار:

قابل شد از قبول توای جان و گرنه من دانم که هدیه سرو جان قابل تو نیست^۳

* حافظ:

وصال او ز عمر جاودان به خداوندا مرا آن ده که آن به^۴

* انوری:

به خدایی که در سپهر بلند اختر و مهر و مه مرکب کرد
دایه صنع و لطف قدرت او رونق حسن تو مرتب کرد
که جهان بر من غریب اسیر اشتیاق جمال تو شب کرد^۵

* ابوسعید ابوالخیر:

اندر همه دشت‌خاوران سنگی نیست کش بامن و روزگار من جنگی نیست
با لطف و نوازش وصال تو مرا در دادن صدهزار جان‌نگی نیست^۶

* لامع:

تا صلاى ارجى بشنید از طبل رحیل مرغ روح از آشیان تن کند پرواز تو^۷

* شهریار:

وصلم ببر کشید و برد از دل حزین داغ فراق و دغدغه انتظار هم
جان پرور است سایه سرو بلند یار تابی بری به سایه پروردگار هم

مرا باز از چمن آواز دادند دلم از آشیان پرواز دادند
مگر بوی بهار آمد در این دشت که بازم بلبان آواز دادند
به پیکم مطربان عشق رانندند پسایم بازبان ساز دادند^۸

* ابوسعید ابوالخیر:

دردیده بجای خواب آب است مرا زیرا که بدیدنت شتاب است مرا
گویند به خواب تا به خوابش بینی ای بی‌خبران چه جای خواب است مرا^۹

* فیض کاشانی:

سرم ز مستی عشق تو های و هو دارد دل از خیال تو با خویش گفت و گو دارد
چه سان طرب بکند دل که ساقیش لب تست چرا طلب نکند جان چو جان گلو دارد
ز پای تا سر عشاق شد گلو همگی از آنکه ساقی جان بانگ اشربوا دارد
جواب آن غزل مولویست فیض که گفت میان باغ گل سرخ های و هو دارد^{۱۰}

● آزمایش مردم با اموال

إِنَّ الْقَوْمَ سَيُفْتَنُونَ بِأَمْوَالِهِمْ خطبه ۱۴/۱۵۶
(همانا مردم به زودی با اموالشان آزمایش می‌گردند)

* سنائی غزنوی:

مرد با مال بی‌یقین باشد سیر خورده گرسنه دین باشد^{۱۱}

● تحریم ربا

سَيُفْتَنُونَ بِأَمْوَالِهِمْ... فَيَسْتَحِلُّونَ... الرِّبَا بِالْبَيْعِ

خطبه ۱۴/۱۵۶ و ۱۵ و ۱۶

(آنچنان فریفته ثروت اند که حتی ربا را با خرید و فروش تجویز می‌کنند.)

* اقبال لاهوری:

از ربا آخر چه می‌زاید فتن کس نداند لذت قرض حسن

۱- دیوان غزلیات حافظ ص ۲۴۶

۲- مثنوی معنوی ص ۱۱

۳- دیوان شهریار ج ۱ ص ۱۳۳

۴- فرهنگ معین ج ۴ ص ۵۰۳۲

۵- دیوان انوری ج ۲ ص ۵۹۹

۶- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۲۱

۷- دیوان لامع ص ۴۶۶

۸- دیوان شهریار ج ۱ ص ۱۱۸ و ج ۲ ص ۹۴۲

۹- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۳

۱۰- دیوان فیض کاشانی ص ۱۶۲ و ۱۶۳

۱۱- دیوان حدیقه الحقیقه ص ۲۸۹

که زنه‌ار اگر مردی آهسته‌تر
که چشم و بنا گوش و روی است و سر^۶

*رودکی:

زمانه پندی آزادوار داد مرا زمانه‌را چو نکو بنگری همه‌پند است
هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

*فردوسی:

نگه کن بدین گردش روزگار جز او را مکن برخود آموزگار^۷

*سعدی:

زهی ملک و دوران سر در نشیب بدر رفت و پای پسر در رکیب
چنین است گردیدن روزگار سبک سیر و بد عهد و ناپایدار
منه بر جهان دل‌که بیگانه‌ای است چو مطرب که هر روز در خانه‌ای است
نه لایق بود عیش با دلبری که هر با مدادش بود شوهری
نکویی کن امسال چون ده‌تر است که سال دگر دیگری دهخداست^۸

● راه روشن حق و باطل

فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ أَوْضَحَ لَكُمْ سَبِيلَ الْحَقِّ وَأَنَارَ طُرُقَهُ فَشِقْوَةُ
لَا زِمَةَ أَوْ سَعَادَةً دَائِمَةً خطبه ۱۵۷/۶

(پس همانا خداوند راه حق را روشن و همواره
درخشنده نگاهداشت پس یا شقاوت لازم یا رستگاری
دائمی در انتظار است).

*امام خمینی(ره):

تو راه جنت و فردوس را در پیش خود دیدی

جدا گستی ز راه حق و پیوستی بباطلها^۹

*معیار جمالی:

سعادت همچو دولت پادشه را بود دائم ملازم بر بلندین^{۱۰}

● ضرورت توشه آخرت

فَتَزَوَّدُوا فِي أَيَّامِ الْفَنَاءِ لِأَيَّامِ الْبَقَاءِ خطبه ۱۵۷/۷

۱- دیوان اقبال لاهوری ص ۳۱۶

۲- دیوان لامع ص ۱۰۹ و ۱۱۶

۳- دیوان اشعار امام خمینی(ره) ص ۱۰۳

۴- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۹۲.

۵- دیوان جامی، ص ۱۵.

۶- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۸۵.

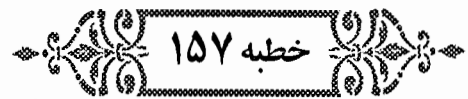
۷- امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۴۷.

۸- دیوان صورمعانی، ص ۲۵۲.

۹- دیوان امام خمینی(ره)، ص ۴۶.

۱۰- فرهنگ معین، ج ۱، ص ۵۷۴.

از ربا جان تیره، دل چون خشت و سنگ
آدمی، دژنده، بی دندان و چنگ
رزق خود را از زمین بردن رواست
این متاع بنده و ملک خداست^۱



● ضرورت حمد و سپاس الهی

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ الْحَمْدَ مِفْتَاحًا لِذِكْرِهِ

خطبه ۱۵۷/۱

(سپاس خداوندی را که حمد را کلید یاد خویش قرار داد)

خ ۲۴/۱۵۸

*لامع:

ای نام تو سر دفتر گفتار زبان‌ها وی ذکر تو دیباجه عنوان بیان‌ها

...

به لطف حق علاج کارهای صعب آسان است

به بسم‌الله بتوان بستن از تن شعله تب را^۲

*امام خمینی(ره):

بوی گل آید از چمن گوئی که یار آنجا بود

در باغ جنتی دلپسند از یاد او بر پا بود

بر هر دباری بگذری بر هر گروهی بنگری

با صد زبان با صد بیان در ذکر او غوغا بود^۳

● عبرت از گذشت روزگار

عِبَادَ اللَّهِ إِنَّ الدَّهْرَ يَجْرِي بِالْبَاقِينَ كَجَرِّهِ بِالْمَاضِينَ

خطبه ۱۵۷/۲

(ای بندگان خدا! روزگار بر آیندگان همان‌د

گذشتگان می‌گذرد) خ ۸/۱۹۰

*سعدی:

بر آنچه می‌گذرد دل منه، که دجله بسی

پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

گرت زدست برآید، چو نخل باش کریم

ورت زدست نیاید، چو سرو باش آزاد^۴

*جامی:

فردای او موافق دی خواهد او فتاد عنوان «مات‌آخر» او «مات‌قدم» است^۵

*سعدی:

زدم تیشه یک روز بر تلّ خاک

به گوش آمدم ناله‌ای دردناک

(پس در ایام فنا پذیر و گذرای دنیا برای روزگار جاویدان
قیامت، توشه‌ای، فراهم آورید). خ ۳/۸۶

* جامی:

مغنی به آواز چنگ و چغانه چه خوش گفت وقت صبح این ترانه
که ای خواجه برخیز کانفاس عمرت بود مایه دولت جاودانه

می‌رود عمر گرانمایه بکوشم یک‌چند مایه دولت ازین گنج روان برگیرم^۱

* ناصر خسرو:

رفتند همراهات منشین بساز توشه مر معدن بقا را زین منزل فنائی

دریاب وقت و مکن بیهوده عمر تلف

بشناس خویش و مبند دل در سرای فنا^۲

* فیض کاشانی:

روزگار آنست کان با دوست می‌آید بسر

غیر ایام وصالش روزگاری هست نیست

عمر آن باشد که صرف طاعت و تقوا شود

جز زمان بندگی لیل و نهار هست نیست^۳

● بی‌اعتباری مال دنیا

مَا يَصْنَعُ... مَنْ عَمَّا قَلِيلٍ يُسَلِّبُهُ وَ تَبْقَى عَلَيْهِ تَبِعَتُهُ وَ حِسَابُهُ

خطبه ۸/۱۵۷

(مال و ثروت را چکند کسی که به زودی، از وی باز
می‌ستانند ولی پی‌آمدها و پاسخ‌گوئی‌ها و
حسابرسی‌هایش باقی بماند).

ک ۷۴/۳۱ و ۴۳۰

* عطار نیشابوری:

برو راه قناعت‌گیر و تسلیم که همراهی نیاید از زر و سیم

جهان بر زر و سیم خفتگانست سرای و باغ و شهر رفتگانست

چو با ایشان نماند ای مرد عاجز کجا با تو بماند نیز هرگز

چو مردم نیست کز شوریده حالی که عمری جان کند در جمع مالی

چو جو جو گرد کرد از مال بسیار فلک با جانش بستاند به یکبار^۴

* باباطاهر:

هر اون کس مال و جاهش بیشتر بی دلش از درد دنیا ریشتر بی

اگر بر سر نهد چون خسرو ون تاج بشیرین جانش آخر نیستتر بی^۵

● بی‌اعتباری دنیا

أَلَا فَمَا يَصْنَعُ بِالْدُّنْيَا مَنْ خُلِقَ لِلْآخِرَةِ خطبه ۸/۱۵۷

(آگاه باشید دنیا را چکند کسی که برای آخرت آفریده
شده است). خ ۱/۲۰۳

* مولوی:

این جهان خود حبس جانهای شماس هین دويد آنسو که صحرای شماس

...

انبیاء را کار عقیب اختیار کافران را کار دنیا اختیار

زانکه هر مرغی به‌سوی جنس خویش می‌برد او در پس و جان پیش پیش

کافران چون جنس سچین آمدند سجن دنیا را خوش آئین آمدند

انبیاء چون جنس علّین بُدند سوی علّین به‌جان و دل شدند

...

کاین جهان چاهی است بس تاریک و تنگ

هست بسیرون عالمی بی‌بو و رنگ

کل شیء هالک جزوجه او

چون نه‌ای در وجه او هستی مجو

اهل دنیا جملگی زندانیند

انتظار مرگ‌دار فانیند^۶

* عطار نیشابوری:

هر کرا ذوق دین پدید آید شهد دنیا کی لذت آید^۷

● پروا داشتن از قیامت

عِبَادَ اللَّهِ: اخْذَرُوا يَوْمًا تُفْحَصُ فِيهِ الْأَعْمَالُ، وَ يَكْثُرُ فِيهِ

الرُّزْأُلُ وَ تَشْتَبُ فِيهِ الْأَطْفَالُ خطبه ۱۱/۱۵۷

(ای بندگان خدا: از روزی بترسید که اعمال انسان در آن

بررسی می‌شود و لغزش‌ها فراوان و کودکان

پیر می‌گردند).

* امام خمینی(ره):

بر خیز که رهروان براهند همه پیوسته بسوی جایگاهند همه

آنجا که بجز دوست زکس یادی نیست افسرده دلان روی سیاهند همه^۸

● فرشتگان

اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ... وَ حُفَظَ صِدْقِي يَحْفَظُونَ أَعْمَالَكُمْ

وَعَدَدَ أَنْفَاسِكُمْ خطبه ۱۱/۱۵۷

۱- دیوان جامی، ص ۶۷۱ و ۵۴۰

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۳۰

۳- دیوان فیض کاشانی، ص ۴۲

۴- خسرونامه عطار، ص ۳۶۲

۵- رباعیات باباطاهر، ص ۱۱۶

۶- دیوان مثنوی معنوی ص ۱۳ و ۱۵ و ۱۳۹ و ۶۱ و ۴۰۲

۷- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۸۳

۸- دیوان اشعار امام خمینی(ره)، ص ۲۳۹

(این قرآن است که در میان شما است. پس او را به سخن آورید و هرگز «به وسیله غیر اهل بیت رسول الله» به سخن در نخواهد آمد ولی من می‌توانم از حقایق نهفته در آن به شما خبر دهم)

*ناصر خسرو:

مر نهفته دختر تنزیل را معنی و تأویل حیدر زیور است
مشکل تنزیل بی تأویل او بر گلولی دشمن دین خنجر است
ای گشاینده در خیبر، قرآن بی‌گشایشهای خوبت خیر است

...

هر که در بند مثل‌های قرآن بسته شده ست
نکند جز که بیان علی از بندرهاش

...

از علی مشکل نماند اندر کتاب حق مرا
علم بوبکر و عمر، پیش من آر، ای ناصبی^۶

*ملک الشعرا:

برون ز یک سخت حکمتی نمی‌بینند
اگر به چله نشینند صد هزار حکیم
تویی حقیقت قرآن برتر از قرآن
که صامت است و کریم و تو ناطقی و کریم
بود بهشت برین، ساحت ولایت تو
طریقت تو در آن، جوی کوثر و تسنیم

...

راز قرآن راز صاحب خانه جویا شو که هست
از مراد میزبان بی‌شبه مهمان بی‌خبر
آنکه از قرآن همان الفاظ تازی خوانند و بس
هم به قرآن کاو بود از راز قرآن بی‌خبر^۷

*ناصر خسرو:

قرآن را یکی خازنی هست کایزد حواله بدو کرد مرانس و جان را
پیمبر شبانی بدو داد، از اقامت به امر خدای این رمه‌ی بی‌کران را
بر آن برگزیده خدای و پیمبر گزیدی فلان و فلان و فلان را
معانی قرآن همی زان ندانی که طاعت نداری روان قرآن را^۸

(بدانید ای بندگان خدا... و فرشتگانی راست کرداری که اعمال شما را حفظ و شماره نفسهای شما را محاسبه می‌کنند).

*آذریبگدلی:

همین بس بر کوری چشم اعدا چه خیل خوارج چه فوج نواصب
دو تن هر کسی راز خیل ملائیک نشسته همه عمر، فوق المناکب
نویسند نیک و بد او سراسر یکی از مطاعن، یکی از مناقب^۱

● یاد قبر

كُلَّ امْرِئٍ مِنْكُمْ قَدْ بَلَغَ مِنَ الْأَرْضِ مَزْلَ وَحْدَتِهِ... فَيَأْلَهُ
مِنْ بَيْتٍ وَحْدَةٍ... وَمُقَرَّدٍ غُرْبَةٍ

خطبه ۱۵۷/۱۳ و ۱۴

(هر کدام از شما، همانا از زمین، در منزل تنهایی خود «قبر» مسکن می‌گزینید)

*رودکی:

با کسان بودنت چه سود کند که به گور اندرون شدن تنه‌است^۲

● عبرت از دنیا

فَاتَّعِظُوا بِالْغَيْبِ، وَاعْتَبِرُوا بِالْغَيْرِ، وَانْتَفِعُوا بِالْأَنْدَرِ

خطبه ۱۵۷/۱۵

(از عبرت‌ها پند گیرید و از دگرگونی روزگار عبرت پذیرید و از هشدارها بهره‌مند گردید)

*لامع:

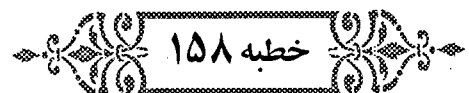
ما طفل نورس ادبستان عالمیم اطوار خوب و زشت جهان شدا دیب‌ما^۳

*ابوسعید ابوالخیر:

دنیا گذران محنت دنیا گذران نی بریدران ماندونی بر پسران
تا بتوانی عمر بطاعت گذران بنگر که فلک چه میکند بادگران^۴

*خاقانی:

امر دهد کردگار کای ملکوت احتیاط بند دهد روزگار کای ثقلین اعتبار^۵



● ویژگیهای قرآن

ذَلِكَ الْقُرْآنُ فَاسْتَنْطِقُوهُ وَلَنْ يَنْطِقَ وَلَكِنْ أَخْبِرْكُمْ عَنْهُ

خطبه ۲/۱۵۸

۱- دیوان آذریبگدلی، ص ۸

۲- لغت نامه دهخدا

۳- دیوان لامع ص ۱۲۸

۴- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۷۳

۵- لغت نامه دهخدا

۶- دیوان ناصر خسرو ص ۳۵ و ص ۲۷۶ و ص ۵۳۸

۷- ملک الشعراء بهار، ص ۲۲۴ و ۲۱۹

۸- ناصر خسرو ص ۱۱

* الهی قمشه‌ای:

کتاب ناطق علی است عارف مطلق علی است

حجت بر حق علی است به کشور ماء طین^۱

(فرمان او قضای حتمی و حکیمانه، خوشنودی او موجب امان و امنیت همه جانبه و باعث رحمت است)

خ ۳/۳۷

* مولوی:

بنه سر چون قلم بر خط امرش که هر بی سر از وافرشت گردن
که جز در ظل آن سلطان خوبان دل ترسندگان را نیست مامن^۵

* بهجت اصفهانی:

اگر رضای تو باشد هلاک خود طلبم
که قدر بنده به خشنودی خداوند است

* فدای اردستانی:

خلقی طلب کنند وفا یا جفای دوست
تا خود در این میانه چه باشد رضای دوست

* شاکر اصفهانی:

دلا تاکی پی شغل جهانی سمند همتش در پی جهانی
ره دین و رضای حق به دست آر که نبود راستی و دین به دستار

* میرزا مهدی خوئی:

گر به خدمت نهم سر به رضای تو بخلم
ور به طاعت ندم جان به هوای تولیم^۶

* سعدی:

دهان دشمن و گفت حدود نتوان بست
رضای دوست بدست آرو دیگران بگذار^۷

* امام خمینی:

گر بار عشق را برضا میکنی چه باک
خاور به جا نبود و یا باختر نبود^۸

* سنایی غزنوی:

بی رضای حق آنچه راحت تست آن نه راحت که آن جراحت تست

* اقبال لاهوری:

آن کتاب زنده قرآن حکیم نسخه اسرار تکوین حیات
حرف او را ریب نی تبدیل نی آیه اش شرمندۀ تأویل نی
پخته تر سودای خام او زود او می برد پابند و آزاد آورد
نوع انسان را پیام آخرین حامل او رحمة للعالمین

● انتقام از ظالم

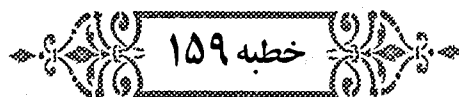
سَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مَن ظَلَمَ خطبه ۴/۱۵۸
(به زودی، خدا از کسی که ظلم، روا داشته است انتقام می گیرد)
خ ۶۶/۱۹۲

* سعدی:

نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت پایدار^۲

* لامع:

مباش اندر مکافات ستمکار و گذار او را
جزای فعل خود را ظالم از ایام می باید^۳

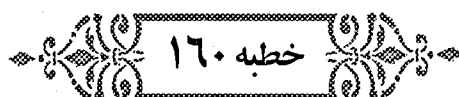


● علی (ع) ورهانی امت

وَأَعْتَقْتُكُمْ مِنْ رَبِّي الذَّلَّ وَحَلَقِ الضَّيْمِ شُكْرًا مِّنِّي لِلْبَرِّ الْقَلِيلِ
خطبه ۱۵۹
(شما را از اسارت بندگی و زنجیرهای ستم نجات دادم
که سپاسگذاری من برابر نیکی اندک شماست)

* شهریار:

همه با یاد امت بود و اینش معدلت آری
کجا سلطان عادل با رعیت بی رعایت بود^۴



● تسلیم بودن برابر فرمان الهی

أَمْرُهُ قَضَاءٌ وَحِكْمُهُ وَرِضَاهُ أَمَانٌ وَرَحْمَةٌ

خطبه ۱/۱۶۰

۱- دیوان الهی قمشه‌ای ص ۳۱۸

۲- کلیات سعدی (گلستان) ص ۵۷

۳- دیوان لامع ص ۲۳۵

۴- دیوان شهریار جلد ۲ ص ۱۰۰۸

۵- دیوان شمس تبریزی ص ۷۱۹

۶- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۲۸۱، و ج ۲، ص ۱۲۹۹ و ۸۲۲ و ج ۳، ص ۱۷۵۸

۷- امثال و حکم ج ۲

۸- دیوان امام خمینی (ره) ص ۱۰۷

* سنایی غزنوی:

انبیاء زین حدیث سرگردان اولیاء زین صفاتها حیران^۷

● قدرت الهی

وَمَا الَّذِي نَرَى مِنْ خَلْقِكَ وَنَعْجَبُ لَهُ مِنْ قُدْرَتِكَ

خطبه ۵/۱۶۰

(شگفتی آور است آنچه از آفریده‌های تو می‌نگریم و از قدرت تو به شگفتی در می‌آئیم)

* مولوی:

زلطف و صنعت صانع کدام را گویم که بحر قدرت او را بدید نیست کنار^۸

● کیفیت آفرینش آسمان و زمین

كَيْفَ عَلَّقْتَ فِي الْهَوَاءِ سَآوَاتِكَ وَكَيْفَ مَدَدْتَ عَلَى مَوْرِ

خطبه ۷/۱۶۰ و ۸

الْمَاءِ أَرْضَكَ

(خدایا چگونه در فضا، آسمانها را آویخته‌ای؟ و چگونه زمین را بر روی امواج آب قرار داده‌ای؟)

خ ۱۵/۱ و ۵/۱۸۲

* عطار نیشابوری:

آسمان را در زیردستی بداشت	خاکرا در غایت پستی بداشت
آن یکی را جنبش مادام داد	وان دگر را دایماً آرام داد
آسمان چون خیمه بر پای کرد	بی‌ستونکرد و زمینش جای کرد

...

عرش را بر آب بنیاد او نهاد	خاکیان را عمر بر باد او نهاد
کرد در شش روز هفت انجم پدید	وز دو حرف آورد نه طارم پدید

...

عرش بر آبست و عالم بر هواست بگذر از آب و هوا جمله خداست^۹

● جایگاه امیدواری

وَكُلُّ رَجَاءٍ إِلَّا رَجَاءَ اللَّهِ تَعَالَى - فَإِنَّهُ مَدْخُولٌ

خطبه ۱۰/۱۶۰

(هر امیدی، نابجاست جز امید به خدا)

● آثار علم و حلم الهی

(الله تعالی) يَقْضِي بِعِلْمٍ وَيَعْفُو بِحِلْمٍ

خطبه ۱/۱۶۰

(خدا با علم قضاوت، و با حلم و بردباری عفو می‌نماید)

* سنایی غزنوی:

علم او عقل را چراغ افروز حلم او طبع را گناه آموز^۱

● عجز انسان از درک خدا

فَلَسْنَا نَعْلَمُ كُنْهَ عَظَمَتِكَ إِلَّا أَنَّا نَعْلَمُ أَنَّكَ «حَيٌّ قَيُّومٌ، لَا تَأْخُذُكَ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ» لَمْ يَسْتِهِ إِلَيْكَ نَظَرٌ، وَلَمْ يُدْرِكْكَ بَصَرٌ

خطبه ۴/۱۶۰

(از حقیقت عظمت تو چیزی نمی‌دانیم و آنچه می‌فهمیم آن است که می‌دانیم که زنده و قائم بالذات می‌باشی، که چرت و خواب را بر تو دسترسی نیست و در چشم اندر کسی قرار نداشته و چشم کسی ترا نمی‌بیند)

* سعدی:

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم
و زهر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر

ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم^۲

* نظامی گنجوی:

مرا نیست از خود حسابی به دست حساب من از تست چندانکه هست
بد و نیک را از تو آید کلید ز تو نیک و زمن بد آید پدید
تو نیکی کنی من نه بد کرده‌ام که بد را حواله به خود کرده‌ام
ز تست اولین نقش را سرگذشت به تست آخرین حرف را بازگشت^۳

...

خداوند مایی و ما بنده‌ایم به نیروی تو یک به یک زنده‌ایم

* مولوی:

به خدایی که در ازل بود است حی و دانا و قادر و قیوم^۴

* امام خمینی (ره):

سرود عشق ز مرغان بوستان بشنو جمال یار ز گلبرگ سبز تابان شد^۵

* عطار نیشابوری:

قائم مطلق تویی اما بذات و ز جوانمردی بیایی در صفات^۶

۱- دیوان حدیقة الحقیقة، ص ۱۶۳ و ۱۰۴

۲- کلیات سعدی (گلستان) ص ۳۰

۳- دیوان نظامی گنجوی ص ۸۴۰ و ص ۸۴۳

۴- دیوان شمس تبریزی ص ۶۶۳

۵- دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۹۰

۶- دیوان منطق الطیر ص ۲۵۹

۷- دیوان حدیقة الحقیقة ص ۶۴

۸- دیوان شمس تبریزی ص ۴۴۹

۹- دیوان منطق الطیر عطار ص ۱ و ص ۷

* مولوی:

وفا مباد امیدم اگر به غیر تو است خراب باد وجودم اگر برای تو نیست^۱

* امام خمینی (ره):

بتو دل بستم و غیر تو کسی نیست مرا

جز تو ای جان جهان دادرسی نیست مرا^۲

* فروغی:

جز یاد او امید بریدم زهر چه بود

جز روی او کناره گرفتم زهر که هست^۳

* هاتف اصفهانی:

خوشم با انتظار امید وصل یار چون دارم

خوشت آری خزانی کز قفا دارد بهاری خوش^۴

* لامع:

در وقت کار جوهر هر کس شود پدید دانسته کی شود برش تیغ در نیام^۵

● جایگاه ترس

فَجَعَلَ خَوْفَهُ مِنَ الْعِبَادِ نَقْدًا وَخَوْفَهُ مِنْ خَالِقِهِ ضِيقًا وَوَعْدًا

خطبه ۱۲/۱۶۰

ترس از بندگان را نقد و ترس از خدا را نسیه به حساب آورند

* سعدی:

ور وزیر از خدا بترسیدی همچنان کز قلیک، قلیک بودی^۶

● پیامبر بهترین اسوه

وَلَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) كَافٍ لَكَ فِي الْأُسْوَةِ

خطبه ۱۴/۱۶۰

(و همانا در راه و رسم رسول خدا (ص) الگوی کاملی برای رستگاری تو وجود دارد)

خ ۵/۱۶۹ و ۲۳/۱۶۰

* اقبال لاهوری:

مرد حق، باز آفریند خویش را جز به نور حق نبیند خویش را
بر عیار مصطفی خود را زند تا جهانی دیگری پیدا کند

هر که از سر نبی گیرد نصیب هم به جبریل امین گردد قریب^۷

● ساده زیستی موسی (ع)

وَاللَّهُ مَا سَأَلَهُ إِلَّا خُبْرًا يَأْكُلُهُ لِأَنَّهُ كَانَ يَأْكُلُ بَقْلَةً الْأَرْضِ. (موسی کلیم الله) خطبه ۱۶/۱۶۰

(روزگاری که موسی (ع) در تنگدستی و فقر بسر می برد، از گیاهان زمین استفاده می کرد و از خدا جز قرص نان نخواست) خ ۱۹/۱۶۰ و ۲۱/۱۹۳

* فردوسی:

لبی نان خشک و دمی آب سرد همین بس بود قوت آزاده مرد^۸

* سعدی:

فرشته خوی شود آدمی به کم خوردن

وگر خورد جو بهایم بیو فتد جو جماد^۹

● گدای درگاه الهی

وَإِنْ شِئْتَ ثَبِّتْ مُوسَى كَلِمَ اللَّهِ (ص) حَيْثُ يَقُولُ «رَبِّ إِنِّي لَمَّا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقَبِّرْ» خطبه ۱۶/۱۶۰

(و اگر خواهی از دومی، موسی (ع) درس گیر که فرمود خدایا، گدای آنچه تو نازل می کنی می باشم)

* هاتف اصفهانی:

در دهر چه غم زینوائی دارم درکوی تو چون ره گدائی دارم
بیگانه شوندگر زمن خلق چه باک چون با سگ کویت آشنائی دارم^{۱۰}

* سعدی:

مارا تو دستگیر و حواله مکن به کس الا الیک حاجت درماندگان فلا

* صائب تبریزی:

عقیق بی نیازی نیست در گنجینه شاهان

سکندر گرد عالم بهر یک دم آب می گردد^{۱۱}

۱- دیوان شمس تبریزی ص ۲۱۸

۲- دیوان اشعار امام خمینی ص ۴۱

۳- دیوان فروغی بسطامی ص ۴۸

۴- دیوان هاتف اصفهانی ص ۹۹

۵- دیوان لامع ص ۴۰۹

۶- کلیات سعدی (گلستان) ص ۶۳

۷- دیوان اقبال لاهوری ص ۳۹۸ و ص ۴۰۳

۸- لغت نامه دهخدا ص ۸۵

۹- کلیات سعدی ص ۱۶۳

۱۰- دیوان اشعار هاتف اصفهانی ص ۱۷۴

۱۱- فرهنگ تلمیحات، ص ۸۲ و ۶۱

* آذر بیگدلی:

ز خود روم، چو پر و بال هستیم باز است
که تنگنای دو عالم چه جای پرواز است^۵

* سنایی غزنوی:

تا تو مرد صورتی از خود نبینی راستی
مرد معنی باش و گام از هفت گردون در گذار

* مولوی:

این جهان نفی است در اثبات جو صورت صفرست در معنات جو
این همه غمها که اندر سینه‌هاست از بخار و گرد باد و بود ماست

...

هر که راه است از هوس‌ها جان پاک زود بیند حضرت و ایوان پاک

...

آئینه دل چون شود صافی و پاک نقشها بینی برون از آب و خاک
هم بینی نقش هم نقاش را فرش دولت را و هم فزاش را

...

خویش را صافی‌کن از اوصاف خود تا بینی ذات پاک صاف خود
بینی اندر دل علوم انبیا بی‌کتاب و بی‌معید و اوستاد^۶

...

صورت ظاهر فنا گردد بدن عالم معنی بماند جاودان
چند بازی عشق با نقش سبو بگذر از نقش سبو رو آب جو

...

همنشین اهل معنی باش تا هم عطا یابی و هم باشی فتنی

* بهترین نعمت (عظمت پیغمبر)

فَمَا أَعْظَمَ مِنَّةَ اللَّهِ عِنْدَنَا حِينَ أَنْعَمَ عَلَيْنَا بِهِ سَلَفًا نَتَّبِعُهُ
وَقَائِدًا نَطَأُ عَقِيَّتَهُ خطبه ۳۶/۱۶۰

(چقدر بزرگ است منت خدا بر ما که رهبری چون
پیامبر (ص) بما داده‌اند که از او پیروی نماییم و رهبری
که راه او را برویم) خ ۱/۶۱ الی ۴

* عطار

دعوتش فرموده بهر خاص و عام نعمت خود را بر او کرده تمام

...

* زندگی زاهدانه مسیح (ع)

وَكَانَ إِدَامُهُ الْجُوعَ. (عیسی «ع») خطبه ۲۰/۱۶۰
(نان خورش عیسی «ع» گرسنگی بود) ۱۶/۱۶۰

* مولوی:

رنج جوع از رنجها پاکیزه‌تر خاصه در جوع است صدق و هنر
جوع خود سلطان داروهاست هین جوع بر جان نه چنین خوارش مبین
جوع نور چشم باشد در بصر جوع باشد قابلیت در نظر
جمله ناخوش از مَجَاعَت خوش‌شود جمله خوشها بی‌مجاعتهاست رد^۱

* وصف پیامبر

فَتَأْسَ بِنَبِيِّكَ الْأَطْيَبِ الْأَطْهَرِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَإِنَّ فِيهِ
أُسْوَةً لِمَنْ تَأْتَى خطبه ۲۳/۱۶۰

(پس از روش پیامبر (ص) پاک و پاکیزه پیروی کن
زیرا روش پیامبر (ص) الگوی کاملی برای پیروی
کردن است)

* عطار نیشابوری:

خورشید خلد و خواجه دنیا و آخرت سلطان شرع و صاحب‌کونین مصطفی^۲

* شهریار:

اگر به سِرِّ مشقات انبیا بررسی مقام و منزلت اولیا توانی یافت^۳

* پیامبر (ص) و ترک دنیا

رَسُولُ اللَّهِ (ص): فَأَعْرَضَ عَنِ الدُّنْيَا بِقَلْبِهِ، وَأَمَاتَ ذِكْرَهَا
مِنْ نَفْسِهِ وَأَحَبَّ أَنْ تَغِيبَ زِينَتُهَا عَنْ عَيْنِهِ

خطبه ۲۵/۱۶۰

(پیامبر (ص) با دل و جان از دنیا روی گرداند و یاد دنیا را
در خویشتن میراند و دوست داشت که زینتهای دنیا از
چشم او دور باشند)

* امام خمینی (ره)

شود آیا که از این بتکده بر بندم رخت؟
بر زنان پشت بر این خانه بیگانه کنم؟

...

فقر فخر است اگر فارغ از عالم باشد

آنکه از خویش گذر کرد چه اش غم باشد

...

از هستی خویشتن گذر باید کرد زین دیو لعین صرف نظر باید کرد
گر طالب دیدار رخ محبوبی از منزل بیگانه سفر باید کرد^۴

۱- دیوان مثنوی معنوی ص ۳۲۷

۲- دیوان عطار نیشابوری ص ۳

۳- دیوان شهریار جلد ۱ ص ۱۲۱

۴- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۸۶، ۱۵۸ و ۲۰۴

۵- دیوان آذر بیگدلی، ص ۱۷۶

۶- دیوان صور معانی، ص ۲۰۵

خواجگی هر دو عالم تا ابد کرد وقف احمد مرسل، احد

...

نه کسی در گرد تو هرگز رسد نه کسی را نیز چندین عز رسد

...

خواجه دنیا و دین گنج وفا صدر و بدر هر دو عالم مصطفی
آفتاب شرع و دریای یقین نسور عالم رحمة للعالمین
خواجه کونین و سلطان همه آفتاب جان و ایمان همه
صاحب معراج و صدر کائنات سایه حق خواجه خورشید ذات
مهرتین و بهترین انبیاء ره‌نمای اصفیاء و اولیاء^۱

خطبه ۱۶۱

● جایگاه توکل

وَأَتَوَكَّلُ عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلِ الْإِنْبِيَاءُ إِلَيْهِ خُطْبَةُ ۵/۱۶۱
(به خدا، توکل می‌کنم، توکلی که همراه با بازگشت و انابه
درونی است) خ ۷/۹۰

* مولوی:

گفت پیغمبر به آواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند
رمز «الکاسِبُ خَبِيبُ اللَّهِ سَنُو از توکل در سبب کاهل مشو
رو توکل کن تو با کسب ای عمو جهد می کن کسب می کن مو به مو

....

هر که او بر حق توکل می‌کند او به جای خود تفضل می‌کند^۲

● تقوی و اطاعت الهی

أَوْصِيَكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ وَطَاعَتِهِ فَإِنَّهَا النَّجَاةُ غَدَاً
وَالنَّجَاةُ أَبَدَاً خُطْبَةُ ۶/۱۶۱
(بندگان خدا! شما را به روی آوردن به تقوی و پیروی از
خدا، توصیه می‌کنم زیرا این مسأله موجب نجات شما در
فردا و مایه پیروزی همیشگی شما است)

* فرخی:

نور یزدان هر مکان، سر تا به پا هستیم چشم

حرف ایمان هر کجا، پا تا به سر گوشیم ما^۳

* عطار نیشابوری:

اگر با او توانی بود یکدم بحق او که بهتر از دو عالم
چو باید بود با او جاودانت نباید بود بی او یک زمانت^۴

* فروغی بسطامی:

گفتم که چیست سلسله جنبان فتنه گفت ماری که خفته است بزیر کلاه ما
گفتم که آب دیده ما چاره می‌شود؟ گفتا اگر بدیده کنی خاک راه ما^۵

● دنیا و خشم الهی

(الْدُّنْيَا) أَقْرَبُ دَارٍ مِنْ سَخَطِ اللَّهِ خُطْبَةُ ۶/۱۶۱
(نزدیک‌ترین منزل به خشم الهی، دنیا است)

* فردوسی:

نخواهم به گیتی جز از راستی که خشم خدا آورد کاستی^۶

● عبرت از گذشتگان

وَأَعْتَبِرُوا بِمَا قَدْ رَأَيْتُمْ مِنْ مَصَارِعِ الْقُرُونِ قَبْلَكُمْ

خطبه ۹/۱۶۱

(از آنان که پیش از شما، در کشاکش دهر، در خاک تیره
خفتند و شما تماشاگر آنان بودید، عبرت گیرید)

* سعدی:

نرود مرغ سوی دانه فراز چون دگر مرغ بیند اندر بند
بند گیر از مصایب دگران تا نگیرند دیگران به تو بند^۷

* عطار نیشابوری:

کسی کو مُرد اگر تو پیش‌بینی بر اندیشی و مرگ خویش بینی
چرا بر مردگان بسیار گری که می‌باید که بر خود زار گری
چو داری مرده‌ای افتاده در پیش تویی آن مرده، پگری زار بر خویش^۸

● پرهیز از هوای نفس

فَاخْذَرُوا عِبَادَ اللَّهِ حَذَرَ الْغَالِبِ لِتَنْفُسِهِ الْمَانِعِ لِشَهْوَتِهِ
النَّاطِرِ بِعَقْلِهِ خُطْبَةُ ۱۱/۱۶۱
(بندگان خدا! در زندگی پرهیزید، همچون کسی که بر
نفس خویش چیره گشته و بر شهوت خود غالب آمده و
بر اساس عقل خود می‌نگرد)

* صائب تبریزی:

حسن‌بی‌پروا به فرمان هوس باشد چرا برق‌المسوز در زنجیر حس باشد چرا

...

۱- دیوان منطق الطیر عطار، ص ۲۱ و ۱۵

۲- دیوان مثنوی معنوی، ص ۲۱ و ۶۲

۳- دیوان فرخی یزدی، ص ۸۶

۴- خسرونامه عطار، ص ۸

۵- دیوان فروغی بسطامی، ص ۶

۶- شاهنامه فردوسی، ص ۸۲

۷- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۹۰

۸- خسرونامه عطار، ص ۲۷۶

عمارتی که بلند از هوی شود صائب

به نیم چشم زدن پست چون حباب شود^۱

※ لامع:

از دناوت بگذر ار خواهی که گردی سرفراز

تا طلا از غش نبرد از دکی افسر می شود^۲

※ ابوسعید ابوالخیر:

چون باز سفید در شکاریم همه با نفس و هوای نفس یاریم همه
گر پرده ز روی کارها برگیرند معلوم شود که در چه کاریم همه^۳

آدمیزاده طرفه معجونی است کز فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود پس از این ور کند میل آن شود به از آن^۴

※ عطار نیشابوری:

بیدار باش ای دل بیچاره غریب برجان خود بترس و بیندیش الحذر^۵

خطبه ۱۶۲

مطالب خطبه ۱۶۲ را در «اهل بیت (ع) و «امامت» مطالعه کنید.

خطبه ۱۶۳

● خدای ازلی

هُوَ الْأَوَّلُ وَلَمْ يَزَلْ، وَالْبَاقِي بِلَا أَجَلٍ خطبه ۱۶۳/۲
(اوست خدایی که اول هر چیزی است و پایان ندارد و
جاودانه است و مدت و زمان مشخصی نخواهد داشت)

※ شیخ محمود شبستری:

بقاء حق راست باقی جمله فانی است بپائش جمله در سبع المثنائی است^۶

※ نظامی گنجوی:

ما همه فانی و بقا بس تراست ملک تعالی و تقدس تراست^۷

● علم الهی

وَلَا يَخْفَى عَلَيْهِ مِنْ عِبَادِهِ شُخُوصٌ لِحَظَةٍ، وَلَا كُرُورٌ لِقُظَةٍ

خطبه ۱۶۳/۴ و ۵

(لحظه‌ای از لحظات نگاه بندگان بر تو مخفی نیست،
تکرار لفظی که بر زبان این و آن است از گوش او به
دور نمی‌باشد)

※ ناصر خسرو:

غایب نشده‌ست ایچ از اول کار تا آخر چیزی ز علم علام^۸

※ شیخ محمود شبستری:

عالم التَّوَّابِ وَالْخَفِيَّاتِ اَوْسَتْ دَافِعَ الشَّرِّ وَالْبَلِيَّاتِ اَوْسَتْ
آنچه هست، آنچه رفت، آنچه آید همه داند چنانکه می‌باید
جزوی و کلی و قلیل و کثیر نیست پوشیده بر علیم خبیر^۹

● شگفتی آفرینش انسان

وَصَوَّرَ مَا صَوَّرَ فَأَحْسَنَ صُورَتَهُ خطبه ۱۶۳/۹

(و صورت گری کرد آنچه را که تصویر نمود و به
نیکوترین وجه صورت گری کرد)

※ سعدی:

جانا هزاران آفرین بر جانت از سر تا قدم

صانع خدایی، کاین وجود آورد بیرون از عدم

...

اول دفتر به نام ایزد دانا صانع پروردگار حق توانا
اکبر و اعظم، خدای عالم و آدم صورت خوب آفرید و سیرت زیبا

...

سر انگشت تحیر بگزد عقل به دندان

چون تاقل کند این صورت انگشت نما را^{۱۰}

※ الهی قمشه‌ای:

هر نطفه که طفل ماهر و گشت آن حسن ز «وَاهِبُ الصُّورِ» یافت^{۱۱}

※ شیخ محمود شبستری:

بدان کایزد تعالی، خالق اوست

ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست^{۱۲}

۱- کلیات صائب تبریزی، ص ۱۰۶ و ۴۳۷

۲- دیوان لامع، ص ۲۸۲

۳- دیوان رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۸۸

۴- فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۷۰۸

۵- دیوان عطار، ص ۳۷

۶- دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن راز)، ص ۹۵

۷- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۶۳

۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۶۹

۹- سعادت نامه، ص ۱۹۵

۱۰- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۴۱، ۴۱۱ و ۴۱۳

۱۱- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۴۹

۱۲- لغت‌نامه دهخدا، شبستری

ظلم شد امروز تماشای من وای ز رسوایی فردای من
روز قیامت ز من این ترکناز باز بپرسند و بپرسند باز

...

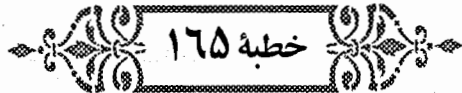
دادگن از هیئت مردم بترس نیم شب از تیر تظلم بترس
تیغ ستم دور کن از راهشان تا نخوری تیر سحرگاهشان
دادگری شرط جهان داری است شرط جهان بین که ستمکاری است
هر که در این خانه شبی داد کرد خانه فردای خود آباد کرد^۴

● بدعت‌ها و بدترین انسان

وَإِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ جَائِرٌ ضَلَّ وَضُلَّ بِهِ، فَأَمَاتَ
سُنَّةً مَأْخُودَةً وَأَخِيًا بِدْعَةً مَتْرُوكَةً خطبه ۱۶۴/۶
بدترین آدم، در پیشگاه خدا پیشوای ستمکار گمراهی
است که دیگران را به گمراهی در افکنده، سنت نیکو را
تضعیف و نابود و سنت زشت را زنده کرده است

* مولوی:

سنت بد کز شه اول بزاد این شه دیگر قدم بر وی نهاد
هر که او بنهاد ناخوش سنتی سوی او نفرین رود هر ساعتی^۵



● شگفتی آفرینش انواع پدیده‌ها

إِبتَدَعَهُمْ خَلْقًا عَجِيبًا مِنْ حَيَوَانٍ وَمَوَاتٍ وَسَاكِنٍ
وَذِي حَرَكَاتٍ خطبه ۱۶۵/۱
(مخلوقات عجیبی از حیوان و جماد، ساکن و متحرک
پدید آورد)

* ملوک الشعراء بهار:

سرسری بر پا نگشته است این بنای با شکوه
هان و هان تا خود نپنداری مر آنرا سرسری
هست گیهان بیکری هشیار و ذرات ویند
این همه اختر که بینی بر سپهر چنبری

...

بین ذرات وجود ماست از روی حساب

فسحتی کان هست بین ما و مهر خاوری

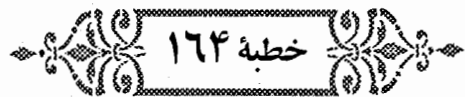
....

● قدرت الهی

لَيْسَ لَشَيْءٍ مِنْهُ أَمْتَانٌ خطبه ۱۰/۱۶۳
(چیزی از حیطة قدرتش بدور نیست و انجام همه گونه
کارها برای او ممکن است)

* مولوی:

این جهان و آن جهان هر دو غلام امر تو
گر نخواهی بر همش زن و رهمی خواهی بدار^۱



● ارزش رهبر عادل

فَاعْلَمْ أَنَّ أَفْضَلَ عِبَادِ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ عَادِلٌ

خطبه ۵/۱۶۴

(البته با فضیلت‌ترین بنده خدا در پیشگاه خدا پیشوای
عادل است)

* جامی:

عدل کن عدل که معماری عدل تو کند
سد هر رخنه ظلمی که به آفاق درست
تا در این کار گه بوقلمون هرچه قلم
می‌کند ثبت، همه، حکم قضا و قدر است

* اوحدی:

طلب عدل کن ز شاه و وزیر گو مدان نحو و حکمت و تفسیر
نحوشان عمر وزید را شاید عدلشان عالمی بیاراید^۲

...

چنین گفت کز مرگ شاهان داد نباشد دل دشمن و دوست شاد^۳

● بدترین انسان

إِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ جَائِرٌ ضَلَّ وَضُلَّ بِهِ

خطبه ۶/۱۶۴

(بدون تردید، بدترین آدم، در پیشگاه خدا، پیشوای
ستمکار و گمراهی است که دیگران را به ضلالت و
گمراهی در افکنده است)

* نظامی گنجوی:

رسم ستم نیست جهان یافتن ملک به انصاف توان یافتن
مملکت از عدل شود پایدار کار تو از عدل تو گیرد قرار

...

۱- دیوان شمس تبریزی، مولوی، ص ۴۲۲

۲- لغت‌نامه دهخدا، ج ۲ ص ۶۲

۳- فرهنگ معین، ج ۲، ص ۱۴۷۸

۴- دیوان نظامی گنجوی، ص ۵۵، ۵۷ و ۶۲

۵- دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۸

* عطار نیشابوری:

بعد از آن طاوس آمد ز رنگار نقش پَرش صد چه بلکه صد هزار
چون عروسی جلوه کردن ساز کرد هر پر او جلوه آغاز کرد
گفت تا نقاش غییم نقش بست چینیان را شد قلم انگشت دست^۶

● غرور زدگی طاووس

فَيْقَهَهُ ضَاحِكًا لِحَالِ سِرْبَالِهِ

خطبه ۱۵/۱۶ و ۱۶

(گاهی طاووس، با تماشای جمال ظاهرش، قهقهه
سر می دهد).

* صائب تبریزی:

پیراهن کل چاک زبیداد نسیم است
از خنده بی وقت دل غنچه دو نیم است
کامل هنران در وطن خویش غریبند
در بطن صدف گوهر شهوار دو نیم است^۷

● گریه طاووس

فَإِذَا رَمَى بِبَصَرِهِ إِلَى قَوَائِمِهِ زَقَامُغُولًا

خطبه ۱۶/۱۶۵

(وقتی نگاه طاووس به پاهای زشت او می افتد با گریه
فریاد می زند).

* سنائی غزنوی:

بای طاووس اگر چه پَر بودی در شب و روز جلوه گر بودی^۸

● عجز عقول از درک خدا

قَدْ أَعْجَزَ الْأَوْهَامُ أَنْ تُدْرِكَهُ وَالْأَلْسِنَةُ أَنْ تَصِفَهُ

خطبه ۲۶/۱۶۵

(همانا و هم و گمان از درک خدا و زبانها از توصیف
او عاجزند).

* الهامی کرمانشاهی:

ز آغازش اندیشه آگاه نیست خرد را به انجام او راه نیست^۹

۱- ملک الشعراء بهار، ص ۲۷۰ و ۲۷۱ و ۴۵۳

۲- دیوان سعادت نامه، ص ۱۵۷

۳- دیوان عطار، ص ۴۱۶ و ۲۲۸

۴- دیوان جامی، ص ۶۸۵

۵- دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۳

۶- دیوان منطق الطیر عطار، ص ۴۶

۷- دیوان صائب، ص ۲۵۹

۸- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۸۷

۹- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۱۳۶

چندین هزار آینه بینی پراز نقوش گر بر تَهِی برابر یکدیگر آینه
چون نیک بنگری همه نقوشها یکی است بر تو یکی هزار نماید هر آینه^۱

* شیخ محمود شبستری:

بر وجود تو ای اله به حق هست هر ذره ای گواه به حق^۲

* عطار نیشابوری:

هر آن نقشی که در صحرا نهادیم تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم

...

در هیبت حال جهان گشتند چون مردان زنان

چه خیزد از تر دامنان چون تهمتن افتاده شد^۳

● لطافت آفرینش

وَأَقَامَ مِنْ شَوَاهِدِ الْبَيِّنَاتِ عَلَى لَطِيفِ صُنْعِهِ

خطبه ۱/۱۶۵

(و شواهدی روشن جهت اثبات لطافت صنّع و قدرتش
اقامه کرد).

* جامی:

فصل بهار شد، بگشا چشم انتباه
در خطّ سبزه و ورق لاله کن نگاه
بین خطّ سبز سبزه که هر تازہ حرف از آن
چون بر کمال صنعت صانع بود گواه^۴

● شگفتیهای آفرینش طاووس

وَمِنْ أَعْجَبِهَا خَلْقًا الطَّائُوسُ الَّذِي أَقَامَهُ فِي أَحْكَمِ تَعْدِيلٍ،
وَتَضَدَّ أَلْوَانُهُ فِي أَحْسَنِ تَنْضِيدٍ.

خطبه ۷/۱۶۵

(و از شگفتیهای آفرینش، آفریدن طاووس با اندامی
موزون و رنگ آمیزیهای زیبا است).

* فروغی بسطامی:

چنان برصید مرغ دل فکند آن زلف پرچین را
که شاهی افکند بر صعوه بیچاره شاهین را
گهی زلفش پریشان می کند یک دشت سنبل را
گهی رخسارش آتش می زند یک باغ نسرین را
گر از رخ آن بت زیبا گشاید پرده دیا
فرو بستند نقاشان، در بستخانه چین را
کسی کاندل جهان آن روی زیبا را نمی بیند
همان بهتر که بندد از جهان چشم جهان بین را^۵

* والة لکزی داغستانی:

اندیشه کس راه به کینه تو ندارد

هر چیز که هست از تو نشان هست و نشان نیست^۱

* ابوسعید ابوالخیر:

هر چند که جان عارف آگاه بود کی در حرم قدس تواش راه بود

دست همه اهل کشف و ارباب شهود از دامن ادراک تو کوتاه بود^۲

* فروغی:

در وصف تارمویت یک مو بیان نکردم

با آنکه در تکلم هر موی من زبان شد^۳

* رفعت سمنانی:

همی دانم که یکتائی و قادر ز توصیف تو جن وانس قاصر^۴

* شیخ محمود شبستری:

عقل را نیست تاب معرفتش چون نهد نام و کی کند صفتش^۵

* امام خمینی (ره):

بشکنم این قلم و باره کنم این دفتر نتوان شرح کنم جلوه والای تو را

...

ما پی سایه سروش به تلاشیم همه او زبندار من خسته نهان است هنوز^۶

* عطار نیشابوری:

هر که کند وصف دهانت که نیست هست یقین کان بگمان می کند

....

عقل در عشق تو سرگردان بماند جسم و جان در روی تو حیران بماند^۷

* سعدی:

من چه گویم که گر اوصاف جمیلت شمرند

خلق آفاق بماند طرفی نامعدود^۸

* سنائی غزنوی:

نیست از راه عقل و وهم و حواس جز خدای هیچ کس خدای شناس

...

هست در وصف او بوقت دلیل نطق تشبیه و خامشی تعطیل

...

ذات او را نبرده ره ادراک عقل را جان و دل در آن ره چاک

...

از خدای خلایق آگاه نیست عقلا را در این سخن ره نیست^۹

● اشتیاق بهشت

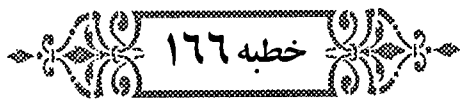
لَزِهَقْتُ نَفْسَكَ شَوْقًا إِلَيْهَا خطبه ۳۵/۱۶۵
 (اگر بسوی زیباییهای بهشت توجه کنی جانت با اشتیاق
 بسوی آن پرواز خواهد کرد).

* سنائی غزنوی:

کآنکه خود را شکسته دل ببندد خویشتن را بدل خجل ببندد
 اوست شایسته خدای کریم ایمن است از عذاب نارجحیم^{۱۰}

* عطار نیشابوری:

ای دل و جان کاملان گم شده در کمال تو

عقل همه مقربان بی خبر از وصال تو^{۱۱}

● علل پیروزی یا شکست

أَيُّهَا النَّاسُ لَوْ لَمْ تَتَّخِذُوا عَنْ نَصْرِ الْحَقِّ وَلَمْ تَهْتَبُوا عَنْ تَوْهِينِ
 الْبَاطِلِ، لَمْ يَطْمَعْ فِيكُمْ مَنْ لَيْسَ مِثْلَكُمْ، وَلَمْ يَقْوِ مَنْ
 قَوَى عَلَيْكُمْ خطبه ۸/۱۶۶

(ای مردم! اگر در حمایت حق کوتاهی نکرده باشید و در
 توهین و تضعیف از باطل سستی بخرج نمی دادید آنان
 که کمتر از شمایند به نابودی شما طمع نمی کردند و هیچ
 توانمندی بر شما پیروز نمی گشت).

* ملک الشعراء بهار:

زدست دشمنان گویی اگر نالم، معاذ الله

که گر نالم من مسکین ز دست دوستان نالم

...

۱- حذیقه الشعراء، ج ۳، ص ۱۹۶۸.

۲- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۹.

۳- دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۰۶.

۴- دیوان رفعت سمنانی، ص ۵۱۸.

۵- دیوان شبستری (سعادت نامه)، ص ۲۱۱.

۶- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۴۲ و ۱۲۷.

۷- دیوان عطار، ص ۲۵۷ و ۲۴۷.

۸- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۶۲۶.

۹- دیوان حذیقه الشعراء، ص ۶۱ و ۶۳ و ۶۴ و ۷۰.

۱۰- دیوان حذیقه الحقیقه، ص ۳۸۵.

۱۱- دیوان عطار نیشابوری، ص ۴۶۰.

● پرهیز از بدی‌ها

وَأَصْدِفُوا عَنْ سَمْتِ الشَّرِّ تَقْصِدُوا خطبه ۱/۱۶۷

(از بدی، پرهیز کنید، و در شاهراه مستقیم گام نهدید).

* ملک الشعراء بهار:

بد نکند هیچکس به مردم و هم نیز باید مردم کسی شریک نباشد^۸

● پرهیز از مردم آزاری

فَالْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ... وَ لَا يَحِلُّ أَذَى

الْمُسْلِمِ إِلَّا بِمَا يَحِبُّ خطبه ۳/۱۶۷

(مسلمان، کسی است که مسلمانان از زبان و دستش، در امان باشند... و آزار و اذیت مسلمان، روا نیست مگر در

صورت کیفر و اجرای حدود الهی)

* سعدی:

نشاید خرمن بیچارگان سوخت نمی‌باید دل درماندگان خست

...

همای، بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیاز دارد

...

ازمن بگوی حاجی مردم‌گرای را کو بنوستین خلق به آزار می‌درد
حاجی تونیستی شترست از برای آنک بسیچاره خارمی خورد و بسارمی برد^۹

* حاج ملاهادی سبزواری:

پندی شنوا زبنده و برخود ز خداوند

هرگز دلی از خویش میازار و دگر هیچ^{۱۰}

* ناصر خسرو:

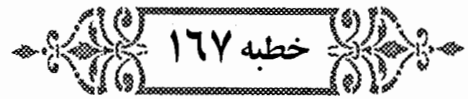
آزار مگیر از کس و بر خیره میازار کس را مگر از روی مکافات مساوا^{۱۱}

ز رنج یاران نالم نه دشمنان که مرا

همیشه زانان دل، در شکنج خذلان بود

...

ما پاسدار دین و کتاب پیمبریم و بنان عدوی دین و کتاب پیمبرند^۱



● قرآن بیانگر خیر و شر

إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَنْزَلَ كِتَابًا هَادِيًا بَيْنَ فِتْنَةِ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ فَخُذُوا

نَهْجَ الْخَيْرِ تَهْتَدُوا خطبه ۱/۱۶۷

(البته، خداوند سبحان، کتاب هدایت بخشی را نازل کرد کتابی که بیانگر خیر و شر است، پس طریق خیر را پیمایید تا به هدایت کامل دست یابید).

* مولوی:

از جهان دو بانگ می‌آید به صد تا کد امین را تو باشی مستعد
آن یکی بانگش نشور اتقیا وین دگر بانگش فریب اشقیا
بانگ خار و بانگ آشکوفه شنو بعد از آن شو بانگ خارش را گرو^۲

* فردوسی:

بشیمان نشد هر که نیکی گزید که بد زاب دانش نیارد مزید^۳

* مولوی:

از حاصل کار این جهانی کردن میکن زبهی آنچه توانی کردن
زیرا همه عمرت بدمی موقوفست پیداست بیکدم چه توانی کردن^۴

* میرزا محمود خویی:

هان ای پسر بکوش به کار نکو مآل کان را به دهر شائبه انفعال نیست

وفای تمامی شیرازی:

مکن تا توانی بدی با کسی که دنیا مکافات دارد بسی
ز کردار بد تا توانی گریز نه عقل است با خویش کردن ستیز
که گر بد کنی بد به خود کرده‌ای و گریک نیکی تو خود برده‌ای^۵

* سعدی:

کسی را که حسن عمل بیشتر بدرگاه حق منزلت بیشتر^۶

وحشی بافقی:

شمع هدایت کجا در دل هر کس نهند همچو کلبی بجو دیده زیضا طلب^۷

۱- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۶۱ و ۲۰۵ و ۲۵۲

۲- دیوان مثنوی معنوی، ص ۲۴۱ و ۲۴۲

۳- فرهنگ صبا، ص ۵۲۸

۴- کلیات شمس تبریزی، ص ۱۴۳۸

۵- حقیقة الشعراء، ج ۳، ص ۱۵۸۹ و ج ۳، ص ۲۰۱۰

۶- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۱۴۰

۷- فرهنگ تلمیحات، ص ۱۷۸

۸- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۰۶

۹- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۲۶، ۱۶۰ و ۵۰

۱۰- دیوان حاج ملاهادی سبزواری، ص ۴۵

۱۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۴

* فروغی:

مشکن دل مرد خدا زیرا که بازوی قضا

صد کافر اندازد ز پا تا یک مسلمان پرورد^۱

* نظامی گنجوی:

چنان زی کز آن زیستن سالیان ترا سود و کس را نباشد زیان^۲

* فردوسی:

میازار کس را که آزاد مرد سر اندر نیارد به آزار مرد^۳

* سعدی:

خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است^۴

* ملک الشعراء بهار:

دل موری میازار ارچه خُرد است که خردک نالشی سازد تو را خرد
جوانمرگی است قسم مردم آزار اگر کنت است اگر دوک اگر لرد^۵

* صائب تبریزی:

مردم آزار محالست خجالت نکشد
که نمک آب شود چون به جراجت گذرد

آسمان خاک ره مردم بی آزار است گرگ در گله این قوم، شبان می گردد

بزرگ اوست که برخاک همچو سایه ابر

چنان رود که دل مور را نیازارد^۶

* ناصر خسرو:

حق هر کس به کم آزاری بگزارم که مسلمانی اینست و مسلمانم^۷

* اقبال لاهوری:

فطرت مسلم سرا پا شفقت است در جهان دست و زبانش رحمت است
طینت پاک مسلمان گوهر است آب و تابش از یم پیغمبر است
آب نیسانی به آغوشش در آ و زمیان قلزمش گوهر بر آ
در جهان روشن تراز خورشید شو صاحب تابانی جاوید شو^۸

* ملک الشعراء بهار:

از این و آن نکشی هیچ در جهان آزار اگر تو نیت آزار این و آن نکنی

همانا گنهکارتر در جهان کس از مردم مردم آزار نیست^۹

* ناصر خسرو:

آزار مگیر از کس بر خیز و میازار کس را مگر از روی مکافات و مساوا^{۱۰}

* ابوسعید ابوالخیر:

تا بتوانی بکش بجان بار دلی می کوش که تا شوی ز دل یار دلی
آزار دلی مجو که ناگاه کنی کار دو جهان در سر آزار دلی

...

بیداد مکن که مردم آزاری تو در زیر لبی بیاربی برخیزد
خواهی که ترا دولت ابرار رسد میسند که از تو بر کس آزار رسد^{۱۱}

* فروغی:

مشکن دل مرد خدا زیرا که بازوی قضا

صد کافر اندازد ز پا تا یک مسلمان پرورد^{۱۲}

* مولوی:

بی طاعت دین بهشت رحمان مطلب بی خاتم حق ملک سلیمان مطلب
چون عاقبت کار اجل خواهد بود آزار دل هیچ مسلمان مطلب^{۱۳}

* ابوسعید ابوالخیر:

از چرخ فلک گردش یکسان مطلب و ز دور زمانه عدل سلطان مطلب
گر منزلت هر دو جهان می خواهی آزار دل هیچ مسلمان مطلب^{۱۴}

* عبید زاکانی:

ای بر دل هر کس ز تو آزار دگر بر خاطر هر کسی ز تو بار دگر
رفتی به سفر عظیم نیکو کردی آن روز مبادا که تو یکبار دگر^{۱۵}

* وحشی بافقی:

شیوه آزار مکن اختیار ورنه زیبخت بکنند روزگار
خار پر آزار که نشتر زند خار کن از بیخ و بنش بر کند^{۱۶}

۱- دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۰۲.

۲- دیوان نظامی گنجوی، ص ۸۸۱.

۳- لغت نامه دهخدا، ص ۸۳.

۴- کلیات سعدی - بوستان، ص ۲۶۶.

۵- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۵۳۰.

۶- کلیات صائب تبریزی، ص ۳۵۰ و ۳۴۲ و ۳۸۵.

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۹۷.

۸- دیوان اقبال لاهوری، ص ۸۹.

۹- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۴۷ و ۲۵۱.

۱۰- فرهنگ معین ج ۳ ص ۴۰۷۶.

۱۱- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۹۶ و ۳۰.

۱۲- دیوان فروغی بسطامی ص ۱۰۲.

۱۳- کلیات شمس تبریزی ص ۱۳۱۹.

۱۴- دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۵.

۱۵- فرهنگ عمید ج ۱ ص ۲۱۰.

۱۶- دیوان وحشی بافقی ص ۴۱۰.

* لامع:

اعتماد مردمی بر مردمان دیده نیست

از چه رو نامردمی وین مردم آزاری چرا^۱

* سنایی غزنوی:

نام باقی طلبی گرد کم آزاری گرد کز کم آزاری کم عمر نیامد کز کس

* فردوسی:

میا زار کس را که آزاد مرد سر اندر نیارد به آزار مرد

* عطار نیشابوری:

تا بتوانی خسته مگردان کس را بر آتش خشم خویش نشان کس را

گر راحت جاودان طمع میداری میرنج همیشه و مرنجان کس را

* فردوسی:

که گوید که نفرین به از آفرین بی آزاری و خامشی برگزین

* ناصر خسرو:

گر بخواهی کت نیاززد کسی بر سر گنج کم آزاری نشین^۲

● سبکباری و رستگاری

تَحَقُّقُوا تَلَحُّقُوا

خطبه ۴/۱۶۷

(سبکبار شوید تا رستگار گردید).

* لامع:

صاف دل هر جا که باشد هست صاحب اعتبار

زرچو خالص شد به هر بازار می‌دارد رواج^۳

● تقوی و اطاعت

اتَّقُوا اللَّهَ فِي عِبَادِهِ وَبِلَادِهِ.... أَطِيعُوا اللَّهَ وَلَا تَعْصُوا

خطبه ۵/۱۶۷

(از خدا نسبت به بندگان و شهرها پروا کنید، از خدا

اطاعت داشته و نافرمانی نکنید).

* ابوسعید ابوالخیر:

آویز در آنکه ناگزیرست ترا وز هر چه خلاف او گریزان میباش^۴

● پرهیز از بدکاری

إِذَا رَأَيْتُمُ الشَّرَّ فَأَعْرِضُوا عَنْهُ

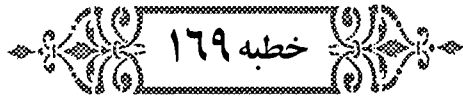
خطبه ۵/۱۶۷

(هرگاه شر و بدی را دیدید از آن روی برگردانید).

* فردوسی:

مکن بد که بینی بفرجام بد زبد گردد اندر جهان نام بد

* مولوی:

رازها را می‌کند حق آشکار چون بخواهد رست تخم بدمکار^۵

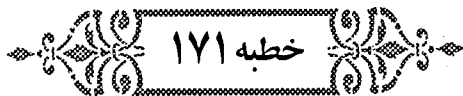
● راهنمایی پیامبر «ص»

إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ رَسُولًا هَادِيًا بِكِتَابٍ نَاطِقٍ وَأَمْرٍ قَائِمٍ

خطبه ۱/۱۶۹

(همانا خدا، پیامبری با کتبی گوینده و اموری استوار فرستاد).

* شیخ محمود شبستری:

در این راه انبیاء چون ساروانند دلیل و رهنمای کاروانند^۶

● شهادت طلبی امام (ع)

اَللّٰهُمَّ..... فَارْزُقْنَا الشَّهَادَةَ

خطبه ۴/۱۷۱

(خدایا!... شهادت را نصیب ما بفرما!).

* سوزنی:

در کلام ما حلاوت شهد شهادت است

ای بی شریک، شهد شهادت مکن شرنگ^۷

* وحشی بافقی:

خوشا در پای او مردن خدا یا بخت آنم ده

نشان این چنین بختی کجا یابم نشانم ده

نثاری خواهم ای جان آفرین شایسته پایش

بر از نقد وفا و مهر یک گنجینه جانم ده^۸

۱- دیوان لامع ص ۱۱۹

۲- امثال و حکم ج ۴، ص ۱۷۸۶، ۱۷۶۵، ۱۷۷۶ و ج ۳ ص ۱۲۵۵ و ص ۱۲۷۳

۳- دیوان لامع، ص ۲۱۱

۴- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۲

۵- امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۹۵ و ۶۵۶

۶- دیوان گلشن راز

۷- لغت‌نامه دهخدا، ص ۳۸۰

۸- دیوان وحشی بافقی، ص ۱۳۶

خطبه ۱۷۳

منزلت پیامبر (ص)

(رسول الله «ص») آمِنٌ وَحِيهِ وَخَاتَمٌ رُسُلِهِ وَبَشِيرٌ رَحْمَتِهِ

خطبه ۱/۱۷۳

(پیامبر «ص» در اخذ و ابلاغ وحی، امین و آخرین رسول و بشارت دهنده بندگان به رحمت و لطف پروردگار است).

سعدی:

از خدا آمده‌ای آیت رحمت بر خلق

و آن کدام آیت لطف است که در شأن تو نیست^۱

نظامی گنجوی:

چراغ افروز چشم اهل بینش طراز کارگاه آفرینش
سران شرع را چون چار حدیست بنابر چار دیوار ابدیست
ز شرع خود نبوت را توی داد خرد را در پناهش پیروی داد
اساس شرع او ختم جهان است شریعت‌ها بدو منسوخ از آن است^۲

لامع:

انیس بزم او آذنی، خبیر راز ما اوحی
دلیل کنت کنزاً کزوی آموزند عرفان را
شه مسند نشین طارم مازاغ و قم فائز
نبوت را بود خاتم، چو خاتم مرسلیمان را
زرویش والضحی شد آیتی واللیل از مویش
درون سینه‌اش شد مخزن الاسرار فرقان را
سرانگشت قمر سایش زرائشق القمر دارد
به مشت خود کلید امتیاز حق و بطلان را

...

در نگنجد وصف تو اقلیم تبیان را هنوز
با وجود آن که دارد شرح فرقان را هنوز
بود نور پاک تو مسند نشین لامکان
آدم و حواندیده قصر امکان را هنوز^۳

امیر معزی:

از طین چو تویی آمد و چون احمد مرسل
بر مرکز نورست شرف جوهر طین را

جمال الدین اصفهانی:

ای گفته صحیح و کرده تصریح در دست تو سنگ ریزه تسبیح^۴

تقوی توشه آخرت

أُوصِيكُم عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّهَا خَيْرٌ مَّا تَوَاصَى الْعِبَادُ بِهِ
وَخَيْرٌ عَوَاقِبِ الْأُمُورِ عِنْدَ اللَّهِ

(ای بندگان خدا شما را به تقوی سفارش می‌کنم چرا که
پرهیزگاری بهترین سفارش به بندگان خدا و بهترین
سرانجام بندگان خدا نزد اوست).

شهریار:

بار ما شیشه تقوا و سفر دور و دراز گر سلامت بتوان بار به منزل بُردن^۵

عاقبت اندیشی

وَلَا تَعْجَلُوا فِي أَمْرِ حَتَّى تَتَبَّعُوا
(در بازگو کردن و عمل به مسئله‌ای، عجله نکنید تا آنکه
حقیقت آن مسئله، برای شما روشن گردد).

فردوسی:

ز راه خرد هیچ‌گونه متاب پشیمانی آرد دلت را شتاب
درنگ آورد راستیها پدید ز راه هنر سرنیاید کشید

...

بدو گفت ما را که شایسته‌تر چنین گفت آن کس که آهسته‌تر^۶

سعدی:

نیک سهل است زنده بی‌جان کرد کشته را باز زنده نتوان کرد
شرط عقل است صبر تیرانداز که چو رفت از کمان نیاید باز^۷

مولوی:

کاین تائی پرتو رحمان بود وان شتاب از هرزه شیطان بود^۸

دنیای ناپایدار

(الدنيا) أَلَا وَإِنَّهَا لَيْسَتْ بِبَاقِيَةٍ لَكُمْ وَلَا تَبْقَوْنَ عَلَيْهَا

خطبه ۷/۱۷۳

۱- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۵۸.

۲- دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۲۷.

۳- دیوان لامع، ص ۳۱۷.

۴- فرهنگ تلمیحات، ص ۳۸۸ و ۳۴۵.

۵- دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۹۴۵.

۶- شاهنامه فردوسی، ص ۴۳۰ و ۵۱۴.

۷- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۸۱.

۸- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۵۱۳۹.

(توجه داشته باشید که دنیا برایتان پایدار نخواهد بود، و شما در آن جاودان نخواهید ماند).

* سعدی:

جهان ای برادر نماند به کس دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک^۱

* لامع:

اعتمادی این قدرها نیست بر دیوار عمر
تکیه بر موج فنا دارد حباب زندگی

...

لامعا آماده باش از بهر رفتن چون که نیست
اعتماد یک نفس هم بر مدار زندگی

...

چون بنای عمر و هستی جمله بر باد فناست
چون سلیمان تکیه گر بر بادسازی می‌سزد

...

نمود بی‌وجودی دان حیات خویش در گیتی
رود از پیش چشم چون سراب آهسته آهسته

...

امروز چو گل شکفته باشیم همه
فردا در گل نهفته باشیم همه
بس نرگس این باغ که هر روز از خواب
بیدار شود که خفته باشیم همه^۲

* شیخ محمود شبستری:

یکی خط است از اول تا به آخر بر او خلق جهان گشته مسافر^۳

● خروج از دنیا پرستی

إِنْصَرِفُوا بِقُلُوبِكُمْ عَنْهَا (دنیا) خطبه ۸/۱۷۲
(با جان و دل از دنیا، روی برگردانید).

* ابوسعید ابوالخیر:

تاکی زجهان پرگزند اندیشه تا چند زجان مستمند اندیشه
آن کز تو توان ستد همین گالبد است یک مزبله گو مباش چند اندیشه^۴

● صبر در اطاعت

إِسْتَمُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ

خطبه ۹/۱۷۳

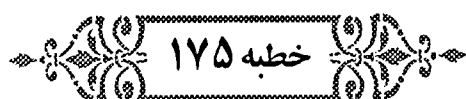
(در پی تکمیل نعمت الهی برابر اطاعت از خدا
بردار باشید).

* اقبال لاهوری:

اهل حق را رمز توحید از بر است در آتی الرَّخْنِ عَبْدُ مَضْمَر است
تا زاسرار تو بنماید ترا امتحانش از عمل باید ترا
دین از او حکمت از او آئین از او زور از او قوت از او تمکین از او
پست اندر سایه‌اش گردد بلند خاک چون اکسیر گردد ارجمند
قدرت او برگزیند بنده را نوع دیگر آفریند بنده را^۵

* حاج ملاهادی سبزواری:

بیا فرمان ببر فرمان دهی کن
أَطِيعْ تَطِيعُ بِمَرْقَى كُنْ فَكَانِي
هر آن روحی که پاک از لوث طبع است
جَنَانٌ فِي جَنَانٍ فِي جَنَانٍ^۶



● غفلت مردم از خدا

مَالِي أَرَاكُمْ عَنِ اللَّهِ ذَاهِبِينَ، وَإِلَى غَيْرِهِ رَاغِبِينَ

خطبه ۱/۱۷۵

(چه شده است شما را که می‌بینیم از خدا روی گردان و به
غیر او اشتیاق دارید).

* سنائی غزنوی:

مردمان جهان همه زین سان گشته از بهر سود جفت زیان
خویش را بباد برداده آن جهان را بدین جهان داده^۷

* لامع:

مرا از ضربت تیغ تغافل کشتی ای کافر
نما بهر خدا رحمی که این بسمل نفس دارد

...

گاهی زدست تیر تغافل زبا فکن گاه از قدوم لطف سرم سرفراز کن^۸

● محرم راز

أَلَا وَإِنِّي مُفْضِيهِ إِلَى الْخَاصَّةِ يَمَنْ يُؤْمِنُ ذَلِكَ مِنْهُ

خطبه ۴/۱۷۵

۱- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۳۸.

۲- دیوان لامع ص ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۲۴۷ و ۲۸۲.

۳- دیوان گلشن راز، ص ۶۷.

۴- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۸۷.

۵- دیوان اقبال لاهوری، ص ۶۲.

۶- دیوان ملاهادی سبزواری، ص ۱۱۸.

۷- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۱۱.

۸- دیوان لامع، ص ۲۴۱ و ۴۴۳.

(آگاه باشید که اینهمه اسرار را به افرادی خاص و مورد اطمینان می‌سپارم).

* عَمَّان سامانی:

گوش می‌خواهد ندای آشنا آشنا داند صدای آشنا

...

در براغبار سز حق مگو زشت است زشت

بیش چشم کور و آئینه سکندر داشتن

...

مدعی خواست که آید بتماشاگه راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد^۱

خطبه ۱۷۶

● مبارزه با تمایلات نفسانی

فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَقُولُ: «إِنَّ أَلْجَنَّةَ حَفَّتْ بِالْمُكَارِهِ وَإِنَّ النَّارَ حَفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ» وَاعْلَمُوا أَنَّهُ... مَا مِنْ مَعْصِيَةٍ لِلَّهِ شَيْءٌ إِلَّا يَأْتِي فِي شَهْوَةٍ فَرَجَمَ اللَّهُ أَمْرًا نَزَعَ عَنْ شَهْوَتِهِ وَقَعَ هَوَى نَفْسِهِ، فَإِنَّ هَذِهِ النَّفْسُ أَبْعَدُ شَيْءٍ مَنَزَعًا، وَإِنَّهَا لَا تَزَالُ تَنَزِعُ إِلَى مَعْصِيَةٍ فِي هَوَى.

خطبه ۱۷۶ و ۴

(پیامبر اکرم (ص) همواره می‌فرمود: بهشت در پرتو تحمل مشکلات، بدست می‌آید و دخول در دوزخ نیز بخاطر اطاعت از شهوات نفسانی است و آگاه باشید که هیچ معصیتی صورت نمی‌گیرد جز بخاطر اطاعت از تمایلات و غرائز حیوانی، بنابراین خدا بیامرزد کسی را که از پیروی شهوت نفسانی خودداری می‌کند و هوسهای سرکش را از خود دور می‌سازد و بدون تردید مشکل‌ترین کار همین است زیرا همیشه نفس آدمی به معصیت متمایل است).

خ ۴/۳۲ و ۱/۸۷ و ک ۱/۵۶ و ۲ خ ۳/۱۷۶

و ق ۳۷۱، ۳۲۳، ۲۴۹، ۴۲۴ و خ ۳۰/۱۶۵

۲۳۷ و ۲۰، ۱۹/۱۹۳

* مولوی:

چون پای خود بر سر نهی پا بر سر اختر نهی

چون تو هوا را بشکنی پا بر هوا نه هین بیا

...

هوای خویشتن را سر بریدی ز میل نفس خود کردی جدایی^۲

* حاج ملاهادی سبزواری:

گر ترک نفس گیری و فرمان حق بری

فرمانبرت شود ز سماجمله تا سَمَك

دُر گران عشق به دست آر آر کسی

ورنه چه سود خرقه و دستار با حنک

در این مِس بدن، زر خالص نهاده حق

آن کس شناسد آن که کند قلب خود محک^۳

* مولوی:

چشم دل از موی علت پاک آر وانگهان دیدار قصرش چشم دار

هر که را هست از هوس‌ها جان پاک زود بیند حضرت و ایوان پاک

چون محمد پاک شد از نار و دود هر کجا رو کرد او «آلله» بود

...

چون آلف گر تو «مُجَرَّد» می‌شوی اندرین ره، مرد مُفَرَّد می‌شویی

...

گر حجاب از جانها برخاستی گفت هر جانی مسیح آراستی

...

حلق نفس از وسوسه خالی شود میهمان وحی اجلالی شود

حلق جان، از فکر تن خالی شود وانگهان روزیش اجلالی شود

حلق عقل و دل، چو خالی شد ز فکر یافت او بی‌هضم معده رزق بکر

...

ای دل از کین و کراهت پاک شو وانگهان اَلْحَمْدُ خوان چالاک شو

بر زبان اَلْحَمْدُ اکراه از درون از زبان تسلیس باشد یافسون

● طریق رام کردن نفس

* مولوی:

نفس خود را کی توان کردن زبون جز به امداد عقول و ذو فنون

...

ترک خشم و شهوت و حرص آوری هست مردی و رگ پیغمبری

«حَفَّتِ الْجَنَّةُ مَكَارِهِ» را رسید «حَفَّتِ النَّارُ» از هوا آمد پدید

...

چار مرغ معنوی راهزن

کرده‌اند آن‌در دل خَلْقان وطن

چون امیر جمله دلها شوی

اندرین دوران خلیفه حق تویی

سر پُر این چار مرغ زنده را

سرمدی کن عمر ناپاینده را

بَسَط و طاووس است و زاغ است و خروس

این مثال چار خُلُقِ آن‌در نفوس

۱- دیوان عمان سامانی، ص ۱۱۹ و ۲۰ و ۴۵

۲- دیوان شمس تبریزی مولوی، ص ۵۶ و ۹۹۲

۳- دیوان ملاهادی سبزواری، ص ۸۱

بط، حرص است و خروس، آن شهوت است

جاء چون طاووس و زاغ اُشیت است^۱

* شیخ روزبهان:

ره دوزخ، خوش و نغز و وسیع است ره مینو است بس دشوار و ترفنج^۲

* نراقی:

سرکش است اسب و به ره کوه و کمر هین از این مرکب فرود آی زودتر
می‌نپندارم ولیکن ای عمو کایی از مرکب ز پند من فرو^۳

* ملک الشعراء بهار:

عقرکن خنگ هوس را تا توانی زیر گام
سطح این چرخ محدب را مقعر داشتن

نفس را بگذار تا ز آفاق و انفس، بگذری

سنگ را درهم شکن خواهی اگر زر داشتن
بشکن این آیینۀ زنگار سود نفس را
تا توانی چهره پیش مهرِ آنور داشتن

آدم آن است که با نفس خود از روی یقین

روز و شب کشمکش و جنگ و جدالی دارد

رستی ار با رهروان رفتی و گر ماندی به جای

سنگلاخ عمر را با پای لنگ آماده شو
با ریاضت می‌توان ز آیینۀ جان بُرد زنگ
تا رود یکسر از این آیینۀ زنگ آماده شو^۴

* الهی قمشه‌ای:

هر دشمنی، روزی کند از من فراموش
جز نفسِ پرشور و شرِ حیلَت گر من
هر دشمنی، با لطف و احسان، دوست گردد
جز نفس، کز احسان بتر کو بد سر من^۵

* صائب تبریزی:

تلاش بی‌خبری با شعور نتوان کرد
سفر ز خود به پر و بال مور نتوان کرد^۶

برون نرفته زخود حسن یار نتوان دید

درون بیضه صفای بهار نتوان دید
کسی کز مطلب خود بگذرد حاجت روا گردد
از آن صائب ز خاک اهل دل یابند مطلب‌ها

آیینۀ شو وصال پری طلعتان طلب اول برو به خانه دگر میهمان طلب

عنان نفس کشیدن جهاد مردان است

نفس شمرده زدن ذکر اهل عرفان است
نهاد سخت تو سوهان به خود نمی‌گیرد
وگر نه پست و بلند زمان سوهان است

* ملک الشعراء بهار:

این درد و این بلا به من از چشم من رسید
چشم گناه کرد و دلم سوخت بی‌گناه

ای دل کنون بنال در این بستگی و رنج این است حد آنکه ندارد ادب نگاه^۷

* صائب تبریزی:

نظر بیوش ز خود تا نظر توانی یافت
بشوی دست ز جان تا گهر توانی یافت
غبار دامن صحرائِ خاکساری شو
که تاج رفعت ازین رهگذر توانی یافت

صائب جماعتی که به معنی رسیده‌اند تسخیر دل به یک نگه آشنا کنند^۸

* امام خمینی (ره):

بر کن این خرقۀ آلوده و این بت شکن
به در عشق فرود آی که آن قبله نماست

جامۀ زهد دریدم رهم از دام بلا بار رستم ز پی دیدن یار آمده‌ام

از خویش برون شو ای فرو رفته به خود
من عاشق از خویش رها می‌خواهم

ز جا برخیز و بشکن این قفس بگشای غلها را
تو منزلگاه آدم را وراء لا نمی‌دانی

باید از آفاق و انفس بگذری تا جان شوی
و آنکه از جان بگذری تا در خور جانان شوی

۱- دیوان مثنوی معنوی ۱ ص ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۳، ۱۲۸، ۴، ۲۴۳، ۵، ۳۴۴، ۵، ۳۴۷، ۲۷۹

۲- لغت نامه دهخدا، ص ۵۹۲

۳- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۵۹

۴- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۶۰ و ۳۱۱

۵- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۷۷۰

۶- دیوان صائب تبریزی، ص ۴۶۷ و ۱۷۲ و ۱۷۶ و ۱۹۳

۷- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۶۷

۸- کلیات صائب تبریزی، ص ۲۷۶ و ۴۳۷

این ره عشق است و اندر نیستی حاصل شود
بایدت از شوق، پروانه شوی، بریان شوی
...
از هستی خویشتن رها باید شد
از دیو خودی خود جدا باید شد
آن کس که به شیطان درون سرگرم است
کی راهی راه انبیاء خواهد شد^۱

* عطار نیشابوری:

هست در تو گلخنی پر ازدها تو ز غفلت کرده ایشان را رها
...
از صفات بد به کلی پاک شو بعد از آن باری به کف با خاک شو
...
تو کجا دانی که اندر تن ترا چه پلیدیهاست چه گلخن ترا
...
مار و کژدم در تو زیر پرده‌اند خفته‌اند و خویشتن گم کرده‌اند
...
گو سر مویی فرا ایشان کنی هر یکی را همچو صد ثعبان کنی
...
هر کسی را دوزخ پر مار هست تا پیردازی تو دوزخ کار هست
...
ورنه زیر خاک چه کژدم چه مار می‌گزندت سخت تا روز شمار
...
گر برون آیی ز یک پاک تو خوش بخواب اندر شوی در خاک تو
...
نفس من بگرفت سر تا پای من گر نگیری دست من ای وای من
...
خانه نفس است خلد پر هوس خانه دل مقصد صدق است و بس
...
تو ز خوک خویش اگر آگه نه سخت معذوری که مرد ره نه
...
این همه دیدیم و بشنیدیم ما یک نفس از خود نگردیدیم ما
...
چون تو دائم نفس سگ را پروری کم نه آید از مخنث گوهری
...
مدح و ذمت گر تفاوت می‌کند بتگری باشی که او بت می‌کند
...
گر تو حق را بنده، بت‌گر مباش و تو مرد ایزدی، آزر مباش
...
دیگری گفتش که نفسم دشمن است چون روم ره زانک هم ره زنت
...

نفس سگ هرگز نشد فرمان برم من ندانم تاز دستش جان برم
...
ما همه در حکم نفس کافریم در درون خویش کافر پروریم
...
کافرست این نفس نافرمان چنین کشتن او کی بود آسان چنین
...
تا ترا نفسی و شیطانی بود در تو فرعون و هامانی بود
...
جایگاه خاص مغز جان تست قشر جانت نفس نافرمان تست^۲

* لامع:

هر که در سازد به خاشاک تعلقهای نفس
چون سمندر در میان شعله مسکن می‌کند
...
گر نظر سازی به کردار و عقاب آخرت
آدمی را دشمنی بدخواه‌تر از خویش نیست^۳
* عطار نیشابوری:

تا تو در بند خود و خود را نه‌ای بت‌پرستی از تو نازیبا بود
...
درد دلت را دوا کشتن نفس است و بس ز آنکه بسی درد را زهر بود سودمند
...
کار بست قوی ز خود بریدن خود را بفنای محض دیدن
...
نفس بد را در بدن کشتن نه کار هر کسی است
پاره کردن مار را در مهد کار حیدر است
...
گفتند خودی تو در این راه حجاب است
ترک خودی خویش بیکبار گرفتیم^۴

* حسینی شیرازی:

چون گذشتن از حواس پنج تو پنج حس بینی همه اسرار جو
بی‌دل از الطاف سبحانی شده فارغ از وسواس شیطانی شده^۵

* مولوی:

شہوت که با تو رانند صد تو کنند جان را
چون با زنی برانی سستی دهد میان را

- ۱- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۴۹، ۱۳۷، ۱۶۱، ۱۸۲، ۱۸۵ و ۲۰۸
- ۲- منطق الطیر (عطار)، ص ۱۶۴، ۲۰۸، ۳، ۴۷، ۷۹، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹
- ۳- دیوان لامع، ص ۲۷۳ و ص ۱۸۹
- ۴- دیوان عطار، ص ۳۶۵، ۳۱، ۴۴۱، ۲۳، ۴۱۶، ۲۳ و ۴۱۶
- ۵- حدیقة الشعراء، ص ۴۶۴، ج ۱

زیرا جماع مرده تن را کند فسرده

بسنگر باهل دنیا درباب این نشان را

...

جان شهوت جان اخوان دان از انک نار بسند نور موسی وار را
جان شهوانی است از بی حکمتی یاوه کرده نطق طوطی وار را^۱

* ابوسعید ابوالخیر:

گبری است درین وهم که پنهانی نیست برداشتن سرم به آسانی نیست
ایمانش هزار دفعه تلقین کردم این کافر را سر مسلمانی نیست

...

عمری به هوس باد هوی پیمودم در هر کاری خون جگر پالودم
در هر چه زدم دست زغم فرسودم دست از همه بازداشتم آسودم^۲

* سنائی غزنوی:

ملک دو جهان به زیر پای آی گر هوا را ز دست بگذاری^۳

* ابوسعید ابوالخیر:

آتش به دو دست خویش بر خرمن خویش
چون خود زده‌ام چه نالم از دشمن خویش
کس دشمن من نیست منم دشمن خویش
ای وای من و دست من و دامن خویش^۴

* هاتف اصفهانی:

آیا بود که روزی فارغ ز محنت دام گرد غریبی از بال در آشیان فشانم^۵

* شیخ محمود شبستری:

وجود تو همه خار است و خاشاک برون انداز اکنون جمله را پاک
برو تو خانه خود را فرو روب مهتا کن مقام و جای محبوب
چو تو بیرون شوی او اندر آید به تو بی تو جمال خود نماید^۶

* رفعت سمنانی:

بت نفس و هوا را بشکن ایدل بسوی کوی او بر بند محمل
دمی رو، سوی کوی کبریا کن زمانی ترک این نفس و هوا کن^۷

* امام خمینی (ره):

فرخ روزی که فارغ از خویش شوی از هردو جهان گذشته درویش شوی
طغیان کنی و خرمن هستی سوزی یاحق‌گویان رسته زهرکیش شوی^۸

* اوکتای قاجار:

حرص و آز و شهوت و خشم بتان آزرند
چون خلیل آن جمله را در هم شکن هويا فقیر^۹

* سنائی غزنوی:

هر که بر خشم و آز قاهرتر اوست بر خصم خویش قاهرتر

* مولوی:

ز حرص و شهوتی ما را مهاری کزده در بینی
چو اشتر می‌کشاند او بگرد این جهان ما را^{۱۰}

* سنائی غزنوی:

خشم و شهوت مار و طاووسند در ترکیب تو
نفس را آن پایمرد و دیو را این دستیار
کی توانستی برون آورد آدم را ز خلد
گر نبودی راهبر ابلیس را طاووس و مار^{۱۱}

● شهوت پرستی ریشه گناهان

وَمَا مِنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ شَيْءٍ إِلَّا يَأْتِي فِي شَهْوَةٍ

خطبه ۳/۱۷۶

(هیچ معصیتی، جز با همسوئی با شهوت و تمایلات
نفسانی، انجام نمی‌گیرد. (ریشه اصلی معصیت تمایلات
نفسانی است)

* عطار نیشابوری:

بحر شهوت‌های حیوانی است آن لُجّه لذات نفسانی است آن
عالمی در موج او مستغرق‌اند و اندر استغراق او دور از حق‌اند^{۱۲}

* شهریار:

بجوش تا مس قلیبت طلا کنی ورنه
بکوش بیهده تا کیمیا توانی یافت
ز قعر چاه توان دید در ستاره و ماه
گر این فنا بپذیری بقا توانی یافت
به روی عقل تو درهای معرفت بسته است
کلید عشق به صندوق ما توانی یافت^{۱۳}

۱- کلیات شمس تبریزی، ص ۱۲۰ و ص ۱۱۴

۲- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۲۱ و ص ۶۱

۳- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۵۸۴

۴- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۳

۵- دیوان هاتف اصفهانی، ص ۱۰۶

۶- دیوان شبستری (گلشن راز)، ص ۸۳

۷- دیوان رفعت سمنانی، ص ۵۲۲

۸- در اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۴۸

۹- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۲۰۲

۱۰- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۵۷۵

۱۱- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۴۵۸

۱۲- دیوان صور معانی، ص ۲۷۸

۱۳- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۲۱

* فیض کاشانی:

از ربا و غل و غش خالی شو آی طاعت پرست
صدق و اخلاص و امانت بهتراست از صد نماز
شستن ظاهر ز انواع نجاست‌ها چه سود
باطن آکنده است چون از شرک و کین و حرص و از

فیض ارچه زناست آئینه لاهوت است

جان را چه کند صیقل سیمای دگر دارد^۱

* حکیم شیرازی:

به نفس اگر کسی بیابد ظفر
دگر ز هیچ کس نبیند ضرر

* مظفر علی شاه:

فریاد ز مکر نفس کاذب
لاهی ز معارج و مقامات
غافل ز حقایق و معارف
همواره انیس با اباعد
با فکر هوی شده معاتق
اماره مستعد لاعب
ساهی ز مدارج و مراتب
ز اهل زمکرام و مناقب
پیوسته جلیس با اجانب
از ذکر خدا شده مجانب^۲

● مبارزه با نفس

وَاعْلَمُوا - عِبَادَ اللَّهِ - أَنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُصْبِحُ وَلَا يُمْسِي إِلَّا
وَنَفْسُهُ ظَنُّونٌ عِنْدَهُ

خطبه ۵/۱۷۶

(بندگان خدا آگاه باشید انسان مؤمن آن کسی است که
روز را شب و شب را به روز نمی‌رساند جز آنکه نفس او
پیش او مورد اتهام است (طبق خواسته‌ها و هواهای
نفسانی عمل نمیکند)

* مولوی:

همه خوف آدمی را از درون است
و لیکن هوش او دایم برون است
برون را می‌نوازد همچو یوسف
درون گرگی است کو در قصد خون است

...

ملرز بر خود تا بر تو دیگران لرزند

به جان تو که ترا دشمنی و رای تو نیست^۳

* هاتف اصفهانی:

از جور بتی ز عمر خود سیر شدم و ز بیدادش ز عمر دلگیر شدم
از تازه جوانی که به پیری برسد ناکرده جوانی بجهان پیر شدم^۴

* پوریای ولی:

چو تو در دست نفس خود زبونی
از اول نفس خود را کن مسلمان
چومی دانی به معنی لعن دوری است
تو نفس خویش را لعنت کن ای دوست
منال از دست شیطان برونی
پس آنگه لعن کن بر کفر شیطان
بدل زو دور شو، لعن زبان چیست
که دشمن ترکش از دشمنان اوست^۵

* ویس ورامین:

همه مهری ز نادیدن بکاهد
چو بر دل چیره گردد مهر جانان
بسا عشقا که نادیدن زدوده است
چنان‌گز اصل گوئی خود نبوده است
اگر دیده نبیند دل نخواهد
به از دوری نباشد هیچ درمان
چنان‌گز اصل گوئی خود نبوده است

* شیخ بهائی:

گر تو خواهی عزت نفس ای فلان
عزت اندر عزت آمدی ای فلان
گر تو خواهی عزت دنیا و دین
از حقیقت بر تو نگشاید دری
گر ز دیو نفس می‌جوئی امان
رو نهان شو چون پری از مردمان
تو چه جوئی ز اختلاط این و آن
عزلی از مردم دنیا گزین
زین مجازی مردمان تا نگذری
رو نهان شو چون پری از مردمان

* سنائی:

ترک دیوی کنی ملک باشی
ز شرف برتر از فلک باشی

* مغربی:

کور آن باشد که او بینای نفس خود نشد
کانکه او بینا به نفس خوشتن شد کور نیست

* سعدی:

ای سلیم آب ز سرچشمه ببند
که چو پر شد نتوان بستن جوی

* رفیع الدین:

خود چاره کار دفع اشک است مرا
کاین آب ز سر باز همی باید بست

* حافظ:

آدمی از نو نباید ساخت و ز نو عالمی
آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست

* دهلوی:

آدمی است از بی‌کاری بزرگ
گر نکند اوست حماری بزرگ

۱- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۰۲ و ۱۲۳

۲- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۴۸۰ و ج ۳، ص ۱۶۷۶

۳- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۶۹ و ۲۱۸

۴- دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۱۷۳

۵- امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۸۴، ۱۳۰، ۱۲۸ و ۲۸

* مکتبی:

آتش نفس اگر بر افروزی جان خود بر آتشش سوزی

* سعدی:

گر از بی شهوت و هوا خواهی رفت از من خبرت که بی‌نوا خواهی رفت

...

زمام عقل به دست هوای نفس مده

که گرد عشق نگردند مردم هوشیار

من آزموده‌ام این رنج و دیده این سختی

ز ریمان متغیر بود گزیده مار

* مولوی:

مسافر بستها بت نفس شماس زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست

آهن و سنگست نفس و بت شرار و آن شرار از آب می‌گیرد قرار

سنگ و آهن ز آب کی ساکن شود آدمی با این دو کی ایمن شود

* پوریای ولی:

گر بر سر نفس خود امیری مردی بر کور و کرار نکته نگیری مردی

مردی نبود فتاده را پای زدن گر دست فتاده‌ای بگیری مردی

* ابوسعید ابوالخیر:

گر پرده ز روی کارها بردارند معلوم شود که در چه کاریم همه

چون باز سفید در شکاریم همه با نفس و هوای یار واریم همه

در پرده بگرگ نفس یاریم همه چون شیر درنده در شکاریم همه

* سعدی:

تَرَکِ هَوَاست کشتی دریای معرفت عارف به ذات شو نه دلخ قلندری^۱

● آثار همنشینی باقرآن

وَمَا جَالَسَ هَذَا الْقُرْآنَ أَحَدًا إِلَّا قَامَ عَنْهُ زِيَادَةٌ أَوْ نُقْصَانٌ

زِيَادَةٌ فِي هُدًى أَوْ نُقْصَانٌ مِنْ عَمًى خطبه ۷/۱۷۶

(باقرآن کسی مجالست نمی‌کند «انس ندارد» جز آنکه

چیزی بر او افزوده، و یا چیزی از او کاهش، می‌یابد

افزایش هدایت و یا کاهش کوردلی و جهالت)

* فردوسی:

کسی کو شود زیر نخل بلند همان سایه زو باز دارد گزند

...

به عنبر فروشان اگر بگذری شود جامه تو همه عنبری

و گر تو شوی نزد آنگشت گر از و جز سیاهی نیایی خبر^۲

* مولوی:

زانکه از قرآن بسی گمراه شدند زان رَسَن قومی درون چَه شدند^۳

* اقبال:

گر تو می‌خواهی مسلمان زیستن نیست ممکن جز به قرآن زیستن

از تلاوت بر تو حق دارد کتاب تو از او کامی که می‌خواهی بیاب^۴

● ره‌آورد صبر

الْعَمَلُ الْعَمَلُ ثُمَّ الْنَّهْيَةُ الْنَّهْيَةُ وَالْإِسْتِقَامَةُ الْإِسْتِقَامَةُ

خطبه ۱۳/۱۷۶

(عمل، عمل سپس توجه به عواقب، توجه به سرانجامها،

استقامت، استقامت)

و خ ۴/۹۸ و خ ۲/۱۲۱ و ک ۱۶/۳۱ و ق ۱/۲۹۱

* سعدی:

سود بازرگان دریا بی‌خطر ممکن نگرود

هر که مقصودش تو باشی تا نفس دارد بکوشد

...

وصال کعبه میسر نمی‌شود سعدی مگر که راه بیابان پرخطر گیرند

...

تا رنج تحمل نکنی، گنج نبینی تا شب نرود صبح پدیدار نباشد

آهنگ دراز شب رنجوری مشتاق با آن نتوان گفت که بیدار نباشد^۵

● رضاء و تسلیم

أَلَا وَإِنَّ الْقَدَرَ السَّابِقَ قَدْ وَقَعَ، وَالْقَضَاءُ الْمَاضِي قَدْ تَوَرَّدَ

خطبه ۱۵/۱۷۶

(آگاه باشید مقرر قبلی واقع شد و قضاء سابق

انجام پذیرفت)

* مولوی:

جز خدا بر کس، مبدای خیره، دل گرنه ضال و مضل و تیره دل

گر چه زخمت او زند از دست کس هم ازو مَرهم، هم او فریاد رس

از خدا دان، درد و درمان وایم هم ازو دان تسدرستی و سقم

گرتو صاحب شرعی وایمان درست خیرازحق دان که شر از نفس تست

زان سبب ای مؤمن ایمان پرست نیست در شرش رضاء، در خیر هست^۶

۱- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۴۲ و ج ۱، ص ۲۷، ۱۸، ج ۳، ص ۱۲۷۲.

۲- شاهنامه فردوسی، ص ۱۶، ۱۹ (دبیلاجه)

۳- دیوان مثنوی معنوی، ص ۲۰۴

۴- دیوان اقبال لاهوری، ص ۸۴

۵- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۸۸، ۴۹۵ و ۴۸۴

۶- دیوان مثنوی معنوی، د ۷- ص ۴۳۸

● ضرورت استقامت

فَاسْتَقِيمُوا عَلَى كِتَابِهِ وَعَلَى مِنْهَاجِ أَمْرِهِ وَعَلَى الطَّرِيقَةِ
الصَّالِحَةِ مِنْ عِبَادَتِهِ خطبه ۱۷/۱۷۶

(بندگان خدا! در صراط قرآن، در راه تأمین خواسته‌های
خدا و در تداوم سیره بندگان صالح او استقامت، ورزیده
پایدار بمانید)

* اقبال:

در ره دین سخت چون آلماس زی دل به حق بر بند و بی‌وسواس زی
سیر دین، صدق مقال، اکمل خلال خلوت و جلوت تماشای جمال

...
قوت ایمان حیات افزایش دهد ورد لاخوف علیهم بایدت
چون کلیمی سوی فرعونی زود قلب او از «لاتخف» محکم شود^۱

* شهریار:

با یکی بستم و دست از همه شستم آری
مشکل هر دو جهان را بخود آسان کردم^۲

● ضرورت اخلاق نیک

ثُمَّ إِيَّاكُمْ وَتَهْزِيعَ الْأَخْلَاقِ وَتَضَرِيفَهَا

خطبه ۱۸/۱۷۶
(بر حذر باشید از زیر پا نهادن اصول اخلاقی انسانی و
انحراف از صراط آن)

وق ۲/۳۸ و ۲/۱۱۳

* لامع:

خلق نیکو خودبخود از هر کسی سازد بروز
نافه را بوی خوش آن هرکجا پیدا کند^۳

● ضرورت حفظ زبان

وَلْيُخْزِنِ الرَّجُلُ لِسَانَهُ فَإِنَّ هَذَا اللِّسَانَ جَمُوحٌ بِصَاحِبِهِ وَاللَّهُ
مَا أَرَى عَبْدًا يَتَّقِي تَقْوَى تَنْفَعُهُ حَتَّى يَخْزِنَ لِسَانَهُ

خطبه ۱۸/۱۷۶ و ۱۹

(آدمی، باید زبان خود را حفظ کند زیرا زبان سرکش،
صاحب خود را گرفتار سازد. بخدا سوگند انسان تقوی
پیشه‌ای را ندیدم که تقوی او برایش سودمند باشد مگر
آنکه زبان خود را حفظ کند)

ق ۳۸۱ و ۴۰-خ ۱۹/۱۷۶

* مسعود سعد:

جان است و زبان است و زبان دشمن جان است

گر جانت به کار است نگهدار زبان را^۴

* ناصر خسرو:

چرا خامش نباشی چون ندانی برهنه چون کنی عورت به بازار

...

سخن تا نگویی به دینار مانی ولیکن چو گفتی پشیزی میبینی^۵

* مولوی:

آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان

* سعدی:

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

...

زبان در دهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پيله‌ور^۶

* لامع:

سده‌است زبان بر روی انواع حوادث خواهی اگر آرام، نگهدار زبان را^۷

* مولوی:

خامش که زبان همه زبان است تو سوی زبان چه می‌گریزی^۸

● ضرورت اندیشه در گفتار

* سعدی:

سخن دان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید سخن

...

سخن تا نگویی توانیش گفت ولی گفته را باز نتوان نهفت

...

زبان‌بریده به کنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

...

۱- دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۸۴ و ۶۵

۲- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۲۰

۳- دیوان لامع، ص ۲۶۹

۴- لغت نامه دهخدا، ص ۱۲

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸ و ۱۷

۶- امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۷۱، ج ۲، ص ۸۹۳

۷- دیوان لامع، ص ۱۲۴

۸- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۰۲۲

نظر کردم به چشم رای و تدبیر / ندیدم به ز خاموشی خصلی
نگویم لب ببند و دیده بر دوز / ولیکن هر مقامی را مقالی

* نظامی گنجوی:

کم گوی و گزیده گوی چون دُر / تا ز اندک تو جهان شود پُر^۱

* جامی:

مصطفی کش جوامع الکلم است / که بدان سلک شرع منتظم است
بعد «مَنْ كَانَ مُؤْمِنًا بِاللَّهِ» / «وَيَوْمَ يَنالُ فِيهِ جَزَاءُ»
گوهر صدق بی تفاوت سفت / «فَلْيَقُلْ خَيْرًا أَوْ لَيْسَتْ» گفت
خیر گو خیر ورنه خامش کن / هر چه جز خیر از آن فرامش کن
هر که دانا بود به آنکه خدا / هست بینا به هر کس و شنوا
وگر از خیردم زند یا شر / کنند او را سؤال در محشر
هر چه گوید به عقل گوید و هوش / ورنه باشد ز گفت و گوی خموش^۲

* ناصر خسرو:

چون تیر سخن راست کن آنگاه بگویش / بیهوده مگو چوب میرتاب ز پنهان^۳

* سعدی:

نخست اندیشه کن آنگاه گفتار / که نامحکم بود بی اصل دیوار^۴

* فروخی:

هر آنکس کو بی اندیشه سخن گوید خطا باشد / چگونه پارسا باشد کسی کو پادشا باشد^۵

● ضرورت اندیشه در سخن

لَإِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَتَكَلَّمَ بِكَلَامٍ تَدَبَّرَهُ فِي نَفْسِهِ فَإِنْ كَانَ خَيْرًا أَبْدَاهُ وَإِنْ كَانَ شَرًّا وَاظَاهُ خطبه ۲۰/۱۷۶
(البته انسان مؤمن، هنگامی که می خواهد سخن بگوید، پیش خود جوانب آن را می سنجد اگر تشخیص داد که سخن گفتن به مصلحت است، سخن می گوید وگرنه آن را ابراز نمی کند) وک ۹۰/۳۱ وق ۱۲۳

* سعدی:

مجال سخن تا نیابی مگوی / چو میدان نبینی نگه دار گوی

مریز ای حکیم آستین های دُر / چو می بینی از خوبستن خواجه پر^۶

تا ندانی که سخن عین صواب است مگوی

و آنچه دانی که نه نیکوش جواب است مگوی

هر که تأمل نکند در جواب / بیشتر آید سخنش ناصواب
یا سخن آرای چو مردم بهوش / یا بنشین چون حیوانات بهایم خموش

سخندان پرورده پیر کهن / بیندیشد آنگه بگوید سخن
مزن تا توانی به گفتار دم / نکو گوی گر دیر گویی چه غم
بیندیش و آنگه بر آور نفس / وزان پیش بس کن که گویند بس
به نطق آدمی بهتر است از ذواب / دواب از تو به گر نگویی صواب

اول اندیشه و آنگهی گفتار / پای بدست آمده است و پس دیوار

زبان بریده به کنجی نشسته صم یکم / به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

تا نیک ندانی که سخن عین صواب است / باید که بگفتن دهن از هم نگشایی
گر راست سخن گویی و در بند بمانی / به زانکه دروغت دهد از بند رهایی^۷

* ناصر خسرو:

گر بترسی ز ناصواب جواب / وقت گفتن صبور باش صبور^۸

* نظامی گنجوی:

سخن چون گرفت استقامت به من / قیامت کند تا قیامت به من^۹

* ناصر خسرو:

چون تیر سخن راست کن آنگاه بگویش / بیهوده مگو چوب میرتاب ز پنهان^{۱۰}

* جامی:

هر چه خواهی بگویی ای خواجه / بکن اندیشه اول از سر هوش
گر بود خیر سامع و قایل / بگشال وگرنه باش خموش^{۱۱}

۱- امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۲۲، ۱۰۲ و ج ۳، ص ۱۲۶۸، ۱۲۶۹ و ۱۲۳۵

۲- دیوان صور معانی، ص ۴۲

۳- فرهنگ صبا، ۲۲۱

۴- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۶۱۹

۵- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۱۷

۶- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۳۶ و ص ۳۱۹

۷- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۶۰، ۱۷۸، ۳۵، ۳۱

۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۷۷

۹- دیوان نظامی گنجوی، ۸۵۷

۱۰- دیوان ناصر خسرو، ص ۵

۱۱- دیوان جامی، ص ۷۹۳

* نظامی گنجوی:

سرخ کان از سر اندیشه ناید
نوشتن را و گفتن را نشاید
سرخ را سهل باشد نظم دادن
بباید لیک بر نظم ایستادن
سرخ بسیار داری اندکی کن
یکی را صد مکن صد را یکی کن
چو آب از اعتدال افرون نهد گام
ز سیرابی بغرق آرد سرانجام
چو خون در تن ز عادت بیش گردد
سزای گوشمالی نیش گردد
سرخ کم گوی تا بر کار گیرند
که در بسیار، بد بسیار گیرند
ترا بسیار گفتن گرسیم است
مگو بسیار دشنامی عظیم است
سرخ جانست و جان داروی جانست
مگر چون جان عزیز از بهر آنست
سرخ گوهر شد و گوینده غواص
به سختی در کف آید گوهر خاص^۱

* صائب تبریزی:

مگیر از دهن خلق، حرف راز نهار
به آسیا چو شدی، پاس دار نوبت را

...

صائب، به پای خویش زند تبشه بی‌خبر
آن بی‌ادب که خنده به استاد می‌زند^۲

* ناصر خسرو:

سرخ شناس و آنگه گو ازیرا
سرت باید نخست آنگاه دستار^۳

● هماهنگی قلب و گفتار

لَا يَسْتَقِيمُ إِيْمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ خطبه ۲۲/۱۷۶
(ایمان آدمی در صراط حق، پایدار نمی‌ماند مگر آنکه دل
او در صراط حق، استوار بماند)

و خ ۳/۱۵۶ و ق ۱/۵۲ غریب کلامه ۵

* ناصر خسرو:

به فعل و قول زبان یک نهاد باش و مباش
به دل خلاف زبان چون پیشیز زر اندود

* ملک الشعراء بهار:

خرقه و درآعه و داغ جبین حرفی است مفت
صاحبان روح عالی را نشانی دیگر است^۴

* نظامی گنجوی:

عهد خود با خدای محکم دار
دل ز دیگر علاقه بی‌غم دار
چون که عهد خدای شکستی
عهده بر من کز این و آن رستی^۵

* امام خمینی (ره):

آن را که زمین و آسمانش جا نیست
بر عرش برین و کرسیش مأوا نیست
اندر دل عاشقش بگنجد ای دوست
ایمان است این و غیر این معنی نیست^۶

● ارزش تجربه‌ها در زندگی

فَقَدْ جَرَّبْتُمُ الْأُمُورَ وَضَرَّسْتُمُوهَا وَوَعِظْتُمُ مِنْ كَانَ قَبْلَكُمْ

خطبه ۲۴/۱۷۶

(شما در گذران حوادث، تجربه‌ها آموختید و پندها
بدست آوردید و اندرزها و روشنایی با مطالعه به زندگی
و سرانجام و عواقب گذشتگان کسب کردید)

* عطار نیشابوری:

هم فراز و شیب این ره دیده
هم بسی گرد جهان گردیده^۷

● پرهیز از نازپروردگی

وَمَنْ لَمْ يَنْتَفِعْ بِالْبَلَاءِ وَالتَّجَارِبِ لَمْ يَنْتَفِعْ بِشَيْءٍ مِنَ الْعِظَةِ

خطبه ۲۵/۱۷۶

(کسی را که مشکلات و تجارب زندگی بیدار نکند، پند و
اندرز، وی را سودی نبخشد)

و خ ۸۷/۱۹۲ و غ ۱/۲۲۶ و نامه ۸۷/۳۱

* صائب تبریزی:

آن کس که چو یوسف بُودش چشم عزیز
شرط است که یک چند به زندان بنشیند^۸

* قطران:

چون راست رُود دولت ایام نباید
افتنده و خیزنده بُود دولت ایام
باید که بُود مرد گهی شاد و گهی زار
نیکی به بدی در شده و کام به ناکام
زود از بی آرام بدید آید آشوب
زود از بی آشوب بدید آید آرام^۹

* امام خمینی (ره):

فخر است برای من فقیر تو شدن
از خویش گستن اسیر تو شدن
طوفان زدهٔ بلای قهرت بودن
یکتا هدف کمان و تیر تو شدن^{۱۰}

- ۱- کلیات خمس حکیم نظامی گنجوی، ص ۱۴۱
- ۲- کلیات صائب تبریزی، ص ۱۰۵ و ۳۹۲
- ۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸ و ۳۲
- ۴- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۹۰
- ۵- دیوان حکیم نظامی گنجوی، ص ۶۲۷
- ۶- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۹۹
- ۷- دیوان منطق الطیر عطار، ص ۹۱
- ۸- دیوان صائب تبریزی، ص ۶۲۳
- ۹- لغت نامه دهخدا، ج ۱، ص ۶۶ قطران
- ۱۰- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۳۰

* سعدی:

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است

به گوش مردم نادان چو آب در غربال^۱

● ضرورت جاذبه و دافعه

فَإِذَا رَأَيْتُمْ خَيْرًا فَأَعِينُوا عَلَيْهِ، وَإِذَا رَأَيْتُمْ شَرًّا فَادْهَبُوا عَنْهُ

خطبه ۲۹/۱۷۶

(هنگامی که عمل نیکی را مشاهده کردید به مساعدت
برخیزید و آنگاه که کار بدی را دیدید از آن
دوری گزینید)

* سعدی:

با بدان بد باش و با نیکان نیکو جای گل، گل باش جای خار خار^۲

● نکوهش از شرک

فَأَمَّا الظُّلُمُ الَّذِي لَا يُعْقِرُ فَالشِّرْكَ بِاللَّهِ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: إِنَّ

اللَّهُ لَا يُعْفِرُ (یتَرک) أَنْ يُشْرَكَ بِهِ خطبه ۳۱/۱۷۶

(اما ستمی که مورد غفران، واقع نمی شود همان،
شرک ورزی نسبت بخداست چنانکه در قرآن آمده است
البته خدا از اهل شرک نمی گذرد)

* امام خمینی (ره):

هر پرستش که تو کردی شرک است بی خدا! چند خدایی بس کن
شرک در جان تو منزل دارد دعوی شرک ز دای بس کن^۳

* نراقی:

دل یکی دلدار هم باید یکی می نگیرد در یکی دو بی شکی
دل بود آئینه رخسار یار پرده زین آئینه بفکن زینهار
خالی این آئینه از زنگار کن پس مقابل با رخ دلدار کن^۴

* آذر بیگدلی:

هم امروز و فردا ست فاش و نهان که مظلوم و ظالم رَوَند از جهان
هم امروز تا چشم بر هم زنی رَوَد هم فقیر از جهان هم غنی
چو فردا ز مغرب دمدم آفتاب کشد هر کجا خفته ای سر ز خواب
که و مه، در افکنده سرها به زیر ستمگر، به دست ستمکش اسیر
در آنجا شود نیک از بد جدا ز عفو و غضب، تا چه خواهد خدا

...

شنیدم ز قیصر ستمدیده بی چنین گفت چون قصر قیصر نماند
که، الحمدلله در روزگار ستمکش بماند و ستمگر نماند^۵

● ضرورت زهد و قناعت

طُوبَى لِمَنْ لَزِمَ بَيْتَهُ وَأَكَلَ قُوتَهُ خطبه ۳۵/۱۷۶

(خوشا بحال کسی که در خانه اش استقرار یابد و از
دسترنج خود بخورد و به زندگی ساده و متعارف و غذای
حلال از طریق درآمد مشروع قانع باشد)

* سعدی:

کهن خرقه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن

...

سیرکه از دسترنج خویش و تیره بهتر از نان ده خدا و تیره^۶

* جامی:

خوش آنکه شد به دلی از مضیق حرص، آزاد

مقیم کنج قناعت، درین خراب آباد

...

جامی ز خوان رزق، چو یک نان کفایت است

آزاده بار منت دو نان، چرا کشد^۷

* فیض کاشانی:

صحرا و کوه خوشترم آید ز شهر و ده

صد ره صدای کوه به است از ندای خلق

...

خوشا آنان که ترک کام کردند به کام عار ننگ از نام کردند
به خلوت انس با جانان گرفتند به عزلت خویش را گمنام کردند
به شوق طاعت و شوق عبادت شراب معرفت در جام کردند
ز بهر صید معنی دانه ذکر فکندند و ز فکرش دام کردند
به حق بستند چشم و گوش و دل را محبت را به عرفان رام کردند
به حق پرداختند از خلق رستند به شغل خاص ترک عام کردند
نظر را وقف کار دل نمودند به جان این کار را اتمام کردند
کشیده دست از آسایش تن به محنت همچو فیض آرام کردند
خوشا آنکو انابت با خدا کرد به حق پیوست و ترک ماسوا کرد
خوشا آنکس که فانی گشت از خود ز تشریف بقای حق قبا کرد
خوش آنکو لذت دارالفنا را فدای لذت دارالبقا کرد
خوش آن دانا که هردانش که اندوخت یکایک را عمل بر مقتضا کرد

...

۱- فرهنگ عمید، ج ۱، ص ۱۱۳

۲- امثال و حکم، ج ۲، ص ۵۷۸

۳- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۷۲

۴- دیوان مثنوی طاقدیس، ص ۱۰۴

۵- دیوان آذر بیگدلی، ص ۴۰۳ و ص ۲۷۹

۶- کلیات سعدی (گلستان)

۷- دیوان کامل جامی، ص ۳۰۸ و ۲۵۰

در گوشه انزوا خزیدن خوشتر پیوند ز غیر حق بریدن خوشتر
ای فیض مکن علاج گوشت زنهار کافسانه دهر ناشنیدن خوشتر^۱

* عطار نیشابوری:

در عزّ عزلت آی که سیمرغ تا ز خلق
عزلت گرفت شاهی خیل الطیور یافت^۲

...

هست مشغولی دل بر من حرام هرچ دارم می‌فشانم بر دوام^۳

* لامع:

تجرد پیشه کردن و ز قناعت بهره‌ور بودن
در امید جز حق را به رخ بستن چه خوش باشد^۴

* ندیم:

ندارم چشم بر احسان مردم باز چون نرگس
قناعت می‌کنم با سبزی و نان و پیاز امروز^۵

* ابوسعید ابوالخیر:

ای دیده نظر کن اگر ت بنیایست در کار جهان که سر بسر سودایست
در گوشه خلوت و قناعت بنشین تنها خو کن که عافیت تنهایست^۶

* ریاض رازی:

به زانوی تجرد نه زخود کامی سر حسرت
مجرد زی به کام خویشتن تنها شو از تنها
به کوی انزوا عزلت گزین از خلق و عزّت جو
که عزّت یافت از عزلت ز جنس خویشتن عنقا

* سلطان قاجار:

در گوشه عزلت شو پای از همه کس در کش
آسودگی ارخواهی از خلق گریزان باش^۷

* شهریار:

تا که نامی شدم از نام نبردم سودی گر نمردم من و این گوشه گمنامی‌ها

...

کس نیست در این گوشه فراموشتر از من
وز گوشه نشینان تو خاموشتر از من
هر کس به خیالی است هم آغوش و کسی نیست
ای گل به خیال تو هم آغوشتر از من^۸

* ابوسعید ابوالخیر:

آنرا که حلال زادگی عادت و خوست عیب همه مردمان بچشمش نیکوست
معیوب همه عیب کسان می‌نگرد از کوزه همان برون تراود که دروست

...

از مردم صد رنگ سیه پوشی به وز خلق فرومایه فراموشی به
از صحبت ناتمام بی خاصیتان گنجی و فراغتی و خاموشی به^۹

* سنایی غزنوی:

کسی که عزّت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید

* شیخ بهائی:

عزّت اندر عزلت آمد ای فلان تو چه جویی ز اختلاط این و آن
گر تو خواهی عزت دنیا و دین عزتی از مردم دنیا گزین

...

از حقیقت بر تو نگشاید دری زین مجازی مردمان تا نگذری
گر ز دیو نفس می‌جویی امان رو نهان شو چون پری از مردمان^{۱۰}

● پرهیز از عیبجویی

يَا أَيُّهَا النَّاسُ طُوبَىٰ لِمَنْ شَغَلَهُ عَيْبُهُ عَنْ عَيْبِ النَّاسِ

خطبه ۳۵/۱۷۶

(ای مردم! خوشا بحال کسی که عیب او، وی را از
عیبجویی نسبت به دیگران باز دارد)

وخ ۱۴۰/۲ و ۴ و ۳۴۹/۱

* صائب تبریزی:

عیب صاحب‌نظران چند به بازار آری
چند از آن گلبن بر گل، تو کف خار آری^{۱۱}

* ابوسعید ابوالخیر:

آن را که حلال زادگی عادت و خواست
عیب همه مردمان به چشمش نیکو است
معیوب، همه عیب کسان می‌نگرد
از کوزه همان بدون تراود که در اوست^{۱۲}

۱- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۳۳، ۱۲۷ و ۴۱۶

۲- صور معانی، ص ۸۳

۳- منطق الطیر، ص ۱۴۲

۴- دیوان لامع، ص ۲۴۹

۵- لغت نامه دهخدا، ص ۲۳۹

۶- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۲۱

۷- حدیقة الشعراء، ج ۱، ص ۷۰۳ و ۷۸۳

۸- دیوان شهریار، جلد ۱، ص ۱۱۵ و جلد ۲، ص ۹۳۰

۹- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۰۵ و ۸۶

۱۰- امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۵۳، ۸۹۰ و ۱۰۹۹

۱۱- کلیات صائب تبریزی، ص ۸۷۷

۱۲- دیوان ابوسعید، ص ۱۰۵

* صائب تبریزی:

طفلی است راه خانه خود کرده است گم
هر ناقصی که در صدد عیب جستن است

...

بگذر از ردّ و قبول خلق کین شغل خسیس
خویش را با عالمی دست و گریبان کردن است

...

دولت حسن ز خط، زیر و زبر می‌گردد
این وَرَق از نَفَس سوخته برمی‌گردد
سینه انگشت به گفتار بزرگان زینهار
تیر بر چرخ مینداز که بر می‌گردد^۱

* سعدی:

مکن عیب خلق ای خردمند فاش به عیب خود از خلق مشغول باش
چو باطل سراپند مگمار گوش چوبی ستر بینی بصیرت بیوش^۲

* ناصر خسرو:

ور بترسی ز آنکه دیگر کس بجوید عیب تو
چشم از عیب کسان لختی بیا بد خوابید^۳

* لامع:

از صفا و عیب‌پوشی می‌شوی، منظور خلق
صاف چون آئینه شو گر مصقلت داری هوس^۴

* عطار نیشابوری:

موی بشکافی به عیب دیگران
ور پیرسم عیب تو کوری در آن

...

گر به عیب خویشان مشغولی
گر چه بس معیوبی مقبولی

...

هرک او عیب گنهکاران کند
خویش را از خیل جباران کند^۵

● از خود گذشتگی

طُوبَى لِمَنْ لَزِمَ بَيْتَهُ... وَالنَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ

خطبه ۳۵/۱۷۶

(خوشا بحال کسی که به کار خود مشغول باشد و مردم از دست او در امان باشند و می‌توان این کلام را چنین ترجمه کرد: خوشا بحال کسی که در خانه‌اش بنشیند، اگر به یاری حق نمی‌شتابد. در شما لشکر باطل نباشد و باعث آسایش دیگران باشد)

* جامی:

رنج خود و راحت یاران طلب
سایه خورشید سواران طلب^۶

* فیض کاشانی:

آن کس که به گوشه‌ای نشیند
نی بار نهد به دوش مردم
وارسته ز جور گله‌داران
او را نشود کمال حاصل
از وی کمتر به گویمت کیست
زین قوم حذر کن ای برادر
چون فیض ستمکش از نباشی
بر خسته دلان مشو ستم‌کار^۷

● گریه برگناهان

طُوبَى لِمَنْ.... بَكَى عَلَى خَطِيئَتِهِ

خطبه ۳۵/۱۷۶

خوشا بحال کسی که در برابر خطاهایش، بگرید (نادم و پشیمان باشد)

* سعدی:

بسئاله کار میسر نمی‌شود سعدی
ولیک ناله بیچارگان خوش است بنال^۸

* فروغی:

گر صاحب چشم‌تری گوهر به دامان پروری
گر گریه ابر آذری دُرهای غلطان پرورد^۹

* مولوی:

چون خدا خواهد که مان یاری دهد
چشم‌گریبان چشمه فیض خداست^{۱۰}

* امام خمینی(ره):

بگذار دردمند فراق رخ نگار
از درد خویش ناله و آه و فغان کند^{۱۱}

۱- کلیات صائب تبریزی، ص ۲۷۴، ۱۹۷ و ۲۵۹

۲- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۴۶

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۲

۴- دیوان لامع، ص ۳۲۹

۵- دیوان منطق الطیر، ص ۱۶۸ و ۱۰۴

۶- فرهنگ تلمیحات، ص ۲۶۱ به نقل از مخزن الاسرار

۷- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۹۹

۸- کلیات سعدی (عزلیات)، ص ۵۳۹

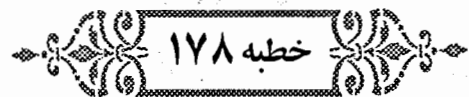
۹- دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۰۲

۱۰- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۱۵

۱۱- دیوان امام خمینی(ره)، ص ۱۰۱

* فیض کاشانی:

آن روی در نظر چو نداری ببار اشک
چون حق بندگی نگذاری ببار اشک
از بهر کار آمده‌ای یا به سازگار
ورنه به عذر بیهوده کاری ببار اشک
از پای تا به سر همه تقصیر خدمتی
در عذر آن بگریه و زاری ببار اشک
ریزنند اشک‌های ندامت مقصران
جانا مگر تو چشم نداری ببار اشک
روزی شمار تا نشوی از خجالت آب
بشمار جرم خویش و بزاری ببار اشک
آمد خزان عمر و بهارش ز دست رفت
در مآتمش چو ابر بهاری ببار اشک
چون وقت کار رفت فغان نیز می‌رود
اکنون که هست فرصت زاری ببار اشک
بی‌شمع روی دوست چو شب می‌کنی بروز
چون شمع سوزناک به زاری ببار اشک
تا هست آب در جگر و چشم‌تر به سر
بر کرده‌های خویش به زاری ببار اشک
تخمی چو کشت دهقان، آبیش می‌دهد
تخم عمل تو نیز چو کاری ببار اشک
سوی جحیم تا نروی از ره نعيم
آهی بکش چو (فیض) و به زاری ببار اشک^۱



● عجز زبان از توصیف خداوند

(اللّٰهُ تَعَالٰی) وَلَا يَصِفُهُ لِسَانٌ خطبه ۱۷۸/۱
(زبانی، نمی‌تواند ذات او (خدا) را توصیف کند)

* جامی:

چون بود از نطق ما تا ذات تو راه این همه
وصف ذات، حدّ نطق ما کجا باشد کجا
گر زبان خود به کام اندر کشد جامی، رواست
چون نگردد از زبان در وصف تو کامش روا
...
هر جای تو که می‌نگرم به ز دیگری است
با تو نمی‌رسد صفت من به هیچ جا
جهد بلیغ کرد به وصف زبان نطق
اَمَّا نَشِدْ هُنُوْزَ كَمَا يَسْتَفِيْ اَدَا^۲

* فروغی:

در وصف تار مویت یک مو بیان نکردم
با آنکه در تکلم، هر موی من، زبان شد^۳

* مولوی:

منظم را کرد ویران وصف تو راه گفتن بسته شد مانده است آه^۴
...
* سعدی:
چه شیرین لب سخنگویی که عاجز فرو می‌ماند از وصف سخنگوی
...
من در همه قولها فصیحم در وصف شمایل تو آخرس
...
سعدی بس ازین سخن، که وصفش دامن ندهد بدست ادراک
...
وصف آن نیست که در وهم سخندان گنجد
ور کسی گفت مگر هم تو زبانش باشی
...
به گفتن راست ناید شرح خُست و لیکن گفت خواهم تا زبان هست
...
شمایلی که در اوصاف حسن ترکیبش
مجال نطق نماند، زبان گویا را
...
سعدی آن نیست که در خورد تو گوید سخنی
آنچه در وسع خودم در دهن آمد گفتم
...
سعدی که داد وصف همه نیکوان، بداد
عاجز بماند در تو زبان فصاحتش
...
نه چندان آرزو مندم که وصفش در بیان آید
و گر صد نامه بنویسم حکایت بیش از آن آید
...
هزار جامه معنی که من براندازم به قامتی که تو داری قصیر می‌آید
...
ای روی تو آرام دل خلق جهانی
بی روی تو شاید که نبینند جهان را
در صورت و معنی که تو داری چه توان گفت؟
حسن تو ز تحسین تو بسته است زبان را^۵
...
● محمد (ص)، رسول برگزیده
وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أُنْجِثِيْ مِنْ خَلَاتِقِهِ...
...
۱- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۲۷
۲- دیوان جامی، ص ۸ و ۳
۳- دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۰۶
۴- دیوان شمس تبریزی، ص ۸۸۶
۵- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۶۴۷، ۶۵۲، ۶۶۰، ۶۲۹، ۴۵۱، ۴۱۲، ۴۴۸، ۵۱۶ و ۴۱۷

وَالْمُصْطَفَىٰ لِكَرَامٍ رِّسَالَتِهِ، وَالْمَوْضَحَةُ بِهِ أَشْرَاطُ الْهُدَىٰ
وَالْمَجْلُوبُ بِهِ غَزِيْبُ الْعَمَىٰ خطبه ۴/۱۷۸ و ۵
(گواهی می‌دهم، که محمد (ص) بنده و رسول برگزیده
او از میان خلایق است، انتخاب شده ای که: اصول رسالت
برتر از ویژگی‌های اوست، نشانه و علائم روشنائی و
هدایت به وسیله او تبیین گشته و تیرگی‌های گمراهی
توسط او شناسائی و مطرود شده است)

* وحشی بافقی:

به انبیاء که ز اسرار عشق آگاهند خلافت بد و نیک جهان به برهان داد!¹

• ویژگی دنیا

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الدُّنْيَا تَغُرُّ الْمُؤْمِلَ لَهَا وَالْمُخْلِدَ إِلَيْهَا

خطبه ۶/۱۷۸

(ای مردم! دنیا آرزومندان و دلبستانان خود را می‌فریبد)

وخ ۶/۱۷ وک: ۱/۴۹ وق ۶۴-خ ۲/۸۹

* ملک الشعراء بهار:

این جهان جای توقف نیست خوشبخت آنکه او

چون نسیمی خوش گذشت از این گلستان بی‌خبر²

* عطار نیشابوری:

جهان عشق دریایی عظیم است سفینه، چیست عقلی بس سلیم است
تو تا مشغول بیتی و سفینه از آن دریات نبود نم به سینه

...

تو تا در زیر این زنگار رنگی اگر چه زنده‌ای مردار رنگی
همه شب سر چرا در خواب آری که تا روز قیامت خواب داری³

* شیخ بهائی:

کرد اکتفا به دینی دون خواجه کاین عروس

هیچ اکتفا به شوهری او نمی‌کند⁴

* ناصر خسرو:

چو از عادت او تفکر کنی همه غدر و مکر و فریب و دهاست
بس آن به که بگریزی از غدر او کز و خیر هرگز نخواهدت خاست

...

بدین دهر فریبده چرا غره سدی خیره

ندانستی که بسیار است او را مکر و دستانها

...

با تو روان است روزگار حذر کن تا نفریبد در این رخت به روانه

...

دیوی است جهان پیر و غداری که ش نیست به مکر و جادوی یاری
باغی است پر از گل طری، لیکن بسنهفته به زیر هر گلی، خاری

...

نگر ثنات نفریبد این دیو دنیا حذر دار ازین دیو هان ای پسر هان⁵

* شمس تبریزی:

چرا دنیا به نکته مستحیله فریبد چون تو زیرک را به حیله⁶

* الهی قمشه‌ای:

فریب است و غرور این دهر پر مکر طلاقش ده مبین جاه و جلالش⁷

* شهاب الدین سمرقندی:

درگذر زین عالم‌گندم نمای جو فروش کز جفای او دل احرار ارزن ارزنت

* انجمن آرا:

یکسرم تا دنیا چون بدره غرور است از راه تا نیفتی زین بدره غرورش⁸

* هاتف اصفهانی:

فلکم از تو جدا کرد و گمان می‌کردم که به شمشیر مرا از تو جدا نتوان کرد⁹

• عامل استجاب

وَلَوْ أَنَّ النَّاسَ حِينَ تَزُولُ بِهِمُ النَّقْمُ وَتَزُولُ عَنْهُمْ النَّعْمُ
فَرَعَوْا إِلَىٰ رَبِّهِمْ بِصِدْقٍ مِنْ نَبَاتِهِمْ وَ وَلَّيْهِ مِنْ قُلُوبِهِمْ لَرَدَّ
عَلَيْهِمْ كُلَّ شَارِدٍ خطبه ۷/۱۷۸ و ۸

(اگر مردم، در صورت نزول بلاها و زوال نعمت‌ها با
صداقت در پیشگاه خدا به زاری و تضرع بپردازند و با
قلوب پر از عشق دست حاجت به پیش برند، بدون
تردید، آنچه از دست آنان رفته بازگشته و امور آنان
اصلاح خواهد شد)

* سنائی غزنوی:

خویشان را درین طلب بگداز در ره صدق، جان و تن در باز¹⁰

۱- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۱.

۲- دیوان ملک الشعراء بهار ص ۳۱۹.

۳- خسرونامه عطار، ص ۵۸ و ۲۲۷.

۴- دیوان شیخ بهائی (ره)، ص ۱۰۸.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۲۹، ۴۴۲، ۳۸۲، ۳۵۰ و ۸۶.

۶- دیوان شمس تبریزی، ص ۷۲۱.

۷- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۴۹.

۸- لغت‌نامه دهخدا، ج ۶، ص ۱۸۱۲ و ۷۵۲.

۹- دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۹۵.

۱۰- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۹۸.

* شیخ محمود شبستری:

اگر خواهی که گردی بنده خاص مهیا شو برای صدق و اخلاص^۱

● ضرورت تلاش در زندگی

مَا عَلَى إِلَّا الْجُهْدُ خطبه ۱۰/۱۷۸
(وظیفه‌ام جز تلاش و کوشش نیست)

* سنائی غزنوی:

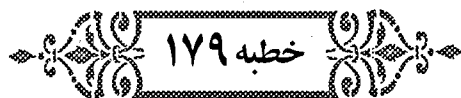
جَهْد، بر توست و بر خدا توفیق زآنکه توفیق، جهد، راست رفیق^۲

● عفو و گذشت

عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ خطبه ۱۰/۱۷۸
(امید است که خدا از گذشته (خطای سابق) ببخشد)

* باباطاهر:

از آن روزی که ما را آفریدی به غیر از معصیت چیزی ندیدی
خداوندا بحق هشت و چارت زمو، بگذر شتر دیدی ندیدی^۳



● چشم ظاهر و چشم باطن

لَا تُدْرِكُهُ أَلْعْيُونُ بِمُشَاهَدَةِ أَلْعَيْنَانِ وَلَكِنْ تُدْرِكُهُ أَلْقُلُوبُ
بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ خطبه ۱/۱۷۹
(چشم‌ها، هرگز او را آشکارا نمی‌بینند اما دل‌ها با نیروی
ایمان (فطرت خدا جوئی) وی را مشاهده می‌کنند.)

* نظامی گنجوی:

آیت نوری که زوالش نبود دید به چشمی که خیالش نبود
دیدن او بی عرض و جوهر است کز عرض و جوهر از آن سو تراست^۴

* عطار نیشابوری:

در میان جان و دل پنهان شدی تا نیابد هیچ کس ره سوی تو^۵

* امام خمینی (ره):

با فلسفه ره بسوی او نتوان یافت با چشم علیل کوی او نتوان یافت
این فلسفه را پهل که با شهباز عشق اشراق جمیل روی او نتوان یافت

...

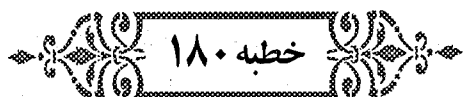
ای عشق بیار بر سرم رحمت خویش ای عقل مرا رها کن از زحمت خویش
از عقل بریدم و به‌او پیوستم شاید کشدم بلطف در خلوت خویش^۶

* حاج ملاهادی سبزواری:

دل‌راست، تمنا ز تو دیدار و دگر هیچ قانع به تماشاست ز گلزار و دگر هیچ
در لوح وجود از همه نقشی که نگارند بینم الف قامت‌دلدار و دگر هیچ^۷

* صائب تبریزی:

آنکه ما سرگشته اوئیم در دل بوده است دوری ما لاجرم از قرب منزل بوده است
ما عبث در سینه دریا نفس را سوختیم گوهر مقصود در دامان ساحل بوده است^۸



● رضا به قضا و قدر

أَحْمَدُ اللَّهُ عَلَى مَا قَضَى مِنْ أَمْرٍ وَقَدَّرَ مِنْ فِعْلٍ خطبه ۱/۱۸۰
(خدای را بر آنچه قضای او تعلق گرفته و بر آنچه تقدیر
او «در مقام عمل و تحقق» رفته است سپاسگزارم)

* حافظ:

برو ای زاهد و بر دردکشان^۹ خرده مگیر
که ندادند جز این تحفه به ما روز آلت^{۱۰}

...

قضا دستی است پنج انگشت دارد چو خواهد کام دل از کس برآرد
دو بر چشمش نهاد دیگر دو بر گوش یکی بر لب نهاد گوید که خاموش^{۱۱}

* سعدی:

سر تسلیم نهادیم به حکم و رأیت تا چه اندیشه کند رأی جهان آرایت

...

پیام ما که رساند به خدمتش که رضا

رضای تست گرم خسته داری آر خشنود^{۱۲}

۱- مجموعه آثار شیخ محمود شبستری (گلشن راز)، ص ۱۰۶.

۲- دیوان حقیقة الحقیقة، ص ۲۸۷.

۳- دیوان رباعیات باباطاهر، ص ۶۷.

۴- دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۹.

۵- دیوان عطار نیشابوری، ص ۴۶۵.

۶- دیوان امام خمینی، ص ۲۰۲ و ۲۱۸.

۷- دیوان حاج ملاهادی سبزواری، ص ۴۴.

۸- دیوان صائب تبریزی، ص ۸.

۹- پیاله بدستان وادی فنا

۱۰- فرهنگ تلمیحات، ص ۷۰.

۱۱- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۲۸۶۶.

۱۲- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۶۷ و ۵۰۳.

* صائب تبریزی:

اگر وطن به مقام رضا توانی کرد غبار حادثه را توتیا توانی کرد

گوشه‌ای صائب، در اقلیم رضا تحصیل کن

در قضا، فارغ‌نشین و در قدر آسوده باش^۱

● شکایت از یاران

أَيُّهَا الْفِرَقَةُ الَّتِي إِذَا أَمَرْتُ لَمْ تُطِيعْ وَإِذَا دَعَوْتُ لَمْ تُجِبْ

خطبه ۱۸۰/۱

(ای گروهی که هرگاه که فرمان دادم، اطاعت نشد و آنگاه

که فرا خواندم، استجابت نگشت)

* رفعت سمنانی:

مجموعه فضایل اندر وجود اوست یعنی وجود او به همه علم مصدر است

مستجمع علوم حضور حصول را اندر زمان خویش به حکمت مبر است

قدرش اگر چه مخفی مانده بر عوام قدر خواص کی بر هر عام أظهر است^۲

* عمان سامانی:

قدرش به ملک امکان بی‌نامناسب است

آن در بزرگواری و این از محقری

هرگز نداشت صیقل شمشیرش از نبود

آئینه مکدر دین این منوری^۳

* آذر بیگدلی:

بود چند حال پریشان از ایشان بود زخمیم دل ز تاب نوایب

کند زهر در جام و خونم به ساغر نفاق آجثا و کید اقارب

احبا که پس بی‌وفا چون آغادی اقارب که پس جانگزار چون عقارب

شمارند صدق مرا عیب و خُشنی ندارند جز کذب این قوم کاذب^۴

با چنین خلق که هم خورد نمک هم شکستند ندکدان چک نم؟!

هم نمک ریخته از بی‌نمکی هم طلب داشته سوا ان چکنم؟

● در اشتیاق مرگ

وَإِنْ أَحَبَّ مَا أَنَا لِأَقِي إِلَى الْمَوْتِ

خطبه ۱۸۰/۷

(مرگ، محبوبترین چیزی است که دوست می‌دارم آنرا

ملاقات کنم)

* مولوی:

تن چو مادر طفل جان را حامله مرگ درد زادنست و زلزله

چون بزاید در جهان جان وجود پس نماید اختلاف بیض و سود

برترند از عرش و کرسی و خلا ساکنان مقعد صدق خدا

مرگ کز وی جمله اندر وحشتند می‌کنند آن قوم بر وی ریشخند

زانکه مرگم همچو جان خوش آمدست مرگ من در بخت چنگ اندر زده است

مرگ بی‌مرگی بود ما را حلال مرگ بی‌مرگی بود ما را نوال

ظاهرش مرگ و بباطن زندگی ظاهرش ابتر نهان پابندگی

«إِنَّ فِي مَوْتِي حَيَوَتِي يَا قَتْلِي!» «كَمْ أَفَارِقَ مَوْطِنِي حَتَّى مَتْنِي»

«أَفْتُلُونِي يَا ثِقَاتِي لَا يُمَأْ» «إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَوَتِي ذَائِمًا»

شرط روز بعث اول مردن است زانکه بعث از مرده زنده کردن است

مایه در بازار این دنیا زر است مایه آنجا عشق و دو چشم تراست

هر که او بی‌مایه در بازار رفت عمر رفت و بازگشت او خام و تفت

خدمتی می‌کن برای کردگار با قبول و رد خلقات چه کار

صلح اضدادست این عمر جهان جنگ اضدادست عمر جاودان

زندگانی آشتی دشمنان مرگ وارفتن باصل خویش دان

گفت حمزه چونکه بودم من جوان مرگ می‌دیدم و داع این جهان

لیک از نور محمّد من کنون نیستم این شهر فانی را زیون

آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است امر «لَا تُلْقُوا» بگیرد او بدست

مرگ شیرین گشت و نغلم زین سرا چون قفس هشتن پریدن مرغ را

وز جهان چون زخم، بیرون روی از زمین در عرصه واسع شوی

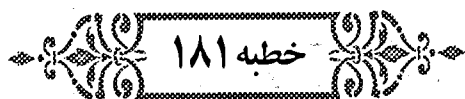
چون بلال از ضعف شد همچون هلال

رنگ مرگ افتاد بر روی بلال

جفت او دیدش بگفتا و احزب

پس بلاش گفت نی‌نی و اطرب

تا کنون اندر حزب بودم ز زیست

تو چه دانی مرگ چه عیش است و چیست^۵

● وصف یاران معاویه

وَأَزْتَكَا سِيْهِمْ فِي الضَّلَالِ وَالْعَمَى

خطبه ۱۸۱/۲

(یاران معاویه: از خط هدایت خارج و در گمراهی و

تبه کاری غوطه ور اند)

۱- دیوان صائب تبریزی، ص ۴۱۰ و ۶۷۲

۲- دیوان رفعت سمنانی، ص ۱۸۸

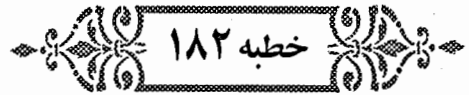
۳- دیوان عمان سامانی، ص ۳۰

۴- دیوان آذر بیگدلی، ص ۲ و ۱۰۳

۵- دیوان مثنوی معنوی، ص ۶۸، ۶۹، ۷۶، ۷۷، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱

* شیخ محمود شبستری:

صَمَّ وَ بَكَمْ اَنده عَمِّ و شَرَّ ذَوَابِّ زان نبردند هیچ ره به صواب^۱



● بازگشت همه کارها به خدا

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي إِلَيْهِ مَصَائِرُ الْخَلْقِ وَعَوَاقِبُ الْأُمْرِ

خطبه ۱/۱۸۲

(حمد و سپاس، خدای را سزااست که سرانجام آفرینش‌ها و عاقبت امور بدو باز می‌گردد)

* فردوسی:

چو رفتی سر و کار با ایزدست اگر نیک باشد از بدست^۲

● ضرورت ستایش پروردگار

حَمْدُهُ عَلَى عَظَمِ إِحْسَانِهِ وَنَيْرِ بُرْهَانِهِ وَتَوَاصِي فَضْلِهِ وَأَمْتِنَانِهِ

خطبه ۱/۱۸۲

(او «خدا» را بر احسان چشمگیرش، برهان واضحش، وفور فضل و کرمش و منت گرانش می‌ستائیم)

و خ ۱۹۳

* بهائی:

تا منزل آدمی سرای دنیاست

کارش همه جرم و کار حق لطف و عطاست

خوش باش که آن سرا چنین خواهد بود

سالی که نکوست از بهارش پیداست^۳

* مولوی:

گفت پیغمبر که حق فرموده است قصد من از خلق، احسان بوده است آفریدم تا ز من سودی کنند تا ز شهید دست آلودی کنند

...

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم^۴

● امید به لطف حق

وَنَسْتَعِينُ بِهِ اسْتِعَانَةَ رَاجٍ لِفَضْلِهِ... وَتُؤْمِنُ بِهِ إِيمَانُ مَنْ رَجَاهُ مُوقِنًا

خطبه ۲/۱۸۲ و ۳

(از خدا استعانت می‌جویم همچون کسی که به فضل و رحمت خدا امید بسته است... و بسان کسی که با یقین کامل به او امیدوار است، ایمان دارم)

و خ ۴/۱۱۵، ۶/۱۴۳

* لامع:

بی‌امید لطف او راه آقل کی طی شود بی‌عصا رفتن کجا ممکن شود از لنگها

...

دارم امید آن‌که ز غوغای رستخیز لطف تو گیرم ز کرم، در پناه خویش

...

با همه افعال بد امید ما باشد نکو

همچو خواب زشت اندر قید تعبیریم ما

شد ز پا افتادگی‌ها باعث امید ما

از ره ویرانگی شایان تعمیریم ما

...

ز شدت و تعب دهر ناامید مباش سفیدی است چو بایان شام ظلمانی
از رنج و غم زمانه نومید مباش بایان شب سیاه می‌گردد صبح^۵

* رفعت سمنانی:

ز خوان نعمت و رحمت امیدها داریم

که نیست خواهش ما را چو فضل تو پایان

...

ز آنجا که رجا راست رجا بر در لطف ما نیز به دربار رجائیم موثق^۶

● خدا برتر از زمان

(الله تعالی) وَلَمْ يَتَقَدَّمْهُ وَقْتُ وَلَا زَمَانٌ

خطبه ۴/۱۸۲

(خدا، ذات یگانه‌ای است که، وقت و زمان، بر او پیشی،
نجسته است)

* ناصر خسرو:

خدای را به صفات زمانه وصف مکن

که هر سه وصف زمانه است هست و باشد و بود^۷

● اخلاص علی (ع)

وَتُؤْمِنُ بِهِ إِيمَانُ مَنْ رَجَاهُ مُوقِنًا وَأَخْلَصَ لَهُ مُوَحِّدًا

خطبه ۳/۱۸۲

(به خدا ایمان داریم، ایمانی کامل همراه با یقین و
مخلصانه به یگانگی و توحید او عقیده‌مندیم)

خ ۷/۸۷

۱- سعادتنامه، ص ۲۰۳

۲- فرهنگ معین، ج ۱، ص ۱۸۵

۳- دیوان شیخ بهائی (ره)، ص ۱۶۷

۴- دیوان مثنوی معنوی، د، ص ۱۱۹ و ۱۰۶

۵- دیوان لامع، ص ۱۳۹، ۳۴۲، ۱۳۵، ۵۶۸، ۶۰۵

۶- دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۳۴ و ۲۰۶

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۱

*مولوی:

از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان منزله از دَغَل
در غزا بر پهلوانی دست یافت زود شمشیری برآورد و شتافت
او خَدُو انداخت بر روی علی افتخار هر نبتی و هر ولی
او خدو انداخت بر روی که ماه سجده آرد پیش او در سجده گاه
در زمان انداخت شمشیر آن علی کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل وز نمودن عفو و رحم بی محل
گفت بر من تیغ تیز افراستی از چه افکندی مرا بگذاشتی
گفت من تیغ از پی حق می‌زنم بنده حقم نه مأمور تنم
شیر حقم نیستم شیر هوا فعل من بر دین من باشد گواه
جز بیاد او نجنبید میل من نیست جز عشق آخذ سرخیل من

...

خدمتی می‌کن برای کردگار با قبول و ردّ خلقانت چه کار

...

عام ما و خاص ما فرمان اوست جان ما بر رو دوان جویان اوست
دورم از تحسین و تشویقش همه فارغ از تکذیب و تصدیقش همه
فردی ما جفتی ما نه از هواست جان ما چون مهره در دست خداست

...

ما برون را ننگریم و قال را ما درون را بنگریم و حال را
موسیا آداب دانان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند
گر خطا گوید و راخلطی مگو گر شود پر خون شهیدان را مشو
خون، شهیدان را ز آب اولی تر است این خطا از صد صواب اولی تر است

...

مخلصان باشند دایم در خطر امتحان‌ها هست در راه ای پسر

...

کو ببیند سر و فکر و جستجو همچو اندر شیر خالص تار مو
آن که او بی‌نقش و ساده سینه شد نقشهای غیب را آئینه شد^۱

*سعدی:

سعدیا ترک جان بیا بد گفت که به یک‌دل دودوست نتوان داشت^۲

● نشانه‌های خدا در طبیعت

بَلْ ظَهَرَ لِلْعُقُولِ بِمَا أَرَانَا مِنْ عِلَامَاتِ التَّدْبِيرِ الْمُتَّقِنِ
وَالْقَضَاءِ الْمُبْرَمِ

خطبه ۵/۱۸۲

(خویش را از طریق نشانه‌های تدبیر حکیمانه و
خطا ناپذیر و تقدیرهای مستحکم و استوار، پیش عقل و
خرد ما آشکار ساخت)

*گنجوی:

خیزد، بخشد، تا او را شناسیم بصارت داده تا از وی هراسیم

...

بلی در طبع هر داندنه‌ای هست که با گردنده گرداننده‌ای هست^۳

● عجز بشر از درک خدا

(الله تعالی) لَا يُدْرِكُ بَوَهِمْ وَلَا يَقْدَرُ بِفَهْمِ

خطبه ۱۳/۱۸۲

(در تیررس «قوه واهمه» قرار ندارد و قوه فهم، نیز
اندازه‌ای برای ذات او تصور نکند)

و خ ۱/۸۵ و خ ۳/۱۶۳ و خ ۵/۱۶۵

*الهی قمشه‌ای:

وهم، در وی کم است و حیرت، نیز هوش مدهوش او، خیزد شیدا
چشم روشندان عالم، پاک مانند حیران، در آن رخ زیبا
نیست در کُنه او مجال خیال هست عقل خدای بین اعنی
مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ می‌سراید زبان وحی سرا^۴

*جامی:

ای ز تو قیل و قال ما همه هیچ فهم و وهم و خیال ما همه هیچ^۵

*سعدی:

در اندیشه به بستم، قلم و هم شکستم
که تو زیبا تر از آتی که کنم وصف و بیان^۶

*سنایی غزنوی:

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم ننگنجی
نتوان شیه تو جستن که تو در وهم نیایی^۷

● عجز از وصف خدا

(الله تعالی) وَلَا يُوصَفُ بِالْأَزْوَاجِ وَلَا يُخْلَقُ بِعِلَاجِ

خطبه ۱۴/۱۸۲

(مثل و مانندی ندارد و ازین راه، نمی‌توان ذات او را
توصیف کرد و به ابزار و وسیله‌ای در باب آفرینش
نیاز ندارد)

*عطار نیشابوری:

همه کس را به جفتی اشتیاق است
که بی جفتی خدایی است آنکه طاق است^۸

۱- دیوان مثنوی معنوی، ۱، ص ۷۲ و ۶، ص ۳۶۵ و ۲، ص ۱۰۶ و ۳، ص ۱۶۴ و ۱، ص ۶۳

۲- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۵۹

۳- دیوان گنجوی، ص ۱۲۲، ص ۱۲۴

۴- دیوان الاهی قمشه‌ای، ص ۲۸۷

۵- دیوان جامی، ص ۲۹۲

۶- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۶۵

۷- گلزار ادب، ص ۴

۸- دیوان خسرو نامه عطار، ص ۱۳۰

● نور حق

قُلْ إِيَّاهُ إِلَّا هُوَ أَضَاءَ بِنُورِهِ كُلَّ ظَلَامٍ

خطبه ۱۷/۱۸۲

خدایی جز او وجود ندارد، خدایی که با نور خویش، همه مدارهای تاریک را روشن ساخت

* جامی:

ای به روی تو، چشم جان روشن وز فروغ رُخت، جهان روشن^۱

● حکومت سلیمان پیامبر(ع)

الَّذِي سَخَّرَ لَهُ مَلَكُ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ

خطبه ۱۹/۱۸۲

سلیمان همان کسی است که جن و انس در خدمت او بودند

* صائب تبریزی:

از قطره تا به قلمز و از ذره تا به عرش پیش تو کرده راز دل خود عیان همه از بهر خدمت تو فلکها چو بندگان ز اخلاص، بسته اند کمر بر میان همه^۲

● عبرت گرفتن از گذشتگان

وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْقُرُونِ السَّالِفَةِ لَعِبْرَةً

خطبه ۲۰/۱۸۲

(البته برای شما با توجه به قرون گذشته عبرت‌هایی وجود دارد)

* الهی قمشه‌ای:

در دور زمان فراز و شیب است هر لحظه کند حوادث ارشاد^۳

* عطار نیشابوری:

از درون دل بر حسرت هر ذره خاک آه و فریاد همی آید و گوش تو کمرست

صد هزاران سروران را سر درین ره گوی شد

در چنین راه ای سلیم القلب چه جای سرست

همه یاران بزریر خاک رفتند تو خواهی رفت چون ایشان دریغا

گذری کن بسوی گورستان تا اسیران خاک را نگری
هر که آمد بدینجهان بگذشت به حقیقت تو نیز درگذری^۴

● اطاعت از رهبری امام(ع)

لِلَّهِ أَنْتُمْ! أَتَتَوَقَّعُونَ إِمَامًا غَيْرِي يَطَّأُ بِكُمْ الطَّرِيقَ
وَيُرْشِدُكُمْ السَّبِيلَ

خطبه ۲۶/۱۸۲

(خدا خیرتان دهد آیا انتظار دارید پیشوائی غیر از من با شما همراه گشته و شما را به راه حق ارشاد نماید؟)

* عطار نیشابوری:

ز مشرق تا به مغرب گر امام است علی و آل او ما را تمام است^۵

* ناصر خسرو:

ندهد خدای عرش در این خانه راحت مگر به راهبری حیدر^۶

● وصف امام زمان(ع)

بَقِيَّةٌ مِنْ بَقَايَا حُجَّتِهِ، خَلِيفَةٌ مِنْ خَلَائِفِ أَنْبِيَائِهِ

خطبه ۲۵/۱۸۲

امام زمان (عج) یادگار حق از باقی مانده‌های حجت الهی و خلیفه‌ای از خلفای پیامبران است.

* امام خمینی(ره):

مصدر هر هشت گردون مبدأ هر هفت اختر
خالق هر شش جهت، نور دل هر پنج مصدر
والی هر چار عنصر حکمران هر سه دختر
پادشاه هر دو عالم، حجت یکتای اکبر
آنکه جودش شهره نه آسمان بل لامکان شد^۷

● علی(ع) تداوم بخش خط انبیاء

أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي قَدْ بَشَّرْتُ لَكُمْ أَلَمَاعِظَ آلِي وَعَظَ الْأَنْبِيَاءِ بِهَا

خطبه ۲۵/۱۸۲

(ای مردم! من، همان پند و اندرز و مواعظی که انبیاء به امت خود بازگو کرده‌اند را در میان شما نشر، داده‌ام)

۱- دیوان کامل جامی، ص ۱۰۵

۲- دیوان صائب تبریزی، ص ۸۵۰

۳- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۹۰۱

۴- دیوان عطار، ص ۱۷، ۲۲، ۱۱ و ۵۰۴

۵- لغت‌نامه دهخدا، ج ۱۹، ص ۲۵۶۰

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۷

۷- دیوان اشعار امام خمینی(ره) ص ۲۷۵

* سنائی غزنوی:

انبیا راستان دین بودند خلق را راه راست بنمودند^۱

● جنگ و جهاد

الْجِهَادُ الْجِهَادَ عِبَادَ اللَّهِ... مَنْ أَرَادَ الرُّوحَ إِلَى اللَّهِ فَلْيَخْرُجْ

خطبه ۳۳/۱۸۲

بندگان خدا، جهاد، جهاد، هر کسی می خواهد بسوی خدا
کوچ کند همراه ما به سوی اردوگاه بشتابد.

* اقبال:

جنگ شاهان جهان، غارتگری است

جنگ مؤمن سنت پیغمبری است

جنگ مؤمن چیست، هجرت سوی دوست

ترک عالم، اختیار کوی دوست

آنکه حرف شوق با اقوام گفت

جنگ را رهبانی اسلام گفت

کس نداند جز شهید، این نکته را

کو به خون خود خرید این نکته را^۲

● یاد یاران شهید

أَيْنَ إِخْوَانِي الَّذِينَ رَكِبُوا الطَّرِيقَ وَمَضَوْا عَلَى الْحَقِّ؟ أَيْنَ
عَمَّارٌ؟ أَيْنَ أَبْنُ الْأَثِيَّانِ؟ وَ أَيْنَ ذُو الشَّهَادَتَيْنِ؟ وَ أَيْنَ
نُظْرَاؤُهُمْ مِنْ إِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ تَعَاقدُوا عَلَى الْمُنِيَّةِ وَ أَبْرَدَ
بِرؤُسِهِمْ إِلَى الْفَجَرَةِ! خطبه ۳۱ و ۳۰/۱۸۲(برادرانم کجایند آنان که همواره پا به رکاب بوده و راه
حق را پیمودند؟ عمار «یاسر» کجاست؟ ابن تیهان «مالک»،
اولین انصاری مسلمان «کجاست؟ ذوالشهادتین «خزیمه»
بن ثابت انصاری «کجاست و نیز همگامان آنان کجایند؟
آنان که میثاق جانبازی بسته تا آنجا که سرهای آنان برای
ستمگران ارسال گشت)

* ملک الشعراء بهار:

افسوس که افسانه سرایان همه رفتند

اندوه که اندوه گساران همه رفتند

یک مرغ گرفتار در این گلشن ویران

تنها به قفس ماند و هزاران همه رفتند

دعوی چه کنی داعیه داران همه رفتند

شوبار سفر بند که یاران همه رفتند

آن گرد شتابنده که در دامن صحراست

گوید چه نشینی که سواران همه رفتند^۳

* الهی قمشه‌ای:

خوشا بر جان هشیاران آن یار

که از خواب گران گشتند بیدار

همه رفتند از این ویرانه منزل

همه با کاروان بستند محمل

همه زین دام غم شادان پریدند

بسه گلزار تجرد آرمیدند

الهی چون جهان است انتقالی

ز هجر دوستان تا چند نالی؟

چو دانی کین جهان جمع است و تفریق

سخن بگذار و از حق خواه توفیق^۴

* حافظ:

یاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد

دوستی کی آخر آمد دوستان را چه شده^۵

* شهریار:

سیل آمد و در ربود یارانم را پیچید بساط نو بهارانم را

من بر سر خاکشان بچشم ابر بهار میبارمشان گوهر بارانم را^۶

● اندوه فراق دوستان

* ملک الشعراء بهار:

مرغی است روان من، افتاده به دام تن در دامگاه اعضا می‌سوزم و می‌سازم^۷

* الهی قمشه‌ای:

هم آوازی نمی‌بینم در این باغ بگوش آید زهر سو نعره زاغ

نه بر دلها غم و درد فراقی نه در جانها شرار اشتیاقی

نه بر لبها حدیث عشق یاری که بگشاید در وصل نگاری

نه آوا عندلیب بوستان را نه آهنگ محبت دوستان را

کجا رفتند مرغان خوش آهنگ بر آنان شد مگر باغ جهان تنگ

کجا رفتند گلرخسار یاران به بزم معرفت زیبا نگاران

کجا رفتند یاران وفادار کجا رفتند مردان نکوکار

کجا رفتند خویان روان پاک همه کردند پنهان روی در خاک

کجا رفتند هشیاران آگاه همه بار سفر بستند ناگاه

کجا شد نور شمع یارسانی که بی او نیست گیتی را صفایی

کجا رفتند سرمستان هشیار «فَلَيْسَ غَيْرُنَا فِي الدَّارِ دِيَار»

۱- دیوان حقیقة الحقیقة ص ۱۸۶

۲- دیوان اقبال لاهوری، ص ۲۷۴

۳- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۲۳

۴- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۸

۵- لغت نامه دهخدا، ص ۲۸۰

۶- دیوان اشعار شهریار، ص ۱۱۶۳

۷- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۳۸

● قضا و قدر

وَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا، وَلِكُلِّ قَدْرٍ أَجَلًا وَلِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابًا

خطبه ۴/۱۸۳

(برای هر چیزی اندازه‌ای مقرر کرد و برای هر اندازه و مقدار نهایی، مقرر ساخت و برای هر نهایی، شناسنامه‌ای جهت حسابرسی منظور داشت.)

* سعدی:

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست چون روز آمد، به مُرد و بیمار به زیست
ای بسا اسب تیزرو که بماند که خر لنگ جان به منزل بُرد
بس که در خاک تن درستان را دفن کردیم و زخم خورده، نُمُرد^۶

* بهائی (ره):

عقل‌ها را داده ایزد اعتداد مختلف اقدار بر حسب مواد
شعله‌ها هر یک بجذی منتهی است مشعلی از شمع جستن ابلهی است^۷

* سعدی:

گرت زندگی نبشته است دیر نه مارت گزاید نه شمشیر شیر
وگر در حیات نماند ست بهر چنانست کُشد نوشدار و که زهر
نه رستم چوپایان، روزی بخورد شغاد از نهادش برآورد گرد

...

نه دانا به سعی از اجل جان سپرد نه نادان به ناساز خوردن بمرد^۸

* مولوی:

شب قدر است جسم توکز و یا بند دولت‌ها
مۀ بدراست روح توکز و بشکافت ظلمت‌ها
مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها درو باشد
مگر دریای غفرانی، کزو شویند زلت‌ها
مگر تو لوح محفوظی که درس غیب‌از و گیرند
و یا گنجینه رحمت کزو پوشند خلعت‌ها
عجب تو بیت معموری که طوفانش املاک‌اند
عجب تورق منشوری کزو نوشند شربت‌ها^۹

کجا رفتند عشاق دل آگاه در این شب روی بنهفتند چون ماه
خوشا روز و شب آن پاکبازان به جز حق از دو عالم بی‌نیازان
خوشا وقت نکوکاران عالم که بر سر جهان گشتند مخزَم^۱

* فیض کاشانی:

غمی هست در دل که گفتن ندارد شنفتن ندارد نهفتن ندارد
چو گفتن ندارد غم دل چه گویم چه گویم غم دل که گفتن ندارد
دلچون غبار از تو دارد چه روبم چه روبم غباری که رفتن ندارد

...

راز در دل شد گره محرم کجاست مردم فهمیده در عالم کجاست
در گلو بس قصه دل غصه شد بر نیارم زد، نفس همدم کجاست
زخم این نامحرم‌انم دل به خست محرمی کو در جهان مرهم کجاست
گشته‌ام بیگانه از خویش و تبار عشق را پروای خال و غم کجاست
شد مخمر طینت آدم به غم یک گل بی‌خار در عالم کجاست^۲

* امام خمینی (ره):

اگر ز عارف سالک سخن بود روزی یقین بدان‌که نخواهد رسید بر مقصود

...

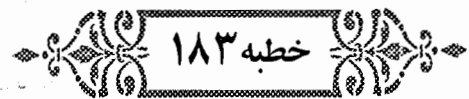
خبری نیست ز عشاق رخس در دو جهان چه توان کرد که از بی‌خبران بی‌خبریم

...

عاشق نشدی اگر که نامی داری دیوانه نه ای اگر پیامی داری^۳

* هاتف اصفهانی:

پرسی زمن که دارد زان بی‌نشان نشانی هرکس ازو نشانی دارد نشان ندارد^۴



● قدرت خدا

خَلَقَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ

خطبه ۱/۱۸۳

(خدا با توانمندی، مخلوقات را آفریده و آفرینش فرع بر قدرت است.)

* عطار نیشابوری:

چون دمی در گل دمد آدم کند و زکف و دودی همه عالم کند

* مولوی:

دم او جان دهدت روز نفخت بپذیر کار او کن فیکون است نه موقوف علل^۵

۱- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۷

۲- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۶۱

۳- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۰۵، ۱۶۵ و ص ۲۴۲

۴- دیوان هاتف اصفهانی، ص ۸۸

۵- فرهنگ تلمیحات، ص ۲۷۹ و ۵۷۷

۶- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۷۹

۷- دیوان شیخ بهائی (ره)، ص ۱۵۰

۸- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۲۲ و ۳۲۵

۹- کلیات شمس تبریزی، ص ۷۱

● ذکر و یاد خدا

وَأَفْتَرَضَ مِنْ أَلْسِنَتِكُمْ الذِّكْرَ خطبه ۹/۱۸۳
(پروردگار، ذکر را برای زبانتان، لازم دانست.)

* سعدی:

تا درانم هست، خواهم راند، نامت بر زبان
تا وجودم هست، خواهد بود نقشات در ضمیر^۱

* ملک الشعراء بهار:

در نهاد آدم خاکی خدا داند که چیست
هست از این راز نهان جبریل و شیطان بی خبر
اهرمن از سجده انسان خاکی سر کشید
زانکه بود از شعله‌های عشق پنهان بی خبر^۲

* صائب تبریزی:

خلاصه دو جهان در وجود کامل توست
تو شوخ چشم از این و آن چه می جویی

...

کار فانوس کند در دل شب‌ها صائب خانه ما ز صفای دل بی کینه ما^۳

● ضرورت معادگرایی

فَبَادِرُوا الْمَعَادَ وَسَابِقُوا الْآجَالَ فَإِنَّ النَّاسَ يُوشِكُ أَنْ
يَنْقَطَعَ بِهِمُ الْأَمَلُ وَيَرْهَقَهُمُ الْأَجَلُ خطبه ۱۳/۱۸۳
(همواره در فکر تأمین رفاه زندگی اخروی باشید و در
این باره بر آجل خود، پیشی گیرید و قبل از فرار رسیدن
آن، خود را آماده سفر کنید زیرا بدون تردید روزگار
آرزوهای دنیوی به پایان می‌رسد و مرگ آدمی را در
آغوش می‌کشد.)

* فیض کاشانی:

ای که در راه خدایت چشم غیرت رهبرست
باغ را بنگر که از آثار رحمت اخضر است
کیف یحیی الارض بعد الموت را نظاره کن
تا عیان گردد ترا یعنی که حشر اکبر است^۴

* ناصر خسرو:

رفتنت سوی شهر آجل هست روز روز چون رفتن غریب سوی خانه گام‌گام^۵

* عطار نیشابوری:

تو این سخن بندانی ولیک صبرم هست
که تا آجل کند از خواب غفلت بیدار

در آن زمان شوی آگه که باز گیرندت

به پیش خلق جهان نردبان عمر از دار^۶

● شب‌زنده‌داری

أَسْهَرُوا عُيُونَكُمْ وَ أَضْمِرُوا بُطُونَكُمْ خطبه ۲۰/۱۸۳
(چشم خود را بیدار دارید «به راز نیاز شبانه و سحرگاهان
بپردازید» و از شکم بارگی و پر خوری پرهیزید.)

* صائب تبریزی:

خضر، در ظلمت سرای چشمه حیوان ندید
آن چه من، از فیض، در شب زنده‌داری دیده‌ام

...

اگر از ظلمت راه طلب سالک نبیندشد
همان از گرم رفتاری چراغی می‌شود پیدا

...

سواد شب، دل شب زنده‌دار می‌خواهد
زمین سوخته تخم این شرار می‌خواهد^۷

* شهریار:

جوانا مهلت امروز در یاب که فردائی بماند یا نماند
اگر قرضی بگردن داری از خلق برو باری قضاکن تا نماند
همین امروز میکن کار امروز که فردا جز پی فردا نماند
جهان رؤیاست تا چشمی گشودی بدست چیزی از رؤیا نماند
بگور تنگ و تنهائی ببندیش که کس در تنگنا تنها نماند

...

مردن اجبار خدائی است ولی مردان را اختیار از هوسکهای جهانی مردن^۸

* ادیب پیشاوری:

چو تو مرگ بر خویش آسان کنی زخود مرگ را نیز ترسان کنی^۹

● ره‌آورد شوم توبه شکنی

وَيُسَدِّ عَنْهُمْ بَابُ التَّوْبَةِ خطبه ۱۴/۱۸۳
(بدون تردید روزگار مهلت سپری شده و درب توبه
مسدود خواهد گشت.)

۱- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۲۴

۲- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۳۱۸

۳- دیوان صائب تبریزی، ص ۸۸۰ و ۱۲۵

۴- دیوان فیض کاشانی، ص ۴۷

۵- فرهنگ معین، ج ۲، ص ۳۱۷۳

۶- دیوان عطار نیشابوری، ص ۴۷

۷- دیوان صائب تبریزی، ص ۱۱۷، ۷۵۱ و ۴۴۰

۸- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۸۵ و ۹۴۵

۹- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۳۸

* ابوسعید ابوالخیر:

از بسکه شکستم و به بستم توبه فریاد همی کند ز دستم توبه
دیروز به توبه‌ای شکستم ساغر و امروز به ساغری شکستم توبه^۱

● آمادگی برای مرگ

وَأَنْتُمْ بَنُو سَبِيلٍ، عَلَى سَفَرٍ مِنْ دَارٍ لَيْسَتْ بِدَارِكُمْ

خطبه ۱۴/۱۸۳

(شما خواهی نخواهی باید از این خانه کوچ کنید خانه‌ای
که از آن شما نیست.)

* شمس تبریزی:

بانگ ما هم چون جَرَس در کاروان یا چو رعدی وقت سیران سحاب
ای مسافر دل منه بر منزلی که شوی خسته به گاه اجتناب^۲

* سنائی غزنوی:

نیست باوی وفا و معنی یار دیده و آزموده‌ای بسیار^۳

● ترس از جهنم

وَأَعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ لِهَذَا الْجَلْدِ الرَّقِيقِ صَبْرٌ عَلَى النَّارِ

خطبه ۱۵/۱۸۳

(آگاه باشید که پوست نازک و ظریف شما توان تحمل
آتش جهنم را ندارد پس به خود ترحم کنید.)

* سعدی:

پدر چون دور عمرش منقضی گشت مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت
که شهوت آتش است، از وی پرهیز به خود بر، آتش دوزخ مکن تیز
در آن آتش نداری طاقت سوز به صبر آبی بر این آتش زن امروز^۴

* سنائی غزنوی:

ای دریا که قیمت تن خویش می‌ندانی سخن نگویم بیش^۵

● پرهیز از تن‌پروری و شکم‌پرستی

وَحَذُّوا مِنْ أَجْسَادِكُمْ فَجُودُوا بِهَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَلَا تَبْخُلُوا

خطبه ۲۰/۱۸۳

بِهَا عَمَّا
(از بدن خود، جهت پرتوان ساختن روح خود، مایه
بگذارید و در این رابطه بخل نورزید)

* اقبال:

با تو گویم رمز باریک ای پسر تن همه خاک است و جان والا گهر
جسم را از بهرجان باید گذاخت پاک را از خاک می‌باید شناخت

...

برای پرورش جان خوش است کاهش تن

خلاف مذهب تن‌پروران و جان‌کاهان

...

تن مَپرور زانک قربانی است تن دل مَپرور دل به بالا می‌رود
چرب و شیرین کم ده این مُردار را زانک تن پرورد، رسوا می‌رود^۶

* ناصر خسرو:

جانت را با تن بی‌پروتن قرین و راست دار
نیست عادل هر که رغبت زی یکی تنها کند

* اسدی طوسی:

روان پرور آنگه که تن پروری بیروار تن رنج تاکی بری^۷

● پرهیز از شکم‌پرستی

وَأَضْمِرُوا بُطُونَكُمْ

خطبه ۲۰/۱۸۳

(اندرون را از طعام زیاد خالی دارید)

* سعدی:

دو چشم و شکم بر نگرده به هیچ نهی بهتر این روده بیج بیج
چو دوزخ که سیرش کنند از و قید دگر بانگ دارد که «هَلْ مِنْ مَرِيدٍ»

...

تنور شکم دم به دم تافتن مصیبت بود روز نایافتن
کشد مرد پر خواره بار شکم و گهر در نیابد کشد بار غم
شکم بنده بسیار بینی خجل شکم، پیش من تنگ بهتر که دل

...

شکم، بند دست است و زنجیر پای شکم بنده، نادر پرستد خدای^۸

* فردوسی:

چنین داد پاسخ که کمتر خوری تن آسان شوی هم روان پروری^۹

● انفاق و بخشش

وَأَنْفَقُوا أَمْوَالَهُمْ

خطبه ۲۰/۱۸۳

(اموال خود را در طریق حق انفاق کنید.)

۱- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۸۵

۲- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۵۹

۳- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۲۲

۴- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۷۷

۵- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۵۹

۶- دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۶۰ و ۳۶۱

۷- امثال و حکم، ج ۲، ص ۵۷۶ و ۸۷۴

۸- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۲۴، ۳۲۵ و ۳۲۶

۹- شاهنامه، ج ۴، ص ۵۰۳

* سنائی غزنوی:

آنچه بدهی بماند جاویدان و آنچه بنهی و را بمال مخوان

...

داده ماند نهاده آن تو نیست روبرده مال به زجان تو نیست^۱

* عطار نیشابوری:

نقعه کن چیزی که داری چار سوا «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا»^۲

● یاری و نصرت الهی

فَقَدْ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ»... فَلَمْ يَسْتَنْصِرْكُمْ مِنْ ذُلِّ

خطبه ۲۱/۱۸۳ و ۲۲

(محققاً، پروردگار متعال فرمود: اگر به یاری خدا بشتابید خدا نیز شما را یاری خواهد داد و توفیق ثبات قدم در صراط حق را به شما داده و البته، یاری خواستن خدا، از شما دلیل بر ضعف او نیست.)

* ناصر خسرو:

نصرت به دین کن ای بخرد، مر خدای را
گر بایدت که بهره بیابی ز نصرتش^۳

● بی‌نیازی خدا

وَلَهُ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ

خطبه ۲۳/۱۸۳

خزینه (گنجینه)های آسمان‌ها و زمین در اختیار و از آن اوست فقط او مستغنی مورد ستایش (عقل کامل) است.

و خ ۱۰/۱۸۶، ۱۴/۱۸۶ و ۱۰۰

* اسدی طوسی:

گر از کوه داریم زر بیش ما توانگر خدای است و درویش ما

* جمال‌الدین اصفهانی:

همه زوال پذیرند جز که ذات خدای قدیم و قادر و حق و مقدر و بی‌چون

* اوحدی:

چونکه ذات تو بیکران باشد کس چه گوید ترا که آن باشد

* ادیب صابر:

زندگی را زوال در پیش است زنده بی‌زوال یزدان است^۴

* سعدی:

از همگان بی‌نیاز و بر همه مشفق از همه عالم نهان و بر همه پیدای^۵

* امام خمینی (ره):

سروجانی نبود تا که به او هدیه کنم

او سراپای همه روح و روان است هنوز^۶

● امدادهای غیبی

وَلَهُ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ

خطبه ۲۳/۱۸۳

(لشکرهای آسمانی و زمینی از آن اوست و توانمند شکست ناپذیر می‌باشد.)

* مولوی:

جمله ذرات زمین و آسمان لشکر حقند گاه امتحان
باد، را دیدی که با عبادان چه کرد آب، را دیدی که در طوفان چه کرد
آنچه بر فرعون زد آن بحرکین و آنچه با قارون نمودست این زمین
و آنکه سنگ انداخت داودی به دست گشت ششصدباره و لشکر شکست
گر بگویم از جمادات جهان عاقلانه، یاری پیغمبران
مثنوی چندان شود که چل شتر گر کشد عاجز شود از بار بُر^۷

* شمس تبریزی:

گرم خوش رو به پیش تیغ اجل بانک بر زن که پهلوان آمد
با خدا باش و نصرت از وی خواه که مددها ز آسمان آمد^۸

● ارزش توکل

وَهُوَ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَكِيلُ

خطبه ۲۶/۱۸۳

(خدا پشوانه ماست و خوب پشوانه‌ای است.)

و خ ۷/۹۰

* بابا طاهر:

خداوند به فریاد دلم رس کس بی کس تویی، مو مانده بی کس
همه گویند طاهر کس ندارد خدا یار قنیه، چه حاجت کس^۹

۱- دیوان حذیقه الحقیقه، ص ۲۶۹

۲- صور معانی، ص ۴۴

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸۰

۴- لغت‌نامه دهخدا، ص ۵۲۰، ۴۰۳، ۵۷۱ و ۵۷۷

۵- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۱۱

۶- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۲۷

۷- مثنوی و معنوی، ص ۲۲۸

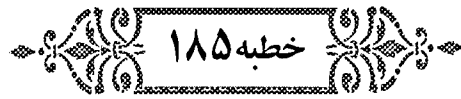
۸- دیوان شمس تبریزی، ص ۳۹۵

۹- دیوان رباعیات بابا طاهر، ص ۱۷

✽ فروغی:

جز یاد او امید بریدم ز هر چه بود

جز روی او کناره گرفتم ز هر که هست^۱



● عجز انسان از درک خدا

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا تُدْرِكُهُ الشَّوَاهِدُ خطبه ۱/۱۸۵

(سپاس خدای را سزاست که حواس ظاهر وی را درک نکند.)

✽ سعدی:

ای چشم خرد حیران، در منظر مطبوعت

وی دست نظر کوتاه از دامن ادراکت^۲

✽ رفعت سمنانی:

نیست جایی خالی از او گر بگوئی او کجاست

نیست در جایی اگر پرسیش کو را کو کجاست

هر طرف بینی طرف او دید او این طرفه راست

حرفم از تشبیه و تو صیفت اگر هوش بجاست^۳

✽ آذر بیگدلی:

بچشم ار نبینیش نایی بخشم که چشم آفرین دید نتوان به چشم^۴

● ازلیت خداوند

الدَّالُّ عَلَى قَدَمِهِ بِحُدُوثِ خَلْقِهِ وَبِحُدُوثِ خَلْقِهِ عَلَى وُجُودِهِ

خطبه ۱/۱۸۵

(دلیل بر قدیم بودن خدا، همان حدوث در باب

آفرینش اوست و نیز دلیل بر وجود او، همان حدوث

آفریده‌های اوست.)

وخ ۱/۱۸۵، ۷/۱، ۱/۱۵۲

✽ ناصر خسرو:

گویند قدیمست، چرخ و او را آغاز نبوده است و انتها نیست

ای مرد خرد بر فنای عالم از گشتن او راست تر گواه نیست

...

عالم قدیم نیست، سویی دانا مشو مُحال دهری شیدا را

...

خداوندی که در وحدت قدیم است از همه اشیاء

نه اندر وحدتش کثرت، نه مُخَدَّت زین همه تنها^۵

✽ سعدی:

دلیل روی تو، هم روی تست سعدی را چراغ را نتوان دید جز بنور چراغ^۶

✽ آذر بیگدلی:

اولی، از تو این جهان بوجود آخری جز تو کس نخواهد بود

...

بنام خداوند جان و جهان که برتر بود ز آشکار و نهان

بر آرنده نه رواق بلند نگارنده نقش هر نقش بند

قدیمی که او بود و بودی نبود بغیر از وجودش وجودی نبود

رها شد ز بودش، حدوث از قدیم جدا شد ز جودش، وجود از عدم

جودای که، کاریش جز جود نه ز سودای خلش، غرض سود نه

حکیمی همه حکمش اندر جهان چه پیدا در آن حکمتی، چه نهان

علیمی، برش هر نهان آشکار ز آغاز دانسته انجام کار

همه رازها گر خفی ور جلی است در آینه علم او منجلی است

سمعی که ناگفته مطلب شنید بصیری که ننموده احوال دید

ز رحمت خسی را چو بخشد بها عصای شبانی شود ازدها

همه اهل دانش ز شاه و شبان به یکتائیش یکدل و یکزبان

بلی هر که داند یکی از دو باز زبانش باین نکته باشد دراز^۷

● عدل الهی

اللَّهُ تَعَالَى الَّذِي صَدَقَ فِي مِيعَادِهِ وَأَرْتَفَعَ عَنْ ظُلْمِ عِبَادِهِ

وَقَامَ بِالْقِسْطِ فِي خَلْقِهِ وَعَدَلَ عَلَيْهِمْ فِي حُكْمِهِ.

خطبه ۲/۱۸۵ و ۳

(خدایی که وعده‌های او صادق است و شأنش بالاتر از

آن است که بر بندگان خود ستم روا دارد او در برابر

مخلوقاتش و در اجرای احکام خویش با عدل

رفتار می‌کند)

✽ سعدی:

مالک ملک وجود، حاکم رد و قبول

هر چه کند جور نیست، ور تو بنالی جفاست

...

رای خداوند راست، حاکم و فرمانرواست

گر بگشند بنده‌ایم، ور بنوازد غلام^۸

✽ ملک الشعراء بهار:

چنان عدل آمد بنای جهان کز آن عدلتر نقش پرگار نیست

در این نقش پرگار کزای مجوی اگر دیو را با دلت کار نیست

سراسر فروغ است و رخشنده‌گی سیاهی در و جز به مقدار نیست

۱- دیوان فروغی بسطامی، ص ۴۸

۲- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۶۲

۳- دیوان رفعت سمنانی، ص ۱۴۴

۴- دیوان آذر بیگدلی، ص ۴۰۱

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۵، ۱۶۷ و ۱

۶- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۳۷

۷- دیوان آذر بیگدلی، ص ۴۳۵، ۴۰۰ و ۴۰۱

۸- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۲۸ و ص ۵۴۴

نگه کن بر این چتر افراشته که زر، تار وار است و زر، تار نیست^۱

* رفعت سمنانی:

شاه را چون عدل آمد لازم و ملزوم کار

یوم دین، دیوان عدل آمد ز حکم کردگار^۲

● جاودانگی حق تعالی

(اللَّهُ تَعَالَى دَائِمٌ لَا يَأْمَدُ)
خطبه ۴/۱۸۵
(خدا جاودانه و سرمد است)

* سنایی غزنوی:

هستی حق زوال نپذیرد آنکه مرگ آفرید کی میرد^۳

● تجلی حق

(اللَّهُ تَعَالَى) تَتَلَقَّاهُ الْأَذْهَانُ لِامْتِشَاعَةٍ، وَتَشْهَدُ لَهُ الْمَرَايِ
لَا يَحْضَرُهُ لَمْ يُحِطْ بِهِ الْأَوْهَامُ بَلْ تَجَلَّى لَهَا بِهَا

خطبه ۴/۱۸۵ و ۵

(افکار آدمی، گواه بر وجود اویند نه آنکه هویت او و حقیقت ذات وی را درک کنند بینندگان بر وجود وی، گواهی دهند نه به خاطر حضور در برابر او عقول، بر او احاطه، ندارند بلکه او، بر آنها تجلی کرد. و خود را به آنها نمایانده است)

* شمس تبریزی:

عالم چو کوه طور دان، ما همچو موسی طالبان

هر دم تجلی می رسد بر می شکافد کوه را^۴

* فیض کاشانی:

اهل دل بینند در هر ذره از حق جلوی

هر دم ایشان را به رخسارش نگاهی دیگر است

عاقلان جویند حق را در برون خوشتن

عاشقانرا از درون با دوست راهی دیگر است

عاشقان را در درون جان ز شوقش ناله است

هر نفس کایشان زنند آن دود آهی دیگر است^۵

● عظمت خدا

بَلْ كَبُرَ شَأْنًا وَعَظُمَ سُلْطَانًا
خطبه ۶/۱۸۵

(شأن خدا از حیث عظمت، برتر از تصور ما و سطوت و

کبریائی و قدرتش بیرون از اندیشه ما است)

* وحشی:

زهی بپایه چتر اقبال تو پناه جهان قطب گردون مکان
وجود تو مستظهر کائنات بگرد تو گردند نیک اختران
ز فرط بلندی برون از جهات
جو برگرد قطب شمالی بنات^۶

* فیض کاشانی:

ای ردای تو کبریا تو کبیر در ردای تو می شویم هلاک
در سرای وجود غیر تو نیست در سرای تو می شویم هلاک
ما همه فانئیم و تو باقی در سرای تو می شویم هلاک
لمن الملک واحد القهار زین ندای تو می شویم هلاک^۷

* نایب کرمانی:

هر چه جز ذات تو بود فانی هر چه جز بود تو بود نابود

* فرهنگ شیرازی:

هر چه تو بینی به روزگار عاقبت او بسود زوال
هیچ ندارد بقا مگر ذات خداوند ذوالجلال

● راه خداشناسی

لَوْ فَكَّرُوا فِي عَظَمِ الْقُدْرَةِ... لَرَجَعُوا إِلَى الطَّرِيقِ

خطبه ۹/۱۸۵

(اگر در عظمت قدرت الهی بیندیشند بدون تردید در صراط هدایت قرار خواهند گرفت)

و خ ۱۱/۱۸۵ و ۱۲ و ۱۳

* محمد کاظم (آشفته شیرازی):

چند به خود بنگری خیز و بدان خدنگر

در خدو خط بتان قدرت سرمد نگر^۸

* شهریار:

چونست که ما خدای خود نشناسیم و روانکه شناسیم از او نهراسیم
هم مشرک و هم خداشناس از آنرو باز یچه دست هر خدا نشناسیم^۹

۱- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۴۷

۲- دیوان رفعت سمنانی، ص ۱۴۷

۳- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۲۰

۴- دیوان شمس تبریزی، ص ۵۴

۵- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۸

۶- دیوان وحشی بافقی، ص ۳۲۴

۷- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۴۱

۸- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۳۵۳ و ج ۲، ص ۱۳۶۷ و ج ۱، ص ۴۱

۹- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۴۳

* سنائی غزنوی:

عجز ما حجت تمامی اوست قدرتش نائب اسامی اوست^۱

* امام خمینی(ره):

هر ذره در این مزرعه مهمان تو هست
هر ریش دلی به حق پریشان تو هست
کس را نتوان یافت که جویای تو نیست
جوینده هر چه هست خواهان تو هست^۲

* شیخ محمود شبستری:

اگر یک ذره را برگیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای^۳

* شهریار:

باز کن چشم تأمل در کتاب کوه و دشت
تا طبیعت با تو چون آموزگار آید بکار
تویی چشم عبرت کن غبار رفتگان
که اینهمه در آسیای روزگار آید بکار^۴

● شگفتی آفرینش مورچه

أَنْظُرُوا إِلَى الْأَثَلَةِ ... تَجَمُّعُ فِي حَرِّهَا لِبَرْدِهَا

خطبه ۱۱/۱۸۵ و ۱۲

(به مورچه بنگرید (و از او بیاموزید که چگونه) در روزگار گرما (تابستان) بفکر روزهای سرما است (زمستان را در تابستان بیاد دارد و آذوقه لازم را فراهم می آورد)

* سعدی:

مور گرد آورد به تابستان تا فراغت بود زمستانش^۵

● رزق و روزی موجودات

(الْأَثَلَةُ) مَكْفُولٌ بِرِزْقِهَا، مَرْزُوقَةٌ بِوَفْقِهَا، لَا يُغْفَلُهَا الْمُنَانُ، وَلَا يَحْرِمُهَا الدِّيَانُ وَلَوْ فِي الْأَصْفَاءِ أَلْيَاسٍ وَالْحَجَرِ الْجَامِسِ.

خطبه ۱۲/۱۸۵ و ۱۳

(رزق و روزی مورچگان از سوی خدا تضمین شده است خدا از او هم غافل نیست و وی را محروم نمی سازد گرچه روی سنگ خشک و صخره‌ای صاف باشد)

* سعدی:

قسمت خود می خورند منعم و درویش روزی خود می برند پشه و عنقا
حاجت موری به علم غیب، بدانند در بن چاهی به زیر صخره صفا^۶

● تساوی بین مخلوقات

مَا الْجَلِيلُ وَاللَّطِيفُ ... فِي خَلْقِهِ إِلَّا سَوَاءٌ

خطبه ۱۷/۱۸۵

(موجودات قوی و عظیم الجثه و نیز موجودات ضعیف و ظریف، همگان بگونه‌ای مساوی از لطف حق، برخوردارند)

* شیخ محمود شبستری:

نه من می‌گویم این بشنو ز قرآن تفاوت نیست اندر خلق رحمان^۷

● امکان شناخت

قَالُوا لِمَنْ لَمْ أَنْكَرَ الْمَقْدَرُ ... لَمْ يَلْجَوْا إِلَى حُجَّةٍ فِيمَا أَدْعَوْا، وَلَا تَحْقِيقٍ لِمَا أَوْعَوْا. خطبه ۱۹/۱۸۵ و ۲۰

(وای، بر کسی که نظم بخش و پدید آورنده نظم و اندازه را انکار کند، برخی می‌پندارند که مورچه «و سایر موجودات» خود بخود پیدایش می‌یابند ایشان برای ادعای خود دلیلی ارائه نداده و برای آنچه که در مغز خود می‌پروراندند، تحقیقی بعمل نیاورده‌اند)

* شیخ بهائی:

ای خوشا نفسی که شد در جستجو بس تفحص کرد حق را کو به کو
رو تسبیح کن وجود رأبها تا شوی واقف مکان‌های خطا^۸

● نشانه‌های خدا در طبیعت

فَانْظُرْ إِلَى الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ وَالنَّبَاتِ وَالشَّجَرِ ... قَالُوا لِمَنْ أَنْكَرَ الْمَقْدَرُ وَجَحَدَ الْمَدِيرَ! زَعَمُوا أَنَّهُمْ كَالنَّبَاتِ مَا لَهُمْ زَارِعٌ وَلَا لِاخْتِلَافِ صُورِهِمْ صَانِعٌ

خطبه ۱۷/۱۸۵ و ۱۸ و ۱۹

(به آفتاب، ماه، گیاه، درخت ... بنگرید و ای «جهنم» بر کسی باد که اندازه گیرند. «نظم آفرین» را انکار کند و تدبیر گر راستین را نادیده انگارد ... اینان گمان بردند که

۱- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۶۰

۲- دیوان اشعار امام خمینی، ص ۱۹۸

۳- دیوان گلشن راز، ص ۷۳

۴- دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۹۸۰

۵- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۶۴

۶- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۱۱

۷- دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن راز)، ص ۱۰۳

۸- دیوان شیخ بهائی(ره)، ص ۱۵۳

مورچه و سایر موجودات، همچون نباتات وحشی زارع
و باغبانی ندارند و مختلف بودن شمایل آنها اتفاقی و
بدون دست حکیم است)

*مولوی:

پس یقین در عقل هر داندسته هست اینکه با جنبه جنباننده هست
گر تو او را می‌بینی در نظر فهم کن آن را به اظهار اثر
تن به جان جنب نمی‌بینی تو جان لیک از جنبیدن تن جان بدان

...

مالک الملکا، رثوفا، منعما پادشاه ذوالجلالا مکرما
کار ساز مؤمن و کافر تویی اول، آخر، باطن و ظاهر تویی
هم تو اندر دل فکندی این فکر که به جوییم آن دلیلی راهبر^۱

*سعدی:

برگ درختان سبز پیش خداوند هوش هرورقی دفتری است معرفت‌کردگار^۲

*ناصر خسرو:

کسی کاین بر عجایب صنع و قدرت را نمی‌بیند
سزدگر مرد بینا جز که نایبش نشمارد^۳

• تسبیح موجودات

فَتَبَارَكَ اللَّهُ الَّذِي «يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
طَوْعًا وَكَرْهًا»، وَيُعْذَرُهُ خَدًّا وَوَجْهًا وَيُلْقِي إِلَيْهِ بِالطَّاعَةِ
سِلْمًا وَضَعْفًا خطبه ۲۴/۱۸۵

(با جلالت است آن خدایی که آنچه در آسمانها و در
زمین وجود دارند بدون چون و چرا در پیشگاه او تسلیم
و سر بسجود آید. چهره و گونه بر زمین می‌سایند و از راه
طاعت، در پیشگاه خدا خود را عرضه می‌دارند تسلیم و
فروتن اند و ناچیز اند و ناتوان) وخ ۱/۹۱

*سعدی:

به ذکرش هرچه بینی درخروش است دلی داند درین معنی که گوش است
نه بلبل برگلش تسبیح خوانی است که هر خاری به تسبیحش زبانی است^۴

*مولوی:

خداوند، خداوند جهانی خداوند زمین آسمانی
خدای شرق و غرب و بر و بحری خدای فوق و تحت و انس و جانی^۵

*امام خمینی(ره):

وه چه افراشته شد در دو جهان پرچم عشق
آدم و جن و ملک مانده به پیچ و خم عشق

عرشیان ناله و فریاد کنان در ره یار
قدسیان بر سرو بر سینه زنان از غم عشق
عاشقان از درو دیوار هجوم آوردند
طرفه سری است هویدا ز در محکم عشق

...

ذرات جهان ثنای حق می‌گویند تسبیح کنان لقای او می‌جویند
ما کوردلان، خامشان پنداریم با ذکر فصیح، راه او می‌پویند

...

در غم دوری رویش همه در تاب و تبند
همه ذرات جهان در پی او در طلبند^۶

*قطره چار محالی اصفهانی:

زیر بار طاعت او قامت پیر و جوان زیر بند قدرت او گردن صبح و مسا^۷

*آذر بیگدلی:

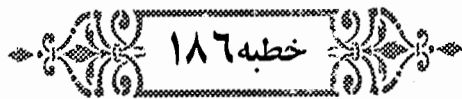
به تسبیح او، غافل از یگدیگر جماد و نبات و ملک، جانور
برندش بدر بار عزت سجود چه مسلم، چه ترسا، چه مغ، چه یهود

...

صبح ازل، جن و انس و ملک نگفتند حرفی جز اَلْمُلْكُ لَكَ
بشام ابد هم سید و سیاه حدیثی نگویند جز لا اِلهَ^۸

*امام خمینی(ره):

نور رخسار تو در دلها فروزان شد نشد
عشق رویت در دل هر پیر و برنا هست و نیست
بلبل اندر شاخ گل مدح تو را خواند و نخواند
بوی عطر موی تو در دشت و صحرا هست و نیست^۹



۵ ذات نابافتنی

مَا وَحَدَهُ مَنْ كَيْفَهُ وَلَا حَقِيقَتَهُ أَضَابَ مَنْ مَثَلَهُ وَلَا آيَاهُ عَنَى
مَنْ شَبَّهَهُ وَلَا صَمَدَهُ مَنْ أَشَّاهَ إِلَيْهِ وَتَوَهَّمَهُ

خطبه ۱/۱۸۶

۱- دیوان مثنوی معنوی، ۴۵، ۲۱۸ و ۴۳۴، ۷۵

۲- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۱۹

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۰۳

۴- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۸۵

۵- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۱۷۴

۶- دیوان اشعار امام خمینی(ره)، ص ۲۱۱، ۱۲۴ و ۳۱۴

۷- حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۱۴۳۴

۸- دیوان آذر بیگدلی، ص ۴۰۱

۹- دیوان امام خمینی(ره)، ص ۶۹

که ضد و مانند خدا است مخلوقات همانند مخلوقات
خدا می‌آفرید).

*مولوی:

پس نهانی‌ها به ضد پیدا شود چونکه حق را نیست ضد پنهان شود
پس به ضد نور، دانستی تو نور ضد، ضد را می‌نماید در صدور
نور حق را نیست ضدی در وجود تا به ضد او را توان پیدا نمود^۴

*شیخ محمود شبستری:

ظهور جمله اشیاء به ضد است ولی حق را نه مانند و نه ند است^۵

● نشانه‌های خدا

بِهَاتِجَلِّي صَانِعَهَا لِلْعُقُولِ خطبه ۷/۱۸۶
(با آفرینش موجودات، وجود آفریننده، در برابر دیدگان
حقیقت بین عقل آدمی، ظهور کرد).

*فیض کاشانی:

کردی تجلی بی نقاب تابانتر از صد آفتاب
ما را فکندی در حجاب از ابر استدلالها
آثار خود کردی عیان در گلشن حسن بتان
تا صوی حسن بی نشان جانها گشاید بالها
ای فیض بس کن زین انین در صنع صانع را بین
تا آن ز من کز این زمین افتد برون انقالها^۶

*شیخ محمود شبستری:

هر آن چیزی که در عالم عیان است چو عکس آفتاب آن جهان است
...
به زیر برده هر ذره پنهان جمال جانفزای روی جانان^۷

*ملک الشعراء بهار:

این همه صنعتگرها ای پسر بهر تو نیست
چند ازین نخوت فروشی چند ازین مستکبری
تو به چشم اندر نیایی پیش ذرات وجود
ای سراسر شوخ چشمی ای همه خیره سری
نیک بنگر تا چرا پیدا شدند این اختران
گر بدانستی توانی دعوی نیک اختری^۸

آنکس که کیفیت و چگونگی را برای او (خدا) قائل شود
او را یکتا و بی‌همتا نشمرده است و آنکس که برای او مثل
و مانندی فرض کند به حقیقت ذات او پی نبرده است، و
آنکس که وی را تشبیه به چیزی کند به مقصد، دست،
نیافته است، و آنکس که به او اشاره کند یا در پی توهّم و
تصویر ذهنی برای ذاتش باشد، وی را از ابعاد و جهات
ششگانه، با وی منزّه ندانسته است.

*سعدی:

تشبیه روی تو نکنم من به آفتاب کاین مدح آفتاب، نه تعظیم‌شان تست^۱

*اوحدی کرمانی:

کی عقل به سر حد جمال تو رسد بی جان به سراچه وصال تو رسد
گر جمله ذرات جهان دیده شود ممکن نبود که در جمال تو رسد

...

خود را چو نمود او نه خیال است و نه طیف
تو چون و چگونه دانیش باشد حیف
هرگز نرسی به ذات او تاگویی
ماهو و متی و یم، این و کم و کیف^۲

● محدود نبودن خدا

عَنِّي لَا بِاسْتِفَادَةٍ لَا تَضَحُّبُهُ الْأَوْقَاتُ، وَلَا تَزْفِدُهُ الْأَدَوَاتُ

خطبه ۳ و ۲/۱۸۶

(پروردگار متعال، بی‌نیازی است که از راه بدان دست
نیافته است «غنای ذاتی دارد» در ظرف زمان،
نمی‌گنجد و اسباب و ابزاری وی را همکاری نکرد. و
یاری نمی‌رساند).

*سعدی:

کمال حسن وجودت زهر که برسیدم جواب داد که درغایت کمال است این
...
بی تو همه هیچ نیست در ملک وجود و رهچ نباشد، چو توهستی، همه هست^۳

● نشانه‌های توحید

وَمُضَادَّتِهِ بَيْنَ الْأُمُورِ عُرِفَ أَنْ لَا ضِدَّ لَهُ

خطبه ۳ و ۴/۱۸۶

(اختلاف و تضاد و دوئیتی که میان مخلوقات به چشم
می‌خورد گویای این حقیقت است که همه را یک صانع
آفرید و به وجه حکیمانه‌ای آفرینش، صورت پذیرفت و
ذات حق، ضد و مانندی، ندارد، در غیر این صورت ذاتی

۱- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۳۲

۲- دیوان رباعیات اوحدی کرمانی، ص ۹۹ و ۱۰۱

۳- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۸۸ و ۶۶۷

۴- دیوان صدر معانی، ص ۲۴۲

۵- دیوان گلشن راز، ص ۷۰

۶- دیوان فیض کاشانی، ص ۱

۷- دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن راز)، ص ۹۷ و ۷۳

۸- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۷۱

خدا، در صورتی که اراده کند به آفرینش چیزی، با گفتن کلمه «کُنْ» آنچه که مورد نظر اوست تحقق می‌یابد).

* اسدی طوسی:

سپاس از خدا ایزد رهنمای که از کاف و نون کرد گیتی به پای^۷

* عثمان مختاری:

نه بی‌عبارت او خلق را قیام و قعود نه بی‌اجازت او روز را مجیء و ذهاب

* سعدی:

خدا کشتی آنجا که خواهد برد و گر ناخدا جامه بر تن درد^۸

* شیخ محمود شبستری:

آنچه خواهد که باشد آن باشد گرچه در گردش زمان باشد^۹

• بی‌نیازی خداوند

لَا يَحْتَاجُ إِلَى ذِي مَالٍ قَيْرَزُقَهُ خطبه ۲۳/۱۸۶
(خدا به آدم ثروتمندی محتاج نیست تا از خوان نعمتش، استفاده کند).

* وحشی:

هست خدا آن که بود بی‌نیاز در همه کاری همه را کار ساز^{۱۰}

* مولوی:

تا چه مستبها بود املاک را وز جلالت روحهای پاک را^{۱۱}

• خدای جاودانه (ازلی و ابدی)

(اللّٰهُ تَعَالٰی) كَمَا كَانَ قَبْلَ اَبْتِدَائِهَا كَذَلِكَ يَكُونُ بَعْدَ فَنَائِهَا
بِلَا وَقْتٍ وَلَا مَكَانٍ وَلَا حِينٍ وَلَا زَمَانٍ

خطبه ۲۹/۱۸۶

۱- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۸۹۷ و ۹۳۱

۲- دیوان فروغی، ص ۵۴

۳- فرهنگ معین، ج ۱، ص ۵۹۷

۴- مثنوی، ج ۴، ص ۴۷۶۴

۵- دیوان صورمعانی، ص ۴۷

۶- دیوان فروغی بسطامی، ص ۵۴

۷- لغت‌نامه دهخدا، ص ۶۲۶ و ص ۱۹۵۷

۸- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۸۸۵ و ج ۴، ص ۴۵۴۰

۹- سعادت‌نامه، ص ۲۰۱

۱۰- دیوان وحشی بافقی، ص ۲۸۸

۱۱- فرهنگ معین، ج ۱، ص ۳۵۴

• عجز انسان از شناخت خدا

لَا تَنَالُهُ الْأَوْهَامُ فَتَقْدَرُهُ، وَلَا تَتَوَهَّمُهُ الْفِطْنُ فَتُصَوِّرُهُ.

خطبه ۱۲/۱۸۶

(قوای واهمه به کنه ذاتش نرسند تا حد و حصرش را معلوم دارند و آدم با ذکاوت نیز، هویت ذاتش را در نیابد تا تصورش کند).

وخ ۲/۲۱۲، ۲۷/۱۶۵، ۱/۹۵، ۴/۱۶۰، ۲۰۱/۱۸۵، ۱/۵۵، ۳/۴۹، ۱۵/۹۱

* الهی قمشه‌ای:

ز آنچه گویمت برتری جمال آفرینا ای فراتر از حد عقل و وهم و گمانم

...

ای برتر از آسمان افکار مدهوش تو چشم عقل هشیار^۱

* فروغی:

کس نشد از سر پرده تو خبردار نقش تو بالاتر از گمان و یقین است^۲

* فخراز:

من ذات ترا به واجبی کی دانم داننده ذات تو به جز ذات تو نیست^۳

* مولوی:

از عدم‌ها سوی هستی هر زمان هست یارب کاروان در کاروان
خاصه هر دم جمله افکار و عقول نیست گردد غرق در بحر نغول^۴

• خدا آفریده نشد

لَمْ يَلِدْ فَيَكُونُ (فیصیر) مَوْلُودًا، وَلَمْ يُولَدْ فَيَصِيرَ مَخْدُودًا

خطبه ۱۰/۱۸۶

(از کسی زائیده نشده و از چیزی پدیدار نگشته است تا فرزند کسی بشمار آید و کسی را نمی‌زاید تا ظرف وجودی وی به حساب آمده و محدود باشد).

* عطار نیشابوری:

«لَمْ يَلِدْ لَمْ يُولَدْ» او را لایق است والد و مولود را او خالق است^۵

* فروغی بسطامی:

کس نشد از سر پرده تو خبردار نقش تو بالاتر از گمان و یقین است^۶

• شگفتی آفرینش عالم

يَقُولُ لِمَنْ أَرَادَ كَوْنُهُ: «كُنْ فَيَكُونُ» خطبه ۱۷/۱۸۶

(موجودی، جز خدای یگانه قهار یکه بازگشت همه امور هستی به اوست، وجود ندارد). و خ ۱۵۲/۴

* عطار نیشابوری:

خداست و خلق جز نور خدا نیست ولی زو نور او هرگز جدا نیست
حق است و نور حق چیزی دگر نیست بیاید گفت حق، جز حق، دگر کیست
اگر آن نور را صورت هزار است ولی در پرده یک صورت نگار است

...

چو تو هستی یکی وین یک تمامست برون زین یک، یکی دیگر کدامست^۵

* فردوسی:

به یزدان گراید به فرجام کار که روزی ده اوست و پروردگار

* هاتف اصفهانی:

که یکی هست و هیچ نیست جز او و حـده لا اله الا هـو.^۶

* سنایی غزنوی:

هستها تحت قدرت اویند همه با او و او همی جویند^۷

● بازگشت دوباره انسانها

ثُمَّ يُعِيدُهَا بَعْدَ الْفَنَاءِ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إِلَيْهَا

خطبه ۳۶/۱۸۶

(پس از فناء جهان (دنیا، انسان) بدون آنکه بدان نیازمند باشد آن را به دیار هستی باز گرداند).

* مولوی:

میل هر جانی به سوی تن بود هر تنی از روح آبتن بود

...

هیچ آینه دگر آهن نشد هیچ نانی گندم خرمن نشد
از جسمادی مردم نامی شدم وز نما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر تا بر آدم از ملایک بال و پر
از ملک هم بایدم جستن زجو کل شی هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک پزان شوم آنچه اندرو هم ناید آن شوم

۱- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۱۰۸ و ۸۲۰

۲- دیوان لامع، ص ۵۶۶

۳- گلزار ادب، ص ۵

۴- دیوان فیض کاشانی، ص ۸۷ و ۸۸

۵- دیوان خسرو نامه عطار، ص ۶ و ۹

۶- دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۲۵

۷- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۶۵

(خدا، چنانکه، قبل از آفرینش جهان، چنین بود، پس از فنا، آن نیز این چنین خواهد بود بدون جای گیری و نیاز به ظرف فرصت، مکان، لحظه و زمان).

* مولوی:

روزی که او بزد زمین و زمان نبود بالاتر از زمین و زمان است آن یکی

...

خداوندا چو تو صاحب قرآن کو برابر با مکان تو مکان کو
زمان محتاج و مسکین تو باشد ترا حاجت به دوران و زمان کو^۱

● جاودانگی خدا و فناپذیری موجودات

وَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يُعَوِّدُ بَعْدَ فَنَاءِ الدُّنْيَا وَخُدَّةَ لَأَشْيَاءٍ مَعَهُ...

خطبه ۲۹/۱۸۶

(البته خدای سبحان، پس از فناء و زوال عالم دنیوی، همچون پیش از آفرینش دنیا، تنها خواهد بود).

* لامع:

به غیر ذات خدا آن چه یافت زیب وجود

خلل پذیرد و بی شک شود همه فانی

تمام کار جهان روی در زوال بود

اگر ز روی حقیقت تو مرورا دانی^۲

* نظامی گنجوی:

آنچه تغیر نپذیرد تویی و آنکه نمرده است و نمیرد تویی

ما همه فانی و بقایس تر است ملک تعالی و تقدس تر است^۳

* فیض کاشانی:

غیر دلدار وفادار کسی دیگر نیست

نیست اغیار و بجز یار کسی دیگر نیست

نیست در راسته بازار جهان غیر یکی

خویش را اوست خریدار کسی دیگر نیست

دیده دل بگشا تا که بینی به عیان

که بجز واحد قهار کسی دیگر نیست

اهل عالم، همه مستند ز صهبای فنا

غیر آن ساقی هشیار کسی دیگر نیست

هان که بازی ندهد عشو به بیگانه ترا

آشنا اوست جز او یار کسی دیگر نیست

اوست باقی و دگرها همه در وی فانی

اوست در جمله نمودار کسی دیگر نیست^۴

● یگانگی خدا

فَلَا شَيْءَ إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ الَّذِي إِلَيْهِ مَصِيرٌ

خطبه ۳۰/۱۸۶

جَمِيعِ الْأُمُورِ

بس عدم کردم عدم چون از غنوں گویدم «آنا إلیه راجعون»^۱

خطبه ۱۸۷

• علی (ع) چراغ هدایت

إِنَّمَا مَثَلِي بَيْنَكُمْ كَمَثَلِ السَّرَاجِ فِي الظُّلُمَةِ خطبه ۱۸۷/۷
(من، در میان شما همانند چراغ در تاریکی هستم).

* ملک الشعراء بهار:

به فلک نوح، تو بودی زمامدار نجات بهرود نیل، تو بودی طلایه‌دار کلیم^۲

خطبه ۱۸۸

• یاد مرگ

وَأَوْصِيَكُمْ بِذِكْرِ الْمَوْتِ وَإِقْلَالِ الْعَفْلَةِ عَنْهُ. وَكَيْفَ غَفَلْتُمْ
عَمَّا لَيْسَ يُغْفَلُكُمْ... فَكُنْوَ وَأَعْظُوا بِمَوْتِي عَايِنْتُمُوهُمْ

خطبه ۱۸۸/۳ و ۴

(به شما توصیه می‌کنم که همواره به یاد مرگ باشید و از کمترین غفلت در این باره بر حذر باشید، چگونه از چیزی که از شما غفلت نمی‌ورزد غافلید مرده‌ای را که مشاهده می‌کنید، واعظ راستین است).

* باباطاهر:

بسوره، غافل، سَجَر در چشمه‌ساران هرآن غافل، چَرَه، غافل، خوره تیر^۳

* فردوسی:

اگر مرگ داداست، بیداد چیست؟ زداد این همه بانگ و فریاد پیست
از این راز جان تو آگاه نیست به‌دین پرده انا و ترا راه نیست
جوانی و پیری به نزد اجل یکی دان چو در دین نخواهی خلل
در این جای رفتن نه جای درنگ بر اسب قضا گر کند مرگ ننگ^۴

* الهی قمشه‌ای:

دایم کنید ای غافلان یاد از قیامت وز گیر و دار برزخ و روز ملامت

بر باد داده فلک تحت سکندروجم غافل مباش دلا از مرگ و روز جزا

مرد ایمان همه دم یاد کند که بر او گرگ اجل کرده کمین
ای که غافل شدی از مرگ بسی چون تو گشته است در این خاک قرین^۵

* ملک الشعراء بهار:

در قسبل مسکنت خفتیم و چندی برگذشت

سر زجا برداشتیم اکنون که آب از سرگذشت

...

چو در دست تست ای برادر زمان زمان را به اندوه و غفلت ممان^۶

* بهائی ره:

تا کی ز معارف عقلی دور به ز خاراف عالم حس مغرور
از موطن اصلی نیاری یاد پیوسته به لهُو و لعب دل شاد
نه اشک روان و نه رخ زردی الله الله تو چه بی دردی^۷

* مولوی:

مرگ یک یک می‌برد وز هیبتش عاقلان را زنگ و سیما می‌رود
مرگ در ره ایستاده، منتظر خواجه بر عزم تماشا می‌رود
مرگ از خاطر به ما نزدیکتر خاطر غافل کجاها می‌رود^۸

* صائب تبریزی:

درفکر سفر باش که هر موی سفیدی

از غیب رسولی است برای طلب تو

شوخی مکن ای پیر که هر موی سفیدت

شمشیر زبانی است برای ادب تو^۹

* سنائی غزنوی:

گفت مرد خرد در این معنی که سخنه‌ای اوست چون فتوی
خفته اند آدمی ز حرص و غلو مرگ چون رخ نمود فاتیها

...

فارغ از مرگ و ایمن از گوری من چه گویم ترا بدل کوری^{۱۰}

* لامع:

شاهین اجل سخت به پرواز فتاده

غافل مشو از خوشتن ای مرغ هوس‌های^{۱۱}

۱- دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۰ دأول و دفتر ۳، ص ۹۹ و ۲۰۰

۲- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۲۴

۳- دیوان باباطاهر، ص ۱۴

۴- دیوان فردوسی، ج ۱، ص ۱۰۷

۵- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۹۶۵، ۲۹۲ و ۲۳۹

۶- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۰۲ و ۴۶۸

۷- دیوان شیخ بهائی ره، ص ۱۳۷

۸- دیوان شمس تبریزی، ص ۳۳۹

۹- گلزار ادب، ص ۱۷۴

۱۰- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۹۷ و ۲۹۶

۱۱- دیوان لامع، ص ۵۰۳

* رفعت سمنانی:

تو غافل که دل یک جهان دل از پی تست

تفقدی کن و اندر قفای قافله بین^۱

* عطار نیشابوری:

تو طفل این جهانی و نادیده آن جهان گهواره تو گور و تو در رنج و در عنا

ای دل غافل بدان منتظر تست دوست آه کاگر آگهی کز که جدا مانده‌ای^۲

● توجه به گذران عمر

فَإِنَّ غَدًا مِنْ أَلْيَوْمِ قَرِيبٌ. مَا أَسْرَعَ السَّاعَاتِ فِي الْيَوْمِ
وَأَسْرَعَ الْأَيَّامِ فِي الشَّهْرِ وَأَسْرَعَ الشُّهُورِ فِي السَّنَةِ، وَ
أَسْرَعَ السِّنِينَ فِي الْعُمُرِ. خطبه ۸/۱۸۸

(بدون تردید، روز آینده، نزدیک است چه سرعت،
ساعت‌ها در روز، و روزها در ماه و ماه‌ها در سال و
سال‌ها در طول عمر، می‌گذرد).

* ناصر خسرو:

عمر مرا بخورد شب و روز و سال و ماه

پنهان و نرم، نرم چو موشان و راسوان

تو در راه عمری همیشه شتابان در این ره نشایدت کردن مقامی

بنگر که عمر تو به رهی ماند کوتاه، اگر تو اهل هُش و رایی
هر روز منزلی، بروی، زین ره هر چند کارآمیده و بستر جای...

* الهی قمشه‌ای:

هشدار که دزد رهزن عمر ساعات و لیلای تو شهو است^۴

* جامی:

محکم اساس قصر معیشت چه سود، چون

بنیاد کاخ عمر گرامی نه محکم است^۵

* سعدی:

تا دگر باد صبایی به چمن باز آید

عمر می‌بینم و چون برق یمان می‌گذرد^۶

* خاقانی:

خاقانیا به دولت ایام دل منه

کایام هفته‌ای است خود آن هفته نیز نیست^۷

* خیام:

این یک دو سه روزه نوبت عمر گذشت

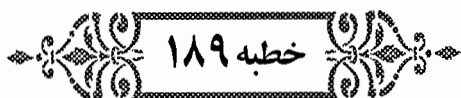
چون آب به جویبار و چون باد به دشت

هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت

روزی که نیامده است و روزی که گذشت^۸

* شهریار:

کار ما چیدن و آئین فلک برچیدن

عمر واکردن و پیچیدن طومار قضاست^۹

● ایمان پایدار

فَإِنَّ الْإِيمَانَ مَا يَكُونُ ثَابِتًا مُسْتَقِرًّا فِي الْقُلُوبِ

خطبه ۱/۱۸۹

* مولوی:

تا دیده غیر بر نیفتد	منمای بخلق محسنی را
زایمان اگر مراد امنست	در عزلت جوی ایمنی را
عزلت گه چیست خانه دل	در دل خوگیر ساکنی را
در خانه دل همی رسانند	آن ساغر باقی هنی را
خامش کن و فن خامشی گیر	بگذار تولا ف پرفنی را
زیرا که دلست جای ایمان	در دل می‌دار مؤمنی را ^{۱۰}

● مهاجر و شناخت حجت الهی

لَا يَفِئُ اسْمُ الْهَاجِرَةِ عَلَى أَحَدٍ (إِلَّا) بِمَعْرِفَةِ الْحُجَّةِ فِي الْأَرْضِ

فَمَنْ عَرَفَهَا وَأَقْرَبَهَا فَهُوَ مُهَاجِرٌ خطبه ۳/۱۸۹

(مهاجر راستین به کسی گفته می‌شود که حجت خدا در
زمین را بشناسد پس کسی که حجت الهی را شناخت و به
وجود او اقرار و اعتراف نمود او مهاجر الهی است).

* امام خمینی (ره):

من در هوای دوست گذشتم ز جان خویش

دل از وطن بریدم و از خاندان خویش

۱- دیوان رفعت سمنانی، ص ۵۱

۲- دیوان عطار، ص ۷ و ۴۸۷

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۰۰، ۲۱۵ و ۶

۴- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۹۰۰

۵- دیوان جامی، ص ۱۵

۶- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۲۷۶

۷- لغت‌نامه دهخدا، ص ۱۷۹

۸- دیوان صور معانی، ص ۱۸۷

۹- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۱۴۰

۱۰- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۹۵

در شهر خویش بود مرا دوستان بسی

کردم جدا هوای تو از دوستان خویش

من داشتم به گلشن خود آشیانه‌ای

آواره کرد عشق توام ز آشیان خویش^۱

● دل انسان کامل

إِنَّ أَمْرَنَا صَغْبٌ مُسْتَضْعَبٌ، لَا يَحْمِلُهُ إِلَّا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اِشْتَحَنَ
اللَّهَ قَلْبُهُ لِلْإِيمَانِ. خطبه ۴/۱۸۹

(بدون تردید، امر ما سخت و دشوار است و کسی جز انسان با ایمانی که قلب آزموده و امتحان شده‌ای دارد، نمی‌تواند آنرا تحمل کند).

* حاج ملاهادی سبزواری:

دل هیکل توحید است دل مظهر ذات حق

دل منبع تجرید است، دل مظهر ذات حق

دل عرش مجید او، دیدش همه دیدار

کونته و ندید جز او، دل مظهر ذات حق

دل صورت ذات او مجموع صفات او

بل فانی و مات او، دل مظهر ذات حق^۲

* شهریار:

به وفای تو خورده‌ام سوگند که به قربان آن جفا بروم^۳

* هاتف اصفهانی:

راه وصل تو راه پر آسیب درد عشق تو درد بی درمان

...

جان بجانان کی رسد جانان کجا و جان کجا

دژه است این آفتابست آن کجا و این کجا

دست ما گیرد مگر در راه عشقت جذبه‌ای

ورنه پای ما کجا وین راه بی پایان کجا^۴

* امام خمینی (ره):

درد می‌جویند این و ارستگان مکتب عشق

آنکه درمان خواهد از اصحاب این مکتب غریب است

موج لطف دوست در دریای عشق بی‌کرانه

گاه در اوج فراز و گاه در عمق نشیب است

...

چه کنم تا به سر کوی توام راه دهند

کاین سفر توشه همی خواهد و این ره دور است

...

گفته بودی که ره عشق ره پر خطری است

عاشقم من که ره پر خطری می‌جویم^۵

● علم بیکران علی (ع)

أَيُّهَا النَّاسُ، سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي خطبه ۵/۱۸۹
(ای مردم! از من پرسید، پیش از آنکه مرا از دست بدهید
در باره حقایق هستی و پیرامون رازهای جهان از من
کسب اطلاع کنید).

* الهی قمشه‌ای:

آنکه بر اسرار قرآن گفت من یکتا علیم

آن که بر عرش سلونی گفت من تنها مکینم

...

(هل انی) قدر و (سلونی، علم) و لاهوتی مقام

ملک دین را تاجدار «لافتی الا» علی است^۶

* عطار نیشابوری:

هم زهر حضرت خیردار آمدم هم زفطنت صاحب اسرار آمدم

سالها در بحر و بر می‌گشتم پای اندر ره بسر می‌گشتم

وادی و کوه و بیابان رفته‌ام عالمی در عهد طوفان رفته‌ام

با سلیمان در سفرها بوده‌ام عرصه عالم بسی پیموده‌ام^۷

* سعدی:

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند که ای روشن گهر پیر خردمند

زمصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی

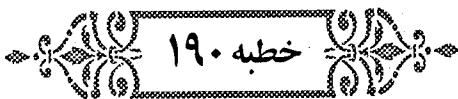
بگفت احوال ما برق جهانست دمی پیدا و دیگر دم، نهانست

گاهی بر طازم اعلی نشینیم گهی بر پشت پای خود نبینیم^۸

* حافظ:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مساله آموز صد مدرس شد^۹



● تقوی

فَاعْتَصِمُوا بِتَقْوَى اللَّهِ خطبه ۳/۱۹۰

(به تقوی الهی، اعتصام و تمسک جویند)

۱- دیوان اشعار دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۳۳

۲- دیوان ملاهادی سبزواری، ص ۸۰

۳- دیوان اشعار شهریار، ج ۸، ص ۱۰۸

۴- دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۲۴ و ۷۲

۵- دیوان امام خمینی، ص ۵۱، ۵۲ و ۱۶۹

۶- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۳۰۶ و ۳۱۶

۷- دیوان عطار نیشابوری (منطق الطیر)، ص ۳۹

۸- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۷۵

۹- دیوان حافظ (خطیب)، ص ۲۲۵

* مولوی:

گفت حق، نی، بلکه لائساب شد زهد و تقوی، فضل را محراب شد
این نه میراث جهان فانی است که بر انسایش پیایی جانی است
بلکه این میراث‌های انبیاست وارث این جانهای اتقیاست
پور آن بوجهل شد مؤمن عیان پور آن نوح نبی از گمراهن

...

می‌رسید از جانب هر مهتری بهر دختر دم به دم خواهش‌گری
گفت خواجه مال را نَبُود ثبات روز آید شب رود اندر جهات
حسن صورت هم ندارد اعتبار که شود رخ زرد از یک زخم خار
سهل باشد نیز مهتر زادگی کو بود غره به مال از سادگی
پر هنر را نیز اگر چه شد نفیس کم پرست و عبرتی گیر از بلیس
کار «تقوی» دارد و دین و صلاح که ازو باشد به دو عالم فلاح

...

چون که تقوی «بست» دو دست هوا حق گشاید هر دو دست عقل را
هم به بیداری ببیند خواب‌ها هم ز گردون برگشاید بابها^۱

● یاد قیامت

فَإِنَّ الْغَايَةَ الْقَيَّامَةَ وَكَفَى بِذَلِكَ وَاعِظًا لِمَنْ عَقَلَ وَ مُعْتَبَرًا
لِمَنْ جَهَلَ خطبه ۴/۱۹۰
(سر منزل واقعی زندگی، قیامت است و این مسأله پند و اندرزی است از خردمندان و عبرت و بانگ بیدار باش است برای جاهلان).

* شهریار:

گفت دهری که پس از مردن میعاد نیست نفی کز روی یقین نیست هم از نادانی است
گفتم از ما حَرَجی نیست اگر خشر نبود
لیک اگر بود بفرمای که تدبیر تو چیست^۲

● ارزش‌گریه از خوف خدا

الَّذِينَ كَانَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا زَاكِيَةً وَ أَعْيُنُهُمْ بَاكِيةً خطبه ۱۳/۱۹۰
(مؤمنان همان کسانی‌اند که به کردارهای پاک، در دنیا، می‌پردازند و چشمانشان گریان است).

* سعدی:

بنال سعدی اگر چاره وصال نیست که نیست چاره بیچارگان به جز زاری^۳

* فروغی:

گر صاحب چشم تری گوهر به دامان پروری
کز گریه ابر آذری دُرهای غلطان پرورد^۴

* مولوی:

چون خدا خواهد که مان یاری کند میل ما را جانب زاری کند
ای خنک چشمی که او گریان اوست ای همایون دل که او بریان اوست
از پی هر گریه آخر خنده‌ای است مرد آخر بین مبارک بنده‌ای است^۵

* صائب تبریزی:

با تاج زر از گریه نیاسود دمی شمع راحت طمع از دولت بیدار مدارید

...

به دست غم نشود مبتلا گریبانش کسی که دامن شب را ز دست نگذارد
کسی است صاحب خرمن درین تماشاگاه که غیراشک دگر دانه‌ای نمی‌کارد

...

آبروی کعبه گر از چشمه زمزم بود کعبه دل را صفا از دیده پر نم بود^۶

* شهریار:

چو بر حسین (ع) بگریی به خشر خندانی هر آن دو دیده که نگرست سخت مغبون شد
چه آتشی است که می‌جوشد اشگها گوئی که چشمها همه کارون و سینه کانون شد
هماره دفتر عمرم به پیش چشم‌دار مگر باشک توان آن سطور زشت ز دود

...

من از دل این غار و تو از قله آن قاف از دل بهم افتیم و بجانانه بگیریم
گریان فرشته ایست که در سینه‌های تنگ از اشک چشم نشو و نما می‌دهد به دل^۷

● ذکر و یاد خدا

وَ كَانَ لِيْلُهُمْ فِي دُنْيَاهُمْ نَهَارًا تَخَشُّعًا وَ اسْتِغْفَارًا خطبه ۱۳/۱۹۰
(شب مردان حق، در زندگی، روز گونه است و همواره در خضوع و خشوع و استغفار، سپری می‌شود).

۱- مثنوی و معنوی، ۱، ص ۶۷ و ۶۸، ص ۲۵۶ و ۲۵۷، ۱۶۶

۲- دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۱۱۴۲

۳- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۶۲۲

۴- دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۰۲

۵- دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۹، ۱۵

۶- کلیات صائب تبریزی، ص ۳۸۵-۳۸۸

۷- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۵۵ و ۹۸۴ و ج ۱، ص ۱۱۴ و ۱۲۶

* باباطاهر:

خوشا آنان که هر شامان ته وینند سخن وانه گرن وانه نشینند
گرم درس نبی آیم ته و ینم بزم آنان بوینم که ته وینند^۱

● مکافات عمل

فَإِنَّكُمْ مُزْتَهِنُونَ بِمَا أَسْلَقْتُمْ وَمَدِينُونَ بِمَا قَدَّمْتُمْ

خطبه ۱۵/۱۹۰

(پس شما در گرو آنچه به پیش فرستادید، می‌باشید و به آنچه اعمال شما، اقتضاء جزا دارید، داده می‌شوید).

* ملک الشعراء بهار:

درین یک دم ار بد کنی یا که زشت زمانه به نام تو خواهد نوشت
مبادا در این یک زمان بد کنی که گر بد کنی در حق خود کنی^۲

* مولوی:

این جهان کوه است و فعل مانندای سوی ما آید نداها را صدا^۳

* صائب تبریزی:

در این درگاه سعی هیچ کس ضایع نمی‌گردد
به قدر آنچه فرمان می‌بری فرمانروا گردی^۴

* مولوی:

خلفه‌های خوب تو پیشت دود بعد از وفات همچو خاتونان مه رو می‌خرامند این صفات
در لحد مونس شوندت آن صفات با صفا در تو آویزند ایشان چون بنین و چون بنات^۵

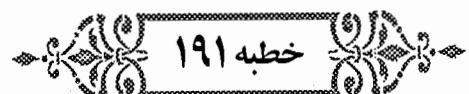
● صبر و شکیبایی

وَاصْبِرُوا عَلَى الْبَلَاءِ خطبه ۱۷/۱۹۰

(در برابر بلاها و مشکلات، بردبار و پایدار باشید).

* ناصر خسرو:

ای پسر با جهان مدارا کن وز جفاهای او منال و ملنگ^۶



● حمد و ستایش خدا

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْفَاقِي فِي الْخَلْقِ حَمْدُهُ

خطبه ۱/۱۹۱

(سپاس، خدای را سز است که ستایش او همه‌جا را فرا گرفته است).

* مولوی:

همه تسبیح گویانند اگر ما هست اگر ماهی
ولیکن عقل استادست او مشروح تر گوید

...

عالم بر از حمدو ثنا از طوطیان آشنا

مرغ دلم بر می‌برد چون ذکر مرغان می‌رود^۷

* سعدی:

به ذکرش هرچه بینی در خروش است
دلی داند درین معنی که گوش است
نه بلبل برگلش تسبیح خوانی است

که هر خاری به تسبیحش زبانی است

...

گل و بلبل و مزرع و آب و جوی ثنا خوان حَقِّند و تسبیح گوی^۸

* شیخ بهائی:

هر کسی به زبانی صفت و نعت تو گوید
بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه^۹

* سنایی غزنوی:

در دل سنگ اگر بود کرمی دارد آن کرم ذره جرمی
صوت تسبیح و راز پنهانش می‌بداند بعلم یزدانش^{۱۰}

* فیض کاشانی:

هر درختی راست تسبیحی و ذکر در سجود
از زبان حال بشنو گوش جانت گر کر است
یک به یک از شاخه‌ها را بر درختان جایجا
در ثنای حق زهر برگگی زبان دیگر است
بسا زبان بسی‌زبانی نیز دارد رازها
لیک گوش جاهلان از استماع آن کر است^{۱۱}

* شیخ محمود شبستری:

جمله اشیا به نطق حال فصیح
حامد صانعند در تسبیح^{۱۲}

۱- دیوان باباطاهر عریان، ص ۸

۲- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۶۸

۳- مثنوی و معنوی، ص ۷

۴- دیوان صائب تبریزی، ص ۸۷۰

۵- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۸۵

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۶۹

۷- دیوان شمس تبریزی مولوی، ص ۲۳۸ و ۲۵۱

۸- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۸۵

۹- دیوان شیخ بهائی

۱۰- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۰۴

۱۱- دیوان فیض کاشانی، ص ۴۷

۱۲- دیوان سعادت نامه، ص ۱۵۷

● عفو و رحمت الهی

الْحَمْدُ لِلَّهِ... الَّذِي عَظَّمَ حِلْمُهُ فَقَعَا خطبه ۲/۱۹۱

(حمد و سپاس خدای را سزااست که حلم و بردباریش عظیم و بیمانند است لذا آدمیان را مورد عفو و رحمت خویش قرار داده است).

* سنائی غزنوی:

سرعت عفو از ره گفتار بر گرفت است رسم استغفار
عفو او برگنه سَبَقُ بُرْدَه «سَبَقْتُ رَحْمَتِي» عجب خورده^۱

● علم الهی و پیدایش آفرینش

الْحَمْدُ لِلَّهِ... وَمُبْتَدِعِ الْخَلَائِقِ بِعِلْمِهِ، وَمُنْشِئِهِمْ بِحُكْمِهِ

خطبه ۲/۱۹۱

(حمد و سپاس خدائی را سزااست که آفریده‌ها را براساس علم خویش آفرید و بر اساس حکمت خود ایجاد کرد و به علم و دانش غیر خود در این باره چشم ندوخته است).

* شیخ محمود شبستری:

عقل داند که عالم به نظام نتوان کرد جز به علم تمام
صنعت خوب متقن محکم نکند جز که صانع آعلم^۲

● تقوی

فَإِنَّ التَّقْوَى فِي الْيَوْمِ الْحِزْزُ وَالْجَنَّةُ، وَفِي غَدِ الطَّرِيقُ إِلَى الْجَنَّةِ

خطبه ۶/۱۹۱

(بدون تردید، امروز تقوی، سپَر و نگهدارنده و فردا راهی به سوی جنت است).

* شهریار:

زمان پیک است همای زمان باش به زهد از رهزنانش درامان باش
به زادن چون غزالی در کمندی به رفتن هم چو تیری در کمان باش
همه حریف آخر در دهن‌ها تو هر حرفی که می‌خواهی همان باش^۳

* لامع:

بزرگواری دنیا و آخرت تقوی ست بخوان تو «اگر مکم» راز نص فرقانی^۴

* نظامی گنجوی:

لباسی پوش چون خورشید و چون ماه که باشد تا تو باشی با تو همراه^۵

* عطار نیشابوری:

آنها که پای در ره تقوی نهاده‌اند

گام نخست بر در دنیی نهاده‌اند

آورده‌اند پشت برین آشیان دیو

پس چون فرشته روی به عقبی نهاده‌اند

آزاد گشته‌اند ز کونین بنده‌وار

خود را همی نه ملک و نه مأوی نهاده‌اند^۶

● تقوی پیشه‌گان

أُولَئِكَ (الْمُتَّقُونَ) الْأَقْلُونَ عَدَدًا خطبه ۸/۱۹۱

(تقوی پیشه‌گان در میان انبوه انسانها، اندک‌اند).

* شیخ بهائی:

یکی دیوانه‌ای را گفت بشمار برای من همه دیوانگان را
جوابش داد کاین کاری است مشکل شمارم خواهی آفرزانگان را^۷

● شب زنده داری

أَيَقِظُونَهَا نَوْمَكُمْ خطبه ۸/۱۹۱

(با تقوی شب زنده داری کنید).

* فروغی بسطامی:

کامیاب آن تن که تنها با تو در بستر بخفت

نیک بخت آن سرکه شب‌ها بر سر بالین تست^۸

● پرهیز از دنیا پرستی

كُونُوا عَنِ الدُّنْيَا نُزَاهًا، وَإِلَى الْآخِرَةِ وُلَاهًا

خطبه ۱۱/۱۹۱

(منزّه از دنیا باشید و به آخرت بپردازید).

* مولوی:

چون که دیدی دانه، بگریزای حمام ورنه چون خوردی درافتادی به دام
زانکه مرغی کو به ترک دانه کرد دانه از صحرای بی‌تزویر خورد
هم به دان قانع شد و از دام جست هیچ دامی بَر و بالش را نیست^۹

۱- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۰۲

۲- سعادت نامه، ص ۱۹۵

۳- دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۱۱۴۴

۴- دیوان لامع، ص ۵۶۶

۵- دیوان صورمعانی، ص ۲۶۳

۶- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۵۰

۷- دیوان شیخ بهائی ره، ص ۱۶۲

۸- فروغی بسطامی، ص ۵۵

۹- دیوان مثنوی معنوی، دفتر ۳، ص ۱۸۳

* فیض کاشانی:

دلا بگذر ز دنیا تا ز عقبی عیش جان بینی
در این عالم به چشم دل بهشت جاودان بینی
چو از دنیا گذر کردی و در عقبی نظر کردی
بیا گامی فراتر نه که اسرار نهان بینی
دو منزل را جو طی کردی سمد عقل پی کردی
بیا با ما به میخانه که تا پیر مغان بینی
جو چشمت گشت از او بیجا و شد سرمست از آن صها
قدم نه در ره عشاق تا جان جهان بینی
جهان را جان شوی آنگه شوی اقلیم جان را سر
شوی از جان جان آگه حقیقت را عیان بینی
شود عرش از برایت فرش و گردد جسم بهرت جان
شود ظلمت همه نور و زمین را آسمان بینی
شوی در عشق حق فانی بمانی جاودان باقی
جو فیض از ما سوای حق نه این بینی نه آن بینی^۱

● هشدار از فریبندگی دنیا

وَلَا تَشْبِهُوا بَارِقَهَا... وَلَا تَقْتُنُوا بِأَعْلَاقِهَا فَإِنَّ بَرَقَهَا خَالِبٌ

خطبه ۱۹۱/۱۲ و ۱۳

(به زرق و برق ظاهری دنیا، شیفته نشوید، مفتون اشیاء به ظاهر نفیس و گران آن، نگردید که فروغ آن کم بها و کمرنگ است...).

* الهی قمشه‌ای:

به حسن و جلوه ناپایدار این گیتی
طمع مبد که دون پرور است و ست نهاد^۲

* رودکی:

به سرای سپنج مهمان را دل نهادن همیشگی نه رواست

* اسدی طوسی:

مبندید دل در سرای سپنج کش انجام مرگ است و آغاز رنج^۳

* مولوی:

بیم سربا بیم سَر یا بیم دین امتحانی نیست ما را مثل این
پس سلیمان همتی باید که او بگذرد زین صد هزاران رنگ و بو^۴

● عبرت از گذران عمر

هَيَّاهُ هَيَّاهُ! قَدَفَاتُ مَافَاتٍ وَ ذَهَبَ مَا ذَهَبَ وَ مَضَّتِ
الدُّنْيَا لِحَالٍ بِأَلْهَا
خطبه ۱۹۱/۱۹
(هیاهات، گذشته، گذشت و رفتنی از دست رفت و اوقات گرانهای زندگی خود بخود سپری شد).

* لامع:

دریغ عمر که بی جا و بی مدار گذشت فنان که با غم و اندوه روزگار گذشت
...

به هرزه صرف نمودیم عمر خود افسوس
به غیر رنج و الم در جهان نشد محسوس
نشد مصاحبت دهر چون به ما مأنوس
شدیم یک سره از دهر و خوشتن مأیوس
...

ترا بر باد رفته عمر و مانده آتش حسرت
ز دیده آب بر آتش فشان یا خاک بر سر کن
...

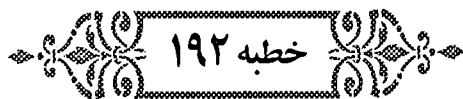
شبی به عیش نخفتم دمی نبودم خوش هزارحیف ز بی حاصلی عمر شریف
...

حیف اوقاتی که از ما شد به نادانی تلف
جز ندامت بهره بی حاصل نشد از ما سلف
...

عمر همه شد تلف به یالیت و لعل فرداست که در رسد زره پیک اجل
...

جز پشیمانی نباشد حاصلی از ما سلف
در وجودم رنج و کلفت از ندامت داد داد
...

دریغ عمر که فصل شباب زود گذشت بهار عمر به چندین شتاب زود گذشت^۵



● عزت و کبریائی خدا

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لَيْسَ الْعِزُّ وَالْكِبْرِيَاءُ
(حمد و سپاس خدائی را سز است که لباس عزت و کبریائی فقط به قامت او سزاوار است).

* عطار نیشابوری:

دائماً او پادشاه مطلق است در کمال عز خود مستغرق است^۶

● سجده فرشتگان بر آدم

ثُمَّ اخْتَبَرَ بِذَلِكَ مَلَائِكَتَهُ الْمُقَرَّبِينَ... فَقَالَ... فَقَعُوا
لَهُ سَاجِدِينَ
خطبه ۱۹۲/۲ و ۳

۱- دیوان فیض کاشانی، ص ۳۹۴

۲- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۶۰

۳- لغت نامه دهخدا، ص ۲۷۷

۴- مثنوی معنوی مولوی، ص ۵۳ دفتر ۱

۵- دیوان لامع، ص ۱۹۳، ۶۲۱، ۴۴۲، ۳۸۰، ۳۷۶، ۶۱۳، ۲۳۳ و ۱۹۴

۶- دیوان منطق الطیر، ص ۴۰

* سعدی:

هر که گردن به دعوی افرازد خویشتن را به گردن اندازد
سعدی افتاده ایست آزاده کس نیاید به جنگ افتاده^۵

* فیض کاشانی:

هر که خود را بزرگ می‌داند سبک و خورد و خوار می‌باشد^۶

● جلوه امتحان الهی

وَلَكِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَنْتَلِي خَلْقَهُ بَعْضُ مَا يَجْهَلُونَ

خطبه ۸/۱۹۲

(ولی خدای سبحان بندگان خود را با اموری که از فلسفه و حکمت آنها آگاهی ندارند می‌آزماید).

* شهریار:

نخست شرط ولی ابتلای او به بلا یاست

بلا همیشه بدو مایل است و او متمایل^۷

* فروغی بسطامی:

هر ستم‌گز تو کشیدیم کرم بود کرم هر خطاکز تو بما رفت عطا بود عطا^۸

● آزمایش الهی

وَأَمْتَحَنَهُم بِالْخَوَافِ

خطبه ۳۹/۱۹۲

(خدای از طریق خوف‌ها و ترس‌ها آنان را آزمود)

و خ ۵۴/۸۳

* لامع:

بیج و تاب امتحان بسیار باید خوردنت

تا برون آری ز قمر چاه مطلب بار چرخ^۹

● عاقبت تکبر

فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ بِإِبْلِيسَ إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ
الطَّوِيلَ وَجَهْدَهُ الْجَهِيدَ وَكَانَ قَدْ عَبْدَ اللَّهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ

۱- دیوان عطار نیشابوری (منطق الطیر)، ص ۱۸۱

۲- دیوان صورمعانی، ص ۳۷

۳- دیوان عطار نیشابوری (منطق الطیر)، ص ۱۰۵

۴- دیوان صورمعانی، ص ۳۷

۵- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۲۵

۶- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۸۱

۷- دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۹۸۶

۸- دیوان فروغی بسطامی، ص ۲۰

۹- دیوان لامع، ص ۲۲۶

(پس از آفرینش انسان، ملائکه مقربین خود را از راه دستور سجده بر آدم، آزمود و به آنان فرمود: در برابر آدم به خاک افتید و سجده کنید).

* عطار نیشابوری:

گفت ای روحانیان آسمان پیش آدم سجده آرید این زمان
سرنه‌اند آن همه بر روی خاک لاجرم یک تن ندید آن سر پاک^۱

● خدای دانای راز

هُوَ الْعَالِمُ بِمُضْمَرَاتِ الْقُلُوبِ وَ مُحْجُوبَاتِ الْغُيُوبِ

خطبه ۳/۱۹۲

(فقط او به گونه‌ای شایسته از آنچه در دل‌ها می‌گذرد با خبر است و از پشت پرده‌ها آگاهی دارد).

* ابوسعید ابوالخیر:

در دل من دواش می‌دانی تو سوز دل من سزاش می‌دانی تو
من غرق گنه برده عصیان در پیش پنهان چه کنم که فاش می‌دانی تو^۲

● عظمت و مقام انسان

فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ

خطبه ۴/۱۹۲

(در پیشگاه انسان، همه ملائکه‌ها، سجده کردند جز ابلیس)

* عطار نیشابوری:

روز و شب این هفت پرگار ای پسر از برای تست در کار ای پسر
طاعت روحانیان از بهر تست خلد و دوزخ عکس لطف و قهر تست
قدسیان جمله سجودت کرده‌اند جزء و کل غرق وجودت کرده‌اند
جسم تو جزوست و جانت کل‌کل خویش را عاجز مکن در عین ذل
صد هزاران ابر رحمت فوق تو می‌بارد تا فزاید شوق تو
هرچ چندانی ملائک کرده‌اند از پی تو «فذلک» کرده^۳

* سنائی:

منت کردگار هادی بین کادمی راز جمله کرد گزین^۴

● ره‌آورد شوم تکبر

أَلَا تَرَوْنَ كَيْفَ صَغَّرَهُ اللَّهُ (ابلیس) بِتَكْبَرِهِ

خطبه ۶/۱۹۲

(آیا نمی‌بینید که خدا، چگونه، ابلیس را بخاطر تکبر و ورزیش، تحقیر کرد؟).

* ملک الشعراء بهار:

تا ز باغ خاطرت گل‌های شادی بشکند

هرچه در دل تخم کین داری به زیر خاک کن

...

تندی مکن که رشته چل ساله دوستی در حال بگسلد چو شود تند آدمی

...

هموار و نرم باش که شیر درنده را زیر قلاده برد توان با ملایمی

...

ورزانکه همت تو به آزار مرد مست شیری بهر طریق نکوتر ز کزدمی

...

مشو تند و گستاخ و ناستوار به پیش خدا و خداوندگار

...

ز دارای کین توز دوری گزین همان به که شناسدت مرد کین^۶

● عاقبت کبر

وَأَعْتَمِدُوا وَضْعَ التَّذَلُّلِ عَلَى رُؤُوسِكُمْ وَإِلْقَاءَ التَّعَزُّزِ تَحْتَ أَقْدَامِكُمْ، وَخَلَعَ التَّكَبُّرُ مِنْ أَعْنَاقِكُمْ

خطبه ۱۹۲/۲۳ و ۲۴

(افسر تواضع و فروتنی را بر سر نهید و تاج تعزز و خودپسندی را به زیر پا در افکنید و نیز گردن‌بند خود بر تربینی و تکبر را از گردن خود، دور سازید)

وق ۳۹۸

* مولوی:

هرکه نقص خویش را دید و شناخت اندر استکمال خود، دواسبه تاخت
علتی برتر ز پندار کمال نیست اندر جانت ای مغرور ضال
علت ابلیس «انا خیر» بُد است وین مرض، در نفس هر مخلوق هست

...

کز کمان و تیر، نالیدن خطاست کانچه بر ما آمدت آن هم زماست
معترف باید به جرم خویش بود پادشاه ماکریم است و ودود
چون عقاب از کبر بر بالا قتر گر نه آمد تیر اوجت بر جگر
هرچه می‌بینی ز فعل خویش، بین هین مشو گر مرد راهی خویش بین
خوشتن بینی مکن ای بی‌خبر هم مکن در کس به کم بینی نظر

...

از منی بودی منی را واگذار ای ایاز آن پوستین را یاد آر

...

لَا يُدْرِي أَمِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي الْآخِرَةِ، عَنْ كِبَرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ. خطبه ۱۹۲/۹ و ۱۰

(از آنچه که پروردگار متعال، در حق ابلیس روا داشت عبرت گیرید عبادت آنچنانی وی را از اعتبار ساقط کرد و تلاش‌های او را نپسندید گرچه او شش هزار سال در عبادت بسر برد سالهائی که کسی نمی‌داند با معیار ساعت دنیوی سنجش شده‌اند یا ساعت اخروی بخاطر یک لحظه تکبر و رزی) وخ ۱۹۲/۳۶

* الهی قمشه‌ای:

همه را به، زخود اندیش و مکن کبر بر خلق، چو ابلیس لعین^۱

● پرهیز از شیطان

فَاَحْذَرُوا عِبَادَ اللَّهِ عَدُوَّ اللَّهِ أَنْ يُعَذِّبَكُمْ بِدَائِهِ.

خطبه ۱۹۲/۱۳

(بندگان خدا، از پیروی و فرمان برداری از دشمن خدا «شیطان» پرهیزید تا نکند از راه بیماری خود (تکبر) شما را نیز به همان بیماری دچار کرده، از این طریق، دشمنی خویش را عملی سازد).

* فروغی یزدی:

آه اگر با این هیاهو باز شناسیم ما یکه تازِ مفسدت جو، قهرمان قننه را^۲

● پرهیز از کینه توزی

فَأَطْفِقُوا مَا كَمَنْ فِي قُلُوبِكُمْ مِنْ نِيرَانِ الْعَصِيَّةِ وَ أَحْقَادِ الْجَاهِلِيَّةِ

خطبه ۱۹۲/۲۲

(آنچه از اخگر عصبیت و کینه‌های دوران جاهلیت، در سینه‌ها دارید، همه را بدور بریزید و دل خود را پاکسازی کنید).

* صائب تبریزی:

عالم تمام یک گل بی‌خار می‌شود دل را اگر ز کینه مصفا کند کمی^۳

* اسیر اصفهانی:

مبادا به کس کینه ورزد دلت نلرزان دلی تا نلرزد دلت^۴

* فردوسی:

چو خواهد ز دشمن کسی زینهار تو زینهار ده باش و کینه مدار

* مکتبی:

دشمن جان آدمی کینه است کینه در دل چو زهر در سینه است^۵

۱- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۳۳۹

۲- دیوان فروغی یزدی، ص ۸۳

۳- دیوان صائب تبریزی، ص ۸۵۲

۴- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۱۳۳

۵- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۴۱ و ۱۰۶۲

۶- ملک الشعراء بهار، ص ۱۳۳ و ۴۲۴ و ۴۹۸ و ۵۰۲

(تواضع را سنگر میان خود و دشمنانتان ابلیس و جنود
او قرار دهید)

خ ۳/۱۹۳ و ۲۲۴ و ۲۳/۱۹۲

* صائب تبریزی:

نیست اکسیری به عالم بهتر از افتادگی

قطره ناچیز گردد گوهر از افتادگی

از تواضع افسر خورشید زرین گشته است

کم نمی‌گردد فروغ گوهر از افتادگی

خضم سرکش به نرمی می‌توان تسخیر کرد

پست سازد، شعله را خاکستر از افتادگی

خضم بالا دست را خواهی اگر عاجز کنی

نیست صائب هیچ فن بالاتر از افتادگی

...

ما خصم را ز راه تواضع کنیم دوست بیرون برد، زتیر، کجی را کمان ما

...

تواضع پیشه خود ساختن با خصم تا دیدم

که شد سیلاب خاک راه با قده، دو تا پل را

...

گردل خود، زنده خواهی، خاکساری پیشه کن

به ز خاکستر لباسی نیست آتش پاره را

...

مطلب زعنقبازی، تحصیل خاکساری است

افتادگی است حاصل از پختگی ثمر را

...

عشرت روی زمین در بردباری دیده‌ام

نقش پایم نقش خود در خاکساری دیده‌ام

...

افتادگی، ز خاک، برآورد، دانه را گردنکشی، به خاک، نشاند، نشانه را

...

مکن سرگرانی به ارباب حاجت مکن بار افتادگان بار خود را

تواضع بود پشت پا قصه تن را به پستی نگهدار دیوار خود را

...

ز راه خاکساری کسب عزت کرده‌ام صائب

که چون خورشید هم بالای سر هم زیر پا باشم^۵

* اسدی طوسی:

بزرگان و پیغمبران خدای همه بر زمین می‌گرفتند جای^۶

۱- مثنوی، د، ص ۶۴ و ۴۷ و ۷، ص ۴۴۱ و ۵، ص ۳۱۰ و ۳۱۱

۲- دیوان فیض کاشانی، ص ۴۱۸

۳- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۲۵۳ و ج ۴، ص ۴۶۲۶

۴- حدیقة الشعراء، ج ۲، ص ۱۲۷۷ و ج ۳، ص ۱۵۰۶ و ۱۹۱۵

۵- دیوان صائب تبریزی، ص ۸۵۷، ۶۷، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۳۸، ۱۷۵، ۴۵، ۱۶۴ و ۷۳۶

۶- لغت‌نامه دهخدا (اسدی)، ص ۹۱

این تکبر چیست غفلت از لباب متجمد چون غفلت یخ ز آفتاب

...

کبر زشت و از گدایان زشت‌تر روز سرد و برف وانگه جامه‌تر

...

چند آخر، دعوی باد و برؤت ای ترا خانه، چو بیت المنکبوت^۱

* فیض کاشانی:

مغرور به علم خود مشو مست میباش نزد علماء نیست شو و هست میباش

در حضرت دوستان حق پستی کن نزد دشمن بلند شو پست میباش^۲

• تواضع و فروتنی

كَرَّةَ إِلَيْهِمُ (انبیاء) اَلتَّكَابُرُ وَ رَضِيَ لَهُمُ التَّوَّاضُعُ

خطبه ۳۷/۱۹۲ و ۳۸

(خدا برای انبیاء استکبار پیشه‌گی را تحریم و فروتنی و

تواضع را لازم دانست).

* صائب تبریزی:

نماند بر زمین هرکس به طینت خاکسار آمد

که عیسی از ره افتادگی گردون سوار آمد

* مسعود سعد:

ای به ترجیح فخر نامعجب وی بعز کمال نامغرور^۳

* فارغ هندی:

خاکساران را به چشم کم مبین این زمین را آسمان دیگر است

* متین هندی:

خود را متراش و خاک پای همه باش دلها مخراش و در رضای همه باش

* تقیب شیرازی:

فخر دارد بر سر افرازی ز با افتادگی

بهتر از گردنکشی در کیش ما افتادگی

حاصلی گر هست در هستی بود در نیستی

گرترا آسودگی بایست با افتادگی

چون در آخر جملگی افتاده بر خاک رهیم

ای خوشا آن کس که کرد از ابتدا افتادگی^۴

• ارزش تواضع و فروتنی

وَاتَّخِذُوا التَّوَّاضُعَ مَسْلَحَةً بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ عَدُوِّكُمْ

إِبْلِيسَ وَجُنُودَهُ

خطبه ۲۴/۱۹۲

* اقبال:

دژه شو صحرا مشو گر عاقلی تا ز نور آفتابی برخوردار
ای که می‌نازی به ذبح گوسفند ذبح کن خود را که باشی سربلند
زندگی را می‌کند ناپایدار جبر و قهر و انتقام و اقتدار^۱

* سعدی:

شخصم به چشم عالمیان خوب منظرست
وز خبث باطنم سر خجالت فتاده پیش
طاووس را به نقش و نگاری که هست، خلق
تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش^۲

* حافظ:

حافظ، افتادگی از دست مده زانکه حسود
عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد^۳

* عطار نیشابوری:

هیچ بودی، هیچ خواهی شد، کنونهم هیچ باش
زانک گر هیچی نگردي تو زهیچی کم شوی

تواضع کن، تواضع بر خلائق تکبر جز خدا را نیست لایق^۴

* لامع:

از خاکساری چاره کن، خصمت اگر سرکش شود
چون شعله گردد مشتعل، کشتن ز خاکش می‌توان^۵

* شهریار:

برتری نیست کسی را بکس برتری از آن خدادان و بس^۶

* لامع:

مرعلو ذات را نقصی نباشد از عرض هیچ عالی رتبه از تأخیر جا سافل نشد

خاکساری پیشه کن خواهی که گردی سربلند

دانه از افتادگی نشو و نما پیدا کند^۷

* عطار نیشابوری:

کار آسان نیست با درگاه او خاک می‌باید شدن در راه او^۸

● پرهیز از خودپسندی و شهرت طلبی

وَأَعْتَمِدُوا وَضْعَ التَّذَلُّلِ عَلَى رُؤُوسِكُمْ وَإِلْقَاءَ التَّعَزُّزِ
تَحْتَ أَقْدَامِكُمْ خطبه ۲۳/۱۹۲ و ۲۴
(کلاه آراسته فروتنی را بر سر خود نهید و تاج نخوت
و خودپسندی و استکبار پیشگی را زیر پای خود
فرو افکنید).

* فیض کاشانی:

تا نگذرد ز نام، سزاوار نام نیست تا معترف به نقص نباشد، تمام نیست^۹

* مولوی:

زلت آدم زاشکم بود و باه و آن ابلیس از تکبر بود و جاه
لاجرم او زود استغفار کرد وین لعین از توبه استکبار کرد^{۱۰}

* سنائی غزنوی:

ستم اندر جهان نه ز آب و گل است این همه ظلمها ز کبر دل است^{۱۱}

* امام خمینی (ره):

طوطی صفتی و لاف عرفان بزنی ای مور دم از تخت سلیمان بزنی^{۱۲}

● زبان بدگویان

اتَّخَذَهُمْ ابْلِيسُ مَطَايَا ضَلَالٍ... وَ تَرَا جَمَّةٌ يَنْطِقُ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ.

خطبه ۳۴/۱۹۲

(ابلیس آنان را اسب راهوار ضلالت مردم برگزید
و به عنوان سختگوی خود در جامعه از آنان
استفاده می‌کند).

* سعدی:

اگر در جهان، از جهان رسته ایست در، از خلق پر خویشتن، بسته ایست
کس از دست جور زبانها نرست اگر خود نمایست و گر حق پرست
اگر بر پری چون ملک ز آسمان به دامن در آویز دت، بدگمان
به کوشش توان دجله را پیش بست شاید زبان بداندیش بست^{۱۳}

● پرهیز از دشمنی و حسادت

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تَكُونُوا لِنَعْمِهِ عَلَيْكُمْ أُضْدَادًا وَلَا لِفَضْلِهِ
عِنْدَكُمْ حُسَادًا

خطبه ۳۲/۱۹۲

۱- دیوان اقبال لاهوری، ص ۲۲

۲- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۷۴

۳- لغت‌نامه دهخدا (حافظ)، ص ۶۳۸

۴- دیوان عطار نیشابوری، ص ۵۳۹ و ۹۳

۵- دیوان لامع، ص ۴۲۲

۶- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۴۰۲

۷- دیوان لامع، ص ۲۶۳ و ۲۶۹

۸- دیوان منطق الطیر، ص ۱۰۰

۹- دیوان فیض کاشانی، ص ۳۶

۱۰- فرهنگ تلمیحات، ص ۸۸

۱۱- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۳۳۸

۱۲- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۴۷

۱۳- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۶۰

(از خدا بترسید! و در مقابل نعمت الهی، با هم به ضدیت
بر نخیزید و در برابر فضل خدا نسبت به یکدیگر
حسادت نورزید). وق ۲۱۸

*صائب تبریزی:

ای که داری چون صَدَف، ذوق لباس سرخ رو
تیر باران نگاه خلق را آماده باش
می‌خورد آهن زرویی سخت صائب زخم نیک
سخت رویی سبلی ایام را آماده باش

نشود زخم زبان خار ره گرم روان ریگ بر کشمکش خار مگیلان خندد

صائب از دهل حسد می‌گذرد بردل من آنچه برآینه از صحبت نم می‌گذرد

تا نسا زندهش کباب از چشم بد اهل حسد
همچو عنقا صائب از چشم خلایق دور باش

پیش ارباب حسد مهر به لب زن صائب
گوش این بدگهران لائق گفتار تو نیست^۱

*مولوی:

اگر در حصن تقوی، راه یابی زحاسد وز حسد جاوید رستی^۲

● ارزش قناعت

مَعَ قَنَاعَةٍ تَمَلُّ الْقُلُوبَ وَالْعُيُونُ غِنًى

خطبه ۴۸/۱۹۲

(قناعت ورزی، بی‌نیازی دل‌ها و چشم‌ها را پر می‌کند).

وق ۳۷۱-۲ و ۱۵۷

*صائب تبریزی:

چو مور هر که قناعت کند به تلخی عیش
به هر طرف که رود گرد شکر انگیزد

قناعت کن به نان خشک تا بی‌آرزو گردی
که خواهشهای الوان هست نعمتهای الوان را

گرچه شاهان جهان مسند عزت دادند
گوشه‌ای هم به من از ملک قناعت دادند

سیر چشمی خاک در چشم سخاوت می‌کند
مور این وادی سلیمان را ضیافت می‌کند

یاد عهدی که به اکسیر قناعت صائب زهر اگر قسمت من بود شکر می‌کردم^۳

*لامع:

چون قناعت باعث عزت، طمع ذلت دهد
لب به بالائی مگس‌سان در طمع‌کاری چرا

مقید کن به زنجیر قناعت پای حرصم را
وجودم را ز تشویر آنایت رها گردان

روی عزت در قناعت مندرج چون یافتی
چشمه فیض از آن جاری است تا جان در بر است

بود در قله قاف قناعت آشیان ما
فروغی جز تو کل نیست شمع خانه ما را

کند عنقای استغنا ما جا کنج گمنامی
نباشد تاب بار منت کس شانه ما را

بر آب روی خود گوهر صفت هستیم مستغنی
چو آینه زما باشد صفا کاشانه ما را

چون که عزت با قناعت بی‌سخن توأم بود
از طمع ذلت مکش در نزد اینای زمان

به گیتی کیمیایی با بهاتر از قناعت نیست
مس قلبت ازین اکسیر از من بشنو وزر کن^۴

*ابوسعید ابوالخیر:

رنج مردم ز پیشی و از بیشی است امن و راحت به ذلت و درویشی است
بگزین تنگدستی از این عالم گر باخرد و به داشت هم خویشی است^۵

*وحشی:

فراغت بایدت جا در سرکوی قناعت کن
سرکوی قناعت گیر تا باشی فراغت کن

به چندین گنج رنج و محنت عالم نمی‌ارزد
چرا باید کشیدن رنج عالم ترک راحت کن

اگر خواهی که هر دشوار آسان بگذرد بر تو
خندنگ جور گردون را لقب سهم سعادت کن

ازین بی همتان خواریت حاصل اهل حاجت را
اگر خواهی که خود را خوار سازی عرض حاجت کن^۶

۱- کلیات صائب تبریزی، ص ۵۰۸، ۵۳۵، ۵۶۷ و ۱۹۹

۲- دیوان شمس تبریزی، ص ۹۸۷

۳- کلیات صائب تبریزی، ص ۴۲۱، ۳۰، ۵۳۳، ۷۶۴ و ۴۳۰

۴- دیوان لامع، ص ۱۱۹، ۴۲۸، ۵۴۳، ۱۱۴، ۴۳۲ و ۴۴۱

۵- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۹

۶- دیوان وحشی بافقی، ص ۱۲۸

ز خود سازی توان زد اثر نقش سرافرازی

کند شاهی اگر یابد کسی گنج قناعت را

* حافظ:

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

* سعدی:

مطلب گر توانگری خواهی جز قناعت که دولتی است هنی

هر که در دنیا شود قانع بکم سرخ رو باشد به عقبی چون بکم

● ضرورت امتحان

وَأَمْتِحَانًا شَدِيدًا وَاخْتِبَارًا مُبِينًا، وَمَحِيصًا بَلِيغًا

خطبه ۵۹/۱۹۲

(پروردگار حکیم، امتحان سخت، آزمایشی، طاقت فرسا را جهت آماده سازی بندگان خویش، منظور می دارد)

* شیخ محمود شبستری:

امتحان است سر حکم خدا که کند پاک از پلید، جدا^۲

● فلسفه بلاها و مشکلات

لَكَانَ قَدْ صَغُرَ قَدْرُ الْجَزَاءِ عَلَى حَسَبِ ضَعْفِ الْبَلَاءِ... لَكِنَّ اللَّهَ يَخْتَبِرُ عِبَادَهُ بِأَنْوَاعِ الشَّدَائِدِ

خطبه ۶۴ و ۶۲/۱۹۲

(اندک بودن پاداش، بخاطر اندک بودن وجود بلاء و گرفتاری در زندگی است... خدا، بندگان خود را از راه مشکلات و دشواری‌ها در زندگیشان، امتحان می کند).

* مولوی:

بشنو این تمثیل و قدر خود بدان از بلاها رو مگردان ای جوان در نخود، بنگر که اندر دیگ چون می جهد بالا چو شد ز آتش زیون

تا غذا گردی بیامیزی به جان بهر خواری نیست این امتحان

ای نخود می جوش اندر ابتلاء تا نه هستی و نه خود ماند ترا

هر که او اندر بلاصا بر نشد مقبل این درگاه فاخر نشد^۳

* صائب تبریزی:

عارفان را دل قوی گردد ز موج حادثات

بحر از باد مخالف صاحب جوشن شود

...

ز ابراهیم ادهم پرس قدر ملک درویشی

که طوفان دیده از آسایش ساحل خبر دارد^۴

* عطار نیشابوری:

چو کاری سخت آمد پیش مخروش سبک کن حلقه تسلیم در گوش

دلی در بند تا وقتش درآید ترا زان حلقه درها بر کشاید

که حق یک در نبندد مصلحت را که صد نگشایدت صد منفعت را^۵

* اقبال لاهوری:

امتحان پاک مردان از بلاست تشنه گان را تشنه تر کردن رواست

در گذر مثل کلیم از رود نیل سوی آتش گام زن مثل خلیل

نغمه مردی که دارد بوی دوست ملتی را می برد تا کوی دوست^۶

● فلسفه بلاها و آزمایش

وَلَكِنَّ اللَّهَ يَخْتَبِرُ عِبَادَهُ بِأَنْوَاعِ الشَّدَائِدِ، وَيَتَعَبَّدُهُمْ بِأَنْوَاعِ الْمَجَاهِدِ، وَيَبْتَلِيهِمْ بِضُرُوبِ الْمَكَارِهِ... وَلِيَجْعَلَ ذَلِكَ أَبْوَابًا فَتْحًا إِلَى فَضْلِهِ. خطبه ۶۵ و ۶۴/۱۹۲

(ولی، خدا بندگان خود را با انواع سختی‌ها امتحان می کند و تعبد و فرمان برداری خالصانه و بدون چون و چرای آنان را از راه انواع تلاشها و نیز از طریق انواع دشواریها می آزماید... و ازین راه ابواب رحمت و گشایش را به روی آنان می گشاید)

* رفعت سمنانی:

زر خالص ندارد بیم از نار گدازندش اگر هر لحظه صد بار

در اول زر ما چون نیست بیفش سزاوار است ذوب او در آتش

چو شد خالص ز بهر امتحان است که اندر امتحان سود و زیان است

چو از این امتحان خالص برآمد چو مرده آب را با بر سر آمد

بلازان پس ز بهر ارتفاع است نه او را از بلاها امتناع است

بمؤمن این بلاها امتحان شد که مؤمن ز امتحان کھف امان شد

شود زین امتحان، باب کرم باز بصدیقان نماید کشف هر راز^۷

۱- فرهنگ صبا، ص ۴۲۷، ۸۰۱، ۱۱۷۴ و ۱۸۴

۲- دیوان سعادت نامه، ص ۲۳۹

۳- دیوان مثنوی مولوی، دفتر سوم، ص ۲۰۴

۴- دیوان صائب تبریزی، ص ۳۹۴ و ۳۹۶

۵- خسرونامه عطار، ص ۴۶

۶- کلیات اقبال لاهوری، ص ۳۱۸

۷- دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۳۶

۵ نکوهش ظلم و ستم

قَالَ اللَّهُ فِي عَاجِلِ الْبُعْيِ وَ آجِلِ وَ خَامَةِ الظُّلْمِ

خطبه ۶۶/۱۹۲

(خدا را، خدا را - بترسید از خدا - نسبت به عاقبت ستمگری و آینده ستم پیشگی).

وک ۳۱/۹۳ ق ۲۴۱

* صائب تبریزی:

در کهن سالی ندارد ظلم دست از کار خویش
رعشه تیغ از پنجه قصاب نتواند گرفت

...

ظالم به مرگ دست نمی‌دارد از ستم آخر پر عقاب پر تیر می‌شود

...

از تیر آه مظلوم ظالم امان نیابد پیش از نشانه خیزد از دل فغان کمان را

...

چرخ کبود دشمن فرعونیان بود ورنه کلیم را خطر از رود نیل نیست

...

شاهی که بر رعیت خود می‌کند ستم مستی بود که می‌کند از ران خود کباب

...

سایه خورشید کمتر می‌شود وقت زوال
تنگ‌گیری اهل دولت را دلیل رفتن است

...

ظالم به ظلم خویش گرفتار می‌شود از پیچ و تاب نیست رهایی کمند را

...

تسلیم شو و گرنه برای ستمگران نایبده‌اند از رگ کردن طنابها

...

اگر بقا طلبی با شکسته گان خوش باش
که مه تمام چو شد پای در رکاب شود^۱

* ناصر خسرو:

مرغ درویش بی‌گناه مگیر که بگیرد ترا عِقَاب عِقَاب^۲

* وحشی:

به قمر چاه فنا اهل جاه از آن رفتند که پیش یار ستمگر نمی‌کنند نگاه^۳

* ناصر خسرو:

رها کن ظلم، عدل و داد بگزین که باشد بی‌گمان بیداد بی‌دین

* منوچهری:

آخر دیری نمانداستم ستمگران زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم

...

نه فرض است انگار و وهم و خیال ستمکار بی‌شک شود پایمال^۴

* اسدی طوسی:

سر خصم اگر بشکند مشت تو شود نیز آزرده انگشت تو^۵

* وفای تمامی شیرازی:

به خلق خدا ظلم بی‌حد مران که داد از تو خواهد خدای جهان

* میرزا محمد شیرازی:

به روز ظلم حذر کن زسوز سینه خلق

که برق خرمن هر عمر آه نیم شبی است^۶

* سنائی:

عدل شمعی بود جهان افروز ظلم شه آتشی ممالک سوز
شه چو ظالم بود نباید دیر زود گردد بر او مخالف چیر^۷

* شهریار:

تابلی گفته‌ام به بالایت زیر بار دو صد بلا بروم^۸

* وحشی بافقی:

تا پای کسی سلسله آرا نشود او را سر قدر آسمان سانشود
باز آرز نشود صید و نیفتد در قید او را به سر دست شهان‌جا نشود^۹

۵ پرهیز از سرانجام کبر و خودپسندی

قَالَ اللَّهُ... وَسُوءِ عَاقِبَةِ الْكِبَرِ

خطبه ۶۶/۱۹۲

(خدا را، خدا را، به سرانجام خطرناک، و زیانبار کبر و ورزی).

* سعدی:

خویشتن را بزرگ پسنداری راست گفتند: یک دو بیند لوچ
زود بینی شکسته پیشانی تو که بازی کنی به سر با غوج^{۱۰}

۱- کلیات صائب تبریزی، ص ۲۶۱، ۴۳۰، ۱۱۴، ۲۲۱، ۱۷۹، ۱۸۶، ۴۹، ۱۵۰ و ۴۳۷

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۸

۳- دیوان وحشی بافقی، ص ۱۳۹

۴- فرهنگ صبا، ص ۸۴، ۲۰۱ و ۱۳۰

۵- لغت‌نامه دهخدا، ج ۱، ص ۹۰

۶- حدیقة الشعراء، ج ۳، ص ۲۰۱ و ۱۵۶۱

۷- امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۸۰

۸- دیوان شهریار، جلد ۱، ص ۱۰۸

۹- دیوان وحشی بافقی، ص ۳۴۴

۱۰- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۷۹ و ۱۸۰

*مولوی:

تا بدانی که تکبر همه از بی‌مزه‌گی است

پس سزای متکبر سر بی‌ذوق بس است^۱

*الهی قمشه‌ای:

تکبر مکن زانکه این وصف دیوی ترا ذلت آرد بهر دو جهانی^۲

*عطار نیشابوری:

مکن ز نفس تکبر، تو چشم بازگشای که تا همه شکم خاک سیم و زر بینی

اگر خود را سرمویی شماری سرمویی نیایی در شماری^۳

*ابوسعید ابوالخیر:

از ساحت دل غبار کثرت رفتن به زانکه بهر زه در وحدت سفتن
مغرور سخن مشو که توحید خدا واحد دیدن بود نه واحد گفتن^۴

*نظامی گنجوی:

چند غرور از دغل خاکدان چند منی ای دو سه من استخوان
بیشتر از ما دگران بوده‌اند کز طلب جاه نیاسوده‌اند^۵

*سعدی:

کبر یک سونه اگر شاهد درویشانی دیو خوش طبع به از حور گره‌پیشانی^۶

*شیخ محمود شبستری:

مرد توحید خود نگوید من گرچه باشد چو جرم خور روشن^۷

● تواضع برابر عظمت پروردگار

وَلَمَّا فِي ذَلِكَ مِنْ تَغْفِيرِ عِثَاقِ الْوُجُوهِ بِالْأُتْرَابِ تَوَاضَعًا
وَالْبِصَاقِ كَرَامِ الْجَوَارِحِ بِالْأَرْضِ تَصَاغُرًا

خطبه ۹/۱۹۲ و ۷۰

(در پرتو فروتنی صورت بخاک در افکنند و ارجمندترین اعضا بدن را بر اثر کوچکی در پیشگاه او بر خاک سایند) و خ. ۸۷/۱۹۲ و ۸۸، ۸/۱۹۳

*عطار نیشابوری:

گر ز عشق اندک اثری می‌دید بی عیب‌ها جمله هنری می‌دید بی

هرک در خلوت سرای او شود دژه دژه، آشنای او شود
هرک بویی یافت از خاک درش کی به رشوت باز گردد از درش

عشق تو با جان من در هم سرشت من نه دوزخ دائم اینجانه بهشت

گر ترا آن چشم غیبی باز شد با تو ذرات جهان همراز شد

هر که درد عشق دارد، سوز هم شب کجا یابد قرار و روز هم

هر که را شد ذوق عشق او پدید زود یابد هر دو عالم را کلید
گر زنی باشد شود مردی شگرف و بود مردی شود دریای ژرف
عاشقان رفتند تا پیشان همه در محبت مست خفتند آن همههر که او در عشق صادق آمد است بر سرش معشوق عاشق آمد است
گر بصدق عشق پیش آید ترا عاشقت، معشوق خویش آید ترا
سالکان دانند در میدان درد تا فانی عشق با مردان چه کرد
چون وصال دلبرش معلوم گشت فانی مطلق شد و معدوم گشت

عشق چون بر جان من زور آورد همچو دریا جان من شور آورد

هر کرا در عشق چشمی باز شد پای کویان آمد و جان باز شد

گر کسی دیدی جمالش آشکار جان بدادی و بمردی زار زار

رفت عقل و رفت صبر و رفت یار

این چه عشق است این چه درد است این چه کار

عشق چون در سینه منزل گرفت جان آن کس را ز هستی دل گرفت

عشق او آمد مرا در پیش کرد عقل من بر بود و کار خویش کرد

آنک اینجا هست لایقل بود بی‌قرار و بی‌کس و بی‌دل بود
می‌گذارد عمر در ناکامی هر زمانش تازه بی‌آرامی
تو زفان از شیوه او دور دار عاشق و دیوانه را معذور دار

هم ز تفت عشق جانش سوخته هم ز تاب جان زفانش سوخته

عیب بین زانی که تو عاشق نه لاجرم این شیوه را لایق نه^۸

۱- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۹۲

۲- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۶۴

۳- دیوان عطار نیشابوری، ص ۵۲۴ و ۵۰۸

۴- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۷۴

۵- دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۰۱

۶- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۲۸۶

۷- سعادت نامه، ص ۱۶۹

۸- منطلق الطیر، ص ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۷، ۱۷۸، ۱۹۸، ۲۲۸، ۴۲، ۶۱

۶۲، ۷۱، ۹۸، ۱۲۴، ۱۵۶، ۱۵۸ و ۱۶۹

* امام خمینی (ره):

عاشقان روی جانان جمله بی‌نام و نشانند

نامداران را هوای او دمی بر سر نیامد

...

ای جان جهان به تار موی تو اسیر گر بسته موی تو نباشم چکنم^۱

* ره آورد شوم اخلاق ناپسند

وَأَحْذَرُوا مَا نَزَلَ بِالْأَمَمِ قَبْلَكُمْ... بِسُوءِ الْأَفْعَالِ وَ دَمِيمِ
الْأَعْمَالِ فَتَذَكَّرُوا فِي الْخَيْرِ وَالْشَّرِّ أحوالهم

خطبه ۷۹/۱۹۲ و ۸۰

(بر حذر باشید از آنچه بر امت‌های پیشین رفته است بخاطر کردار ناشایسته و اعمال مذموم آنان، پس در این باره احوال نیک و بد آنها را بیاد آورید).

* فردوسی:

بزرگی و افزونی و راستی همه گیرد از خوی بدکاستی^۲

* راحتی در سختیها

جَعَلَ (اللَّهُ) لَهُمْ مِنْ مَّضَائِقِ الْبَلَاءِ قَرَجًا

خطبه ۸۷/۱۹۲

(خدا، در سرانجام دشواری‌ها و سختی‌ها، گشایش و پیروزی را برای آنان، منظور داشته است)

و خ. ۱۳/۲۳۰

* مولوی:

مشکلی نیست که آسان نشود مرد باید که هراسان نشود^۳

* شهریار:

نام آوران نشانه تیر حوادثند

آنجا که ننگ و نام بود بخت و کام نیست^۴

* ره آورد شوم تفرقه

فَانْظُرُوا إِلَى مَا صَارُوا إِلَيْهِ فِي آخِرِ أُمُورِهِمْ حِينَ وَقَعَتْ
الْفُرْقَةُ وَتَشَتَّتِ الْأُفَّةُ

خطبه ۹۰/۱۹۲

(به عاقبت و سرانجام امور تفرقه جوینان و کناره گیران از وادی الفت، بنگرید و عبرت گیرید).

* اقبال لاهوری:

هر که آب از زمزم ملت نخورد شعله‌های نغمه در عودش فسرده
فرد تنها از مقاصد غافل است قوتش آشفته‌گی را مایل است

...

تا وجودش را نمود از صحبت است مُرد چون شیرازه‌ی صحبت شکست
مرده‌ئی از یک نگاهی زنده شو بگذر ای بی‌مرکزی پاینده شو^۵

* لامع:

سنگ فَلَاخَنِ سرکوی ملامتیم بر دور فرق تفرقه مأوا نموده‌ایم

...

ز سنگ تفرقه چون شیشه‌دم بشکست شکسته بسته آنرا به انتظام آورد^۶

* منزلت پیامبر (ص)

فَانْظُرُوا إِلَى مَوَاقِعِ نِعَمِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ حِينَ بَعَثَ إِلَيْهِمْ رَسُولًا...
وَأَسَأَلَتْ لَهُمْ جَدَاوِلُ نَعِيمِهَا... خطبه ۹۸/۱۹۲ و ۹۹
(به جایگاه نعمت‌های الهی مردم، بنگرید از لحظه‌ای که خدا، رسول خویش را به آنان، ارزانی داشت و در پرتو وجود مبارک وی، کانال‌ها و جدول‌های فضل و رحمت خویش را متوجه آنان ساخت).

* ملک الشعراء بهار:

ایزد از او به خلق نمود امروز احسان بی‌نهایت و بی‌حد را
فر قدم فرخ او بشکست آن کسروی بنای مشید را^۷

* ارزش اتحاد و همدلی

فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ آمَنَنَّ عَلَى جَمَاعَةٍ هَذِهِ الْأُمَّةِ فِيمَا عَقَدَ
بَيْنَهُمْ مِنْ حَبْلِ هَذِهِ الْأُفَّةِ الَّتِي يَنْتَقِلُونَ فِي ظِلِّهَا وَيَأْوُونَ
إِلَيْهَا كُنْفِهَا خطبه ۱۰۳/۱۹۲ و ۱۰۴
(خدا، سبحان، بر این امت، منت نهاد، الفت و اتحاد را میان آنان پدید آورد تا در سایه آن، زندگی کنند و بدان پناهنده باشند).

* صائب تبریزی:

خوش آن گروه که مست بیان یکدگرند زجوش فکر می ارغوان یکدگرند
نمی‌زنند به سنگ شکست گوهر هم بی رواج متاع دکان یکدگرند
زنند بر سر هم گل ز مصرع رنگین ز فکر تازه گل بوستان یکدگرند

۱- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۹۷ و ۲۲۴

۲- شاهنامه فردوسی، ج ۴، ص ۵۱۴

۳- لغت‌نامه دهخدا، ج ۱، ص ۱۰۱

۴- دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۹۹۵

۵- دیوان اقبال لاهوری، ص ۵۹ و ۳۷۹

۶- دیوان لامع، ص ۴۲۴ و ۲۴۶

۷- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۲۷

(آگاه باشید پس از هجرت از تفرقه به الفت و وحدت به بیابان گردی (تفرقه) روی آوردید و پس از دستیابی به اخوت و برادری به اختلاف و جدائی و تفرق پرداختید).

* اقبال لاهوری:

در نگر آن حلقه وحدت شکست آل ابراهیم بی ذوق آلت
صحبتش پاشیده جامش ریز ریز آنکه بود از باده جبریل مست
مرد خُر افتاد در بند جهات با وطن پیوست و از یزدان گست

...

گر چه می آید صدای لاله آنچه از دل رفت کی ماند به لب^۴

• نکوهش از مسلمان نمایان

مَا تَتَعَلَّقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا بِأَسْمِهِ وَلَا تَعْرِفُونَ مِنْ
الْإِيمَانِ إِلَّا رَسْمَهُ خطبه ۱۰۶/۱۹۲

(از اسلام، فقط به اسم، اکتفا کردید و از حقیقت اسلام، جز تصویر و رسم ذهنی خود، چیزی ندارید).

* اقبال لاهوری:

لا اله اندر نمازش بود و نیست نازها اندر نیازش بود و نیست
نور در صوم و صلات او نماند جلوه‌ای در کاینات او نماند
رفت از او آن مستی و ذوق و سرور دین او اندر کتاب و او به گور
روح چون رفت از صلو و از صیام فرد ناهموار و ملت بی نظام
سینه‌ها از گرمی قرآن تهی از چنین مردان چه امید یهی^۵

* هاتف اصفهانی:

گرفاش شود عیوب پنهانی ای وای به خجالت و پریشانی ما
ما غرّه بدین داری و شاد از اسلام گبران مستقر از مسلمانی ما^۶

• جنگ و مبارزه بی امان امام (ع) با منحرفان

فَأَمَّا الْتَائِكُونَ فَقَدْ قَاتَلْتُ وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَقَدْ جَاهَدْتُ وَ
أَمَّا الْمَارِقَةُ فَقَدْ دَوَّخْتُ خطبه ۱۱۳/۱۹۲

(اما با ناکثان «پیمان شکنان، اصحاب جمل» به نبرد بر خواستم ولی با قاسطین «متجاوزین، اصحاب صفین» به مجاهدت و پیکار همت گماردم، لیکن مارقین «خارج

چه احتیاج به گلزار، غنچه چینان را
که از گشاد جبین گلستان یکدگرند

...

وحشت روی زمین زیر زمین خواهد یافت
هر که در روی زمین خویی به وحدت نگرفت

...

اتفاق دوستان با هم دعای جوشن است
سختی از دوران نبیند دانه تا در خرمن است

...

یاد ایامی که با هم آشنا بودیم ما
هم خیال و هم صفیر و هم نوا بودیم ما
معنی یک بیت بودیم از طریق اتحاد
چون دو مصرع گرچه در ظاهر جدا بودیم ما
بود دایم چون زبان خامه حرف ما یکی
گرچه پیش چشم صورت بین دو تا بودیم ما
چون دو برگ سبز کز یک دانه سر بیرون کند
یک دل و یک روی در نشو و نما بودیم ما
دوری منزل حجاب اتحاد ما نبود
داشتیم از هم خبر در هر کجا بودیم ما
چاره جویان را نمی دادیم صائب دردسر
دردهای کهنه هم را دوا بودیم ما

...

رشته پیوند یاران را بریدن سهل نیست
چهره برگ خزان زرد از جدایی می شود^۱

* مولوی:

این من و ما بهره آن بر ساختی تا تو با خود نرد خدمت باختی
تا تو با ما و تو یک جوهر شوی عاقبت محض چنان دلبر شوی
تا من و تو ها همه یک جان شوند عاقبت، مستغرق جانان شوند

...

اختلاف خلق از نام افتاد چون به معنی رفت آرام افتاد
اتحادی خالی از شرک و دویی باشد از توحید بی ماو تویی
آفرین بر عشق کل اوستاد صد هزاران ذره را داد اتحاد

...

قوت اندر فعل آید ز اتفاق چون قرآن دیو با اهل نفاق^۲

* فیض کاشانی:

دوای درد ما را یار داند بلی احوال دل دلدار داند
ز چشمش پرس احوال دل آری غم بیمار را بیمار داند
و گر از چشم او خواهی ز دل پرس که حال مست راهشیار داند^۳

• نکوهش از تفرقه و جدایی

وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ صِرْتُمْ بَعْدَ الْهَجْرَةِ أَغْرَابًا وَبَعْدَ الْمَوَالَةِ أَحْزَابًا

خطبه ۱۰۵/۱۹۲

۱- کلیات صائب تبریزی، ص ۴۹۰، ۲۷۸، ۳۱۴، ۱۲۳ و ۳۸۱

۲- دیوان مثنوی معنوی، دفتر ۲، ص ۱۳۵ و ۹۶

۳- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۵۹

۴- کلیات اقبال لاهوری، ص ۳۲۱ و ۳۲۲

۵- کلیات اقبال لاهوری، ص ۳۸۲

۶- دیوان هاتف اصفهانی، ص ۱۷۰

شوندگان از دین - اصحاب نهروان را به خاک
مذلت نشاندم).

※ فرخی یزدی:

کنون تازم چنان براین مبارزهای نالایق

که تا بیرون کنند از سر هوای هم نبردی را^۱

○ شجاعت علی (ع)

أَنَا وَضَعْتُ فِي الْأَصْعَرِ بِكَلَالِكِلِ الْعَرَبِ وَكَسَرْتُ نَوَاجِمَ
قُرُونٍ رَبِيعَةً وَمُضَرَ خطبه ۱۱۵/۱۹۲

(من در نوجوانی، سینه سلحشوران و قهرمان ورزم آوران
عرب را بخاک، کشاندم و شاخه‌های بلند و تنومند دو
قبیله معروف عرب، «ربیع» و «مُضَر» را شکستم)

ون ۱۹/۴۵

※ ملک الشعراء بهار:

شیر یزدان علی که پیغمبر در کف او لوای ایمان داد
آن کس اندر غدیر خم یزدان داد دیهیم دین و خاتم داد
آنکه از کندن در خیبر کرد دین نبی قوی بنیاد

...

گویی به روز رزم همی نالد از بیم تیغ شاه، دل کافر
حیدر امیر بدژوشه صفین دست خدا و بازوی پیغمبر

...

بوالحسن آنکه بدو فضل به انجام رسید

و آنکه پنهنت توان، فضل وی امروز کجاست
ولی ایزد یکتا که به پیش در او
آسمان همچو غلامان رهی، پشت دو تاست
شد ز روشنی دل او روز مخالف، تاری
شد ز تیغ کج او، دین خداوندی راست

...

گر زیر فلک فکر من آزاد نبود در حنجره‌ام این همه فریاد نبود^۲

※ ناصر خسرو:

سران را در افکند سر زیر پای سر تیغ جوشن گذار علی^۳

※ ملک الشعراء بهار:

هزار مرتبه صائب‌تر است و نافذتر ز بلیک شهب‌اند و مصاف دیو رجیم
حسام امر تو آنجا که قد الف سازد چو لاف‌نمی‌شود قد کافران به‌دونیم^۴

※ نامی کرمانشاهی:

مه سپهر ولایت علی عالی آن

که عاجز است ز جودش گه شمار انگشت

شهی که گر صفت خشم او کنم تحریر

شرر فشان شود از کلک شعله بار انگشت

گه قتال برای دو نیمه کردن خصم

برنده‌تر بود او را ز ذوالفقار انگشت

※ نشاطی سمنانی:

شیر الهی یلی که در صف میدان در رم از او صدهزار گله شیر است

نیست خداوند لیک همچو خداوند در همه عالم سمیع هست و بصیر است

نیست محمد و لیک همچو محمد (ص) در همه کاری بشیر هست و نذیر است^۵

※ جامی:

کار هر کس نبود صف شکنی شیر این معرکه شاه نجف است^۶

※ فرخی:

از بی آن که در خیبر برکنند علی (ع)

شیر ایزد شد و بگذاشت سر از علیین^۷

※ وطواط:

آن کند تیغ تو به جان عدو که کند جود تو بکان گهر^۸

※ آذر بیگدلی:

در صف رزم دشمنش، سود نداشت جوشنش

کرده زبیم برتنش، هر سر موی خنجری^۹

※ اسرارنامه:

سوار دین پسر غم پیمر شجاع صدر صاحب حوض کوثر^{۱۰}

※ عمان سامانی:

گرفت کشور دین را بضربت شمشیر شکست پشت عدو را بقوت بازو

...

بدست قدرت در بر گرفت از خیبر چنین به باید دست خدا را نیرو^{۱۱}

۱- دیوان فرخی یزدی، ص ۸۳

۲- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۵۷، ۱۵۹، ۲۱۹، ۴۴۰

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸۵

۴- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۲۵

۵- دیوان حدیقه الشعراء، ج ۳، ص ۱۸۴۵ و ۱۸۸۴

۶- دیوان کامل جامی، ص ۲۴۱

۷- فرهنگ تلمیحات، ص ۳۶۹

۸- فرهنگ عمید، ج ۱، ص ۱۳۵

۹- دیوان آذر بیگدلی، ص ۱۴۱

۱۰- فرهنگ تلمیحات

۱۱- دیوان عمان سامانی، ص ۲۶ و ۲۷

* وحشی: *

گر اشارت کنی که در گلشن نبود رو گشاده دیگر گل
پیچد از بیم شحنة غضبت غنچه‌سان خویش را به جادر گل
باد قهرت اگر بخلد وزد خرمن آتشی شود هر گل
خشک ماند درخت گل برجای گر بگویی دگر میاور گل^۱

* امیر معزی:

همنام او علی است که او بود روز خرب

شیر خدای و دادگر و میر مؤمنین^۲

● در وصف پیامبر (ص)

قَرَنَ اللَّهُ بِهِ «صلى الله عليه وآله» مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيماً
أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَمَحَاسِنِ
أَخْلَاقِ الْعَالَمِ خطبه ۱۱۸/۱۹۲
(از آغاز زندگی رسول خدا، یکی از فرشتگان بزرگ،
همواره وی را زیر نظر داشت، راه‌های بزرگواری و
اخلاق نیک را به وی آموزش می‌داد).

* سنائی غزنوی:

احمد مرسل آن چراغ جهان رحمت عالم آشکار و نهان

یافته دین حق بدو تعظیم خلق او را خدای خوانده عظیم^۳

● فضیلت علی (ع)

وَلَقَدْ كُنْتَ أَتْبَعُهُ أَتْبَاعُ الْفَصِيلِ أَتَرَأَاهُ يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ
مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْماً وَيَأْمُرُنِي بِالْإِقْتِدَاءِ بِهِ

خطبه ۱۱۹/۱۹۲

(والبتّه، من، چونان فرزندی که همواره با مادر است
سایه‌وار، رسول خدا را همراهی می‌کردم، و او نیز هر
روز، نکته‌ای تازه، و بُعدی از ابعاد اخلاق انسانی را به من
می‌آموخت و از من می‌خواست تا آن را بکار بندم).

* شهریار:

قدم نمی‌نهد الا بجای پای پیغمبر

که بر سیل جهاد است سیر عارف کامل

...

من علی شاه ولایت بدو عالم سمر ستم

شهر علمست رسول الله و من باب و در ستم^۴

* افسر قزوینی:

علی ولی خدا ابن عم پیغمبر

که او به ذات وصف چون پیمبر افتاده^۵

* قطون:

هنگام خوش‌زبانی هستی تو چون نبی هنگام میزبانی هستی تو چون خلیل^۶

● علی و پیامبر (ص)

أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَالرَّسَالَةِ، وَأَشْمُ رِيحَ النَّبُوَّةِ. وَلَقَدْ سَمِعْتُ
رَنَّةَ الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ

خطبه ۱۲۰/۱۹۲ و ۱۲۱

(نور وحی و رسالت را مشاهده می‌کردم، و بوی نبوت را
استشمام می‌نمودم حتی ناله شیطان را که بخاطر هدایت
انسان‌ها سر می‌داد می‌شنیدم).

* نراقی:

هم من از پیرایه داران شهّم شه شناسم برّشه را آگهم^۷

● منزلت و مقام علی (ع)

إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَتَرَى مَا أَرَى إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ
وَلَكِنَّكَ لَوْزِبُزٌّ وَإِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ

خطبه ۱۲۲/۱۹۲

رسول خدا به امیرالمؤمنین (ع) فرمود: (آنچه از فرشته
وحی می‌شنوم و می‌بینم تو نیز با چشمان حقیقت بین
خود، می‌بینی و با گوش حقیقت آشنای خود می‌شنوی
لیکن، تو پیامبر، نیستی بلکه وزیر او می‌باشی و جداً
انسان نیکی هستی).

* ناصر خسرو:

این همه رمز و مثلها را کلید جمله اندر خانه پیغمبر است
گر به خانه در ز راه در شوید این مبارک خانه را در حیدر است
هر که بر تنزیل بی‌تاویل رفت او به چشم راست در دین اعور است^۸

۱- دیوان وحشی بافقی، ص ۲۲۴

۲- لغت‌نامه دهخدا

۳- دیوان حدیقة الحقیقة، ص ۱۸۹ و ۱۹۹

۴- دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۹۸۷ و ۱۱۳۷

۵- حدیقة الشعراء، ج ۱، ص ۱۴۵

۶- فرهنگ تلمیحات

۷- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۳۹

۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۴

• گواهی درخت بر رسالت پیغمبر (ص)

قَالَ (ص) يَا أَيُّهَا الشَّجَرَةُ إِنْ كُنْتَ تُؤْمِنِينَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ وَتَعْلَمِينَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ فَأَنْقَلِعِي بِعُرْوِكَ حَتَّى تَقِفِي
بَيْنَ يَدَيَّ بِإِذْنِ اللَّهِ. خطبه ۱۲۷/۱۹۲

(ای درخت! اگر به خدا و روز قیامت ایمان داری و می‌دانی که من پیامبر خدا هستم، پس با همه ریشه‌هایت از جای خود حرکت کن و نزد من بیا و بایست).

* رودکی:

از درخت اندر گواهی خواهد او تو بناگه از درخت اندر بگو^۱

• (علی (ع) اولین مؤمن به پیامبر (ص)

إِنِّي أَوَّلُ مُؤْمِنٍ بِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ

خطبه ۱۳۳/۱۹۲

(یا رسول الله! من اولین کسی هستم که به شما ایمان آوردم).

* اقبال لاهوری:

مسلم اول شه مردان علی عشق را سرمایه ایمان علی
از ولای دودمانش زنده‌ام در جهان مثل گهر تا بنده‌ام
زمزم ارجوشد ز خاک من ازوست می اگر ریزد ز تاک من ازوست
خاکم و از مهر او آینه‌ام می توان دیدن نوا در سینه‌ام^۲

* آذریگدلی:

مبعوث شد نهان بر رسالت جو مصطفی

دادی بدست او تو نخست آشکار دست^۳

• سیمای یاران پیامبر (ص)

كَلَامُهُمْ كَلَامُ الْأَبْرَارِ
خطبه ۱۳۵/۱۹۲
(گفتار ایشان گفتار نیکان است).

حکیم آنکس که حکمت نیک داند سخن محکم به حکم خویش راند^۴

• شب زنده داری

(الْمُتَّقُونَ) عِمَارُ اللَّيْلِ وَمَنَارُ النَّهَارِ

خطبه ۱۳۶/۱۹۲

(تقوی پیشه گان، شب زنده داران در شب و روشنی بخشان روزاند).

* فروغی:

کسی که در دل شب چشم خونشان دارد

بیاض چهره‌اش از خون دل نشان دارد^۵

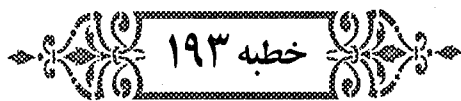
* سنائی غزنوی:

او در این خاک توده بیگانه است ز آنکه با عقل یار و همخانه است^۶

* امام خمینی (ره):

درویش که درویش صفت نیست، گشاید

بر خلق خدا دیده تحقیر و دگر، هیچ^۷



• سیمای پرهیزکاران

قَالَ: يَا هَمَامُ اتَّقِ اللَّهَ وَأَحْسِنْ فَإِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ
الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ
خطبه ۱/۱۹۳

(ای همام! در زندگی «همواره» اهل تقوی و احسان پیشه باش که خدا یار کسانی است که تقوی را پیشه خود ساخته و به نیکی در حق دیگران می‌پردازند).

* الهی قمشه‌ای:

شنیدم عاشقی، پروانه خوبی یکی دلباخته، پیش شه عشق
بیامد نزد آن شه، با دل پاک بیامد تا نشان، زان یار جوید
بیامد تا شه افروزد، دلش را بیامد تا سر اندازد به خاکش
همی گفت ای علی ای سر اسرار تویی چون در وصف خویش، سفتی
بگو اوصاف مرغان چمن را که جام عشق آنان کرد، لبریز؟
که آنان را به کوی عشق، ره داد؟ که آنان را به اوصاف کمالی
که کرد آن عندلیبان را، به گلزار؟ در آیین محبت، راستگویی
علی گنجینه سر الله عشق دلی چون گل، ز داغ عشق، صد چاک
طریق وصل آن دلدار، پوید ز برق عشق سوزد حاصلش را
فدای عشق سازد جان پاکش ز سر پاکبازان پرده بردار
وَلَا تَزُقْنِي إِلْسَى الطَّيْرِ، گفتمی که بگستند از هم، دام تن را
که جز یار از همه، کردند پرهیز در خلوت سرای قدس بگشاد؟
فزود آرایش نیکو خصلی؟ نکو فکر و نکو ذکر و نکوکار؟

۱- لغت‌نامه دهخدا، ص ۳۷۰

۲- کلیات اقبال لاهوری، ص ۳۳

۳- دیوان آذر بیگدلی، ص ۲۸

۴- فرهنگ عمید، ج ۱، ص ۱۷۰

۵- دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۰۸

۶- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۳۷۵

۷- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۷۴

* الهی قمشه‌ای:

بنای عدل را ستوار، بنهاد
به هر کس، هر چه لایق بود، آن داد
جو خوش گفت آن سخن سنج حقیقت
ز ایزد، بر روانش باد، رحمت
جهان چون چشم و خط و خال و ابروست
که هر چیزی به جای خویش نیکوست
جو خوش ترتیبی آن نظم آفرین داد
که بر حسن نظامش، آفرین باد
ز تأثیر سبب، و آن گه، مستب
مقامات خلایق، شد مرتب^۵

* لامع:

مؤمن و کافر رسد از رزق یکسان می‌برند
پرتو خورشید می‌پوشد بدن بر خار و گل^۶

● پرهیزکاران صاحبان ارزش‌ها

فَالْمُتَّقُونَ فِيهَا لَهُمْ أَهْلُ الْفَضَائِلِ خطبه ۲/۱۹۳
انسان‌های تقوی پیشه، در دنیا، همان فضیلت داران‌اند.

* الهی قمشه‌ای:

روان پارسایان، زان میانه شادی تیر محبت را نشانه
گروهی دل، نقش ما سوی پاک به باغ عشق، چون گل، سینه صد چاک
خدای، آن نیکوان را سروری داد به انواع فضایل، برتری داد^۷

● راستگویی پرهیزکاران

مَنْطِقُهُمُ الصَّوَابُ خطبه ۲/۱۹۳
(گفتار با واقعیت منطبق است).

* الهی قمشه‌ای:

نخستین وصف خوبان راستگویی است نکو بشنوک این وصف نکویی است
کسی را کاین نکویی، در زبان است زهرنیکویی اندر وی، نشان است
دلی کز عشق، روشن آفتاب است فروغش بر زبان، صدق و صواب است
هر آن نقشی درون دل، نهان است بر آن آینه روشن زبان است
همان پاکیزگان، کز صفحه دل به غیر از نقش حق، کردند، باطل
سخن از حسن آن رخسار، گویند از آن صدق است، هر گفتار، گویند

۱- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۱۲ و ۱۳ و ۱۴

۲- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۱۴ و ۱۵

۳- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۲۰

۴- دیوان وحشی بافقی، ص ۲۸۶

۵- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۱۵

۶- دیوان لامع، ص ۴۰۵

۷- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۱۵

بگو در صبح و شام و گاه و بی‌گاه چه باشد، کار آن، یاران آگاه؟
بگو چون با خدا با خلق چونند چگونه از برون، چون از درونند؟
تویی چون کاشف سر نهانی بیار از عشقبازان، داستانی
برون از گنج خاطر ریز، گوهر چه باشد از حدیث عشق خوشتر
گران آمد علی را، کانداز آغاز سخن گوید، گشاید، پرده زین راز
ولیکن، گفتش از دستور یاری برو نیکی کن و، پرهیزکاری
که ایزد، یار هر پرهیزکار است به نیکوکار مردان، نیز یار است
فزود از آتش عشقش، به دل، تاب نشد آن تنه از یک جام، سیراب
امیر خویش را، بگرفت دامن به عجز و لایه کای، دارای خرمن
توای شاهنشاه خویان، خدا را مران از درگاه احسان، گدا را
به زاری باز، شه را داد، سوگند که دل در آتشم، تا چند، تا چند
زیس، بر شاه، عرض شوق، بنمود زبان شه، به راز عشق، بگشود^۱

● خدای بی‌نیاز

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ - سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى - خَلَقَ الْخَلْقَ حِينَ خَلَقَهُمْ

خطبه ۱/۱۹۳

غَنِيًّا عَنْ طَاعَتِهِمْ

(اما بعد: بدون تردید خداوند متعال، در صورتی که به هیچ وجه نیازی به عبادت نداشته، مخلوقات را آفرید).

* الهی قمشه‌ای:

در اول، پاک یزدان را، ثنا گفت درود حق، به جان مصطفی گفت
پس آنکه، قفل این گنجینه، بگشاد که ایزد، چون جهان را کرد، بنیاد
نخست افروخت، انوار قواهر زد آنکه، نقش اعراض و جواهر
به ذات خویش بر خلقش، عطا بود نه سودا با گدایان کرد، بر سود
به عالم ذات پاکش کرد، احسان ز طاعت بی‌نیاز، ایمن ز عصیان^۲

* سعدی:

سعدی به بندگیش کمر بسته‌ای، ولیک منت منه، که طرفی از این، برنست یار^۳

* وحشی:

آن که از او دیده فروزد چراغ وز مدد باصره دارد فراغ
و آن که دهد کام و زبان را بیان هست چه محتاج بکام و زبان^۴

● تقسیم روزی بندگان

فَقَسَمَ بَيْنَهُمْ مَغَايِسَهُمْ وَ وَضَعَهُمْ مِنَ الدُّنْيَا مَوَاضِعَهُمْ

خطبه ۲/۱۹۳

(و پس از آن، رزق و روزی (مایحتاج) آنان را میانشان قسمت کرد و هر کدام را در دنیا در جایگاه مناسب خودشان قرار داد)

سخن چون منطق عاشق، سرایید
چو آه بی‌دلان، از دل برآید
هر آن حرفی شد از دل، بر زبانی
نشیند همچو تیری، برنشانی^۱

* سعدی:

راستی موجب رضای خداست
کس ندیدم که گم شد از ره راست^۲

● میانه رو بودن

وَمَلَبَسُهُمُ الْاِقْتِصَادُ
خطبه ۳/۱۹۳
(زندگی آنان براساس میانه روی پایه گذاری شده است).

* الهی قمشه‌ای:

هم آنان، در لباس اقتصادند
به هرکاری، قرین عدل و دادند
به هر کار از ره پرهیز کاری
نگه‌دار اعتدال از هوشیاری
چو آن پاکان، همه تقوی خصلند
به هر رفتار، زیبا ز اعتدالند^۳

* ملک الشعراء بهار:

چو نیکی رسد بهرت از آسمان
از اندازه بیرون مشو شادمان
چو زشتی رسد نیزت از روزگار
مشو ناامید از سرانجام کار
نشیب و فراز است کار جهان
همیدون بود آشکار و نهان^۴

● تواضع پرهیزکاران

وَمَشِيهِمُ التَّوَاضُّعُ
خطبه ۳/۱۹۳
(وراه رفتن «شیوه زندگی» آنان تواضع پیشگی است).

وخ ۲۴/۱۹۲، و حکمت ۱/۲۲۴

* الهی قمشه‌ای:

به رفتارند با مردم، فروتن
نیارند از تواضع، بر زبان، تن
تواضع پیشه کن، کز خودپرستی
در افتی، ناگه از بالا به پستی
سر از باد تکبر دار، خالی
که آتش بارد این باد خیالی
مبین خود را که خودبین همچو شیطان
نسبند تا ابد، الطاف یزدان
تواضع، خلق مردان کریم است
تکبر، خوی اوغاد لثیم است
تواضع، خاک را سرو چمن کرد
قطره را در عدن کرد
بین در خویش عجز و بی‌نواپی
مبین در کس، به کبر و خودنمایی^۵

* حافظ:

حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود

عرض مال و دل و دین در سر مغروری کرد^۶

* اقبال:

ذره شو صحرا مشوگر غافلی
تا ز نور آفتابی بر خوری
ای که می‌نازی به ذبح گوسفند
ذبح کن خود را که باشی ارجمند
زندگی را می‌کند ناپایدار
جبر و قهر و انتقام و اقتدار^۷

* سعدی:

ای برادر چو عاقبت خاک است
خاک شو پیش از آنکه خاک شوی

...

بنی آدم سرشت از خاک دارد
اگر خاکی نباشد آدمی نیست

...

بزرگان نکردند در خود نگاه
خدا بینی از خویشتن بین مخواه

...

تواضع کند هوشمند گزین
نهد شاخ بر میوه سر بر زمین

...

زدعوی پری زان تهی می‌روی
تهی آی تا پر معانی روی^۸

* عطار نیشابوری:

در راه تو که هر خاک درشد
در عالم عشق معتبر شد^۹

● پرهیزکاری و خویشتن بانی

غَضُّوا أَبْصَارَهُمْ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ
خطبه ۳/۱۹۳
(از آنچه که خدا بر آنان تحریم کرد، چشم می‌پوشند).

* الهی قمشه‌ای:

نظر آن به، که افتد بر رخ دوست
همی بیند جهان، آینه اوست
نظر وقف جمال دوست، بنمای
دو چشم پاک بین، آن سوی بگشای
چو بلبل درنگر، آن نغز گلزار
نه چون زاغ و زغن، بر این خُش و خار
چو مشتاقان حق، گر چند روزی
در این بتخانه از بت، چشم‌دوزی
نمایی در گلستان وصالش
به چشم دل، تماشای جمالش^{۱۰}

* ملک الشعراء بهار:

مشو هیچ با مرد بد چشم یار
که بد چشم مردم نباید به کار^{۱۱}

* رفعت سمنانی:

مردان پرده ناموس مردم
مزن بر بام غیبت کوس مردم
نظر بر روی نامحرم مینداز
که داری محرمی در پرده راز^{۱۲}

۱- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۱۶

۲- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۵۱

۳- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۱۶

۴- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۵۲۱

۵- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۱۷

۶- دیوان غزلیات حافظ (چاپ خطیب رهبر)، ص ۱۹۲

۷- دیوان اقبال لاهوری، ص ۲۲

۸- امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۸۵، ۷۱۷، ۷۱۰، ۹۰۲

۹- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۲۷

۱۰- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۱۷ و ۱۸

۱۱- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۵۰۱

۱۲- دیوان رفعت سمنانی، ص ۵۰۰

* صائب تبریزی:

آسودگی به کنج قناعت نشستن است سیر بهشت در گرو چشم بستن است^۱

● ارزش علم مفید

وَقَفُّوا أَسْأَعَهُمْ عَلَى أَلْعَلِّمِ النَّافِعِ لَهُمْ خطبه ۳/۱۹۳
(فقط، به علم نافع و سودمند، گوش فرا می‌دهند).

* الهی قمشه‌ای:

به‌دام دانشی کان سودمند است دل آن پارسایان، پای‌بند است
زهر ساز زیان بخش کج آوا فرو بسته است، گوش اهل تقوی
سخن بشنو زوخی آسمانی که مرجان راست، غمر جاودانی
چو قرآن، بحر بی‌پایان عرفان یکی گنجینه شایان عرفان^۲

● تحمل و بردباری

نَزَلَتْ أَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِي أَلْبَلَاءٍ كَالَّتِي نَزَلَتْ فِي أَلْرَّخَاءِ

خطبه ۴/۱۹۳

(نفس آنان در صورت بلا و گرفتاری، چنان است که در رضایت و آسایش بسر می‌برد).

* الهی قمشه‌ای:

هر آن دل با بلا دمساز گردد در صدف لطف، بر وی، باز گردد
بر آن جانها بلا، سودای عشق است نشاط و مستی صهبای عشق است
بلا دوست مخصوص، اولیا را است شهیدان دیار کربلا را است
کجایی ای بلا، بنواز ما را به اوج عرش ده پرواز، ما را

● پرهیزکاران و شوق قیامت

وَلَوْلَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي
أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَخَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ

خطبه ۴/۱۹۲

(اگر تقدیرات الهی بر آن نرفته بود که هر کسی مدتی را در مرحله زندگی دنیوی، بسر می‌برد، ارواح آنان از قفس تنشان، بسوی سرای آخرت بر اثر اشتیاق آنان به پاداش و هراس از کیفر، کوچ می‌کرد).

خ ۳/۵ و نامه ۸/۶۲

* الهی قمشه‌ای:

گر آنان را زمان وصل محبوب نبودی در قضای عشق مکتوب
نبود آن شاهبازان را قفس، جای که شاهان را به زندان، نیست مأوای
چو سیمرغ از فضای تنگ گوتین برون جستند در یک طَرْفَةَ الْعَيْنِ
همه مشتاق پروازند از این دام کجا در دام تن گیرند، آرام^۳

* سعدی:

سعدی از دست غمت چاک زده دامن عمر
بیشتر زین نکند صابری و مشتاقی^۴

* باباطاهر:

دل موبی ته دایم بی‌قراره به جز آزار مویکاری نداره
دودس بر سر زند چون طفل بد خو ز هجرت روز و شوایش مداره

...

خوشا آنان نه‌سر دارند نه‌سامان نشینن هردو پا پیچن به‌دامان
شو و روزان صبری پیش گیرن بسیاد روی دلداران مدامان

...

خوشا آنونکه از پا سر ندوند میان شعله خشک و تر ندوند
کنشت و کعبه و بتخانه و دیر سرایی خالی از دلبر ندوند^۵

* مولوی:

جان مشتاقان نمی‌گنجد همی در زمین و آسمان از سلسله^۶

* سعدی:

مشتاقی و صبری، از حد گذشت یا را
گر تو شکیب داری، طاقت نماند ما را

...

کسی که روی تو دیدست حال من داند که هر که دل به تو پرداخت صبر نتواند

...

چنان به پای تو در مردن آرزو مندم که زندگانی خویشم چنان هوس نکند

...

صبر از تو کسی نیاورد تاب چشمم ز غمت نمی‌برد خواب
شک نیست که بر قَمَرِ سیلاب چندانکه بنا کنی خراب است^۷

* حاج ملاهادی سبزواری:

چه در کعبه چه در دیر و خرابات ترا جویا ترا اندر سراغم
درون تیره‌ام را ده فروغی کز این ظلمت سرا بخشد فراغم
شبنم تاروره مقصود نایاب چه باشد گر بر افروزی چراغم
هوای یار باشد در سر اسرار غرور عشق پیچد در دماغ^۸

۱- امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۰۰

۲- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۱۸

۳- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۱۹

۴- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۶۳۰

۵- دیوان رباعیات باباطاهر، ص ۴۵، ۱۴ و ۸

۶- دیوان شمس تبریزی، ص ۸۸۷

۷- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۱۳، ۴۹۰، ۴۹۷ و ۴۳۰

۸- دیوان ملاهادی سبزواری، ص ۹۲

* نراقی:

بار بر بست از دلم هوش و خرد
بگسلم اکنون دو صد زنجیر را
فاش می‌گویم که من دیوانه‌ام
دفتر فرزانه‌گی بر باد رفت
عاشقان را عار نبود از جنون
می‌کند مجنون گهی فرزانه را
فیلسوفی را گهی نادان کند
طفل امی را گهی گردد دلیل
اندر آتش افکند گاهی خلیل
تا کجا دیگر جنونم می‌برد
چار تکبیری زلم تدبیر را
هم ز عقل و هم خرد بیگانه‌ام
مصلحت بینی مرا از یاد رفت
آری آری عشق باشد ذوفتون
گاه عاقل می‌کند دیوانه را
هم سبق با طفل ایجد خوان کند
تا سبق آموزد از وی جبرئیل
گاه موسی را کشد تا رود نیل^۱

* فیض کاشانی:

دلم هیهای او دارد سرم سودای او دارد
تم بادا فدای جان که جان غوغای او دارد
گهی در جعد مشکینی گرفتارم به‌بوی او
گهی این آهوی جانم غم صحرای او دارد
گهی در دام هجرانم اسیر قید حرمانم
گهی در قاف قربت دل سر عنقای او دارد
زمانی از گلی مستم که آرد بادی از بویش
گهی از لاله‌ای داغم که آن سودای او دارد
گه از زلفی پریشانم بروئی گاه حیرانم
که آن سودای او دارد که آن سیمای او دارد

خوشا آن سر که سودای تو دارد خوشا آن دل که غوغای تو دارد
دلم در سر تمنای وصالتم سرم در دل تماشای تو دارد
فرود آید به جز وصل تو هیهای سر شوریده سودای تو دارد
دلم کی باز ماند چون بیرواز هوای قاف عنقای تو دارد
چگونه تن زند از گفت و گویت چو در سر (فیض) هیهای تو دارد

کی بود دل زین چنین گردد خنک جانم از «بَرْدُ اليقين» گردد خنک
وار هم زاغیبار و گردم مست یار خاطر از آن و این گردد خنک
بر فراز آسمانها پا نهم تا دل من از زمین گردد خنک
نزد من آی و مرا بستان ز من تا گمانم از یقین گردد خنک
تسبز ترکن آتش عشق مرا خاطر عشق این چنین گردد خنک
جان ز من بستان ز خویشم وارهان آتش هجران بدین گردد خنک

جرعه‌ای را جام و مینا تنگ شد مستیم را دار دنیا تنگ شد
اشک و آهم را دگر جایی نماند هفت گردون هفت دریا تنگ شد
تنگ گردد سینه چون دل شد فراخ از فراخی سینه را جا تنگ شد
وقت شد کز آسمان هم بگذرم منظر را زیر و بالا تنگ شد
جان درین عالم نمی‌گنجد دگر می‌روم آنجا که اینجا تنگ شد
ساغرم سرشار شد از فیض حق آب شد بسیار دریا تنگ شد
یافتم چوره به عشر نگاه قدس بر دلم عقبا و دنیا تنگ شد
سینه بیش از کوه دارد تاب فیض نور حق را طور سينا تنگ شد^۲

* شهریار:

خلقم بروی زرد بختندند و باک نیست شاهد شوای شرار محبت که بیفتم
باور مکن که طعنه طوفان روزگار جز در هوای زلف تو دارد مشوتم
سروی شدم بدولت آزادگی که سر با کس فرو نیاورد این طبع سرکشم^۳

* لامع:

جز وصل دوست خاطر ام آرام گیر نیست
غیر از دوا علاج ز بیمار مشکل است
از سینه نقش مهر تو بیرون نمی‌رود
از بیستون زدودن آثار مشکل است
از نسامه و پیام تسلی نمی‌شوم
جز وصل رفع رنج دل زار مشکل است^۴

* سنایی غزنوی:

آفرینش چو گشت زندانش پس خلاصی طلب کند جانش^۵

* لامع:

شهد وصل تو کجا قند مکرر دارد قرص خورشید کجا، موجه تبخاله کجا

...

سالها بر رهگذار وصل باشم منتظر ره‌نورد وادی این‌ره چو مجنونیم‌ها

...

سالها جان بر کف استادم به راهش منتظر
تا مگر روزی گذار آرد به من آن شوخ و شنگ

...

چون تشنه که پیوسته بود طالب آب ز آن گونه منم همیشه جویای وصال^۶

* شهید شیرازی:

در دل از سوز غم عشق شررها دارم زان شررها به رخ از اشک اثرها دارم
گاهی از شرم محبت گهی از بیم رقیب به رخ خوب تو در دیده نظرها دارم
تا توای کعبه مقصود در آبی به نظر در ره ازخار مغیلان چه خطرها دارم^۷

* وحشی بافقی:

شد صرف عمرم در وفا بیداد جانان همچنان
جان باختم در دوستی او دشمن جان همچنان
هر کس که آمد غیر مادر بزم وصلش یافت جا
ما بر سر راه فنا با خاک یکسان همچنان

۱- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۵۲ و ۵۱

۲- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۴۱، ۱۳۹، ۲۳۷ و ۱۳۱

۳- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۰۲

۴- دیوان لامع، ص ۱۷۶

۵- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۵۷

۶- دیوان لامع، ج ۱، ص ۱۱۱، ۱۳۳، ۳۹۳، ۳۹۸

۷- حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۹۲۴

* فیض کاشانی:

عالم چو خاتمی است که آن راست عشق قص
از قصه‌هاست قصه عشق احسن القصص
حق در کلام خویش به آیات مستبین
در شأن عشق و رتبه عالیش کرد نص
ارواح ماز عالم قدس است و کان عشق
محبوس در بدن شده کالطیر فی القفص
بس دور شد که دور فتادیم ز اصل خویش
طول التوی بحرنا هذه الغصص
عاشق فنای خویش طلب می‌کند مدام
اهل عزیمت است نمی‌جوید او رخص

...

در دلم تا جای کرد از لطف آن رشک ملک
غیر او تا نبت کردم غیرت او کرد حک
گفت فارغ ساز بهر من فان القلب لی
گفتمش از جان برم فرمان فان الأمر لک
اشک خونین از جگر می‌ریز بر روی زمین
آه آتشناک از جان می‌رسان سوی فلک
در حجیم نفس باشی چند با شیطان قرین
در بهشت جان در آی و همنشین شو با ملک^۷

* عمان سامانی:

چون نباشد پیر عشقت راهبر کی ز حال عاشقان یا بی‌خبر
در سر عاشق هوای دیگر است خاطر مردم بجای دیگر است
نیست جز او در رگ و در پوستم بی‌خبر از دشمن و از دوستم^۸

* بیفو ملک:

جان در بلای تن شده رنجور و بی‌قرار
تن در هوای جان شده مهجور و ممتحن^۹

* مولوی:

جان را چو بر روئید پر شد بیضه تن را شکست
جان جعفر طیار شد تا می‌نماید جعفری^{۱۰}

عمریست کز پیش نظر بگذشت آن بیدادگر

ما بر سر آن رهگذر افتاده حیران همچنان
حالم می‌رس ای همنشین بی‌طره آن نازنین
آشفته بودم پیش ازین هستم پریشان همچنان^۱

* امام خمینی (ره):

عاشقان روی او را خانه و کاشانه نیست
مرغ بال و پر شکسته فکر باغ و لانه نیست
گر اسیر روی اوئی نیست شو پروانه شو
پای بند ملک هستی در خور پروانه نیست
راه علم و عقل با دیوانگی از هم جداست
بسته این دانه‌ها و این دامها دیوانه نیست

...

در غم هجر رخ ماه تو در سوز و گدازیم
تا به کی زین غم جانکاه بسوزیم و بسازیم

...

امشب از حسرت رویت دگر آرامم نیست
دلم آرام نگیرد که دل آرامم نیست

...

مرغ افسرده که در کنج قفس محبوس است
بر فراز فلک از شوق پران خواهی دید^۲

* شهریار:

در وصل هم ز عشق توای گل در آتشم
عاشق نمی‌شوی که ببینی چه می‌کشم
با عقل آب و عشق بیک جو نمی‌رود
بیچاره من که ساخته از آب و آتشم
پروانه را شکایتی از جور شمع نیست
عمری است در هوای تو می‌سوزم و خوشم^۳

* رفعت سمنانی:

از غم هجر تو روزگار ندارم غیر وصال تو^۴ انتظار ندارم^۴

* فیض کاشانی:

عرصه لامکان سرای من است این کهن خاکدان چه جای من است
دلم از غصه خون شدی، گرنه مونس جان من خدای من است
مقصدم حق و مرکبم عشق است شعر من ناله درای من است

...

گریار به ما رخ ننماید چه توان کرد
ز آن روی نقاب ارنگشاید چه توان کرد^۵

* مولوی:

دل‌ازین تنگ زندانها رهی داری به میدانها
مگر خفته‌ست پای تو تو پنداری نداری پا^۶

۱- دیوان وحشی بافقی، ص ۱۲۶

۲- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۷۲، ۱۶۶، ۶۸ و ۱۱۸

۳- دیوان شهریار، جلد ۱، ص ۱۰۲

۴- دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۶

۵- دیوان فیض کاشانی، ص ۶۵، ۱۴۹

۶- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۷

۷- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۱۴، ۲۳۸

۸- دیوان عمان سامانی، ص ۱۱۷

۹- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۳۵۹

۱۰- فرهنگ تلمیحات، ص ۲۱۰

* عطار نیشابوری:

حجاب تن بود مانع ز درک فیض لاریبی

دهد آینه نور از خویشتن هنگام عربانی^۱

...

آنرا که ز عشق او خبر بود هر روز قیامت دگر بود

چه جای قیامت است؟ کاین جا این شور از آن عظیم تر بود^۲

* فیض کاشانی:

عاشقانرا در بهشت آرام نیست

عشقبازی کار هر خود کام نیست

بخته‌ای باید بلای عشق را

کار این سوداپزان خام نیست

چاره عاشق همین بیچارگی است

همدمش جز بخت نافرجام نیست

کام نتوان یافتن در راه عشق

غیر ناکامی درین ره کام نیست

دست باید داشتن از ننگ و نام

عشق را عاری چون ننگ و نام نیست

زین شب و روز مکرر دل گرفت

ای خوش آنجایی که صبح و شام نیست

خوبتر از خال و زلف دلبران

دانه مردم ربا و دام نیست

نا وصالش دست ندهد فیض را

این دل سرگشته را آرام نیست^۳

* عطار نیشابوری:

ای مرغ روح بر پر از این دام پربلا پروازکن بذروه ایوان کبریا

سیمرغ وار از همه کس عدلتی طلب کز هیچ کس ندیده دمی هیچ کس وفا^۴

* مولوی:

گر قالبیت در خاک شد جان تو بر افلاک شد

گر خرقه تو چاک شد جان ترا نبود فنا

...

ما را بدم پیر ننگه نتوان داشت در خانه دلگیر ننگه نتوان داشت

آنرا که سر زلف چو زنجیر بود در خانه به زنجیر ننگه نتوان داشت^۵

* عطار نیشابوری:

در راه اشتیاق جانهای انتظاران

چون مرغ نیم بسل در خاک و خون تپیده

...

عشق تو دلم در آتش افکند تا گرد همه جهان علم شد

...

هر که عزم عشق رویش می کند عشق رویش همچو مویش می کند

...

عشق توام داغ چنان می کند کاتش سوزنده فغان می کند

آتش سوزنده بجز تن نسوخت عشق تو آهنگ بجان می کند

...

قوت بارعشق تو مرکب جان نمی کشد روشن صافی ترا هر دو جهان نمی کشد^۶

...

هرک او هم رنگ یارخویش نیست عشق او جز رنگ و بویی بیش نیست

...

لاف عشق او مزین در هر نفس کو نکتجد در جوال هیچ کس

...

تو جهان داری دلی افروخته عشق را باید چو من دل سوخته

...

ور تو هستی مرد عاشق شرم دار خواب را با دیده عاشق چه کار

مرد عاشق باد پیماید به روز شب همه مهتاب پیماید ز سوز

چون تونه اینی نه آن، ای بی فروغ می مزین در عشق ما لاف دروغ

گر بختند عاشقی جز در کفن عاشقش گویم ولی بر خویشتن^۷

* توجه به عظمت پروردگار

عَظَّمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ

خطبه ۵/۱۹۳

(آنچنان، چشم جانیشان را عظمت و بزرگی خالق و

آفریننده، فرا گرفت که در نظر آنان، وجود غیر از خدا،

ناچیز، می نماید). وخ ۱۱/۱۹۳

* الهی قمشه‌ای:

هر آن دل، روشن از نور الهی است

به چشمش، هر دو عالم، خاک راهی است

چو ببند چشمی آن خورشید جان را

نبیند ذره‌ای هر دو جهان را

چو حسن اعظم یکتای ایزد

بر ایوان دل پاکان، علم زد

حجاب آفرینش را دریدند

ز الله ما سوی الله را ندیدند^۸

* اقبال:

تا عصای «لا اله» داری به دست هر طلسم خوف را خواهی شکست

هر که حق باشد چو جان اندر تنش خم نگردد پیش باطل گردش

خوف را در سینه او راه نیست خاطرش مرعوب غیر الله نیست

۱- منطق الطیر

۲- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۶۶

۳- دیوان فیض کاشانی، ص ۸۱-۸۲

۴- دیوان عطار نیشابوری، ص ۵

۵- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۵۵ و ۱۳۴۷

۶- دیوان عطار نیشابوری، ص ۴۸۳، ۲۳۴، ۲۵۷ و ۲۳۳

۷- دیوان اشعار منطق الطیر، ص ۷۵، ۱۵۷، ۱۹۰، ۱۹۷

۸- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۲۰

هر که در اقلیم «لا» آباد شد فارغ از بسند زن و اولاد شد
می‌کند از ما سوی قطع نظر می‌نهد ساطور بر حلق پسر^۱
*نراقی:

خدمت او کن که سلطانت کند خار او شو تا گلستان کند
هر سری کز لطف او افسر گرفت افسر از خاقان و از قیصر گرفت
بسنده او گر شدی آزاد زی گر غم او می‌خوری دلشاد زی
سر بسنه در آستانش بر زمین پس سر خود برتر از کیوان ببین
پیش او دست‌گذاری کن بلند دست شاهان آنگهی بر پشت بند
نزد او عجز و نیاز آغاز کن پس برو بر هر دو عالم ناز کن
ای خدا بر روی من بگشا تو در ور ببندد هر که می‌خواهد دگر^۲

*فیض کاشانی:

عارف خدای دید در اصنام و حال کرد
زاهد ز حق بیست دو چشم وجدال کرد
با زاهدان خام نجوشتند عارفان
آنک این خیال پخت خیال محال کرد
زاهد برو که نیست مرا با کسی نزاع
دانا باهل عربده، کی قیل و قال کرد
گه در سما و ارض و گهی خلقت جمیل
در هر نظر ملاحظه آن جمال کرد
گفتی که باطل است کدامین و حق کدام
حق روشنت و باطل آنک این سؤال کرد
دنیاست باطل و نظر هر که سوی اوست
و آنکس که بهر سیم و زرش قیل و قال کرد^۳

*اقبال لاهوری:

هر که پیمان باهو الموجود بست گردنش از بند هر معبود رست

*حافظ:

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده
*لامع:

ز آتش سودای هجران دل به کانون بدن

بر مثال اختر بخت نماید احتراق

...

تا به کسی از آتش هجران گدازد جسم ما

چون شود یک بار اگر بنوازی «ام روحی فداک»

...

ز آتش هجر دم به دم، سوخته جان و تن به هم

دل به حریم سینه‌ام، گشته زغم کباب تو^۴

*امام خمینی(ره):

جز فیض وجود او نباشد هرگز جز عکس نمود او نباشد هرگز
مرگ است اگر هستی دیگر بینی بودی، جز بود او نباشد هرگز

...

عارفان رخ تو جمله ظلومند و جهول
این ظلوتی و جهولی سرو سودای من است
عاشق روی تو حسرت زده اندر طلب است
سر نهادن به سر کوی تو فتوای من است
عالم و جاهل و زاهد همه شیدای تواند
این نه تنها رقم سز سويدای من است
رخ گشا جلوه نما گوشه چشمی انداز
این هوای دل غمدیده شیدای من است

...

وارستگان به دوست پناهنده گشته‌اند وابسته‌ای چو من به جهان بی‌پناه‌شده^۵

*شاه نعمة الله ولی:

کون جامع نزد ما انسان بود ور نباشد این چنین حیوان بود
جامع انسان کامل را بخوان معنی مجموع قرآن را بخوان
نقش می‌بندد جمال ذوالجلال در خیال صورت او بر کمال^۶

*عبر العاشقین:

قومی که به آفل نگراید دلشان جز کوی حقیقت نبود منزلشان
وقتی که شود کار برایشان مشکل جز باده گشاده نکند مشکلشان^۷

۵. روشن بینی در سایه تقوی

فَهُمْ وَأَلَجَّتْ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا فَهُمْ فِهَا مُنْعَمُونَ

خطبه ۵/۱۹۳

(به مرحله‌ای از یقین، دست یافته‌اند که گویا موقعیت
خویش را در بهشت، مشاهده می‌کنند که در آن متنعمند).

*الهی قمشه‌ای:

تو گویی آن گروه عشق سیرت عیان بینند با چشم بصیرت
چو ارواح نهان، غیب جهان را مکان خود، بهشت جاودان را
همه در شادی و عیش و تنعم بدان گلشن، چو بلبل در ترم
خوشا آنانکه با دل‌های مسرور نشینند اندر آن گلزار پر نور
خوش آن آزاد مردان، کز نکویی بهشتی گشته جانهاشان تو گویی
خوش آن ارواح پاک عرش پرواز در آن باغ تجرد، نغمه پرداز
نشسته رو بروی یکدیگر شاد زهر رنج و غم و اندیشه آزاد^۸

۱- دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۰

۲- دیوان مثنوی طاقی‌س، ص ۱۲۴

۳- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۰۴

۴- دیوان لامع، ص ۳۸۲، ۳۹۱، ۴۶۵

۵- دیوان اشعار امام خمینی(ره)، ص ۲۱۷، ۵۹ و ۹۳

۶- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۳۰

۷- فرهنگ تلمیحات، ص ۷۶

۸- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۲۰

* شهریار:

من بدین نکته رسیدم که بهشت موعود

هست در حسن تو مشغول تماشا گشتن^۱

● پرهیزگار و یقین به جهنم

وَهُمْ وَالنَّارُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا، فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ

خطبه ۶/۱۹۳

(نسبت به جهنم نیز آن چنان‌اند گویا در آن واقع شده‌اند، از بس از آن هراسنا کنند).

* نراقی:

دیده جان پرده‌ها را بر درد در نهاد قشرها لب بنگرد
برده بینی این یکی را در بهشت دوزخ آن یک را نهفته در سرشت
گر گشائی گوش جان تیزهوش می نیابی در جهان چیزی خموش^۲

* الهی قمشه‌ای:

به دوزخ، اهل عصیان، در غذا بند که چون حیوان، به کار خورد و خوانند
تو را گردیده جان، باز بودی به گوشت زان جهان، آواز بودی
زدود آه مظلومان، در این دار شرار دوزخی بودت پدیدار
چو شعله، خشم و کین بینی ندانی که هست این شعله، دوزخ را نشانی
چو بینی گرگ خو، خلق ستمکار عیان ز آن خوی گردد، شعله نار
زهر تخمی که در این کشتزار است یکی خرمن، تو را پایان کار است

● قلب غم آلود پرهیزکاران

قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ

خطبه ۶/۱۹۳

دل‌های آنان (از جمله، بخاطر فراق از دیار) محزون است.

* الهی قمشه‌ای:

به هر دل، مشعل تقوی فروزند چه شمعش در شرار غم بسوزند
نشان معرفت، قلب حزین است دل پاکان، به درد و غم، قرین است
چو مشتاقی ز قید جسم و جان، رست به دام عشق جانان، باز پیوست
غمش تنها غم و درد فراق است به چهره اشک خونین، زاشتیاق است
غم دین، شادی هر دو جهان است غم دنیای دون خوردن، زیان است
چو خوش‌گفت آن حکیم ذوق‌پرور غم دین خور، مخور اندوه دیگر
غم دین خور که دنیا غم ندارد عروس یک‌شبه، ماتم ندارد^۳

* ابوسعید ابوالخیر:

یارب غم آنچه غیر تو در دل ماست بردار که بی‌حاصلی از حاصل ماست
الحمد که چون تو رهنمایی داریم کز گمشدگانیم که غم منزل ماست

...

دل بر سر عهد استوار خویشت جان در غم تو بر سر کار خویشت
از دل هوس هر دو جهانم برخاست الاغم تو که بر قرار خویشت

...

دیشب که دلم ز تاب هجران می سوخت

اشکم همه در دیده گریان می سوخت

می سوختم آنچنانکه غیر از دل تو

بر من دل کافر و مسلمان می سوخت

...

گه می‌گردم بر آتش هجر کباب

گه سرگردان بحر غم همچو حباب

القضه چو خار و خس در این دیر خراب

گه بر سر آتشم گهی بر سر آب^۴

* عطار نیشابوری:

گر بود در ماتمی صد نوحه گر آه صاحب درد آید کارگر
گر بود در حلقه‌ای صد غم زده حلقه را باشد نگین ماتم زده
تا نگریدی مرد صاحب درد تو در صف مردان نباشی مرد تو
هر که درد عشق دارد سوز هم شب کجا یابد قرار و روز هم

...

ور تو هستی مرد عاشق، شرم‌دار خواب را با دیده عاشق چه کار^۵

* وحشی:

سالک ره را کجا فرصت آسایش است

گرتو از آن فارغی سایه طوبا طلب

مرد خدا کی کند میل به لذات خلد

در دل کودک و شان حسرت حلوا طلب^۶

* لامع:

هر شیم از غم والم، بس که زنم زناله دم

خاسته از زمین فغان، تا به فلک رسیده آه^۷

● پرهیز از مردم آزاری

وَشُرُّهُمْ مَأْمُونَةٌ

خطبه ۶/۱۹۳

دیگران از گزندشان ایمن‌اند

* الهی قمشه‌ای:

نبیند هیچ‌کس، ز آنان جفایی جز این نبود طریق پارسایی
نکو مردان تقوی پیشه در کار کنند اندیشه ناخوب، زنهار
ز پاکان می‌نبیند هیچ‌کس، شر ز پاکان رخ ناپاک گوهر
جهان‌دار مکافات است، زنهار حذر کن، زیر دستان را میازار
که بیداد ارکنی، بر ناتوانی کشی کیفر، ز داد آسمانی^۸

۱- دیوان شهریار، ج ۸، ص ۱۰۰

۲- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۰۱

۳- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۲۱ و ۲۲

۴- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۸، ۱۳، ۶ و ۵

۵- دیوان عطار نیشابوری (منطق الطیر)، ص ۱۷۸، ۱۹۷

۶- دیوان وحشی بافقی، ص ۱۶۰

۷- دیوان لامع، ص ۴۷۶

۸- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۲۳

● پرهیز از تن پروری

وَأَجْسَادُهُمْ خَفِيفَةٌ

خطبه ۶/۱۹۳

(بدن آنان، لاغر و نزار است).

* الهی قمشه‌ای:

به تن لاغر، زرنج و سعی بسیار به جان فربه، ز مهر روی دلدار
چو خوش گفت آن حکیم قدسی آواز تن و جانرا تضاد افتاده ز آغاز
چو تن فربه کنی، لاغر شود جان چو جانرا پروری، تن گشت پژمان
تن آسایی، هلاک جان پاک است زرنج تن، روانها تابناک است
تورا تا یار باشد دانش و رای تن خاکی بیفکن، جان بیا رای
که جان جاوید یابد زندگانی تن خاکی، نباید جاودانی^۱

● قناعت پیشگی

وَحَاجَاتُهُمْ خَفِيفَةٌ

خطبه ۶/۱۹۳

(نیازشان اندک است «قناعت پیشه‌اند»)

* الهی قمشه‌ای:

نکویان جهان از بی‌نیازی نمی‌گیرند عالم را به بازی
سبکیار اندرین دار مجازند به کمتر مایه، آنان بی‌نیازند
به جز خالق که از گل، بی‌نیاز است خلاق را به یکدیگر نیازاست
ولیکن پارسایان را قناعت سبک بنموده، سنگین بار حاجت
سبکیاری، نشاط این جهان است قناعت، بی‌گمان، گنج نهدان است
هزاران حاجت از حرص آیدت پیش قناعت کن، ز محتاجی بیندیش
زند چون حرص مرغی، گریه را راه در افتد سرنگون آن گریه در چاه
ز حرص آهوان، ناگه در افتاد پلنگی خشمگین، بر جان صیاد
تو نیز ارهوشندی پند بنیوش سبکتر بار حاجت گیر بر دوش
مبادا بار سنگین نیازت در اندازد، به چاه حرص و آزت^۲

● رهایی از دام دنیا

أَرَادَتْهُمْ الدُّنْيَا فَلَمْ يُرِيدُوهَا وَأَسْرَتْهُمْ فَقَدُوا أَنْفُسَهُمْ مِنْهَا

خطبه ۷/۱۹۳

(دنیا به آنان روی آورد لیکن آنان بسوی او نشتافتند و دنیا به محدودیت و اسارت آنان پرداخت، ولی آنان با جانبازی از دام وی رستند)

* الهی قمشه‌ای:

جهان گر گیرد آنان را به بازی بر او نخوت کنند از سرفرازی
گریزند از فریب خط و خالش نخواهند از خرد، نقد وصالش
دل پاکان ز اوساخ طبیعت نخواهد افسر و کاخ طبیعت
کسی کز عشق، سرمست نگار است مدام از شوق دل، سرگرم یار است
کجا با این جهانش، آشنایی است که بر نیرنگ و رنگ بی‌وفایی است

● شب زنده داری

أَمَّا اللَّيْلُ فَصَافُونَ أَقْدَامَهُمْ

خطبه ۸/۱۹۳

(شب را همواره، روی پای خود، ایستاده‌اند) «شب زنده

دارند و شب را در عبادت بسر می‌برند»

* الهی قمشه‌ای:

شب آمد شب، که نالد، عاشق زار شب آمد عرصه گیتی کند تنگ
شب آمد، منظر زیبای افکار شب از زلف نگاران، راز، گوید
به شب مردان، که در ره، تیزگامند به شب مرغان حق را سوز و ساز است
سزد شب را که شاه کشور عشق که مشتاقان حق، چون شمع سوزان
بروز از روزی مردم گشایند اگر روز آورد برجسما جان
شبار چشم طبیعت رفت در خواب شبار بی‌دانشان، آرام یابند
گهی از دست دل، گاهی زدندار به فریاد آورد، مرغ شب آهنگ
شب آمد، صفحه پر نقش اسرار حدیث عشق، با دل باز، گوید
به سان شمع سوزان، در قیامند به خاک عشق، شب، روی نیازاست
چنین گفت از دل دانشور عشق به شب استاده با قلب فروزان
به شب دلهای مشتاقان ربایند شب آرد، جان، به کوی وصل جانان
دل بیدار گشت از شوق بی‌تاب به شب ارباب دانش، کام یابند^۳

* شهریار:

شب بتر زشت و بد آموز که نیست شب مناجاتی مرموز کجا؟
شب بشر روح الهی دارد شب بشر می‌شود نکبت دوست
روح گیرد به پر و بال نیاز روح گیرد به پر و بال نیاز
شب چو هنگام مناجات آید سرکند درس مقام توحید
ذکر تسبیح جمال مطلق بشر شب بشر روز که نیست
ماجرای بشر روز کجا؟ دل بتوحید گواهی دارد
دگر از وجد نگنجد در پوست رو بسوی ابدیت پرواز
پیر در بام خرابات آید همزه ساز و نوای ناهید
مست حق ساخته با حق ملحق

...

طایر وجد و صفا و غم و حال تا بر عرش گشوده پر و بال
قدسیان از غرفات افلاک در تماشای طرب خانه خاک
اینهمه در دل دنیای شب است عمر نوشین همه رؤیای شب است
شب از اینگونه هنرها دارد این صدف طرفه گهرها دارد^۴

* عطار نیشابوری:

خون دل بر رخت افشان بسحرگاه از آن

توشه راه تو خون دل و آه سحرست^۵

۱- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۲۳

۲- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۲۴

۳- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۳۰ و ۳۱

۴- دیوان شهریار، جلد ۱، ص ۶۱۱ و ۶۱۲

۵- دیوان عطار نیشابوری، ص ۱۹

* هاتف اصفهانی:

بگردون می‌رسد فریاد یارب یارب شبها

چه شد یارب در این شبها غم تأثیر یاربها^۱

* رودکی:

شبى دیرند و ظلمت را مهيتا چو نایبنا در دو چشم بینا^۲

* وحشی:

به شب خیزی بلند آوازه گشته بذکر از خواب خوش شبها گذشته^۳

● پاکدامنی پرهیزگار

وَأَنْفُسُهُمْ عَقِيقَةً

خطبه ۷/۱۹۳

(نفس آنان دارای خصلت عفت و پاکدامنی است).

* الهی قمشه‌ای:

زخوی عفت آن، مردان آگاه رهايندند جان، از نفس بد خواه
 به عفت، دست شهوت، می‌توان بست زکيد نفس و مکر آسمان رست
 بدین خو نفس سرکش، رام سازی علم بر عرش ایمان، برفرازی
 بدین خو مرغ جان نغمه پرداز به گلزار تجرد کرد پرواز^۴

* نظامی گنجوی:

عصمت زن جمال شوی بود شب چومه یافت ماهروی بود

* وحشی بافقی:

سالک ره را کجا فرصت آسایش است گرتو از آن فارغی سایه طوبا طلب
 مرد خدا کی کند میل به لذات خلد مرد دل کودک و شان حسرت حلوا طلب^۵

* لامع:

روز و شبان کنم فغان، از غم و محنت و الم
 تا که نوای عشق خود، در دل من سروده‌ای^۶

* رفعت سمنانی:

خیال وصل تو در بوته غم بگذاخت دلم به سینه چو سیما اضطراب گرفت^۷

● شکیبائی تقوی پیشگان

صَبْرُوا أَيَّاماً قَصِيراً أَعْقَبَتْهُمْ رَاحَةً طَوِيلَةً

خطبه ۷/۱۹۳

(در مدت کوتاه زندگی دنیوی، صبر و استقامت را پیشه
 خود ساختند و در نتیجه، برای همیشه به راحت و
 خوشبختی، دست یافتند). رخ ۷۶/۶، ۲۶ و ۳۲/۲

* الهی قمشه‌ای:

جزای صبر آنان یک دو روزی بسیامد راحت جاوید روزی
 دو روزی صبر از این لذات، باید که در پی راحت جاویدت آید
 در اقلیم روان، آسایش جان رهین ترک شهوت‌ها است، می‌دان
 زما صبر و زگردون بی‌قراری زدلبر ناز و از دل آه و زاری
 زراه پارسایان، پیروی کن زتاج صبر، بر سر خسروی کن
 که صبر اشراق خورشید روان است سیر ایمان و تاج خسروان است^۸

* کرمانی:

کاری که فرو بَنَدَد و رُخ ننماید دلتنگ مشو که عاقبت بگشاید
 یا قوت همی قیمت از آن افزاید کز سنگ به روزگار بیرون آید^۹

* مولوی:

تلخی صبر اگر گلوگیر است عاقبت خوش گوار خواهد بود^{۱۰}

* ناصر خسرو:

جهانی فراخت و خوش کاین جهان درو کمتر از حلقه‌ی انگشتری است
 مر آن راست فردا نعیم اندرو که امروز بر طاعتش صابری است^{۱۱}

* ملک الشعراء بهار:

در این تیرگی صبر کن شام غم را که از دامن شرق ماهی برآید
 بمان تا درین ژرف یخزار تیره به نیروی خورشید راهی برآید^{۱۲}

* فروغی:

سرمایه‌جان باختم، تن را ز جان پرداختم
 آخر بمردن ساختم تدبیر هجران ترا
 هر چند بشکستی دلم از حسرت پیمان‌های
 اما دل بشکسته‌ام نشکست پیمان ترا^{۱۳}

* سنائی:

ناصران چو خاک و چون بادند صابران سال و ماه دلشادند^{۱۴}

۱- دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۷۱

۲- فرهنگ عمید، ج ۱، ص ۹۹۰

۳- دیوان اشعار وحشی بافقی، ص ۴۴۱

۴- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۲۴

۵- دیوان اشعار وحشی بافقی، ص ۱۶۰

۶- دیوان لامع، ص ۵۰۲

۷- دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۱

۸- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۲۷

۹- رباعیات اوحید الدین کرمانی، ص ۱۴۶

۱۰- دیوان شمس تبریزی، ص ۳۹۲

۱۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۰

۱۲- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۵۸

۱۳- دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۹

۱۴- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۵۸۲

* فروغی:

با هجر شکبیا شو تا وصل بدست آری با درد تحمل کن تا فیض دوا بینی^۱

● تجارت سودآور پرهیزکاران

تِجَارَةُ مُرِيحَةٍ يَسَّرَهَا لَهُمْ رَبُّهُمْ خطبه ۷/۱۹۳

(دست به تجارت سود بخشی می‌زنند که پروردگار
برایشان (تقوی‌مندان) منظور داشت).

* الهی قمشه‌ای:

در این بازار پر سود و زیان، بود ز لطف ایزد آنان را همه سود
جهان بازار و سودا، پارسایی گر آسان سازد الطاف خدایی
نه این سودا به سعی خود توان کرد ز لطف خاص، بخشد ایزد فرد
نکویانرا هم از فیض ازل بود نه کز جهد خود این سودای پرسود
به فرمان ازل آید کم و بیش ز دریا موج را جنبش، نه از خویش^۲

● قرآن خواندن تقوی پیشه‌گان

تَالِينَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ يُرْتَلُونَهَا تَرْتِلاً يُحْزِنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ

وَيَسْتَشِيرُونَ بِهِ دَوَاءَ دَائِهِمْ خطبه ۸/۱۹۳
(قرآن را بخش‌بخش، همراه با تأنی و تفکر با ترتیل،
قرائت می‌کنند و بر اثر تعمق در آیات، دل آنان اندوهگین
و خوفناک، و ازین طریق، دردهای باطنی خویش را،
درمان می‌کنند).

* الهی قمشه‌ای:

همه شب تا سحر، آن عشق‌بازان ز شوق دوست، چون شمع گدازان
کنند اجزاء قرآن را تلاوت به ترتیب و تفکر، وز درایت
کنند از فکر در آیات قرآن هزاران درد جان خویش درمان
کتاب عشق قرآن است دریاب صحیفه سز سبجان است، دریاب
می شیرین پاک آسمانی است ز قرآن جو که تاک آسمانی است
شهود غیبی و غیب شهودی است صعود قوسی و قوس دمودن است
خوشا آنان که شب زین دفتر عشق همی خوانند نام دلبر عشق
خوشا آنان که هر شب، تا سحرگاه بدین خوش‌نغمه، از دل، برکنند آه^۳

* فیض کاشانی:

بجز کتاب انیسی دلم نمی‌خواهد زهی انیس وزهی خامشی زهی صحت
اگر اجل دهم مهلت و خدا توفیق من و خدا و کتابی و گوشه خلوت^۴

● پرهیزکاران و اندیشه در قرآن

فَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعًا وَتَطَلَّعَتْ
نُفُوسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقًا وَظَنُّوا أَنَّهَا نُصَبٌ أَعْيُنُهُمْ

خطبه ۹/۱۹۳

(هنگامی که به آیه‌ای شوق انگیز در قرآن رسیدند بدان
گوش جان می‌سپارند و آن را نصب‌العین خویش
می‌سازند و بر اساس اشتیاق درونی خود بدان امید
می‌بندند و آنرا دستورالعمل زندگی قرار می‌دهند).

* الهی قمشه‌ای:

به رحمت از پی تشویق دیدار نماید لطف و دلجویی بسیار
کنند ازل، فغان، چون بلبل از شوق طمع بندند بر وصل گل از شوق
نفوس پاک آن پرهیزکاران به وجد آرد چو بلبل در بهاران
که گویی در بهشتند آرمیده ز دلهاشان، گل رضوان دمیده^۵

● پرهیزکاران و اندیشه در آیات عذاب

وَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ أَصْغَوْا إِلَيْهَا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ
وَظَنُّوا أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَشَهيقَهَا فِي أَصُولِ آذَانِهِمْ

خطبه ۱۰ و ۹/۱۹۳

(هنگامی که به آیه‌ای خوف‌انگیز، در قرآن رسیدند با
گوش جان، بدان توجه می‌کنند و گمان دارند که بالا آمدن
صدای برخورد مهیب زبانه‌های آتش جهنم و افروختن
آن در کنار گوش آنان قرار داد).

* الهی قمشه‌ای:

بر آن آیات پرتخویف دلدار چه بگشایند گوش عقل هشیار
تو گویی بشنوند افغان دوزخ زفسیر از شعله سوزان دوزخ
جهنم را به گوش دل، زفسیری است که گویی از دهای خورده تیری است
که هر بیداد و عصیان، در جهان است شرار دوزخی در وی نهان است
ولیکن جان مردان دل آگاه بدان فریاد و آن غوغا بزد راه^۶

* کمال غیاث:

زان روز یاد کن که کند همچو خاک پست
کوه تنت زبانه آتش بضرب دک^۷

● روش شب زنده داری پرهیزکاران

فَهُمْ حَائُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ مُفْتَرِشُونَ لِحَبَاهِهِمْ وَأَكْفُهُمْ

۱- دیوان بسطامی، ص ۲۰۷

۲- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۲۸

۳- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۳۴ و ۳۵

۴- دیوان فیض کاشانی، ص ۴۶

۵- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۳۵ و ۳۶

۶- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۳۶

۷- فرهنگ معین، ج ۲، ص ۱۵۴۴

وَرَكِبِهِمْ وَأَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي
فَكَأَيِّ رِقَابِهِمْ خطبه ۱۰/۱۹۳ و ۱۱
(آنان در پیشگاه خدا (همواره به ویژه شب را) در رکوع،
بسر می‌برند، جبین و دست و پا بخاک می‌سایند و آزادی
از عقاب الهی را خواستارند). ون ۵۱/۳۱

* الهی قمشه‌ای:

کمان سازند آنان سرو قامت زشوق طاعت و خوف قیامت^۱

* وحشی بافقی:

کردم از سجده راه توجبین آرایبی
سر اقبال من و پیشه گردون سایبی
باز چون آمده از سجده سرش سوده به چرخ
هر که بر خاک درت کرده جبین فرسایبی
آن قدر آرزوی سجده رویت که مراست
در همه روی زمینش نبود گنجایبی
دیترتر دولت پابوس تو دریافته‌ام
ز آنکه می‌کرده‌ام از دیده زمین پیمایبی
شکرالله که رسیدم به تماشاگاه وصل
کردم از خاک درت تقویت بینایبی
بر در خویش بگو حرمت چشم دارند
که بجای روب کشی آمده و سقایبی
خواهم از لطف تو باشد نگهی خاصه من
نگهی نی چو نگاه دگران هرجایبی^۲

* سنائی غزنوی:

بی زبانان زبان او گویند بی نشانان نشان او جویند

بار توحید هرکسی نکشد طعم توحید هر کسی نچشد^۳

* نراقی:

هم فرستد درد و هم درمان دهد می‌زند هم زخم و هم مرهم نهد

ظاهر تقوی پیشه گان

يُنْظَرُ إِلَيْهِمُ النَّاطِرُ فَيَحْسَبُهُمْ مَرْضَىٰ وَ مَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ

خطبه ۱۲/۱۹۳

(حالت ظاهری متقین بگونه‌ای است که بیننده را گمان
می‌رود که اینان، بیمارند در حالی که بیمار نیستند).

* الهی قمشه‌ای:

هم آنان را زانوده جدایی تو پنداری مریض بی‌دوایی

تو پنداری که آنان، دردمندند چو بر بشکسته مرغی، در کمندند
ولیکن نیست درتشان، گزندی زعشق آمد به جانشان، دردمندی
خوشا دردی که عشق آرد، به جانها بمیرد بسی چنین دردی، روانها^۴

* وحشی بافقی:

جان سوخت ز داغ دوری یار مرا افزود صد آزار بر آزار مرا
من کشتیم کز او جدایی جستم ای هجر به جرم این بکش زار مرا

...

می‌یابم از خود حسرتی باز از فراق کیست این
آماده صد گریه‌ام از اشتیاق کیست این
صد جوق حسرت بر گذشت اکنون هزاران گرد شد
گر نیست هجران کسی پس طمطراق کیست این
رطل گرانی و ندر او دریای زهری موج زن
یارب نصیب کس مکن بهر مذاق کیست این
اسباب صد زندان سرا چندست بر بالای هم
جایست خوش آراسته آیا وثاق کیست این
ای شحه بی جرم کش این سرکه در خون می‌کشی
گفتی که می‌آویزمش از پیش طاق کیست این
وصلی نمودی ای فلک پوشیده صد هجران در او
تو خود موافق گشته‌ای کار نفاق کیست این^۵

* فیض کاشانی:

ایمان درست عشق کیشان دارند هرچند که ظاهری پریشان دارند
مفتاح حقایقی که می‌جوئی فیض زیشان غافل مشو که ایشان دارند^۶

* عطار نیشابوری:

چه رهی است آن که هرکس که دمی برو فروشد
نه از او خبر بماند نه از او نشان برآید

...

بس دل شوریده کاندل راه عشق جان بداد و روی جانان کس ندید^۷

* فیض کاشانی:

دل عاشق نمی‌اندیشد از مرگ که بر آزادگان پائی ندارد
چو عیسی جای او در آسمان است که در روی زمین جائی ندارد
اگر دنیات باید دل بکن زو که دنیا دوست دنیائی ندارد^۸

۱- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۳۶

۲- دیوان وحشی بافقی، ص ۱۴۷

۳- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۳۶ و ۶۶

۴- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۰

۵- دیوان وحشی بافقی، ص ۳۳۹ و ۱۳۰

۶- دیوان فیض کاشانی

۷- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۸۴ و ۲۹۵

۸- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۸۰

* عطار نیشابوری:

در بسیابانت زچسندین سوخته یک نشان از صد هزاران کس ندید
جمله در راحت فرو رفتند پاک بوالعجب‌تر زین بیابان کس ندید

...

پسای درنه، راه را پایان مجوی زانکه راه عشق بی‌پایان بود^۱
جمله در توحید او مستغرق‌اند چیست مستغرق که سحر مطلق‌اند

...

چون یکی باشد همه نبود دوی نه منی برخیزد اینجانه توی

...

من ندانم تو منی یا من توی محو گشتم در تو و گم شد دوی

...

تو منی یا من توم چند از دوی با توم من یا توم یا تو توی
چون تو من باشی و من تو بردوام هر دو تن باشیم یک تن والسلام
تا توی برجاست در شرکست یافت چون دوی برخاست توحیدت بتافت
تو درو گم گرد توحید این بود گم شدن کم کن تو تفرید این بود^۲

● عالمان بردبار

أَمَّا أَتَهَارَ فَحُلَمَاءُ عُلَمَاءُ، أَبْرَارُ أَتَقِيَاءُ

خطبه ۱۲/۱۹۳

(ولیکن روز را در دانش ورزی همراه با صبر و بردباری می‌گذرانند).
و خ ۳۲/۱۷۶

* الهی قمشه‌ای:

چو روز آید، زدانش، هوشیارند به تحولات گردون، برد بارند
دلی کز معرفت، نور و صفا یافت نظام عالم از حکم قضا یافت
به جانش نور علم و حلم، برتافت به نیکوکاری و پرهیز، بشتافت
به دانش هر دلی روشن روان است دلیر و بردبار و مهربان است
که دانایی فزاید بردباری نکو کرداری و پرهیزکاری^۳

● خوف و خشیت پرهیزکاران

قَدْ بَرَاهُمْ الْخَوْفُ بَرَى الْقِدَاحِ

خطبه ۱۲/۱۹۳

(خوف و خشیت الهی آنان را همچون چوبه تیری، نحیف و لاغر، ساخته است).

* الهی قمشه‌ای:

زبیم هجر جانان، خسته جانند به درد عشق، زار و ناتوانند
زانسوده فراقش، لاغر اندام هراسان، تا چه پیش آید، سرانجام
مبادا روی جانان را نبینند به هجرش تا ابد، دلخون نشینند
کسی کش بیم هجران، نیست در دل کند فربه، تن خاکی، چه حاصل
بگاه از جسم و جانرا فربهی بخش به سر عشق، دل را آگهی بخش

● ظاهر پرهیزکاران

وَيَقُولُ: لَقَدْ خُولُوا وَلَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ

خطبه ۱۲/۱۹۳

(ظاهر بنیان می‌گویند: اینان، دیوانه‌اند در حالی که «خوف و خشیت الهی» و تفکر در امری عظیم، آنان را به چنین حالتی در آورده است).

* الهی قمشه‌ای:

هم آن پاکان، به فیض عشق جانان چو مجنونند، پیش قوم‌نادران
زنادانی تواس، دیوانه دانی تویی دیوانه، او عقل جهانی
زهی دور از حقیقت، مردم دون که صرف العقل را خوانند مجنون^۴

* امام خمینی (ره):

گر بر سر کوی تو نباشم چکنم گر واله روی تو نباشم چکنم
ای جان جهان به تار موی تو اسیر گر بسته موی تو نباشم چکنم^۵

* فیض کاشانی:

عشق آمد و عقل را به در کرد فرزند نگر چه با پدر کرد
بس عیب نهفته بود در عقل عشق آمد و جمله را هنر کرد
گفتم که کنم به صبر چاره کارم را چاره خود بتر کرد
کی صبر کند علاج عاشق باید سد و چاره‌ای دگر کرد

...

خطیب عشق ندا کرد، با زبان فصیح؟

که خلق جمله مریضند و عاشق است صحیح
زبان گشاد دگر بار بر سر منبر
که اهل عشق جوادند و اهل زهد شحیح
شجاع نیست مگر عاشقی که جان بخشد

شود صحیح که گردد به تیغ عشق، جریح
به سزوری رسد آخر زبا فتاده عشق

شود رفیع که افتد ز راه دوست طریح
به مدح عاشق و معشوق و عشق در قرآن

«يُجِئُهُمْ وَ يُجِئُونَهُ»، کند تصریح
ذلیل دوست بود عاشق و عزیز عدو

«أَذَلَّةٌ وَ أَعِزَّةٌ» به فیض گفت صریح^۶

۱- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۹۶ و ۲۶۸

۲- منطق الطیر، ص ۷، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰

۳- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۳۹

۴- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۰

۵- دیوان اشعار امام خمینی، ص ۲۲۴

۶- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۶۶ و ۹۵

● عملگرانی پرهیزکاران

لَا يَرْضَوْنَ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الْقَلِيلَ وَلَا يَسْتَكْبِرُونَ الْكَثِيرَ

خطبه ۱۳/۱۹۳

(به انجام اعمال کم و اندک قناعت نمی‌کنند حتی اعمال کثیر و فراوان خود را کثیر، نمی‌پندارند).

* الهی قمشه‌ای:

ز بس در کار طاعت، پرشتابند حریص اندر عبادت، بی‌حسابند
به اندک، جام آنان، نیست سرشار هم افزون را کم انگارند، بسیار^۱

● پرهیز از خودبینی

فَهُمْ لِأَنْفُسِهِمْ مُتَمَهِّمُونَ وَمِنْ أَعْمَالِهِمْ مُشْفِقُونَ

خطبه ۱۳/۱۹۳

(اینان، پیش خود، نفس خود را متهم می‌کنند و از کردار خویش خوفناکند).

* الهی قمشه‌ای:

به نفس خویش دایم، بد گمانند هم از کردار خود ترسان، به جانند
مبادا نفس، بفربید به ناگاه شوند از راه وصل یار گمراه
کشاند نفس جانهاشان، به بستی فسون خویش خواند، حق پرستی^۲

● در برابر ستایش دیگران

إِذَا زُكِّي أَحَدٌ مِنْهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ، فَيَقُولُ: أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي وَرَبِّي أَعْلَمُ بِي مِمَّنِي بِنَفْسِي!

خطبه ۱۴/۱۹۳

(هنگامی که یکی از آنان مورد ستایش دیگران قرار می‌گیرد به هراس آمده، اظهار می‌دارد من، نسبت به خودم، از دیگران، آگاه‌ترم، و پروردگارم در این رابطه، از من داناتر است).

* الهی قمشه‌ای:

چو آنان را به نیکویی ستایند بسندیشند و بر نیکی فزایند
همی گویند در پاسخ: که ما را سربرت هست، بر خویش آشکارا
بخود ماییم داناتر زاغبیار ز ما به داند آن دانای اسرار
پس آنکه با نیاز عشق، دمساز همی گویند: کای دانای هر راز
تو با گفتارشان، بر ما میبچی که هیچی را ستایش کرده هیچی
همی گوید به دل: کای پاک بزدان مرا برتر زهر پندار گردان
بیخشا آنچه مستور است از ایشان زکار زشت و افکار پریشان

● دوراندیشی و نرمخونی پرهیزکاران

فَمِنْ عَلَامَةِ أَحَدِهِمْ أَنَّكَ تَرَى لَهُ قُوَّةً فِي دِينٍ وَحَزْماً فِي لِينٍ

خطبه ۱۶/۱۹۳

(از نشانه‌های یکی از آنان «تقوی پیشه‌گان» این است که در تعهد و پای‌بندی به دین، مقاوم و پا برجا و در اخلاق نرمجو و دوراندیش‌اند).

* الهی قمشه‌ای:

هم آنان در ره دین، همچو کوهند تواناتر ز شیر با شکوهند
قوی پنجه، چو شیران شکاری به کار دین به حزم و هوشیاری^۳

* اقبال:

قَوْتُ اِیْمَانِ حَیَاتِ اِفْزَایِدَتْ وَرَد «لَاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ» بَایِدَتْ
چون کلیمی سوی فرعون‌ی رود قلب او از «لَا تَخَفْ» محکم شود

...

می‌کشد بار دو عالم دوش او بحر و بر پرورده آغوش او
پیش باطل تیغ و پیش حق سپر امر و نهی او عیار خیر و شر
در فضای این جهان‌های و هو نغمه پیدانیست جز تکبیر او
عفو و عدل و بذل و احسانش عظیم هم به قهر اندر مزاج او کریم^۴

* سنائی غزنوی:

تو چنان دان که همچنین باشی جهد کن تا مرید دین باشی^۵

● ایمان مستحکم

خطبه ۱۶/۱۹۳

وَإِيمَانًا فِي يَقِينٍ

(دارای قلبی مملو از ایمان در پرتو یقین می‌باشند).

* الهی قمشه‌ای:

در ایمان زانکه بادانش قرینند شهبان کشور «عِلْمُ الْيَقِينِ»
هر آن دل روشن از نور یقین است چراغش، لَا أُجِبُ الْإِفْلَاقِ، است
چو حق ز آیینۀ دل شد بدیدار نگیرد از شک آن آیینۀ زنگار^۶

* لامع:

آور به‌دست جوشن ایمان به‌رزم دیو شایان مرد اسلحه باشد به روز جنگ^۷

۱- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۱

۲- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۲

۳- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۲

۴- دیوان اقبال لاهوری، ص ۶۵ و ۱۱۱

۵- دیوان حذیقه الحقیقه، ص ۶۴۴

۶- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۳

۷- دیوان لامع، ص ۳۹۶

نه با اسراف و تبذیر است خرسند نه در زنجیر حرص و بخل، پابند
نه سرمست غرور بی‌نیازی است نه پا بست خیالات مجازی است^۵

۵ ارزش کسب و کار

وَطَلَبًا فِي حَلَالٍ
(همواره در پی کسب حلال است). خطبه ۱۷/۱۹۳

* نراقی:

کسب کن کاسب حبیب‌الله بود طاعت بیکسب دام ره بود^۶

* الهی قمشه‌ای:

به روزی در پی کسب حلالند به حشر آسوده ز اندوه و وصالند
دهد رزق حلال آسایش دل شود بر طاعت دلدار، مایل
حرام از دل برد مهر و وفا را کند ناپاک قلب با صفا را^۷

۵ تواضع در عبادت

وَحُشُوعًا فِي عِبَادَةِ
(و تقوا پیشه‌گان خضوع و خشوع ویژه‌ای در عبادت، دارند). خطبه ۱۷/۱۹۳

* الهی قمشه‌ای:

هم آن آزاد مردان دل آگاه ز ذوق بندگی در حضرت شاه
پرستش، با دل خاشع، نمایند در رحمت، به روی خود گشایند
دل خاشع بود آیینۀ دوست در او پیدا نگارین طلعت اوست^۸

* سنائی غزنوی:

از خشوع دلست مغز نماز و نباشد خشوع نیست نیاز^۹

۵ آراستگی ظاهر

وَتَجَمُّلاً فِي فَاقَةِ
(حتی در حال تهیدستی، آراسته‌اند). خطبه ۱۷/۱۹۳

* الهی قمشه‌ای:

به گاه احتیاج آن سرفرازان به‌خود گیرند ناز بی‌نیازان

۵ در هم آمیختگی علم و حلم

وَعِلْمًا فِي حِلْمٍ
(و دارای علم توأم با حلم و خویشتن داری می‌باشند). خطبه ۱۶/۱۹۳

* الهی قمشه‌ای:

هم آنان را بود زالطاف باری قرین وصف دانش، بردباری
به گیتی عالمی کو بردبار است به شمعش عالمی پروانه‌وار است^۱

* سنائی:

علم بی‌حلم، شمع بی‌نور است هر دو با هم چو شمع زنبور است^۲

* شیخ محمود شبستری:

روان آدمی زنده به علم است همان علمی که او را بهره حلم است

۵ حرص دانش آموختن

وَحِرْصًا فِي عِلْمٍ
(و حریص در کسب دانش‌اند). خطبه ۱۶/۱۹۳

* الهی قمشه‌ای:

به راه دانشند آن گونه پویا که تشنه، از پی آب است، جویا
خلایق گر حریص مال و جاهند حریص دانش آن مردان راهند
که دانش، رهبر دنیا و دین است جمال آرای فردوس برین است^۳

* ناصر خسرو:

چرا در جستن دانش نگیرد آزت ای نادان
اگر در جستن چیزی که آنت نیست با آزی

...

حکمت آموز و کم آزار و نکو گو و بدانک
روز حشر این همه را قیمت و بازار و بها است
مرد آن است که دین است و هنر جامعه او
نه یکی بی‌هنر و فضل که دیبаш قبا است^۴

۵ میانه‌رو در بی‌نیازی

وَقَصْدًا فِي غِنَى
(و دارای خصلت میانه‌روی «پرهیز از افراط و تفریط» در روزگار غنا و بی‌نیازی می‌باشند). خطبه ۱۶/۱۹۳

* الهی قمشه‌ای:

وگر یابد غنا در دارفانی گزیند اقتصاد زندگانی

۱- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۳

۲- دیوان صور معانی، ص ۵۳

۳- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۳

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۲۸ و ۲۲

۵- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۵

۶- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۰۷

۷- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۶

۸- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۵

۹- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۴۴

به روز فقر، تن را در تجمل
نگه دارند و جان را از تذلل
که بر حاجاتشان، آگه نگردند
نداند کس، که آنان، مستمندند
که عاشق، گر بسوزد یا بسازد
نخواهد غیر معشوقش، نوازد^۱

* لامع:

عرض آلود درها هر که سازد جوهر خود را
چنار آسا نهد در کش مکش پا و سر خود را
صدف سان می دهد بر باد آب روی خود بی شک
درین بازار هر کس و نماید گوهر خود را
زدست کش مکش های جهان از پا نمی افتد
چو حلقه هر که می دارد نگه پاس در خود را^۲

○ صبر و شکیبائی

وَصَبْرًا فِي سِدَّةٍ

خطبه ۱۷/۱۹۳

(در هنگام سختی و گرفتاری، صبور و بردباراند).

* الهی قمشه ای:

هم آنان را ز تسلیم و توکل
به هر سختی بود، صبر و تحفل
چه سختی ها که گیتی در پی انگیخت
چو نیروی صبوری دید، بگریخت
بسیابان جهان، پر خار و خاشاک
صبوری بر مثال زخس چالاک
چو زخس صبر باشد، نرم رفتار
گذارد پا به نرمی بر سر خار^۳

* لامع:

چون که کشتی ایمن از طوفان زلنگر می شود
می توان از بردباری ایمنی از انقلاب^۴

○ نشاط در هدایت

وَنَشَاطًا فِي هُدًى

خطبه ۱۷/۱۹۳

(و در طی طریق هدایت با نشاطاند).

* الهی قمشه ای:

همی بینی در آن دلهای آگاه
«نشاطاً فی هدی، شَوْقاً إِلَى اللَّهِ»
یکی با آب جو در کار مستی است
یکی هشیار صبهای الستی است
تورا زبید نشاط آب و نانی
نشاط عشقبازان را چه دانی
کجا با این دل خاکی نژادت
دهند از باده «سَبْعُ السَّيِّدَاتِ»
کجا شاید در این خاکی گدایان
نشاط خسروی چون پارسایان^۵

○ پرهیز از طمع

وَتَحَرُّجًا عَنْ طَمَعٍ

خطبه ۱۷/۱۹۳

(و از طمع، می پرهیزند).

* الهی قمشه ای:

نماید جان پاکش از طمع، دور
که این خوی از دل روشن، برد نور

بسا شیر از طمع گردید نخجیر
بسا عقل از طمع گم کرد تدبیر
بسا زین ناستوده خوی ناخوش
که شد بر باد، دین و دانش هوش
بسا کسرا طمع، خون ریخت در دهر
بسا شهید از طمع خون گشت با زهر^۶

* محمد علی شیرازی:

عصیان من و عفو خداوند غفور
چون ذره خورشید زهی نقص شعور
بسا عفو خدا جمله گناه ثقلین
کمتر ز یکی ذره بر چشمه نور^۷

* خیام:

گیرم که ز من در گذرانی بکرم
زان شرم که دیده ای چه کردم چه کنم

* صائب تبریزی:

در دو زخم بیفکن و نام گنه مبر
کاتش بگرمی عرق انفعال نیست

* خیام:

گر حکم شود که مست گیرند
در شهر هر آنکه هست گیرند

...

گفتا شیخا هر آنچه گوئی هستم
اقا تو چنانکه می نمائی هستی
شه اگر با ده کشان را همه بردار زند
گذر عارف و عامی همه بردار افتد

* ابوسعید ابوالخیر:

گر پرده ز روی کارها بردارند
معلوم شود که در چه کاریم همه^۸

○ خوف الهی

يَعْمَلُ الْأَعْمَالُ الصَّالِحَةَ وَهُوَ عَلَى وَجَلٍ

خطبه ۱۸/۱۹۳

(پرهیزکاران به انجام کردار نیک، همت می گمارند ولی
هراسناکند)

* الهی قمشه ای:

همه نیکی کند و از عدل باری
همی ترسد، نیابد رستگاری
که هرگز با مقام عدل داور
ندارد کس، فلاح خویش باور
بساط عشق را شیب و فراز است
مال زندگی نگشوده راز است
چه خواهد یار فرجامش ندانی
فراقش یا وصال جاودانی
اگر مهرش فروزد جسم و جان را
هم از نازی کند، سوزد جهان را^۹

۱- دیوان الهی قمشه ای، ص ۴۵

۲- دیوان لامع، ص ۱۲۰ و ۱۱۹

۳- دیوان الهی قمشه ای، ص ۴۶

۴- دیوان لامع، ص ۱۴۹

۵- دیوان الهی قمشه ای، ص ۴۷

۶- دیوان الهی قمشه ای، ص ۴۸

۷- حدیقة الشعراء، ج ۳، ص ۱۵۷۵

۸- امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۲۶ و ۱۹۵

۹- دیوان الهی قمشه ای، ص ۴۸ و ۴۹

* الهی قمشه‌ای:

اگر نفس به طاعت سختی افزود ز نفس او هم، خوشیها دور بنمود
دهد کيفر به کار نفس دوش کند هنگام خواهشها زبوش
ز خواهشهای نفس آن‌گرگ خونریز تو نیز ای جان چو دانایان، بهره‌یز
که نفس دون نجوید غیر زشتی به دوزخ در کشد، جان بهشتی
خلاف رأی بی‌نور هوا باش به جان روشن، چو مردان خدا باش^۶

* عطار نیشابوری:

در راه عشق هر دل کو خصم خویشان شد
فارغ ز نیک و بد گشت ایمن ز ما و من شد

...

علاج تو در این ره، تا تویی تو چو شمع سوختن یا مردن آمد^۷

● آخرت‌گرایی پرهیزکار

قُرَّةُ عَيْنِهِ فَيَا لَا يَزُولُ وَرَهَادَتُهُ فَيَا لَا يَبْقَى

خطبه ۱۹/۱۹۳

(آنچه که باقی و پایدار می‌باشد، بمنزله نور چشم اوست)
و آنچه که فانی و ناپایدار می‌باشد مورد زهد و
بی‌مهری اوست)

* الهی قمشه‌ای:

دو چشم روشن از انوار سرمه گشوده سوی آن ملک موبد
به جان مشتاق ملک بی‌زوال است که بیزار از جهان انتقال است
جهان بی‌قرار ای هوشمندان روان پاک خویان راست، زندان
پس از مرگ تن آمد، زندگانی تن خاکی نباید، جاودانی
ز لطف مهربان یار وفادار همی‌بیند یکی بس نغز گلزار
از این باغ و چمن، گر چشم پوشی بدان گلشن، شراب وصل نوشی
از این خاکی قفس، چون بَرِ فشان در آنجا طایر قدس آشنایی
در آنجا نیست دل را رنج و محنت نه رشک آرزو، نه اشک حسرت
نه دامی غیر زلف خوبرویان نه شامی غیر گیسوی نکویان
تو ما را ای شه‌شاه کریمان دری بگشا به باغ اهل ایمان^۸

* امام خمینی(ره):

جان من گر تو مرا حاصلی از عمر عزیز
نمر عمر جز این نیست که دل حاصل کرد

● پرهیزکار و خوف و رجاء

يُسَيِّ وَهْمُهُ الشُّكْرُ وَيُضَيِّحُ وَهْمُهُ الذِّكْرُ يَبِيتُ حَذِرًا
وَيُضَيِّحُ قَرَحًا

خطبه ۱۸/۱۹۳

(پرهیزکار روز را پایان می‌برد در صورتی که به شکر و
سپاس الهی می‌اندیشد و شب را به روز می‌رساند در
حالی که همواره، در فکر ذکر و یاد الهی است، می‌خواهد
در حالی که ترسان و خوفناک از خداست و بیدار می‌شود
و صبح می‌کند در صورتی که فرحناک و شادمان است)

* الهی قمشه‌ای:

کند شب، روز خود، در شکر بزدان که بگشاید در الطاف سبحان
به روز آرد شب و همت گمارد که باد یار، بر خاطر نگارد
خوشا روز و شب آن عشقبازی که در دل نیست جز یارش، نیازی^۱

* ناصر خسرو:

خدای را بشناس و سپاس او بگذار
که جز بر این دو نخواهیم بود ما مأخوذ^۲

* لامع:

صیقل پرتو رویت به نظر گاه خیال
بردن و زنگ غم از سینه زدودن چه خوش است
گلشن روی نکویت به نظر آوردن
تکیه بر بستر گل نرم غنودن چه خوش است^۳

* هاتف اصفهانی:

یار گو بالغدو والاصل یارجو بالعشی و الابرار

...

از دل رودم یاد تو بیرون نه و هرگز لیلی رود از خاطر مجنون نه و هرگز^۴

* امام خمینی(ره):

نیست جز ذکر گل روی تو در محفل ما
نیست جز وصل تو چیز دیگری حاصل من^۵

● تسلط بر نفس

إِنْ أَشْتَصَعَبَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فَيَا تَكْرَهُ لَمْ يُعْطِهَا سُؤْلَهَا فَيَا تُحِبُّ

خطبه ۱۹/۱۹۳

(هرگاه نفس او در انجام وظایفی که خوشش نیاید،
سرکشی کند، وی نیز آنرا از آنچه مطلوب اوست،
محروم می‌دارد)

۱- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۹

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۲

۳- دیوان لامع، ص ۱۷۴

۴- دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۲۹ و ۹۷

۵- دیوان اشعار امام خمینی، ص ۱۷۴

۶- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۹

۷- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۳۵، ۲۴۲

۸- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۰ و ۵۱

آشناگر تویی از جور رقیبم غم نیست

روی نیکوی تو هر غم ز دلم زایل کرد
نرود از سرکوی تو چو هندی هرگز
آن مسافر که در این وادی جان منزل کرد

...

همه سرگشته آن زلف چلیپای ویند

در غم هجر رخش این همه شور و غوغا است
جمله خوبان بر حسن تو سجود آوردند
این چه رنجی است که گنجینه پیر و برنا است
عاشقان صدرنشینان جهان قدسند

سرفراز آنکه به درگاه جمال تو گداست^۱

* عطار نیشابوری:

چون شراب عشق در وی کار کرد از بد و نیک جهان بیزار شد^۲

• بردباری و عملگرایی

يَمْزُجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ وَالْقَوْلَ بِالْعَمَلِ خطبه ۲۰/۱۹۳
(حلم را با علم، می آمیزد و گفتار را با کردار
هماهنگ می کند)

* الهی قمشه‌ای:

به علمش حلم را آن پاک گوهر در آمیزد چنان با شیر، شکر
هم او گفتار و کردارش جدا نیست به قول خویش، بی عهد و وفا نیست
خلاف دانش است و بردباری به عهد خویشتن، ناپایداری
کسی کو علم و حلمش یار باشد به قول و عهد خود، شتوار باشد^۳

* سعدی:

اگر نادان به وحشت سخت گوید خردمندش به نرمی دل بجوید^۴

• سیمای پرهیزکاران

تَرَاهُ قَرِيباً اَمَلُهُ قَلِيلاً زَلَّهٗ خَاشِعاً قَلْبُهُ قَانِعَةً نَفْسُهُ مَنزُوراً
اَكَلُهُ سَهْلاً اَمَرُهُ حَرِيْزاً دَبْنُهُ مَيْتَةً شَهْوَتُهُ مَكْظُوماً غِيْظُهُ

خطبه ۲۰/۱۹۳

(آرزویش کم، خطایش اندک، قلبش خاشع، دلش قانع،
غذايش اندک و بدور از تکلف، امورش آسان، دینش
مورد حفاظت و پاسداری، شهوتش مقهور، و خشمش
فرو خورده است) و خ ۱۶/۱۶۰

* الهی قمشه‌ای:

تو چون آن پاک گوهر بازینی بدین اوصاف خوش دمساز بینی
امل نزدیک و لغزش اندک و باز دل خاشع به مهر دوست، دمساز
قناعت پیشه و کم خوار و آسان همه کارش در آیین، سخت بنیان
به دست قدرت روحانی خویش سپرده شهوت نفس بد اندیش
فروبنشاند شعله، آتش خشم نه چیش درجبین، نی خیره درچشم^۵

* صائب تبریزی:

در سینه عشاق هوس راه ندارد در مجمر ما شعله خس راه ندارد
صائب من و اندیشه آغوش محال است در خلوت عشاق هوس راه ندارد
...

معشوق کی ز اهل هوس یاد میکند شکر کجا ز مور و مگس یاد می کند^۶

* اوحدی:

جد و جهدی بکار می باید آنکه را وصل یار می باید^۷

* وحشی بافقی:

ز خرم نگاه گردون غم اندوز به مشت جو قناعت کرده هر روز^۸

* سنایی غزنوی:

هر که بسیار خوار باشد او دانکه بسیار خوار باشد او

...

بار هر عاقلی که کم خوار است بحقیقت بدان که کم خوار است
خور اندک فزون کند حلمت خور بسیار کم کند علمت^۹

* نظامی گنجوی:

مشو پر خار چون کرمان در این گور به کم خوردن کمر دریند چون مور
جهان زهر است و زهر تلخناکش
به کم خوردن توان رست از هلاکش^{۱۰}

• پرهیزکار و خیر و شر

الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ وَالشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ خطبه ۲۱/۱۹۳
(دیگران به خیرش، امیدوار و از شرش در امان اند)

ق ۱۲۳ و ح ۱۲۳

* الهی قمشه‌ای:

نباشد غیر نیکی از وی اُتید بد از وی کس نخواهد دید، جاوید
جمالش آینه «كُلُّ الْكَمَالِ» است ز «كُلُّ الْخَيْرِ»، فعل شر، محال است
نکویی کن تو نیز ای مرد هشیار به گرد شر مگرد اندیش، بسیار

۱- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۸۱ و ۴۹

۲- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۲۸

۳- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۱

۴- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۲۳

۵- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۱

۶- کلیات صائب تبریزی، ص ۴۴۹ و ۴۴۱

۷- امثال و حکم، ج ۲، ص ۵۸۰

۸- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۴۲

۹- دیوان حقیقه الحقیقه، ص ۳۹۰

۱۰- دیوان صور معانی، ص ۲۶۵

کسی که وی را محروم ساخت می‌بخشد و عطا می‌دهد و
به فامیلی که از او برید، می‌پیوندد

* الهی قمشه‌ای:

ببخشد هر که را بر وی، ستم کرد
که آن بیچاره جان خود، دُرم کرد
ندارد از کسی کین در دل پاک
نماید شاد هر کس ساخت غمناک
بسیوندد، اگر از وی گسستند
نگه دارد، اگر عهدش شکستند
چو گل خندد به روی هر خُس و خار
ندارد خار جور آن فُرقه گلزار^۷

* مولوی:

در عیادت رفتن تو فایده است
فایده آن باز بر تو عایده است
فایده اول که آن شخص علیل
بو که قطبی باشد و شاه جلیل
چون که گنجی هست در عالم مرنج
هیچ ویران را مدان خالی ز گنج
پس عیادت از برای این صله است
وین صله از صدمه جت حامله است^۸

* فردوسی:

هر آنکس که بوزش کند بر گناه
تو بپذیر و کین گذشته مخواه
همه داد ده باش و پروردگار
خنک مرد بخشنده و بردبار^۹

* ناصر خسرو:

گُنه بخشا و عفو اندوز باش
به خوشخویی جو روشن روز باش^{۱۰}

● ارزشهای اخلاقی پرهیزکار

بَعْدًا فُحْشُهُ لَيْتَا قَوْلُهُ غَائِبًا مُنْكَرُهُ حَاضِرًا مَعْرُوفُهُ مُقْبِلًا
خَيْرُهُ مُدْبِرًا شَرُّهُ
(از هر گونه، قبیح، بدور است، گفتارش نرم، بدیهایش،
پنهان و نیکی‌هایش آشکار می‌باشد)

* الهی قمشه‌ای:

نیاید زشت حرفی، بر زبانش
بود زیبا سخن، شیرین دهانش
نهان از جان پاکش، زشت رفتار
عیان از وی نکویی در همه کار
هر آن خوبی است باشد روبرویش
هر آن بد، پشت گرداند ز کویش
درخت هستیش شیرین دهد بر
کجا تلخی برآرد، نای شکر^{۱۱}

۱- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۳

۲- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۳

۳- دیوان امام خمینی، ص ۲۰۰

۴- دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۶

۵- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۶۰ و ۲۱۰

۶- دیوان لامع، ص ۳۰۷

۷- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۴

۸- دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۱۲ و ۱۱۳

۹- امثال و حکم

۱۰- فرهنگ معین، ج ۲، ص ۳۴۲

۱۱- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۴

ز خیر اندیشی انسان باش، باری
که جز خیر از تو نبود انتظاری
ز شر انسان منزّه دار خود را
که ایمن سازی از خود، نیک و بد را^۱

● ذکر و یاد خدا

إِنْ كَانَ فِي الْغَافِلِينَ كُتِبَ فِي الذَّاكِرِينَ وَإِنْ كَانَ فِي الذَّاكِرِينَ
لَمْ يُكْتَبْ مِنَ الْغَافِلِينَ خطبه ۲۱/۱۹۳ و ۲۲
(اگر در میانه غفلت پیشه‌گان باشند، به ذکر مشغولند و
اگر در میان ذکر پیشگان باشند هرگز اهل غفلت نیستند)

* الهی قمشه‌ای:

اگر باغافلان، یک عمر، بنشست
به یاد روی جانان بود، پیوست
وگر با ذاکران، آمیخت جانش
تَبُد غافل، ز یار مهربانش
که نامش از وفاداران، نگارند
به راه دین ز هشیاران، نگارند^۲

* امام خمینی (ره):

در محفل دوستان بجز یاد تو نیست
آزاده نباشد آنکه آزاد تو نیست
شیرین لب و شیرین خط و شیرین گفتار
آن کیست که با این همه فهاد تو نیست^۳

* رفعت سمنانی:

جز نقش طلعت‌او، نقشی نه در ضمیرم
جز ذکر قامت او هر ذکر شد زیادم^۴

* امام خمینی (ره):

از جهان هستی و ملک جهان‌بینی برون است
با گروه نیستی جویان عاشق هم‌نشین است
پرده‌داران حرم فرمان روایان طریقتند
بانی این بارگه آواره از روی زمین است
عاکف این کعبه وارسته ز مدح این و آنست
خادم این میکده دور از ثنای آن و این است

...

تا جلوه او جبال را دک نکند
تا صغق تو را ز خویش مندن نکند
پیوسته خطاب «لَنْ تَرَانِي» شنوی
فانی شو تا خود از تو منفک نکند^۵

* لامع:

مشکل گردد جهان به مشکل کاران
در هر امری بود تساهل بهتر^۶

● عفو و گذشت پرهیزکار

يَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَهُ وَيُعْطِي مَنْ حَرَمَهُ وَيَصِلُ مَنْ قَطَعَهُ

خطبه ۲۲/۱۹۳

(از کسی که درباره‌اش ستم روا داشت عفو می‌کند و به

* ناصر خسرو:

بیهوده و دشنام مگردان، به زبان بر

کاین هر دو ز تو یار ترا زشت نثار است^۱

* فخر الدین اسعدگرگانی

سخن آن‌گو چه با دشمن چه با دوست که هرکو بشنود گوید که نیکوست

* ناصر خسرو:

مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید بکوه آواز خوش ده تا خوش آید

* فردوسی:

درشتی ز کس نشنود نرم گوی سخن تا توانی بازرم گوی^۲

* ابوسعید ابوالخیر:

گر قرب خدا میطلبی دلجو باش و ندر پس و پیش خلق نیکوگو باش^۳

◉ آرامش و وقار

فِي الزَّلَازِلِ وَقُورٌ

خطبه ۲۳/۱۹۳

(در کشاکش دشواریها و مشکلات، خونسرد و آرام است)

* الهی قمشه‌ای:

چو گیتی در زلزل، با وقار است نه چون چرخ از فسون، ناپایدار است
دل پاکش چو کوه سخت بُنیاد مصیبت‌های دوران، چون سبکباد
به دریای جهان، نوح زمان است ز طوفان حوادث، بی‌زبان است
دهد یاد خدا در روزگارش ز هر خوف و خطر، وُجْد و وقارش^۴

◉ صبر و شکیبایی

وَفِي الْمَكَارِهِ صَبُورٌ

خطبه ۲۳/۱۹۳

(پرهیزکار در ناگواریها صبور و مقاوم است)

* الهی قمشه‌ای:

به کام جان او، هر ناگواری گوارا شد، به صبر و اُستواری
صبوری، چرخ سرکش را کند، رام به هر ناساز سازد، خاطر، آرام
جهان پر گیر و دار ناگواری است صبوری زان، نشان هوشیاری است
مکاره چیست، زهر غم چشیدن فراق یسار و رنج دهر دیدن
شب و روز انتظار یار بردن به داغ هجر و دلبر، جان سپردن
چو دلبر خواهد این، ای دل! چنین خواه که چون خاصان شوی در حضرت شاه

◉ شکرگذاری

وَفِي الرِّخَاءِ شَكُورٌ

خطبه ۲۴/۱۹۳

(در روزگار آسایش و نعمت، سپاسگزار و شاکر است)

* الهی قمشه‌ای:

چو او را دولت و نعمت شود یار گذارد منعمش را شکر بسیار
نگردد غَرةٔ دولت، چو جاهل که از منعم، به نعمت گشته غافل
مبند ای جان! اگر منعم شناسی در نعمت، به قفل ناسپاسی
چو گویی شکر، بر نعمت فزایند در صد لطف، بر رویت گشایند
به هر عضوی سپاسی بایدت گفت نه تنها با زبان، این دُر توان شُفت
که از هر مویی ار گویی ثنایی هنوز اندر سپاسش بینوایی^۵

* انوری:

شود زیادت شادی و غم شود نقصان

چو شکر و صبر کنی در میان شادی و غم

ز شکر گردد نعمت بر اهل نعمت بیش

بصبر گردد محنت بر اهل محنت کم^۶

◉ رعایت عدالت با دشمن

لَا يَحِيفُ عَلَى مَنْ يُنْفِضُ

خطبه ۲۴/۱۹۳

(حتی، نسبت به دشمن، تندرستی، روا، نمی‌دارد)

* الهی قمشه‌ای:

زیدخواهی، گرش خاطر، غمین است نه هرگز برجفایش، درکمین است
به دشمن هم نخواهد جور و بیداد که جانش راست، زیب دانش و داد
دری غیر از نکوکاری نشاید به روی دوست یا دشمن، گشاید
بیندیش از جفای خلق و هشدار که بیند کیفر خود، هر جفا کار
به نیکی کوش و در بیداد مفروش نازد دهر، کیفر را فراموش
چو تیر نیک و بد، جست از کمانت خودی، گر نیک پنداری، نشانت^۷

◉ رعایت حقوق دوستی

وَلَا يَأْتُمُّ فِيمَنْ يُحِبُّ

خطبه ۲۴/۱۹۳

(دوستی با کسی، مایهٔ جرئت و جسارتش در مقابل او نمی‌باشد)

* الهی قمشه‌ای:

دل روشن، نازد از گنه تار به راه دوستان، آن نیک رفتار
دلا در راه عصیان، چند تازی که خود سوزی و یاران را نوازی

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۸۸

۲- امثال و حکم، ج ۲، ص ۹۵۰ و ج ۴، ص ۱۷۳۰ و ج ۲، ص ۷۹۱

۳- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۱

۴- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۴

۵- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۵ و ۵۶

۶- دیوان انوری، ج ۲، ص ۶۹۱

۷- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۶

* لامع:

با کس سخنان ناپسندیده مگوی!

حرفی که شود کس از تو رنجیده مگوی!

عیب حرم حریم پاکان عیب است

ما دیده نگفتم، تو نادیده مگوی!

● رعایت حقوق همسایه

خطبه ۲۵/۱۹۳

وَلَا يُضَارُّ بِالْجَارِ

(همسایه آزار نیست)

* الهی قمشه‌ای:

مخواه آزدن همسایه، زنه‌ار زقرآن، در نبوش این نغز گفتار
 به احسان کوش، با همسایه و خویش زآزار دل آنسان، بسیندیش
 حق همسایه را در دفتر عشق سفارشها نموده دلبر عشق
 کتاب عشق قرآن را بیاموز به اشراقش چراغ جان، بیفروز

● پرهیز از آزار مصیبت دیده

خطبه ۲۵/۱۹۳

وَلَا يَشْمَتُ بِالمَصَائِبِ

(کسی را بخاطر پیشامدی که برای او پیش می‌آید،
 شماتت نمی‌کند)

* الهی قمشه‌ای:

نیازارد کسی را از نکوهش که خوب آزار دید از چرخ سرکش
 ور از دهرش، هزاران گونه رنج است نه بر دل بارو، نی بر رخ شکنج است
 «الهی» دام بگسل، دانه بگذار برون شو زین قفس، برطرف گلزار^۷

● حق گرای

وَلَا يَدْخُلُ فِي الْبَاطِلِ وَلَا يَخْرُجُ مِنَ الْحَقِّ

خطبه ۲۵/۱۹۳

(به محیط باطل وارد نمی‌شود و از دایره حق، گام به
 بیرون نمی‌نهد)

* قمشه‌ای:

نسبید راه باطل، آن نکونام نه از حق یک قدم بیرون نهد گام
 چنین گفتند ارباب حقایق چو بشگفتند چون باغ شقایق

● اعتراف به حق

يَعْتَرِفُ بِالْحَقِّ قَبْلَ أَنْ يُشْهَدَ عَلَيْهِ

(به حقیقت، ارج می‌نهد و بدان اعتراف می‌کند حتی قبل
 از اقامه بینه و شهادت شهود)

* الهی قمشه‌ای:

به حق زان پیش بر خویش آرد اقرار که بگشاید گواهی، لب به گفتار
 ز حق گویی، همه سود آشکارا به هر کار است، مردان خدا را
 بانکار حق ارگیری جهان را زیان باشد که سازی تیره، جان را^۱

● رازداری و امانت

لَا يُضَيِّعُ مَا اسْتَحْفِظَ

خطبه ۲۴/۱۹۳

(آنچه به او سپرده شده است، را ضایع نمی‌سازد)

* الهی قمشه‌ای:

امانات حق و خلق و دل و دین نگه دارد نکو، آن پاک آیین
 نگه دارد همه راز جهان را نسازد فاش، اسرار نهان را^۲

● تذکر پذیری

وَلَا يَنْسِي مَا ذُكِّرَ

خطبه ۲۵/۱۹۳

(چیزی که به او تذکر داده شده است را از یاد نمی‌برد)

* الهی قمشه‌ای:

تذکرهای قرآن را کند گوش نسازد یاد جانان را فراموش
 که یاد حق گر از دل شد، فراموش کند دیوت غلام حلقه در گوش^۳

* صائب تبریزی:

کسی که عیب ترا پیش چشم بنگارد

بیوس دیده‌ او را که بر تو حق دارد^۴

● عفت کلام

وَلَا يُنَابِزُ بِالْأَلْقَابِ

خطبه ۲۵/۱۹۳

(با القاب ناپسند و زشت کسی را نمی‌خواند)

* الهی قمشه‌ای:

به نام زشت مردم را نخواند نکوهش بر زبان، هرگز نراند
 خلاق را به القابی که زشت است نخواند هر که او نیکو سرشت است
 نیارد از زبان، بر خلق بیداد به خوش گفتار، هر دل را کند شاد^۵

۱- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۷

۲- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۸

۳- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۸

۴- کلیات صائب تبریزی، ص ۳۸۵

۵- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۸

۶- دیوان لامع، ص ۳۹۸

۷- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۹

که باشد در حقیقت باطل و حق گدایی ابد، شاهی مطلق
به باطل گر جهان گیری، گدایی چو حق را پیروی، کشور گشایی

● سکوت حکیمانه

إِنْ صَمَتَ لَمْ يَغْمُهُ صَمْتُهُ خطبه ۲۶/۱۹۳
(سکونش، مایه اندوه نمی باشد)

* الهی قمشه ای:

لب ار خاموش سازد از تکلم غمش نبود که دل دارد ترتم
به خاموشی توان با دل سخن گفت گهرهای حقایق بی زبان سفت
زلب چون زشت و زیبا در حجاب است خموشی به، زگفت ناصواب است
هر آن کو در دلش نقش نگار است به گاه خامشی سرگرم یار است
لبش خاموش و دل در صحبت دوست که با دل صحبت دلدار نیکو است
ببندد ای دل لب از گفتن، زمانی که دلبر گویدت راز نهائی^۱

* فیض کاشانی:

صمت حکمت می فزاید در دل اهل خرد
خاطر ما از زبان الکن ما روشن است^۲

● پرهیز از خنده مستانه

وَإِنْ ضَحِكَ لَمْ يَغْلُ صَوْتُهُ خطبه ۲۶/۱۹۳
(هنگام خندیدن، قهقهه مستانه، سر نمی دهد)

* الهی قمشه ای:

و گر خندد چو گل خندد در این باغ نه آشوب افکند در باغ، چون زاغ
چو غنچه لب گشاید در تبسم که آرد بلبلان را در ترتم
لب خندان خوش است اما نه چندان گل از خنده خزان گردد به بستان
بخندد ای نازنین! لیکن بیندیش که لبخند فزون، دل را کند ریش

● شکیبایی در برابر ظالم

وَإِنْ بُغِيَ عَلَيْهِ صَبْرٌ حَتَّى يَكُونَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي يَنْتَقِمُ لَهُ

خطبه ۲۶/۱۹۳

(اگر به حق او تجاوز شود، صبر می کند، تا آنجا که خدا از او دفاع می کند و انتقام می گیرد)

* الهی قمشه ای:

شکبید گر ز مردم ببندد استم که خواهد داد او سلطان عالم
که چون قهرش ستمگر را زیون کرد بساطش همچو گردون، سرنگون کرد
ستمگر را به کیفر، دست ببندد که بر وی ابر گردید برق خندد^۳

● مایه آرامش مردم

وَأَرَاحَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ خطبه ۲۷/۱۹۳
(مردم در سایه او می آرند و در آسایش و راحتی
بسر می برند)

* الهی قمشه ای:

ز رنج آرد به راحت مردمان را نشانند فتنه دور زمان را
چو بتوان شد دوی دردمندان نشاید گشت درد مستمندان
به رنج مردم از خورسند گردی به زنجیر ستم پابند گردی
ز من بنیوش و جای بدنکوبی به کار خلق کن گر پاک خوبی^۴

* صائب تبریزی:

دل شکسته بدست آر با تهی دستی
همیشه سبز و سرافراز چون صنوبر باش
به میوه کام جهان گر نمی کنی شیرین
چو سرو و بید به هر حال سایه گستر باش

...

گزیند هر که سود دیگران را بر زیان خود
به اندک فرصتی صائب زیانش سود می گردد^۵

● در فکر آسایش مردم بودن

نَفْسُهُ مِنْهُ فِي عَنَاءٍ وَالنَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ

خطبه ۲۶/۱۹۳

(نفس او، از دست او در زحمت است لیکن مردم در سایه
او در آسایشند)

* الهی قمشه ای:

به خلق آسایش آرد خویش را رنج که جوید در خراب خویشتن گنج
تو نیز ای جان چو مردان وفا کیش جهان را نوش باش و خویش را نیش^۶

* سعدی:

حاصل نشود رضای سلطان تا خاطر بندگان نجویی
خواهی که خدای، بر تو ببخشد با خلق خدای، کن، نکویی^۷

۱- دیوان الهی قمشه ای، ص ۵۹ و ۶۰

۲- دیوان فیض کاشانی، ص ۴۴

۳- دیوان الهی قمشه ای، ص ۶۰ و ۶۱

۴- دیوان الهی قمشه ای، ص ۶۲

۵- کلیات صائب تبریزی، ص ۶۸۰ و ۳۷۶

۶- دیوان الهی قمشه ای، ص ۶۲

۷- کلیات سعدی گلستان، ص ۵۶

پس آنکه شاه فرمود از سر ناز که راز اینسان کند با محرم راز
اگر سزا دل محرم کند گوش در افتد تا ابد سرمست و مدهوش
سخن این بود و پند این بود و راز این حق این بود و حقیقت بی مجاز این^۴

* امام خمینی (ره):

عاشق از هر چیز جز دلدار، دل برکنده خامش

چونکه با خود جز حدیث عشق گفتاری ندارد

* عطار نیشابوری:

بس آه پرده سوز که از قعر دل بزد بس نمره عجیب که از قعر جان کشید^۵

* نظامی گنجوی:

حسن باقی دید و از فانی برید عیش باقی راز فانی برگزید^۶

* عطار نیشابوری:

لکن از بی طاقی از جان پاک برکشید آهی بغایت دردناک

...

این بگفت آن ماه و دست از جان فشانند

نیم جانی داشت بر جانان فشانند

...

گشت پنهان آفتابش زیر میخ جان شیرین زو جدا شد ای دریغ

...

لحن ایشان هر که را در گوش شد بی قرار آمد ولی مدهوش شد^۷

○ مرگ و قضا و قدر

فقال له قائل: فما بالك يا امير المؤمنين

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَيْحَكَ، إِنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ وَقْتًا لَا يَعْذُوهُ

وَسَبَبًا لَا يَتَجَاوَزُهُ خطبه ۲۹/۱۹۳

(امام (ع) پاسخ داد: وای بر تو (مگر نمی دانی که هر
اجلی، وقت خاصی دارد که از آن دور نمی شود و سبب
مشخصی دارد که از آن تجاوز نمی کند)

* الهی قمشه ای:

فضولی گفت شه را در تو چون بود که آوای تو این تأثیر بنمود
شه از گفتار آن نادان بر آشفت به پاسخ بهر تعلیمش چنین گفت

۱- دیوان الهی قمشه ای، ص ۶۲

۲- دیوان الهی قمشه ای، ص ۶۳

۳- شاهنامه فردوسی، ص ۲۳۰

۴- دیوان الهی قمشه ای، ص ۶۳

۵- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۹۹

۶- دیوان صور معانی، ص ۲۷۷

۷- دیوان عطار نیشابوری، (منطق الطیر)، ص ۵۹، ۸۸، ۹۲

○ آخرت گزایی

أَتَعَبَ نَفْسَهُ لِأَخِرَتِهِ خطبه ۲۷/۱۹۳

(نفس خود را جهت تأمین آخرت به تعب و خستگی
می کشاند)

* الهی قمشه ای:

تن آسایی رها کرد آن دل آزاد که آساید در اقلیم روان شاد
فرو ماندن به چاه تن پرستی روان را جاودان دارد به پستی^۱

○ پرهیز از تکبر و نیرنگ

بُعْدُهُ عَمَّنْ تَبَاعَدَ عَنْهُ زُهْدٌ وَتَزَاهَةٌ وَدُنُوهُ مَكَّنٌ دَلَامِنُهُ
لَيْنٌ وَرَحْمَةٌ خطبه ۲۷/۱۹۳

(کناری گیری او نسبت به برخی از افراد فقط به منظور
زهدورزی و پاک ماندگی است و معاشرت او از بعضی از
افراد نیز بخاطر (تواضع) مهربانی و نرم خوئی می باشد)

* الهی قمشه ای:

چو دور از خلق گردد در تفرد نزهت خواهد و زهد و تجرد
نی از مردم به کبر و ناز دور است چنان کنز طبع ارباب غرور است
شود نزدیک با مردم که شاید دری از عشق بر دلهای گشاید
گریز ای عقل کامد عشق خونریز و یا پروانه شوز آتش مبرهیز
بر آتش زن که شمع بزم لاهوت فروزد جان و سوزد جسم ناسوت^۲

* فردوسی:

اگر بر فرازی دگر در نشیب نباید نهادن سر اندر فرب^۳

○ تأثیر پند و اندرز در جان پرهیزکار

ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَهَكَذَا تَصْنَعُ أَلَمْوَاعِظُ أَلْبَالِغَةُ بِأَهْلِهَا؟

خطبه ۲۸/۱۹۳

(امام فرمود: پند و اندرز حکیمانه، و برخاسته از دل، با
اهل خود این چنین تأثیر می بخشد؟)

* الهی قمشه ای:

چو سلطان سخن در سوز و در ساز به لحن عشق کرد این قصه آغاز
سرانجام آن حریف عشق بنیاد برد فریاد و رفت از هوش و جان داد
نمود آن عاشق، اسرار ازل گوش به پای شمع شد پروانه مدهوش
شنید از گوش دل آوای معشوق فکند از شوق، سر در پای معشوق
بلی رسم و ره عشاق این است طریق جانفشانیان چنین است
از آن پس گفت شه زان داشتیم بیم که دل باز، کند جان نیز تسلیم
گران بودم سخن گفتن در این باب که تابید مهر و گردد ماه بی تاب
بسرون از پرده افتد راز جانش بیاساید ز قید تن روانش

* شهریار:

بهوش باش که با عقل و حکمت محدود

کمال مطلق گیتی کجا توانی یافت^۵

* سنالی غزنوی:

با تقاضاء عقل و نفس و حواس کی توان بود کردگار شناس
غایت عقل در رهش حیرت مایه عقل سوی او غیرت^۶

* لامع:

بر معرفت کنه کمالت اشیاء در داده، همه ندای لأَعْلَمُ لَنَا
در بادیه عجز از ایشان خیزد سُبْحَانَكَ لأَعْلَمُ لَنَا إِلَّا مَا

...

کی وصف و حد ذات تو، گنجد به معیار خرد

کشف رموز مِنْ لَدُنْ، ممکن کجا از لاله‌ها

...

ای ذات تو برون بُود از حیّز مکان پنهان بود وجود تو در هر چه شد عیان
ذات تو برتر آمده از حیطة خیرد اندر ادای وصف تو أَلَكُنْ بُود بیان
بهر ادای معرفت ذات تو خرد از برگ هر گیاه گشاید، دو صد زبان

...

دریا به چه سان جا به دل قطره توان داد

کی معرفت ذات تو گنجد به گمان‌ها^۷

* عطار نیشابوری:

ای خرد سرگشته درگاه تو عقل را سر رشته گم در راه تو

...

در جلالت عقل و جان فرتوت شد عقل، حیران گشت و جان مبهوت شد

...

عقل در سودای او حیران بماند جان ز عجز انگشت در دندان بماند
عقل را برگنج وصلش دست نیست جان پاک آن جایگه کو هست نیست^۸

* سعدی:

ما نتوانیم حق حمد تو گفتن

با همه کز و بیان عالم بالا

سعدی از آنجا که فهم اوست سخن گفت

ورنه کمال تو، وهم کی رسد آنجا

...

که بر بخت سیاهت وای و صد وای ز خواب جهل زین پس دیده بگشای
که هر مرگی ز فرمان ازل خواست به هنگامی و شرطی بی‌کم و کاست
مبادا دیگر این ناخوش بیانت که دیو افکند بی شک بر زیانت^۱

* سعدی:

یکش چنانکه توانی که بنده را نرسد

خلاف آنچه خداوندگار فرماید

نه زنده را به تو میل است و مهریانی و بس

که مرده را به نسیمت روان بیاساید

میسر کشته شمشیر عشق را جونی

چنانکه هر که بیند برو بخشاید^۲

...

قضا دگر نشود ور هزار ناله و آه

به کفر یا به شکایت بر آید از دهنی

فرشته‌ای که وکیل است بر خزاین باد

چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی^۳

خطبه ۱۹۴

• ضرورت هوشیاری در راه حق

أَوْصِيكُمْ، عِبَادَ اللَّهِ، وَأَحْذَرُكُمْ أَهْلَ النِّفَاقِ، فَإِنَّهُمْ
الضَّالُّونَ الضَّالُّونَ

خطبه ۴/۱۹۴

(بندگان خدا! شما را به تقوی پیشگی دعوت می‌کنم و نسبت به مردم نفاق پیشه، به شما هشدار می‌دهم زیرا اینان گمراهان و گمراه کننده‌اند)

* نراقی:

اندرین ره، جان من باهوش باش پای تاسر، چشم باش و گوش باش^۴

خطبه ۱۹۵

• عجز از معرفت خدا

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ مِنْ آثَارِ سُلْطَانِهِ، وَجَلَالَ كِبَرِيَّائِهِ مَا
حَيْرَ مُقْلَ الْعُقُولِ مِنْ عَجَائِبِ قُدْرَتِهِ وَرَدَعَ خَطَرَاتِ هَمَائِمِ
النَّفُوسِ عَنْ عِزِّ قَانِ كُنْهِ صِفَتِهِ

خطبه ۱/۱۹۵

(سپاس خدای را سزااست که آثار قدرت و عظمت و کبریائیش را چنان آشکار ساخت که دیدگان خرد آدمی را در باب درک عجائب صنع و شگفتیهای قدرت او حیران کرده و اندیشه‌های قلبی و خطورات نفوس را از دستیابی به کنه ذات خویش عاجز ساخته است)

و خ ۱/۱۵۵، ۱/۲۱۳، ۲۶/۱۶۵، ۱/۱۸۵، ۱۳/۱۹۱ و ۱۴

۱- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۴

۲- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۱۲

۳- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۸۴

۴- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۳۸۰

۵- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۲۰

۶- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۶۲ و ۶۳

۷- دیوان لامع، ص ۶۰۳، ۱۴۰، ۴۲۹ و ۱۰۹

۸- دیوان عطار نیشابوری (منطق الطیر)، ص ۱۱، ۹ و ۱۰

(بندگان خدا آگاه باشید که خدا شما را بیهوده میافرید و بدون راهنما، رهایتان نکرد)

* فروغی بسطامی:

هرگز ایجاد نمی‌کرد خدا آدم را

عین مقصود گر آن شوخ پریزاده نبود^۵

* لامع:

آخر بنگر کجا بود منزل تو

زین داد و ستد، چه می‌شود، حاصل تو

بشتاب که گُل کند ترا شاخ عمل

ز آن پیش که خار بردم، از گِل تو^۶

* سنائی غزنوی:

همه مقصود آفرینش کون توئی ای غافل از معونت و عون

...

همه مقصود آفرینش اوست اهل تکلیف و عقل و بینش اوست

عرش و فرش و زمان برای ویست وین تبه خاکدان نه جای وی است^۷

* لامع:

دست احسان تو باز است به عاصی و مطیع

کرم فیض مآل تو کجا هست که نیست^۸

* عطار نیشابوری:

گفته من با شما ام روز و شب یک نفس فارغ مباشید از طلب

...

چون به دریا می‌توانی راه یافت سوی یک شبنم چرا باید شتافت

...

گر به دست آید ترا گنجی گهر در طلب باید که باشی گرم‌تر^۹

* امام خمینی(ره):

آنروز که عاشق جمالت گشتم دیوانه روی بی‌مثالت گشتم

دیدم نبود درد و جهان جز تو کسی بیخود شدم و غرق کمال گشتم^{۱۰}

۱- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۱۱، ۴۵۶، ۴۵۷، ۵۷۴، ۵۹۴، ۵۸۸، ۶۱۶ و ۶۴۰

۲- دیوان کامل جامی، ص ۱۰۷، ۱۸۵ و ۷۳۸

۳- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۹

۴- دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۷۵

۵- دیوان فروغی بسطامی، ص ۸۴

۶- دیوان لامع، ص ۶۱۵

۷- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۳۷۴ و ۳۷۵

۸- دیوان لامع، ص ۱۹۰

۹- دیوان عطار نیشابوری (منطق الطیر)، ص ۴۷، ۴ و ۱۸۵

۱۰- دیوان اشعار امام خمینی(ره)، ص ۲۲۰

آنکه من در قلم قدرت او حیرانم

هیچ مخلوق ندانم که در او حیران نیست

...

در تو حیرانم و اوصاف معانی که تراست

و اندر آن کس که بَصَر دارد و حیران تو نیست

...

خلایق در تو حیرانند و جای حیرتست الحق

که مه را بر زمین بینند و مه بر آسمان باشد

...

تو به سیمای شخص می‌نگری ما در آثار صنع حیرانیم

...

چگونه وصف جمالش کنم، که حیران را

مجال نطق نباشد که باز گوید چون

...

من در بیان وصف تو حیران بمانده‌ام

حدی است حسن را و تو از حد گذشته‌ای

...

صبحم از مشرق بر آمد باد نوروز از یمین

عقل و طبعم خیره گشت از صنع «رب العالمین»

...

فکرم به منتهای جمالت نمی‌رسد کز هرچه در خیال من آمد نکوتری

...

کمال حسن رویت را صفت کردن نمی‌دانم

که حیران باز می‌مانم، چه داند گفت حیرانی^۱

* جامی:

این چه حُسن است و این چه زیبایی که درو کاینات حیرانند

...

شد چشم عقل خیره چو در مبدأ ازل حسنت نمود جلوه در آینه صفات

...

پنهانی تو پیدا، پیدایی تو پنهان هم از همه پنهانی، هم بر همه پیدایی^۲

* الهی قمشه‌ای:

نیاید سوی ذاتش دانشی راه بماند یوسف اندیشه در چاه^۳

* فروغی:

همه از حیرت ما وَّ اِلَه و حیرت زده‌اند

بس که در صورت زیبای تو حیران شده‌ایم^۴

● هدف خلقت

وَأَعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا وَلَمْ يُرْسِلْكُمْ هَمَلًا

● حضور همه جای خدا

وَإِنَّهُ لَبِكُلِّ مَكَانٍ، وَفِي كُلِّ حِينٍ وَأَوَانٍ وَمَعَ كُلِّ
إِنْسٍ وَجَانٍ... خطبه ۵/۱۹۵

(خدا در همه مکانها و همیشه و همه آنات با آدمی و پریان است)

* عطار نیشابوری:

تو از دریا جدایی و عجب آنک ز تو یک لحظه این دریا جدا نیست
تو او را حاصلی و او ترا گم تو او را هستی اما او ترا نیست^۱

* فیض کاشانی:

ای بما آثار صنع تو پدید وی تو پنهان در درون جان ما
ای تو هم آغاز و هم انجام خلق وی تو هم پیدا و هم پنهان ما
گوش‌ها را سمع و چشمان را بصر در دل و در جان ما ایمان ما
ای جمالت کعبه ارباب شوق وی کمالت قبله نقصان ما^۲

* عطار نیشابوری:

از نهانی کس ندیدت آشکار وز هودایت پنهان کس ندید^۳

● نشانه‌های قیامت

يُنْفَخُ فِي الصُّورِ قَرْهَقُ كُلِّ مُهْجَةٍ وَتَبْكُمُ كُلُّ لَهْجَةٍ

خطبه ۱۲/۱۹۵

(آنگاه که در صور دمند، هر جایی از تن برآید و هر زبانی لال شود)

* مولوی:

همچو اسرافیل کاوازش به فن مردگان را جان در آرد در بدن
سازد اسرافیل روزی ناله را جان دهد پوسیده صد ساله را^۴

* فیض کاشانی:

هان رستخیز جان رسید شد در بدن زلزال‌ها
افکند تن ائقال‌ها بگشود جان را بال‌ها
افکند هر حامل جنین از هول زلزال زمین
گشتند مست و این چنین انداختند احوال‌ها
بیهوش شد هر مرضعه از شدت این واقعه
دست از رضاعت بازداشت بیخود شد از احوال‌ها
انسان چو دید این حال‌ها گفت از تعجب مال‌ها
گفتند از عرض بدن بیرون فتاد ائقال‌ها
گفت این زمین اخبارها وحی آمدش در کارها
از «رَبِّكَ آوْخِي لَهَا» کرد او عیان احوال‌ها^۵

● رحمت و غضب الهی

لَا يَشْغَلُهُ غَضَبٌ عَنْ رَحْمَةٍ وَلَا تَوَلُّهُ رَحْمَةٌ عَنْ عِقَابٍ

خطبه ۷/۱۹۵

(غضب خدا مایه کاستی رحمت وی نگردد و رحمت او باعث نادیده انگاشتن عقاب و کفر عاصیان نشود)

* قطره چارمحالی اصفهانی:

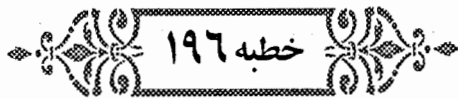
عفو و خشم او بود سرمایه سود و زیان
خشم و عفو او بود پیرایه خوف و رجاء^۶

* عطار نیشابوری:

بر غضب چون داشت رَحْمَتِ يَبْقِيَتِي گر عدد بود از آخرد هموار شد^۷

* شهریار:

پس، منتظر غَيْظِ وَ غَضَبِ باید بود زیرا که جهان به جاهلیت برگشت^۸



● دنیا شناسی

وَأَحْذَرُكُمْ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا دَارُ شُخُوصٍ وَمَحَلَّةٌ تَنْغِيصُ سَاكِنَهَا
ظَاغِنٌ وَقَاطِنُهَا بَائِنٌ خطبه ۱/۱۹۶

(شمارا نسبت به توجه افراطی بدنیا و دنیا زدگی هشدار می‌دهم زیرا دنیا خانه رخت بر بستن و کوی تلخ کامی و نامرادی است ساکنان آن در آستانه کوچ کردن و جاگرفتگان آن آماده جدایی و دل بریدن اند.)

وخ ۱/۲۰۳

* شهریار:

تازه جهان هم قفسی بیش نیست پیر شود هر که در او بیش زیست
پا به فرار است از این تنگ جای جان به فشار است در این تنگنای
جان تو، مرغی است بلند آشیان خو نکند، با قفس خاکیان
چون قفس خاکی تن بشکند کون و مکان عرصه جولان کند

...

۱- دیوان عطار نیشابوری، ص ۱۵۲

۲- دیوان فیض کاشانی، ص ۴

۳- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۹۵

۴- مثنوی معنوی، د، ص ۳۹

۵- دیوان فیض کاشانی، ص ۴

۶- حقیقة الشعراء، ج ۲، ص ۱۴۳۴

۷- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۲۹

۸- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۰۲۱

*ناصر خسرو:

گیتی سرای رهگذران است ای پسر زین بهتر است نیز، یکی مستقر مرا^۸

*لامع:

جهان فانی چو بحر باشد، در آن حوادث چو موج پیدا
قضاش گرداب سان معلق، وجود آدم در آن حبایی^۹

خطبه ۱۹۷

• علی (ع) و صراط مستقیم حق

قَوِّ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِنِّي لَعَلِّي جَادَّةٌ الْحَقِّ

خطبه ۱۹۷/۶

(سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست بدون تردید،
من در صراط حق و سعادت)

*فردوسی:

خداوند هستی و هم راستی نخواهد ز تو کژی و کاستی^{۱۰}

خطبه ۱۹۸

• منزلت پیامبر (ص)

وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا نَحِيبُ اللَّهِ وَسَفِيرُ وَحْيِهِ وَرَسُولُ رَحْمَتِهِ

خطبه ۱۹۸/۲

(گواهی می‌دهم که محمد، برگزیده خدا و آورنده وحی
او و باب و رساننده رحمت وی می‌باشد)

*رجاء اصفهانی:

گفت راوی این چنین اندر کتاب شرحی از پیغمبر (ص) ختمی مآب
کان شے دنیا و دین فخر بشر قُلم ایجاد را یکستا گهر
آن یگانه پیشوای اهل دین عقل اول «رَحْمَةُ لِّلْعَالَمِينَ»^{۱۱}

۱- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۷۴ و ۱۱۵۰

۲- دیوان عطار نیشابوری، ص ۴۱۷ و ۵۳۴

۳- دیوان امام خمینی، ص ۱۰۳

۴- دیوان فروغی بسطامی، ص ۲۳

۵- دیوان حذیقه الحقیقه، ص ۳۶۹

۶- لغت نامه دهخدا، ص ۱۵۷

۷- دیوان نظامی گنجوی، ص ۳۹۸

۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۲

۹- دیوان لامع، ص ۵۰۴

۱۰- شاهنامه فردوسی، ج ۱، ص ۱۹۸

۱۱- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۳۵

این زمان زندانیان بینی به ظاهر زنده اقا

زندگی چون مُرده با اینها فشار قبر دارد

...

زندگانیم و زمین زندان ماست زندگانی درد بی‌درمان ماست
رانسده‌گانیم از بهشت جاودان وین زمین زندان جاویدان ماست
گندم آدم چه با ما کرده است کاسیای چرخ سرگردان ماست

...

ولیکن زندگی مجموعه پست و بلندی‌هاست

سرازیرش به آسانی و سربالا به دشواری است

...

کار دنیا کار با هنجار نیست یکدمی، دمساز با هشیار نیست
گر چه پائین راندنش آسان بود لیکن بالا بردنش دشوار نیست
جاهل از پائین نشینی در فرار صدر می‌جوید هر آن بیدار نیست^۱

*عطار نیشابوری:

مشو مغرور چندین نقش بنای جمله بر دریا نهادیم

...

ز دولتی بجه نازی، که تا که چنم زنی اثر نبینی ازو، در جهان اگر بینی^۲

*امام خمینی (ره):

این قفل‌ها را باز کن از این قفس پرواز کن
انجام را آغاز کن کانه از یار آوا بود
این تارها را پاره کن و این دردها را چاره کن
آواره شو آواره کن از هر چه هستی زابود^۳

*فروغی بسطامی:

پایه عمر گرانمایه بر آب است بر آب
همه جا شاهد این نکته حباب است حباب^۴

*سنائی غزنوی:

دشمن تست، دوست چون داری؟ دیر و زودش به جای بگذاری^۵

*مولوی:

این سرا و باغ تو زندان توست ملک و مال تو بلای جان توست

*اوحدی:

راه دنیا زبهر رفتن توست نه زبهر فراغ و خفتن توست^۶

*نظامی گنجوی:

منه دل بر جهان کین سرد ناکس وفا داری نخواهد کرد باکس
چه بخشد مرد را این سفله ایام که یک باز بستاند سرانجام
به صد نوبت دهد جانی به آغاز به یک نوبت ستاند، عاقبت باز^۷

* عطار نیشابوری:

بخت او سرنگونی بُتان امت او بهترین امتان^۱

...

ذره‌ای است انجم ز خورشید رخت نقطه‌ایست افلاک از پرگار تو^۲

...

تو آن وقتی نبی الله بودی که آدم بود یک کف خاک نمناک^۳

● توجه به معاد

إِلَيْهِ يَكُونُ مَعَادُكُمْ... خطبه ۳/۱۹۸

(بازگشت شما به سوی اوست)

* مولوی:

کر جهان زنده ز اول آمدیم باز از پستی سوی بالا شدیم
جمله اجزا در تحرک در سکون ناطقان، «کَافَا إِلَه راجعون»^۴

● برترین پرستش

أَوْصِيَكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ.... وَإِلَيْهِ مُنْتَهَى رَغْبَتِكُمْ وَتَخَوُّهُ
قَصْدُ سَبِيلِكُمْ خطبه ۳/۱۹۸(شما را به رعایت تقوی الهی فرا می‌خوانم... خدایی که
سرانجام خواسته‌های شما به او منتهی می‌گردد و مقصود
اصلی از سیر و حرکت شما در اوست)

* شیخ بهائی:

ما ز دوست غیر از دوست، مطلبی نمی‌خواهیم
حور و جنت ای زاهد، بر تو باد ارزانی^۵

● نقش تقوی

فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ دَوَاءٌ دَاءٍ قُلُوبِكُمْ، وَبَصَرٌ عَمَى أَفْئِدَتِكُمْ،
وَشِفَاءٌ مَرَضِ أَجْسَادِكُمْ، وَصَلَاحٌ فَسَادِ صُدُورِكُمْ، وَطَهْوَرُ
دَنَسِ أَنْفُسِكُمْ خطبه ۴/۱۹۸(بدون تردید تقوی داروی شفابخش بیماری قلبی شما،
روشنایی بخش دیدگان نابینای شما، شفابخش بیماری
جسمانی تان، عامل اصلاح کسالت‌های سینه‌تان و باعث
تطهیر و تهذیب نفس شماست)

* امام خمینی(ره):

درد من عشق تو و بستر من، بستر مرگ

جز توام هیچ طبیبی و پرستاری نیست

لطف کن لطف و گذر کن به سر بالینم

که به بیماری من، جان تو! بیماری نیست^۶

* سنایی غزنوی:

دین طلب کن گرت غم دین است که کلید در دلت این است

...

شود روشن دل و جانت ز شرع و سنت احمد

از آن کز علت اولی قوی شد جوهر نانی

چه سُستی دیدی از ست که رفتی سوی بی‌دینان

چه تقصیر آمد از قرآن که گشتی گرد لامانی

در کُفر و جهودی را از اول چون علی برگزین

که تا آخر چُنو یابی ز دین تشریف ربّانی^۷

* فیض کاشانی:

نیازمند خدا از دو کون مستغنی است

که هر چه در دو جهان هست در خدایی هست

توان بتقوی و طاعت جهان بدست آورد

رساست دست کسی را که پارسایی هست

توانی آنکه کنی بر دو کون پادشهی

اگر ترا به سر خویش پادشایی هست

● اطاعت و پرستش

فَاجْعَلُوا طَاعَةَ اللَّهِ شِعَاراً دُونَ دِئَارِكُمْ

خطبه ۵/۱۹۸

(اطاعت از خدا را کار مایه عمل خود قرار دهید نه

پوشش و ظاهر سازی زندگی تان) وخ ۹/۱۷۲

* فردوسی:

چو یزدان پرستی پسندیده‌ای جهان چون سرشگ و تو چون دیده‌ای

بسی از جهان آفرین یاد کن پرستش برین یاد بنیاد کن

تو بادی و آبی سرشته به خاک فراموش مکن راه یزدان پاک^۸

* اقبال لاهوری:

در اطاعت کوش ای غفلت شعار می‌شود از جبر پیدا اختیار

ناکس از فرمان پذیری کس شود آتش آژ باشد ز طغیان حس شود^۹

۱- دیوان منطق الطیر، ص ۱۸

۲- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۵۵

۳- فرهنگ تلمیحات، ص ۷۱

۴- دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۴۴

۵- دیوان شیخ بهائی(ره)، ص ۱۱۴

۶- دیوان اشعار امام خمینی(ره)، ص ۷۲

۷- دیوان صور معانی، ص ۷۰

۸- شاهنامه فردوسی، ص ۵۰۲

۹- دیوان اقبال لاهوری، ص ۲۹

● ره آورد تقوی

فَنَ أَخَذَ بِالتَّقْوَى عَزَبَتْ عَنْهُ الشَّدَائِدُ بَعْدَ دُنُوهَا

خطبه ۸/۱۹۸

(کسی که به تقوی روی آورد، مشکلات و دشواری‌های زندگی وی یکی پس از دیگری حل می‌شود)

* مولوی:

هیبت حق است این از خلق نیست هیبت این مرد صاحب دلق نیست
هر که ترسید از حق و تقوی گزید ترسد از وی جن و انس و هر که دید

...

عاشق آینه باشد روی خوب صیقل جان آمد از «تَقْوَى الْقُلُوبِ»^۱

* غزنوی:

آلا تا از جهان تنگ ترکیب حلاوت کس نبیند بی مرارت

● ره آورد تقوی (آسان شدن مشکلات)

(التقوى) وَأَسْهَلَتْ لَهُ الْأَصْعَابَ بَعْدَ انْصَابِهَا

خطبه ۹/۱۹۸

(آنکس که دست به دامن تقوی زند، شدائد و سختی‌های زندگی بر او، سهل و آسان شوند)

* عثمان سامانی:

لیکن اندر مشرب فرزندگان همری صعب است با دیوانگان
همری به عقل و صاحب شرع را تا از او جوئیم اصل و فرع را^۲

* سعدی:

چه کند بنده‌ای که از دل و جان نکند خدمت خداوندی؟^۳

● اطاعت و بندگی

فَعَبَّدُوا أَنْفُسَكُمْ لِعِبَادَتِهِ وَأَخْرَجُوا إِلَيْهِ مِنْ حَقِّ طَاعَتِهِ

خطبه ۱۱/۱۹۸

(نفس خودتان را برای عبادت خدا رام کنید و در راستای بجای آوردن و ادای حق طاعت به سوی او بحرکت درآید)

* فیض کاشانی:

جز خدا را بندگی حیف است حیف بی غم او زندگی حیف است حیف
در غمش در خلد، عشرت چون کنم ماندگی از بندگی حیف است حیف
جز به درگاه رفیعش سرقینه بهر غیر افکندگی حیف است حیف
سر ز عشق و دل ز غم خالی مکن بی خیالش زندگی حیف است حیف

عمر و جان در ساحت حق صرف کن در جهان جز بندگی حیف است حیف
یارب از عشقت بده شوری مرا فیض را افسردگی حیف است حیف^۴

* نراقی:

پس نه هر کس بنده باشد ای پسر بندگی را هست آداب دگر
بنده آن باشد که بند خویش نیست جز رضای خواهش در پیش نیست
گر ببرد خواهجه او را با و دست دست دیگر آورد کاین نیز هست
ور کشد تیغ او کشد گردن درست یعنی اینک گردنم در حکم تست
نی ز خدمت مزد خواهی نی عوض نی سبب جوید ز امرش نی غرض^۵

* شیخ محمود شبستری:

بنده چون بندگی بکار آرد بندگی خواجگیش بار آرد^۶

* مولوی:

بندگی او به از سلطانی است که آنا خیز دم شیطانی است
فرق بین و برگزین تو ای خسیس بندگی آدم از کبرلیس^۷

* امیر خسرو دهلوی:

نیست مگر بهر پرستش گری هر چه بدهر آدمی است و پری
ای بطلالت چو فرومایگان چند خوری نعمت حق رایگان^۸

* شیخ محمود شبستری:

بنده از بندگی شود مهتر چیست جز بندگی ترا مهتر^۹

* نراقی:

چون سبب جویی تو، بنده نیستی دیده بگشا پس بین خود کیستی
بنده آن نبود که مخلوق است، بس اسب و استر را نگوید بنده کس^{۱۰}

* فیض کاشانی:

عشق گسترده است خوانی بهر خاصان خدا
می‌زند هر دم صلائی «نَارِعُوا نَحْوًا لِلْفَاءِ»
می‌کند از جان به استقبال اهل دل قیام
خُذْ مُدَاماً يَا أَخَانَا خَيْرَ مَقْدَمٍ مَرْحَبَا

۱- مثنوی معنوی مولوی، دفتر ۱، ص ۳۱ و ۶۳

۲- دیوان عثمان سامانی، ص ۹۷

۳- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۶۱۱

۴- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۲۶

۵- دیوان مثنوی طاقدیس، ص ۳۶

۶- دیوان سعادت نامه، ص ۲۳۸

۷- فرهنگ تلمیحات، ص ۱۳۶

۸- امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۵۱

۹- دیوان سعادت نامه، ص ۲۳۶

۱۰- دیوان مثنوی طاقدیس، ص ۳۶

* سلمان ساوجی:

ما چون قلم نخواهیم از دوست سرکشیدن
از دوست یک اشارت از ما به سر دويدن

* سوزنی سمرقندی:

اگر ضمان کنی آنجا به خدمت آید هست
ز تو اشارت و از بنده بردن فرمان^۶

* شهریار:

چون از پی پیغمبران پیمودی این راه
خود بشنوی بانگ درای کاروانی^۷

● اسلام دین جهانی

ثُمَّ إِنَّ هَذَا الْإِسْلَامَ دِينَ اللَّهِ الَّذِي اصْطَفَاهُ لِنَفْسِهِ وَأَصْطَنَعَهُ
عَلَىٰ عَيْنِهِ وَأَصْغَفَهُ خَيْرَةَ خَلْقِهِ وَأَقَامَ دَعَائِمَهُ عَلَىٰ مَحَبَّتِهِ أَذَلَّ
الْأَذْدِيَّانَ بِعِزَّتِهِ وَوَضَعَ الْمِلَلَ بِرَفْعِهِ وَأَهَانَ أَعْدَاءَهُ بِكَرَامَتِهِ

خطبه ۱۲/۱۹۸

(این اسلام، دین خدا است، آئینی که خدا آنرا برای
خویش برگزید و آنرا با توجه ویژه‌ای منظور داشته و
برای بهترین خلق خود انتخاب کرده است، پایه‌های آن
را بر محبت به خود استوار ساخته و سایر ادیان را در
برابر آن خاضع و در مقابل همه ملل سرافراز داشته و
مخالفان آن را در برابر کرامتش خوار و بی‌مقدار
ساخته است)

* اقبال لاهوری:

قوم تو از رنگ و خون بالاتر است قیمت یک آسودش صد آحمر است
قطره آب وضوی قنبری در بسها برتر ز خون قیصری
فراز از باب و ام و اعمام باش همچو سلمان زاده اسلام باش
ملت ما شأن ابراهیمی است شهد ما ایمان ابراهیمی است^۸

* ملک الشعراء بهار:

قانون نهاد و شرع بدید آورد و آراست ملک و دولت سرمد را
قانون او گرفت همه گیتی چون تند باد وادی و قد قذرا^۹
و آنکس که سر ز طاعت او بر تافت گردن نهاد تیغ مُهتَد^{۱۰} را^{۱۱}

۱- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۱ و ۵

۲- دیوان اشعار امام خمینی، ص ۱۶۲ و ۹۸

۳- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۵۱

۴- گلزار ادب، ص ۲۸۷ و ۲۹۰

۵- دیوان امام خمینی(ره)، ص ۱۹۹

۶- دیوان صور معانی، ص ۲۸۱

۷- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۱۲۹

۸- دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۰۹

۹- دشت

۱۰- شمشیر هندی

۱۱- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۲۷

هر که نوشد جرعه‌ای زان زنده گردد جاودان

هر که گردد مست از آن یابد بقا اندر فنا
آید از غیب این ندا هر دم به روح خاکیان
سوی بزم عشق آید هر که می‌جوید خدا
نیست عیشی در جهان مانند عیش بزم عشق
فیض را یارب به بزم عشق خود راهی نما

...

از بهر بندگیت به دنیا فتاده‌ایم ای بندگیت دانه و دنیات دام ما
از صدق بندگیت به دل دانه‌ای فکن شاید که عشق و معرفت آید به‌دام ما
بی‌صدق بندگی نرسد معرفت به کام بی‌ذوق معرفت نشود عشق رام ما^۱

* امام خمینی(ره):

لذت عشق تو را جز عاشق محزون نداند
رنج لذت بخش هجران را بجز مجنون نداند
تا نگشتی کوهکن شیرینی هجران ندانی
ناز پرورده ره آورد دل پر خون نداند

...

زاهد از روضه رضوان و رخ حور مگوی
خم زلفش نه به صد روضه رضوان بدهم

...

خسرو از شربنی شیرین نیابد رنگ و بویی
تا چو فرهاد از درویش رنگ و بو بیرون نداند
غرق دریا جز خروش موج بی‌پایان نبیند
بادیه پیمای عشقت ساحل و هامون نداند
جلوه دلدار را آغاز و انجامی نباشد
عشق بی‌پایان ما جز آن چرا و چون نداند^۲

* فیض کاشانی:

هر دل که عشق ورزد از ما و من برآید
کوشم به جان درین کار تا جان ز تن برآید
از عشق نیست خوشتر گشتم جهان سراسر
سوی یقین گر آید از شک و ظن برآید
گر روی تو به بینم هنگام جان سپردن
قبرم بهشت گردد نور از کفن برآید^۳

* قاتنی:

دل شکسته من آهش از اثر دارد دعا کنم که خدایش شکسته‌تر دارد

* هدایت طبرستانی:

هر آن کس هر چه دارد قیمتش داند به غیر دل
که تا بی‌دل نگردد مرد، قدر دل نمی‌داند^۴

* امام خمینی(ره):

آن دل که به یاد تو نباشد دل نیست قلبی که به عشقت نطبد جز گل نیست
آن کس که ندارد به سر کوی تو راه از زندگی بی‌ثمرش حاصل نیست^۵

* سنایی غزنوی:

عمر دین است تا ابد همراه که آجل سوی او ندارد راه^۱

● ره آورد رسالت

جَعَلَهُ اللَّهُ بَلَاغًا لِرِسَالَتِهِ وَكَرَامَةً لَأُمَّتِهِ وَرَبِيعًا لِأَهْلِ زَمَانِهِ
وَرِفْعَةً لِأَعْوَانِهِ وَشَرَفًا لِلنَّصَارَةِ

خطبه ۲۴/۱۹۸

خدا دین اسلام را تجلی رسالت خود و، مایه کرامت و بزرگی امت، بهار اهل زمانه، عامل سربلندی یاوران خود و سبب شرافت و بزرگواری یاران خود قرار داده است)

* اقبال لاهوری:

حق تعالی بیکر ما آفرید وز رسالت در تن ما جان دمید
حرف بی‌صوت آندین عالم بُدیم از رسالت مصرع موزون شدیم
از رسالت در جهان تکوین ما از رسالت دین ما آئین ما
از رسالت صد هزار ما یک است جز و ما از جزو ما «لَا تَنْفَكُ» است
آنکه شأن اوست «يَهْدِي مَنْ يُرِيدُ» از رسالت حلقه گیرد ما کشید^۲

● جاودانگی قرآن

ثُمَّ أُنْزِلَ عَلَيْهِ الْكِتَابُ نُورًا لَا تُلْفَأُ مَصَابِيحُهُ وَسِرَاجًا لَا يَحْبُو
تَوْقُودُهُ وَبَحْرًا لَا يُدْرِكُ قَعْرُهُ وَمِنْهَا جَا لَا يُضِلُّ نَهْجُهُ

خطبه ۲۵/۱۹۸

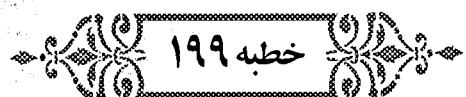
(سپس، پروردگار، قرآن، که فروغ جاودانه است را نازل کرد چراغی که افروختگی آن زوال نداشته و شعله‌وری آن پایان نمی‌یابد، دریایی است که دست غواصی به قعر آن نرسد و شاهراهی است که گمراهی در آن وجود ندارد)

* ناصر خسرو:

معنی قرآن روشن و رخشان چون نجوم است

امثال بر او تیره و تاری چو لبالی

کتاب ایزد است ای مرد دانا معدن حکمت

که تا عالم به پای است اندر این معدن همی باید^۳

● اهمیت نماز

تَعَاهَدُوا أَمْرَ الصَّلَاةِ وَحَافِظُوا عَلَيْهَا وَاسْتَكْثَرُوا مِنْهَا
وَتَقَرَّبُوا بِهَا.... أَلَا تَسْمَعُونَ إِلَى جَوَابِ أَهْلِ النَّارِ حِينَ

سُئِلُوا: مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ؟ قَالُوا: لَمْ نَكُ مِنَ الْمَصْلِينَ

خطبه ۲ و ۱/۱۹۹

(به مسأله نماز اهمیت دهید، آن را بر پای دارید، همواره نماز بخوانید و از طریق آن به خدا تقرب جوئید... آیا پاسخ اهل جهنم را نشنیدید که در جواب این پرسش که: چه چیزی شما را به جهنم در انداخت؟ گفتند: ما اهل نماز نبودیم)

* رجاء اصفهانی:

از مهالک در دو عالم این صلات اهل خود را می‌دهد بی‌شک نجات
گفت با ما رَحْمَةً لِسَلَّامِينَ این صلات آمد عمود از بهر دین
نی همین «تنهی عن الفحشاء» استی بلکه باعث بر نجات ماستی
نزد حق گر این نماز افتد پسند سایر اعمال ما بی‌چون و چند
می‌شود روز جزا هر یک قبول رحمت خالق بما باید نزول
وای بر آنکو ندارد این عمل نیست او را یک نماز بی‌خلل^۴

* فیض کاشانی:

هرگز توانی که تلافی کنی آنرا گراز تو شود فوت نمازی به جماعت^۵

● یاد خدا

رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ

خطبه ۵/۱۹۹

(مردانی که کار و کسب و مال اندوزی آنان را نمی‌فریبد و از یاد خدا باز نمی‌دارد)

* ابوسعید ابوالخیر:

یاد تو شب و روز قرین دل ماست سودای دلت گوشه نشین دل ماست^۶

● امانت سنگین الهی

ثُمَّ آدَاءُ الْأَمَانَةِ، فَقَدْ خَابَ مَنْ لَيْسَ مِنْ أَهْلِهَا إِنَّهَا عُرِضَتْ
عَلَى السَّمَاوَاتِ الْمُبِينَةِ وَالْأَرْضِينَ الْمَذْخُورَةِ وَالْجِبَالِ ذَاتِ
الْأُطُولِ الْمُتَصَوِّبَةِ... وَعَقَلْنَ مَا جَهِلَ مَنْ هُوَ أضعَفُ مِنْهُنَّ

خطبه ۱۲ و ۱۰/۱۹۹

(کسی که اهل اداء امانت نیست زیان کار است، امانتی که آسمانهای سر بفلک کشیده و زمین گسترش یافته

۱- دیوان حدیقة الحقیقة، ص ۴۹۹

۲- دیوان اقبال لاهوری، ص ۶۸

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۳ و ۴۰

۴- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۴

۵- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۵

۶- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۹

* عطار نیشابوری:

باش تا فردا جفاهای ترا کافری‌ها و خطاهای ترا
پیش رویت عرضه دارند آن همه یک به یک بر تو شمارند آن همه^۵

* شهریار:

چون سر به در آریم ز خاک محشر روشن که زغال سنگ یا آلفاسیم^۶

● هوشیاری و زیرکی امام علی (ع)

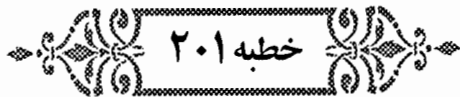
وَاللّٰهُ مَا اسْتَعْقَلُ بِالْمَكِيدَةِ خطبه ۲/۲۰۰
(بخدا سوگند، هرگز در برابر کید و خدعه‌ای، فریب
نمی‌خورم)

* مولوی:

گرگ اگر با تو نماید روبهی هین مکن باور که ناید زوبهی^۷

* نظامی گنجوی:

بجایی نخشد عقاب دلیر که آبی توان هشتن او را به زیر^۸



● ره‌آورد راه راست

أَيُّهَا النَّاسُ، مَنْ سَلَكَ الطَّرِيقَ الْوَاضِحَ وَرَدَ الْمَاءَ وَمَنْ
خَالَفَ وَقَعَ فِي أَلْتِيهِ! خطبه ۴/۲۰۱
(ای مردم! کسی که در شاهراه حقیقت گام بردارد به آب
دست می‌یازد یعنی آنان که در بیانها و کوهها که به دنبال
آب روند اگر از راه مربوطه عبور کنند به مرکز آب
می‌رسند ولی کسی که از شاهراه منحرف گردد، به
سرگردانی دچار می‌شود) وخ ۷/۱۶

* لامع:

خداوند مرا از جمله سوی خویش یک رو کن
عنانم را زهر راهی به سوی خویش یک سو کن

...

و کوههای گردنفرز نتوانستند آن را تحمل کنند ولی
آدمی بار آن را بر دوش کشید)

* شهریار:

بار امانتی که نهادهی بدوش من باری بود که پشت فلک می‌کند دوتا^۱

* نراقی:

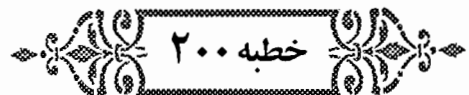
اختیار ظلم و جهل اندر بشر چونکه گردیدند جفت یکدیگر
قابل تکلیف ربانی شدند مورد فرمان سلطانی شدند
گر نباشد اختیار آید خطا امر و نهی و وعده و زجر و عطا
کی کسی می‌گوید آتش را بسوز یا به خورشیدی که عالم بر فروز
هم ظلوم آنست کز ره برکنار باشد و باشد رجوعش اقتدار
آن که او پیوسته باشد خود به ره کردنش تکلیف ره باشد سفته^۲

● گواهان اعمال انسان

إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى لَأَيُّخْفَى عَلَيْهِ مَا أَلْبَعَادُ مُقْتَرِفُونَ...
أَعْضَاؤُكُمْ شُهُودُهُ وَجَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ وَضَمَائِرُكُمْ عُيُونُهُ
وَخَلْقُوا تَكُونُ عِيَانُهُ خطبه ۱۳/۱۹۹ و ۱۴
(در قیامت در پیشگاه دادگاه عدل، همه اعضای بدن شما،
شهود او «گواهانی علیه شما» و جوارح شما، جنود و
سربازان او می‌باشند، نهانخانه دل‌های شما دیدبان او
هستند، و لحظات خلوت شما در پیش او عیان‌اند)

* ناصر خسرو:

بدانکه بر تو گواهی دهند هر دو به حق
دو چشم هر چه بدید و دو گوش هر چه شنود
به گمراهی نبود عذر مر ترا پس از آنک
ترا دلیل خداوند، راه راست نمود^۳



● سیاست دروغین معاویه

وَاللّٰهُ مَا مُعَاوِيَةُ بِأَذْهَىٰ مِنِّي، وَلَكِنَّهُ يَغْدِرُ وَيَقْجُرُ

خطبه ۱/۲۰۰

(بخدا سوگند! معاویه از من سیاستمدارتر نیست لکن او
آدمی مکار و حیله پرداز است)

* سنائی غزنوی:

ای همه قول تو نفاق و دروغ پیش دنیا تو گردن اندر یوغ^۴

۱- دیوان شهریار جلد ۱، ص

۲- دیوان مثنوی معنوی، ص ۹

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۲

۴- دیوان حدیقة الحقیقة، ص ۴۰۸

۵- دیوان منطق الطیر، ص ۱۵۲

۶- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۴۳

۷- دیوان مثنوی معنوی مولوی، دفتر ششم، ص ۳۷۳

۸- امثال و حکم، ج ۱، ص ۴

* شهریار:

بنال ای نی که من غم دارم امشب نه دلسوز و نه همدم دارم امشب

...

از غم غربت گرفت آئینه چشم غباری

کافتاب روشنم گویی نقاب از ابر دارد^۶

* عطار نیشابوری:

من چنین حیران و غمناک از تو
خاک بر سر بر سر خاک از تو
از کجا جویم ترا ای جان من
رحمتی کن بر دل حیران من
گر تو پیش از من برفتی ناگهان
بی تو من کی زنده مانم در جهان
من ندارم طاقت و تاب فراق
چند سوزد جان من در اشتیاق

...

کیست چون من فرد و تنها مانده خشک لب غرقاب دریا مانده^۷

* وحشی بافقی:

دل زان بت پیمان گسlem می سوزد
برق غم او متصل می سوزد
از داغ فراق اگر بنالم چه عجب
یاران چه کنم وای دلم می سوزد

...

از دیده ز رفتن تو خون می آید
بر چهره سرشک لاله گون می آید
بشتاب که بی تو جان ز غمخانه تن
اینکه به وداع تو برون می آید^۸

* شهریار:

غسلش از اشک دهید و کفن از آه کنید

این عزیزست که با وی دل ما می میرد^۹

...

کمی ناخوش به ما بر زندگانی اگر از ما دمی دوری گزینی^{۱۰}

* عطار نیشابوری:

ای دل و جان و زندگانی من
غم تو برده شادمانی من
گر دیده ما سپید کردی
خاک تو بس است قره العین

...

ای هجر تو وصل جاودانی
اندوه تو عیش و شادمانی
بی یاد حضور تو زمانی
کفرست حدیث زندگانی

...

در جهان هر ره که خواهی رفت سرگردان شوی

غیر راه عشق کان عاری بود از اعوجاج

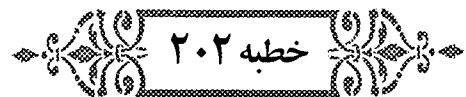
...

آن را که فلک نماید از خاطر سهو
وز رتبه آدمیتش سازد محو
سازد او را اسیر سرگردانی
مانند من حقیر گردد این نحو^۱

* عطار نیشابوری:

هست راهی سوی هر دل شاه را
لیک ره نبود دل گمراه را

...

خلق بی سرمایه حیران مانده
هر یک از نوعی پریشان مانده^۲

● در فراق زهرا(س)

أَمَّا حُزْنِي فَسَرْمَدٌ وَأَمَّا لَيْلِي فَسَهْدٌ خطبه ۳/۲۰۲

(یا رسول الله! در فراق دختر پاکت، غم و اندوه من
همیشگی است و شب من، بدور از خواب و آرامش و دل
من بیقرار می باشد)

* سعدی:

بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران
کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران^۳

* ملک الشعراء بهار:

آن شمع دل افروز من از خانه من رفت
پروای گلم نیست که پروانه من رفت
دارم صدف آساکف خالی و لب خشک
تا از کفم آن گوهر یکدانه من رفت
چون باغ خزان دیده ز پیرایه فتادم
زین شاخه برگل که ز گلخانه من رفت

...

از داغ غمت جانا می سوزم و می سازم
چون شمع ز سر تا پا می سوزم و می سازم^۴

* بابا طاهر:

دلم بی وصل تو شادی مبیناد
به غیر از محنت، آزادی مبیناد
خراب آباد دل بی مقدم ته
الهی هرگز آبادی مبیناد

...

بی نه گلشن چه زندانه به چشم
گلستان آذر ستانه به چشم
بی نه آرام و عمر و زندگانی
همه خواب پریشانه به چشم

...

دل مو دایم اندر ماتم ته
به دل پیوسته بی درد و غم ته^۵

۱- دیوان لامع، ص ۴۵۱، ۲۱۳ و ۶۱۵

۲- منطق الطیر، ص ۶۴ و ۱۰۵

۳- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۷۸

۴- دیوان ملک الشعراء، ص ۴۰۴ و ۱۳۷

۵- رباعیات باباطاهر، ص ۱۱، ۳۱ و ۶۲

۶- دیوان اشعار شهریار، ج ۱، ص ۱۱۶ و ج ۲، ص ۹۲۴

۷- دیوان عطار نیشابوری، (منطق الطیر)، ص ۲۴۵ و ۲۵۴

۸- دیوان اشعار وحشی بافقی، ص ۳۳۳ و ۳۴۵

۹- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۳۰۶

۱۰- فرهنگ معین، ج ۲، ص ۱۹۲۵

به دل دردیست از اندوه دوری که با آن درد نتوانم صبوری
صبوری با غم دوری است مشکل صبوری چون توان صد درد بر دل
بیا ای سیل اشک ناصبوری میان ما و او مگذار دوری

...

غم هجر تو ما را سوخت چندان که با خاک سیه گشتیم یکسان
ز ما خاکستری دور از تو مانده غمت ما را به خاکستر نشانده^۶

...

کرده‌ام موی سیه را به فراق تو سپید تا نگویند که بالای سیه رنگی نیست

* باقی‌کاشانی:

شام فراق بی تو ز بس خون گریستم
یک عمر چون عقیق چرا غم در آب سوخت

* سرخوش:

ز سیل اشک مرا موج درگذشت از سر
که آب چشمه چشمم چو رود جیحون است

* طلعت اصفهانی:

بی تو شبها خواب را از دیده بیرون می‌کنم
تا نگیرد جا دگر جایش پر از خون می‌کنم

* هدایت طبرستانی:

فراق به جانم چو آرد شبیخون شبی آیم از دیده آید شبی خون^۷

* لامع:

مردم از درد جدائی داد و بیداد از فراق
ماه وصلم تا به کی افتاده باشد در محاق

...

باشد این یارب که گردد صبح دم شام فراق
یا سر آید بر دل غم دیده ایام فراق
این چنین کز تابش فرقت به تاب افتاده‌ام
تا کجا خواهی کشید آخر سرانجام فراق

...

می‌رود سیلاب خون از دیده‌ام ز آغاز هجر
آتش آخر در نهادم در زد انجام فراق^۸

بی تو نیست آرامم، کز جهان ترا دارم
هر چه تونه‌ای، جانان، من ز جمله بیزارم
همچو شمع می‌سوزم، همچو ابر می‌گیرم
همچو بحر می‌جوشم، تا کجا رسد کارم؟

...

چون شمع سحر گاهی می‌سوزم و می‌گیرم
چون صبح بر آی آخر، تا یک سحرم بینی
در ماتم هجر تو از بسکه کنم نوحه
زیر بن هر مویی صد نوحه گرم بینی

...

ز عشقت سوختم، ای جان، کجایی؟ بماندم بی سر و سامان کجایی؟^۱

* لامع:

بیج و تاب فرقت می‌افکند بر ما شکست
همچو نامه اوفتد بر ما ز سر تا پا شکست

...

شرح غم فراق را پیش تو عرض اگر کنم
فصلی از آن نگفته من عربده ساز کرده‌ای

...

نمی‌خشکید اگر از تاب فرقت چشمه چشمم
زنو تعلیم می‌کردم به نیشان درفشانی را^۲

* عطار نیشابوری:

پس از وصلی که همچون باد بگذشت
درآمد ایسن غم هجران دریغا^۳

* وحشی بافقی:

ز پیش‌دیده تا جانان من رفت تو پنداری که از تن جان من رفت
اگر خود همره جانان نرفتم ولی فرسنگها افغان من رفت
سروسامان مجاوز من چو رفتی تو چون رفتی سروسامان من رفت
چدید از من که چون برهم زدم چشم چو اشک از دیده گریان من رفت
از آن پیچم به خود چون مار وحشی که گنج کلبه ویران من رفت^۴

* سنایی غزنوی:

صاحب صدر سدره ازلی است مونس فاطمه جمال علی است^۵

* وحشی:

چو شمع شب همه شب سوز و گریه زانم بود
که سرگذشت فراق تو بر زبانم بود
شد آتش جگر من پیش مردمان روشن
ز خون گرم که در چشم خون فشانم بود

...

۱- دیوان عطار نیشابوری، ص ۴۵۰، ۴۵۲، ۳۷۳، ۵۳۵ و ۵۴۴

۲- دیوان لامع، ص ۱۷۵، ۵۰۱ و ۱۲۶

۳- دیوان عطار ص ۱۲

۴- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰

۵- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۳۴۸

۶- دیوان وحشی بافقی، ص ۵۴، ۴۴۵، ۴۴۶

۷- گلزار ادب، ص ۱۶۸، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۵۸، ۳۶۱

۸- دیوان لامع، ص ۳۸۱، ۳۸۲ و ۳۸۳

* وحشی:

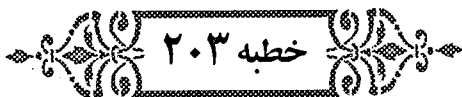
بی رخ جان پرور جانان مرا از جان چه حظ
از چنان جانی که باشد بی رخ جانان چه حظ
دیگر از شهرم چه خوشحالی چو آن مه باره رفت
چون ز کنعان رفت یوسف دیگر از کنعان چه حظ
نا امید از خدمت او جان چه کار آید مرا
جان که صرف خدمت جانان نگردد زان چه حظ^۴

* لامع:

از بس که آه و ناله دمامد رسد مرا افغان سوز سینه به عالم رسد مرا^۵

* وحشی بافقی:

ما را دو روزه دوری دیدار می‌کشد
زهری است این که اندک و بسیار می‌کشد
مجروح را جراحت و بیمار را مرض
عشاق را مفارقت یار می‌کشد
...
هست بیش از طاقت من بار اندوه فراق
بیش ازین طاقت ندارم گفته‌ام صد بار بیش
...
ای جان و تنم مطیع و شوق تو مطاع رفتی و جدا زان رخ خورشید شعاع
هیبت که جان وداع تن کرد و نداد چندان مهلت که تن شتابد به وداع
...
تاکی ز مصیبت غمت یاد کنم آهسته ز فرقت تو فریاد کنم
وقت است که دست از دهن بردارم از دست غمت هزار بیداد کنم^۶



● دنیا محلی گذرا

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارُ مَجَازٍ وَالْآخِرَةُ دَارُ قَرَارٍ فَخُذُوا مِنْ
مَمْرِكُمْ لِمَقَرِّكُمْ
خطبه ۱/۲۰۳
(ای مردم! بدون تردید دنیا محل گذر است، و سرای
آخرت، منزلگاه جاودانه می‌باشد پس از این محل زود
گذر، برای مقر همیشگی خود، توشه‌ای بردارید)

ن ۴/۵۵ و خ ۱۳۲ و ق ۱۳۳، ۴۱۵

● مصیبت‌های پس از پیامبر(ص)

وَسَتُبَيِّنُكَ آيَتِكَ بِتَضَافِرِ أُمَّتِكَ عَلَى هَضْبِهَا، فَأَخْفِهَا
السُّؤَالَ وَاسْتَخْرِهَا الْحَالَ هَذَا وَلَمْ يَطُلِ الْعَهْدُ وَلَمْ يَحُلْ
مِنْكَ الذِّكْرُ
خطبه ۴/۲۰۲ و ۵

(ای رسول خدا(ص)): زود است که دختر بزرگوارت از
مصیبت‌هایی که امت تو بر ما روا داشت به شما خبر دهد،
از فاطمه(س) سئوال کن و حال ما را جويا شو، در
حالی‌که هنوز چیزی از عهد و پیمان مردم نگذشته، و یاد
تو هنوز فراموش نشده است)

* آذر بیگدلی:

چو روح نبی شد به جنت روانه	روان خیل روحانیان از جوانب
تو مشغول رسم غزا گشته او را	که گیرد مصاحب عزای مصاحب
کهن دشمنانی که بودند از اول	نبی را منافق، ولی را مغاصب
عبان کرده از سینه‌ها کینه‌ها را	به یک جا نشستند با هم مقارب
فراموش کردند از حق صحبت	ندیدند وقتی از آن به مناسب
ز نیرنگهایی که دانی به ناحق	شده مسند شرع را از تو غاصب
فغان زان مصیبت: فغان زان مصیبت	که بود آن مصیبت خطیرالعواقب
مزاج جهان شد از آن روز فاسد	یکی گشته قاتل، یکی گشته ناهب ^۱

* شهریار:

تو رمیدی و من آرامم نیست	چه گرفتی مگر ایراد از من
از تو کارم شده فریاد و فغان	که فغان از تو و فریاد از من
خیز ای مرغ سحر ناله کنیم	شاخ سرو از تو و شمشاد از من
کوه صبرم من و این سیل سرنگ	می‌برد بنیه و بنیاد از من ^۲

● در فراق پیامبر(ص)

إِلَّا أَنْ فِي النَّاسِ لِي بِعَظِيمِ فُرْقَتِكَ وَفَادِحِ مُصِيبَتِكَ، مَوْضِعَ
تَعَزٍّ، فَلَقَدْ وَصَدْتُكَ فِي مَلْحُودَةِ قَبْرِكَ، وَفَاضَتْ بَيْنَ نَحْرِي
وَصَدْرِي نَفْسُكَ.
خطبه ۲/۲۰۲

(ای پیامبر بر اثر شهادت فاطمه توان شکیبائی من کاسته
شد لکن این مصیبت در برابر سنگینی فراق و مصیبت
گران و کوبنده تو، قابل تحمل است. زیرا در حالی لحد و
قبرت را زیر سرت قرار داده بودم که روح بلند تو از برابر
گردن و سینه‌ام خارج و به ملکوت اعلی پیوست.)

* شهریار:

بس که با شاهد ناکامیم الفت‌ها رفت شادکام دگر از الفت ناکامی‌ها^۳

۱- دیوان آذر بیگدلی، ص ۸

۲- دیوان اشعار شهریار، ج ۱، ص ۱۴۱

۳- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۱۵

۴- دیوان وحشی بافقی، ص ۹۸

۵- دیوان لامع، ص ۱۲۰

۶- دیوان وحشی بافقی، ص ۷۹، ۹۵، ۳۴۶ و ۳۴۸

* الهی قمشه‌ای:

اوراق گیتی بخوان که دانی این خانه جز کاروان سرا نیست^۱

* فردوسی:

خردمند و دانا و خرم نهان

تنش زین جهان است و دل زان جهان^۲

* الهی قمشه‌ای:

یار عزیز این سراج به جای بقانیت کس نکند جایگاه به رهگذر ای جان^۳

* مولوی:

جمله مهمانند در عالم و لیک کم کسی داند که او مهمان کیست^۴

* فردوسی:

همی بگذرد بر تو ایام تو سرایی جز این باشد آرام تو^۵

* مولوی:

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقا
عمر همچون جوی تو نو می‌رسد مستمری مینماید در جسد
شاخ آتش را به جنبانی به ساز در نظر آتش نماید بس دراز
پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتی است مصطفی فرمود دنیا ساعتی است^۶

* صائب تبریزی:

از برای کام دنیا خویش را غمگین مکن
بشت با زن بر دو عالم خویش را سنگین مکن
نخل نو خیز تو بهر بوستان دیگرست
ریشه محکم در زمین عاریت، چندین مکن

...

عیش دنیا بی طراوت می‌کند رخسار را

پوست بر تن خشک شد از هرزه خندی پسته را^۷

* ناصر خسرو:

ای خردمند نگه کن که جهان بر گذر است

چشم بیناست همانا اگر گوش، کر است^۸

* سعدی:

مکن خانه بر راه سیل ای غلام کسی را نگشت این عمارت تمام
نه از معرفت باشد و عقل و رای که بر ره کند کاروانی سرای^۹

* فیض کاشانی:

دل را سر دنیا نیست آرامگاه اینجا نیست

تن را چو ز سر، واکرد مأوای دگر دارد^{۱۰}

* عطار نیشابوری:

اگر کوهی و گر کاهی نخواهی ماند در دنیا

پس از اندیشه‌های بد، دل و جان را چه رنجانی

برو چون مرد، ره بگذر، ز دنیا و ز عقبی هم

که تا جانت شود پر نور از انوار یزدانی^{۱۱}

...

چو نیست کار جهان پایدار سربر نه وزین زمانه ناپایدار دست بدار^{۱۲}

* سنایی غزنوی:

هرچه جز راه حق مجازی دان هر چه جز کار اوست بازی دان^{۱۳}

* لامع:

مزرع دنیا دهد بر، از عمل در آخرت

بر نمی‌داری دلا زین مزرعه حاصل چرا^{۱۴}

● لزوم حفظ اسرار

وَلَا تَهْتِكُوا أَسْرَارَكُمْ عِنْدَ مَنْ يَعْلَمُ أَسْرَارَكُمْ

خطبه ۱/۲۰۳

(پرده‌های خود را در پیش کسی که از اسرار شما آگاه است مدیریت یعنی «همواره در برابر دیدگان خدا قرار دارید او که از همه اسرار شما باخبر است پس عصیان نکنید»)

* رفعت سمنانی:

بپوشان پرده کم کن هتک اسرار که پوشد پرده‌ات بر عیب ستار^{۱۵}

* سنایی غزنوی:

او ز تو داند آنچه در دل توست زانکه او خالق دل و گل تست^{۱۶}

۱- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۳۷۵.

۲- دیوان شاهنامه فردوسی، ص ۴۹۹.

۳- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۷۶۶.

۴- دیوان شمس تبریزی، ص ۲۰۰.

۵- دیوان شاهنامه فردوسی، ص ۲۵.

۶- مثنوی معنوی، ص ۲۵.

۷- کلیات صائب تبریزی، ص ۸۰۴.

۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۱۵.

۹- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۳۹.

۱۰- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۲۳.

۱۱- دیوان صور معانی، ص ۲۰۷.

۱۲- دیوان عطار، ص ۴۵.

۱۳- دیوان حذیقه الحقیقه، ص ۴۶۲.

۱۴- دیوان لامع، ص ۱۱۸.

۱۵- دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۴۴.

۱۶- دیوان حذیقه الحقیقه، ص ۱۰۳.

* شهریار:

به دنیا دل منه که این کاروانگاه ز مقصد باز دارد کاروانی^۴

* جمال الدین اصفهانی:

الرحیل ای خفتگان کاینک صدای نفع صور
رخت بر بندید از این منزلگه دارالغرور

* کمال الدین اسماعیل:

رسول مرگ به ناگه به من رسید فراز که کوس کوچ فرو کوفتند کار بساز^۵

● زهد اسلامی

فَقَطُّعُوا عِلَاقَ الدُّنْيَا خطبه ۳/۲۰۴
(دل‌بستگی‌های و گرایش‌های نسبت به دنیا را از دل خود،
دور، سازید) وخ ۱/۱۱۱ وق ۴۱۵

* گنجوی:

دشمن جان است ترا روزگار خوشتن از دوستیش واگذار
بین که به زنجیر کیان را کشید هر که در و دید زبان را کشید^۶

* ناصر خسرو:

پیش از آن کت بکند دست قوی دهر از بیخ
دل از این جای سنجیت همی باید کند^۷
* الهی قمشه‌ای:
آسایش هر دو جهان خواهی الهی از دل‌برون‌کن مهر این دنیای دون را^۸

* خاقانی:

چه دل بندی در این دنیا ایا خاقانی خاکی
که تا بر هم نهی دیده نه این بینی نه آن بینی

...

مَیّه بر زمان و جهان دل که نیست زسان را قرار و جهان را مقام

* ابوعلی:

سرای سنج هممان را دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاک اندرون باید خفت گر چه اکنون خواب بر دیاست^۹

۱- دیوان نظامی گنجوی، ص ۵۸.

۲- دیوان فیض کاشانی، ص ۴۱۵.

۳- مثنوی و معنوی مولوی دفتر دوم ص ۹۵ و ۹۶.

۴- دیوان شهریار، جلد ۱، ص ۱۰۱.

۵- لغت نامه دهخدا

۶- دیوان نظامی نظامی گنجوی، ص ۱۱۰.

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۰۴.

۸- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۶۷.

۹- لغت نامه دهخدا، ص ۱۳۴ و ۲۱۲، ج ۲، ص ۶۶۸.

● بی‌وفایی دنیا

وَأَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُخْرَجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ

خطبه ۲/۲۰۳

(دل‌های خود را از چنگال دنیا رها سازید قبل از آنکه تن شما را از آن خارج سازند پس دست از دنیا پرستی بردارید و زهد و رزی را پیشه خود سازید)

* نظامی گنجوی:

ملک سلیمان مطلب کان کجاست ملک همان است سلیمان کجاست؟
صحبت گیتی که تمنا کند؟! با که وفا کرد که با ما کند؟!
خاک شد آنکس که بر این خاک زیست خاک چه داند که درین خاک کیست
هر وَزَقی چهره آزاده است هر قدمی فرق ملک زاده است^۱

* فیض کاشانی:

ای فیض بیا دلی به دریا انداز زین پستی، خویش را به بالا انداز
یعنی زکمال هر چه اندوخته‌ای از سر بردار و بر تهِ پا انداز^۲

● آخرت‌گرایی

فَفيهَا أُخْتَبِرْتُمْ وَلِغَيْرِهَا خُلِقْتُمْ خطبه ۲/۲۰۳
(در دنیا مورد آزمایش و امتحان قرار دارید زیرا در واقع
برای غیر آن «سرای دیگر» آفریده شدید)

* مولوی:

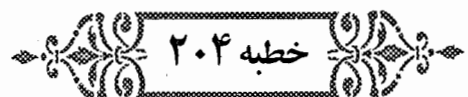
چند باشی عاشق صورت بگو طالب معنی شو و معنی بجو
صورت ظاهر فنا گردد بدان عالم معنی بماند جاودان
صورتش دیدی زمعن غافل از صدف دُر را گزین گر عاقلی

...

قوت اصلی بشر، نور خداست قوت حیوانی دِراو را ناسزاست

...

سجده نتوان کرد بر آب حیات تا نیابی زین تن خاکی نجات^۳



● آمادگی برای سفر قیامت

وَأَقْلُوا أَلْعُرْجَةَ عَلَى الدُّنْيَا خطبه ۱/۲۰۴
(از آرزوهای توقف در دنیا بکاهید و برای سفر به جهان
دیگر مهیا شوید)

* صائب تبریزی:

هر که چون صائب دل از گرد تعلق پاک کرد
از دهن هم چون صدف درج گهر می‌افکند

...

دل بر جهان مبنده که این نونهال را از بهر سرزمین دگر سبز کرده‌اند^۱

* وحشی بافقی:

مایل سیم و زر عالم مباش داغ دل از حسرت درهم مباش
چیست ترا ای همه تن حرص و آرزو همچو خم زر دهن از خنده باز^۲

* لامع:

چو سرو آزاد از بار علائق شد سرافرازست
چو عنقا تا توان در ساز با از خود تهی خفتن

...

مرغ دل پا بسته قید تعلق‌ها بود کی تواند کرد آهنگ هوای دلبری

...

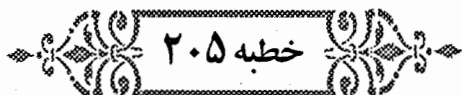
چون مراد دل ز تزویر و ریا حاصل نشد
خود زکوی زهد کوشان عازم می‌خانه‌ام

...

ازین زهد ریائی تا به کی فرسوده باشد دل
مرا یک رو به مسجد ساز یا بت خانه‌یی یارب

...

رشته زهد ریائی چون نگردد کارگر زان جهت زان رشته تسبیح شد زار به^۳



● صبر و بردباری

وَأَلْهَمْنَا وَإِيَّاكُمْ الصَّبْرَ خطبه ۸/۲۰۵
(خدا، صبر و بردباری را به ما و شما اعطا کند)

وق ۳۷۴

* نظامی گنجوی:

بس گره، کوکلید پنهانی است بس درشتی که در وی آسانی است
گر چه پیکان غم جگر دوز است در صبر از برای این روز است

● حق یآوری و ستم ستیزی

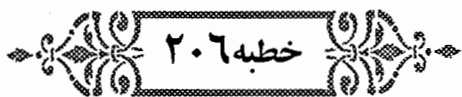
رَحِمَ اللَّهُ رَجُلًا رَأَى حَقًّا فَأَغَانَ عَلَيْهِ أَوْ رَأَى جَوْرًا فَرَدَّهُ

خطبه ۹/۲۰۵

(خدا بیامرزد، مردی را که حق را بشناسد و به یاری آن
بشتابد و یا آنکه ستمی را شناسائی کند و به مبارزه و طرد
آن همت گمارد)

* نظامی گنجوی:

شمار ستم تا نیاید بسر به گیتی نیاید کسی دادگر^۴

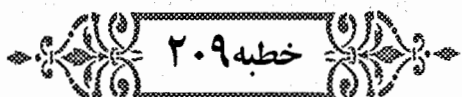


● دعا برای هدایت مردم

اللَّهُمَّ... وَأَهْدِهِمْ مِنْ ضَلَالَتِهِمْ خطبه ۲/۲۰۶
(بار خدایا! از گمراهی و تباهی نجاتشان ده)

* مولوی:

هر زمان می‌گفتم از درد درون «اهد قومی انهم لایعلمون»^۵



● نکوهش از دنیاگرانی

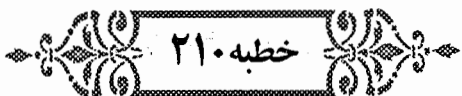
(قال لعلاء بن زیاد) مَا كُنْتُ تَصْنَعُ بِسَعَةِ هَذِهِ الدَّارِ فِي
الدُّنْيَا، وَأَنْتَ إِلَيْهَا فِي الْآخِرَةِ كُنْتُ أَخْوَجَ

خطبه ۱/۲۰۹

(امام علیه السلام به علاء بن زیاد فرمود: با این خانه گشاده و
وسیع در دنیا چه می‌کنی؟ در حالی که در آخرت بدان
نیازمندتر می‌باشی)

* جامی:

گفت آن کس را که باید بار بستن زین سرا
فست خانه ازین افزون نمی‌آید به کار^۶



● وصف منافق

رَجُلٌ مُنَافِقٌ مُظْهِرٌ لِلْإِيمَانِ مُتَّصِعٌ بِالْإِسْلَامِ، لَا يَتَأْتُمُّ
وَلَا يَتَحَرَّجُ. خطبه ۳/۲۱۰

(منافق آدمی است که دم از ایمان می‌زند و نقاب اسلام را
بر چهره دارد ولی، نه از گناه باکی دارد و نه از
آن، می‌پرهیزد.)

۱- دیوان صائب تبریزی، ص ۵۴۰ و ۲۷۵

۲- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰۷

۳- دیوان لامع ص ۴۳۵، ۵۱۳، ۴۱۲، ۱۵۳ و ۴۸۰

۴- دیوان نظامی گنجوی، ص ۶۲۶، ۱۳۲۹

۵- دیوان صور معانی، ص ۴۷

۶- دیوان جامی، ص ۴۸

* سعدی:

در برابر جو گوسپند سلیم در قفا همچو گرگ مردم خوار^۱

* مولوی:

آن منافق با موافق در نماز از پی استیزه آمد، نی، نیاز
در نماز و روزه و حج و زکات با منافق مؤمنان در بُرد و مات
مؤمنان را برد باشد عاقبت بر منافق مات اندر آخرت^۲

* ملک الشعراء بهار:

بدتر ز دو رویی به جهان منقصتی نیست

و ز صدق نکوتر به دو عالم صفتی نیست^۳

* سنائی:

به مار ماهی مانی نه این تمام و نه آن منافقی چه کنی مار باش یا ماهی^۴

● حقیقت طلبی امام علی (ع)

(رَسُولُ اللَّهِ (ص) وَ كَانَ لَا يُرِي بِمِنْ ذَلِكَ شَيْءٍ إِلَّا سَأَلَتْهُ
عَنْهُ وَ حَفِظَتْهُ. خطبه ۱۸/۲۱۰

(در دوران رسول خدا (ص) چیزی از خاطر نگذشت جز
آنکه از او پرسیدم و بخاطر خود سپردم)

* سعدی:

امید عافیت آنکه بود موافق عقل که نبض را به طبیعت شناس بنمایی
پیرس هر چه ندانی که دَلّ پرسیدن دلیل راه تو باشد به عزّ دانایی^۵

● خطبه ۲۱۱

● شگفتی آفرینش هفت آسمان

ثُمَّ قَطَرَ مِنْهُ أَطْبَاقًا، فَفَتَقَهَا سَبْعَ سَمَاوَاتٍ بَعْدَ أَرْتَاقِهَا

خطبه ۲/۲۱۱

(سپس آسمان «مجموعه کهکشان‌ها» را بگونه‌ای
طبقه‌بندی آفرید و آن را پس از جدا سازی‌ها به طبقات
هفتگانه منظم نمود)

* شیخ محمود شبستری:

ثوابت یک هزار و بیست و چارند که بر کرسی مقام خویش دارند
به هفتم چرخ کیوان پاسبانست ششم برجیس را جا و مکان است
بود پنجم فلک مریخ را جای به چارم آفتاب عالم آرای
سیم زهره دوم جای عطارد قمر بر چرخ اولی گشت وارد
زحل را جدی و دلو و مشتری باز به قوس و حوت کرد، انجام و آغاز
حمل با عقرب آمد جای بهرام اسد خورشید را شد جای آرام
چو زهره ثور و میزان ساخت گوشه عطارد رفت در جوز او خوشه
قمر خرننگ را همجنس خود دید ذنب چو رأس شد، یک عقد بگزید^۶

● نقش کوه‌ها در حفظ تعادل زمین

وَجَعَلَهَا لِلْأَرْضِ عِمَادًا، وَ أَرَزَهَا فِيهَا أَوْتَادًا فَسَكَنَتْ
عَلَى حَرَكَتِهَا خطبه ۶/۲۱۱

(کوه‌های را تکیه‌گاه و مایه استقرار زمین قرار داد آنها را
میخ‌های نگهدارنده زمین ساخت، در نتیجه: زمین با آنکه
در حرکت است و دارای سکون و آرامش می‌باشد)

* عطار نیشابوری:

کوه را میخ زمین کرد از نخست پس زمین را روی از دریا بست

* سعدی:

زمین از تب لرزه آمد ستوه فرو کوفت بر دامنش میخ کوه^۷

● خطبه ۲۱۳

● عظمت خداوند

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ عَنْ شَبِّهِ الْمَخْلُوقِينَ الْغَالِبِ لِقَالَ الْوَاصِفِينَ
الظَّاهِرِ بِعَجَائِبِ تَدْبِيرِهِ لِلنَّاطِرِينَ وَ الْبَاطِنِ بِجَلَالِ عِزَّتِهِ عَنْ
فِكْرِ الْمُتَوَهِّمِينَ خطبه ۱/۲۱۳

(سپاس خدائی را سزاست که ذات او برتر از آن است که
به چیزی شبیه باشد چنانکه بهتر از آن است که بتوان
ذاتش را توصیف کرد، خدائی که در سیمای آفرینش
آفریده‌های عجیب، خویش (توان و قدرت خود) را به
تماشاگران، نشان داد، ذات ناپیدائی که بر اثر جلالت و
عزت و کبریائی خویش از تیر رس اندیشه اندیشمندان
بدور است)

* سعدی:

به چه مانده کنم در همه آفاق ترا

کانچه در و هم من آید تو از آن خوبی‌تری

...

۱- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۷۱.

۲- دیوان مثنوی معنوی، ص ۸.

۳- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۳۹۱.

۴- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۳۷۲.

۵- کلیات سعدی (گلستان) ص ۱۸۷.

۶- دیوان صور معانی،

۷- دیوان صور معانی، ص ۳۸ و ۴۱.

سوی خدای سببحان عنایت و لطفی منظور گشته و
درمانی برای شفاجویان مقرر می شود)

* امام خمینی (ره):

نظری کن که نباشد چو تو صاحب نظری

به مریضی که در او جز غم و آهی نبود

...

عاشقم سوخته‌ام هیچ مددکاری نیست تو مددکار من عاشق و دلدار منی^۷

● نشانه‌ی بندگان راستین خدا

وَأَعْلَمُوا أَنَّ عِبَادَ اللَّهِ... يَتَوَاصِلُونَ بِأَلْوَايَةٍ
وَيَتَلَقَّوْنَ بِالْمَحَبَّةِ
خطبه ۲۱۴/۴
(آگاه باشید که از نشانه‌های بندگان راستین خدا عشق به
حق، اتحاد و دوستی است که بر مبنای دوستی و محبت،
بهم می پیوندند)

* فردوسی:

مرا غمز کردند، کان بد سخن به مهر نبتی و علی شد کهن
هر آنکس که در دلش کین علی است از و در جهان خوارتر گو که کیست
منم بنده هر دو تا، رستخیز اگر شه کند پیکرم، ریز ریز
من از مهر این هر دو شه نگذرم اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
منم بنده اهل بیت نبی ستاینده خاک پای وصی
چو باشد ترا عقل و تدبیر و رای به نزد نبی و علی گیر، جای
گرت زین بد آید گناه من است چنین است و این رسم و راه من است
باین زاده‌ام هم باین بگذرم چنان دان که خاک پی حیدرم^۸

* آصف اصفهانی:

در ترازوی محبت با نگار سنگدل

هم ترازو تا شدم خود را ز سنگ انداختم^۹

* عطار نیشابوری:

نیست ممکن در میان خاص و عام از مقام بندگی برتر مقام

...

بنده چون پیوسته بر فرمان رود با خداوندش سخن در جان رود
هم بیفکن خویش و هم بنده بباش بنده وافکنده شو، زنده بباش

...

۱- کلیات سعدی (غزلیات) ص ۶۱۴ و ۶۴۲

۲- دیوان فروغی بسطامی، ص ۲۹

۳- دیوان لامع، ص ۳۶۶

۴- دیوان شیخ بهائی، ص ۱۵۴

۵- کلیات سعدی، (غزلیات)، ص ۶۶۷

۶- دیوان منطق الطیر، ص ۱۵

۷- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۰۹ و ۱۸۳

۸- شاهنامه فردوسی (دیباچه) ص ۱۵

۹- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۵۶

به هرچه خویر اندر جهان نظر کردم که گویش به تو ماند تو خویر زانی^۱

* فروغی بسطامی:

آنکه مرادش توئی از همه جویاتر است

وانکه درین جستجوست از همه پویاتر است

گر همه صورتگران صورت زیبا کنند

صورت زیبای تو از همه زیباتر است

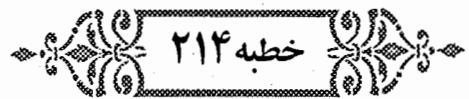
چون به چمن صف زنند خیل سهی قامتان

قامت رعنائی تو از همه رعنائتر است^۲

* لامع:

شد وجود مثل تو در حد امکان ممتنع

لمعه خورشید را گردیده جز آن ممتنع^۳



● وصف پیامبر اسلام (ص)

وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَسَيِّدُ عِبَادِهِ كُلِّهَا نَسَخَ
اللَّهُ الْخُلُقَ فِرْقَتَيْنِ جَعَلَهُ فِي خَيْرِهِمَا
خطبه ۲۱۴/۱
(گواهی می‌دهم که محمد (ص)، بنده او و رسول او و
سرور بندگان او می‌باشد و در هر موردی که مخلوق خود
را به دو بخش نیک و بد تقسیم کرد (نور) او را در بخش
نیک، قرار داد.)

* شیخ بهائی:

هر یک از موجود باطوری وجود بهر او موجود شد آن سان نمود

بود امر ممکن از ممکنات درآزل ممتاز از غیرش به ذات

بود اما بودنی علمی و بس حد علم ار چه نشد مفهوم کس^۴

* سعدی:

بی تو همه هیچ نیست در ملک وجود

ور هیچ نباشد، چو تو هستی، همه هست^۵

* عطار نیشابوری:

نور او مقصود مخلوقات بود اصل معدومات و موجودات بود

بهر خویش آن پاک جان را آفرید بهر او خلق جهان را آفرید

آفرینش را جز او مقصود نیست چاک دامن تر از او موجود نیست^۶

● پاداش اطاعت

وَأَنَّ لَكُمْ عِنْدَ كُلِّ طَاعَةٍ عَوْنًا مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ... وَ

شَفَاءٌ لِشُفْتِ

خطبه ۲۱۴/۳

(بدون تردید در مقابل هر طاعتی که انجام می‌پذیرد از

محو شو از محو چندینی مگوی / صرف می کن جان و چندینی مگوی
می ندانم دولتی زین بیش من / مرد را گوگم شود از خویشتن^۱

● ارزش عمل خالصانه

قَدْ مِيزَةُ التَّخْلِصِ وَهَذَبُهُ التَّمَحِصُ خطبه ۶/۲۱۴
(خالصانه عمل کردن، مومن را از دیگران متمایز، و
امتحان او را وارسته ساخت)

* مولوی:

بشنو از اخبار ان صدر صدور / لاصلوة تم الآ بالحضور
گر نه موش دزد در انبار ماست / گندم اعمال چل ساله کجاست

سید الأعمال بالتیات گفت / نیت خیرت بسی گل‌ها شکفت
نیت مؤمن بود به از عمل / این چنین فرموده سلطان دُول^۲

● معیار دوستی مؤمنان

وَأَعْلَمُوا... وَيَتَلَقَّوْنَ بِالْمَحَبَّةِ وَيَسْأَلُونَ بِكَاسٍ رَوِيَّةٍ....
فَعَلَيْهِ يَتَحَابُّونَ وَبِهِ يَتَوَاصِلُونَ خطبه ۶/۲۱۴
(آگاه باشید بندگان خدا با معیار عشق و محبت به خدا با
یکدیگر ملاقات می کنند و با همان ظرفی که آب
می خورند دیگران را نیز سیراب می سازند یعنی همه از،
جام محبت سیراب اند و بر همان اساس با هم عشق
می ورزند و با هم در ارتباط اند) ون ۳۱/۲۸

* عطار نیشابوری:

وقت آن آمد که خط در جان کشم / جام می بر طاعت جانان کشم
بر جمالش چشم و جان روشن کنم / با وصالش دست در گردن کنم

من ترا خواهم، ترا دانم، ترا / هم تو جانم را و هم جانم ترا
حاجت من در همه عالم تویی / این جهانم و آن جهانم هم تویی

گر به حکم من کند ملک جهان / من نگردم غایب از وی یک زمان
هرچ گوید آن توانم کرد و بس / لیک از و دوری نجویم یک نفس
من چه خواهم کرد ملک و کار او / ملک من بس بود دیدار او

ساز وصل است اینچ توداری و بس / صبر کن در دردهجران یک نفس
وصل را چندین چه سازی کار و بار / هجر را اگر مرد عشقی پای دار

محو گشتم، گم شدم، هیچم نماند / سایه ماندم ذره پیچم نماند
قطره بودم، گم شدم در بحر راز / می نیابم این زمان آن قطره باز

گرچه گم گشتن نه کار هر کسی است / در فنا گم گشتم و چون من بسی است
...
ما همه سرگشتگان در گهیم / بی دلان و بی قراران رهیم^۳

● اندیشه در زندگی کوتاه

وَلْيَنْظُرْ أَمْرُهُ فِي قَصِيرِ أَيَّامِهِ وَقَلِيلِ مُقَامِهِ خطبه ۷/۲۱۴
(آدمی باید به ایام گذران و کوتاه عمر و فرصت اندک آن
بیندیشد و از این نقد عمر بیشترین بهره برداری بنماید و
به فکر آخرت باشد)

* شیخ محمود شبستری:

بگذر از پنج روزه راه گذر / مرکز خویش را به یاد آور^۴

● ارزش قلب سلیم

فَطُوبَى لِمَنْ لَدَى قَلْبٍ سَلِيمٍ، أَطَاعَ مَنْ يَهْدِيهِ وَتَجَنَّبَ مَنْ يُرْدِيهِ.
خطبه ۸/۲۱۴
(خوشا بحال انسان صاحب قلب سلیم که از کسی به
هدایتش همت گماشت، فرمان می برد و از کسی که باعث
سقوط اوست دوری می گیرند)

* صائب تبریزی:

حلقه در از درون راز باشد بی خبر / مطلب دل را زبان تقریر نتوانست کرد

غیر حق را می دهی ره در حریم دل چرا / می کشی بر صفحه هستی خط باطل چرا
مجلس حال است اینجا گفتگو را باز نیست / وقت ما را می کنی شوریده ای غافل چرا

همه شب با دل دیوانه خود در حرفم / چکنم جز دل خود نامه بری نیست مرا
خاطر امن بملک دو جهان می ارزد / نیستم درهم اگر سیم و زری نیست مرا

ز تأثیر دل بیدار چشم تر شود بینا / که ماه از نور خورشید بلند اختر شود بینا

دل را ز قید جسم رها می کنیم ما / این دانه را زکاه جدا می کنیم ما

دل روشن چه پر و بال گشاید در چشم / قطره در بحر چه مقدار نماید خود را

۱- دیوان عطار نیشابوری، (منطق الطیر)، ص ۱۰۷ و ۱۴۱، ۱۴۴

۲- مثنوی معنوی، ص ۱۰ و ۱۱۳، ۲۵

۳- دیوان منطق الطیر، ص ۱۵۷، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۰، ۲۲۹ و ۲۳۱

۴- دیوان سعادت نامه ص ۲۳۶

توتبای چشم روزن‌ها بود نور چراغ

دل چو روشن گشت اعضا سر به سر مینا شود

...

هر سرایی را چراغی هست صائب در جهان

خانه و دل روشن از نور عبادت می‌شود

...

به چه مشغول کنم دیده دل را که مدام دل ترا می‌طلبد دیده ترا می‌خواهد

...

هر که چون صائب دل از گرد تعلق پاک کرد

از دهن همچون صدف درج گهر می‌افکند

...

اهل دل اوست که در وسعت خلق افزاید

کعبه آن است که در ناف بیابان باشد

اهل دل را به بدی یاد مکن بعد از مرگ

خواب و بیداری این طایفه یکسان باشد

...

چشم می‌پوشید صائب از تماشای جهان

رهتوردانی که سیر عالم دل کرده‌اند

...

صائب بگیر دامن پیران اهل دل فیض مسیح از نفس پیر برده‌اند

...

اهل دل فارغ از اندیشه باطل باشند عمر نادان به تمیز حق و باطل گذرد

...

دل چو بیناست چه غم دیده اگر نایبناست

خانه آینه را، روشنی از روزن نیست

دل نازک به نگاه کجی آزرده شود

خار در دیده چو افتاد کم از سوزن نیست

...

دل در جهان میند که این نو نهال را از بهر سرزمین دگر سبز کرده اند

...

صائب از چهره مقصود تواند گل چید هر که را آینه سینه مصفا گردد^۱

* حافظ:

نظر پاک تواند رخ جانان دیدن که در آینه نظر جز به صفا نتوان کرد

* سعدی:

دل آینه صورت غیب است و لیکن شرط است که بر آینه زنگار نباشد

* رفعت سمنانی:

سالکان! خانه دل نیست گم از خانه گل

خانه گل زخیل است و زحق، خانه دل

سد نگردیده طریق و ره و رسم منزل

به شب تار بسبندید بر اشتر محمل

خانه دل را پاک از خس و خاشاک کنید

روح را در حرکت چابک و چالاک کنید

...

بیا صیقل گری کن صفحه دل که تا بینی جمال حق و باطل^۲

• ارزش توبه

فَطُوبُيْ لَدَيْ قَلْبٍ سَلِيمٍ... اسْتَفْتَحَ التَّوْبَةَ وَأَمَاطَ الْحَوْبَةَ

خطبه ۸/۲۱۴ و ۹

(خوشا بحال صاحب قلب سلیمی که... دروازه توبه را

بگشاید و (اثرات) گناه را از بین ببرد)

وخ ۲/۲۸، ۱۴/۱۸۳، ۱۲/۲۳۲ و ۲/۲۳۰

* ناصر خسرو:

توبه کن از هر بدی به تربیت دین

جانت چو پیراهن است و توبه چو صابون^۳

* خسروانی:

دلت همانا زنگار معصیت دارد به آب توبه خالص بشویش از عصیان

* مولوی:

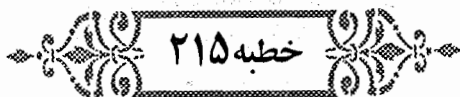
از بد پشیمان می‌شوی الله گویان می‌شوی

آن دم ترا او می‌کشد تا وا رهاوند مرترا^۴

* قاتانی:

توبه آدم نیفتادی قبول کردگار

تا به فیض خدمتش صدره نگشتی فیض یاب^۵



• نعمت اسلام

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُصَيِّحْ بِي مَيْتًا... وَلَا مُرْتَدًّا عَنْ دِينِي

خطبه ۱/۲۱۵

(سپاس خدای را که مرگم را نرساند... و مرا از دین خود

بیگانه نساخت)

۱- کلیات صائب تبریزی، ص ۴۲۸، ۲۹، ۳۵، ۵۶، ۶۰، ۶۵، ۲۸۳، ۲۸۶.

۵۱۵، ۵۴۰، ۳۴۷، ۳۷۱، ۳۶۸، ۵۸۱، ۱۸۷، ۳۷۵ و ۴۱۶

۲- دیوان رفعت سمنانی، ص ۱۵۷

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۹.

۴- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۵۱۶۸ و ۴۹۴۲

۵- فرهنگ تلمیحات، ص ۱۹۶

* فردوسی:

به گیتی در آن کوش چون بگذری سرانجام، اسلام، با خود بری
پرسشش همان پیشه کن با نیاز همه کار روز پسین را بساز^۱

● دعا برای بی‌نیازی

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُبِکَ اَنْ اَفْتَقِرَ فِیْ غِنَاکَ

خطبه ۴/۲۱۵

(پروردگارا بتو پناه می‌برم که در برابر بی‌نیازی تو
تهیدست باشم)

* خاقانی:

ای همه هستی که هست از کف تو مستعار

نیست نیازی که نیست بر در تو مستعین

* گل‌کشتی:

ما گدایان سرکوی توایم ای تو رحیم مفردانیم بدرگاه توای فرد قدیم^۲

● پرهیز از هوی پرستی

اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَعُوْذُبِکَ ... اَوْ تَتَّبِعَ بِنَا اَهْوَاؤُنَا دُوْنَ اَلْهُدٰی اَلَّذِیْ

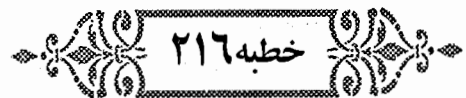
خطبه ۶/۲۱۵

جَاءَ مِنْ عِنْدِکَ.

(بارالها: به تو پناه می‌بریم از اینکه اوامرت سربرتابیم، یا
آنکه به پیروی از هواهای نفسانی رو آوریم و هدایت تو
را نادیده انگاریم و آنچه از سوی تو مقرر گشته است را
زیر پا نهیم)

* ابوسعید ابوالخیر:

ای در سر هرکس از خیالت هوس بی یاد تو بر نیاید از من نقی
مفروش مرا بهیچ و آزاد مکن من خواجه یکی دارم و تو بنده بسی^۳



● حقوق ولایت و رهبری

اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ جَعَلَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ لِيْ عَلَیْکُمْ حَقًّا بِوَلَايَةِ اَمْرِکُمْ

خطبه ۱/۲۱۶

(اما بعد: خدای سبحان از برای من، برگردن شما بخاطر
مسئله ولایت، حق را واجب و لازم ساخته است)

* مولوی:

دایم ز ولایت علی خواهم گفت

چون روح قدس، «نادعلی» خواهم گفت

تا روح شود غمی که بر جان من است

«کل هم و غم سنجلی» خواهم گفت^۴

* شهریار:

ز دل بعرض خدا راهها گشوده ولی

خدا بُن همه در باب انبیا بسته است

نبی بسوی خود از ما تمام درها را

بجز دری که گشاید به اوصیا بسته است

وصی، وسیله هر اتصال با خود را

به سر وسیله اولاد و اولیا بسته است

خدا به روی دل دشمن ذوی القرنی

در هدایت هر ظلمت و ضیا بسته است

در ولایت اگر بسته باشی از سر کبر

بروی تو در آلاء کبریا بسته است^۵

* هاتف اصفهانی:

ز افعال و صفات و ذات آگه نیستم لیکن

توئی دانم امام خلق بعد از مصطفی حَقًّا

به هر کس غیر تو نام امام الحق بدان ماند

که بر گوساله زرین خطاب رتبا الأعلیٰ^۶

● نقش رهبر در جامعه

فَلَيْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِصَلَاحِ الْوَلَاةِ

خطبه ۷/۲۱۶

(نظام جامعه، و زندگی مردم اصلاح، نمی‌شود جز در
پرتو اصلاح والیان و سردمداران آن)

* فردوسی:

جهاندار اگر پاک و نامی بُدی درین راه دانش گرامی بدی^۷

● ره آورد عدالت رهبر

فَاِذَا اَدَّتِ الرَّعِيَّةُ اِلَى الْوَالِي حَقَّهُ وَاَدَّى الْوَالِي اِلَيْهَا حَقَّهَا عَزَّ

خطبه ۸/۲۱۶

اَلْحَقُّ بَيْنَهُمْ.

(هنگامی که مردم، حق والی خود را، به احسن وجه،
رعایت کنند و والی و مسئول امر نیز حقوق مردم را
رعایت کنند، حق در جامعه، عزیز و سرافراز،
خواهد گشت)

۱- شاهنامه فردوسی، ص ۱۰۷

۲- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۴۰۹۵ و ج ۴، ص ۴۲۶۸

۳- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۹۴

۴- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۳۳۸

۵- دیوان اشعار شهریار، ج ۲، ص ۱۰۴۷

۶- دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۳۶

۷- شاهنامه، ص ۱۶ دیباچه

* سعدی:

با رعیت صلح کن و ز جنگ خصم ایمن نشین

زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است^۱

* مولوی:

ای سلیمان در میان زاغ و باز لطف حق شو با همه مرغان بساز

* ایلاقی:

رادمردی مرد، دانی چیست با هنرتر ز خلق دانی کیست

آنکه با دوستان تواند ساخت وانکه با دشمنان تواند زیست

* سعدی:

نه چندان بخور کز دهانت برآید نه چندانکه از ضعف جانت برآید

* شیخ محمود شبستری:

همه اخلاق نیکو در میانست که از افراط و تفریطش کرانست

میانه چون صراط المستقیم است زهر دو جانبش قمر جهیم است

بیاریکی و تیزی موی و شمشیر نه روی گشتن و بودن بر او دیر

ظهور نیکوئی در اعتدالست عدالت جسم را اقصی‌الکمالست

* فردوسی:

کسی کو میانه‌گزیند ز کار پسند آیدش گردش روزگار

...

بموبد چنین گفت پیروز شاه که خواهش زیزدان باندازه خواه

چو خواهش ز اندازه بیرون شود از آن آرزو دل پر از خون شود

هزینه چنان کن که بایدت کرد نباید فشانند و نباید فشرده

* معزی:

این جهان بحراست و ماکشتی و عدلش لنگر است

چون بشورد بحر کشتی را سکون لنگر دهد^۲

● ناتوانی بشر از پرستش حقیقی

فَلَيْسَ أَحَدٌ - وَإِنْ أَشْتَدَّ عَلَى رِضَى اللَّهِ حِرْصُهُ وَ طَالَتْ فِي

الْعَمَلِ أَجْهَادُهُ - بِبَالِغِ حَقِيقَةِ مَا أَلَّهِ سُبْحَانَهُ أَهْلُهُ مِنْ

الطَّاعَةِ لَهُ

خطبه ۱۳/۲۱۶

(هیچکس، گر چه آدمی در طریق جلب رضای حق،

حریصانه بکوشد و همواره در تلاش باشد، هرگز

نمی‌تواند، حق طاعت و بندگی را اداء نماید)

* سعدی:

او خود مگر به لطف خداوندی کند ورنه ز ما چه بندگی آید پسند او^۳

● درک عظمت پروردگار

إِنَّ مِنْ حَقِّ مَنْ عَظُمَ جَلَالُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ فِي نَفْسِهِ وَ جَلَّ مَوْضِعُهُ مِنْ قَلْبِهِ أَنْ يَصْغُرَ عِنْدَهُ لِعَظَمِ ذَلِكَ كُلِّ مَا سِوَاهُ

خطبه ۱۶/۲۱۶

(بدون تردید کسی که به عظمت و جلالت پروردگار

متعال، وقوف یافته، آن است که غیر خدا را ناچیز و

بی‌مقدار شمارد) وخ ۵/۱۹۳

* سعدی:

جمال دوست چندان سایه انداخت که سعدی ناپدید است از حقارت^۴

* سنایی غزنوی:

زانکه هم محسنست و هم مجمل زآنکه هم مکرمت و هم مفضل^۵

● ارزش بندگی

فَإِنَّمَا أَنَا وَأَنْتُمْ عَبِيدُ مَمْلُوكُونَ لِرَبِّ لَارِبٍ غَيْرُهُ

خطبه ۲۵/۲۱۶

(البته من و شما، بنده و مملوک پروردگاری هستیم که

پروردگاری جز او نیست)

* سعدی:

سعدی تو کیستی که دم دوستی زنی دعوی بندگی کن و اقرار چاکری

...

گر جمله بیخشان، فضلست بر اصحاب

ور جمله بسوزانی، حکمت بر املاکت

خون همه کس ریزی، از کس نبود، بیمت

جرم همه کس بخشی، از کس نبود باکت

...

ملک دنیا همه با همت سعدی هیچ است

بادشاهیش، همین بس، که گدای تو بود

...

گر قبول می‌کند، مملوک خود می‌پرورد

ور براند، پنجه نتوان کرد با بازوی دوست

...

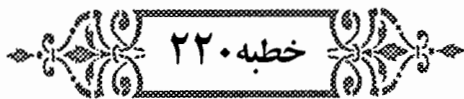
۱- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۴۴.

۲- امثال و حکم، ج ۱، ص ۳۲، ۳۳، ۱۶۸، ۱۶۹ و ۱۶۹.

۳- کلیات سعدی (غزلیات) ص ۵۹۰.

۴- کلیات سعدی (غزلیات) ص ۴۲۵.

۵- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۹۹.



خطبه ۲۲۰

● سیمای رهروان راه حق

(السَّالِكُ إِلَى اللَّهِ) وَبَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرٌ أَلْبَرَقَ قَابَانُ

لَهُ الطَّرِيقُ

خطبه ۱/۲۲۰

(خدا نیروی عقل و خرد او (انسان با ایمان) را زنده کرد، تمایلات سرکشی نفسانی وی را خاموش ساخت. سرانجام، جسمش ضعیف گشته، اخلاقش نیکو گشته، نور هدایت در وجودش درخشید و راه حق را به او نمود)

● هاتف اصفهانی:

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادید نیست آن بینی^۶

● رفعت سمنانی:

مرا از صفای دل بسی شکرها بود

که جام جهان نما، ز دل یک نما بود

شک ار چه باک نیست، که پاک از خطا بود

چو بشکست بعد از این، مکان خدا بود^۷

● امام خمینی (ره):

دل که آشفته روی تو نباشد دل نیست آنکه دیوانه خال تو نشد عاقل نیست^۸

● ابوسعید ابوالخیر:

تا دل ز علایق جهان خُر نشود اندر صدف وجود ما دُر نشود

پر می نشود کاسه سرها ز هوس هر کاسه که سرنگون بود پر نشود^۹

● عطار نیشابوری:

این قدر دانم که عالی بنده ایست نفس او مرده است او دل زنده ایست

...

زنده دل باید درین ره صد هزار تا کند در هر نفس صد جان نثار^{۱۰}

۱- کلیات سعدی غزلیات، ص ۶۱۳، ۴۶۳، ۵۰۵، ۴۵۱

۲- لغت نامه دهخدا، ص ۱۳۹، س ۴۵

۳- مثنوی معنوی، ۳- ص ۱۸۶

۴- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۰۳ و ۲

۵- دیوان منطق الطیر، ص ۱۸۴، ۱۸۵ و ۲۱۴

۶- دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۲۷ و

۷- دیوان رفعت سمنانی، ص ۸۶

۸- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۶۷

۹- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۴۱

۱۰- دیوان منطق الطیر عطار نیشابوری (منطق الطیر)، ص ۱۰۲ و ۱۸۷

من از این بند نخواهم به درآمد همه عمر
بند پای که به دست تو بود تاج سرست

...

اینم قبول بس، که بمیرم بر آستان تا نیستم کنند که خدمتگزار اوست

...

به بندگی و صغیری گرت قبول کند
سپاس دار، که فضلی بود کبیر از دوست^۱

● فردوسی:

من از آفرینش یکی بنده ام بر سرستنده آفریننده ام^۲

● مولوی:

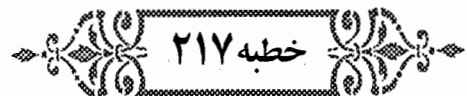
گر تو خواهی حری و دل زندگی بندگی کن بندگی
از خودی بگذر که تا یابی خدا فانی حق شو که تا یابی بقا
گر ترا باید وصال راستین محو شو واللّه اعلم بالیقین^۳

● ابوسعید ابوالخیر:

ای آنکه گشاینده هر بند تویی بیرون ز عبارت چه و چند تویی
این دولت من بس که منم بنده تو این عزت من بس که خداوند تویی

...

گر بر در دیر می نشانی ما را گر در ره کعبه می دوانی ما را
اینها همگی لازمه هستی ماست خوش آنکه زخویش وارهانی ما را^۴



خطبه ۲۱۷

● صبر و استقامت امام (ع)

فَاصْبِرْ مَعْمُومًا، أَوْمُتٌ مُتَأَسِّفًا

خطبه ۲/۲۱۷

(قریش گفتند، یا با همین غم و اندوه شکیبائی کن و یا بر
اثر فشار تاسف قالب تهی بنمای)

و خ ۶/۲۶، ۵/۱۷ و ۳/۸۲

● عطار نیشابوری:

در طلب صببری به باید مَرَد را صبر خود کی باشد اهل درد را
صبر کن گر خواهی و گرنه، بسی بسوکه جایی راه یابی از کسی

...

طالبان را صبر می باید بسی طالب صابر نه افتد هر کسی
گر به دست آید ترا گنجی گهر در طلب باید که باشی گرم تر

...

صد کتاب صبر بر خود خوانده ام چون کنم، بی صبرم و درمانده ام^۵

* شیخ محمود شبستری:

امر فرمود ایزد رحمان همه خلق راز انس و زجان
به عبادت که خاصه ممکن زآنکه آمد و ماخلقت الجن
تا عبادت بسوی ذکر برد ذکر آنکه بسوی فکر برد
خیزد از فکر شعله عرفان پس ببیند وراء به عین عیان
معرفت را محبت است اثر آن شجر وین بر او بود چو ثمر^۱

* رفعت سمنانی:

تا که در آئینه جمال و جلالی هست عیان صورت صفات محسن^۲

* فروغی بسطامی:

کسی که در دل شب چشم خونشان دارد

بیاض چهره‌اش از خون دل نشان دارد^۳

* امام خمینی (ره):

فارغ اگر از هر دو جهان گردیدی از دیده این و آن نهان گردیدی
طومار وجود را به هم پیچیدی یار از پس پرده‌ها عیان گردیدی

...

از اقامتگاه هستی به سفر خواهیم رفت

به سوی نیستیم رخت کشان خواهی دید

...

بگذر از خویش اگر عاشق دل‌باخته‌ای که میان تو و او جز تو کسی حائل نیست

...

فارغ از خود شدم و کوس انال‌الحق بزدم همچو منصور خریدار سر دار شدم

...

فارغ ز توئی و منی و سرو علن یاری طلبم روی بدیری بکنم

...

تا کوس انال‌الحق بزنی خود خواهی در سر هویتش، تو نا آگاهی
بردار حجاب خویشتن از سر راه با بودن آن، هنوز اندر راهی

...

هجرت از خویش نموده سوی دلدار رویم

والله شمع رخس گشته و پروانه شویم

از همه قید بریده ز همه دانه رها

تا مگر بسته دام بت یکدانه شویم

...

تا خویشتنی، به وصل جانان نرسی خود را به ره دوست فنا باید کرد^۴

* هاتف اصفهانی:

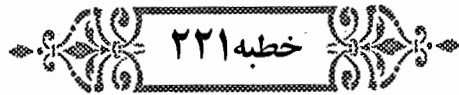
گر به اقلیم عشق روی آری همه آفاق گلستان بپینی
بر همه اهل آن زمین به مراد گردش دور آسمان بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد و آنچه خواهد دلت همان بینی

...

دو عالم سود کرد آنکس که در عشق دلی در باخت یا جانی زیان کرد^۵

* مولوی:

کی غم خورد آنکه با تو خرم باشد و ز نور تو آفتاب عالم باشد
اسرار جهان چگونه پوشیده شوند بر خاطر آنکه با تو محرم باشد^۶



أَقْبِمَصَارِعَ آبَائِهِمْ يَفْخَرُونَ خطبه ۲/۲۲۱

(امام (ع) پس از قرائت سوره «الهیکم التکائر حتی زرتم المقابر» فرمود: آیا به قبور پدران و مادران خود، افتخار می‌کنند؟! و غ ۶/۱۵۳ و ق ۳۹۸

* صائب تبریزی:

آن ناکسان که فخر به اجداد می‌کنند

چون سگ به استخوان دل خود شاد می‌کنند^۷

● عبرت از آرام گرفتگان در قبر

سَلَكُوا فِي بُطُونِ الْبَرْزَخِ سَبِيلًا سُلْطَتِ الْأَرْضُ عَلَيْهِمْ فِيهِ
فَأَكَلَتْ مِنْ لُحُومِهِمْ وَشَرِبَتْ مِنْ دِمَائِهِمْ

خطبه ۸/۲۲۱

(در جهان برزخ، راه خود را در پیش گرفتند پس در این مرحله است که زمین بر آنان مسلط گشته، و گوشت آنان را خورده و خون آنان را نوشید) و غ ۳۸ و ۳۱

* مولوی:

کنار پرگل و روی چو ماهت چه شد چون در زمین خوار رفتی
ز حلقه دوستان و هم‌نشینان میان خاک و مور و نار رفتی^۸

* وحشی:

لیک بسی راه کند طی هلال تا گذر آرد به مقام کمال
ره به در کعبه نیاید کسی تا نکند قطع بیابان بسی^۹

۱- سعادت نامه، ص ۲۳۸

۲- دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۳۶

۳- دیوان فروغ بسطامی، ص ۱۰۸

۴- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۴۲، ۱۱۷، ۶۷، ۱۴۲، ۲۲۳، ۲۴۸، ۱۷۰ و ۲۰۳

۵- دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۲۷ و ۹۰

۶- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۲۸۴

۷- صائب تبریزی، ص ۳۵۹

۸- دیوان شمس تبریزی، ص ۹۸۴

۹- دیوان وحشی بافقی، ص ۳۹۲

*نراقی:

عالمی بین خالی از رنج و تعب خالی از اندوه و فکر روز و شب
نی عناصر را در آن کشور تضاد پشه آن جامی نه بگریزد زباد
نی کلال جوع و نی ثقل شبع نی بلای حرص و نی ذل طمع
نی در آن سرمای دی گرمای تیر نی تعب از بهر کتان و حریر^۱

* عبرت از گذشتگان

(الماضون) وَأَنْقَطَعَتْ مِنْهُمْ أَسْنَابُ الْأَخَاءِ... وَلَيْنَ عَمِيَتْ
آثَارُهُمْ وَأَنْقَطَعَتْ أَخْبَارُهُمْ لَقَدْ رَجَعَتْ فِيهِمْ أَبْصَارُ الْعَبْرِ

خطبه ۱۷ و ۱۳/۲۲۱

(پیوندهای برادری گذشتگان قطع شد... آثار آنان ناپدید
گشت، گفتگوی درباره‌شان از زبان‌ها افتاد ولی چشمان
عبرت‌گیر، آنان را می‌نگرد و گوش‌های عقل‌ها منطلق و
پیام آنان را می‌شنود).

*الهی قمشه‌ای:

چه رفتیم از جهان دیگر نیابند زما نام و نشان آلا به دفتر^۲

*عطار نیشابوری:

فکر کن یک دم و برخاک به خاری مگذر
که همه مغز زمین تشنه زخون جگر است
شکم خاک پراز خون دل سوخته گانست
باز کن چشم اگر چشم تو صاحب‌نظر است
هر گیاهی که زخاکی دمد و هر برگ
گر بدانی زدلی درد و دریغی دگر است
از درون دل پر حسرت هر خفته چنانک
آه و فریاد همی آید و گوش تو کر است
تو چنان فارغی و باز نیندیشی هیچ
که اجل در پی و عمر تو چنین برگذر است
شرینا گوش تو از پنبه کفن پوش و هنوز
پنبه غفلت و پندار به گوش تو درست

...

تو خفته‌ای زدیر گه و عمر تو در گذر
تو غافل ز کار خود و مرگ در قفا
آگاه باش که زچندین سرا و باغ
لختی زمینست قسم تو دیگر هبا
آندم که طاق عمر تراز هم فروفتد
نه طمطراق ماند و نه تاج و نه لوا

...

چند خسبی، روز روشن گشت، چشمت باز کن
چند باشی پایمال نفس، آخر سر بر آر
نفس مزین به هوس در هوای خود که ترا
دو ناظرند شب و روز بر زمین و یسار^۳

* پیام رفته گان

وَسَمِعَتْ عَنْهُمْ آذَانُ الْعُقُولِ وَتَكَلَّمُوا مِنْ غَيْرِ جِهَاتِ النَّطْقِ
فَقَالُوا: ... وَطَالَتْ فِي مَسَاكِينِ الْأَوْخَشَةِ إِقَامَتُنَا وَلَمْ نَحْذِ مِنْ كَرْبٍ
فَرَجًا، وَلَا مِنْ ضَيْقٍ مُتَّسَعًا خطبه ۱۷ و ۲۰

(گوش‌های جان بانگ مردگان را می‌شنود آنان بدون زبان
سخن می‌گویند اگر گوش فرا دهید می‌شنوید که
می‌گویند: اقامت ما در این خانه بطول انجامید، هنوز
فرجی برای ما حاصل نگشته و گشایشی در قبر ما دیده
نشده است)

*نراقی:

مرغیم اندر قفس افتاده خوار یاد آرید از وفا زین مرغزار^۴

*مولوی:

پس درآ در کار گه یعنی عدم تا ببینی صنع و صانع را بهم
کار گه چون جای روشن دید گیت پس برون کار گه پوشید گیت^۵

* موارد عبرت

فَكَمْ أَكَلَتْ الْأَرْضُ مِنْ عَزِيزٍ جَسَدٍ، وَأَنِيقٍ لَوْنٍ، كَانَ فِي
الدُّنْيَا عَذِيٍّ تَرَفٍّ وَرَيْبٍ شَرَفٍ خطبه ۲۴ و ۲۲۱
(بدن بسیاری از افراد عزیز و ناز پرورده، افراد زیبا اندام
و گلگون صورتی که در خوش گذرانی بسر برده آنانکه
در خاندانی بزرگ و اشرافی پرورش یافته را زمین در کام
خود فرو برد). رخ ۱/۵۲ و ۵/۹۹

*الهی قمشه‌ای:

بسی در خاک شد و ز خاک برخاست سریر و تاج دارا و سکندر
حدیث از خاک جوتا باز گوید هزاران قصه خاقان و قیصر^۶

*سعدی:

بس نام ور به زیر زمین دفن کرده‌اند
کز هستیش به روی زمین بر نشان نماند
وان پیر لاشه را که سپردند زیر گیل
خاکش چنان بخورد کز و استخوان نماند^۷

۱- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۵۴ و ۵۵.

۲- دیوان ال‌هی قمشه‌ای، ص ۳۹۵

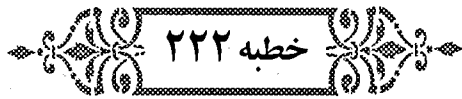
۳- دیوان صورمعانی، ص ۱۸۵ و ۱۸۶؛ دیوان عطار، ص ۷۴۴، ۱۸۶ و ۱۸۸

۴- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۵۰

۵- فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۲۸۳

۶- دیوان ال‌هی قمشه‌ای، ص ۳۹۵

۷- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۳۸



● فواید ذکر و یاد خدا

إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى جَعَلَ الذِّكْرَ جَلَاءً لِلْقُلُوبِ تَسْمَعُ بِهِ
بَعْدَ الْوَقْفَةِ، وَتُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ خطبه ۲/۲۲۲
(البته خدای سبحان، ذکر را مایه شفافیت دل‌ها قرار داد،
در پرتو ذکر، گوش دل پس از سنگینی، شنوا می‌شود و
دیده، پس از ابتلا به کوری بینا می‌گردد).

وخ ۵/۱۱ و ۲۲۷

* مولوی:

از ذکر بسی نور فزاید مه را در راه حقیقت آورد گمره را^۸

* اوحدی:

تا بتوانی مدام می‌باش به ذکر کز ذکر تو راه نمایند به فکر
محرم چو شدی در حرم اجلاش بینی به عیان تو روی معشوقه بگر

...

چون شخص به نور ذکر بینا گردد موسی صفت او به طور سینا گردد
عیسی زبان در قدم و دم باشد در گنبد نیلگون مینا گردد^۹

* ابوسعید ابوالخیر:

من می‌شنوم که می‌نبخشایی تو هرجا که شکسته ایست آنجایی تو
ما جمله شکستگان درگاه توایم در حال شکستگان چه فرمایی تو^{۱۰}

* مولوی:

اندر دل هرکس که ازین عشق اثر نیست
تو ابر دروکش که به جز خصم قمر نیست
ای خشک درختی که در آن باغ نرسد است
وی خوار عزیزی که در این ظل شجر نیست
بکسل زجز این عشق اگر دُرِ یتیمی
زیرا که جز این عشق ترا خویش و پدر نیست

* باباطاهر:

اگر زرین کلاهی عاقبت هیچ به تخت ار پادشاهی عاقبت هیچ
گرت ملک سلیمان در نگین است در آخر خاک راهی عاقبت هیچ^۱

* جامی:

بس کس که بود خاتم سلطانیش به دست
مانده به زیر سنگ در اکنون چو خاتم است^۲

* بهائی (ره):

ایام وفا نکرد با کس در گنبد او نوشته دیدیم^۳

* خاقانی:

آن نازنینان زیر خاک افکنده چرخنده پاک
ای بس که نالی دردناک ارباد ایشان آیدت^۴

● خنده غفلت و خنده استهزاء

شَخَاخَةً بِلَهْوِهِ وَ لَعِبِهِ فَابْنِنَا هُوَ يَضْحَكُ إِلَى الدُّنْيَا وَ
تَضْحَكُ إِلَيْهِ فِي ظِلِّ عَيْشٍ غَفُولٍ خطبه ۲۶/۲۲۱
(دنیا از راه لهو و لعب، اهل خود را سرگرم ساخته است
ولی خود، به حال آنان می‌خندد چنانکه اینان در سایه
زندگی سرگرم کننده‌اش، خندان‌اند).

* سعدی:

حاصل لهو و لعب دنیا چیست نام زشت و خمار و جنگ و جدل^۵

● در آستانه مرگ

وَإِنَّ لِلْمَوْتِ لَعَمْرَاتٍ هِيَ أَفْطَحُ مِنْ أَنْ تُسْتَعْرِقَ بِصِفَةٍ
أَوْ تَعْتَدِلَ عَلَى عُقُولِ أَهْلِ الدُّنْيَا خطبه ۳۴/۲۲۱
(مرگ، دشواری‌هایی دارد که هراسناک‌تر از آن است که
بتوان آن را توصیف کرد و یا آنکه عقل مردم دنیا بتواند
آن را در غالب الفاظی باز گوید).

* سعدی:

ندیده‌ای که چه سختی همی رسد به کسی
که از دهانش به در می‌کند دندانی
قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت

که از وجود عزیزش به در زود جانی^۶

* عطار نیشابوری:

مرگ بنگر تا چه راهی مشکل است کاندرین ره گورش اول منزل است
گر بود از تلخی مرگت، خبر جان شیرینت شود زیر و زبر

...

گرچه این قصرست خرم چون بهشت مرگ بر چشم تو خواهد کرد زشت^۷

۱- دیوان باباطاهر، ص ۱۰۰

۲- دیوان جامی، ص ۱۵

۳- دیوان شیخ بهائی ره، ص ۱۱۲

۴- لغت‌نامه دهخدا، ص ۳۱۳۷

۵- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۶۶۳

۶- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۴۷

۷- دیوان عطار نیشابوری (منطق الطیر)، ص ۱۲۲ و ۱۲۱

۸- دیوان شمس تبریزی مولوی، ص ۱۳۱۲

۹- دیوان اوحدی کرمانی، ص ۱۰۲

۱۰- رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۸۴

از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
صد نشتر عشق بر رگ روح زدند یکقطره از آن چکید و نامش دل شد
...
از شربت سودای تو هر جا که مزید زان آب‌حیات در مزید است مزید
مرگ آمد و بو کرد مرا بوی تو دید زانروی اجل امید از من ببرید^۱

* رفعت سمنانی:

بود اسمش دوی دردمندان بود ذکرش شفا بخش دل و جان^۲

* فروغی بسطامی:

گر دست دهد دامن آن سرو روانم آزاد شود دل زغم هر دو جهان^۳

* وحشی:

الهی سینه‌ای ده آتش افروز در آن سینه دلی وان دل همه سوز
هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست دل افسرده غیر از آب و گل نیست
دل پر شعله گردان سینه پر دود زبانه کن به گفتن آتش آلود
کرامت کن درونی درد پرورد دلی دروی درون درد و برون درد^۴

* امام خمینی (ره):

فارغ از ما و منست آنکه بکوی تو خزید

غافل از هر دو جهان کی به هوای من و ما است

...

ای یاد تو روح بخش جان درویش ای مهر جمال تو دوی دل درویش
دلها همه صیده‌ای در بند تو آند جوینده توست هر کسی در هر کیش

ای روی تو شمع محفل بیماران وی یاد تو مرهم دل بیماران
بر بستر مرگ ما، طبیبانه بیا ای دید تو حل مشکل بیماران

...

ای یاد تو راحت دل درویشان فریاد رسان مشکل درویشان
طور و شجر است و جلوه روی نگار یاران! این است حاصل درویشان^۵

● اعتدال، میانه روی

مَنْ أَخَذَ الْقَصْدَ حَمِدُوا إِلَيْهِ طَرِيقَهُ وَبَشَّرُوهُ بِالنَّجَاةِ

خطبه ۵/۲۲۲

(کسی که در صراط حق و طریق مستقیم میانه روی قرار داشته را به نجات، بشارت، می دادند).

۱- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۶۸، ۱۲۰، ۹۷، ۸۴، ۱۳۱۶، ۱۳۳۰، ۱۳۵۸، ۱۳۴۸، ۱۳۴۰

۲- دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۱۱

۳- دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۳۷

۴- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۸۷

۵- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۴۹ و ۲۱۸ و ۲۲۷ و ۲۲۹

در مذهب عشاق به بیماری مرگست
هر جان که به هر روز ازین رنج بتر نیست
در صورت هر کس که از آن رنگ به دیدی
می‌دان تو به تحقیق که از جنس بشر نیست
هرنی که به دیدی بمیانش کمر عشق
تنگش تو به برگیر که جز تنگ شکر نیست

...

در رو به عشق دینی تا شاهدان بینی
پر نور کرده از رخ آفاق آسمانرا
بخشدبت نهانی هر پیر را جوانی
ز آن آشیان جانی این است ارغوانرا
خاهش کنی و گرنی بیرون شوم از اینجا
کز شومی زبانت می‌پوشد او دهانرا

...

ما را سفری فتاد بی ما آنجا دل ما گشاد بی ما
آن مه که زمانه‌ها همی شد رخ بر رخ ما نهاد بی ما
چون در غم دوست جان بدادیم ما را غم او بزداد بی ما
ما را مکنید یاد هرگز ما خود هستیم یاد بی ما
بی ما شده ایم شاد گوییم ای ما که همیشه باد بی ما
درها همه بسته بود بر ما بگشود چو راه داد بی ما
با ما دل کی قیاد بنده است بنده است چو کی قیاد بی ما
ماییم ز نیک و بدرهیده از طاعت و از فساد بی ما

...

زهی عشق زهی عشق که ما راست خدایا
چه نفزست و چه خوبست و چه زیباست خدایا
چه گرمیم چه گرمیم ازین عشق چو خورشید
چه پنهان و چه پنهان و چه پیداست خدایا

...

گر عمر بشد عمر دگر داد خدا گر عمر فنا بمرد نک عمر بقا
عشق آب حیاتست در این آب در آ هر قطره از این بحر حیاتست جدا

...

این عشق شهست و رایتش پیدانیت
قرآن حقست و آیتش پیدانیت
هر عاشق از این صیاد تبری خورده است
خون می‌رود و جراحش پیدانیت

...

درویشی و عاشقی بهم سلطانیت گنجست غم عشق ولی پنهانیت
ویران کردم بدست خود خانه دل چون دانستم که گنج در ویرانیت

...

ما عاشق عشقیم که عشق است نجات
جان چون خضر است و عشق چون آب حیات
وای آنکه ندارد از شه عشق برات
حیوان چه خبر دارد از کان نبات

...

* فردوسی:

میانه گزینی بمانی بجای نباشد جز از نیکیت رهنمای

* ناصر خسرو:

میانه کار همی باش و بس کمال مجوی که مه تمام نشد جز برای نقصان را^۱

* لامع:

در کار میانه رو بود سالم تر یعنی که بود خیر امور الاوسط^۲

● شرط تأثیر ذکر و یاد خدا

(أَهْلُ الْأَذْكَرِ) كَانَتْهُمْ يَرَوْنَ مَا لَا يَرَى النَّاسُ وَ يَسْمَعُونَ

فَمَا لَا يَسْمَعُونَ خطبه ۹/۲۲۲

(ذکر پیشه گان در جهان پراز رمز و راز، چیزهایی می بینند که دیگران نمی بینند و شنیدنی هائی را می شنوند که دیگران از استماع آن محرومند).

* امام خمینی (ره):

پاره کن سبحه و بشکن در این دیر خراب

گر که خواهی شوی آگاه، ز سر الأسرار^۳

● بار سنگین گناهان

وَحَمَلُوا ثِقْلَ أَوْزَارِهِمْ ظُهُورَهُمْ

خطبه ۱۱/۲۲۲

(سنگینی وزر و بال زندگی خود را بردوش کشیدند).

* لامع:

لامع خمیده قد تواز بار معصیت

شد چون کمان خمیده ترا قامت خدنگ^۴

● ارزش توبه

يَعِجُّونَ إِلَى رَبِّهِمْ مِنْ مَقَامٍ نَدَمٍ وَاعْتِرَافٍ

خطبه ۱۲/۲۲۲

(در راستای پشیمانی، و اعتراف به تقصیرها در پیشگاه خدا در ناله و زاریند).

* صائب تبریزی:

اشک ندامت تو به دامن نمی رسد هر چند بیشتر ز تو تقصیر می شود
صائب به گریه گرد برآورد از جهان سیل بهار را که عنان گیر می شود

...

طاعت کند سرشک ندامت گناه را ریزش سفید می کند ابر سیاه را^۵

● اشک فراق

جَرَحَ طُولُ الْأَسَى قُلُوبَهُمْ، وَطُولُ الْبُكَاءِ عُيُونَهُمْ

خطبه ۱۵/۲۲۲

(اندوه طولانی قلوب آنان را مجروح و گریه همیشگی دیدگانیشان را ناتوان ساخته است).

* سعدی:

کنار سعدی از آن روزگر تو دور افتاد

از آب دیده، تو گوئی کنار جیحون است

...

باز آی، که از غم تو ما را چشمی و هزار چشمه آب است

...

هر شبی با دلی و صدزاری منم و آب چشم و بیداری
بنماندست آب در جگرم بس که چشم کند گهر باری^۶

* امام خمینی (ره):

ای دوست بین حال دل زار مرا وین جان بلا دیده بیمار مرا
تاکی در وصل خود به رویم بندی جانا مپسند دیگر آزار مرا^۷

* مولوی:

سوز دل عاشقان شررها دارد درد دل بسی دلان اثرها دارد
نشیدستی که آه دل سوختگان بر حضرت رحمتش گذرها دارد^۸

* شهریار:

خوشا غلطیدن و چون اشک در پای تو افتادن

اگر روزی به رحمت بر سر خاک من استادی^۹

* نراقی:

گرد بام خانهات پر می زنم خانهات را حلقه بر در می زنم

۱- امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۶۷

۲- دیوان لامع، ص ۳۵۷

۳- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۲۴

۴- دیوان لامع، ص ۳۹۶

۵- کلیات صائب تبریزی، ص ۴۳۰ و ۸۷

۶- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۴۳ و ۴۳۰ و ۶۸۹

۷- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۹۱

۸- کلیات شمس تبریزی، ص ۱۳۷۸

۹- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۱۰

● محاسبه نفس

وَقَدْ نَشَرُوا دَوَا وَبَيْنَ أَعْمَالِهِمْ وَفَرَّغُوا لِخَاسِبَةِ أَنْفُسِهِمْ عَلَى كُلِّ صَغِيرَةٍ وَكَبِيرَةٍ... فَخَاسِبْ نَفْسَكَ لِتُنْفِسِكَ

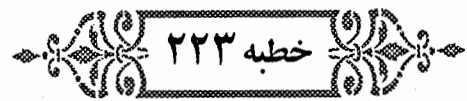
خطبه ۲۲۲/۱۰ و ۱۱ و ۱۶

(دفتر چه‌های اعمال خود را گشوده و به حسابرسی همه کرده‌ها و اعمال خویش مشغول گشتند، پس بخاطر خودت به حسابرسی از خود پرداز).

* نراقی:

زان پیش تر که حشر به دیوان کشد ترا

کنجی نشین و از نفس خود، حساب گیر^۱



● هشدار از غرور زدگی

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا جَزَأَكَ عَلَى ذَنْبِكَ وَمَا عَزَّكَ بِرَبِّكَ وَمَا أَنْسَكَ بِهَلَكَةِ نَفْسِكَ؟ أَمَّا مِنْ ذَانِكَ بُلُولٌ، أَمْ لَيْسَ مِنْ تَوْمَنِكَ يَقْظَةٌ

خطبه ۲۲۳/۲

(ای انسان! چه چیزی مایه جرئت تو بر ارتکاب معاصی تو گشته و چه عاملی باعث مغرور شدن در پیشگاه پروردگارت و چه چیزی، سبب علاقمندی به هلاکت نفس تو شده است؟! مگر دردت، را درمان نیست؟! و آیا خواب‌گران تو بیداری ندارد؟!)

وق ۶۴

* شیخ بهائی:

دلا تاب کی از در دوست، دوری گرفتار دام سرای غروری
نه بردل ترا از غم دوست، دردی نه بر چهره از خاک آن کوی گردی
زگلزار معنا نه رنگی نه بویی درین کهنه گنبد نه‌هایی نه‌هویی
ترا خواب غفلت گرفته است در بر چه خواب گران است الله، کبر^۲

* سنائی غزنوی:

بر گناهان همی کنی اصرار خویشتن را ز مردگان انگار

...

این همه مظلمت، چه باید برد گریبانی که می‌باید مدد^۳

* امام خمینی (ره):

سیئات تو، به است از حسنات جان من شرک فزایی بس کن^۴

● ضرورت پرداختن به خویش

أَمَّا تَرْحَمُ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَرْحَمُ مِنْ غَيْرِكَ

خطبه ۳/۲۲۳

(آیا لااقل، همانگونه که به دیگران ترحم می‌کنی به خودت رحم نمی‌کنی؟).

* مولوی:

رحم خواهی، رحم کن، بر اشکبار رحم خواهی، بر ضعیفان رحم آر^۵

● انس با خدا

وَكُنْ لِلَّهِ مُطِيعاً وَبِذِكْرِهِ آنساً وَتَمَثَّلْ فِي خَالٍ تَوَلَّيَكَ عَنْهُ إِقْبَالُهُ عَلَيْكَ

خطبه ۶/۲۲۳

(فرمان بردار خدا باش و به ذکر و یاد او خو کن و در روز گاری که دنیا به تو روی خوش نشان داد، دوران رویگردانی آن را، در مقابل چشمان خود، ترسیم کن).

* سعدی:

وقتست خوش آن را که بود ذکر تو مونس

ور خود بود اندر شکم حوت چو یونس^۶

* باباطاهر:

خوشا آنونکه واته همنشینند همیشه با دل خرم نشینند^۷

* سعدی:

گر به همه عمر خویش با تو بر آرم دمی

حاصل عمر آن دم است باقی ایام رفت

...

مشو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست

یا شب و روز به جز فکر توأم کاری هست^۸

* نراقی:

بگذر از خود مرتبط باریط شو فارغ از هر لغزش و هر خبط شو
چون به او پیوستی ای تا بنده چهر سوی خویشت می‌کشد هر دم به مهر

۱- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۸۴

۲- دیوان شیخ بهائی، ص ۱۵۹

۳- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۱۸ و ۲۹۲

۴- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۷۲

۵- دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۹

۶- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۸۹

۷- دیوان رباعیات باباطاهر عریان، ص ۹۹

۸- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۶۲ و ۴۵۲

فریاد رس ناله درویش توئی آرامی بخش این دل ریش توئی
طوفان فرازینده مرا غرق نمود یاد آور راه کشتی خویش توئی^۷

* شهریار:

شنیده‌ام که تو کوهی به گاه می بخشی

چرا جهان نتوانی به ناله‌ای بخشود

اگر از این همه مردم یکی ترا خواند

برای خاطر آن یک نفر کن این همه جود^۸

* حافظ:

دام سخت مگر یار شود لطف خدا ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم^۹

* ابوسعید ابوالخیر:

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد مقبول تو جز مقبل جاوید نشد

مهتر بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید نشد^{۱۰}

* مولوی:

هر زمان لطفتم همی در پی رسد ورنه کس را این تقاضا کی رسد

...

همه مجرمان را کرشم بخواند چو به توبه آیند و دغا نباشد^{۱۱}

...

حلم حق گرچه مساواها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند^{۱۲}

...

ای لطف تو را قاعده بر روزه گشایان مانند مسیحا ز فلک مایه دادن^{۱۳}

● هوشیاری در دنیا

وَلَنِعْمَ دَارٌ مَّنْ لَمْ يَرْضَ بِهَا دَارًا وَحَلٌّ مَّنْ لَمْ يُوطَّنْهَا حَلًّا

خطبه ۱۳/۲۲۳

(دنیا سرای خوبی است برای کسی که آن را خانه دائمی

رو بسوی تا کشاند سوی خویش پس ببخشاید ترا هم خوی خویش
«أَذُنْ مِثِّي» هر قدم آیه خطاب مر ترا از آن جناب مستطاب
چون نهی یک گام بالا ای پسر زاید از آن مرتبه گام دگر
تا ابد پیوسته در این نردبان می رود بالا به سوی لامکان^۱

* فیض کاشانی:

گر زمن پرسی ز خویش و آشنا بیگانه شو

با خدای خویش می باش آشنا و آشنا^۲

● عفو و بخشش الهی

يَذْعُوكَ إِلَىٰ عَفْوِهِ، وَيَتَعَمَّدُكَ بِفَضْلِهِ، وَأَنْتَ مُتَوَلِّ عَنَّهُ
إِلَىٰ غَيْرِهِ

خطبه ۶۷/۲۲۳

(خدا ترا به عوامل غفران فرا می خواند و با فضل و رحمت خود سراسر زندگی ترا تحت پوشش دارد ولی توبه او پشت کرده و به سوی غیر او روی کرده‌ای؟).

و خ ۵۲/۹۱ و ۱/۱۶۰، ن ۳/۲۷

* عطار نیشابوری:

عفو کردم، توبه بپذیرفتم می توانستم ولی نگرفتم
بار دیگر چون شکستی تو به پاک دادمت مهل و نگشتم خشمناک
ور چنان است این زمان ای بی خبر آرزوی تو که باز آیی دگر
باز آی آخر که در بگشاده‌ایم تو غرامت کرده باز ایستاده‌ایم^۳

* قطره چار محالی اصفهانی:

عفو و خشم او بود سرمایه سود و زیان

خشم و عفو او بود پیرایه خوف و رجا^۴

* مولوی:

ای خدایی که مفرح بخش رنجوران تویی

در میان لطف و رحمت همچو جان پنهان تویی^۵

* نراقی:

لطف کردی سوی خود خواندی مرا از در بیگانگان راندی مرا
عشوه‌ای کردی و کارم ساختی آتش شوقم به جان انداختی

...

نفسه‌ها آید شما را از خدا هان و هان غافل مشوزان نفخه‌ها^۶

* امام خمینی (ره):

ذره‌ای نیست که از لطف تو هامون نبود

قطره‌ای نیست که از مهر تو دریا نشود

...

من پشه‌ام از لطف تو طاوس شوم یک قطره‌ام از یم تو قاموس شوم

...

۱- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۸۰ و ۷۹

۲- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۵

۳- دیوان منطق الطیر، ص ۱۰۲

۴- حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۱۴۳۴

۵- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۰۳۱

۶- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۳۶ و ۴۰۹

۷- دیوان اشعار امام خمینی، ص ۱۱۲ و ۲۲۵ و ۲۴۹

۸- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۸۴

۹- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۵۹۰

۱۰- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۱

۱۱- کلیات شمس تبریزی، ص ۳۳۸ و ۲۸۷

۱۲- مثنوی معنوی، ص ۱۷۶

۱۳- فرهنگ تلمیحات، ص ۴۲۷

نداند و محل زندگی خوبی است برای کسی که آن را
وطن اصلی خود نداند).

* سعدی:

زاهدی، در لباس پوش نیست زاهد پاک باش اطلس پوش^۱

* شهریار:

چه خوب است دنیا و اقبال دنیا اگر خرج عُقبا کنی مال دنیا
چو دنیا نخواهی بدنال خود بُرد چه سود از دوییدن به دنبال دنیا
اگر حمل دنیا همین تاء، لب گور خدایا چه بدبخت حمال دنیا
ولی می‌توان توشه آخرت کرد همه مستغلات و اموال دنیا
همه این جهانی شود آن جهانی اگر جستی از دام عُقال دنیا
به‌راه خدا آنچه انفاق کردی برای تو آن ماند از مال دنیا
یکی پرده عبرت و سینمایی است به چشم من اوضاع و احوال دنیا^۲

* ناصر خسرو:

جهان را چو نادان نكوهش مكن كه بر تو مر(او) را حق مادری است
به عقل اندر و بنگر و شكر كن مراو را كه صنعتش بدین منكری است^۳

* فیض کاشانی:

دل مرا ز اندیشه اسباب دنیا سرد شد
آخرت با یادم آمد آرزوها سرد شد
چون شدم آگه ز اسرار علوم آخرت
بر دلم دنیا و ما فیها سرا پا سرد شد
هرگرم دل گرم گردید از تماشای جهان
یادم آمد آخرت دل از تماشا سرد شد
دیدن گلزار و صحرا طبع را چون برفروخت
مردم یاد آمد آن گلزار و صحرا سرد شد
نیست دنیا جای آرام آنکه راهوشی بود
بر دلش در زندگی لذات دنیا سرد شد^۴

* رجاء اصفهانی:

در قید حکم محکم امّ الکتاب باش
كن يك نظر به دفتر و فكر حساب باش^۵

* مولوی:

با هوا و آرزو کم باش، دوست چون «بضلك عن سبيل الله» اوست
این هوا را نشکند اندر جهان هیچ چیزی همچو سایه همراهان
نفس توست آن ما در بد خاصیت که فساد اوست در هر ناحیت
پس بُکش او را که بهر آن دنی هر دمی قصد عزیزی می‌کنی
از وی این دنیای خوش برتست تنگ از پی او با حق و با خلق جنگ
نفس کشی، باز رستی زاعتذار کس تو را دشمن نماند در دیار^۶

● غنیمت دانستن عمر

خُذْ مَا يَبْقَى لَكَ مِمَّا لَا يَبْقَى لَهُ وَيَسِّرْ لِسَفَرِكَ

خطبه ۱۷/۲۲۳

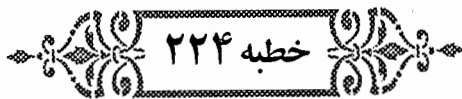
(توشه‌ای ماندگار، از آنچه که در آن جاودانه نمی‌مانی
فراهم کن و مهیای سفر باش).

* جامی:

مغتنی به آواز چنگ و چغانه چه خوش گفت وقت صبح این ترانه
که ای خواجه برخیز کانفاس عمرت بود مایه دولت جاودانه^۷

* ناصر خسرو:

گشتن حال تو و گشتن چرخ و شب و روز
بر درستی که جهان جای بقانیت، گواست
منزل تست جهان ای سفری جان عزیز
سفرت سوی سرایی است که آن جای بقاست^۸



● بی‌ارزشی دنیا

إِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لَأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي قَمٍ جَرَادَةٍ تَقْضُمُهَا

خطبه ۱۱/۲۲۴

(و همانا دنیای شما در نزد من از پوست جوی که در
دهان مورچه‌ای است بی‌ارزش تر می‌باشد)

* حافظ:

بدرم روضه رضوان به دو گندم بفر وخت
من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم^۹

● پناه بخدا بردن از خواب عقل

نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ وَقُبْحِ الزَّلَلِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ

خطبه ۱۲/۲۲۴

۱- گلستان سعدی

۲- دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۱۰۲۶

۳- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۴۰۶

۴- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۳۱

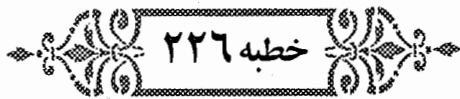
۵- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۱۹

۶- دیوان مثنوی معنوی، د، ص ۵۹ و ۲، ص ۹۱

۷- دیوان کامل جامی، ص ۶۷۱

۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۰

۹- فرهنگ تلمیحات، ص ۱۸۱



● سختیهای دنیا

دَارُ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوقَةٌ

خطبه ۱/۲۲۶

امام (ع) درباره دنیا فرمود:

(خانه‌ای است که به بلا و دشواری احاطه شده است).

و خ ۱/۸۲، ۷/۱۱۴ و ۸، ۱۳/۲۳۰ و ک ۳/۵۹ و ق ۲۵۱ و خ ۱/۸۸

* جامی:

در حَیْزِ زمانه زشادی نشان مجوی

چیزی که وافر است در این تنگنا غم است^۶

* صائب تبریزی:

نمی‌داند کسی در عشق قدر درد محنت را

که استمرار نعمت می‌کند بی‌قدر نعمت را

...

غبار لازمه آسیا بود صائب امان ز حادثه آسمان چه می‌جویی

...

مردان ز راه درد به درمان رسیده‌اند صائب عزیز دار دل دردمند را

...

بی ابر مشکل است تماشای آفتاب صائب نظاره رخ او در نقاب کن

...

عارفانی که ازین رشته سری یافته‌اند بی‌خبر گشته زخود تا خبری یافته‌اند

سالها مرکز برگزار حوادث شده‌اند تا ازین دایره‌ها باز سری یافته‌اند^۷

* انوری:

هر بلائی، کز آسمان، خیزد گرچه بر دیگری قضا باشد

بر زمین نارسیده می‌برد خانه انوری کجا باشد^۸

* شیخ بهائی:

دنیا که دلت ز حسرت او زار است سرتاسر او تمام محنت بار است

بالله که دولتش نیرزد به جوی تالله که نام بردنش هم عار است^۹

۱- کلیات صائب تبریزی، ص ۵۱۱ و ۱۶۲

۲- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۰۹

۳- دیوان نظامی گنجوی، ص ۸۵۲

۴- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۳۹۶

۵- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۷۲

۶- دیوان کامل جامی، ص ۱۵

۷- کلیات صائب تبریزی، ص ۸۱ و ۸۸۰ و ۴۹ و ۸۱۵

۸- دیوان انوری

۹- دیوان شیخ بهائی، ص ۱۶۷

(از بخواه رفتن عقل و زشتی لغزش‌ها به خدا پناه

می‌برم و از او استعانت می‌جویم) وق ۴۲۱

* صائب تبریزی:

مگو عاقل کجا در محنت ایام می‌افتد

که مرغ زیرک اینجا بیشتر در دام می‌افتد

...

عاقل به پای خویش به زندان نمی‌رود ای چشم روز حشر مکش انتظار ما

دام و قفس نماند در این طرفه صیدگاه تا آرمیده شد دل وحشی شکار ما^۱

* نراقی:

ای سرت نازم مرا تو یار باش جمله عالم گو مرا اغیار باش

چون مرا لطف تو کشتی بان بود نیست غم عالم اگر طوفان بود

چون تو باشی لنگر کشتی نوح آید از هر موجی او را صد فتوح

چون تو احمد را فرستی سوی غار عنکبوتی گردد او را پرده دار^۲

● علی (ع) و دنیا

مَالِ عَلِيٍّ وَلِنَعِیمٍ يَفْقَى وَلَذَّةٍ لَا تَبْقَى خطبه ۱۲/۲۲۴

(علی (ع) را به نعمت فناپذیر و لذت ناپایدار چه کار؟!)

* نظامی گنجوی:

بیا ساقی آن می‌نشان ده مرا از آن داروی بی‌هشان ده مرا

بدان داروی تلخ بی‌هش کنم مگر خویشتن را فراموش کنم^۳

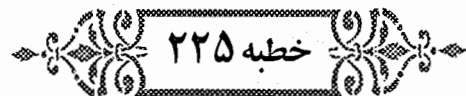
* حافظ:

تا کسی غم دنیای دنی ای دل دانا

حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی

* مولوی:

هر کرا ذوق دین پدید آید شاهد دنیاش کی لذت آید

آنچنان عقل را چه خواهی کرد که نگوسار یک نبیذ آید^۴

● طلب روزی بی‌منت

اَللّٰهُمَّ صُنْ وَجْهِيْ بِاَلَيْسَارٍ، وَلَا تَبْذُلْ جَاهِيْ بِالْاِفْتَارِ

خطبه ۱/۲۲۵

(خدایا آبرویم را با بی‌نیازی نگهدار و شخصیت مرا در

اثر فقر ساقط مگردان).

* ابوسعید ابوالخیر:

یارب ز قناعتم توانگر گردان و ز نور یقین دلم منور گردان

روزی من سوخته سرگردان بی‌منت مخلوق میسر گردان^۵

* فیض کاشانی:

نشود کام بر دل ما رام پس بنا کام بگذریم از کام
چون که آرام می‌برند آخر ما نگیریم از نخست آرام
عیش بیغش به کام دل چون نیست ما بسازیم با بلا ناکام^۱

● دنیای پر فریب

دَارٌ... بِالْعَدْرِ مَعْرُوفَةٌ خطبه ۱/۲۲۶

(دنیا خانه‌ای است که به مکر و فریب مشهور است).

و خ ۱/۸۲، ۱/۱۱۴ و ۸، خ ۱۳/۲۳۰ و ک ۳/۵۹ و ق ۲۵۱ و ق ۱/۳۶۷

* جامی:

در حیز زمانه ز شادی نشان مجوی

چیزی که و افراست در این تنگنا غم است^۲

* صائب تبریزی:

عالم معقول بر هرکس که صائب جلوه کرد

بشمرد موج سراب این عالم محسوس را^۳

* ناصر خسرو:

دیوی است جهان صعب و فریبنده مراو را

هشیار و خردمند نجسته است همانا^۴

* شیخ بهائی:

دنیا که دلت زحسرت او زار است سرتاسر او تمام محنت بار است
بالله که دولتش نیرزد به جوی بالله که نام بردنش هم عار است

...

نان و حلوا چیست ای فرزانه مرد منصب دنیاست گرد آن مگرد
گر بیا لایی از آن دست و دهان روی آسایش نبینی در جهان
آنکه نامش مایه بدنای است آنکه نامش سر بسر ناکامی است
آنکه هر ساعت نهان از خاص و عام کاسه زهرت فرو ریزد به کام
ای خوش آن مقبل که ترک دین نکرد کام زین حلوا و نان شیرین نکرد^۵

● زندگی نکوهیده دنیا

(الدنيا) الْعَيْشُ فِيهَا مَذْمُومٌ خطبه ۲/۲۲۶

(خوشگذرانی و زندگی در دنیا نکوهیده است).

* مولوی:

سری بر آرکه تا ما رویم بر سر عیش

دمی چو جان مجرد رویم در بر عیش

ز مرگ خویش شنیدم پیام عیش ابد

زهی خدا که کند مرگ را پیمبر عیش

بنام عیش بریدند ناف هستی ما

بروز عید بزادیم ما زما در عیش

بیرس عیش چه باشد برون شدن زین عیش

که عیش صورت چون حلقه ایست بر در عیش

درون پسرده ز ارواح عیش صورتهاست

ز عکس ایشان این پرده شد مصور عیش

وجود چون زر خود را به عیش ده نه بغم

که خاک بر سر آن زر که نیست در خور عیش

بگویمت که چرا چرخ می‌زند گردون

کیش به چرخ در آورد تاب اختر عیش^۶

● ناپایداری دنیا

(الامم الماضية) فَاسْتَبْدَلُوا بِالْقُصُورِ الْمَشِيدَةِ... وَالْقُبُورِ

الْأَلَاطَةُ الْمَلْحَدَةُ خطبه ۶ و ۵/۲۲۶

(کاخ نشینان که زندگی را در رفاه و کاخ نشینی سپری

کرده‌اند، سرانجام آن قصرهای فراخ و مستحکم را رها

کرده و در گور تنگ و تاریک آرمیده‌اند).

* ناصر خسرو:

چند رفتند از آن قصور بلند بهتر و برتر از تو سوی قبور؟^۷

* مولوی:

صد مصر مملکت ز تعدی خراب شد

صد بحر سلطنت ز تناول سراب شد

صد برج حرص و بخل بخندد در افتاد

صد بخت نیم خواب بکلی بخواب شد

آن شاه راه غیب بر آن قوم بسته بود

وان ماه زنگ ظلم بزرز حجاب شد

وان چشم کوچو برق همی سوخت خلق را

در نوحه اوفتاد و بگریه سحاب شد

وان دل که صد هزار دل از وی کباب بود

در آتش خدای کنون او کباب شد^۸

۱- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۴۵

۲- دیوان کامل جامی، ص ۱۵

۳- کلیات صائب تبریزی، ص ۱۲۸

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۵

۵- دیوان شیخ بهائی، ص ۱۶۷ و ۱۳۱

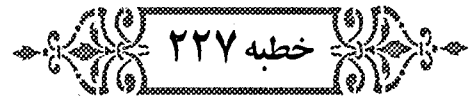
۶- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۵۰۰

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۷۶

۸- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۲۵۵

* شهریار:

ای رفیقان دیار دنیا / این چه یاری است شما را بخدا
تا که با خاک هم آغوش شدیم / وه که یکباره فراموش شدیم
مسکنم مهد فراموشان است / این همان وادی خاموشان است
یاد آن انجمن آرائی من / رحمت آرید به تنهایی من
گاه و بیگاه گذارم بکنید / گذر گاهگذارم بکنید
وا مگیرید از اینخاک قدم / بنشینید به خاکم یکدم^۱



● علی (ع) و عشق الهی

اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ اَنْسُ الْاَنْسِیْنَ لِوُلَیَّائِكَ ... اَنْسَهُمْ ذِكْرَكَ وَاِنْ
صَبَّتْ عَلَيْهِمُ الْمَصَائِبُ لَجُؤُوا اِلَى الْاَسْتِجَارَةِ بِكَ عِلْمًا بِاَنَّ
اَزِمَّةَ الْأُمُورِ بِيَدِكَ وَمَصَادِرُهَا عَنْ قَضَائِكَ

خطبه ۱/۲۲۷ و ۲ و ۳

(خدایا تو برای دوستانت مانوس ترین مونس!... اینان با
یاد و ذکر تو مانوس اند و آنگاه که مصیبت‌ها و سختی‌ها
به آنان یورش آورند، به تو پناهنده گشته و می‌دانند که
سر رشته همه کار بدست توست و مبدء همه گونه
پیشامدها براساس قضاء توست).

* سعدی:

آن نه تنهاست که با یاد تو انسی دارد / تا نگویی که مرا طاقت تنهایی هست^۲

* مولوی:

چو جان زارِ بلادیده با خدا گوید / که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود به خدا
جوابش آید از آن سوکه من ترا پس از این / به هیچ کس نگذارم چه خوش بود به خدا^۳

* باباطاهر عریان:

خوشا آنانکه الله یارشان بی / که حمد و قل هو الله کارشان بی
خوشا آنان که دایم در نمازند / بهشت جاودان بازارشان بی^۴

* اقبال لاهوری:

زانکه ملت را حیات از عشق اوست / برگ و ساز کاینات از عشق اوست
روح را جز عشق او آرام نیست / عشق او روزی است کو را شام نیست

...

هر که عاشق شد جمال ذات را / اوست سید جمله موجودات را

...

عاشقان خود را به یزدان می‌دهند / عقل تأویلی به قربان می‌دهند^۵

* سعدی:

گر گزندت رسد زخلق مرنج / که نه راحت رسد زخلق، نه رنج
از خدا دان خلاف دشمن و دوست / کاین دل هر دو در تصرف اوست
گرچه تیر از کمان همی گذرد / از کماندار بیند اهل خرد^۶

* فیض کاشانی:

یک نفس بی‌یاد جانان بر نمی‌آید مرا / ساعتی بی‌شور و مستی سر نمی‌آید مرا
سر به سر گشتم جهان را خشک و تردیدم بسی / جز جمال او به چشم تر نمی‌آید مرا
تا نفس دارم نخواهم داشت دست از عاشقی / یک نفس بی‌عیش و عشرت سر نمی‌آید مرا
غیروصف عاشق و معشوق و حرف عشق فیض / دژی از دریای فکرت بر نمی‌آید مرا
گر سخن گویم دگر از عشق خواهم گفت و بس / جز حدیث عشق در دفتر نمی‌آید مرا^۷

* امام خمینی (ره):

خم ابروی کجت قبله محراب من است / تاب گیسوی تو خود راز تب و تاب من است
اهل دل را به نیاش اگر آدابی هست / یاد دیدار رخ و موی تو آداب من است^۸

* امیر وحید الدین مسعود:

خدای خرد بخش روزی رسان / پناه فقیران، کیس بی‌کسان

* سنالی:

دستگیر است بی‌کسان را او / نپسندد چو ما خسان را او^۹

* امام خمینی (ره):

غمی خواهم که غمخوارم تو باشی / دلی خواهم دل آزارم تو باشی
جهان را یک جوی ارزش نباشد / اگر یارم اگر یارم تو باشی
بسوسم چوبه دارم به شادی / اگر در پای آن دارم تو باشی
به بیماری دهم جان و سر خود / اگر یار و پرستارم تو باشی

۱- دیوان شهریار، جلد ۱، ص ۶۸۸

۲- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۵۲

۳- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۳۰

۴- دیوان باباطاهر عریان، ص ۶۹

۵- دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۹۲ و ۲۷۸ و ۲۸۳

۶- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۶۰

۷- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۰-۲۱

۸- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۵۷

۹- امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۱۹

شوم ای دوست پرچمدار هستی / در آن روزی که سردارم تو باشی
رسد جانم به فوق قاب قوسین / که خورشید شب تارم تو باشی
کشم بار امانت با دلی زار / امانت دار آسارم تو باشی

...

رازی است مرا راز گشائی خواهم / دردی است به جانم و دوائی خواهم
گر طور ندیدم و نخواهم دیدن / در طول دل از تو جای پائی خواهم
گر دوست وفایی نکند بر درویش / با جان و دلم از او جفایی خواهم^۱

*هجری تفرشی:

ای یاد تو پیوسته انیس دل ناشاد / گر از تو فراموش کنم از که کنم یاد^۲

*نراقی:

ای خدای نامامیدان را امید / ای ز تو شام سیه صبح سفید
ای زاغ‌ازت ازل آگاهانی / وی به انجامت ابد را راهنی
ای چراغ زندگی روشن ز تو / سبز و خرم شاخسار تن ز تو
ای تو روزی بخش هرجا زنده‌ای / ای تو عذر آموز هر شرمندۀ ای
ای تسلی بخش هر غمگین دلی / ای ز تو آسان زهر جا مشکلی
ای بهشت روضه رضوان من / ای تو هم جانان من هم جان من
ای خلاصی بخش در زندان اسیر / ای زبای افتادگان را دستگیر
ای دوائی درد بی‌درمان ز تو / ای شفای سینه سوزان ز تو^۳

● قلب عاشق خدا

وَقُلُوبُهُمْ إِلَيْكَ مَلْهُوْفَةٌ / خطبه ۲/۲۲۷

(خدایا دل‌های آنان شیدای تو است).

*عطار نیشابوری:

گر نداری شادابی ای از وصل یار / خیز باری ماتم هجران بدار
گر نمی‌بینی جمال یار، تو / خیز منشین، می‌طلب اسرار، تو

...

چند گویم این دلم از درد راه / خون شد و یک دم نیامد مرد راه

...

اشک چون باران روان کرد آنزمان / گشت حاصل صد جهان درد آنزمان

...

درد حاصل کن که درمان درد تست / در دو عالم داروی جان، درد تست
هر که را دردی است درمانش مباد / هر که درمان خواهد، او جانش مباد
مرد باید تشنه و بی‌خورد و خواب / تشنه‌ی کو، تا ابد نرسد به آب؟^۴

*مولوی:

خالی از خود بود و پر از عشق دوست / پس زکوزه آن تراود کانداز اوست^۵

*کوثر همدانی:

ممکن نبود زقید هستی زستن / و از خلق بریدن و به حق پیوستن
إلا به ارادت حقیقی با دوست / دل بستن و از قید علائق جستن^۶

*همایی:

در پای کوی تو سرما می‌توان برید / نتوان بریدن از سر کوی تو پای ما
گیرم که برکنی دل سنگین ز مهر من / مهر از دلم چگونه توانی که برکنی

*مولوی:

گوش من از گفت غیر او کراست / او مرا از جان شیرین جان‌تر است^۷

*امام خمینی(ره):

عشق نگار سرِ سوید ای جان ماست / ما خاکسار کوی تو تا در توان ماست
با خلدیان بگو که شما و قصور خویش / آرام ما به سایه سرو روان ماست
فردوس و هرچه هست در آن قسمت رقیب / رنج و غمی که می‌رسد از او از آن ماست
با مدعی بگو که تو و جنت التعمیم / دیدار یار حاصل سرِ نهان ماست
این باهشان و علم فروشان و صوفیان / می‌نشنوند آنچه که ورد زبان ماست^۸

*مولوی:

عشق آن بگزین که جمله انبیاء / یافتند از عشق او کار و کیا^۹

*فیض کاشانی:

یک نفس بی‌یاد جانان بر نمی‌آید مرا / ساعتی بی‌شور و مستی سر نمی‌آید مرا
سر به سر گشتم جهان را خشک و تر دیدم بسی / جز جمال او به چشم‌تر نمی‌آید مرا
تا نفس دارم نخواهم داشت دست از عاشقی / یک نفس بی‌عیش و عشرت سر نمی‌آید مرا
غیر وصف عاشق و معشوق و حرف عشق فیض / دژی از دریای فکرت بر نمی‌آید مرا
گر سخن گویم دگر از عشق خواهم گفت و بس / جز حدیث عشق در دفتر نمی‌آید مرا^{۱۰}

۱- دیوان اشعار امام خمینی(ره)، ص ۱۸۱ و ۱۶۱

۲- گلزار ادب، ص ۳۷۰

۳- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۵۶

۴- دیوان عطار نیشابوری (منطق الطیر)، ص ۱۹۵ و ۲۰۶ و ۲۲۸ و ۲۴۷

۵- صور معانی، ص ۲۸۵

۶- حدیقة الشعراء، ج ۲، ص ۱۴۶۳

۷- فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۷۰۸ و ج ۱، ص ۱۲۰۹

۸- دیوان اشعار امام خمینی، ص ۵۵

۹- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۱۸۱

۱۰- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۰ و ۲۱

* هاتف اصفهانی:

بر کشور جان شاهی زانده دل آگاهی

شادش چه نمی‌خواهی غمگین تر از این باد^۱

* سید قطب الدین فارسی:

زما غائب ولی اندر حضور است

علیم از سر ما یخفی الصدور است^۲

* مولوی:

عاشق از حق چون غذا یابد رَحیق

عقل آنجا گم شود گم ای رفیق

عقل جزوی عشق را منکر شود

گرچه بنماید که صاحب سر شود

تا فرشته «لا» نشد اهریمنی است^۳

* نظامی گنجوی:

فلک جز عشق محرابی ندارد

جهان بی‌خاک عشق آبی ندارد

غلام عشق شو کاندیشه این است

همه صاحب‌دلان را پیشه این است

اگر بی عشق بودی جان عالم

که بودی زنده در دوران عالم

کسی کز عشق خالی شد فسرده است

گرش صدجان بود بی‌عشق مرده است

* فیض کاشانی:

زَر وجود من از عشق غیر، شد خالص

به بوته غم او تا گداز می‌بینم

وفای اوست وفا و جفای اوست وفا

وفا جفا شود از امتیاز می‌بینم

عنای او همه راحت، غمش، همه شادیست

بلای اوست عطا سوز و ساز می‌بینم

جنون عشق بدست آورم شوم استاد

شهنشهی کنم و میر هر امیر شوم

دوم ز مملکت عقل تا فلات جنون

بشیر اهل جنون باشم و نذیر شوم

اگر اسیر شوم عشق را اسیری به

که چون اسیر شوم عشق را امیر شوم

ای وصل تو جانفزای عاشق

وی یباد تو دلگشای عاشق

ذکر خوش تو حلاوت او

نام تو گره گشای عاشق

ای روی تو والضحی و مویت

و اللیل اذا سجای عاشق^۴

* ابوسعید ابوالخیر:

مجنون تو کوه راز صحرا نشناخت

دیوانه عشق تو سراز پا نشناخت

هر کس به توره یافت زخود گم گردید

آنکس که تو را شناخت خود را نشناخت^۵

* حافظ:

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر

ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت

شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت^۶

* دیوان نزاری قهستانی:

تویی که بر تو نباشد مرا نظیر و بدل

منم که از تو نگردم جدا به تیغ اجل

بیا که در همه عالم به مهربانی ما

کسی که عاشق صادق دگر نبیند بل^۷

* فیض کاشانی:

از دنیی اکتفا به تمتع کن و بمان

کین ناقبول قابل عقد دوام نیست

کامی مجوز دهر که ناکامیست کام

کامی که دل درو نتوان بست کام نیست

زاهد کجا و عاشق شوریده سر کجا

هرگز میان این دو نفر التیام نیست

زور بازوی یقینش رفع هر شک می‌کند

هر که از لوح هستی خویش را حک می‌کند

طرفة العینی به معراج حقایق می‌رسد

هر که خود را با براق عشق هم تک می‌کند

صیقلی کن لوح دل را از ریاضات بدن

صیقل دل چشم جان را کار عینک می‌کند

عقل خود بین افکند در دل زفکرت عقده‌ها

عشق را نازم که دستش عقده‌ها فک می‌کند

عشق اگر بر موسی جانت تجلی آورد

صد چو طور هستی موهوم مندک می‌کند

عشق اگر الملک لی گوید و گر خاموش شود

مو بموی عاشقان فریاد لک‌لک می‌کند^۸

* مولوی:

بر دل من که جای تست کار گه وفای تست

هر نفسی همی زنی زخم سنان چرا چرا

گوهر نو به گوهری برد سبق زمشتری

جان و جهان همی بری جان و جهان چرا چرا

چشمه خضر و کوثری زاب حیات خوشتری

زاتش هجر تو منم خشک دهان چرا چرا

۱- دیوان هاتف اصفهانی، ص ۷۴

۲- حقیقة الشعراء، ج ۲، ص ۱۴۳۳

۳- مثنوی معنوی، د ۱، ص ۴۱

۴- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۴۹ و ۲۶۷ و ۲۳۰

۵- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۶

۶- فرهنگ تلمیحات، ص ۳۶۸

۷- فرهنگ معین، ج ۱، ص ۵۶۱

۸- دیوان فیض کاشانی، ص ۳۶ و ۱۵۷

مهر تو جان نهان بود مهر تو بی‌نشان بود

در دل من زبهر تو نقش و نشان چرا چرا

...

در میان پرده خون عشق را گلزارها

عاشقان را با جمال عشق بی‌چون کارها

عقل گوید شش جهت حدست و بیرون راه نیست

عشق گوید راه هست و رفته‌ام من بارها

عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد

عشق دیده زان سوی بازار او بازارها

ای بسا منصور پنهان زاعتماد جان عشق

ترک منبرها بگفته بر شده بردارها

عاشقان دردکش را در درونه ذوق‌ها

عاشقان تیره دل را در درون انکارها

عقل گوید پا منه کاندلر فنا جز خار نیست

عشق گوید عقل را کاندلر تواست آن خارها

هین خمش کن خار هستی راز پای دل بکن

تا ببینی در درون خویشتن گلزارها

...

در میان عاشقان عاقل مباد خاصه در عشق چنین شیرین لقا

دور بادا عاقلان از عاشقان دور بادا بوی گلخن از صبا

گر در آید عاقلی گو راه نیست ور در آید عاشقی صد مرحبا

عقل تا تدبیر و اندیشه کند رفته باشد عشق تا هفتم سما

عقل تا جوید شتر از بهر حج رفته باشد عشق بر کوه صفا

...

عقل بفروش و جمله حیرت خر که ترا سود ازین خرید آید

نه از آن حالتی است ای عاقل که درو عقل کس به دید آید

نشود باز این چنین قفلی گر همه عقل‌ها کلید آید^۱

* ابوسعید ابوالخیر:

ای کرده غمت غارت هوش دل‌ما درد تو شده خانه فروش دل‌ما

رمزی که مقدسان از او محرومند عشق تو مرا و گفت به گوش دل‌ما^۲

* فیض کاشانی:

استدوا بالعشق طلاب الرشد گم شود آن کوره دیگر رود

من به فتراک غم عشق کسی بستم دل را به حبلی من قسد

چشمه خضر است آن نوش دهان منع تشنه از زلالت کی رسد

فیض را محروم از وصلت مکن کو ندارد غیر عشقت مستند^۳

* ابوسعید ابوالخیر:

با کوی تو هر که را سرو کار افتد از مسجد و دیر و کعبه بیزار افتد

گر زلف تو در کعبه فشانند دامن اسلام به دست و پای زتار افتد^۴

* رودکی:

نیست فکری به غیر یار مرا عشق شد در جهان غیار^۵ مرا^۶

* صائب تبریزی:

آنرا که عشق نیست چه لذت و زندگی است

آنرا که جان ستان نبود جان چه می‌کند

...

بی‌گناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق

یوسف از دامان پاک خود به زندان می‌شود

...

عشق است که اکسیر بقاء خاک در اوست

از هر دو جهان، سیر شدن ما حضر اوست

بی عشق، دل از هر دو جهان سیر نگردهد

این فیض ز تأثیر نسیم سحر اوست

...

بارها کاو یدهام خاکستر افلاک را

غیر داغ عشق، صائب اخگری در کار نیست

...

جنون طرازی ما نیست صائب امروزی

میان ما و جنون آشنائی ازل است

خوشا سری که ز تدبیر عقل نومید است

که سال و ماه به دیوانه سر بسر عید است

...

رتبه عشق، به تدریج بلندی گیرد باده چون پیروید نشنه جوان می‌گردد

...

اسیر عشق تو دلتنگ از الم نشود حجاب خنده این کبک کوه غم نشود

...

محیط عشق حقیقی در انتظار شما است

گذر چو سیل بهار از پل مجاز کنید^۷

* فیض کاشانی:

زنده آن سر کو بود سودای عشق حبذا آن دل که باشد جای عشق

از سر شوریده من کم مباد تا قیامت آتش سودای عشق

خارها در دل به خون می‌پرورم بو که روزی بشکفتد گلهای عشق

خویش را کردم تهی از غیر دوست تا وجودم پر شد از غوغای عشق

تا ننوشی باده از جام فنا مست کی گردد سر از صهای عشق

ناله میکن فیض زیرا خوش بود ناله‌های زار در سودای عشق

...

۱- کلیات شمس تبریزی، ص ۶۹ و ۹۹ و ۱۱۶ و ۳۹۶

۲- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۴

۳- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۴۳

۴- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۲۶

۵- غیار: شغل

۶- فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۵۸۹

۷- دیوان صائب تبریزی، ص ۱۸۵، ۲۲۲، ۳۴۲ و ۳۸۴

هست سخن شاهد دلجوی ما در طلب اوست تکاپوی ما
شب همه شب ما و تمنای او خواب نداریم زسودای او
از اثر بود سخن بود ماست روی سخن قبله مقصود ماست
هست به محراب سخن روی ما سجده گاه ما سر زانوی ما
شب دم از افسانه او می‌زنیم روز در خانه او می‌زنیم^۷

* فیض کاشانی:

بهشت و خلد و نعيمش کی التفات افتد
کسی که حسن رخ دوست در نظر دارد
بهشت یک طرف و عشق یک طرف چو نهند
غلام همت آنم که باده بردارد
نهال زهد اگر سدره گردد و طوبی
درخت عشق جمال حبيب بردارد
ز زهد خشک لقای حبيب نتوان چید
درخت عشق بود آنکه این ثمر دارد

...

سر پر غرور زاهد به خیال حور خرسند
دل بی‌قرار عاشق سر زلف‌یار دارد
بر زاهدان نخوانی غزل و قصیده‌ای فیض
که تراست شعر و زاهد همه خشک بار دارد^۸

● مؤمن و یاد خدا

اَللّٰهُمَّ... اِنْ اَوْحَشْتَهُمُ الْغُرَبَةَ اَنْسَهُمْ ذِكْرَكَ

خطبه ۲/۲۲۷

(خدایا!... آنان که به تو، توکل دارند، هنگام تنهایی و
غربت یاد تو مونس دل آنان است).

* امام خمینی (ره):

با تو هستم ز تو هرگز نشدم دور، ولی
چه توان کرد که بانگ جزای نیست مرا

...

تو دعای منی، تو ذکر منی ذکر و فکر و دعا نمی‌خواهم

...

ابروی تو قبله نمازم باشد یاد تو گره گشای رازم باشد
از هر دو جهان بر فکرم روی نیاز گر گوشه چشمم به نیازم باشد

...

عشق در دیست از خزانه خاص عشق را کی دهند جز به خواص
جهد کن تاز اهل عشق شوی که به جز عشق نیست راه خلاص
گر فراطونی و نداری عشق عامی عامی نشی ز خواص
عمر بی‌عشق اگر گذشت ترا اوفتادی ولات حین مناص
عام باشی و عشق هست ترا می‌شوی عنقریب خاص الخاص

...

هر که را عشق یار می‌باشد زبده روزگار می‌باشد^۱

* مولوی:

عشق آن خوشترکز او بلاها خیزد عاشق نبود که از بلا پرهیزد
مردانه کسی بود که در شیوه عشق چون عشق بجان رسد زجان بگریزد^۲

* ناطق رشتی:

ای مهر تو جا گرفته در سینه ما کس ره نبرد جز توبه گنجینه ما
آینه دل ز گریه صیقل زده‌ایم تا دوست کند جلوه در آینه ما^۳

* ابوسعید ابوالخیر:

از دیده سنگ خون چکاند غم تو بیگانه و آشنا نداند غم تو
دم درکشم و غمت همه نوش کنم تا از پس من بکس نماند غم تو

...

ای پیر و جوان دهر شاد از غم تو فارغ دل هیچ‌کس مباد از غم تو
مسکین من بیچاره درین عالم خاک سرگردانم چو گرد باد از غم تو

...

دوزخ شرری ز آتش سینه ماست جنت اتری زین دل گنجینه ماست
فارغ ز بهشت و دوزخ ای دل خوش باش با درد و غمش که یار دیرینه ماست^۴

* فیض کاشانی:

نعم زاهدان حور و قصور است نعيم عاشقان دیدار باشد
جحیم بی‌غمان دود است و آتش جحیم ما فراق یار باشد
نه پیچم از بلای دوست گردن که در عشق امتحان بسیار باشد
بهشت فیض باشد عشق جانان زاشکش تحتها الانهار باشد^۵

* حافظ:

یارب این آتش که در جان من است سرد کن ز آن سان که کردی بر خلیل

* نظیری:

بگو منصور از زندان انا الحق گو برون آید
که دین عشق ظاهر گشت و باطل ساخت مذهب‌ها^۶

* وحشی بافقی:

قرب سخن مقصد اقصای ماست ساحت آن ملک طرب جای ماست

۱- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۲۹ و ۲۱۴ و ۱۸۰

۲- کلیات شمس تبریزی، ص ۱۳۸۰

۳- حدیقه الشعراء، ج ۳، ص ۱۸۲۳

۴- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۸۲ و ۱۰۵

۵- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۶۷

۶- فرهنگ تلمیحات، ص ۶۳ و ۱۳۶

۷- دیوان وحشی بافقی، ص ۳۹۷

۸- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۶۳ و ۱۶۴

جز تو در محفل دلسوختگان ذکر نیست

این حدیثی است که آغازش و پایانش نیست^۱

* ابوسعید ابوالخیر:

یادت کنم ارشاد و اگر غمگینم

نامت برم ارحبزم اگر بنشینم

با یاد تو خو کرده‌ام ای دوست چنانک

در هرچه نظر کنم سرا می‌بینم^۲

* مولوی:

عاشقان را گرچه در باطن جهانی دیگر است

عشق آن دلدار ما را ذوق و جانی دیگرست

سینه‌های روشنان بس غیب‌ها دانند لیک

سینه عشاق او را غیب دانی دیگرست

بس زبان حکمت اندر شوق سیرش گوش شد

زانک مر آسار او را ترجمانی دیگرست^۳

● قضا و قدر الهی

بِأَنَّ أَرْمَةَ الْأُمُورِ يَدُكَ وَمَصَادِرُهَا عَنْ قَضَائِكَ

خطبه ۳/۲۲۷

(خدایا دوستانت می‌دانند که سر رشته همه امور، در

دست تو و مصدر همه کارها، قضاء تو است).

* سعدی:

گر گزندت رسد ز خلق مرنج که نه راحت رسد ز خلق، نه رنج

از خدا دان خلاف دشمن و دوست کین دل هر دو در تصرف اوست

گرچه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند، آهیل خرد^۴

* حافظ:

نه به تنها همه حیوان و نباتات و جماد

هرچه در عالم امر است به فرمان تو باد^۵

* انوری:

خدای کار چو بر بنده‌ای فرو بندد

به‌هر چه دست زدنرج دل بیفزاید

و گر به طبع شود زود نزد همچون خودی

ز بهر چیزی خوار و نژند باز آید

چو اعتقاد کند کز کش نباید چیز

خدای قدرت والای خویش بنماید

به دست بنده زحل و عقد چیزی نیست

خدای بندد کار و خدای بگشاید^۶

● درخواست از خدا

اَللّٰهُمَّ... قَدْ لَنِي عَلَى مَصَالِحِي وَخَذْ بِقَلْبِي اِلَى مَرَاثِدِي

خطبه ۴/۲۲۷

(خدایا! مرا بدانچه که مصلحت من در آن است راهنمایی

کن و خانه دلم را به نور هدایت خویش، روشن دار!).

* اقبال لاهوری:

بده آن دل که مستی‌های او از بادی خویش است

بگیر آن دل که از خود رفته و بیگانه اندیش است

بده آن دل بده آن دل که گیتی را فرا گیرد

بگیر این دل بگیر این دل که در بند کم و بیش است

...

این دل که مرا دادی لبریز یقین بادا

این جام جهان بینم روشن تر از این بادا^۷

● عفو و عدل الهی

اَللّٰهُمَّ اَحْمِلْنِي عَلَى عَفْوِكَ وَلَا تَحْمِلْنِي عَلَى عَذَابِكَ

خطبه ۵/۲۲۷

(بار خدا! با عفو خویش با من رفتار کن نه با عدل خود).

* سعدی:

بساز با من رنجور ناتوان ای یار بخش بر من مسکین بینوا ای دوست^۸

* جامی:

با او به فضل کار کن ای مفضل کریم کز عدل تو به فضل تو می‌آورند پناه

...

جامی اگر ز لطف تو عذر گناه خواست

لطفی نما و در گذران این گناه ازو^۹

* وحشی:

جرم است سرا پای من خاک نهاد لیکن بودم به عفو او خاطر شاد

ای وای اگر عفو نباشد ای وای فریاد اگر جرم نبخشد فریاد^{۱۰}

۱- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۴۱ و ۱۶۰ و ۲۰۷ و ۶۶

۲- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۶۵

۳- دیوان کلیات شمس تبریزی

۴- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۶۰

۵- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۶۶۰

۶- دیوان انوری، ج ۲، ص ۶۳۷

۷- دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۲۹

۸- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۲۹

۹- دیوان جامی، ص ۹۰ و ۶۵۴

۱۰- دیوان وحشی بافقی، ص ۳۴۲

* عطار نیشابوری:

خالقا پروردگارا مُنْعِمَا پادشاهاکار سازا مُکْرِمَا
 قایم مطلق تویی اما به ذات وز جوانمردی ببایی در صفات
 تو کریم مطلق ای کردگار عفو کن از هر چه رفت و در گذار^۱

* وحشی بافقی:

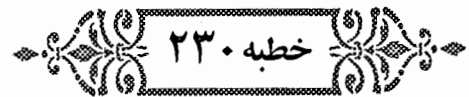
جرم می آید ز من تا عفو می آید ز تو
 رحم را حدی است از حد رفت این بارم بکش

...

ندارد راه فکرم روشنایی زلطفت پرتوی دارم گدایی
 اگر لطف تو نبود پرتو انداز کجا فکر و کجا گنجینه راز
 ولی لطف تو گر نبود به صد رنج بشیزی کس نیابد ز آن همه گنج
 به راه این امید پیچ در پیچ مرا لطف تو می باید دگر هیچ^۲

* سعدی:

بر در کعبه سائلی دیدم که همی گفت و می گریستی خوش
 می نگوریم که طاعتم ببذیر قلم عفو، برگناهم کش^۳



• بی وفایی روزگار

فَاخْذَرُوا الدُّنْيَا فَإِنَّهَا غَدَارَةٌ غَدَارَةٌ خَدُوْعٌ مُّغْطِيَةٌ مُّتَوَعِّدٌ

خطبه ۱۲/۲۳۰

(از دنیا غافل مباشید، زیرا دنیا جفاگر، مغرور کننده،
 نیرنگ باز، دهنده و پس گیرنده است).

* ناصر خسرو:

جهان دلفریب ناوفادار سپهر زشتکار خوب منظر

* حافظ:

ایمن مشو ز محنت دنیا که این عجز مکاره می نشیند و محتاله می رود^۴

* خواجو:

مهر فلک کین و نشاطش غم است سور جهان نزد خرد، ماتم است^۵

* لامع:

بویی ز وفا نیست در این گلشن ایام گردیده بسی لامع، گلزار جهان را

...

نقش بر آب دان همه نقش و نگارده هر

زین نیل چرخ، دست کسی کم گرفته رنگ

...

انگاشتن دنیا، چون نقش بر آب آوایی پنداشتن هستیش، مانند حباب آوایی

...

دولت دهر دان چو نقش بر آب یا چو موج محیط طوفانی
 آنچه هست نمود دان بی بود و آن چه باقی شماری اش فانی

...

یک جو غم عجزه دنیا نمی خورد در بی وفایی اش چو تامل کند کسی

...

جاریاغ زندگی را گشته ام در چار فصل یک گل از نخل وفا داشت باغ زندگی

...

ای دل از چرخ فلک مهر و محبت مطلب جز سرا سیمگی و محنت و زحمت مطلب
 بی وفا کهنه عجزی است دلارای جهان زمین کهن سال ستمگار تو الفت مطلب

...

زنهار دل به عشوه دنیای دون قیده

کان بی وفاست، رنجه شوی هر زمان عبت

...

دل بسته ای به مرحمت این جهان عبت مشغول گشته ای به غم این و آن عبت^۶

* شیدای یزدی:

مخور فریب جهان کاین نه کار هشیار است

که این عجزه به هر روز با کسی یار است

* میرزا صادق یزدی:

مبنای برادر تو دل، بر جهان خدّ کن زمکر و فریب و قنّش
 هر آن کس که او آمد اندر وجود ببايد به سوی عَدَم رفتش
 یکی رفت از کبر دامن کشان به زودی گرفتی اجل دامنش
 یکی قصر عالی زراندد ساخت که سکنی کند قبر شد مسکنش^۷

* فیض کاشانی:

هست دنیا چون سرابی تشنه را تشنه کی سیراب گردد از سراب
 آن نباشد آب و دیگر هم چنین هرگز از دنیا نگردي کامیاب
 حَلَّ غَیْرِ اللَّهِ أَقْسَلُ نَحْوَهُ هر چه بینی غیر حق زان رو بتاب

...

سود دنیا زیان، زیانش سود زین دو، چیزی به عارفان نرسید

هر که دل، در سرای فانی بست همت کوتاهش به آن نرسید

۱- دیوان عطار (منطق الطیر)، ص ۲۵۹

۲- دیوان وحشی بافقی، ص ۹۵ و ۴۸۷

۳- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۷۱

۴- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۶۴۸ و ص ۴۳۰۹

۵- امثال حکم، ج ۴، ص ۱۷۶۲

۶- دیوان لامع، ص ۱۲۴، ۳۹۵، ۵۲۰، ۵۶۹، ۵۱۶، ۵۱۹، ۱۵۸ و ۲۰۳

۷- حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۹۴۲ و ۹۶۲

به دانندگان همچو زندان زشت بر آنکس که نادان و بی‌دین بهشت
وی از ناگهانت بخواهد ربود تو زو بهره خویش بردار زود
از آن بهره برداشتن شادی است زبندش خلاصی هم آزادی است

...

چنین بود گیتی و چونین بود
گهش مهربانی و گه کین بود
یکی را دهد رنج بردن ز گنج
یکی را دهد گنج نابردن رنج
همه کارش آشوب و پنداشتی است
از او آشتی، جنگ و جنگ آشتی است
کرا بیش بخشد بزرگی و ناز
فزون تر دهد رنج و گرم و گداز
در او هر که گوئی تن آسان تر است
همو بیش با رنج و درد سر است^۴

* امام خمینی (ره):

مسند و خرقة و سجاده، ثمریخ نشد از گلستان رخ او ثمری می‌جویم^۵

● غم دنیا

(الدُّنْيَا) وَلَا يَنْقُضِي عَنَّا وَهَّاءَهَا وَلَا يَزِيدُ بِلَاؤَهَا

خطبه ۱۳/۲۳۰

(غم دنیا را پایانی نیست و بلاء دنیوی نیز تمام نمی‌شود).

وخ ۱۱۴/۷، ۸۲/۱، ۱۹۱/۱۵، ۲۲۶/۱ وک ۵۹/۳ و ۳۶۷/۱ وخ ۸۸/۱

* فروغی بسطامی:

صاف بی‌درد کس از ساقی این بزم نخورد
گل بی‌خار کس از گلبن این باغ نجید^۶

* لامع:

حرف آسایش همانا از قلم افتاده است
می‌کنم چندان که دقت در کتاب زندگی

...

چار باغ عمر را گردیده‌ام در چار فصل
برگ عیشی کم بُود بر شاخسار زندگی^۷

هر که روزی، زیاده خواست ز قوت دست جانش به قوت جان نرسید
هیچ کس سر به نان فرو نارد که به نانش به آب و نان نرسید

...

نعمت دُنْیایی دُون هیچ نگیرد دست
به عُبث دست می‌آید که جز آرایش نیست
مال و جاهی که بر آن روز به روز افزائی
کاهش جان بُود آن مایه افزایش نیست
خویشتن را به فسون و حیل آراسته است
تَنگری عثوه دنیا که جز آرایش نیست
هست زندان خردمند و بهشت نادان
نزد ارباب بَصَر قابل آسایش نیست

...

منوش ساغر دنیا که دُرُود ناب نماست
درویش خون دل است از برون شراب نماست
هر آنچه در نظر آید ز زینت دنیا
به نزد اهل بصیرت سراب آب نماست
ببر مگیر، عروس جهان که غدار است
مرو بجامه خوابش که پیر شاب نماست
مدوز کیسه نفعش که نفع او ضرر است
مخور فریب خطایش جهان، صواب نماست^۱

* سنائی غزنوی:

خیز کاین خاکدان سرای تو نیست این هوس خانه است جای تو نیست^۲

* فردوسی:

چنین است رسم سرای فریب فرازش بلند است و پستش نشیب

...

چنین است رسم سرای فریب گهی بر فراز و گهی بر نشیب
چنین بود تا بود گردان سپهر گهی جنگ و زهر است و گه نوش و مهر
یکی را بر آری به چرخ بلند یکی را کنی خوار و زار و نژند
یکی را ز ماه اندر آری به چاه یکی را ز جاه اندر آری به ماه
یکی را بر آری و شاهی دهی یکی را به دریا به ماهی دهی
نه با آنت مهر و نه با اینت کین که بهدان توئی ای جهان آفرین

* اسدی طوسی:

جهان دام دار است نیرنگ ساز هوای دلش چینه و دام آرز
کشد سوی دام آنکه شد رام او کشد پس جو آویخت در دام او^۳

* حافظ:

خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن
هر که پیوست بدو عمر خودش کاین داد

* فردوسی:

جهان خانه دیو بد پیکر است سرائی پر آشوب و درد سر است
بیابانش لهر است و ریگش نیاز سمومش هوای دل و غول آرز

۱- دیوان فیض کاشانی، ص ۳۲ و ۱۱۹ و ۴۶ و ۴۷

۲- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۳۴۵

۳- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۲۳ و ۶۰۰ و ۵۹۸

۴- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۰۱ و ۶۲۶

۵- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۶۹

۶- دیوان فروغی

۷- دیوان لامع، ص ۵۱۸ و ۵۱۹

● ره آورد تقوی

فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ مِفْتَاحُ سَدَادٍ وَذَخِيرَةُ مَعَادٍ

خطبه ۱/۲۳۰

(البته تقوی پیشگی، کلید گشایش و توشه آخرت است).

* مولوی:

می‌رسید از جانب هر مهتری بهر دختر، دم بدم خواهش‌گری
گفت خواجه، مال را نبود ثبات روز آید شب رود، اندر جهات
حُسنِ صورت هم ندارد اعتبار که شود رخ زرد از یک زخم خار
سهل باشد نیز مهتر زادگی کو بود غَزه به مال از سادگی
بر هنر را نیز اگر چه شد نفیس کم پرست و عبرتی‌گیر از بلیس
کار تقوی دارد و دین و صلاح که ازو باشد به دو عالم فلاح^۱

* رفعت سمنانی:

تقوی از کسی دمساز گردد برویش باب معنی باز گردد

...

بود تقوی کلید قفل دولت بود نخل بزرگی این سخاوت

...

راد بیازاد بر بنده شو آزاد بر غم بنه و شاد بر تا شکند سد غم^۲

● ویژگی‌های دنیا

فَاخْذَرُوا الدُّنْيَا فَإِنَّهَا غَدَارَةٌ غَرَارَةٌ خَدُوعٌ مُعْطِيَةٌ مَنُوعٌ

خطبه ۱۲/۲۳۰

مُلَيْسَةٌ نَزُوعٌ

(از دنیا بر حذر باشید زیرا موجودی، غدار، غرور آفرین،
نیرنگ باز و ظاهر فریب، دهنده و گیرند و پوشاننده و
عریان کننده است).

* شیخ بهائی:

دنیا که ازو دل اسیران ریش است با مال غمش توانگر و درویش است

...

آنکه گشت آگاه و شد واقف ز حال دانست از دنیا بُود بس اِنفعال
حال دنیا را معین خود مدان ای محدث «فَاخْذَرُوا» را هم بخوان^۳

* نظامی گنجوی:

جهان چیست بگذر ز نیرنگ او رهایی به چنگ آور از چنگ او
درختی است شش پهل و چار بیخ تنی چند را بسته بر چار میخ
یکایک ورق‌های ما زین درخت به زیر اوفتد چون وَرْد باد سخت
مقیم نبینی در این باغ، کس تماشا کند هر یکی یک نفس
در او هر دمی نوبری می‌رسد یکی می‌رود دیگری می‌رسد^۴

● ضرورت توبه

فَاعْمَلُوا وَالْعَمَلُ يُزْفَعُ وَالتَّوْبَةُ تَنْفَعُ

خطبه ۲/۲۳۰

(به عمل «نیک» پردازید که باعث ارتفاع شأن آدمی در
پیشگاه خدا و توبه، مایه پالایش دل انسان می‌باشد).

وق ۳۷۱

* شیخ بهائی:

از توبه بشوی گناه و خطا وز توبه بجوی نوال و عطا
از توبه رسی به نعیم مقیم وز توبه رهی ز عذاب الیم
توبه در صلح بود یارب این در میکوب به صد یارب^۵

● پایان آرزوهای دنیا

فَإِنَّ الْمَوْتَ هَادِمٌ لِّذَاتِكُمْ

خطبه ۳/۲۳۰

(بدون تردید، مرگ، نابود کننده همه گونه لذت هاست).

* رجاء اصفهانی:

مرگ فارغ سازد از نام و ننگ می‌زند بر شیشه آمال، سنگ^۶

* سنائی غزنوی:

چون اجل ناگهان فراز آید کار دنیا همه مجاز آید^۷

* خاقانی:

گفتی که کجا رفتند آن تا جوران اینک

ز ایشان شکم خاکست آبتن جاویدان^۸

● ضرورت تلاش و کوشش

فَعَلَيْكُمْ بِالْجِدِّ وَالْاجْتِهَادِ وَالتَّاهُبِ وَالْإِسْتِعْدَادِ وَالتَّرَوُّدِ فِي مَنَزِلِ الرَّادِ

خطبه ۹/۲۳۰

(بر شما باد به جدیت، تلاش، از خود گذشتگی و
مهیاشدن و فراهم آوردن توشه سفر آخرت).

۱- مثنوی معنوی، ص ۳۵۶

۲- دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۴۱ و ۲۲۴

۳- دیوان شیخ بهائی، ص ۱۶۷ و ۱۴۵

۴- دیوان نظامی، ص ۸۸۳

۵- دیوان شیخ بهائی، ص ۱۳۲

۶- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۴۱

۷- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۷۶

۸- لغت‌نامه دهخدا، ص ۱۰۱

* مولوی:

هر که در قصری قرین دولتی است آن جزای کار زار و محنتی است
هر که را دیدی به زرو سیم، فرد دان که اندر کسب کردن صبر کرد
ای مسیح خوش نفسِ چونِ زرنج که نبود اندر جهان بی رنج و گنج

...

جست او را تا زجان بنده شود لاجرم، جوینده یا بنده شود

...

عاقبت جوینده یا بنده بود چون که در خدمت شتابنده بود
گر گران و گرسنه بنده بود عاقبت جوینده یا بنده بود

...

تا نگراید ابرکی خندد چمن تا نگرید طفل کی جوشد لبین^۱

* فردوسی:

به رنج اندر است ای خردمند گنج نیابد کسی گنج نابرده رنج
به رنج اندر آری تنبت را رو است که خود رنج بردن به دانش سز است^۲

● پرهیز از مغرور شدن در دنیا

وَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا كَمَا غَرَّتْ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ مِنْ

الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ خطبه ۱۰/۲۳۰

(زندگی دنیوی شما را نفریبید چنانکه برخی از پیشینیان
از امت‌های گذشته را فریفته است).

و خ ۱۲/۲۳۰

* ناصر خسرو:

ای شده مشغول به کار جهان غره چرایی به جهان جهان
پیگ جهانی تو بیندیش نیک سخره گرفته است ترا این جهان

...

چون تو بسی خورده است این ازدها هان به حذر باش زدنانش هان
نامه شاهان عجم پیش خواه یک ره و بر خود به تاقل بخوان
کوت فریدون و کجا کبیاد؟ کوت خجسته غلم کاویان؟
سام نریمان کو و رستم کجاست؟ پیشرو لشکر مازندران؟
بابک ساسان کو و کوارد شیر؟ کوست؟ نه بهرام نه نوشیروان؟

...

این همه با خیل و حشم رفته‌اند نه رمه مانده‌ست کنون نه شبان
رهگذر است این نه سرای قرار دل منه اینجا و مرتجان روان^۳

* خاقانی:

دهر سپید دست سیه کاسه‌ایست صعب منکر بخوش زبانی این ترش میزبان

* اسدی طوسی:

جهان را چنین دست بازی بسی است زهر رنگ نیرنگ سازی بسی است^۴

* فرهاد میرزا:

ای دل شوریده زین جهالت بگذر غزه به جاه و به زر مباح و به دنیا
از علی و آل او بخواه تنعم بر علی و آل او بجوی تولا

* هدایت طبری:

هر که بر عمر و جاه مغرور است گوش او کرو چشم او کور است^۵

* امام خمینی (ره):

افسوس بر گذشته بر آینده صد فسوس

آنرا که بسته در رسن مال و جاه شد^۶

* لامع:

ای به زور دو سه روز زر دنیا مغرور

یادآور به خود از روز حساب و شب گور

● ره توشه قیامت

فَعَلَيْكُمْ بِالْجِدِّ وَالْإِحْتِدَادِ... وَالْتَّوَدُّ فِي مَنْزِلِ الرَّادِ

خطبه ۹/۲۳۰

(با جدیت و تلاش به عمل، روی پیردازید و برای فراهم
آوردن توشه سفر و کار مایه زندگی اخروی بکوشید).

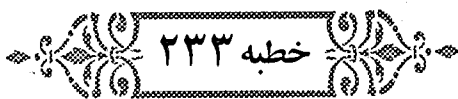
* لامع:

فکر برگ و زاد ره بردار تا در منزلی

چون که بگذشتی امیدی نیست از آن الغیاب^۷

* سعدی:

برگ عیشی به گور خویش فرست کس نیارد ز پس، تو پیش فرست^۸



● ویژگی سخنوری علی (ع)

وَإِنَّا لَأَمْرَاءُ الْكَلَامِ

خطبه ۱/۲۳۳

(ما امیران و پیشوایان سخنیم). وق ۲۶۶

۱- مثنوی معنوی مولوی، ص ۱۰۷ و ۳ و ۱۶۰ و ۸۵

۲- شاهنامه فردوسی، ص ۱۹

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۳ و ۱۴

۴- لغت‌نامه دهخدا، ص ۳۱۵ و ۶۷۵

۵- حقیقة الشعراء، ج ۲، ص ۱۳۵۳؛ ج ۳ و ص ۲۰۶۳

۶- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۹۳

۷- دیوان لامع، ص ۲۰۱

۸- گلستان سعدی

خطبه ۲۳۴

● نقش طینت آدمی

خطبه ۱/۲۳۴
 إِنَّمَا فَرَّقَ بَيْنَهُمْ مَبَادِيءَ طِينِهِمْ
 (طبیعت و سرشت آنان مایه تفاوت و تمایز میان آنها است).

* سعدی:

یکی پیر درویش در خاک کیش چه خوش گفت با همسر زشت خویش
 چو دست قضا زشت رویت سرشت مَتِنْدای گلگونه، بر روی زشت
 که حاصل کند نیکبختی به زور؟ به سرمه که بینا کند چشم کور
 نیاید نکوکاری از بذر گان محال است دو زندگی از سگان

...

گرچه سیم و زر زسنگ آید همی در همه سنگی نباشد زر و سیم^۹

خطبه ۲۳۵

● درد فراق پیامبر (ص)

يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ انْقَطَعَ بِمَوْتِكَ مَا لَمْ يَنْقُطْ بِمَوْتِ غَيْرِكَ
 مِنَ النَّبُوءَةِ وَالْإِنْبَاءِ وَأَخْبَارِ السَّمَاءِ

خطبه ۱/۲۳۵

(ای پیامبر! با ارتحال تو مسئله مهمی از جهان، دریغ شده
 است مسئله‌ای که با ارتحال سایر پیامبران، پیش نیامده
 بوده این مسئله همان قطع وحی و بسته شدن درب اخبار
 عینی آسمانی است).

* انوری:

به خدایی که آب حکمت او از دل خاک می دماند و زرد
 دست تقدیر او ز دامن شب بر رخ روز می نشاند گرد
 که رهی در فراق وصلت تو زندگانی نمی تواند کرد

...

* سعدی:

آفرین بر زبان شیرینت کاین همه شور، در جهان انداخت^۱

* نظامی گنجوی:

چو نقد سخن در عیار آورد همه مغز حکمت بکار آورد^۲

* فردوسی:

هر آنکس که دارد هش و رأی و دین پس از مرگ بر من کند آفرین
 نمیرم از این پس که من زنده‌ام که تخم سخن را پراکنده‌ام^۳

* ناصر خسرو:

بنده‌ی سخن اویند، آحرار خود امروز فرداش بیند آیند او باش به خنجر^۴

* فردوسی:

اگر منصفی بودی از راستان که اندیشه کردی در این داستان
 بگفتی که من در نهاد سخن بسدادستم از طبع، داد سخن
 جهان از سخن کرده‌ام چون بهشت ازین بیش، تخم سخن کس نکشت^۵

* الهی قمشه‌ای:

بنیوش پندش که یک سخندان همچو علی، شاه اولیا نیست^۶

* عطار نیشابوری:

از تو بر عطر است آفاق جهان وز تو در شورند عشاق جهان
 اهل صورت غرق گفتار من‌اند اهل معنی مرد اسرار من‌اند

...

بحر جانم می زند صدگونه جوش چون توانم بود یک ساعت خموش

...

گرنیم زیشان، ازیشان گفته‌ام خوش دلم کین قصه از جان گفته‌ام

* طالب آملی:

معلى كلام و مصفى ضميرم ملتح بيان و مرصع زبانم^۷

● شکایت از بی وفایان روزگار

أَنْتُمْ فِي زَمَانٍ... وَاللِّسَانُ عَنِ الصِّدْقِ كَلِيلٌ

خطبه ۲/۲۳۳

(شما در زمانی زندگی می کنید که زبان از گفتن سخن حق
 لال و ناتوان است).

* سنائی غزنوی:

نیست در هیچ یار، صدق و صفا نیست با هیچ دوست مهر و وفا^۸

- ۱- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۲۲
- ۲- دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۰۵۸
- ۳- دیوان شاهنامه فردوسی، ص ۶۲۳
- ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۳۳
- ۵- شاهنامه فردوسی، ص ۱۵
- ۶- قمشه‌ای، ص ۳۷۳
- ۷- دیوان منطق الطیر، ص ۲۴۷ و ۲۴۹ و ۲۵۱
- ۸- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۵۱
- ۹- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۲۷ و ۱۵۷.

امروز که صحیفه عمل گشوده، در توبه باز، فراریان از درگا خدا - فراخوان گشته و بدکاران را امید بازگشت است پس، قبل از آنکه چراغ عمل، خاموش گردد، مهلت پایان پذیرد و اجل بسر آید).

* جامی:

عمر تو گنج و هر نفس از وی یکی گهر
گنجی، چنین نفیس مکن رایگان تلف
...
جاه و حشمت و خوبی پایدار نمی ماند داد بی نوایان ده پیش از آنکه نتوانی^۶

● ضرورت مهار نفس

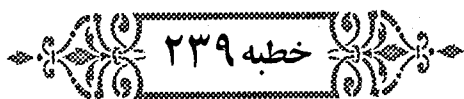
أَمُرُّ أَلْجَمَ نَفْسَهُ بِلِجَامِهَا وَ رَمَّهَا بِزِمَامِهَا فَأَمْسَكَهَا بِلِجَامِهَا
عَنْ مَعَاصِي اللَّهِ وَقَادَهَا بِزِمَامِهَا إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ

خطبه ۴/۲۳۷

(آدمی باید لگام نفس را بدست گرفته و افسار آن را محکم بگیرد و از این طریق آن را از معاصی باز دارد و در برابر دستورات خدا، رام سازد).

* شهریار:

مهار این شتران خود به سوی کعبه کشان
که سیرها همه جز سوی ارتداد نبود
دگر مخواه و نخواهی تو پرده‌ها بدرید
که جز ندامت از این کشته‌ها کسی ندرود
نگین ملک سلیمان به دست تقوا ده
که دیوهای مقید شکسته‌اند قیود^۷



● علم راستین اهل بیت (ع)

هُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ، وَ مَوْتُ الْجَهْلِ، يُخْبِرُكُمْ حِلْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ
خطبه ۱/۲۳۹
(اینان حیات دانش و عامل زوال‌اند و حلم آنان از علم آنان گواهی می‌دهد).

و خ ۲۸/۱۸۶ و ۳۸۲ و ن ۵۶/۳۱ و ق ۹۸

به‌خدائی که عقل کلی را
از پی وصف حضرت عرش
که من از دوری تو دور از تو
بی تو تاریک شد جهان بر من
بردرش سر برآستان دیدم
دهن نطق بی‌زبان دیدم
بی تکلف هلاک جان دیدم
که به‌رویت همه جهان دیدم^۱

* وحشی بافقی:

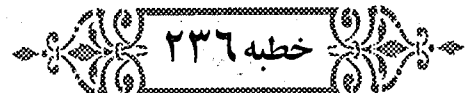
سوز تب فراق تو درمان پذیر نیست
تا زنده‌ام چو شمع ازینم گزیر نیست
هر درد را که می‌نگری هست چاره‌ای
درد محبت است که درمان پذیر نیست^۲

* لامع:

داغ‌های هجر دل را بس که با تا سر گرفت
بعد از این باید نهادن داغ بر بالای داغ^۳

* عطار نیشابوری:

یا رسول الله بس درمانده‌ام باد در کف، خاک بر سر مانده‌ام
یک نظر سوی من غمخواره کن چاره کار من بی‌چاره کن^۴

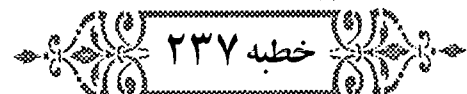


● فداکاری علی (ع)

فَجَعَلْتُ أَتْبِعُ مَا خَذَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) فَأَطَا ذِكْرَهُ، حَتَّى
أَنْتَهَيْتُ إِلَى الْعَرْجِ
خطبه ۲۳۶
(همان راهی که رسول خدا (ص) در پیش گرفته بود را برگزیدم، همواره بسراغ او بودم تا آنکه به سر منزل مقصود بار یافتم).

* عطار نیشابوری:

کرد جان خویشتن حیدر نثار تا بماند جان آن صدر کبار^۵



● غنیمت شمردن عمر

فَاعْمَلُوا وَ أَنْتُمْ فِي نَفْسِ الْبَقَاءِ وَالصَّحْفُ مَشْهُورَةٌ وَالتَّوْبَةُ
مَبْسُوطَةٌ وَالدُّبُرُ يُدْعَى وَالْمُسِيءُ يُزَجَّى قَبْلَ أَنْ يَحْمَدَ
الْعَمَلُ وَيَنْقَطِعَ الْمَهْلُ وَيَنْقُضِيَ الْأَجَلُ

خطبه ۲۰۱/۲۳۷

(اکنون که در متن زندگی بسر می‌برید به عمل، بپردازید

۱- دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۶۸ و ۶۸۲

۲- دیوان وحشی بافقی، ص ۳۲

۳- دیوان اشعار لامع، ص ۲۶۸

۴- دیوان عطار نیشابوری (منطق الطیر)، ص ۲۱

۵- دیوان منطق الطیر، ص ۳۲

۶- دیوان جامی، ص ۴۷۸ و ۷۲۴

۷- دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۹۸۴

*مولوی:

علم‌های اهل دل حتمال‌شان
 علم‌های اهل تن احمال‌شان
 گفت ایزد «يَخْمِلُ أَشْقَاةُ»
 بار باشد علم‌کان نبود زهُو
 همین مکش بهر هوا آن بار علم
 تا شوی راکب تو بر رهوار علم
 همین بکش بهر خدا این بار علم
 تا بینی در درون انبیا علم
 از هواها کی ره‌ی بی‌جام هُو
 ای زهُو قانع شده با نام هُو
 خویش را صافی کن از اوصاف خویش
 تا به بینی ذات پاک صاف خویش
 بینی اندر دل علوم انبیاء
 بی‌کتاب و بی‌معید و اوستا
 ...
 باد کبر و باد عجب و باد حلم
 برد او را که نبود از اهل علم^۱

● اهل بیت (ع) و علوم

(آل محمد) هُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ وَمَوْتُ الْجَهْلِ

خطبه ۱/۲۳۹

(آل محمد، حیات دانش، و مایه موت جهل و نادانی اند).

*نقیب شیرازی:

یا علی از تنگنای ظلمت جهلم رهان
 گمراهان را هم تویی در دیده مصباح الضیاء^۲

● اهل بیت (ع) و ارزیابی دین

(آل محمدص) عَقَلُوا الدِّينَ عَقْلًا وَعَايَةً وَرِعَايَةً... فَإِنَّ
 رُؤَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ وَرُعَاتُهُ قَلِيلٌ خطبه ۳/۲۳۹
 (آل محمد «ص»، دین را با توانمندی‌های عقل خود،
 درک کردند و درک آنان همراه با عمل، است زیرا راویان
 دانش، فراوان‌اند ولی عاملان دانش‌اند کنند).

*مولوی:

عقل کامل را قرین کن با خیرد تا که باز آید خرد زان خوی بد^۳

*ناصر خسرو:

راست آنست ره دین که پسند خرد است
 که خرد اهل زمین را ز خداوند عطاست
 عدل بنیاد جهان است، بیندیش که عدل
 جز به حکم خرد از جور به حکم که جداست

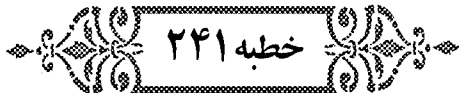
خرد است آنکه چو مردم سپس او برود
 گه گهر روید در زیر پیش خاک سز است
 ...
 خرد آنست که مردم زبها و شرفش
 از خداوند جهان اهل خطاب است و ثنا است
 خرد از هر خللی پشت و زهر غم قزج است
 خرد از بیم امان است و زهر درد شفا است
 خرد اندر ره دنیا سره یارست و سلاح
 خرد اندر ره دین نیک دلیل است و عصا است
 بی‌خرد گرچه رها باشد در بند بُود
 با خرد گرچه بود بسته چنان دان که رهاست^۴

● ضرورت عمل به علم

فَإِنَّ رُؤَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ وَرُعَاتُهُ قَلِيلٌ خطبه ۳/۲۳۹
 (راویان دانش بسیارند ولی عاملان آن‌اند کنند).

*ابوسعید ابوالخیر:

هرگاه که بینی دو سه سرگردان را عیب ره مردان نتوان کرد آن‌را
 تقلید دو سه مقلد بی‌معنی بدنام کند ره جوانمردان را^۵



● ضرورت شکر الهی

وَاللَّهُ مُسْتَأْدِيكُمْ شُكْرَهُ خطبه ۱/۲۴۱
 (خداوند متعال، شکر نعمت‌ها را از شما انتظار دارد).

*وحشی:

فرض بُود بر همه شکر و سپاس شکر و سپاسی نه به حد قیاس
 شکر و سپاسی که خدا را سزد خالق ما رازق ما را سزد^۶

۱- دیوان مثنوی معنوی، ص ۶۸ و ۷۴، د ۱

۲- حقیقة الشعراء، ج ۳، ص ۱۹۱۰

۳- دیوان صورمعانی، ص ۲۴۰

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۲۳ و ۲۱ و ۲۲

۵- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۳

۶- دیوان وحشی بافقی، ص ۲۸۷

معارف نهج البلاغه در شعر شاعران

فصل دوم

نامه های نهج البلاغه

باب المختار من کتب امیر المؤمنین علیه السلام

گوشه گیری کشتی نوح است طوفان دیده را
دامن دل را برون از دست دنیا می‌کشم

...

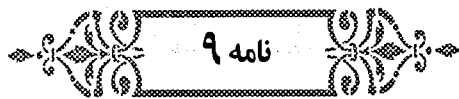
آسودگی به گوشه عزلت نشستن است
سر رشته امید ز عالم گسستن است

...

صائب بگیر گوشه عزلت که اهل دل این درد را بگوشه نشینی دوا کنند

...

مرد صحبت نیستی از دیده‌ها مستور باش
از بلا دوری طمع داری، ز مردم دور باش
مور بی آزار دائم خون خود را می‌خورد
خانه پُر شهد می‌خواهی برو زنبور باش^۲

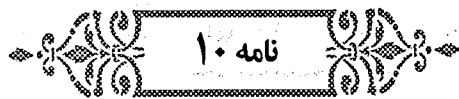


● قریش و مظلومیت امام (ع)

وَهُمُّوا بِنَا أَهْمُومَ کتاب ۱/۹
(قبیله قریش هر گونه غم و اندوه را به جان‌های ما
روا داشتند)

* لامع:

افسرده‌اند اهل جهان بس که از اَلَم گویا گرفته آدمیان را همه نعاس^۳



● شجاعت علی (ع)

(معاویه) وَقَدْ دَعَوْتُ إِلَى الْحَرْبِ، فَدَعَى النَّاسَ جَانِباً وَأَخْرَجَ
إِلَيَّ، فَأَنَا أَبُو حَسَنٍ قَاتِلُ جَدِّكَ وَأَخِيكَ وَخَالِكَ شَدْخَا
يَوْمَ بَدْرٍ وَذَلِكَ أَلَسَّيْتُ مَعِيَ نامه ۷/۱ و ۸
(من، همان، ابوالحسن هستم، کوبنده و از پا در آورنده،
پدر، برادر، و دایی تو که در جنگ بدر در چنگال
من گرفتار شده بودند و آن شمشیر، همچنان در
دست من است)

* حافظ:

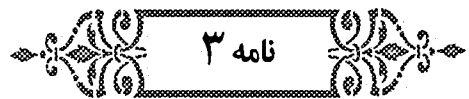
علی نعیم و علی نعمت و علی مُنِیم علی بود اسدالله قاتل الکفار^۴

۱- کلیات صائب تبریزی، ص ۱۲۷، ۵۵۳، ۲۶۶

۲- کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۱۱۲، ۱۸۶، ۷۳۴، ۲۵۷، ۵۰۱، ۶۶۷

۳- دیوان لامع، ص ۳۲۴

۴- لغت نامه دهخدا - حافظ ص ۲۲۶۴ ج ۱۱.



● عقل و هواپرستی (موانع شناخت)

وَحَسِيرَ هُنَالِكَ الْبُطْلُونَ شَهِدَ عَلَى ذَلِكَ أَلْعَقْلُ إِذَا خَرَجَ مِنْ
أَسْرِ أَلْهَوَىٰ وَسَلِمَ مِنْ عِلَاقِ الدُّنْيَا نامه ۱۱/۳
(باطل پیشه‌گان زیان کردند، گواه بر این مسئله، عقل
آدمی است عقلی که از اسارت هوا آزاد و از جاذبه‌های
کاذب دنیوی بر کنار مانده باشد)

* صائب تبریزی:

از دست علائق، به خَدَر باش که هر خار
سر پنجه شاهین عقاب است، در این جا

...

نستی طاووس، در قید خود آرائی مباش
کعبه با یک جامه، در سالی قناعت می‌کند
صائب از قید تعلق، فرد شو، آزاد باش
باغ، چون بی‌برگ، شد خواب فراغت می‌کند

...

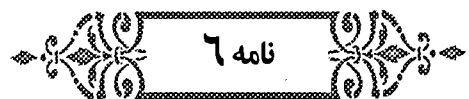
دلی که نقش تعلق به خود نمی‌گیرد اگر به دست، فتنه، خاتم سلیمان است

...

گرفته است، غم آب و دانه، روی زمین
ز فکر رزق جهان، تنگ دل پریشان است

...

نظر، سیاه بر این خاکدان مکن صائب که حسن، آینه بی‌غبار می‌خواهد^۱



وَلَتَعْلَمَنَّ أَنِّي كُنْتُ فِي عُرْزَةٍ عَنْهُ إِلَّا أَنْ تَتَجَنَّى نامه ۴/۶
(البته، تو (ای معاویه) می‌دانی که من به عزلت و
گوشه گیری روی آورده بودم، ولی تو از تهاجم به عثمان
توسط مسلمین به بهره‌برداری پرداخته و مرا متهم به
قتل او کردی)

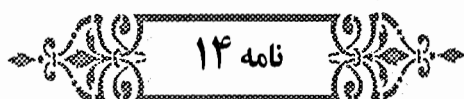
* صائب تبریزی:

خوش آن آزاده کز مردم نهان دارد فقیری را
نسازد گوشه چشم توقع گوشه گیری را

...

گوشه گیری آب حیوان است بخت سبز را
ایمن آسودن بود فیروزه، تا در معدن است

...



● اخلاق در جنگ

فَإِذَا كَانَتْ الْأَزِيمَةُ بِإِذْنِ اللَّهِ فَلَا تَقْتُلُوا مُدْبِرًا وَلَا تُصِيبُوا

نامه ۱۴/۲

مُغَوَّرًا وَلَا تُجْهِزُوا عَلَى جَرِيحٍ

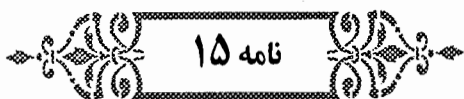
(چون حرکت و نبرد بخاطر خدا صورت می‌پذیرد پس در صورتی که بر دشمن تسلط یافتید فراریان را نکشید، به ناتوانان ننازید و به مجروحان حمله نکنید)

* فردوسی:

چو چیره شدی بی‌گنجه خون مریز مکن با جهاندار یزدان ستیز

* اسدی طوسی:

چو چیره شوی خون دشمن مریز مکن خیره با زبردستان ستیز^۶



● فطرت خدا خواهی و حق آشنائی

اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَقْضَتِ الْقُلُوبُ

نامه ۱۵/۱

(بار خدایا! دل‌ها به تو پیوسته‌اند)

* امام خمینی(ره):

گر چه از هر دو جهان هیچ نشد حاصل ما غم نباشد، چو بود مهر تو اندر دل ما

...

ناز کن ناز، که دل‌ها همه در بند تو اند

غمزه کن غمزه که دلبر چو تو پیدا نشود^۷

* هاتف اصفهانی:

از تو ای دوست نگسلم بیوند ور به تیغم بُرند بند از بند^۸

* الهی قمشه‌ای:

قاتل سرکردگان، زقوم شرک و وجود قائل مه طلعتان سوی بهشت‌برین

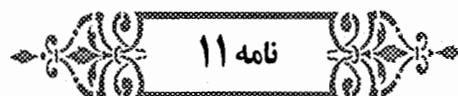
...

توئی که شمشیر آب دارت، فکند سرها به خاک ذلت

بس آتش قهر و اقتدارت ز مشرکان سوخت، دودمانها^۱

* ابوالحسن شهید:

ابر، چون جسم هند بن عتبه است برق، مانند ذوالفقار علی^۲



● هشیاری در جنگ

فَاجْعَلُوا الرِّمَاحَ كِفَّةً، وَلَا تَذُوقُوا النَّوْمَ إِلَّا غِرَارًا

نامه ۱۱/۴

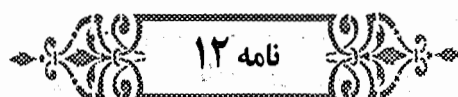
أَوْ مَضْمَضَةً

(شب هنگام، در برابر دشمن، نیزه‌ها را در کنار هم قرار دهید و جز اندکی نخوابید و هشیارانه بیدار خوابی داشته باشید)

* سعدی:

به روز معرکه، ایمن مشو ز خصم ضعیف

که مغز شیر بر آرد، چو دل، ز جان برداشت^۳



● حرکت ارتش در سحرگاهان

فَإِذَا وَقَفَتْ حِينٌ يَنْبَطِحُ السَّحَرُ أَوْ حِينٌ يَنْفَجِرُ الْفَجْرُ، فَسِرْ

نامه ۱۲/۳

عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ

(پس از استراحت شب، هنگامی که سحر پدیدار گشته و صبح نمودار شد در پناه لطف خدا، حرکت کن)

وخ ۱۳۶/۱۹۲ و ق ۱۰۴/۳

* نظامی گنجوی:

چشم شب، از خواب چو بر دوختند چشم چراغ سحر، افروختند

...

تیغ ستم، دور کن از راهشان تا نخوری تیر سحرگاهشان^۴

* ظهیر:

کسی که بر سر خواب سحر شیخون زد هزار دولت بیدار را به خواب گرفت

* داراب زردشتی:

به گه خیز باشید هر سال و ماه که گاه سعادت بود صبحگاه^۵

۱- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۳۱۹ و ۳۲۲
 ۲- لغت‌نامه دهخدا، ج ۱، ص ۴۰۴ ابوالحسن شهید
 ۳- کلیات سعدی (گلستان)
 ۴- دیوان نظامی ص ۴۰ و ۶۳
 ۵- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۱۶ و ج ۱، ص ۴۵۵
 ۶- امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۶۸
 ۷- دیوان اشعار امام خمینی(ره)، ص ۳۵ و ۱۱۲
 ۸- هاتف اصفهانی، ص ۲۵

نامه ۱۹

● ضرورت ملایمت و درستی در مدیریت

فَالْبَسْ لَهُمْ جِلْبَاباً مِنَ اللَّيْلِ تَشْوِبُهُ بِطَرْفٍ مِنَ الشَّدَّةِ

نامه ۲/۱۹

(پیراهن ملایمت و نرمش، همراه با خشونت را در
برخورد با آنان بپوش!)

* نجیبای اصفهانی:

کند تأثیر در دل چون ملایم گو بود واعظ
به نرمی جا کند در سنگ آب، آهسته، آهسته^۶

● اعتدال در اخلاق مدیریت

دَاوِلْ لَهُمْ بَيْنَ الْقَسْوَةِ وَالرَّأْفَةِ

نامه ۲/۱۹

(برخورد تو با آنان باید بر اساس اعتدال و در حدّ میان
خشونت و رأفت باشد)

* صائب تبریزی:

دولت سنگ‌دلان زود به سر می‌آید سیل از سینه‌کهار، به سرعت گذرد

...

در توفیق را بر روی خود دانسته می‌بندد

ستم کاری که فیض خود، ز سائل باز می‌دارد

...

برگران خوابان دولت، عرض کردن حال خویش

نامه را در رخنه دیوار نسیان، ماندن است^۷

نامه ۲۱

● اعتدال و میانه‌روی

فَدَعْ الْإِسْرَافَ مُقْتَصِداً وَادْكُرْ فِي الْيَوْمِ غَداً

نامه ۱/۲۱

(اسرافکاری را رها کن هر چیزی را بقدر لازم بکار گیر و
به فکر فردایت باش)

۱- دیوان لامع، ص ۶۰۸

۲- دیوان گنجوی، ص ۱۴۲

۳- دیوان شهریار، جلد ۱، ص ۹۶

۴- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۱۵

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۰

۶- گلزار ادب، ص ۶۴۷

۷- دیوان صائب تبریزی، ص ۳۵۰، ۳۶۲ و ۲۷۰

* لامع:

جز درگه تو نشد دلم مایل کس در هر دو جهان ترا یقین دامن و بس^۱

* نظامی گنجوی:

اگر چه عشق، هیچ افسون نداند نه از سودای خویشت وارهاند
نرود تسم کس، بیدانه عشق کس ایمن نیست جز در خانه عشق
ز سوز عشق، خوشتر در جهان نیست که بی او گل نخندید ابر بگریست^۲

● شکوه از فراوانی دشمن

اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ غِيَّةَ نَبِينَا وَكَثْرَةَ عَدُوِّنَا

نامه ۲/۱۵

(خدایا! ما به درگاه تو برای از دست دادن پیامبر (ص) و
کثرت دشمنان خود، شکوه می‌بریم)

* شهریار:

ز جور خلق به پیش تو آوزم شکوه بگو که با که برم شرح ماجرای ترا^۳

نامه ۱۶

● جلوه‌های جنگ آوری (ایستادگی و عقب نشینی)

لَا تَشْتَدَنَّ عَلَيْكُمْ قَرَّةٌ بَعْدَهَا كَرَّةٌ

نامه ۱/۱۶

(عقب نشینی در جنگ پس از مقاومت و سرسختی را
ننگ ندانید)

* سعدی:

ندیدم به مردانگی چون تو کس که جنگ آوری بر دو نوع است و بس
یکی بیش خصم آمدن مردوار دوم جان به در بردن از کارزار^۴

نامه ۱۷

● سرانجام حق و باطل

أَلَا وَمَنْ أَكَلَهُ الْحَقُّ فَإِلَى الْجَنَّةِ، وَمَنْ أَكَلَهُ الْبَاطِلُ فَإِلَى النَّارِ

نامه ۲/۱۷

(حق، او را، در کام خود فرو برد اهل جنت است ولی
کسی که باطل، او را مورد بهره‌برداری خویش قرار دهد
اهل جهنم می‌باشد)

* ناصر خسرو:

بهترین راه گزین که دوره، پیش، تراست
یکی رخت سوی نعیم است و دگر سوی بلاست^۵

* نظامی گنجوی:

می‌فکن گول گر چه خوار آیدت که هنگام سرما به کار آیدت
کسی بر گریوه ز سرما بمرد که از کاهلی جامه با خود نبرد^۱

* سعدی:

به دیدار مردم شدن عیب نیست ولیکن نه چندان که گویند بس
اگر خویشتن را ملامت کنی ملامت نباید شنیدت زکس

...

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن که می‌گویند ملاحان سرودی
اگر باران به کوهستان نبارد به سالی دجله گردد خشک‌رودی^۲

● پرهیز از تکبر و خودپسندی

أَتَرْجُو أَنْ يُعْطِيكَ اللَّهُ أَجْرَ الْمُتَوَاضِعِينَ وَأَنْتَ عِنْدَهُ
مِنَ الْمُتَكَبِّرِينَ

نامه ۲/۲۱

(آیا امیدواری، که از طرف خدا، پاداش و انسانهای
تواضع پیشه را دریافت داری در حالی که در پیشگاه او
در شمار متکبران می‌باشی)

* سعدی:

به دولت کسانی سرفراختند که تاج تکبر بینداختند
تکبر کند مرد حشمت پرست نداند که حشمت به حلم اندرست^۳

● پاداش عمل

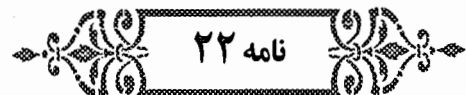
إِنَّمَا الْمَرْءُ بِجَزْيٍ بِمَا أَسْلَفَ وَقَادِمٌ عَلَى مَا قَدَّمَ

نامه ۳/۲۱

(آدمی پاداش خود را نسبت به کردار و رفتار گذشته‌های
خود، دریافت می‌دارد و آنچه که به پیش فرستاده است
انتظار می‌کشد)

* سنایی غزنوی:

هر چه زینجا بری نگه دارند در قیامت همان‌ت پیش آرند^۴



● افسوس راستین

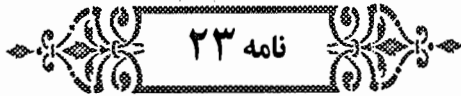
وَلَيْكُنْ أَسْفُكَ عَلَى مَا فَاتَكَ مِنْهَا

نامه ۲/۲۲

(تأسف تو باید هنگامی باشد که از امور اخروی، چیزی
را از دست داده‌ای)

* ابوسعید ابوالخیر:

افسوس که عمر رفت بر بیهوده هم لقمه حرام و هم نفس آلوده

فرموده ناکرده پشیمانم کرد افسوس زکرده‌های نافرموده^۵

● یاد مرگ

وَاللَّهِ مَا فَجَّأَنِي مِنَ الْمَوْتِ وَارِدُ كَرِهَتُهُ

نامه ۴/۲۳

(سوگند بخدا، چیزی از نشانه‌های مرگ، بگونه‌ای
ناگهانی به من روی نیاورده است تا من از آن
ناخشنود باشم)

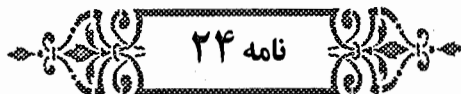
و خ ۴/۵

* مولوی:

از جمادی مُردم و نامی شدم وز نما مُردَم ز حیوان سر زدم
مُردَم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مُردَن کم شوم
جمله دیگر بمیرم از بشر تا بر آرم از ملایک بال و پر
و ز ملک هم بایدم جستن ز جو «کَلَّ شَيْءٌ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»
پس عَدَم گردم، عَدَم، چون آرغنون گویدم «كَانَا إِلَهُ رَاجِعُونَ»^۶

* اقبال:

چیت جان دادن به حق پرداختن کوه را با سوز جان بگداختن
هر که خود را دید و غیر از خود ندید رخت از زندان خود بیرون کشید^۷



● وصف حسین (ع)

وَحُسَيْنٌ حَتَّى قَامَ بِالْأَمْرِ بَعْدَهُ

نامه ۲/۲۴

(پس از حسن (ع)، امام حسین (ع) مسئولیت امر را بر
عهده خواهد گرفت)

* ملک الشعراء بهار:

خامس آل عبا، سبط دوم، قطب سوم
آن سپهری که فلک بنده نه اختر اوست

۱- دیوان نظامی گنجوی، ص ۹۲۵

۲- کلیات سعدی (گلستان) ص ۸۷ و ۱۵۶

۳- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۰۹

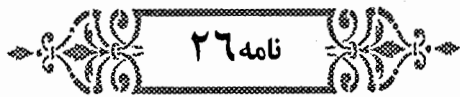
۴- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۳۶

۵- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۸۷

۶- دیوان مثنوی معنوی، د- ۳، ص ۲۰۰

۷- دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۶۱

وان دگر مولای ابرار جهان قوت بازوی احرار جهان
در نوای زندگی سوز از حسین اهل حق، حریت آموز از حسین^۲



● پرهیز از ریا و ظاهر سازی

أَمْرُهُ إِلَّا يَعْمَلْ بِشَيْءٍ مِنْ طَاعَةِ اللَّهِ فَمَا ظَهَرَ فَيُخَالِفَ إِلَيَّ
غَيْرِهِ فِيمَا أَسَرَّ

نامه ۱/۲۶

(بدو فرمان داد تا عملی از اطاعت خدا را که در ظاهر
انجام می‌دهد در خفا، بر خلاف آن رفتار نکند)

* ابوسعید ابوالخیر:

میدان فراخ و مُرد میدانی نی مردان جهان چنان که میدانی نی
در ظاهرشان به اولیا می‌مانند در باطن شان بوی مسلمانی نی

* سعدی:

ای درونت برهنه از تقوی کز برون جامه ریا داری
برده هفت رنگ درمگذار تو که در خانه بوریا داری^۳

● توکل بخدا

نامه ۱/۲۶

لَا وَكَيْلَ دُونَهُ
(غیر از خدا وکیلی در جهان نیست)

* مولوی:

ای دلِ پاره پاره‌ام، دیدنِ اوست، چاره‌ام
اوست پناه و پشت من تکیه بر این جهان مکن^۴

* فیض کاشانی:

شود عزیز ابد آن‌که را دهی عزت نهی، چو داغ‌مذلت همیشه‌خوار بود
جو لطف‌تون بود سعی کس ندارد سود اگر صیام و قیامش یکی هزار بود
دعا اثر نکند تا عنایت نبود هزار اختر سعد ار چه در گذار بود^۵

● ارزش صداقت و راستی

وَمَنْ لَمْ يَخْتَلِفْ سِرَّهُ وَ عَلَانِيَتَهُ وَفِعْلُهُ وَمَقَالَتَهُ، فَقَدْ أَدَّى
الْأَمَانَةَ، وَأَخْلَصَ الْعِبَادَةَ

نامه ۲/۲۶

۱- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۳۴، ۳۶۹

۲- دیوان اقبال لاهوری، ص ۷۵، ۱۰۳ و ۷۵

۳- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۹۷

۴- دیوان شمس تبریزی، ص ۶۸۸

۵- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۱۵

گشت در بزم آزل فانی فی الله زانرو

تا ابد سرخ ز صهبای فنا ساغر اوست

در ره دین ز برادر بگذشت و ز پسر

شاهد واقعه، عباس و علی اکبر اوست

...

حسین آن که از رخس، دل شیعه روشن است

به تاریکی ظلال، رخس نور معلم است

خود این گفته نبی به گیتی مبرهن است

که باشم من از حسین، حسین نیز از من است

...

به خاک در حسین، زجان انتساب ماست

به کوی امید ماست، به سوی حساب ماست

به تعدیل رأی او صواب و عقاب است

حسین آسمان ماست و حسین آفتاب ماست^۱

بلی، این حدیث را نبی گفته بارها

به سرینجه حسین گشایم کارها

* اقبال:

هر که پیمان با «هوالموجود» بست

مؤمن از عشق است و عشق از مومن است

عقل سفاک است و او سفاک تر

عقل، در پیچاک آسباب و علل

عشق را آرام جان حریت است

آن شنیدستی که هنگام نبرد

آن امام عاشقان پرور بتول

الله الله، بای بسم الله، پدر

بهر آن شهزاده ی خیر الملل

سرخ رو عشق غیور از خون او

در میان امت کیوان جناب

موسی و فرعون و شبیر و یزید

بر زمین کربلا بارید و رفت

تا قیامت قطع استبداد کرد

بهر حق در خاک و خون گردیده است

مدعایش سلطنت بودی اگر

دشمنان چون ریگ صحرا لاتعد

یسر ابراهیم و اسماعیل بود

عزم او چون کوهساران استوار

تیغ بهر عزت دین است و بس

ما سوی الله را مسلمان بنده نیست

خون او تفسیر این اسرار کرد

تیغ لا چون از میان بیرون کشید

نقش الا الله بر صحرا نوشت

رمز قرآن از حسین آموختیم

شوکت شام و قر بغداد رفت

تاری ما از زخمه‌اش لرزان هنوز

ای صبا ای پیک دور افتادگان

...

(کسی که باطن و ظاهرش و کردار و گفتارش، خلاف یکدیگر نباشند او به ادا امانت پرداخته و عبادت خالصانه‌ای بجای آورده است)

* ناصر خسرو:

به فعل و قول زبان یک نهاد باش و مباحث

به دل خلاف زبان چون پیش زر اندود^۱

• ضرورت پرداخت مزد گارگزاران

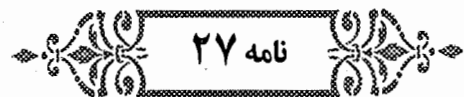
وَإِنَّا مُؤَفَّقُونَ حَقَّكَ فَوْقَهُمْ حُقُوقَهُمْ نامه ۴/۲۶

(البته همانگونه که ما حق ترا بگونه‌ای بایسته رعایت می‌کنیم تو نیز حقوق آنان (عمال و دستیاران خود) را بنحو احسن، منظور بدار)

* شهریار:

از حلال آنچه که روزی رسد اجرت تست

و آنچه در راه خدا می‌دهی آن قیمت تست^۲



• پاداش و کفر الهی

فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُسْأَلُكُمْ مَعْشَرَ عِبَادِهِ... فَإِنْ يُعَذِّبْ فَأَنْتُمْ أَظْلَمُ، وَإِنْ يَغْفُفْ فَهُوَ أَكْرَمُ نامه ۳ و ۲/۲۷

(شما ای بندگان خدا مورد بازخواست خدا خواهید بود اگر کفرتان دهد «بدانید» شما استحقاق بیش از آن را دارید و نیز اگر عفوستان کند او کریم‌تر از این قدرهاست)

* سعدی:

تو خداوندگار با کرمی گر چه ما بندگان بی‌هنرم

...

مالک زد و قبول، هر چه کند، پادشاست

گر بزند حاکمست، ورنه بنوازد، راست^۳

* فروغی بسطامی:

مگر که خواجه، فروغی، ز بنده در گذرد

و گرنه صاحب چندین هزار تقصیرم

کی کسرت نگذرد ز بنده عاصی

چون صفت خواجه کریم چنین است^۴

• استفاده صحیح از دنیا

وَأَعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُتَّقِينَ ذَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَآجِلِ الْآخِرَةِ نامه ۳/۲۷

(بندگان خدا، آگاه باشید که تقوی پیشگان، هم به زندگی زودگذر و هم به زندگی آینده توجه دارند)

* لامع:

گر حطام دنیوی را نیست وقعی در نظر

لیک هم در وقت حاجت شرمساری مشکل است^۵

• لذت زهد

وَأَعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُتَّقِينَ ذَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَآجِلِ الْآخِرَةِ... أَصَابُوا لَذَّةَ زُهْدِ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ نامه ۶ و ۳/۲۷

(بندگان خدا، بدانید که تقوی پیشگان به زندگی زودگذر دنیا و زندگی آخرت توجه دارند و در این باره لذت زهدورزی را نیز نسبت به دنیا در خود احساس می‌کنند)

* صائب تبریزی:

ما ز اهل عالم اما ز عالم فارغیم

از غم و شادی نروروز و محرم فارغیم

با تهی دستی دو عالم را به دست آورده‌ایم

ساده لوح افتاده‌ایم از نقش خاتم فارغیم

...

آبرو دادن به گوهر، صائب از دون همتی است

وقت ابری خوش که دست خالی از دریا شود^۶

* مولوی:

هر که را ذوق دین پدید آید شاهد دنیایش کی لذت آید^۷

* صائب تبریزی:

قسم به ساقی کوثر، من از شراب گذشتم

ز باده شفق، همچو آفتاب گذشتم

حجاب چهره مقصود بود شیشه و ساغر

نظر بلند شد از عالم حجاب گذشتم

امید هست که در حشر، زرد روی نگردم

چو من به موسم گل، صائب از شراب گذشتم^۸

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۲

۲- دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۱۱۷۰

۳- کلیات سعدی (غزلیات) و (گلستان)

۴- دیوان فروغی ص ۱۷۰ و ۳۳

۵- دیوان لامع، ص ۱۷۷

۶- دیوان صائب تبریزی، ص ۷۳۸ و ۵۲۶

۷- دیوان شمس تبریزی، ص ۳۹۶

۸- دیوان صائب تبریزی، ص ۷۳۹

* فردوسی:

کسی کو به گنج و درم ننگرد همه روز او بر خوشی بگذرد^۱

* سعدی:

بر اوج فلک چون بَرَد جَرّه باز که در شهرش بسته‌ای سنگ از
گوش دامن از جنگ شهوت رها کنی رفت تا سدره المنتهیترا تا دهن باشد از حرص باز نیاید بگوش دل از غیب، راز^۲

* ابوسعید ابوالخیر:

از زهد اگر مدد دهی ایمان را مریاض کنی به ترک دینی جان را
ترک دنیا نه زهد دنیا زیراک نزدیک خرد، زهد، نخواند آن را

آن عشق، که هست، جزء لاینفک ما

حاشا که شود به عقل ما مدرک ما

خوش آنکه ز نور او دمد صبح یقین

ما را برهاند ز ظلام شک ما

آن که حلال زادگی عادت و خواست

عیب همه مردمان به چشمش نیگوست

معیوب، هم، عیب کسان، می‌نگرد

از کوزه همان برون تراود که در اوست^۳

● اثر دعا

لَا تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ

نامه ۶/۲۷

(دعای آنان (زاهدان راستین) نادیده گرفته نمی‌شود)

* سعدی:

دعای ضعیفان امیدوار ز بازوی مردی پد آید به کار

دمی سوزناک از دلی با خیر قوی‌تر که هفتاد تیغ و تبر^۴

● انسان و مرگ

فَاخَذَرُوا عِبَادَ اللَّهِ الْمَوْتَ وَقُرْبَهُ.... وَأَنْتُمْ طُرْدَاءُ الْمَوْتِ إِنْ
أَقْتَمْتُمْ لَهُ أَخَذَكُمْ وَإِنْ فَرَرْتُمْ مِنْهُ أَدْرَكَكُمْ وَهُوَ أَلْزَمُ لَكُمْ مِنْ
ظِلِّكُمْ الْمَوْتُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِيكُمْ

نامه ۷/۲۷ و ۸/۹

(بندگان خدا! از مرگ و فرار رسیدن آن هراسناک باشید...
که شما تبعید شدگان مرگید اگر بایستید، شما را می‌رباید و
اگر فرار کنید به شما دست می‌یابد او از سایه‌تان به شما
همراه‌تر می‌باشد و مرگ، در پیشانی شما حک شده است.

وخ ۵/۱۳۲، ۳/۱۸۸، ۴/۱۹۰، ۱۷/۲۲۱ و ۱۷/۳۱ و ۷۷

وق ۳/۳۱ و ۳/۱۲۶ و ۵۸/۸۳ تا ۶۱

* لامع:

روبه بازی از چه کند نفس حيله گر شیرآجل به دامن تو سخت کرده چنگ

از بهر التقام تنت ماهی آجل بگشاده لب گریزنداری از این نهنگ

سفاک دام‌گاه اجل بهر نقد عمر بنشسته در کمین شده صیاد روز و شب

در منزل عمر چون توان یافت قرار چون اسب آجل همیشه در تاختن است

می‌رسد نیش اجل در هر کس از شاه و گدا

می‌شود باد خزان را هزن بر خار و گل

ناوک مرگ از برای عمر ما گردیده تیز

پیکر جان را کند آخر سهامش ریز ریز

چشم تا بر هم زنی مستعجل عمرت گذشت

تا نگه کردی اجل ز قلیم غیبت در رسید

با شحنة مرگ، زاری و زور چه سود با صیّت آجل زانده و سور چه سود

باشد چو تعلق قضا در امری نزدیک اگر شوی و گر دور چه سود

عمر بگذشت و اجل با تو بسی نزدیک است

گر چه از طول عمل می‌شمی از خود دور^۵

* عطار نیشابوری:

گر چه این قصر است خرم چون بهشت

مرگ بر چشم تو خواهد کرد زشت

تا نمیرم من به صد زاری زار او نگیرد پند، یارب زینهار

بند گیر ای دل که گرداب بلاست زنده دل شو، زانگ مرگت در فناست

آخرا لامرش آجل چون یاد داد آمد و خاکسترش بر باد داد

تا بدانی تو که از چنگ اجل کس نخواهد برد جان چند از حیل

در همه آفاق کس بی مرگ نیست وین عجائب بین که کس را برگ نیست

باد پیمودم همه عمر تمام عاقبت با خاک رفتم والسلام

نیست درمان مرگ را جز مرگ بوی ریختن دارد بزاری برگ و روی

۱- دیوان فردوسی، ج ۴، ص ۵۱۳.

۲- بوستان سعدی، ص ۳۳۳ و ۱۳۱.

۳- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

۴- کلیات سعدی (بوستان) ص ۲۵۳ و ۳۰۴.

۵- دیوان لامع، ص ۳۹۵، ۳۹۶، ۱۵۶، ۱۷۸، ۴۰۵، ۳۲۰، ۲۸۶، ۶۰۶، ۳۱۳.

* مولوی:

بگذر از ظن و خطای بدگمان «إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ» آخر بخوان

...

قول پیغمبر شنو آی جان من دور کن از خوشتن انکار و ظن^{۱۰}

● اثر ایمان

أَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيَمْنَعُهُ اللَّهُ بِإِيمَانِهِ نامه ۱۷/۲۷

(خدا، انسان مؤمن را از راه ایمانش، از آزار به دیگران باز می‌دارد)

* فخرالدین مطرزی:

کسی را پاسبان باشد که در خوان باشدش کلا

دلی را معرفت باشد که در جان باشدش ایمان^{۱۱}

● خطر منافق

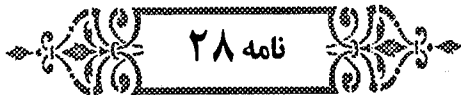
وَلَكِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ كُلَّ مُنَافِقٍ الْجَنَانِ، عَالِمِ اللِّسَانِ

نامه ۱۷/۲۷ و ۱۸

(برای شما، از کسانی که بظاهر علم و دانا ولی در عمل، بر خلاف آن رفتار می‌کنند، خوفناکم) خ ۴/۱۹۴

* سعدی:

هرگز ایمن ز مار ننشستم که به دانستم آن چه خصلت اوست
زخم دندان، دشمنی بتراست که نماید به چشم مردم دوست^{۱۲}



● فضائل حضرت علی (ع)

وَلَوْلَا مَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ مِنْ تَزَكِيَةِ الْمَرْءِ نَفْسَهُ لَذَكَرَ ذَاكِرٌ
فَضَائِلَ جَمَّةٍ نامه ۱۰/۲۸

(اگر تعریف از خود، مورد نهی خدا نبود، البته این گوینده، همه فضائل خود را به دیگران خاطر نشان می‌کرد)

۱- دیوان منطق الطیر، ص ۱۲۱، ۲۵۰، ۱۳۱، ۱۳۲ و ۱۴۸

۲- دیوان عطار نیشابوری، ص ۱۱.

۳- فرهنگ معین، ج ۱، ص ۸۸۶.

۴- ج ۴، ص ۴۴۹۲.

۵- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۶۸۹ و ج ۲، ص ۱۰۸۸.

۶- فرهنگ معین، ج ۱، ص ۹۳۶.

۷- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۶۲.

۸- دیوان مثنوی معنوی، د، ص ۱۶۱ و د، ص ۴۰۲.

۹- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۲۹.

۱۰- دیوان مثنوی معنوی، ص ۷ و ۴۲.

۱۱- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۰۸.

۱۲- کلیات سعدی (گلستان) ص ۱۱۷.

ما همه از بهر مردن زاده‌ایم جان نخواهد ماند و دل بنهاده‌ایم

...

چون سر این حقه برگردد اجل هر که پر دارد ببرد تا ازل^۱

...

به یک تیغ اجل درج دهان را نه پسته ماند و نه مرجان دریغا^۲

* فردوسی:

همه مرگ‌گرائیم پیر و جوان که مرگست چون شیر و ما آهوان^۳

* حدیقه:

از ثری تا به اوج چرخ ائیر همه میرنده‌اند دون و امیر^۴

* شهریار:

این شتر بر در هر خانه نشست محمل و بار سفر خواهد بست

...

دهان گرگ اجل را کجا توانی بست مگر ندوخته چشم حریص گور بیا^۵

* سعدی:

ای پای‌بست عمر تو بر رهگذار سیل چندین امل چه پیش نهی مرگ از قفا^۶

* وحشی:

اگر شادی مکن خوشحال خود را مدار از دور فارغ بال خود را
که خیل مرگ در دنبال داری خطرها در پی اقبال داری^۷

* مولوی:

کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ جَزْ وَجْهٍ او چو نه‌ای در وجه او هستی مجو

...

اهل دنیا جملگی زندانیند انتظار مرگ دار فاینند^۸

● ضرورت خوف و رجاء

وَإِنْ أَشْتَغَلْتُمْ أَنْ يَشْتَدَّ خَوْفُكُمْ مِنَ اللَّهِ وَأَنْ يَحْسُنَ ظَنُّكُمْ بِهِ فَاجْمَعُوا بَيْنَهُمَا نامه ۱۱/۲۷

(اگر بتوانید، خدا ترسی شدید و خوشبینی نسبت به خدا را یک جا داشته باشید به جمع میان آن دو همت گمارید)

* ناصر خسرو:

نه نومید باش و نه ایمن بخسب که بهتر رهی راه‌خوف و رجاست^۹

* ملوک الشعراء بهار:

زهی به کعبه شرافت فزای رکن و حطیم
 زهی مقام تو فخر مقام ابراهیم
 زهی حریم تو چون کعبه لازم الأکرام
 زهی وجود تو چون قبله، واجب التعظیم

...

علی عالی أعلا، ابوالحسن حیدر
 که شد صحیح ز فضل تو روزگار سقیم
 به صورت آرزو ز بوطالبی ولی به صفت
 فکنده برگل آدم مشیت تو آدیم

...

تو حکیم و کلامت شراب معرفت است
 حکیم و فسفسه اش نیست جز شراب حمیم^۱

* امید:

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست
 که تر، کنم سرانگشت و صفحه بشمارم^۲

● خدا مری انسان

فَانَا صَنَاعُ رَبَّنَا وَالنَّاسُ بَعْدُ صَنَاعُ لَنَا

نامه ۱۱/۲۸

(ما تربیت شده پروردگاریم لکن مردم تربیت شده مایند)

* الهی قمشه ای:

نخستین دُر بحر آفرینش گل باغ ازل در چشم بیش
 شبستان ازل را شمع یکتا گلستان آبد را سرو بالا
 وجودش مبدأ انوار قاهر شعاعش عرشیان را نور باهر
 وجودش زخمه للعالمین باد ز حق بر جان پاکش آفرین باد
 محمد را نخست افکند مستی ز جام عشق صهای الستی
 بر آن دفتر که شهر علم غیب است دُر دانش علی بی هیچ ریب است^۳

● فاطمه (ع) بهترین زنان جهان

وَمِنَّا خَيْرُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ

نامه ۱۴/۲۸

(بهترین زن، در جهان زنان، از ماست)

* اقبال لاهوری:

مریم از یک نسبت عیسی عزیز از سه نسبت حضرت زهرا عزیز
 نور چشم «رحمة للعالمین» آن امام اولین و آخرین
 بانوی آن تاجدار «هل اتی» مرتضی، مشکل گشا، شیر خدا
 مادر آن مرکز پرگار عشق مادر آن کاروان، سالار عشق
 آن یکی شمع شبستان حرم حافظ جمعیت خیرالامم
 و آن دگر مولای ابرار جهان قوت بازوی احرار جهان^۴

* شهریار:

همسری تاج سرستم که به جانش بپرستم
 کرم خاص خدائی که به جانش بپرستم
 فخر از زهره زهرا و دو والا بپرستم
 خود نبی داشته دامادم و فخر بپرستم^۵

* رفعت سمنانی:

هر چه خدا در خفا کمال نهان داشت
 کرد عیان در وجود حضرت زهرا
 ای که به اخلاق علم و فضل تو معروف
 وی که به جود و کرم یگانه دنیا

...

در هر صفتی أعظم اسماء الهی اندر فلک قدرت نبود چو تو ماهی
 عالم همگی بنده شرمنده تو شاهی نی غیر تو حصنی، نه ملاذی، نه پناهی^۶

● حقانیت امام در خلافت

وَلَا اخْتِجَ الْمُهَاجِرُونَ عَلَى الْأَنْصَارِ يَوْمَ السَّقِيفَةِ
 بِرَسُولِ اللَّهِ (ص) فَلَجُوا عَلَيْهِمْ فَالْحَقُّ لَنَا دُونَكُمْ.

نامه ۱۷/۲۸ و ۱۸

(چون که در سقیفه، مهاجران، مسئله قرابت به پیامبر را
 مطرح کردند و بر انصار پیروز شدند ... پس بر این
 اساس، حق با من است نه با شما).

* ملوک الشعراء بهار:

یاوه سرایان به گرد هم شده انبوه هر یک را بر زبان کلامی، میهم
 انجمن معدلت زکار مُعْطَل قومی، در وی نشسته، بسته، زه قَم
 قومی، دیگر به خیره، هر سو پویا تاز چه ره، پر کنند قشرب و مطعم^۷

● توفیق الهی

وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ

نامه ۲۷/۲۸

(توفیقی برایم، جز از ناحیه او نیست)

* رفعت سمنانی:

چو توفیق الهی شد رفیقت هدایت می کند در هر طریقت^۸

۱- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۲۳، ۲۲۴ و ۲۲۵

۲- لغت نامه دهخدا-امیدی ص ۶۷۶

۳- دیوان قمشه ای ص ۷۳ و ۷۴

۴- دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۰۳.

۵- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۱۳۷

۶- دیوان رفعت سمنانی، ص ۱۷۶

۷- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۱۵

۸- دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۴۹

* ابوسعید ابوالخیر:

همه جمال تو بینم چو دیده باز کنم همه تنم دل گردد که با تو راز کنم
حرام دارم با دیگران سخن گفتن کجا حدیث تو آمد سخن دراز کنم^۵

* امام خمینی (ره):

فصلی بگشاکه وصف رویت باشد آغاز گر طرّه مویت باشد
طومار علوم و فلسفه در هم پیچ یارا نظری که ره به سویت باشد

...

جز یاد تو در دلم قراری نبود ای دوست بجز تو غمگساری نبود
دیوانه شدم ز عقل بیزار شدم خواهان تو را به عقل کاری نبود^۶

* عطار نیشابوری:

چون منی را عشق دریا بس بود در سرم این شیوه سودا بس بود

...

مردن از عشق رخ آن دلنواز بهتر از صد زندگانی دراز^۷

* امام خمینی (ره):

در هیچ دلی نیست بجز تو هوسی ما را نبود به غیر تو دادرسی
کس نیست که عشق تو ندارد در دل باشد که به فریاد دل ما برسی

...

برون رفتند از خود تا که در یابند دلبر را

تو در کنج قفس منزلگه عنقا نمی‌دانی^۸

* هاتف اصفهانی:

مطلب و مقصود ما از دو جهان اوست اوست

او همه مغز است مغز، هر دو جهان پوست پوست^۹

* فیض کاشانی:

دل به عشق خدای یکتا ده قطره‌ای را رهی به دریا ده
تا نماند ز عاشقان اثری خاک مجنون به آب لایلا ده
جان فرهاد، وقف شیرین آر دل وامق به مهر غُذرا ده
تا کی از هرهوی، بتی سازی دل به عشق خدای یکتا ده^{۱۰}

۱- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۷۳ و ۴۱

۲- دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۱۴ و ۲۵۹

۳- دیوان خسرونامه عطار، ص ۱۰۴ و ۱۰۶

۴- مثنوی طاق‌دیس، ص ۵۲

۵- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۲۶

۶- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۰۵ و ۲۱۴

۷- دیوان منطق الطیر عطار نیشابوری، ص ۵۵

۸- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۲۴ و ۱۸۲

۹- دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۸۵

۱۰- دیوان فیض کاشانی، ص ۳۵۶

● توکل به خدا

عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ نامه ۲۷/۲۸

(به خدا توکل می‌کنم و به درگاه او دست‌انابه و دست‌نیاز می‌برم).

* امام خمینی (ره):

غم دل با که به گویم که مرا یاری نیست

جز توای روح روان، هیچ مددکاری نیست

...

عاشق روی توام ای گل بی مثل و مثال

به خدا غیر تو هرگز هوسی نیست مرا

پرده از روی بیند از به جان تو قَسَم

غیر دیدار رخت مُلْتَمَسی نیست مرا

گر نباشی برم ای پردگی هر جایی

ارزش قدس چو بال مگسی نیست مرا

مده از جنت و از حور و قصورم خبری

جز رخ دوست نظر سوی کسی نیست مرا^۱

● شوق وصال

أَحَبُّ اللَّقَاءِ إِلَيْهِمْ لِقَاءُ رَبِّهِمْ نامه ۳۱/۲۸

(دل‌پسندترین ملاقات آنان، ملاقات با پروردگار

متعالم است).

و خ ۷/۱۸۰

* رفعت سمنانی:

به وصلی آرزویم را بر آور برم را ای سمنبر، در بر آور

مکن نومید از در، سائلی را تو مشکن بیش از این جانا دلی را

نخواهد دست از این دامن رها کرد تو را خواهد چو خود آخر گدا کرد

...

از حسرت دلدارم عمری است که بیمارم

کاید به سر آن یارم. یک روز طیبیانه

هر چند گران باری است بار غم عشق آما

معشوق توئی هرگز خالی نکنم شانه^۲

* عطار نیشابوری:

برو، در عشق جانان، راه جان گیر به عشقی زنده شو ترک جهان گیر

...

جهان بی او چگونه بینم آخر دلم برخاست چون بنشینم آخر^۳

* نوافی:

راه عشق است این نه راه شهروده ترک سر کن پس در این ره پای نه

هست این ره راه اقلیم و رضا شرط این ره توبه از میل و هوا^۴

* سنائی غزنوی:

دوستان زو همه لقاء خواهند در، دعا، زو همه رضا خواهند^۱

* فیض کاشانی:

ای شاهد شاهدان عالم معشوق به جز تو در جهان کیست
ای فیض خراب عشق می‌باش آبادی مادر این خرابی است
از خود بگذر به عشق پیوند باقی عشق است و جمله فانی است^۲

* امام خمینی (ره):

حاش لله که جز این ره، ره دیگر یویم
عشق روی تو سرشته به گیل و آب من است

...

آفسانه جهان، دل دیوانه من است در شمع عشق سوخته، پروانه من است
تا شد به زلف یار سر شانه آشنا مسجود قدسیان همگی شانه من است

...

ای خوب رخ که برده نشینی و بی حجاب

ای صدهزار جلوه گر و باز در نقاب

ای آفتاب نیمه شب ای ماه نیم روز

ای نجم دورین که نه ماهی نه آفتاب

کیهان طلایه دارت و خورشید سایهات

گیسوی حور خیمه ناز تو را طناب

جان‌های قدسیان همه در حسرت به سوز

دل‌های حوریان همه در فرقت کباب

اَنَّمُوذَجِ جمالی و اُسْطُورَه جلال

دریای بی‌کرانی و عالم همه سراب

آیا شود که نیم نظری سوی ما کنی

تا برگشوده کوچ نمائیم از این قباب

ای جلوه‌ات جمال ده هرچه خوبرو

ای غمزه‌ات هلاک کن هرچه شیخ و شاب

چشم خراب دوست خرابیم نموده است

آبادی دوکون به قربان این خراب

...

با عاقلان بی‌خبر از سوز عاشقی

توان درې گشود زسوز و گداز خویش

با مو بدان بگو زو ما و شما جد است

ما با ابا ز خویش و شما با نماز خویش^۳

* لامع:

باشد این یارب که گردم از غم هجران خلاص

وز جفای درد دوری یابم از درمان خلاص^۴

* حاج ملاهادی سبزواری:

از روزازل می‌خور و رندانه سرشتیم بر خبئه به جز قصه عشقت، ننوشتیم

زاهد، تو به ما دعوت فردوس قمر ما باغ بهشت از پی دیدار بهشتیم

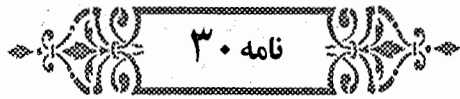
...

سخن از دوزخ و فردوس به آسرار مگوی

وصل و هجرش بؤدم جنت و نار عجبی^۵

* ادیب صابر:

کجا عیسی طیب آید کسی بیمار کی باشد

اگر وصل لبش یابم مرا بیمار، کی بینی^۶

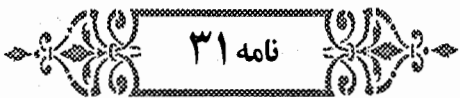
۵ دشمنی نفس

فَإِنَّ نَفْسَكَ قَدْ أُولَجَتْكَ شَرًّا وَأَفْحَمَتْكَ غِيًّا

نامه ۴/۳۰

(بدون تردید نفس تو، ترا به روی آوردن به شر وادار کرد
و به ضلالت و گمراهی در انداخت).

* شهاب ترشیزی:

نفس هواپرست تودشمن جان بؤد ترا بیهده ظن دشمنی بردگران همی‌بری^۷

۵ اسباب و وسائل الهی

(یا بَنی) وَآئِ سَبَبٍ أَوْتَقُ مِنْ سَبَبٍ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ إِنَّ

أَنْتَ أَخَذْتَ بِهِ

نامه ۹/۳۱

(پسرم! چه وسیله‌ای، اطمینان بخش تر میان تو و
خدایت، از حبل الله و تقوایی که بدان چنگ زده‌ای،
وجود دارد؟ پیوند دهد).

* شمس تبریزی:

مسبب، اوست اسباب جهان را چه باشد تاروپود لاف اسباب^۸

۵ اثر ذکر الهی

فَإِنِّي أَوْصِيكَ ... عِمَارَةَ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ

نامه ۹/۳۱

۱- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۲۳۵

۲- دیوان فیض کاشانی، ص ۶۷

۳- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۵۷، ۵۸، ۴۷ و ۱۳۲

۴- دیوان اشعار لامع، ص ۳۴۵

۵- دیوان ملاهادی سبزواری، ص ۹۵ و ۱۱۵

۶- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۱۹۴

۷- حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۹۰۶

۸- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۵۵

«پسرم!» البته به تو وصیت می‌کنم که ... دل خود را با یاد و ذکر خدا آباد داری).

* الهی قمشه‌ای:

خدا را به هر جایکه یاد کن به یادش دل خسته را شاد کن^۱

● راههای تقویت دل

(یا بَنی) أَخِي قَلْبَكَ بِالْمَوْعِظَةِ وَأَمْتُهُ بِالزَّهَادَةِ وَقَوِّهِ بِالْيَقِينِ وَنَوِّزُهُ بِالْحِكْمَةِ
نامه ۱۰/۳۱

(پسرم از طریق پند و اندرز، قلب خود را زنده‌دار و از راه زهد پیشگی «امیال سرکش» آن را رام ساز و در پرتو استحکام بخشیدن به یقین و ایمان خود آن را تقویت کن و از راه حکمت و دانش آن را روشنائی بخش).

* ناصر خسرو:

تن صدف است ای پسر، به دین و به دانش

جانت، به پرور، درو چو لؤلؤ مکنون^۲

* صائب تبریزی:

صائب رومدار که بیت الحرام دل از فکرهای بیهده بیت الصنم شود^۳

* لامع:

سعی در آبادی دل کن کز آن یابی رهی

مانده‌ایی این قدر در تعمیر آب و گل چرا^۴

* ناصر خسرو:

چو صبر تلخ باشد پند لیکن بصیرت پند چون صبرت شود قند^۵

* عطار نیشابوری:

چند اندیشی؟ بمیر از خویش پاک تا نمیری کی ترا درمان بود^۶

* وحشی:

باطن صافی چو نیست راه حقیقت مبوی

چاه بسی در ره است دیده‌ بینا طلب

...

آینه هر چند بود صاف دل	زنک بر آرد چو بماند به گل
بگذر ازین خاک و گل عمر کاه	چند کنی آینه دل سیاه
خیز و صفایی بده آینه را	زو بسزدا ظلمت دیرینه را
آینه کز زنگ شده تیره رنگ	مالش خاکستر از او برده رنگ
آتش از فقر و غنا بر فروز	هرچه بیابی ز علایق بسوز
زان کف خاکستری آور به کف	زنگ از آن آینه کن برطرف

تا چو نظر جانب او افکنی	دیده شود هر چه بود دیدنی
آه که آینه به زنگ اندر است	هر نفسش تیرگی دیگر است
بر همه روشن بود آینه وار	کز نفس آینه رود در غبار
گر تو بر آنی که به جایی رسی	رسته ظلمت به صفایی رسی
صاف دلی را به مقابل گرای	تا شود ز آینه ظلمت زدای
ماه چو با مهر مقابل شود	وارهد از ظلمت و کامل شود ^۷

* نراقی:

باس میدان و خیال خویش دار	هم نگهبان‌ها در آنجا برگمار
بی‌عنان او را درین ره سر مده	چون عنان کردی عنان از کف مده
و هم بی‌پروا مکن بر آن سوار	کاین نبوید جزره عطب و بوار
قلعه دل را حصار دان حصین	اندر آن شهزاده مسند نشین ^۸

● تاثیر یقین

أَخِي قَلْبَكَ بِالْمَوْعِظَةِ ... وَقَوِّهِ بِالْيَقِينِ ... وَنَوِّزُهُ بِالْحِكْمَةِ

نامه ۱۰/۳۱

«پسرم!» عرصه قلب خود را توسط پند و اندرز حکیمانه، آباد دار و از طریق استحکام بخشیدن به یقین، آنرا تقویت کن و در پرتو دانش و حکمت بدان روشنائی بخش).

* اقبال لاهوری:

شب خود، روشن از نور یقین کن یس بیهضا، برون از آستین کن

...

خوشا روزی که خود را بازگیری همین فقر است کو بخشد امیری
حیات جاودان اندر یقین است ره تخمین وطن گیری بمیری

...

دمادم خویش را اندر کمین باش گریزان از گمان، سوی یقین باش^۹

● توجه به فناء دنیا

أَخِي قَلْبَكَ بِالْمَوْعِظَةِ ... وَقَرِّزُهُ بِالْفَنَاءِ ... وَنَوِّزُهُ بِالْحِكْمَةِ
(پسرم! قلب خود را از پند و موعظه زنده‌ساز و ... آن را وادار به اقرار و اعتراف به فناء دنیا کن).

۱- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۹۰۴

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۸

۳- دیوان صائب تبریزی، ص ۳۲۱

۴- دیوان لامع، ص ۱۱۸

۵- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۵۰

۶- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۷۰

۷- دیوان وحشی بافقی، ص ۱۶۱، ۳۹۱ و ۳۹۲

۸- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۴۲

۹- دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۷۷، ۴۷۲ و ۱۷۲

* ملاهادی سبزواری:

هر دل که نور حق دید، جز نور حق نباشد

نی نزد او زمینی، نی، پیشش، آسمانی

بی انتظار محشر، حق بین فناء کل دید

گشتی چوفانی از خود گردید خلق فانی^۱

* شیخ بهائی:

شاید زَعْدَم من به وجودی برسم زان رو که زتقی نقی، اثبات آید^۲

* انوری:

شادمانی گزین و نیک خوئی که زمانه وفا نخواهد کرد

از سر روزگار گردد بر آر پیش از آن کز سَرَت برآرد گرد^۳

● ره آورد سفر

وَسِرْ فِي دِيَارِهِمْ وَأَثَارِهِمْ... نامه ۱۱/۳۱

(به سیر و سیاحت در دیار گذشتگان و به تماشای آثار

آنان پرداز).

* لامع:

در وطن تا هست آینه جلا پیدا نکرد

جزم بر عزم جلاکن گر جلامی بایدت

...

از وطن چون بگذرد کس، می تواند یافت کام

سد ادراک مقاصد خاک کوی مسکن است

...

جلای آینه اندر جلابی وطن است

عزیز می شود آن کس که از دیار گذشت

...

در وطن نتوان رهید از حالت مذموم خویش

گل به گلبن کی تواند رستن از تشنec خار

...

نتوان نمود در وطن آثار کار خویش

در سنگ زر چگونه نماید عیار خویش

بالا گرفت کار گهر چون شد از صدف

دریافت عزت آن که گذشت از دیار خویش^۴

* مولوی:

درخت اگر مستحرب بدی زجای به جا

نه رنج اوه کشیدی نه زخم های جفا

نه آفتاب و نه مهتاب نور بخشیدی

اگر مقیم بُدندی چو صخره صَفا

فرات و دجله و جیحون چه تلخ بودندی

اگر مقیم بُدندی به جای چو دریا

هوا چوها تن گردد به چاه زهر شود

بین بین چه زیان کرد از درنگ هوا

چو آب بحر سفر کرد بر هوا در ابر

خلاص یافت ز تلخی و گشت چون حلوا

ز جنبش لهب و شعله چون بماند آتش

نهاد روی به خاکستری و مرگ و فنا

نگریه یوسف کنعان که از کنار پدر

سفر فتادش تا مصر و گشت مستثنا

نگر به موسی عمران که از بر مادر

به مدین آمد و زان راه گشت او مولا

نگر به عیسی مریم که از دوام سفر

چو آب حیوان است يُخَيِّنُ الْمَوْتِ

نگر به احمد مرسل که مکه را بگذاشت

کشید لشکر و بر مکه گشت او والا

چو بر براق سفر کرد در شب معراج

بیافت مرتبه قباب قوس آو آذنی

اگر ملول نگردی یکایکان شمرم

مسافران جهان را دو تا دو تا و سه تا

چو اندکی بنمودم بدان تو باقی را

زخوی خویش سفر کن به خوی خُلقِ خدا^۵

* لامع:

می برد فیض سفر از دل کدورت را برون

سنگ زر اندر گداز کوره می باید عیار

...

از رنج و آزار وطن، بتوان رهیدن از سفر

گندیده ماند آب کی، چون از مقامش شد روان^۶

* وحشی بافقی:

مَنْ لَاشِدَّ دَرِيْنَ دِيرِنَه مَسْكَن جِهَان گشتن به از آفاق خوردن

گرت باید به قَرَّ سروری دست سفر کن زانکه این فَرَّ در سفر هست

بنه سر در سفر، منشین به یک جا گرت باید زَأْسَقِل شد به أَغْلَا^۷

* نظامی گنجوی:

چه نیکو متاعی است کار آگهی کزین نقد عالم مبادا تهی

زعالم کسی سر بر آرد بلند که در کار عالم بود هوشمند^۸

۱- دیوان ملاهادی سبزواری، ص ۱۱۵

۲- دیوان شیخ بهائی، ص ۱۷۰

۳- دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۶۸

۴- دیوان لامع، ص ۱۶۵، ۱۷۹، ۱۹۳، ۳۰۱ و ۳۴۱ و ۳۴۲

۵- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۲۸

۶- دیوان لامع، ص ۳۰۱ و ۴۳۲

۷- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۴۳

۸- دیوان نظامی گنجوی، ص ۹۲۵

● ارزش سکوت حکیمانه

وَدَعَ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ، وَالْخِطَابَ فِيمَا لَا تُكَلِّفُ

نامه ۱۳/۳۱

(سخن گفتن پیرامون مسئله‌ای که نمی‌دانی را رها کن و در مواردی را که موظف نیستی کسی را مخاطب مساز).

*بابا افضل:

کم گوی و به جز مصلحت خویش مگو
چیزی که نبرسد تو از پیش مگو

*ابوشکور بلخی:

سخن کاندرو سود نه جز زبان
نباید که رانده شود بر زبان

*فرخی:

چیزی که همی دانی بپوده چه پرس
گفتار چه باید که همی بینی کردار

*حافظ:

بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خموش^۱

● شرائط امر به معروف

وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ تَكُنْ مِنْ أَهْلِهِ
نامه ۱۵/۳۱
(دیگران را به انجام نیکی فراخوان تا اهل آن به شمار آئی).

*شیخ محمود شبستری:

امر به معروف خصلتی است شریف
لیک از مشفق نظیف لطیف
صفت آنکه سالک راه است
فَیْمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ اسأ^۲

● تحمل سختی‌ها و استواری

(پایداری در کارها)

وَعَوِّذُ نَفْسَكَ التَّصَبُّرَ (الصَّبْرَ) عَلَى الْمَكْرُوهِ، وَنِعْمَ الْخُلُقُ
التَّصَبُّرُ فِي الْحَقِّ
نامه ۱۶/۳۱

(نفس خود را به تحمل سختی عادت ده! تحمل سختی در پای حق و تعهد بدان، خلق و خوی پسندیده‌ای است).

و خ ۴/۹۸ و ۱۳/۱۷۶، ۲/۱۲۱

*عطار نیشابوری:

به یکباری نباید کارها راست
به باید کرد زه را بارها راست
به یک ضربت نخیزد گوهر از سنگ
به یک دفعت نریزد شکر از تنک

نگردد پخته هر دیگی به یک سوز نیابد پختگی میوه به یک روز

...

دل و عقل از پی این روز باید صبوری در میان سوز باید^۳

● مطمئن ترین پناهگاه

وَأَلْجِئُ نَفْسَكَ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا إِلَى إِلَهِكَ فَإِنَّكَ تُلْجِئُهَا إِلَى
كَهْفٍ حَرِيرٍ
ک ۱۷/۳۱

(در همه امور، نفس خود را به خدا پناهنده‌دار زیرا در پرتو این پناهندگی، خود را به پناهگاهی مطمئن و نیرومند سپرده‌ای!)
و خ ۷/۹۰

*امام خمینی:

تا دوست بود تو را گزندى نبود
تا اوست غبار چون و چندی نبود
بگذار هر آنچه هست و او را بگزین
نیکوتر از این دو حرف، پندی نبود^۴

*عطار نیشابوری:

همه بیچارگان را غمگسار اوست
همه وقتی، همه جائیت یار اوست^۵

● اخلاص در دعا

وَأَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ
نامه ۱۷/۳۱
(هنگام در خواست، خالصانه، دعا کن).

*مولوی:

سگه رخسار ماجز زر مبادا بی شما
در تک دریای دل گوهر مبادا بی شما
شاخ‌های باغ شادی کان قوی تازه‌ست و تر
خشک بادا بی شما و تر مبادا بی شما
این همای دل که خوگردست در سایه شما
جز میان شعله آذر مبادا بی شما
روز من تابید جان و در خیالش بنگرید
گفت رنج صعب من خوشتر مبادا بی شما
بی شما هر موی ماگر سنجر و خسرو شوند
خسرو شاهنش و سنجر مبادا بی شما^۶

*عطار نیشابوری:

تا نسوزی و نسازی همچو شمع
دم مزن از پاکبازی پیش جمع

۱- لغت‌نامه دهخدا، ص ۷۰۲، ۱۳۱، ۶۳۸ و ۸۴۶

۲- سعادت‌نامه، ص ۲۳۰

۳- دیوان خسرونامه عطار، ص ۱۰۱ و ۱۸۹

۴- دیوان اشعار امام خمینی، ص ۲۱۳

۵- دیوان خسرونامه عطار، ص ۸۵

۶- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۰۲

هر که او در پاکبازی دم زند کار خود تا بنگرد برهم زند^۱

※ وحشی بافقی:

پاک ساز از غیر دل وز خود تهی شو چون حباب
گر سبک روحی توانی خیمه زد بر روی آب
کسی دهد در جلوه گاه دوست عاشق راه غیر
دم مزین از عشق اگر ره می‌دهی بردیده خواب
نیست بر ذرات یکسان پرتو خورشید فیض
لیک بساید جوهر قایل که گردد لعل ناب^۲

※ ابوسعید ابوالخیر:

مهمان تو خواهم آمدن جانانا مستواریک وز حاسدان پنهانا
خالی کن این خانه پس مهمان آ با ما کس را به خانه در مشانا^۳

※ امید نهاوندی:

خیال هر که به جز دوست کن زدل بیرون
مقام حضرت یزدان نه جای شیطان است^۴

※ سعدی:

عبادت به اخلاص تبت نکوست و گرنه چه آید زبی مغز پوست
برو جان بابا در اخلاص پیچ که نتوانی از خلق رستن به هیچ

...

کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم مردم، گزاری، دراز
اگر جز به حق می‌رود جادوات در آتش فشانند، سجاده‌ات
چو روی پرستیدن در خداست اگر جبرئیل نیند روست^۵

● بخشش‌های الهی

فَإِنَّ بَيْدَهُ الْعَطَاءَ وَالْحِرْمَانَ
بدون تردید بخشش و محرومیت، هر دو، بدست اوست.
نامه ۱۸/۳۱

※ شیخ بهائی:

هر که را ملکی است از ابناء اوست هر که را مالی است از اعطاء اوست^۶

● علم بی حاصل

وَأَعْلَمُ أَنَّهُ لَأَخَيْرٍ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ
(آگاه باش که در دانش ناسودمند، خیری نیست).
نام ۱۸/۳۱

وخ ۷/۱۱۰، ۳/۲۳۹ و ۳/۳۱ و ۳۴ و ۳۵

※ سعدی:

سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر او

علمی که ره به حق ننماید جهالت است^۷

※ امام خمینی (ره):

آنان که به علم فلسفه می‌نازند بر علم دگر به آشکارا تازند
ترسم که در این حجاب اکبر آخر سرگرم شوند و خویشتن را بازند^۸

※ مولوی:

علمی که ترا گره گشاید بطلب زان پیش که از تو جان برآید بطلب
آن نیست که هست می‌نماید به گذار آن هست که نیست می‌نماید بطلب

...

تو اعتماد مکن بر کمال و دانش خویش

که کوه قاف شوی زود در هوات کنند^۹

※ شهریار:

چه دانشی که نه عرفان در او وی تسلیم

دری بزنی که به‌دردت دوا توانی یافت^{۱۰}

※ فردوسی:

پزشکی که باشد به تن دردمند زبیمار چون باز دارد گزند؟
چو درویش، مردی که نازد به چیز که آن چیز گفتن نیرزد بشیر^{۱۱}

● ضرورت ادب در کودکی و نوجوانی

وَإِنَّمَا قَلْبُ الْحَدِّثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ مَا أُلْقِيَ فِيهَا مِنْ شَيْءٍ
قَبْلَهُ قَبَادَرْتُكَ بِالْأَدَبِ قَبْلَ أَنْ يَقْسُوَ قَلْبُكَ

نامه ۲۲/۳۱

(دل) فرزند خردسال و نوجوان، همچون مزرعه مهیای پذیرش هرگونه بذر است و هر نوع بذری را در آن بیفشانی می‌پذیرد براین اساس، قبل از آنکه فرصت تلف شود به تربیت تو همت گماشتم).
وق ۵۴

※ سعدی:

هر که در خردیش ادب نکنند در بزرگی فلاح ازو برخاست

۱- دیوان منطق الطیر عطار نیشابوری، ص ۱۴۳

۲- دیوان وحشی بافقی، ص ۱۱

۳- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۴

۴- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۱۷۳

۵- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۲۹، ۳۳۰ و ۳۳۱

۶- دیوان شیخ بهائی (ره)، ص ۱۴۷

۷- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۳۲

۸- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۰۹

۹- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۳۲۰ و ۳۶۷

۱۰- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۲۰

۱۱- دیوان شاهنامه فردوسی، ص ۵۰۲

آنان شدم در این باره بخشی از دروس ارزنده و
حیات بخش آن، از قسمت تاریک و بی ارزش و موارد
سودمند آن را از بخشهای زیانمند آن جدا کردم).

* ناصر خسرو:

مرا این روزگار آموزگارست کزین به نیست مان آموزگاری^۶

* رودکی:

مجلس وعظ رفتنت هوس است مرگ همسایه واعظ تو بس است^۷

● ناپایداری عمر

أَنْتَ مُقْبِلُ الْعُمْرِ وَمُقْتَبِلُ الدَّهْرِ نامه ۲۷/۳۱
(عمر تو رو به پیش و روزگار تو رو به جلو می رود).

و خ ۸/۸۶ و ۲۸/۸۳، ۳/۶۴

* نظامی گنجوی:

عمری که بناش بر زوال است	یک دم شمر از هزار سال است
تاکی به خودت غرور باشد	مسرگ تو ز برگ دور باشد
خود را مگر از ضعیف رایی	سنجیده نه ای که تا کجایی
بر عمر خوار بسیج یابی	خود را ز محیط هیچ یابی ^۸

* هاتف اصفهانی:

جوانی بگذرد یارب به کام دل جوانی را
که سازد کامیاب از وصل، پیر ناتوانی را

* طاهری:

ترا به مهر و وفا اعتبار نتوان کرد چرا که عمری و بر عمر اعتباری نیست

* وصال:

من همان روز که آمد برم آن یار عزیز گفتم این عمر گرامی به یقین می گذرد

* نیاز جوشقانی:

سرگران از برم آن رهن دین می گذرد
حیف از این عمر گرامی که چنین می گذرد^۹

چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک، جز به آتش راست^۱

* نظامی گنجوی:

ادب های شاهی هنرهای نغز که نیروی دل باشد و لوز مغز^۲

* لامع:

مر دلت را نرم گردان دیگر آب از دیده جوی
در زمین تا سخت باشد آبیاری مشکل است

...
سرمایه بزرگی و دولت بُود آدب کاهنده مَثَقَّت و زحمت بود ادب
چندانکه گشته بی ادبی شاهد غرور صد آن قدر دلیل گنیاست بود ادب
کی می رسد زبی ادبی مرد ره به جا چون هادی طریق نبالت بود ادب
می کوشد در ادب که عزیز جهان شوی چون منتج فوائده عزت بود ادب
داری اگر هوای بزرگی ادیب باش مستلزم فنون کرامت بود ادب^۳

* فردوسی:

خوی مرد دانا بگوئیم پنج وزین پنج عادت نباشد به رنج
نخست آنکه هر کس که دارد خرد ندارم غم آن که زو بگذرد
نه شادی کند آنکه نایافته که گر بگذرد زو شود تافته
به نابودنی ها ندارد امید نگوید که بار آورد شاخ بید
چو از رنج و زهد تن آسان شود ز نابودنی ها هراسان شود
چو سختیش پیش آورد روزگار شود پیش و سستی نیاید به کار^۴

* سعدی:

چو خواهی که نامت بماند به جای پسر را خردمندی، آموز و رای
خردمند و پرهیزکارش برآر گرش دوست داری بنارش مدار
به پایان رسد کیسه سیم و زر نگردد تهی کیسه پیشه ور^۵

* مولوی:

بی ادب تنها نه خود را داشت ند بلکه آتش در همه آفاق زد

● عبرت گرفتن از روزگار

أَيُّ بَنِيَّ، إِنِّي وَإِنْ لَمْ أَكُنْ عُمَرْتُ عُمْرَ مَنْ كَانَ قَبْلِي فَقَدْ نَظَرْتُ
فِي أَعْمَالِهِمْ وَفَكَّرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ وَسَرْتُ فِي آثَارِهِمْ حَتَّى
عُدْتُ كَأَحَدِهِمْ... فَعَرَفْتُ صَفْوَ ذَلِكَ مِنْ كَدَرِهِ وَنَفْعَهُ

مِنْ ضَرَرِهِ نامه ۲۴/۳۱

(ای فرزندان من گرچه روزگار مردم گذشته را در نیافتم
لکن در کردار آنان، دقت کردم و به اخباری که از آنان در
دست است اندیشیدم و برای تماشای آثار باقی مانده از
آنان به سیر و سیاحت پرداختم و کاملاً در جریان کار و
چگونگی زندگی آنان قرار گرفتم و بسان یکی از خود

۱- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۵۴

۲- دیوان نظامی گنجوی، ص ۸۸۱

۳- دیوان لامع، ص ۱۷۷، ۱۵۲ و ۱۵۳

۴- شاهنامه فردوسی، ص ۵۰۱

۵- بوستان سعدی، ص ۲۲۷

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۰۳

۷- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۲۳

۸- دیوان صورمغانی، ص ۲۷۰

۹- گلزار ادب، ص ۱۰۶، ۱۰۷ و ۱۰۸

* لامع:

چون رود، آمدش نشد ممکن نه به اشکال و نه به آسانی
رفته‌ها رفت و نیست آینده قدر اکنون ببايدت دانی

...

وجود عمر غنیمت شمار و وقت عزیز
چرا به هرزه شود صرف این متاع شگرف

...

بهار عمر غنیمت شمار و دل خوش‌دار
که چشم تا به هم آری رسید فصل خریف

...

بشتاب که تا سال دگر گل به گلستان ناید به زاری نه پژو و نه بز ربر^۱

● ارزش تقوی

وَأَعْلَمُ يَا بُنَيَّ أَنْ أَحَبَّ مَا آخَذُ بِهِ إِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي
تَقْوَى اللَّهِ
نامه ۳۲/۳۱

(توجه داشته باش پسرم! که بدون تردید محبوب‌ترین قسمت از وصایای من که باید بدان تمسک جوئی، همان پرهیزگاری است).

* سنائی:

«إِنِّي اللَّهُ» نقاب روی عمل «لَا تَخَافُوا» خطاب دست آمل^۲

● تاریخ منبع معرفت

● استفاده از تاریخ و تجربه گذشتگان

وَأَعْلَمُ يَا بُنَيَّ أَنْ أَحَبَّ مَا آخَذُ بِهِ إِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي تَقْوَى اللَّهِ... وَالْأَخْذُ بِمَا مَضَى عَلَيْهِ الْأَوَّلُونَ مِنْ آبَائِكَ،
وَالصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ
نامه ۳۲/۳۱ و ۳۳

(توجه داشته باش پسرم، بدون تردید، آنچه از وصایای من که باید بدان تمسک جوئی، تقوی الهی... و یادگارهای سلف صالح از نیاکان خود و شایستگان از اهل بیت است).

* صائب تبریزی:

نقش پای رفتگان هموار سازد راه را

مرگ را داغ عزیزان بر من آسان کردن است^۳

● دیندار واقعی

لَيْسَ طَالِبُ الدِّينِ مَنْ حَبِطَ أَوْ خَلَطَ
نامه ۳۸/۳۱
(کسی که در اشتباه یا تحیر بسر می‌برد، طالب دین، نیست یعنی: انسان خدا جو باید در امور دینی خود به

یقین برسد نه آنکه در وادی تحیر و تردید سرگردان
بماند و زحمت تحقیق و دستیابی به حد یقین را به خود
راه ندهد).

* شیخ بهائی:

ای عقل خجل زجھل و نادانی ما در هم شده خلقی ز پریشانی ما
بت، در بغل و به سجده، پیشانی ما کافر زده خنده، بر مسلمانی ما^۴

● فرمانروای جهانیان

وَأَعْلَمُ أَنَّ مَالِكَ أَلْوَتْ هُوَ مَالِكُ الْحَيَاةِ
نامه ۳۹/۳۱
(پسرم! آگاه باش که: مالک و مقدر کننده مرگ، همان مالک و پدید آورنده حیات و زندگی است).

* عطار نیشابوری:

در اول تن، سرشت و جان و داد خرد بخشیدت و ایمانت او داد
در آخر جان و تن از هم جدا کرد ترا در خاک ره، چون توتیا کرد^۵

● امیدواری بخدا

فَاعْتَصِمِ بِالَّذِي خَلَقَكَ وَرَزَقَكَ وَسَوَّأَكَ وَلْيَكُنْ لَهُ
تَعَبُّدُكَ وَإِلَيْهِ رَغْبَتُكَ
نامه ۴۲/۳۱

(به آن کسی که ترا آفرید و رزق و روزیت داد و به کمال رساند، اعتصام و تمسک جو! و باید در برابر دستورات او متعبد باشی و امید و گرایش تو فقط به سوی او باشد).

* سعدی:

من بنده حضرت کریم پرورده نعمت قدیم
گر بی‌هنرم و گر هنرمند لطف است امیدم از خداوند^۶

* لامع:

نان اگر جوئی زمستان جوی نز دونان دهر
نان مٔان چون که برگردید نانش مُضمَرست^۷

* مولوی:

بندگی او به از سلطانی است که «آنا خیر» دم شیطانی است^۸

۱- دیوان لامع، ص ۵۷۰، ۳۷۶، ۳۷۹

۲- دیوان صورمعانی، ص ۳۴

۳- دیوان صائب تبریزی، ص ۲۸۳

۴- دیوان شیخ بهائی، ص ۱۶۶

۵- دیوان خسرونامه عطار، ص ۶

۶- دیوان کلیات (گلستان) سعدی، ص ۹۷

۷- دیوان لامع، ص ۵۴۲

۸- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۳۰

*ناصرزاهدانی فسائی:

چو از ازل به خداوندی تو دادم دست

زبند بندگیت تا ابد نخواهم رست^۱

* ضرورت رهبری پیامبر (ص)

فَارْضَ بِهِ رَائِدًا وَإِلَى النَّجَاةِ قَائِدًا نامه ۴۳/۳۱

(پسرم! هیچکس همچون پیامبر اکرم (ص) پیرامون خدا سخن به میان نیاورده است پس در زندگی به رهبری او رضایت ده و او را در راستای دست‌یابی به نجات، پیشوای خود برگزین).

* حکیم قآنی شیرازی:

ای که می‌جویی به سوی حق، سبیل طی این وادی نگردد، بی‌دلیل چون گدا خواهد که جوید ره، به شاه رهبری خواهد که بنمایدش راه هست راه حق، «صراط‌المستقیم» لیک‌بی‌رهبر پر از خوف است و بیم^۲

* یگانگی خدا

وَأَعْلَمَ يَا بُنَيَّ أَنَّهُ لَوْ كَانَ لِرَبِّكَ شَرِيكٌ لَأَتَتْكَ رُسُلُهُ...

وَلَكِنَّهُ إِلَهُ وَاحِدٌ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ نامه ۴۵/۳۱

(بدان ای فرزندم! اگر برای پروردگار تو شریک و همتائی بود، بدون تردید او هم رسولان خود را به‌سوی تو گیسل می‌داشت لکن او، جز خدای یکتای واحدی نیست و چنانکه خود، نفس خود را به همین مسئله توصیف کرده است).

* عطار نیشابوری:

هر که در عالم دویی می‌بیند، آن از احوالی است

زانکه ایشان از دو بینی جز یکی را ننگرند^۳

* نظامی گنجوی:

بیش وجود همه آیندگان	بیش بقای همه پایندگان
سابقه سالار جهان قدم	مرسله پیوند گلوی قلم
مبدء هر چشمه که جودیش هست	مخترع هرچه جودیش هست
اول و آخر به وجود و صفات	هست گُن و نیست گُن کاینات
مهره کش رشته باریک عقل	روشنی دیده تاریک عقل

...

ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت، کاینات ما به تو قائم، و چو تو قائم به ذات
ما همه فانی و بقا بس تر است ملک تعالی و تقدس تر است
عقد پرستش ز تو گیرد نظام جز به تو بر هست، پرستش حرام^۴

* صائب تبریزی:

نمی‌کنند نظر عارفان به حسن مجاز

به ریگ، سینه نهادن، نشان تشنه لبی ست

اگر چه نقش دوئی نیست در قلمرو حسن

نظر به زلف و خط از روی یار بی ادبی ست^۵

* خدای ازلی و ابدی

أَوَّلُ قَبْلَ الْأَشْيَاءِ بِلاَ أَوَّلِيَّةٍ وَآخِرُ بَعْدَ الْأَشْيَاءِ بِلاَ نِهَآيَةٍ

کتاب ۴۶/۳۱

(او سر سلسله همه اشیاء است بدون آنکه دارای آغازی باشد و آخرین و نهایت همه اشیاء است بدون آنکه دارای پایانی باشد).

* عطار نیشابوری:

ای خدای بی‌نهایت جز تو کیست

چون تویی بی‌حد و غایت جز تو چیست^۶

* سعدی:

همه تخت و ملکی پذیرد زوال به جز ملک فرمانده بی‌زوال^۷

* بی‌وفائی دنیا

يَا بُنَيَّ إِنِّي قَدْ أَنْبَأْتُكَ عَنِ الدُّنْيَا وَحَالِهَا نامه ۴۹/۳۱

(فرزندم! البته، من از دنیا و چگونگی احوال آن برایت باز گفتم).

* قمشه‌ای:

ای دل به‌هوش باش که این دهر بی‌وفا

بر باد داد کشور کاووس و تاج طوس^۸

* عبرت گذشتگان

فَاحْتَمِلُوا وَعَثَاءَ الطَّرِيقِ وَفِرَاقَ الصَّدِيقِ وَخُسُونَةَ السَّفَرِ

نامه ۵۱/۳۱

(گذشتگان دشواری‌های راه، فراق دوستان و مشکلات سفر را تحمل کردند).
و ح ۲۸۰

۱- حدیقه الشعراء، ج ۳، ص ۱۸۰۷

۲- حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۱۴۰۳

۳- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۵۲

۴- دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۲، ۱۳ و ۱۴

۵- دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۲۹۰

۶- منطق الطیر عطار نیشابوری، ص ۳

۷- دیوان صورمعانی، ص ۴۲

۸- دیوان قمشه‌ای، ص ۶۴۰

* صائب تبریزی:

بلندنام نگرود کسی که در وطن است ز نقش ساده بود تا عقیق دریم است
 مشو به مرتبه پست از سخن قانع که طول عمر به قدر بلندی سخن است

...

می‌شود قیمت یوسف ز غریبی افزون با عزیزان جهان خاری غربت چه کند^۱

• عبرت از زندگی گذشتگان

إِنَّمَا مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْيَا كَمَثَلِ قَوْمٍ سَفَرُوا نَبَا بِهِمْ مَزْلُ جَدِيدٍ

کتاب ۵۰/۳۱

(کسانی که دنیا را آزموده‌اند بسان کسانی هستند که: گویا در سر منزل بی‌آب و علفی فرود آمده و هر لحظه در انتظار کوچ کردن به سوی منزلگاه پر از آسایش و راحتند).

* لامع:

رنجه مشو به زحمت دنیا عَثَبَ عَثَبَ لب را به زهر نیش می‌الا عَثَبَ عَثَبَ^۲

• اتفاق و جوانمردی

وَإِذَا وَجَدْتَ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَةِ مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ إِلَى يَوْمِ

الْقِيَامَةِ ... فَاعْتَنِمُهُ وَحَمَلُهُ إِيَّاهُ نامه ۵۹/۳۱ و ۶۰

(وقتی از نیازمندان کسی را یافتی که زاد و توشه سفر ترا جهت حمل به روز قیامت، بردوش می‌کشد... مورد را غنیمت بدان و آن را بردوش خود بگذار).

* سعدی:

بزرگی بایدت بخشندگی کن که دانه تا نیفشانی نروید^۳

* مولوی:

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش

* حافظ:

امروز که بازارت پر جوش و خریدار است
 در برباب و بنه گنجی از ما به نیکویی

• اعتدال و میانه‌روی

فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ فَيَكُونُ ثِقْلٌ ذَلِكَ
 وَبَالًا عَلَيْكَ

نامه ۵۹/۳۱

(باری، بیشتر از طاقت خود، بردوش خود مینه که سنگینی آن گریبانگیر تو می‌باشد).

* رجاء اصفهانی:

به آنکه بر سر خوان جهان نشست بگو
 همیشه لقمه به اندازه دهان گیرد

...

خواهی اگر که حفظ کنی آبروی خویش

بردار لقمه لیک به قدر گلولی خویش^۴

• عبرت از فراق یاران

وَلَا أَفْطَحْ عَنْدَهُمْ مِنْ مُفَارَقَةٍ مَا كَانُوا فِيهِ

نامه ۵۳/۳۱

(در نظر آنان «دنیا پرستان» از فراق و جدایی از این زندگی چیزی دشوارتر نیست).

* فروغی بسطامی:

عقل پرسید که دشوارتر از مردن چیست

عشق فرمود فراق از همه دشوارتر است^۵

• میزان برخورد با دیگران

يَا بُنَيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ غَيْرِكَ فَأَحِبِّ
 لْغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ ... وَأَسْتَفِخْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَفِخُهُ
 مِنْ غَيْرِكَ وَأَرْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ

نامه ۵۴/۳۱

(ای فرزند! نفس خود را میزان بین خود و دیگران قرار ده پس در این رابطه، برای دیگران همان را به پسند که برای خود، می‌پسندی و برای خود همان را زشت بدان که برای دیگران زشت می‌دانی و (خلاصه) برای دیگران همان روا دار که برای خود روا می‌داری).

* ناصر خسرو:

حاکم خود باش و به دانش بسنج هر چه کنی راست به معیار خویش
 بسنگرو باکس مکن از ناسزا آنچه ندادیش سزاوار خویش
 آنچه از و نیک نیاید مکن داروی خود باش و نگه‌دار خویش

...

بر کسی می‌پسند کز تو آن رسد که ت نباید خوشتن را آن پسند^۶

۱- دیوان صائب، ص ۱۸۴ و ۴۱۱

۲- دیوان لامع، ص ۲۰۲

۳- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۵۵۸

۴- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۸۳ و ۲۲۱

۵- دیوان فروغی بسطامی، ص ۳۱

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۷۸ و ۴۳۵

* مولوی:

چیزی که به خود نمی‌پسند آن بردگری چه آزماید^۱

* جامی:

ناپسندیده قند طور تو جامی همه را

هرچه خود را نپسندی دگری را مپسند^۲

* ناصر خسرو:

بندی به مزه چو قند بشنو بی‌عیب چو پاره سمر قند

کاری که زمن پسند نایدت با من مکن آن چنان و مپسند^۳

* رودکی:

چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش

مکن بد به کس، گر نخواهی به خویش^۴

● پرهیز از ظلم و بیدادگری

وَلَا تَظْلِمْ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ وَأَخْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْكَ

نامه ۵۵/۳۱

(در حق کسی ستم نکن چنانکه دوست نداری که در حق تو ستم شود آنگونه نیکی کن که دوست داری تا دیگران در باره‌ات روا دارند).

* نظامی گنجوی:

هرچه می‌گیری و بیرون می‌دهی بین که چون می‌گیری و چون می‌دهی
کیسه مظلوم را خالی مکن بایه ظالم به آن عالی مکن^۵

* ناصر خسرو:

پیشه کن امروز احسان با فرو دستان خویش

تا زبَر دستانت فردا، با تو نیز احسان کنند^۶

● میزان مردم‌داری و دگر دوستی

فَأَحْبِبْ لِغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَأَكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا

نامه ۵۵/۳۱

(ای فرزندان! برای دیگران، همان را که برای خود دوست می‌داری، دوست بدار! و همچنین آنچه که برای خود ناخوشایند می‌داری برای دیگران نیز ناخوشایند بدان!).

* ناصر خسرو:

حاکم خود باش و به دانش بستج هرچه کنی راست به معیار خویش

بسنگو با کس مکن آن ناسزا آنچه نداشتی سزاوار خویش

* امیر خسرو دهلوی:

چو برخود نداری روانشتری مکش تیغ برگردن دیگری

* رشید یاسمی:

دیگر آنرا به آرزوی مخواه آنچه خود نیستی بدان خرسند

آنچه در دیگران نه به پسندی خویشان را بدان صفت مپسند^۷

* سعدی:

که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش

که مردار چه بر ساحل است ای رفیق نسیا ساید و دوستانش غریق^۸

● انصاف و مردم‌داری

إِرْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ

نامه ۵۶/۳۱

(از کردار و رفتار نیک مردم به آن مقدار که اگر از تو سرزند و توسط تو انجام گیرد، رضایت می‌دهی، رضایت ده).

* سعدی:

هر بد که به خود نمی‌پسندی با کس مکن ای برادر من^۹

● سکوت حکیمانه

وَلَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ

نامه ۵۶/۳۱

(پیرامون آنچه را که نمی‌دانی، سخن مگو)

وق ۳۸۲ و ۳۴۹

* اسدی طوسی:

ز کردار، گفتار، بد مگذران مگوی آنچه دانش نداری بر آن^{۱۰}

* ناصر خسرو:

آن به که نگوئی چو ندانی سخن ایراک

ناگفته سخن به بُود از گفته رسوا^{۱۱}

۱- دیوان شمس تبریزی، ص ۲۹۹

۲- دیوان جامی، ص ۲۹۹

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۳

۴- لغت‌نامه دهخدا، ص ۴۰۹

۵- دیوان صورمعانی، ص ۲۷۷

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۵۰

۷- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۸۷، ۶۳۳ و ۸۴۸

۸- دیوان صورمعانی، ص ۱۹۴

۹- امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۹۱۰

۱۰- لغت‌نامه دهخدا- اسدی، ص ۱۶۷

۱۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۵

● ضرورت تلاش و کوشش

(یا بنی) فَاشْعَ فِي كَذْحِكَ
 نامه ۵۷/۳۱
 (نهایت تلاش و کوشش را در زندگی به جای آر!)

* وحشی:

جهد کنم تا به مقامی رسم گام نهم پیش و به کامی رَسَم^۱

● پرهیز از عجب، خود پسندی

وَأَعْلَمُ أَنَّ الْإِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ، وَآفَةُ الْأَلْبَابِ

نامه ۵۷/۳۱
 (بدان که عجب و خود پسندی، مایه خطا و باعث تضعیف قوای فکری است).

* حافظ:

نیک نامی خواهی ای دل، با بدان صحبت مدار
 خود پسندی، جان من، برهان نادانی بود^۲

● آینده نگری

وَأَعْلَمُ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقًا ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَمَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ

نامه ۵۸/۳۱
 (بدان که در فرا روی تو راهی، دراز و پر مشقت و سختی قرار دارد).

* شهریار:

زین جهان تا آن جهان ظلمات پر پیچ و خمی است
 باید از اختر شناسان راه خود پرسید و رفت^۳

* رجاء اصفهانی:

به بازار جهان با نقد عمر خویش سودا کن
 به جد و جهد زین سرمایه کالائی مهیا کن
 سفر در پیش وره، بسیار و منزل هست ناپیدا
 رجأ امروز فکر توشه‌ای از بهر فردا کن^۴

* الهی قمشه‌ای:

می‌دانند پس از عمر بسی است تا بر دوست ره پر خطری^۵

● رفع نیاز نیازمندان

وَأَكْثَرُ مَنْ تَزَوَّيْدِهِ وَأَنْتَ قَادِرٌ عَلَيْهِ فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ فَلَا تَحِدَّهُ

نامه ۶۰/۳۱

(فرزندم! درباب برآوردن حاجت ارباب رجوع بکوش و تا می‌توانی ازین طریق، بیشترین توشه آخرت را برای خود فراهم ساز که مبادا روزی در پی او باشی ولی وی رانیابی).

* ناصر خسرو:

بای تو مرکب است و کف دست مشربه است
 گر نیست اسب تازی و نه مشربه بلور
 اکنون نگر به کار که کارت به دست تست
 برگ سفر بساز و بکن کارها به هور^۶

● اثر دعا

وَأَعْلَمُ أَنَّ الَّذِي يَبْدِيهِ خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ قَدْ أَذِنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ وَتَكْفُلُ لَكَ بِالْإِجَابَةِ
 نامه ۶۳/۳۱
 (فرزندم! البته همان کسی که خزینه‌های آسمان‌ها و زمینها در دست او است، از تو خواسته است تا هنگام حاجت، دست دعا به سوی او دراز کنی دعای تو را مستجاب کند).

* مولوی:

گوید بگو یا ذا الوفا اغفر لی ذنب قدحفا
 چون بنده آید در دعا او در نهان آمین کند
 ...
 هم او که دل تنگت کند سر سبز و گل رنگت کند
 هم اوت آرد در دعا، هم او دهد مزد دعا

● طلب رحمت از خدا

أَمْرَكَ ... وَتَسْتَرْجِمُهُ لِيَرْحَمَكَ
 نامه ۶۴/۳۱
 (از خدا طلب رحمت کن «از او بخواه تا ترا مورد لطف و ترحم خویش قرار دهد» و البته به تو ترحم خواهد کرد).

* مولوی:

دیگر نخواهم زد نفس این بیت را می‌گوی و بس
 بگذاخت جانم زین هوس «أَرْفِقُ بِنَانَا وَرَغْنَا»^۷

۱- دیوان وحشی بافقی، ص ۳۸۶

۲- لغت‌نامه دهخدا- حافظ

۳- دیوان شهریار، جلد ۲

۴- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۴۳

۵- دیوان قمشه‌ای، ص ۴۳۹

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۴۹

۷- کلیات شمس تبریزی، ص ۲۳۶، ۵۷ و ۵۱

* فخر الدین اسعدگرگانی:

اگر امید رنجوری نماند زنومیدی بسی نومیدی آید

* سعدی:

گرما مقصریم تو دریای رحمتی جرمی که می رود به امید عطا تست^۵

● نیازمندی انسان بخدا

نامه ۶۸/۳۱ (یا بَیَّ) فَأَفْضَيْتَ إِلَيْهِ حَاجَتَكَ

(پسرم! در هنگام دعا و توبه است که خواسته دل و حاجت خود را در پیشگاه خدا، عرضه می داری).

* وحشی بافقی:

دان که محتاج اوست هرکس هست خواه بدکار و خواه نیکوکار

* سعدی:

دست حاجت چو بری، پیش خداوندی بر
که کریم است و رحیم است غفور است و ودود
گرمش، نسامتنهای، نغمش، بی پایان
هیچ خواهنده ازین در نرود بی مقصود

...

گر گدایی کنی از درگاه او کن باری که گدایان دَرَش را سرِ سلطانی نیست^۶

● خدا مفتاح مشکلات انسان

شَكَوَتْ إِلَيْهِ هُمُومَكَ وَأَسْتَكَشَفَتْهُ كُرُوبَكَ وَأَسْتَعْنَتْهُ
عَلَى أُمُورِكَ

نامه ۶۹/۳۱

(درد دل و غم سینه خود را پیش او عرضه، می داری
مشکلات خود را با او در میان می نهی و در حل مشکلات
زندگیت از او مدد می جوئی).

* ابوسعید ابوالخیر:

ای آنکه به ملک خویش پابنده تویی وز دامن شب صبح نماینده تویی
کار من بیچاره قوی بسته شده بگشای خدا یا که گشاینده تویی^۷

● لطف حق

(یا بَیَّ) وَلَمْ يُنَاقِشْكَ بِالْجَرِيْمَةِ وَلَمْ يُؤْيِسْكَ مِنَ الرَّحْمَةِ

نامه ۶۶/۳۱

(فرزندم! خدا در باب جرم گناه تو به مناقشه با تو
برنخواست «بلکه با مهر و کرم خود با تو رفتار کرد» و ترا
از بارگاه رحمت خود مأیوس نساخت).

* مولوی:

ای دل چه اندیشیده‌ای در عذر آن تقصیرها
زان سوی او چندان وفا، زین سوی تو چندین جفا
زان سوی او چندان کرم زینسو خلاف و بیش و کم
زان سوی او چندان نغم، زین سوی تو چندین خطا
زین سوی تو چندین حسد، چندین خیال و ظن بد
زان سوی او چندان کشش چندان چشش چندان عطا
چندین چشش از بهر چه؟ تا جان تلخت خوش شود
چندین کشش از بهر چه؟ تا در رسی در اولیا
از بد پشیمان می شوی، الله گویان می شوی
آن دم ترا او می کشد تا او رهاند مر ترا
از جرم ترسان می شوی، وز چاره پرسان می شوی
آن لحظه ترساننده را با خود نمی بینی چرا؟^۱

● توبه و امیدواری

(الله تعالی) وَفَتَحَ لَكَ بَابَ الْمَتَابِ وَبَابَ الْأِسْتِعْتَابِ

نامه ۶۷/۳۱

(خدا در توبه و در عذرخواهی را در برابرت گشود)

وق ۳۷۷

* فروخی:

امید چنان است به ایزد که ببخشد ایزد به استغفار گناهان گنهکار^۲

...

هر چند گنه کارم، بسیار گنه دارم
امید تو نگذارم، بخشا زکرم یارب
هر چند تبه کردم، پیوسته گنه کردم
جمله زسفه کردم، بخشا زکرم یارب
ماندم ز همه وایس، گیرم که نیرزم خس
چون جز تو ندارم کس، بخشا زکرم یارب^۳

* مولوی:

مشو نومید از ظلمی که کردی که دریای کرم، توبه پذیر است
گناهت را کند تسبیح و طاعات که در «توبه پذیری» بی نظیر است^۴

* فردوسی:

چو نومید گردد زبزدان کسی از او نیکیختی نیاید بسی

۱- دیوان شمس تبریزی، ص ۵۰

۲- لغت نامه دهخدا

۳- لغت نامه دهخدا از کشف اصطلاحات الفنون، ج ۱، ص ۶۶۷

۴- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۷۳

۵- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۶۹ و ج ۳، ص ۱۳۰۵

۶- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۸۹۹ و ج ۲، ص ۳۲۰۲

۷- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۰۳

* لامع:

بهر نزول مقدم سلطان عافیت هر صبح و شام دست دعایی شود بلند
...
ای که در این دام گاه بر دو بابت مسکن است
در حصار عافیت جا کن که آن خوش مأمن است^۱

* آذریبگدلی:

عافیت را به جهان قدر ندانند مگر آن گدایان که به همسایگی پادشهند^۲

• ارزش دعا

فَتَى شَيْتَ اسْتَفْتَحَتْ بِالْذُّعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ

نامه ۷۰/۳۱

(هرگاه و هر زمان که می خواهی! از راه دعا، درهای
رحمت خدا را به روی خود، بگشای) وح ۱۴۶

* صائب تبریزی:

می کند دست دعا بی برگی ما را علاج
دست بیش مردم عالم چرا داریم ما
آبروی بی نیازی «چشمه حیوان» ماست
کی چو اسکندر غم آب بقا داریم ما^۳

* سعدی:

سعدی ره کعبه رضا گیر ای مرد خدا در خدا گیر
بدبخت کسی که سر بتابد زین در، که دری دگر بیابد^۴

* صائب تبریزی:

ای که کام دو جهان را ز خدا می طلبی
هر دو موقوف به یک آه سحر گاه بود
غافل از مور مشو گرچه سلیمان شده
که زهر ذره، به درگاه خدا راه بود
صائب از کشمکش رد و قبول آسودست
هر که را روی دل از خلق، به الله بوده^۵

* هاتف اصفهانی:

دلا بردار از لب مهر خاموشی و با دلبر
سخن آغاز کن هنگام عرض مطلب است امشب^۶

• ارزش نیت نیکو

فَإِنَّ الْأَعْيَةَ عَلَى قَدْرِ النَّيَّةِ
(عطا و بخشش خدا به قدر صداقت طلب تو است)

نامه ۷۱/۳۱

ون ۳/۳۳

* مولوی:

تا در طلب گوهر کانی، کانی تا در هوس لقمه نانی نانی
این نکته رمز اگر بدانی دانی هر چیزی که در جستن آنی آنی

• ضرورت آخرت گرایی

وَأَعْلَمُ يَا بُنَيَّ أَنَّكَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا

نامه ۷۴/۳۱

(آگاه باش، ای فرزند! تو برای سرای آخرت، آفریده
شدی نه برای دنیا) وخ ۱۳۲/۴ و ق ۱۲۶

* صائب تبریزی:

عالم از آب بقا یک ققدح لبریز است
چه غم از رفتن عمر گذران است این جا
...
در تنگنای کوزه، چه لازم به سر بریم دریا به خاک می طبد از انتظار ما
...
دل در جهان، مبنده که این نو نهال را از بهر سرزمین دگر، سبز کرده اند
...
نخل نو خیز تو، بهر بوستان دیگر است
ریشه محکم، در زمین عاریت چندین مکن
...
قفس تنگ فلک، جای پر افشانی نیست
یوسفی نیست در این مصر که زندانی نیست
...
صائب کجا رویم که هر جا که می رویم
از سر، هوای «حب وطن» و نمی شود^۷

* حافظ:

حافظا خلد برین خانه مورث من است اندر این منزل ویرانه نشمین چه کنم^۸

* فروغی:

از بی مقصد دل، در همه عالم گشتیم
گنج مقصود در این عالم ویرانه، نبود^۹

۱- دیوان لامع، ص ۲۷۴ و ۱۷۹

۲- دیوان آذریبگدلی، ص ۲۰۸

۳- کلیات صائب تبریزی، ص ۱۳۷

۴- کلیات سعدی (گلستان) ص ۹۷

۵- کلیات صائب تبریزی، ص ۳۵۷

۶- دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۷۸

۷- دیوان صائب تبریزی، ص ۱۵۸، ۱۶۱، ۳۷۵، ۸۰۴، ۲۶۳ و ۴۸۹

۸- لغت نامه دهخدا

۹- دیوان فروغی بسطامی، ص ۸۲

* فیض کاشانی:

روی دل از این جهان بگردان بنگر که چه در قفاست ای فیض
خود می‌دانی که در قیامت ز آشوب و بلاچاست، ای فیض^۱

• بی‌ارزشی مال دنیا

فَالْمَالُ لَا يُبْقِي لَكَ وَلَا تَبْقَى لَهُ
نام ۷۴/۳۱
(پس مال و ثروت (زندگی دنیوی) برای تو پاینده نیست
چنانکه برای او پاینده نبود) وخ ۸/۱۵۷ و ق ۴۳۰

* جامی:

عاریت است هرچه دهد گردش سپهر عارض بود بیاض که از گرد آسیاست^۲

* بابا طاهر:

سراسر مال دنیا سوتنی بی نظر از مال دنیا دوتنی بی
غم و دردی که داری در دل امروز برای روز حشر اندوتنی بی^۳

• بلند همتی در دعا

يَا بَنِي فَلْتَكُنْ مَسْأَلَتُكَ فِيمَا يَبْقَى لَكَ جَمَالُهُ وَيُنْقِ
عَنكَ وَبَالُهُ
نام ۷۴ و ۷۳/۳۱

(باید اساسی‌ترین درخواست تو از خدا آن چیزی باشد
که زیبائیش برای تو ماندگار و سختی آن برای تو
ناپایدار باشد)

* ابوسعید ابوالخیر:

ای بار خدا به حق هستی شش چیز مرا مدد فرستی
ایمان و امان و تندرستی فتح و فرج و فراخ دستی^۴

• یاد مرگ

وَأَعْلَمُ يَا بُنَيَّ أَنَّكَ إِنَّمَا خُلِقْتَ... لِمَوْتٍ لِّلْحَيَاةِ... أَنْتَ
طَرِيدُ الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ
نام ۷۴/۳۱
(آگاه باش فرزندم! بدون تردید تو برای مرگ آفریده
شده‌ای (نه برای ماندن در دنیا) و البته تو تبعید شده
مرگی، مرگی که هیچ گریز پائی را از آن خلاصی نیست)

* فردوسی:

چه با گنج و تخت و چه با رنج سخت به بندیم هرگونه ناچار رخت
...
سرانجام هر زنده، مردن بود خود این زندگی دم شمردن بود

* مکتبی:

چه بزرگی در آن حقیر بود که به دست اجل اسیر بود

* سنایی غزنوی:

جان پذیران چه بینوا چه به‌برگ همه در کشتی‌اند و ساحل مرگ
سوی مرگ است خلق را آهنگ دم زدن گام و روز و شب فرسنگ

* اوحدی:

در گذار تو هر نفس دامی ست از حیات تو هر نفس گامی ست^۵

* ابن سینا:

از قمر گل سیاه، تا اوج زحل کردم، همه مشکلات عالم را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل هر بند گشوده شد، مگر بند اجل^۶

* ابوسعید ابوالخیر:

لذات جهان چشیده باشی همه عمر با یار خود آرمیده باشی همه عمر
هم آخر عمر رحلت باید کرد خوابی باشد که دیده باشی همه عمر^۷

* فردوسی:

از آدم درون، تا دم نفخ صور چنین بود خواهد زحکم غفور
نزاید کس الا که مرده شود به خاک سیه در سپرده شود

...

همه مرگ راثیم پیر و جوان به گیتی نماند کسی جاودان

...

همه مرگ راثیم تا زنده ایم به بیچارگی تن بدو داده ایم

...

همه مرگ راثیم شاه و سپاه اگر دیر مانی همین است راه^۸

* لامع:

محنت هجران کجا از قنات محزون رود
فکر مرگ از آدمی که گردد از بنیاد سهو^۹

• پرهیز از غرورزدگی

وَإِيَّاكَ أَنْ تَغْتَرَّ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلَادِ أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَيْهَا
وَتَكَاَلَيْهِمْ عَلَيْهَا
نام ۷۸/۳۱

۱- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۱۶

۲- دیوان جامی، ص ۲۵

۳- دیوان بابا طاهر، ص ۹۳

۴- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۱۹

۵- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۷۲، ۹۵۹، ۶۷۳، ۵۷۶ و ۷۹۵

۶- نامه دانشوران، زندگی ابن سینا

۷- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۴۶

۸- امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۸۰۹ و ۲۰۰۳

۹- دیوان لامع، ص ۴۷۳

(مبادا آنچه دنیا پرستان بدان سرگرم‌اند ترا به خود مشغول دارد و مغرورت سازد)

* عطار نیشابوری:

از سرای و قصر خود چندین مناز رخس کبر و سرکشی چندین متاز^۱

* ناصر خسرو:

بشتاب سوی طاعت و زنی دانش غره مشو به مهلت دنیائی^۲

• آرزوها پایان ندارد

وَأَعْلَمُ يَقِيناً أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمْلَكَ
نامه ۸۵/۳۱
(آگاه باش که: مطمئناً، هرگز به همه آرزوهای دست نخواهی یافت و به همه خواسته‌هایت نخواهی رسید)

* رجاء اصفهانی:

گر در جهان پیر، بمائی هزار سال
مشکل بود رسیدن بر آرزوی خویش^۳

* خاقانی:

دل ز امل دور کن، زانک، نه نیکو بود
مصحف و افسانه را جلد به هم ساختن^۴

* ناصر خسرو:

تو را آرزوها چنان چون همی چو کوران به جوی و به جر افکند^۵

• عبرت از روزگار

وَأَنَّكَ فِي سَبِيلِ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ
نامه ۸۵/۳۱
(تو در راه همان کسانی می‌باشی که پیش از تو در دنیا زیسته‌اند)

* رجاء اصفهانی:

از من پسران را ز سر صدق بگوئید
رفتند و نبردند به همراه کفنی بیش
کر ما و شما بوده به عالم پدری چند
با داشتن گنج پر از سیم و زری چند
رو مرکب رهوار به دست آر که مائیم
زین قافله وا مانده و حیران نفری چند^۶

• خویشتن داری

وَأَكْرَمُ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَبِيَّةٍ
نامه ۸۶/۳۱
(نفس خود را از هر گونه رذالت و پستی حفظ کن)

* اقبال:

از خودی غافل نگردد مرد حر حفظ خود کن حبّ افیونش مخور

...

آه آن قومی که چشم از خویش بست
تا خودی در سینه‌ی ملت بمرد
دل به غیر الله داد از خود گسست
کوه، گاهی کرد و باد او را ببرد
داغم از رسوائی این کاروان
در امیر او ندیدم نور جان
تن پرست و جاه مست و کم نگه
اندرونش بی‌نصیب از «لا اله»^۷

• ضرورت تلاش و کوشش (ضرورت تحمل سختی‌ها)

وَيُسِّرُ لَإِيْتَالُ إِلَّا يُعْسِرُ
نامه ۸۷/۳۱
(گشایش و پیروزی بدست نمی‌آید جز در سایه تحمل و دشواری و سختی)

* مولوی:

ای دست مگیر غیر ما را
مگریز ز رنج ما که هر جا
ای پا مطلب جز انتها را
نگریخت کسی ز رنج الّا
رنجیست رهی بود دوا را
از دانه گریز بیم آنجاست
آمد بترش پی جزا را
بگذار به عقل بیم جا را^۸

* ویس و رامین:

به آسانی نیابی شادکامی
به بی‌رنجی نیابی نیک نامی^۹

* مولوی:

چشمه حیوان و جام مستی است
آن بهاران مضمّر است اندر خزان
کان بلندی‌ها همه در پستی است
در بهار است آن خزان مگریز از آن
همره غم باش و با وحشت بساز
می‌طلب در مرگ خود عمر دراز

...

زندگی در مردن و در محنت است
آب حیوان در درون ظلمت است

...

تا دهد دو غم نخواهد انگبین
شکر کن تا نایدت از بد، بتر
زانکه هر نعمت غمی دارد قرین
ورنه مانی ناگهان در گل چو خر
گنج بی‌مار و گل بی‌خار نیست
شادی بی‌غم، در این بازار نیست^{۱۰}

۱- منطق الطیر عطار، ص ۱۲۱

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۷

۳- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۲۱

۴- لغت نامه دهخدا، ج ۱۴۷، ص ۳۱۰۲

۵- امثال و حکم، ج ۲، ص ۵۹۳

۶- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۸۵

۷- دیوان اقبال الاهوری، ص ۴۰۵ و ۴۰۶

۸- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۹۵

۹- لغت نامه دهخدا، (ویس و رامین) ص ۵۰۱

۱۰- دیوان مثنوی معنوی، ج ۲، ص ۱۱۳ و ۴۲۳ و ۵، ص ۳۱۹

* حافظ:

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج
فکر معقول به فرما گل بی خار کجاست^۱

* سعدی:

یا ترک گل لعل همی باید گفت یا با الم خار همی باید ساخت

...

کس بار مشاهدت نچیند تا تخم مجاهدت نکارد^۲

* مولوی:

چنین باشد چنین گوید منادی که بی رنجی نبینی هیچ شادی^۳

* سعدی:

بی مار به سر نمی برد گنج بی خار نمی دمد گلستان^۴

* نظامی گنجوی:

صبح روشن ز شب پدید آمد لعل صافی ره سنگ می زاید^۵

* شمس تبریزی:

هر نور را ناری بود با هر گلی خاری بود
بهر حرس ماری بود برگنج هر ویرانه‌ای
ای گلشن را خار نی با نور پاکت نار نی
برگرد گنجت مار نی، نی زخم و نی دندانهای^۶

* امیر اسعد گرگانی:

ز آسانی نیاید شادکامی ز بیرنجی نیاید شادکامی^۷

* امام خمینی (ره):

و عده دیدار نزدیک است یاران مژده باد
روز وصلش می رسد ایام هجران می رود
پرده را از روی ماه خویش بالا می زند
غمزه را سر می دهد غم از دل و جان می رود
بلبل اندر شاخسار گل هویدا می شود

...

سوزش باددی از صحنه برون خواهد رفت
بارش ابر بهاری به عیان خواهی دید

...

وقت پژمردگی و غمزدگی آخر شد
روز آویختن از دامن یار آمد باز
مردگی ها و فرو ریختگی ها بشدند
زندگیها به دو صد نقش و نگار آمد باز

زردی از روی چمن بار فرا بست و برفت

گلشن از پرتو خورشید به بار آمد باز^۸

* اقبال لاهوری:

در طلب کوش و مده دامن امید ز دست

دولتی هست که یابی سر راهی گاهی

...

دین سراپا سوختن اندر طلب انتهای عشق و آغازش ادب

...

تو مگر، ذوق طلب از کف مده گرچه در کار تو افتد صد گره

...

زندگی جز لذت پرواز نیست آشیان با فطرت او ساز نیست

...

ما زنده ازانیم که آرام نگیریم موجبیم که آسایش ما عدم ماست^۹

* مولوی:

بی جهد به عالم معانی نرسی زنده به حیات جاودانی نرسی
تا همچو خلیل، آتش اندر نشوی چون خضر، به آب زندگانی نرسی^{۱۰}

* الهی قمشه‌ای:

از شهر تن جانا به باید رخت بستن زادی طلب تا فرصتی داری به منزل^{۱۱}

* ملک الشعراء بهار:

ملک چون بی زحمت آید بگذرد بی درد سر
تاج بی زحمت چه باشد؟ سرگرانی داشتن^{۱۲}

• آزادی و آزادگی

وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا

نامه ۸۷/۳۱

(بنده دیگران مباش! که خدا ترا آزاد آفرید)

۱- لغت نامه دهخدا - حافظ

۲- کلیات دیوان سعدی (غزلیات)، ص ۵۵۰ و ۵۳۱

۳- دیوان شمس تبریزی، ص ۹۹۵

۴- کلیات سعدی (غزلیات) ص ۵۷۷

۵- دیوان نظامی گنجوی، ص ۶۵۳

۶- دیوان شمس تبریزی، ص ۹۰۲

۷- دهخدا، ص ۱۰۱ ستون ۳- س ۲۳ امیر اسعد گرگانی

۸- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۱۱، ۱۱۸ و ۱۲۵

۹- دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۱۶، ۳۸۵ و ۳۸۷

۱۰- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۴۷۷

۱۱- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۸۰

۱۲- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۴۳

* ویس و رامین:

نباشد هیچ بی‌گانه ستم‌گر

نباشد هیچ آزاده ستم‌بر^۱

* اقبال لاهوری:

آدم از بی‌بصری بسندگی آدم کرد

گوهری داشت ولی نذر قباد و جم کرد

یعنی از خوی غلامی ز سگان خوارتر است

من ندیدم که سگی، پیش سگی، سر خم کرد

...

بگوشم آمد از خاک مزاری که در زیر زمین هم می‌توان زیست

نفس دارد ولیکن جان ندارد کسی کو بر مراد دیگران زیست^۲

* توجه بخدا در نعمت‌ها

وَإِنْ أَشْتَطَعْتَ أَلَّا يَكُونَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَةٍ فَاَفْعَلْ

نامه ۸۸/۳۱

(اگر بتوانی میان خود و خدایت، متنعمان را واسطه قرار

ندهی این کار را بکن)

* سعدی:

گر تو برانی، کسم شفیع نباشد ره به تو دارم، دگر به هیچ وسایل^۳

* مولوی:

ای دل خسته ز هجران و ز اسباب دگر

هم ازو جوی دوا را که ولی نعمت تست^۴

* پرهیز از طمع

(یا بنی) إِيَّاكَ أَنْ تُوجِفَ بِكَ مَطَايَا الطَّمَعِ فَتُورِدَكَ

نامه ۸۸/۳۱

مَنَاهِلَ الْهَلَكَةِ

(مبادا که مرکب‌های طمع به جولان در آیند و ترا به

مهلکه در اندازند)

* مولوی:

امری آمد که نی طامع مشو چون زبایت خار بیرون شد برو

مول مولی میزد آنجا جان او در فضای رحمت و احسان او

* حافظ:

هر که را خوابگه آخر به دو مشتی خاک است

گوچه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را^۵

* رزق و روزی تعیین شده

(یا بنی) فَإِنَّكَ مُدْرِكُ قَسْمِكَ، وَآخِذُ سَهْمِكَ

نامه ۸۹/۳۱

(فرزندم! تو قسمت خود را در یافت داشته و سهم خود را بدست می‌آوری)

* ابن یمن:

رزق، مقسوم و وقت، معلوم است ساعتی، بیش و لحظه‌ای پس، نیست^۶

* سکوت حکیمانه

وَتَلَايِكَ مَا فَرَطَ مِنْ صَمْتِكَ أَيْسَرُ مِنْ إِذْرَاكِكَ مَا قَاتَ

نامه ۹۰/۳۱

مِنْ مَنْطِقِكَ

(تلافی و جبران آنچه که بر اثر سکوت از دست داده‌ای،

آسان‌تر است از آنچه که در راستای زبان گشودن برایت

پیش آمده است) وق ۱/۲۲۴، خ ۲۶/۱۹۳

* رودکی:

بس که برگفته بشیمان بوده‌ام بس که بر ناگفته شادان بوده‌ام^۷

* وحشی:

خموشی پرده‌پوش راز باشد نه مانند سخن غَمَّاز باشد

چو دل را محرم اسرار کردند خموشی را امانت دار کردند

بر آن کس کز هنر یکسو نشسته خموشی رخنه صد عیب بسته

خموشی بر سخن‌گر در بیستی ز آسیب زبان یک سربرستی

بسا ناگفتنی کز گفتنش مرد کند هنگامه جان بر بدن سرد

خموشی باسبان اهل راز است از او کیک ایمن از آشوب بازاست

اگر طوطی زبان می‌بست در کام نه خود را در قفس دیدی نه در دام^۸

* قناعت

وَحِفْظُ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدَيِّ غَيْرِكَ

وَمَرَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ

نامه ۹۱/۳۱

(پسرم قناعت به آنچه در دست تو است، در پیش من،

محبوب‌تر است از آنچه که از دیگران درخواست

می‌کنی، تلخی و دشواری یأس و ناداری، بهتر از

خواهش کردن است)

۱- لغت نامه دهخدا- ویس و رامین، ص ۸۵

۲- دیوان اقبال لاهوری، ص ۲۳۹ و ۲۱۲

۳- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۳۹

۴- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۹۵

۵- فرهنگ صبا، ص ۱۰۶۳ و ۴۹۱

۶- لغت نامه دهخدا، ابن یمن

۷- لغت نامه دهخدا- رودکی

۸- دیوان وحشی بافقی، ص ۵۰۴

* سعدی:

شرط کرم آن است که با درد بمیری سعدی و نخواهی ز در خلق دوائی

...
بدان خشک، قناعت کنیم و جامه دلق که بار محنت خود به که بار منت خلق^۱

● حفظ اسرار

وَالْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسِرِّهِ

نامه ۹۲/۳۱

(آدمی، باید در حفظ اسرار خویش، تلاش بیشتری کند)

و ح ۶ و ف ۱۶۲

* نظامی گنجوی

تا شناسی گهر یار خویش یاوه مکن گوهر اسرار خویش^۲

● روش زندگی با انسانهای خوب و بد

قَارِنُ أَهْلِ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ وَبَايِنُ أَهْلِ الشَّرِّ تَبِ

نامه ۹۲/۳۱

(بانیکان و خیرمندان همنشین باش تا همچون آنان باشی و نیز از افراد ناباب و شرپیشه، گریزان باش تا از آنان بشمار نیائی)

* شیخ بهائی:

نان و حلوا چیست دانی ای پسر قرب شاهان است زین قرب، آخذر
می برد هوش از سرو از دل قرار آفرار از قرب شاهان، آفرار
فرخ آنکو رخس همت را بتاخت کام از این حلوا و نان شیرین ساخت^۳

* اقبال:

اهل دل از صحبت ما مُضِیحل گل، ز فیض صحبتش دارای دل
محرم او شو، ز ما بیگانه شو خانه ویران باش و صاحب خانه شو

...

ای سرت گردم گریز از ما جو تیر دامن او گیر و بی تابانه گیر
می نروید تخم دل از آب و گیل بی‌نگاهی از خداوندان دل^۴

* سعدی:

کسی با بدان نیکویی چون کند بدان را تحمل بد، افزون کند
چو اندر سری بینی آزار خلق به شمشیر تیزش بی‌آزار خلق
چو نیکو زده است این مَکَل پیرده ستور لگد زن گرانبار به
نسی نیزه در حلقه کار زار به قیمت تراز نیشکر صد هزار
جو گریه نوازی کبوتر بَرَد چو فریه گرگ، یوسف تو بَرَد
بنایی که محکم ندارد اساس بلندش مکن و رکنی زو، هراس

...

هر آن کس که بر دزد رحمت کند به بازوی خود کاروان می‌زند^۵

* خیام:

با مردم پاک اصل و عاقل آمیز وز ناهلان، هزار فرسنگ گریز^۶

* حافظ:

بیا موزمت کیمیای سعادت ز هم صحبت بد جدایی جدایی

* اقبال:

با حریف سقله، نتوان خورد مَن گسره باشد پادشاه روم وری
ای خوش آن مردی که دل با کس نداد بسند «غیرُالله» را از پا گشاد
یوسف ما را اگر گرگی، بَرَد به که مَرَدی، ناگسپی او را خَرَد^۷

* لامع:

از همدم خلاف بهره‌یز، بین که بید زان شیشه‌نیات خورد هر کجا شکست^۸

● زشت‌ترین ستم

و ظَلُمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ

نامه ۹۳/۳۱

(ستم بر ناتوانان و ضعیفان، زشت‌ترین ستم است)

و خ ۳/۹۷

* سنایی غزنوی:

رخنه در بادشاهی آرد ظلم در ممالک تباهی آرد ظلم
شه چو ظالم بود نباید دیر زود گردد بر او مخالف چیر

* حافظ:

چون دور فلک یکسره بر منهج عدل است خوش باش که ظالم نَبَرَد راه به منزل

* اوحدی:

خانه ظالمان نه دیر که زود به فضیحت خراب خواهد شد
دود دل، خانه سوز ظالم بس بد کنش را همین مظلوم بس

* حافظ:

مرد را ظلم بیخ کن باشد عدل و دادش حصار تن باشد

۱- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۶۰۰ و گلستان، ص ۱۰۰

۲- دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۰۸

۳- دیوان شیخ بهائی، ص ۱۳۰

۴- دیوان اقبال لاهوری، ص ۴۰۰ و ۴۰۱

۵- دیوان صور معانی، ص ۲۵۳ و ۲۰۳

۶- لغت نامه دهخدا، خیام

۷- دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۸۹

۸- دیوان لامع، ص ۱۷۵

* سنائی:

هر کجا ظلم رخت افکنده است مملکت راز بیخ برکنده است

* فردوسی:

هر که تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بدان بریزد خون
به شهری که بیداد شد پادشا ندارد خردمند بودن روا

* یحیی نیشابوری:

ظالم که کباب از دل درویش خورد چون درنگری ز بهلوی خویش خورد

* صائب تبریزی:

شاهی که بر رعیت خود می‌کند ستم مستی بود که می‌خورد از ران خود کباب^۱

* فردوسی:

ستم، نامه غزل شاهان بُود که دودِ دلی بینوایان بُود^۲

* سعدی:

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سببی برآوردند غلامان او درخت از بیخ^۳

...

گنه بوده مرد ستمکاره را چه تاوان زن و طفل بیچاره را^۴

● نصیحت پذیری

وَرُبَّمَا نَصَحَ غَيْرَ النَّاصِحِ وَعَشَّ الْمُسْتَنْصَحُ

نامه ۹۴/۳۱

(چه بسا که آدم نااهل، به نصیحت بپردازد و شخص شایسته نصیحت، در پند و اندرز دادن خود بدور از صداقت باشد)

* سعدی:

از صحبت دوستی برنجم کاخلاق بدم حسن نماید
عیب هنر و کمال ببند خارم گل و یاسمن نماید
کو دشمن شوخ چشم ناپاک تا عیب مرا بمن نماید^۵

* سنایی غزنوی:

عالمت غافل است و تو غافل خفته را خفته کی کند بیدار

* سعدی:

باطل است آنچه مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار^۶

● پرهیز از آرزوهای دروغین

وَإِيَّاكَ وَالْإِتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّهَا بَضَائِعُ التَّوَكُّلِ

نامه ۹۴/۳۱

(از موکول کردن کارها به آرزو، پرهیز کن که این کار از سرمایه‌های آدم احمق است)

* صائب تبریزی:

آرزو چند به هر سوی کشاند ما را
این سگ هرزه مرس، چند دواند ما را^۷

● اهمیت تجربه

وَالْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ

نامه ۹۴/۳۱

(از نشانه‌های عقل و خردمندی بکار بستن تجربه‌هاست)

و ح ۳۸

* مولوی:

آن تفاوت هست در عقل بشر که میان شاهدان اندر صُور
زین قِبل فرمود احمد، در مقال در زبان پنهان بود حُسنِ رجال
تجربه و تعلیم، بیش و کم کنند تا یکی را از یکی آغَلَمَ کنند^۸

* مسعود سعد:

ای مبتدی، تو تجربه، آموزگار گیر زیرا که به، ز تجربه، آموزگار نیست^۹

● استفاده از فرصتها

بَادِرِ الْفُرْصَةِ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غُصَّةً

نامه ۹۵/۳۱

(فرصت را غنیمت شمردید پیش از آنکه گرفتار ندامت و غصه شوید)

وق ۱۱۸

* حافظ:

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
حاصل از حیات ای دل یکدم است تا دانی

* مجد همگر:

وقت غنیمت شمر ورنه چو فرصت نماند
ناله کرا داشت سود گریه کی آمد به کار

* سعدی:

نگهدار فرصت که عالم دمی است دمی پیش دانا به از عالمی است

...

وصیت همین است جان برادر که اوقات ضایع مکن تا توانی^{۱۰}

۱- امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۷۴ و ۱۷۵؛ ج ۳، ص ۱۱۸۹

۲- شاهنامه

۳- گلستان

۴- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۲۱

۵- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۲۶

۶- دیوان صور معانی، ص ۲۸۱

۷- کلیات صائب تبریزی، ص ۳۶

۸- دیوان مثنوی معنوی، د-۳، ص ۱۶۱

۹- لغت نامه دهخدا، ج ۱، ص ۱۸۱

۱۰- امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۸۹۱ و ۱۸۹۲ و ۱۸۸۷

* محسن تاثیر:

نگردد تا تلف عمر عزیزت حساب وقت کم، فرصت نگهدار^۱

* مولوی:

حاجت بنگر مگیر حجت
بگذار مرا که خوش بخسیم
ای عشق تو در دلم سرشته
داری سرما سری به جنبان
بر نقد بزن مگو که فردا
چون قند و شکر درون حلوا
تو نیز بگو زهی تماشا
از دور همی کنم تمنا^۲

* ساقی کلاتی:

بشتاب که عمر را یگان رفت
گل‌های بهار زندگانی
دریاب که فرصت از میان رفت
در باغ به غارت خزان رفت^۳

* فیض کاشانی:

وقت آن است که جوینده اسرار شویم
روح را پاک برآریم ز آلائش تن
بگذاریم تن کار و دل کار شویم
پیشتر زآنکه اجل آید و مردار شویم^۴

* آشفته شیرازی:

وقت صبح است ای پسر برخیز و در ده جام را
تا فرصتی داری به دست از کف منه هنگام را^۵

* رفعت سمنانی:

فرصت شمر غنیمت رفعت که عمر بگذشت
جز نقص نیست معلوم یکروز ازد یادم

کنون ره بسته شد ای راه رو از جهد ره بگشا

در امروز ار توانی فکری آخر بهر فردا کن^۶

* ناطق اصفهانی:

فرصت غنیمت است حریفان درین چمن
فرداست همچو گل همه بر باد رفته ایم

* فغانی شیرازی:

این یک نفس که بوی گلی می توان شنید
بیرون مرو ز باغ که فرصت غنیمت است^۷

* سعدی:

سعدیا، دی رفت و فردا هم چنان موجود نیست
دل میان این و آن، فرصت شمار امروز را^۸

* الهی قمشه‌ای:

یک لحظه، ز عمر را غنیمت دان کامروز مجال هست فردا نیست^۹

* اقبال:

گر به قدر یک نفس غافل شدی دور، صد فرسنگ از منزل شدی^{۱۰}

* عطار نیشابوری:

کسی گنجی به دست آورد بی رنج چگونه دست نگشاید بدان گنج^{۱۱}

○ قضا و قدر

وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ

نامه ۹۶/۳۱

(برای هر امری را سرانجامی است که در آینده آنچه که
مقرر است برای تو، رخ خواهد داد)

وخ ۴/۱۸۳ و ق ۱۵۱

* سعدی:

شنیدم که می‌گفت گردن ببند نباشد حذر یا قدر سودمند
اجل چون به‌خوش بر آورد دست قضا چشم باریک بینش بست
در آبی که پیدا نگردد کنار غرور شناور نباید بکار

...

گرت صورت حال بد یا نکوست نگارنده دست تقدیر اوست
قضا کشتی آنجا که خواهد برد و گرنه خدا جامه بر تن درد^{۱۲}

* امام خمینی (ره):

دل درویش به دست آر که از سر السب
برده برداشته آگاه ز تقدیرم کرد^{۱۳}

○ انتخاب دوستان و هم‌نشین نیکو

لَا خَيْرَ فِي مُعِينٍ مَّهِينٍ وَلَا فِي صَدِيقٍ ظَنِينٍ

نامه ۹۷/۳۱

(معاون و کمک‌کار نالایق و نیز دوست بدگمان را
خیری نیست)

۱- فرهنگ صبا، ص ۸۵۰

۲- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۹۶

۳- حدیقة الشعراء، ج ۸، ص ۷۲۵

۴- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۴۶

۵- حدیقة الشعراء، ج ۸، ص ۴۴

۶- دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۶ و ۲۴۹

۷- گلزار ادب، ص ۶۴۴ و ۸۸

۸- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۱۵

۹- دیوان قمشه‌ای، ص ۳۷۰

۱۰- دیوان اقبال لاهوری، ص ۹۴

۱۱- دیوان خسرونامه عطار، ص ۱۱۲

۱۲- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۲۸ و ۳۲۹

۱۳- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۸۳

* عطار نیشابوری:

کجا چون طبع مردم خوی گیر است ز هر کس آدمی عادت پذیر است^۱

* سعدی:

تو اول بگو با کیان زیستی پس آنکه بگویم که تو کیستی
با بدان کم نشین که صحبت بد گر چه پاکی تو را ببلید کند
آفتابی بدان بزرگی را لگه ابر ناپدید کند
پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند بی نیکان گرفت و خوبان شد^۲

● محبت و دوستی

إِجْلِ نَفْسِكَ مِنْ أَخِيكَ عِنْدَ صَرَمِهِ عَلَى الصَّلَاةِ وَعِنْدَ
صُدُودِهِ عَلَى اللَّطْفِ وَالْمُقَارَبَةِ نامه ۹۸/۳۱
(در برابر برادران دینی خود مسائلی را باید مراعات کرد
از جمله: در برابر قطع رابطه از ناحیه او، به پیوند اقدام
کن و در مقابل و بی مهری او لطف و نزدیکی رابه کار آر)

* سنایی غزنوی:

دوست خواهی که تا بماند دوست آن سخن گو که طبع و عادت اوست^۳

* ملک الشعراء بهار:

بجو متاع محبت که گر تمامت عمر بدین متاع تجارت کنی زیان نکنی

...

بگفتم قدرت روح از چه خیزد بفرما تا کنم جبران مافات
جوایم گفت یک جو رحم و انصاف به است از سالها ذکر و مناجات
محبت کن، مروت کن، کرم کن به انسان و به حیوان و نباتات
چرا کاین هر سه ذی روح اند بی شک فرستد روح شان سوی تو سوقات
چو بر افتاده ای، رحمی نمائی سروری در نهادت گردد اثبات
ترحم کن به مخلوق خداوند که قوت روح رحم است و مواسات^۴

● تاثیر نرمخوئی

وَلِنْ لِمَنْ غَالَطَكَ فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلِينَ لَكَ

نامه ۱۰۱/۳۱

(و برابر درشتخوئی دیگران، نرمی را پیشه خود ساز
که بدون تردید او نیز به نرمخوئی در برابر تو
خواهد پرداخت)

* لامع:

می توان از چرب نرمی نور چشم خلق شد
سر مه از نرمی به چشم مردمان مأوا کند

...

نرمی بسیار باید در گداز امتحان

موم شو گر (ز) آن که شهد عاطفت داری هوس

...

به نرمی می توان خاموش کردن خصم سرکش را

چراغ از روغن ار روشن شود هم زان توان کشتن^۵

* ناصر خسرو:

به نرمی ظفر جوی بر خصم جاهل که که را به نرمی کند، پست باران^۶

* لامع:

تندی خصم دغا را نرمی آمد سودمند

مار را دل رام گرداند اگر عقل آورست^۷

* فردوسی:

مدارا خرد را برادر بود خرد بر سر دانش افسر بود^۸

● آداب نصیحت

وَأَمْحُضْ أَخَاكَ النَّصِيحَةَ، حَسَنَةً كَانَتْ أَوْ قَبِيحَةً

نامه ۱۰۱/۳۱

(باید، نصیحت و اندرز و خیرخواهی را، در مقابل برادر
دینی و دوست چه به صورت خوشایند و یا به صورت
ناخوشایند خالصانه و بدور از اغراض نفسانی،
ابراز بداری)

* عطار نیشابوری:

نصیحت در نهانی بهتر آید گره از جان و بند از دل گشاید^۹

● اعتدال در دوستی و خصومت

وَإِنْ أَرَدْتَ قَطِيعَةَ أَخِيكَ فَاسْتَبْتِ لَهُ مِنْ نَفْسِكَ بَقِيَّةً يَرْجِعُ

إِلَيْهَا إِنْ بَدَاكَ ذَلِكَ يَوْمًا مَّا نامه ۱۰۲/۳۱

(اگر خواستی از برادر دینی و دوست خود جدا شوی
بگونه ای عمل کن که اگر روزی تصمیم بر جدایی
گرفتی، زمینه پذیرش فراهم باشد)

۱- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۱۹۳

۲- گلستان سعدی

۳- دیوان امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۹۹

۴- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۴۸ و ۳۹۱

۵- دیوان لامع ص ۲۷۰، ۳۲۹ و ۴۳۴

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۸۵

۷- دیوان لامع، ص ۵۴۳

۸- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۹۵۸

۹- دیوان عطار نیشابوری، ص ۹۴

* محتشم کاشانی:

کمند مهر چنان پاره کن که گر روزی

شوی ز کرده بشیمان، به هم توانی بست^۱

● خوشگمانی

(حسن ظن)

(یا بنی) وَمَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدَّقْ ظَنَّهُ

نامه ۱۰۳/۳۱

(فرزندم! کسی نسبت به تو خوشبین است، حسن ظن او

را نسبت به خود، بپذیر)

* دهخدا:

آن‌که دارد بتو امید عطا در گیتی

مددش ده که جوانمرد و سخی معوان است^۲

● جوانمردی

وَلَا تَكُونَنَّ عَلَى الْإِسَاءَةِ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى الْإِحْسَانِ

نامه ۱۰۵/۳۱

(هرگز، در بدی کردن، نسبت به دیگران، قوی‌تر مباشید)

* عطار نیشابوری:

مکن بد با کسی کو با تو بد کرد تو نیکی کن اگر هستی جوانمرد^۳

● رزق مقسوم

وَأَعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَرِزْقٌ يَطْلُبُكَ

فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ کتاب ۱۰۶/۳۱

(آگاه باش فرزندم! رزق و روزی، بر دو گونه است رزقیکه تو در پی دستیابی آن می‌باشی و رزقی که ترا طلب می‌کند که اگر بدان دست نیابی آخر الأمر نصیب تو خواهد گشت)

* لامع:

روزی چومقرر است از روز نخست از سعی طلب زیاده و کم مطلب

...

روزی چو بر وظیفه قسمت مقررست

مفکن به رنج بی‌هده خود را عبث عبث

...

چون رزق مقدر نشود بیش و نه کم از سعی چه حاصل وز اندیشه چه غم

یک‌جو نتوان فروزد بر قسمت خویش از سعی، اگر زنی دو عالم برهم^۴

* جامی:

حرص چه روزی که ز سودا و سود پنج تو شش گردد و هشت تو نه
رنج طلب را همه بر خود مگیر یطلبک الرزق کما تطلبه

● تواضع ناپسند

مَا أَقْبَحَ الْخُضُوعَ عِنْدَ الْحَاجَةِ وَالْجَفَاءَ عِنْدَ الْغِنَى

نامه ۱۰۶/۳۱

(چه زشت است تواضع هنگام نیازمندی و ستم و تکبر

بهنگام بی‌نیازی)

* لامع:

تا به کی در یوزه گردی بر در اهل جهان

چون مگس، طیار باشی بهر شهد این و آن

هر که سازد چون هما با استخوان از خوان دهر

لب نیلاید مگس سان بهر شهد مردمان^۵

● شیوه‌های ادب

(تفاوت انسان با حیوان)

فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَعَبَّ بِالْأَدَابِ وَالْأَبْهَامُ لَا تَتَعَبُ إِلَّا بِالضَّرْبِ

نامه ۱۰۹/۳۱

(البته انسان عاقل از طریق آداب و شیوه‌های تربیتی،

مؤدب می‌شود ولی حیوان جز از راه تازیانه،

تربیت نمی‌شود)

* اقبال لاهوری:

ادب پیرایه نادان و داناست خوش‌آن‌کو از ادب خود را بیاراست

ندارم آن مسلمان‌زاده را دوست که در دانش فزود و از ادب کاست^۶

● طرق‌رهایی از غم و افسردگی

إِطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَحُسْنِ الْيَقِينِ

نامه ۱۰۹/۳۱

(فراورده‌های غم و اندوه را با نیروی صبر و اعتقاد

راسخ، از خود دور گردان!)

۱- گلزار ادب، ص ۴۹۴

۲- لغت‌نامه دهخدا، ص ۷۰۳

۳- دیوان عطار نیشابوری، ص ۹۲

۴- دیوان لامع، ص ۱۶۰، ۲۰۲ و ۶۱۴

۵- دیوان لامع، ص ۴۳۲

۶- دیوان اقبال لاهوری، ص ۴۶۸

* اقبال لاهوری:

تا زَنار حرص و غم سوزد جگر جان به رقص اندر نیاید ای پسر
ضعف ایمان است و دلگیری است غم نوجوانا نیمه‌ی پیری است غم

...

ای که در زندان غم باشی اسیر از نبی (ص) تعلیم «لا تحزن» بگیر
گر خدا داری ز غم آزاد شو از خیال بیش و کم، آزاد شو^۱

● هوا پرستی

وَالْهُوَى شَرِيكُ الْاَلَمَى
(هوا پرستی، شریک کور دلی است)

نامه ۱۱۰/۳۱

* سعدی:

ترا تا دهن باشد از حرص باز نیاید بگوش دل از غیب راز
حقیقت سرائی است آراسته هوا و هوس گرد برخاسته
نبینی که جائی که برخاست گرد نبیند نظر گر چه بیناست مرد

...

بزرگان نکردند در خود نگاه خدا بینی از خویشتن بین مخواه

...

ز مغرور دنیا ره دین مجوی خدا بینی از خویشتن بین مجوی

...

تعلق حجاب است و بی حاصلی چو پیوندها بگسلی و اصلی^۲

* صائب تبریزی:

لاف عشق بوالهوس ظاهر شد از عشق دروغ
تیر کج رسوا شود چون از کمان آید برون

...

از صبر و عقل و هوش به خون دست خویش، شست
روزی که گشت صائب بی‌دل، شکار حسن

...

از صراط المستقیم عقل بیرون رفته‌اند
ره نمی‌گیرد به خود زرین کمان عاشقان^۳

● دوست خوب

وَالصَّدِيقُ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ
(دوست خوب کسی است که نوع ابراز دوستی او در
غیاب تو گواه بر صداقت دوستی او باشد)

نامه ۱۱۰/۳۱

* سعدی:

دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی^۴

* لامع:

چرب نرمی‌های یاران باعث دل زندگی است
گرم بازار فستله از وجود روغن است^۵

* سعدی:

بشوی ای خردمند از آن دوست دست که با دشمنانت بود هم نشست^۶

● تنهایی و غربت

وَالْغَرِيبُ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَبِيبٌ
(غریب، کسی است که دارای دوست نباشد)

نامه ۱۱۱/۳۱

* رفعت سمنانی:

جهان مجلسی و من در آن مجلسم غریب
بهر کس که رو کنم، برخ آورد حبیب
به درمان درد من نجوید کسی طیب

به بستان معرفت منم همچو عندلیب^۷

* لامع:

بی‌دوستان جانی، صعب است زندگانی
بی‌روح کس چه گونه، ماند به جای زنده^۸

● اغتنام فرصت

وَلَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ
(چنین نیست که هر فرصتی، نتیجه بخش باشد)

نامه ۱۱۳/۳۱

* حکیم سبزواری:

ساقی بیا که عمر گرانمایه شد تلف
دائم نخواهد این دُر جان ماند، در صدف
طفلی است جان و مهد تن او را قرارگاه
چون گشت راهرو فکند مهد یک طرف^۹

● ترک دوستی جاهل

قَطِيعَةُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صِلَةَ الْغَائِلِ

نامه ۱۱۳/۳۱

- ۱- دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۸۷ و ۶۴
- ۲- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۸۹ و ۲۹۴
- ۳- کلیات صائب تبریزی، ص ۷۹۵، ۷۸۹ و ۷۹۴
- ۴- امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۹۸
- ۵- دیوان لامع، ص ۱۷۹
- ۶- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۸۹
- ۷- دیوان رفعت سمنانی، ص ۸۸
- ۸- دیوان لامع، ص ۴۹۰
- ۹- دیوان حاج ملاهادی سبزواری، ص ۷۷

(جدائی از آدم نادان، همسان پیوستن به آدم عاقل و دانا است)

* دقیقى:

چه ناخوش بود دوستی با کسی که مایه ندارد ز دانش بسی^۱

● پرهیز از سخن بیهوده

إِيَّاكَ أَنْ تَذْكُرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا يَكُونُ مُضْحِكًا

نامه ۱۱۵/۳۱

(پرهیز از به زبان آوردن کلام خنده آور)

* شهریار:

ز گفتار باطل فروبند لب که لب گر به حق و اشود دلگشاست
به من یک سخن صد زبان تیزکرد سخن ؟ یا که صد سربکی ازدهاست^۲

* سعدی:

دو چیز طیره عقل است و دم فرو بستن
به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی^۳

...

مجال سخن تا نبینی به پیش به بیهوده گفتن مبر قدر خویش^۴

* فردوسی:

هنر بهتر از گفتن نابکار که گیرد ترا مرد داننده خوار^۵

* صائب تبریزی:

ناصر از بیهوده گوئی آبروی خویش برد
بوی خون آید ز افغان، مرغ بی هنگام را^۶

* ناصر خسرو:

هزل ز کس مشنو و مگوی ازیراک عقل ترا دشمن است هزل چو هیون^۷

● اهمیت حجاب بانوان

وَأَكْفُفْ عَلَيْهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكِ إِثَاهُنَّ فَإِنَّ
شِدَّةَ الْحِجَابِ

کتاب ۱۱۶/۳۱

(از طریق حجاب، آنان را به عفت و خودداری از نگاه‌های نامشروع وادار کن که بدون تردید پافشاری بر این امر، مایه استقامت در صراط تقوی و پاکدامنی خواهد بود)

* لامع:

حسن، تارو در نقاب است دل ربّاتر می‌شود
ماه را از ابر تنگ جولان دیگر می‌شود^۸

● تناسب کار با روحیات زن

وَلَا تَمْلِكِ الْمَرْأَةُ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا، فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رِيحَانَةٌ
وَلَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٍ

نامه ۱۱۸/۳۱

(به زن، بیش از توان او، کاری را تحمیل مکن زیرا زن است نه قهرمان)
وق ۱۳۶

* نراقی:

خانه را بهر زنان آراستند مرد را در کوه و صحرا خواستند
نیستی چون زن ره بازار گیر تنبلی بگذار و خود در کارگیر
کسب کن کاسب حبیب الله بود طاعت بسی کسب، دام ره بود^۹

● احترام به خویشان

وَأَكْرِمْ عَشِيرَتَكَ فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ وَأَصْلُكَ
الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ

نامه ۱۲۰/۳۱

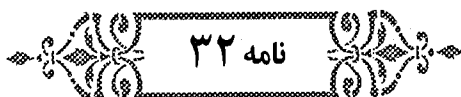
(خویشاوند خود را گرامی دار زیرا اینان بال‌هایی برای پرواز و نمودار ریشه و هویت تواند که به مدار آن باز خواهی گشت)

* نراقی:

آری آنکو دور شد از اصل خویش جان او افسرده گردد سینه ریش

* لامع:

هر کسی راجع به اصل خویش گردد عاقبت
موی از رنگ از سیه گردد شود آخر سپید
شود هر چیز لامع عاقبت راجع به اصل خود
شود نخل تمنایت تراب آهسته آهسته^{۱۰}



● رهایی از بند شیطان

جَاذِبِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ
(زمام خود را از دست شیطان بگیر!)

نامه ۴/۳۲

۱- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۵۴۸

۲- دیوان شهریار، جلد ۱، ص ۱۰۳۵

۳- امثال و الحكم، ج ۲، ص ۸۳۲

۴- فرهنگ صبا، ص ۹۵۶

۵- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۵۲۶

۶- گلزار ادب، ص ۳۹۲

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۹

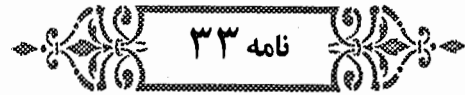
۸- دیوان لامع، ص ۲۸۱

۹- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۰۷ و ۸۸

۱۰- دیوان لامع، ص ۴۸۲

* رجاء اصفهانی:

ای رجا این یک دو روزی کز تو می باشد بجا

خود بکن از قید و بند محکم شیطان خلاص^۱

● عکس العمل کردار

وَلَنْ يَفُوزَ بِالْخَيْرِ إِلَّا عَامِلُهُ، وَلَا يُجْزَى جَزَاءُ الشَّرِّ إِلَّا فَاعِلُهُ

نامه ۳/۳۳

(در باب کار نیک، جز عامل او به پاداش نهائی دست نیابد و در شر و بدی نیز جز انجام دهنده آن به کیفر نرسد)

وک ۷۱/۳۱ و ق ۶۷

* رفعت سمنانی:

نه غافل از سزای فعل باشید دل درماندگان را کم خراشید
اگر بد می‌کنی گر می‌کنی نیک بود از تو، بتو آن فعل نزدیک

...

یقین دان هست این دار مکافات هر آن تخمی که کاری جوزراعات
چه دیبا اندرین ادوار رشتی؟ چه تخمی اندر این ره کارکشتی؟
چه نخلی غرس کردی از بد و نیک؟ بروز روشن و شبهای تاریک

...

بد مکن ای نیکخواه صلح به از جنگجو

هر چه کنی مو به مو بر تو رسد دم به دم

...

هر آنکس شرع را بازچه پنداشت و یا تخم بدی در این جهان کاشت
شود بازچه نزد اهل محشر دهد آن تخم بدکاری او بر

...

نتیجه هر عمل همراه باشد ز عامل هر دمی آگاه باشد
به جای خویشتن آید پدیدار اگر دانای رازی نیک هشدار
خدا را نیست اندر کار غفلت ولی قهرش فنا شد پیش رحمت^۲

* ابوسعید ابوالخیر:

ای راهزن از دور مکافات بترس راهی که زنی ترا همان راه زند^۳

* داوری شیرازی:

از مکافات عمل غافل مباشید ای گروه

کاین تلافی در جهان رسمی است از عهد قدیم

بد بدی آرد به جا نیکو نکوئی بر دهد

یاد از قوم ثمود آرید و اصحاب رقیم^۴

* فردوسی:

چو نیک کنی نیک آید ببرد بدی را بدی باشد اندر خورت

گر ایمن کنی مردمان را بداد خود ایمن بخشی و از داد شاد

...

به پاداش نیک بیایی بهشت خنک آنکه جز تخم نیک نکشت

* ویس ورامین:

نگه کن در همه روزی بفردات مکن بد تا نبینی بد مکافات^۵

* سعدی:

هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیک داشت

دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست

* ناصر خسرو:

بدان که هر چه بکشتی ز نیک و بد قرار

بیایدت همه ناکام و کلام پاک درود^۶

* سنائی غزنوی:

گر تو نیک کنی جزا یابی در جهان جاودان بقا یابی^۷

* رودکی:

نکو گفت مزدور با آن خویش مکن بد به کس گر نخواهی به خویش^۸

* لامع:

از مکافات عمل چون نیست امکان گریز

هر که با دیگر کسی بد کرد با خود دشمن است

...

از تأمل در مکافات عمل گر بنگری

هیچ یک را گامی از آن دیگری در پیش نیست^۹

* ناصر خسرو:

چو بد کردی، مشو ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات

بچشم خویش دیدم در گذرگاه به زد بر جان موری مرغی راه

هنوز از صید متقارش نپرداخت که مرغ دیگر آمد، کار او ساخت

۱- دیوان رجاء، ص ۲۲۴

۲- دیوان رفعت سمنانی، ص ۵۰۰، ۵۴۲، ۳۲۴ و ۳۲۰

۳- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۴

۴- حدیقة الشعراء، ج ۱، ص ۶۰۹

۵- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۷۰ و ج ۴، ص ۱۸۳۲

۶- فرهنگ معین، ج ۱، ص ۱۰۵۳ و ج ۴، ص ۴۶۰۲

۷- حدیقة الحقیقة، ص ۵۶۱

۸- لغت نامه دهخدا

۹- دیوان لامع، ص ۱۷۹ و ۱۸۹

* بسمل شیرازی:

از مکافات عمل غافل مشو کاخر به سوخت

بای تا سر شمع گر خود سوخت پر، پروانه را

* صائب تبریزی:

آنچنان گرم است بازار مکافات عمل

چشم اگر بینا بود هر روز، روز محشر است

* فرجی نیشابوری:

ای ستمگر از مکافات عمل اندیشه کن

گل در آتش خفت اگر بلبل به خاکستر نشست

* قریب اصفهانی:

ز نهار بد مکن به کس ای خواجه کآسمان

یک دم نمی‌رود که پی انتقام نیست

* نظامی گنجوی:

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات

سپهر آئینه عدل است و شاید

منادی شد جهان راه، هر که بد کرد

مگر نشنیدی از فراش این راه

که واجب شد طبیعت را مکافات

که هرچ آن از تو بیند و نماید

نه با جان کسی، با جان خود کرد

که هر کاو چاه کند افتاد در چاه

* حافظ:

ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق

هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد

* سعدی:

از مکافات عمل غافل مشو

گندم از گندم بروید جوز جو

...

کسی دانه نیک مردی نکاشت

نه هرگز شنیدم در عمر خویش

...

وجودی دهد روشنائی به جمع

...

مکن بد که بد بینی از یار نیک

به لطفی که دیدست پیل دمان

...

تو ما را همی چاه کنیدی به راه

به سر لاجرم در فتادی به چاه

اگر بد کنی چشم نیکی مدار

که هرگز نیارد گز، انگور بار

رطب ناورد چوب خرزهره بار

جو تخم افکنی بر همان چشم دار^۲

○ پرهیز از غرور

وَلَا تَكُنْ عِنْدَ النَّعْمَاءِ بَطِراً وَلَا عِنْدَ الْبِئْسَاءِ فَشِلاً

نامه ۴/۳۳

(هنگام حصول نعمت، سرکش و هنگام محرومیت و

فقر، سست رأی و کاهل، مباش)

* ناصر خسرو:

مخرام و مشو خرم از اقبال زمانه

زیرا که نشد وقف تو این کزۀ غربا^۳

○ هشجاری

وَإِيَّاكَ وَمَا يُعْتَدِرُ مِنْهُ

نامه ۴/۳۳

(از انجام کاری که عذرخواهی و شرمساری ترا در پی

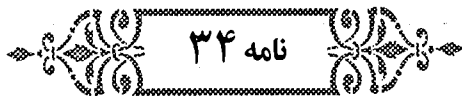
دارد، پرهیز!)

* بابا طاهر:

بوره ای دل بوره یاری پشیمان

به دو روزی به ناکامی سرآریم

مکه کاری کزان گردی پشیمان

باشه روزی که گل چینم به دامان^۴

○ میزان کارآنی افراد

لَوْلَيْتُكَ مَا هُوَ أَيْسَرُ عَلَيْكَ مَوْوَنَةً، وَأَعْجَبُ إِلَيْكَ وَلَايَةً

نامه ۲/۳۴

(ترا به جائی که خزینۀ آن کمتر و حکومت آن بر تو

شکوهمندتر و آسان‌تر است گماردم)

* لامع:

کسر شأن آدمیت نیست از تأخیر جا

جای چشم ابرو نگیرد گر چه برتر جا کند^۵

○ یاری خواستن از خدا

وَأَكْثَرُ الْأِشْتِعَانَةِ بِاللَّهِ يَكْفِيكَ مَا أَهَمَّكَ وَيُعِينِكَ عَلَى مَا

نامه ۵/۳۴

يُنْزِلُ بِكَ

(همواره از خدا یاری بخواه تا او مشکلات ترا هموار

سازد و ترا در پیشامدها دستگیری کند)

و خ ۱۰/۱۳۳ و ۲۶/۱۸۳

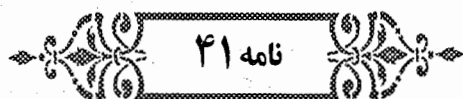
۱- گلزار ادب، ص ۶۱۹، ۶۲۱ و ۶۲۰

۲- دیوان کلیات سعدی (بوستان)، ص ۵۲، ۱۶۵، ۹۵ و ۲۳۴

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۶

۴- دیوان بابا طاهر، ص ۴۶

۵- دیوان اشعار لامع، ص ۲۷۰



نامه ۴۱

○ قیامت و تجسم اعمال

وَعَرِضَتْ عَلَيْكَ أَعْمَالُكَ بِالْمَحَلِّ الَّذِي يُنَادِي الظَّالِمُ فِيهِ
بِالْخُسْرَةِ وَيَتَمَنَّى الْمُضِيعُ فِيهِ الرَّجْعَةَ «وَلَاتِ حِينَ مَنَاصٍ»

نامه ۱۴/۴۱

(و اعمال تو را بر تو عرضه کرده‌اند، جایی که همه
ستمگران در آنجا به خود آمده و آه حسرت می‌کشند و آن
کسی که عمر خود را به بطلالت سپری کرده است نیز تقاضای
بازگشت می‌کند ولی راه فرار و چاره مسدود است)

* مولوی:

جمله اجزای جهان را بی‌غرض در نگر حاصل نشد جز از عرض
اول فکر، آخر آمد در عمل بنیت عالم چنان دان در ازل
میوه‌ها در فکر دل اول بود در عمل ظاهر به آخر می‌شود

باش تا روزی که آن فکر و خیال بر گشاید بی‌حجابی پر و بال

زانکه حشر حاسدان روز گزند بی‌گمان بر صورت گرگان کنند
حشر پر حرص خس مردار خوار صورت خوکی بود روز شمار
زانسان را گسسته، اندام نهان خمر خواهان را بود گند دهان
گند مخفی کان به دل‌ها می‌رسید گشت اندر حشره محسوس و پدید
سیرتی کان بر وجودت غالب است هم‌بران تصویر حشرت واجب است
ساعتی گرگی در آید در بشر ساعتی یوسف رخی همچون قمر

لیک این نامه خیال است و نهان وان شود در حشر اکبر بی‌عیان
این خیال اینجا نهان پیدا اثر زین خیال آنجا به‌رویانند صور

ای که می‌ترسی ز مرگ اندر فرار
آن ز خود ترسانی ای جان هوش دار
زشت روی تست، نی رخسار مرگ
جان تو هم‌چون درخت و مرگ، برگ
از تو رست است، ار نکو ایست، ار بد است
ناخوش و خوش هم ضمیرت از خود است
گر به خاری خسته‌ای خود کشته‌ای
وز حریر قزدری خود رشته‌ای

* قمشه‌ای:

که جز ایزد پاک جان آفرین نباشد تو را در دو گیتی معین^۱

○ ضرورت تبلیغ و دعوت

وَأَذْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ
(مردم را به راه پروردگارت فراخوان!)

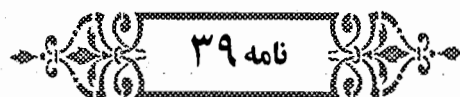
نامه ۵/۳۴

* اقبال لاهوری:

ای که می‌نازی به قرآن عظیم تا کجا در حجره، می‌باشی مقیم
در جهان اسرار دین را فاش کن نکته شرع مبین را فاش کن

تا نخیزد بانگ حق از عالمی گر مسلمانی، نیاسانی دمی
نکته سنجان را صلاهی عام ده از علوم اقلتی پیغام ده

ای که می‌داری کتابش در بغل تیز تر نه پا به میدان عمل^۲



نامه ۳۹

○ دین فروشان

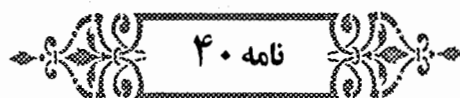
فَإِنَّكَ قَدْ جَعَلْتَ دِينَكَ تَبْعًا لِدُنْيَا أَمْرِي ظَاهِرٌ غَيْبٌ

نامه ۱/۳۹

(ای عمرو عاص، دین خود را تابع دنیای کسی قرار
داده‌ای که ضلالت آن آشکار است)

* فرخی یزدی:

یک دسته منفعت جو، با مثنی اهرمن خو
با هم قرار دادند، بر بی‌قراری ما
گوش سخن شنو نیست، روی زمین و گرنه
تا آسمان رسیده است، گلبانگ زاری ما^۳



نامه ۴۰

○ حسابرسی قیامت

وَأَعْلَمُ أَنَّ حِسَابَ اللَّهِ أَعْظَمُ مِنْ حِسَابِ النَّاسِ

نامه ۲/۴۰

(آگاه باش که حسابرسی خدا سخت‌تر از حسابرسی
آدمی است)

* بابا طاهر:

وای از روزی که قاضی‌مان خدا بو سر پل صراطم ماجرا بو
به نوبت بگذرند پیر و جوانان وای از آن دم که نوبت زان ما بو^۴

۱- دیوان قمشه‌ای، ص ۹۰۴

۲- دیوان اقبال لاهوری، ص ۴۰۳ و ۹۵

۳- دیوان فرخی یزدی، ص ۷۸

۴- دیوان بابا طاهر، ص ۵۴

* صائب تبریزی:

شهر دامن عصمت به فلک می‌ساید پی یوسف چه محالست زلیخا برسد

...

گر به جرم پاکدامنی به زندانم کشند

همچو یوسف دامن از دست زلیخا می‌کشم^۳

...

بی‌گناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق

یوسف از دامان پاک خود به زندان رفته است

● فدک

بَلَى! كَانَتْ فِي أَيْدِينَا فَدَكٌ مِنْ كُلِّ مَا أَظْلَمَتْهُ السَّمَاءُ فَشَحَّتْ
عَلَيْهَا نَفُوسُ قَوْمٍ وَسَخَّتْ عَنْهَا نَفُوسُ قَوْمٍ آخَرِينَ وَنِعْمَ
الْحَكَمُ اللَّهُ

نامه ۷/۴۵

(در عرصه آنچه آسمان بر آن سایه افکن است، فقط فدک
از آن ما بود که گروهی بر اثر بخل و حسد و گروهی نیز بر
اثر اظهار دستیاری و سخاوت دست به دست هم دادند و
آن را غاصبانه تصرف کردند و ما هم به خاطر مصالح
اسلام، سکوت کرده، داوری را به خدا موکول کردیم)

* ناصر خسرو:

آنک او به مراد عام نادان	بر رفت به منبر پیمبر
گفتا که منم امام و میراث	بستد ز نبیرگان و دختر
روی وی اگر سپید باشد	روی که بود سیه به محشر

...

لعنت کنم بر آن بت، کز فاطمه فدک را

بستد به قهر تا شد رنجور و خوار و غمگین^۴

● مسئولیت اجتماعی

وَأَعْلَلَّ بِالْحِجَازِ أَوَّالِيَّامَةٍ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقَرْصِ

نامه ۱۲/۴۵

(تا نکند در مناطق دور دست، (مثلاً) حجاز و یمان،
افرادی گرسنه بسر برند)

* شهریار:

گر کسی از تنگی نان جان سپرد قاتل او جامه باید شمرد
نوع بشر یکسره مسئول اوست ذقه مردم هم مشغول اوست

لیک نبود فعل هم‌رنگ جزا

هیچ خدمت نیست هم‌رنگ عطا

مزد مزدوران نمی‌ماند به کار

کان عرض وین جوهر است پایدار

چون سجودی یار کوعی مرد گشت

شد در آن عالم سجود او بهشت

چون‌که پرید از دهانش حمد حق

مرغ جنت ساختش «رب الفلق»

چون ز دست رست ایثار و زکات

گشت این دست آن‌طرف نخل و نبات

آب صبر، آب جوی خلد شد

جوی شیر خلد مهر تست و ود

چون به امر تست اینجا این صفات

پس در امر تست آنجا آن جزات

چون ز دست زخم بر مظلوم رست

آن درختی گشت از آن زقوم رست

آن سخن‌های چو مار و کزدمت

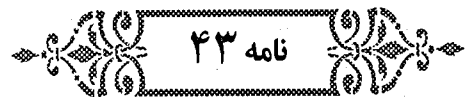
مار و کزدم گشت و می‌گیرد دمت

خشم تو تخم سمیر دوزخست

هین بکش این دوزخات را کاین فخت

...

زانکه جنت را نه ز آلت بسته‌اند بلکه از اعمال و نیت بسته‌اند^۱



● دین و دنیا

وَلَا تُضِلَّ دُنْيَاكَ بِمَحْقِ دِينِكَ

نامه ۳/۴۳

(دنیای خود به قیمت نابودی ایمان و دین خود آباد مکن)

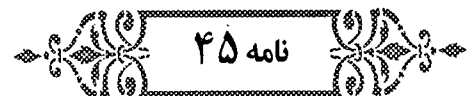
* شهریار:

به قول خواجه هر آن‌کس که دین به دنیا داد

فروخت یوسف مصری به زر همی محدود

...

دل و دین دادن و دنیا خریدن به کار مردم دانا نماند^۲



● عفت و پاکدامنی

وَعِفَّةٌ وَسَدَادٌ

نامه ۵/۴۵

(از راه عفت و پاکدامنی و پیمودن راه صحیح با من
همیاری کنید)

۱- دیوان مثنوی معنوی، ص ۹۴، ۹۵، ۱۰۰، ۳۰۹، ۱۹۲ و ۲۲۴

۲- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۸۵ و ۹۸۳

۳- کلیات صائب تبریزی، ص ۳۶۴

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۹۴ و ۲۳۶

ای که نگیری ز دل افتاده دست گر بشری نقص وجودیت هست^۱

● نکوهش از شکمبارگی

وَحَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَيْبِتَ بَيْطَنَةً
نامه ۱۴/۴۵

(این درد (روحی) ترا بس است که خود، سیر بخوابی در حالی که شکم‌های دیگران از فرط گرسنگی به پشت چسبیده باشد)

* صائب تبریزی:

چراغ زندگی را گر جهان افروز می‌خواهی

مده از دست چون دامن شبها دستگیری را^۲

* فرخی:

در هستی خدای، گروهی گمان کنند

و اندر سخاوت تو نکردست، کس، گمان^۳

● مسئولیت رهبری

أَفْتَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ: هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا أُشَارِكُهُمْ فِي
مَكَارِهِ الدَّهْرِ

نامه ۱۴/۴۵

(آیا بدین قدر بسنده کنم که به من بگویند: این امیرالمؤمنین است، در حالی که در دشواری‌های زندگی با آنان هم‌مشکل و هم‌گام نباشم؟!)

* سعدی:

آن‌کس در راحت و تنعم زیست

او چه داند که حال گرسنه چیست

حال درماندگان کسی داند

که به احوال خویش، درماند

ای که بر مرکب تا زنده سواری، هشدار

که خر خارکش مسکین، در آب و گل است

آتش از خانه همسایه درویش مخواه

کانچه بر روزن او می‌گذرد، دود دل است^۴

...

سوز دل یعقوب ستم‌دیده ز من پرس کاندوه دل سوختگان، سوخته داند

...

حال سعدی، تو ندانی، که ترا دردی نیست

دردمندان خبر از صورت حالش دارند^۵

● پرهیز از پرخوری و تن‌پروری

فَمَا خُلِقْتُ لِيشْغَلَنِي أَكْلُ الطَّيِّبَاتِ كَالْبَهِيمَةِ الْمُرْبُوطَةِ هَمَّهَا

عَلَفُهَا أَوْ الْمُرْسَلَةِ شَعْلُهَا تَقْمُمُهَا
نامه ۱۶، ۱۵/۴۵

(من به دنیا نیامدم تا خوردنی و آشامیدنی مطبوع، مرا مشغول دارد، همچون حیوان پرواری که هم و غمی جز شکم ندارد و یا بسان حیوان رها شده که فقط در پی پر کردن شکم خود است)

* مولوی:

معدة را پر کرده‌ای دوش از خمیر و فطیر

خواب آمد چشم پر شد کانچ می‌جستی بگیر

بعد پر خوردن چه آید خواب غفلت یا حدث

یار بادنجان چه باشد سرکه باشد یا که سیر

ای خدا جان را پذیرا کن ز رزق پاک خویش

تا نماند چون سگان مردار هر لقمه پذیر

وقت روزه از میان دل برآید ناله‌زار

بعد خوردن از ره زیرین گشاید پرده زیر

...

از کم خوردن زیرک و هشیار شوی وز پر خوردن ابله و بیکار شوی

پرخوااری تو جمله ز پرخوری تست کم‌خوار شوی اگر تو کم‌خوار شوی^۶

* ملک الشعراء بهار:

مشو در خورش تند و بسیار خوار به‌خوان کسان دست کوتاه دار

بهر خوردنی دست معتا دراز از آن خور کجا هست پشت فراز

...

میانه‌گزین باشد در کار و بار و گرنه ستوه آبی از روزگار^۷

* سعدی:

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است

تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است^۸

* عطار نیشابوری:

طعام افزون مخور ناگاه و ناساز که آن افزون ترا بی شک خورد باز

...

ریختی آب رویت از پی نان ای لت اتیان کجاست دست اشنان^۹

...

اشک چون شگرف اسرار دل است سیر خوردن چیست زنگاردل است^{۱۰}

۱- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۴۰۵

۲- کلیات صائب تبریزی، ص ۱۱۲

۳- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۳۹۰

۴- کلیات سعدی

۵- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۸۹ و ۴۹۵

۶- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۴۲۴ و ۱۴۶۵

۷- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۵۲۱

۸- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۰۱

۹- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۶۰۴ و ج ۳، ص ۳۵۶۴

۱۰- منطق الطیر عطار، ص ۱۰۶

* فیض کاشانی:

هر که بر تن می‌فزاید نور جان کم می‌کند

می‌گذارم فیض، تن تا نور جان آید مرا^۱

● شگفتی کم خوری و شجاعت

وَكَاثِي بِقَاتِلِكُمْ يَقُولُ: «إِذَا كَانَ هَذَا قُوتُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ فَقَدْ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ عَنْ قِتَالِ الْأَقْرَانِ وَمُنَازَلَةِ الشُّجْعَانِ أَلَا وَإِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَضْلَبُ عُوداً وَالرَّوَاعِيَ الْخَضِرَةَ أَرْقُ جُلُوداً، وَالنَّابِتَاتِ الْعَذِيَّةِ أَقْوَى وَقُوداً وَأَبْطَأُ حُمُوداً

نامه ۱۷/۴۵

(بدون تردید یکی از شما می‌گوید: وقتی که غذای علی بن ابیطالب (ع) این چنین باشد، او در جنگ طاقت فرسای در برابر زورمندان، زود از پای در آمده و از مبارزه با دلاوران باز خواهد ماند ولی بدانید که: درخت‌های بیابانی، چوبشان محکم‌تر است اما درختهای باغ که همواره آب و غذایشان فراهم است ضعیف و کم دوام‌اند)

* سعدی:

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را چو سختی پیش آید، سهل گیرد
وگر تن پرور است اندر فراخی چو تنگی بیند، از سختی بمیرد^۲

● شگفتی شجاعت علی (ع)

وَاللَّهِ لَوْ تَطَاهَرْتَ الْعَرَبُ عَلَى قِتَالِي لَمَا وَلَّيْتُ عَنْهَا

نامه ۱۹/۴۵

(بخدا سوگند! اگر همه عرب، بجنبه با من، همت گمارند، هراسی به دل راه نداده، عقب نشینی، نخواهم کرد)

* قمشه‌ای:

به وقت جنگ چون شیر شرر بار بگاه لطف چون ابر گهر بار^۳

* جامی:

کار هر کس نبود صف شکنی شیر این معرکه شاه نجف است^۴

* ناصر خسرو:

شیر دادار جهان بود، بدرشان نشگفت

گر از ایشان برمند این که یکایک حمرند^۵

* نظامی گنجوی:

به جایی نخسبد عقاب دلیر که آبی توان بستن او را به زیر^۶

* صائب تبریزی:

بای برچرخ نهد هر که ز سر می‌گذرد رشته چون بی‌گره افتد ز گهر می‌گذرد
جگر شیر نداری سفر عشق مکن سبزه تیغ در این ره، ز کمر می‌گذرد^۷

* عمان سامانی:

مروتش را زین نغز تر کجا برهان

فتوتش را زین خوب تر دلیلی کو

که داد در ره حق گاه جوع، نان به فقیر

که داد در سر دین روز فتح، سر به عدو^۸

● فریب دنیا

«يَا دُنْيَا» أَيْنَ الْقُرُونُ (القوم) الَّذِينَ غَرَّرْتِهِمْ بِمَدَائِعِكِ ...

نامه ۲۲/۴۵ و ۲۲

(ای دنیا! کجايند گذشته گانی که از طریق بازی دادن هایت آنان را فریفتی)

* ناصر خسرو:

به چه ماند جهان مگر به سراب سپس او تو چون دوی به شتاب؟
چون شدستند، خلق غره بدو همه خرد و بزرگ و کودک و شاب؟^۹

● ضرورت وجود مشکلات

وَعَرَكْتُ بِجَنْبِهَا بُؤْسَهَا وَهَجَرْتُ فِي اللَّيْلِ غُمْضَهَا

نامه ۳۰/۴۵

(خوشا به حال کسی که رنج و محنت ایام را تحمل کرد و خواب راحت و استراحت شب را «بخاطر پرداختن به عبادت» کنار گذاشت)

* فروغی بسطامی:

ایمن از فتنه این گنبد مینا منشین

خیز و با دور قدح تازه کن ایمانی چند

راه در حلقه پیمانه کسانت ندهند

تا سرت را ننهی بر سر پیمانی چند

۱- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۶

۲- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۰۱

۳- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۷۵

۴- دیوان کامل جامی، ص ۲۴۱

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۶۶

۶- دیوان نظامی، ص ۱۰۴۹

۷- دیوان صائب تبریزی، ص ۳۸۵

۸- عمان سامانی، ص ۲۶

۹- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۷

پای مجنون به در خیمه لیلی نرسد

تا به سر طلی نکند راه بیابانی چند
تنه شو تا بخوری شربت از آن چشمه نوش
خسته شو تا ببری لذت درمانی چند^۱

* مولوی:

زندان تو از نجات خوشتر باشد نفرین تو از نبات خوشتر باشد
شمیر تو از حیات خوشتر باشد ناسور تو از نوات خوشتر باشد^۲

* رفعت سمنانی:

هر که خواهد کام شیرین از لب جانان کند
آنقدر تلخی چشاندش که ترک جان کند
آنکه شد محرم به عزم کعبه کوی وصال
در منای عشق باید خویش را قربان کند

آنکه خواهد دامن معشوق را آرد به کف

خون دل باید به جای اشک در دامن کند^۳

* عطار نیشابوری:

کوه اندوه و بار محنت تو چون کشد دل که بحر و بر نکشد^۴

۵ ضرورت انجام واجبات

طُوبَى لِنَفْسٍ أَدَّتْ إِلَى رَبِّهَا قَرْضَهَا ... نامه ۳۰/۴۵

(خوشا به حال کسی که به اداء واجبات، در پیشگاه
خدا پرداخت)

* سعدی:

دوش مرغی به صبح می نالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید به گوش
گفت باور نداشتم که ترا بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح گوی و من خاموش^۵

* بابا طاهر:

خوشا آنانکه الله، یارشان بی که حمد و قل هو الله کارشان بی
خوشا آنانکه دایم در نمازند بهشت جاودان بازارشان بی^۶

* صائب تبریزی:

هر سرائی را چراغی هست صائب در جهان

خانه دل روشن از نور عبادت می شود^۷

* فیض کاشانی:

برخی و وثری بگذاری به سحرگاه مفتوح شود بر رخت ابواب سعادت^۸

* امام خمینی (ره):

طور است و جمال دوست همچون موسی

یباد همه چیز را جز او دور فکن^۹

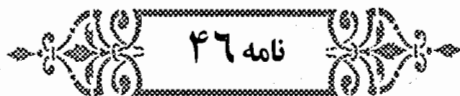
* ابوسعید ابوالخیر:

هرگز دلم از یاد تو غافل نشود گر جان بشود مهر تو از دل نشود
افتاده ز روی تو در آینه دل عکسی که بهیچ وجه زائل نشود^{۱۰}

* هاتف اصفهانی:

تا زجان و دل، من نام نشان خواهد بود

غم و اندوه توأم، در دل و جان خواهد بود^{۱۱}



۵ تواضع و مردم داری

وَ أَخْفِضْ لِلرَّعِيَّةِ جَنَاحَكَ نامه ۳/۴۶

(در برابر رعیت، متواضع باش) وق ۲۴ و ۶۶

* صائب تبریزی:

بر گران خوابان دولت عرض کردن حال خویش

نامه را در رخنه دیوار نسیان، ماندست

در توفیق را بر روی خود دانسته می بندد

ستمکاری که فیض خود، ز سائل، باز می دارد

بزرگ اوست که بر خاک همچو سایه ابر

چنان رود که دل مور را نیاز آرد

اگر قاطلبی با شکستگان خوش باش که مه تمام جو شد پای در رکاب شود

کعبه را دریافت هر کس خاطری معمور کرد

شد سلیمان هر که دست خود حصار مور کرد

دولت ز دستگیری مردم به پا بود فانوس این چراغ ز دست دعا بود

۱- دیوان فروغی بسطامی، ص ۸۱

۲- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۳۷۷

۳- دیوان رفعت سمنانی، ص ۱۸۸ و ۱۸۹

۴- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۳۲

۵- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۸۴

۶- رباعیات بابا طاهر، ص ۶۹

۷- دیوان صائب تبریزی، ص ۳۸۶

۸- دیوان فیض کاشانی، ص ۳۵

۹- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۳۱

۱۰- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۴۱

۱۱- دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۹۵

* شهریار:

جوانی حسرتا با من وداع جاودانی کرد
وداع جاودانی حسرتا با من جوانی کرد
بهار زندگانی طی شد و کرد آفت ایام
به من کاری که با سرو سمن باد خزانگی کرد
رفیق نیمه راهی چون مرا در خواب نوشین دید
به لالای جَرس، آهنگ کوچ کاروانی کرد
جوانی خود مرا تنها امید زندگانی بود
دگر من با چه امیدی توانم زندگانی کرد
جوانان در بهار عمر یاد از شهریار آرید
که عمری در گلستان جوانی نغمه خوانی کرد

...

هر لحظه به من شکلی و هر دم به شیوه‌ئی از انقلاب دور زمان‌ها گریستم
از روزهای رفته عزا داشتم ولی امروز در عزای همان‌ها گریستم^۵

* مولوی:

چو «لاتاسو علی مافات» گفته است نمی‌ارزد به رنج دام و دانه^۶

● ظلم ستیزی و مظلوم نوازی

كُونَا لِلظَّالِمِ خَصْمًا وَلِلْمَظْلُومِ عَوْنًا

نامه ۲/۴۷

(شما (ای حسن و حسین) همواره در زندگی، دشمن
ستمگران و حامی مظلومان باشید)

* سعدی:

سر گرگ باید هم اول برید نه چون گوسفندان مردم درید

...

چو دستت رسد مغز دشمن برآر که فرصت فرو شوید از دل غبار

...

سر سفله را گرد ببالش مینه سر مردم آزار بر سنگ به^۷

* مولوی:

تو ظالم را مده رخصت به تأویل ستیزا را ستیزیدن میاموز^۸

هر غنچه وا نشد ز نسیمی درین چمن مفتاح قفل جود ز دست گدا بود
باز بچه نسیم شود کاسه سرش هردل که چون حباب اسیر هوی بود

...

زیر سپهر دست دعا موج می‌زند در خانه کریم، گدا موج می‌زند^۱

* فرخی یزدی:

بی‌سر و پائی اگر در چشم خوار آید ترا
دل به دست آرش، که یک روزی به کار آید ترا^۲

● ضرورت مدارا کردن با مردم

وَأَرْزُقْ مَا كَانَ الرَّفْقُ أَرْفَقَ (أَوْفَقَ) نامه ۲/۴۶

(آنجا که مدارا و مهربانی، سودمندتر است، آنرا بکار گیر!)

و خ ۲۷/۱۹۳

* صائب تبریزی:

بسا هرزه گو در آی، ز راه ملایمت
صائب به پنبه، حلق جرس، می‌توان گرفت

...

بتوان به حرف نرم، دل سنگ آب کرد
شیر، از ملایمت، به شکر، دست یافته است

...

گر از تحمل من خصم شد زیون چه عجب
فلک حریف زبردستی مدارا نیست^۳

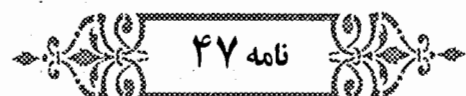
● رعایت مساوات در برخورد با مردم

وَأَبْسُطْ لَهُمْ وَجْهَكَ وَالْإِنْ لَهُمْ جَانِبَكَ، وَأَسِ بَيْنَهُمْ فِي
الْلَحْظَةِ وَالنَّظَرَةِ. نامه ۳/۴۶

(در برابر مرگ، گشاده رو باش، نرم خوئی و ملایمت را
به کار آر، و در ملاقات، نگاه، و اشاره، و تحیت و درود،
مساوات را میان همگان رعایت کن.)

* لامع:

دقت بسیار باید تا دلی آری به دست
تا نشد باریک رشته، بهره از گوهر نیافت^۴



● پرهیز از تأسف خوردن

وَلَا تَأْسَفَا عَلَى شَيْءٍ مِنْهَا زُورَى عَنْكُمْ^۱ نامه ۱/۴۷
(شما (ای حسن و حسین) نسبت به آنچه از امور دنیوی
از دست رفت تأسف مخورید)

۱- کلیات صائب تبریزی، ص ۲۷۰، ۲۶۲، ۳۸۵، ۴۳۷، ۵۳۸، ۵۳۴ و ۵۴۲

۲- دیوان فرخی یزدی، ص ۷۹

۳- دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۲۴۲، ۳۰۵ و ۲۷۰

۴- دیوان اشعار لامع، ص ۱۹۶

۵- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۷۶ و ج ۲، ص ۱۱۶۶

۶- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۸۷۵

۷- کلیات سعدی (بوستان) ص ۲۱۲، ۳۰۳ و ۳۰۹

۸- کلیات شمس تبریزی، ص ۴۶۸

* رفعت سمنانی:

مزن بر صورت صدیق سیلی مکن روی مراد خویش نیلی
که این صدیق اگر آهی برآرد نهاد از ماه و از ماهی برآرد
خذر کن ای پسر از آه مظلوم مکن مظلوم را از خویش محروم
مزن سربنجه با هر بی‌بناهی ز بهر بی‌پناهان ساز راهی
که چون محروم شد زان راه آید و گرنه از در «الله» آید^۱

● یتیم نوازی

اللَّهُ اللَّهُ فِي الْإِيْتَامِ فَلَا تُعْبُوا أَفْوَاهَهُمْ وَلَا يَضْطَرُّكُمْ

نامه ۴/۴۷

(فرزندانم!) خدا را! خدا را! در باره یتیمان! مبادا آنان
گاهی مورد رسیدگی و گاهی مورد بی‌اعتنائی باشند و
مبادا ضایع شوند و از لطف شما بهره‌مند نباشند)

* داوری شیرازی:

عرش را آه یتیمان خود بلرزاند ز جای
آخر از قوت نه اید افزونتر از عرش عظیم^۲

* سعدی:

اگر سایه‌ای خود به رفت از سرش تو در سایه خویشتن، پرورش^۳

● رعایت حقوق همسایگان

اللَّهُ اللَّهُ فِي جِيرَانِكُمْ فَإِنَّهُمْ وَصِيَّةُ نَبِيِّكُمْ

نامه ۴/۴۷

(خدا را خدا را! درباره همسایگانتان، زیرا اینان مورد
وصیت پیامبرتان می‌باشد)

* اوحدی:

حق همسایگان بزرگ شمار باطلی گر کنند یاد میار^۴

● ارزش نماز

وَاللَّهُ اللَّهُ فِي الصَّلَاةِ فَإِنَّهَا عَمُودُ دِينِكُمْ

(خدا را خدا را! درباره نماز، که نماز عمود خیمه
ایمان شماس)

* اقبال لاهوری:

لا اله باشد صدف گوهر نماز قلب مسلم را حج اصغر نماز
در کف مسلم مثال خنجر است قاتل فحشاء و بغی و منکر است

...

در بدن داری اگر سوز حیات هست معراج مسلمان در صلوة
و ندراری خون گرم اندر بدن سجده تو نیست جز رسم کهن^۵

* صائب تبریزی:

حضور قلب، بود، شرط، در ادای نماز حضور خلق ترا در نماز می‌آرد
...

حضور خاطر اگر در نماز معتبر است

امید ما به نماز نکرده، بیشتر است
بی‌قراران بیشتر از وصل لذت می‌برند
شعله تا در خویش می‌جند سَر در منزل است^۶

● ارزش کعبه

وَاللَّهُ اللَّهُ فِي بَيْتِ رَبِّكُمْ لَا تُخْلَوْهُ مَا بَقِيَتْ

نامه ۶/۴۷

(خدا را، خدا را، درباره خانه خدایتان، تازنده‌اید،
نگذارید که مورد بی‌مهری و نسیان قرار بگیرد)

* اقبال لاهوری:

قوم را ربط و نظام از مرکزی روزگارش را دوام از مرکزی
رازدار و راز ما بیت‌الحرم سوز ما هم ساز ما بیت‌الحرم

...

چون نفس در سینه‌ی او پرویم جان شیرین است او ما پیکریم

...

تو ز پیوند حریمی زنده‌ای تا طواف او کنی پاینده‌ی^۷

* فردوسی:

زیبایی ورا (کعبه) خانه‌خویش خواند نیایش کنان را بدان پیش خواند^۸

● ارزش و اقسام جهاد

اللَّهُ اللَّهُ فِي الْجِهَادِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَالْأَسْتِثْنَاءُ فِي

نامه ۶/۴۷

سَبِيلِ اللَّهِ

(خدا را خدا را! درباره جهاد در راه خدا از راه مالی،
جانی، و زبانی)

و ن ۵/۱ و خ ۳۲/۱۸ و ۱/۱۱۰

* حسینی شیرازی:

کسی در روضه رضوان در آید که از جان بگذرد از جان بر آید^۹

۱- دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۷۱ و ۳۷۲

۲- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۶۰۸

۳- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۵۵

۴- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۹۸

۵- دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۱

۶- دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۶۰۸ و ۲۳۶

۷- دیوان اقبال لاهوری، ص ۹۱ و ۹۲

۸- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۸۷۹

۹- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۴۶۲

* عطار نیشابوری:

جان فشاید و قدم در ره، نهید بای کوبان، سربدان، درگه نهید

...

جان چه خواهی کرد بر جانان فشان در ره جانان چو مردان جان فشان

...

هست مشغولی دل بر من حرام هر چه دارم می‌فشانم بر دوا

...

مرد باید کز طلب در انتظار هر زمانی جان کند در ره نثار

...

خویش را در بحر عرفان غرق کن ورنه، باری خاک ره، بر فرق کن^۱

● ضرورت وحدت و برادری

وَعَلَيْكُمْ بِالتَّوَّاصِلِ وَالتَّبَادُلِ وَإِيَّاكُمْ وَالتَّدَابُرِ وَالتَّقَاطُعِ

نامه ۷/۴۷

(همواره اهل پیوند و دستگیری در میان یاران خود باشید و بپرهیزید از تفرقه و جدائی)

* شهریار:

معلق است به موئی جهان و بر سر آن

همه لجاج لجوج و همه عناد عنود

خود این قلوب پراکنده را به هم پیوند

صف نماز کن از این صفِ جدال و جنود^۲

* ابوسعید ابوالخیر:

ای کعبه پرست چیست کین من و تو صاحب نظرند خرده بین من و تو
گر برسنجند کفر و دین من و تو دانند نهایت یقین من و تو^۳

* فردوسی:

به لشکر توان کرد این کارزار به تنها چه برخیزد از یک سوار^۴

* سعدی:

خنک آن که آسایش مرد و زن گزیند بر آریش خویشان

...

الا تا درخت کرم پروری گر امیدواری کزو بر خوری
کرم کن که فردا که دیوان نهند منازل به مقدار احسان دهند
یکی را که سعی قدم پیشتر به درگاه حق منزلت بیشتر^۵

نامه ۴۹

● نکوهش حرص و آرز

وَلَمْ يُصِبْ ضَاحِبُهَا مِنْهَا شَيْئاً إِلَّا فَتَحَتْ لَهُ جِرْصاً عَلَيْهَا

نامه ۱/۴۹

(و دنیا پرستان به چیزی دست نمی‌یازند جز آنکه حرص و ولع تازه‌ای نسبت بدان در آنان پدید می‌آید)

و خ ۲/۲۱۶ و ۱۳/۱۰۸ و ۲/۲

* فردوسی:

توانگر بود هر که را آرز نیست خنک مردکش آرز و انباز نیست

...

ده اهریمنند آن به نیروی شیر که دارند جان و خرد را به زیر
بدو گفت کسری که ده دیو چیست کز ایشان خرد را به باید گریست
چنین داد پاسخ: که آرز و نیاز دو دیوند با زور و گرد نفر از
دگر خشم و رشکست و ننگست و کین چو نقام دو روی و ناپاک دین
دهم آنکه از کس، ندارد سیاس به نیکی و هم نیست یزدان شناس
بدو گفت زین شوم ده پرگزند کدام است اهریمن زورمند
چنین داد پاسخ به کسری که آرز ستم کاره دیوی بود دیر ساز

...

چو خرسند باشی تن آسان شوی چو آرز آوری زان هراسان شوی^۶

* مولوی:

حرص مردان از ره بیشی بود در مخنت حرص، سوی پس رود^۷

● اثر عبرت گرفتن از گذشتگان

وَلَوْ أَعْتَبَرْتُ بِمَا مَضَى حَفِظْتُ مَا بَقِيَ

نامه ۲/۴۹

(اگر نسبت بدانچه گذشت، عبرت‌گیری از به هدر رفتن آنچه باقی مانده و در اختیار تو است، پیشگیری خواهی کرد)

* خاقانی:

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان مدائن را آئینه عبرت دان^۸

نامه ۵۱

● انصاف با مردم

فَأَنْصِفُوا النَّاسَ مِنْ أَنْفُسِكُمْ وَأَصْبِرُوا لِحَوَائِجِهِمْ

نامه ۲/۵۱

۱- منطق الطیر، ص ۴۰، ۴۵، ۱۴۲، ۱۸۳ و ۱۹۵

۲- دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۹۸۴

۳- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۸۳

۴- فرهنگ معین، ج ۱، ص ۶۰۷

۵- کلیات سعدی (بوستان) ص ۲۲۴ و ۲۲۶

۶- شاهنامه فردوسی، ص ۴۹۹، ۵۱۳، ۵۰۰، و ج ۴

۷- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۹۵۴

۸- لغت نامه دهخدا، ص ۷۰

● راه‌های دستیابی به سعادت

وَأَتَّبِعْ مَا أَمَرَ بِهِ فِي كِتَابِهِ: مِنْ فَرَائِضِهِ وَسُنَنِهِ الَّتِي لَا يَسْعَدُ
أَحَدٌ إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا

نامه ۵۳/۲

(و پیروی از آنچه که خدا در قرآن خود وی را رعایت آن فرمان داده است از انجام واجبات، اداء مستحبات، فرامین و سنت‌هایی که سعادت هیچ کسی جز از طریق عمل به آنها تأمین نمی‌شود)

* شهریار:

اگر دعوی انسانی کند کس همین راه سعادت جوید و بس
سعادت را توان جستن به هر سوی زدل هر کس رهی دارد به دان کوی^۴

● توجه به یاری و عزت الهی

قَدْ تَكْفَلُ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ وَإِعْزَازِ مَنْ أَعَزَّهُ ۳/۵۳
(خدا نصرت و یاری کسی را که به یاری خدا می‌شتابد و همچنین عزت و سربلندی کسی که به تبلیغ از عزت و سرافرازی خدا همت می‌گمارد را تضمین کرده است)

* وحشی:

آن را که خدا نگاهبان است	از فتنه دهر در امان است
هر کس شد از او بلند پایه	بیرون ز تصرف زمان است
نخلی که ز باغ لایزال است	با نشو و نمای جاودان است
از نشو و نما چگونه افتد	طوبی که درخت بی‌خزان است
تا زنده عرصه الهی	هر سو که دواند کامران است

بلند آن سر که او خواهد بلندش نژد آن دل که او خواهد نژندش
به سنگی بخشد آن سان اعتباری که بر تاجش نشاند تاجداری
به خاک تیره‌ای بخشد عطایش چنان قدری که گردد دیده جایش^۵

● مردم و الگوهای شناخت

وَأَنَّ النَّاسَ يَنْظُرُونَ مِنْ أُمُورِكَ وَإِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى
الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرِي اللَّهُ لَهُمْ عَلَى أَلْسِنِ عِبَادِهِ

نامه ۵۳/۶ و ۵

(البته، مردم (جهت شناسائی تو) به زندگی روزمره‌ات نگاه می‌کنند و بدون تردید درباره‌ی بندگان شایسته‌ی خدا،

۱- کلیات صائب تبریزی، ص ۱۲۹

۲- دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۹۹

۳- دیوان لامع، ص ۱۶۶، ۱۹۶ و ۳۸۴

۴- دیوان شهریار، جلد ۱، ص ۴۳۶ و ۴۳۷

۵- دیوان وحشی بافقی، ص ۱۶۸ و ۴۸۸

(نسبت به مردم، انصاف را رعایت کنید و در برابر سختی و زحمات در راستای بر آوردن حوائج آنان، صبوری را پیشه خود سازید) وح ۱۵۸ و ۱۸

* صائب تبریزی:

سعی در رزق کسان، دل را متور می‌کند
کم بود دل‌های شب، بی‌شمع بالین آسیا
...
اهل دل اوست که بر وسعت خلق افزاید
کعبه آن است که در ناف بیابان باشد
...
دستی که ریزش نکند شاخ بی‌براست
نخلی که میوه‌ایی ندهد، خشک بهتر است^۱

● قدرت بیمانند الهی

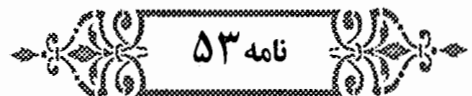
وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ ۸/۵۱
(توان و نیروی واقعی، جز از خداوند بزرگ بر نمی‌خیزد)

* رفعت سمنانی:

چو حول وقوتی جز قوت تو نباشد، هست این هم قدرت تو^۲

* سعدی:

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای



● تقوی و بندگی

(مالک) أَمَرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ وَإِثَارِ طَاعَتِهِ

نامه ۵۳/۲

(مالک را به تقوی پیشگی و ایثار و از خود گذشتگی در محور اطاعت خدا، فرامی‌خواند)

* لامع:

باید اول درگذشتن از وجود خویشتن شمع آساگر فروغی رونمایی بایدت
...
باید از خود گذشتن تا توان شد سرفراز
نگذرد تا کس ز سر، از سروری افسر نیافت
...

گفت بگذر ز خود و نام و نشان هستی

راست می‌گویی اگر این، که به عشقی صادق^۳

بدان چه که خدا درباره‌شان در زبان دیگر بسدگانش،
جاری می‌کند استدلال می‌نمایند)

* شهریار:

قدر خود در کفّه چشم و دل مردم بسنج
بین کاهستی سبک یا آنکه کوستی گران
تا تو هستی عیب تو بنهفته در دل‌های خلق
چون برفتی آنچه دل بنهفته آید بر زبان^۱

● پرهیز از هوی و هوس

فَإِمْلِكْ هَوَاكَ، وَشُحَّ بِنَفْسِكَ عَمَّا لَا يَحِلُّ لَكَ^{۷/۵۳}
(زمام هوای نفس خود را بدست گیر! و نسبت به نفس
خود، راجع به آنچه که برای تو مجاز نیست بخل و
امساک، روا دار!)

* سنایی غزنوی:

زین هوس‌ها چرا نگردي دور چند دارد جهان ترا مغرور^۲

* حافظ:

هشدار که گر وسوسه عقل کنی گوش
آدم صفت از روضه رضوان به در آبی^۳

● دوست داشتنی‌ترین عمل

فَلْيَكُنْ أَحَبَّ الذَّخَائِرِ إِلَيْكَ ذَخِيرَةُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ

نامه ۷/۵۳

(باید محبوب‌ترین، ذخیره‌ها در پیش تو، همان عمل
صالح تو باشد)

* سعدی:

نیامد کس اندر جهان کو به ماند مگر آن کز و نام نیکو به ماند
نمرد آنکه ماند پس از وی به جای پل و خانی و خان و مهمان سرای
جو خواهی که نامت بود جاودان مکن نام نیک بزرگان نوان^۴

● روش رعیت‌داری

يَا مَالِكُ: وَأَشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ

نامه ۸/۵۳

(ای مالک، قلب خود از عطوفت به رعیت مالا مال ساز! و
دوستدارشان باش!)

ن ۳/۴۶

* حافظ:

دائم گل این بستان، شاداب نمی‌ماند درباب، ضعیفان را در وقت توانائی^۵

* اقبال لاهوری:

از محبت جذبه‌ها گردد بلند ارج می‌گیرد از او نالارجمند
بی‌محبت زندگی ماتم، همه کار و بارش زشت و نامحکم، همه
عشق صیقل می‌زند فرهنگ را جوهر آئینه بخشد سنگ را^۶

* لامع:

اکسیر محبت چه شود گر بخشد بر قلب وجود اهل ایجاد، خواص

...

نهادم تا که اندر حلقه دام محبت سر
من آن صیدم که خود بر راه صیاد خودم رفتم

...

باب امیدی اگر خواهی به رویت وا شود
از رضای خلق باشد بی‌شک این در را کلید^۷

* امام خمینی (ره):

طوطی باغ محبت نرود کلبه جغد باز فردوس، کجا کلب معلّم باشد^۸

* عطار نیشابوری:

گر تو می‌داری جمال یار دوست دل بدان کاینه دیدار اوست
دل به دست آر و جمال او بین آینه کن جان، جلال او بین^۹

* آذر بیگدلی:

تو با خلق خدا، چون مهربانی خدای خلق، با تو مهربان است^{۱۰}

* سنایی غزنوی:

همه را در محل خویش بدار هیچ کس را ز خوی بد مازار^{۱۱}

* مولوی:

از محبت تلخها شیرین شود از محبت مسها زرین شود
از محبت خارها گل می‌شود وز محبت سرکه‌ها شل می‌شود
از محبت سجن، گلشن، می‌شود بی‌محبت روضه گلشن می‌شود
از محبت، سنگ روغن می‌شود بی‌محبت موم آهن می‌شود

۱- دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۱۱۹۶

۲- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۶۵

۳- فرهنگ تلمیحات، ص ۶۸

۴- کلیات سعدی (بوستان) ص ۲۱۴

۵- لغت نامه دهخدا، ص ۵۶۵

۶- کلیات اقبال لاهوری، ص ۱۸۷

۷- دیوان لامع، ص ۳۴۷، ۴۱۴ و ۲۸۷

۸- دیوان امام خمینی، ص ۸۶

۹- دیوان منطق الطیر عطار نیشابوری، ص ۶۳

۱۰- دیوان آذر بیگدلی، ص ۲۳

۱۱- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۵۷۳

* سعدی:

به داور خروش ای خداوند هوش نه از دست داور برآور خروش^۷

● پرهیز از هوای نفس (جهاد اکبر)

نامه ۴/۵۳

قَانَ النَّفْسَ أَمَارَةً بِالسُّوءِ

(بدون تردید نفس آدمی جداً وادار کننده به ارتکاب

بدی‌ها و نافرمانی‌ها است)

* رجاء اصفهانی:

هر دم کشد آرز و هوس در قید بیش و کم مرا

این نفس همچون اژدها آخر کُشد در دم مرا^۸

* صائب تبریزی:

آه هوی پرست به مقصد نمی‌رسد نتوان زدن به تیر هوایی نشانه را

...

بلاست نفس، عنان چون زدست عقل گرفت

عصا چو از کف موسی فتاد تبیان است

باز یچه نسیم شود کاسه سرش

هر دل که چون حباب اسیر هوی شد^۹

* رفعت سمنانی:

امان از نفس کاند هر نفس دل را کند پر خون

بیازین خون دل از دیده دامان را مصفا کن

* اوحدی:

نفس اگر شوخ شد خلافت کن تیغ جهل است در غلافش کن

نفس خود را بکش نبرد این است منتهای کمال مرد این است

* سنائی:

نفس تا رنجور داری چاکر درگاه تست

باز چون میریش دادی کم کند چون تو هزار

* سعدی:

مراد هر که بر آری مطیع امر تو شد

خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد

از محبت، نیش نوشی می‌شود وز محبت شیرموشی می‌شود
از محبت مرده، زنده می‌شود وز محبت شاه، بنده می‌شود
از محبت، حزن شادی می‌شود وز محبت غول، هادی می‌شود
از محبت، سقم، صحت می‌شود وز محبت، قهر رحمت می‌شود
این محبت هم، نتیجه دانش است کی، گزافه، بر چنین تختی نشست^۱

* حافظ:

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد

نهال دشمنی بر کن که رنج بی‌شمار آرد^۲

● ضرورت عفو و اغماض

فَأَعْطِهِمْ مِنْ عَفْوِكَ وَصَفْحِكَ مِثْلَ الَّذِي تُحِبُّ وَتَرْضَى أَنْ يُعْطِيَكَ اللَّهُ مِنْ عَفْوِهِ وَصَفْحِهِ نامه ۱۰/۵۳

(عفو و گذشت خود را به همانگونه که دوست می‌داری

تا مشمول عفو و اغماض خدا واقع شوی، شامل حال

دیگران گردان)

* فیض کاشانی:

هر که بخشد جزمی از کس بگذرند از جرم او

می‌کنم من این چنین تا آن چنان آید مرا^۳

* مولوی:

از خشم مخای هیچ کس را تا خشم خدا ترا نخواند^۴

* عنصری:

گناه دشمن بو شد چه چیره گشته به عفو

به چیرگی در عفو از شمایل حکماست^۵

● نیازمندی همه به رحمت خداوند

لَا غِنَى بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَرَحْمَتِهِ نامه ۱۲/۵۳
(هیچگاه از عفو و ترحم خدا، بی‌نیاز و مستغنی
نخواهی بود)

* ظهیر:

خدا به حق چو دری بر کسی فرو بندد ز راه‌لطف و کرم دیگری گشاید باز^۶

* ؟:

خدا، گر ز حکمت، ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری

● توجه به قدرت عظیم الهی

فَانْظُرْ إِلَى عِظَمِ مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ نامه ۱۴/۵۳
(به عظمت حکومت خدا که فوق مدار تصور توست بنگر)

۱- دیوان مثنوی معنوی، ۲، ص ۱۰۲

۲- دیوان حافظ

۳- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۶

۴- کلیات شمس تبریزی، ص ۲۹۹

۵- لغت نامه دهخدا، ص ۴۶۴

۶- امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۱۶

۷- دیوان صور معانی، ص ۲۵۳

۸- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۳۷

۹- کلیات صائب تبریزی، ص ۱۲۱، ۱۹۴

* مکتبی:

گر تو بر نفس خود شکست آری دولت جاودان بدست آری^۱

* عطار نیشابوری:

که گر صد سال روز و شب ریاضت می‌کشی دائم
مباش ایمن یقین می‌دان که نفست در کمین باشد

تا نمیری بگرد او نرسی بیش معشوق مرده باید شد

بمیر از خویش تا زنده بمانی که بی‌شک گردان با گردن آمد
دل عطار سز دوستی یافت ولی وقتی که خود را دشمن آمد^۲

* عمان سامانی:

لیک من دارم دل دیوانه‌ای با جنون خویش از خرد بیگانه‌ای
گاهگاهی از گریبان جنون سر به شیدائی همی آرد برون
سعی‌ها دارد پی خامی من سخت می‌کوشد به بدنامی من^۳

* عطار نیشابوری:

پرده هستی بدر تا برهی از بالا
ز هر اجل نوش کن تا ز پی آرند قند
درد دلت را دوا کستن نفس است و بی بس
زانکه بسی درد را زهر بود سودمند^۴

* فیض کاشانی:

غافل منشین ز فتنه نفس این نفس تو اژدهاست ای فیض^۵

* عطار نیشابوری:

نفس و هوی خالقا کشت بصد زاریم
باز دهانم از آنک دست خوشم کرده‌اند^۶

* فیض کاشانی:

از خودی ای خدا نجاتم ده زین محیط بلا نجاتم ده
نفس اماره قصد من دارد زین دم اژدها نجاتم ده^۷

* رفعت سمنانی:

بدان اول که یک نفس است در تن ولی او را مقاماتی معین
در اول رتبه اماره میدان نماید بر بدی‌ها امر ای جان

بشکن قفس نفسی بزن که تو شاهباز هویی

زچه یاد ناپدید اندکی، نجات گلشن آشیان^۸

* شهریار:

وای چه خسته می‌کند تنگی این قفس مرا
پیر شدم نکرد از این رنج و شکنجه بس مرا

پای به دام جسم و دل همره کاروان جان

آن چه حسرت آورد زمزمه جرس مرا^۹

* امام خمینی (ره):

از زهر جان‌گداز رقیبم سخن مگوی دانی چه‌ها کشیدم از این مار خال‌دار^{۱۰}

۵ عدل و انصاف با مردم

أَنْصِفِ اللَّهَ وَأَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ وَمِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ
وَمَنْ لَكَ فِيهِ هَوًى مِنْ رَعِيَّتِكَ * نامه ۱۷/۵۳

(نسبت به خدا، مردم، نزدیکان، و هوا داران خود در
رابطه با نوع بر خورد و اداء حقوق آنان انصاف را از
نظر دور مدار) وک ۲/۵۱

* ملک الشعراء بهار:

کشور آباد می‌شود چون شاه با رعایا کند به مهر سلوک
خانه یغما شود ز جهل رئیس ملک ویران شود ز جور ملوک

عدل‌کن عدل‌که گفتند حکیمان جهان مملکت بی‌مدد عدل نمائند برجای

چون که عدل از میان برخیزد عقل و خیر و صلاح بگریزد

آسمان‌ها ز عدل بر پا شد و انجم از عدل، عالم آرا شد
وین سرادق که بی‌حسابتی عدل اگر نیستی خرا بستی^{۱۱}

* عطار نیشابوری:

حق تعالی داد انصافم بسی بی‌وفایی هم نکردم با کسی
در کسی چون جمع آمد این صفت زبنت او چون بود در معرفت
گفت انصاف است سلطان نجات هر که منصف شد برست از ترهات
از تو گر انصاف آید در وجود به زعمری در رکوع و در سجود
خود قنوت نیست در هر دو جهان برتر از انصاف دادن در نهان

ای زبی انصافی خود بی‌خبر یک زمان انصاف ره بینان نگر^{۱۲}

۱- امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۸۱۹ و ۱۸۲۰

۲- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۲۴، ۲۲۶ و ۲۴۲

۳- دیوان عمان سامانی، ص ۱۲۴

۴- دیوان صور معانی، ص ۱۸۸

۵- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۱۶

۶- دیوان عطار نیشابوری، ص ۳۲

۷- دیوان فیض کاشانی، ص ۳۵۶

۸- دیوان رفعت سمنانی، ص ۵۲۳ و ۲۴۴

۹- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۷۴

۱۰- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۲۲

۱۱- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۸۸، ۴۲۲، ۴۷۳ و ۴۸۳

۱۲- دیوان منطق الطیر، ص ۱۴۸ و ۱۴۹

* شهریار:

خوشا انصاف کز صافی ترین اوصاف انسان است

ترازویی که هر کمیتی با وی به میزان است
گرت توفیق این نعمت بود شکر خدا می‌کن
پیمبر گفت انصافی که داری نصف ایمان است^۱

* سنائی:

عدل بازوی شه قوی دارد قامت ملک مستوی دارد
عدل شمع بود جهان افروز ظلم شه آتشی ممالک سوز

...

شه چو عادل بود ز قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال

...

عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند عادل

* فردوسی:

اگر کشور آباد داری به داد بمانی تو آباد و از داد شاد

...

اگر دادگر باشی ای شهریار نمانی و نامت بود یادگار

...

مکن ای برادر به بی‌داد رأی که بی‌داد را نیست با داد پای
چنین گفت نو شیروان قباد که چون شاه را سر به پیچید ز داد
کند چرخ منشور او را سیاه ستاره نخواند ورا نیز شاه
ستم نامه عزل شاهان بود چو درد دل بیگناهان بود^۲

● عکس العمل پیدادگری و ظلم

وَلَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللَّهِ وَتَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ
إِقَامَةِ عَلَى ظُلْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ دَعْوَةَ الْمُضْطَّهِدِينَ (المظلومين)
وَهُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمُرْصَادِ
نامه ۱۹/۵۳

(چیزی، همانند اصرار برستم و اقامه بنیاد ظلم در
دگرگونی و نفی نعمت خدا و تعجیل عقوبت و کیفر،
مؤثر نیست و البته خدا دعا و نفرین ستمدیدگان را
مستجاب می‌کند زیرا خدا در کمین ستمگران است.)

وخ ۶۶/۱۹۲

* ملک الشعراء بهار:

گرشد از جور شما خانه موری ویران خانه خویش محالست که آباد کنید
جور و بیداد کند عمر جوانان کوتاه ای بزرگان وطن، بهر خدا داد کنید

...

سیل خون آلود اشکم بی‌خبر گیرد تو را

خون مردم آخر ای بیدادگر گیرد تو را

با خبر کردم تو را خون ضعیفان را مریز

زانکه خون بی‌گناهان بی‌خبر گیرد تو را

...

ملکا جور مکن پیشه و مشکن پیمان که مکافات خدائیت بگیرد دامان^۳

* مولوی:

این جهان کوه است و فعل ماندا سوی ما آید ندها را صدا

...

ای که تو از ظلم چاهی می‌کنی از برای خویش دامی می‌تنی^۴

* ملک الشعراء بهار:

چشم فلک است بر ستمگر نگران بیدار شود ظالم ازین خواب گران
از کار نمانده این جهان گذران بر ما بگذشت و بگذرد بر دگران^۵

* مولوی:

آنکه تخم خار کارد در جهان هان، هان او را مجو در گلستان^۶

* جامی:

حذر کن ای عوان از نوحه مظلوم و اشک او

که می‌ترسم کند کار دعای نوح و طوفانش^۷

* قمشه‌ای:

برآور ز پای ستمدیده خار بیندیش از آه دل داغدار

...

آه دل مظلومان بی‌شک اثری دارد شام غم بیماران روشن سحری دارد^۸

* ابوسعید ابوالخیر:

شاه ز دعای مرد آگاه، بترس و ز سوز دل و آه سحرگاه بترس
بر لشکر و بر سپاه خود غزه مشو از آمدن سیل بناگاه بترس^۹

* ناصر خسرو:

چون تیغ به دست آری مردم نتوان کشت

نزدیک خداوند بدی نیست فرا مش^{۱۰}

* حافظ:

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات با درد کشان هر که درافتاد برافتاد

۱- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۱۶۵

۲- امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۷۳

۳- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۷۹، ۷۷ و ۳۷۴

۴- مثنوی و معنوی مولوی، دفتر اول، ص ۷ و ۲۸

۵- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۴۰

۶- مثنوی و معنوی مولوی، دفتر دوم، ص ۸۱

۷- دیوان کامل جامی، ص ۵۲

۸- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۹۰۴ و ۵۵۷

۹- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۰

۱۰- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۱۹

* فردوسی:

چنین گفت نو شیروان با قباد که چون شاه را سر به پیچید ز داد
کند، چرخ، منشور او را سیاه ستاره نخواند و را نیز شاه
ستم‌نامه عزل شاهان بود چو درد دل بی‌گناهان بود
میازار کس را که آزاد مرد سراندار نیارد به آزار مرد
میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است

* حافظ:

ظلمت ظلم تیره دارد راه عدل باید جناح و قلب سیاه
خانه ظالمان نه دیر که زود به فضیحت خراب خواهد بود

* خاقانی:

حذر کن ز آه مظلومی که بیدار است ای یاران
تو شب خفته، به بالین تو سیل آید زیارانش^۱

* سعدی:

آه سحر ز گنبد گردون اثر کند امروز اگر نکرد دو روز دگر کند
دیدنی که خون ناحق پروانه شمع چندان امان نداد که شب را سحر کند

...
های، بازاری! یا مستضعف آزاری مکن
در کمینگاه تو باشد تیر نفرین کسان

● عدل و مساوات با مردم

وَلْيَكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ وَأَعَمُّهَا فِي
الْعَدْلِ وَأَجْمَعُهَا لِرِضَى الرَّعِيَّةِ فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ
بِرِضَى الْخَاصَّةِ

نامه ۲۰/۵۳

(باید، از میان کارها، کاری در پیش تو محبوب‌تر باشد که
در صراط حق استوارتر و نسبت به عدالت، فراگیرتر و
برای مردم دلپذیرتر و خوشنودی همگان را به همراه
داشته باشد، و خشم و نارضائی توده مردم، خشنودی
خواص را خنثی می‌سازد)

* شیخ محمود شبستری:

جزای عدل نور و رحمت آمد سزای ظلم لعن و ظلمت آمد

* فردوسی:

چو خشنود داری جهان را به داد توانگر بسمانی و از داد شاد

...

گر ایمن کنی مردمان را بداد خود ایمن بخشی و از داد شاد

...

همه داد کن تو بگیتی درون که از داد هرگز نشد کس نگون

...

و گر کزی آرد بداد اندرون کبشتش بود خوردن و آب خون^۲

● رازداری رهبر

فَإِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوبًا، أَلْوَالِي أَحَقُّ مِنْ سَتَرِهَا

نامه ۲۴/۵۳

(البته در جامعه و میان مردم عیوبی وجود دارد که مسئول
امر آن سزاوارتر به استتار آن است)

* ملک الشعراء بهار:

عذر، پذیراست و جرم پوش، خداوند وین دو بود نیز بهترین صفت میر^۳

● طرد کردن عیبجو

وَلْيَكُنْ أَبْعَدَ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ ... أَطْلُبُهُمْ لِمَعَايِبِ النَّاسِ

نامه ۲۴/۵۳

(باید، آن کس که همواره به عیب‌جوئی در میان مردم
می‌پردازد، بیشتر مورد بی‌مهری و بی‌اعتنائی تو باشد)

* نظامی گنجوی:

عیب کسان منگر و احسان خویش دیده فرو کن به گریبان خویش
آینه روزی که بگیری به دست خود شکن آن روز مشو خود پرست
خویشتن آرای مشو، چون بهار نمانکند در تو طمع، روزگار
جامه عیب تو تنگ رشته‌اند زان به تو نه پرده فرو هشته‌اند^۴

* صائب تبریزی:

عیب پاکان زود، بر مردم هویدا می‌شود
در میان شیر خالص، موی رسوا می‌شود

* فردوسی:

نگهدار تا مردم عیبجوی نجوید به نزدیک شاه آبروی^۵

● ضرورت عیب پوشی رهبر

فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ
مَا ظَهَرَ لَكَ

نامه ۲۴/۵۳ و ۲۵

۱- لغت‌نامه دهخدا، ص ۳۴۲ و ج ۱، ۱۷۳ و ۵۶۸

۲- امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۷۴، ۱۷۵ و ۱۷۳

۳- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۷۰

۴- دیوان نظامی گنجوی، ص ۸۴

۵- شاهنامه فردوسی، ج ۳، ص ۴۳۰

* فیض کاشانی:

تا به یکدیگر نشستند این گروه عیب‌جو
آن از این بی‌پرده جوید عیب و این زان در لباس
فاسقان بی‌پرده می‌گویند عیب یکدیگر
صالحان گویند عیب اهل ایمان در لباس^۸

* اسیر سندی:

ای کریمی که عیب پوشی را دست لطف مدام کوشیده

* شیدای یزدی:

همیشه تا بتوانی بیوش عیب کسان به آن دلیل که دانای غیب ستار است

* متین هندی:

مردی نبود پوشش خفتان در جنگ عیب دگران اگر بیوشی فردی^۹

* مولوی:

گر خدا خواهد که پوشد عیب کس کم زند در عیب معیوبان نفس^{۱۰}

● ضرورت تغافل

وَتَغَابَ عَنْ كُلِّ مَا لَا يَضِغُ لَكَ
(نسبت به آنچه که حقیقت آن برای آسکار نگشت
تغافل پیشه کن)

* لامع:

لامع به سعی کار میسر نمی‌شود از روزگار به که تجاهل کند کسی^{۱۱}

● ضرورت گره‌گشایی

أَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ كُلِّ حَقْدٍ
(هر گونه گره‌کینه و دشمنی را نسبت به مردم از خود
دور سازد)

(ای مالک! مبادا که عیوب پنهانی و مخفی مردم را فاش
نمایی بلکه تو باید به اصلاح آنچه را که برای آسکار
گشته است، به پردازی)

* سنائی غزنوی:

گر کسی عیب تو کند بشنو و آنچه عیب است جملگی بدرو^۱

● ضرورت عیب پوشی

فَاسْتَرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ يَسْتَرِ اللَّهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سِتْرَهُ
مِنْ رَعِيَّتِكَ
نامه ۲۵/۵۳

(زشتی‌های مردم را حتی الامکان مستور بدار، همانگونه
که دوست می‌داری که خدا عیوب ترا از چشم مردم،
مستور بدارد) وخ ۱۴۵ و ق ۳۰

* نظامی گنجوی:

تجسس‌گری شرط این کوی نیست در این پرده جز خامشی روی نیست^۲

* سعدی:

مریز آبروی برادر به کوی که دهرت نریزد به شهر آبروی
بداندر حق مردم نیک و بد مگوی ای جوانمرد صاحب خرد
ترا هر که گوید فلان کس بداست چنان دان که در پوستین خود است
به بد گفتن خلق چون دم زدی اگر راست گوئی سخن هم بدی

...

به پوشیدن ستر درویش کوش که ستر خدایت بود پرده پوش^۳

* الهی قمشه‌ای:

به شکر آن که خدا عیب من نهفت از خلق
ز عیب خلق همان به که چشم در پوشم

...

پرده ز اسرار خلاق مدر تا که تو را پرده نیفتد ز کار^۴

* مولوی:

خاموش کن پرده مدر، سغراق خاموشان بخور
ستار شو ستار شو خوگیر از حلم خدا^۵

* صائب تبریزی:

عیب پاکان زود، بر مردم هویدا می‌شود
در میان شیر خالص موی رسوا می‌شود^۶

* شیخ محمود شبستری:

گر بیوشی به لطف عیب کسان هیچ مأخوذ حق شوی تو بدان^۷

۱- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۵۷۲

۲- دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۳۲۱

۳- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۵۴ و ۳۴۹

۴- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۷۰۵ و ۴۰۱

۵- کلیات شمس تبریزی، ص ۶۳

۶- کلیات صائب تبریزی، ص ۳۴۶

۷- دیوان سعادت نامه، ص ۲۳۰

۸- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۰۵

۹- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۱۳۱ و ج ۴، ۹۴۴ و ج ۳، ص ۱۵۰۶

۱۰- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۸۹

۱۱- دیوان لامع، ص ۵۱۶

* صائب تبریزی:

در خرابیات مغان منزل نمی‌باید گرفت
چون گرفتی کین کس در دل نمی‌باید گرفت
یا نمی‌باید ز آزادی زدن چون سر و لاف
یا گره از بی‌بری در دل نمی‌باید گرفت

....

صدف بحر بقا سینه درویشانست گوهر آن دل بی‌کینه درویشانست

....

صفای روی زمین در صفای دل بسته است
که آب جوی بود صاف چشمه تا صاف است

....

در حشر سر زخانه زنبور بر کند هر کس به خاک سینه پر کینه می‌برد

....

آنان که دل ز کینه سبک بال کرده‌اند

بالین و بستر از گل بی‌خار کرده‌اند
یکسان به خوب و زشت جهان می‌کند نظر

آن را که همچو آینه هموار کرده‌اند

....

در مجالس، حرف سرگوشی زدن با یک‌دگر

در زمین سینه‌ها تخم نفاق افشانندست^۱

● پرهیز از سخن چینی

لَا تُعْجَلَنَّ إِلَى تَصْدِيقِ سَاعٍ فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاثٌ

نامه ۲۷/۵۳

(هرگز بر اساس نظر سخن چینیان تصمیم نگیر! زیرا این
طایفه گرچه همواره به عنوان ناصح جلوه‌گرند
خیانت می‌کنند)

* سعدی:

میان دو تن جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت، هیرم کذ است
کنند این و آن خوش، دگر باره، دل وی اندر میان شور سخت و خجل

....

میان دو کس، آتش افروختن نه عقل است و خود در میان، سوختن^۲

● آثار حرص

فَإِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ
الظَّنِّ بِاللَّهِ

نامه ۲۸/۵۳

(بدون تردید، بخل، ترس و حرص از صفات متفاوت و
گوناگونی هستند که از سوء ظن نشأت می‌گیرند)

* رفعت سمنانی:

غریق بحر حرص و آز و شهوت فدا از اوج عرش فضل و رفعت
...
نه از بهر سفر زادی مهتا نه زین غم یک دل شادی مهتا

* عطار نیشابوری:

هم‌چنین یک یک صفت می‌کن قیاس کان همه زنجیر از این سان بسته‌اند

* رفعت سمنانی:

گرداشت قدری بخل و کین، یا شهوت نفس و رهین
باید که از ارباب دین خود قدر احسان بشکند^۳

● قدردانی از نیکوکار

وَلَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمِثْلَةٍ سَوَاءٍ

نامه ۳۴/۵۳

هرگز نیکان و بدان از حیث موقعیت، در پیش تو
یکسان نباشند (وخ ۴/۱۲۰)

* ناصر خسرو:

کسی کو با تو نیکی کرد بیکار همیشه آن نکوئی یاد میدار^۴

● احسان و حسن ظن رهبر

وَأَعْلَمُ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِأَدْعَى إِلَى حُسْنِ ظَنٍّ رَاعٍ بِرَعِيَّتِهِ مِنْ

نامه ۳۶ و ۳۵/۵۳

إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ
(آگاه باش! چیزی همانند احسان به رعیت، مایه جلب
حسن ظن آنان نخواهد بود)

* ملوک الشعراء بهار:

آفتاب از عطوفت بخش بر جان‌ها فروغی
پادشاه از ترحم کن به درویشان نگاهی^۵

● ره آورد حسن ظن

فَإِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَبًا طَوِيلًا

نامه ۳۷/۵۳
(البته حسن ظن رعیت، رنج و اندوه بیمشاری را از تو
دور می‌سازد)

۱- کلیات صائب تبریزی، ص ۲۰۷، ۲۴۹، ۳۱۳، ۵۱۸، ۳۷۳ و ۲۷۰

۲- امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۶۶

۳- دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۸۲، ۴۸۳

۴- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۱۳

۵- دیوان ملوک الشعراء بهار، ص ۱۴۵

* نراقی:

ای خدا فریاد از این پندارها زین گمان و وهم جان آزارها
برده پندار ما صد باره کن وهم را از کوی ما آواره کن^۱

● جایگاه حسن ظن و بدبینی

إِنَّ أَحَقَّ مَنْ حَسَنَ ظَنُّكَ بِهِ لَمْ يَكُنْ حَسَنَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ وَإِنَّ
أَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمْ يَكُنْ سَاءَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ

نامه ۳۷/۵۳

(البته سزاوارست نسبت به کسانی که احسان روا داشته‌ای، خوشبین و نسبت به کسانی که بد رفتاری کرده‌ای بدبین باشی)

* مولوی:

ظن نیکو بر، بر اخوان صفا گر چه آید ظاهر از ایشان جفا
آن خیال و وهم بد چون شد پدید صد هزاران یار را از هم بُرید^۲

● ارزش آداب و رسوم صحیح اجتماعی

يا مالک... وَلَا تَنْقُضْ سُنَّةَ صَالِحَةٍ عَمِلَ بِهَا صُدُورُ هَذِهِ
الْأُمَّةِ وَاجْتَمَعَتْ بِهَا الْأَلْفَةُ
(ای مالک! در برابر سنت حسنه‌ای که مورد توجه دل‌های مردم بوده و جامعه، بدان مأنوس گشته مخالفت منما و درصدد نقض آن سیره مباش!)

و خ ۱۰۴/۱۹۲

* صائب تبریزی:

خوش آن گروه که مست بیان یکدگرند
ز جوش فکر قی ارغوان یکدگرند
نمی‌زنند به سنگ شکست جوهر هم
پی رواج متاع دکان یکدگرند
زنند بر سر هم گل ز مصرع رنگین
ز فکر تازه، گل بوستان یکدگرند
چه احتیاج به گلزار غنچه چینان را
که از گشاد جبین گل‌ستان یکدگرند^۳

* اقبال لاهوری:

راه آباء رو که این جمعیت است معنی تقلید، ضبط ملت است
در خزان، آی بی‌نصیب از برگ و بار از شجر مگسل به امید بهار
...
عقل آبایت هوس فرسوده نیست کار پاکان از غرض آلوده نیست
فکرشان رسید همی باریک تر ورعشان با مصطفی نزدیکتر^۴

● فرمانده لایق

قَوْلٌ مِنْ جُنُودِكَ أَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ
وَلِأَمَامِكَ وَأَنْقَاهُمْ جَنِيًّا
(آنکس که نسبت به تو بخاطر خدا، رسول و امام تو خیرخواه تر، پاک تر و عاقل تر است را بر سپاه خود، فرماندهی ده!)

* لامع:

سپاهی که عاصی شود در امیر ورا تا توانی به خدمت مگیر
ندانست سالار خود را سپاس ترا هم ندارد ز عذرش هراس

* سعدی:

به سوگند و عهد استوارش مدار نگهبان پنهان بر او برگمار^۵

* نظامی گنجوی:

به روشن‌ترین کس ودیعت سپار که از آب روشن نیاید غبار^۶

● تجار و هنروران

لَا قِوَامَ لَهُمْ جَمِيعًا إِلَّا بِالتِّجَارِ وَذَوِي الصَّنَاعَاتِ فِيمَا
يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ
(قوم دولت و عامل تأمین مخارجات حکومت، جز تجار و پیشه‌وران و صنعت‌گران نیستند اینان‌اند که زندگی را فراهم می‌آورند)

* فردوسی:

اگر تخت جویی هنر بایدت جو سبزی دهد شاخ و بر بایدت
چو پرسند پرسندگان از هنر نشاید که پاسخ دهی از گهر
گهر بی هنر ناپسند است و خوار بدین داستان زد یکی هوشیار
به گفتار خوب از هنر خواستی به کردار پیدا کن آن راستی^۷

● ضرورت ارتش و نظامیان

فَاجْنُودُ بِإِذْنِ اللَّهِ حُصُونُ الرَّعِيَّةِ... وَلَيْسَ تَقْوَمُ الرَّعِيَّةُ
إِلَّا بِهِمْ
نامه ۴۴/۵۳

۱- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۱۴

۲- امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۸۱

۳- دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۴۹۰

۴- دیوان اقبال لاهوری، ص ۸۴ و ۸۸

۵- کلیات بوستان سعدی، ص ۲۵۲

۶- دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۲۵

۷- شاهنامه فردوسی

چنان زی که هنگام سختی و ناز بود شکر از جز توئی بی‌نیاز
...

به روزی دو نوبت بر آوای خوان سران سپه را یکایک به خوان
مخور باده در هیچ بیگانه بوم تن آسان مشو تا نباشی به روم^۵

● نقش علم و علماء در جامعه

وَأَكْثَرُ مُدَارَسَةِ الْعُلَمَاءِ، وَمُنَاقَشَةِ الْحُكَمَاءِ، فِي تَثْبِيتِ مَا صَلَحَ
عَلَيْهِ أَمْرٌ بِلَادِكِ
نامه ۴۰/۵۳

(با دانشمندان، همواره در گفتگو باش و با خردوران و
حکیمان همیشه به بحث بنشین که این کار، موفقیت
صلاح‌دهی و پیشرفت امور را حتمیت می‌بخشد)

* الهی قمشه‌ای:

غنیمت شمر صحبت اهل دانش که علم است سرمایه شادمانی^۶

* ناصر خسرو:

گرد داناگرد و گردن قول او را نرم دار
گر همی خواهی که جای خویش بر گردون کنی^۷

* جامی:

باشد مجامع علما روضه‌های قدس
خود را به آن ریاض گش از مرثع دَوَابِ^۸

* لامع:

خادم اهل بصیرت شو که گردی محترم
پیش نفس خویشان، از هرزه، خُدای چه سود^۹

● نقش پرهیزکاران و راستگویان

(یا مالک) وَالصَّقِّ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَالصَّدَقِ

نامه ۳۳/۵۳

(با اهل صداقت و پارسائی در ارتباط باش!)

(سپاهیان، به لطف خدا، دژهای مستحکم رعیت‌اند و
زندگی رعیت جز با تکیه به آنان قوام نمی‌یابد)

* رفعت سمنانی:

بهر نظم ملک، جو، از لشکر پرکار، کار
بی سبته حاصل نه از فرمان و از احکام کام^۱

● ضرورت توجه به محرومین

ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ وَالْمَسْكِنَةِ الَّذِينَ يَحِقُّ
رِفْدُهُمْ وَمَعُونَتُهُمْ وَفِي اللَّهِ لِكُلِّ سَعَةٍ
(ای مالک، پس از آنکه نیروهای مؤلد اجتماع را رونق
بخشیدی و وضعیت اقتصادی جامعه را سامان دادی، به
قشر پائین جامعه توجه کن، نیازمندان و از پای فتادگان را
که باید مورد رسیدگی قرار گیرند، بخاطر خدا، برای
هر کدام سهمی مقرر بساز.)

* وحشی:

این چنین مستغنی از حال تهی‌دستان مباش
آخر ای منعم، نگاهی کن به حاجت‌مند خویش^۲

* سعدی:

جوانمرد باشی دو گیتی تراست دو گیتی بود بر جوان مرد راست

* عنصری:

جوانمردی از کارها به‌تر است جوانمردی از خوی پیغمبر است

* فردوسی:

جوانمردی و راستی پیشه کن همه نیکوئی اندر، اندیشه کن،
سرمایه مرد مردانگیست دلیری و رادی و فرزاندگیست

* اسدی طوسی:

چو خواهی که شاهی کنی راد باش به هر کار با دانش و داد باش^۳

* صائب تبریزی:

حفظ دولت در پریشان کردن سیم و زر است
قد احسان رشته شیرازه این دفتر است^۴

* نظامی گنجوی:

شکم‌بند را چون شکم گشت سیر کند بد دلی گر چه باشد دلیر
نه سیری چنان ده که باشند مست نه بگذارشان از خورش تنگ‌دست

۱- دیوان رفعت سمنانی، ص ۶۸

۲- دیوان وحشی بافقی، ص ۹۴

۳- امثال و حکم، ج ۲، ص ۵۹۰، ۵۹۱، ۹۶۹ و ۶۴۴

۴- کلیات صائب، ص ۲۳۷

۵- دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۲۵۰

۶- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۶۴

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۵

۸-

۹- دیوان لامع، ص ۲۷۸

* فردوسی:

چو روز تو آید جهان دار باش خردمند باش و بی‌آزار باش
نگر تا نیچی سر از دادخواه بسخنی ستمکارگان را گناه
زبان را مگردان به گرد دروغ چو خواهی که تاج از تو گیرد فروغ
روانت خیزد باد و دستور و شرم سخن گفتنت جرب و آواز نرم
خداوند پیروز یار تو باد دل زبردستان شکار تو باد
بسته کینه و دور باش از هوئی مبادا هوئی بر تو فرمان روا
سخن چین و بی‌دانش و چاره گر نباید که یابند پشت گذر
ز نادان نیابی جز از بدتری نگر سوی بی‌دانشان ننگری
چنان دان که بی‌شرم و بسیار گوی نیبند به نزد کسی آبروی
خرد را به و خشم را بنده دار مشو نیز با مرد پرهیزگار
نگر تا نگردد بگرد تو از که از آورد خشم و بیم و نیاز
همه بردباری کن و راستی جدا کن دل از کژی و کاستی
بپرهیز تا بد نگرددت نام که بدنام گیتی نبیند به کام^۱

...

هر آنکس که جوید همی برتری هنرها به باید بدین داوری
یکی رای و فرهنگ باید نخست دوم آزمایش به باید درست
سوم یاد بایدت هنگام کار زهر نیک و بد برگرفتی شمار
وز آن پس که یادت بود نیک سار به روز و به هنگامت آید به کار
چهارم خرد باید و راستی بشستن دل از کژی و کاستی
به پنجم گرت زورمندی بود به تن کوشش آری بلندی بود
از این هر دو چون جفت گردد سخن هنر خبره بی‌آزمایش مکن
چو کوشش نباشد تن زورمند نیارد سرآرزوها به بند^۲

* لامع:

صحبت، روشن ضمیران زنگ از دل می‌برد

صبح ظلمت را کند از خانه بیرون ز آفتاب^۳

* فیض کاشانی:

صحبت یاران خوش است و الفت یاران خوش است

این دو با هم یار باید این جدا و آن جدا

یار کلفت دیگر است و یار الفت دیگر است

صحبت آنان جدا و صحبت اینان جدا

صحبت آنان قرین خواندن تبت یدا است

صحبت اینان نشد از معنی قرآن جدا

صحبت آنان بلای جان هر فهمیده‌ای

صحبت اینان دوی درد از درمان جدا^۴

● ضرورت استقرار عدل

إِنَّ أَفْضَلَ قَرَّةٍ عَيْنٍ الْوَلَاةِ اسْتِقَامَةُ الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ

نامه ۵۸/۵۳ و ۵۷

البته برترین نور چشم زمامداران، استقرار عدالت در
همه قلمرو حکومت است

* رفعت سمنانی:

نه با قهر و غضب با عدل با داد به داور این چنین یزدان خبر داد
که بین ناس باید بود حاکم به عدل و حق نباید بود ظالم
چه باشد عدل و حق حکم مساوات که واجب آمد این از حکم آیات
سزد سلطان به حفظ ملک و ملت نسازد لحظه‌ای از کار غفلت^۵

* سنائی غزنوی:

عدل را یار خود کن رستی ورنه پیمان و عهد بشکستی^۶

● عاقبت اندیشی

یا مالک: وَأَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَظْرًا

نامه ۷۳/۵۳ و ۷۴

(ای مالک! همواره، به سرانجام‌ها و عواقب

کارها بیندیش!)

* ابوالحسن شهید:

عاقبت را هم از نخستین بین تا به غفلت گلو نگیرد دام^۷

● ضرورت توجه به مستضعفان

ثُمَّ اللَّهُ اللَّهُ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لِأَحْيَلَةٍ لَهُمْ مِنَ
الْمَسَاكِينِ وَالْمُحْتَاجِينَ

کتاب ۱۰۱/۵۳

(خدا را، خدا را! درباره طبقه آسیب پذیر جامعه،

همانهایی که بیچاره‌اند و در شمار مستمندان و

محتاجان هستند) وخ ۱۷/۵۳ و ۲۰ و ۲۱

* لامع:

کشتی ملک شهان را از رعیت لنگر است

سرکش آه ضعیفش گر فزاید، کنگر است^۸

* حافظ:

ای صاحب کرامت، شکرانه سلامت روزی تفقدی کن، درویش بینوا را

...

توانگرا دل درویش خود به دست آور

که مخزن زر و گنج و دِرم نخواهد ماند^۹

۱- شاهنامه فردوسی، ص ۴۳۰

۲- شاهنامه فردوسی، ص ۵۰۰

۳- دیوان لامع، ص ۱۴۸

۴- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۴

۵- دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۵۷

۶- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۵۸۲

۷- لغت نامه دهخدا، ج ۱، ص ۴۰۴

۸- دیوان لامع، ص ۵۴۱

۹- گلزار ادب، ص ۵۹۳ و ۵۹۴

*نواقی:

گر کشتی یک کور از چاه ای فلان به که خود بالا کشتی تا آسمان
گر بر آری حاجت بیچاره‌ای به که خوانی چهل کُزت، سی پاره‌ای
در رضای یک مسلمان ده قدم به که سالی طی کنی راه حَرَم
لیک کار مؤمنان را ساختن سینه‌شان را از غمی برداختن
هر چه باشد شادی آن دولتی است خود نه محتاج خلوص قربتی است
در افزایش هست اجری بی حساب قربت از باشد فزون گردد ثواب^۱

● حق و حقگوئی

وَالْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ وَقَدْ يُخَفِّفُهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ

نامه ۱۰۷/۵۳

(بطور کلی، استقامت در صراط حق، مقرون با دشواری است ولی تحمل آن را خدا بر بعضی آسان ساخته است)

*رجاء اصفهانی:

ز بس گفتار حق، در هر زمان تلخ است، مردم را

به بازار خردمندان، خریداری نمی‌بینم^۲

● ضرورت رسیدگی به امور مردم

وَاجْعَلْ لِّذَوِي الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْماً... فَتَوَاضَعُ فِيهِ لِلَّهِ
الَّذِي خَلَقَكَ

کتاب ۱۰۹/۵۳

(برای ارباب رجوع، فرصتی را منظور بدار تا شخصاً به حضور تو برسند و عرض حال کنند و در این رابطه به خاطر خدائی که ترا آفرید فروتنی پیشه کن)

*لامع:

صاحبان اصل را دولت کند افتاده‌تر

راست گر باشد شجر گردد، به وقت بار کج

...

می‌توان ز افتادگی آندر جهان شد سر بلند

خاک ره، شد گرد باد و بر فلک سایه کلاه

می‌توان گردید از افتادگی‌ها سر بلند

جاده از افتادگی، ز آن رو کند بر کوه راه

...

نکاهد قدر ما زافتادگی‌ها از عیار خود بود نشو و نما زافتادگی مر، دانه ما را

...

بحر را با آن همه وسعت نظر بر قطره است

کی شوم لبریز استغنا اگر دریا شوم^۳

● صلحجویی و صلح پذیری

فَإِنَّ فِي الصُّلْحِ دَعَةً لِّجُنُودِكَ، وَرَاحَةً مِنْ هُمُومِكَ،
وَأَمْنًا لِّبِلَادِكَ

نامه ۱۳۲/۵۳

(ای مالک، در صورتی که دشمن ترا به صلح عادلانه فرا می‌خواند و تشخیص داده‌ای که جلب رضای خدا را در پی دارد، آن را رد مکن زیرا در سایه پذیرش صلح، برای سپاهیان تو تجدید قوا و برای همه شمارهایی از چنگال اندوه‌ها و برای سرزمین تو امنیت، به ارمغان می‌آید)

*شهریار:

به جنت جنگ شیطان بود و آدم خدا هم عذرشان را خواست از دم
فرود آوردشان در خاک و فرمود جهنم با بهشت اینجاست توأم
اگر صلح و صفا، عالم بهشت است و گر جنگ و جدل دنیا، جهنم
در این صورت چه نابخرد کسانیم که غمگین می‌کنیم این عیش حَرَم
بسیائد از محبت این جهان را به خود جنت کنیم و آن جهان هم^۴

● حفظ هوشیاری پس از پذیرش صلح

لَكِنَّ الْحَذَرَ كُلَّ الْحَذَرِ مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صُلْحِهِ فَإِنَّ الْعَدُوَّ رُبَّمَا
قَارَبَ لِيَتَغَفَّلَ

نامه ۱۳۳/۵۳

(ای مالک! هنگامی که صلح خدا پسند و عادلانه را پذیرا شدی جداً، نسبت به دشمن هشیار باش زیرا دشمن، گاهی از راه صلح، به آدمی نزدیک می‌شود تا غافلگیر کند)

*ملک الشعراء بهار:

بود دشمن کهنه، مار سینه که صد سال دارد به دل کین نگاه
بدان کینه ور، دوستی نو مکن که ناگه، کشد از تو کین کهن^۵

*نظامی گنجوی:

چون بود آن صلح، ز ناداشتی خشم خدا باد بر آن آشتی^۶

● صلح پذیری هشیارانه

وَلَكِنَّ الْحَذَرَ كُلَّ الْحَذَرِ مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صُلْحِهِ فَإِنَّ الْعَدُوَّ
رُبَّمَا قَارَبَ لِيَتَغَفَّلَ فَخُذْ بِالْحَزَمِ

نامه ۱۳۳/۵۳

۱- مثنوی طاق‌دیس، ص ۳۴۲

۲- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۴۲

۳- دیوان لامع، ص ۲۰۸، ۲۷۴، ۴۷۵، ۱۱۴ و ۴۲۰

۴- دیوان اشعار شهریار، ص ۱۰۲۹

۵- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۵۱۵

۶- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۵۵۱

* فردوسی:

چه نیکوتر از ما وفادار دوست وفاداری از دوستان بس نکوست^۵

* ابوسعید ابوالخیر:

مردان تو دل به مهر گردون نهند لب بر لب این کاسه پر خون نهند
در دایره اهل وفا چون پرگار گر سر بنهند پای بیرون نهند^۶

* نظامی گنجوی:

نیست بر مردم صاحب نظر خدمتی از عهد، پسندیده‌تر
دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن^۷

* عطار نیشابوری:

تا یکی از من وفا از تو جفا در وفاداری چنین نبود روا

...

حرف و انصاف وفاداری شنو درس و دیوان نکوکاری شنو
گر وفاداری تو عزم راه کن ورنه بنشین دست ازین کوتاه کن
هر چه بیرون شد ز فهرست وفا نیست درباب جوان مردی روا^۸

...

بس که با مطلوب خود ای بی‌طلب بی‌وفایی کرده تو بی ادب

* ابن‌یمین:

با وفا باش و فصل وصل مکن بهر یاران نو ز یار کهن

* جامع التمثیل:

گر ز آئین و کیش برگردی به که از قول خویش برگردی

* عطار نیشابوری:

کسی را کز تو عزت یافت یک بار بنادانی مکن خوارش فلک وار^۹

* ملک الشعراء بهار:

به قول خویش عمل کن مباش از آن مردم

که قول‌شان بود اندر قتل برابر بول^{۱۰}

(صلحی که دشمن پیشنهاد می‌کند اگر باعث جلب رضای خدا است پذیر، لکن پس از انعقاد صلح، سخت، بر حذر باش! زیرا دشمن گاهی از طریق صلح، آدمی را غافلگیر می‌کند بنابراین دوراندیشی را از یاد مبر)

* لامع:

بر نرمی عدو، نتوان کرد اعتماد در خاک‌های نرم شود راه گیر دام^۱

* ناصر خسرو:

گاه داری آخته بر روی آب زهر داری ساخته در زیر قند

* صائب تبریزی:

ز جرب و نرمی دشمن فریب عجز مخور دلیر، بر سر این آب زیر کاه مرو
چون شود دشمن ملائم احتیاط از کف مده مکرها در پرده باشد آب زیر کاه را^۲

* لامع:

دشمن کهنه ز تقلب، کجا دوست شود مار اگر رام شود زو تو صداقت مطلب^۳

● ارزش وفاداری

فَحُطُّ عَهْدُكَ بِالْوَفَاءِ... فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ قَرَائِصِ اللَّهِ شَيْءٌ...
مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ...

نامه ۱۳۴/۵۳ و ۱۳۵

(ای مالک! همواره بر اندام عهد و پیمان خود، لباس وفا بپوشان، زیرا بدون تردید از میان فرائض الهی، از حیث شجاعت و اهمیت، چیزی به پایه وفا به پیمان نمی‌رسد)

* وحشی:

اگر خواهی که با جور تو سازند حیات خویش در جور تو بازند
به آغاز محبت در وفا کوش وفا کن تا بری ز اهل وفا هوش
بنای مهر چون شد سخت بنیاد تو خواهی لطف می‌کن خواه بیداد
تو شمع را که می‌داری به آتش نگه دارش که گردد شعله، سرکش
چراغی را که از آتش شرارست کجا بر پرتو او اعتباری است

...

ما چو پیمان با کسی بستیم دیگر نشکنیم

گر همه زهرست، چون خوردیم، ساغر نشکنیم^۴

۱- دیوان لامع

۲- امثال و حکم، ص ۱۱ و ۱۲

۳- دیوان لامع، ص ۱۵۹

۴- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۳۴ و ۱۰۸

۵- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۸۲

۶- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۶

۷- دیوان نظامی گنجوی، ص ۷۴

۸- دیوان منطق الطیر، ص ۱۴۹، ۱۵۰ و ۱۵۱

۹- امثال حکم، ج ۳، ص ۱۱۷۹، ۱۲۹۴ و ۱۲۰۹

۱۰- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۱۸

* سعدی:

پیش ما رسم شکستن نبود عهد وفا را
 الله الله، تو فراموش مکن صحبت ما را
 ...
 گر سرم می‌رود از عهد تو سرباز نیچم
 تا بگویند پس از من که به سر برد وفا را^۱

* شهریار:

با خدا عهدی که بستیم، اختیار افتاد و بشکست
 ز آن زمان یک کاسه گردون ادعای جبر دارد^۲

* لامع:

خلف وعده که نزد اهل خِرد لایجوز است و ممتنع مطلق

● خودپسندی

وَإِيَّاكَ وَالْإِعْجَابَ بِنَفْسِكَ وَالثَّقَّةَ بِمَا يُعْجِبُكَ مِنْهَا

نامه ۱۴۵/۵۳

ای مالک! از عجب و خودپسندی نسبت به خود، پرهیز
 و نسبت به نقاط مثبتی که در خود احساس می‌کنی
 خودبین مباش (وق ۶، ۱۵۰/۴ و ۲۱۲)

* حافظ:

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار
 خودستایی جان من برهان نادانی بود

* سنائی:

هیچ خود بین، خدای بین نبود مرد خود دیده، مرد دین نبود^۳

* مولوی:

از کلیم حق بیاموز ای کریم بین چه می‌گوید ز مشتاقی کلیم
 با چنین جاه و چنین پیغمبری طالب خضرم ز خود بینی بری^۴

* رفعت سمنانی:

غافل و خود خواه اگر، زاشک کند خاک تر
 هیچ نیابد خبر هیچ نجوید و شَم

...

چو خود خواهی نخواهی آنچه آن محبوب می‌خواهد
 طیب عشق جو وین درد خودخواهی مدارا کن^۵

* صائب تبریزی:

خود بین کجا وصال حیات ابد کجا آینه را به سنگ زن آب بقا بسین^۶

* حاج ملاهادی سبزواری:

گام نه اول بره، پس از خود ای سالک بَره
 زان نه ای آگه که از خود هست آگاهی نزا
 گر خدا خواهی تو خود خواهی، پنه در گوشه‌ای
 تا که خود خواهی شود عین خدا خواهی ترا
 جام جم، خواهی بیا از خود ز خود بی خود طلب
 بهر دارا ساختند، آئینه شاهی ترا^۷

* حافظ:

گر جان به تن بینی مشغول کار او شو هر قبله‌ای که بینی بهتر ز خود پرستی

* اوکتای قاجار:

ما و من از سلسله آزادگان دور کرد
 بسته تا چندی به قید ما و من هو، یا فقیر^۸

* وحشی بافقی:

با همه کس، نخوت زردار چیست این همه عجب از دو سه دینار چیست
 کبر و دماغش نه به جای خود است گر درمش هست برای خود است
 مخزن جمشید و فریدون کجاست گنج فرو رفته قارون کجاست
 جمله در این خاک فرو رفته‌اند با کفنی زیر زمین خفته‌اند^۹

* فردوسی:

هنرمند کز خویشتن در شگفت بماند هنر زو نباید گرفت^{۱۰}

* سعدی:

سعدیا دوست نبینی و به وصلش نرسی
 مگر آن وقت که خود را نهی مقداری^{۱۱}

* صائب تبریزی:

خودنمائی پرده بر می‌دارد از بالای جهل
 نیست عیبی، در نشستن، جامه کوتاه را^{۱۲}

۱- دیوان غزلیات سعدی، ص ۴۱۳

۲- دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۹۲۴

۳- امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۸۷۵ و ۲۰۱۶

۴- فرهنگ تلمیحات، ص ۲۵۶

۵- دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۲۳ و ۲۴۹

۶- فرهنگ تلمیحات، ص ۶۱

۷- دیوان ملاهادی سبزواری، ص ۳.

۸- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۵۵۱ و ج ۳، ص ۲۷۵۹

۹- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰۷

۱۰- دیوان شاهنامه فردوسی، ص ۵۱۴، ج ۴

۱۱- دیوان غزلیات سعدی، ص ۴۵۷

۱۲- کلیات صائب تبریزی، ص ۶۸

* سعدی:

تو را با حق آن آشنائی دهد که از دست خوشت، رهایی دهد
که تا با خودی درخودت راه نیست وز این نکته جز بهی خود، آگاه نیست^۱

● پرهیز از منت گذاری

وَاِيَّاكَ وَالْمَنْ... فَإِنَّ الْمَنْ يُطِيلُ الْاِحْسَانَ

کتاب ۱۴۶/۵۳

(از منت به دیگران پرهیز، زیرا که منت کردن باعث از
بین رفتن نیکی هاست)

* ناصر خسرو:

دگر گر با کسی کردی نکوئی نباشد نیکوئی گر باز گوئی
نکوئی گر کنی منت مینه زان که باطل شد ز منت جود و احسان^۲

* سعدی:

درخت کرم هر کجا بیخ کرد گذشت از فلک شاخ و بالای او
گر امیدواری کر او بر خوری به منت مینه از به پای او

...

شکر خدای کن که موفق شدی به خیر زانعام و فضل او، نه معطل گذاشت
منت منه که خدمت سلطان همی کنی منت شناس ازو که به خدمت بداشت^۳

● نهی از شتابزدگی

وَاِيَّاكَ وَالْعَجَلَةَ بِالْأُمُورِ قَبْلَ أَوَانِهَا

(پرهیز از شتابزدگی در ارائه و انجام کارها قبل از
وقت انجام آن)

* مولوی:

مکر شیطان است تعجیل و شتاب لطف رحمان است صبر و احتساب

* فردوسی:

هر آن گه که دانا بود پرشتاب چه دانش مراو را چه در شوره آب^۴

...

دل و مسغز را دور دار از شتاب خرد با شتاب اندر آید به خواب

● پرهیز از سستی

إِيَّاكَ ... أَوْ الْوَهْنِ عَنْهَا

نامه ۱۴۸/۵۳

(از اندک شمردن کارها و سستی در امور، پرهیز)

* فردوسی:

چو کاهل شود مرد هنگام کار از آن پس نباید چنان روزگار

...

ز نیرو بود مرد را راستی ز سستی دروغ آید و کاستی^۵

● حفظ زبان از طعن و دشنام

وَعَزَبَ لِسَانِكَ

نامه ۱۵۱/۵۳

(نیش سخن و تیزی زبانت را در اختیار خودگیر)

* لامع:

سازد خدا علاج حسودان و گرنه خود قطع زبان طعن ز آغیار مشکل است^۶

● آه مظلوم

وَيُنْتَصِفُ مِنْكَ لِلْمَظْلُومِ

نامه ۱۵۰/۵۳

(ای مالک! اگر از انجام مسئولیت های خود در برابر مردم
کوتاهی ورزی، روزی پرده ها کنار رود و انتقام مظلوم از
تو گرفته می شود)

* اوحدی:

پیر زن نیم شب که آه کند روی هفت آسمان سیاه کند
وای بر خفتگان خونخواران ز آفت سیل چشم بیداران
بسکه دیدم دعای پیر زنان که فروریخت خون تیر زنان
از تو گر، دیده ای پر آب شود ملکیت از سیل آن خراب شود^۷

* اقبال لاهوری:

می شود، پرده ی چشم پر کاهی گاهی دیده ام هر دو جهان را به نگاهی گاهی
وادی عشق بسی دور و دراز است ولی طی شود جاده ی صد ساله به آهی گاهی
در طلب کوش مده دامن امید زدست دولتی هست که بابی سرراهی گاهی^۸

* سنائی غزنوی:

آه مظلوم در سحر به یقین بتر از تیر و ناوک و زوبین
در سحر که دعاء مظلومان ناله زار و آه محرومان

...

بشکنند شیر شرزه را گردن در کش از ظلم خسروا دامن
آنچه در نیم شب کند زالی نکند چون تو خسروی سالی^۹

۱- کلیات سعدی (بوستان) ص ۲۹۲

۲- امثال و حکم، ج ۱، ص ۳۹ و ۴۰.

۳- دیوان گلستان سعدی

۴- امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۲۲ و ۱۹۰۸

۵- امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۲۳، ۶۵۲ و ۹۲۸

۶- دیوان لامع، ص ۱۷۶

۷- امثال و حکم، ص ۱۷۴

۸- کلیات اشعار اقبال لاهوری، ص ۱۱۶

۹- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۵۵۹

*نزاری:

ز سوز سینه پیران بترسید به محشر از قفا گیران بترسید^۱

● ارزش سنت پیامبر اکرم (ص)

وَالْوَاجِبُ عَلَيْكَ أَنْ تَذْكُرَ مَا مَضَى ... أَوْ أَثَرٍ عَنْ نَبِيَّنَا صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَوْ فَرِيضَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ

نامه ۵۳/۱۵۳

(ای مالک! بر تو لازم است و یا اثر و خط مشی‌ای که از
رسول خدا در اختیار است و یا فریضه‌ای در قرآن به چشم
می‌خورد، اقتدا کنی)

*اقبال لاهوری:

در جهان زی چون رسول انس جان تا چو او باشی قبول انس و جان
باز خود را بین همین دیدار اوست سنت او سزای از اسرار اوست

...

غنچه‌ای از شاخسار مصطفی گل شو از باد بهار مصطفی
از بهارش رنگ و بو باید گرفت بهره‌ای از خلق او باید گرفت^۲

● امیدواری به رحمت الهی

وَأَنَا أَسْأَلُ اللَّهَ بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ وَعَظَمِ قُدْرَتِهِ عَلَى إِعْطَاءِ
كُلِّ رَغْبَةٍ

نامه ۵۳/۱۵۵

(از خداوند متعال، خواستارم که با رحمت فراگیر و
واسعه و توانایی عظیم و بی‌مانندش بر انجام خواسته‌ها
توفیق دهد)

*سنالی غزنوی:

همه امید من به رحمت تست جان و روزی همه ز نعمت تست^۳

*ابوسعید ابوالخیر:

نظری فکن به حالم که ز دست رفت کارم
به کسم مکن حواله که به جز تو کمر ندارم
تو چو صاحب عطایی طلب من است از تو
چو تو غالبی به هر کس به تو خویش می‌سیارم

...

ای ذات و صفات تو مبری ز عیوب یک نام زآسماء تو علام غیوب
رحم آر که عمر و طاقم رفت به باد نه نوح بود نام مرا نه ایوب^۴

● عاقبت بخیری

أَنَا أَسْأَلُ اللَّهَ بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ ... وَأَنْ يَخْتِمَ لِي وَلَكَ بِالسَّعَادَةِ

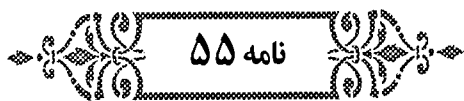
نامه ۵۳/۱۵۶

(از خدا مسئلت دارم که با رحمت فراگیرش من و تو را
عاقبت بخیر گرداند)

*شیخ محمود شبستری:

همه را خوی خوب عادت باد جمله را ختم بر سعادت باد^۵

*آذر بیگدلی:

چه شد جایگه کعبه، یا دیر شد خوش آن بنده کش عاقبت خیر شد
بساموید زند، خوان کز کنشت کشاندش به طوف حرم سر نوشت
بسا شیخ وارسته کز خانقا به دیرش در آورد بخت سیاه^۶

● امتحان الهی

فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ جَعَلَ الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا وَابْتَلَى فِيهَا أَهْلَهَا
لِيَعْلَمَ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا

نامه ۵۵/۱

(البته، خداوند متعال، دنیا را بخاطر آخرت، آفرید و در
آن، مردم را در بوته آزمایش قرار داد تا روشن شود که
کدام یک، بهتر، عمل، می‌کنند)

وخ ۸/۱۹۲، ۲۳/۱۸۳ و ۲/۱۴۴

*عطار نیشابوری:

گر ترا رنجی رسد گر زاری آن ز عزت است نه از خواری
آنچه در صورت ترانجی نمود در صفت بیننده را گنجی نمود
آنچه آن بر انبیاء رفت از بلا هیچ کس ندهد نشان از کربلا

...

گر ترا در راه او رنج است بس تو یقین می‌دان که آن گنج است بس

...

بنده وقت امتحان آید پدید امتحان کن تا نشان آید پدید^۷

● آخرت‌گرایی

وَاصْرِفْ إِلَى الْآخِرَةِ وَجْهَكَ فَهِيَ طَرِيقُنَا وَطَرِيقُكَ

نامه ۵۵/۴

۱- فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۶۹۹

۲- دیوان اقبال لاهوری، ص ۲۴۲ و ۸۹

۳- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۵۱

۴- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۱۶ و ۵

۵- سعادت‌نامه، ص ۲۴۱

۶- دیوان آذر بیگدلی، ص ۴۰۲

۷- دیوان منطق الطیر، ص ۱۳۴، ۱۳۵ و ۱۴۱

* عطار نیشابوری:

نفس کافر را بکش مؤمن بباش چون بکشتی نفس را، ایمن بباش

...

چند پیوندی ز ره بر نفس شوم همچو داود، آهن خودکن چو موم

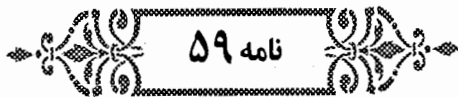
...

تا نمیری از خود و از خلق، پاک بر نیاید جان ما از خلق، پاک

...

چون به سوزی کل به آهی آتشین جمع کن خاکسترش دروی نشین
چون چنین کردی برستی از همه ورنه خون خور تا که هستی از همه

...

محو شو و از محو چندینی مگوی صرف می کن جان و چندینی مگوی
می ندانم دولتی زین بیش من مرد را گوگم شود از خویشتن^۷

• نیازمندی همه بخدا

وَاعْلَمْ ... أَنَّهُ لَنْ يُغْنِيَكَ عَنِ الْحَقِّ شَيْءٌ أَبَدًا

نامه ۵۹/۳

(بدان! بدون تردید، هرگز از حق، توفیقات الهی بی نیاز
نخواهی بود)

* امام خمینی (ره):

هرچه بوئیم، زگلزار گلستان وی است عطریار است که بوئیده و بوئیم همه^۸

• هویت زندگی دنیوی

وَاعْلَمْ أَنَّ الدُّنْيَا دَارُ بَلِيَّةٍ لَمْ يَفْرُغْ صَاحِبُهَا فِيهَا قَطُّ سَاعَةً

نامه ۵۹/۳

(آگاه باش که دنیا، سرای امتحان است بر این اساس کسی
حتی لحظه‌ای به فراغت نمی‌پردازد جز آنکه به همان
اندازه پشیمان خواهد گشت)

وخ ۱۹۱/۱۵، ۱۱۴، ۸۵/۷، ۸۲، ۸۱/۷، ۳۶۷/۱، ۲۳۰/۱۳ و ۲۲۶/۱

* حافظ:

که این منزل درد و جای غم است در این دام گه شادمانی کم است

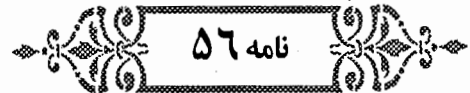
(ای معاویه! جهت‌گیری زندگیت را به سوی آخرت
بازگردان که همین مسئله، راه نجات ما و تو است)

وخ ۲۰۳/۱

* فردوسی:

همی بگذرد بر تو ایام تو سرائی جز این باشد آرام تو^۱

...

ای پس آسایش من رفتن است زانکه قرارم به دگر مسکن است^۲

• نفی هواپرستی

وَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنْ لَمْ تَزِدْ نَفْسَكَ عَنْ كَثِيرٍ مِمَّا تُحِبُّ مَخَافَةً
مَكْرُوهٍ سَمَتْ بِكَ الْأَهْوَاءُ إِلَى كَثِيرٍ مِنَ الضَّرَرِ فَكُنْ لِنَفْسِكَ
مَانِعًا زَادِعًا
نامه ۵۶/۲۱(ای شریح، اگر نفس خود را از بسیاری از خواسته‌ها و
محبوب‌هایش محروم نسازی ترا به بسیاری از ضررها و
زیان‌ها دچار خواهد کرد بنابراین در برابر نفس سرکش
خود ایستادگی کن و بازدارنده آن باش)

* ابوسعید ابوالخیر:

خوبان همه صید صبح خیزان باشند در بند دعای اشک ریزان باشند
تا تو سگ نفس را به فرمان باشی آهو چشمان ز تو گریزان باشند^۳

* عطار نیشابوری:

بشکن آن بت‌ها که داری سر به سر تا چویت در پناه‌افتی در به در
نفس چون بت را به سوز از شوق دوست تا بسی جوهر فرو ریزد ز پوست

...

گر بود زین عالمت مویی اثر نیست زان عالم ترا مویی خبر

...

از وجود خویش بیرون آی پاک خاک شو، از نیستی بر روی خاک^۴

* لامع:

سرکش شود چو نفس به بندش نگاه دار

از اسب تند سیر توان رستن از لیغام^۵

* مولوی:

مادر بت‌ها بت نفس شما است

زانکه آن بت مار و این بت اژدها است^۶

۱- لغت‌نامه دهخدا، ص ۶۶، ستون ۳، س ۳۵

۲- ص ۱۰۲، ستون ۱، س ۹

۳- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۴

۴- دیوان منطق الطیر، ص ۱۷۵، ۲۲۲، ۲۵۱

۵- دیوان لامع

۶- دیوان مثنوی

۷- دیوان منطق الطیر، ص ۳۴، ۳۶، ۹۷، ۱۴۲ و ۱۴۴

۸- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۷۹

* شیخ محمود شبستری:

که را دیدی تو اندر جمله عالم که یک دم شادمانی یافت بی‌غم^۱

* شهریار:

بهوش باش که از ارتداد و کفر و نفاق

به آزمایش این فتنه در امان باشی

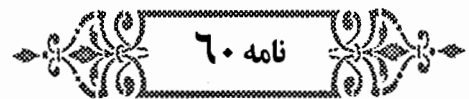
در انتهای همین فتنه محشر کبراست

بلی تو شاهد پایان این جهان باشی

زمین به یک کره آتشین شود تبدیل

جهنمی که همه درس آن روان باشی

جز این علاج نداری که درس دین یک جا

روان کنی و مهتای امتحان باشی^۲

* نهی از مردم آزاری

قَدْ أَوْصَيْنَهُمْ بِمَا يَجِبُ لِلَّهِ عَلَيْهِمْ مِنْ كَفِّ الْأَذَى وَ

کتاب ۲/۶۰

صَرْفِ الشَّدَى

(البته، به آنان توصیه کردم که به آنچه خدا از آنان،

خواسته است مراعات کنند از جمله: از مردم آزاری و

ایجاد مزاحمت برای مردم خودداری کنند)

وغ ۳/۱۶۷

* فردوسی:

میازار کس را آزاد مرد سر اندر نیارد به آزار مرد^۳

* صابر شیرازی:

صابر، اگر از گنه‌گریزی از خود دل هیچ کس میازار^۴

* ناصر خسرو:

چو نتوانی علاج درد کس کرد میفزای از جفایش درد بر درد

...

اگر باری ز دوشم بر نداری چرا باری سر بارم گذاری

چو مرهم می‌سازی نیش کم زن سنان جور ریش کم زن^۵

* سنایی غزنوی:

چون نپاشی آب رحمت نار زحمت کم فروز

ور نپاشی خاک معنی باد بی حاصل مباح^۶

* نظامی گنجوی:

به بین در جهان گر جهان دیده‌ای کز او چند کس را زیان دیده‌ای

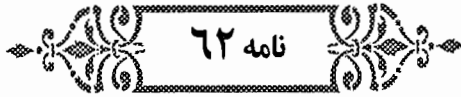
جهانی که با چنین خاری است نه در خورد چندین ستمکاری است^۷

* سنایی:

گر بقا خواهی، چو کرم پيله گرد خود متن

کبر کبک و حرص مور و فعل مار آئین مکن

از حجاب غفلت، آخر یک زمان بیرون نگر

ناظر رخسار جانان، چشم صورت بین مکن^۸

* پیامبر (ص) تداوم دهنده راه پیامبران

بَعَثَ مُحَمَّدًا (ص) نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ وَمُهَيِّمًا عَلَى الْمُرْسَلِينَ

نامه ۱/۶۲

(خداوند متعال، محمد (ص) را بیم دهنده جهانیان و

نگهبان آئین همه انبیاء، قرار داد)

* خاقانی:

او افضل انبیاست لیکن آمد پس از انبیاء به کیهان^۹

* ظلم قریش به اهل بیت (ع)

(الی اهل مصر) فَوَاللَّهِ مَا كَانَ يُلْقَى فِي رُوعِي وَلَا يَخْطُرُ

بِيَالِي أَنَّ الْعَرَبَ تُزْعِجُ هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ (رسول - ص -)

نامه ۲/۶۲

عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ

(سوگند به خدا! هرگز نمی‌اندیشیدم و به خاطر

نمی‌گذشت که عرب امر امامت و زعامت را بعد از پیامبر

از اهل بیت او بربایند)

* معین الدین یزدی:

از بعد نبی خواجه خورشید غلام

می‌دان که دوازده امامند مدام

او مهر جهان فروز و شک نیست که مهر

گردد به دوازده مهش دور، تمام^{۱۰}

۱- لغت‌نامه دهخدا، ح- حافظ

۲- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۰۱۶

۳- امثال و الحكم، ج ۱، ص ۱۷۴

۴- حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۹۵۰

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۶۵۹

۶- دیوان سنایی غزنوی، ص ۶۶۸

۷- دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۳۲۱

۸- دیوان سنایی، ص ۵۱۱

۹- دیوان خاقانی، ص ۳۱۱۹

۱۰- لغت‌نامه دهخدا (معین الدین یزدی)

* ناصر خسرو:

گر تو جز او را به جای او به نشاندی والله والله که بر طریق خطائی
جغدک را چون همای نام نهادی ناید هرگز ز جغد شوم، همائی

...

بنگر که خلق را به که داد و چگونه گفت

روزی که خطبه کرد نبی، بر سر غدیر

دست علی گرفت و بدو داد جای خویش

گر دست او گرفت تو جز دست او مگیر^۱

● ناپایداری حکومت

(الولاية) إِنَّمَا هِيَ مَتَاعُ أَيَّامٍ قَلِيلٍ، يَزُولُ مِنْهَا مَا كَانَ كَمَا
يَزُولُ السَّرَابُ نامه ۶/۶۲ و ۵

(حکومت بر شما بهره زودگذر دوران کوتاه زندگی است
که پایان پذیر است چنانکه جلوه سراب)

* سعدی:

چنان که دست به دست آمدست ملک به ما

به دستهای دگر همچنین به خواهد رفت^۲

* لامع:

گر تو از چشم بصیرت بنگری دیدنی نقش بر آبی بیش نیست

...

موج سراب و پرتو دنیای دون یکی ست

مغرور می شوی به خیال و گمان غبث^۳

● علی و عشق الهی

وَإِنِّي إِلَىٰ لِقَاءِ اللَّهِ لَمُشْتَاقٌ نامه ۸/۶۲
(البته من، جداً، مشتاق ملاقات خدایم)

و خ ۱۳۶/۱۹۲ و ۱۰۳/۹۱

* امام خمینی(ره):

جان در هوای دیدن رخسار ماه تو است

در مسجد و کنیسه نشستن بهانه است

اندر وصال روی تو ای شمس تابناک

اشکم چو سیل جانب دریا روانه است

...

جلوه روی تو بی منت کس مقصود است

کاین همه راه کران تا به کران آمده‌ام

...

آتش را که ز عشقش به دل و جانم زد

جانم از خویش گذر کرد و خلیل آسا شد

...

معجز عشق ندانی تو، زلیخا داند که برش یوسف محبوب چنان زیبا شد

...

بلیقش وار گر در عشقش نمی زدیم

ما را به بارگاه سلیمان گذر نبود

گر مرغ باغ قدس به وصلش رسیده بود

در جمع عاشقان تو بی بال و پر نبود

...

برده بر گیر که من یار توام

عشوه کن ناز نما لب بگشا

بر سر بستر من پا بگذار

با وصلت ز دلم عقده گشا

عاشقی سر به گریبانم من

گر کُشی یا بنوازی ای دوست

هر که بینم خریدار تو است

...

باره کن دفتر و بشکن قلم و دم در بند

که کسی نیست که سرگشته و حیرانش نیست

...

عشق روی تو در این بادیه افکند مرا

چه توان کرد که این بادیه را ساحل نیست

...

باد صبا گذر کنی از در سرای دوست

بر گو که دوست سر نهد جز به پای دوست

کردی دل مرا ز فراق رخت کباب

انصاف خود بده که بُود این سزای دوست

مجنون اسیر عشق شد اقا چو من نشد

ای کاش کس چون من نشود مبتلای دوست^۴

* عطار نیشابوری:

تا روی تو دیدم دو کون، از چشم من افتاده شد

پندار هستی تا ابد از جان و تن افتاده شد

...

آشنایی یافت با چیزی که نتوان داد شرح

وز همه کار جهان یکبارگی بیگانه شد

...

تا دل لایعقلم دیوانه شد

آشنایی یافت با سودای تو

پیش شمع روی چون خورشید تو

مرغ عقل و جان اسیر دام تو

نه، که مرغ جان ز خانه رفته بود

ره پیاموخت و به سوی خانه شد^۵

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۹۲ و ۱۰۵

۲- دیوان کلیات گلستان سعدی، ص ۶۱

۳- دیوان لامع، ص ۲۰۳

۴- دیوان امام خمینی(ره)، ص ۱۰۷، ۸۹، ۸۸، ۱۳۹، ۶۱، ۱۳۵، ۶۶، ۶۷ و ۶۳

۵- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۳۷، ۲۳۸ و ۲۳۹

* امام خمینی (ره):

عاشقم عاشق و جز وصل تو درمانش نیست
کیست کاین آتش افروخته، در جانش نیست

...

ای پرده‌نشین در پی دیدار رخ تو جان‌ها همه دلباخته، دل‌ها نگرانند

...

ای عقده‌گشای دل دیوانه من ای نور رخت چراغ کاشانه من
بردار حجاب از میان تا یابد راهی به رخ تو چشم بیگانه من^۱

* مولوی:

عذاب است این جهان بی تو مبادا یک زمان بی تو
به جان تو که جان بی تو شکنجه ست و بلا بر ما
خیالت همچو سلطانی شد اندر دل خرامانی
چنانک آید سلیمانی درون مسجدا لاقصی^۲

* وحشی بافقی:

کوی تو که آواره هزاری دارد هر کس به خود آنجا سر و کاری دارد
تنها نه منم تشنه دیدار آنجا جای است که خضر هم گذاری دارد

...

مژده وصل توام ساخته بیتاب امشب
نیست از شادی دیدار، مرا خواب امشب

...

مهرم ز حرمان شد فزون، شوقم ز حسرت کم نشد
هر چند حسرت بیش شد شوق و محبت کم نشد

...

نیستم یک دم ز درد و محنت هجران خلاص
کو اجل تا سازدم زین درد بی درمان خلاص
کار دشوار است بر من وقت کار است ای آجل
سعی کن باشد که گردانی مرا آسان خلاص
کشتی تابوت می‌خواهم که آب از سر گذشت
تا به آن کشتی کنم خود را از این طوفان خلاص
چند نالم بر دَرشای همنشین زارم بکش
کو رَهَد از درد سر، من گردم از افغان خلاص

...

هست امید قوتی بخت ضعیف حال را
مژده یک خرام ده منتظر وصال را
گوشه نا امیدیم داد ز صد بلا امان
هست قفس حصار جان مرغ شکسته بال را
رشحه وصل کو کزو گرد امید، نم کشد
و ز نسیم آن برآورم رخنه انفصال را
نیم شبان نشسته جان بر در خلوت دلم
منتظر صدای پا مهد کش خیال را
من که به وصل تشنه‌ام خضر چه آبم آورد
رفع عطش نمی‌شود تشنه این زلال را^۳

* مولوی:

بی‌همگان به سر شود بی تو به سر نمی‌شود
داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی‌شود

...

خداوندا تو می‌دانی که جانم از تو نشکبید
ازیرا هیچ ماهی را دمی از آب نگریزد^۴

* هاتف اصفهانی:

دوش از سوز عشق و جذبه شوق هر طرف می‌شتافتم، حیران^۵

* امام خمینی (ره):

بی هوای دوست ای جان دلم جانی ندارم
دردمندم عاشقم بی دوست درمانی ندارم
آتشی از عشق در جانم فکندی خوش فکندی
من که جز عشق تو آغازی و پایانی ندارم
سرنهم در کوی عشقت جان دهم در راه عشقت
من چه می‌گویم که جز عشقت، سر و جانی ندارم
عاشقم جز عشق تو در دست من چیزی نباشد
عاشقم جز عشق تو بر عشق، برهانی ندارم^۶

* ابوسعید ابوالخیر:

جایی که تو باشی آثر غم نبود آنجا که نباشی دل خرم نبود
آن را که ز فرقت تو یک دم نبود شادیش، زمین و آسمان کم نبود

...

دل، وصل تو ای مهرگسل می‌خواهد ایام وصال، متصل می‌خواهد
مقصود من از خدای باشد وصال امید چنان شود که دل، می‌خواهد

...

در کوی تو می‌دهند جانی به جوی جانی چه بود که کاروانی به جوی
از وصل تو یک جو، بجهانی ارزد زین جنس که ماییم جهانی بجوی^۷

* عطار نیشابوری:

ای اشتیاق‌رویت از چشم خواب‌برده یک‌برق عشق جسته، صدبرق آب‌برده

...

ای ز سودای تو دل شیدا شده ز آتش عشق تو آب ما شده
ما همه پروانه پر سوخته تو چو شمع از نور خود یکتا شده^۸

۱- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۶۶، ۱۰۲ و ۲۳۵

۲- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۷۴

۳- دیوان وحشی بافقی، ص ۳۴۲، ۱۲، ۵۱، ۹۷ و ۷

۴- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۲۴۴ و ۲۵۵

۵- دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۲۴

۶- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۵۰

۷- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۹، ۴۲ و ۱۰۱

۸- دیوان عطار، ص ۴۷۶ و ۴۷۷

* امام خمینی (ره):

تا روی دوست دید دل جان‌گداز من یک جان‌نداد در ره او صد هزار داد

...

پروانه شمع رخ زیبای توأم دلباخته قامت رعنائی توأم
آشفته‌ام، از فراق ای دلبر خشن برگیر حجاب، من که رسوای توأم

...

ای عقده‌گشای دل دیوانه من ای نور رُخت، چراغ کاشانه من
بردار حجاب از میان تا یابد راهی به رخ تو چشم بیگانه من^۱

* هاتف اصفهانی:

گه ره دیر و گهی راه حرم می‌بویم

مقصدم دیر و حرم نیست ترا می‌جویم^۲

* فیض کاشانی:

وصال تست بهشت و فراق تست جهنم

وصال تست، غنیمت فراق تست، غرامت

وصال تست سعادت فراق تست شقاوت

وصال تست سلامت فراق تست سآمت

دمی ز عمر که آن بی‌لقای تو گذرانم

تدارکش نتوانم نمود تا به قیامت^۳

* رفعت سمنانی:

ز هجر بسکه دلم رنج برد و درد کشید درست گفت که پیمانه وصال شکست

...

بتاب ای آفتاب وصل دل، از مشرق هجران

که صبر و تاب از سرافکند بی صبر و تابی را

...

مشتاق لقای یار هستم هستم و عاشق بقرار هستم مستم^۴

* عطار نیشابوری:

دل ز میان جان و دل، قصد هوات، می‌کند

جان به امید وصل تو عزم وفات می‌کند

گر چه ندید جان و دل، از تو وفا به هیچ وقت

بر سر صد هزار غم، یاد جفات می‌کند

جان و دلم به دلبری زیر و زبَر همی کنی

وین تو نمی‌کنی بُنّا، زلف دوتات می‌کند

عطار از جفای تو می‌نکند سزای تو

خط تو خود به دست خود با تو سزات می‌کند^۵

* سعدی:

هر کسی را سرِ چیزی و تمنای کسی ما به غیر از تو نداریم تمنای دگر^۶

* فیض کاشانی:

ای که در این خاک دان جان و جهانی مرا

چون بروم زین سرا باغ و جنانی مرا

جان مرا جان تویی لعل مرا کان تویی

در دل و ایران تویی گنج نهانی مرا

شب همه شب تا به صبح هم نفس من تویی

روز جوکاری کنم کار و دکانی مرا

یک نفس از پیش تو گر بروم گم شوم

چون به تو آرم پناه، امن و امانی مرا^۷

* حافظ:

خرم آن‌روزگزین منزل ویران بروم راحت جان‌طلبم وز بی‌جانان بروم^۸

* جامی:

گفتمش سوختم از شوق تو تعجیل مکن

گر چه عمری و بود عادت عمر استعجال

* خسرو قاجار:

به امید عیادت کردنت عمری است بیمارم

خوشم زین آرزو پیوسته بر بالین بیماری

* آذر بیگدلی:

من وصل یارم آرزو، او را بسوی غیر رو

نه من گنه دارم نه او، کار دل است این کارها^۹

* رجاء اصفهانی:

غیر کوی تو به هر نقطه که باشم و وطنم

گر بهشت است بود گوشه بیت الحزَنَم

گر وصال توأم از مرگ مُتیر گردد

خوشت از جامه شادی است به قامت گفتَم^{۱۰}

* اقبال لاهوری:

کمال زندگی دیدار ذات است طریقش رستن از بند جهات است

چنان با ذات حق خلوت گزینی ترا او بیند و او را تو بینی

۱- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۱۹، ۷۵ و ۲۳۵

۲- دیوان هاتف ۱۰۷

۳- دیوان فیض کاشانی، ص ۵۹

۴- دیوان رفعت سمنانی، ص ۱۸، ۲۱ و ۲۶۷

۵- دیوان عطار، ص ۲۵۶

۶- فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۴۵۸

۷- دیوان فیض کاشانی، ص ۲

۸- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۹۸۶

۹- گلزار ادب، ص ۲۸۴، ۱۱۰، ۱۳۲، ۱۳۷

۱۰- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۳۵-۱۳-۱۲

منور شو ز نور «من یرانی» مژه، بر هم مزن، تو خود نمایی^۱

* جامی:

دانا که دید دادن جان را خلاص خویش

دایم دلش ز آمدن مرگ، خرم است^۲

* باباطاهر:

به سر شوق سرکوی ته دیرم به دل مهر مه روی ته دیرم
بت من کعبه من قبله من تهئی هر سو نظر سوی ته دیرم^۳

* سعدی:

ای دل اگر فراق او، آتش اشتیاق او

در تو اثر نمی‌کند، تو نه دلی که آهنی^۴

* الهی قمشه‌ای:

به دین دام قفس تا چند مانم دری بگشا، که سویت پر فشانم
به هجران همچو مرغ نیم بسمل چرا سوزم میان آتش - دل^۵

* شیخ بهائی:

بی روی تو خونابه فشاند چشم کاری به جز از گریه نداد چشم
می‌ترسم از آنکه حسرت دیدارت در دیده بماند و نماند چشم

...

آتش به جانم افکند شوق لقای دلدار

از دست رفته، صبرم ای ناقه پای بردار

هر سنگ و خار این راه سنجاب دان و قاقم

راه زیارتست این، نه راه گشت بازار

ما عاشقان مستیم سر را ز پا ندانیم

این نکته‌ها بگیرد بر مردمان هشیار

در راه عشق اگر سر بر جای با نهادیم

بر ما مگیر نکته ما را ز دست مگذار

...

دگر از درد تنهائی به جانم یار می‌باید

دگر تلخ است کام شربت دیدار می‌باید

ز جام عشق او مستم دگر پندم مده ناصح

نصیحت گوش کردن را دل هشیار می‌باید

بهائی بارها ورزید عشق اما جنونش را

نمی‌بایست زنجیری ولی این بار می‌باید

...

تا کی به تمنای وصال تو یگانه

آشکم شود از هر مژه چون سیل روانه

خواهد به سر آید شب هجران تو یا نه؟

ای تسیر غمت را دل عشاق نشانه

جمعی بتو مشغول و تو غایب ز میانه^۶

○ پرهیز از سستی و تنبلی در جنگ

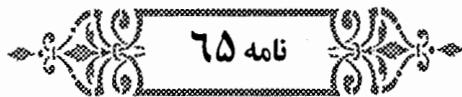
انْفِرُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَى قِتَالٍ عَدُوَّكُمْ وَلَا تَتَأَقَّلُوا إِلَى الْأَرْضِ
فَتَقَرُّوا بِالْخُسْفِ وَتَبْوُوا بِالذَّلِّ وَيَكُونَ نَصِيبُكُمُ الْأَخْسَ

نامه ۱۲/۶۲

(خدا رحمت‌تان کند! جهت نبرد با دشمن، کوچ کنید،
سستی و تنبلی خوف را پیشه خود نسازید که گرفتار ذلت
و خواری گشته، بهره‌ی ارزشی را بدست می‌آورید)

* اقبال:

دشمنت ترسان اگر ببند ترا از خیابانت چو گُل چند ترا
ضرب تیغ او قوی تر می‌فتد هم نگاهش مثل خنجر می‌فتد
بیم چون بند است اندر پای ما ورنه صد سیل است در دریای ما
بر نمی‌آید اگر آهنگ تو نرم از بیم است تار چنگ تو
هر شر پنهان که اندر قلب تست اصل او بیم است اگر بینی درست^۷



○ هدایت و ضلالت

فَكَذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ الْمُبِينُ وَبَعْدَ الْبَيَانِ إِلَّا اللَّبْسُ

نامه ۴/۶۵ و ۳

(آیا در ماورای هدایت، جز ضلالت آشکار و بعد از بیان
و روشن شدن حق، جز اشتباه اندازی و گمراهی،
وجود دارد)

* صائب تبریزی:

غفلت نگر که پشت به محراب کرده‌اند

در کشوری که قبله نما موج می‌زند

از وصال یار، محرومیم با همخانگی

در خرم چون غافلان محراب می‌جوئیم ما

از حقیقت روی صائب در تجاز آورده‌ام

ماه را دائم ز طشت آب می‌جوئیم ما^۸

۱- دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۷۲

۲- دیوان جامی

۳- دیوان باباطاهر همدانی، ص ۱۰۷

۴- کلیات سعدی (غزلیات) ص ۶۳۸

۵- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۷

۶- دیوان شیخ بهائی، ص ۷۱، ۶۷ و ۷۶

۷- دیوان اقبال لاهوری، ص ۶۵

۸- کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۹۷

* شیخ بهائی:

مولوی مثنوی، در مثنوی نکته‌ای گفتست او تا بشنوی
 زهر دارد در درون دنیا چو مار گر چه دارد در برون نقش و نگار
 زهر این مار متقش قاتل است می‌گریزد زو هر آن کس عاقل است^۲

* مولوی:

شمشیرم و خون ریز من، هم نرم و هم تیز من
 همچون جهان فانیم، ظاهر خوش و باطن بلا^۵

* رجاء اصفهانی:

هست دنیا به مثل گر چه عروس زیبا
 عشوهایش، همه خون، در دل داماد کند^۶

* عمارة مروزی:

مار است این جهان و جهان جوی مارگیر
 و ز مارگیر مار برآرد همی دمار
 غره مشو بدانکه جهانت عزیز کرد
 ای بس عزیز کرده خود را که کرد خوار^۷

● وصف دنیا

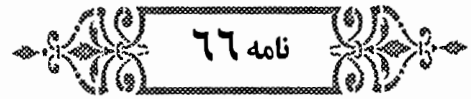
(الدنيا) فَإِنَّ صَاحِبَهَا كُلَّمَا اطمأنَّ فِيهَا إِلَى سُرْرِ اشْخَصَتْهُ عَنْهُ
 إِلَى مُحْذُورٍ، أَوْ إِلَى إِيْنَاسٍ أَرَاثَهُ عَنْهُ إِلَى إِيجَاشٍ

نامه ۲/۶۸ و ۳

(خصلت دنیا این است که: وقتی که آدمی هنگامی که به
 خوشی و سرور آن دل بست، به دشواری و مشکلات و
 تنگناها دچار می‌کند و یا آنگاه آدمی را به آن انس گرفت،
 وی را به هراس و وحشت مبتلا می‌سازد

* مختار هندی:

دیده دل واکن و بنگر به نیرنگ جهان
 می‌شود در، دم زدن گاهی چنین گاهی چنان
 هست این دنیای دون جای تحیر بی‌گمان
 نیست حالش را قراری از مکین و از مکان



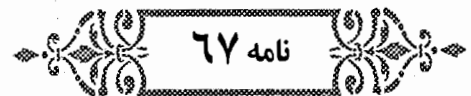
● فلسفه حکومت و ولایت

وَلَكِنْ إِطْفَاءُ بَاطِلٍ أَوْ إِحْيَاءُ حَقٍّ نامه ۲/۶۶

(باید برترین چیز، پیش تو، خاموش کردن و فرونشاندن
 باطل و زنده کردن حق باشد)

* حسن غزنوی:

زان که کردی اختیار از کارها احیای حق
 حق ترا کرد از همه شاهان عالم اختیار^۱



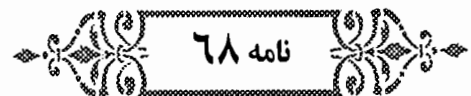
● فلسفه حج

فَأَقِمْ لِلنَّاسِ الْحَجَّ وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ نامه ۱/۶۷

(حج برای مردم بر پای دار و ایام الله را به آنها
 خاطر نشان ساز) وح ۱۳۶

* صائب تبریزی:

حج، خریدن در دیار عشق‌بازان راه نیست
 هر که مُرد، اینجا برای او شهادت می‌خرند
 ...
 به کعبه رفتم و کافر ز کعبه برگشتم
 ازین کرشمه، غرض عاشق آزمایی بود^۲



● ماهیت دنیا

فَإِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ: لَئِنْ مَسَّهَا فَاتِلٌ سُمُّهَا

نامه ۱/۶۸

(دنیا، همانند مار است ظاهر لطیف خوش خط و خال و
 سمی کشنده، در نهان دارد) وق ۱۱۹

* ناصر خسرو:

پیدات، دیگرست و نهان، دیگر باطن چو خار و ظاهر خرمائی

...

جهان مار بدخوست منوازش از بن ازیرا نسازدش هرگز نوازش^۳

۱- دیوان سید حسن غزنوی، ص ۷۱

۲- کلیات صائب تبریزی، ص ۳۷۶ و ۵۱۳

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۸، ۲۸۰

۴- دیوان شیخ بهائی، ص ۱۳۲

۵- دیوان شمس تبریزی، ص ۵۳

۶- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۱۲

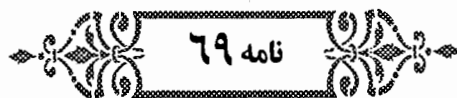
۷- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۸۴

* مولوی:

غزه مشوگر ز چرخ کار تو گردد بلند
زانک بلندت کند تا بتواند فکند
قطره آب قنی کز حیوان می‌زهد
لایق قربان نشد تا نشد آن گوسفند
توده ذرات ریگ تا نشود کوه سخت
کس نژند بر سرش بیهده زخم کلند
تا نشود گردنی گردن کس، غل ندید
تا نشود پاروان کس نشود پای بند
برگ که رست از زمین تا که درختی نشد
آتش، نفروزد او، شعله، نگردد بلند^۱

* سعدی:

دل ای حکیم، بر این معبر هلاک میند
که اعتماد نکردند بر جهان، عُقال
به عمر عاریتی، هیچ، اعتماد مکن
که پنج روز دگر می‌رود به استعجال
مکن به چشم ارادت نگاه در دنیا
که پشت مار بنفش است و زهر او قتال
چنان به لطف همی پرورد که مروارید
دگر به قهر چنان خُرد می‌کند که سُفال^۲



• عبرت از دنیا

(الی حارث همدانی) وَأَعْتَبْ بِمَا مَضَىٰ مِنَ الدُّنْيَا لِمَا بَقِيَ مِنْهَا
نامه ۱/۶۹
(آنچه از دنیا از دستت رفت برای آنچه که باقی است
عبرت بگیر!)

* ناصر خسرو:

جهان را نو به نو چند آزمائی همان است او که دید ستیش صد بار^۳

* لامع:

بر خود و کار خودت دیده عبرت بگشا
تا تو را چشم بصیرت نشد از بینش کور^۴

• حفظ حرمت نام خدا

عَظُمَ اسْمُ اللَّهِ أَنْ تَذْكُرَهُ إِلَّا عَلَىٰ حَقٍّ

نامه ۲/۶۹

(نام خدا بزرگ، شمار و جز بحق، از او یاد مکن)

* حافظ:

اسم اعظم بکند کار خود ای دل، خوش باش
که به تلیس و جیل، دیو، سلیمان نشود
.....
خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت
کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهرمن

* قاتنی:

اسم شه را خواند و بر آن دیو بد گوهر دمید
قصه، کوتاه، هر چه کرد آن اسم اعظم کرد باز^۵

• ضرورت حفظ آبرو

وَلَا تَجْعَلْ عِرْضَكَ غَرَضًا لِنَبَالِ الْقَوْلِ
(آبرویت را در تیررس سخنان قرار مده)

وق ۲۲۳، ۳۶۲ و ۳۴۹

* لامع:

هر که دارد آبرو شاید که گردد نامدار
ز آبرو گردد نگین، تا نام را پیدا کند^۶

* صائب تبریزی:

مریز آب رخ خود برای نان زینهار
که آبرو چو شود جمع، آب حیوان است^۷

* سعدی:

کسی کرد، بی آبروی بیسی چه غم دارد از آبروی کسی
آبی که آبرو ببرد، در گلو قتر از خط و خال مار دوبا، باش برخذر^۸

• بی‌نیازی از عذر آوردن

وَاحْذَرْ كُلَّ عَمَلٍ إِذَا سُلِّ عَنْهُ صَاحِبُهُ أَنْكَرَهُ أَوْ اعْتَذَرَ مِنْهُ
نامه ۴/۶۹

(از انجام آن نوع از کاری که، وقتی از فاعل آن سؤال شود،
او، انجام آن را انکار می‌کند و یا به عذرخواهی
می‌پردازد، به پرهیز و بر حذر باش)

۱- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۳۶۱

۲- دیوان صور معانی، ص ۱۸۴

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۹

۴- دیوان لامع، ص ۳۱۴

۵- فرهنگ تلمیحات، ص ۱۲۱

۶- دیوان لامع، ص ۲۶۹

۷- دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۱۹۴

۸- دیوان کلیات سعدی

* ناصر خسرو:

همه آن کن که گر بپرستند زان توانی درست، داد، جواب!¹

● ضرورت عفو و گذشت

وَاصْفَحْ مَعَ الدَّوْلَةِ، تَكُنْ لَكَ الْعَاقِبَةُ ² نامه ۶/۶۹

(در کشورداری با عفو و گذشت باش تا آینده از آن تو باشد)

* فردوسی:

نگه کن سرانجام خود را بین چو کاری بیابی پهی برگزین ³

● پرهیز از خشم

وَ اكْظِمِ الْغَيْظَ وَتَجَاوَزْ عِنْدَ الْمَقْدَرَةِ ⁴ خطبه ۶/۶۹

(خشم را فروخور و در صورت دستیابی به دشمن، عفو و اغماض را پیشه خود ساز!)

و ۲۱/۱۹۳

* متین هندی:

گر بهر رفاه خلق، کوشی مردی در جوش غضب، گرتخروشی مردی

* اوکتای قاجار:

حرص و آز و شهوت و خشم بُتان آزرند

چون خلیل آن جمله را در هم شکن هو یا فقیر ⁵

* مولوی:

خشم مکن خواجه پشیمان شوی جمع نشین ورنه پریشان شوی
 تیره مرو خیره مشو زین چمن ورنه چو جفدان سوی ویران شوی
 گر بگریزی ز خراجات شاه بارکش غول بیابان شوی
 ور تو ز خورشید ختم سرکشی بفسری و برف زمستان شوی ⁶

* سعدی:

بر بنده مگیر خشم، بسیار جورش مکن، دلش، میازار
 او را تو بده، دژم خریدی آخر نه به قدرت آفریدی
 این حکم و غرور و خشم تا چند هست از تو بزرگ تر خداوند
 ای خواجه، و ارسلان و آغوش فرمانده خود مکن فراموش

...

بر غلامی که طوق خدمت تو است خشم بی حد مران و طیره، مگیر
 که قضیحت بُود به روز شمار بنده آزاد و خواجه، در زنجیر

...

نه مرد است آن که در پیش خردمند که با پیل دمان بیکار جوید
 بلی مرد آن کس است از روی تحقیق که چون خشم آیدش باطل نگوید

...

چو پرخاش بینی، تحتل به یار که سهلی بسندد در کارزار
 به شیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که بیلی به موئی، کُشی ⁷

● حلم و بردباری

وَ احْلَمْ عِنْدَ الْغَضَبِ

نامه ۶/۶۹

(هنگام غضب، خویشتن دار باش جوانمرد و هشیار و

بیدار باش) ح ۴۲۴

* مولوی:

او به تیغ حلم، چندین خلق را وا خرید از تیغ چندین خلق را
 تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر ⁸

● ارزش ایثارگری

وَ اعْلَمْ أَنَّ أَفْضَلَ الْمُؤْمِنِينَ أَفْضَلُهُمْ تَقْدِمَةً مِنْ نَفْسِهِ

نامه ۸/۶۹

وَأَهْلِهِ وَمَالِهِ

(آگاه باش که برترین مؤمنان کسانی اند که خود، خاندان و مال خود را در راه خدا تقدیم می دارند)

* شهریار:

درهم بکوب این، خار زاران تملق خونین برس در لاله های ارغوانی
 تا نگذری از شعله های این جهنم هرگز نیابی آن بهشت جاودانی ⁹

● ذخیره اعمال نیکو

إِلَى الْحَارِثِ الْهَمْدَانِي فَإِنَّكَ مَا تُقَدِّمُ مِنْ خَيْرٍ يَبْقَى

نامه ۸/۶۹

لَكَ ذَخْرُهُ

(امام به حارث همدانی یاد آور شد که آنچه که از نیکیها به پیش می فرستی برای تو ذخیره می شود)

ح ۱۱۳/۲، خ ۱۵۴/۱۰ و خ ۳/۷۶، ۳/۴۲ و ۵/۲۳ ح ۱۲۷

* الهی قمشه ای:

هر آنچه اندر رهش، بنمائی احسان بماند جاودان، در نزد سبحان ¹

* ملک الشعراء بهار:

داشت شخصی از همه عالم، سه دوست
 هرسه با او جور و او با هرسه، جور
 اولین، آن ثروتی کز روی سعی
 کرده حاصل در سنین و در شهویر

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۸

۲- شاهنامه فردوسی، ج ۱، ص ۱۹

۳- حدیقه الشعراء، ج ۳، ص ۱۵۰۶ و ج ۱، ص ۲۰۲

۴- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۲۲۱

۵- دیوان گلستان سعدی

۶- دیوان مثنوی معنوی

۷- دیوان اشعار شهریار، ج ۲، ص ۱۱۲۹

۸- دیوان الهی قمشه ای، ص ۹۰۶

*ناصر خسرو:

نیک نام از صحبت نیکان شوی همچو از پیغمبر تازی بلال^۶

*سعدی:

گیلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم
به گفتا من گیلی ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد وگر نه من همان خاکم که هستم

...

جامه کعبه را می‌بوسند او نه از کرم پيله نامی شد
با عزیزی نشست روزی چند لاجرم، همچو گرامی شد^۷

*فرخی:

باری بودی سخت به آیین و به سنگ همسایه تو بهانه جوی و دل‌تنگ
این خو تو از او گرفته ای سرهنگ انگور زانگور همی‌گیرد رنگ^۸

● پرهیز از غفلت و فراموشی

(الی الحارث الهمدانی) وَاحْذَرْ مَنَازِلَ الْغَفْلَةِ ... وَأَطِعِ اللَّهَ فِي
جَمِيعِ أُمُورِكَ نامه ۱۰/۱۲/۶۹

(ای حارث! از جایگاه و موارد غفلت، برحذر باش و در
همه امور خود از خدا اطاعت کن)

*باباطاهر:

دلا غافل ز سبحانی چه حاصل مطیع نفس شیطانی چه حاصل^۹

*صائب تبریزی:

از خیال یار محرومند غفلت پیشه گان

ساغر این می بغیر از دیده بی‌خواب نیست

...

سفیدبهای مو بیدار کی سازد سیه دل را

که گلبانگ رحیل افسانه خوابست غافل را

...

غافل مشو که وقت شناسان نوبهار چون لاله بر زمین نهند جام را^{۱۰}

۱- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۱۵، ص ۴۱۶

۲- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۲۴۷ و ۱۳۳۲

۳- امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۹۹۳

۴- فرهنگ معین، ج ۱، ص ۱۲۲

۵- امثال الحكم دهخدا

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۷۲

۷- دیوان گلستان سعدی، ص ۴، ۱۶۵

۸- فرهنگ دهخدا (فرخی)، ص ۲۳۳

۹- دیوان باباطاهر عریان همدانی، ص ۲۲

۱۰- دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۱۲۶ و ۱۴۳

دومین، حوری وشی کاو را نبود

یک سرِ مو، در دلارائی قصور
سومین، مجموع خوبی‌ها که او
کرده با مردم به تدریج و مرور
محتضر جان داد و دادند آن سه دوست
نعش او را سوی قبرستان عبور
آن یکی شمی نهاد از روی کُره
وان دگر اشکی فشاند از روی زور!
ثروت و زن هر دو برگشتند، لیک
رفت خوبی‌های او با او به گور!^۱

● نقش همنشین

وَاحْذَرْ صَحَابَةَ مَنْ يَفِيلُ رَأْيُهُ وَيُنْكِرُ عَمَلُهُ فَإِنَّ الصَّاحِبَ
مُعْتَبَرٌ بِصَاحِبِهِ نامه ۹/۶۹

(از دوستی و همنشینی کسی که رأی و نظری سست و
نادرست داشته و کردارش مورد اعتراض و انکار است
پرهیز زیرا اعتبار و اهمیت هر کسی با همنشین اوست)

*مولوی:

دلآ نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد
به زیر آن درختی رو که او گل‌های تر دارد
درین بازار عطاران مرو، هر سو چوبی کاران
به دکان کسی بنشین که در دکان شکر دارد
ترازوگر نداری، پس ترازو ره، زند هر کس
یکی قلبی بیاراید تو پنداری که زر دارد
ترا بر در نشاند او به طراری که می‌آید
تو منشین منتظر بر در که آن خانه دو در دارد
به هر دیکی که می‌جوشد میاور کاسه و منشین
که هر دیکی که می‌جوشد درون چیزی دگر دارد
نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری، زبر دارد
نه هر چشمی نظر دارد، نه هر بحر، گهر دارد

...

با هر که نشستی و نشد جمع دلت و ز تو نرمید، زحمت آب و دلت
زهار تو پرهیز کن از صحبت او ورنی نکند جان کریمان بحلت^۲

...

همنشین تو از تو به باید تا ترا عقل و دین یفزاید^۳

*فردوسی:

به عنبر فروشان اگر بگذری شود جامه‌ات سر به سر عنبری^۴

*امثال حکم دهخدا:

مکن با بد آموز هرگز دزدنگ که انگور گیرد ز انگور رنگ^۵

* رجاء اصفهانی:

چرا و چون بدر کبریا خطاست رجا اگر مطیعی تسلیم شو بنزد مطاع^۱

* عبدالواسع جبلی:

کس نیابد چشمه آب حیات اندر سراب

در دل غافل، نیابی سوز عشق از بهر آنک^۲

● ارزش اطاعت و بندگی

أَطِيعِ اللَّهَ فِي جَمِيعِ أُمُورِكَ فَإِنَّ طَاعَةَ اللَّهَ فَاضِلَةٌ
عَلَى مَا سِوَاهَا

(همواره، و در همه کارهایت، مطیع خدا باش که اطاعت
خدا از همه چیز برتر است)

* شهریار:

پس بیدیش در حقارت خویش سر تسلیم و طاعت آور پیش^۳

* حافظ:

به طاعت قرب ایزد می توان یافت قدّم در نه، گرت، هست استطاعت

* ناصر خسرو:

طاعت و علم راه جنت اوست جهل و عصیان، رهبر نار است

...

راه طاعت گیر و گوش هوش، سوی علم دار

چند داری گوش، سوی نوشخورد و راهوی^۴

* سعدی:

فرمانبر خدای و نگهبان خلق باش

این هر دو قرن، اگر بگرفتی سکندری^۵

● پرهیز از همنشین بد

إِيَّاكَ وَمُصَاحَبَةَ الْفَاسِقِ فَإِنَّ الشَّرَّ بِالشَّرِّ مُلْحَقٌ

نامه ۱۴/۶۹

(از همنشینی با فاسقان پرهیز که شر او به دیگران
سرایت می کند)

* وحشی بافقی:

از این ناجنس یاران ریائی بسی بیگانگی به ز آشنایی

...

صحبت یاران ملایم خوش است یاری این طائفه دائم خوش است

با بگش از صحبت هر بوالهوس یار وفادار بدست آر و بس

زر بده و صحبت یاران بخر زین چه نکوتر که دهی زر به زر

صحبت ناجنس نباید گزید تا طمع از خویش نباید برید

مار که بر دست خودت جا دهی زود بری دست و به صحرا دهی^۶

* عطار نیشابوری:

عطار گریزان شد از صحبت نااهلان

گر عین عیان خواهید از خلق پرهیزید^۷

* امام خمینی (ره):

با قلندر منشین گر که نشستی هرگز حکمت و فلسفه وآیه و اخبار نخواه^۸

* رفعت سمنانی:

ماریّه از یار بد، چه زشت چه زیبا بار چنین یار را مباد، کشیدن^۹

* حافظ:

نخست موعظه، پیر صحبت، این حرف است

که از مصاحب ناجنس احتزار کنید^{۱۰}

* سنائی غزنوی:

تا کی این میل صحبت نااهل میل نااهل داردت بر جهل

...

با بدان کم نشین که بد مانی خو پذیر است نفس انسانی^{۱۱}

* وحشی:

مشو دمساز با کس تا توانی اگر می بایدت روشن روانی

چو آینه که با هر کس مقابل ز تأثیر نفس، گردد سیّده دل^{۱۲}

* حافظ:

بیا موزمت کیمیای سعادت زهم صحبت بد، جدایی جدایی

...

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار

خودپسندی جان من، برهان نادانی بود

* نظامی گنجوی:

با نام شکستگان نشستن نام من و نام خود شکستن^{۱۳}

۱- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۲۵

۲- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۰۶

۳- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۰۷۹

۴- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۶۸۶ و ج ۴، ص ۴۵۵۸ و ۴۸۵۱

۵- فرهنگ تلمیحات، ص ۱۱۴

۶- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۲۸ و ۴۰۱

۷- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۹۶

۸- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۷۷

۹- دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۳۹

۱۰- لغت نامه دهخدا، ص ۶۶۵

۱۱- دیوان حذیقه الحقیقه، ص ۴۵ و ۴۵۰

۱۲- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۵۵

۱۳- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۵۱۸۷، ۴۵۵۱ و ۴۵۲۵

* سنایی غزنوی:

منشین با بدان که صحبت بد
آفتاب بدین بزرگی را

گر چه پاکی ترا پلید کند
لگه‌ای، ابر ناپدید کند

* ناصر خسرو:

از نام بد آزه‌می بترسی
با یار بد از بُته، میبوند

...
هست تنهایی یه از یاران بد
نیک با بد چون نشیند بد شود

* سلمان ساوجی:

همنشین بدان مباش که نیک
از بدان جز بدی نیاموزد^۱

«... تو اول بگو با کیان زیستی
پس آنگه بگویم که تو کیستی...»

* فردوسی:

سخن چین و بی‌دانش و چاره‌گر
ز نادان نیابی جز از بدتری

نبايد که یابند پشت گذر
نگر سوی بیدانسان ننگری

کسی کو بپرهیزد از بد کنش
نیالاید اندر بدیها تنش^۲

* مولوی:

همنشین تو از تو یه باید
هست تنهایی یه از یاران بد

تا ترا عقل و دین بیفزاید
نیک چون باید نشیند بد شود

* سعدی:

پسر نوح با بدان بنشست
سگ اصحاب کهف روزی چند

خاندان نبوتش گم شد
پی نیکان گرفت مردم شد

تا توانی می‌گریز از یار بد
مار بد تنها همی بر جان زند

یار بد بدتر بود از مار بد
یار بد بر جان و بر ایمان زند

* نظامی گنجوی:

دوستی با مردم دانا نکوست
دشمن دانا یه از نادان دوست

دشمن دانا بلندت می‌کند
بر زمینت می‌زند نادان دوست

اگر عاقل بود خصم تو بهتر
که با نادان شوی یار و برادر

دشمن دانا که غم جان بود
بهتر از آن دوست که نادان بود

* امیر خسرو:

جای منشین که چون نهی پای
چون شهر شود عروس معصوم

تهمت زده خیزی از چنان جای
پاکی و پلیدش چه معلوم^۳

* حافظ:

نازینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد
بهتر آنست که با مردم بد نشینی^۴

* مولوی:

حق ذات پاک «الله الصمد»
که بود یه مار بد از یار بد

مار بد جانی ستاند از سلیم
یار بد آرد سوی نار مقیم

مار بد زخم از زند بر جان زند
یار بد بر جان و بر ایمان زند

در جهان نبود بتر از یار بد
وین مرا «عین الیقین» گشته است خود^۵

* حافظ:

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار
خودپسندی، جان من، برهان نادانی بود^۶

* خیام:

با مردم اصل پاک و عاقل آمیز
و ز نااهلان، هزار فرسنگ گریز^۷

* اقبال:

ستر زن یا زوج یا خاک لحد
ستر مردان حفظ خویش از یار بد^۸

* نظامی گنجوی:

اگر بد نیستی، با بد مشو یار
چنان کان موش نسل آدمی خوار^۹

* صائب تبریزی:

نیست ممکن، نکند صحبت نیکان تأثیر
گل به خورشید رسانید سر شبنم را

کجروی بال و پر سیر است بدکردار را
راستی سنگ ره رفتار باشد مار را^{۱۰}

* سعدی:

با بدان یار گشت همسر لوط
سگ اصحاب کهف روزی چند

خاندان نبوتش گم شد
پی نیکان گرفت مردم شد

گر نشیند فرشته‌ای با دیو
و حشت آموزد و خیانت و ربو

از بدان نیکوئی نیاموزی
نکند گرگ، پوستین دوزی^{۱۱}

۱- امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۹۷۹ و ۱۹۹۳

۲- شاهنامه، ج ۳، ص ۴۳۰ و ۴۳۱

۳- امثال و حکم، ج ۱، ص ۴۱، ۴۲ و ۸۳

۴- لغت‌نامه دهخدا (حافظ)، ص ۷۲۳

۵- مثنوی معنوی دفتر پنجم، ص ۳۲۴

۶- دیوان حافظ، ص ۸۸

۷- لغت‌نامه دهخدا (خیام)، ص ۲۸۲۸

۸- دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۸۵

۹- دیوان گنجوی، ص ۳۸۶

۱۰- دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۱۱۰ و ۱۶۷

۱۱- دیوان گلستان سعدی، ص ۱۹ و ۱۹۶

(مبادا که موت تو فرا رسد در حالی که از خدا گریزان، و
در طلب دنیا، مشغول باشی!)

*مولوی:

اهل دنیا جملگان زندانی‌اند انتظار مرگ دار فانی‌اند
جز مگر نادر یکی فردانی‌ای تن بزندان جان او کیوانی‌ای^۷

● ضرورت دوستی با دوستان خدا

وَوَقِّرِ اللَّهَ، وَأُحِبِّ (أَحَبَّ) أَجْبَاءَهُ
(احترام خدا را حفظ کن و دوستان او را دوست بدار!)

و خ ۳۸/۱۰۹

*وحشی:

سالک ره را ببوس، پای پر از آبله گنج گهر بایدت، در تَوَّه آن پا طلب^۸

● پرهیز از خشم

وَإِذَا خَرَّ الْعَصَبُ ...
(از خشم و غضب پرهیز)

نامه ۱۵/۶۹

و ن ۷۶

*فردوسی:

خرد را به و خشم را بنده دار مشو تیز با مرد پرهیزگار
سر بردباران نیاید به خشم ز نابودنی‌ها بخوابند چشم
نه تیزی، نه سستی به کار اندرون خرد باد جان ترا رهنمون
سر مردمی، بردباری بود چو تیزی کند، تن به خواری بود^۹

*ناصر خسرو:

تن، گور تو است، خشم مگیر از حدیث من

زیرا که خشمگیر نباشد، سخن پذیر^{۱۰}

*فیض کاشانی:

هر که به خشم مبتلا، راست چو مار می‌شود

و آنکه اسیر حرص شد خوار چو مور می‌رود^{۱۱}

*مولوی:

یک زمانی صحبتی با اولیاء بهتر از صد ساله طاعت بی‌ریا
مهر پاکان در میان جان نشان دل مده، إلا به مهر دلخوشان
دست زن در ذیل صاحب دولتی تا ز افضالش، بیایی رفعتی
صحبت صالح ترا صالح، کند صحبت طالح، تو را طالح کند

...

یا مگر آن قابل جنسی بود چون بدو پیوست جنس او شود

...

رو بجو یار خدایی را تو زود چون چنان کردی خدا یار تو بود
خلوت از آغشیار بایندی زیار پوستین بهر دیی، آمد نی بهار
یار چشم تست ای مرد شکار از خس و خاشاک او را پاک دار
چون که مؤمن آینه مؤمن بود روی او ز آلودگی ایمن بود^۱

...

با سلیمان خوکن ای خفاش ردّ تا که در ظلمت نمائی تا آبد

*سعدی:

ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بید، برنخوری
با فرومایه روزگار مَبر کز نی بُورِیا شکر نخوری^۲

*ناصر خسرو:

از قرین بد خَدَر بایدت کرد کز قرین بد بیالاید قرین
زر ندیده‌ستی که بی‌قیمت شود چون بیندایش بر چیزی مسین^۳

*ملک الشعراء بهار:

هر که گردد گردکزی، ای بسر گردش مگرد

هر که پوید سوی پستی، یا بنی سویس مپوی

گر بمیری، پای خود بر خاک نامردان منه

ور بسوزی دست خویش از آب ناپاکان مشوی^۴

*صائب تبریزی:

شَرَر کذب، به یک چشم زدن می‌ریزد تکیه بر دوستی اهل قَوس، نتوان کرد^۵

*قائنی:

اگر عاقل بود، خصم تو بهتر که با نادان شوی یار و برادر

*نظیر:

خصم دانا که دشمن جان است بهتر از دوستی که نادان است^۶

● پرهیز از فراموشی مرگ

إِيَّاكَ أَنْ يَنْزِلَ بِكَ الْمَوْتُ وَأَنْتَ آتِقٌ مِنْ رَبِّكَ فِي
طَلَبِ الدُّنْيَا

نامه ۱۴/۶۹

۱- مثنوی معنوی، ص ۱۷، ص ۲۱، ۱۵ و ص ۷۹ و ۱۳۶.

۲- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۴۱

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۹

۴- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۴۷

۵- کلیات صائب تبریزی، ص ۶۱۴

۶- امثال حکم، ج ۲، ص ۷۴۱

۷- فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۵۱۴

۸- دیوان وحشی بافقی، ص ۱۵۸

۹- شاهنامه فردوسی، ج ۳، ص ۴۳۰، ص ۴۳۱

۱۰- امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۴۰

۱۱- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۳۷

* ناصر خسرو:

چو خشم آری مشو چون آتش تیز کز آتش، بخردان راهست پرهیز

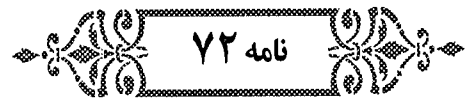
...

خشم را در دل مدار، ایراکه خشم زیر دامن در، بلا دارد دفین
چون پشیمانی چنی از تخم خشم خود، مکار این تخم و زو این، برمچین

* سنایی غزنوی:

خشم و شهوت جمال حیوان است علم و حکمت کمال انسان است^۱

...

خشم و شهوت مار و طاووس اند در ترکیب تو
نفس را آن پایمرد و دیو را این دستیار
کی توانستی برون آورد آدم را ز خُلد
گر نبودی راهبر، ابلیس را طاووس و مار^۲

* دگرگونی زمانه

نامه ۱/۷۲

وَأَنَّ الدُّنْيَا دَارٌ دُولٍ

(آگاه باشید دنیا خانه‌ای است انتقال پذیر)

* جامی:

مرد جاهل، جاه‌گیتی را لقب، دولت، نهد
هم‌چنان کاماس، بیند، طفل و گوید فریبهی است
از بقاء، گردون قبائی، بر قید یک تن ندوخت
خلعتی، بس، فاخر آمد عمر، عیش کوتاهی است^۳

* اسدی طوسی:

چنین بود گیتی و چونین بود گهش مهربانی و گه کین بود

* حافظ:

دور مجنون گذشت و نوبت ماست هرکسی پنج روزه، نوبت اوست^۴

* باباطاهر:

اگر دوران بنا مردان بمونه نشینم، تا دگر دوران بگرده^۵

* سعدی:

سعدیا از روی تحقیق این سخن نشنیده‌ای

هر نشیبی را فراز و هر فرازی را نشیب^۶

* فردوسی:

اگر مرد گنجی و گر مرد رنج نه رنجت بود جاودانه نه گنج^۷

* صائب تبریزی:

ز معراج منصب مجو پایداری که بریخ بود، پای این نردبان را
جهان استخوانی است بی‌مغز صائب به پیش سگ انداز این استخوان را^۸

* فردوسی:

چنین است رسم سرای سپنج یکی زو تن آسان و دیگر به رنج
جهان را چنین دست‌یازی بسی است زهر رنگ و نیرنگ سازی، بسی است
نه زو شاید ایمن شدن روز نار نه نومید گشتن به روز نیاز
بر این و بر آن، روز هم بگذرد خردمند، مردم چرا غم خورد

...

یکی روز، مرد آرزومند نان دگر روز بر کشوری مرزبان^۹

• تغییر روزگار

وَأَعْلَمُ بِأَنَّ الدَّهْرَ يَوْمَانِ: يَوْمٌ لَكَ وَيَوْمٌ عَلَيْكَ

نامه ۱/۷۲

(بدان که روزگار دو روز است روزی به نفع تو و روزی
هم، علیه تو است)

* سعدی:

سعدیا از روی تحقیق این سخن نشنیده‌ای

هر نشیبی را فراز و هر فرازی را نشیب^{۱۰}

* شاهنامه:

اگر مرد گنجی و گر مرد رنج نه رنجت بُود جاودانه، نه گنج^{۱۱}

* صائب تبریزی:

ز معراج منصب، مجو پایداری که بریخ بود پای این نردبان را
جهان استخوانی است بی‌مغز، صائب به پیش سگ انداز این استخوان را^{۱۲}

* شهریار:

من از دو روزه هستی به جان شدم بیزار

خدای شکر که این عمر جاودانی نیست^{۱۳}

۱- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۴۰ و ۷۴۰

۲- فرهنگ تلمیحات، ص ۵۱۲

۳- دیوان کامل جامی، ص ۲۰۶

۴- لغت نامه دهخدا

۵- دیوان باباطاهر، ص ۶۳

۶- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۶۸۳

۷- شاهنامه فردوسی، ج ۴، ص ۶۱۲

۸- دیوان کلیات صائب، ص ۴۸

۹- شاهنامه فردوسی، ج ۱، ص ۱۰۷ و ج ۳، ص ۳۲۷

۱۰- غزلیات سعدی، ص ۵۷۵

۱۱- شاهنامه، ج ۴، ص ۶۱۲

۱۲- دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۴۸

۱۳- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۸۰

* سعدی:

آنچه در آینه جوان بیند پیر در خشت خام آن بیند^۶

...

به کارهای گران مرد کار، دیده، فرست

که شیر شریزه، درآرد به زیر ختم کمند

جوان اگر چه قوی بال و پیلتن باشد

به جنگ دشمنش از هول بگسلد پیوند

نبرد، پیش مصاف آزموده، معلوم است

چنانکه مسئله شرع، پیش دانشمند^۷

* لامع:

رسم گره گشائی، هر پنجه را نشاید بر غنچه هر نسیمی، باد صبا نگردد^۸

● پرهیز از بیهوده گویی

إِنِّي لَأَعْبُدُ أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ بِنَاطِلٍ نامه ۴/۷۸
(البته، من از اینکه کسی سخن بیهوده می گوید متنفرم)

* انوری:

مرد عاقل به ناخن هذیان جگر خویش اگر نرنند^۹

● رزق و روزی

فَإِنَّكَ لَسْتَ بِسَابِقِ أَجَلِكَ وَلَا مَزُودٍ مَا لَيْسَ لَكَ

نامه ۱/۷۲

(البته تو نمی توانی بر اجل خود پیشی جویی و نیز
نمی توانی به بیش از آنچه رزق و روزی است،
دست یازی)

وخ ۱۲/۱۶۳

* الهی قمشه ای:

کم خور غمِ روزی مقدر گر آگهی قسمت قضا را

...

قسمت خود از قدر افزون نخواه می نرسد بیشتر از سرنوشت^۱

* جامی:

لب فرویند که جز رزق تو نازل نشود
گر به فریاد و فغان، سقف فلک بشکافی

...

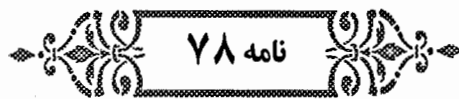
جامی به عیش کوش که کس را زجام دور
کم ز آنچه قسمت است نباید زیاده، هم^۲

* حافظ:

بشنو این نکته که خود را زغم آزاد کنی
خون خوری گر طلبِ روزی نهاده کنی^۳

* سعدی:

جهد رزق ارکنی و گر نکنی برساند خدای عز و جل
ور زوی، در دهان شیر و پلنگ نخورند، مگر به روز اجل^۴



● ارزش عقل و تجربه

فَإِنَّ الشَّقَّ مَنْ حُرِمَ نَفْعَ مَا أُوتِيَ مِنَ الْعَقْلِ وَالتَّجَرِبَةِ

نامه ۴/۷۸

(البته انسان شقاوتمند آن کسی است که از ثمرات تعقل و
تجربه، بهره مند نشود و محروم بماند)

* سنائی غزنوی:

سرد و گرم زمانه ناخورده نرسی بر در سرا پرده^۵

۱- دیوان الهی قمشه ای، ص ۳۶۳ و ۵۵۰

۲- دیوان جامی، ص ۷۲۵ و ۵۳۲

۳- دیوان حافظ

۴- گلستان سعدی: ص ۲۰۵

۵- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۹۷

۶- لغت نامه دهخدا، ص ۵۶۵

۷- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۶۳

۸- لامع

۹- دیوان انوری، ج ۲، ص ۷۱۳

معارف پنج البلاغه در شعر شاعران

فصل سوم

حکمت های پنج البلاغه

باب المختار من حکم امیر المومنین علیه السلام

● رازداری

وَرَضِي بِالذُّلِّ مَنْ كَشَفَ عَنْ ضُرِّهِ
(کسی که ناراحتی خویش را فاش کند به ذلت، تن در داده است)

* سعدی:

خامشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن، که مگوی
ای سلیم! آب ز سرچشمه ببند که چو پر شد، نتوان بستن جوی
سخنی در نهان نباید گفت که بر انجمن، نشاید گفت

...
گر هزارت غم بود، با کس نگوئی زینهار

ای برادر، تا نبینی غمگسار خویش را

...

مگوی اندوه خویش، با دشمنان که لا حول گویند، شادی کنان^۱

* سنایی:

با سینه این و آن چگوئی غم خویش از دیده این و آن چه جوئی نم خویش
برساز تو عالمی زبیش و کم خویش آنگاه بزی بناز در عالم خویش^۲

● پرهیز از طمع ورزی

أَزْرَىٰ بِنَفْسِهِ مَنِ اسْتَشْعَرَ الطَّمَعَ
(کسی که طمع ورزی را پیشه خود سازد خود را خوار ساخته است)

* جامی:

برای نعمت دنیا که خاک بر سر آن
منه زمنت هر سقله بار برگردن
به یک دو روز، رود نعمتش ز دست ولی
بماندت ابدالدهر، عار برگردن

...

طامعان، از بهر طعمه، پیش هر خس سر نهند
قانمان را خنده، بر شاه و وزیر کشورست^۳

* سعدی:

ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج
روی طمع از خلق به پیچ از مردی تسیح هزار دانه، بر دست میبچ^۴

* ناصر خسرو:

سیل طمع، برد، ترا آب روی پای طمع کوفت ترا فرق و یال
ذلت، بسود بار نهال طمع نیک به پرهیز از این بد نهال

...

طعام ذلت و خواری خورد باید کسی را کز طمع رسته ست دندان^۵

● پرهیز از بخل و حسادت

الْبُخْلُ عَارُ
(بخل ورزی، ننگ است)

* منوچهری:

بستان کشور، جود و یفشان ز زودرم بشکن لشکر بخل و بفکن پیکر آز

* فرخی:

از بخیل چنان کند پرهیز که خردمند پارسا، ز حرام^۶

* انوری:

گر اندک، صلتی بخشد امیرت ازو بستان، کزو بسیار باشد
عطای او بود، چون ختنه کردن که اندر عمر خود، یکبار باشد^۷

...

چند گوئی، خواهر من پارسا است گپ، مزن گر حدیث او مگر
پارسا در خانه تو نان تو است زانکه نانت را نه زن ببند نه مرد

* رشید الدین و طواط:

هر که را مال هست و خوردن نیست او از آن مال بهره کی دارد
یا به تاراج حادثات دهد یا به میراث خوار بگذارد^۸

* فردوسی:

بخیلی مکن هیچ اگر مردمی همانا که کم باشی از آدمی^۹

* آه شیرازی:

طریق مهر و وفا پیشه گیر با همه کس که حاصلی ندهد کینه جز پشیمانی

* جامی:

بخل نخلی است دخل آن همه خار خار آن جان خستگان آزار
بخل نخلی است نوش آن همه نیش جگر خستگان ز نیشش ریش
هیچ که بر در بخیل مرو به عزیزی او ذلیل مشو

۱- دیوان گلستان سعدی، ص ۱۸۸، ۱۲ و ۱۱۶

۲- دیوان سنائی غزنوی، ص ۱۱۴۶، س آخر

۳- دیوان جامی، ص ۷۸۶ و ۲۰

۴- دیوان گلستان سعدی، ص ۱۷۶

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۴۸ و ۱۰۷

۶- فرهنگ دهخدا، ج ۱ (منوچهری) ص ۲۳۷ و ۷۲۱

۷- دیوان انوری، ج ۲

۸- مطلوب کل طالب، ص ۷۲

۹- امثال و حکم، ج ۲، ص ۴۱

* صائب تبریزی:

با تهی چشمان چه سازد نعمت روی زمین
سیری از خرمن نباشد دیده غریبال را
ریزش این تنگ چشمان تشنگی می آورد
وای بر آنکس که خواهد آب از این غریبالها^۱

...

به هیچ جا نرسد هر که همتش پست است
پر شکسته خس و خار آشیانه شود

● تأثیر منفی فقر

وَالْفَقْرُ يُخْرِسُ الْقَطِینَ عَنْ حُجَّتِهِ حکمت ۳
(فقر و تنگدستی، آدم هوشمند را از اداء حجت و دلیل
ناتوان می سازد)

* اقبال لاهوری:

ای فراهم کرده، از شیران خراج	گشته ای روبه مزاج از احتیاج
خستگی های تو از ناداری است	اصل درد تو همین بیماری است
می ربايد رفعت از فکر بلند	می کشد شمع خیال از جمند
فطرتی کو بر فلک بندد نظر	پست می گردد ز احسان دگر ^۲

● ارزش زهد

وَالزَّهْدُ ثَرَوَةٌ حکمت ۴
(زهد، ثروت و پرهیزکاری عامل نگهدارنده است)

وق: ۱۰۴ و خ ۱۷/۳ و ۱۱/۳۲

* جامی:

دل را به آب زهد و ورعه طهارتی
کین باشد از کتاب هدایت، نخست باب^۳

* صائب تبریزی:

بیوش چشم، زاوضاع روزگار که نیست
لباس عافیتی به، ز چشم پوشیدن^۴

* مولوی:

در جهان گر لقمه و گر شربت است
لذت او فرع، ترک لذت است
گرچه از لذات بی تأثیر شد
لذتی بود او و لذت گیر شد

...

هر که از دیدار، بر خوردار شد
این جهان در چشم او مردار شد

...

چون به هرفکری که دل خواهی سپرد
از تو چیزی، در نهان، خواهند برد

...

جان شرع و جان تقوی عارف است
معرفت محصول زهد سالف است
زاهد اندر کاشتن کوشیدن است
معرفت آن کشت را روئیدن است

...

معنی «الترک الراحة» گوش کن
بعد از آن جام بقاء را نوش کن^۵

* الهی قمشه ای:

حرص و طمع یکسو نه و آسوده جان باش
با زهد و تقوی دور کن رنج و محن را^۶

* سعدی:

گدا را کند یک درم سیم، سیر
فریدون به ملک عجم، نیم سیر^۷

* فیض کاشانی:

راحت و امن و عافیت، گر طلبی در این جهان
زهد و قنوع، پیشه کن، مملکت رضا طلب^۸

* ناصر خسرو:

پارسا شوتاشوی برهرمرادی پادشا
پارسا شو تا بیاشی پادشا بر آرزو

* ادیب صابر:

اگر ایمان هست و تقوی نیست
خاتم ملک بی سلیمان است^۹

● رضا و تسلیم

وَنِعْمَ الْقَرِینُ الرَّضَى حکمت ۴
(بهترین همنشین، رضا و تسلیم است)

* فیض کاشانی:

راحت و امن و عافیت، گر طلبی درین جهان
زهد و قنوع پیشه کن مملکت رضا طلب^{۱۰}

* عطار نیشابوری:

در پناه اوست موجودی که هست
وز رضای اوست مقصودی که هست^{۱۱}

* مولوی:

نیست به جز رضای تو قفل گشای عقل و دل
نیست به جز هوای تو قبله و افتخار جان^{۱۲}

۱- گلزار ادب، ص ۶۴۹، ۵۷۸، ۵۷۶ و ۵۷۷

۲- دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۸

۳- دیوان جامی، ص ۱۱

۴- دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۷۹۲

۵- دیوان مثنوی معنوی، ۴د، ص ۲۲۲ و ۲د، ص ۸۸، ۱۰۲ و ۶د، ص ۳۸۳ و ۱د، ص ۳۰

۶- دیوان الهی قمشه ای، ص ۴۷۷

۷- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۰۳

۸- دیوان فیض کاشانی، ص ۳۳

۹- امثال و حکم، ج ۱، ص ۳۰ و ۱۹۱

۱۰- دیوان فیض کاشانی، ص ۳۳

۱۱- دیوان منطق الطیر، ص ۱۷

۱۲- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۶۹۰

● ارزش دانش

الْعِلْمُ وَرَائَةُ كَرِيمَةٍ

(دانش، میراثی ارجمند است)

حکمت ۵

وق ۱۴۷ و ۵ و ۱۱۳

* عطار نیشابوری:

چو زر، در مغز داری دوست داری و گرنه هر چه داری پوست داری^۱

* صائب تبریزی:

مو شکافان زود در دلها تصرف می کنند

شانه در زلف پریشان جای خود را وا می کند^۲

* فردوسی:

دبیری بیاموز فرزندان را چو هستی بود، خویش و پیوند را

دبیری رساند جوان را به تخت شود ناسزا زو سزاوار بخت

دبیری است از پیشه ها ارجمند وزو مرد افکنده گردد، بلند

...

پدر چون به فرزند ماند جهان کند آشکارا بر او کز نهان^۳

* سعدی:

به چه کار آیدت ز گل طبعی؟ از گلستان من، بپرورقی

گل همین پنج روز و شش، باشد وین گلستان، همیشه خوش باشد^۴

* مولوی:

خاتم ملک سلیمان است علم جمله عالم، صورت و جان است علم

...

معرفت جان است و انسان جسم وی آدم بی معرفت، «لا شیء» نه «شیء»

...

منبع حکمت شود حکمت طلب فارغ آید او ز تحصیل و سبب

...

بوالبشر کو علم الاسماء بگست صد هزاران علمش اندر هر رگست

اسم هر چیزی چنان کان چیز هست تا به پایان او را داده است^۵

* فیض کاشانی:

هر که با علم و دانشت قرین در جهان، نامدار می باشد^۶

● راز نگهداری

صَدْرُ الْعَاقِلِ صُنْدُوقُ سِرِّهِ

حکمت ۶

(سینه انسان خردمند، صندوق اسرار اوست)

وق ۱۶۲ و ۳۴۹

* امام خمینی (ره):

با کس ننمائیم بیان، حال دل خویش

ما خانه بدوشان همگی، صاحب دردیم^۷

* عمان سامانی:

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند^۸

* نظامی گنجوی:

لب مگشای از چه در او نوش هاست کز پس دیوار بسی گوش هاست^۹

* عطار نیشابوری:

سسخن تا در قفس پیوسته باشد

بسان تخم مرغی بسته باشد

ولیکن چون ز دل سوی زبان جست

چو مرغی گشت و بر هر شاخی بنیشت

...

گرت رازی بود، بسته دهان باش

به کس مگشای و هم خامش زبان باش^{۱۰}

● ارزش صدقه

الصَّدَقَةُ دَوَاءٌ مُنْجِحٌ

حکمت ۷

(صدقه، داروی نجاتبخش است)

* سعدی:

دست تضرع، چسود بنده محتاج را وقت دعا بر خدای، وقت کرم در بغل

از زر و سیم، راحتی برسان خروشتن هم تمتعی برگیر

وانگه این خانه کز تو خواهد ماند خشتی از سیم و خشتی، از زرگیر^{۱۱}

● انسان شناسی

اعْبُوا هَذَا الْإِنْسَانَ يَنْظُرُ بِشَحْمٍ وَيَتَكَلَّمُ بِلَحْمٍ وَيَسْمَعُ بِعَظْمٍ

حکمت ۸

۱- دیوان خسرونامه عطار، ص ۱۴۰

۲- دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۶۰۳

۳- دیوان شاهنامه فردوسی، ج ۴، ص ۵۰۳ و ج ۱، ص ۸۲

۴- دیوان گلستان سعدی، ص ۸

۵- دیوان مثنوی معنوی، د، ص ۴۲۹ و د، ص ۲۴

۶- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۸۰

۷- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۶۳

۸- دیوان عمان سامانی، ص ۹۲

۹- صور معانی، ص ۲۸۳

۱۰- دیوان خسرونامه عطار، ص ۷۹، ص ۹۲

۱۱- گلستان سعدی، ص ۱۰۰

(هنگامی که بر دشمن خود تسلط یافتی به عنوان شکر
این تسلط و قدرت به عفو و اغماض، روی آور!)^۱

* ناصر خسرو:

ای شاه نصیب خویش بیرون کن زین جاه بلند و نعمت و شاهی
بنگر به ضعیف حال درویشان بگذار سپاس آن که بر گاهی^۲

* حافظ:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروت با دشمنان مدارا

* امیر خسرو:

جو قادر شدی خیره کم ریز خون مزن دشنه بر بستگان زبون^۵

* حافظ:

دائم گل این بستان شاداب نمی ماند دریاب ضعیفان را در وقت توانائی^۶

* اسدی طوسی:

جو چیره شوی خون دشمن مریز مکن خیره با زیردستان ستیز^۷

● ضرورت انتخاب دوست

أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنْ اكْتِسَابِ الْإِخْوَانِ وَأَعْجَزُ مِنْهُ مَنْ
ضَيَّعَ مَنْ ظَفَرَ بِهِ مِنْهُمْ حکمت ۱۲
(عاجزترین انسان کسی است که از بدست آوردن
دوستان خوب ناتوان باشد و ناتوان تر از او کسی است که
دوستان شایسته خود را از دست بدهد)

* سعدی:

سنگی به چند سال شود لعل پاره ای
ز نهار تا به یک نفسش نشکنی، به سنگ^۸

* حافظ:

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق^۹

(از این انسان تعجب کنید که به وسیله قطعه ای «پی»
می بیند و توسط قطعه ای گوشت سخن می گوید و از
طریق قطعه ای استخوان می شنود)

* مولوی:

شیر کن در نفس خود و اندیشه ساز کارها بر خود مکن دور و دراز
هر چه در آفاق موجودات هست همچنان تمثیل او در انفس است
عالم صغری است آن بی آن و این عالم کبری در انفس دان یقین
چون به دانستی تو خود را بعد از آن باز دانی خالق خود را بدان

...

پس به صورت عالم صغری توئی پس به معنی عالم کبری توئی^۱

● اقبال و ادب‌ار دنیا

إِذَا أَقْبَلَتْ الدُّنْيَا عَلَى أَحَدٍ أَعَارَتْهُ مَحَاسِنَ غَيْرِهِ وَإِذَا أَدْبَرَتْ
عَنْهُ سَلَبَتْهُ مَحَاسِنَ نَفْسِهِ حکمت ۹
(هنگامی که دنیا به کسی روی آورد شایستگی ها و
زیبائی های دیگران را به حساب او قلمداد می کند ولی
اگر دنیا از کسی روی برتابد خصلت ها و شایستگی های
خود او را به حساب او نیاورده و نادیده می انگارد)

* سعدی:

هر که سلطان، مرید او باشد گر همه بد کند، نکو باشد
وانکه را پادشه، بیندازد کش از خیل خانه، ننوازد
کسی به دیده انکار اگر نگاه کند نشان صورت یوسف دهد بناخوبی
وگر به چشم ارادت نگه کنی در دیو فرشته ایت نماید به چشم کزوبی^۲

● روش معاشرت با مردم

خَالِطُوا النَّاسَ مُخَالَطَةً إِنْ مِثْمُ مَعَهَا بَكُوا عَلَيْكُمْ وَإِنْ
عِشْتُمْ حَتُوا إِلَيْكُمْ حکمت ۱۰
(بگونه ای با مردم زندگی کنید که اگر از دنیا رفتید
برایتان، گریان و آنگاه که در کنار آنان بسر می برید به شما
عشق بورزند)

* انوری:

در جهان، با مردمان دانی که چون باید گذاشت
آن قدر عمری، که یابد مردم، آزاد مرد
کاستنی ها در غم او تر کنند از آب گرم
فی المثل گر بگذرد بر دامن او باد سرد^۳

● عفو و گذشت

إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ
حکمت ۱۱

۱- دیوان مثنوی معنوی، د- ۷ ص ۴۲۹ و دفتر ۴، ص ۲۲۴

۲- کلیات سعدی (گلستان) ص ۱۲۸

۳- دیوان انوری، ج ۲، ص ۶۰۰

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۰۶

۵- لغت نامه دهخدا، ص ۱۰۲، ستون ۱- س ۱۸ و ص ۱۹

۶- دیوان حافظ، ص ۱۰

۷- لغت نامه دهخدا، ص ۴۶۴

۸- کلیات سعدی (گلستان) ص ۲۰۱

۹- لغت نامه دهخدا (حافظ) ص ۵۸۱

* ملک الشعراء بهار:

اصلاح آشیانه به دست من و تو نیست

توفیر آب و دانه به دست من و تو نیست

گر کارها به وفق مرادت نشد مرنج

چون اختیار خانه به دست من و تو نیست

...

ز روزگار در این بستگی چه شکوه کنم دری که بست قضا، روزگار نگشاید

...

به اختیار دل این کار بسته بگشایم ولی زمانه در اختیار نگشاید

...

کی کند سیر گلستان صفا، ابراهیم تا ز تسلیم و رضا رخت در آذر نکشد^۷

* انوری:

هر بلایی کز آسمان خیزد

بر زمین نارسیده می پرسد

گرچه بر دیگران قضا باشد

خانه انوری کجا باشد^۸

* پرهیز از آرزوهای طولانی

مَنْ جَرَى فِي عِنَانِ أَمَلِهِ عَتَرَ بِأَجَلِهِ حکمت ۱۹

(کسی که بر اساس آرزوهایش به سیر و سفر پردازد به

عرصه مرگ خود در افتد)

* ناصر خسرو:

دویدی بسی از بس آرزوها

به روز جوانی چو گاو جوانه^۹

* سنایی غزنوی:

در ساحل رحلی، برگ سفر بساز

در منزل بسجی، تخم امل مکار^{۱۰}

* پرهیز از عیبجویی

أَقِيلُوا ذَوِي الْمَرْءَاتِ عَثَرَاتِهِمْ حکمت ۲۰

(از لغزش انسانهای جوانمرد در گذرید)

* سعدی:

هر چه کرده، عیب او مکنید

با بد و نیک، جز نکو مکنید

* تاثیر منفی کفران و ناسپاسی

إِذَا وَصَلَتْ إِلَيْكُمْ أَطْرَافُ النِّعَمِ فَلَا تُنْفِرُوا أَقْصَاهَا بِقَلَّةِ الشُّكْرِ

حکمت ۱۳

(هنگامی که طلیعه حصول نعمت پدیدار گشت، از طریق

ناسپاسی، و کوتاهی در شکر، ادامه حصول و دنباله

نعمت را از دست ندهید)

* معروفی بلخی:

کافر نعمت به سان کافر دین است

جهد کن و سعی کن به کشتن کافر

* فردوسی:

کسی کو ز فرمان یزدان به تافت

سراسیمه شد خویشان را نیافت^۱

* مولوی:

زان که بی شکری بود شوم و شنار

می برد بی شکر را در قعر نار^۲

* قضا و قدر

تَذِلُّ الْأُمُورُ لِلْمَقَادِيرِ حَتَّى يَكُونَ الْحَتْفُ فِي التَّدْبِيرِ

حکمت ۱۶

(امور زندگی آنچنان رام و تسلیم قضا و قدرند که چه بسا

تدبیر آدمی مایه مرگ و نیستی اش گردد)

وح ۴۵۹

* مولوی:

ای که عقلت بر عطار دق کند

عقل و عاقل را قضا احق کند

* انوری:

اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست

چرا مجاری احوال، برخلاف رضاست^۳

* ناصر خسرو:

آسیمه بسی کرد فلک بی خردان را

و آشفته بسی گشت به دو کار مهتّا^۴

* مولوی:

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند

تدبیر به تقدیر خداوند نماند^۵

* جامی:

تدبیر کار خویش کی آید ز آدمی

بیچاره مبتلای قضاهاى مُبَرَّم است^۶

۱- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۱۸۵ و ۱۲۱۵

۲- فرهنگ صبا، ص ۶۶۲

۳- فرهنگ معین، ج ۲، ص ۱۵۴۳ و ج ۳، ص ۳۹۲۹

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۶

۵- دیوان کلیات شمس تبریزی، ۲۷۵

۶- دیوان کامل جامی، ص ۱۵

۷- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۹۴، ۱۱۶ و ۱۱۹

۸- دیوان انوری

۹- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۱

۱۰- دیوان سید حسن غزنوی، ص ۷۴

آن نکوتر که هر چه رو بینی گرچه زشت آن همه نکو بینی^۱

● غنیمت شمردن فرصتها

الْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ فَانْتَهِزُوا فُرْصَ الْخَيْرِ

حکمت ۲۱

(فرصت، همچون ابر می‌گذرد پس فرصت‌های طلائئ

را غنیمت بدانید) وح ۱۱۸

* فردوسی:

چو کاری که امروز بایدت کرد به فردا نهد زو بر آرند گرد

* سعدی:

سعدیا دی رفت و فردا هم چنان معلوم نیست
در میان آن و این فرصت شمار، امروز را

* رشید یاسمی:

روزی اگر به کار گذاری هزار بار
بہتر ز سال‌هاست که در خواب و خور گذشت
فرصت شمار باقی ایام و کار کن
فرصت دیگر به دست نیاید اگر گذشت^۲

* عمان سامانی:

شد بیابان عمر و امروزم نشد بہتر زدی
باز گویم به شود، امروز من، فردای من
نور چشم و زور تن تا مایه بودند بدست
گرم بُد بازار هر سوداگر از سودای من

...

معرفت کالا و عقلم، پاسبان و نفس دزد

در کمین تا کی کند فرصت، برد کالا^۳ من

* سنائی غزنوی:

هم اکنون از هم اکنون داد بستان که اکنون است بی شک، زندگانی
مکن هرگز حواله سوی فردا که حال و قصه فردا ندانی^۴

* شیخ بهائی:

شد همه بر باد ایام شباب بہر دین یک ذره نمودی شتاب
عمرت از پنجه گذشت و یک سجود کت به کار آید نکردی ای جهود
حالیا ای عندلیب کهنه سال ساز کن افغان و یک چندی بنال^۵

* رجاء اصفهانی:

ہندار وقت خود فروشی به رایگان بازار گرم و مشتری‌اند، بی‌شمار^۶

* عطار نیشابوری:

مدہ بر باد، عمرت رایگانی کہ بر باد است عمر و زندگانی

* سعدی:

جوانا رہ طاعت، امروز گیر کہ فردا جوانی، نیاید ز پیر
قضا روزگاری ز من، در ربود کہ هر روزش از وی شب قدر بود
من آن روز را قدر، نشناختم بہ دانستم اکنون کہ در باختم

...

غنیمت شمار این گرامی نفس را کہ بی‌مرغ قیمت ندارد قفس را
مکن عمر، ضایع به افسوس و حیف کہ فرصت عزیزاست والوقت سیف

...

چو دی رفت و فردا نیامد بہ دست حساب از همین یک نفس کن کہ هست
نگہدار فرصت کہ عالم، دمی است دمی پیش دانا بہ از عالمی است^۷

* مولوی:

حاجت بنگر مگیر، حجت بر نقد بزَن مگو کہ فردا^۸

...

روزها گر رفت، گو، رو پاک نیست تو بمان ای آن کہ چون تو پاک نیست^۹

* حافظ:

وقت را غنیمت دان آن قدر کہ بتوانی
حاصل از حیات، ای دل، یک دم است تا دانی^{۱۰}

● راه‌های بزرگواری و حیاء

قُرْنِتِ الْهَيْبَةِ بِالْخَيْبَةِ، وَالْحَيَاءُ بِالْخِرْمَانِ حکمت ۲۱
(هیبت با یأس «از دیگران» و حیاء با محرومیت
همراه است)

* اقبال لاهوری:

بیم غیر الله عمل را دشمن است کساروان زندگی را رهن است
تخم او چون در گلت خود را نشاند زندگی از خود نمائی، بازماند
دزد، از پا طاق‌رفتار را می‌ریاید از دماغ، افکار را
دشمنت ترسان اگر ببند ترا از خیابانت چو گل چیت ترا^{۱۱}

۱- دیوان صور معانی، ص ۱۹۸

۲- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۵۲، ۶۴۸ و ۸۷۹

۳- دیوان عمان سامانی، ص ۳۱ و ۳۲

۴- دیوان سنائی غزنوی، ص ۱۱۰۴، س ۴

۵- دیوان کامل شیخ بهائی، ص ۱۲۴

۶- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۱۵، س ۱۷

۷- کلیات سعدی بوستان، ۲۶۲، ۲۶۴ و ۲۶۵

۸- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۹۶

۹- دیوان مثنوی معنوی، ص ۲

۱۰- لغت نامه دهخدا، (حافظ)، ص ۲۰۵

۱۱- دیوان اقبال لاهوری، ص ۶۵

* رشید الدین و طواط:

هر که چیزی نهفت اندر دل تا بدانی که چیست می جوش
گاه اندر میانه گفتن گاه اندر کرانه، رویش^۶

* جامی:

شنیدستی که هر سرگز دوبگذشت به اندک وقت، وزد هر زبان گشت
حکیمی گفت کاندو، جز دولب، نیست کز آن سر بگذرانیدن ادب نیست
بسا سر، کز دولت افتد به بیرون درون صد، دلاور را کند، خون

* مولوی:

ای زبان، تو بس زیبایی مرا چون توئی گویا چه گویم مرا
ای زبان هم آتشی هم خرمی چند از این آتش در این خرمی زنی

...

در بیان این سه کم جنبان لب از ذهاب و از ذهب وز مذهب

...

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

* سعدی:

کسی را در این بزم ساغر دهند که داروی بی هوشی در دهند

* عطار نیشابوری:

گر کسی را اهل بینی باز گوی ورنه درج نطق را مسمار کن^۷

* مولوی:

هر اندیشه که می پوشی درون خلوت سینه نشان و رنگ اندیشه، ز دل پیداست بر سیما
ضمیر هر درخت ای جان، ز هر دانه که می نوشد شود بر شاخ و برگ او، نتیجه شرب او پیدا^۸

○ زهد واقعی

أَفْضَلُ الزُّهْدِ إِخْفَاءُ الزُّهْدِ حکمت ۲۸
(برترین زهد آن است که مخفی باشد)

ون ۶/۲۷

○ شرافت عمل نیکو

مَنْ أَبْطَأَ بِهِ عَمَلُهُ لَمْ يُسْرِعْ بِهِ نَسَبُهُ (حَسْبُهُ)

حکمت ۲۳

(کسی که عمل او مایه کندی وی شود حسب و نسب او
عامل سرعت او نشود)

* سعدی:

چو کنعان را طبیعت بی هنر بود بسمیر زادگی قدرش نیفزود
هنر بنمای - اگر داری - نه گوهر گل از خارست و ابراهیم از آزر^۱

○ کفاره گناهان بزرگ (کمک به محرومان)

مِنْ كَفَّارَاتِ الذُّنُوبِ الْعِظَامِ إِغَاثَةُ الْمَلْهُوفِ وَالتَّنْفِيسُ
عَنِ الْمَكْرُوبِ حکمت ۲۴

(کفاره گناهان بزرگ، به فریاد مصیبت زدگان و گرفتاران
رسیدن و مایه تسلی خاطر دردمندان و رنجدیدگان را
فراهم آوردن است) وق ۳۲۸

* سعدی:

اگر بینی که ناینا و چاه است اگر خاموش بنشینی گناه است^۲

* اوحدی:

کافر است آن کس که رحمی بر گرفتارش نباشد
گر مسلمانی، نظر کن بر گرفتاران برحمت

* مولوی:

کوزه بیدسته چو بینی به دو دستش بردار کوزه بیدسته چو بینی به دو دستش بردار
مرد بی برک و نوا را به حقارت شمار^۳

...

ای که چون تو در زمانه نیست کس الله، الله، خلق را فریاد رس^۴

* صائب تبریزی:

چه داند آن ستمگر قدر دل های پریشان را چه داند آن ستمگر قدر دل های پریشان را
که سازد طفل بازیگوش کاغذ باد قرآن را^۵

○ ارتباط ظاهر و باطن

مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئًا إِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَتَاتِ لِسَانِهِ
وَصَفَحَاتِ وَجْهِهِ حکمت ۲۶

(کسی چیزی را در نهانخانه دل خود، مخفی نمی دارد جز
آنکه گاهی، بدون اراده بر زبان او جاری گشته و در
صفحات صورتش نمایان می گردد)

۱- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۸۲

۲- امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۹۵

۳- ج ۳، ص ۱۱۸۵ و ۱۲۴۶

۴- دیوان مثنوی معنوی

۵- کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۱۳۳

۶- مطلوب کل طالب، ص ۱۳۳

۷- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۲۷، ج ۱، ص ۲۱۹، ۱۷۱، ۵۵، ج ۳، ۱۲۹۸

۸- کلیات دیوان شمس تبریزی، ص ۷۱

* امام خمینی (ره):

آنکه دل بگسلد از هر دو جهان درویش است

آنکه بگذشت ز پیدا و نهان درویش است

خرقه و خانقه، از مذهب رندان دور است

آنکه دوری کند از این و از آن درویش است

نیست درویش که دارد کله درویشی

آنکه نادیده کلاه و سر و جان، درویش است^۱

...

زهد مفروش، ای قلندر آبروی خود مریز

زاهد ار هستی تو پس اقبال بر دنیا چرا؟

* سعدی:

زهد پیدا کفر پنهان بود اندر روزگار

برده از سر برگرفتیم آن همه تزویر را^۲

* شیخ بهائی:

ای زاهد خودنمای سجاده بدوش دیگر پی نام و ننگ، بیهوده مکوش

ستاری او چو گشت در عالم فاش پنهان چه خوری باده برو فاش بنوش^۳

● پرده پوشی خدا (رازداری)

الْحَذَرُ الْحَذَرُ! قَوْلَ اللَّهِ لَقَدْ سَتَرَ، حَتَّى كَانَتْهُ قَدْ غَفَرَ

حکمت ۳۰

(از خدا بترس، از خدا بترس، به خدا سوگند! البته او

آنچنان کردار ناروای شما را مستور نگهداشت که بنظر

می‌رسد آنها را آمرزید)

* مولوی:

ببیند حال دین تو بداند مهر و کین تو

ز رنگت، لیک پوشاند، نگرداند ترا رسوا

نظر در نامه می‌دارد، ولی با لب نمی‌خواند

همی داند کزین حامل، چه صورت زایدش نردا^۴

* سعدی:

نمود بالله اگر خلق، عیب دان بودی

کسی به حال خود از دست کسی، نیاسودی^۵

* شیخ بهائی:

ای زاهد خود نمای سجاده بدوش دیگر پی نام و ننگ بیهوده، مکوش

ستاری او چو گشت در عالم فاش پنهان چه خوری باده، برو فاش بنوش^۶

* عمان سامانی:

یارب آفات دل از من دور دار من نمی‌گویم مرا معذور دار

مشم اندر پیش مردم وا مکن پرده‌داری کن مرا رسوا مکن^۷

● راه بهشت و جهنم

فَنِ اشْتَاقَ إِلَى الْجَنَّةِ سَلَا عَنِ الشَّهَوَاتِ، وَمَنْ أَشْفَقَ مِنْ

النَّارِ اجْتَنَبَ الْمُحَرَّمَاتِ حکمت ۲/۳۱

(کسی که مشتاق بهشت است شهوات را از دل می‌زداید)

و کسی که از آتش هراسناک است از ارتکاب محرمات

گریزان است)

* رجاء اصفهانی:

ای که نعمت‌های فردوس برینت آرزو بهت

در جهان تا می‌توانی از حرام، امساک، کن^۸

* ناصر خسرو:

آتش و چیز حرام هر دو یکی است خالد گفت از محمد التّحلی

آتش بسی شک به‌جانت در نشلد چون تو به چیز حرام در نشلی^۹

● نقش حلم

وَمَنْ حَلَمَ لَمْ يُقَرِّطْ فِي أَمْرِهِ وَعَاشَ فِي النَّاسِ حَمِيداً

حکمت ۶/۳۱

(آن کسی که حلم و خودداری را پیشه خود می‌سازد در

زندگی تند روی و افراط را کنار گذاشته در میان مردم

زندگی رضایت بخش و آبرومندی دارد)

* لامع:

از وقار و حلم، رستن می‌توان از انقلاب

کشتی از گرداب موج، ایمن ز لنگر می‌شود^{۱۰}

● نکوهش نزاع جاهلانه

مَنْ كَثُرَ نِزَاعُهُ بِالْجَهْلِ دَامَ عَمَاهُ عَنِ الْحَقِّ

حکمت ۱۰/۳۱

۱- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۵۴

۲- کلیات سعدی، غزلیات، ص ۹

۳- دیوان کامل شیخ بهائی، ص ۸۶

۴- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۷۱

۵- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۲۱۳

۶- دیوان کامل شیخ بهائی، ص ۸۶

۷- دیوان عمان سامانی

۸- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۴۴، س ۷

۹- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۰۱

۱۰- دیوان لامع، ص ۲۸۲

(کسی که بر اثر جهل و نادانی به کشمکش و نزاع پیردازد همواره از شناخت حق، محروم می ماند)

وق ۱۷/۳ و ۵۴

* ملک الشعراء بهار:

به سوختیم ز بیداد چرخ و خواهد سوخت
کسی که علم فراموش کرد و جهل، آموخت

...

بکشوری که در آن ذره ای معارف نیست
اگر که مرگ به بارد، کسی، مخالف، نیست

...

ملت جاهل، مکن مجادله با بخت
فرّ و بزرگی، به دانش است و بس امروز

...

جهل با ظلم، خوش در آمیزد	دشمنی ها از این میان خیزد
راستان، مردم میانه روند	ظالمان فرقه کرانه روند
عقل، خود از قیاس عقل بود	عقل، بهر شناس عدل بود
عاقلان، عادل اند در دنیا	به دو لفظ اندرست یک معنا
جاهلان، ظالم اند یا مظلوم	مترادف بود جهول و ظلوم ^۱

● ره آورد انحراف

وَمَنْ زَاغَ سَاءَتْ عِنْدَهُ الْحَسَنَةُ، وَحَسُنَتْ عِنْدَهُ السَّيِّئَةُ

حکمت، ۱۱/۳۱

(کسی که از راه حق، منحرف گشت، نیکی را بدی و بدی را نیکی می پندارد)

* عطار نیشابوری:

به چشم تو اگر آن ماه، زشت است به چشم من چو حوری از بهشت است
به چشم خویش، کار خویشتن بین به چشم من جمال یار من بین^۲

● ترک آرزوها

أَشْرَفُ الْغِنَى تَرْكُ الْمُنَى

حکمت ۳۴

(شریف ترین بی نیازی، رها کردن آرزوهاست)

وخ ۱۴۷/۱۰، ۲۱۱/۲ و ۴۳۰

* عطار نیشابوری:

چرا در عالمی دل بسته داری کزو غم در غمی پیوسته داری

...

ز پندار و منی است آن رنج پیوست فرو آسود، هر کواز منی رست^۳

* رشید الدین وطواط:

تکیه بر آرزو و امکان نه هر چی آرزو با شدت بیخشد حق
هر که بر آرزو کند تکیه به بر عاقلان، بود، اححق^۴

● تلاشهای یهوده

إِنَّكُمْ لَتَشْقُونَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ فِي دُنْيَاكُمْ حِمْكَت ۱/۳۷
(البته شما در دنیا بر نفس خود، فشار می آورید و مشقت را تحلیل می نمائید و چه بسا که در آخرت نیز نفس خود را به مشقت در افکنید)

* سعدی:

به دست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر^۵

* صائب تبریزی:

اظهار عجز پیش ستم پیشگان خطاست اشک کباب باعث طغیان آتش است^۶

● ارزشمندی عقل

إِنْ أَغْنَى الْغِنَى الْعَقْلُ وَأَكْبَرَ الْفَقْرِ الْحَقُّ حِمْكَت ۳۸
(بی نیاز کننده ترین سرمایه، عقل و خردمندی، و بزرگترین عامل فقر و ناداری، حماقت است)

وق ۵۴ و ۱۱۳/۷

* سعدی:

آدمی را عقل باید در بدن ورنه جان در کالبد، دارد حمار

* ادیب پیشاوری:

ز نابخردی خاست هر بد به دهر که بدتر ز نابخردی، نیست زهر
شرنگی به کام جهان، اندرون نبیند ز نابخردی، کس فزون^۷

* عباس شیرین کلام:

بالاترین ثروت هر فرد، عقل اوست
هر کس ره خطا نرود، عقل او نکوست
اححق فقیرتر بود از هر فقیر، چون
نشناسد از حماقت خود دشمنش ز دوست

* ناصر خسرو:

مر جاهل را نبود اندازه عالم صد مرغ، یله قیمت یک باز، ندارند^۸

۱- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۸۸، ۹۶، ۱۲۲ و ۴۸۴

۲- خسرو نامه، ص ۸۳، ۱۰ و ۱۲

۳- خسرو نامه عطار، ص ۳۹۰، ۳ و ۳۹۱

۴- مطلوب کل طالب، ص ۱۰۶

۵- فرهنگ صبا، ص ۲۸۸

۶- گلزار ادب، ص ۶۲۷

۷- امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۹۰ و ج ۲، ص ۹۱۸

۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۲۰

*مولوی:

هر که او عاقل بود او جان ماست روح او و ریح او ریحان ماست
احمق ار حلوا نهد اندر لبم من از آن حلوی او اندر تبم

...

تا چه عالم‌هاست در سودای عقل تا چه با پهناس این دریای عقل
بحر بی‌پایان، بود عقل بشر بحر را غواص باید ای پسر

...

گر بدی از عقل اشرف، هیچ چیز خود نبودی عقل زین گونه عزیز
مکرم مشهور حاتم، شاه طی قال العقل اعز من کلتی
عقل، مفتاح حریم دولت است عقل، مصباح سریر حشمت است
عقل، باشد راهنمای ملک جان عقل باشد، کار ساز و کاردان
عقل، خورشید سپهر اعتلاست عقل، در درج ملک کبریاست^۱

• آثار عجب و خود بینی

وَأَوْحَشَ الْوُحْشَةَ الْعُجْبُ وحشتناک‌ترین وحشت، عجب و خود پسندی حکمت ۳۸
(خودبینی) است وق ۱/۱۱۳ و ۲۱۲

*شیخ محمود شبستری:

معصیت کان ترا به عذر آرد بهتر از طاعتی که عجب آرد

...

تو اگر گرد خود بر اندازی بر بی کار خانه پردازی^۲

*خواجہ عبداللہ انصاری:

عیب است، بزرگ بر کشیدن خود را و اندر همه خلق، گزیدن خود را
از مردمک دیده به باید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را^۳

*لامع:

از خودی تا نگذری با دوست نتوانی رسید
حلقه زنجیر پای هست، این ما و من است

...

زخود گذشتن، به او رسیدن، بود چه مانی، به خویش در بند
بیا و بگذر ز خویش یکسر، که نیست جز تن دگر حجابی^۴

*مولوی:

نزد من جان بهتر از بال و پر است جان بماند باقی و تن ابتر است
این سلاح عجب من شد ای فتی عجب آرد معجبان را صد بلا^۵

• ارزش اخلاق نیکو

وَأَكْرَمَ الْحَسَبِ حُسْنُ الْخُلُقِ و اکرامی‌ترین حسب و اصالت خانوادگی خوش خلقی است حکمت ۲/۳۸

*شیخ محمود شبستری:

مرد باید که خوش منش باشد فارغ از جور و سرزنش باشد^۶

*جامی:

معلم گو مده تعلیم بیداد آن پری رو را
که جز خوی نکو لایق نباشد روی نیکو را^۷

*حافظ:

به حسن خلق، توان کرد صید اهل نظر
به دام و دانه نگیرند مرغ دانارا
اقوام روزگار به اخلاق زنده‌اند
قومی که گشت فاقد اخلاق، مردنی است

• پرهیز از دوستی با نادان

إِيَّاكَ وَمُصَادَقَةَ الْأَحْمَقِ فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ فَيُضِرُّكَ

حکمت ۲/۳۸

(از دوستی با آدم احمق، پرهیز زیرا او وقتی که
می‌خواهد به تو نفعی برساند، زیان می‌رساند)

وق ۳/۳۸

*مولوی:

دوستی ز ابله تر از دشمنی است او بهر حيله که دانی راندد نیست

*فردوسی:

چو دانا ترا دشمن جان بود به از دوست مردی که نادان بود

*سنائی:

دوستیت مباد با نادان که بود دوستیش آفت جان

...

اگر عاقل بود خصم تو بهتر که با نادان شوی یار و برادر

...

دوستی با مردم دانا نکوست دشمن دانا به از نادان دوست
دشمن دانا بلندت می‌کند بر زمینت می‌زند نادان دوست^۸

۱- دیوان مثنوی معنوی، ص ۲۴۷ و ۱، ص ۲۵ و ۷، ص ۴۳۷

۲- سعادتنامه، ص ۲۲۲ و ۳۰

۳- گلزار ادب، ص ۶۲۴

۴- دیوان اشعار لامع، ص ۱۷۹، ۵۰۴

۵- مثنوی معنوی

۶- دیوان سعادت نامه ص ...

۷- دیوان جامی، ص ۱۵۶

۸- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۴۴، ۷۴۱، ۸۱۴، ۸۳۷ و ۹۸۳

* رفعت اصفهانی:

بگفتا یوسف از جاهل امان است که فعل جاهلان یکسر زیان است^۱

* سعدی:

رقم بر خود به نادانی کشیدی که نادان را به صحبت، برگزیدی
طلب کردم ز دانائی یکی پند مرا فرمود: با نادان، مپیوند^۲

* مولوی:

منشین با دو سه ابله که بمائی ز چنین ره

تو ز مردان خداجو صفت جان و جهان را^۳

* فروغی:

گر به جنت همشین با ابلهان باید شدن

کاش دوزخ را خدا یکجا، مقام من کند^۴

* مولوی:

جاهل ار با تو نماید همدلی عاقبت زخمت زند از جاهلی^۵

* مکتبی:

گفته اند این که دشمن دانا به زندان دوست در همه جا

...

خصم دانا که دشمن جانست بهتر از دوستی که نادانست
کانچه نادان کند همه ضرر است و گرش نفعی است بی اثر است^۶

● پرهیز از دوستی با بدکاران

إِيَّاكَ وَمُصَادَقَةَ الْفَاجِرِ حکمت ۳/۳۸

(پرهیز از دوستی با آدم بدکاره)

* ابوسلیک:

خون خود را گر بریزی بر زمین به که آب روی ریزی بر کنار

* سنائی:

در جستن نان، آب رخ خویش مرزید در نار مسوزید، روان از پی نان را
بآب روی اگر بی نان به مانم بسی به زان که خواهم نان ز دوان

* صائب تبریزی:

مریز آب رخ خود برای نان کاین آب

چو رفت نوبت دیگر بجو نمی آید

می شود گوهر اگر جمع تواند کردن

آبروئی که بدریوزه گدا می ریزد

در حفظ آبرو ز گهر باش سخت تر

کاین آب رفته باز نباید به جوی خویش

دست طمع که پیش کسان می کنی دراز

بل بسته که بگذری از آب روی خویش

آبی است آبرو که نباید بجوی باز

از تشنگی بمیر و مریز آبروی خویش^۷

* سعدی:

یکی کرده بی آبروئی بسی چه غم دارد از آبرویی کسی
بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال^۸

* مولوی:

گفت پیغمبر عداوت از خرد بهتر از مهری که از جاهل برد
دوستی با مردم دانا نکوست دشمن دانا به از نادان دوست

...

دشمنی عاقلان زینسان بود زهر ایشان ابتهاج جان بود
دوستی ابلهان رنج و ضلال این حکایت بشنو از بهر مثال^۹

* فردوسی:

بپرهیز تا بد نگر ددت نام که بدنام، گیتی، نبیند به کام^{۱۰}

● زبان عاقل

لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ حکمت ۴۰

(زبان انسان خردمند در پشت قلب (عقل) قرار دارد)

* فردوسی:

چو با دل زبان را بود راستی ببندد ز هر سو، در کاستی

...

دل اگر با زبان نباشد یار هر چه گوید زبان بود بی کار^{۱۱}

* وحشی بافقی:

زبان آدمی با آدمی زاد کند کاری که با خس می کند باد
زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر راعدوی خانه زادست

...

عدوی خانه خنجر تیز کرده تو از خصم برون پرهیز کرده^{۱۲}

۱- دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۵۴

۲- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۲۰۸

۳- کلیات دیوان شمس تبریزی، ص ۱۰۹

۴- دیوان فروغی بسطامی، ص ۸۸

۵- دیوان مثنوی مولوی، د، ص ۲۷۳

۶- لغت نامه دهخدا، ص ۱۳ و ۶۰۰

۷- امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۰ و ۱۱

۸- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۴۴

۹- مثنوی معنوی، د، ص ۱۰۸

۱۰- شاهنامه، ج ۳، ص ۴۳۰

۱۱- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۳۱ و ۸۱۹ نقل از تاریخ سلاجقه کرمان

۱۲- دیوان وحشی بافقی، ص ۵۰۴ و ۵۰۵

● شرائط پاداش

وَإِنَّمَا الْأَجْرُ فِي الْقَوْلِ بِاللِّسَانِ وَالْعَمَلِ بِالْأَيْدِي وَالْأَقْدَامِ

حکمت ۲/۴۲

(بدون تردید پاداش الهی در مقابل گفتار زبانی، و کردار با دست‌ها و قدم‌ها است)

* میرفندرسکی:

قول زیبا، نیست بی‌کردار نیکو، سودمند

قول با کردار زیبا، دلکش و زیبایستی

گفتن نیکو به نیکوئی، نه چون کردن بود

نام حلوا بر زبان بردن نه چون حلواستی^۱

* صائب تبریزی:

هر که دستش با زبان سبقت کند مردست، مرد

ورنه هر ناقص جوانمرد است در میدان لاف^۲

● قناعت

طُوبَى لِمَنْ ... وَقَنَعَ بِالْكَفَافِ

حکمت ۴۴

(خوشا به حال کسی که به مقدار کفاف در دنیا قناعت ورزد)

وق ۵۷، ۲۲۹ و ۲/۳۷۱

* ناصر خسرو:

گر آبروی همی بایدت، قناعت را

چون من به نیک و بد اندر امام باید کرد^۳

...

مرد قانع به کفافی که بیاید راضی است

صاحب حرص که با مال بود، غضبان است^۴

* فردوسی:

کسی کو نجوید سرانجام خویش نیابد ز گیتی، همی کام خویش^۵

* سعدی:

کسی گوی دولت ز دنیا برد که با خود نصیبی به عقبی برد

...

چنین گفت شوریده‌ای در عجم به کسری که ای وارث ملک جم

اگر ملک، بر جم، بماندی و بخت میسر ترا کی شدی تاج و تخت

اگر گنج قارون، به دست آوری نماند مگر آنچه بخشی، بری^۶

* ملک الشعراء بهار:

بر ما دوزخ و بهشت، یکی است که به هر جا رضای او طلبیم

...

می‌رسد فضل شهادت، رادمردی را که هست

در رضا و لطف او از باغ رضوان بی‌خبر^۷

* عباس شیرین کلام:

سعادتمند آن‌کس کو به دنیا بود هر دم، به فکر دار عقبی

عمل بهر حساب و روز محشر به کم قانع، رضا از حیّ داور

● ارزش تسلیم و رضا

طُوبَى لِمَنْ ... وَرَضِيَ عَنِ اللَّهِ

حکمت ۴۴

(خوشا بحال کسی که آنچه از سوی خدا برایش منظور

گردیده است راضی باشد)

* فروغی:

کام اگر خواهی ز کام خویش بگذر زان‌که ما

با رضای او گذشتیم از رضای خویشتن^۸

* الهی قمشه‌ای:

ای دل هوای خویش بنه در هوای دوست

بگذر ز خواهش دل خود، بر رضای دوست^۹

* رجاء اصفهانی:

ای خوش آن بنده زبیده، که راضی به قضاست

از خدا غیر خدا هیچ نخواهد کم و بیش^{۱۰}

* خواجه عبدالله انصاری:

پیوسته دلم، دم، از رضای تو زند جان در تن من، نفس برای تو زند^{۱۱}

* حاج ملاهادی سبزواری:

هر درد و غم که داری خواهم به‌جان که باشد

درد از تو عافیت‌ها غم از تو شادمانی

۱- لغت نامه دهخدا، ج ۲، ص ۷۶۴ (میرفندرسکی)

۲- دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۶۹۷

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۵۹

۴- لغت نامه دهخدا، ج ۲، ص ۷۰۴

۵- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۱۶

۶- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۸۰ و ۵۹

۷- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۹۸ و ۳۱۹

۸- دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۷۹

۹- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۱۳

۱۰- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۲۰، س ۲

۱۱- دیوان خواجه عبدالله انصاری، ص ۲۳۱، (لغت نامه دهخدا)

خاک در تو ما را به ز آب زندگانی

در سر هوای سروت، عمری است جاودانی^۱

*گوشاسب نامه:

مجو آرزو، از دل، خردمند باش به بخش خداوند، خرسند باش^۲

*سعدی:

مرا در سپاهان یکی یار بود که جنگ آور و شوخ و عیار بود
مدامش به خون، دست و خنجر خضاب بر آتش دل خصم ازو چون کباب
به دیدار وی در سپاهان شدم به مهرش طلبکار و خواهان شدم
جوان دیدم از گردکش دهر، پیر خدنگش کمان ارغوانش، ز ریر
چو کوه سپیدش سر از برف موی دوان آتش از برف پیری به روی
بدو گفتم ای سرور شیرگیر چه فرسود، کردت چو روباه پیر؟
بسختدید کز روز جنگ تتر به در کردم آن جنگجوی ز سر
ولی چون نکرد احترام یآوری گرفتند گردهم چو انگشتی
غنیمت شمردم طریق گریز که نادان کند با قضا، پنجه تیز
کلید ظفر چون نباشد به دست بازو در فتح نتوان شکست
ازین بوالعجبتر حدیثی شنو که بی بخت کوشش نیرزد دو جو^۳

۵ دوستی علی (ع) (معیار ایمان و نفاق)

قَالَ النَّبِيُّ الْأُمِّيُّ (ص): يَا عَلِيُّ لَا يُبْغِضُكَ مُؤْمِنٌ وَلَا يُحِبُّكَ مُنَافِقٌ
حکمت ۲/۴۵

(پیامبر اکرم (ص) فرمود: ای علی! مؤمن با تو دشمنی نرزد و منافق تو را دوست نخواهد داشت)

*مولوی:

آن نور چشم انبیاء احمد که بُد بدر دجا
می گفت در قرب دنا الله مولانا علی
قاضی و شیخ و محتسب دارد بدل بغض علی
هر سه شدند از دین بری الله مولانا علی^۴

*ناصر خسرو:

شکر کن خدای را که سوی علم و دین خود
ره، داد و سوی رحمت و بگشاد در مرا
اندر جهان به دوستی خاندان حق
چون آفتاب کرد چنین مشتهر مرا^۵

*صائب تبریزی:

ما نه آنیم که ما را به زبان باید جست
یا زهر بی سر و پا، نام و نشان باید جست
اهل دل را به دل و اهل نظر باید جست
دوستان را به زبان باید جست
صائب این، آن غزل سید یزدان است که گفت
اهل دل را به سرا پرده جان باید جست^۶

۵ ارزش همتهای بلند

قَدَّرُ الرَّجُلُ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ
(قیمت و ارزش آدمی، به قدر همت اوست)

وق ۲/۳۳۳ و ۲/۳۷۰

*سنائی غزنوی:

هر که را عالی است همت او هر دو عالم شده ست نعمت او^۷

*صائب تبریزی:

اهل همت رخنه در سد سکندر می کنند
این سبکدستان کلید فتح را دندانده اند

...

اهل همت جنس خاری را به همت می خرنند
خاک ره را از تهی دستان به قیمت می خرنند^۸

*عطار نیشابوری:

گفت مغناطیس عشاق آلت همت عالی است کشف و هر چه هست
هر که را شد همت عالی پدید هر چه جست، آن چیز حالی شد پدید
هر که را یک ذره همت داد، دست کرد او خورشید را زان ذره پست
نطفه ملک جهانها همت است پر و بال مرغ جانها همت است

...

هر دلی کو همت عالی نیافت ملک بی منتها حالی نیافت
چشم همت چون شود خورشید بین کی شود با ذره، هرگز هم نشین^۹

*نظامی گنجوی:

همت عارف جو گردد زورمند هر چه خواهد آفریند، بی گزند^{۱۰}

*رفعت اصفهانی:

همتی شاید که گردد یک دل ناشاد شاد
فکری آخر بلکه یابد، ملت ناکام، کام^{۱۱}

۱- دیوان حاج ملاهادی سبزواری، ص ۱۱۲

۲- لغت نامه دهخدا (گوشاسب نامه)، ص ۷۰۶

۳- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۵ و ۲۲۴

۴- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۱۸۹

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۲

۶- کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۳۳۰

۷- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۱۱

۸- دیوان صائب تبریزی، ص ۴۳۵ و ۲۷۶

۹- دیوان منطق الطیر، ص ۱۴۵ و ۱۴۶

۱۰- صور معانی، ص ۲۷۶

۱۱- دیوان رفعت سمنانی، ص ۶۶

* مولوی:

با هر دو جهان، چو رنگ، باید بودن بیگانه ز لعل و سنگ، باید بودن
مردانه و مرد جنگ باید بودن ورنی به هزار ننگ باید بودن^۱

* عطار نیشابوری:

مصطفی گفت: ای به همت، بس بلند رو که شیخت را برون کردم، ز بند
همت عالیت، کار خویش کرد دم نزد تا شیخ را در پیش کرد^۲

* وحشی بافقی:

کو پر همت که از اینجا پریم رخت، به سر منزل عنقا پریم
شهر همت چو بیاید مگس کی کندش فرق ز سیمرغ، کس
همت اگر پایه فزایی کند پشه بسی بال، همایی کند
همت اگر پای به میدان نهد گوی فلک در خم چو گان نهد

هر که همچون تو، همتش عالی است فارغ از کیسه پر و خالی است^۳

* عطار نیشابوری:

نی، چه گویم من؟ تو مرد این نه‌ای هر خسی رستم به دستان کی شود؟

کار کن از عاشقی، بارکش از مفلسی ز آنکه بدین سر سری، یار نیاید، پدید

از ره عشق تو پایان کس، ندید ره، بسی دورست، پیشان کس ندید^۴

* عمان سامانی:

و ز فشرده از همت، او پای ثبات مانند بر جا بر تمنای نجات
پیر را از باطن استمداد کرد باطن پیر رهش امداد کرد
آن عنانگیر از وفا یارش شود همدم و همراه و همکارش شود^۵

* امام خمینی (ره):

صوفی آی کو، به هوای دل خود، شد درویش بنده همت خویش است چسان درویش است

تا که از هیچ کنم کوچ به سوی همه چیز

بوالهوس، در طمع گنج نهان آمده‌ام

دیدار یار گرچه میسر نمی‌شود من در هوای او به همه بام و بر زدم^۶

* منوچهری:

از همت بلند بدین مرتبت رسید هرگز به مرتبت، نرسد مردم دنی^۷

* صائب تبریزی:

همت بلنددار که همت بلند

هر جا روی به توسن گردون سواره‌ای^۸

* لامع:

ز همت کارهای صعب آسان می‌شود لامع

درست است این که هر جوینده‌ی یابنده می‌باشد

...

شاهباز همت از قید علایق بر پران

چند مانی عنکبوت حرص، بر دورت تنید

...

پریشانی نستابد پنجه ارباب همت را

که گرگ ار مرده باشد باز جلد او سپر گردد

...

از شکست از کار نقتد هر که صاحب جوهر است

تیغ جوهردار چون بشکست خنجر می‌شود^۹

* ابن یمین:

همت، بلنددار که مردان روزگار از همت بلند به جایی رسیده‌اند

همت بلنددار که نزد خدا و خلق باشد به قدر همت تو اعتبار تو

* خواجوی کرمانی:

همت عالی ز فلک بگذرد مرد بهمت ز ملک بگذرد

* وحشی بافقی:

همت اگر سلسله جناب شود مور تواند که سلیمان شود

* مرحوم ادیب:

کسی کش به همت فلک زیر پای زمین بوسدش پا چو جنید زجای

* اوحدی:

نردبانی چنان بساز ای کرد که تواند به آسمان برد

خانه‌ای بس بود گروهی را چو کشی بر سپهر کوهی را^{۱۰}

۱- کلیات شمس تبریزی، ص ۱۴۴۳

۲- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۵۱۷۵

۳- دیوان وحشی بافقی، ص ۳۹۳ و ۳۶۳

۴- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۷۸، ۲۹۴ و ۲۹۵

۵- دیوان عمان پسامانی، ص ۷۱

۶- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۵۴، ۱۴۰ و ۱۴۱

۷- لغت نامه دهخدا

۸- گلزار ادب، ص ۵۸۷ و ۵۸۶

۹- دیوان لامع، ص ۲۵۶، ۲۸۶، ۲۳۷ و ۲۸۲

۱۰- امثال و حکم، ج ۱، ص ۳۲ و ج ۳، ص ۱۲۱۲ و ج ۳، ص ۱۲۸۵

* عطار نیشابوری:

هر که را شد همت عالی پدید زود یابد هر دو، عالم را کلید^۱

* صائب تبریزی:

از همت بزرگ به دولت توان رسید آری به فیل صید نمایند فیل

...

هر سری را در خور همت کلاهی داده‌اند

افسر دیوانگان باشد به هامون آفتاب

...

سالک آن به که شکایت به ملامت نکند

که بُود زخم زبان، خار بیابان طلب

خار صحرای جنون از دل من سیراب است

زهره شیر بود آب نیستان طلب

رهرو عشق، محال است که افسرده شود

عرق سرد ندارد شب سوزان طلب

صائب از زخم زبان، عشق محابا نکند

خس و خاشاک بود سنبل و ریحان طلب

...

اهل همت رخنه درسد سکندرمی کنند این سبک دستان کلید فتح را دندان‌اند

...

هر که چون صائب قدم بر کرسی همت نهاد

می‌تواند تاج رفعت از سر کیوان گرفت

...

معنی توفیق، غیر از همت مردانه چیست

انتظار خضر بردن، ای دل فرزانه چیست

...

به هیچ جا نرسد هر که همتش پست است

پس شکسته خس و خار آشیانه شود

...

همت از پیر مغان جوی که چون کار افتد

کار تیغ دو دم از قد دو تا می‌آید^۲

* نظامی گنجوی:

اگر نخل خرما نباشد بلند ز تاراج هر طفل یابد گزند

به شعله توان پایش ده، داشتن به خاکستر آتش نگه داشتن^۳

* صائب تبریزی:

عاشق از طعنه اغیار چه پروا دارد آتش از سرزنش خار چه پروا دارد

سخن تلخ شراب‌است جگرداران را صائب از طعنه اغیار چه پروا دارد

...

دل عاشق چه لذت از بهشت جاودان گیرد

فروغ ماه می‌باید رگ خواب‌گران گیرد^۴

* اقبال لاهوری:

سنگ ره، آب است اگر همت قویست

سیل را پست و بلند جاده چیست

سنگ ره گردد فسان تیغ عزم

قطع منزل امتحان تیغ عزم

مثل حیوان، خوردن، آسودن چسود

گر به خود محکم نئی بودن چسود^۵

* ملک الشعراء بهار:

همتی ای دل که پس از اغیار پیش نیفتد کسی که ماند پس امروز

...

حشمت مرد آشکار گردد در کار

نیکی مشک آشکار گردد در شم

به حول و قوه کس کار خویشتن مسپار

به خویش تکیه کن و دار بر زبان لاجول

...

مرد اراده باش که دیوار آهنین چون نیم جو اراده نباشد به محکمی^۶

* شیخ بهائی:

تا نیست نگردی زو هست ندهند این مرتبه با همت پست ندهند

چون شمع قرار سوختن، گر ندهی سر رشته روشنی، به دست ندهند^۷

* الهی قمشه‌ای:

مرد را جز به قدر همت، نیست به جهان ارزشی و مقداری

هست کالای مردم دانا جود و همت به بار اگر داری

...

دوم به دانش و هوش و کمال و همت جود

که قدر کس بر اهل نظر بدان باشد^۸

* عطار نیشابوری:

به همت از خم گردون گذشته به رفعت از جهان بیرون گذشته^۹

* مولوی:

همت بلند دار که با همت خسیس چاووش پادشاه براند ترا که برد^{۱۰}

۱- دیوان عطار

۲- دیوان صائب تبریزی، ص ۱۷۷، ۴۳۵، ۲۷۳، ۳۶۵ و ۴۲۲

۳- دیوان نظامی گنجوی، ص ۸۵۷

۴- کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۵۹۷ و ۵۲۳

۵- دیوان اقبال لاهوری، ص ۲۸

۶- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۲۲، ۴۱۸ و ۴۲۲

۷- دیوان کامل شیخ بهائی، ص ۱۶۹

۸- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۵۶ و ۵۷۳

۹- خسرونامه عطار، ص ۱۱۵، س ۱۶

۱۰- کلیات دیوان شمس تبریزی، ص ۲۵۱

* جامی:

گر عروج نفس خواهی بال همت برگشای

کآنچه در پرواز دارد اعتبار، اول پرست^۱

* صائب تبریزی:

قوتی هرگز ندارد تیر، بی زور کمان

همت پیران، جوانان را به منزل می برد^۲

○ ارزش غیرتمندی

قَدَرُ الرَّجُلِ ... وَعِفَّتُهُ عَلَى قَدَرِ غَيْرَتِهِ حکمت ۴۷

(درجه پاکدامنی آدمی، به قدر درجه غیرت اوست)

* نظامی گنجوی:

زنی که نماید به بیگانه روی ندارد شکوه خود و شرم شوی
 به برقع، مکن، روی این خلق، ریش تو شو، برقع انداز، بر چشم خویش
 هر آن زن، که در روی او بنگری بجز روی پوشیده او، ننگری
 هر آن زن که دیدی در آرم اوی شده روی پوشیده از شرم اوی
 در آورده از شرم، چادر به روی نهان کرده رخسار و پوشیده موی^۳

○ شجاعت و دلاوری

شَجَاعَتُهُ عَلَى قَدَرِ أَنْفَتِهِ حکمت ۴۷

(شجاعت و دلیری مرد، به قدر زهد و بی اعتنائی او نسبت به دنیا است)

* ادیب پیشاوری:

چه در چشم دشمن چه در چشم دوست بلند است هر کو دلیریش، خوست^۴

* مولوی:

روی به جنگ آر، به صف شیروار ورنه، جوگره، تو در انبان شوی^۵

○ میزان راستی و صداقت

وَصِدْقُهُ عَلَى قَدَرِ مُرُوءَتِهِ حکمت ۴۷

(صداقت پیشگی او به قدر مروت و جوانمردی اوست)

* مولوی:

راستی کن ای تو فخر راستان ای تو صدر و من درت را آستان^۶

○ رازداری

الظَّفَرُ بِالْحَزْمِ، وَالْحَزْمُ بِإِجَالَةِ الرَّأْيِ وَالرَّأْيُ بِتَخَصُّصِ الْأَسْرَارِ

حکمت ۴۸

* نظامی گنجوی:

لب مگشا از چه در و نوش هاست کز پس دیوار، بسی گوش هاست
 چند نویسی، قلم آهسته دار بر تو نویسد، زبان بسته دار
 آب صفت، هر چه شنیدی، به شوی آینه سان، آنچه ببینی مگوی
 آنچه ببینند غیوران شب باز نگویند به روز آی عجب
 گر تو در این پرده ادب دیده ای باز مگوی آنچه به شب دیده ای
 شب که نهانخانه گنجینه هاست در دل او گنج بسی سینه هاست^۷

* عطار نیشابوری:

گرخوشی جویی، در آن کن احتیاط تا رسی مردانه ز آن سوی صراط^۸

○ پرهیز از معاشرت با فرومایه

إِخْذَرُوا صَوْلَةَ الْكَرِيمِ إِذَا جَاعَ وَاللَّيْمِ إِذَا شَبِعَ

حکمت ۴۹

(از صولت هیبت و حالت تهاجم انسان کریم و جوانمرد، آنگاه که احساس کمبود و گرسنگی کند بر حذر باشید و نیز از صولت انسان فرومایه آنگاه که احساس بی نیازی و سیری کند)

* انوری:

شب سیاه به تاریکی آژ نشینم به که از چراغ لثیمان به من رسد تابش
 جگر بر آتش حرمان کباب اولی تر که از سقایۀ دونان کنند سیر آتش^۹

* ناصر خسرو:

فرومایه چون سیر خورده، به باشد همه عیب جوید، همه شر کاود
 فرومایه آن به که بد حال باشد ازیرا سیه سار پی بر نتاود^{۱۰}

۱- دیوان جامی، ص ۲۲

۲- دیوان صائب تبریزی، ص ۹۰۲

۳- دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۰۹۴

۴- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۷۸

۵- کلیات شمس تبریزی، ص ۱۲۲۱

۶- دیوان مثنوی معنوی مولوی، د- ۱، ص ۳۷

۷- دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۰۹

۸- دیوان منطق الطیر، ص ۱۳۶

۹- دیوان انوری، ج ۲، ص ۶۵۹

۱۰- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۲۹

* ابن یمن:

لثیم زاده چو منعم شود از او بگریز

که مستراح، چو برگشت، گنده تر گردد^۱

• راه نفوذ در دلها

قُلُوبُ الرِّجَالِ وَخُصِيَّةٌ، فَن تَأَلَّفَهَا أَقْبَلَتْ عَلَيْهِ

حکمت ۵۰

(دل مردان، بسان حیوان وحشی است، لکن از طریق

الفت و محبت، می توان، به تسخیر آن پرداخت)

* صائب تبریزی:

دوستی و دشمنی با خلق، صائب آفت است

از جدل آسوده شد هر کس ز مهر و کین گذشت

...

صائب نصیحتی است که صاحب دلان مرا

تا صلح ممکن است، مکن اختیار بحث

مرنجان، دلم را که این مرغ وحشی

زبامی که برخاست، مشکل نشیند^۲

* حافظ:

به حسن خلق، توان کرد صید اهل نظر به آب و دانه نگیرند، مرغ دانا را

• پرده پوشی (رازداری)

عَيْنُكَ مَشْتُورٌ مَا أَشْعَدَكَ جَدُّكَ

(عیب تو پوشیده است مادامی که ستاره بخت می درخشد)

* لامع:

پرده پوش عیبهای نفس، باشد زندگی

وای چون این پرده، بر خیزد چهها رسوا شوم^۳

• نکوهش از جهل

لَا فَقْرَ كَالْجَهْلِ

حکمت ۵۴

(فقر و ناداری ای بسان جهل و نادانی است)

و خ ۳/۱۷

* سنایی غزنوی:

در جهان خراب پر ز ضرر

از جهالت مدان تو هیچ بتر^۴

* ناصر خسرو:

طاعت و علم راه جنت اوست

جهل و عصیان زهتر نار است^۵

* سنایی غزنوی:

جاهلی کفر و عاقلی دین است

عیب جوی آن و عیب پوش این است^۶

* ابوسعید ابوالخیر:

آنکس که ز روی علم و دین آهل بود

علم آزلی علت عصیان بودن پیش حکما ز غایت جهل بود^۷

* اوحدی:

جهل خواب است و علم بیداری زان نهانی و زین پدیداری

...

جهل و کوریت سر به چاه کشد علم بینندگی به ماه کشد

...

شود از جهل، مرد، کاهل و ست دانش او را دلیر سازد و چست

* سنایی غزنوی:

آدمی بی خرد، شتور بُود

گر چه دارد، دو دیده، کور بُود

* سعدی:

روی اگرچند پری چهره و زیبا باشد

نتوان دید در آینه که نورانی نیست

* دهلوی:

آن که به زندان جهالت گم است

هست گدا و زوجه ز زش صدخم است

* سنایی غزنوی:

همه کار تو باد با عَقْلًا

دور بادی ز صحبت جُهْلًا^۸

* فردوسی:

زندان نیابی جز از بدتری

لگر، سوي بی دانشان ننگری

...

که دانا اگر دشمن جان بُود

به از دوست مردی که نادان بود

...

که نادان ز دانش گریزد، همی

به نادانی اندر ستیزد، همی^۹

۱- لغت نامه دهخدا (ابن یمن)؟

۲- کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۲۳۳ و ۲۳۴

۳- دیوان لامع، ص ۴۲۰

۴- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۴۸

۵- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۵۵۸

۶- امثال و حکم، ج ۲، ص ۵۷۸

۷- رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۲۸

۸- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۰۳ و ۱۰۳۳، ج ۱، ص ۲۸۰ و ۶۴ و ج ۳، ص ۱۲۳۷

۹- شاهنامه فردوسی، ج ۳، ص ۳۳۰ و ج ۱، ص ۴۸ و ج ۲، ص ۵۰۱

عقل تو افزون شود بر دیگران لیک تو باشی ز حفظ آن، گران
عقل دیگر بخشش یزدان بُود چشمه آن در میان جان بُود
چون زسینه آب دانش جوش کرد نی شود گنده نه دیرینه نه زرد
عقل تحصیلی، مثال جویها کان رود در خانه از کویها
از درون خویشان جو چشمه را تا زهی از متت هر ناسزا

...

جهد کن تا پیر عقل و دین شوی تا چو عقل کل، تو باطن بین شوی

...

عقل ضد شهوت است ای پهلوان آن که شهوت، می تَند عقلش مخوان
وهم خوانش آن که شهوت را گداست و هم قلب و نقد ز عقل هاست^۶

* نظامی گنجوی:

جان چراغ است و عقل روغن او عقل جان است و جان ما تن او
عقل با جان عطیه احدیست جان با عقل زنده ابدی است
آب حیوان نه آب حیوان است جان با عقل و عقل با جان است^۷

* شیخ بهایی:

سیب طعمش قوت دل می دهد گه ز رنگش طفل را دل می جهد
عاقل آن را بهر قوت می خورد بهر رنگش طفل حسرت می برد
پس مدار کارها عقل است عقل گر نداری باور، اینک راه نقل

...

نور عقلانی فزون از شمس دان زانکه این تا بد به جسم و آن بجان
نور عقلانی کند تنویر دل نور شمسانی کند تنویر گل
شمس بر ظاهر همی تابان بُود لیک باطن از خرد، ریان بود^۸

۵ اثر منفی فقر

أَلْغَى فِي الْقُرْبَةِ وَطَنٌ، وَالْفَقْرُ فِي الْوَطَنِ غُرْبَةً

حکمت ۵۶

(بی نیازی، در غربت بسان زندگی در وطن است ولی، فقر و ناداری در وطن، نوعی زندگی در غربت است)

* مولوی:

چه غزا ما بی غزا خود کشته ایم ما به تیغ فقر بی سر گشته ایم^۹

۱- امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۴۵، ۸۸۳ و ۵۷۸

۲- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۷۸

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸

۴- دیوان نظامی گنجوی، ص ۶۲۱

۵- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۱۲، و ج ۱، ص ۲۹۴

۶- دیوان مثنوی معنوی، ص ۵۱، د ۱، ج ۲، ص ۱۴۵ و ۴، ص ۲۴۷ (نسخه رمضان)

۷- دیوان نظامی گنجوی، ص ۶۲۷

۸- دیوان شیخ بهایی، صص ۱۴۵ و ۱۴۸

۹- دیوان مثنوی معنوی، د ۱، ص ۴۶

۵ عقل و بی نیازی

حکمت ۵۴

لَا غِنَى كَالْعَقْلِ

(سرمایه ای به گرانسنگی، خردمندی نیست)

وق ۳۸ و ۱/۱۱۳

* سنایی غزنوی:

خنک آن کس که عقل رهبر اوست هر دو عالم به طوع، چاکر اوست

* فردوسی:

رهاند، خیزد، مرد را از بلا مبادا کسی در بلا مبتلا

* سنایی غزنوی:

جاهلی، کفر و عاقلی دین است

عیب جوی آن و عیب پوش این است^۱

* سعدی:

آنها که عقل و همت و تدبیر و رأی نیست

خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست^۲

* ناصر خسرو:

اگر بار خیزد، داری وگر نی سپیداری، سپیداری، سپیدار^۳

* نظامی گنجوی:

خیزد است آن کز و رسد یاری همه داری اگر خیزد داری^۴

* فردوسی:

کسی، کش، خیزد، باید آموزگار نگهدارزش گردش روزگار

...

که را در جهان هست هوش و خرد کجا او فریب زمانه، خورد

...

خرد بر همه نیکوئیها سر است تو چیزی مدان کز خیزد، برتر است^۵

* مولوی:

عقل، تو همچون شتربان، تو شتر می کشاند هر طرف، در حُکم شُر

...

ده، مرو ده، مرد را آحمق کند عقل را بی نور و بی رونق، کند

قول پیغمبر شنو، ای مجتبی کور عقل، آمد وطن در روستا

هر که روزی باشد اندر روستا تا به ماهی، عقل او ناید به جا

تا به ماهی، احمقی، با وی بُود از حشیش ده، جز اینها چه درود

...

عقل دو عقل است، اول مکسی که درآموزی، چو در مکتب، صبی

از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر از مغانی، وز علوم خوب و یگر

ای خوش آن منعم که چون درویش زیست

در چنین عصری خدا اندیش زیست^۷

* مولوی:

زَر، خُرد را واله و شیدا کند خاصه مُفلس را که خوش رسوا کند
زَر، اگر چه عقل می آرد ولیک مرد عاقل، یابد او را نیک نیک^۸

● ارزش مشورت کردن

حکمت ۵۴

لَا ظَهَرَ كَالْمُشَاوَرَةِ

(پشتوانه و حمایتگری همچون مشورت، نیست)

* لامع:

مشورت کردی که خواهد مَر ترا کشتی مقصد، رَهَد از انقلاب
چون بود «الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ» مشورت باشد به هراقری صواب^۹

● قناعت و خود کفائی

حکمت ۵۷

الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْقَدُ

(قناعت، سرمایه ای است که تمام نمی شود)

وق ۲/۳۷۱ و ۲۲۹ و وق ۳۲۴

* سعدی:

چو در تنگدستی، نداری شکیب نگهدار وقت فراخی، حساب

...

خدا را ندانست و طاعت نکرد که بر بخت و روزی، قناعت نکرد
قناعت، توانگر کند، مرد را خبر کن حریص جهان گرد، را

...

قناعت کن ای نفس، برآندکی که سلطان و درویش بینی یکی
چرا پیش خسرو به خواهش زوی چو یکسو نهادی طمع، خسروی
وگر خود پرستی، شکم طلبه کن در خانه این و آن، قبله کن

...

بلا جوی باشد گرفتار آرز من و خانه من بعد، نان و پیاز

...

● ارزش تربیت

حکمت ۵۴

وَلَا مِيرَاثَ كَالْأَدَبِ

(میراثی همچون ادب (تربیت نیکو) وجود ندارد)

و مضمون این متن در خ ۲۷۰ و ق ۱۱۳ هست.

* فردوسی:

اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو با بیخ تندی میاغاز، ریک^۱

* مولوی:

از خدا جوئیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب
بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق، زد
از ادب پر نور گشت است این فلک و زآدب معصوم پاک آمد ملک^۲

* صائب تبریزی:

دهد ثمر، زرگ و ریشه درخت خبر نهفته های پدر، از پسر شود پیدا^۳

● سرمایه و شهوت

حکمت ۵۸

الْمَالُ مَادَّةُ الشَّهَوَاتِ

(مال و دارائی، کار مایه شهوات و تمایلات است)

* سنائی غزنوی:

علمت از جان و مالت از تن تو است

آن دو معشوقه، این دو دشمن تو است^۴

* وحشی بافقی:

گر چه درم مونس دلخواه تو است دشمن جانی است که همراه تو است
آن که در اول به سرای سپنج زیر گل و خاک نهان کرده گنج
کرده اشارت که بر هوشیار گنج، عدویی است به خاکش سپار
زرنه متاعی است، بلائی است، زر اَلْخَذَرُ آيَ زَرِ طَلَبَانِ، اَلْخَذَرُ^۵

* فردوسی:

کسی کوبه گنج و درم ننگرد همه روز او بر خوشی، بگذرد

* نظامی گنجوی:

کم اندوه آن را که دنیا کم است فراوان خزینه، فراوان غم است^۶

* اقبال لاهوری:

مال را اگر بهر دین باشی حمل
«نِسْتُمْ فِئَالٍ ضَالِحٍ» گوید رسول
گر نداری، اندر این حکمت، نظر
تو غلام و خواجه ای تو سیم و زر

۱- شاهنامه فردوسی، ج ۱، ص ۸۲

۲- دیوان مثنوی معنوی، د، ۱.

۳- کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۹۲

۴- دیوان حدیقة الحقیقة، ص ۳۱۶

۵- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰۷

۶- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۱۴ و ۱۲۳۳

۷- کلیات دیوان اقبال لاهوری، ص ۴۰۱

۸- دیوان مثنوی معنوی، د- ۱، ص ۶

۹- دیوان لامع، ص ۵۳۴

* وحشی بافقی:

مکن بهر شکم اوقات ضایع به هر چیزی، که باشد باش، قانع
چراغ از داغ داران بهر آن است که پر، از لقمه چربش دهان است
به اندک خاک چون قانع شود مار بود پیوسته با گنجش سروکار^{۱۰}

* شهریار:

تشنه جوی کریمان نشوی که قناعت، همه دریا باشد
مرد را پای قناعت به زمین سر همت به ثریا باشد
از بخیلان چه تمنا داری بخل خود دست تمنا باشد
آب حیوان که به دستان گویند رمزی از آبروی ما باشد

مرا این است تخت تسلط به دنیا ولی هست تاج قناعت به قسمت^{۱۱}

○ ضرورت کنترل زبان

اللِّسَانُ سَبْعُ اِنْ خُلِيَ عَنْهُ عَقَرٌ حکمت ۶۰
(زبان، بسان حیوان درنده است که اگر رهایش سازی به
دیگران حمله می کند و می درد)

* شهریار:

آری به زخم تیغ و سنان التیام هست اما به زخم تیغ زبان التیام نیست

به شوخی میالای هرگز زبان که شوخی بهم درکشد اخم ها
ندیدم به زخم زبان التیام که خون جوشد از زیر این زخم ها^{۱۲}

* مولوی:

همین دهان بر بند و خامش کن ازین پس چون صدف
کین زیانت در حقیقت خصم جان است ای پسر

کی آن دهان مردم است سوراخ مار و کژدم است
کهکل در آن سوراخ زن، کز دم منه بر اقربا^{۱۳}

نیرزد، غسل جان من زخم نیش قناعت، نکوتر به دو شاب خویش
خداوند از آن بنده، خرسند نیست که راضی به قسَم خداوند نیست

مکن سعدیا دیده بر دست کس که بخشنده، پروردگار است و بس
اگر حق پرستی ز درها بس است که گر وی براند نخواهد گشت
گر او نیکبخت کند سر بر آ و گرنه سر نا امیدی بخار

چو نتوان بر افلاک دست آختن ضروری است با گردش ساختن^۱

* فردوسی:

به کمتر خورش، بس کن از خوردنی مجوی از نسا شدت، گسترده^۲

* عطار نیشابوری:

چو ترک سیم و زر گفתי به یکبار همه گیتی، زر و سیم خود، انگار
برو راه قناعت گیسو تسلیم که همراهی نیاید از زر و سیم^۳

* مولوی:

از قناعت، کی تو جان، افروختی از قناعت ها تو نام آموختی
گفت پیغمبر قناعت، چیست، گنج گنج را تو و نمی دانی ز رنج
این قناعت، نیست جز گنج روان تو مَرَن لاف، ای غم و رنج روان^۴

* سنائی:

هیچ، دانی از چه باشد قیمت آزاده یرد
بر سرخوان خسیان، دست کوتاه کردن است
بر سر کوی قناعت حجره ای باید گرفت
نیم نانی می رسد، تا نیم جانی در تن است^۵

* حافظ:

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی
کاین خاک، بهتر از عملی کیمیاگری است^۶

* انوری:

آلوده منت کسان، کم شو تا یکشنبه، در و نایق تو ناست
راضی نشود به هیچ بد نفسی هر نفس که از نفوس انسان است
ای نفس به رسته قناعت شو کانجا همه چیز نیک ارزان است^۷

* امام خمینی (ره):

کنون که دست به دامان بوستان نرسد نظربه سرو قدی سرفراز باید کرد^۸

* حافظ:

هر آن که گنج قناعت به گنج دنیا داد فروخت یوسف مصری، به کمترین ثمنی^۹

۱- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۱، ۱۸۹ و ۱۸۰

۲- شاهنامه فردوسی، ج ۴

۳- خسرو نامه عطار، ص ۳۶۲

۴- دیوان مثنوی معنوی، د- ۱، ص ۴۸

۵- دیوان سنائی غزنوی، ص ۸۵، س ۳

۶- دیوان غزلیات حافظ، ص ۶۱۳

۷- دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۵۳

۸- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۸۰

۹- دیوان حافظ، ص ۶۵۱

۱۰- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۲۹

۱۱- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۱۴۱

۱۲- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۹۵ و ۱۱۵۷

۱۳- کلیات شمس تبریزی، ص ۴۲۸ و ۶۰

* شیخ محمود شبستری:

تو در خوابی و این دیدن خیال است هر آنچه دیده‌ایی از وی مثال است
به صبح حشر چون گردی تو بیدار بدانی کین همه وهم است و پندار^۸

* تنهائی از دست دادن دوست

فَقَدْ الْأَجْبَةَ غُرْبَةً حکمت ۶۵
(از دست دادن دوستان، نوعی غریب ماندن و در غربت زیستن است)

* سعدی:

بیزاری دوستان دمساز تفریق میان جسم و جان است^۹

* آزادگی و درخواست نکردن

فَوْتُ الْحَاجَةَ أَهْوَنُ مِنْ طَلِبِهَا إِلَى غَيْرِ أَهْلِهَا
ص ۳۹۶ حکمت ۶۶
(صرف نظر کردن و برآورده نشدن حاجت، آسان‌تر از ارجاع آن به آدم‌های نااهل است)

* ملک الشعراء بهار:

اگر وام خواهی ز یاران بخواه ز بی‌شرم، زر خواستن نیست راه

ما باده عزت و جلالت نوشیم در راه شرف از دل و جان کوشیم
گر در صف رزم، جامه از خون پوشیم آزادی را به بندگی، نفروشیم

میان لرز و تب با جسم پر زخم زمستان توی آب شور رفتن
به پیش من هزاران بار بهتر که یک جو، زیر بار زور رفتن^{۱۰}

* بابا طاهر:

بوره منت بریم ما از کریمان بکشیم، دست از خوان لثیمان^{۱۱}

* نیش شیرین زن

الْمَرْأَةُ عَقْرَبٌ حُلُوَّةُ اللَّسْبَةِ حکمت ۶۱
(نیش زن شیرین است)

* سعدی:

چو از گلبنی دیده باشی خوشی روا باشد ار بار خارش کشی
درختی که پیوسته بارش خوری تحفل کن آنکه خارش خوری^۱

* شفاعت

الشَّفِيعُ جَنَاحُ الطَّالِبِ حکمت ۶۳
(شفیع «کسی که به حمایت و یاری دیگری بر می‌خیزد»
بال و پر طلب کننده است)

* ناصر خسرو:

آن روز در آن هول و فرع بر سر آن جمع
پیش شهداء دست من و دامن زهرا
تا داد من از دشمن اولاد پیمبر
بدهد به تمام ایزد دادار تعالی^۲

* صائب تبریزی:

ز بیم گفتگوی حشر، فارغ دار، دل، صائب
شفاعت می‌کند عشقش، دل دیوانه ما را^۳

* تکوین از غفلت زدگی

أَهْلُ الدُّنْيَا كَرَكِبٍ يُسَارُّ بِهِمْ وَهُمْ نِيَامٌ حکمت ۶۴
(اهل دنیا همچون سوارگانی‌اند که قافله در حرکت است
لکن آنان در خوابند)

* ناصر خسرو:

فردا زین خواب چو آگه شوی سود ندارد، خروش و فغان^۴

* الهی قمشه‌ای:

عارفان خوش سروده‌اند که هست زندگی خواب و مرگ، بیداری^۵

* مولوی:

هر شبی از دام تن، ارواح را می‌رهانی می‌کنی الواح را
می‌رهند ارواح، هر شب زین قفس فارغان، نی حاکم و محکوم کس
اسب جان‌ها را کند عاری ز زین سَر النوم اخ الموت، است این^۶

* گرشاسب نامه:

از این خواب اگر کوتاه است از دراز گه مرگ بیدار گردیم باز^۷

۱- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۵۶

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۶

۳- کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۱۰۲

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۴

۵- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۵۵

۶- دیوان مثنوی معنوی، د ۱، ص ۱۰

۷- لغت نامه دهخدا، ج ۶، ص ۱۶۰۲ (گرشاسب نامه)

۸- دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن راز)، ص ۷۴

۹- کلیات سعدی، (غزلیات)، ص ۶۵

۱۰- ملک الشعراء بهار، ۵۰۳، ۴۴۵ و ۴۲۶

۱۱- دیوان باباطاهر عریان همدانی، ص ۴۹

* ناصر خسرو:

لیکن مرا به گرسنگی صبر خوشتر است

چون یافتن ز دست فرومایگان طعام^۱

* ملک الشعراء بهار:

گر از غم نان، به لب رسد جان ز خوان اغیار، نشایدم خورد
به لب دشمن، کجا دهم تن اگر دو صد بار، گشایدم نرد

...

سر آزاده ما منت افسر نکشد تن وارسته ما حسرت زیور نکشد

...

ما گدائیم ولی قصر غنا منزل ماست هر که شد همدم ما منت قیصر نکشد^۲

۵ ارزش بخشش

لَا تَسْتَحِ مِنْ إِعْطَاءِ الْقَلِيلِ فَإِنَّ الْحِزْمَانَ أَقْلُ مِنْهُ

حکمت ۶۷

(از بخشش اندک، حیا مکن زیرا موقعیت خودداری از
آن از موقعیت بخشش اندک، پائین تر است)

رق ۱۲۳

* سعدی:

کرم به جای فرومایگان چو بتوانی مروت است نه چندان که خود فرومانی

* فردوسی:

ببخش و بیارای و فردا مگوی چه دانی که فردا چه آید به روی

...

ببخش و بخور هر چه آید فراز بدین تخت و تاج سپنجی مناز

...

بخور هر چه داری فزونی بده تو رنجیده ای بهر دشمن منه

...

بهر جایگه یار درویش باش همی راد، بر مراد خریش باش

...

مدار و ببخش آنچه افزون بود وز اندازه خورد، بیرون بود

...

به دینار کم ناز و بخشنده باش همان داد، ده باش و فرخنده باش

* سلمان ساوجی:

ببخش مال و مترس از کمی که هر چه دهی

جزای آن به یکی ده، ز داد گریابی^۳

۵ عَفَتْ تَهْدِيست

الْعَفَافُ زَيْنَةُ الْفَقْرِ

حکمت ۶۸

(خویشتن داری و عفت پیشگی زینت تنگدستی است)

وق ۳۴۰

* صائب تبریزی:

خوش آن آزاده از مردم، نهان دارد فقیری را

نazard گوشه چشم توقع، گوشه گیری را^۴

* شیخ بهائی:

از دام دفرینه، خوب جستیم آخر بر دامن فقر خود نشستیم آخر
مردانه گذشتیم ز آداب و رسوم این کُنده ز پای خود شکستیم آخر^۵

۵ ارزش شکرگذاری

الشُّكْرُ زِينَةُ الْغِنَى

حکمت ۶۸

(سپاس و شکرگذاری زینت غنی و بی نیازی است)

* مولوی:

شکر نعمت نعمت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند

* انوری:

نعمت آن راست زیاده که همه شکر بود

تو نه ای از در نعمت که همه کفرانی

...

در نعمت خدای بگشاید شکر کن تا خدا بیفزاید

* نظامی گنجوی:

حق نعمت شناختن در کار نعمت افزون دهد به نعمت خوار^۶

۵ نشانه جاهل

لَا تَرَى الْجَاهِلَ إِلَّا مُقْرِطاً أَوْ مُقْرِطاً
(آدم نادان، جز اهل افراط و تفریط نیست)

حکمت ۷۰

* سعدی:

ابلهی کو روز روشن، شمع کافوری نهد

زود، بینی، کش به شب، روغن، نباشد در چراغ^۷

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۷

۲- ملک الشعراء بهار، ص ۱۱۷، ۱۱۸ و ۱۱۹

۳- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۰ و ج ۱، ص ۲۵۱ و ج ۴، ص ۱۷۴۰

۴- کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۱۱۲

۵- دیوان شیخ بهائی، ص ۱۷۰

۶- امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۲۷

۷- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۳۹

● نشانه کمال عقل

إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ
 (هنگامی که عقل آدمی کامل شود گفتار او کاهش می یابد)

حکمت ۷۱
 رقی ۳۴۹

● نظامی گنجوی:

سخن کان از سر اندیشه ناید نوشتن را و گفتن را نشاید
 سخن را سهل باشد نظم دادن ببايد ليک، بر نظم ايستادن
 سخن بسيار داری اندکی کن یکی را صد من و صد را یکی کن
 چو خون در تن ز عادت بیش گردد سزای گو شمال نیش گردد
 سخن کم گوی تا بر کار گیرند که در بسیار، بد، بسیار گیرند
 سخن گوهر شد و گوینده، غواص به سختی در کف آید گوهر خاص^۱

● عطار نیشابوری:

چو دُر و گوهر منثور، داری چرا از سلک نظمش دور داری
 همه آن خواهمت کاسرار گویی نه کم گویی و نه بسیار گویی^۲

● ملک الشعراء بهار:

عُقْلًا معتدلند، اندر طبع وز گزاف جُهْلًا فزارند
 اولین شرط نجابت، عقل است عُقْلًا بیشتری ز اختیارند^۳

● سعدی:

به خنده گفت که سعدی! سخن دراز مکن
 میان تهی و فراوان سخن چو طنابوری^۴

...

از آن مرد دانا دهن دوخته است
 که بیند که شمع از زبان سوخته است
 زبان درکش از عقل داری و هوش

چو سعدی سخن گوی و وَزَنه خموش^۵

● لامع:

چون سر تهی شد از عقل، همچون جَرَسِ زبانی
 عاقل کسی بود کو، لب را خموش دارد^۶

● شیخ محمود شبستری:

حاليا در کشم عنان سخن زآنکه بی حد بود بیان سخن

...

تو نیز از گفتن افزون خَدَر کن سخن هر چند نیکو مختصر کن^۷

● ضرورت خودسازی

مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامًا فَلْيُبْدَأْ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ
 تَعْلِيمِ غَيْرِهِ
 حکمت ۷۳

(کسی که خود را در مقام رهبری و پیشوایی جامعه قرار داد باید پیش از پرداختن به تعلیم و تربیت دیگران، به تأدیب نفس خود همت گمارد)

● ناصر خسرو:

نخستین بند خود گیر از تن خویش وگرنه نیست پندت جز که ترفند
 بر آن سقا که خود خشک است کامش گهی بگری و گه به افسوس برخند^۸

● تَرْدِيك شدن به مرگ

نَفْسُ الْمُرءِ خُطَاهُ إِلَى أَجَلِهِ
 (هر نفسی، گامی به سوی مرگ است)

● مولوی:

مرگ از خاطر به ما نزدیک تر خاطر غافل کجاها می رَوَد^۹

● دنیا در چشم علی (ع)

يَا دُنْيَا... قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ فِيهَا

حکمت ۱/۷۷

(ای دنیا! بدون تردید من ترا سه طلاقه کرده ام که قابل رجوع نیست)

● سنایی غزنوی:

حیدری نیست اندر این آفاق دهد این گند پیر را سه طلاق^{۱۰}

● ابوسعید ابوالخیر:

تا چند گشتم عُصَّة هر ناکس را وز خِستِ خود خاک شوم هر کس را
 کارم به دعا چو بر نمی آید راست دادم سه طلاق این فلک آطلس را^{۱۱}

● مولوی:

جهدی بکن* اربند پذیری دوسه روز تا بیشتر از مرگ نمیری دو سه روز
 دنیا، زن پیری است چه باشد گر تو با پیرزنی انس، نگیری دو سه روز^{۱۲}

۱- دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۴۱

۲- خسرونامه عطار، ص ۲۹

۳- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۹۷

۴- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۷۰

۵- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۰۸ و ۲۳

۶- دیوان لامع، ص ۲۴۲

۷- دیوان (سعادت نامه)، شیخ شبستری، ص

۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸۳

۹- کلیات دیوان شمس تبریزی، ص ۳۳۵

۱۰- دیوان حدیقة الحقیقه، ص ۴۷۰

۱۱- رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۲

۱۲- کلیات دیوان شمس تبریزی، ص ۱۳۹۷

* حافظ:

برو این دام بر مرغی دیگر نه که عنقا را بلندست آشیانه^۱

۵ یاد سفر آخرت

أَهْ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَطُولِ الطَّرِيقِ وَبُعْدِ السَّفَرِ وَعَظِيمِ الْمَوْتِ

حکمت ۲/۷۷

(آه! از اندک بودن و کمی توشه سفر آخرت و طولانی بودن راه و دور و دراز بودن سفر و عظمت منزلگاه)

* سعدی:

دل در هوس خون شد و جان در طلبت سوخت

با این همه، سعدی، خجل از ننگ بضاعت^۲

* صائب تبریزی:

دامن دشت غم، گیاه ندارد وای بر آنکس که زاد راه، ندارد
راز دل عاشقان ز سینه عیان است عرصه محشر گریزگاه، ندارد^۳

...

بحمدالله مکافات عمل، از پیش دستی‌ها

مرا نگذاشت در اندیشه روز جزا باشم

* حافظ:

پای ما لنگ است و منزل بس دراز دست ما کوتاه و خرما بر نخیل^۴

* نراقی:

از ازل بویی اگر ره تا ابد می نیایی راه را پایان و حد

...

راه بس دور و دراز و هولناک کوه در کوه و مفاک اندر مفاک
سر به سر راه تو کوه است و کتل کوه‌ها سنگین‌تر از کوه آمل
سنگلاخ است و کریوه جمله راه در بیابانش نه آب و نه گیاه
هر طرف دزدان چابک در کمین هر یکی ره بسته بر چرخ برین
هر که پیش آید که من هستم دلیل گمراهان را می‌نمایم من سیل
عاقبت بینی که غول رهزن است دیو آدمکش و یا اهرمن است

* حافظ:

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد حالیا فکر سو کن که بر از باده کنی

* فردوسی:

اگر توشه‌مان نیک نامی بود روانمان بدانسر گرامی بود
پس از مرگ نفرین بود بر کسی کز او نام زشتی بماند بسی
که نام است اندر جهان یادگار نماند به کس جاودان روزگار
که چون بگذرد زین جهان نام نیک بماند از او هم سر انجام نیک

به نام نکوگر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست^۵

...

همی نام جاوید ماند، نه کام بینداز کام و برافراز نام

* سعدی:

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز

مرده آن است که نامش به نکوئی نبرند^۶

* لامع:

راه دور آخرت را بی عمل نتوان برید

هست مرکب لنگ و راهی بس بیابان آغیاث^۷

* عمان سامانی:

الاکه راه دراز است و غول ره، بسیار

به هوش تا نبردنت ز ره، به مکر و حیث^۸

۵ اختیار انسان و اوامر و نواهی الهی

إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَمَرَ عِبَادَهُ تَحْذِيرًا وَنَهَاهُمْ تَحْذِيرًا وَكَفَّلَ

حکمت ۲/۷۸

يَسِيرًا وَلَمْ يُكَلِّفْ عَسِيرًا

(خداوند سبحان، بنده خود را امر کرد ولی به او اختیار و حق انتخاب داد و به او نهی کرد لکن به منظور هشدار نه آنکه قدرت عصیان را از وی سلب کرده و وی را از ارتکاب باز دارد و البته تکلیف اندکی را برایش مقرر کرد و دشواری را برای او منظور نداشت)

وق ۴/۴۶۳

* مولوی:

این که گوئی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صتم

* سعدی:

بنگر که که‌ای و از کجا آمده‌ای

میدان که چه می‌کنی کجا خواهی رفت

* مولوی:

زاری ما شد دلیل اضطرار خجلت ما شد دلیل اختیار

۱- دیوان غزلیات خواجه حافظ شیرازی، ص ۵۸۱

۲- کلیات سعدی (غزلیات)

۳- کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۷۳۶ و ۵۹۱

۴- دیوان غزلیات حافظ، ص ۴۱۶

۵- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۸۰ و ۴۰

۶- امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰

۷- دیوان لامع، ص ۲۰۱

۸- دیوان عمان سامانی، ص ۱۶

● هدفداری رسالت

وَلَمْ يُرْسِلِ الْأَنْبِيَاءَ لِعِبَاءٍ وَلَمْ يَنْزِلِ الْكِتَابَ لِلْعِبَادِ عِبَاءً

حکمت ۳/۷۸

(خدا انبیاء را بی جهت نفرستاده و بیهوده کتاب آسمانی را نازل نکرده است)

*ملک الشعراء بهار:

پس آن پیغمبران و آن حکیمان
همان آموزگاران خسلاقی
همه خونها که خوردند آن بزرگان
همه یاوه است و هیچا هیچ و معلوم
وگر گفتارهای لیل و داروین
نه او در بند تفکیک است و ترکیب
دو سه درسی زبر کرده طبیعی
تو هر دم چیزها یابی به فکرت
پس این فکر تو میراث پدر نیست
کمال نفس ارمانی طبیعی است
گیاه و جانور مقهور دهرند
کشد نفس تو زی فوق الطبیعه
به تحسین نبات و حسن حیوان
توانی خار بن را کرد بی خار
برآری از گل شش برگ صد برگ
به ترکیب از جمادات طبیعت
برآری از خرف بلور روشن
تویی بعد از طبیعت فرد ممتاز
پس آن دستورهای نغز و شیوا
همان اخلاق فرمایان دنیا
نصیحتها که فرمودند بر ما
همه ژاژ است و بیجا پیچ و بیجا
چنان باشد که تو گویی همانا
نه او در فکر ایجاد است و انشا
که میراث آید از احیا به احیا
که آن نا یافته اجداد و آبا
کمال نفس تو است ای پور زیبا
درین ارمان تو ممتازی ز اشیا
تویی مقهور فکر خویش تنها
کشد نفس هیون زی سطح غبرا
تویی چون دهر دانا و توانا
وز آن بی خار بار آورد خرما
پسید آری ز پشت زاغ و رقا
گرو بردی و گشتی فرد یکتا
بسازی با شبه لولوی لالا
به مصنوع طبیعت حکمفرما^۵

● هدفداری نظام آفرینش

وَلَا خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا

حکمت ۳/۷۸

(پروردگار حکیم آسمانها و زمینها و آنچه در میان آنها قرار دارد را بیهوده و بدون هدف و غایت نیافرید)

*ابوسعید ابوالخیر:

سوفسطایی که از خرد بی خبرست
گوید عالم خیالی اندر گذرست
آری عالم همه خیالی است ولی
پیوسته حقیقتی در و جلوه گریست^۶

گر نبودی اختیار این شرم چیست
زجر استادان به شاگردان چراست
آن زمان که می شوی بیمار تو
می کنی نیت که باز آیم بزه
وین دریغ و خجلت و آزمون چیست
خاطر از تدبیرها گردان چراست
می کنی از جرم استغفار تو
می کنی نیت که باز آیم بزه

...

عهد و پیمان می کنی که بعد از این
در هر آن کاری که میل است بدان
دور هر آن کاری میل نیست و خواست
جز که طاعت نبودم کاری گزین
قدرت خود را همی بینی عیان
اندران جبری شوی کاین از خداست

*واحدی:

دو جهانی بدین صغیری تو
این چنین آلتی بپازی نیست
آخر این آمدن به کاری بود
ورنه این درد سرچه می بایست
تو بدان آمدی که کار کنی
همه را بنگری و دریابی
دانش این حوالت است بتو
تا تو را مختصر نگیری تو
وین چنین حالتی مجازی نیست
از برای چنین شماری بود
همه خود بود آنچه می شایست
در جهان دانش اختیار کنی
رنسج بینی و درد سریابی
وز خدای این رسالت است بتو

...

شادمشین که در سرای سپنج
زان بدان عالمت فرستادند
تا به دنیا نظر دراندازی
نستوان بود بی کشیدن رنج
وین چنین ساز و آلت دادند
چاره کار خویشتن سازی^۱

*فروغی بسطامی:

هم بعشق مجبورم هم به عقل مختارم
با وجود مجبوری صاحب اختیارم بین
در کمال استغنا فقر و ذلتم دادند
در نهایت قدرت، عجز و انکسارم بین^۲

*رفعت اصفهانی:

به قدر وُسع، حق فرموده تکلیف
به خوان از «لایکلف» وصف تو صیف^۳

*ناصر خسرو:

ایست گوید «همه افعال خداوند کند
کار بنده همه خاموشی تسلیم و رضاست»
وانت گوید «همه نیکی ز خداست ولیک
بدی ای اقی بدبخت همه کار شماست»
وانگه این هر دو مقررند که روزی است بزرگ
هیچ شک نیست که آن روز مکافات و جزاست
چو مرا کار نباشد نبوم اهل جزا
اندر این قول، خرد را بنگر راه کجاست
چون بود عدل بر آنک او نکند جرم، عذاب؟
زی من این هیچ روا نیست، اگر زی تو رواست^۴

۱-امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۲۴۴، ۱۲۷۲ و ۱۲۴۶ و ج ۱، ص ۱۸۷

۲-دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۹۱

۳-دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۸۶

۴-دیوان ناصر خسرو، ص ۲۲

۵-دیوان ملک الشعراء تهریزی، ص ۳۲۳، ۳۲۴

۶-رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۰۵

* عطار نیشابوری:

زان همی گریم که فردا ذوالجلال در قیامت گرگند از من سؤال

...

خلق ترسند از تو من ترسم ز خود کز تو نیکو دیده‌ام از خویش بد

...

می‌ترسم من ز مرگ خویشتن لیک ترسم از جفای خویش من^۷

* فخر الدین اسعد گرگانی:

چو در چیز کسان امیدداری ز نومییدی برو آیدت خاری

* اسدی طوسی:

گرانتر ز هر چیز بار گناه کز و جان دژم گردد و دل سیاه^۸

* مولوی:

خورشید را حاجب توئی، امید را واجب توئی

مطلب توئی، طالب توئی، هم منتها، هم مبتدا

...

آشکتگانرا جان‌ها بست است بر او امید تو

تا دانش بی حد تو پیدا کند فرهنگی‌ها^۹

* جامی:

چو برناید امیدی از درِ خلق درِ امید بر خود، بسته باشیم^{۱۰}

* الهی قمشه‌ای:

به کجا روم اگر تو در نگشایی بگشا دری که امید بس بتو دارم^{۱۱}

* سعدی:

مؤحد چه در پای‌ریزی زرش چه شمشیر هندی نهی بر سرش

امید و هراسش نباشد ز کس بر این است بنیاد توحید و بس^{۱۲}

...

● ارزش حکمت

الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَلَوْ مِنْ أَهْلِ النَّفَاقِ

حکمت ۸۰

(حکمت، گمشده انسان با ایمان است پس آن را دریابید

گرچه در دست آدمهای بیمار دل، باشد)

وق ۷۹، ق ۱/۹۴

* اقبال لاهوری:

گفت حکمت را خدا خیر کثیر هر کجا این خیر را بینی بگیر

علم، حرف و صوت را شهپر دهد پاکی گوهر، به ناگوهر دهد

علم را بر اوج افلاک است ره تا ز چشم مهر، برگردد نگه^۱

* ناصر خسرو:

حکمت از هر کس که گوید گوش‌دار گر قتل طوغانش گوید یا نگین

یاسمین را خوش ببوید هر کسی گرچه از سرگین برآید یاسمین^۲

● معیار ارزش انسان

قِيَمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ

حکمت ۸۱

(ارزش هر کسی، به قدر همان چیزی است که مورد

عشق و علاقه او قرار داد)

* سنایی غزنوی:

غمخوردن این جهان فانی هوسست از هستی ما به نیستی یک نفستست

نیکوئی کن اگر ترا دست زشت کاین عالم یادگار بسیار گشتست^۳

* ناصر خسرو:

قیمت هر کس به قدر علم اوست همچنین گفته‌ست امیرالمؤمنین (ع)^۴

* فرخی:

شرف و قیمت و قدر تو به فضل و هنر است

نه به دیدار و به دینار و به سود و به زیان^۵

● امیدواری بخدا

لَا يَرْجُونَ أَحَدًا مِنْكُمْ إِلَّا رَبَّهُ

حکمت ۱/۸۲

(البته: نباید هر یک از شما جز به خدا امید نبندد)

* امام خمینی:

غمزه‌ای یا بگشایی به رخم راه امید

لطفی‌ای دوست، بر این دل شده زار و نزار^۶

۱- دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۱۲

۲- دیوان ناصر خسرو

۳- دیوان سنایی غزنوی، ص ۱۱۱۸

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۹

۵- لغت‌نامه دهخدا، ص

۶- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۲۳

۷- منطق الطیر، ص ۱۴۹، ۴ و ۲۴۵

۸- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۴۵ و ج ۳، ص ۱۲۷۱

۹- کلیات شمس تبریزی، ص ۴۹ و ۵۷

۱۰- دیوان جامی، ص ۵۷۷

۱۱- دیوان الهی قمشه‌ای

۱۲- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۲۱۵

من در پناه لطف تو خواهم گریختن فردا که هر کسی رود اندر حمایتی

...

مرا چه بندگی از دست و پای برخیزد؟ مگر امید ببخشایش خداوندی^۱

صائب تبریزی:

چنان کز آیه رحمت امید خلق افزود یکی هزار شد از خط، امیدواری ما

...

کام خود از کوشش امید می گیریم ما

بخت گر باشد ثبات از بید می گیریم ما^۲

● ضرورت فراگیری علم

وَلَا يَسْتَحِیْنَ أَحَدٌ إِذَا لَمْ يَعْلَمْ الشَّيْءَ أَنْ يَتَعَلَّمَهُ

حکمت ۲/۸۲

(نباید هر یک از شما در فراگیری آنچه را که نمی داند،

حیا و خجالت بکشد)

* ناصر خسرو:

ز جهل خویش چون عارت نیاید؟ چرا داری همی ز آموختن عار؟

...

عار همی داری ز آموختن شرم همی نایدت از عار خویش؟

...

تاریکی جهل، خودستا نیست لَا أَعْلَمُ عَيْنٍ رُوشَنَائِست^۳

● صبر و حلم

عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ
(صبر و استقامت را پیشه خود سازید زیرا بدون تردید،
نسبت میان صبر و ایمان، همان نسبت میان سر و بدن است)

حکمت ۳/۸۲

* حافظ:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند بر اثر صبر نوبت ظفر آید^۴

* مولوی:

صبر کردن جان تسبیحات تست صبر کن کان است تسبیح درست

...

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل رَضَد لشکر ظفر انگیزتر

* ناصر خسرو:

جمال مردمی در حلم باشد کمال مردمی، در حلم باشد

...

در گنج معیشت سازگاری است کلید باب جنت بردباری است

* سنایی غزنوی:

خشم چون تیغ و حلم چون زره است تو مهی زان گزین زبده که به است

* ناصر خسرو:

صبر است کیمیای بزرگی ها نستود هیچ دانا صفرا را
صبر است عقل را به جهان همتا بر جان نه این بزرگ دو همتا را

* اسدی طوسی:

به نیروتر آن کس که از راه دین کند بردباری گه خشم و کین^۵

* نقیب شیرازی:

پیشه کن صبر و شکیبایی که در روز آلت

معنی «قالوا بلی» شد در تلا افتادگی^۶

* مولوی:

مکر شیطان است تعجیل و شتاب لطف رحمان است صبر و احتساب

* سنایی غزنوی:

هر که را علم و حلم نبود یار مرورا در جهان به مرد مدار

* عبدالواسع جلی:

هر آن بلا که خدای جهان کند تدبیر در آن صبور نبودن ز ما خطا باشد^۷

● تجربه پیرمردان

رَأَى الشَّيْخَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ جَلْدِ الْغُلَامِ
(تدبیر و رأی پیر و سالمند، در پیش من، محبوبتر است از
تلاش و حرکت جوان)

* سعدی:

مترس از جوانان شمشیر زن حذر کن ز پیران بسیار فن
جوانان پیل افکن شیرگیر ندانند دستان روباه پیر
جوانان شایسته بخت و ز جوانان پیران نیبند سر^۸

۱- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۳۴ و ۴۳۹

۲- کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۱۲۲

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸ و ۱۷۷

۴- لغت نامه دهخدا (تحفة العراقيين امثال الحكم)، ج ۱، ص ۵۳۵

۵- امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۵۲، ۱۰۵۱، ۷۴۰، ۷۹۵، ۱۰۵۱ و ۷۰۱

۶- حدیقة الشعراء، ج ۳، ص ۱۹۱۴

۷- امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۲۲، ۱۹۶۳ و ۱۹۰۱

۸- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۵۰

* مولوی:

پیر را بگزین که بی پیر این سفر هست، بس بر آفت و خوف و خطر

...

آنچه، تو در آینه بینی عیان پیر اندر خشت بیند بیش از آن
پیش ازین تن، عمرها بگذاشتند بیشتر از کشت بر، برداشتند
بیشتر از نقش جان پذیرفته‌اند بیشتر از بحر، دُرها سفته‌اند^۱

* اسدی طوسی:

جوان کینه را شاید و جنگ را کهن پیر تدبیر و فرهنگ را
جوان گر چه بینادل و پرفسون بود نزد پیر آزمایش فزون^۲

* مولوی:

پسند پیران، پذیرا شوز جان تارهی از خوف و مانی در آمان

● وجدان بیدار

وَمَنْ كَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعِظْ كَانَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ حَافِظٌ

حکمت ۸۹

(کسی که در درون جان خود واعظ و پند دهنده‌ای دارد
او را از ناحیه خدا حافظ و نگهدارنده‌ای است)

* اقبال لاهوری:

در هجوم کارهای ملک دین با دل خود یک نفس خلوت گزین
هر که یک دم در کمین خود نشست هیچ نخچیر از کمند او نجست
در قبای خسروی درویش زی دیده بیدار و خدا اندیش زی^۳

● آثار بندگی

مَنْ أَصْلَحَ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ أَصْلَحَ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ

حکمت ۱/۸۹

(آن کس که میان خود و خدای خود را اصلاح کند خدا
میان او و مردم را اصلاح می‌کند)

* شهریار:

تو با یاد خدا گر خود نکو داری نهانت را

خدا هم در رخ مردم نکو دارد عیانت را
به کار آن جهان‌گر به دل اندیشه‌ئی باشد
خدا را نیز اندیشه است کار این جهان‌ت را
میانت با خدا گر صلح باشد نامرادی نیست
خدا اصلاح خواهد داد با مردم میانت را^۴

● ضرورت خوف و رجاء

الْفَقِيهُ كُلُّ الْفَقِيهِ مَنْ لَمْ يَقْنَطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ... وَلَمْ
يُؤْمِنْهُمْ مِنْ مَكْرِ اللَّهِ حکمت ۹۰

(فقیه راستین آن کس است که مردم را از رحمت خدا
مأیوس و ناامید نسازد و نیز از کیف کردار و سوء عاقبت
عصیان، غافل نگرداند)

* مولوی:

ز مکر حق مباش ایمن اگر صد بخت بینی تو
به مال این چشمها را گر به پندار یقین تو
که مکر حق چنان تند است کز وی دیده‌ی جانت
ترا عرش نماید او و گر باشی زمینی تو^۵

* ملک الشعراء بهار:

از رهش پای مکش دامش از دست مَنِه
فکر یک بار دگر کن اگر این بار نشد

...

يَا لَمَزْ، مجاهد شو، پیوسته مشاهد باش
گر کام نشد حاصل، کن جهد و مکرر کن

...

صبح آمد و بر دمید خورشید از رحمت حق مباش نومید
روزی دو سه صبر کن به امید از رحمت حق مباش نومید

...

خورشید امید باز نباید از رحمت حق مباش نومید

...

ز کوشش بهر چیز خواهد رسید بهر چیز خواهی کما هی رسید
برو کارگر باش امیدوار که از یأس جز مرگ ناید به بار
گرت پایداری است در کارها شود سهل پیش تو دشوارها^۶

* سعدی:

اگر جاده‌ای بایدت مستقیم ره پارسایان، امید است و بیم^۷

● راه نشاط روح

إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ فَايْتَعُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكَمِ

حکمت ۹۱

- ۱- دیوان مثنوی معنوی، ۱، ص ۵۹ و ۲، ص ۸۱
- ۲- امثال و حکم، ج ۲، ص ۵۹۰
- ۳- دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۹۱
- ۴- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۰۴۹
- ۵- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۸۱۳
- ۶- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۱۱، ۱۲۵، ۳۶۱، ۳۶۲ و ۴۶۷
- ۷- کلیات سعدی (بوستان)، ص

* لامع:

افزون شود چو مال؛ تعب بیش تر شود چون مُتَمَلِّی شود کس، بیماری شود^۵

● بازگشت همه بسوی خدا

وَقَوْلُنَا «وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» إِقْرَارٌ عَلَى أَنْفُسِنَا بِالْهَلْكِ

حکمت ۹۹

(و آنگاه می گوئیم «انا الیه راجعون» اقرار می کنیم که از این دنیا باید کوچ کنیم) وخ ۱۳۶/۱۹۲

* امام خمینی (ره):

این قافله از صبح ازل سوی تو روانند

تا شام آبد نیز به سوی تو روانند

سرگشته و حیران همه در عشق تو غرقند

دل سوخته هر ناحیه بی تاب و توانند

...

سر زلفت به کناری زن و رخسار گشا

تا جهان محو شود خرقه کشد سوی فنا

به سرکوی تو ای قبله دل راهی نیست

ورنه هرگز نشوم راهی و اذی منا

از صفای گل روی تو هر آن کس برخورد

برکند دل ز حریم و نکند رو به صفا

طاق ابروی تو محراب دل و جان من است

من کجا و تو کجا؟ زاهد و محراب کجا؟^۶

* سنایی غزنوی:

همه از صنع اوست کون و فساد خلق را جمله مبدأ است و معاد

همه از او و بازگشت بدو خیر و شر، جمله سرگذشت، بدو

...

عقل و جان را مراد و مالک اوست مستهای مرید و سالک اوست^۷

* الهی کرمانشاهی:

چو در آفرینش نکو بنگری همه ز او بود و از همه او بری^۸

* شیخ محمود شبستری:

رسد چو نقطه آخر به اول در آنجا نه ملک گنجد نه مرسل^۹

۱- کلیات دیوان شمس تبریزی، ص ۲۳۵

۲- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۲۱

۳- حدیقة الشعراء، ج ۱، ص ۵۳۷

۴- دیوان شاهنامه فردوسی، ص ۴۳۰، ج ۳

۵- دیوان لامع، ص ۲۸۱

۶- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۰۲ و ۴۳

۷- دیوان حدیقة الحقیقه، ص ۶۱ و ۶۳

۸- حدیقة الشعراء، ج ۱، ص ۱۶۳

۹- دیوان گلشن راز، ص ۸۰

(البته دلها همچون بدنهای خسته و افسرده می شوند و برای رفع خستگی (دلها) به لطایف حکیمانه و سخنان شیوا، روی آورید)

* مولوی:

چرب و شیرین ده ز حکمت روح را تا قوی گردد که آنجا می رود^۱

● ارزش توبه

لَا خَيْرَ فِي الدُّنْيَا إِلَّا لِلرَّجُلَيْنِ، رَجُلٍ أَذْنَبَ ذَنْبًا فَهُوَ يَتَذَكَّرُهَا
بِالتَّوْبَةِ وَرَجُلٍ يُسَارِعُ فِي الْخَيْرَاتِ حُكْمَت ۲/۹۴

(خوشبختی، جز برای دو کس نیست، کسی که پس از توبه در پی تدارک و جبران مافات باشد و کسی به سوی انجام نیکی ها بشتابد)

* امام خمینی (ره):

گر بر سرکوی دوست راهی دارم در سایه لطف او پناهی دارم
غم نیست، که راه رفت و آمد باز است طاعت اگر نیست گناهی دارم^۲

* خاوری شیرازی:

از کرده خویش شرمساریم، همه وز رحمت تو امیدواریم همه^۳

● حلم و خویشن داری

لَكِنَّ الْخَيْرَ أَنْ يَكْثَرَ عِلْمُكَ وَأَنْ يَعْظُمَ حِلْمُكَ

حکمت ۱/۹۴

(خوشبختی آن است که علمت فزونی یابد و حلم و خویشن داریت، تقویت شود) وق ۳/۱۱۳

* سعدی:

تکبر کند مرد حشمت پرست نداند که حشمت به حلم اندرست

* فردوسی:

سر بردباران نیاید به خشم ز نابودی ها به خوابند چشم
وگر بردباری، ز حد بگذرد دلاور کمانی به سستی برد
هر آن کس که باشد خداوندگاه میانجی خرد را کند بر دو راه^۴

● شناخت نیکی ها

لَيْسَ الْخَيْرُ أَنْ يَكْثُرَ مَالُكَ وَوَلَدُكَ حُكْمَت ۱/۹۴

(خوشبختی آن نیست که اموال و فرزندان فزونی یابند بلکه خوشبختی آن است که علم تو افزونی یابد و حلم تو قوت گیرد)

*مولوی:

ز همراهان جدایی مصلحت نیست / سفر بی‌روشنایی مصلحت نیست
 شما را بی‌شما می‌خواند آن یار / شما را این شمای مصلحت نیست
 بگو آن حرص و آز راهزن را / که مکر و بدنمایی مصلحت نیست
 همای قاف قریب‌ای برادر / هما را جز همایی مصلحت نیست
 جهان جوی و صفا بحر و تو ماهی / درین جو آشنایی مصلحت نیست
 خمش باش و فنای بحر حق شو / بهنایزی خدایی مصلحت نیست^۱

*ابوسعید ابوالخیر:

دلخسته و سینه چاک می‌باید شد / وز هستی خویش پاک می‌باید شد
 آن پیکه که به خود پاک شویم اول کار / چون آخر کار خاک می‌باید شد

...

گر صید عَدم شوی ز خود رسته شوی / وَر در صفت خویش زوی، بسته شوی
 می‌دان که وجود تو حجاب ره تو است / با خود منشین که هر زمان خسته شوی^۲

*مولوی:

موسی چو بدید ناگهانی / از سوی درخت آن ضیا را
 گفتا که ز جست و جوی رستم / چون یافتم این چنین عطا را
 گفت ای موسی سفر رها کن / وز دست بیفکن آن عصا را
 آن دم موسی ز دل برون کرد / همسایه و خویش و آشنا را
 «اخلع نعلیک» این بُود این / کز هر دو جهان بتر و لا را
 در خانه دل جز او نگنجد / دل دانسد، رشک انبیا را
 گفت ای موسی به کف چه داری / گفتا که عصا ز کف بیفکن
 گفتا که عصا ز کف بیفکن / بنگر تو عجایب سما را^۳

*لامع:

تا به کی در وادی دنیا گذشتن مانده‌ای / ساحت از خود گذشتن یک دو گامی بیش نیست^۴

*عطار نیشابوری:

هر که جان در باخت با دیدار او / صد هزاران جان شود ایثار او
 تا توانی در فنای خویش کوش / تا شوی از خویش برخوردار او

...

تا نگردي از وجود خود فنا / بر تو این دشوار آسان کی شود^۵

*هاتف اصفهانی:

در پیش بی‌دلان جان قدری چنان ندارد / آری کسی که دل داد پروای جان ندارد

...

بَره او چه غم آنرا که زجان می‌گذرد / که زجان در ره آن جان جهان می‌گذرد

...

یارب رود از تنم اگر جان چه شود / وز رفتن جان رهم زهجران چه شود
 مشکل شده زیستن مرا بی‌یاران / از مرگ شود مشکل آسان چه شود^۶

*امام خمینی(ره):

آن که بشکست همه قید، ظلوم است و جهول / و آنکه از خویش و همه کون و مکان غافل بود^۷

*رفعت اصفهانی:

هر کس که فنا در ره آن ذات خدا شد / بی‌شبهه تھی از خود و پر نور صفا شد
 یعنی ز فنا رست همه عین بقا شد / آن هستی موهوم وی از وی چو جدا شد

...

همچو دلبر یکتا، بنده باش و یکتا شو / خواهی اربقا ای دل، شو به راه او فانی

...

هر که دل از دست داد چشم حقیقت گشاد / دیده به جز او ندید، کرد بسی ساز و سوز^۸

*فیض کاشانی:

تا با خود حجاب خودم از خودم بگیر / رفتم چو از میانه حجابم دگر نماند
 عقل است پرده نظر اهل معرفت / عقل از سرم چو رفت نقابم دگر نماند
 لوح معارف است ضمیر منیر من / زان ذوق درس و شوق کتابم دگر نماند
 طی شد زمان نماند مکان سعی فیض را / ساعت رسید رنج شتابم دگر نماند^۹

● دنیا و آخرت

إِنَّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ عِدْوَانٌ مِّتَّفَاوَتَانِ، وَسَبِيلَانِ مَخْتَلِفَانِ

حکمت ۱/۱۰۳

(بدون تردید، دنیا و آخرت، دو دشمن متضاد یکدیگر و دو جاده جداگانه‌اند)

۱- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۷۲

۲- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۱ و ۱۰۱

۳- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۹۵

۴- دیوان لامع، ص ۱۸۹

۵- دیوان عطار، ص ۴۵۲ و ۲۷۸

۶- دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۸۸، ۹۲

۷- دیوان امام خمینی(ره)، ص ۱۰۴

۸- دیوان رفعت سمنانی، ص ۹۲، ۲۷۰ و ۳۹

۹- گلزار ادب، ص ۱۵۶

* سنایی غزنوی:

دین و دنیا دو ضد یکدیگرند هر کجا دین بود درم نخرند^۱

○ آثار دنیاپرستی

فَن أَحَبِّ الدُّنْيَا وَتَوَلَّاهَا أَبْغَضَ الْآخِرَةِ وَعَادَاهَا

حکمت ۱/۱۰۳

(کسی که دنیا دوست بوده و پیرو آن باشد نسبت به آخرت کینه‌مند بوده و دشمنی می‌ورزد)

* سنایی غزنوی:

تا چنین طالبی تو دنیا را کی توانی بدید عُقْبَى را^۲

○ دنیا و آخرت

(الدنيا والآخره) كُلَّمَا قَرَّبَ مِنْ وَاحِدٍ بَعُدَ مِنَ الْآخِرِ

حکمت ۲/۱۰۳

(آدمی، به هر اندازه به یکی از این دو «دنیا و آخرت» نزدیک شود از دیگری فاصله می‌گیرد)

* شیخ بهایی:

مسابا می و مینا سر تقوی داریم
دنیا طلیم و میل عقبی داریم
کی دنی و دین به یکدیگر جمع شوند
این است که نه دین و نه دنیا داریم^۳

○ زهد راستین

يَا تَوْفُّ طُوبَى لِلزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا الرَّاعِبِينَ فِي الْآخِرَةِ

حکمت ۱/۱۰۴

(ای نوف! خوشا بحال زهد پیشه‌گان نسبت به دنیا و متمایلان نسبت به آخرت) وح ۳/۳۱

* فیض کاشانی:

زاهد اگر ترا ربا است لذیذ	من دلداه را هوا است لذیذ
گر ترا عاقبت، بُود مطلوب	من دیوانه را بلا است لذیذ
گر ترا جوی شیر خوش آید	نزد من اشک بی‌بهاست لذیذ
گر تو حور و قصور می‌خواهی	عاشقان را از و لقا است لذیذ
فیض با زاهدان جدال مکن	عشق نزد خسان کجاست لذیذ ^۴

* عطار نیشابوری:

گر تو هستی از مرادی سرفراز	از مراد یک نفس چندین منازل
ور شدت از نامرادی تیره حال	نامرادی چون دمی باشد منال
...	...
نه ز تاریکی ره نومید شو	نه ز نورش هم تر خورشید شو
...	...

ور تو مرد زاهدی، شب زنده باش بندگی کن تا بروز و بنده باش^۵

○ نیایش زاهدان

طُوبَى لِلزَّاهِدِينَ... وَالِدُّعَاءِ دِثَاراً حِکْمَت ۲/۱۰۴

(خوشابه حال زهد پیشه‌گان، که راز و نیاز و دعا و سوز و گداز را لباس روئین خود برگزیده‌اند)

* سنایی غزنوی:

خوش بود بر خدا ثنا گفتن وز سر سوز «زینا» گفتن^۶

○ اهمیت شب زنده‌داری

يَا تَوْفُّ إِنَّ دَاوُودَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَامَ فِي مِثْلِ هَذِهِ السَّاعَةِ مِنَ اللَّيْلِ فَقَالَ: إِنَّهَا لَسَّاعَةٌ لَا يَدْعُو فِيهَا عَبْدٌ إِلَّا اسْتُجِيبَ لَهُ

حکمت ۳/۱۰۴

ای نوف! البته داود پیامبر (علیه السلام) در چنین ساعتی از شب را از جای برخاست، به راز و نیاز ایستاد و فرمود: بدون تردید این ساعت، ساعتی است که بنده‌ای، در آن پیشگاه خدا، دعا نمی‌کند جز آنکه مستجاب، (خواهد شد) خ ۸/۱۹۳

* لامع:

سرمه شب زنده‌داری، دیده روشن می‌کند
گلخن دل را نسیم صبح، گلشن می‌کند

...

می‌توان اندر، دل شب، عقده از طالع گشود
ماه از شب زنده‌داری، لامع انور شود

...

توان از سرمه شب زنده‌داری دیده روشن کرد
اگر یتیمی خواهی دلا ز آن دیده انور کن
گر دعا خواهی که در اوج اجابت جا کندناله را ز آه سحر در تیر می‌باید گرفت
تیره روزان عمل را نشاء فیض سحر
در چراغ مرده دل، کار روغن می‌کند

...

سواد زنگ دل از پرتو فیض سحر، بزدا
بنای وضع مظهر، در مقام وضع مضر کن^۷

۱- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۳۶۹

۲- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۳۹۳

۳- دیوان شیخ بهایی، ص ۱۷۲

۴- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۹۰ و ۱۹۱

۵- دیوان منطق الطیر، ص ۱۲۴، ۱۶۲ و ۱۹۷

۶- دیوان صور معانی، ص ۳۴

۷- دیوان لامع، ص ۲۷۲، ۲۸۲، ۴۴۰، ۱۹۸، ۲۷۲ و ۴۴۱

* هاتف اصفهانی:

دل بوی او سحر، ز نسیم صبا شنید تا بوی او نسیم صبا از کجا شنید^۱

* رفعت اصفهانی:

روان شد کاروان اندر دل شب که در شب می رسد هرکس به مطلب
اگر شب رفت روز آید به منزل به شب چون شبروان بر بند محملدعای دل شکسته مستجاب است در آن وقتی که عالم مست خواب است^۲

* مولوی:

اگر چشمم به خسبد تا سحرگه ز چشم خود شوم بیزار امشب

هزار شب تو برای هوای خود خفتی

یکی شبی چه شود از برای یار مخسب
خدای گفت که شب دوستان، نمی خسبد

اگر خجل شده ای زین و شرمسار مخسب

چون بخت رومسید شب اندر دعا گذار زیرا دعای نوح به شب مستجاب شد

گر می خواهی بقا و پیروز مخسب از آتش عشق دوست می سوز مخسب
صد شب خفتی حاصل آن دیدی از بهر خدا امشب تا روز مخسب
مستند مجردان اسرار امشب در پرده نشسته اند با یار امشب
ای هستی بیگانه از این ره برخیز زحمت باشد، بدون اغیار امشب^۳

* جعفری سندی:

ای دل مخواب تا به سحر زنده دار شب

کن اقتباس نور، چو مه، ز آفتاب صبح^۴

* وحشی بافقی:

دعاهای سحر گویند، می دارد اثر آری

اثر می دارد آری کی شب عاشق، سحر دارد^۵

* سعدی:

چه روزهاست به شب رفت در هوی و هوس

شبی به روز کن آخر به شکر و ذکر و نماز

مگوی شب به عبادت چگونه روز کنم

محب را ننماید شب وصال دراز

برآر، دست تضرع به بار اشک ندم

ز بی نیازه بخواه آنچه بایدت به نیاز^۶

* فیض کاشانی:

سحرگه خروسان خروشان شوند تو هم چون خروسان خروشان مخسب

اگر خواب تن را فزونی دهد بود روح را خواب نقصان مخسب
اگر اول شب نخسبی چو فیض چو نسیمی رود یا که ثلثان مخسبدعای نیمه شب فیض را که رد، می شد کنون اجابتی از لطف کردگار رسید^۷

* صائب تبریزی:

در سیاهی یافت صائب خضر آب زندگی

هیچ دامانی به غیر از دامن شبها مگیر^۸

* ابوسعید ابوالخیر:

شب خیز که عاشقان به شب راز کنند گرد در و بام دوست، پرواز کنند
هر جا که دری بود به شب بر بندند الا در عاشقان که شب باز کنند^۹

* عطار نیشابوری:

دل ز جان برگیر تا راحت دهند مُلکِ دُو عالم، به یک آهت دهند
چون تو برگیری دل از جان، مردوار آنج می جویی تو آنگاهت دهند

گر به سوزی تا سحر، هر شب جوشم تحفه نقد سحرگاهت دهند

هنگام صبح آمد، ای هم نفسان خیزید

یاران موافق را از خواب برانگیزید^{۱۰}

* حافظ:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

واندر آن ظلمت شب، آب حیاتم دادند^{۱۱}

* عطار نیشابوری:

برخیز زود و هرچه نزاع هست بیش و کم

بر باده چو خاک به یک ناله ای سحر

گل کن ز خون دیده همه خاک سجده گاه

زان پیش کز گل تو همی بر دمد خضر^{۱۲}

۱- دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۸۹

۲- دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۷۰ و ۵۰۹

۳- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۵۶، ۱۶۱، ۳۵۶ و ۱۳۲۱

۴- حدیقه الشعراء، ج ۸، ص ۳۶۹

۵- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۷

۶- دیوان صور معانی، ص ۷۳

۷- دیوان فیض کاشانی، ص ۳۴ و ۱۲۰

۸- فرهنگ تلمیحات، ص ۳۵۲

۹- رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۶

۱۰- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۶۱ و ۲۹۶

۱۱- فرهنگ معین

۱۲- دیوان صور معانی، ص ۲۰۶

* فروغی بسطامی:

هرگز آن دولت بیدار نصیبش نشود
هر که را وقت سحر دیده بیداری نیست
دامن گوهر مقصود به دستش نَفْتَد
هر که را در دل شب چشم گهر باری نیست
...
گر نیم شب بنالی از سوز دل فروغی راه قضا توان زد، دفع بِلَتوان کرد^۱

* مولوی:

این حالت اگر باشد اغلب به سحر باشد
آن را که براندازد او بستر و بالین را
...
این باد سحر، مخرم راز است مَحْسَب
هنگام تَضَرُّع و نیاز است مَحْسَب
بر خلق دو کون، از ازل تا به آبد
این درکه نبسته است باز است مَحْسَب
...
به درگاه خدای حی قیتوم دعا کردن نکو باشد، سحرگاه^۲

* جامی:

شب دوری رخت را سحر، آید روزی
که دعای سحر و یازب شب را اثرست^۳

* سعدی:

شورش بلبلان سحر باشد خفته از صبح بی خبر باشد^۴

* حافظ:

به خدا که جرعه‌ای ده، تو به حافظ سحر خیز
که دعای صبحگاهی اثری کند شما را^۵
...
اندر سحر دعاء به خیر از پی تو باد

کادریس چرخ را به دعای سحر شکست^۶

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ از یثین دعای شب و وزد سخری بود^۷

* فروغی:

همت طلب از باطن پیران سحر خیز زیرا که یکی را ز دو عالم طلبیدند^۸

* شیخ بهایی:

خوش آن که صلاهی جام، وحدت سرداد خاطر ز ریاضی و طبیعی آزاد
در منطقه فلک نَزْد دست خیال در پای عناصر، سر فکرت نهاد^۹

* سعدی:

ندانست قارون نعمت پرست که گنج سلامت به گنج اندر است
کمال است در نفیس مرد کریم گرش زر نباشد چه نقصان و بیم^{۱۰}

● عالم بی عمل

رَبِّ عَالَمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَعِلْمُهُ مَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ

حکمت ۱۰۷

(برخی از صاحبان علم، کشته جهل و نادانی خوداند و دانشی که با آنان است، سودشان نبخشد)

* مولوی:

بد گهر را علم و فن، آموختن دادن تیغ است، دست راهزن
تیغ دادن در کف زنگی مست به که آید علم، ناکس را به دست
علم و مال و منصب و جاه و قران فتنه آرد در کف بد گوه‌ران
پس غزا زین فرض شد بر مؤمنان تا ستانند از کف مجنون سنان
...
دانش از نیست همدم تقوی تیغ بزان، به دست مستان است^{۱۱}

● خطر ناامیدی

(قلب الانسان) وَإِنْ مَلَكَهُ الْيَأْسُ قَتَلَهُ الْأَسْفُ

حکمت ۲/۱۰۸

(هنگامی که یأس و ناامیدی، قلب آدمی را تسخیر کند، تأسف، وی را از پای درآورد)

* اقبال لاهوری:

تا امید از آرزوی پی هم است ناامیدی زندگانی را سم است
ناامیدی همچون گور آفزار دت گرچه آلودگی ز پا می آردت
زندگی را یأس، خواب آور بُود این دلیل سستی عنصر بود
از دقتش میرد قوای زندگی خشک گردد چشمه‌های زندگی^{۱۲}

● ره آورد شوم حرص و طمع

(قلب الانسان) وَإِنْ هَاجَ بِهِ الطَّمَعُ أَهْلَكَهُ الْخِرْصُ

حکمت ۲/۱۰۸

- ۱- دیوان فروغ بسطامی، ص ۵۲ و ۹۹
- ۲- دیوان شمس تبریزی، ۷۹، ۱۳۱۹ و ۸۷۲
- ۳- دیوان جامی، ص ۱۲
- ۴- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۸۰
- ۵- دیوان حافظ (خطیب)، ص ۱۰
- ۶- لغت‌نامه دهخدا، ص ۱۵۶۱
- ۷- دیوان حافظ (خطیب)، ص ۲۹۴
- ۸- دیوان فروغی، ص ۱۰۵
- ۹- دیوان شیخ بهائی، ص ۱۶۹
- ۱۰- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۴۰
- ۱۱- دیوان مثنوی معنوی، ج ۴، ص ۲۳۸
- ۱۲- دیوان اقبال لاهوری، ص ۶۴

(هنگامی که دل آدمی، مورد تهاجم حرص و آز، قرار گیرد، وی (آدمی) را از پای، درآورد)

وح ۴۹ و ۲ و خ ۱۳/۲۱۶ و ح ۱۸۰

* مولوی:

حقیقت این شکم از آز پر نخواهد شد اگر به ملک همه عالمش بینباری^۱

ای بسا ماهی در آب دور دست گشته از حرص گلو مأخوذ شست^۲

* نظامی گنجوی:

گرچه برنایی از میان برخاست
تا تن سالخورده پیر ترست
چکنم حرص همچنان برجاست
آز او آرزو پسذیرتر است^۳

* سعدی:

قناعت سرافرازد ای مرد خوش
طمع آبروی تو قر، به ریخت
توقع براند زهر مجلسات
بر اوج فلک چون پرد جزه باز
سر پر طمع بر نیاید ز دوش
برای دو جو، دامنی دُر ریخت
بران از خودش تا نراند کسات
که در شهرش بسته‌ای سنگ آز

ترا تا دهن باشد از حرص باز
نیاید به گوش دل از غیب راز^۴

* وحشی بافقی:

ای ز دل مور دلت تنگ تر
گر فکند حرص تو بر کوه دست
مور نه‌ای این کمر آز چیست
گور که خاکش به دهان ریختند
آن که نشد حرص و طمع دور از او
به که خورد لقمه لب گور از او
بگذر از آلودگی روزگار
دست از این فضله بشو زینهار^۵

* لامع:

پای بندش ساز در قید قناعت ورنه خود
می‌شود کی سیر شیر حرص چون مرغ نگاه^۶

* عطار نیشابوری:

ای ز غفلت غرقه دریای آز
حب دنیا ذوق ایمانت ببرد
چیت دنیا، آشیان حرص و آز
مانده از فرعون وز نمرود باز^۷

* لامع:

راه دراز حرص، به پایان نمی‌رسد این راه را به سعی میباید عبث عبث

دراز آمد بسی طومار حرص و عمر بس کوتاه
بیا اندازه‌ای زین گیر و با آتش برابر کن

....

آتش حرص است در کانون خاطر شعله‌ور
گر همی خواهی نسوزی آب بر آتش بریز

....

حرص و آز از دل برون کن گر همی خواهی رفاه
خانه مفلس بُود، از زحمت دزدان خلاص^۸

* شهریار:

حرص دنیا همه را کشت و درون‌ها دانا است
که سعادت همه در کشتن حرص دنیاست^۹

* مکتبی:

محنت از حرص خیزد ای درویش هر که را حرص بیش محنت بیش^{۱۰}

۵ موانع رشد و سلامت روح

وَإِنْ جَهْدَهُ الْجُوعُ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ وَإِنْ أَفْرَطَ بِهِ الشَّبَعُ كَطَّئُهُ
الْبُطْنَةُ... وَكُلُّ إِفْرَاطٍ لَهُ مُقْسِدٌ حکمت ۴/۱۰۸

(بر اثر غلبه گرسنگی، از پای درآمد و بر اثر افراط در خوردن راه نفس کشیدن بر او تنگ می‌شود... و هر گونه افراط و زیاده‌روی، فساد برانگیز است)

* سعدی:

نه چندان بخور کز دهانت بر آید
نه چندان که از ضعف، جانت بر آید
با آنکه در وجود طعام است عیش نفس
رنج آور طعام که بیش از قدر بُود

....

معه کوچک گشت و شکم دردخواست
سود ندارد همه اسباب راست

* عطار نیشابوری:

چو حلوا خوردن تو بیش گردد
ز حلواکی بود روی سلامت
شود خون و سزای نیش گردد
که حلوا در قفا دارد حجامت^{۱۱}

۱- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۲۱۸

۲- دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۶۴، ج ۳

۳- دیوان نظامی گنجوی، ص ۶۲۸

۴- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۸۹

۵- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰۶

۶- دیوان لامع، ص ۴۷۵

۷- دیوان منطق الطیر، ص ۱۱۴

۸- دیوان لامع، ص ۲۰۲، ۴۴۱، ۳۲۰ و ۳۴۵

۹- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۱۴۰

۱۰- لغت‌نامه دهخدا، ص ۵۲۲

۱۱- خسرونامه عطار، ص ۴۷

* مکتبی:

شکم از قوت خوش مکن فربه که شکم خصم و خصم لاغر، به

* اسدی طوسی:

چوبینی خورشهای خوش، گرد خویش

ببیندیش تلخی دارو ز پیش

* سنایی غزنوی:

پرخوری، زنده پیل باشی تو کم خوری، جبرئیل باشی تو
خور اندک، فزون کند حلمت خور بسیار، کم کند علمت

* فردوسی:

مکن درخورش خویشتن چاره سوی چنان خور که نیز آیدت آرزوی

* سعدی:

شکم، بند دست است و زنجیر پای شکم، بنده کمتر پرستد، خدای

...

تهی از حکمتی به علت آن که پُری از طعام تا بینی

* میرالهی همدانی:

بسیار مخور که نان هراسان از تست بر خویش ترحمی که این جان از تست
دیک شکم از طعام لبریز مکن گر گاه نباشد ز تو کهدان از تست^۱

* سعدی:

مپرور تن ار (از) مرد رأی و هشی که او را چو می پروری، می کشی
کسی سیرت آدمی گوش کرد که اول سگ نفس، خاموش کرد

...

ندارند تن پروران آگهی که پر معده باشد ز حکمت تهی
همی میردت عیسی از لاغری تو در بند آنی که خر پروری^۲

* عطار نیشابوری:

طعام افزون مخور ناگاه و ناساز که آن افزون تو را بی شک خورد باز^۳

* مولوی:

بدان کاصحاب تن اصحاب فیل اند به کعبه کی تواند بر رسیدن
اباییلی شو و از پیل بگریز اباییل است دل در دانه چیدن^۴

* رفعت اصفهانی:

کم خور و خاموش باش تن زنی مدهوش باش پسند مرا گوش باش چند پرستی شکم^۵

● زیان افراط و تفریط در روح

فَكُلُّ تَقْصِيرٍ بِهِ مُضِرٌّ وَكُلُّ إِفْرَاطٍ لَهُ مُفْسِدٌ

حکمت ۵/۱۰۸

(هر گونه، تفریط و کوتاهی، چنانکه هر نوع افراط و
زیاده روی تباه کننده است)

* شیخ محمود شبستری:

مذهب پاک و صافی از تخلیط دور از افراط و خالی از تفریط^۶

● اهل بیت (ع) و راه میانه

حکمت ۱۰۹ حَنْنُ التَّمَرَّةِ الْوُسْطَى

و خ ۷/۱۶ (ما راه حدِّ و سَط و میانه ایم)

* مولوی:

هر که گیرد پیشه ای بی اوستا ریشخندی، شد به شهر و روستا
هر که تازد سوی کعبه، بی دلیل همچو این سرگشتگان، گردد، ذلیل^۷

* سعدی:

به زهد و ورع کوش و صدق و صفا ولیکن میفزای، بر مصطفی^۸

* لامع:

راه ها گر مختلف شد، شو تو ای دل، یک جهت

چون بود، هادی یکی ما را چه غم از اختلاف

● موقعیت تعقل و تدبیر

حکمت ۱/۱۱۳ لَا عَقْلَ كَالْتَدْبِيرِ

(هیچ خردمندی بسان عاقبت اندیشی نیست)

و خ ۵۴ و ۳۸

* ناصر خسرو:

تدبیر به کن مباش عاجز سرخیره، میبچ، در قزا گند^۹

۱- امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۴۴ و ۲۴۴ و ۲۸ و ۱ و ج ۳، ص ۱۱۸۸

۲- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۳۳ و ۲۳۴

۳- امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۷۱

۴- فرهنگ تلمیحات، ص ۱۲۷

۵- دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۲۳

۶- سعادت نامه، ص ۱۴۹

۷- دیوان مثنوی معنوی، ج ۳، ص ۱۴۶

۸- دیوان لامع، ص ۳۷۳

۹- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۴

* سعدی:

حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن که بر زانو زنی دست تباين
گرت راهی نماید راست چون تیر از و برگردد و راه دست چپ گیر^۱

* مولوی:

ز ابتدای کار آخر را ببین تا نباشی تو پشیمان يوم دين^۲

...

هر که اول بين بود آغمی بود هر که آخر بين چه بافتنی بود
هر که اول بنگرد پایان کار اندر آخر او نگردهد شرمسار^۳

● مشکلات دوستی با اهل بیت (ع)

مَنْ أَحَبَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَلَيْسَتْ عِدَّةٌ لِلْفَقْرِ جَلْبَابًا

حکمت ۱۱۲

(کسی که ما اهل بیت را، دوست داشته و پیروی می کند، باید خود را برای تحمّل محرومیت ها مهیا سازد)

* خاقانی:

خشنودم از خدای بدین نیستی که هست

کز صد هزار گنج روان، گنج فقر به^۴

* ناصر خسرو:

اگر دوستی خاندان بایدت هم چو ناصر به دشمن بده خان و مان را
مخور اندوه خان و مان چون نماند همی خان و مان تو سلطان و خان را
ز دنیا زیانت ز دین سود کردی اگر خوار گیری بدین سو زیان را

...

گر گفتم از رسول علی خلق را وصی است

سوی شما سزای مساوی چرا شدم

ور گفتم اهل مدح و ثنا آل مصطفاست

چون زی شما سزای جفا و هجا شدم

عیم همی کنند بدانچه ام به دوست فخر

فخرم بدانکه شیعت اهل عبا شدم

...

دانا بر من کیست جز آنها که درایت خیرالبشراند و خلف اهل عبا اند
ایشان که به فرمان خدا از پدر و جدّ میمون خلفا اند و برامت خلفا اند^۵

* مولوی:

فسقر را از چشم و از سیمای او دید هر چشمی که دارد نور «هو»

...

شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیبب جمله علن های ما
ای دواى نخوت و ناموس ما ای تو افلاطن و جالینوس ما
عشق، جانِ طور آمد، عاشقا طور، مست خَر مُوسى صَعِقَا

...

عاشقی پیداست، از زاری دل نیست بیماری، چو بیماری دل
علت عاشق، ز علت ها جداست عشق اسطرلاب اسرار خداست

...

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد

ای عجب من عاشق این هر دو ضد

عاشق کلّ است چون کلّ است او

عاشق خویش است و عاشق خویش جو

...

هر که عاشق دیدیش، معشوق دان که به نسبت، هست هم این وهم آن
تشنگان گر آب جویند از جهان آب هم جوید به عالم تشنه گان^۶

● ارزش عقل

لَأَمَالٍ أَعُوذُ مِنَ الْعَقْلِ حِکْمَت ۱/۱۱۳

(مال و ثروتی، سودآورتر از عقل، نیست)

* فردوسی:

مدارا خِرد را برادر بود خِرد بر سردانش، آفر بود

...

خرد همچو جان است زی هوشیار خرد را چنین خوار مایه مدار^۷

* لامع:

مرد را سرمایه چون عقل است دارد بسته لب

تا که آبادی نباشد خانه بی را در نیافت^۸

* اسدی طوسی:

همه چیز زیر و خرد از بر است جز ایزد که او از خرد، برتر است

...

خرد است آنکه زو رسد یاری همه داری اگر خرد داری

* فردوسی:

خرد همچو آب است و دانش زمین بدان کین جدا و ان جدا نیست زین^۹

* خاقانی:

افسر عقل بایدت بر سر از سر آ ز خون دل چه خوری^{۱۰}

۱- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۷۵

۲- مثنوی مولوی

۳- امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۹۴۸

۴- فرهنگ تلمیحات، ص ۴۹۱

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱ و ۱۳۹ و ۲۴۶

۶- دیوان مثنوی معنوی، ص ۱، ۹۹ و ۲ و ۴ و ص ۳۳ و ۳۶

۷- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۹۵۸ و ۴۱۲۲

۸- دیوان لامع، ص ۱۹۷

۹- امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۹۹۶، ۱۹۹۸ و ج ۲، ص ۷۳۰

۱۰- لغت نامه دهخدا، ص ۲۱۰۶

* نظامی گنجوی:

کوش تا خسلق را به کار آیی
تا به خلقت (بخدمت) جهان بیارایی
چون گل آن به که خوی خوش داری
تا در آفاق، بوی خوش داری
نشیندی که آن حکیم چه گفت
خواب خوش دید هر که او خوش خفت
هر که بد خو بُود گه زادن
هم بر آن خواست وقت جا ندادن
و آن که زاده بُود به خوش خویی
مردنش هست هم (هم بود) به خوش رویی^۷

* جامی:

اخلاق نیک و بد همه تخم است و تو زمین
احوال آخرت ز تو روینده چون گیا است^۸

* سعدی:

به «دوزخ» مرد مرد را خوی زشت که اخلاق نیک آمده است از «بهشت»
حرامت برد نان آن کس چشید که چون سفره ابرو به هم درکشید
مکن خواجه بر خویشان کار، سخت که بدخوی باشد نگو نثار بخت^۹

* اوحدی:

بهر محکم شود ز خوش خوبی دوستی کم کند تُرش رویی
خُلق خوش خلق را شکار کند صفتی بیش از این چه کار کند^{۱۰}

● ادب، برترین یادگار

لأَمْيرَاتِ كَالْأَدَبِ حکمت ۲/۱۱۳
(میراثی به یادگار ماندنی تر و سود بخش تر، همچون
تربیت صحیح و ادب نیست)

* مولوی:

از خدا جویم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب
بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد^{۱۱}

● نکوهش خودپسندی

وَلَا وَحْدَةً أَوْ حَشًّا مِنَ الْعُجْبِ حکمت ۱/۱۱۳
(غربتی، وحشت بارتر از خودپسندی نیست)

* امام خمینی (ره):

خودخواهی است و خودسری و خودپسندی است
حاصل ز عمر آن که خودش قبله گاه شد^۱

* عطار نیشابوری:

جمله ز خودپرستی مشغول کار خوینند
اندر نفاق هستی، هشیار می نماید^۲

* ملک الشعراء بهار:

یکی نصیحت آزادگان زجان بپذیر که از طریقه آزادگی، نمائی باز
اگر توانگر گشتی زعجب، دست بکش وگر فقیر شدی بر زمانه سر بفراز
که نیست در بر آزادگان بتر چیزی به روزگار ز عجب غنا و ذل نیاز^۳

● خوش خلقی

لَا قَرِينَ كَحُسْنِ الْخُلُقِ حکمت ۲/۱۱۳
(همنشینی، بسان خوش خلقی، نیست)

* ملک الشعراء بهار:

به خُلق نیک، در عالم توانی زندگی کردن
که با خُلق نکو رام تو گردد شیر آجامی
به جای علم اگر اخلاق بودی درس هر مکتب
به عالم بی نشان گشتی غرور و حرص و نظامی

...

مکثر، امتحان کردم، که بهر زندگی کردن
به است از تندی و آشفته گی، نرمی و آرامی

...

رمز است هرچه هست و حقیقت جز این دو نیست
ای نور چشم، این دو بُود، عینِ مردمی
یا راه خیر خلق، سپردن به حُسن خُلق
یا راه خیر خویش سپردن به خرمی^۴

* مولوی:

من ندیدم در جهان جستجو هیچ اهلیت به از خوی نکو^۵

* سعدی:

اگر ز دست بلا بر فلک زود بدخوی ز دست خوی بدخویش در بلا باشد^۶

۱- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۹۳

۲- دیوان عطار، ص ۲۹۱

۳- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۱۸

۴- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۳۰۰ و ۴۲۴

۵- دیوان مثنوی معنوی، ص ۹۱، ۲د

۶- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۷۶

۷- دیوان نظامی گنجوی، ص ۶۲۱

۸- دیوان جامی، ص ۲۶

۹- دیوان صور معانی، ص ۱۹۵

۱۰- امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۶۲

۱۱- فرهنگ تلمیحات، ص ۵۶۲

* اقبال لاهوری:

دین، سرا پا سوختن اندر طلب انتهایش عشق و آغازش آذَب
 آبروی گل، ز رنگ و بوی اوست بی آذَب، بی رنگ و بو، بی آبروست
 نوجوانی را چو ببینم بی آذَب روز من، تاریک می گردد چو شب
 تاب و تب در سینه افزایش مرا یاد عهد مصطفی آید مرا^۱

* ابوالحسن شهید:

با ادب را ادب سپاه بس است بی آذَب با هزار کس، تنهاست^۲

* سعدی:

وگر چل ساله، را عقل و ادب نیست به تحقیقش شاید آدمی خواند^۳

● توفیق الهی

وَلَا قَائِدَ كَالْتَوْفِيقِ حکمت ۲/۱۱۳
 (رهنما و جلوداری، همچون توفیق الهی نیست)

* امام خمینی (ره):

چه شد که امشب از اینجا گذارگاه تو شد
 مگر که آه من خسته خضر راه تو شد
 بساط چون تو سلیمان و کلبه درویش
 نعوذ بالله گویی از اشتباه تو شد
 کنون که آمدی و با چو من صفا کردی
 بساط فقر چو کاخ شه از پناه تو شد
 شبی که ظلمتش از دود آه من بُد بیش
 چو روز، روشن، از نور روی ماه تو شد^۴

* شهریار:

غیر شربتِ توفیق، ای حکیم دانشمند
 نسخه‌ای به قانون نیست در شفای نادان^۵

* امام خمینی (ره):

ای شادی من غصه من ای غم من ای زخم درون من وای مرهم من
 بنما نظری به ذره‌ای بی مقدار تا بر سر آفاق رود پرچم من

...

توفیق تحصیل عطا فرما و زهد بی ریا

تا گردم از لطف خدا از عالمین عاملین^۶

● انجام واجبات

لَا عِبَادَةَ كَادَاءِ الْفَرَائِضِ حکمت ۳/۱۱۳
 (عبادت، همچون ادای واجبات نیست)

* نظامی گنجوی:

ساقی شب، دستکش جام تست مرغ سحر، دستخوش نام توس
 عقد پرستش به تو گیرد نظام جز به تو بر هست، پرستش حرام
 ...
 حلقه زن خانه بدوش توایم چون در تو خلقه، بگوش توایم^۷

● ارزش شرم و حیاء

وَلَا إِيمَانَ كَالْحَيَاءِ وَالصَّبْرِ حکمت ۳/۱۱۳
 (عامل تقویتی برای ایمان، همچون حیاء و صبر،
 وجود ندارد)

* ویس ورامین:

کند بی شرم هر کاری که خواهد نترسد زانکه آب او بکاهد

* ناصر خسرو:

شرم از اثر عقل و اصل دین است دین نیست تورا اگر تورا حیاء نیست^۸

● ارزش فروتنی

وَلَا حَسَبَ كَالْتَوَاضِعِ حکمت ۳/۱۱۳
 (هیچ شرافتی همچون فروتنی نیست)

* لامع:

افتادگی شعار تن دردمند ماست گاهی ز عطف دامن او شد قیام ما
 ...
 از بلند و پستی جا، کسر شأن قدر نیست
 هر کجا افتیم خوب است شعر مضمونیم ما

...

خودنمایی شیوه ما نیست لامع چون ضمیر
 با تقدم در مکان راجع به تأخیریم ما

...

سربلندی می توان دریافت از افتادگی شو غبار راه اگر قدر سما می بایدت

...

ز همواری توانی نام نیکو یافت در عالم
 نگین تا خود نشد هموار او کی نام می یابد

...

۱- دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۸۵

۲- لغت نامه دهخدا، ص ۴۰۳

۳- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۵۹

۴- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۹۲

۵- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۱۷

۶- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۳۵ و ۲۶۲

۷- دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۳ و ۱۴

۸- امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۷ و ج ۲، ص ۱۰۲۳

اصیلان را شود افتادگی از دولت آماده

در آرد سر هر آن نخلی که آن صاحب ثمر گردد^۱

و وحشی بافقی:

ای عَلم کبُر برافراخته تاج تواضع ز سر انداخته
هر که به این تاج نشد بهره‌ور بُد که نیابند ز خاکش اثر
خاک ره مردم آزاده باش بر صفت خاک ره، افتاده باش
خاک صفت راه تواضع گزین خاکی و از خاک نیاید جز این
سجده گه پاک‌دلان گشته خاک زانکه فتد در ره مردان پاک

* ابوسعید ابوالخیر:

چون زلف بتان شکستگی عادت کن تا صید کنی هزار دل در نفسی

و وحشی بافقی:

به خاک این قدر دادن رمز کاری است که عزت پیش مادر خاکساری است
چند شد گو خاک باش از جمله دریس قش برداشتم، این عزتش بس^۲

• موقعیت علم و دانش

لَا شَرَفَ كَالْعِلْمِ وَلَا عِزَّ كَالْحِلْمِ حکمت ۳/۱۱۳
(شرافت «و فضیلتی» همچون دانش، و عزت و سربلندی‌ای همچون حلم، نیست)

* فردوسی:

چنین گفت کای پرخیزد مایه‌دار چهل مژدم هر قری صد هزار
بدو کفشگر گفت: کاین من دهم سیاسی زگنجور بر سر نهم
که اندر زمانه مرا کودکی است که آزار او بر دلم خوار نیست
بگویی مگر شهریار جهان مرا شاد گرداند، اندر جهان
که او را سپارم به فرهنگیان که دارد سرمایه و هنگ آن
بر شاه شد شاد بُوزرجمهر بران خواسته شاه بگشاد چهر
بدو گفت شاه ای خردمند مرد چرا دیو چشم ترا خیره کرد
چو بازار کان بچه گردد دبیر هنرمند و با دانش و یادگیر
چو فرزندان ما برنشیند به تخت دبیری ببایدش پیروز بخت
بما بر پس از مرگ نفرین بود چو آیین این روزگار این بود
هم اکنون شتر بازگردان ز راه دَرَم هرگز از موزه دوزان نخواه^۳

...

به دانش بود مرد را آبروی به بی‌دانشی تا توانی مپوی^۴

* سعدی:

تکبر کند مرد حشمت پرست نداند که حشمت به حلم، اندر است^۵

* ناصر خسرو:

علم، دل تیره را فروغ دهد کُند زبان را چو ذوالفقار کند^۶

* سنایی غزنوی:

خشم و شهوت خصال حیوان است علم و حکمت کمال انسان است

...

هر که ار علم و حلم بُبود یار مَرَوَزا در جهان به مرد مدار^۷

* جلال سیادت:

از علم، رهی به معرفت پیدا کن مانند کِتَابی، که مسلمان گردد

* ناصر خسرو:

طاعت و علم راه جنت اوست جهل و عصیان رهبر نار است

...

راه طاعت گیر و گوش هوش سَوِ علم‌دار

چند داری گوش سوی نوشخورد و راهوی^۸

* فردوسی:

چنین گفت داننده، دهقان پیر که دانش بُود مرد را دستگیر

* اسدی طوسی:

چو خواهی که شاهی کند راد باش به هر کار با دانش و دادباش

* ناصر خسرو:

جان را به علم پوش چو پوشیدی تن را به شتری و بکاکوئی
تسیره روانت علم کنند روشن گنده تن چو مشک به خوشبوئی^۹

...

شرف در علم و فضل است ای پسر عالم شو و فاضل

تو علم‌آور نسب ما و رجوبی علماں سوی بلم^{۱۰}

* اوحدی:

تن بیروح چیست مثنی گرد روح بیعلم چیست بادی سرد

...

دل شود چون به علم بینده راه جـوید بآقـربینده

چون به علمش یقین درست شود در عمل نامدار و چیست شود

...

۱- دیوان لامع، ص ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۶۵، ۲۳۴

۲- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۹۰

۳- شاهنامه فردوسی

۴- لغت‌نامه دهخدا، ج ۱، ص ۲۴

۵- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۰۹

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۰۱

۷- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۳۸۷

۸- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۲۹۰۲ و ج ۴، ص ۴۵۵۸ و ۴۸۵۱

۹- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۲۷، ۶۴۴ و ۵۷۷

۱۰- فرهنگ تلمیحات، ص ۱۵۸

دانش است آب زندگانی مرد / خنک آن کاب زندگانی خورد
در پی کشف این و آن رفتن / جز بدانش کجا توان رفتن

...

علم حاصل کن ای پسر در دین / دل بی‌علم کسی رسد بی‌یقین

* ادیب پیشاور:

چنان چون که تن زنده گردد به جان / به دانش بود، زنده، جان و روان

* سنایی غزنوی:

تن بی‌علم، تن، به میراند / شاخ بی‌بار، دل بی‌گراند^۱

* ناصر خسرو:

مردم، ز راه علم شود، مردم / نه زین تن مصور دیداری^۲

...

قدر و بهای مرد، نه از جسم فربه است / بل، قدر، مردم از سخن و علم پربهاست

...

ز دانش، زنده مانی، جاودانی / ز نادانی، نتابی، زندگانی

* فردوسی:

ز دانش، در بی‌نیازی، به جوی / وگر چند از او سختی آید به روی

...

چو دانا بُود، شاه پیروز بخت / بنازد، بدو کشور و تاج و تخت

...

ز گیتی هر آن کس که داناتر است / و را پایه و مایه بالاتر است

...

ز مرده، بتر هر که نادان بود / همه زندگانش، زندان بود

...

توانا بود، هر که دانا بود / ز دانش دل پیر برنا بود
بدو گفت مؤید که دانش پُست است / [که] دانا به گیتی ز هر کس، پُست است

* عطار نیشابوری:

رهبرِ جانت، در این تاریک جای / جوهر علم است و علمت جان فزای

* اسدی طوسی:

ز دانش پُست اندر جهان چیز نیست / تن مرده و جان نادان یکی است

...

* پوریای ولی:

ز نطق عیسوی، گیرد، نشان، جان / شود، از علم، زنده، جانِ نادان

فخر در دانش بود مرمرد را / فخر و دانش هر دو در خاموشی است

* فردوسی:

خرد همچو آب است و دانش زمین / بدان کین جدا، وان، جدا نیست زین

* ناصر خسرو:

چهره و جامه نکو زب و جمال مرد نیست / ننگ باید مرد را ننگ از جمال و زب زن

عیب تو جامه‌ات نباشد تیغ پوشد یا قلم / گر نه‌ای زن یا قلم زن باش یا شمشیر زن

دست را چون مرکب تیغ و قلم کردی مدار / هیچ غم گر مرکب تن لنگ باشد یا عَرَن^۳

* عطار نیشابوری:

آن نفس کو مردگان را زنده کرد / نی‌دم عیسی حکمت دان، بُود^۴

* امام الدین رافعی:

طلب کردن علم از آن است فرض / که بی‌علم کس را به حق راه نیست

کسی ننگ دارد ز آموختن / که از ننگ نادانی، آگاه نیست

* اوحدی:

جهل خواب است و علم بیداری / زان نهانی و زین پدیداری

جهل و کوریت سر به چاه کشد / علم بینندگی به ماه کشد

...

شود از جهل، مرد، کاهل و ست / دانش او را دلیر سازد و چُشت^۵

● بهره‌برداری از فرصت‌ها

إِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ / ضایع کردن و عدم بهره‌برداری صحیح از فرصت، مایهٔ غصه است)
حکمت ۱۱۸ / ون ۹۵/۳۱ وق ۲۱

* نظامی گنجوی:

به هنگام خود گفت باید سخن / که بی‌وقت، بر ناورد، نار بن

خروسی که بی‌گه نوا برکشد / سرش را یگه باز باید برید

زبان بند کن تا سرآری به سر / زبان خشک پُست تا گلوگاه تر

زبان را نگهدار، در کام خویش / نفس، بر قَرَن، جز به هنگام خویش

۱- امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۷۶، ۸۷۳، ۸۲۰، ۶۱۱ و ۵۷۶

۲- فرهنگ صبا، ص ۴۸۰

۳- امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۱۵۷، ۹۰۱، ۶۴۴، ۹۱۲، ۹۱۵، ۷۷۲، ۸۸۳، ۹۰۱

۴- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۷۰

۵- امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۷۳، ۶۰۳ و ۱۰۳۳

بسا گفتنی ها که باشد نهفت به دیگر زبان بایدش باز گفت

...

به عالم وقت هر چیزی پدید است در هر گنج را وقتی، کلید است
نبینی مرغ چون بی وقت خواند به جای پرفشانی، سرفشانند

...

تا چند، چو یخ، فسرده، بودن در آب، چو موش مرده، بودن
چون گل بگذار نرم خوبی بگذر چو بنفشه از دو رویی
جایی باشد که خار باید دیوانگی به کار آید^۱

* رجاء اصفهانی:

بدبخت آن که فرصت خود داد، رایگان

رنجی کشید و سود نبرد و زیان گرفت^۲

* فردوسی:

پرش، همان پیشه کن با نیاز همه کار، روز پسین را بساز^۳

* ملک الشعراء بهار:

بر مردم احمق، چون رود سالی گوید

من پاریدم احمق و ماندم به ضرر بر
وین طرفه که هر سال نو این گفته شود نو

تا بگذردش عمر به بوک و به مگر بر
فرصت مده از دست و نگه کن که چه خوش گفت

آن مشت زن پیر به فرزانه پسر بر
مشتی که پس از جنگ فریاد تو آید

باید زدن آن مشت ز تشویر به سر بر^۴

* صائب تبریزی:

حضور خاطر روشندان غنیمت دان پیاله گیر که شبگیر می کند مهتاب
ز فیض صبح مشوغافل ای سیاه درون صفای این نقس بی غبار را دریاب

غبار قافله عمر چون نمایان نیست دو اسبه، رفتن لیل و نهار را دریاب

...

چندان که تاخیم به دنبال عمر را این آهوی رمیده، نظر بر قفا نکرد

...

صبح مستی و شام خمار می گذرد غنیمت است که این روزگاری گذرد

...

وقت بسیار عزیز است گرامی دارش به زر قلب مده، یوسف کنعانی را

...

دور نشاط، زود به انجام می رسد

می چون دو سال عمر کند، پیر می شود

...

خود حسابان نگذارند به فردا کاری

عید این طایفه روزی است که محشر باشد

* حافظ:

فرصت شمار صحبت کز این دو راه منزل

چون بگذریم، دیگر نتوان به هم رسیدن^۵

...

نگهدار فرصت که عالم دمی است دمی پیش دانا به از عالمی است^۶

* فیض کاشانی:

گذشت عمر و نکردیم هیچ کار دریغ

نه روزگار بماند و نه روزگار دریغ

به رفت عمر به افسانه و فسون افسوس

گذشت وقت به بیهوده و خسار دریغ

نکرده ام همه عمر یک عمل، حاصل

نبوده ام نفسی با تو هوشیار دریغ

هر آنچه گفتم و کردم تمام، ضایع بود

به هر زه، رفت مرا روز و روزگار دریغ

به پار گفتم کامال کار خواهم کرد

گذشت عمر من، امسال همچو پار دریغ

زهر خموشی بی یاد تو هزار افسوس

ز هر سخن که نه حرف تو صد هزار دریغ

...

از عمر بسی نماند ما را در سر هوسی نماند ما را

زفستیم، زدل غبار اغیار جز دوست، کسی نماند ما را

زفستیم ز آشیانه خویش رنج قفسی، نماند ما را

از بس که نفس زدیم بی جا جای نفسی، نماند ما را

یاران، رفتند، رفته رفته دمساز کسی، نماند ما را

جز ناله که مونس دل ماست فریاد رسی نماند ما را^۷

* کلیم:

یک روز صرف بستن دل شد به این و آن

روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت^۸

* سعدی:

مکن عمر ضایع به افسوس و حیف که فرصت عزیز است و الوقت سیف

...

بودم جوان که گفت مرا پیر اوستاد فرصت غنیمت است نباید زدست داد

...

۱- دیوان نظامی گنجوی، ص ۹۳۴، ۲۳۴ و ۴۶۰

۲- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۶۶

۳- شاهنامه فردوسی، ص ۱۰۷

۴- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۱۱

۵- لغت نامه دهخدا، ص ۳۵۴

۶- امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۲۵

۷- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۲۴ و ۱۸

۸- فرهنگ معین، ج ۱، ص ۹۴

کنون کوش کآب از کمر درگذشت نه وقتی که سیلاب، از سر، گذشت

...

کنون باید این مرغ را بای بست
نه آن دم که سر رشته، بر دست ز دست

* حافظ:

وصیت همین است جان برادر که اوقات ضایع مکن تا توانی

...

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی
حاصل از حیات ای جان این دم است نادانی

* سعدی:

نشاط جوانی ز پیران مجوی که آب روان باز ناید به جوی^۱

● حقیقت دنیا

مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ لَيْنٌ مَسَّهَا وَالسُّمُّ النَّاقِعُ فِي جَوْفِهَا

حکمت ۱۱۹

(دنیا همانند مارست که دارای ظاهری لطیف لکن سم خطرناک، در درون آن است)

* ناصر خسرو:

این باز سیه پیسه نگر بی پرو و چنگال
کو هیچ نه آرام همی گیر و نه هال
مانده ماری است که نیمیش سپید است
از سوی سرو زشت و سیاه است به دنبال
ای خواجه از این مار و از این باز خدر کن
زیرا که آلف پشت تو زین هاست شده دال
بنگر به کجا خواهدت این باز همی برد
دیوانه مباحش آب میماید به غریال

* حافظ:

ماراست حرص دنیا، دنبال آن مرو دانی که چیست عاقبت حرص مارگیر^۲

● بخشش و کرم اهل بیت (ع)

وَأَمَّا نَحْنُ فَأَبْذُلُ لِمَا فِي أَيْدِينَا

حکمت ۲/۱۲۰

(ما «بنی هاشم» نسبت بدانچه در اختیار داریم بخشنده تریم)

* سعدی:

نیم فانی، گر خورد مردِ خدای بذلِ درویشان کند، نیمِ دگر^۳

● یاد مرگ

(تبع جنازة فسمع رجلاً يضحك) فقال: كَأَنَّ الْمَوْتَ فِيمَا عَلَى

حکمت ۱/۱۲۲

غَيْرِنَا كُتِبَ

(گویا مرگ به غیر ما نوشته شده) وح ۳/۱۲۶

* ابوالمعالی:

به مرگ دگران تا چند رنجه نه مرگ آرد ترا هم در شکنجه^۴

● سیرت نیکو

طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ فِي نَفْسِهِ... وَ صَلَحَتْ سَرِيرَتُهُ (سیرته)

حکمت ۱۲۳

(خوشا به حال کسی که در پیش خود، نفس خود را کوچک و خوار شمارد و به اصلاح باطن خویش پردازد).

* ابن یمن:

من آن را آدمی دانم که دارد سیرت نیکو
مرا چه مصلحت با آن که این گیر است و آن ترسا^۵

* شیخ بهایی:

گرهمی خواهی حیات و عیش خوش گاو نفس خویش را اول بکش^۶

● سخاوت و انفاق

وَأَنْتَقَ الْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ

حکمت ۱۲۳

(خوشا به حال کسی که زیادی مال خود را «در راه خدا» انفاق کند)

* لامع:

تهی دستی نمی بیند، هر آن کو بهره می بخشد
چو شاخ گل، تهی گردید، دیگر بارور گردد
نشد سرمایه اش کم آن که ریزش، خوی او آمد
تهی گردید چون دولاب دیگر بار برگردد^۷

* سعدی:

توانگران را وقف است و نذر و مهمانی
زکاة و فطره و إعتاق و هدئی و قربانی^۸

- ۱- امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۰۱ و ۱۰
- ۲- امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵ و ۲۴۷
- ۳- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۴۰
- ۴- لغت نامه دهخدا، ص ۲۵۸۰
- ۵- دیوان صورمعانی، ص ۲۰۸
- ۶- دیوان شیخ بهایی، ص ۱۲۴
- ۷- دیوان لامع، ص ۲۳۷
- ۸- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۶۴

● پرهیز از سخن بیهوده

طُوبَى لِمَنْ ... أَمْسَكَ الْفُضْلَ مِنْ لِسَانِهِ

حکمت ۱۲۳

(خوشا به حال کسی که زبان خود را از سخنان غیر ضروری و بیهوده باز دارد).

* جامی:

آلوده مکن دهان بِنَا لَا تَغْنِيْ فَرَسُودَه مَكْنَ زَبَان بِنَا لَا يَنْقُغْ

...

به گوش دهر از این راست تر سخن نرسید

که گوهر صدف بحر صدق، کم سخنی است^۱

* صائب تبریزی:

صائب روا مدار که بیت الحرام دل از فکرهای بیهوده بیت الصَّمّ شود^۲

● پرهیز از مردم آزاری

طُوبَى لِمَنْ ... عَزَلَ عَنِ النَّاسِ شَرَّهُ

حکمت ۱۲۳

(خوشا به حال کسی که شر و بدی خود را از مردم دریغ دارد).

* سعدی:

خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است

* ناصر خسرو:

اگر خدای پرستی تو خلق را مقربست خدای دانی، خلق خدای، را نماز

* فتحعلی خان صبا:

گر آزاده مرده‌ی جو آزادگان خذرکن زآزارِ افتادگان

* سنائی:

از بد اندیشان، بترس و با کم آزاران نشین

رستگاری هر دو عالم، در کم آزاری بود^۳

* سعدی:

امیدوار بود آدمی به خیرکسان مرا به خیر تو امید نیست، شر مَرَسَان^۴

* فردوسی:

چو روز تو آید جهاندار باش خردمند باش و بی آزار باش

...

ستیزه، نه خوب آید از نا مجوی بپرهیز و گرد ستیزه، مپوی^۵

* سعدی:

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار، موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
سپه، اندرون باشد و سنگدل که خواهد که موری شود تنگدل
مزن، بر سر ناتوان دست زور که روزی در افتی به پایش چومور
گرفتم ز تو ناتوان تر بسی است توانا تر از تو هم آخر کسی است
مکن بد که بد بینی از یاد نیک نروید ز تخم بدی بار نیک^۶

* سنائی:

نام باقی طلبی، گرد کم آزاری گرد کز کم آزاری، کم عمر، نیامد کرکس^۷

● غیرت مرد

غَيْرَةُ الْمَرْثَةِ كُفْرٌ وَغَيْرَةُ الرَّجُلِ اِيْمَانٌ

حکمت ۱۲۴

(غیرت ورزی زن کفر و غیرت ورزی مرد ایمان است)

* سعدی:

چو زن راه بازار گیرد بَزَن و گرنه تو در خانه بنشین چو زن
ز بیگانگان چشم زن کور باد چو بیرون شد از خانه در گور باد
بپوشانش از چشم بیگانه روی و گر نشنود، چه زن آن گه چه شوی
چو در روی بیگانه، خندید زن دگر مرد گولاف مردی، مَرَن^۸

● مراحل تکاملی اسلام

الْاِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيْمُ، وَالتَّسْلِيْمُ هُوَ الْيَقِيْنُ، وَالْيَقِيْنُ هُوَ
التَّصَدِيْقُ، وَالتَّصَدِيْقُ هُوَ الْاِقْرَارُ، وَالْاِقْرَارُ هُوَ الْاَدَاءُ،
وَالْاَدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ

حکمت ۱۲۵

(اسلام در حقیقت، همان تسلیم و گردن نهادن است و تسلیم همان ایمان یقینی است، و یقین داشتن همان تصدیق کردن است و تصدیق همان اقرار کردن قلبی، و اقرار همان، أداء حق عبودیت در عمل است و اداء همان عمل کردن و پای بند بودن است).

* عطار نیشابوری:

بندگی چیست؟ به فرمان رفتن پیش امر، از بُی دندان، رفتن^۹

۱- دیوان جامی، ص ۸۲۳ و ۲۵۱

۲- دیوان صائب تبریزی، ص

۳- امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۱۸، ۷۲۱، ۶۹۱ و ۸۶۶

۴- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۲۵

۵- شاهنامه، ج ۳، ص ۴۳۰ و ۴۳۱

۶- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۶۴

۷- امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۹۹

۸- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۵۵

۹- دیوان عطار نیشابوری، ص ۴۳۸

● سرانجام بخل

عَجِبْتُ لِلْبَخِيلِ يَسْتَعْجِلُ الْفَقْرَ الَّذِي مِنْهُ هَرَبَ

حکمت ۱/۱۲۶

(از آدم بخیل تعجب، دارم که با پای خود به سوی فقر ناخواسته، شتابان در حرکت است).

* سعدی:

هر که بر خوبستن نبخشد گدازد
گر نبخشد کسی بر او، شاید^۱

● نکوهش از تکبر

عَجِبْتُ لِلْمُتَكَبِّرِ الَّذِي كَانَ بِالْأُمْسِ نُطْفَةً وَيَكُونُ غَدًا جِيفَةً

حکمت ۲/۱۲۶

(از کسی که، دیروز نطفه‌ای بی ارزش، بیش نبود و فردا نیز به جیفه (مردار گندیده) ای بدل می شود لکن در زندگی، تکبر، می ورزد در شگفتم) وح ۴۵۴

* ابوسعید ابوالخیر:

چون حاصل عمر تو فریبی و دمی است
زو داد مکن گرت به هر دم ستمی است
مغرور مشو به خود که اصل من و تو
گردی و شراری و نسیمی و نمی است^۲

* سعدی:

نشاید بنی آدم خاک زاد
ترا با چنین گرمی و سرکشی
که در سرکند کبر و تند و باد
نپندارم از خاک از آتشی^۳

● راه خداشناسی

عَجِبْتُ لِمَنْ شَكَّ فِي اللَّهِ وَهُوَ يَرَى خَلْقَ اللَّهِ

حکمت ۲/۱۲۶

(تعجب دارم از کسی که در وجود خدا شک می کند با آنکه آفریده های خدا را مشاهده می کند)

* فیض کاشانی:

هر وَرَق از هر درخت، آیات حق را دفتری است
آن کسی خواند که او را چشم و گوش دیگر است
هر زگی، از هر وَرَق، از صُنع بی چون آیتی است
آن رسد در سر آن آیت، که حکمت را در است
حکمت این رنگها و نقشها در برگها
آن کسی فهمد که او را عقل و هوشی در سر است

با زبان حال گوید در بهار آشکوفه ها

هی چه لطف است این که درما، از خدای اکبرست

سوی باغ آ، فیض و اسرار الهی را به بین

نیست دیدن چون شنیدن این دگر آن دیگر است^۴

● نکوهش از فراموشی مرگ

وَعَجِبْتُ لِمَنْ نَسِيَ الْمَوْتَ وَهُوَ يَرَى الْمَوْتَ

حکمت، ۳/۱۲۶

(از کسی که مرگ را فراموش می کند در عین آنکه مردگان را تماشا می کند در شگفتم)

* جامی:

جامی آن به که درین مرحله آن پیشه کنی
که ز مرگ دگران، مرگ خود اندیشه کنی
...
آمد صدای بانگ جنازه ز صعب شهر
ما و ترا به خوان آجل آن صدا صلا است^۵

* سعدی:

دریغا که بی ما بسی روزگار
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت
به روید، گل و بشکفتد، نوبهار
برآید که ما خاک باشیم و خشت^۶

* باباطاهر عریان:

رفیقون می زون نوبت بنوبت
وای آن روزی که نوبت بر ته آید^۷

* مولوی:

بسی طبل آجل، پیشین شنیدی
مگو مرگم، در آمد ناگهانی^۸

● علم و عمل

مَنْ قَصَرَ فِي الْعَمَلِ ابْتُلِيَ بِأَلَمٍ

حکمت، ۱۲۷

(کسی که در عمل «کردار» کوتاهی ورزد به اندوه گرفتار می شود)

۱- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۰۹

۲- رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۹

۳- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۷۵

۴- دیوان فیض کاشانی، ص ۴۸

۵- دیوان جامی، ص ۱۲۱ و ۲۶

۶- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۸۳

۷- رباعیات باباطاهر، ص ۱۱۴

۸- دیوان شمس تبریزی، ص ۹۹۰

* سنائی غزنوی:

علم با کار سودمند بود / علم بی کار پای بند بود^۱

* سعدی:

علم، چندان که بیشتر خوانی / چون عمل در تو نیست نادانی^۲

○ تأثیر بهار و طبیعت

تَوَقَّوْا الْبَرْدَ فِي أَوَّلِهِ وَتَلَقَّوْهُ فِي آخِرِهِ فَإِنَّهُ يَفْعَلُ فِي الْأَبْدَانِ
كَفَعْلِهِ فِي الْأَشْجَارِ أَوَّلُهُ يُحْرِقُ وَآخِرُهُ يُوْرِقُ

حکمت، ۱۲۸

(از آغاز سرما بر حذر باشید ولی از پایان آن استقبال کنید
زیرا سرما با تن شما همان می کند که با درختان. که اولش،
خشک می کند و آخرش تراوت می بخشد)

* مولوی:

گفت پیغمبر ز سرمای بهار / تن مپوشانید یاران زینهار
زان که با جان شما آن می کند / کان بهاران، با درختان می کند
پس غنیمت باشد آن سرمای او / در جهان، بر عارفان وقت جو
در بهاران جامه از تن بر کنید / تن برهنه جانب گلشن، روید
لیک بگریزید از باد خزان / کان کند کان کرد با باغ و ززان^۳

○ عبرت از گذشتگان

يَا أَهْلَ الدِّيَارِ الْمُوحِشَةِ، وَالْمَحَالِّ الْمُتَفَرِّقَةِ، وَالْقُبُورِ الْمُظْلِمَةِ...
أَمَّا الدُّورُ فَقَدْ سَكِنَتْ، وَأَمَّا الْأَزْوَاجُ فَقَدْ نُكِحَتْ، وَأَمَّا
الْأَمْوَالُ فَقَدْ قَسِمَتْ هَذَا خَبْرٌ مَا عِنْدَنَا، فَمَا خَبْرٌ مَا عِنْدَكُمْ؟

حکمت، ۱/۱۳۰ و ۲ و ۳

(و بدانید که خانه های شما را دیگران سکونت کردند،
زنان شما را دیگران به نکاح خود در آوردند، اموال شما
را تقسیم کردند این خبری است که ما داریم شما چه
خبر دارید؟)

و ن ۱۲/۳۱

* لامع:

خطی نوشته بُود لوح هر مزار به تو / اگر به چشم بصیرت زوی و برخوانی
ز فعل ما و تو عفوش نمی خورد برهم / نگردد آینه درهم، ز چین پیشانی

...

موعظه نامه ایی است، لوح قبور / گر ز روی بصیرتش، خوانی
بین که آنان، زین جهان رفتند / بهره شان، چیست، زین نگهبانی^۴

* عطار نیشابوری:

چو خفتگان همه در زیر خاک بی خبرند / خبر چگونه دهند ز حال روز شمار

که این چه راه و چه وادی است این که چندین خلق

بدو فروشد و از هیچ کس نماند آثار
به چشم عقل خموشان راه را بنگر
اسیر مانده در خاک و خون به زاری زار
نه همدمی، نه دمی، سرکشیده زیرکفن
نه محرمی نه کسی روی کرده در دیوار

...

ای اهل خاک این چه خموشی است چند ازین

ما را ز حال خویش کنید اندکی خبر
در زیر خاک با دل پر خون چگونه اید
تاکی کنید در شکم خاک خواب و خور
آخر نگه کنید که بعد از هزار سال
زیر قدم چگونه بمانده اید بی سیر^۵

* لامع:

نقش بر آب دان، همه اسباب دنیوی

صرفش چه می کنی همه جان و جان عبت^۶

* شهریار:

بلی بعد از شما زحمت هدر شد / بسر مشغول تاراج پدر شد
همه اموالتان، وراثت بردند / سر قسمت چه غوغائی که کردند
بنای کشمکش با هم نهادند / جو گرگ و سگ به جان هم فتادند
سگانی هم که در اطراف بودند / به دندان استخوانی در، زبوندند
کبیرش را نه رحمی با صغیری / جوانش را نه پروائی ز پیری
دریغ آن رنج کسب و سود و ثروت / که خود وزر و وبالی بود و حسرت
همه صحن و سرا شد خانه غیر / حیاط خلوت و کاشانه غیر^۷

○ تقوی بهترین توشه

أَنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى
(بدون تردید، بهترین توشه «دنیا و آخرت» تقوی، است)

حکمت ۳/۱۳۰

* شیخ بهائی:

چند باشی بهر این، حلوا و نان / زیر منت از فلان و از فلان
نیست جز تقوی در این ره توشه ای / نان و حلوا را به هیل در گوشه ای
نان و حلوا چیست جاه و مال تو / باغ و راغ و حشمت و اقبال تو
نان و حلوا چیست این طول آفل / وین غرور نفس و علم بی عمل
نان و حلوا چیست فرزند و زنت / اوفتاده همچو غل، در گردنت

۱- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۲۹۲

۲- کلیات سعدی

۳- دیوان مثنوی معنوی، ص ۴۲

۴- دیوان لامع، ص ۵۶۶ و ۵۷۰

۵- دیوان عطار نیشابوری، ص ۴۵ و ۲۷

۶- دیوان اشعار لامع، ص ۲۰۳

۷- دیوان شهریار جلد ۲، ص ۱۰۷۵

* نظامی گنجوی:

باده تو خوردی گنه زهر چیست جرم تو کردی خلل دهر، چیست
دهر نکوهی مکن ای نیک مرد دهر به جای من و تو بد نکرد^۳

● عبرت از گذشتگان

أَبْصَارِ آيَاتِكَ مِنَ الْبَلَى أَمْ بِمَضَاجِعِ أُمَّهَاتِكَ تَحْتَ
الْثَرَى؟ ... وَدَارُ مَوْعِظَةٍ لِمَنْ اتَّعَظَ بِهَا

حکمت ۲/۱۳۱ و ۶ و ۳

(چرا فریفته دنیا شده ای؟ آیا به محل سقوط پدرانت در
دامن فنا و یا خوابگاه مادرانت در زیر خاک فریفته شده ای)

* اوحدی:

واعظت، مرگ هم نشینان بس اوستادت، فراقی اینان، بس^۴

● دنیا جایگاه راستی ها

إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَقَهَا حُكْمُ ۵/۱۳۱
(دنیا جایگاه راستی است برای کسی که آن را تصدیق کند
و منطق وی را راست بداند)

* مسعود سعد:

راست کن لفظ و استوار بگو سره کن راه و پس دلبر، بتاز^۵

* عطار نیشابوری:

گر به صدق، آیی در این ره، تو دمی صد فتوح پیش باز آید همی^۶

* نظامی گنجوی:

در خیال دروغ بی مددی است راستی حکم نامه آبدی است
راستی را بقا کلید آمد معجز، از سحر، آن پدید آمد^۷

● دنیا خانه پند و اندرزها

إِنَّ الدُّنْيَا ... دَارُ مَوْعِظَةٍ لِمَنْ اتَّعَظَ بِهَا

حکمت ۶/۱۳۱

(بدون تردید دنیا، خانه موعظه و پند و اندرز است البته
برای کسی که پند پذیر باشد)

۱- دیوان شیخ بهائی، ص ۱۳ و ۲۴

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۲، ۱۱۰

۳- دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۰۱

۴- لغت نامه دهخدا

۵- لغت نامه دهخدا، ص ۱۸۸

۶- دیوان منطق الطیر، ص ۱۰۱

۷- دیوان نظامی گنجوی، ص ۷۶۳

برد این حلوا و نان آرام تو شست از لوح تسوکل، نام تو

...

هر چه غیر از دوست باشد ای پسر نان و حلوا نام کردن سر بسر
گر همی خواهی که باشی تازه جان رو کتاب نان و حلوا را بخوان^۱

● وصف دنیا

أَيُّهَا الدَّامُ لِلدُّنْيَا الْمُغْتَرُّ بِغُرُورِهَا الْمَخْدُوعُ بِأَبَا طِيلِهَا أَتَغْتَرُّ
بِالدُّنْيَا ثُمَّ تَذُمَّهَا؟ أَنْتَ الْمُتَجَرَّمُ عَلَيْهَا أَمْ هِيَ الْمُتَجَرَّمَةُ عَلَيْكَ
مَتَى اسْتَهْوَتْكَ أَمْ مَتَى غَرَّتْكَ حُكْمُ ۱/۱۳۱

(ای کسی که به مذمت و نکوهش از دنیا می پردازی در
حالی که به غرور دنیا گرفتار گشته و فریفته هیچ و
پوچ های آن می باشی، آیا در حالی که به دنیا مغرور
می باشی آن را مذمت می کنی تو از جرم دنیا شکایت
داری یا دنیا باید از جرم تو شکایت کند... دنیا سجده گاه
دوستان خدا نماز گاه فرشتگاه خدا، محل هبوط وحی
الهی و محل تجارت (معنوی) اولیاء خداست)

* ناصر خسرو:

چند بنالی که بد شده است زمانه عیب نتب بر زمانه برفکنی چون
هرگز کی گفت این زمانه که «بد کن» مفتون، چو نی به قول عامه مفتون
تو شده ای دیگر این زمانه همان است کی شود آئی بی خیزد، زمانه دگرگون

...

جهان، مثل چو یکی منزل است بر ره و خلق
در و همی گذرد فوج فوج زودازود
برادر و پسر و مادرت همه رفتند

تو چند خواهی، اندر سفر چنین آسود

...

جهان را چو نادان نکوهش مکن که بر تو مر، او را حق مادری است
به فعل اندر و بنگر و شکر کن مر آنرا که ضعیف بدین مکبر است
چه چیز است از این چرخ گردان برون درین عاقلان را بی داوری است

...

زمانه بسی پند داد و لیکن تو می در نیایی زبان زمانه
نسبانی همین خویشان را نشسته غریب و سپنجی به خانه ی کسانه
بگفتند کاین خانه مر بو فلان را به میراث ماند از فلان و فلاته
ترا گر همی پند خواهی گرفتن زبان فلان و فلاته ست خانه
چو خانه بماند و برفتند ایشان نخواهی تو ماندن همی جاودانه
نخواهد همی ماند با باد مرگی بدین خرمن اندر نه کاه و نه دانه
پدرت و برادرت و فرزند و مادر شده استند ناچیز و گشته فسانه
تو پنجاه سال از پس عمر ایشان فسانه شتودی و خوردی رسانه
در این ره گذر چند خواهی نشستن چرا برنخیزی چه ماندت بهانه^۲

* صائب تبریزی:

صائب گهر به سنگ زدن بی بصیر نیست

ضایع مکن، به مردم بیهوده، پند را

...

ناصر از بیهوده گویی آبروی خویش برد

بوی خون آید ز افغان مرغ بی هنگام را^۱

● نکوهش دنیا

فَدَمَهَا رِجَالُ غَدَاةِ الدَّامَةِ حکمت ۹/۱۳۱

(در صبحگاهان ندامت و پشیمانی، گروهی آن را مذمت

می کند ولی گروهی دیگر آن را می ستایند)

* لامع:

عمرها تخم هوس، در مزرع دل کاشتم

جز ندامت بهره یی، زین، سرزمین، حاصل نشد^۲

● بی اعتباری دنیا

إِنَّ لِلَّهِ مَلَكًا يُنَادِي فِي كُلِّ يَوْمٍ لِدُّوا لِلْمَوْتِ وَاجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ

حکمت ۱۳۲

وَابْنُوا لِلْخَرَابِ

(بدون تردید، خدا فرشته ای را برگماشت تا هر روز، در

میان بنی آدم بانگ، در دهد و بگوید: بزنائید برای

مردن، جمع آوری کنید برای نابودی و بسازید برای

خراب شدن) وخ ۱/۲۰۳ وح ۸/۱۳۲

* جامی:

آن یکی خواهد به شهوت، زن، که تا فرزند او

بعد مرگ از وی بماند در جهان نایب مناب

و آن دگر سازد سرا و خانه تا ز آفات دهر

یک زمان فارغ نشیند کامکار و کامیاب

جمله زین غافل که هر ساعت ز آگاهان غیب

می رسد بانگ لدوا للموت و ابنوا للخراب

...

چگونه شاد زید آن که بهر مردن زاد

به خانه یی که همی انهدام کرده بناست^۳

* ناصر خسرو:

آسایشت نبینم ای چرخ آسیایی

خود سوده می نگردي ما را همی بسایی

جز زاد ساختن را از بهر راه عقبی

هشیار و پیش بین را هرگز به کار نایی^۴

* خاقانی:

هر لحظه هاتفی به تو آواز می دهد کاین دام که نه جای امان است الاقان^۵

* ملک الشعراء بهار:

این جهان جای توقف نیست خوشبخت آن که او

چون نسیمی خوش گذشت از این گلستان بی خبر

...

وفا ندیدم زین روزگار عهد گسل کدام مرد بدیدستازین عجزه، وفا

...

غم مخور جانا در این عالم که عالم هیچ نیست

نیست هستی جز دمی ناچیز و آن دم، هیچ نیست

...

بر سر یک مشت خاک اندر فضای بی کنار

کرو و فر آدم و فرزند آدم هیچ نیست

...

نماند درد و درمان هم نماند نماند وصل و هجران هم نماند

...

دل به اقبال جهان ای صاحب دولت مبد

کاین جهان در اختیار عقل دوراندیش نیست

نعمت او بی تغیر امن او بی انقلاب

راحت او بی تراحم نوش او بی نیش نیست^۶

* حافظ:

به چشم عقل درین رهگذر پر آشوب

جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است^۷

* ملک الشعراء بهار:

مردانه پایدار بر احداث روزگار کاین روزگار زن صفت خیز بگذرد

...

چون پزگه های دشت عرب دان تو حال خلق

گاهی ز آب پر شود و نوبتی تهی

ایمن برکه حیات مُسَلَّم، تهی شود

از آب زندگانی و از فرّ و قره یی

دیر است و زود، مرگ نباشد از آن گریز

فرخنده نیکنامی و خوشبخت آگهی^۸

* اقبال لاهوری:

به چشم من، جهان، جز رهگذر نیست هزاران رهرو یک، هم سفر نیست

۱- کلیات صائب تبریزی، ص ۱۲۹ و ۱۶۸

۲- دیوان لامع، ص ۲۶۱

۳- دیوان جامی، ص ۷۹۶ و ص ۱۸

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۲۸ و ۳۲۹

۵- لغت نامه دهخدا، ص ۱۳۸

۶- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۳۱۹، ۲۲۲، ۹۲، ۴۰۵ و ۱۰۰

۷- لغت نامه دهخدا، ص ۲۰۳

۸- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۲۱ و ۴۲۸

* انوری:

عاقلا از سر جهان برخیز که نه معشوقه وفا دارست
گیر کامروز بر سر گنجی پا نه فردات بر دم مارت^۷

* عطار نیشابوری:

بسا ایوان که بر کیوانش بردند کجا شد آن همه ایوان دریغا
بسا قصرا که چون فردوس کردند کنون شد کلبه احزان دریغا
درین غم خانه هر یوسف که دیدی لَـخـد بر جمله شد زندان دریغا

* ابن یمین:

از حسن مزن لاف که خواهد شدن آخر
زین نرگس چشم و گل رخسار تو زایل
در جاه گرفتم که شدی طغرل و سنجر
بنگر که کجایند کنون سنجر و طغرل
دنیا چه کنی جمع که مقصود ز دنیا
دلقی کهن و فانی و باقی همه فاضل

* نظامی گنجوی:

نشاید کرد برد هر استواری که ننموده است باکس سازگاری
بدین قالب که بادش در کلاه است مشو غزه که مشتی خاک راه است
ز بادی کو کلاه از سر کند دور گیاه آسوده باشد سرو رنجور^۸

* لامع:

آمدی یک دو سه روزی به جهان راه گذر
نیست در راه گذر عزم اقامت دستور^۹

• حقوق دوستان

لَا يَكُونُ الصَّدِيقُ صَدِيقًا حَتَّى يَحْفَظَ أَخَاهُ فِي ثَلَاثٍ: فِي نَكْبَتِهِ
وَعَيْنِيهِ وَوَفَاتِهِ
حکمت ۱۳۴
(دوست، دوست حقیقی بحساب نمی آید مگر آنکه در
سه مورد هوادار دوست خود باشد در روزگار بدبختی و
گرفتاری، هنگام غیبت و پس از مرگ)

گذشتم از هجوم خویش و پیوند که از خویشان، کسی بیگانه تر نیست^۱

* عطار نیشابوری:

غریستان دنیا جای تو نیست قباب خاک بر بالای تو نیست

...

به مویی گر به دنیا بسته باشی چو مُردی، در غم پیوسته باشی^۲

* جامی:

هر که آمد هر که آید بگذرد این جهان محنت سرایی بیش نیست
دیگران رفتند و ما هم می رویم کیست کو را منزلی در پیش نیست
احمد جامی ترا پسندی دهد آخرت را باش دنیا هیش نیست^۳

* فردوسی:

همه تخت و تاج و همه جشن و سور نیرزد به دیدار یک موی حور^۴

* مولوی:

هیچ می دانی چه می گوید رباب ز اشک چشم و از جگرهای کباب
یوستی آم، دور مانده من، زگوشت چون ننال در فراق و در عذاب
چوب هم گوید به من شاخ سبز زین من، بشکست و بدید آن رکاب
ما غریبان فراقیم ای شهان بشنود از ما «الی الله المآب»
هم زحق رستیم اول در جهان هم بدو و می رویم از انقلاب
بانگ ما هم چون جزس در کاروان یا چو رعدی وقت سَـثـِـران سحاب
ای مسافر دل مَـنـِـه بر منزلی که شوی خسته به گاه اجذاب
زانک از بسیار منزل رفته ای تو ز نطفه تا به هنگام شباب^۵

• آزادگان دنیا

وَالنَّاسُ فِيهَا رَجُلَانِ رَجُلٌ بَاعَ فِيهَا نَفْسَهُ فَأَوْبَقَهَا وَرَجُلٌ
اِتْبَاعَ نَفْسَهُ فَأَعْتَقَهَا
حکمت ۱۳۳
(مردم دنیا، دو دسته اند، دسته ای خود را باختند و نفس
خود را به هلاکت درافکندند و دسته ای خود را خریدند
و آزاد زیستند)

* شیخ بهایی:

تا بکی از همدد شهر بسا در غریبی مانده باشی بسته پا
جهد کن این بند از پا باز کن بر فراز لامکان پرواز کن
تا بکی در چاه طبعی سرنگون یوسفی یوسف بیا از چاه برون
تا عزیز مصر ربّانی شوی وارهی از جسم و روحانی شوی^۶

• ناپایداری دنیا

اَلْـدُّنْيَا دَارٌ مَّرَّةً لَا دَارٌ مَّقَرَّةً
حکمت ۱۳۳
(دنیا محل عبور کردن است و جایگاه اقامت دائمی نیست)

۱- دیوان اقبال لاهوری، ص ۴۸۱

۲- خسرونامه، ص ۲۸۶ و ۳۸۷

۳- لغت نامه دهخدا، ص

۴- شاهنامه فردوسی

۵- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۵۹

۶- دیوان شیخ بهایی، ص ۱۲۵

۷- دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۳۸

۸- دیوان صور معانی، ص ۱۸۵، ۲۰۸، ۲۶۴ و ۲۶۵

۹- دیوان لامع، ص ۳۱۴

* سنالی غزنوی:

دشمن از دوست وقت آز و نیاز جز بسود و زیان ندانی بار
دوستان را به گاه سود و زیان بتوان دید و آزمود توان^۱

* فیض کاشانی:

یار باید یار را در راه حق رهبر شود
نه که سازد یار را از دین و از ایمان جدا
یار باید یار باشد در فراق و در وصال
نه بُود در وصال یار و یار در هجران جدا
یار باید یار را غمخوار باشد در بلا
زو جدا هرگز نگردد گریه شود از جان جدا
در غم و اندوه باشد یار با یاران شریک
در نشاط و کامرانی نبود از ایشان جدا
چون بگرید یار باید یار هم گریان شود
نی که این گریه جدا گاه آن شود گریان جدا
هر چه پسندد به خود پسندد آن را بهر یار
هر چه از خود دور خواهد خواهد از یاران جدا
دشمنان یار را دشمن بود از جان و دل
دوستش را دوست دارد باشد از عدوان جدا^۲

* نظامی گنجوی:

یار مساعد به گه ناخوشی دام کشی کرد نه دامن کشی^۳

* حافظ:

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق، بُود، رفیق

* سعدی:

وَز هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند مگر آن یک هنر

* امیر خسرو:

دیده دوست عیب پوش بُود خصم را دیده عیب کوش بود

* اسدی طوسی:

چو دست رسد دوستان را بیای که تا در غم آرند مهرت به جای

* سعدی:

دوست آن باشد که گیرد دست دوست

در پیریشان حالی و درماندگی

دوست شمار، آن که در نعمت زُند

لاف یاری و برادر خواندگی

...

دوست آن است که معایب دوست همچو آینه رویرو گوید

نه کو چون شانه با هزار زبان در قفا رفته مو به مو گوید^۴

* ریاض بروجردی:

دشمن و دوست را به راحت و رنج
فرق کردن توان چو مغز از پوست
زان که در حال نکبت و محنت
دوستان دشمن اند و دشمن دوست

* شایق شیرازی:

آیا بود آن یار، یاریم کند
یا آن که به خنجر هلاکم سازد
و از رحم نظر به بی قراریم، کند
یا آن که علاج زخم کاریم، کند^۵

* وحشی بافقی:

یار مخوانش که چو شین در رَقَم
بر صفت راست پسندیده یار
آن که زدی شعله خشمش جهان
لاف و فای که زُند، مشنو آن
سُرب چو بگداخت نماید چو آب
لیک کند خوردن آن جان کباب
آنکه نه ثابت قدم اندر وفاست
صحبت او مایه چندین جفا است
خانه که ست آمده آن را بنا
رخت مقیمان نهد اندر فنا
رسم وفا از همه یاری مجوی
زادن گل از همه خاری مجوی
خار گل و خار مغیلان جداست
غنچه و پیکان ز کجا تا کجاست
هر مگسی را نبود انگبین
هرنی خود رو نشود شکرین
در همه کس نیست ز یاری آثر
چشمه ز هر خاک نیاید به ذر
یار که خود را به وفایت ستود
بایدش از داغ جفا آزمود
جوهر یاری اگرش حاصل است
روشنی دیده و چشم دل است
سنگ که گُخل بصرش می کنند
اول از آتش خبرش می کنند
آن که درشتی فن خود ساخته
بِه که بُود از نظر انداخته
سرمه نرم است بی دیده نور
چون که درشت است کُند دیده کور

...

بای به گیل چند نشینی بکوش
ز هر طلب، در زه یاری، بنوش
هیچ به از یار وفادار نیست
آن که وفا نیست در او یار نیست
داری اگر یاری نداری غمی
عالم یاری است عَجَب عالمی
کارگرانی چو فتد پیش کس
رفع شود از مدد یار و بس
آنچه به یک دست نشاید رُبود
چون دو شود دست رُبایند زود^۶

* نظامی گنجوی:

زهر ترا دوست چه خواند؟ شکر
عیب ترا دوست چه داند؟ هُتر
دوست بُود، مرحم راحت رسان
گرنه، رها کن سخن ناکسان
دوست کدام؟ آن که بود پرده دار
پرده درند، این همه چون روزگار
دوستی هر که ترا روشن است
چون دلت انکار کند دشمن است
تن چه شناسد که ترا یار کیست
دل بود آگه، که وفادار، کیست

...

۱- دیوان حذیقه الحقیقه، ص ۴۴۵

۲- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۴

۳- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۵۵۰

۴- امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۸۲، ۶۱۲، ۸۴۵، ۶۴۶، ۸۳۶ و ۸۲۵

۵- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۷۰۱ و ج ۲، ص ۲۸۸

۶- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰۰ و ۳۹۹

پیش از آن کز قهر، در بسته، شود بعد از آن زاری تو کس، نشنود
...

گر سیه کردی تو نامه عمر خویش توبه کن زانها که کردستی به پیش
عمر اگر بگذشت، ببخش این دم است آب توبه اش ده اگر او بی‌نم است
بیخِ عمرت را بده آب حیات تا دَختِ عمر گردد با ثبات
جمله ماضی‌ها ازین نیکو شوند زهر پارینه ازین گردد چو قند
سیئات را مبدل کرده حق تا همه طاعت شوند آن ماسبق
...

مرکب توبه عجائب مرکب است بر فلک تازد ز یک لحظه ز پست^۶

● استجابات دعا

مَنْ أُعْطِيَ الدُّعَاءَ لَمْ يُحْرَمِ الْإِجَابَةُ

حکمت ۱۳۵

(کسی به دعا توفیق یابد، از اجابت، بی نصیب نماند)

* امام خمینی (ره):

ای دوست هر آنچه هست، نور رخ تو است
فریاد رس دل، نظر فروخ تو است
طی شد شب هجر و مطلع فجر نشد
یارا! دل مرده، تشنه پاسخ تو است^۷

* سعدی:

فروماندگان را به رحمت قریب تضرع کنان را به دعوت مجیب^۸

* شهریار:

دلجم جواب بلی می‌دهد صلائی ترا صلابن که به جان می‌خرم بلای ترا
به زلف گو که ازل تا آبد کشا کش تست نه ابتدای تو دیدم نه انتهای ترا
کشم جفای تو تا عمر با شدم هر چند وفا نمی‌کند این عمرها وفای ترا^۹

* عطار نیشابوری:

چو شد ز اندازه بیرون زاری او در آمد یار او در یاری او^{۱۰}

پای نهادی چو درین داوری کوش که هم دست به دست آوری
تانشناسی گهریار خویش یاه مکن گوهر اسرار خویش^۱

● ره آورد توبه

مَنْ أُعْطِيَ التَّوْبَةَ لَمْ يُحْرَمِ الْقَبُولَ ح ۱۳۵

(کسی که توبه، نصیب وی شود، از پذیرفته شدن آن نیز

محروم نمی‌ماند) وح ۲/۹۴

* مولوی:

مشو نومید از ظلمی که کردی
گناهت را کند تسبیح طاعات
که در، توبه پذیری، بی نظیر است
شکسته باش و خاکی باش اینجا
که می‌جوید گزم هر جا فقری است
عزیزی بخشد آن کس را که خواری است
بزرگی بخشد آن را که حقیری است
...

یک بار دگر قبول کن بندگیم زخم آر بدین عجز و پراکندگیم
گر بار دگر ز من خلاقی بینی فریاد مرس به هیچ درماندگیم^۲

* ابوسعید ابوالخیر:

ای واقف اسرار ضمیر همه کس در حالت عجز، دستگیر همه کس
یارب تو مرا توبه ده و عذر پذیر ای توبه ده و عذر پذیر همه کس
...

جز وصل تو دل به هر چه بستم توبه بی یاد تو هر جا که نشستم توبه
در حضرت تو، توبه شکستم صدار زین توبه که صد بار شکستم توبه
...

از هر چه نه از بهر تو کردم توبه ورپی تو غمی خوردم از آن غم توبه
و آن نیز که بعد از این برای تو کنم گر بهتر از آن توان از آن هم توبه^۳

* عطار نیشابوری:

گر گنه کردی، در توبه است باز توبه کن کین در نخواهد شد فراز^۴

* باباطاهر عریان:

از آن روزی که ما را آفریدی بغیر معصیت چیزی ندیدی
خداوند بحق هشت و چار زما بگذر، شتر دیدی ندیدی
از بس که شکستم و بستم توبه فریاد می‌کشد ز دستم توبه
دیروز، به توبه شکستم ساغر امروز به ساغری، شکستم توبه^۵

* مولوی:

هست جنت را ز رحمت هشت در یک در توبه است زان هشت، ای پسر
هین غنیمت دار، در باز است زود رخت آنجا کش به کوری حسود

- ۱- دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۰۷ و ۱۰۸
- ۲- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۷۳ و ۱۴۳۷
- ۳- دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۱ و ۸۶ و ۱۰۶
- ۴- دیوان منطق الطیر، ص ۱۰۱
- ۵- ایوان باباطاهر، ص
- ۶- مثنوی معنوی، ص ۳۱۶ و ۴، ص ۳۵۹
- ۷- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۹۶
- ۸- دیوان صور معانی، ص ۴۲
- ۹- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۹۶
- ۱۰- خسرونامه عطار، ص ۲۲۳

* مولوی:

گوید بگو یا ذالوفا اغفر لذنب قد هنا

چون بنده آید در دعا او در نهان آمین کند^۱

...

هم دعا از تو اجابت هم ز تو ایمنی از تو مهابت هم ز تو
یاد ده ما را سخنهای رفیق که تو را رحم آورد آن ای رفیق^۲

• اثر شکرگذاری

وَمَنْ أُعْطِيَ الشُّكْرَ لَمْ يُحْرَمِ الزِّيَادَةَ حکمت ۱۳۵

(کسی که به شکرگزاری توفیق یافت، از فزونی نعمت‌ها
محروم نگشت)

* ناصر خسرو:

نشانه بندگی شکر است هرگز مردم دانا

ز نپاسی زحد بندگی اندر نیاخازد^۳

* شهرت فارسی:

نعمتش را شاکرم من، حق، عوض‌ها بخشدش

زان که کافر نعمتی، ألحق بُود بدتر گناه^۴

• ارزش همسررداری

جِهَادُ الْمَرْأَةِ حُسْنُ التَّبَعِلِ حکمت ۱۳۶
(جهاد زن، همان نیکو شوهررداری است)

وق ۶۱ و ۲۳۸

* سعدی:

زن خوب و فرمانبرو پارسا کند، مرد درویش را پادشاه^۵

* ملک الشعراء بهار:

خانم آن نیست که جانانه دلبر باشد خانم آنست که باب دل شوهر باشد^۶

• ارزش نماز

الصَّلَاةُ قُرْبَانُ كُلِّ تَقِيٍّ حکمت ۱۳۶
(نماز، عامل تقرب همه تقوی پیشه‌گان است)

* فیض کاشانی:

گنج ابدی پیروی حق و عبادت

مفتاح در خیر، نمازی به جماعت

معنای نماز است حضور دل آحاب

ز نهار به صورت مکن ای دوست قناعت

راضی مشو از بندگی تا نسمائی

آداب و شرایط همه را نیک رعایت

خواهی به عبادت خللی راه نیابد

میکن دلت از وسوسه دیو، حمایت^۷

* ابوسعید ابی‌الخیر:

بر تخیل وجود برگ و بار است نماز دیباجه خرم بهار است نماز

راهی به حریم کردگار است نماز فریاد بلند روزگار است نماز^۸

• روزه‌داری

وَلِكُلِّ شَيْءٍ زَكَاةٌ وَزَكَاةُ الْبَدَنِ الصَّيَامُ حکمت ۱۳۶
(برای هر چیزی زکاتی و زکات بدن روزه‌داری است)

* مولوی:

این دهان بستی دهانی باز شد کو خورنده لقمه‌های راز شد

چشم کودک همچو خر در آخر است چشم عاقل در حساب آخر است

* سعدی:

اندرون از طعام خالی‌دار تا در آن نور معرفت بینی^۹

• ارزش بخشش و سخاوتمندی

مَنْ أَيْقَنَ بِالْخَلْفِ جَادَ بِالْعَطِيَّةِ حکمت ۱۳۸
(کسی که به پاداش الهی، اطمینان دارد، سخاوتمندانه
دست کرم می‌گشاید)

* نظامی گنجوی:

سایه خورشید، سواران طلب رنج خود و راحت یاران طلب

دردستانی کن و درمان دهی تات رسانند به فرماندهی

گرم شو از مهر و زکین سرد، باش چون مه و خورشید جوانمرد، باش

...

یک نفس ای خواجه دامن‌کشان آستینی بر همه، عالم فشان

رنج مشو، راحت رنجور باش ساعتی از محتشمی دور باش^{۱۰}

• خدای روزی دهنده

تَنْزِلُ الْمَعُونَةِ عَلَى قَدْرِ الْمُؤْنَةِ
(یاری و کمک به اندازه نیازمندی از سوی خدا)
منظور می‌گردد) حکمت ۱۳۹

۱- دیوان شمس تبریزی، ص ۲۳۶

۲- مثنوی و معنوی، ص ۹۰، ج ۲.

۳- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۷۱۸

۴- حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۹۲۱

۵- امثال و حکم، ج ۲، ص ۹۲۴

۶- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۸۵

۷- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۵

۸- دیوان ابوسعید ابی‌الخیر

۹- امثال و حکم، ج ۱، ص ۱

۱۰- دیوان نظامی گنجوی، ص ۵۷ و ۵۸

* نظامی گنجوی:

خدایی که هست آفرینش پناه چو بیند نیازی در این عرصه گاه
به اندازه آنکه باشد نیاز نماید به ما بودنهای راز^۱

○ میانه روی

مَا عَالَ مَنِ اقْتَصَدَ حکمت ۱۴۰
(کسی که میانه روی را پیشه خود سازد، سربار دیگران
نخواهد شد)

* فردوسی:

میانه گزین در همه کار کرد به پیوستگی هم به ننگ و نبرد
چو داری به دست اندرون خواسته زر و سیم و آسبان آراسته
هزینت چنان کن که بایدت کرد نباید فشاند نباید فشرد
میانه گزینی بمانی به جای نباشد جز از نیکیت راهنمای^۲

* ناصر خسرو:

میانه کار باش، ای پسر کمال مجوی که مه تمام نشد جز ز بهر نقصان را^۳

* سعدی:

حریف سفله، در پایان مستی نیندیشد [به] ز روز تنگدستی
درخت اندر بهاران برفشاند زمستان لاجرم بی برگ ماند^۴

○ تنظیم خانواده

قَلَّةُ الْعِيَالِ أَحَدُ الْإِسَارَيْنِ حکمت ۱۴۱
(اندک بودن نان خوران، یکی از دو آسایش است)

* سعدی:

ای گرفتار پای بند عیال دیگر آسودگی، میند خیال
غم فرزند و نان و جامه و قوت بازت آرد ز سیر در ملکوت
همه روز اتفاق می سازم که به شب با خدای پردازم
شب چو عقد نماز می بندم چه خورد با مداد فرزندانم^۵

○ محبت و دوستی

التَّوَدُّدُ نِصْفُ الْعَقْلِ حکمت ۱۴۲
(محبت ورزی، نیمی از خردمندی است)

* سعدی:

بتا هلاک شود دوست در محبت دوست که زندگانی او در هلاک بودن اوست^۶

...

نه یار ست پیمان است سعدی که در سختی کند یاری، فراموش
...
دوست نباشد به حقیقت که او دوست فراموش کند در بلا^۷

دوست آن است کو معایب دوست همچو آینه روی و پرو گوید
نه که چون شانه با هزار زبان در قفا رفته مو به مو گوید^۸

* شهریار:

تا فکندم به سر کوی وفا رخت اقامت عمر بی دوست، ندامت شد، و با دوست غرامت
سر و جان و زر و جا هم همه گو رو به سلامت عشق و درویشی و انگشت نمائی و ملامت^۹

* ملا باباجان:

از شبنم عشق، خاک عالم، گل شد صد فتنه و شور، در جهان، حاصل شد
چون عشق و خرد، متفقاً، فال زدند یک قطره از آن چکید آن هم دل شد^{۱۰}

* اقبال لاهوری:

هر که پیمان با «هُوَ الْمَوْجُود» بست گردنش از بند هر معبود، رست
مومن از عشق است و عشق از مؤمن است عشق را ناممکن ما ممکن است
عقل، سفاک است و او سفاک تر پاک تر چالاک تر بی پاک تر
عقل در بیچاک آسباب و علل عشق چوگان باز میدان عمل
عشق، صید از زور باز و افکند عقل مکار است و دامی می زند
عقل را سرمایه از بیم و شک است عشق را عزم و یقین، لایستک است
آن کنند تعمیر تا ویران کند این کنند ویران که آبادان کنند

۱- دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۲۳۳

۲- شاهنامه فردوسی، ص ۴۹۹

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۷

۴- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۵۷

۵- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۸۸

۶- فرهنگ صبا، ص ۱۵۸

۷- کلیات سعدی غزلیات، ص ۵۴۳ و ۴۱۱

۸- لغت نامه دهخدا، ص ۸۲۵ (به نقل امثال و حکم)

۹- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۸۱ و ۶۸۲

۱۰- کلیات اشعار و آثار فارسی بهائی، ص ۱۶۰ (موش و گربه)

* حافظ:

بر سر آنم که گر ز دست بر آید دست به کاری زخم که غصه بر آید^۵

● صبر و مصیبت

يَنْزِلُ الصَّبْرُ عَلَى قَدْرِ الْمُصِيبَةِ حکمت ۱۴۴
(صبر و بردباری بقدر مصیبت، (از سوی خدا) نازل می گردد)

* مولوی:

شکرش ده و آنگهش نعمت صبرش ده، و آنگهی بلا ده^۶

* شیخ بهایی:

غمهای جهان در دل پر غم داریم وز بحر آلم دیده پر غم داریم
پس حوصله تمام عالم باید ما را که غم تمام عالم داریم^۷

* مولوی:

تا نگیرد مادران را درد زه طفل در زادن نیاید هیچ زه
این امانت در دل و جان حامله است این نصیحتها مثال قابله است
قابله گوید که زن را درد نیست درد باید درد کودک را رهی است
آن که او بی درد باشد رهزن است زانکه بی دردی آنا الحق گفتن است

...

تا ز رنج آن جهانی و آزه بر خود این رنج عبادت، می نهد^۸

● روزه دار حقیقی

كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَالْظَّمَا

حکمت ۱۴۵

(بسا روزه داری که از روزه خود، جز همان تحمل گرسنگی، نصیبی ندارند).

* عطار نیشابوری:

ای دوست، ماه روزه، رسید و تو خفته ای
آخر زخواب غفلت دیرینه سر برآر
سالی دراز بوده ای، اندر، هوای خویش
ماهی خدای را شو و دست از هوای بدار
پنداشتی که چون نخوری روزه تو آنست
بسیار چیز هست جز این، شرط روزه دار

۱- کلیات اقبال لاهوری، ص ۷۴

۲- دیوان سنائی غزنوی، ص ۵۱۰

۳- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۵۶

۴- مثنوی معنوی، ۱۵، ص ۵

۵- فرهنگ معین، ج ۱، ص ۹۴

۶- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۳۶۹

۷- دیوان شیخ بهایی، ص ۱۷۱

۸- دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۱۷

عقل، چون باد است ارزان، در جهان

عشق کمیاب و بهای او گران

عقل محکم از اساس چون و چند

عشق عریان از لباس چون و چند

عقل می گوید که خود را پیش کن

عشق گوید امتحان خویش کن

عقل با غیر آشنا از اکتساب

عشق از فضل است و با خود در حساب

عقل گوید شاد شو آباد شو

عشق گوید بنده شو آزاد شو

عشق را آرام جان، حریت است

نفاقه اش را ساریان، حریت است

آن شنیدستی که هنگام نبرد

عشق با عقل هوس پرور چه کرد^۱

* سنائی:

ای دل، اربند عشقی عقل را تمکین مکن

محرم روح الامینی دیو را تلقین مکن

خوش نباشد مشورت با عقل کردن پیش عشق

قبیله تا خورشید باشد اختری را دین مکن

گنج اگر خواهی که یابی ابتدا با رنج ساز

چون مکان اندر جهان شد دیده کوتاه بین مکن

گرم رو در راه عشق و با خرد صحبت مجوی

کبک اگر خواهی که گیری ملوک از شاهین مکن

گر قبول عشق خواهی بیخ وصل از دل بکن

ملک چین داری زحسرت ابروان بر چین مکن

گر بقا خواهی جو کرم بپله گرد خود متن

کبر کبک و حرص مور فعل یار آیین مکن

از حجاب غفلت آخر یک زمان بیرون نگر

ناظر رخسار جانان چشم صورت بین مکن^۲

* عطار نیشابوری:

شیر عشقش جو پنجه بگشاید عقل را طفل شیرخواره کند

زور یک ذره عشق چندان است که ز هر سو جهان گذاره کند

نستوانیم، توبه کرد ز عشق، توبه را صد هزار باره کند^۳

* مولوی:

من کیم لیلی و لیلی کیست من هر دو یک روحیم، اندر دو بدن

...

خوشر آن باشد که سِر دلبران گفته آید در حدیث دیگران^۴

● خطر غم و اندوه

اَلْهَمُّ نِصْفُ الْهَرَمِ

حکمت ۱۴۳

(اندوه، نیمی از پیری است)

هر عضو را بدان که به تحقیق روزه‌ای است

تسا روزه تو روزه بُود نزد کردگار
اوّل نگاه دار نظر، تسارخ چوگل
در چشم تو نیفکند از عشق خویش خار
دیگر ببند گوش، زهر ناشنیدنی
کز گفتگوی هرزه، شود عقل تارومار
دیگر زبان خویش که جای ثنای اوست
از غیبت و دروغ فروبند، استوار
دیگر به وقت روزه گشادن مخور حرام
زیرا که خون خوری تو از آن به هزار بار^۱

● اثر دعا

وَادْفَعُوا أَمْوَاجَ الْبَلَاءِ بِالْدُّعَاءِ حکمت ۱۴۶
(موج‌های بلا را از طریق دعا از خود، دور، سازید)

* فروغی:

گر نیم‌شب بنالی، از سوز دل فروغی راه قضا توان زد، دفع بلا توان کرد^۲

* مولوی:

تا دل مرد خدا ناید به درد هیچ قومی را خدا رُسوا نکرد

...

گفت حق گر فاسقی و اهل صتم چون مرا خوانی اجابت‌ها کنم
تو مشو هیچ از دعا کردن ملول عاقبت برهاندت، از دست غول^۳

...

دفع بلای تن و آزار خلق جز به مناجات و ثنای تو نیست^۴

* مولوی:

گر نداری تو دم خوش در دعا رو، دعا می‌خواه ز اخوان صفا
بهر این فرمود با موسی خدا وقت حاجت خواستن اندر دعا
کای کلیم الله، زمن می‌جو پناه بادهانی که نکردی، تو گناه
گفت موسی من ندارم آن دهان گفت ما را از دهان غیر خوان
از دهان غیر کی کردی گناه از دهان غیر بر خران کی اِلَهُ
آنچنان کن که دهان‌ها مر ترا در شب و در روزها آرد دعا
آن دهانی که نکردستی گناه آن دهان غیر باشد عذر خواه
یا دهان خویشتن را پاک کن روح خود را چابک و چالاک کن
ذکر حق پاک‌است و چون پاکی رسید رخت ببرند برون آید پلید
می‌گریزد ضدها از ضدها شب‌گریزد چون بر افروزد ضیاء^۵

* نظامی گنجوی:

خَدَر کن زن که ناگه در کمینی دعای بد کند، خلوت نشینی
زنی پیر از نفس‌های جوانه زند تیری سحرگاه بر نشانه
ندارد سودت آن که بانگ و فریاد که نفرین داده باشد ملک بر باد
بسا آئینه‌کاندر دست شاهان سیه گشت از نفرین دادخواهان^۶

* حافظ:

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند نیاز نیم‌شی دفع هر بلا بکند^۷

* فروغی:

من به دعا کرده‌ام مدعیان را هلاک

زان که خواص دعا دفع بلا کردن است^۸

● مقایسه علم و ثروت

يَا كَمِيلُ اَلْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ اَلْعِلْمُ يَحْرُسُكَ وَاَنْتَ تَحْرُسُ
الْمَالَ وَالْمَالُ تَنْقُصُهُ التَّفَقُّهُ وَالْعِلْمُ يَزْكُو عَلَى الْاِنْفَاقِ ...
وَالْعِلْمُ حَاكِمٌ وَالْمَالُ مُحْكَمٌ عَلَيْهِ حکمت ۳/۱۴۷
(ای کمیل! دانش از مال، برتر است، دانش نگهبان توست
ولی مال را باید تو نگهبان باشی. مال، با انفاق به دیگران
نقصان می‌یابد لکن علم با انفاق به دیگران رشد
می‌یابد ... علم حاکم بر سرنوشت انسان است، ثروت
محکوم و مورد سلطه آدمی است)

وخ ۳/۱۹۳، ق ۱۱۳/۳

* فردوسی:

چو دانش تش را نگهبان بود همه زندگانش، آسان بود^۹

* ناصر خسرو:

به از دینار و گوهر علم و حکمت کرا دل روشن است و چشم بیدار^{۱۰}

* سعدی:

وجود مردم دانا مثال زر طلا است که هر کجا برود قدر و قیمتش داند
بزرگ‌زاده نادان به شهر واماند که در دیار غریب به هیچ نستانند^{۱۱}

* ملک الشعراء بهار:

گریه گیتی علم و دانش را نجستی رنگ رنگ
تیره بختی را به گیتی رنگ رنگ آماده شو

۱- دیوان صورمعانی، ص ۷۳

۲- دیوان فروغی، ص ۹۹

۳- دیوان مثنوی معنوی

۴- شمس تبریزی، ص ۲۲۸

۵- دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۴۰، ۳۵

۶- دیوان نظامی گنجوی، ص ۳۷۶

۷- دیوان حافظ (خطیب)، ص ۲۵۲

۸- دیوان فروغی بسطامی، ص ۲۸

۹- لغتنامه دهخدا، ص ۱۰۱، ج ۲

۱۰- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸

۱۱- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۱۳

ای پسر کسب هنر کن تا که نام آور شوی

ور بماندی از هنرها بهر ننگ آماده شو

...

نیست ممکن پاس کشور بی کتاب و بی تفنگ

بهر کشور با کتاب و با تفنگ آماده شو

...

گر رتبت والا طلبی علم، طلب کن

کز علم برون، زیر فلک مرتبتی نیست^۱

* صائب تبریزی:

جامه فتح است، آگاهی درین وحشت سرا

غوطه در خون می خورد صیدی که غافل می شود

شبم از روشن ضمیری محو شد در آفتاب

هر که صائب صاف گردد زود واصل می شود

...

نفس آگاه دلاں عاجز شیطان نشود سگ کم از شیر باشد چون با گله است

...

دیده روشن ضمیران جلوه گاه غیرت است

هیچ نقشی نیست در دل پایدار آینه را

در نزاکت خانه دلها نفس را پاک دار

تیره می سازد دم سردی، هزار آینه را^۲

* ملک الشعراء بهار:

درد بی علمی، دردی است که درمانش نیست

شاخ نادانی شاخی است که بارش خشک است

...

زینت مردم به عقل است و هنر نی پوشاک و جلال و فرهی

دیده ام دانشورانی با خرد در لباس ژنده چون عبد زهی

نیز دیدم سفلگانی بی کمال کرده بر تن جامه شاهنشهی

...

ترا گویم ای پور فرخنده پی خرد جوی تا کام یابی زوی

که مرید دشتیار را در جهان خیزد از دشت ها به اندر نهان

که خود زان خرد کامکاری کند به دیگر کسان نیز یاری کند^۳

* فردوسی:

بپرسید کسری که از مهتران که را باشد اندازه بهتران

چنین گفت آن کس که دانایان است به هر آرزو بر توانا تر است

...

توانا بود، هر که دانا بود ز دانش دل پیر، برنا بود

...

بیاموز و بشنو زهر دانشی بیابی زهر دانشی را قشی^۴

* شیخ بهایی:

مالی که ز تو کس نستاند، علم است جری که ترا به حق رساند علم، است

جز علم، طلب مکن تو اندر عالم چیزی که ترا زغم رهاند، علم، است^۵

* ناصر خسرو:

دانش به از ضیاع و به از جاه و مال و ملک

این خاطر خطیر چنین گفت مر مرا

با لشگر زمانه و با تیغ تیز دهر

دین و خرد بس است سپاه و سپر مرا

...

گر تو بیاموزی ای پسر سخن خوب خوار شود پیش تو خزانه قارون^۶

...

تن به جان زنده است و جان زنده به علم

دانش اندر کان جانان گهر است

* نظامی گنجوی:

هنر آموز کز هنرمندی در گشایی کنی نه در بندی

هر که ز آموختن ندارد ننگ در برآرد ز آب و لعل از سنگ

وانکه دانش نباشدش روزی ننگ دارد ز دانش آموزی

ای بسا تیز طبع کاهل کوش که شد از کاهلی سفال فروش

وای بسا کور دل که از تعلیم گشت قاضی القضاة هفت اقلیم^۷

* مظهر ارزنجانی:

آنچه محصول مرا گشت به صد کوشش و دو

علم و فضل است و هنر کس نستاند به دو جو^۸

* اسدی طوسی:

کسی کو جهان را بود خواستار و را دانش آید نه گوهر به کار

...

که را گنج دانش بود پادشاست به از گنج دانش به گیتی کجاست؟

* مرحوم ادیب:

کسی کو ز دانش برد توشه ای جهانی است بنشسته در گوشه ای

* اوحدی:

علم بال است مرغ جانان را بر سپهر او برد روانت را

۱- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۳۱۰، ۳۱۱ و ۳۹۲

۲- دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۴۳۰، ۴۲۲ و ۱۶۹

۳- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۲۷، ۴۲۳ و ۵۲۳

۴- شاهنامه فردوسی، ص ۱۸، ۵۱۳ و ۴۸

۵- دیوان شیخ بهایی، ص ۱۶۷

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۲ و ۳۳

۷- دیوان نظامی گنجوی، ص ۶۲۷

۸- دیوان حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۱۶۸۳

بر مرد دانسته خاموش باش سخن پرس و دیگر همه گوش باش
خردمند استاده، در پیشگاه نگر تا چه گوید به بیگاه و گاه^۶
* ناصر خسرو:
گفته دانا چو ماه نوبه فزون است گفته نادان چنان کهن شده غرّجون^۷

* رشیدی سمرقندی:
نام نیکو نتوان یافتن الا به دو چیز دانش وجود و زین گیرد، مردم مقدار^۸

* الهی قمشه‌ای:
زین عمر فانی در جهان دانش طلب تا جاودان ماند ترا نام و نشان ملک سکندر بگذرد^۹
* ناصر خسرو:
طاعت بی علم، نه طاعت بُود طاعت بی علم چو باد صبا است^{۱۰}

...
که حکیمان جهانند درختان خدای اگر این خلق همه خار و خسانند و قماش^{۱۱}

(شرط آموزش علم)

• سکوت حکیمانه امام علی (ع)

هَذَا إِنِّ هَاهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً! بَلَى أَصَبْتُ لِقِنًا
غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ ح ۷/۱۴۷ و ۷
(آگاه باشید! بدون تردید در اینجا «سینه من» دانش، موج می‌زند و اگر شخص لایقی را بیابم بدو می‌سپارم لکن (متأسفانه) افراد فهیم و هوشمندی را می‌یابم که مورد اعتماد نیستند) ون ۱۱۱/۳۱

* عطار نیشابوری:

چون نبینم محرمی سالی دراز تن، زنم، باکس نگویم هیچ راز
زانک رازم در نیاید هر یکی راز بلبل گل بداند بی‌شکی
نیست چون داود یک افتاده کار تاز بور عشق خوانم زار زار^{۱۲}

- ۱- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۵۳، ۱۲۱۴ و ۱۳۱۵ و ج ۱، ص ۶۱ و ۶۲
- ۲- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۶۵۲
- ۳- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۹۸
- ۴- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۳۲
- ۵- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۲۵
- ۶- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۷۲، ۴۸۱ و ۵۰۳
- ۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۰
- ۸- لغت‌نامه دهخدا
- ۹- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۷۶
- ۱۰- ناصر خسرو، ص ۱۰۱
- ۱۱- فرهنگ صبا، ص ۸۰۰
- ۱۲- منطق الطیر، ص ۴۲

علم دل را به جای جان باشد سر بی علم، بد گمان باشد
علم نور است و جهل تاریکی علم، راحت بزد به بار یکی
علم روی ترا به راه آرد با چراغ به پیشگاه آرد
علم را دزد برد نتواند به اجل نیز مرد نتواند
نه به میل زمان خراب شود نه به سیل زمین در آب شود^۱

• ره آورد زکات

وَحَصَّنُوا أَمْوَالَكُم بِالزَّكَاةِ حکمت ۱۴۶
(اموال خود را از طریق پرداخت زکات، درامان، نگهدارید)

* سعدی:

آخر به زکات تندرستی فریاد دل شکستگان رس^۲

...
زکوة مال به درکن که فضلہ رز را چو باغبان بزند بیشتر دهد انگور^۳

• شناخت گمراهان

لَمْ يَسْتَضِيُوا بِنُورِ الْعِلْمِ حکمت ۳/۱۴۷
(از روشنائی دانش، بهره‌مند نگشتند)

* سعدی:

خُنگ، نیکبختی، که در گوشه‌ای به دست آرد از معرفت توشه‌ای
بر آنان که شد سر حق آشکار نکردند باطل بر و اختیار
تو خود را ازان ذره، چه انداختی که چه را ز ره باز نشاختی^۴

• جاودانگی علماء و دانشمندان

يَا كَمِيلُ هَلَكَ خُزَانُ الْأَمْوَالِ وَهُمْ أَحْيَاءُ وَالْعُلَمَاءُ بِأَقْوَنَ
مَا بَقِيَ الدَّهْرُ حکمت ۶/۱۴۷
(ای کمیل! مالداران از بین رفتنی‌اند ولی علم داران زنده و جاودانه‌اند) و ج ۳/۸۷

* سعدی:

بماند سالها این نظم و ترتیب زما هر ذره، خاک افتاده جایی
غرض نقشی است کزما بازماند که هستی را نمی‌بینم بقایی^۵

* ملک الشعراء بهار:

گیتی از اوستاد باشد راست کار گیتی از اوستاد به پاست
کیست استاد آن که هم ز اول سوی یک علم رفت و کرد عمل
ز اوستادی کهن بگیر سراف سی چهل سال خورده دود چراغ
همه کرده، به خبرگیش قبول سخنش حق و کرده‌اش مقبول

...

* سعدی:

تیغ دادن بر کف زنگی مست به که افتد، علم، ناکس را بدست^۱

* عطار نیشابوری:

ای دریغا نیستی تو مرد این با که بتوان گفت آخر درد این
دانش، آر نیست، همدم تقوی تیغ بران بدست مستان است

...

صد هزاران مرد گم گردد مدام تا یکی اسرار بین گردد تمام
کاملی باید در او جانی شگرف تا کند غواصی این بحر زُرف

...

چند گویم این دلم از درد راه خون شد و یک دم نیامد، مرد راه
من به بیهوده شدم بسیار گوی و ز شما یک تن نشد اسرار جوی
گر شما اسرار دان ره شوید آنکهی از حرف من آگه شوید
گر بگویم بیش از این در ره بسی جمله در خوابید، کور رهبر کسی

...

ذره گر حیرت آید پدید همچو من، صد حسرت آید پدید

...

نه ز دردش، هیچ کس آگاه بود نه کش آنجا شفاعت خواه بود^۲

* وحشی بافقی:

پُر گشت دل از راز نهانی که مرا هست نامحرم راز است زبانی که مرا هست
با کس نتوان گفتن و پنهان نتوان داشت از درد همین است فغانی که مرا هست^۳

* عطار نیشابوری:

گفت هر کس را که اهلیت بود محرم سِرِّ اَلْهُوِیْتُ بود^۴

* حافظ:

محرم راز دل شیدای خود کس نمی بینم ز خاص و عام را^۵

* وحشی بافقی:

چه می داند کسی تا درد من چیست چه دردی دارم و هم درد من کیست
نه هم دردی که درد خویش گویم از و درمانِ دردِ خویش جویم^۶

* فیض کاشانی:

در دل تنگم خموشی می کند انبار حرف محرمی، کوتا بگویم اندک، از بسیار حرف
حسرف های بختنه سنجیده دارم در درون گر به نطق آیم توانم گفت صد طومار حرف
محرمی خواهم که دریابد، به حرس صابیش از لب خاموش من بی متت اظهار حرف^۷

* وحشی بافقی:

نه همرازی که گویم راز با او دمی خود را کنم دمساز با او
نه یاری تا در یاری گشاید زمانی از در یاری در آید
نمی بینم چو کس دمساز با خویش همان بهتر که گویم راز با خویش^۸

* ابوعمر:

بیچاره دلم چو محرم راز نیافت و اندر قفس جهان، هم آواز نیافت^۹

* نراقی:

در میان جان و جانان رازهاست خامه و دفتر و را محرم کجاست
دوست را با دوست باشد صد سخن کی توانش گفت: در هر انجمن
راستی در خلوت جانان و جان جسم هم محرم نباشد در میان^{۱۰}

● تداوم حضور حجت الهی

لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ إِلَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا
وَأَمَّا خَائِفًا مَغْمُورًا حکمت ۱۱/۱۴۷
(هرگز زمین، از «حجت» الهی خالی نیست، خواه آشکار
و پیدا باشد و خواه از ترس اهریمنان در پس پرده
غیبت بسر بُرد)

* مولوی:

تو دو دیده فروبندی و گوئی روز روشن کو
زند خورشید بر چشمت که اینک من تو در بگشا

...

قاضی شیخ و محتسب دارد به دل بغض علی

هر سه شدند از دین بری الله مولانا علی
شاهم علی مرتضی، بعدش حسن نجمخانم حسین کربلا الله مولانا علی
آن آدم آل عبا دانم علی زین العباهم باقر و صادق گوا الله مولانا علی
موسی کاظم هفتمین باشد امام رهنماگوید علی موسی الرضا الله مولانا علی
سوی تقی آی و تقی در مهر او عهدی بخوان

با عسکری رازی بگو الله مولانا علی

۱- گلستان سعدی

۲- منطق الطیر، ص ۱۷۳، ۱۹۵، ۲۰۶، ۲۱۹ و ۲۲۶

۳- دیوان وحشی بافقی، ص ۳۵

۴- منطق الطیر، ص ۱۵۳

۵- لغتنامه دهخدا

۶- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۴۰

۷- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۲۷

۸- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۴۱

۹- لغتنامه دهخدا، ص ۶۸۳

۱۰- دیوان مثنوی طاقدیس، ص ۱۳۷

مردان خدا ز خاکدان دگرند مرغان هوا ز آشیان دگرند
منگر تو از این چشم بدیشان کایشان فارغ زد و کون و در مکان دگرند^۶

● جایگاه ارواح حجت الهی

* نراقی:

روح را خواهی اگر اصل و نسب از قل الروح من امر ربه طلب
هان و هان بنگر که سلطان آلت روح را نسبت بخود فرموده است
گفته روح از عالم آمر است و آمر نیست او را نسبتی با زید و عمرو
نسبتی دارد به رب خویشتن عالم امر منست آن را وطن
دارد از پروردگار خود نژاد آفرین بر این نژاد پاک باد
پرتوی زان آفتاب روشنست نفخه‌ای از گلبن آن گلشن است^۷

● عشق دیدار پاکان

آه آه شوقاً اِلٰی رُؤِیْتِهِم حکمت ۱۴/۱۴۷
(آه، آه! ای کمیل! چهقدر اشتیاق دیدارشان را دارم)

ون ۸/۶۲

* عطار نیشابوری:

عشاق جهان جمله تماشای تو دارند عالم ز تماشای تو چون خلدارم شد^۸

* وحشی بافقی:

جفای هجر دشوار است بسیار بر آنکس خاصه کوخو کرده با یار

...

مرا چشمت زان هر دم براهی که دارم انتظار وصل ماهی^۹

● ارزش گفتار و سخن

الْمَرْءُ مَحْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ حکمت ۱۴۸
(آدمی، زیر زبان خود، پنهان است)

وخ ۱۹/۱۷۶ و ۳۹۲

* سعدی:

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد
هر بیشه گمان مبر که خالی است شاید که پلنگ خفته باشد

...

۱- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۷۰ و ۱۱۸۹

۲- دیوان طاق‌دیس، ص ۲۱۶

۳- دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۱

۴- دیوان ملاهادی سبزواری، ص ۲۷

۵- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۱۰۱ و ج ۳، ص ۱۵۸۹ و ج ۱، ص ۳۶۰

۶- دیوان رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۷، ۱۶ و ۳۳

۷- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۴۲

۸- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۳۳

۹- دیوان وحشی بافقی، ص ۳۴۲ و ۴۶۳

مهدی سوار آخرین، بر خصم بگشاید کمین
خارج رود زیر زمین الله مولانا علی^۱

* نراقی:

عالم روح است شهرستان غیب لیس فیه شبهة لافیه ریب^۲

* اقبال لاهوری:

نایب حق در جهان بودن خوش است بر عناصر حکمران بودن خوش است
نایب حق، همجو جان عالم است هستی او ظل اسم اعظم است
از رموز جزء و کل آگه بود در جهان قایم به امر الله بود
خیمه چون در وسعت عالم زند این بساط کهنه را برهم زند^۳

* حاج ملاهادی سبزواری:

خانه دل حریم خلوت اوست جان کامل سریر حضرت اوست
همه آینه رخ آدم آدم آینه بهر طلعت اوست
آدمی چونکه معرفت اندوخت قابل خلعت خلافت اوست^۴

* اخگر همدانی:

بیخودی از عشق کدام است هان دست فروستن از این خاکدان
از دو دلی یکدل و یکتا شدن دیده فروستن و بینا شدن
خاک نه منزلگه و مأوی توست طایر چرخ نه زمین جای توست
جای تو شد برتر از افلاکیان پای کش از کشمکش خاکیان
ارض و سما بهر تو آراستند حاصل از این هر دو ترا خواستند

* میرزا محمود خویی:

دلا از جسم و جان بگذر که جان جسم و جان بینی

جهانی خود برون از این جهان و آن جهان بینی

* نریا شیرازی:

ای مرغ جان به بند تنی چند مبتلا؟ این بند بگسل از خود و زین دام شورها
تو آفتاب روشنی اندر زمین مپوی تو شاهباز گلشن اندر قفس چرا
تا چند خفته بر گذر سیل خانه کن تا چند مانده در محن دیو جان گزا
زین ما و من درآ و برآ بر فراز چرخ زین خیر و شر گذر کن و نه بر سپهر پا
گوی شود ز طلق و حجر کیمیا پدید ای کیمیا شناس ز خود خواه کیمیا^۵

* ابوسعید ابوالخیر:

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست

تا کرد مرا تهی و پر کرد زدوست

اجزای وجودم همگی دوست گرفت

نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

...

عارف که ز سر معرفت آگاهست بیخود ز خود دست و پا خدا همراهست
نفی خود و اثبات وجود حق کن این معنی لا اله الا الله است

...

دل و زبان چو یکی شد سخن بلند شود به هیچ جا نرسد طایری که بی بال است
... ..

ای عقل خشک مغز برو درد سر مرده بی باده طبع اهل سخن و نمی شود

... ..

تر زبانی معدن زنگار می سازد مرا خاموشی آینه اسرار می سازد مرا

... ..

سپری نیست به از مهر خموشی صایب

هر که را جان و دل از تیغ زبان افکار است

... ..

نیست در عالم ایجاد بجز تیغ زبان بیگناهی که سزاوار بحبس ابدست

... ..

هر که را تیغ زبان نیست بفرمان صایب عاقبت کشته شمشیر زبان می گردد^۵

* لامع:

برده گشای عقل هر آن کس بود سخن

بتوان شناخت نیک و بد هر کس از کلام

... ..

سبک سر را نباشد در سخن جز کاستن حرفی

زبان در کام جاهل نیش زنبورست پنداری^۶

* شهریار:

با هر سخنی که گفت برهان شده مرد کش پایه به چاه یا به کیهان شده مرد

پس حرف همانست که مولا فرمود در زیر زبان خویش پنهان شده مرد^۷

* ناصر خسرو:

حکمتی بشنو به فضل ای مستعین پاک چون ماء معین از بو معین

دل خزینهای علم دین آمد ترا نیست برتر گوهری از علم دین

مکر دیوان و هوسها را منه در خزینهای علم رب العالمین

دین و دنیا هر دو ان مر راست راست راستی را دار دین راستین

راستی با علم چون همبر شدند این از ان پیدا نباشد آن ازین

دین چه باشد جز که عدل و راستی؟ چیز باشد جز که خاک و آب طین؟

علم را فرمودمان جستن رسول جست بایدت ار نباشد جز به چین

قیمت هر کس بقدر علم اوست همچنین گفته ست امیرالمؤمنین

خوب گفتن پیشه کن با هر کسی کاین برون آهنگد از دل بیخ کین

مر سخن را گندمین و چرب کن گر نداری نان چرب و گندمین

زبان در دهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروشت یا پیلور^۱

* شیخ بهائی:

حال متکلم از کلامش پیداست

از کوزه همان برون تراود که در اوست^۲

* ملک الشعراء بهار:

همی تاتوانی سخن نرم دار دل مردمان با سخن گرم دار

کسی را میازار در گفتگوی به کین و زبان کسان ره میوی

... ..

سخن چو گویی سنجیده گوی در مجلس

که از کلام نسنجیده خوار گردد مرد

... ..

درست گوی و به هنگام گوی و نیکو گوی

که سخت مشکل کاریست کار گفت و شنود

اگر سلامت خواهی بهر مقام، زبان

مکن دراز که آن خنجر است خون آلود

خموش باش چه بسیار دیده ایم که داد

زبان سرخ سر سبز را به تیغ کیود

... ..

سخن جز باندیشه با کس مکن یکی مرد باش آشکارا سخن

... ..

بگفتار و کردار شو مهربان نیاشگر و چرب و شیرین زبان

که پشت از خمیدن نگیرد شکن نه از چرب گفتار گندد دهن

... ..

سخن هیچگاه بر دو آیین مگوی که نزد مهمان ریزد آب رو

... ..

مشو در سخن تند و زنجیر خای

که تندی در خشیت خرمن گرای

بود آتش تیز گفتار تیز

که در بیشه چیزی نماند به تیز

بسوزد تر و خشک نزدیک و دور

چه مرغ و چه ماهی چه مار و چه مور^۳

* ناصر خسرو:

دیبای سخن پوش به جان بر که ترا جان هرگز نشودای پسر از دیبا زیبا^۴

* صائب تبریزی:

صائب کسی بر تبه شعرم نمی رسد دست سخن گرفتم و بر آسمان شدم

... ..

چراغ خلوت جان روشنایی سخن است بهار زنده دلان آشنایی سخن است

اگر سخن بدل گوش بیشتر نرسد یقین شناس که از نارسایی سخن است

... ..

۱- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۳۹ و ۳۲

۲- دیوان شیخ بهائی، ص ۱۶۸

۳- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۵۰۴، ۵۰۵، ۴۰۵، ۳۹۹، ۵۰۶، ۵۱۱، ۵۱۵ و ۵۱۴

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۴

۵- کلیات صائب تبریزی، ص ۱۸۸، ۲۴۴، ۴۸۹، ۱۶۸، ۱۸۵، ۱۸۶ و ۳۴۲

۶- دیوان لامع، ص ۴۰۹ و ۵۰۹

۷- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۱۶۴

خوب گفتار ای پسر بیرون برد از میان ابروی دشتمنت چنین
با عمل مرقول خود را راست دار این چنان باید که باشد آن چنین^۱

• خود شناسی

هَلْكَ امْرُؤٌ لَمْ يَعْرِفْ قَدْرَهُ حکمت ۱۴۹
(بیچاره آن کسی است که قدر خود را نشناخت)

و خ ۶/۱۰۳

* عطار نیشابوری:

گرفتی از سر غفلت کم خویش نمیدانی بهای یکدم خویش
از این غفلت چو فردا گردی آگاه پشیمانی ندارد سودت آنگاه^۲

* سعدی:

سایه پرورده را چه طاقت آن که رود با مبارزان بقتال
ست بازو بسجمل می فکند پنجه با مرد آهنین چنگال^۳

* شیخ بهایی:

من آینه طلعت معشوق وجودم از عکس رخس مظهر انوار شهودم
ابلیس نشد ساجد مردود ابد شد آندم که ملایک همه کردند سجودم^۴

* اقبال لاهوری:

زنده مرد از غیر حق دارد فراغ از خودی اندر وجود او چراغ

این زخود پوشیده خود را باز یاب در مسلمانی حرام است این حجاب
رمز دین مصطفی دانی که چیست فاش دیدن خویش را شاهنشاهی است
چیست دین دریافتن اسرار خویش زندگی مرگ است بی دیدار خویش
آن مسلمانی که بیند خویش را از جهانی برگزیند خویش را^۵

• نکوهش زاهدان دروغین

لَا تَكُنْ مِمَّنْ يَرْجُو الْآخِرَةَ بِغَيْرِ الْعَمَلِ وَيُرْجَى التَّوْبَةُ بِطُولِ
الْأَمَلِ يَقُولُ فِي الدُّنْيَا بِقَوْلِ الزَّاهِدِينَ وَيَعْمَلُ فِيهَا
بِعَمَلِ الرَّاغِبِينَ حکمت ۱/۱۵۰

در شمار کسانی مباش! که بدون عمل، به بهشت، چشم
دوخته اند و با وجود داشتن آرزوهای دراز، به توبه، امید
بسته اند، در دنیا، گفتار و سخنان زهد پیشه گان بر زبان دارند
لکن در عمل و کردار همچون دنیا پرستان رفتار می کنند

* صائب تبریزی:

فکر صید خلق دارد زاهدان را گوشه گیر

خاکساری پرده تزویر باشد دام را

...

صد بیابان در میان دارند زهاد از نفاق

گرچه در پهلوی هم چون سبزه صد دانه اند

...

پشه با شب زنده داری خون مردم می خورد

زینهار از زاهد شب زنده دار اندیشه کن

...

این زهد فروشان زخدا بی خبرانند این دست و دهن آب کشان پاک برانند
آسودگی خلق فرومایه به صد عیب زان است که معیوب به عیب دیگرانند

...

زاهد خشک کجا بیج و غم عشق کجا آهن سرد محالست که زنجیر شود

...

زاهد به کعبه با سر و دستار می رود این مست بین که روی به دیوار می رود

...

منصور سر گذاشت درین راه و برنگشت

واعظ در این غم است که دستار می رود

...

از توبه حرف می زنی و باده می خوری

بیدار می شوی و سپس خواب می کنی

چون عقل و هوش و دین و دلت را اسیر کرد

آهنگ این سفر به چه اسباب می کنی^۶

* عطار نیشابوری:

در بند خلق مانده ای و زهد از آن کنی تا گوید کسی که فلانی است پارسا
این زهد کی بود که ترا شدم باد از این گویی ترا نه شرم بماند است و نه حیا^۷

* خاقانی:

بر زمین زن صحبت این زاهدان جاهجوی

مشری صورت ولی مریخ سیرت در جهان

چون تنور از ناز نخوت هرزه خوار و تیره دم

چون فطیر از روی فطرت بد گوار و جان گرای^۸

• ضرورت شکر گذاری

لَا تَكُنْ مِمَّنْ... يَعْجَزُ عَنْ شُكْرِ مَا أُوتِيَ حکمت ۲/۱۵۰

(از کسانی مباش!... که از شکر و سپاس آنچه که به او داده
شد، کوتاهی می ورزند)

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۹

۲- خسرونامه عطار، ص ۸۵

۳- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۸۰

۴- دیوان شیخ بهایی، ص ۱۱۲

۵- دیوان اقبال لاهوری، ص ۴۱۸ و ۴۱۷

۶- کلیات صائب تبریزی، ص ۱۶۸، ۱۷۹، ۵۱۰، ۵۲۲، ۵۳۷ و ۸۶۹

۷- دیوان صور معانی، ص ۷۴، دیوان عطار ص ۶۵۰

۸- دیوان خاقانی، ص ۳۲۷

* فیض کاشانی:

عاجزیم از شکر نعمت‌های تو عجز ما بین بگذر از کفران ما
ای بدی از ما و نیکوئی ز تو آن خود کن پرده پوش آن ما
فیض را از فیض خود سیراب کن ای بهشت و کوثر و رضوان ما^۱

* رفعت اصفهانی:

زبان شکرت ای منعم ندارم «چگونه شکر این نعمت گذارم»
بگویم از کدامین نعمت تو؟ کیم من تا که دارم منت تو؟
زبان از شکرت ای شاکر ندارم که هر شکری بنعمت بست بارم

...

خدائیکه رزاق انس است و جان مرا از کرم گسترانیده خوان
چگونه کنم شکر احسان تمام ز عاجز بود عجز ختم کلام^۲

* ناصر خسرو:

مر خداوند جهان را بشناس و بگذار
شکر او را که ترا این دو به از ملک سیاست^۳

* نکوهش از حرص و طمع

لَا تَكُنْ مِمَّنْ ... إِنْ أُعْطِيَ مِنْهَا (الدنيا) لَمْ يَشْبَعْ

حکمت ۲/۱۵۰

از کسانی مباش!... هرآنچه از دنیا بچنگشان آید
سیر نمی‌شوند

* سعدی:

ملک اقلیمی بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر^۴

* میانه‌روی در گرفتاری و خوشحالی

لَا تَكُنْ مِمَّنْ ... وَإِنْ صَحَّ أَمِنْ لَا هِيَأُ يُعْجَبُ بِنَفْسِهِ إِذَا عُوْفِيَ
وَيَقْنَطُ إِذَا بُشِّلَ إِنْ أَصَابَهُ بَلَاءٌ دَعَا مُضْطَرًّا، وَإِنْ
نَالَ رَحَاءً أَعْرَضَ مُغْتَرًّا

(از کسانی مباش!... که: هنگام عافیت، آنچنان احساس
امنیت کرده، (از خدا غافل شده) به لهُو و لعب سرگرم
می‌شود و هنگامی که مبتلا شود، از خدا ناامید می‌شود و
آنگاه که گرفتاری به او روی می‌آورد، زار زار دعا می‌کند
و آنگاه که گشایشی ایجاد شود مغرور می‌گردد)

* رفعت اصفهانی:

کسی را تا نگردد رتبه حاصل نیابد هیچ از آن اسرار در دل
نباشد تا کسی را چشم بینا نداند غمزه را یا سزایما
نیفتد تا کسی در دام پر پیچ نداند سر آزادی خود هیچ^۵

* سعدی:

اگر مرد لهُو است و بازی و لاغ قویتر شود دیوش اندر دماغ^۶

* فردوسی:

نباشد ز یزدان کسی نا امید اگر شب شود روی روز سپید

* قرۃ العیون:

نومید مشو مگو که امید نماند کس در غم روزگار جاوید نماند^۷

* سعدی:

گر چه شب مشتاقان تاریک بود انا نومید نباید بود از روشنی بامی^۸

* صائب تبریزی:

از فقر مکن شکوه که آزاد روان را
بی‌برگی ایام عجب، برگ و نوایی است^۹

* ضرورت کار و تلاش

وَيَرْجُو لِنَفْسِهِ بِأَكْثَرِ مِنْ عَمَلِهِ

حکمت ۵/۱۵۰ (از کسانی مباش! که بیش از مدار کردار خود، امیدوارند)

* جامی:

نبرده رنج طلب جامیا وصال مجوی
نگشت صاحب خرمن کسی که تخم نکشت^{۱۰}

* صائب تبریزی:

بدوش توکل منه بار خود را ولی نعمت خویش کن کار خود را
حساب خود اینجا کن آسوده دل شو میفکن به‌روز جزا کار خود را^{۱۱}

* پرهیز از شهوت رانی

إِنْ عَرَضَتْ لَهُ شَهْوَةٌ أَسْلَفَ الْمُعْصِيَةَ وَسَوْفَ التَّوْبَةُ

حکمت ۶/۱۵۰

۱- دیوان فیض کاشانی، ص ۴

۲- دیوان رفعت سمغانی، ص ۵۴۸ و ۲۷۷

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۲

۴- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۴۰

۵- دیوان رفعت سمغانی، ص ۴۲۵

۶- دیوان فرهنگ صبا، ص ۸۹۹

۷- امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۹۵ و ۱۸۴۶

۸- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۶۳۴

۹- کلیات صائب تبریزی، ص ۳۲۱

۱۰- دیوان جامی، ص ۲۶۸

۱۱- کلیات صائب تبریزی، ص ۱۶۴

*ناصر خسرو:

بزشکی چون کنی کس را که هرگز نیاید راحت از بیمار بیمار
مرنجان جان ما را گر توانی بدین گفتار ناهموار هموار

...

بندم چه دهی نخست خود را محکم کمری ز پند بر بند
چون خود نکنی چنانکه گویی بند تو بود دروغ و ترفند
پسند از حکما پذیر ازیراک حکمت پدر است و پند فرزندان
زی مرد حکیم در جهان نیست خوشتر به مزه ز قند جز پند
بندی به مزه چو قند بشنو بی عیب چو پاره سمرقند^۴

*مولوی:

بس کن و از حرف در معنی گریز چند معنی راز حرف می مزید^۵

● آخرت گرایی

يُنَافِسُ فِيمَا يُفْنَىٰ وَ يُسَاحُ فِيمَا يَبْقَىٰ

حکمت ۸/۱۵۰

(از کسانی مباحث که: در امور فناپذیر با دیگران به رقابت می پردازد لکن در امور ماندگار مسامحه کار است)

*جامی:

مده به راحت فانی حیات باقی را به محنت دو سه روز از غم ابد بگریز^۶

● آینده نگری

لِكُلِّ امْرِئٍ عَاقِبَةُ حُلُوِّهِ أَوْ مُرَّةٌ

حکمت ۱۵۱

(هر کسی، عاقبتی دارد شیرین یا تلخ)

*شیخ بهایی:

هان مشو مغرور بر افعال خود هان مشو مسرور بر احوال خود
ای بسا فعلی که وارون بسته شد شیشه ای امن نفوس اشکسته شد
گر چندین ساله ای در حین نزاع کرد بر حقیقت اسلام قطع
عابدی با «شد و مد و کش و فکش» بهر ترسا بچه ای شد باده کش
کار با انجام کارست و سرشت ختم کاشف از سرشت خوب و زشت
ای بسا بد طینت و نیکو خصال ای بسا خوش طینت و ناخوش فعال^۷

(از کسانی مباح! اگر زمینه شهوت رانی فراهم گردد، از معصیت و انجام کردار ناپسند کوتاهی نمی ورزند و توبه را به آینده موکول می کنند)

*مولوی:

خواجۀ بود مر او را دختری زهره خدی مه رخی سیمین بزی
گفت دختر را کزین داماد نو خویشتن پرهیز کن حامل مشو
گفت دختر ای پدر خدمت کنم هست پسندت دل پذیر و مغتنم
حامله شد ناگهان دختر از او چونکه بد هردو جوان خاتون و شو
گفت بابا چون کنم پرهیز من آتش و پنبه است بیشک مرد و زن
پنبه را پرهیز از آتش کجاست یا در آتش کی حفاظت و تقاست
نیست هر عقل حقیری پایدار وقت حرص و وقت خشم کارزار

...

ترک شهوتها و لذتها سخاست هر که در شهوت فروشد برنخواست
عروة الوثقی است این ترک هوا برکشد این شاخ جان را بر سما
تا برد شاخ سخا ای خوب کیش مر ترا بالا کشان از اصل خویش
یوسف حسنی تو این عالم چو چاه وین رسن صبر است بر امر اله

...

خشم و شهوت مرد را احوال کند ز استقامت روح را مبدل کند
چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل به سوی دیده شد

...

آتش شهوت نسوزد اهل دین باغیان را برده تا قعر زمین

...

مار شهوت را بکش در ابتدا ورنه اینک گشت مارت ازدها
لیک هرکس مور بیند مار خویش تو ز صاحب دل کن استفسار خویش^۱

● ضرورت عمل و پرهیز از شعار زدگی

لَا تَكُنْ مِمَّنْ يَزْجُو الْآخِرَةَ بِغَيْرِ الْعَمَلِ... فَهُوَ بِالْقَوْلِ مُدِلٌّ
وَمِنَ الْعَمَلِ مُقِلٌّ

حکمت ۸۰۱/۱۵۰

(از کسانی مباح که بدون عمل، امید دستیابی به جنت را دارند... بسیار گوی و کم عقل اند)

*سعدی:

هنر بیار و زبان آوری مکن سعدی چه حاجت است بگوید شکر که شیرینم^۲

*رجاء اصفهانی:

فعل و گفتارم نمی باشد چو با هم آشنا کی اثر بخشد بگوش دیگران افسانه ام

...

گر مرد عمل نیستی ازگفته چه حاصل درگفتن و بشنیدن تنها که اثر نیست

...

باید عمل بگفته خود کرد ورنه حرف چون دود آید از دهن و بر هوا رود^۳

۱- دیوان مثنوی معنوی، ص ۲۴۲، ۲۰، ۱۳۲

۲- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۶۸

۳- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۳۵، ۱۷۱ و ۱۷۵

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸ و ۲۳

۵- کلیات شمس تبریزی، ص ۲۳۶

۶- دیوان جامی، ص ۴۴۰

۷- دیوان شیخ بهایی، ص ۱۵۲

چو شمشیر پیکار برداشتی نگهدار پنهان ره آشتی
دل مرد میدان نهانی بجوی که باشد که در بایت افتد چو گوی^۲

● پرهیز از مواضع تهمت

مَنْ وَضَعَ نَفْسَهُ مَوَاضِعَ التُّهْمَةِ فَلَا يُلُو مَنْ مِّنْ أَسَاءِ بِهِ الظَّنَّ
حکمت ۱۵۹

(کسی که خود را در معرض اتهام قرار می دهد نباید کسی را که نسبت به او بدگمان می شود ملامت کند)

* نظامی گنجوی:

چو من خلوت نشین باشم تو مخمور ز تهمت رای مردم کی شود دور^۳

● مشورت با بزرگان

وَمَنْ شَاوَرَ الرَّجَالَ شَارَكَهَا فِي عُقُوبِهَا حُكْمُ ۱۶۱
(کسی که با خردمندان، به مشورت پردازد از خردمندی آنان برخوردار خواهد شد)

* سنائی:

جز به تدبیر پیرکار مکن پیر دانش به پیر چرخ کهن
پیر حکمت نه پیر هفت اختر پیر ملت نه پیر چار گهر

* فردوسی:

چو مهتر شدی کار هشیار کن ندانی تو داننده را یار کن^۴

* صائب تبریزی:

آزادگان به مشورت دل کنند کار این عقده کار سبحة صدانه می کند^۵

● پرهیز از خود رایی

مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ حُكْمُ ۱۶۱
(کسی که خودرایی باشد، هلاک خواهد شد)

* حافظ:

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست کفر است درین مذهب خود بینی و خود رایی^۶

● صبر و پیروزی

لَا يَعْدَمُ الصَّبْرُ الظَّفَرَ وَإِنْ طَالَ بِهِ الزَّمَانُ

حکمت ۱۵۳

(انسان صبور بدون ظفر و پیروزی نخواهد بود گرچه دیر بدست آید)

* مولوی:

ور تو اشکالی بکلی و حرج صبر کن کالصبر مفتاح الفرج

...

باز با خود گفت صبر اولی تر است صبر با مقصود زو تر رهبر است

...

گفت لقمان صبر هم نیکو دمی است کو پناه و دافع هر جا غمی است
صبر را با حق قرین کردای فلان آخر «والمصر» را آگه بخوان
صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیایی همچو صبر آدم ندید

...

صبر آرد آرزو رانی شتاب صبر کن والله اعلم بالصواب^۱

* حافظ:

صبر و ظفر، هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید

● ارزش نیکوکاری

عَاتِبْ أَخَاكَ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ وَارْذُدْ شَرَّهُ بِالْإِنْعَامِ عَلَيْهِ

حکمت ۱۵۸

(برادرت را به وسیله احسان و نیکی، سرزنش کن و خطر او را از راه احسان، از خود، دور ساز)

* سعدی:

ببخش ای پسر کادمیزاده صید به احسان توان کرد و وحشی به قید
عدو را به الطاف گردن ببند که نتوان بریدن به تیغ این کمند
چو دشمن کرم ببند و لطف وجود نباید دگر خبث از و در وجود

...

به چنگ آرو با دیگران نوش کن نه بر فضلا دیگران گوش کن
بخور تا توانی ببازوی خویش که سعیت بود در ترازوی خویش
چو مردان پیر رنج و راحت رسان سخت خورد دسترنج کسان
خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است
کسی نیک ببند به هر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای

...

به بخشندگی کوش کاب روان به سیلش مدد می رسد ز آسمان
ز نعمت نهادن بلندی مجوی که ناخوش کند آب استاده بوی

...

۱- دیوان مثنوی معنوی، ص ۵۹ و ۷۷

۲- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۶۴، ۲۶۶، ۳۴۰ و ۲۵۱

۳- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۵۵

۴- امثال و حکم، ج ۱، ص ۵۰ و ج ۲، ص ۶۵۵

۵- کلیات صائب تبریزی، ص ۳۸۹

۶- دیوان خواجه حافظ شیرازی (خطیب رهبر)، ص ۶۷۵

● ضرورت رازداری

مَنْ كَتَمَ سِرَّهُ كَانَتْ الْخَيْرَةُ بِإِيْدِهِ حکمت ۱۶۲

(کسی که راز خویش را حفظ کند اختیار خود را در

دست دارد) وح ۶ و ۲/۳۴۹

* عمان سامانی:

سِری اندر گوش هر یک باز گفت باز گفت این راز را باید نهفت
با مخالف پرده دیگر گون زبید با منافق نعل را وارون زبید
خوش ببینید از یسار و از یمین زانکه دزدانند ما را در کمین
راز عسارف در لب عام اوفتند طشت اهل معنی از بام اوفتند
عارفان را قصه با عامی کشد کار اهل دل بید نامی کشد
این وصیت کرد با اصحاب خویش تا بکلی پرده برگردد ز پیش^۱

* لامع:

به مخزن دل خود راز خود نهان می دار که گنج گشت مسلم به گاه پنهانی

...

چون قلم نامحرم اسرار ارباب دل است

صدق چون شد کلّ سرّ جاوز الاثنین شاع

...

اسرار دل به هر کس گفتن نشایدش مر شعله را به بنیه نهفتن نشایدش^۲

* آذر بیگدلی:

کاسرار سخن گفت به بیگانه نشاید آگاه مکن بیخبران را بخبر بر
سلطان رسل آنچه بجبریل رسیدش گوید به علی، لیک نگوید به عمر بر^۳

* نظامی گنجوی:

مگو ناگفتنی در پیش اغیار نه با اغیار با محرم ترین بار^۴

* مولوی:

بیوش اسرار اگر مردی زنا مرادان نامحرم

مباش از عنکبوتی کم که آخر پرده دار آمد^۵

* لامع:

آخر از اشک دو چشم راز دل شد آشکار

صدق باشد «کل سرّ جاوز الاثنین شاع»^۶

* امام خمینی (ره):

مخوان حدیث شب وصل خویش را هندی

که بیمناک ز چشم بد حسودانم^۷

* وحشی بافقی:

راز نخواهی که شود آشکار لب بگز و باز مگو زینهار
کوه که سنگ است و ندارد بیان و ز پی گفتار ندارد زبان
هیچ مگویش که بیان می کند راز نهان تو عیان میکند^۸

* عمان سامانی:

کار عاقل راز بنهفتن است کار دیوانه پریشان گفتن است^۹

* امام خمینی (ره):

راز دل را نستوان پیش کسی باز نمود

جز بر دوست که خود حاضر و پنهانش نیست^{۱۰}

* شهریار:

به صندوق هر سینه مسپار راز که محرم کم افتد در این مرز و بوم
و گسر راز دار است بازش می پرس که مفتاح گم گشت و در مهر و موم

...

سه چیز خویشتن از چشم خلق پنهان کن

دلاوری و دوم دانش و سوم زر و مال

که این سه فتنه خلق است و خلق فتنه او

نمی کشند ز هم دست تا به روز زوال^{۱۱}

* فیض کاشانی:

با دوست مگو رازی هر چند امین باشد

شاید ز برون در دشمن به کمین باشد

چون دوست بود همدم دم هم نبود محرم

آگه بود از رازت با دل چو قرین باشد

رازی که نبی از حق بی دم شنود آن را

روحش نبود محرم هر چند امین باشد^{۱۲}

* مولوی:

گفت لیکن فاش گردد از سماع «کل سرّ جاوز الاثنین شاع»^{۱۳}

۱- دیوان عمان سامانی، ص ۶۷

۲- دیوان لامع، ص ۵۶۵ و ۵۸۳

۳- دیوان آذر بیگدلی، ص ۲۸۵

۴- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۶۰۷

۵- فرهنگ تلمیحات، ص ۴۱۵

۶- دیوان لامع، ص ۳۶۲

۷- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۵۶

۸- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰۸

۹- دیوان عمان سامانی، ص ۹۷

۱۰- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۶۶

۱۱- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۱۶۶ و ۱۱۶۹

۱۲- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۱۴

۱۳- مثنوی و معنوی مولوی، دفتر هشتم، ص ۳۵۴

* ناصر خسرو:

راز کسان با کس دیگر مگوی خود به دگر کس مده اسرار خویش^۱

* ملک الشعراء بهار:

ز دیگران چه توقع بود نهفتن راز ترا که راز خود از دیگران نهان نکنی

...

به زن راز پنهان مکن آشکار همان کودکان را به فرهنگ دار

...

مکن راز با مردم بیاوه گوی که رازت پراکنده سازد به کوی^۲

* مولوی:

تا توانی، پیش کس مکشای راز بر کسی این در مکن زنهار باز
چون که اسرار نهان در دل شود آن مرادت زودتر حاصل شود^۳

● نکوهش فقر

حکمت ۱۶۳
الْفَقْرُ الْمَوْتُ الْأَكْبَرُ
(فقر، مرگ بزرگ است)

* انوری:

بخدائی که زنده و باقیست که من امروز طالب مرگم
باورم دار این حدیث از آنک صعب رنجور و نیک بی برغم^۴

* مولوی:

چه غزا ما بی خود کشته ایم ما به تیغ فقر، بی سرگشته ایم^۵

● مرز پیروی از دیگران

حکمت ۱۶۵
لَا طَاعَةَ لِخَلْقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ
(فرمان برداری از فرماندهان، در صورتی که به عصیان
در برابر خدا می انجامد، روانیست)

* کسائی:

ای آنکه ترا پیشه پرستیدن مخلوق
چون خویشی را چه بری پیش پرسته^۶

● خود بزرگ بینی و غرور

حکمت ۱۶۷
الْإِعْجَابُ يَمْنَعُ الْإِزْدِيَادَ
(خودپسندی، مانع دستیابی به افزایش است)

* فیض کاشانی:

حجاب دیدن آن روی، شرک و خود بینی است
ز هستی تو رخسار نقاب در پیش است

وجود او به مثل همچو آب و تو ماهی

خبر از آب نداری و آب در پیش است
نظر به او نتوان کرد چون ز عکس رخسار
بدور باش هزار آفتاب در پیش است^۷

● یاد قیامت

حکمت ۱۶۸
الْأَمْرُ قَرِيبٌ وَالْإِصْطِحَابُ قَلِيلٌ
(آخرت نزدیک است و درنگ و توقف در دنیا اندک)
وح ۱۳۳ و ۴۲۵ و ۱۳/۱۵۷ و ۱۸۷

* سنایی غزنوی:

امروز بسر ز آنچه ترا پیوند است
کانه همه برجان تو فردا پند است
سودی طلب از عمر که سرمایه عمر
روزی چند است و کس نداند چند است^۸

* ملک الشعراء بهار:

ما و تو نیستیم و به خاک مزار ما بسیار این نسیم فرح بیز بگذرد
این است پند من که زخوب و بد جهان نه غره شو نه رنجه که هر چیز بگذرد^۹

● ارزش ترک گناه

حکمت ۱۷۰
تَزَكُّ الذَّنْبُ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ الْمُعُونَةِ
(خودداری از گناه آسان تر از طلب یاری و توبه است)

* ویس ورامین:

گنه ناکردن و بی باک بودن بسی آسانتر از پوزش نمودن^{۱۰}

● عامل محرومیتها

حکمت ۱۷۱
كَمْ مِنْ أَكَلَةٍ مَنَعَتْ أَكْلَاتٍ
(گاهی، لقمه ای، مانع از تناول لقمه ها می گردد)

* سعدی:

که در سینه پیکان تیر تبار به از ثقل ماکول ناسازگار^{۱۱}

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۷۸

۲- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۴۷، ۴۹۹ و ۵۰۳

۳- مثنوی معنوی مولوی، دفتر اول، ص ۶

۴- دیوان انوری، ج ۲، ص ۶۹۲

۵- دیوان صور معانی، ص ۲۵۸

۶- فرهنگ معین، ج ۱، ص ۷۴۱

۷- دیوان فیض کاشانی

۸- دیوان سنایی غزنوی، ص ۱۱۱۵

۹- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۲۱

۱۰- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۲۸

۱۱- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۲۶

* عطار نیشابوری:

همه دشواری تو از طمعست ترک خود گفتن و آسان رفتن^۶

* سنایی غزنوی:

مرا مل را پای بشکن از اجل مندیش هیچ

مر طمع را پر بکن تا هر کجا خواهی پری

این دو پیمانه که گردان گشت دایم بر سرت

هر دو بی آرام و تو کاری گرفتی سرسری^۷

...

آب شور است آرز و سفری تشنگی بیش، هر چه بیش خوری^۸

* لامع:

به پیری قوت حرص از جوانی بیشتر باشد

گمان چون حلقه گردد بی گمان پر زورتر گردد^۹

* سعدی:

درویش و گدا بنده این خاک درند آنانکه غنی ترند محتاج ترند^{۱۰}

* ناصر خسرو:

آزادگسی و طمع بهم ناید من کرده ام آزمون به صد مژه^{۱۱}

...

در نامه طمع ننوشته ست دست دهر ز اول مگر که دل و سرانجام وای مام

...

زود بیفکن ز دلت بند آرز تا شوی از بندگی آزاد زود^{۱۲}

* سعدی:

دیده اهل طمع به نعمت دنیا پرتشود همچنانکه چاه به شبنم

...

هر که بر خود در سؤال گشاد تا بمیرد نیازمند بود

آز بگذار و پادشاهی کن گردن بی طمع بلند بود

...

● ارزش شرح صدر و بزرگواری

آلَةُ الرَّيَاسَةِ سَعَةُ الصَّدْرِ حکمت ۱۷۶

(یکی از ابزار ریاست، داشتن سعه صدر است)

* سعدی:

مستاب ای پارسا روی از گنهکار بسبخشایدگی در وی نظر کن
اگر من ناجوانمردم بکردار تو بر من چون جوانمردان گذر کن^۱

● راه دوستی ها

أَخْضِدِ الشَّرَّ مِنْ صَدْرٍ غَيْرِكَ بِقَلْعِهِ مِنْ صَدْرِكَ

حکمت ۱۷۸

(دل خود را از کینه و بدبینی نسبت به دیگران مبرا دار تا بتوانی از دل دیگران، کینه و بدبینی نسبت به خود را بزدائی)

* صائب تبریزی:

با دشمنان دوست نما در میان منه صایب اگر ز اهل دلی حال خویش را

...

ساده لوحان غافلند از آفت بیجای هم

می نهند از دوستی زنجیرها بر پای هم

صاف اگر باشد هوای بی غبار دوستی

حال دل را می توان دریافت از سیمای هم

در نظرها چون سفال و سنگ گردیدند خوار

سخت جانان از شکست قیمت کالای هم

از نمک تجدید زخم کهنه هم نو می کند

این نفاق آلودگان کردند اگر جوای هم^۲

● طمع و بردگی

الطَّمْعُ رِقٌّ مُؤَبَّدٌ حکمت ۱۸۰

(آز و رزی و طمعکاری، بردگی همیشگی است)

وح ۲۲۶ و ق ۲۷۵

* جامع التمثیل:

عزت ز فناست و خواری ز طمع با عزت خود بساز و خواری مطلب^۳

* انوری:

مذلت از طمع خیزد همیشه وجودش در جهان نامنتفع باد

طمع آرد بروی مرد زردی که لنتهای رکنی بر طمع باد^۴

* شیخ محمود شبستری:

نگردد جمع هرگز علم با آرز ملک خواهی سگ از خود دور انداز^۵

۱- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۹۳

۲- کلیات صائب تبریزی، ص ۱۶۸ و ۷۷۶

۳- امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۹۹

۴- دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۸۶

۵- دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن راز)، ص ۹۱

۶- دیوان عطار نیشابوری

۷- دیوان صدر معانی، ص ۲۰۰

۸- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۳۶۹

۹- دیوان لامع، ص ۲۳۶

۱۰- امثال و حکم، ج ۱، ص ۴۵

۱۱- لغت نامه دهخدا، ص ۹۴

۱۲- دیوان ناصر خسرو

آنرا که میسر نشود صبر و قناعت باید که ببندد کمر خدمت و طاعت^۱

* مولوی:

دام آدم دانسته گندم شده تا وجودش خوشه مردم شده
نان برون برد آدمی را از بهشت نان مرا اندر بهشتی در سرشت
روستم از آب و زنان همچون ملک بیغرض گردم بر این در چون فلک
بی غرض نبود بگردش در جهان غیر جسم و غیر جان عاشقان

...

طمع ذوق این حیات پرغور از حیات راستینت کرد دور
پس طمع کورت کند نیکو بدان بر تو پوشاند یقین را بی گمان
حق ترا باطل نماید از طمع در تو صد کوری فزاید از طمع
از طمع بیزار شو چون راستان تا نهی پا بر سر آن آستان

...

گفت گیرم کز طمع قارون شوی آخر الامر اندرین هامون شوی
زانکه صوفی را طمع بردش ز راه ماند در خسران و کارش شد تباه
صاف خواهی چشم عقل و سمع را بردران تو پرده های طمع را
هر که را باشد طمع الکن شود با طمع کی چشم دل روشن شود

...

بی طمع نشنیده ام از خاص و عام من سلامی ای برادر والسلام^۲

● جایگاه سکوت و سخن

لَا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحُكْمِ كَمَا أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ

حکمت ۱۸۲

(خودداری از گفتن، در جایی که سخنان حکمت آمیز می باید، چنانکه سخن گفتن ناصواب در موردی که سکوت حکیمانه را می طلبد، نامطلوب خواهد بود)

وق ۴۷۱

* سعدی:

دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

...

چون نداری کمال فضل آن به که زبان در دهان نگه داری
آدمی را زبان فصیح کند جروز بی مغز را سبکساری

...

فضل و هنر ضایع است تا ننماید عود بر آتش نهند و مشک بسایند^۳

...

بادیها ربوبی گل متفقند سعدیا

چون تو فصیح بلبلی حیف بود ز خامشان^۴

* فردوسی:

چنان دان که بی شرم و بسیار گوی نبیند به نزد کسی آبروی^۵

* ویس و رامین:

چه نیکو داستانی زد یکی دوست که خاموشی ز نادان سخت نیکوست^۶

* ناصر خسرو:

جز بدی نارد درخت جهل چیزی برگ و بار
بر کنش زود از دلت زان پیش کوبالا کند

* سعدی:

اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است

بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

* صائب تبریزی:

در مقام گفت مهر خامشی بر لب زدن

تیغ را زیر سپر در جنگ پنهان کردن است

* وحشی بافقی:

ز گوشت نفع نبود و ز زبان سود که باشی گوش چون باید زبان بود^۷

...

ولی آنجا که باشد جای گفتار خاموشی آورد صد نقص در کار
اگر بایست دایم بود خاموش زبان بودی بحث بی حاصل گوش
زبان و گوش دادت کلک نقاش که گاهی گوش شو گاهی زبان باش^۸

* بی کس شیرازی:

به هر کس در سخن مگشا لب جان پرور خود را

سخن گوهر بود بشناس قدر گوهر خود را^۹

● ضرورت کوچ کردن

حکمت ۱۸۷

الرَّحِيلُ وَشَيْكُ

(کوچ کردن، در پیش روی است) ح ۱۶۷

* عطار نیشابوری:

وقت کوچست الرحیل ای دل ازین جای خراب

تا ز حضرت سوی جانت از جمعی آید خطاب^{۱۰}

۱- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۶۶ و ۱۱۹، غزلیات ۴۶۰

۲- دیوان مثنوی معنوی، ص ۵۶، ۱۳۹، ۸۸ و ۱۹۱

۳- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۳۲، ۱۷۸ و ۱۱۲

۴- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۸۰

۵- شاهنامه فردوسی، ص ۴۳۰

۶- لغت نامه دهخدا، ص ۷۷

۷- امثال و حکم، ج ۲، ص ۵۸۲ و ۸۳۳

۸- دیوان وحشی بافقی، ص ۵۰۵

۹- گلزار ادب، ص ۱۳۴

۱۰- دیوان عطار نیشابوری، ص ۱۲

* مفرد همدانی:

غافل مشو که عمر تو پربادمی رود بر رخس عمر هرنفسی تازبانه ایست

* حافظ:

مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم
جرس فریاد می دارد که بر بندید محملها^۳

* نظامی گنجوی:

حدیث کودکی و خودپرستی
رهاکن کان خیالی بود و مستی
چو عمر از ده گذشت یا خود از بیست
نمی شاید دگر چون غافلان زیست
نشاط عمر باشد تا چهل سال
چهل ساله فرو ریزد پر و بال
پس از پسنجه نباشد تندرستی
بصر کندی پریزد پای سستی
چو شصت آمد نشست آمد پدیدار
چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار
بهشتاد و نود چون در رسیدی
بسا سختی که از گیتی کشیدی
و از آنجا گر بصد منزل رسانی
بود مرگی بصورت زندگانی
اگر صد سال مانی وریکی روز
بباید رفت از این کاخ دل افروز
پس آن بهتر که خود را شاد داری
در آن شادی خدا را یاد داری
به وقت خوشدلی چون شمع پرتاب
دهن پر خنده داری دیده پر آب
نه بینی آفتاب آسمان را
از آن خندد که خنداند جهان را^۴

* شیخ بهایی:

هر چه بینی در جهان دارد عوض در عوض گردد ترا حاصل عرض
بی غرض دانی چه باشد در جهان عمر باشد عمر قدر آن بدان^۵

* لامع:

لامعا تاکی خوری افسوس چرخ بی مدار
تا ابد پایان نیاید، گر کشی رنج زمن

...

● ضرورت صبر و بردباری

مَنْ لَمْ يُنْجِهِ الصَّبْرُ أَهْلَكَهُ الْجَزَعُ حکمت ۱۸۹

(کسی را که صبر و بردباری، نجات ندهد، بیتابی و جزع وی را از پای درآورد)

* ملک الشعراء بهار:

ای دل از کوتاهی دست طلب، شکوه مدار
صبر کن عاقبت آن نخل به بر می آید

...

مشتاقی و صبوری با هم قرین نباشد این باشد آن نباشد آن باشد این نباشد

...

ای دل به صبر کوش که هرچیز بگذرد زین حبس هم مرنج که این نیز بگذرد

...

مرد باید که زگشت فلک و اختر تن باندوه و به غم خیره نرنجاند
صبر باید که به آلام ظفریابی ورنه آلام تن مرد بسنباند
مرد را شاید در محنت روز افزون صبر ایوب نبی لختی برخواند
بایداری کن در حادثه گیتی تا دم حادثه از کار فروماند^۱

● استدلال برخلاف علی (ع)

فَإِنْ كُنْتَ بِالشُّورَى مَلَكَتْ أُمُورَهُمْ فَكَيْفَ بِهِذَا
وَالْمُشِيرُونَ غَيْبٌ حکمت ۱۹۰

(ای ابابکر! ای که می گویی با شوروی مسلمین خلافت را گرفتی، این شورایی بود که اکثر مشورت کنندگان حضور نداشتند؟!)

* ابن یمن:

مقتدای اهل عالم چون گذشت از مصطفی

ابن عم مصطفی را دان علی مرتضی^۲

● مرگ و زندگی

وَلَا يَسْتَقْبِلُ يَوْمًا مِنْ عُمْرِهِ إِلَّا بِفَرَاقٍ آخَرٍ مِنْ أَجَلِهِ

حکمت ۳ و ۲/۱۹۱

(هیچ روزی، از عمر، فرا نمی رسد، جز آنکه روزی، از عمر آدمی، از دست رفته است)

* حافظ:

بیدار شو ای خواجه که خوش خوش بکشد

حمال زمانه رخت از خانه عمر

۱- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۱، ۴۰۶ و ۴۰۷

۲- لغتنامه دهخدا

۳- لغتنامه دهخدا، حافظ

۴- دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۴۷

۵- دیوان شیخ بهایی، ص ۱۲۳

رنج و اندوه جهان را دهر بنماید به من
و رکه آرد در کمی رو، باز افزایش به من

...

روزی دهد و عمر عوض بستاند زین دادوستد زجرخ شرمنده مباح^۱

* عطار نیشابوری:

بر عمر اعتماد مکن زآنکه عمر تو

یک لحظه بیش نیست و آن هست ما حضر^۲

● مال بیش از نیاز

يَا بْنَ آدَمَ مَا كَسَبْتَ فَوْقَ قُوتِكَ، فَأَنْتَ فِيهِ
خَازِنٌ لِّغَيْرِكَ حکت ۱۹۲

(ای فرزند آدم! آنچه بیش از مایحتاج خود اندوخته‌ای،
تو خزانه‌دار دیگران می‌باشی)

* شیخ محمود شبستری:

تو کنی جمع تا فلان خورد عاقل این راز ابلهی شمرد^۳

● قضا و قدر الهی

فَإِذَا جَاءَ الْقَدَرُ خَلِيًّا بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ حکت ۲۰۱
(فرشتگانی که از آدمی حراست می‌کنند، آنگاه که اجل او
فرار سید وی را رها می‌سازند) ق ۲۹۱

* سعدی:

کبوتری که دگر آشیانی نخواهد دید قضا همی بردش تا به چنگ باز آید^۴

* مولوی:

چون قضا آید طبیب آبله شود و آن دوا در نفع هم گمر، شود
چون خدا خواهد که مردی بفسرت سردی از صد پوستین هم بگذرد

...

گر قضا صد بار قصد جان کند هم قضا جانم دهد درمان کند
این قضا ابری بود خورشید پوش شیر و اژدها شود ز و همچو موش
من ببینم دام را اندر هوا گر نباشد چشم عقلم را قضا
چون قضا آید شود دانش به خواب مه سیه گردد بگیرد آفتاب

...

هیچ دندانسی نجنبند در دهان بسی‌رضا و امر آن فرمان روان
از دهان لقمه نشد سوی گلو تا نگوید لقمه را حق «کادخلوا»
هیچ برگری در نیفتد از درخت بسی‌قضا و حکم آن سلطان بخت
میل و رغبت کان زمام آدمی است جنبش آن رام امر آن غنی است

...

چون قضا آید نماند فهم و رأی کس نمیداند قضا را جز خدای
چون قضا آید فرو پوشد بصر تا نداند عقل ما پا را ز سر
زان امام المتقین داد این خبر گفت اذا جاء القضاء عمی البصر

...

بسزد عقل هر داننده‌ای هست که با گردنده گرداننده‌ای هست
از آن چرخه که گرداند زن پیر قیاس چرخ گردون را همی گیر^۵

* حاج ملاهادی سبزواری:

چون دست قضا رشته اعمار برشت بگسیختنش خامه تقدیر نوشت
از حکم ازل نرسته برنا و نه پیر و ز دام اجل نجسته زیبا و نه زشت^۶

* ناصر خسرو:

بر من و تو که بخسیم نگهبانیست که نگردهد هرگز رنجه ز بیداری^۷

● آمادگی برای مرگ

وَيَادِرُوْهُ الْمَوْتَ الَّذِي إِنَّ هَرَبْتُمْ مِنْهُ أَدْرَكَكُمْ

حکت ۲۰۳

(مرگ را که هر چند از آن می‌گریزید، شما را می‌رباید،
استقبال کنید)

* شیخ محمود شبستری:

گر هزاران، هزار قرن بزیست چون اجل دربی است حاصل چیست؟
اخرا الامر هم بخواهد مرد جان ز دست اجل نخواهد برد^۸

● نیکوکاری

لَا يُزْهَدَنَّكَ فِي الْمَعْرُوفِ مَنْ لَا يَشْكُرُهُ لَكَ ... وَاللَّهِ
يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ حکت ۲۰۴

(نباید، عدم سپاسگذاری دیگران، باعث کوتاهی تو
در انجام کار خیر، شود زیرا، خدا نیکوکاران را
دوست می‌دارد)

* فردوسی:

تو را ایزد این زور پیلان که داد دل شیر و فرهنگ و فرخ نژاد
بدان داد تا دست فریاد خواه بگیری برآری ز تاریک چاه
بی‌آزاری و سودمندی گزین که این است فرهنگ و آئین و دین

۱- دیوان لامع، ص ۴۴۴، ۴۵۰ و ۳۳۱

۲- دیوان عطار نیشابوری، ص ۳۶

۳- سعادت‌نامه، ص ۲۳۴

۴- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۱۴

۵- مثنوی معنوی، ص ۳۷۱، ۳۷، ۱۶۷ و ۵۰

۶- دیوان حاج ملاهادی سبزواری، ص ۴۱

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۷۵

۸- سعادت‌نامه، ص ۲۳۶

* اسدی طوسی:

چنان زی که مور از تو نبود به درد نه برکس نشیند ز تو با دو گرد
ببخشای برزیر دستان به مهر بر ایشان به هر خشم مغرور چهر
که ایشان به تو نیک مانده‌اند خداوند را همچو تو بنده‌اند

* مولوی:

طواف کعبه صورت حَقَّتْ از آن فرمود
که تا به واسطه آن دلی به دست آری
هزار بار پیاده طواف کعبه کنی
قبول حق نشود گر دلی بی‌آزاری
عمارت دل بیچاره‌ای دو صد باره
ز حج و عمره به آید به حضرت باری^۱

* فردوسی:

نکوئی بهرجا چو آید بکار نکویی کن و از بدی شرم دار
بد و نیک ماند ز ما یادگار تو تخم بدی تا توانی مکار
مگرد ایچگونه بگرد بدی به نیکی بیارای اگر بخردی

* اسدی طوسی:

بدی گرچه کردن توان با کسی چه نیکی کنی بهتر آید بسی
همی تا توان راه نیکی سپر که نیکی بود مر بدی را سپر

* ویس و رامین:

بکن نیکی و در دریاش انداز که روزی در کنارت آورد باز^۲

● ضرورت حسابرسی نفس

مَنْ جَاسَبَ نَفْسَهُ رِيحٌ وَ مَنْ غَفَلَ عَنْهَا خَيْرٌ

حکمت ۲۰۸

(کسی که به محاسبه نفس خویش پردازد، سود برد و
کسی که از این مسئله غافل بماند زیان کند)

و خ ۷/۶۴ و ۱۴۹

* فردوسی:

چو داد از تن خویشتن داد مرد چنان دان که پیروز شد در نبرد

* سعدی:

چو دی رفت و فردا نیامد بدست حساب از همین یک نفس کن که هست

* ناصر خسرو:

آن دیو را که برتن و جان من است باری به تیغ عقل مسلمان کنم

...

خویشتن را چون فریبی چون نپرهیزی ز بد

چوی نهی چون خود کنی عصیان بهانه بر قضا

* سنایی غزنوی:

زشت باشد خویشتن بستن بر آدم وانگهی

نقش آدم را غلاف نفس شیطان داشتن

* حاج سید نصرالله تقوی:

دشمن تو نفس تست خار کن او را تا نشود چیره و قوی بتو دشمن

* شیخ نجم الدین کبری:

دیویست درون من که پنهانی نیست برداشتن سرش باسانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم آن کافر را سر مسلمانی نیست^۳

* ابوسعید ابوالخیر:

گیرم که هزار مصحف از برداری با آن چه کنی که نفس کافر داری
سر را بزمین چه می‌نهی بهر نماز آنرا بزمین بنه که بر سر داری^۴

* سنایی غزنوی:

چون تو بر ذره‌ای حساب کنی و بر بشبیه بود عقاب کنی
وَر حرامی بود عذاب دهی روز محشر بدان عقاب دهی^۵

* عطار نیشابوری:

گرفتی از سر غفلت کم خویش نمیدانی بهای یکدم خویش
از این غفلت چو فردا گردی آگاه پشیمانی ندارد سودت آنگاه^۶

* سنایی غزنوی:

گر بغفلت زبی درین مسکن جان مسکنت ماند بی‌مأمن

...

چون نترسی تو از اجل خردی آن زغفلت شمر نه از مردی

...

هر که گشت از غرور و غفلت مست نیکی آن جهان بداد از دست

...

خواجه در خواب غفلتی پیوست روز محشر ترا که گیرد دست^۷

۱- دیوان صور معانی، ص ۲۷۲ و ۲۷۳

۲- امثال و حکم، ج ۱، ص ۴۵۵ و ۴۵۱

۳- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۸۶، ۶۴۷، ۸۵۳، ۷۶۵، ۹۰۷، ۸۱۳ و ۸۵۳

۴- رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۹۳

۵- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۶۳۹

۶- خسرونامه عطار، ص ۸۵

۷- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۶۸، ۴۲۶ و ۶۴۰

● اثر ترس از خدای تعالی

حکمت ۲۰۸ مَنْ خَافَ أَمِنْ
(کسی که از خدا بترسد، در صراط ایمان عمل می کند)

* ابوالفتح:

هر که ترسد ز خدا عاقبتش محمود است
باز دارنده بدها ز پایش یزدان است^۱

● روزگار ظهور حجت خدا

لَتَغْطِفَنَّ الدُّنْيَا عَلَيْنَا بَعْدَ شِمَاسِهَا عَطْفَ الضُّرُوسِ عَلَى وَلَدِهَا،
وَتَلَا عَقِيبَ ذَلِكَ «وَأُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي
الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» حکمت ۲۰۹
(دنیا پس از سرکشی همچون شتر ماده چموشی که از
تسلیم در مقابل صاحبش خودداری کرده و مقداری از
شیر خود را برای بچه اش ذخیره می کند، به ما روی
خوش نشان خواهد داد «امام (ع) پس از این کلام آیه
معروف سوره اعراف را تلاوت کرد» ... ما اراده کرده ایم
تا بر مستضعفان منت نهاده و امامت و پیشوایی زمین را
از آن آنان کنیم)

* امام خمینی (ره):

صف بیارائید رندان رهبر دل آمده
جان برای دیدنش منزل به منزل آمده
طورسینا را بگو ایام «صغق» آخر رسید
موسی حق در پی فرعون باطل آمده
بانگ زن بر جمع خقشان پست کور دل
از وراي کوهساران شمس کامل آمده
باز گو اهریمنان را فصل عشرت بار بست
زندگی بر کامتان زهر هلاهل آمده
دلبر مشکل گشا از بام چرخ چارمین
با دم عیسی برای حل مشکل آمده^۲

● عفو و گذشت

حکمت ۱/۲۱۱ وَالْعَفْوُ زَكَاةُ الظُّفْرِ
(گذشت و اغماص، زکات پیروزی است)

* فردوسی:

نبینی که عیسی مریم چه گفت بدانکه، که بگشاد راز نهفت
که پیراهنت گر ستاند کسی میاویز با او به تسندی بسی
و گر بر زند کف بر خسار تو شود تیره از زخم دیدار تو

میاور تو خشم و مکن روی زرد بخوابان تو چشم و مگو هیچ سرد^۳

* سعدی:

گنهکار را عذر نسیان بنه جو زنهار خواهند زنهار ده
گر آید گنه کاری اندر پناه نه شرط است کشتن به اول گناه
که سهل است لعل بدخشان شکست شکسته نشاید دگر باره بست

...

اگر می ترسی ز روز شمار از آن کز تو ترسد خطا در گذار^۴

* سنایی غزنوی:

خلق اگر از تو خست ناگه خار تو گل خود از او دریغ مدار
وانکه دشنام دادنت از سر خشم خاک پایش گزین چو سرمه بچشم
آنکه بد گفت نیکویی گویش ورنه جوید ترا تو می جویش
وانکه سیمت نداد زر بخشش وانکه بایت برید سر بخشش^۵

* سعدی:

گرفتم که دشمن بکوبی به سنگ مکن باری از جهل با دوست جنگ^۶

● ارزش سخاوت مندی

حکمت ۲۱۱ الْجُودُ حَارِسُ الْأَعْرَاضِ
(سخاوت مندی مایه حفظ آبرو و حیثیت است)

* سعدی:

نماند حاتم طایی و لیک تا به ابد بماند نام بلندش به نیکوی مشهور
نبنشته است بر گور بهرام گور که دست کرم به ز بازوی زور

...

هر که علم شد به سخا و کرم بسند نشاید که نهد بر دزم
نام نکوئی چو برون شد بکوی در نستانی که ببندی بروی

...

کس نبیند بخیل فاضل را که نه در عیب گفتنش کوشد
ور کریمی دو صد گنه دارد کرمش عیبها فرو پوشد^۷

* فردوسی:

ز خورد و ز بخشش میاسای هیچ همه دانش و دادن بسیج

...

۱- لغت نامه دهخدا، ص ۷۰۳

۲- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۷۸

۳- شاهنامه فردوسی، ص ۵۷۳، ج ۴

۴- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۱۴ و ۲۲۰

۵- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۳۶

۶- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۶۷

۷- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۹۸، ۱۵۶ و ۴۹

پس اندیشه و درنگ زیاد گفت دانای چین بدان صیاد
 کانه در جمع مرغکان بینم همه را نارس و جوان بینم
 چیست موجب که این گروه اسیر در میانشان نه کامل است و نه پیر
 گفت صیاد کای حکیم همام پیر مرغان نیوفتند به دام
 و آن جوانان که همره پیران راهجویان شوند و پرگیران
 همه از برکت بزرگتران تجربت دیدگان و راهبران^۶

* کمال الدین اسماعیل:

که داند اهل تجارب که بهتر مجرب به هرحال از نامجرب^۷

● نکوهش هواپرستی

وَكَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَىٰ أَمِيرٍ حِکْمَت ۳/۲۱۱
 (چه بسیارند عقل‌هایی که اسیر هوا و هوس‌اند و هوا و
 هوس امیر و فرمانده آنهایند)

* عطار نیشابوری:

که داند کو بجان من چه بد کرد برای شهوتی ترک خرد کرد^۸

* فردوسی:

دلت گر به راه خطا مایل است ترا دشمن اندر جهان خود دل است
 ...
 هوا را مَتَبَر پیش رأی و خرد کز این پس خرد سوی تو ننگرد^۹

* ناصر خسرو:

وگر عنان خرد داده‌ای به دست هوا چو اسب لانه سرافشان و بی‌عنان شده‌ای^{۱۰}

* سعدی:

غبار هوئی، چشم غفلت بدوخت سموم هوس کشت عمرت بسوخت
 ...
 چو بر عقل دانا شود عشق چیر همان پنجه آهنینست و شیر
 چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی که در دست چوگان اسیراست گوی^{۱۱}

۱- شاهنامه فردوسی، ص ۴۸، ج ۱ و ج ۳، ص ۴۴۰ و ج ۴، ص ۵۰۰

۲- لغت‌نامه دهخدا، ص ۳۳۴

۳- امثال و حکم، ج ۲، ص ۹۴۹ و ۱۰۲۲

۴- رباعیات ابوسعید ابوالخیر

۵- کلیات صائب تبریزی، ص ۷۹۱ و ۷۹۲

۶- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۸۰

۷- لغت‌نامه دهخدا

۸- دیوان خسرو نامه عطار، ص ۳۰۴

۹- شاهنامه فردوسی، ص ۱۹ و ۵۰۲

۱۰- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۳۳

۱۱- کلیات سعدی (بوستان) ص ۳۸۴ و ۲۸۷

کسی کوبه بخشش توانا بود خردمند و بیدار و دانا بود
 و گر چند بخشی ز گنج سخن برافشان که دانش نیاید به سن
 ...
 توانگر به بخشش بود شهریار بکنج نخفته نشد نامدار^۱

* سوزنی:

باز سخای تو زبان همه کس بر تو جاری به ثنا و تحمید^۲

* ناصر خسرو:

سخاوت بیشه کن تو از کم و بیش کزان بیگانگان گردند چون خویش

* سعدی:

شرف مرد بحد وجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به زوجود^۳

* ابوسعید ابوالخیر:

خواهی زپل صراط آسان گذری نان ده بجهانیان که نان از همه به^۴

● بی‌نیازی در ترک آرزوها

وَأَشْرَفُ الْغِنَىٰ تَرْكُ الْمُنَىٰ حِکْمَت ۲/۲۱۱
 (شریف‌ترین بی‌نیازی، ترک آرزوها است)

وخ ۱/۱۴۷ و ح ۳۴ و ۴۳

* صائب تبریزی:

جدا شو از دو عالم تا توانی با خدا بودن که دارد در دهر بسیار با خلق آشنا بودن
 میاور رو به مردم تا نگردانند رو از تو که باشد بر خلاق پشت بودن مبتلا بودن
 سواد فقر می‌بخشد حیات جاودان صائب درین ظلمت نباید غافل از آب بقا بودن
 ...
 بیوش، چشم زاوضاع روزگار که نیست لباس عافیتی به : چشم به شنیدن^۵

● اهمیت تجربه

وَمِنْ التَّوْفِيقِ حِفْظُ التَّجَرُّبَةِ حِکْمَت ۳/۲۱۱
 (بکارگیری تجربه، بخشی از موفقیّت است)

ون ۴/۷۸

* ملک الشعراء بهار:

روزی آن رهبر نکو کاران برهی می‌گذشت با یاران
 دید صیادی اندر آن رسته مرغکی چند را بهم بسته
 می‌نهد جفت جفت در قفسی مرغکان می‌زنند بال بسی
 ...

* مولوی:

نفس نمرود است و عقل و جان خلیل روح در عین است و نفس اندر دلیل^۱

* صائب تبریزی:

عمر در پیروی حرص و هوس نتوان کرد

همعنائی به سگ هرزه مرس نتوان کرد

صائب از طول اقل دست هوس کوتاه کن

که ازین دام به جز صید مگس نتوان کرد

...

بازچه نسیم شود کاسه سرش هردل که چون حجاب اسیر هوی شود

...

نیست آرام در آن دل که هوس بسیار است

گل شود غنچه در آن باغ که خس بسیار است

دل بی‌وسوسه از گوشه نشینان مطلب

که هوس در دل مرغان قفس بسیار است^۲

* فیض کاشانی:

از دست من گرفت هوا اختیار من

خون جگر نهاد هوس در کنار من

بر من چو دست یافت گرفت و کشان کشان

هر جا که خواست برد دل من مهار من^۳

• ارزش همت‌های بلند

وَلَا تَأْمَنَنَّ مَلُولًا حِکْمَت ۳/۲۱۱

(بر آنکس که پشتکار ندارد، تکیه مکن)

* لامع:

آفت دو نان به عالی‌هتان هم می‌رسد دایماً از کج نهادن پای، سردار دخطر^۴

• خطر خود پسندی

عُجِبُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ أَحَدُ حُسَادِ عَقْلِهِ حِکْمَت ۲۱۲

(عجب و خود پسندی آدمی، نسبت به نفس خود یکی از

رشکبران علیه عقل اوست)

* امام خمینی (ره):

بس کن این یاوه سرائی بس کن تا به کی خویش ستائی؟ بس کن

...

تا خودبینی تو مُشرکی بیش نه ای بی‌خود بشوی که لاف مطلق زنی^۵

* ناصر علی:

خودستایی نیست رسم مردم صاحب کمال

آب لب بست از صدا چون گوهر یکدانه شد

* حکیم زلالی:

زخودبینی زدی آن چشم برخویش که گرید برسرش خونابه ریش^۶

• ضرورت تحمل مشکلات

أَغْضِ عَلَى الْقُدْزِ وَالْأَلَمِ تَرْضُ أَبَدًا حِکْمَت ۲۱۳

(به رنج‌ها و مشکلات، چشم‌دوز تا از زندگی خود

راضی باشی)

* ملک الشعراء بهار:

خرسند باش تا گذرد خوش دو روز عمر

گرداندن زمانه بدست من و تو نیست

خوش باش و عشق ورز و غنیمت شمار عمر

کاین دهر جاودانه بدست من و تو نیست

...

غم زمانه نگردد بگرد خاطر تو گر التفات به نیک و بد زمان نکنی

...

بسالی همی از بلای جهان بلای جهان صعب و دشوار نیست

بلای جهان آینه مهر اوست که بی‌رنج رامش نمودار نیست

...

بی‌زحمت و درد سر چه جایست جایی که در آن بشر نباشد

کانجا که در آن بشر نهد پای بی‌زحمت و درد سرنباشد^۷

* سنایی غزنوی:

دلی از خلق عالم بی‌غمی کو برون از عالم دل عالمی کو

درین عالم دم و غم جفت باید مرا غم هست باری همدمی کو^۸

• مشکلات شناخت انسانها

فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عِلْمُ جَوَاهِرِ الرِّجَالِ حِکْمَت ۲۱۷

(در دگرگونی‌ها و انقلاب‌ها، می‌توان حقیقت شخصیت

مردان را شناخت)

۱- دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۲۹

۲- کلیات صائب تبریزی، ص ۶۱۴ و ۲۴۸

۳- دیوان فیض کاشانی، ص ۳۵

۴- دیوان لامع

۵- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۷۲ و ۲۴۶

۶- لغت‌نامه دهخدا، ص ۸۴۵ و ۲۰۱

۷- دیوان ملک‌الشعراء بهار، ص ۹۵ و ۱۴۷ و ۲۴۹ و ۴۵۰

۸- دیوان سنایی غزنوی، ص ۵۸۱

* صائب تبریزی:

روشن دلان همیشه به سختی بسر برند در سنگ زندگی به سر آمد شرار را^۱

* حافظ:

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد^۲

* مولوی:

هر کجا شمع بلا افروختند صد هزاران جان عاشق سوختند
عاشقانی کز درون خانه اند شمع روی یار را پروانه اند

...

گندمی را زیر خاک انداختند پس ز خاکش خوشها بر ساختند
باز دیگر کوفتندش ز آسیا قیمتش افزود و نان شد جانقزا
باز نان را زیر دندان کوفتند گشت عقل و جان و فهم هوشمند
باز آن جان چون که محو عشق گشت «يُغْجِبُ الزَّوْاعِ» آمد بعد گشت^۳

* سعدی:

نه تلخ است صبری که بریادوست که تلخی شکر باشد از دست دوست
ملاحت کشانند مستان یار سبکتر برد اشتر مست بار^۴

* مولوی:

آنچه اندر آینه بیند جوان پیر اندر خشت بیند بیش از آن^۵

● ارزش چشم پوشی (تغافل)

مِنْ أَشْرَفِ أَعْمَالِ الْكَرِيمِ غَفْلَتُهُ عَمَّا يَعْلَمُ

حکمت ۲۲۲

(شریف ترین عمل انسان کریم، تغافل و چشم پوشی از
برخی دانسته هاست)

* صائب تبریزی:

مرا ترساند از تیغ تغافل ناز این غافل که صبر ما کند دندانه شمشیر تغافل را

...

چند پاداش تنزل سرگرانی و اکشم بعد ازین من هم تغافل بر تغافل می زنم

...

آنقدر در دهن تیغ تغافل باشیم کاورد خوی توایمان به وفاداری ما^۶

* لامع:

در تماشای مقامات بسی فرسودم

منزلی خوش تر از اقلیم خطا پوشی نیست^۷

● ارزش حیا (حفظ آبرو)

مَنْ كَسَاهُ الْحَيَاءُ ثَوْبَهُ لَمْ يَرِ النَّاسُ عَيْبَهُ حُكْم ۲۲۳

(کسی را که لباس حیا، در برگرد، مردم، عیب او
را نمی بینند)

* ملک الشعراء بهار:

ای برادر تاتوانی گیر با آرم خوی

مرد بی آرم باشد چون زن بسیار شوی

غیرت و صدق و امانت کاین سه اصل مردیست

اصلشان ز آرم خیزد گیر با آرم خوی

هر که در پیش کسان آرم خود بر خاک ریخت

غیرت و صدق و امانت خوار باشد پیش اوی^۸

* لامع:

غنچه تا نشکفتد از رنج خزان محفوظ است

نو رسان را به جهان شرم و حیا می خواهد

...

غنچه تا در پرده است از دست گلچین ایمن است

گر صیانت از جفا خواهی حیا می بایدت^۹

● اثر سکوت حکیمانه

بِكَثْرَةِ الصَّمْتِ تَكُونُ الْهَيِّئَةُ حُكْم ۲۲۴

(آبِهی آدمی در پرتو کثرت سکوت حکیمانه او
حاصل می آید)

* فردوسی:

ز دانش چو جان ترا مایه نیست به از خامشی هیچ پیرایه نیست
مگوی آن سخن کاندرو سود نیست کز آن آتشت بهره جز دود نیست^{۱۰}

* مولوی:

گفتگوی ظاهر آمد چون غبار مدتی خاموش خو کن هوش دار

...

چون که دریاران رسی خامش نشین اندر آن حلقه مکن خود را نگین
رختها را سوی خاموشی کشان چون نشان جویی مکن خود را نشان^{۱۱}

۱- کلیات صائب تبریزی، ص ۳۳

۲- لغت نامه دهخدا، ص ۲۸۷

۳- دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۱۸ و ۱، ص ۶۳

۴- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۷۹

۵- امثال و حکم، ج ۱، ص ۵۰

۶- کلیات صائب تبریزی، ص ۱۱۵ و ۴۰

۷- دیوان لامع، ص ۱۹۰

۸- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۴۶

۹- دیوان لامع، ص ۲۸۳ و ۱۶۶

۱۰- شاهنامه فردوسی، ص ۴۹۹

۱۱- دیوان مثنوی معنوی، ص ۳۷۶

* ناصر خسرو:

چرا خاموش نباشی چون ندانی برهنه چون کنی عورت به بازار^۱

* نظامی گنجوی:

سخن تا نپرسند لب بسته دار گهر نشکنی، تیشه، آهسته دار
 نرسیده هر کو سخن یاد کرد همه گفته خویش را (بر) باد کرد
 سخن گفتن آنگه بود سودمند کز آن گفتن آوازه گردد بلند
 دهن را به مسمار بر دوختن به از گفتن و گفته را سوختن
 متاع گران مایه دارم بسی نیارم برون تا نخواهد کسی^۲

* شیخ بهائی:

گوش بگشا لب فروبند از مقال هفته هفته ماه ماه و سال سال
 ای خوش آنکو رفت در حصن سکوت بسته دل در یاد «حی لایعوت»
 رو نشین خاموش چندان ای فلان که فراموش شود نطق و بیان
 خامشی باشد نشان اهل حال گر بجنبانند لب گردند لال^۳

* جامی:

جامی زکساد سخن خویش چه رنجی کم گوی که باشد ز کمی قیمت کالا^۴

* اوحدی:

جان از قبل زبان به بیم خطر است کم گفتن مرد هم به جای سپهر است
 دانا که سخن نگوید آن از هنر است گر گوید گر بد نگوید گهر است^۵

* سعدی:

صراف سخن باش و سخن بیش مگو چیزیکه نپرسند تو از پیش مگو

* بابا افضل:

کم گوی و بجد مصلحت خویش مگو چیزیکه نپرسند تو از پیش مگو

* جامی:

زبان را گوی شمال خامشی ده که هست از هرچه گویی خامشی به

* وحشی بافقی:

چو دل را محرم اسرار کردند خموشی را امانت دار کردند

خموشی پرده پوش راز باشد نه مانند سخن غماز باشد

* جامع التمثیل:

فخر در دانش بود مر مرد را فخر و دانش هر دو در خاموشی است

* ابن یمن:

ز گفتن پشیمان بسی دیده ام ندیدم پشیمان کس از خاموشی^۶

* ناصر خسرو:

سخن چون نگفتی به دینار مانی ولیکن چو گفتی بشیز مسینی^۷

* وحشی بافقی:

مهر خموشی به لب خویش نه پستی خود را نکنی فاش به^۸

* لامع:

نیست بزرگوارتر از تیغ زبان شمشیری عافیت را سپری نیک چو خاموشی نیست

...

ز خاموشی توان راه نجات خویش سرکردن توان تا گوش شد لب را پرهیز از سخن گفتن

...

در سرت گر مغز دانش نیست خاموشی به است بسته بی مغز را بنگر که کم لب واکند^۹

● فروتنی و فزونی نعمت‌ها

وَبِالْتَّوَّاضِعِ تَتِمُّ النِّعْمَةُ حکمت ۲۲۴
 (بر اثر فروتنی نعمت آدمی کامل می شود)

و خ ۲۴/۱۹۲ و ۳/۱۹۳

* نظامی گنجوی:

نباید نهادن بر این خاک دل کز و گنج قارون فروشد به گل^{۱۰}

* مولوی:

تا توانی بنده شو سلطان مباش زخم کش چون گوی شو چوگان مباش

...

از بهاران کی شود سر سبز سنگ خاک شو تا گل بروئی رنگ رنگ
 سالها تو سنگ بودی دلخراش آزمون را یک زمانی خاک باش

...

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸

۲- کلیات خمس حکیم نظامی گنجوی، ص ۸۵۶

۳- دیوان شیخ بهائی (ره)، ص ۱۳۲

۴- دیوان کامل جامی، ص ۷۰۴

۵- دیوان اوحدی کرمانی، ص ۱۵۶

۶- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۸۴، ۶۴۷، ۷۴۴، ۱۱۳۴ و ۹۱۲

۷- فرهنگ صبا، ص ۲۳۵

۸- دیوان وحشی بافقی، ص ۳۹۶

۹- دیوان لامع، ص ۱۹۱، ۴۳۵ و ۲۷۰

۱۰- کلیات خمس حکیم نظامی گنجوی، ص ۱۰۴۵

آب از بالا به پستی و رود آنکه از پستی به بالا در رود
گندم از بالا بزیر خاک شد بعد از آن آن خوشه چالاک شد^۱

* ملوک الشعراء بهار:

فروتن شو ای دوست در روزگار که مرد فروتن فروز جست یار^۲

* فیض کاشانی:

بگذار کبر یا ز در مسکنت درآ خاتم به عرش هم به تضرع نماز کرد^۳

* ابوسعید ابوالخیر:

شاهی طلبی برو گدای همه باش بیگانه ز خویش و آشنای همه باش
خواهی که ترا چو تاج بر سر دارند دست همه گیر و خاک پای همه باش^۴

* مولوی:

آنک توابع کند نگذرد از حد خویش یا بد او هستی باقی بیرون ز حد^۵

• حسادت و بیماری تن

الْعَجَبُ لِغَفْلَةِ الْحَسَادِ عَنْ سَلَامَةِ الْأَجْسَادِ حکمت ۲۲۵
(تعجب دارم که چرا حسودان به تندرستی خویش
نمی اندیشند؟) وح ۳۷۱، ۲۵۶

* مولوی:

جسد را کن به جان روشن حسد را بیخ و بن برکن
نظر را بر مشارق زن خرد را در مسایل کش

زیان تر خویش را و دیگران را نباشد چون حسد در جمله هستی^۶

* سعدی:

مردکی خشک مغز را دیدم رفته در پوستین صاحب جاه
گفتم ای خواجه گر تو بدبختی مردم نیک بخت را چه گناه
الا تا نخواهی بلا بر حسود که آن بخت برگشته خود در بلاست
چه حاجت که با او کنی دشمنی که او را چنین دشمنی در قفاست^۷

• طمع و بردگی

الطَّامِعُ فِي وَثَاقِ الدُّلِّ حکمت ۲۲۶
(طمعکار در کمند ذلت گرفتار است)

وح ۱۸۰

* لامع:

بود چشم دلش کورار به جز لطف خداوندی
کسی چشم طمع اندر جهان بر لطف کس دارد

...

یارب دلم از قید طمع باز رهان و ز تاج قناعت به سرده سامان
شو هادی راه طلب مقصودم روی طلبم به جانب خود گردان

...

طمع از جمله موجودات بگسستن چه خوش باشد
به کنجی با مراد خویش بنشستن چه خوش باشد

...

طمع از محفل ابنای دوران کنده ام ای دل
چو جفدم کن مقیم ساحت ویرانه بی یارب

...

از طمع سر برگرفتن با خدا پیوستن است
از خدا می جو کرم تا مرگ در دل ز آن درست^۸
* فیض کاشانی:

هر که با حرص و با طمع شد یار سخره افتقار می باشد

...

هر که به خشم مبتلا، راست چومار می شود
و آنکه اسیر حرص شد خوار چومور می رود^۹

* سعدی:

آز بگذار و پادشاهی کن گردون بی طمع بلند بود

* ناصر خسرو:

بخور آنچه داری و بیشی مجوی که از آز کاهد همی آبروی

...

دل بود بار نهال طمع نیک پرهیز از آن بدنهال

* فردوسی:

چو خرسند گشتی بداد خدای توانگر شدی یکدل و پاکرای
که آزاد داری تنت را زرنج تن مرد بی آز بهتر که گنج

...

چو خشنود باشی تن آسان شوی و گر آز ورزی هراسان شوی

...

چو دانی که ایدر نمائی دراز بستارک چرا بر نهی تاج آز
چو دانی که بر تو نماند جهان چه رنجانی از آز جان و روان

...

- ۱- دیوان مثنوی معنوی، ص ۳۸، ۳۹
- ۲- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۵۱۰
- ۳- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۲۱
- ۴- رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۲
- ۵- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۳۶۰
- ۶- دیوان شمس تبریزی، ص ۴۸۱ و ۹۸۷
- ۷- کلیات سعدی گلستان، ص ۱۸۵
- ۸- دیوان لامع، ص ۶۱۴، ۲۴۱، ۱۵۴ و ۵۴۳
- ۹- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۸۰ و ۱۳۷

دل مرد طامع بود پر ز درد بگرد طمع تاتوانی مگرد

* سنایی غزنوی:

آز بگذار تا نیاز آری کاز آرد بروها خواری

...

چون برون رفت از تو حرص آنگه درآید در تو دین
چون درآید جبرئیل آنگه برون شد اهرمن

* اسدی طوسی:

ز طمع است کوتاه زبان مرد آز چو شد طمع کوتاه زبان شد دراز

* کمال الدین:

حرص توست اینکه همه چیز تو را نایاب است
آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد

* خسروانی:

جاه است و قدر و حنفعه آنرا که طمع نه
عزاست و صدر و مرتبه آنرا که آزیست
تا پاک کردم از دل زنگار حرص و طمع
زی هر دری که روی نهم در فراز نیست^۱

* کرمانی:

گر باخردی تو چرخ را بنده مشو در پای طمع خوار و سرافکنده مشو
چو آتش تیز باش و چون آب روان چون خاک به هر باد پراکنده مشو^۲

* سنایی غزنوی:

بامداد «ایاک نمید» گفته‌ای در فرض حق
چاشتگاه خود را مکن در خدمت دونی حقیر^۳

* صائب تبریزی:

دست طمع که بیش کسان می‌کنی دراز
پل بسته‌ای که بگذری از آب روی خویش
صائب از تن پروان یاری طمع کردن چه سود
اهل دل را نیست چون در عهد ما پروای هم

...

دست از طمع بشوی که از شومی طمع در حق خود دعای گدا هست مستجاب

...

دم زخواهش چون مصفا شد دم عیسی بود
دست چون شد از طمع کوتاه ید بیضا شود^۴

● شکوه از مصیبت‌ها

وَمَنْ أَصْبَحَ يَشْكُو مُصِيبَةً نَزَلَتْ بِهِ فَقَدْ أَصْبَحَ
يَشْكُو رَبَّهُ
حکمت ۲۲۸

(کسی که راجع به مصیبتی شکایت و بی‌تابی سر دهد، در
واقع از خدا ناراضی بوده و شکایت کرده است)

* سعدی:

مکن زگردش گیتی شکایت ای درویش
که تیره بختی اگر هم برین نسق مردی^۵

● اثرات روحی دنیاپرستی (نکوهش حرص و آز)

هَمْ لَا يَغْبُهُ وَحِرْصٍ لَا يَتْرُكُهُ وَأَمَلٍ لَا يَذَرُكُهُ

حکمت ۲۲۸

(کسی که دلش با دنیا پیوند خورده است به سه چیز
گرفتار می‌شود: اندوه دائم، حرص و آز همیشگی و
آرزوئی که در زندگی او جامه عمل نپوشد)

قی ۳/۳۷۱

* مولوی:

کوزه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر دُر نشد
هر که را جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و عیب، کلی پاک شد

...

بدگمانی کردن و حرص آوری کفر باشد نزد خوان مهتری

...

هوشیاری آفتاب و حرص یخ هوشیاری آب و این عالم و سخ

...

صد حکایت بشنود مه هوش حرص در نیابد نکته‌ای در گوش حرص

...

از حریصی عاقبت نادیدن است بر دل و بر عقل خود خندیدن است^۶

* صائب تبریزی:

ریخت چون دندان شود افزون غم نان خلق را
سد راه شکوه روزیست دندان خلق را
در جوانی گرچه اینها فارغ از نان نیستند
گردد از قد دو تا این غم فراوان خلق را

...

قانع به جرعه نیست لب میگسار ما میخانه را به آب رساند خمار ما

...

۱- امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۷۵، ۱۰۷۴، ۸۵۵، ۶۴۴، ۶۴۵، ۸۲۲.

۹۰۹، ۶۵۷، ۱۰۷۵

۲- دیوان اوحالدین کرمانی، ص ۶۹۲ و ۵۷۸

۳- دیوان سنایی غزنوی، ص

۴- کلیات صائب تبریزی، ص ۷۷۶، ۱۷۹

۵- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۷۰

۶- دیوان مثنوی معنوی، ص ۲، ۴، ۴۳

● ارزش قناعت

حکمت ۲۲۹ كُنْ بِالْقَنَاعَةِ مُلْكًا
(آدمی را ملک قناعت کافی است)

رح ۵۷ و ۲/۳۷۱

* سنایی غزنوی:

کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید^۶

...

گرت نزهت همی باید به صحرای قناعت شو
که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و با در با^۷

* خاقانی:

چون سرافیل قناعت تا ابد جان دار توست

گو مکن دیوان میکائیل روزی را ضمان^۸

* شیخ آذری:

معنی حلّ طلق حلول قناعت است این نکته یادگیر که من کیمیا گرم

* جامی:

در قناعت که ترا دسترس است گر همه عزت نفس است بس است

* عنصری:

چو برگیری از کوه و نهی بجای سرانجام کوه اندر آید زیبای

* خواجوی:

همجو خضر در ره طاعت پیوی چشمه حیوان ز قناعت بجوی

* ابن یمین:

طالب ملک قناعت چو شدم دانستم

که ز سر هر چه زیادت بود آن درد سر است^۹

بر طعمه خسان که پر از موی منت است

آلوده چنگ حرص چو کرکس نمی‌کنیم

...

با تهی چشمان چه سازد نعمت روی زمین

خاک نتوانست کردن سیر چشم دام را

...

تشنه چشمان را ز نعمت سیر کردن مشکل است

دشت اگر دریا شود ریگ روان سیراب نیست

...

بمالیم در زیر پا حرص را کف خاک بر چشم قارون زнім

...

نعمت عالم حریف اشتهای حرص نیست

چشم موریرا سلیمان سیر نتوانست کرد

...

جمع مال حرص مردم دنیا نگردد کم

که نتوان سیر کرد از ریزش اسباب دریا را

...

آدمی پیرچو شد حرص جوان میگردد خواب در وقت سحرگاه گران میگردد

روی روشن ز بزرگان کهنسال طلب آبها صاف در ایام خزان میگردد

...

حرص را شیر برومندی بود موی سفید

قد دو تا چون شد غم روزی دو بالا میشوی^۱

* رفعت اصفهانی:

کس از در جمع مال آمد شتابان حرص است و نباشد اهل ایمان^۲

* ابوسعید ابوالخیر:

آلوده دنیا جگرش ریش ترست آسوده ترست هرکه درویش ترست

...

دنیا طلبان ز حرص مستند همه موسی کش و فرعون پرستند همه

هر عهد که با خدای بستند همه از دوستی حرص شکستند همه^۳

* شیخ بهائی:

حب دنیا هست رأس هر خطا از خطا کی می‌شود ایمان عطا

* سنایی غزنوی:

سوزنی را پای بند راه عیسی ساختند

حب دنیا پای بند است ار همه یک سوزن است^۴

* ابوسعید ابوالخیر:

در راه خدا حجاب شد یک سوزن رو جمله کار خویش را یک سوزن

درمانده نفس خویش گشتی و ترا یک سو غم مال و دختر و یک سوزن^۵

۱- کلیات صائب تبریزی، ص ۲۴۴، ۱۲۴، ۱۶۸، ۲۴۳، ۵۸۴، ۷۶۰، ۳۴۲، ۳۴۶

۲- دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۲۲

۳- رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۲ و ۸۸

۴- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۸۹

۵- رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۷۵

۶- امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۵۳

۷- فرهنگ معین، ج ۲، ص ۱۵۰۰

۸- فرهنگ تلمیحات، ص ۵۷۰

۹- امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۴۱ و ج ۲، ص ۶۳۴، ۶۱۶ و ۹۰۷

* رسته نوری:

رسته تا بر سر خود تاج قناعت بنهاد / رست از بستگی عالم نفسانی خویش

* افسار اصفهانی:

کسان که گنج قناعت گزیده چون افسر / نشانده دست به گنج و به تاج پرویزند

* فایق آشتیانی:

آسوده کسی که در قناعت کوشد / او نان جوین و آب راحت نوشد^۱

* مولوی:

قلتی کان از قناعت و ز تقاست / آن ز فقر و قلت دو نان جداست
حبه‌ای گر آن بیاید سر نهد / وین ز گنج زر بهمت می‌جهد

* عنصری:

قانع بنشین و هرچه داری بپسند / خواجگی و بندگی بهم نتوان کرد

* صائب تبریزی:

آسودگی بکنج قناعت نشستن است / سیر بهشت در گرو چشم بستن است

* سعدی:

قناعت توانگر کند مرد را / خبر کن حریص جهانگرد را^۲

* انوری:

من جو کرم پيله‌ام قانع بیکنوع از غذا / تو آمان با صبر چون و تر حنیفی با قنوت

...

هر که بورزیدن کمال نهد روی / شیوه نقصان ز هیچ روی نورزد
زلزله حرص اگر ز هم ببرد کوه / گرد قناعت بر آستانش نلرزد
رفت اهل زمانه کسب کند زانک / صحبت اهل زمانه هیچ نه ارزد^۳

* رفعت اصفهانی:

قناعت در دو عالم عزت آرد / مروت خلق را امنیت آرد^۴

* قطره:

ز خود سازی توانی زد اثر نقش سر افزاری / کند شاهی اگر یابد کسی گنج قناعت را

* مکتبی:

از حریصی گدای ره باشی / باش قانع که پادشه باشی^۵

* جامی:

لقمه‌هایی که مشت‌های دل است / بهر این خانه مشت‌های گل است
چون کفایت همی کند دو سه مشت / چند گل می‌کشی به گردن و پشت
گل مزین می‌نگویمت به گزاف / گل همی زن به قدر کفاف

* عطار نیشابوری:

مریز آب خود از بهرنان که هر روزی / تماقتست ترا یک دو گرده استظهار
به یک دو گرده قناعت کن و به حق پرداز / که کس زحق نشود از گزاف برخوردار^۶

* سعدی:

گر آزاده‌ای بر زمین خسب و بس / مکن بهر قالی زمین بوس کس

* فردوسی:

لیبی نان خشک و دمی آب سرد / همین بس بود قوت آزاده مرد

* حریص:

جرعه جام خود اگر بخورم / نکند درد مستم رنجور
فرد باش ای حمیت قانع / خاک خورای طبیعت آزرور^۷

* سعدی:

هر که نان از عمل خویش خورد / منت حاتم طایی نبرد

...

ای قناعت توانگرم گردان / که ورای تو هیچ نعمت نیست
کنج صبر اختیار لقمانست / هر کرا صبر نیست حکمت نیست

...

بدست آهن تفته کردن خمیر / به از دست بر سینه پیش امیر
عمر گرانمایه درین صرف شد / تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
ای شکم خیره به نانی بساز / تا نکنی پشت به خدمت دوتا^۸

* فروغی:

اکسیر قناعت را سرمایه دست کن / در عالم درویشی افسر زن و سلطان باش^۹

۱- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۶۶۸، ۱۴۰ و ۱۲۸۵

۲- امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۱۶۴، ۱۱۵۴، ۱۰۰۰ و ۱۱۶۷

۳- دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۸۰ و ۶۰۲

۴- دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۴۹

۵- لغت‌نامه دهخدا، ص ۸۴۵ و ۴۹۹

۶- دیوان صور معانی، ص ۴۳ و ۱۸۸

۷- لغت‌نامه دهخدا، ص ۸۵ و ۹۵

۸- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۰۵، ۹۹ و ۶۷

۹- دیوان فروغی، ص ۱۳۱

* حافظ:

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر
که یک جو منت دو نان به صد من زر نمی‌ارزد

* خاقانی:

ملک قناعت مراست پیش چنین تخت و تاج
ملک سمرقند چیست و افسر خاقان او^۱

* صائب تبریزی:

آسودگی به کنج قناعت نشستن است سیر بهشت در گرو چشم بستن است

...

حیات جاودان خواهی به صحرای قناعت رو

که دارد هر موری در این وادی سلیمانها^۲

• ارزش اخلاق نیکو

کُنْ ... بِحُسْنِ الْخُلُقِ نَعِيمًا
حکمت ۲۲۹
(نعمت خوشخوئی (تو را) بس است)

* سنایی غزنوی:

بها همه خلق روی نیکو دار خونکودار و روی چون خودار
خوی نیکوتر چو شیر کند خوی بد عالم از تو سیر کند

* اسدی طوسی:

خوی نیک همچون فرشته است پاک خوی بد چو دیو است بی ترس و پاک

...

خوی زشت دیو است و نیکو پری سوی زشت خوئی نگر ننگری

...

خوی زشت فرجام کار این کند همه آفرین باز نفرین کند

* ادیب پیشاوری:

ز خوی بد خویش نالم که کس بمن بر چو خویم ستمکار نبست^۳

* ناصر خسرو:

نیکو گفته ست یزدان مر رسول خویش را

خوی نیکست ای برادر گنج نیکی را کلید^۴

• ارزش نیکوکاری

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ، الْعَدْلُ: الْإِنْصَافُ،
وَالْإِحْسَانُ: التَّفَضُّلُ
حکمت ۲۳۱
(امام علیه السلام در تفسیر آیه (۹۰ سوره نحل): «البتة

خدا به پرداختن عدالت و احسان به دیگران فرمان می‌دهد» فرمود: عدل، همان، رعایت، انصاف در برابر دیگران و احسان، همان، بذل و بخشش نسبت به دیگران است)

* سعدی:

جوانمردی و لطفست آدمیت همین نفس هیولایی میندار
چو انسان را نباشد فضل و احسان چه فرق از آدمی تا نقش دیوار
بدست آوردن دنیا هنر نیست یکی را گر توانی دل بدست آر^۵

• دنیا از دیدگاه علی (ع)

وَاللَّهِ لَدُنِّيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَاؤُنْ فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقٍ خَنْزِيرٍ فِي
يَدٍ يَجْذُومُ
حکمت ۲۳۶

(سوگند به خدا این دنیای شما در نظر من، از استخوان خوک که در دست آدم جذامی است، بی ارزش تر است)

و خ ۱۷/۳ و ۱۸ و خ ۱۱/۲۲۴ و خ ۱/۸۲

* لامع:

در چشم مرد بینا، کالای دهر یکجا فلسی بها ندارد ما را درین بود بحث

...

هیچ باشد جهان و اسبابش بهر هیچی چه دل هراسانی
بگذر از هیچ و هیچ غم مخورش به که هیچش شماری و دانی
هر کمال وی است محض زوال نفع آن گشته عین خسرانی
زان مجرد شو ار صفا خواهی روشن آینه شد ز عربانی^۶

* سنایی غزنوی:

این جهان بر مثال مردار است کرکان گرد او هزار هزار
این مر آنرا همی زند مقلب آن مر این را همی زند منقار
آخر الامر برپرند همه و زهمه بازماند این مردار^۷

• عبادت آزادگان

إِنَّ قَوْمًا عَبْدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتَلَكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ

حکمت ۲۳۷

(البته گروهی از مردم به عبادت خدا می‌پردازند نه به طمع جنت و نه به خاطر رهایی از جهنم بلکه به عنوان

۱- لغت نامه دهخدا، ص ۴۲۴ و ۳۱۰۶

۲- کلیات صائب تبریزی، ص ۲۷۴ و ۲۷

۳- امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۶۵، ۷۶۶ و ۸۸۸

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۲

۵- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۵۹

۶- دیوان لامع، ص ۲۰۴ و ۵۷۰

۷- دیوان سنایی غزنوی، ص ۱۰۷۳

انجام وظیفه و سپاسگزاری در پیشگاه خدا که اینگونه
عبادت، عبادت آزادگان است)

* شهریار:

ما عاشقان، بهشت تمنا نمی‌کنیم
حیف است کز تو جز تو تمنا کند کسی^۱

* عطار نیشابوری:

تا بهشت و دوزخ در ره بود جان تو زین را ز کی آگه بود

بنده را گر نیست زاد راه هیچ می‌نیاساید ز اشک و آه هیچ

در همه عالم گر آگاهی از و زو چه به دانی که آن خواهی از و

من چو استحقاق آن دارم عظیم می‌پرستیدم، نه از امید و بیم
من سزد چون من خداوند مدام کز میان جان پرستیدم مدام
بنده را گو بازکش از غیر دست پس باستحقاق مارا می‌پرست^۲

* امام خمینی (ره):

این عبادتها که ما کردیم خویش کاسی است
دعوی اخلاص با این خود پرستیا چه شد^۳

* سنایی غزنوی:

آنکه در بند حور و غلمان است نیست خواجه که از غلمان است^۴

* فیض کاشانی:

غم عشقت به خلوت خورم و دلشادم این عبادت به ارادت کنم و آزادم
عید نوروز من آنست که بینم رویت عید قربان که لقای تو کند بنیادم^۵

* فروغی:

محب صادق از جانان به جز جانان نمیخواهد
که حیف است از خدا چیزی تمنا جز خدا کردن^۶

* باباطاهر عریان:

بجان دلبرم کز هر دو عالم تمنای دگر جز دلبرم نیست^۷

* سعدی:

حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم جمال حور نجویم دوان بسوی تو باشم

گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی

دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

...

ما از تو بغیر از تو نداریم تمنا

حلوا بکسی ده که محبت نچشیدست

با اینهمه باران بلا بر سر سعدی

نشکفت اگرش خانه چشم آب چکیدست

...

می صرف وحدت کی نوش کرد که دنیا و عقبی فراموش کرد

...

گر از دوست چشمت بر احسان اوست تو در بند خویشی نه در بند دوست^۸

* شیخ بهایی:

عشاق به غیر دوست عاری دارند از حسرت آرزوی او بیزارند

و آنانکه کنند طاعت از بهر بهشت عشاق نیند بهر خود در کارند

...

ای عاشق خام از خدا دوری تو ما با توجه کوشیم که معذوری تو

تو طاعت حق کنی به امید بهشت دورو تو نه عاشقی که مزدوری تو

...

نان و حلوا چیست ای نیکو سرشت این عبادتهای تو بهر بهشت

نزد اهل حق بود دین کاستن در عبادت مزد از حق خواستن

چشم بر اجر عمل از کوری است طاعت از بهر طمع مزدوری است

خادمان بی مزد گیرند این گروه خدمت بامزدکی دارد شکوه

تابکی بر مزد داری چشم تیز مزد از این بهتر چه خواهی ای عزیز

رو حدیث «ما عبدتک» ای فقیر از کلام شاه مردان یادگیر^۹

● زن و زندگی

الْمَرْأَةُ شَرُّ كُلِّهَا، وَشَرُّ مَا فِيهَا أَنَّهُ لَا بُدَّ مِنْهَا!

حکمت ۲۳۸

(زن داری، سراسر، زحمت و نیازمندی است، ولی مسئله

زحمت بار آنکه از تن دادن بدان چاره نیست) (زندگی

بدون آن قوام کامل ندارد).

۱- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۷۱۸

۲- دیوان منطق الطیر، ۱۷۳، ۲۵۶، ۱۷۰ و ۱۷۱

۳- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۹۴

۴- دیوان حدیقة الحقیقه، ص ۴۲۸

۵- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۵۵

۶- دیوان فروغی، ص ۱۸۷

۷- رباعیات باباطاهر، ص ۴

۸- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۶۰، ۴۱۳، ۴۳۴، ۲۸۰ و ۲۸۹

۹- دیوان شیخ بهائی، ص ۱۶۸، ۱۷۳ و ۱۳۳

* سعدی:

زن خوب خوش طبع، رنج است و بار رهاکن زن زشت ناسازگار^۱

* ملک الشعراء بهار:

همسر آن نیست که جانانه و دلبر باشد

همسر آن است که باب دل شوهر باشد^۲

* سعدی:

زن خوب و فرمانبر پارسا کند مرد درویش را پادشا
 برو پنج نوبت بزن بر درت چو یاری موافق بود در برت
 همه روز اگر غم خوری غم مدار چو شب غمگسارت بود در کنار
 کرا خانه آباد و همخواه دوست خدا را به رحمت نظر سوی اوست
 چو مستور باشد زن خوبروی به دیدار او در بهشت است شوی
 کسی برگرفت از جهان کام دل که یک دم بود با وی آرام دل
 اگر پارسا باشد و خوش سخن نگه در نکویی و زشتی مکن
 دلارام باشد زن نیک خواه ولیکن زن بد خدایا پناه

...
 زانی که طاعت به رغبت برند ز مردان نار پارسا بگذرند^۳

● پرهیز از نستی و کوتاهی

مَنْ أَطَاعَ التَّوَانِي ضَيَعَ الْحَقُوقَ حکمت، ۲۳۹
 (کسی که از انجام وظیفه اصلی خود کوتاهی ورزد،
 حقوق افراد را ضایع می سازد)

* ملک الشعراء بهار:

اهتمام و شوق اگر یاور شود مرد حامل ذکر نام آور شود
 شوق را باطل مکن در خویشتن تا ز نورش خاطرات انور شود

بحول و قوه کس کار خویشتن مبار

به خویش تکیه کن و دار بر زبان لاهول^۴

● آه مظلوم

يَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ

حکمت ۲۴۱

(روز انتقام مظلوم از ظالم، ناگوارتر از روز ظلم ظالم بر
 مظلوم است)

وخ ۷/۱۵۳ و ق ۳۴۱

* صائب تبریزی:

آه دل مظلوم به سوهان ماند گر خود نبرد برنده را تیز کند^۵

* لامع:

مباش ای مدعی مغرور ظلم و جور و بیدادت

برآرد دود از افلاک یک آه سحرگاهی^۶

* ابوسعید ابوالخیر:

آه دل درویش سوهان ماند گر خود نبرد برنده را تیز کند

...

دل ظالم بقصد کشتن ما دل مظلوم ما بسوی خدا
 او بدین فکر تا بما چه کند ما بدین فکر تا خدا چه کند^۷

* مولوی:

دل مظلوم را ایمن کن از ترس دل او را تو لرزیدن میاموز^۸

* صائب تبریزی:

می چکد خون از دم شمشیر محشر انتقام

پنجه از خون ضعیفان سرخ چون شاهین مکن

بحمدالله، مکافات عمل از پیشدستیها

مرا نگذاشت، در اندیشه روز جزا باشم^۹

● ارزش شکرگذاری

إِنَّ لِلَّهِ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ حَقًّا فَنَزَادَهُ مِنْهَا وَمَنْ قَصَرَ فِيهِ
 خَاطَرَ بِزَوَالِ نِعْمَتِهِ حکمت ۲۴۴

(در هر نعمتی، خدا را حقی است، کسی که به ادای آن
 حق بپردازد، نعمت او افزون گردد ولی کسی که از ادای
 شکر، کوتاهی ورزد، نعمت خود را در معرض زوال قرار
 داده است)

* سعدی:

هر که نداند سپاس نعمت امروز حیف خورد بر نصیب رحمت فردا^{۱۰}

● ارزش توانمندی

إِذَا كَثُرَتِ الْمُقَدَّرَةُ قَلَّتِ الشُّهُوَةُ حکمت ۲۴۵

۱- گلستان سعدی (بوستان)، ص ۲۵۶

۲- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۸۵

۳- بوستان سعدی، ص ۳۵۵ و ۲۸۷

۴- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۱۲ و ۴۱۸

۵- گلزار ادب، ص ۶۳۶

۶- دیوان لامع، ص ۵۲۳

۷- رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۴ و ۱۲۰

۸- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۲۶۷

۹- کلیات صائب تبریزی، ص ۸۰۴ و ۷۳۶

۱۰- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۱۱

(هنگامی که زمینه دستیابی بیشتر فراهم گردد، اشتها و تمایلات نفسانی، فروکش می‌کند)

* صائب تبریزی:

به یوسف چون رسد جویای یوسف می‌شود ساکن
وصال افزون کند شوق طلبکار معانی را
واصلان از شورش بهر وجود آسوده‌اند
ماهیان را موجه دریا دعایی جوشن است^۱

● اثر سخاوت و بخشش

حکمت ۲۴۷ **الْكَرَمُ أَغْطَفُ مِنَ الرَّجِمِ**
(کرم پیشگی، از حیث تأثیر روحی در دیگران از خویشاوندی اثر بخش تر است)

* فیض کاشانی:

به کرم هر که می‌گشاید کف براعدادی سوار می‌باشد^۲

● برترین اعمال

أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ مَا أَكْرَهْتَ نَفْسَكَ عَلَيْهِ حکمت ۲۴۹
(برترین اعمال آن است که انجام آن را بخاطر خدا بر نفس خود تحمیل کنی) وخ ۳/۱۷۶

* جامی:

مرد کاسب کز مشقت می‌کند کف را درشت
بهر ناهمواری نفس دغل سوهان گریست^۳

● راه خدا شناسی

عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَحَلِّ الْعُقُودِ
وَنَقْضِ الْهَمَمِ حکمت ۲۵۰
(خدا را از طریق، بر هم خوردن تصمیمها، گشوده شدن گره‌ها و بی نتیجه گشتن اراده‌ها شناختم)

وخ ۴/۱۰۹

* الهی قمشه‌ای:

دیدید «عرفت الله من فسخ العزائم» بس نقش زد برعکس فکر خاطر من^۴

* صائب تبریزی:

تقدیر قطع رشته تدبیر می‌کند تدبیر ساده لوح چه تقدیر می‌کند

...

تدبیر بنده سایه تقدیر ایزد است ورنه کدام کار به تدبیر می‌شود

...

از بست فطریست که ما رزق خویش را

بر خوشه بلند ثریا نوشته‌ایم^۵

● رابطه میان دنیا و آخرت

مَرَارَةُ الدُّنْيَا حَلَاوَةُ الْآخِرَةِ، وَحَلَاوَةُ الدُّنْيَا
مَرَارَةُ الْآخِرَةِ حکمت ۲۵۱

(تلخکامی دنیا، مایه شیرینکامی در آخرت است و شیرین کامی در دنیا باعث تلخکامی در آخرت است)

وخ ۲۲۶ و ح ۴۳۲

* نظامی:

جهان آن به که دانا تلخ گیرد که شیرین زندگانی، تلخ میرد
جهان از نام آن کس ننگ دارد که از بهر جهان، دل، تنگ دارد
چنین گفتند دانایان هشیار که نیک و بد به مرگ آید پدیدار^۶

* عطار نیشابوری:

لذت دنیا اگر زهرت شود شربت خاصان درگاهت دهند^۷

* صائب تبریزی:

اگر بچشم بصیرت نظر کنی صائب چه نیشها که نهان در پرند اقبالست

...

یکدم صفای عالم غدار بیش نیست آیینة آب سبزه زنگار بیش نیست
در پیش چشم پرده شناسان روزگار اقبال پرده رخ ادبار بیش نیست
در عالمی که دیده ما را گشوده‌اند یک چشم خواب دولت بیدار بیش نیست
دور نشاط زود بانجام می‌رسد یک هفته شادمانی گلزار بیش نیست^۸

● ره آورد ایمان

فَرَضَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيراً مِنَ الشَّرِكِ

حکمت ۱/۲۵۲

(خدا، ایمان را به منظور تطهیر دل از شرک لازم دانسته است).

* نظامی:

مرکب این بادیه، دین است و بس چاره این کار همین است و بس^۹

۱- دیوان صائب تبریزی، ص ۱۷۱ و ۱۸۶

۲- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۸۱

۳- دیوان کامل جامی، ص ۲۱

۴- دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۷۸۲

۵- دیوان صائب تبریزی، ص ۳۹۰، ۴۳۰ و ۷۳۶

۶- دیوان صور معانی، ص ۲۶۵

۷- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۶۱

۸- کلیات صائب تبریزی، ص ۲۴۴ و ۲۴۵

۹- کلیات خمس حکیم نظامی گنجوی، ص ۸۰

* سعدی:

عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند بیچاره در آینه تاریک چه بیند^۱

...

درون خلوت مایه‌ر دُر نمی‌گنجد

برو، که هر که نه یار منست، یار منست^۲

* راز تحریم شراب

وَتَرَكْ شُرْبِ الْخَمْرِ تَخْصِيْنًا لِلْعَقْلِ حِکْمَت ۳/۲۵۲
(خدا، جهت حفظ عقل و خرد، می‌گساری را تحریم کرده است).

* فردوسی:

زکی نیز، تو شادمانی‌گزین که مست از کسی نشنود آفرین^۳

* صائب تبریزی:

نمی‌دانند اهل غفلت انجام شراب آخر
به آتش می‌روند این جاهلان از راه آب آخر

...

قانع به جرعه نیست لب میکسار ما میخانه را به آب رساند خمار ما^۴

* ملک الشعراء بهار:

نی‌نی نه رواست می بهر چر است می، بیخ هو است می، اصل هوان
می خانه کن است، دانش فکن است آسیب تن است و آزار روان

...

مشو هم خور و خفت با مست مرد که آمیزش مست رنج است و درد^۵

* صائب تبریزی:

عقل ضعیف خویش، نگهدار از شراب
در زیر بال موج، قینه، بیضه، چون حباب
شیر است عقل باده، گل رنگ آتش است
رسمی است شیر را که کند ز آتش اجتناب
دل خانه خداست چو مصحف عزیزدار
زان پیش تر که سیل شرابش کند خراب^۶

* راز حرمت دروغگوئی

وَتَرَكْ الْكَذِبِ تَشْرِيفًا لِلصِّدْقِ

(خدا دروغ را بخاطر حفظ حرمت صدق و راستی مورد تحریم، قرار داد) حِکْمَت ۵/۲۵۲

* ملک الشعراء بهار:

مکن گوش هرگز به مرد دروغ که در گفته‌هایش نیبنی فروغ

...

دلت راز نیکو سخن ده فروغ

میلای هرگز دهان از دروغ^۷

* فردوسی:

هر آنکس که بسیار گوید دروغ به نزدیک شاهان نگیرد فروغ^۸

* خشم و تند خوئی

الْحِدَّةُ ضَرْبٌ مِنَ الْجُنُونِ لِأَنَّ صَاحِبَهَا يَنْدَمُ فَإِنْ لَمْ يَنْدَمْ
فَجُنُونُهُ مُسْتَحْكِمٌ حِکْمَت ۲۵۵
(خشم و تند خوئی، نوعی، دیوانگی است لذا صاحب آن پس از فروکش کردن زبانه شعله غضب، پشیمان می‌شود. البته اگر پشیمان نشود درجه جنون او بالا است).

* ناصر خسرو:

خشم را طاعت مدار ایراکه خشم زیر دامن در بلا دارد دافین
بُر پشیمانی خوری از تخم خشم خود مکار این تخم و زواین بُر مجین^۹

* حسد و تندرستی

صِحَّةُ الْجَسَدِ مِنْ قِلَّةِ الْحَسَدِ حِکْمَت ۲۵۶
(سلامتی بدن، نشانه اندک بودن حسد صاحب آن است) وح ۳۷۱ و ۱۲/۸۶

* سعدی:

توانم آن که نیازم اندرون کسی
حسود را چکنم گوز خود به رنج درست
بمیر تا بترهی ای حسود کین رنجی است
که از مشقت آن جز به مرگ نتوان رست^{۱۰}

* عطار نیشابوری:

کسی داند که رشک آدمی چیست
که او در رشک، روزی تا به شب زیست
شبِ کان شب سیه‌تر بود از قار
شبِ تیره چو روز دوری از یار^{۱۱}

۱- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۸۳

۲- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۴۲

۳- شاهنامه فردوسی

۴- کلیات صائب تبریزی، ص ۹۰۲ و ۱۳۴

۵- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۷۹ و ۵۰۰

۶- گلزار ادب، ص ۵۱۶

۷- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۵۰۱ و ۵۰۳

۸- شاهنامه، ج ۴، ص ۵۰۳

۹- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۲۰

۱۰- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۳۳

۱۱- خسرونامه عطار، ص ۲۵۹

* ناصر خسرو:

و آن را که حاسدست حسد خود بس است

اندر دل ایستاده، به پاداشتش

زان رنجه تر کسی نبود در جهان

کاندر دلش نشسته بود دشمنش^۱

* مولوی:

ور حسد گیرد تو را در ره، گلو

کوز آدم ننگ دارد از خسد

عقبه ای زمین صعب تر در راه نیست

این جسد خانه حسد آمد بدان

خان و مانها از خسد گردد خراب

«طهرا بیستی» بیان پاکی است

چون کنی بر بی خسد مکر و خسد

خاک شو، مردان حق را زیر پا

خاک بر سر کن خسد را همچو ما^۲

* فردوسی:

بکش جان و دل تا توانی ز رشک

که رشک آورد، کرم خونین سرشک^۳

* جامی:

می کند پاک از سرشک سرخ روی ما رقیب

وز حسد دیدن نیارد رنگ بر رخسار ما^۴

● خوشنود ساختن دیگران

مَا مِنْ أَحَدٍ أَوْدَعَ قَلْبًا سُرْرًا إِلَّا وَخَلَقَ اللَّهُ لَهُ مِنْ ذَلِكَ

السُّرُورِ لُطْفًا حکمت ۲/۲۵۷

هیچ کسی در دل دیگران شادی و نشاط نمی آفریند جز

آنکه، خدا از جنس این سرور، وی را خوشنود می دارد)

* نظامی:

ز آن میوه زعفران ریز شد که چون زعفران شادی انگیز شد

...

به عشوه عاشقی را شاد می کن مبارک مرده ای آزاد می کن

...

اگر صد سال مائی وریکی، روز

پس آن بهتر که خود را شاد داری

به وقت خوشدلی چون شمع بُرتاب

نه بینی آفتاب آسمان را از آن خندد که خندانند جهان را

...

لیلی که چراغ دیگران بود رنج خود و گنج دیگران بود^۵

* صائب تبریزی:

این قدر کز تو دلی چند بُود شاد بس است

زندگانی به مراد همه کس، نتوان کرد

...

به میوه کام جهان گر نمی کنی شیرین

چو سرو، و بید به هر حال سایه گستر باش^۶

* نظامی:

همتی را که هست نیک اندیش

آن که رفیق تماش به یاد بود

نان مخور پیش ناشتا منشان

کوش تا خلق را بکار آیی تا به خلقت جهان بیارایی^۷

* والی کردستانی:

این شیشه دل که متصل می شکنی

هشدار که قلب مؤمنان عرش خداست

آهسته که دل نه آب و گل می شکنی

بیدار خدا باش که دل می شکنی^۸

* فروغی بسطامی:

خواهی که دلت نشکند از سنگ مکافات

مشکن دل کس را که در این خانه کسی هست^۹

* ابوسعید ابوالخیر:

خواهی چو خلیل کعبه بنیاد کنی

روزی دو هزار بنده آزاد کنی

و آنرا به نماز و طاعت آباد کنی

به زان نبود که خاطری شاد کنی^{۱۰}

* خواجه عبدالله انصاری:

تا بتوانی زیارت دلهاکن

کافزون ز هزار کعبه آمد یک دل

* شهریار:

تار و بود عالم هستی بهم پیوسته است

عالمی را شاد کرد آن کس که یک دل شاد کرد

راه بسیار است مردم را به سوی حق ولیک

راه نزدیکش دل مردم به دست آوردن است^{۱۱}

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۴۰

۲- مثنوی و معنوی، ص ۱۱

۳- شاهنامه فردوسی، ص ۴۳۱، ج ۳.

۴- گلزار ادب، ص ۱۳۶

۵- کلیات دیوان حکیم نظامی گنجوی، ص ۹۶۳، ۳۳۵، ۱۴۷ و ۵۸۴

۶- کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۶۱۴ و ۶۲۳

۷- دیوان نظامی گنجوی، ص ۶۲۱

۸- دیوان حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۱۹۷۳

۹- گلزار ادب، ص ۲۸۴

۱۰- رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۹۸

۱۱- دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۱۱۶۸

*علاء الدوله سمنانی:

صد خانه اگر به طاعت آباد کنی زان به نبود که خاطری شاد کنی^۱

● عوامل شادمانی

*رودکی:

چهار چیز، مَر آزاده را زغم بَخَرَد
تن درست و خوی نیک و نام نیک و خِرد
هر آنکه ایزدش این هر چهار، روزی کرد
سزد که شاد زید، شادمان و غم نخورد

زآمده، شادمان نباید بود وز گذشته نکرد باید یاد
نیکیخت آن کس که داد و بخورد شور بخت آن که او نخورد و نداد
باد و ابر است، این جهان فسوس باده پیش آر، هرچه بادا باد^۲

● ره آورد صدقه

إِذَا أُمْلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالْصَّدَقَةِ حِکْمَت ۲۵۸
(در صورت تنگدستی، از راه صدقه دادن به تجارت با
خدا بپردازید) وَح ۱۳۷

*الهی قمشه‌ای:

به اخلاص آنچه بخشیدی به راهش یکی صد بخشدت در پیشگاهش
نه صد بخشد که لطف بی حسابی کند گر از تو بپسندد، ثوابی^۳

● جایگاه پیمان شکنی و وفاداری

الْوَفَاءُ لِأَهْلِ الْغَدْرِ عَذْرٌ عِنْدَ اللَّهِ وَالْغَدْرُ بِأَهْلِ الْغَدْرِ
وَفَاءٌ عِنْدَ اللَّهِ حِکْمَت ۲۵۹
(وفاداری به پیمان آدم‌های پیمان شکن در پیشگاه خدا،
پیمان شکنی در برابر خدا است و پیمان شکنی در برابر
این گروه از آدم‌ها، وفا پیشگی در پیشگاه خدا
محسوب می‌شود).

*ابو سکور بلخی:

زدانا شنیدم که پیمان شکن زن، جاف جاف است بل، کم، ز زن^۴

*حافظ:

پیر پیمانه کش ماکه روانش خوش باد
گفت برهیز کن از صحبت پیمان شکنان^۵

● حکومت امام زمان (ع)

فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ، ضَرَبَ يَعْصُوبُ الدِّينِ بِذَنْبِهِ فَيَجْتَمِعُونَ إِلَيْهِ
كَمَا يَجْتَمِعُ قَرْعُ الْخَرِيفِ کلمات غریب ۱

(هنگامی که زمینه قیام و ظهور منجی جهان، فراهم آید،
یعسوب گیتی «پیشوای برتر جامعه» با پیروان راستین
خود به حرکت در آید و در این هنگام همه کسانی که
می‌توانند به یاریش بشتابند چون ابر پائیزی به سرعت،
خود را بدو می‌رسانند).

*امام خمینی (ره):

عشق اگر بال گشاید، به جهان، حاکم اوست
گر کند جلوه در این کون و مکان، حاکم اوست
روزی از رخ بسنماید زنهانخانه خویش
فناش گردد که به پیدا و نهان، حاکم اوست
من چه گویم که جهان نیست به جز پرتو عشق
ذوالجلالی است که بر دهر و زمان، حاکم اوست^۶

● کیفیت قیام امام زمان (ع)

فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ ضَرَبَ يَعْصُوبُ الدِّينِ بِذَنْبِهِ فَيَجْتَمِعُونَ إِلَيْهِ
كَمَا يَجْتَمِعُ قَرْعُ الْخَرِيفِ غریب کلامه ۱
(هنگامی که ستمگری گریبانگر همه شود، سرپرست
جوامع بشری با همه یاران و نیروهایش آماده حرکت
شوند، یاران او همچون ابرهای پائیزی گرد او
جمع شوند).

*ملک الشعراء بهار:

اگر تو رخ بنمایی ستم نخواهد شد
ز حسن و خوبی تو هیچ کم نخواهد شد

هر که او یار محترم دارد دگر اندر جهان چه غم دارد

گل‌عذاران جهان بسیارند لیک پیش گل رویت خارند

کیست معشوق من آن شاهد بزم ازلی مظهر جلوه حق سرّ خفی نور جلی
سروستان نبی شمع شبستان علی محرم اندر حرم قرب شه لم یزلی
هادی مهدی دارای جهان حجت عصر آنکه بر رایت او خواند خدا آیت نصر

ای حجت دین حکیم مشفق وی محیی دین حق، محمد^۷

۱- امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۵۴

۲- رودکی، به کوشش دکتر خلیل خطیب، ص ۹ و ۶

۳- دیوان الاهی قمشه‌ای، ص ۹۰۷

۴- فرهنگ معین، ج ۱، ص ۹۶۳

۵- فرهنگ عمید، ج ۱، ص ۷۹۵

۶- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۶۲

۷- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۰۸، ۱۵۲، ۳۴۵ و ۳۶۲

* عنصری:

رای دانا سر سخن ساری است نیک بشنو که این سخن باری است^۶

* ملک الشعراء بهار:

نافه چین است مشکین خامهات کائاروی
مشک بین و مشک ریز و مشک بار است ای حکیم
حکمت از می کرد فخر از روزگار بسوعلی
اینک آثار تو فخر روزگار است ای حکیم

. . . .

بسا سخن که ازو، خاست بحث و جنگ و قتال
بسا عمل که از او زاد رشک و کین و نبرد

. . . .

نه هر که هر چه توانست گفت: باید گفت!
نه هر که هر چه توانست کرد: باید کرد!

. . . .

چو خواهی به تیزی، سرای سخن نگر کن بدان گفته خوشتن
بسا گفته کان را نبایست گفت بسا گفته کان را نباید نهفت
به جای خموشی، سخن سر مکن به جای سخن لب مینداز سخن^۷

● دقت در گفتار

فَإِنَّ الْكَلَامَ كَالشَّارِدَةِ
حکمت ۲۶۶ (البته: سخن، وقتی از زبان، بیرون رفت همچون شتر رم کرده است).
وخ ۱/۲۳۳

* فردوسی:

سخن گفتن نغز و کردار نیک بماند چنان تا جهان است ریک^۸

● دنیا جویان و آخرت پیشه گان

النَّاسُ فِي الدُّنْيَا عَامِلَانِ: عَامِلٌ عَمِلَ فِي الدُّنْيَا لِلدُّنْيَا ...
وَعَامِلٌ عَمِلَ فِي الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا

حکمت ۲۶۹

(مردم، در دنیا دو دسته اند، دسته ای در دنیا بخاطر دنیا و دسته ای در دنیا بخاطر آخرت کار می کنند).

● اثر ایمان در دل

إِنَّ الْإِيمَانَ يَبْدُو لُظَةً فِي الْقَلْبِ ... غراب کلامه ۵
البته: ایمان، نخست به صورت نقطه درخشانی، در صفحه قلب آدمی پدیدار می شود و هر چه ایمان آدمی قوی تر می شود آن نقطه نورانی گشرش می یابد

* عطار نیشابوری:

عقل سرکش را به شرع افکنده کرد تن به جان و جان به ایمان زنده کرد^۱

● غریب امام امیرالمؤمنین (ع)

إِنْ كَانَتْ الرَّعَايَا قَبْلِي لَتَشْكُو حَيْفَ رُعَاتِهَا وَإِنِّي الْيَوْمَ
لَأَشْكُو حَيْفَ رَعِيَّتِي
حکمت ۲۶۱ (اگر رعایا و مردم گذشته از دست پیشوایان خود، زبان به شکایت می گشودند، (امروز) من از دست رعیت و مردم تحت امر خود، شکایت دارم!!).

* ملک الشعراء بهار:

زین مردم دل سیاه، رخ دارم زرد
بی دردی خلق، دردم افزود، به درد
جز خوردن خون، دگر چه می شاید کرد
خون باید خورد و باز خون باید خورد^۲

● اثر کلام حکیمانه

إِنَّ كَلَامَ الْحُكَمَاءِ إِذَا كَانَ صَوَابًا كَانَ دَوَاءً

حکمت ۲۶۵

(بدون تردید سخنان حکیمانه اندیشمندان داری شفا بخش است).

* خرم شیرازی:

دیده ای باران چسان خرم نماید باغ و راغ
نطق اهل فضل با دلها دو صد چندان کند^۳

* لامع:

صحب صافی ضمیران عقده دل وا کند
بین که طوطی را صفای آینه گویا کند^۴

* فردوسی:

نگیرد ترا دست جز نیکوی که از مرد دانا سخن بشنوی^۵

۱- دیوان منطق الطیر، ص ۱

۲- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۳۹

۳- حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۵۵۵

۴- دیوان لامع، ص ۲۷۰

۵- فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۹۰۱

۶- فرهنگ صبا، ص ۱۴۹

۷- ملک الشعراء بهار، ص ۲۳۷-۲۳۸ و ۴۰۵ و ۵۰۷

۸- شاهنامه فردوسی، ص ۵۱۳

* سنائی غزنوی:

ای مسافر اندر این ره، گام عاشق وار، زن
فرش لاف اندر نورد و گفت، از کردار، زن
هر «کت» از زر باز گوید اوست دقیانوس تو
گر همی دین بایدت، خیمه، میان غار زن^۱

● حرص بیهوده برای روزی نداشتن

يَا بَنَ آدَمَ لَا تَحْمِلْ هَمَّ يَوْمِكَ الَّذِي لَمْ يَأْتِكَ عَلَى يَوْمِكَ
(عمرک) الَّذِي قَدْ أَتَاكَ فَإِنَّهُ إِنْ يَكُ مِنْ عُمْرِكَ يَأْتِ اللَّهُ
فِيهِ بِرِزْقِكَ حکمت ۲۶۷
(ای فرزند آدم! غم و اندوه مربوط به روزی که هنوز فرا
نرسیده است را به امروز، تحمیل مکن زیرا رزق و
روزی آینده‌ات را اگر عمرت کفاف کند خدا مقرر
خواهد داشت).

* لامع:

تا که جان داری گروگان، بهر روزی، غم مخور
روزی، از روزی بمانی کز تو جان یابد آمان
چون عناکب را برات رزق بر بر مگس
شد حواله تو چرا باشی فرده، بهر آن
روزی هر روزه، چون گردون رساند تا به کی
غوطه در گرداب آزو حرص بازی چون خسان^۲

* فروغی بسطامی:

حالیا گر قدح باده ترا هست بنوش
که نخورده ست کس امروز، غم فردا را^۳

● اعتدال در دوستی و دشمنی

أَحْسِبْ حَسْبِيكَ هَوْنًا مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ بَغِيضَكَ
يَوْمًا مَا وَأَبْغَضَ بَغِيضَكَ هَوْنًا مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ
حَسْبِيكَ يَوْمًا مَا حکمت ۲۶۸
(دوست خود را دور از افراط و تفریط دوست بدار! زیرا
ممکن است، روزی، دشمن تو شود و دشمن خود را نیز
بطور اعتدال مورد دشمنی، قرار ده، چرا که ممکن است
روزی دوست گردد)

* فردوسی:

از آتش کجا بر دَمَد باد سرد که دشمن همی دوست بایدت کرد
از آتش نیینی جز افروختن جهانی چو پیش آیدش سوختن^۴

* لامع:

اشناختن دوست بسی کار دقیق است فرقی نبود ظاهر قصاب و شبان را
.....
بر ما حرام بادا، بی دوست زندگانی آیین دل ربایی، بادا همه حلالش^۵

● خدا و حاجت مؤمنان

وَعَامِلٌ عَمِلَ فِي الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا لَا يَسْأَلُ اللَّهُ حَاجَةً فَيَمْنَعُهُ
حکمت ۳/۲۶۹
(گروهی از مردم بخاطر آنچه بعد از دنیا هست کوشش
می‌کنند بگونه‌ای که هر چه را از خداوند بخواهند نسبت
به آنها دریغ نمی‌کند)

* سعدی:

حاجت به در کسی است ما را کو حاجت کس، نمی‌گذارد^۶

● خدا و کامروائی ضعیفان

وَلَمْ يَحُلْ بَيْنَ الْعَبْدِ فِي ضَعْفِهِ وَقِلَّةِ حِيلَتِهِ وَبَيْنَ أَنْ يَبْلُغَ مَا
سُمِّيَ لَهُ فِي الذِّكْرِ الْحَكِيمِ حکمت ۲/۲۷۳
(ضعف آدمی و اندک بودن نیروی چاره اندیشی او باعث
نمی‌شود تا از آنچه برایش مقدر و مقرر شده است
برخوردار نگردد).

* لامع:

عشقت ار آرد ترحم، بر وجودم، دور نیست
اقویا را رحم و شفقت بر ضعیفان خوش نماست^۷

● ارزش معرفت و آگاهی

وَالْعَارِفُ هَذَا، الْعَامِلُ بِهِ أَعْظَمُ النَّاسِ رَاحَةً فِي مَنَفَعَةٍ
حکمت ۳/۲۷۳
(کسی که از این حقیقت آگاه بوده، در عمل پایبند بماند
آسایش و راحتیش بیشتر خواهد بود).

* عطار نیشابوری:

هر که مست عالم عرفان بود بر همه خلق جهان سلطان بود^۸

۱- دیوان سنائی غزنوی، ص ۴۸۰

۲- دیوان لامع، ص ۴۳۳

۳- دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۶

۴- امثال و حکم، ج ۱، ص ۹۷

۵- دیوان لامع، ص ۱۲۴ و ۳۳۵

۶- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۳۱

۷- دیوان لامع، ص ۱۷۱

۸- دیوان عطار نیشابوری (منطق الطیر)، ص ۱۹۹

* شیخ بهائی:

مالی که ز تو کس، نستاند علم است چیزی که ترا به حق رساند علم است
جز علم، طلب مکن تو اندر عالم چیزی که ترا زغم رهند علم است

علم است برهنه شاخ و تحصیل بر است

تن خانه عنکبوت و دل، بال و پر است

زهر است دهان علم و دستت شکر است

هر پشه که او چشید او شیر نر است^۶

• ویژگی طمع

إِنَّ الطَّمْعَ مُورِدٌ غَيْرُ مُصْدِرٍ وَضَامِنٌ غَيْرُ وَفٍّ

حکمت ۲۷۵

(البته، طمع ورزی باعث بدست آوردن است نه صدور و
بخشنندگی، صاحب خود را تحریک کرده به پیش می راند
لکن وفا نکرده چیزی به چنگ او نمی دهد).

وح ۱۸۰

* شیخ بهائی:

جد تو آدم بهشتش جای بود قدسیان کردند بهر او سجود
یک گنه چون کرد گفتندش تمام مُذْنِبٌ مُذْنِبٌ، برو بیرون، حرام
تو طمع داری که با چندین، گناه داخل جنت، شوی آی رو سیاه^۷

• ضرورت هماهنگی ظاهر و باطن

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ تُحَسِّنَ فِي لَامِعَةِ الْغُيُونِ عَلَائِي
وَتُقَبِّحَ فِي أَبْطُنٍ لَكَ سِرِّي

حکمت ۱/۲۷۶

(خدایا! به تو پناه می برم از اینکه ظاهر مرا در چشم انداز
دیگران نیکو و دلپسند ولی باطن مرا زشت و کریه گردانی).

* ناصر خسرو:

در کارهای دینی و دنیائی جز هم چنان مباش که بنمائی^۸

* سعدی:

نیک باشی و بدت گویند خلق به که بد باشی و نیکت بینند^۹

• ضرورت شکر گذاری

فَزِدْ أَتْمَهَا الْمُشْتَفَعُ فِي شُكْرِكَ

حکمت ۴/۲۷۳

(بنابراین، ای آدم نفع برنده، بر شکر خود بیفزای که،
شکر نعمت، نعمت افزون کند).

وخ ۲/۸۱

* سعدی:

عطائی است هر موی ازو بر تنم چگونه به هر موی شکری کنم
تو قائم به خود، نیستی یک قدم ز غیبت قد می رسد دمبدم

...

تو خوش خفته در هودج کاروان مهار شتر در کف ساروان^۱

• ضرورت قناعت

وَقَصِّرْ مِنْ عَجَلَتِكَ وَقِفْ عِنْدَ مُنْتَهَى رِزْقِكَ

حکمت ۴/۲۷۳

(از شتاب و عجله خود در جمع آوری متاع دنیوی بکاه و
بقدر رزق و روزی مورد نیاز خود قناعت کن).

* اسدی طوسی:

از آن بخش کایزد به کرده است پیش نه کم گردد از رنج، روزی، نه بیش
جهان دار بخشی که کرده است پیش از آن بخش کمتر، نگردد نه بیش^۲

* رودکی:

با داده، قناعت کن و با داد، بزی در بند تکلف مشو آزاد بزی
در به زخودی، نظر مکن، غصه مخور در کم زخودی، نظر کن و شاد بزی^۳

• علم و عمل

لَا تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلًا إِذَا عِلِمْتُمْ فَاَعْمَلُوا

حکمت ۲۷۴

(با وجود دانش و آگاهی، جاهلانه رفتار نکنید... هنگامی
که به چیزی، علم، پیدا کردید، براساس آن عمل کنید).

* فیض کاشانی:

گوئی همه را درس به قانون و اشارات خود هیچ شفائی بنیابی ز دراست^۴

* سعدی:

علم، چندان که بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود، نه دانشمند چار بائی، بر او کتابی چند
آن تهی مغز را چه علم خبر که بر او هیزم است یا دفتر^۵

۱- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۶۵ و ۳۷۰

۲- لغت نامه دهخدا، ص ۷۱۰ (باب راء)

۳- دیوان رودکی - بکوشش دکتر خطیب، ص ۵۳

۴- دیوان فیض کاشانی، ص ۳۵

۵- سعدی، گلستان

۶- کلیات اشعار شیخ بهائی، ص ۸۱ و ۸۲

۷- دیوان کامل شیخ بهائی، ص ۱۰

۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۷

۹- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۸۳

● ضرورت تداوم کار

قَلِيلٌ تَدْوُمٌ عَلَيْهِ أَرْجَى مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُولٍ مِنْهُ

حکمت ۲۷۸

(کار اندک مداوم همراه با شوق و نشاط، بهتر است از کار زیاد خستگی زای ملالت آور). وح ۴۴۴

* سعدی:

دیدیم بسی که آب سرچشمه خُرد

چون بیشتر (بیشتر) آمد شتر و بار بُرد

به چشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سَبَق برد از شتابان
سمند باد پای از تک فروماند شتریان هم چنان آهسته میرانند

حقیر تانشماری تو آب چشم فقیر

که قطره قطره باران چو با هم آمد جوست^۱

● آخرت گرایی

مَنْ تَذَكَّرَ بَعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَدَّ

حکمت ۲۸۰

(کسی که دوری و طولانی بودن سفر را بیاد آورد، آمادگی لازم را از حیث زاد و توشه، فراهم می آورد).

* سنایی غزنوی:

ای مردِ سفر، در طلب زاد سفر باش

بشکن سَبَه شهوت و غواص دُرُز باش

از عشرت سلمان چه خوری حسرت و راهش

پذیر و تو خود بودز و سلمان دگر باش

در مَکَه دین ابرهه نفس، عَلم زد

تو طیرِ آبیل، و را زخمِ حَجَر باش

نمرود هوی خانه باطن زیت آکند

او رفت سوی عید تو در کار تَبَر باش^۲

● موانع پند پذیری

(حجاب دل)

يَبْنِكُمْ وَيَبْنِ الْمَوْعِظَةُ حِجَابٌ مِنَ الْغُرَّةِ

حکمت ۲۸۲

(پرده غرور و غفلت، میان شما و پند پذیری حائل شده است). وخ ۱۶/۱۰۹

* عمان سامانی:

وای وای این دل گرانبائی گرفت این فرشته خوی حیوانی گرفت

آنکه پنهان بُد مرا در تن چه شد آن سخنگوی از زبان من چه شد
من کیم گردی ز خاک انگيخته قالبی از آب و از گل ریخته
کوزه‌ای بنهاد، در راه صَبَا ای عجب آبی هَدَرِ خاکی هَبَا
من کیم موجی زد ریا خاسته قالبی افزوده، روحی کاسته^۳

* امام خمینی (ره):

تا که از جسم و روان بر تو حجاب است حجاب

خود نبینی به همه جسم و روان حاکم اوست

از ملک پرواز کن وز ملک هستی رخت ببرند

نیست آدم زاده آن کس کز ملک پَران نبودی

ای مرغ چمن از این قفس بیرون شو فردوس تو را می طلبد مفتون شو
طاووسی و از دیار بار آمده‌ای یادآور روی دوست شو، مجنون شو^۴

* عطار نیشابوری:

من از هر نیک و از هر بد که گفتم یکی درد نکرد از صد که گفتم
ترا دیو هوا دیوانه کرده است خرد را با دلت بیگانه کرده است
چو دل امید بهبودی ندارد ملامت کردنت، سودی ندارد^۵

* امام خمینی (ره):

عیب از ما است اگر دوست زما مستور است

دیده بگشای که بینی همه عالم طور است

بردار حجاب تا جمالش بینی تا طلعت ذات بی مثالش بینی
خفاش از جلد خویشتن بیرون آی تا جلوه خورشید جلالش بینی

در حجابیم و حجابیم و حجابیم و حجاب

این حجاب است که خود را ز معمای من است^۶

* عطار نیشابوری:

ای دل محجوب، بگذر از حجاب زان که محجوبی، حجاب جان بود

چون ترا هر دم حجاب دیگری است چشم جان خویش بینا چون کنی؟^۷

۱- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۷۸، ۴۲ و ۴۴۵

۲- دیوان سنائی غزنوی، ص ۲۱۳

۳- دیوان عمان سامانی، ص ۴۸

۴- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۸۰، ۶۲ و ۲۳۷

۵- خسرو نامه عطار، ص ۸۳

۶- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۴۷، ۵۲ و ۵۹

۷- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۷۰ و ۵۳۱

* وحشی بافقی:

حجاب است این که خالی می‌کند پهلوی ما از تو

به یک جانب فکن این شرم رفع احترازم کن^۱

* عطار نیشابوری:

چون حجاب آمد وجود این جایگاه راست نابد مال و ملک و حب جاه

* فردوسی:

ینه، کینه و دور باش از هوا مبادا هوا بر تو فرمان روا

...

سراسر ببندید، دست هوا هوا را مدارید فرمان روا

چنین بود، تا بود، چرخ روان به اندیشه رنجه، چه داری روان^۲

* سعدی:

حقیقت سرائی است آراسته هوا و هوس گرد بر خاسته^۳

● ضرورت استفاده از فرصت‌ها

وَكُلُّ مُؤَجَّلٍ يَتَعَلَّلُ بِالتَّشْوِيفِ حکمت ۲۸۵

(آنان که فرصت دارند، از فرصت خود بهره برداری

شایسته نکرده و کارها را به آینده موکول می‌کنند).

* صائب تبریزی:

خود حسابان نگذارند به فردا کاری

عید این طایفه روزی است که محشر باشد^۴

● قضا و قدر

سِرُّ اللَّهِ فَلَا تَتَكَلَّفُوهُ حکمت ۲۸۷

(این مسئله از اسرار الهی است و در کشف حقیقت آن،

خود را به زحمت می‌فکن).

وح ۴/۲۷۳

* عطار نیشابوری:

لیک کس واقف نشد زاسرار او نیست کار هر گدایی کار او

...

من نه بردارم نه پا نه هیچ نیز کی رسم در گرد سیمرخ عزیز^۵

* خاقانی:

آسار آزل را نه تو دانی و نه من وین حرف مقما نه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو گر پرده افتد نه تو مانی و نه من^۶

● سکوت حکیمانه

كَانَ لِي فِيهَا مَضَى أَخٍ فِي اللَّهِ ... وَكَانَ إِذَا غَلِبَ عَلَى الْكَلَامِ

حکمت ۴۱/۲۸۹

لَمْ يُغْلَبْ عَلَى السَّكُوتِ

(در گذشته، دوست و برادر ایمانی ای داشتم ... غالباً در
خموشی و سکوت به سر می‌برد ... و اگر کسی در سخن
گفتن بر او پیروز می‌شد در خموشی و سکوت حکیمانه،
بر او چیره نمی‌گشت).

وخ ۷/۸۷ و ۱۴۷ و ۱۵ و ۳۳ و ۲

* صائب تبریزی:

در آبِ سفید و لب خاموش خطر هاست

با شیشه و پیمانه دلیری منماید

...

خاموشی، صائب، کلید بستگی‌های دل است

بلیل ما در قفس از شعله‌ آواز ماند

...

خموشی خوب می‌گوید جواب هرزه گویان را

نسیم بی‌ادب را غنچه تصویر می‌سازد

...

ز خاموشی، زمکر دشمن بد زگ شو ایمن

چه توسن گوش خواباند لگدها در قفا دارد

...

گفتار در میان صواب و خطا بُود

از خامشان خطا نشنید است هیچ‌کس

صائب خاموش باش کزین حرف دشمنان

آواز مـرحبا نشنیدست هیچ‌کس

...

خاموشی دار دم از مردم کج بخت ایمن

نیست چون ماهی لب بسته غم قلابم^۷

* مولوی:

پس خموشی پُده دهد او را ثبوت پس جواب احمقان آمد سکوت^۸

* اوحدی:

راه مردان به خود فروشی نیست در جهان بهتر از خموشی نیست^۹

۱- دیوان وحشی بافقی، ص ۱۲۷

۲- شاهنامه، ج ۳، ص ۴۳۰ (قطع بزرگ) ص ۴۳۱

۳- امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۴۰

۴- کلیات صائب تبریزی، ص ۵۴۷

۵- منطق الطیر، ص ۱۲ و ۵۸

۶- لغت‌نامه دهخدا، ص ۴۰۲

۷- کلیات صائب تبریزی، ص ۵۲۰، ۵۴۷، ۵۸۸، ۶۵۹ و ۷۲۶

۸- دیوان مثنوی معنوی، ص ۲۶۸

۹- لغت‌نامه دهخدا، ص ۱۷۱

* صائب تبریزی:

طوطی از خاموشی آینه می آید به حرف

مهر خاموشی به لب زن، تا به دل گویا شوی^۱

● ضرورت تلاش و چالاکی

وَكَانَ ضَعِيفًا مُسْتَضْعَفًا فَإِنْ جَاءَ الْجِدُّ فَهُوَ لَيْثٌ غَابٍ
وَصِلُّ وَاِدٍ حکمت ۲/۲۸۹ و ۳

(در گذشته برادر دینی ای داشتم که آدم افتاده و به ظاهر ضعیف لکن دارای عزم و همتی قوی بود زیرا به هنگام عمل چون شیر پیشه می غرید و چون مار بیابان می جهید).

* سعدی:

ای که شخص قنث حقیر نمود تا درستی هنر نپنداری
اسب لاغر میان به کار آید روز قنیدان نه گاو پرواری^۲

● قضاوت عادلانه

أَخْ فِي اللَّهِ لَا يُدْلِي بِحُجَّةٍ حَتَّى يَأْتِيَ قَاضِيًا

حکمت ۳/۲۸۹

(در گذشته برادر دینی ای داشتم که ... بیش از حضور در محکمه، به اقامه دلیل در محکومیت کسی نمی پرداخت).

* ادیب پیشاوری:

چو قاضی دلت از هوا گشت دور کُند دیده دیو کج گوی کور^۳

● خویشتن داری

... وَكَانَ لَا يَشْكُو وَجَعًا إِلَّا عِنْدَ بُرْئِهِ

حکمت ۴/۲۸۹

(در گذشته برادر دینی ای داشتم که ... از دردی که به او هجوم می آورد، پیش دیگران ناله سر نمی داد).

* سعدی:

عاقل نکنند شکایت از دزد مادام که هست، امید درمان^۴

● ضرورت مخالفت با هواپرستی

وَكَانَ إِذَا بَدَّهَهُ أَمْرَانِ يَنْظُرُ إِلَيْهِمَا أَقْرَبُ إِلَى الْهُوَىٰ فَيُخَالِفُهُ

حکمت ۵/۲۸۹

(در گذشته برادر دینی ای داشتم که در هنگامی که میان یکی از دو کار قرار می گرفت که الزاماً باید یکی را اختیار

کند، می اندیشید که کدامیک با هوای و هوس همگام تر است و همان را ترک می کرد).

* شیخ محمود شبستری:

نمی دانم به هر حالی که هستی خلاف نفس وارون کن که رستی^۵

● ضرورت صبر و شکیبایی

يَا أَشْعَثُ ... إِنْ صَبَرْتَ جَزَىٰ عَلَيْكَ الْقَدَرُ وَأَنْتَ مَا جُورُ
وَإِنْ جَزَعْتَ جَزَىٰ عَلَيْكَ الْقَدَرُ وَأَنْتَ مَا زُورُ

حکمت ۱/۲۹۱

(ای اشعث اگر صبر و خویشتن داری را پیشه خودسازی، آنچه که مقدر است، تحقق می یابد و تو پاداش صبر خود را بدست خواهی آورد لکن اگر جزع و بیتابی کنی آنچه که مقرر است تحقق یابد در حالی که وزر و گناه را برای خودت دست و پا کرده ای).

خ ۴/۹۸، ۲/۱۲۱، ۱۳/۱۷۶، ۱۳ وک ۱۶/۳۱

* سعدی:

نگفتم روزه، بسیاری نیاید ریاضت بگذرد سختی سر آید
پس از دشواری آسانی است ناچار ولیکن آدمی را صبر باید^۶

* ملک الشعراء بهار:

از گریه سود نیست که من خود به چشم خویش دیدم که هیچ گریه وزاری آثر نداشت^۷

* لامع:

شکایت از قضا تا چند واین چون و چرا تا کی شکیبی پیشه کن یا گر توانی کار بهتر کن^۸

* شهریار:

تسلیم با قضا و قدر باش شهریار وز غم جزع مکن که جزا می دهد بدل

...

از هجر یوسف سالها بگذشت و برخیزد هنوز

افغان این پیر حزین شبها از این بیت خزن

...

۱- کلیات صائب تبریزی، ص ۸۶۳

۲- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۳۹

۳- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۵۲

۴- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۷۷

۵- مجموعه آثار شیخ محمود شبستری (گلشن راز)، ص ۱۰۶

۶- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۱۰

۷- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۹۰

۸- دیوان لامع، ص ۴۴۲

از غم جدا مشو که غنا می دهد به دل اما چه غم غمی که خدا می دهد به دل
غم صیقل خداست. خدا یا زما مگیر این جوهر جلی که جلای می دهد به دل^۱

● مصیبت پیامبر (ص)

إِنَّ الصَّبْرَ لَجَمِيلٌ الْإِعْتِكَ وَإِنَّ الْجَزَعَ لَقَبِيحٌ إِلَّا عَلَيْكَ

حکمت ۲۹۲

(ای رسول خدا: صبر زیبا است جز در فراق تو، و البته
بیتابی و جَزَع نیز زشت است جز در عزای تو)

* ملک الشعراء بهار:

زنار هجر می سوزم ز درد عشق می نالم
خدا را ای طیب مهربان، زحمی بر احوال

...

رونق بازار شعر از این عزا در هم شکست
قامت اهل سخن یکسر ازین ماتم خمید
خامه از سوگش زبان بیرید و اندر خون نشست
نامه از مرگش سَتِیه، پوشید و پیراهن درید

...

دل بسوزد در فراقش دیده گرید در غمش
هر زمان گویی خلد در چشم دل تیر و سنان
وز پس مرگش مصائب خار شد در چشم خلق
زان که از این سخت تر نبود مصیبت در جهان

...

دریغ از آن دل دانا که از جفای سپهر گزید خاک سیه راز به رخویش مکان
شد از میانه یکی فاضلی معانی سنج که داشت نامه دانش به نام او عنوان
دگر نیابد گیتی شبیهش از آشباه دگر نیارد دوران قرینش از اقربان
زدار فانی بگرفت، ره، سوی باقی که گفته است خدا «کل من علیها فان»

...

امشب زفراق دوست خوابم نَبَرَد هم دل به سوی شمع و کتابم نَبَرَد
از بسکه دو دیده آب حرمت بارد بیدار نشسته ام که آبم نَبَرَد

...

تا حجت دین، محمد، از خاک، برفت از خاک، خروش ما بر افلاک برفت^۲

● اثر همنشینی با ناهالان

لَا تَصْحَبِ الْمُنَاقِقَ فَإِنَّهُ يُزَيِّنُ لَكَ فِعْلَهُ وَيَوَدُّ أَنْ تَكُونَ مِثْلَهُ

حکمت ۲۹۳

(با آدم احمق نشست و درخواست مکن زیرا او کردار
احمقانه خود را در برابر چشمان تو می آراید و دوست
می دارد تا تو همچون او، عمل کنی).

* سنایی غزنوی:

صحبت ابلهان چو دیگ تهی است از درون خالی از برون پسته است^۳

* مولوی:

ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت صحبت احمق بسی خون ها بریخت^۴

* فروغی:

گر به جنت همنشین با ابلهان باید شدن
کاش دوزخ را خدا یکجا مقام من کند^۵

● دشمن شناسی

أَعْدَاؤُكَ ثَلَاثَةٌ ... وَأَعْدَاؤُكَ عَدُوُّكَ وَعَدُوُّ صَدِيقِكَ
وَصَدِيقُ عَدُوِّكَ

حکمت ۲۹۵

(دشمنان تو سه دسته اند: دشمن تو، دشمن دوست تو و
دوست دشمن تو)

* ادیب پیشاوری:

چو با دشمن دوستی آفکنی بُود با من این دوستی دشمنی

* مکتبی:

دشمن آزدشمنی کند فَنی اوست کار صعب است دشمنی از دوست
بد بود از کسی جفاکاری که از او چشم دوستی داری^۶

* نراقی:

ای مسلمانان فغان زین دشمنان دشمنان عمرگاهی جان ستان
دشمنان دوست اما نامشان هم زخون ما لبالب جامشان
آبشان از اشک چشم ماستی شیرۀ جانهایشان حلواستی
این یکی را نام فرزند عزیز می بیند در توالا تیز تیز
یعنی ای بابا تو تاکی مانده ای «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةٌ»، نشیده ای
ذکرشان جز مردن بابا مدان فکرشان جز غارت و یغما مدان
می کنند این طفلکان دل فروز در حساب ارث بابا شب به روز^۷

● عبرت ها و عبرت گیرندگان

مَا أَكْثَرَ الْعِبَرَ وَأَقَلَّ الْإِعْتِبَارَ

حکمت ۲۹۷

(چقدر فراوان موارد عبرت زا و چه اندکند
عبرت گیرندگان!)

* نظامی:

جهان وام خویش از تو یکر برد به جرعه فرستد به ساغر برد

۱- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۲۷، ۱۴۱ و ۱۲۶

۲- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۶۰، ۱۸۸، ۳۹۸، ۴۴۱ و ۴۴۵

۳- امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۳۲

۴- فرهنگ تلمیحات، ص ۴۲۸

۵- دیوان فروغی بسطامی، ص ۸۸

۶- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۳۱ و ۸۱۳

۷- دیوان اشعار مثنوی طاقدیس، ص ۶۹

* شیخ بهائی:

ای دل، قدمی به راه حق ننهادی شرمِت بادا که سست دور افتادی
صدبار عرویس توبه را بستی عقد نایافته کام ازو، طلاقش دادی^۵

* رودکی:

رفیقا چند کوئی کو نشاطت نبگریزد، کس از گرم آفروشه

...

مرا امروز توبه، سود دارد چنان چون دردمندان را شنوشه

...

من موی خویش را نه از آن می‌کنم سیاه

تا باز نوجوان شوم و نوکنم گناه

...

چون جامه‌ها به وقت مصیبت سیه‌کنند

من موی از مصیبت پیری کنم سیه^۶

• دنیا دوستی

النَّاسُ أَيْنَاءُ الدُّنْيَا وَلَا يُلَامُ الرَّجُلُ عَلَى حُبِّ أُمِّهِ

حکمت ۳۰۳

(مردم، زاده دنیايند «بر این اساس»، آدمی را نباید بر عشق و دوستی نسبت به مادرش، نکوهش کرد).

* سعدی:

ترا هر چه مشغول دارد زدوست اگر راست خواهی دل‌آرامت، اوست^۷

* شیخ بهائی:

دنیا که دلت زحسرت او زاد است سرتاسر او تمام محنت‌بار است

بالله، که دولتش نیرزد به جوی تالله که نام بردنش هم عار است^۸

* سعدی:

جهان پر سماع است و مستی و شور و لیکن چه بیند در آئینه کور

نسبینی شتر بر نوای غزب که چو نش به رقص اندر آرد طرب

شتر را چه شور طرب در سرست اگر آدمی را نباشد خَرست^۹

چو باران که یک‌یک مهتا شود شود سیل آن‌گه به دریا شود
بیا تا خوریم آنکه داریم شاد درم بر درم چند باید نهاد

...

درین باغ رنگین درختی نرُست که ماند از قفای تَبَر زَن، درست^۱

* رودکی:

زَمَانَه پَسَنَدی، آزاد وار داد مرا

زَمَانَه را چو نکو بنگری، همه پند است

به روز نیک کسان، گفت تا تو غم نخوری

بسا کساکه به روز تو آرزومند است

زَمَانَه گفت مرا خشم خویش‌دار نگاه

کرا زبان نه به بند است، پای در بند است^۲

• نکوهش از خصومت و کینه‌توزی

مَنْ بِالْعِ فِي الْخُصُومَةِ أَثِمٌ وَمَنْ قَصَرَ فِيهَا ظَلَمٌ

حکمت ۲۹۸

(کسی که در دشمنی با دیگران افراط کند بلغزد و کسی که از حد لازم آن کوتاهی ورزد، بر خود، ستم روا داشته است)

* سعدی:

درشتی و نرمی به هم در، به است چو فاصد که جراح و مرهم نه است

درشتی نگیرد خردمند پیش نه سستی که ناقص کند قدر خویش

نه مر خویشتن را فزونی نهد نه یکباره تن در مذلت دهد

شبان با پدر گفت ای خردمند مرا تعلیم ده پیرانه یک پند

بگفتا نیک مردی کن نه چندان که گردد خیره گرگ تیز دندان^۳

• توبه و نماز

مَا أَهَمَّنِي ذَنْبٌ أَهَمَّ لِي بَعْدَهُ حَتَّى أَصَلِّيَ رَكْعَتَيْنِ وَأَسْأَلَ اللَّهَ

حکمت ۲۹۹

الْغَافِيَةَ

(نگران نمی‌کند مرا گناهی که، پس از ارتکاب آن،

مهلت انجام دو رکعت، نماز را داشته، و از خدا

سلامت بطلبم).

* سنایی غزنوی:

نفس، فرعون است دین، موسی و توبه، چون عصا

رخ به سوی جنگ فرعون لعین باید نهاد

گر تو خواهی نفس خود را مستمند خود کنی

در کمند عشق «بسم‌الله» کمین باید نهاد

گر عصای تو به، مرخیل لعین را بشکند

شکر آنرا دیده بر روی زمین باید نهاد^۴

۱- دیوان نظامی گنجوی، ص ۹۱۹ و ۹۲۰

۲- دیوان رودکی- بکوشش دکتر خلیل خطیب، ص ۵

۳- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۷۵

۴- دیوان سنائی غزنوی، ص ۱۰۸

۵- کلیات اشعار شیخ بهائی، ص ۹۰

۶- رودکی- بکوشش دکتر خلیل خطیب، ص ۴۲

۷- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۸۸

۸- کلیات اشعار شیخ بهائی، ص ۸۱

۹- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۹۳

* الهی قمشه ای:

امام اهل ایمان مرتضی را شناسد هر که بشناسد خدا را^۸

● اثرات فقر در زندگی

يَا بَنِيَّ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ الْفَقْرَ، فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنْهُ، فَإِنَّ الْفَقْرَ
مَنْقَصَةٌ لِلدِّينِ مَذْهَبَةٌ لِلْعَقْلِ دَاعِيَةٌ لِلْمَقْتِ!

ق ۳۱۹

(پسرم! من از تنگدستی تو، هراسناکم پس به خدا پناه ببر!
زیرا که فقر، مایه نقصان دینداری و عامل تشویش خاطر
و عقل و باعث بدبینی است)

* لامع:

کامل فرزانه را دیوانه سازد احتیاج

عاقلان را از خرد بیگانه سازد احتیاج

ساغر چرخ افتد از دور از هجوم بی خودی

جرعه بی از فقر اگر پیمانه سازد احتیاج

...

شربت ناخوشگوار احتیاج شیر مردان را کند رویت مزاج

...

چهره امید مردان را خراشد احتیاج

رشته جمعیت دل را بپاشد احتیاج

آن چه عاقل را کند مجنون و دانا را سفيه

چون که نیکو بنگری بی ریب باشد احتیاج^۹

* آذر بیگدلی:

چون کیسه ز زر تهی شود، کاسه ز آش

گردت هنر نهان شود عیبت، همه فاش^{۱۰}

* انوری:

گنبد پیروزه گون با اختران سیم رنگ

هر شبی تا روز وصف بی نوایی من کند

روزگار بی نوایی وصل را هجران دهد

اتفاق تنگدستی دوست را دشمن کند^{۱۱}

۱- سعادت نامه

۲- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۹۰۸ و ج ۴، ص ۴۵۲۶

۳- شاهنامه، ج ۳، ص ۴۳۰ قطع بزرگ چاپ وصال

۴- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۴۱۲۱ و ۳۹۵۷

۵- دیوان رودکی، بکوشش دکتر خلیل خطیب، ص ۵۰

۶- حدیقه الشعراء، ج ۳، ص ۱۹۱۰

۷- دیوان فروغی بسطامی، ص ۸۶ و ۸۷

۸- دیوان الهی قمشه ای، ص ۷۴

۹- دیوان لامع، ص ۶۲۰، ۶۱۲ و ۶۲۰

۱۰- دیوان آذر بیگدلی، ص ۲۹۴

۱۱- دیوان انوری، ج ۲، ص ۶۲۱

● پرهیز از بدگمانی (سوء ظن)

حکمت ۳۰۹

اتَّقُوا ظُنُونِ الْمُؤْمِنِينَ

از سوء ظن مؤمنان بر حذر باشید).

* شیخ محمود شبستری:

جست و جوی بدی زبی خردی است بدگمانی بدان که اصل بدی است
ای که از عیب دیگران پرسى تو مگر از خدا نمى ترسى^۱

* ناصر خسرو:

مگو بهتان ترس از روز محشر که فردا باز پرسند از تو یکسر

* فردوسی:

به پرهیز از اندیشه نابکار زما برنگردد بد روزگار^۲

...

به دل، اندر، اندیشه بد مدار بد اندیش را بد بود روزگار^۳

● علی (ع) رهبر مؤمنان

حکمت ۳۱۶

أَنَا يَغْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ

(من راهبر و فرمان فرمای مؤمنان هستم).

* وحشی بافقی:

مسند آرای ایالت، علی عالی قدر والی ملک و ملل پادشاه دین و دُول

* معری:

مدح بر نام تو سرمایه مداح بود شعر در مدح تو پیرایه اشعار بود^۴

* رودکی:

بی روی تو خورشید جهانسوز مباد هم بی تو چراغ عالم افروز مباد
با وصل تو کس، چومن بد آموز مباد روزی که ترا نبینم آن روز مباد^۵

* نقیب شیرازی:

اسم اعظم فصل محکم نور حق یعسوب دین

مقتدای انبیاء مسند نشین قل اتی^۶

* فروغی بسطامی:

کس علی (ع) را جز خدا نشناخت آری قابل این نکته خیر المرسلین شد
کی تواند عقل بشناسد کسی را کز طفیلش خلقت آن ماء وطن شد

...

پیش بود از اول و آخر از آنرو پیشوای اولین و آخرین شد^۷

* سعدی:

با گرسنگی قوت پرهیز نماند / افلاس، عنان، از کف تقوی بستاند^۱

● روش پرسیدن

سَلُّ تَفَقُّهًا ... فَإِنَّ الْجَاهِلَ الْمُتَعَلِّمَ شَبِيهٌ بِالْعَالِمِ

حکمت ۳۲۰

بخاطر رفع جهل و کسب علم، سوال کن نه به جهت
بهانه جوئی زیرا که نادان در پی کسب علم، شبیه
دانا است).

* نظامی:

آنچه خود دانی روشن کن بر آن / و آنچه نمی پرس از دانشوران^۲

* پوریای ولی:

سؤالی چند کردم از حکیمی / سؤال نیک هست از علم نیمی^۳

● عاقبت هوا پرستی

وَالْأَنْفُسُ الْأَمَّارَةُ بِالسُّوءِ، غَرَّتْهُمْ بِالْأَمَانِيِّ، وَقَسَحَتْ
لَهُمْ بِالْمَعَاصِي

حکمت ۲/۳۲۳

پس از جنگ نهر و ان، امام (ع) به اجساد مخالفان، نگاهی
کرد، فرمود: (هواهای نفسانی و حرص و آزها و آرزوها
که راه گناهان را در برابر دیدگان اینان، گشودند به
انحرافشان کشاند).

* سنائی غزنوی:

آنچه ما را به ظلم شده باره / بود از نفس شوم آماره^۴

● یاد خدا در خلوتها

اتَّقُوا مَعَاصِيَ اللَّهِ فِي الْخُلُوتِ، فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاكِمُ

حکمت ۳۲۴

(از گناهان در خلوتگاهها بپرهیزید که شاهد بر کردارتان،
همان کسی است که در محکمه قضاوت، خواهد کرد).

* رفعت اصفهانی:

به خلوت احترام خویشتر دار

که انسان جوهر فرد است ای یار

تو در خلوت روی گوئی که کس نیست

تو خود آنجائی ای جان بازو بس نیست^۵

* امام خمینی (ره):

تو خطا کاری و حق آگاه است / حيله گر! زهد نمائی بس کن

ای روی تو نور بخش خلوتگاهم / یاد تو فروغ دل نا آگاهم^۶

* شهریار:

ما که در خانه ایمان خدا نشستیم / کفر ابلیس بگُرسی بنشانیم که چه

عصیان جهان وصیت شیطان بود / هم بر سر اجرای وصیت برگشت^۷

* نراقی:

آسمان را از کواکب دیده است / روز و شب بینای کار و بار ماست

باد تمام است ای گویا خموش / صبح غناز است ای شیر و بکوش

هر بن موئی ترا جاسوسهاست / هر نگاهت را نظرها در قفاست^۸

* فردوسی:

جهان را دل، از شاه خندان بود / که بر چهر او فرّ یزدان بود

بسی از جهان آفرین یاد کن / پرستش بر این یاد، بنیاد کن^۹

● زمان پذیرش توبه

الْعُمْرُ الَّذِي أَعْذَرَ اللَّهُ فِيهِ إِلَى ابْنِ آدَمَ سِتُونَ سَنَةً

حکمت ۳۲۶

(محدوده سنی ای که خدا از آدمی، عذر را می پذیرد، تا
شصت سالگی است).

* الهی قمشه ای:

زجا خیز انتهای عمر شصت است

چو شصت آید نه هنگام نشست است^{۱۰}

● پیروزی و شکست

مَا ظَفِرَ مَنْ ظَفَرَ الْإِثْمُ بِهِ وَالْغَالِبُ بِالشَّرِّ مَغْلُوبٌ

حکمت ۳۲۷

۱- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۶۷

۲- دیوان صور معانی، ص ۲۷۷

۳- امثال و حکم

۴- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۶۳۹

۵- دیوان رفعت سمنانی، ص ۵۰۰

۶- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۷۲ و ۲۲۶

۷- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۳۸ و ۱۰۲۱

۸- دیوان مثنوی طاقدیس، ص ۱۲۳

۹- شاهنامه، ج ۴، ص ۵۰۳

۱۰- دیوان الهی قمشه ای، ص ۹۴۰

(در واقع، کسی که با توسل به ارتکاب معاصی، بر خصم خود پیروز می شود، پیروز نیست و آنکس که با توسل به ظلم و ستم بر دیگران، غالب آید او، مغلوب است).

* فردوسی:

مگرد، هیچ گونه به گرد بدی به نیکی بیار ای اگر بخردی
ستوده تر آنکس بود در جهان که نیکش بود آشکار و نهان^۱

● فقراء، شریک ثروتمندان

إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَرَضَ فِي أَمْوَالِ الْأَغْنِيَاءِ أَقْوَاتَ الْفُقَرَاءِ

حکمت ۳۲۸

(بدون تردید، خدای سبحان، در ثروت و دارائی، ثروتمندان رزق و روزی فقراء را مقرر داشته است).

* لامع:

در جلب نفع گیتی، خود کامه کی توان بود
این شیوه را نباید آموخت کس ز زنده

...

میوه می آرد درخت از بهر فیض دیگران
شو مراد غیر اگر [خود] مدعا می بایدت

...

ابر شد ممدوح از ریزش به حال دیگران
شو تو هم فیاض خلق از محمّدت داری هوس

...

فیض اهل دل بیاید بهر خاص و عام، عام
ابرسان فیاض شو در انجمن برخار و گل

فیض بخشان را دریغی نیست از نااهل و اهل

می وزد باد بهاری در چمن برخار و گل

...

می توانی چو گل شکفته شوی چون لب دیگری بخندانی
از ثمر، نخل، سرفرازی جست ورد از عطر شد گلستانی

...

امداد غیر نیکوست، با دست یاری کس از پا فنادگان را، میل عصا نگردد^۲

* رفعت اصفهانی:

بهر جا دیدی فقیری قریب زخوان کرم بخش او را نصیب
اگر هست سلطان مالک رقاب عوض یابی از وی بغیر حساب
اگر بینوایست و در مانده است خدایش بخوان تو بشانده است^۳

* سعدی:

نظری کن به من خسته، که ارباب کرم به ضعیفان نظر از بهر خدا نیز کنند^۴

● خوشروئی مؤمن

(صفات مؤمن)

الْمُؤْمِنُ بَشْرُهُ فِي وَجْهِهِ وَحَزْنُهُ فِي قَلْبِهِ

حکمت ۱/۳۳۳

(مؤمن، شادی او در سیمای او هویدا، و اندوه او در دل پنهان است)

* فرخی:

در گلستان جهان چون غنچه های صبحدم

با درون پر زخون، در حال لبخندیم ما^۵

● شرح صدر مؤمن

الْمُؤْمِنُ... أَوْسَعُ شَيْءٍ صَدْرًا حکمت ۳۳۳
(سینه انسان مؤمن، فراختر از هر چیز است).

* سعدی:

دریای فراوان نشود تیره به سنگ عارف که برنجد، تنگ آب است هنوز
گر گزندت رسد، تحمل کن که به عفو از گناه، پاک، شوی^۶

● تواضع و فروتنی مؤمن

الْمُؤْمِنُ... أَوْسَعُ شَيْءٍ صَدْرًا، وَأَذَلُّ شَيْءٍ نَفْسًا

حکمت ۱/۳۳۳

(سینه مؤمن فراختر از هر چیز، و نفس او از هر چیزی کوچکتر است)

* امام خمینی (ره):

تا چند در حجابید، ای صوفیان محبوب

ما پرده خودی را در نیستی دریدیم^۷

* عطار نیشابوری:

گر شود این آهنت چون موم نرم تو شوی در عشق چون داود گرم

...

تا نگردانی هلاک این مار را کی شوی شایسته این اسرار را

۱- کلیات دیوان فردوسی، ج ۴، ص ۵۰۳

۲- دیوان لامع، ص ۴۹۰، ۱۶۶، ۳۲۹، ۴۰۴، ۵۷۰ و ۲۳۸

۳- دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۷۷

۴- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۰۱

۵- دیوان فرخی یزدی، ص ۸۰

۶- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۶۰

۷- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۶۴

(از خصائص انسان با ایمان آن است که: سکوت
حکیمانه او چشمگیر است) وخ ۱۸/۱۷۶

* فروغی:

لاف تقرب مَزَن به حضرت جانان زانکه خموشند، بندگان مقرب^۴

* فردوسی:

دل از نور ایمان، گراکنده‌ای ترا خاموشی به که تو بنده‌ای^۵

* نظامی:

چون سخت شهد شد ارزان مکن شهد سخن را مگس افشان مکن^۶

* مولوی:

چون برسی بکوی ما خاموشی است خوی ما
زانکه زگفت و گوی ما گرد و غبار می‌رسد^۷

* عطار نیشابوری:

گرچه سوسن ده زفان بیش آمد است عاشق خاموشی خویش آمدست
این زمان باری سخن کردم تمام کار باید چند گویم والسلام^۸

● پرهیز از خودنمایی و بلند پروازی

(المؤمن) يَكْرَهُ الرُّفْعَةَ وَيَشْتَأُ السَّمْعَةَ

حکمت ۲/۳۳۳

(مؤمن بلند پروازی را خوش ندارد و از اشتها به نیکی و
خودنمایی گریزان است).

* شیخ محمود شبستری:

کرامات تو گر در خودنمایی است

تو فرعون و این دعوی خدایی است^۹

* امام خمینی (ره):

این جاهلان که دعوی ارشاد می‌کنند

در خرقة‌شان به غیر مَنَم، تحفه‌ای میاب

گر خلاصی باشدت زین مار زشت آدمت با خاص گیرد در بهشت

...

وارهید از ننگ خود بینی خویش تا کی از تشویر بی‌دینی خویش

...

هرکه این سگرا بمردی کرد بند در دو عالم شیر آرد در کمند

هرکه این سگرا زبون خویش کرد گرد کفشش را نیابد هیچ مرد

هرکه این سگرا نهد بندی گران خاک او بهتر زخون دیگران

وانگهی بر تو نشسته، ای امیر تو شده در زیر بال او اسیر

بر سرت افسار کرده روز و شب تو به امر او فتاده در طلب

...

تا نبزی خود زیک یک چیز تو کی نهی گامی در این دهلیز تو

...

کر بختند عاشقی جز در کفن عاشقش گویم ولی بر خوشتن

...

چون برون رفتی از این گم در گمی هست آنجا جای خاص آدمی^۱

● اندوه مؤمن

(المؤمن) ... طَوِيلُ عَمَّةُ

حکمت ۲/۳۳۳

(اندوه مؤمن همیشگی است).

* لامع:

باشد این یارب که پایان یابد این رنج و تعب

شام غم محبوب گردد، بشکفت صبح طرب

...

از بس غبار غصه و غم بردلم‌نست گردد زگردش ازدل دریا زدوده موج

...

در شکست ما سپهر تیره خود داری نکرد

بر سرما کاسه اندوه را یک جا شکست

...

در شکست ما فلک پیوسته دارد جد و جهد

در میان خیل غم خواهد زما تنها شکست^۲

* باباطاهر عریان:

به طاق جفت ابروی تو سوگند که مو جفت غم تا از تو طاقم

...

به دریای غمت، دل غوطه‌ور بی مرا داغ فراغت بر جگربی

...

سری دارم که سامانش نمیبو غمی دارم که پایانش نمیبو

اگر باور نداری سوی من آی بوین دردی که درمانش نمیبو^۳

● سکوت مؤمن

(المؤمن) ... كَثِيرٌ صَمْتُهُ

حکمت ۲/۳۳۳

۱- منطق الطیر، ص ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۱۱۱، ۱۴۲، ۱۹۷ و ۱۹۶

۲- دیوان لامع، ص ۱۴۳، ۲۱۶، ۱۷۵ و ۱۷۶

۳- دیوان بابا طاهر همدانی، ص ۲۸، ۸۱ و ۵۲

۴- دیوان فروغی بسطامی، ص ۲۳

۵- شاهنامه فردوسی، ج ۱، ص ۱۰۷

۶- دیوان نظامی گنجوی، ص ۳۴

۷- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۲۴۳

۸- دیوان منطق الطیر، ص ۲۴۶

۹- فرهنگ تلمیحات، ص ۴۲۸ نقل از گلشن راز

* آذر بیگدلی:

بس است ظلم اسیران، بترس از آن ساعت
که اشک حسرتی از دیده‌ها فرو ریزند^۵

* حافظ:

دورفلکی یکسره برمنهج عدل است خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل^۶

* اوحدی:

اگر تورا تیغ حاکم، درمشت است شهنه کش باش، دزد، خودکشته است
دزد را شهنه راه رخنه نمود کشتن دزد بی‌گناه چه سود
دزد با شهنه چون شریک بود کوچه‌ها را عس چریک بود
راه زد کاروان و ده را کرد شهنه شهر مال هر دو، ببرد^۷

● بزرگترین بی‌نیازی

الْغِنَى الْأَكْبَرُ الْيَأْسُ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ حکمت ۳۴۲
(بزرگترین، بی‌نیازی آن است، که بدانچه در دست مردم
است، چشم ندوزی) وخ ۸۲ و ح ۴۰۶

* صائب تبریزی:

با هوسناکان یک پیمانه می‌توان کشید
سعی کن صائب شهید تیغ استغنا شوی
.....
به خرمن دگران هر که می‌برد چشمش
هزار رخنه فزون در دلش چو غربال است

.....

رتبه درویش را به شاه چه نسبت دولت آزادگی زوال ندارد

.....

آشنا جویان عالم خویش را گم کرده‌اند

فارغم از آشنایان تا بخور پیوسته‌اند

.....

زسادگی است تمنای سود ازین مردم

که شد به خاک برابر وجود این مردم

مَبر پناه به اخوان سنگ دل زنه‌ار

که گشت چهره یوسف کبود ازین مردم

۱- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۴۸

۲- دیوان کامل جامی، ص ۲۶۸

۳- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۶۴ و ۳۲۰

۴- دیوان نظامی گنجوی

۵- دیوان آذر بیگدلی، ص ۲۰۴

۶- لغت‌نامه دهخدا

۷- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۸۲

ما عیب ونقص خویش و کمال و جمال غیر

پنهان نموده‌ایم چو پیری بپس خضاب
دم در نیا و دفتر بیهوده پاره کن
تاکی کلام بیهوده گفتار ناصواب

.....

وای اگر پرده زاسرار بیفتد روزی
فاش گردد که چه در خرقة این مهجور است^۱

● علم و عمل

الدَّاعِي بِلَا عَمَلٍ كَالرَّامِي بِلَا وَتَرٍ حکمت ۳۴۷
(دعوت کننده و عالم بدور از عمل، همچون تیرانداز
بدون زره کمان است) وح ۱/۱۵۰ و ۸۰

* جامی:

نبرده رنج طلب جامیا وصال مجوی
نگشت صاحب خرمن کسی که تخم نکشت^۲

● روز تلخ انتقام از ظالم

يَوْمَ الْعَدْلِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الْجَوْرِ عَلَى الْمَظْلُومِ
حکمت ۳۴۱
(روز اجراء عدالت بر ستمکار سنگین‌تر است از روز
ستم، بر مظلوم) وق ۱۸۶ و ۲۴۱

* سعدی:

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است
سیاه اندرون باشد و سنگدل
که خواهد که موری شود تنگدل
مَزَن بر سر ناتوان دست زور
که روزی به پایش درافتی چو مور

.....

مکن خیره، بر زبردستان ستم که دستی است بالای دست توهم

.....

که بر من نکردند سختی بسی که من سخت نگرتمی بر کسی^۳

* نظامی:

داد کن از همت مردم بترس نیم شب از تیر تظلم، بترس
همت از آنجا که نظرها کند خوار مدارش که آثرها کند
همت چندین نفس بی غبار با تو بین تا چه کند روزگار
تیغ ستم دور کن از راهشان تا نخوری تیر سحر گاهشان^۴

بیش منعم شکوه گردون مکن دست خویش از آستین بیرون مکن
چون علی در ساز، با نایان شعیر گردن مرحب شکن، خیبر، بگير
منت از اهل کرم بردن چرا نشتر «لا و نعم» خوردن چرا^۷

* ملک الشعراء بهار:

خلق جهان زکاخ او ریزه چنند و من چرا
بر در کاخ دیگران ریزه چنم، دریغ من^۸

● پرهیز از آرزوهای دراز

مَعَاشِرَ النَّاسِ اتَّقُوا اللَّهَ فَكَمْ مِنْ مُؤْمِلٍ مَالًا يَبْلُغُهُ

حکمت ۳۴۴

(ای مردم! از خدا بترسید و بدانید که بسیاری از
آرزومندان، به آرزوی خود نرسیدند).

* سنایی غزنوی:

ایمن شده از عمر خود و گشت شب و روز
در بسی خردی کیسه به طرّار، سپرده
ز آن پیش که نوبت به سرآید تو در آن کوش
تا مرده زنده، شوی ای زنده مرده

ای دل غافل، مباش، خفته در این مرحله

طبل قیامت، زدند خیز، که شد غافله
روز جوانی گذشت، موی سیه شد، سید
پیک آجل در رسید، ساخته کن راحله
خیز در این گورها در نگر و پندگیر
ریخته بین زیر خاک، ساعد و ساق و کله^۹

● ترک در خواست از دیگران

● راه حفظ آبرو

مَاءٌ وَجْهَكَ جَامِدٌ يَقْطِرُهُ السُّؤَالُ فَانْظُرْ عِنْدَ مَنْ تَقْطِرُهُ

حکمت ۳۴۶

(آبرویت بسان جامدی است که گدائی آن را ذوب و
آب می کند).

۱- کلیات صائب تبریزی، ص ۸۶۳، ۲۴۴، ۵۶۷، ۷۶۴، ۷۶۲، ۷۸۷ و ۷۹۱

۲- دیوان لامع، ص ۱۷۷، ۴۳۳ و ۲۱۳

۳- دیوان آذر بیگدلی، ص ۳۷۲

۴- دیوان لامع، ص ۶۱۶

۵- رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۲۲

۶- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۱۴۸

۷- دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۰۶

۸- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۹۰

۹- دیوان سنائی غزنوی، ص ۵۸۷ و ۵۹۲ و ۵۹۳

کسی که سر به گریبان در این زمانه کشید

یقین که کوی سعادت زبود ازین مردم

...

جدا شو از دو عالم تا توانی با خدا بودن

که دارد درد سر، بسیار، با خلق آشنا بودن

...

می شوی محرم آن دلبر یکتا صائب گر توانی نظر از هر دو جهان پوشیدن

...

تمنا را زدل چون سگ، زمسجد دور می سازی

اگر دانی چه مطلب هاست در بی مدعا بودن^۱

* لامع:

چون که با نااهل افتد کار، باشد ناگوار

غنچه را از خار و خس، امید یاری مشکل است

...

یک جوی منت، مکش از درگه دو نان دهر

گندم آساگر گریبان چاک باشی بهر نان

رخ بتاب از خلق و گر نان خواهی از منان طلب

بهر یک نان قوت خود تا کی ز دو نان امتنان

...

جان دهی گر بهر یک نان منت دو نان مکش

بی نیازی خوش نماید با وجود احتیاج^۲

* آذر بیگدلی:

دو نان، اگر دو نان به دریوزه، دهند یا در عوض نماز یا روزه، دهند
پایت شکند، وانگهی موزه، دهند آبت ریزند، وانگهی، کوزه دهند^۳

* لامع:

از اهل زمانه نیست چشم یاری در جمله کش از کرم خط بیزاری
آخر چو ز همراهم جدا باید شد آن به که در اول آن چنان انگاری^۴

* ابوسعید ابوالخیر:

از اهل زمانه عار می باید داشت وز صحبت شان کنار می باید داشت
از پیش کسی کار کسی نگشاید امید به کردگار می باید داشت^۵

* شهریار:

طمع در کس مبند از بهر دنیا

که دین خویش، خواهی داشت موهون

برو حاجت که داری از خدا خواه

که مطلب زیر یک کاف است و یک نون^۶

* اقبال لاهوری:

مُسلِمِ آستنی بی نیاز از غیرشو اهل عالم را سرا پا خیر، شو

* انوری:

چون گدائی چیز دیگر نیست جز خواهندگی
هر که خواهد گر سلیمان است و گر قارون گداست

...

بودن اندر عذاب چون جرجیس یا شدن در جحیم چون ابلیس
بهر است از سوال کردن و طمع و ایستادن به پیش مرد خسیس^۱

* سعدی:

نامم افزود و آبرویم کاست بینوایی، به از مذلت خواست

...

متر حاجت به نزد یک تر شروی که از خوی بدش، فرسوده گردی
اگر گویی غم دل، با کسی گوی که از رویش به نقد آسوده گردی^۲

• مرز ستایش و چاپلوسی

الْتَّائِ بِأَكْثَرِ مِنَ الْإِسْتِحْقَاقِ مَلَقٌ حکمت ۳۴۷
(ستودن بیش از حد لازم، تملق و چاپلوسی است).

* وحشی بافقی:

گر کست از راه خوش آمد ستود آنچه نباشی تو نباید شنود
حرف خوش آمد مَشْنُوكَانَ خَطَاسَتْ مَضْحَكُهُ خَلَقَ مَشْنُوكَانَ بِلَاسَتْ^۳

* سعدی:

مشو غره بر حُسن گفتار خوش به تحسین نادان و بندار خویش^۴

* صائب تبریزی:

بگذر از رد و قبول خلق کین شغل خسیس
خویش را با عالمی دست و گریبان کردن است^۵

• راه رهایی از عیبجویی

مَنْ نَظَرَ فِي عَيْبِ نَفْسِهِ اشْتَغَلَ عَنْ عَيْبِ غَيْرِهِ

حکمت ۱/۳۴۹

(کسی که به عیب نفس خویش، توجه کند از عیب دیگران، چشم می پوشد) وخ ۳۵/۱۷۶

* نظامی:

به عیب خویش یک دیده نمای به عیب دیگران صد صد گشایی^۶

* فردوسی:

چو عیب تن خویش داند کسی ز عیب کسان بر نگوید بسی

* واعظ قزوینی:

در گفتن عیب دگران بسته زبان باش از خوبی خود عیب نمای دگران باش

...

عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو
با خموشی می توان خاموش کردن کوه را

* آزاد:

عیب مردم فاش کردن بدترین عیب هاست
عیب گو اول کند بی پرده عیب خویش را

* سعدی:

همه حمال عیب خویشتم طعنه، بر عیب دیگران چه زнім

* غزالی مشهدی:

چون رد و قبول همه در پرده عیب است
زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است

* خواجه عبدالله انصاری:

اندر ره حق، تصرف آغاز مکن چشم خود به عیب کس باز مکن
سر دل هر بنده خدا می داند خود را تو در این میانه آنباز مکن^۷

* عطار نیشابوری:

گر مرد راه بین شده ای عیب کس مبین از زاغ، چشم بین و زطاووس، پر نگر^۸

• بزرگترین عیب

أَكْبَرُ الْعَيْبِ أَنْ تَعِيبَ مَا فِيكَ مِثْلَهُ حکمت ۳۵۳
(بزرگترین عیب آن است که دیگران را درباره عیبی، نکوهش کنی که خود همان را دارا باشی).

* الهی قمشه ای:

دگر که عیب مبین در کسی و پرده مَنَر
به خویش بین که صدت عیب در نهان باشد^۹

۱- دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۲۸ و ۶۵۹

۲- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۰۲ و ۱۰۴

۳- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰۴

۴- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۷۷

۵- صائب تبریزی، ص ۱۹۷

۶- فرهنگ صبا، ص ۶۸۱

۷- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۵۱، ۷۹۵ و ۱۱۲۰ و ج ۴، ص ۱۹۹۶ و ج ۲،

ص ۶۶۲، ۹۶۴

۸- دیوان عطار نیشابوری، ص ۳۶

۹- دیوان الهی قمشه ای، ص ۵۷۳

* رجاء اصفهانی:

عیب خود گر بگذاری همه دم پیش نظر

دیده از عیب کسان پاک و مبر است ترا^۱

* وحشی بافقی:

عیب کنی مرد هنر گیش را

تا بنمائی، هنر خویش را^۲

* عطار نیشابوری:

چند جویی دیگران را عیب ساز آن خود یکره به جوی از جیب باز

تا چو بر تو عیب تو آید گران نَبُودَتْ پروای عیب دیگران

* سعدی:

یکی را فضل است و فرهنگ و رأی گرش پای عصمت بلغزد، ز جای

به یک خورده میسند بروی جفا بزرگان چه گفتند؟ خُذْ مَا صَفَا^۳

* نظامی:

آینه گر روی تو بنمود، راست خود شکن آئینه شکستن خطاست^۴

* اوحدی:

هرگز نباشدت به بید دیگران نظر در فعل خویشتن تو اگرانیک بنگری^۵

● عاقبت ستم

وَمَنْ سَلَ سَيْفَ الْبُغْيِ قُتِلَ بِهِ حِکْمَت ۱/۳۴۹

(آن کس که تیغ ستم بجنباند با همان تیغ کشته

خواهد شد)

* ناصر خسرو:

چند ناگاهان به چاه اندر فتاد آن که او مَر دیگری را چاه کند^۶

* جامع التمثیل:

هر که بدی کرد و به بد یار شد هم به بَد خویش گرفتار شد^۷

* مولوی:

چاه مظلّم گشت ظلم ظالمان این چنین گفتند، جمله عالمان
 هر که ظالم تر چَهِش با هول تر عدل فرموده است بدتر را بتر
 ای که تو از ظلم، چاهی می کنی از برای خویش دامی می کنی
 بر ضعیفان گر تو ظلمی می کنی دان که اندر قمر چاه بی بُنی^۸

● تکوینش از پر حرفی

وَمَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ خَطْوُهُ حِکْمَت ۲/۳۴۹

(کسی که زیاد، حرف می زند، خطای در گفتارش

بیشتر است). وح ۶ و ۱۶۲

* لامع:

مرد پرگو، از سخن کی رتبه ای پیدا کند

مَرّ بَترَس را بی هده، گفتاری اش رسوا کند^۹

* صائب تبریزی:

در سخن گفتن خطای جاهلان پیدا شود

تیر کج، چون از کمان، بیرون رود، رسوا شود^{۱۰}

* سعدی:

اگر هست مرد از هنر بهره ور هنر خود بگوید نه صاحب، هنر^{۱۱}

* ناصر خسرو:

سخن کم گوی و نیکو گوی در کار که از بسیار گفتن، مرد شد، خوار

* فردوسی:

کسی را که مغزش بود پر شتاب فراوان سخن باشد و دیرباب

چو گفتار بیهوده بسیار گشت سخنگوی در مردمی خوار گشت

* تقوی:

چو مرد یاهو کند راه رشد نیست شکفت

به قمر چاه در افتد زواج عزت و جاه

* نظامی:

کم گوی و گزیده گوی چون دُر کز اندک تو جهان شود، پُر^{۱۲}

● اثر نقصان حیا

مَنْ قَلَّ حَيَاؤُهُ قَلَّ وَرَعُهُ حِکْمَت ۳/۳۴۹

(کسی که شرم و حیاءش کم باشد، وَرَع و پارسائیش نیز،

اندک است).

* خیام:

گیرم که زمن در گذرانی به گَرم زان شرم که دیده ای که کردم چکنم؟^{۱۳}

۱- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۴۴

۲- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰۹

۳- دیوان صور معانی، ص ۲۵۵ و ۲۵۱

۴- گلزار ادب، ص ۶۲۷

۵- لغت نامه دهخدا

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۳۴

۷- لغت نامه دهخدا (جامع التمثیل)، ص ۷۲۴

۸- دیوان مثنوی معنوی، ص ۲۸

۹- دیوان لامع، ص ۲۶۹

۱۰- کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۳۹۳

۱۱- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۴۵

۱۲- امثال و حکم، ج ۲، ص ۹۵۵ و ۶۵۴ ج ۴، ص ۱۷۱۵

۱۳- لغت نامه دهخدا، ص ۴۶۰

آنگاه که حلقه‌های زنجیر بلا بهم نزدیک گردند، نوبت حصول آسایش است)

* فیض کاشانی:

رنج‌ها باشد کلید گنج‌ها رنج‌ها از طاقت افزون می‌کشم
تا رستم از رنج در گنجی جو فیض جورها از جرخ گردون می‌کشم

وصال دوست چو خواهی به ساز با غم دوست

چو گنج باشد ناچار آزدهائی هست^۳

● ضرورت خود سازی

أَيُّهَا النَّاسُ تَوَلَّوْا مِنْ أَنْفُسِكُمْ تَأْدِيبَهَا وَاعْدِلُوا بِهَا عَنْ
ضَرَاوَةِ غَادَاتِهَا

ای مردم! تربیت نفس خویش را عهده دار باشید و
تمایلات عادت‌ها را در خود تعدیل نمایید)

وخ ۶/۱۵۷ و ۱/۲۲۰ و ۴۴۹ و ۴/۱۸۹ و ۱۱ و ۶/۴۷

* اقبال لاهوری:

نفس تو مثل شتر، خودپرور است خودپرست و خودسوار و خودترست
مرد شو آور زمام او به کف تا شوی گوهر اگر باشی خزف
هر که بر خود نیست فرمانش روان می‌شود فرمان پذیر از دیگران^۴

* حاج ملاهادی سبزواری:

مایه ظلمت زصور دور کن تا شنود گوش دلت نفع صور
ز آینه دل، اگر رفت زنگ زنگیت اندر نظر آید چو حور

روح که قدسی نگشت و نفس که ناطق روح بخاری و نفس سائله باشد^۵

* فیض کاشانی:

سفر آن نیست که از مصر به بغداد روی

رفتن از جان سوی جانان سفر مردان است

ظفر آن نیست که در معرکه غالب گردی

از سر خویش گذشتن ظفر مردان است

چشمه کوثر سر سبزی بستان بهشت

خبری از اثر چشم تر مردان است

گهر اشک ندامت به قیامت ریزد

هر که در فکر شکست گهر مردان است

● احمق واقعی کیست؟

وَمَنْ نَظَرَ فِي عُيُوبِ النَّاسِ فَأَنكَرَهَا، ثُمَّ رَضِيَهَا لِنَفْسِهِ
فَذَلِكَ الْأَحْمَقُ بِعَيْنِهِ

حکمت ۳/۳۴۹

(کسی که دیگران را نسبت به عیوب، نکوهش کند و
خود، دارای همان عیوب باشد، احمق واقعی است)

وخ ۵/۱۴۰

* سعدی:

به خندید صاحب‌دلی نیک خوی که سهل است ازین صعبتر گو بگوی
هنوز آنچه گفت از بدم اندکی است از آنها که من دامن از صد یکی است
وی امسال پیوست با ما وصال کجا داندم عیب هفتاد سال

پسند آمد از عیبجوی خودم که معلوم من کرد خوی بدم
گر آنی که دشمنت گوید مرنج وگر نیستی گو برو باد سنج

چو دشوارت آمد ز دشمن سخن نگر تا چه عیب گرفت آن مکن
پس کار خویش آن که عاقل نشست زبان بداندیش، بر خود به بست
تو نیکو رَوش باش تا بدسگال نیاید به نقص تو گفتن به حال

فرو گفت ازین شیوه نادیده گوی نیند هنر دیده عیبجوی

مگو آنچه طاقت نداری شنود که جو کشته گندم نخواهی درود
چو دشنام گویی دعا نشنوی به جز کشته خویشتن ندزوی

هر آن کو بزد نام مردم، به عار تو چشم نکو گوئی از وی مدار
که اندر قضای تو گوید همان که پیش تو گفت از پس مردمان

از آن بی حقیقت ببايد گریخت که نامردیش آب مردان به ریخت

یکی کرده بی آبرویی بسی چه غم داردش ز آبروی کسی^۱

* شیخ بهائی:

برخیز سحر ناله و آهی می‌کن استغفاری زهر گناهی می‌کن
تا چند به عیب دیگران در نگری یکبار به عیب خود نگاهی می‌کن^۲

● امید در ناامیدی

عِنْدَ تَنَاهِي الشَّدَّةِ تَكُونُ الْفَرْجَةُ وَعِنْدَ تَضَائِقِ حَلَقِ الْبَلَاءِ
يَكُونُ الرَّخَاءُ

حکمت ۳۵۱

(هنگامی که سختی‌ها شدت یافت رهائی نزدیک است و

۱- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۱۹، ۳۱۵، ۳۱۱ و ۳۱۰، ۳۵۸، ۳۵۲، ۳۴۴ و ۳۱۰

۲- دیوان شیخ بهائی، ص ۱۷۲

۳- دیوان فیض کاشانی، ص ۲۷۲ و ۵۳

۴- دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۰

۵- دیوان ملاهادی سبزواری، ص ۶۵ و ۶۴

* عطار نیشابوری:

نیست شو تا هستیت از پی رسد تا تو هستی، هست در تو کی رسد^۱

...

به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند

که تو در برون چه کردی که درون کعبه آئی

...

خویش را اول زخود بی خویش کن پس برافقی از عدم در پیش کن

...

تا نگردي بی خبر از جسم و جان کی خبر یابی ز جانان یک زمان

...

تا تو هستی در وجود و در عدم کی توانی زد در این منزل قدم

چون نه این ماند نه آن در ره ترا خواب چون می آید ای آبله ترا^۲

● پرهیز از سوء ظن و بدبینی

لَا تَظُنَّنَّ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ أَحَدٍ سُوءٌ، وَأَنْتَ تَحِدُّ لَهَا فِي
الْخَيْرِ مُحْتَمَلًا^۳ حکمت ۳۶۰

(هرگز، سخن کسی را در صورتی که می توانی به مراد و منظور نیک تفسیر کنی به مقصود بدی معنی مکن)

* فردوسی:

بدل، اندر، اندیشه بد مدار بد اندیش را بد بود، روزگار^۴

...

جهان خوش بود بر دل خوش نگر همی بد بود بر دل بد نظر
خدا بین، دلا آرام و خوش بین بود هوا پیشه ناکام و بدبین بود

* مولوی:

بد گمان باشد همیشه زشت کار نامه، خود خواند اندر حق یار^۵

● اثر صلوات بر محمد

إِذَا كَانَتْ لَكَ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ حَاجَةٌ فَأَبْدَأْ بِمَسْأَلَةِ الصَّلَاةِ
عَلَى رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَإِنَّ اللَّهَ أَكْرَمُ مَنْ أَنْ يُسْأَلَ
حَاجَتَيْنِ فَيَقْضِي إِحْدَاهُمَا وَيَمْنَعُ الْأُخْرَى

حکمت ۳۶۱

(هنگامی که درخواستی به پیشگاه پروردگار اظهار می داری نخست بر رسول خدا(ص) دورد بفرست و سپس حاجت خود را در میان بگذار، زیرا خدا بزرگوارتر از آن است از میان دو حاجت یکی را برآورده سازد و دیگری را نادیده انگارد)

* مولوی:

ای خدایی که چو حاجات به تو بگیرند

هر مرادی که بودشان همه در بر گیرند^۶

● پرهیز از مجادله بحث بیحاصل

● راه حفظ آبرو

مَنْ ضَنَّ بِعَرَضِهِ فَلْيَدَعْ الْمِرَاءَ^۷ حکمت ۳۶۲
(کسی که به حفظ آبروی خویش می اندیشد باید بحثهای
لجاجت آمیز یعنی جدل با دیگران را کنار بگذارد)

* سعدی:

نه در هر سخن بحث کردن رواست خطا بر بزرگان گرفتن خطاست^۸

● راه خود سازی

وَكَيْفَ أَذْبَأَ لِنَفْسِكَ تَجَبُّكَ مَا كَرِهْتَهُ لِغَيْرِكَ

حکمت ۳۶۵

(برای تربیت نفس خود، توجه به این حقیقت کافی است
که: هر آنچه را که برای دیگران نمی پسندی، از آن دوری
کن و نفس خود را از آن مبرا دار!)

* ملک الشعراء بهار:

هر آن چیز کان زی تو نبود نکو به دیگر کسانش مکن آرزو^۹

● ارزش فکر

الْفِكْرُ مِرْآةٌ صَافِيَةٌ^{۱۰} حکمت ۳۶۵
(نیروی تفکر، آئینه شفاف حقیقت نما است)

* لامع:

آسان شدن مشکلی از فکر عمیق از داشتن گنج نهان گشته الذ^{۱۱}

● ضرورت هماهنگی علم و عمل

الْعِلْمُ مَقْرُونٌ بِالْعَمَلِ: فَمَنْ عِلِمَ عَمِلَ، وَالْعِلْمُ يَهْتِفُ بِالْعَمَلِ
فَإِنْ أَجَابَهُ إِلَّا ارْتَحَلَ عَنْهُ^{۱۲} حکمت ۳۶۶

۱- فرهنگ معین

۲- منطق الطیر، ص ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳ و ۲۲۸

۳- شاهنامه فردوسی، ج ۳، ص ۴۳۰

۴- امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۸۵

۵- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۳۱۹

۶- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۴۳

۷- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۹۸

۸- دیوان لامع ص ۲۹۶

* لامع:

حاصل بی واصل آمد علم چون شد بی عمل
حاصل از داری نمی سازی به خود واصل چرا^۵

* ابن یمین:

قول علمانی که عمل نیست در ایشان مانده ز بیج است که خالی است ز عامل
عالم که ندارد عملی، مثل حمار است بی فایده انقال کتب را شده حاصل^۶

* سنایی غزنوی:

علم با کار سودمند بود علم بی کار پای بند بود^۷

* سعدی:

علم هر چند بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند چهارپائی بر او کتابی چند
آن تهی مغز را چه علم و خبر که بر او هیزم است یا دفتر^۸

● اموال دنیا

يَا أَيُّهَا النَّاسُ، مَتَاعُ الدُّنْيَا حُطَامٌ مُؤَبِّيٌّ فَتَجَنَّبُوا مَرَعَاهُ

حکمت ۱/۳۶۷ و ۳

(ای مردم! کالای دنیوی همچون گیاه خشک خطرناک است
از چنین، چراگاهی، دوری گزینید)

و خ ۷/۱۱۴ و ۸ و ۸۲ و ۱۹۱ - ۱۵ و خ ۱۳/۲۳۰ و ۱/۲۲۶ و ن ۳/۵۹

* لامع:

مال را عاریه دان، در کف خود، تا دم مرگ
زن و فرزندی، رفیق است به تو تا لب گور
تا به کی شیفته ای در پی اسباب جهان
تا به کی غره به این مال و منال و زر و زور^۹

* مولوی:

بیشتر جان کن و زر جمع کن و خوش دل می باش
که همه سیم و زر و مال تو مار سقرست^{۱۰}

(دانش، وابسته به عمل است پس کسی که دانشی، به
چنگ آورد باید بدان پای بند باشد، دانش، عمل، را
می طلبد و اگر عمل آن را همراه شود علم برای صاحبش
پایدار ماند و گر نه از دست خواهد رفت)

و خ ۷/۱۱۰ و نامه ۱۹/۳۱

* ناصر خسرو:

قول چون یار عمل گشت مباح ایچ به غم
مرد چون گشت شناور نشکوه د ز غماب^۱

* ملک الشعراء بهار:

علم یکتا گوهر است و کاهلی کام نهنگ
تا بری این گوهر از کام نهنگ آماده شو

...

علم از بهر چیست ای استاد تا که گیتی شود به علم آباد
علم بهر خیالبافی نیست کار دانش بدین گزافی نیست
باید از علم، سود، برخیزد چون درختی کز او ثمر، خیزد
هر که از علم بهره ور، گردد مایه راحت بشر، گردد
گر چه علم تو پیچ در پیچ است چون نبیوست، با عمل هیچ است
علمت نیز اگر نداشت ثمر هست چون علم بی عمل، آبتر
عالم بی ثمر، دغل باشد راست چون علم بی عمل باشد^۲

* رجاء اصفهانی:

سخن بسیار می دانم ولی در من عمل نبود
نباشد گر عمل بر گو چه سود این نکته دانی را

...

فضل و دانش بی عمل کی می برد کس را به منزل
اسب چوین است جسمی دارد اما جان ندارد^۳

* فردوسی:

کسی کو به دانش توانگر بود ز گفتار و کردار بهتر بود

* ناصر خسرو:

قول را نیست صوابی چو عمل نیست در او
ایزد از بهر عمل کرد به آیات خطاب

* مسعود سعدی:

چه مرد است آن که همچون هم نباشد مراو را در جهان گفتار و کردار

* پوریای ولی:

چه در کار است با گفتار کردار بی کردار گرد و ترک گفت، آر

...

عالم آن کس بود که بد نکند نه بگوید به خلق و خود نکند^۴

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۹۰

۲- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۷۵

۳- دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۳۶ و ۲۱۳

۴- امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۱۶۸، ۶۸۱، ۶۷۸ و ۱۰۸۷

۵- دیوان لامع، ص ۱۱۸

۶- دیوان صور معانی، ص ۲۰۸

۷- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۲۷۸۹

۸- گلستان سعدی

۹- دیوان لامع، ص ۳۱۴

۱۰- کلیات شمس تبریزی، ص ۱۹۳

* شهریار:

اگر دنیا متاع عافیت داشت در او کافر نه میزد و نه می زیست
ولی سرمایه وزر و بالای است که سودش جز زیان آخرت نیست^۱

* لامع:

عشق است که سرمایه جان است و دگر هیچ
رنج است که کالای جهان است و دگر هیچ^۲

● اثر منفی دلبستگی به دنیا

مَنْ رَاقَهُ زِبْرُجُهَا أَغْقَبَتْ نَاطِرِيهِ كَمْهًا

نصار ۲/۳۶۷ و ۳

(کسی که به زیب و زیور شگفت انگیز دنیوی، چشم بدوزد، از روشنایی و بینایی درونیش کاسته خواهد شد)

خ ۲/۱۰۳

* سنایی غزنوی:

دل بسته روزگار پر زرق شدن یا شیفته بقا چون بزق شدن
چون مردم آشناور، اندر گرداب دستی زدن است و عاقبت غرق شدن^۳

* عطار نیشابوری:

بیچاره آدمی دل پر خون ز کار خویش
از دست حرص و آز بخیسی به گوشه‌ای
زین بیش دست می‌نهد چون کنیم ما^۴

* یعقوب بیگ:

دنیا که در آن ثبات کم می‌بینم در هر قرحش هزار غم می‌بینم^۵

* ابوالفتح:

هر کمالی که ز دنیا است همه نقصان است
سود کز محض نکوئی نبود خسران است^۶

* سعدی:

به جای دوست گرت هر چه در جهان بخشند
رضا مده، که متاعی بود حقیر از دوست^۷

* ناصر خسرو:

نبینی بر درخت این جهان بار مگر هشیار مرد، ای مرد هوشیار
درخت این جهان را سوی دانا خردمند است بار و بی‌خرد خوار
...
جهان خار خشک است و دانش جو خرما
تو از خار بگریز، وز بار می‌خور^۸

* سعدی:

جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس

● پاداش و طاعت

إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَضَعَ الثَّوَابَ عَلَى طَاعَتِهِ حِکْمَت ۳۶۸
(بدون تردید خداوند سبحان، پاداش را در مقابل طاعت، منظور می‌دارد)

* شهریار:

حریم حرمتش این بس که در شفاعت محشر
بمیرد آتش دوزخ به احترام محمد(ص)
گرت هوای بهشت است و حوض کوثر و طوبا
بیا به سایه ممدود مستدام محمد(ص)^۹

● غربت قرآن

يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَتَّقِي فِيهِمْ مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ

حکمت ۱/۳۶۹

(روزگاری بر مردم می‌گذرد که از قرآن، در میان آنان جز ظاهر و نوشته، به چشم نمی‌خورد و کردار مردم، بیگانه از محتوی قرآن است)

* اوحدی:

خاصیت قرآن تو ندانی شاید خوانی و معانیش ندانی شاید
قرآن ز برای بندگی، شاید بود تو از بی جامگیش خوانی شاید^{۱۰}

● طلب عفو از لغزشها

نَحْنُ نَسْتَغِيلُ اللَّهَ عَثْرَةَ الْغَفْلَةِ حِکْمَت ۳/۳۶۹
(ما از خدا خواستاریم تا از لغزش‌های برخواسیده از غفلتهای ما در گذرد)

* لامع:

دل از ظلمت شب‌های غفلت سخت فرسوده
فروغی، یا ربش از فیض نور صبحگاهی ده^{۱۱}

۱- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۱۶۴

۲- دیوان لامع، ص ۲۱۷

۳- دیوان سید حسن غزنوی، ص ۳۴۳

۴- دیوان صور معانی، ص ۱۸۶ و ۱۸۷

۵- لغت‌نامه دهخدا، ص

۶- لغت‌نامه دهخدا (ابوالفتح)، ص ۷۰۳

۷- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۴۷

۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۷ و ۲۰۷

۹- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۹۷

۱۰- دیوان رباعیات اوحد الدین کرمانی، ص ۱۱۳

۱۱- دیوان لامع، ص ۴۹۳

● عبرت پذیری مؤمن

وَأَمَّا يَنْظُرُ الْمُؤْمِنُ إِلَى الدُّنْيَا بِعَيْنِ الْإِعْتِبَارِ

ق ۶ و ۵/۳۶۷

(انسان با ایمان، به زندگی دنیوی با دید عبرت می نگرد)

* مولوی:

اهل دنیا جلگی زندانی اند انتظار مرگ دارفانند
جز مگر نادر یکی فردا نبی تن به زندان جان او کیوانی^۱

● هدفدار بودن آفرینش:

أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ فَمَا خُلِقَ امْرُؤٌ عَبْثًا فَيَلْهُوْ

ق ۱/۳۷۰

(ای مردم! از خدا بترسید کسی، بیهوده و بدون هدف، آفریده نشده است)

* فیض کاشانی:

گذشت عمر تو امسال همچو بار عبث
چرا چنین گذرانند روزگار عبث
بسی نماند ز عمر و بسی نماند ز کار
هزار حیف که بگذشت وقت کار عبث
گمان مبر که ترا آفرید حق باطل
گمان مدار ترا ساخت کردگار عبث
تو آمدی به جهان تا زوی بر جانان
بکوش! تا برسی خویش را مدار عبث
تو جان هر دو جهانی و مقصد ایجاد
عزیز من چه کنی خویش را تو خوار عبث
تو خویش را مفروش ای پسر چنین ارزان
که بهر جنتی و می زوی به نار عبث
گران بها و عزیز الوجود و بی بدلی
نتی چنین سبک و بی بها و خوار عبث^۲

* ابوسعید ابوالخیر:

هر چند ز کار خود خبر دارنه ایم بیهوده تماشاگر گلزار نه ایم
بر حاشیه کتاب چون نقطه شک بی کارنه ایم اگر چه در کار نه ایم^۳

* وحشی بافقی:

آن که فرستاد به این کشور خلق نکرد از پی جمع زورت
گر ز من و تست غرض جمع زر کوه ز ما و تو بود سخت تر^۴

● همت

وَمَا الْمَغْرُورُ الَّذِي ظَفَرَ مِنَ الدُّنْيَا بِأَعْلَى هِمَّتِهِ كَالْآخِرِ الَّذِي

ق ۲/۳۷۰

ظَفَرَ مِنَ الْآخِرَةِ بِأَذْنَى سَهْمَتِهِ

(آدم شیفته دنیا که با همت بلند خود بدان دست می یابد با انسانی که آخرت گراست و با کمترین درجه بکارگیری همت خود بدان می پردازد قابل مقایسه نیست یعنی درجه انسان آخرت گرا برتر است)

* حافظ:

ذره را تا نبود همت عالی حافظ طالب چشمه خورشید درخشان نشود

* رودکی:

خدای در سر او همتی نهاده بزرگ
از آسمان و زمین مهتر و فزون صد راه^۵

* سنایی غزنوی:

دل چه بندی در این سرای مجاز همت پست کی رسد بفراز^۶

● ارزش توبه

وَلَا شَفِيعَ أَنْجِحُ مِنَ التَّوْبَةِ حکمت ۳۷۱
(یاور و شفیع نجات بخش تر از توبه نیست)

و خ ۲/۲۳۰

* صائب تبریزی:

در جوانی توبه کن تا از ملامت برخوردار
نیست چون دندان لب خود را گزیدن مشکل است

...

سرمایه نجات بود توبه درست با کشتی شکسته به دریاچه می روی

...

از پس که شکستم و بیستم توبه فریاد می کشد ز دستم توبه
دیروز به توبه ای شکستم ساغر امروز به ساغری شکستم توبه^۷

* ناصر خسرو:

درد گنه را نیافتند حکیمان جز که پشیمانی ای برادر درمان
چیست پشیمانی آن که باز نگردد مرد به کاری کزان شده است پشیمان

* حاج سید نصرالله تقوی:

از پی هر رنج داروئی نهاده است درد گنه راز توبه، باید درمان^۸

۱- دیوان فرهنگ صبا، ص ۷۵۷ و ۷۵۸

۲- دیوان فیض کاشانی، ص ۸۹

۳- رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۶۸

۴- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰۷

۵- لغت نامه دهخدا، ص ۲۱۵ و ۱۷۳

۶- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۵۸۹

۷- کلیات صائب تبریزی، ص ۲۵۲ و ۸۸۱

۸- امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۸۸

● اثر قناعت در زندگی

لَا كُنْزٌ أَغْنَى مِنَ الْقَنَاعَةِ
حکمت ۲/۳۷۱
(گنجی بی نیازی آور و استغنا بخش تر از قناعت نیست)

ح ۵۷ وق ۴۷۵ وق ۴/۳۴۹ وح ۲۲۹

* لامع:

از قناعت دامن مقصود می آید به کف
دانه، چون عزلت گزین شد مایه یک خرمن است

...

هر که را گنج قناعت باشد او درویش نیست
عافیت فرمرد قانع را ز کم یا بیش نیست

...

چندان که می بازم نظر، در جلوه گاه کاف و نون
قاف قناعت بهترست، زین جمله عین و دالها

...

مفتاح باب طول امل چون قناعت است از این کلید عقده دل وانموده ایم

...

نما در قلعه قاف قناعت آشیان جان
به حرص آرامش از فلس توکل همچو ماهی ده^۱

* حافظ:

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشو کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری^۲

* فیض کاشانی:

با قناعت هر آن که خوی گرفت بی نیایش یار می باشد^۳

* انوری:

با خار قناعت آرز بسازی یک بار از هر قدمی برویدت، صد گلزار
با خارکشان نشین که اندر دوسه روز صدبرگ بساخت گل ز یک دسته خار

...

کیمیایی ترا کنم تعلیم که در اکسیر و در صناعت نیست
رو قناعت گزین که در عالم کیمیایی به از قناعت نیست^۴

* شیخ آذری:

معنی حل طلق حلول قناعت است این نکته یادگیر که من کیمیا گرم^۵

* نظامی:

برانشان دامن از هر خوان که داری قناعت کن بدان یک نان که داری
همان بهتر که شب تا شب درین چاه به قرصی جو گشایم روزه چون ماه^۶

* فروغی:

اکسیر قناعت را سرمایه دست کن در عالم درویشی افسرزن، سلطان باش^۷

* انوری:

چرا قبول کنم از کس آنکه عاقبتش ز خلق سرزنش باشد از خدای عتیب
مرا خدای تعالی ز آسایای فراز که عقل حاصل آنرا نیاورد بحسب
چو می دهد همه چیز بقدر حاجت من چنانکه بی خبر سبب ماه رنگ بسبب
ز بهر حفظ حیات آنچه بایدم زکفاف ز بهر کسب کمال آنچه بایدم زکتیب
هزار سال اگر عمر من بود بمثل مرا نیاز نیاید باسایای نشیب^۸

* رفعت اصفهانی:

بکنج گنج قناعت بری ز راحت و رنج مکان نمایم و رخ زین و آن بگردانم^۹

* خاقانی:

گرچه نکوست رزق فراخ از قضا و لیک قانع شدن به رزق مقدر نکوتر است^{۱۰}

* سلمان ساوچی:

ز پیر جهاننده کردم سؤالی که بهر معیشت ز مال و بضاعت
چده سرمایه سازم که سودم دهد گفت اگر می توانی قناعت قناعت

* سعدی:

قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهان گرد را^{۱۱}

...

گر غنی زر به دامن افشاند تا نظر در ثواب او نکنی
کز بزرگان شنیده ام بسیار صبر درویش به که بذل غنی
اگر بریان کند بهرام گوری نه چون پای ملخ باشد ز موری^{۱۲}

* الهی قمشه ای:

مستغنی ار بگنج قناعت شوی خود را بحرص و آز نه رسوا کنی^{۱۳}

* جامی:

جامی به ملک و مال چو هر سفته دل میند کنج فراق و گنج قناعت ترا بس است

...

۱- دیوان لامع، ص ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۴۰، ۴۲۴ و ۴۹۳

۲- مصحح قزوینی، ص ۳۱۵

۳- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۸۰

۴- دیوان انوری، ج ۲، ص ۶۴۸ و ۵۷۰

۵- لغت نامه دهخدا

۶- دیوان صور معانی، ص ۲۶۳

۷- دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۳۱

۸- دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۲۲

۹- دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۱۱

۱۰- لغت نامه دهخدا

۱۱- امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۷۲

۱۲- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۸۶

۱۳- دیوان الهی قمشه ای، ص ۳۲۷

(چیزی، جهت رفع تنگدستی، همسنگ روحیه رضا و قناعت به قوت لایموت و اکتفا به غذای مورد حاجت، نیست)

* انوری:

گر شما را با نوائی بُد چه شد و رچه ما را بود بی برگی چه گشت
راحت هستی و رنج نیستی بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت^۶

* صائب تبریزی:

راضی به قضا باش که در خاطر خورشید
چندان که نظر کار کند، ناز و نعیم است^۷

● عوامل گناه

وَالْحِرْصُ وَالْكِبْرُ وَالْحَسَدُ دَوَاعِ إِلَى التَّقَحُّمِ فِي الذُّنُوبِ
وَالشَّرُّ جَامِعُ مَسَاوِيءِ الْعُيُوبِ حکمت ۳/۳۷۱
(حرص و آز، خود برتری بینی و رشک بر دیگران، عامل
روی آوردن به گناهان اند گر چه شرارت جامع همه گونه،
عیوب ناستوده است) وخ ۴/۱۷۶

* مولوی:

چشم دل از موی علت پاک آر و انگهان دیدار قصرش چشم دار
هر که راهست از هوسها جان پاک زود بیند حضرت و ایوان پاک
چون محنت پاک شد از نار و دود هر کجا رو کرد او «وجه الله» بود

...

چون الف گر تو «مجرد» می شوی اندرین ره، مردِ مُفرد می شوی

...

گر حجاب از جانها برخاستی گفت هر جانی مسیح آساستی

...

حلق نفس از وسوسه خالی شود میهمان وحی اجلالی شود
حلق جان از فکر تن خالی شود و انگهان روزیش، اجلالی شود
حلق و عقل و دل جو خالی شد ز فکر یافت او بی هضم معده رزق بکر

...

ای دل از کین و کراهت پاک شو و انگهان الحمد خوان چالاک شو
بر زبان الحمد و اکراه از درون از زبان تلبیس باشد یا فسون

...

۱- دیوان جامی، ص ۲۱۷ و ۴۶۴

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۱۰

۳- دیوان جامی، ص ۲۵

۴- دیوان شیخ بهایی، ص ۱۵۸

۵- دیوان اقبال لاهوری، ص ۸۷ و ۸۸

۶- دیوان انوری، ص ۵۷۵

۷- دیوان صائب تبریزی، ص ۲۵۹

عمری کشید دل گدایی به کوی فقر جامی که ساخت عزقناعت توانگرش^۱

* ناصر خسرو:

نه مالی دیدم افزون از قناعت نه از برهیز برتر احتیالی^۲

● اثر قناعت در روان آدمی

مَنْ اقْتَصَرَ عَلَى بُلْعَةِ الْكَفَافِ فَقَدْ انْتَضَمَ الرَّاحَةُ

حکمت ۲/۳۷۱

(آنکس که به مقدار کفاف اکتفا کند به آسایش حساب
شده ای دست یافت)

* جامی:

راحت همین به قاف قناعت بود بلی
عناقا همه عناست چو از قاف خود جداست^۳

* شیخ بهایی:

ور نبود مشرب به از زَر ناپ با دو کف دست توان خورد آب
ور نبود بر سر خوان آن و این هم بتوان ساخت به نان جوین
ور نبود جامه اطلس ترا دلق کهن سائر تن بس ترا
شانه عاج ار نبود بهر ریش شانه توان کرد به انگشت خویش^۴

● اسلام، شرافت برتر

لَا شَرَفَ أَعْلَى مِنَ الْإِسْلَامِ حکمت ۱/۳۷۱
(شرافتی، برتر از اسلام نیست)

* اقبال لاهوری:

هست دین مصطفی دین حیات شرع او تفسیر آیین حیات
گر زمینی آسمان سازد ترا آنچه حق می خواند آن سازد ترا
صیقلش آینه سازد سنگ را از دل آهمن رباید زنگ را
تا شعار مصطفی، از دست رفت قوم را رمز بقا از دست رفت
آن نهال سربلند و استوار مسلم صحرائی اشتر سوار
آنکه کشتی شیر را چون گوسفند گشت از پامال موری دردمند
آن که از تکبیر او سنگ آب گشت از صفیر بلبل بی تاب گشت
آن که عزمش کوه را کاهی شمرد با توکل دست و پای خود سپرد
آن که فرمانش جهان را ناگزیر بر درش اسکندر و دارا فقیر
کوشش او با قناعت ساز کرد تا به کشکول گدایی ناز کرد
ای برادر این نصیحت گوش کن پسند آن آقای ملت گوش کن^۵

● ارزش قناعت و رضایت

لَا مَالَ أَذْهَبَ لِلْفَاقَةِ مِنَ الرِّضَى بِالْقَوْتِ

حکمت ۲/۳۷۱

نفس خود را کی توان کردن زبون جز به امداد عقول ذو فنون

...

ترک خشم و شهوت و حرص آوری هست مردی و رگ پیغمبری
حفت الجنة المکاره را رسید حفت النار، از هوا آمد پدید

...

آینه دل صاف باید تا در او و اشناسی صورت زشت از نکو

...

چار مرغ معنوی راهزن

کرده‌اند اندر دل خلقان وطن چون امیر جمله دل‌ها شوی

اندر این دوران، خلیفه حق تویی سر ببر این چار مرغ زنده را

سرمه‌ی کن، عمر ناپاینده را بط و طاووس است و زاغ است و خروس

این مثال چارخلق، اندر نفوس بط، حرص آمده که نوکش در زمین

در تر و در خشک می‌جوید دفین^۱

* نظامی:

نصیحت موافق بود شاه را گر که از کبر خالی کند راه را
نصیحت گری با خداوند زور بود تخمی افکنده در خاک شور^۲

* لامع:

اوقات فیض، حرص و هوس می‌شود فزون

در روز جمعه، کثرت بازار می‌شود^۳

* امام خمینی (ره):

خود بینی و خودخواهی و خودکامگی نفس

جان را چو روان کرده زمین گیر و دگر هیچ در بارگاه دوست، نبردیم و نددیم

جز نامه سر بسته به تقصیر و دگر هیچ^۴

* ناصر خسرو:

سر به تاب از حسد و کینه پر مکرو فریب

برکش از گردنت این جامه پر کرس و کرب^۵

* مولوی:

رغم آن حاسدان که می‌خواهند تا قریب ترا بعید کنند
حاسدان را هم از حسد بخرند همه را طالب و مرید کنند^۶

* وحشی بافقی:

ای زحسد با همه عالم به جنگ زین عمل بد همه عالم، به تنگ
نیست زرنج حسد امید زیست وای به جان تو علاج تو چیست
دیده انصاف ز تو خار دوز چشم هنر بین ز تو مسمار دوز
عیب کنی مرد هنر کیش را تا بنمایی هنر خویش را^۷

* مولوی:

از خشم و حسد جان را بیگانه مکن با دل

آن را مگذار اینجا وین را به مخوان تنها

...

چه گرگین است و گر خارست این حرص

کسی خود را برین گرگین ممالا^۸

* عطار نیشابوری:

حرص زنجیری است، این سر فهم کن تا بری پی هرچه زین سان بسته‌اند^۹

* مولوی:

زودتر استر فروشید آن حریص

یافت از غم، وز زبان، آن دم محیص^{۱۰}

...

آن که او لقمه حرص است به طمع خامی

او دم عیسی و یا حکمت لقمان چه کند؟^{۱۱}

...

بار حرص و حسد زدوش بینه هرچه داری بخور، بنوش و بده

ترک این هستی مژور کن دل به نور یقین متور کن

تا درون و برون نیارایی حضرت قدس را کجا شای

تاز آلودگی نگردي پاک نگذری از بسیط خطه خاک

خوشتن پاک کن زچرک هوا تا نهی پای در مقام رضا^{۱۲}

* اوکئی قاجار:

حرص و آز و شهوت خشم بتان آزنند

چون خلیل آن جمله را در هم شکن هوا فقیر^{۱۳}

• زبان عالم بی عمل

فَإِذَا ضَيَّعَ الْعَالِمُ عِلْمَهُ اسْتَكْفَ الْجَاهِلُ أَنْ يَتَعَلَّمَ

حکمت ۲/۳۷۲

۱- دیوان مثنوی معنوی، ص ۲۰، ۳۲، ۳۴، ۲۴۴، ۲۴۷ و ۲۷۹

۲- دیوان نظامی گنجوی، ص ۹۳۵

۳- دیوان لامع، ص ۲۸۰

۴- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۷۴

۵- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۲۹۴۱

۶- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۸۱

۷- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰۹

۸- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۳۹۱ و ۸۸

۹- دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۴۹

۱۰- فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۵۳۴

۱۱- فرهنگ تلمیحات، ص ۲۳۲

۱۲- دیوان صورمعانی، ص ۲۰۱

۱۳- حدیقة الشعراء، ج ۱، ص ۲۰۲

« - حق نعمت بدار و دست گشای به سخا در بر ضعیفان بیش
سفره‌های گرم، بدار فراز به ره هر توانگر و درویش - »

● شناخت حق و باطل

إِنَّ الْحَقَّ ثَقِيلٌ مَرِيءٌ وَإِنَّ الْبَاطِلَ خَفِيفٌ وَبِئْسَ

حکمت ۳۷۶

(البته، حق، سخت و ناگوار است ولی باطل آسان و
بلا خیز است).

* سنائی غزنوی:

تا تو در بند هوائی از زر و زن چاره نیست

عاشقی شو تا هم از زر فارغ آئی، هم زَرَن

نفس تو جوای کفر است و خَرَد جوای دین

گر بقا خواهی به دین آی، آر فنا خواهی به تن

با دو کعبه دوره مقصود نتوان رفت راست

یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن^۵

● تقویت روح امیدواری

وَلَا تَيَأَسَنَّ لِشَرِّ هَذِهِ الْأُمَّةِ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ لِقَوْلِهِ تَعَالَى: إِنَّهُ
لَأَيُّسُ مِنَ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ حکمت ۳۷۷

(حتی، بدترین فرد این است نیز نباید از رحمت خدا
مایوس باشد - زیرا پروردگار حکیم فرمود: جز کافران
نباید از رحمت خدا مایوس باشند) ون ۳۱/۶۷

* سعدی:

بیچاره کسی که از تو ببرید آسوده تنی که با تو پیوست^۶

* عطار نیشابوری:

اگر چه هست ترس، امید می‌دار دل اندر مهر آن خورشید می‌دار

...

نشد یک ذره از گل، شاه نومید که عاشق، زنده زامیدست، جاوید^۷

* حافظ:

گفتم ای بخت بخشیدی و خورشید دمید

گفت با این همه از سابقه نومید مشو^۸

(هنگامی که دانشمند، علم خود را ضایع کند یعنی بدان
عمل نکند آدم بی سواد نیز از آموختن کوتاهی ورزد).

* سعدی:

ترک دنیا به مردم آموزند خویشان سیم و غله اندوزند

عالمی را که گفت باشد و بس هرچه گوید نگیرد اندر کس

عالم آن کس بود که بد نکند نه بگوید به خلق و خود نکند^۱

● فقیر پسندیده

قَوَامُ الدِّينِ وَالْدُّنْيَا بِأَرْبَعَةٍ ... وَفَقِيرٌ لَا يَبِيعُ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا

ق ۳۷۲/۲

(استواری دین و دنیا بر چهار پایه است ... چهارمی
عبارت است از: آدم فقیر و تنگدستی که آخرت خود را
بخاطر دنیای خود معامله نکند و از دست ندهد)

* مولوی:

فقر کز وی تو ننگ می‌داری آن جهان افتخار خواهد بود^۲

● رسیدگی به خواسته‌های مردم

يَا جَابِرُ مَنْ كَثُرَتْ نِعَمُ اللَّهِ عَلَيْهِ كَثُرَتْ حَوَائِجُ النَّاسِ إِلَيْهِ
فَنْ قَامَ لِلَّهِ فِيهَا بِمَا يَجِبُ فِيهَا عَزَّضَهَا لِلدَّوَامِ وَالْبَقَاءِ

حکمت ۳۷۲/۴

(ای جابر! کسی که نعمت‌های خدا نصیب وی گشت،
دست حاجتمندان بسوی او دراز می‌شود، در این
صورت، آن کس که به رفع نیازمندی‌های ارباب رجوع
بگونه‌ای بایسته قیام کند اسباب دوام و بقا نعمت‌های
خود را فراهم آورده است).

* سعدی:

چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید

روند خلق به دیدارش از بسی فرسنگ

ترا تحمل امثال ما ببايد کرد

که هیچ کس نزد بر درخت بی‌بر سنگ^۳

* سنائی غزنوی:

خانه خریدی و ملک باغ نهادی اساس

ملک به مال ربا خانه به سود غله

فرش تو در زیر با اطلس و شُغَر و نسج

بسیوه همسایه را دست شده آبله

او همه شب گرسنه تو زخورش‌های خوب

کرده شکم چهار سو چون شکم حامله^۴

...

۱- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۹۲

۲- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۳۹۲

۳- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۹۲ و ۵۵

۴- دیوان سنائی غزنوی، ص ۵۹۳

۵- دیوان سنائی غزنوی، ص ۴۸۶

۶- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۲۶

۷- خسرو نامه عطار، ص ۱۳۵ و ۲۷۷

۸- دیوان غزلیات حافظ، ص ۵۵۳

* عمان سامانی:

من خدا چهرم شما ابلیس چه
رحمت من در مثل همچون هاست
چون کنم چون نفس کافر مایه تان
غیر کافر کس زمن محروم نیست
من همه مهرم شما غافل زمهر
سایه اش گسترده بر فرق شما است
می کند محروم از این سایه تان
از همام محروم غیر از بوم نیست^۱

* رفعت اصفهانی:

چون که نومیدی از در امید
کفر محض است و مایه ذلت^۲

● امیدواری

* شیخ بهائی:

تا منزل آدمی سرای دنیا است
کارش همه جرم و کار حق لطف و عطاست
خوش باش که آن سرا چنین خواهد بود
سالی که نکوست از بهارش پیداست^۳

* رودکی:

جهان به کام خداوند باد و دیر زیاد
برو به هیچ حوادث، زمانه دست مداد
درست و راست کناد این قتل خدای ورا
اگر بستی، یکی در، هزار در، بگشاد
خدای عرش، جهان را چنین نهاد، نهاد
که گاه مردم، شادان و گه بود، ناشاد^۴

* مولوی:

جز به امید خدا زین آب خور
ای که صبرت نیست از دنیای دون
ای که صبرت نیست از پاک و پلید
ای که صبرت نیست از ناز و نعیم
ای که صبرت نیست از فرزند وزن
ای که صبرت نیست از آب سیاه
کی خورد یک لحظه غیر از گاو و خر
صبر چون داری ز نعم الماهدون
صبر چون داری از آن کت آفرید
صبر چون داری ز الله کریم
صبر چون داری زخی ذوالمنن
صبر چون داری تو از خشم اله^۵

* صائب تبریزی:

راضی به قضا باش که در خاطر خورشید
چندانکه نظر کار کند ناز و نعیم است
هر نقش امیدی که بدان شاد شود دل
در پشت سرا پرده زنبوری بیم است
صائب به گناه دو جهان از کرم او
نومید نگردي که خداوند کریم است^۶

● پرهیز اندوه بیهوده

فَإِنْ تَكُنِ السَّنَةُ مِنْ عُمْرِكَ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَيُوتِيبُكَ فِي كُلِّ
عَدِّ جَدِيدٍ مَا قَسَمَ لَكَ فَإِنْ لَمْ تَكُنِ السَّنَةُ مِنْ عُمْرِكَ، فَمَا
تَصْنَعُ بِهِمْ فَمَا لَيْسَ لَكَ
حکمت ۲/۳۷۹

(اگر سال آینده، در شمار عمر تو باشد، خدا رزق و روزی
روزهایش را مقرر داشته، به تو خواهد رسید و اگر در
محدوده عمر تو نباشد، پس چرا امروز، غم سالی که در آن
زندگی نخواهی کرد را می خوری؟!)

* نظامی:

هر دم ازین باغ بری می رسد تازه تراز تازه تری می رسد^۷

● سخن و سکوت حکیمانه

الْكَلَامُ فِي وَثَاقِكَ مَا لَمْ تَتَكَلَّمْ بِهِ فَإِذَا تَكَلَّمْتَ بِهِ صِرْتَ فِي
وَثَاقِهِ فَأَخْزَنُ لِسَانِكَ كَمَا تَخْزَنُ ذَهَبَكَ وَوَرَقَكَ قُرْبُ كَلِمَةٍ
سَلَبَتْ نِعْمَةً وَجَلَبَتْ نِقْمَةً حکمت ۳۸۱

(سخن تو در بند تو است مادامی که آن را بر زبان جاری
نکرده باشی ولی آنگاه که آن را به زبان آوردی، تو در
اسارت آن خواهی بود پس زبان خود را همچون طلا و
نقرهات نگهداری کن بسا که یک سخن، نعمت گرانی را از
دست آدمی ربوده و بدبختی آفریده است).

* لامع:

خواهی مدام توست دولت به خویش رام
زاندازه دار بر سر گفتار، خود لجام
هرزه نفس مباش به هر جانی چون جرس
چون نای پاس دار سخن را به هر مقام^۸

* ابوسعید ابوالخیر:

جان است و زبان است و زبان دشمن جان
گر جانت به کار است نگه دار زبان
شیرین سخنی به گفت شاه صمنان
سر برگ درخت است زبان باد خزان^۹

* سعدی:

نگاه دار زبان تا به دوزخت نبرد
که از زبان بتر اندر جهان زبانی نیست^{۱۰}

۱- دیوان عمان سامانی، ص ۱۱۹ و ۱۲۰

۲- دیوان رفعت سمفانی، ص ۱۲۰

۳- کلیات اشعار شیخ بهائی، ص ۸۳

۴- رودکی - بکوشش دکتر خطیب، ص ۷

۵- مثنوی و معنوی، ص ۳۶۶، تک جلدی.

۶- دیوان صائب تبریزی، ص ۲۵۹

۷- دیوان نظامی گنجوی، ص ۹۸

۸- دیوان لامع، ص ۴۰۸ و ۴۰۹

۹- رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۷۱

۱۰- فرهنگ معین، ج ۲، ص ۱۷۲۲

کلیات سعدی، ص ۴۳۵

* فردوسی:

خردمند باش و بی آزار باش همیشه زبان را نگهدار باش^۱

* نظامی:

مبادا به هشیاری و بیهشی کسی راز فرمان او فرمشی

* لامع:

بسا یک نکته، کان اندر زبان آرد زبان، زیرا

* ناصر خسرو:

طاعت و علم راه جنت اوست چهل و عصیان زهر نثار است^۶از آن رویاسبان سر، مقرر کرده اند لب را^۲

* سعدی:

به نطق آدمی بهترست از ذواب ذواب از تو به گر نگویی صواب

● جهالت

الرُّكُونُ إِلَى الدُّنْيَا مَعَ مَا تُعَايِنُ مِنْهَا جَهْلٌ

حکمت ۳۸۴

(اعتماد به دنیا با آنکه از تحولات و بی دقایی آن همواره باخبری، (نوعی جهالت) است)

* شهریار:

آن عقل کل که تکیه دنیا بدو است

گفت: دیوانگی است تکیه به دنیا کند کسی^۷

* امام خمینی (ره):

دست من گیر و از این خرقه سالوس رهان

که در این خرقه به جز جایگاه جاهل نیست^۸

● اثر تلاش و کوشش

مَنْ طَلَبَ شَيْئًا نَالَهُ أَوْ بَعْضُهُ

حکمت ۳۸۶

(کسی که با جدیت در صدد دستیابی به چیزی باشد همه آن یا بخشی از آن را بدست خواهد آورد).

* جامی:

جامیا بر در طلب، بنشین کاخر این ذر، ترا گشاده، شود^۹

* فرخی:

شنیدم که جوینده یا بنده باشد به معنی درست آمد این لفظ، باری^{۱۰}

● سخن با آگاهی

لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ بَلْ لَا تَقُلْ كُلَّ مَا تَعْلَمُ

حکمت ۳۸۲

(پیرامون چیزی که آگاهی کامل نداری سخن مگو بلکه بسیاری از آنچه را که می دانی، بر زبان مران!).

* ناصر خسرو:

خامشی به چون ندانی گفت نیک نانهاده به به خوان نان ارزنین^۴

* سعدی:

سخن گرچه دلیند و شیرین بُود سزاوار تصدیق و تحسین بُود
چو یکبار گفتمی مگو باز پس که حلوا چو یکبار خوردند، بسسخن را سر است ای خردمند و بُن میاور سخن، در میان سخن
خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش نگوید سخن تا نبیند خاموش^۵

* صائب تبریزی:

در چنگ می کند لب خاموشی، کارتغ دادن جواب مردم نادان چه لازم است

● ترس از خدا

إِخْذَرُ أَنْ يَرَاكَ اللَّهُ عِنْدَ مَعْصِيَتِهِ وَيَفْقِدَكَ عِنْدَ طَاعَتِهِ
فَتَكُونَ مِنَ الْخَاسِرِينَ

حکمت ۳۸۳

(بر خذر باش از اینکه خدا ترا در مراکز گناه بنگرد ولی در مراکز طاعت، جای خالی باشد و سپر هیز از آنکه در شمار خاسران و ضرر دیدگان باشی!).

۱- امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۲۹

۲- دیوان لامع، ص ۱۱۶

۳- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۴۵ و ۳۶۰

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۲۰

۵- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۲۳

۶- فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۵۲۵ و ج ۴، ص ۴۵۵۸

۷- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۷۱۸

۸- دیوان امام خمینی (ره)، ص ۶۷

۹- دیوان کامل جامی، ص ۴۱۶

۱۰- لغت نامه دهخدا (فرخی)، ص ۳۳۰

* عطار نیشابوری:

لیک چون کس تاب دید او نداشت لذتی جز در شنید او نداشت^۶

● ارزش زهد

اَزْهَدْ فِي الدُّنْيَا يُبْصِرَكَ اللَّهُ عَوْرَاتِهَا حِکْمَت ۳۹۱
(نسبت به دنیا زاهد باش تا خدا ترا نسبت به عیوب
پنهانی آن بصیرت دهد)

* مولوی:

طواف حاجیان دارم بگرد یار می‌گردم
نه اخلاق سگان دارم نه بر مردار می‌گردم
مثال باغبانانم نهاده بیل برگردن
برای خوشه خرما بگرد خار می‌گردم
نه آن خرما که چون خوردی شود بلغم کند صفرا
ولیکن بر برویاند که چون طیار می‌گردم
جهان مارست و زیر او یکی گنجی است بس پنهان
سرگنجتم و بروی چو دم مار می‌گردم
ندارم غصه دانه اگر چه گرد این خانه
فرو رفته به اندیشه چو بو تیمار می‌گردم

...

نخواهم خانه‌ای در ده نه گاو و گله قریه
ولیکن مست سالارم پس سالار می‌گردم
رفیق خضرم و هر دم قدوم خضر را جوینم
قدم بر جا و سرگردان که چون پرگار می‌گردم

...

آن کس که ز چرخ نیم نانی دارد وز بهر مقام آشنایی دارد
نی طالب کس بُود نه مطلوب کسی گوشاد بزّی که خوش جهانی دارد

...

در مشهد اعظم به تشهد بنشیند
هش را به سوی گنبدوار مدارید
یک نیم جهان کرکس و نیمیش چو مردار
هین چشم چو کرکس سوی مردار مدارید
آن نفس فریبده که غرّست و غرورست
همین عشق بران غره غرار مدارید
گه زلف برافشانند و گه جیب گشاید
گلگونه او را به جز از خار مدارید

...

- ۱- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۶۷
- ۲- خسرونامه عطار، ص ۴۷
- ۳- دیوان عمان سامانی، ص ۱۰۳
- ۴- دیوان رباعیات اوحید الدین گنجوی، ص ۷۱۰
- ۵- دیوان لامع، ص ۱۱۰
- ۶- منطق الطیر، ص ۶۳

● نعمت بهشتی

وَكُلُّ نَعِيمٍ دُونَ الْجَنَّةِ فَهُوَ مُحَقَّقُ حِکْمَت ۳۸۷
(هر نعمتی، جز بهشت، ناچیز است).

* سعدی:

دلی که حور بهشتی ربود و یغما کرد کی التفات کند بر بستان یغمایی؟^۱

● خطرناکترین بیماری

● بیماری قلب

أَلَا وَإِنَّ مِنَ الْبَلَاءِ الْفَاقَةَ وَأَشَدُّ مِنَ الْفَاقَةِ مَرَضُ الْبَدَنِ
وَأَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلْبِ حِکْمَت ۳۸۸
(بدانید که تنگدستی، یکی از بلاها در زندگی است و
خطرناک‌تر از آن، بیماری بدن و بدتر از بیماری بدن،
بیماری دل است).

* عطار نیشابوری:

زبیماری درآید کوه از پای چه سجدگاه برگی باد پیمای
به رنجوری شکر شیرین نیاید که لب را از شکر تلخی فزاید^۲

* عمان سامانی:

عاشقی پیدا است از زاری دل نیست بیماری چو بیماری دل^۳

● مؤمن و تقسیم کار

لِلْمُؤْمِنِ ثَلَاثُ سَاعَاتٍ: فَسَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ وَسَاعَةٌ يَرْمُ
مَعَاشَهُ وَسَاعَةٌ يُخَلِّي بَيْنَ نَفْسِهِ وَبَيْنَ لَذَّتِهَا فَمَا يَحِلُّ وَيَجْمَلُ حِکْمَت ۱/۳۹۰
(انسان با ایمان باید شبانه روز خود را به سه بخش،
تقسیم کند، در بخشی، به دعا، مناجات، و در بخش دیگر
به کسب روزی حلال، و در بخشی نیز به عیش و نوش و
لذت جوئی حلال، روی بیاورد).

* اوحیدی:

بخش کن روز خویش و شب را نیز مگذران بر فسوس عمر عزیز^۴

* لامع:

چیزی که به کوی دلبران راه کند از عاشق بی چاره نیازست و دعا^۵

* صائب تبریزی:

ای دل از پست و بلند روزگار، اندیشه کن
در برومندی ز قحط برگ و بار اندیشه کن
از نسیمی دفتر ایام بر هم می خورد
از ورق گردانی لیل و نهار اندیشه کن
ایکه می خندی چو گل در بوستان بی اختیار
از گلاب گریه بی اختیار اندیشه کن
می توان از نبض پی بردن به احوال درون
مرد دریا نیستی از جویبار اندیشه کن
پشه با شب زنده داری خون مردم می خورد
زینهار از زاهد شب زنده دار اندیشه کن
گوشه گیری درد سر بسیار دارد در کمین
در محیط پر شر و شور از کنار اندیشه کن
...
شهر طاووس را آخر مگس ران می کنند
چون خود آرایان تلاش جامه رنگین مکن^۶

● سخن میزان شناخت آدمی

تَكَلَّمُوا تُعْرِفُوا فَإِنَّ الْمَرْءَ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ

حکمت ۳۹۲

(سخن گوئید تا شناخته شوید زیرا آدمی و قدر و منزلت او زیر زبان وی نهفته است).

* مولوی:

نردبان آسمان است این کلام هر که از این بر رَوَد آید به بام
نه به بام چرخ کان آخضر بود بَل به بامی کز فلک برتر بود
...
مستمع چون تشنه وجوینده شد واعظ آزموده بود گوینده شد^۷

* ناصر خسرو:

خیز به فرمان امام جهان برکش، در بحر سخن بادبان^۸

* سنایی غزنوی:

بُود خاموش چون گل جمله معنی شود بلبل چه آید در عبارت^۹

- ۱- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۵۴۹، ۱۳۵۶، ۲۷۶، ۱۲۲۱ و ۳۸۶
- ۲- دیوان فیض کاشانی، ص ۳۲
- ۳- امثال و حکم، ج ۲، ص ۹۷۲ و ج ۴، ص ۱۹۴۹
- ۴- کلیات شمس تبریزی، ص ۱۳۲۱
- ۵- دیوان باباطاهر
- ۶- کلیات صائب تبریزی، ص ۷۹۹
- ۷- دیوان مثنوی معنوی، ص ۴۲۵ و ۴۹
- ۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۵
- ۹- دیوان سید حسن غزنوی، ص ۷

کم خور، ازین پاچه گاو فلک شیر چو خوردی خر شیطان شوی
کافر تَفَشْتُ چو زبون تو شد گر همه کفری همه ایمان شوی
روی مکن تلخ ز ترشی یار تا ز عنایت گل خندان شوی
دست و دهان را چو بشویی ز حرص صاحب و هم کاسه سلطان شوی
ای دل یک لحظه تو دیوانه ای بازدمی خواجه دیوان شوی

...

جهان را بدیدم وفایی ندارد جهان، در جهان آشنایی ندارد
درین قرص زرین بالا تو منگر که در اندرون بُورِیایی ندارد
بس آبله شتابان شده سوی دامن چو کوری که در کف عصایی ندارد
برو گشته ترسان برو گشته لرزان زهی عِلّتی، کان دواپی ندارد
نموده جمالی، ولی زیر چادر عجوزی قبیحی لقایی ندارد
کسی سر نهد بر فسونش چو ماری ز عقل و ز دین دست و پای ندارد
کسی جان دهد در رهش کز شقاوت ز جانان، ره جانفزایی ندارد
برای خیالی شده چون خیالی به جز درد و رنج و عنایی ندارد
چرا جان نگارد به درگاه معشوق عجب عشق خودِ اصطفاپی ندارد^۱

* فیض کاشانی:

دل یکن جانا از این دیر خراب کاسمان در رفتنت دارد شتاب
گر ننگندی بسته ماند اینجا دِلَت تو بمانی بی دل آنجا در عذاب
حسرتی ماند به دل آن را که داد دل به چیزی کو نشد زان کامیاب^۲

* منوچهری:

تو برو زاویه زهد نگهدار و مَقَرَس که خداوند سزا را به سزاوار دهد

* اوحدی:

هر که او نور را حصار کند تیر شیطان بر او چکار کند
زهد چون قلعه ایست پاس ترا قلعه آهنین هراس ترا
هر که را زهد پرده دار شود محرم وحی کردگار شود^۳

* مولوی:

آسوده کسی که در کم و بیشی نیست در بند توانگری و درویشی نیست
فارغ زغم جهان و از خلق جهان با خوشتنش به ذره ای خویشی نیست^۴

● پرهیز از غفلت

وَلَا تَغْفُلْ فَلَسْتَ بِمَعْقُولٍ عَنْكَ
(غافل مباش زیرا تو مورد غفلت نمی باشی و مراقب خبیری ترا مورد مراقبت دارد)

* باباطاهر عریان:

بُر غافل مَجَر در مَر غزاران هر آن غافل چَرّه غافل خُور تیر^۵

* وحشی بافقی:

سخن صیقل‌گر مرآت روح است سخن مفتاح أبواب فتوح است
سخن گنج است و دل گنجور این گنج وزاو میزان عقل و جان گهرسج^۱

* لامع:

چاک‌هایی که کرده ناخن هجر بر سر انگشت صبر می‌دوزم^۸

* خاقانی:

هر زمان از هانفی آواز می‌آید تو را کاندرین مرکز دل خرم نخواهی یافتن^۹

* سعدی:

زبان در دهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پبله‌ور^۲

* عطار نیشابوری:

گوهرم باید که گردد آشکار مرد بی‌گوهر کجا آید به کار^۳

* ناصر خسرو:

درختت گر ز حکمت بار دارد به گفتار آی و بار خویش می‌بار^۴

● گذران زندگی

الْأَهْرُ يَوْمَانِ: وَيَوْمٌ لَكَ وَيَوْمٌ عَلَيْكَ فَإِذَا كَانَ
لَكَ فَلَا تَبْطُرُ حکمت ۳۹۶

(دنیا و گذران زندگی، بر دو گونه است، روزی، به نفع تو، و روزی به زیان تو است، پس آنگاه که دنیا به کام تو است مغرور مباش، و آنگاه که علیه تو است صبر و استقامت را پیشه خود ساز).

* سعدی:

چو روزگار نازد ستیزه نتوان برد ضرورت است که با روزگار در سازی

...

هر صبحی غمی از دور زمان پیش آید
گوید این نیز نهم بر سر غم‌های دگر
باز گویم نه که دوران حیات این همه نیست

سعدی امروز تحمل کن و فردای دگر^۵

* حافظ:

دور گردون گرد و روزی بر مراد ما نگشت
دایماً یکسان نماند حال دوران غم مخور

...

گردون دون اگر دو سه روزی به کام تو
دوری زند مباش بدان غزه زینهار^۶

* جامی:

زین یک دو روز دولت از آغاز عمر خویش
خرم مشو که عاقبت کار مبهم است

...

چون نیست خاصیتی در قبول و رد کسان نه بر قبول کن اقبال و نی‌زرد، بگریز^۷

● پرهیز از ذلت و خواری

الْمَنِيَّةُ وَلَا الدَّيْنَةُ وَالتَّقَلُّ وَلَا التَّوَسُّلُ حکمت ۳۹۶
(مرگ، بهتر است از تن دادن به ذلت و قناعت با اندک،
بهتر است از دست نیاز و تکدی به سوی نامردمان
دراز کردن)

* سعدی:

هر چه از دونان به منت خواستی در تن افزودی و از جان کاستی

...

نخورد شیر، نیم خورده سگ وز بمیرد، به سختی اندر غار
تن بیچارگی و گرسنگی پنه و دست، پیش شعله قدار^{۱۰}

* اقبال لاهوری:

رزق خود را از کف دو نان مگیر یوسف آستی، خویش را آرزان مگیر
گرچه باشی مور، هم بی‌بال و پر حاجتی بیش سلیمانی قبر
تا توانی کیمیا شو، گل مشو در جهان مُنعم شو و سائل مشو

...

چرخ گرد از هستی من گر برآرد گو برآر
دور بادا دور از دامان نامم گرد ننگ^{۱۱}

* فیض کاشانی:

هر کو بر دوش خلق بارست او را ندهند، نزد حق بار^{۱۲}

* سنایی غزنوی:

هیچ کس را تو استوار مدار کار خود کن کسی بیار مدار^{۱۳}

- ۱- دیوان وحشی بافقی، ص ۵۰۱
- ۲- امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۹۳
- ۳- منطق الطیر، ص ۵۰
- ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸
- ۵- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۶۲۶ و ۵۲۱
- ۶- لغت‌نامه دهخدا، ص ۳۴۸ و ۳۵۹
- ۷- دیوان کامل جامی، ص ۱۵ و ۴۴۰
- ۸- دیوان لامع، ص ۴۱۷
- ۹- لغت‌نامه دهخدا، خاقانی
- ۱۰- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۰۳ و ۱۰۵
- ۱۱- دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۰۶
- ۱۲- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۹۹
- ۱۳- فرهنگ معین، ج ۱، ص ۶۰۷

* هاتف اصفهانی:

خار بدروودن به مژگان خار، فرسودن به دست

سنگ خائیدن به دندان کوه، ببرد به چنگ

لمب با دنبال عقرب بوسه بر دندان مار

پنجه با چنگال ضیغم، غوص، در کام نهنگ

از سر پستان شیر شرزه، دوشیدن حلیب

وز بُن دندانِ مارِ گرز، نوشیدن شرنگ

نره غولی، روز برگردن کشیدن خیز خیز

پیره زالی در بغل شب بر گرفتن تنگ تنگ

تشنه کام و پابره در تموز و سنگلاخ

ره، بریدن بی عصا فرسنگها با پای لنگ

...

طعمه برگردن به خشم از کام شیر گرسنه

صید بگرفتن به قهر از پنجه غضبان پلنگ

روزگار رفته را بر گردن افکندن کمند

عمر باقیمانده را بر پا نهادن پا لهنک

صد، ره، آسان تر بود، بر من که در بزم لثام

باده نوشم، سرخ و زرد و جامه، پوشم رنگ رنگ

* ناصر خسرو:

از بیش و کمی جهان تنگ مکن دل یا دهر مدارا کن و با خلق مواسا

...

وزگشت روزگار مشو تنگ دل که چرخ

بر یک نهاد مانند نخواهد همی مدام

...

پشتم قوی به فضل خداست و طاعتش

تا در رسم مگر به رسول و شفاعتش

عُزّه مشو به دولت و اقبال روزگار

زیرا که با زوال همالت دولتش

دنیا به سوی من به مثل بی وفا نیست

نه شاد باش ازو نه غمی شو زفرقتش

نیک است از آن، که نیک و بدش برگزشتنی است

چیزی دگر همی نشناسم فضیلتش

زهر است نعمتش چو نیاید همی رها

از مرگ، هر کسی که چشیده است نعمتش

با محنتش، به نعمتش، اندر مکن طمع

زیرا ز نعمتش، نشود، دور، محنتش

بسیار داد خلعتم اول، وزان سپس

از من یگان، یگان، همه بر بود خلعتش

یارب، به فضل خویش، تو توفیق ده مرا

تا روز و شب بدارم، طاعت، به طاعتش

و اندر رضای او گه و بی گه به شعر زهد

مر خلق را به رشته کنم و علم و حکمتش^۱

* پرهیز از تکبر و خود بزرگ بینی

۳۹۸ حکمت ضَعْفَرُکَ وَ اَحْطَطُ کِبَرُکَ

(فخر فروشی را ترک کن و تکبر ورزی را کنار بگذار)

وخ ۱۳/۱۹۲ و ۶/۱۵۳

* سنایی غزنوی:

گرچه خوبی به سوی زشت به خواری منگر

کاندر این ملک چو طاووس به کار است مگس

* اوحدی:

خاکساران جهان را به حقارت منگر

تو چه دانی که در این گرد سواری باشد

* ناصر خسرو:

روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست

پر را ز پی طعمه بیرواز بیار است

در راستی بال نگه کرد و چنین گفت

امروز همه روی زمین زیر پر ماست

بر اوج چو پرواز کنیم از نظر تیز

بینیم سر موئی اگر در تک دریاست

گر بر سر خاشاک یکی پشه بپرد

آن پر زدن پشه عیان در نظر ماست

بسیار منی کرد و ز تقدیر نترسید

بنگر که از این چرخ جفا پیشه چه برخاست

ناگه ز کمین گاه یکی سخت کمانی

تیری چو قضای بد بگشاد بر او راست

بر بال عقاب آمد آن تیر جگر دوز

از عالم افرازش زی شیب فرو کاست

بر خاک بیفتاد و بغلطید چو ماهی

وانگه نظر خویش فکند از چپ و از راست

سختش عجب آمد که ز چوبی و ز آهن

آن تیزی و تند ی بچه سان گشته هویداست

زی تیر نگه کرد و پر خویش در آن دید

گفتا ز که نالیم که (از ماست که بر ماست)

* بابا افضل:

از کبر مدار هیچ در دل هوسی

چون زلف بتان شکستگی عادت کن

تا صید هزار دل کنی در نفسی

* سنایی غزنوی:

هیچ خود بین خدا بین نبود

مرد خود دیده مرد دین نبود^۲

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۸، ۴ و ۱۸۰

۲- امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۸۷ و ۱۲۹۳ و ج ۱، ص ۱۴۷ و ۱۱۳

* عطار نیشابوری:

تا تو در عجب و غروری مانده‌ای از حقیقت دور دوری مانده‌ای^۱

* شیخ بهایی:

تو در این اوطان غربی ای بسر خوبه غربت کرده‌ای خاکت به سر
آنقدر در شهر تن ماندی اسیر کان وطن یکباره رفت از ضمیر
رو بتاب از جسم و جان را شاد کن موطن اصلی خود را یاد کن^۲

* مولوی:

هر که نقص خویش را دید و شناخت اندر استکمال خود دو اسبه تاخت
علتی بدتر ز پندار کمال نیست اندر جانت ای مغرور ضال
علت ابلیس آنا خیز بُد است وین قرض در نفس هر مخلوق هست

...

کبر زشت و از گدایان زشت تر روز سرد و برف وانگه جامه تر

...

از منی بودی منی را واگذار ای ایاز آن پوستین را یاد آر

...

این تکبر چیست غفلت از لباب منجمد چون غفلت یخ ز آفتاب^۳

* فردوسی:

چو درویش نادان کند برتری به دیوانگی ماند این داوری

* سنایی شزنوی:

چیست در چشم عقل ناخوشت در جهان از گدای کبر آور^۴

* سعدی:

بر در گهی که نوبت «ارنی» همی زند
موری نه‌ای و ملک سلیمان آرزوست

* رفعت اصفهانی:

پاس پدر دارم و مام باش برایشان غلام
دوری کن از حرام، صید مگیر از حرم^۵

* سعدی:

پسری را پدر وصیت کرد کای جوان بخت یاد گیر این پند
هر که با اهل خود وفا نکند نشود دوست روی و دولتمند^۶

• حقوق فرزندان

وَحَقُّ الْوَلَدِ عَلَى الْوَالِدِ أَنْ يُحَسِّنَ اسْمَهُ وَيُحَسِّنَ أَدَبَهُ
وَيُعَلِّمَهُ الْقُرْآنَ حکمت ۳۹۹

(حقوق فرزند برگردن پدر آن است که نام خوب برای
وی برگزیند، و او را خوب تربیت کند و وی را
قرآن بیاموزد)

* ملک الشعراء بهار:

والدین از به روی فرزندان ننگش ایند از فضایل در
ضرر این جنایت آخر کار باز گردد به مادر و به پدر
سالش از بیست ناگذشته هنوز کرده دزدی ز شصت افزونتر
زیر دندان زبان مادر کند ریخت خون از دهان هر دونفر
اگر او عیب کار دزدی را به من آمخته بود گاه صغر
کی به این کار می‌نهادم پای کی به این دار می‌کشیدم سر^۷

* اقبال لاهوری:

به پور خویش دین و دانش آموز که تا بد چون مه و انجم نگینش
بدست او اگر دادی هنر را بد بیضا است اندر آستینش
ندارم آن مسلمان زاده را دوست که در دانش فروزد و از ادب کاست^۸

• فال بد و نیک

الْقَالَ حَقٌّ وَالطَّيْرَةُ لَيْسَتْ بِحَقٍّ حکمت ۴۰۰
(تفال نیک زدن، خوب است ولی فال بد زدن مذموم و
ناستوده است)

۱- منطق الطیر، ص ۱۶۳

۲- دیوان شیخ بهایی، ص ۱۲۵

۳- دیوان مثنوی معنوی و ص ۶۴، ۳۷ و ۳۱۱

۴- امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۴۶ و ۶۸۵

۵- فرهنگ تلمیحات، ص ۱۰۴ و ۶۳۰

۶- دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۲۳

۷- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۵۸

۸- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۰۹، ۴۱۰ و ۴۱۱

۹- دیوان اقبال لاهوری، ص ۴۶۸

• حقوق والدین

فَحَقُّ الْوَالِدِ عَلَى الْوَلَدِ أَنْ يُطِيعَهُ فِي كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا فِي
مَعْصِيَةِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ حکمت ۳۹۹

(حق پدر، بر فرزند آن است که فرزند، از پدرش فرمان
برد جز در مواردی که به معصیت خدا می‌انجامد)

* حافظ:

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور
پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی^۵

* نظامی:

مَزَن فال بد کاوَرَد حال بد مبادا کسی کو زند فال بد^۱

● تأثیر نگاه و چشم زخم

الْعَيْنُ حَقٌّ وَالرَّقْيُ حَقٌّ

حکمت ۴۰۰

(مسأله چشم زخم زدن، واقعیت دارد بی اساس نیست
همچنین، بخدمت در آوردن نیروهای غیرطبیعی نیز
واقعیت دارد)

* رفعت اصفهانی:

ز یک در هر دو تن گردند داخل که بد چشمی مباد آید مقابل
ز بد چشمان حذر باید، حذر کن حذر از تنگ چشمان ای پسر کن^۲

● احترام به آداب و رسوم مردم

مُقَارَبَةُ النَّاسِ فِي أَخْلَاقِهِمْ أَمْنٌ مِنْ غَوَائِلِهِمْ

حکمت ۴۰۱

(مدارا و سازشکاری و همسوئی با مردم در برخی از
رسومات و آداب مشروع، باعث در امان ماندن از
خطرات و خصومت آنها است)

* لامع:

ساز با خلق جهان گر عافیت داری هوس
هر بدی را نیک گو گر مکرمت داری هوس

...

آئینه سان ز هر کس روی مراد یافت
سازش به خلق هر که نمود او شعار خویش
با هر درشت نرم روش شو چو آسیا
از دور چرخ خواهی اگر برد بار خویش

...

با بد و نیک جهان در سازتا خرم شوی
در نگاه خار و گل گلزار می باید شدن

...

لامع چو آئینه به بد و نیک خلق ساز
خواهی شوی به هر دو جهان مقضی المرام^۳

* ملک الشعراء بهار:

خواهی ار با کسی در آمیزی برنگ او درآی
بین چسان همرنگ گل پروانه دارد بال را^۴

● خدا مالک اصلی وجود

وَقَدْ سُلِّ عَنْ مَعْنَى قَوْلِهِمْ «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» إِنَّا
لَأَمْلِكُ مَعَ اللَّهِ شَيْئاً

حکمت ۴۰۴

(از امام (علیه السلام)، تفسیر ذکر معروف (لا حول
ولا قوة الا بالله) را پرسیدند، امام پاسخ داد: (ما در برابر
خدا، چیزی را مالک نیستیم یعنی همه ما و تمام سَوی الله
از آن خدایند)

* امام خمینی (ره):

در دلم بود که جان در ره جانان بدهم
جان ز من نیست که در مقدم او جان بدهم^۵

* جامی:

مؤثر در وجود آلا یکی نیست درین حرف شگرف اصلاً شکی نیست
ولی جز زیرکان این را ندانند دریغا زیر گردون زیرکی نیست^۶

● ارزش تواضع اغنیا

مَا أَحْسَنَ تَوَاضُعَ الْأَغْنِيَاءِ لِلْفُقَرَاءِ طَلِبًا لِمَا عِنْدَ اللَّهِ

حکمت ۴۰۶

(چه نیکوست، فروتنی اغنیاء و ثروتمندان در برابر فقراء
و بیچارگان بخاطر جلب رضای خدا)

* فیض کاشانی:

سهل باشد گر کنند افتادگان افتادگی
مهربانی و تواضع از بزرگان خوش نماست^۷

* حافظ:

نظر کردن به درویشان منافی با بزرگی نیست
سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش^۸

* فیض کاشانی:

هر که یاری نخواهد از مخلوق حق تعالی (ش) یار می باشد^۹

* نقیب شیرازی:

با گدایان کبر یک سونه شها کامد پسند
هم ز شاه افتادگی هم از گدا افتادگی

گر فقیری پیش درویشان نقیب افتاده باش

شرط درویشی بود در کیش ما افتادگی^{۱۰}

۱- امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۰۷

۲- دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۹۹

۳- دیوان لامع، ص ۳۲۹، ۳۴۲، ۴۳۸ و ۴۰۹

۴- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۸۵

۵- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۶۲

۶- دیوان جامی

۷- دیوان فیض کاشانی، ص ۳۸

۸- امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۸۱۶

۹- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۸۰

۱۰- حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۱۹۱۵

* فردوسی:

فروتن بود شه که دانا بود به دانش بزرگ و توانا بود^۱

● ارزش خویشنداری تهیدستان

وَ أَحْسَنُ مِنْهُ تَبَهُ الْفُقَرَاءِ عَلَى الْأَغْنِيَاءِ اتِّكَالًا عَلَى اللَّهِ

حکمت ۴۰۶

(زیباتر و نکوتر از تواضع اغنیاء بخاطر خدا، بی‌اعتنایی
فقراء در مقابل اغنیاء بخاطر امید و دلبستگی به
عنایت‌های خداست)

* لامع:

جان دهی گر بهر یک نان متت دو نان مکش

بی‌نیازی خوش نماید با وجود احتیاج^۲

* آذر بیگدلی:

از کوزه شکسته بی گرت بوزه دهند مستان، که میت ز جام فیروزه دهند
از غیر مخواه روزی را کز غیب گر خود خواهی و گرنه، هر روزه دهند^۳

● عقل و نجات آدمی

مَا اسْتَوْدَعَ اللَّهُ امْرَأً عَقْلاً إِلَّا اسْتَنْقَذَهُ بِهِ يَوْماً مَا!

حکمت ۴۰۷

(عقل، و خردمندی، از سوی خدا بکسی داده نشد جز
آنکه روزی باعث نجات وی گشت)

* فردوسی:

خرد بهتر از هر چه ایزد داد ستایش خیرد را به از راه داد
خیرد رهنما و خیرد دلگشا خیرد دست گیرد به هر دو سرای

...

چنین گفت: آن کس که دانایان است به هر آرزو بر، توانا است
ز شمشیر دیوان خرد جوشن است دل و جان دانا بدو روشن است
همیشه خردمند امیدوار نبیند به جز شادی از روزگار
چو ذاتش تنش را نگیهان بود همه زندگانش آسان بود
چنان دان که هر کس که دارد خرد به ذاتش روان را همی پرورد
خردمند را فعلت ایزدی است سزاوار خلعت نگه کن که کیست
نباشد خرد، جان نباشد رواست خرد جان جان است و ایزد گواست

* ناصر خسرو:

خرد است آن که اگر نور چراغ او

نیستی، عالم یکسر شب تا رستی

خرد است آن که اگر نیستی او از ما

نه صفارستی هرگز نه کبارستی

گر نبودستی این عقل به مردم در

خلق یکسر بتر از کزدم و مارستی

خرد آن است که مردم ز بها و شرفش

از جهان اهل خطاب است و ثناست

خرد اندر ره دنیا سر یار است و سلاح

خرد اندر ره دین نیک سلاح است و عصاست

بی‌خرد گرچه رها باشد در بند بود

با خرد گرچه بود بسته چنان دان که رهاست^۴

● عاقبت حق ستیزی

حکمت ۴۰۸ مَنْ ضَارَعَ الْحَقَّ صَرَعَهُ

(کسی با حق و پیروان حق به ستیز برخیزد، از پای در
خواهد آمد).

* مولوی:

شمع حق را بف کن تو ای عجزوز هم تو سوزی هم سرت ای گنده بوز
هر که بر شمع خدا آرد بفو شمع کی میرد بسوزد بوز او^۵

...

چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس بف زند ریش بسوزد

● ارتباط دیده و دل

حکمت ۴۰۹ اَلْقَلْبُ مُصْحَفُ الْبَصَرِ

(کتاب قلب، نوشته شده دیده است).

* باباطاهر عریان:

زدست دیده و دل هر دو فریاد هر آنچه دیده بیند دل کند یاد
بازم خنجر نیش زبولاذ زخم بر دیده تا دل گردد آزاد^۶

* صائب تبریزی:

همه شب با دل دیوانه خود در حرفم چه کنم جز دل خود نامه بری نیست مرا
خاطر آمن به ملک دو جهان می‌ارزد

نیستم درهم اگر سیم وزری نیست مرا ...

اگر در دیده لیلی نشینی به غیر از خوبی لیلی نبینی^۷

۱- شاهنامه فردوسی، ص ۴۹۹

۲- دیوان لامع، ص ۲۱۳

۳- دیوان آذر بیگدلی، ص ۳۷۳

۴- دیوان صور معانی، ص ۲۷۹ و ۲۸۰

۵- دیوان مثنوی معنوی، ص ۲۸۳

۶- دیوان رباعیات باباطاهر، ص ۷

۷- دیوان صائب تبریزی، ص ۲۵

* سعدی:

طمع کرده بودم که کرمان خورم که ناگه بخوردند کرمان سرم
بکن پنبه غفلت از گوش هوش که از مردگان پندت آید بگوش^۵

* اسدی طوسی:

جهان دامدار است نیرنگ ساز هوای دلش چنبه و دام آزار^۶

● برای دیگران گناه مکن

لَا تُخْلِفَنَّ وَرَائَكَ شَيْئًا مِنَ الدُّنْيَا حکمت ۱/۴۱۶
(چیزی از دنیای حرام را برای دیگران باقی نگذار!!)

* صائب تبریزی:

طاعت ما نیست غیر از شستن دست از جهان

گر نماز از ما نمی آید وضویی می کنیم

...

پشت پا زن به دو عالم اگر از مردانی کار اطفال بود پا به زمین مالیدن

...

می شوی مخرم آن دلبر یکتا صائب گرتوانی نظر از هردو جهان پوشیدن^۷

● چرخش مال دنیا

فَإِنَّ الَّذِي فِي يَدِكَ مِنَ الدُّنْيَا قَدْ كَانَ لَهُ أَهْلٌ قَبْلَكَ وَهُوَ
صَائِرٌ إِلَى أَهْلِ بَعْدَكَ حکمت ۳/۴۱۶
(بدون تردید آنچه در دست تو است از ثروت دنیوی
پیش از تو در دست صاحب خود بوده اند و البته پس از
تو نیز بدست صاحبانی دیگر منتقل خواهند شد)

* خیام:

در طبع جهان اگر وفایی بودی نوبت به تو خود نیامدی از دگران^۸

● حقیقت استغفار

أَتَذَرِي مَا الْإِسْتِغْفَارُ؟ الْإِسْتِغْفَارُ دَرَجَةُ الْعِلِّيِّينَ

حکمت ۱/۴۱۷

● پرهیزگاری بوترین اخلاق

الَّتِي رَئِيسُ الْأَخْلَاقِ حکمت ۴۱۰
(تقوی و پرهیزگاری، رئیس اخلاق است)

* فیض کاشانی:

هر که ز تقویش لباس، افسر علم بر سرش
وانکه به معصیت تنید ناقص و عور می رود^۱

● خصلت دنیا

فِي صِفَةِ الدُّنْيَا: تَعَرُّ وَتَضَرُّ وَتَمُرُّ... وَإِنَّ أَهْلَ الدُّنْيَا كَرَكِبٍ
بَيْنَهُمْ حُلُومًا إِذَا صَاحَ بِهِمْ سَائِقُهُمْ فَارْتَحَلُوا

حکمت ۴۱۵

(از جمله خصلت های دنیا آن است که: غرور می آورد،
زیان می رساند و می گذرد... البته اهل دنیا بسان
کاروانی اند که: بار انداز کرده، هنوز طبق دلخواه
خود رحل اقامت، پنداشته است که بانگ رحیل
بگوش می رسد)

خ ۱/۲۰۳

* امام خمینی (ره):

عمری گذشت در غم هجران روی دوست

مرغم درون آتش و ماهی برون آب

حالی نشد نصیبم از این رنج و زندگی

پیری رسید غرق بطالت پس از شباب

از درس و بحث مدرسه ام حاصلی نشد

کی می توان رسید به دریا از این سراب

هر چه فراگرفتم و هر چه وَزَق زدم

چیزی نبود غیر حجابی پس از حجاب^۲

* ابوسعید ابوالخیر:

دی طفلک خاک بیز غریبال بدست

می زد به دو دست و روی خود را می خست

می گفت بهای های کافوس و دریغ

دانگی بنیافتیم و غریبال شکست^۳

* شیخ احمد جام:

هر که آمد هر که آید بگذرد این جهان محنت سرائی پیش نیست

دیگران رفتند و ما هم می رویم کیست کو را منزلی در پیش نیست^۴

۱- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۳۷

۲- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۴۸

۳- رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۸

۴- لغت نامه دهخدا

۵- کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۳۳

۶- لغت نامه دهخدا، ص ۴۸۲

۷- کلیات صائب تبریزی، ص ۷۸۷

۸- لغت نامه دهخدا، ص ۸۳

*مولوی:

این جهان کوهست و فعل ماندا سوی ما آید نداها را صدا^۶

*صائب تبریزی:

درین درگاه سعی هیچکس ضایع نمی ماند

به قدر آنچه فرمان می بری فرمانروا گردی^۷

● عقل، پیامبر درون

كَفَاكَ مِنْ عَقْلِكَ مَا أَوْضَحَ لَكَ سُبُلَ غَيْكَ مِنْ رُشْدِكَ

حکمت ۴۲۱

(خردمندی و عقلی که راههای گمراهی را به تو گوشزد کرده و راههای سعادت را به تو نشان می دهد، ترا در باب سعادت‌مندی کافی است).

*شیخ محمود شبستری:

در آدم شد پدید از عقل تمییز که تا دانست از آن اصل همه چیز^۸

● ارزش نیکوکاری

افْعَلُوا الْخَيْرَ وَلَا تَحْقِرُوا مِنْهُ شَيْئاً

حکمت ۴۲۲

(کار نیک را انجام دهید و چیزی از آن را دستکم نگرید).

*عطار نیشابوری:

تو نیکی کن اگر بد کرده ام من که آن بد با دل خود کرده ام من
تو نیکی کن چو نیکی می توان کرد که هرگز از نیکوکاری زیان کردی^۹

● اثر حلم و خوشتن داری

الْحِلْمُ غِطَاءٌ سَاتِرٌ

حکمت ۴۲۴

(خصلت حلم و خوشتن داری، پرده ای است که بسیاری از عیوب را بپوشاند و از افشاء شدن باز دارد).

۱- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۷۰

۲- دیوان ناصر خسرو

۳- لغت نامه دهخدا، ص ۶۲۱

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸

۵- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۸۵

۶- دیوان مثنوی معنوی، ص ۷

۷- کلیات صائب تبریزی، ص ۸۷۰

۸- دیوان گلشن راز، ص ۶۷

۹- دیوان عطار، ص ۱۱۴

(آنگاه که کسی پیش امام ذکر استغفار را به زبان آورده بود امام از وی پرسید (آیا می دانی که استغفار چیست؟ - سپس خود پاسخ داد که: استغفار درجه و مقام بلند رتبه گان است

*سعدی:

عذر تقصیر خدمت آوردم که ندارم به طاعت استظهار
عاصیان از گناه توبه کنند عارفان از عبادت استغفار^۱

● ارزش پشیمانی

(شرایط استغفار)

أَوَلَمْ يَلَمْ عَلَى مَا مَضَى حُكْمُ ۲/۴۱۷
(اولین پلّه توبه، پشیمانی و ندامت نسبت به کزدار گذشته است)

*ناصر خسرو:

درد گنه را نیافتند حکیمان جز که پشیمانی ای برادر، درمان
چیست پشیمانی آنکه باز نگردد مرد به کاری کزان شده ست پشیمان^۲

*غنی:

در هر نماز دست به زانو زند چرا زاهد اگر زکرده پشیمان نگشته است^۳

● تحمل مشکلات عبادت

أَنْ تُدَبِّقَ الْجِسْمَ أَلَمْ الطَّاعَةِ حُكْمُ ۴/۴۱۷
(یکی از مراتب توبه آن است که جسم آدمی، سختی عبادت را بجشد، چنانکه شیرینی گناه را چشیده است)

*ناصر خسرو:

برنجان تن به طاعت ها که فردا به رنج تن شود جانت بی آزار^۴

● راز پوشیده مرگ

مِسْكِينُ ابْنِ آدَمَ مَكْتُومُ الْأَجَلِ حُكْمُ ۴۱۹
(بیچاره آدمی زاده! اجلش حتمی است) خ ۳/۲۸

*سعدی:

مسکین حریص در همه عالم همی رود او در قفای رزق و اجل در قفای او^۵

● ثبت اعمال آدمی

مِسْكِينُ ابْنِ آدَمَ... مَحْقُوطُ الْعَمَلِ حُكْمُ ۴۱۹
(بیچاره آدمی زاده! ... همه آنچه را که انجام می دهد ضبط گشته و تحت محاسبه قرار می گیرد)

*مولوی:

این زمین از حلم حق دارد اثر تا نجاست برد و گلهای داد بر
تا بسپوشد آن بلبیدیهای ما در عوض بر روید از وی غنچه‌ها
...
حلم حق، گرچه مواساها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند^۱

● عقل و هوئی

أَلْعَقْلُ حُسَامٌ قَاطِعٌ ... قَاتِلُ هَوَاكَ بِعَقْلِكَ

حکمت ۴۲۴

(عقل و خردمندی، شمشیری است برنده، بنابراین
هواهای سرکش خود را به وسیله این شمشیر،
مغلوب ساز!!)

*انوری:

برترین مایه، مرد را عقل است بهترین پایه مرد را تقوی است
بر جمادات، فضل آدمیان هیچ بیرون از این دو معنی نیست
چون از این هر دو مرد خالی ماند آدمی و بهیمة، هر دو یکی است
کافران را که آدمی نَسباند نَص «بَلْ هُمْ أَفْلٌ» از این معنی است^۲

*صائب تبریزی:

هر که از دست زلیخای هوس سالم جست به دو عالم ندهد گوشه زندانی را^۳

*شیخ محمود شبستری:

جهان را نیست مرگ اختیاری که آن را از همه عالم تو داری^۴

*سنائی غزنوی:

عقل خود کارهای بد نکند هرچه آن ناپسند خود نکند^۵

*امام خمینی(ره):

دیوانه شو این عقال از پاواکن طاووس زجلوه زاغ را رسواکن
حال دل عقل راز دیوانه می‌رس مفتون عقال، عقل را پیداکن^۶

*سنائی غزنوی:

از جهالت ترا رهاند عقل به حقیقت ترا رساند عقل

...

که خدای تن بشر عقل است از همه حال با خبر عقل است

...

عقل هم قادرست و هم مقدور عقل هم آمر است و هم مأمور^۷

*فیض کاشانی:

ور طلب می‌کنی بزرگی و جاه عقل با خویش یار باید کرد^۸

● عید واقعی

كُلُّ يَوْمٍ لَا يُعْصَى اللَّهُ فِيهِ فَهُوَ عِيدٌ حکمت ۴۲۸
(هر روزی که در آن، معصیت صورت نپذیرفته است، آن
روز، روز عید است).

*امام خمینی(ره):

جمهوری اسلامی ما جاوید است دشمن زحیات خویشتن، نومید است
آن روز که عالم زستمگر خالی است ما را و همه، ستمکشان را عید است

...

این عید سعید عید اسعد باشد ملت به پناه لطف احمد باشد
بر پرچم جمهوری اسلامی ما تمثال مبارک محمد باشد^۹

● عاقبت ثروت نامشروع

إِنَّ أَخْسَرَ النَّاسِ صَفْقَةً وَأَخْيَبَهُمْ سَعْيًا رَجُلٌ أَخْلَقَ بَدَنَهُ
فِي طَلَبِ مَالِهِ حکمت ۴۳۰
(زیانکارترین مردم، در تجارت، و نومیدترین آنان در
دستیابی به ثمره مطلوب، آن کسی است که بدن خود را
در راه جمع آوری ثروت دنیوی، فرسوده کرده است).

وق ۲/۲۱۱ و ۳۴ و ۱۰/۱۴۷ و ۸/۱۵۸ و ۷۴/۳۱ وک

*مولوی:

بیشتر جان کن و زَر جمع کن و خوش دل می‌باش
که همه سیم وزر و مال تو مارِ سَقَر است^{۱۰}

*سنائی غزنوی:

ورچه در مال جز لطافت نیست لیک بودش بی این دو آفت نیست
کز حلال از زمانه مشغولی و از حرام از خدای مغرولی
مرد دین باش و مال رایله کن خیز و دنیا به جملگی خله کن^{۱۱}

۱- دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۰۷

۲- دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۶۸

۳- فرهنگ تلمیحات، ص ۳۱۳

۴- دیوان شیخ محمود شبستری(گلشن راز)، ص ۹۴

۵- دیوان حدیقة الشعراء، ص ۳۰۱

۶- دیوان اشعار امام خمینی(ره)، ص ۲۳۱

۷- دیوان حدیقة الشعراء، ص ۲۹۷، ۲۹۸ و ۲۹۹

۸- دیوان فیض کاشانی، ص ۱۷۰

۹- دیوان اشعار امام خمینی(ره)، ص ۱۹۳ و ۲۰۶

۱۰- دیوان شمس تبریزی، ص ۱۹۳

۱۱- دیوان صورمعانی، ص ۷۱

* وحشی بافقی:

چو آن کس وقت رحلت کردن آید به عالم دیده حسرت گشاید

گرچه بی طاقتم جو مور ضعیف می کشم نفس و می کشم بارت^۱

* مولوی:

نفس تو است آن مادر بد خاصیت که فساد اوست در هر ناحیت
 پس بکُش او را که بهر آن دنی هر دمی قصد عزیزی می کنی
 از وی این دنیای خوش برتست تنگ از پی او با حق و با خلق جنگ
 نفس کشتی باز رستی زاعتزار کس ترا دشمن نماند در دیار^۲

● پرهیزکاری و روزی

مَنْ طَلَبَ الْآخِرَةَ طَلَبَهُ الدُّنْيَا حَتَّى يَسْتَوْفِيَ رِزْقَهُ

حکمت ۴۳۱

(کسی که در طلب آخرت است، دنیا در پی اوست و رزق و روزی وی تأمین می شود).

* شیخ محمود شبستری:

گفت رو امر ما به جای آور هیچ اندوه رزق خویش، مخور
 تو جناب مرا ملازم شو روزیت بر من است هرزه مدو
 هر که تقوا گزید در ره دوست «حَيْثُ لَا يَخْتَسِبُ» خزینه اوست^۳

* حافظ:

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن
 که دوست خود روش بنده پروری داند^۴

● انواع رزق

الرِّزْقُ رِزْقَانِ: طَالِبٌ وَمَطْلُوبٌ

(رزق و روزی، دو گونه است، رزقی که در پی تو است و ترا می طلبد و رزقی که تو در پی آن می باشی و آن را طلب می کنی).

* مولوی:

ادخلوا الأبواب من أبوابها واطلبوا الأرزاق من أسبابها^۵

● تگرش دوستان خدا به دنیا

إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ هُمُ الَّذِينَ نَظَرُوا إِلَى بَاطِنِ الدُّنْيَا

حکمت ۴۳۲

(اولیاء خدا، همان کسانی اند که به باطن دنیا را می نگرند).

وخ ۱/۲۲۶ و ق ۲۵۱

* صائب تبریزی:

فروغ مهر در پیشانی دیوار می بینم
 صفای طلعت آینه از زنگار می بینم
 فریب دانه نتواند مرا در دام آوردن
 که از آغاز هر کار آخر آن کار می بینم
 نمی گردد حجاب بینش من پرده ظاهر
 که در سر هر چه نرگس دارد از دستار می بینم
 سرانجام دل سرگشته حیران چه خواهد شد
 که من این نقطه را بسیار بی برگار می بینم
 ...
 مرغیکه زیرک است در این بوستان سرا
 بسیندیک نظر گره دام و دانه را^۶

* ناصر خسرو:

به چشم نهان بین نهان جهان را که چشم عیان بین نبیند نهان را^۷
 ...
 آنچه در آینه، جوان بیند پیر درخت و خام، آن بیند

* مولوی:

هین که اسرافیل وقتند اولیاء مرده راز ایشان حیات است و نما^۸

* فروغی:

مردان خدا پرده پندار دریدند یعنی همه جا غیر خدا هیچ ندیدند^۹

● دوستان خدا و ترک دنیا

إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ هُمُ الَّذِينَ ... تَرَكُوا مِنْهَا مَا عَلِمُوا أَنَّهُ سَيُتْرَكُهُمْ

حکمت ۴۳۲/۲

(بدون تردید اولیاء خدا همان کسانی اند که: چون دانستند دنیا آنان را ترک خواهد گفت، آن را ترك گفته اند).

* حاج ملاهادی سبزواری:

ببرون آی از حجاب تن بتر بر ساحت گلشن
 کنی تا چند از روزن نظر بر طرف گلشن ها

۱- دیوان وحشی بافقی، ص ۴۴۴ و ۳۰

۲- دیوان مثنوی معنوی، ص ۹۱

۳- سعادت نامه، ص ۲۳۴

۴- حافظ، ص ۱۳۴

۵- دیوان مثنوی معنوی، ص ۳۴

۶- کلیات صائب تبریزی، ص ۷۲۷ و ۱۲۱

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۰

۸- فرهنگ تلمیحات، ص ۱۰۸

۹- دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۰۵

(سزاوارترین مردم به بزرگواری و کرم پیشگی، کسی است که کرم پیشه گان را در جامعه معرفی می کند).

* شهریار:

نیست چندان کرم این جان جنین افشاندن

جان بقریان کریمی که کرم زنده از اوست

....

ستم واگذار و کرم پیشه کن که گر کافرستی مسلمان شوی
مسلمان شدی دست افتاده گیر که ایمان بیایی و سلمان شوی
به احسانت ایمان چو تقوا شود به مُلکِ دو عالم سلیمان شوی

....

به فقر و صبر و قناعت بساز و احسان کن
که فرش کعبه به حرمت چو بوربای تو نیست
بهوش باش که بازت ندارد از احسان
کسی که شاکر احسان بی ربای تو نیست^۶

● عدالت و نیکوکاری

(سُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَيُّهَا أَفْضَلُ: الْعَدْلُ، أَوِ الْجُودُ؟)

فَقَالَ (ع) الْعَدْلُ يَضَعُ الْأُمُورَ مَوَاضِعَهَا وَالْجُودُ يُخْرِجُهَا مِنْ جِهَتِهَا وَالْعَدْلُ سَائِسٌ عَامٌّ وَالْجُودُ عَارِضٌ خَاصٌّ فَالْعَدْلُ أَشْرَفُهَا وَأَفْضَلُهَا

از امام پرسیدند عدل برتر است یا جود و کرم پیشگی؟
امام (ع) پاسخ داد: (عدالت، امور جامعه را در جایگاه لازم قرار می دهد ولی جود و بخشش، آن را از مدار خارج می سازد، سیاست عام است ولی جود و کرم پیشگی خاص است و همگان را شامل نمی شود بنابراین عدالت، اشرف و افضل است).

* لامع:

خرمن بیداد اهل جور را سوزد یقین از فروغ عدل اگر تابد شهابی در میان^۷

* رفعت اصفهانی:

عدالت پاسبان ملک و ملت بود نی ظلم و کین و آزار و غفلت^۸

۱- دیوان حاج ملاهادی سبزواری، ص ۲

۲- دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۰۵

۳- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۳۳

۴- دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۵۷

۵- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۰۲

۶- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۰۲ و ج ۲، ص ۱۰۵۲ و ۱۱۶۴

۷- دیوان لامع، ص ۴۳۴

۸- دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۵۹

تو سیم غ همایونی که عالم زیر برداری
چسان با این شکوه و فرز گزیدی کنج گلخن ها
در آن باغ و در آن هامون بَرَت حاصل زحد افزون
ز بهر دانندای دُون نمودی ترک خرمین ها^۱

● آرزوی معقول دوستان خدا

إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ ... لَا يَرْوُونَ مَرْجُوًّا فَوْقَ مَا يَرْجُونَ

حکمت ۳/۴۳۲

(البته اولیاء خدا همان کسانی اند که بیش از آنچه امیدوارند، مورد امید نمی بیند و بیش از حد نیاز امید نمی برند).

* فروغی:

مردان خدا پرده پندار دریدند یعنی همه جا غیر خدا هیچ ندیدند^۲

● ارزش توکل

إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ ... لَا خَوْفًا فَوْقَ مَا يَخَافُونَ

حکمت ۳/۴۳۲

(البته اولیاء خدا فقط از خدا می ترسند و از غیر او باکی ندارند).

* سعدی:

هر که سودای تو دارد چه غم از هر که جهانش
نگران تو چه اندیشه ز بیم دگرانش^۳

* فروغی:

از دشمنم چه بیم که با دوست همدمم وز اهرمن چه باک که با اسم اعظم^۴

● توبه پذیری خدا

مَا كَانَ اللَّهُ ... لِيُفْتَحَ لِعَبْدٍ بَابُ التَّوْبَةِ وَيُغْلِقَ عَنْهُ بَابُ الْمَغْفِرَةِ

حکمت ۴۳۵

(این چنین نیست که خدا درب توبه را باز گشاید ولی درب مغفرت و بخشش را ببندد).

* سنائی غزنوی:

تائب ذنب را بداده پناه پاک کرده صحائف ز گناه^۵

● بزرگواران اهل کرم

أَوَّلَى النَّاسِ بِالْكَرَمِ مَنْ عَرَفَتْ بِهِ الْكَرَامُ

حکمت ۴۳۶

* صائب تبریزی:

عدالت کن، که در عدل آنچه یک ساعت بدست آید
میر نیست در هفتاد سال اهل عبادت را»

...

میزان عدل میل به یک سو نمی کند عارف بود به کعبه و بتخانه آشنا^۱

● زهد اسلامی

الرَّهْدُ كُلُّهُ بَيْنَ كَلِمَتَيْنِ مِنَ الْقُرْآنِ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَافَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ» وَمَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَى الْمَاضِي وَلَمْ يَفْرَحْ بِالْآتِي فَقَدْ أَخَذَ الرَّهْدَ حِكْمَت ۴۳۹
(حقیقت زهد را در سایه دو جمله ای از قرآن، می توان بدست آورد جمله اول: همان است که می گوید: نسبت بدانچه که از دست می دهید تأسف مخورید و جمله دوم این است: در مقابل آنچه که به چنگ می آورید شادمان نباشید).

* شیخ بهائی:

زهد چه تجرید قلب از حب غیر تا تعلق نایدت مانع ز سیر
گر رسد مالی نگردي شادمان و رود هم نبودت باکی از آن
لطف دانی آنچه آید از خدا خواه دل و فقر خواه عز و غنا
نفی «لا تأسوا علی ما فاتکم» یأس آوردش شده از راه گم
نیست با وجه زهدات معتبر نقد باغ و راغ و گاو و اسب و خر^۲

● تداوم عمل

قَلِيلٌ مَدْوْمٌ عَلَيْهِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُوءٍ مِنْهُ حِكْمَت ۴۴۴
(کار اندکی همیشگی، بهتر است از کثیر و بسیار خستگی آور است).
وح ۲۷۸

* سعدی:

ای که مشتاق منزلی مشتاق پند من کار بند و صبر آموز
اسب تازی دوتک رود به شتاب و اشتر آهسته می رود شب و روز

...

اندک اندک بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار^۳

* جامی:

بی زُخت گفتم نگو بر می کنم دامن زاشک
گفت: جامی کار نیکو کردن از پر کردن است^۴

● زشتی ربا خواری

مَنْ اتَّجَرَ بِغَيْرِ فِقْهِ فَقَدْ ارْتَضَمَ فِي الرِّبَا حِكْمَت ۴۴۷
(کسی که بدون آگاهی کامل از احکام اسلامی به تجارت بپردازد به ربا خواری، مبتلا خواهد گشت).

* نظامی:

ربا خواری مکن این پند بنیوش که با شیر ربا خور کرد خرگوش^۵

● بزرگواری و ترک شهوت

مَنْ كَرُمَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ هَانَتْ عَلَيْهِ شَهْوَاتُهُ

حکمت ۴۴۹

(کسی که نفس خویشتن را گرامی دارد، شهوت پرستی در نظر او توهین انگیز جلوه کند).

* سعدی:

آدمی صورت اگر دفع کند شهوت نفس
آدمی خوی شود ورنه همان جانور است^۶

* مولوی:

مهر و رقت وصف انسانی بُود خشم و شهوت وصف حیوانی بُود^۷

* نظامی گنجوی:

دلا تا بزرگی نیاری بدست به جای بزرگان نشاید نشست
بزرگیت باید در این دسترس به یاد بزرگان بر آور نفس^۸

● اثر منفی مزاح و شوخی

مَا مَزَحَ امْرُؤٌ مَرَحَةً إِلَّا جَحَّ مِنَ عَقْلِهِ حِكْمَت ۴۵۰
(کسی به مزاح و شوخی بی مورد و بیرون از مدار مجاز روی نیاورد جز آنکه بگونه ای عقل او مشوش شود)

* صائب تبریزی:

به حرف تلخ خود را در نظرها می کند شیرین
بلای جان بود شوخی که خوش دشنام می افتد^۹

* ناصر خسرو:

گریه خندند گروهی که ندارند خرد
تو چو دیوانه به خنده ی دیگران نیز مخند^{۱۰}

۱- کلیات صائب تبریزی، ص ۵۱ و ۷۲

۲- دیوان شیخ بهائی، ص ۱۴۵

۳- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۵۰ و ۱۸۳

۴- دیوان جامی، ص ۲۰۲

۵- دیوان نظامی گنجوی، ص ۳۸۴

۶- کلیات سعدی (غزلیات)، ص

۷- دیوان مثنوی معنوی، ص ۴۹

۸- دیوان نظامی گنجوی، ص ۸۵۶

۹- کلیات صائب تبریزی، ص ۵۱۱

۱۰- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۰۳

قدسیان را نرسد تا که به ما فخر کنند قصه علم الاسماء به زبان است هنوز^۶

* شیخ محمود شبستری:

اگر خواهی که گردی مرغ پرواز جهان جیفه نزد کرکس، انداز^۷

* عطار نیشابوری:

گر چه خاری است این کارزان ارزد این
چون زدست اوست صدجان ارزد این

...

این جهان و آن جهان درجان گم است تن زجان و جان زتن پنهان گم است^۸

● آزادی

الْأَخْرُ يَدْعُ هَذِهِ اللَّهَاطَةَ لِأَهْلِهَا؟ حکمت ۴۵۶

(آیا انسان آزاده‌ای هست که این پس مانده را به

اهل واگذار د؟) وق ۲/۱۲۶

* فروخی:

همین بس است زآزادگی نشانه ما

که زیر بار فلک هم نرفته شانه ما

زدست حادثه پا مال شد به صد خواری

هر آن سری که نشد خاک آستانه ما^۹

● گرسنگی بی پایان

مَنْهُوَ مَنْ لَا يَشْبَعَانِ: طَالِبُ عِلْمٍ وَطَالِبُ دُنْيَا

حکمت ۴۵۷

(دو گرسنه‌اند که سیری ندارند، کسی که در طلب دانش

است و کسی که در پی دنیا است).

* شیخ بهائی:

عارفی از منعمی کرد این سؤال کای ترا دل در پی مال و منال

سعی تو از بهر دنیای دنی تا چه مقدار است ای مرد غنی

گفت بیرون است از حد شمار کار من این است در لیل و نهار^{۱۰}

۱- دیوان نظامی گنجوی، ص ۲۳۷

۲- کلیات سعدی (گلستان)، ص ۷۴

۳- دیوان شیخ بهائی، ص ۱۷۳

۴- فروغی بسطامی، ص ۱۷

۵- دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۳۷۸

۶- دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۴۲ و ۱۲۷

۷- مجموعه آثار شیخ محمود شبستری (گلشن راز)، ص ۱۰۶

۸- منطق الطیر، ص ۹۶ و ۱۹۶

۹- دیوان فرخی یزدی، ص ۸۷

۱۰- دیوان شیخ بهائی، ص ۱۳۰

● ملاک فقر و دارایی

الْغِنَى وَالْفَقْرُ بَعْدَ الْعَرَضِ عَلَى اللَّهِ حکمت ۴۵۲

(بی نیازی و بی چیز، پس از عرضه شدن اعمال به
پیشگاه خدا، آشکار می شود).

* نظامی:

چنین گفتند دانایان هشیار که نیک و بد به مرگ آید پدیدار^۱

● درمان فخر فروشی و غرور

مَا لِابْنِ آدَمَ وَالْفَخْرِ: أَوَّلُهُ نُطْقُهُ وَآخِرُهُ جِيفَةٌ وَلَا يَرْزُقُ

نَفْسَهُ وَلَا يَدْفَعُ حَقَّهُ حکمت ۴۵۴

(آدمی زاده را با فخر فروشی چه آشتی؟! او که آغازش

نطفه و پایش مردار شدن است. او که حتی نمی تواند

رزق و روزی خود فراهم آورد و نیز نمی تواند مرگ را از

خود برهاند.) ق ۲/۱۲۶

* سعدی:

نبیند مدعی جز خویشتن را که دارد پرده بندگان در پیش

گرت چشم خدا بینی ببخشد بینی هیچ کس عاجز تر از خویش^۲

* شیخ بهائی:

ای هست وجود تو زیک قطره منی معلوم نمی شود که تو چند منی

تا چند منی زخود که کو همچو منی نیکو نبود منی زیک قطره منی^۳

* فروغی بسطامی:

تکبر با گدایان در میخانه کمتر کن

که اینجا مور بر هم می زند تخت سلیمان را^۴

* نراقی:

گرگ، روزی می درد، آهوی تن می خرنه او را به نیکوتر نمن^۵

● ارزش انسان

لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ، فَلَا تَتَّبِعُوا إِلَّا بِهَا

حکمت ۴۵۶

برای نفس تان، بهائی جز جنت نیست پس جز در ازای

جنت، آن را نفروشید).

* امام خمینی (ره):

دکه علم و خرد بست، در عشق گشود

آنکه می داشت به سر علت سودای تو را

...

● قضا و قدر

يَغْلِبُ الْمِقْدَارُ عَلَى التَّقْدِيرِ حَتَّى تَكُونَ الْأَقَّةُ فِي التَّذْيِيرِ

حکمت ۴۵۹

(مقدّرات، بر تدبیر و حسابگری ها غالب می آید تا آنجا که، تدبیر و بکارگیری عقول، مایه مبتلا شدن است)

وح ۱۶

* لامع:

کشتی اگر تیزد خدا جانب موجه قضا کار به قول ناخدا می شود ای نبی شود

...

از قضا باید شمردن هر چه کس بیند ز کس

عکس را در خانه تصویر می باید گرفت

...

چون از قضا گریز میسر نمی شود گیرم که در حصار سما جا کند کسی

...

باشد چو تعلق قضا در امری نزدیک اگر شوی و گر دور چه سود

...

با چرخ فلک نمی توان کرد ستیز از حکم قضا کجا توان یافت گریز

...

ماییم و درد تا که چه باشد نصیب ما از آه و ناله رفت قرار و شکیب ما

...

کی تواند یافتن سر، کس ز احکام قضا

همچو گو در صولجان دست تقدیریم ما

...

تغییر قضا به سعی ممکن نشود از آمد و شد رنج بی هوده مباش

...

به روی خود در تقدیر را کی می توان بستن

به زور عقل از دست قضا کی می توان رستن

...

زهی جلال جهان پناهی، که بی قضایش قدر نبندد

به روی دریا صدف نهند، به قمر دریا گهر نبندد

...

اگر که تیغ جهان بچنبد، به جز رضایش رگی نبرد

هر آن چه نقش از گمان بر آید، به جز قضایش اثر نبندد^۱

* فروغی:

ز وجود خاک پایش بسرم چها نیامد قلم قضا ندانم چه نوشته بر جبینم^۲

* مولوی:

این قضا را هم قضا داند علاج عقل خلقان در قضا گنج است و کاج^۳

...

تدبیر کنند بنده و تقدیر ندانند

تدبیر به تقدیر خداوند چه ماند

بنده چو بیندیشد پیداست چه بیند

حیلت بکند لیک خدایی بنده اند

گامی دو چنان آید کور است نهادست

وانگاه که داند که کجاهش کشاند

استیزه مکن مملکت عشق طلب کن

کین مملکت از ملک الموت رهاند

شه را تو شکاری شوکم گیر شکاری

کاشکار ترا باز اجل باز ستاند

خامش کن و بگزین تو یکی جای قراری

گانجا که گزینی ملک آنجات نشاند^۴

* منوچهری:

ولیکن اتفاق آسمانی

کند تدبیرهای مرد باطل^۵

● علت غیبت کردن

حکمت ۴۶۱

الْغَيْبَةُ جُهْدُ الْعَاجِزِ

(غیبت و پشت سرگویی، یکی از راههای تلاش آدم ناتوان است).

* سعدی:

کند هر آینه غیبت، حسود کوته دست که در مقابله گنگش بُود زبان مقال^۶

* مولوی:

لحم های بندگان حق خوری غیبت ایشان کنی کیفر بری^۷

* صائب تبریزی:

به غیر از زبان نیست در خود فروشی اگر سود خواهی ببند این دکان را

بود غیبت خلق، مردار خواری به پرداز از این لقمه، کام و زبان را^۸

* نظامی:

پس کس نگویم چیزی نهفت که در پیش رویش نیاریم گفت

تجسس نسازیم کاین کس چه کرد فغان بر نیاریم کائرا که خورد^۹

۱- دیوان لامع، ص ۲۸۳، ۱۹۸، ۵۱۶، ۶۰۶، ۶۰۸، ۱۲۸، ۱۳۵، ۳۳۱، ۳۳۴، ۲۳۹ و ۲۴۰

۲- دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۶۶

۳- فرهنگ صبا، ص ۸۰۸

۴- دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۲۷۴

۵- لغت نامه دهخدا، ص ۴۹۸

۶- کلیات سعدی (گلستان)، ص

۷- دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۳۹

۸- کلیات صائب تبریزی، ص ۴۸

۹- دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۳۰۴

* اوحدی:

آن را که حرامزادگی عادت و خوست
عیب دگران به نزد او سخت نکوست
معیوب، همه عیب کسان می طلبد
از کوزه همان برون تراود که دروست^۱

* شهریار:

تو غیبت به حق یا بهنا حق مکن نگفتن به از گفتن نارو است^۲

* سنائی غزنوی:

تو بگوهر و رای دو جهانی چکنم قدر خود نمی دانی^۳

* وحشی بافقی:

حیف که باشی به چنین آبروی بر سر این خاک چو طفلان کوی
آب کز و گشته هر آلوده پاک می شود آلوده به یک مشت خاک
هر که در این خاک عداوت فن است خاک شود آخر اگر آهن است^۴

● خطر چابلوسی ها

رُبَّ مَثُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ حکمت ۴۶۲
(بسیارند کسانی که در برابر تمجید و تعریف دیگران
فریب می خورند).

* لامع:

چون شهرت است آفت مردان درین زمان
کن سعی آن که گم شودت نام بیشتر

...

شهرت است آفت مردان به جهان، دل، زنهار
گوشه بی گیر درین عرصه و شهرت مطلب^۵

● راز آفرینش دنیا

الدُّنْيَا خُلِقَتْ لِغَيْرِهَا، وَلَمْ تُخْلَقْ لِنَفْسِهَا حکمت ۴۶۳
(دنیا برای غیر خود خلق شد نه برای خود، یعنی هدف
اساسی دنیا و زندگی دنیوی، زاد و سفر و توشه زندگی
آخرت را فراهم آوردن است).

* عمان سامانی:

زندگانی چیست دانی جان منور داشتن
بوستان معرفت را تازه و تر داشتن
عرش فرش پای کوب تست، همت کن بلند
تاکی از این خاکدان بالین و بستر داشتن
بگسل این دام هوس ای مرغ قدسی آشیان
گر دو عالم بایدت در زیر شهپر داشتن^۶

* اسدی طوسی:

جهان را نه بر بیهده کرده اند ترا بر پی بازی آورده اند^۷

● توحید راستین

حکمت ۴۷۰
التَّوْحِيدُ إِلَّا تَوَهُّمُهُ
(توحید راستین آن است که ذات خدا را در مدار توهّم و
اندیشه خود تصویر نکنی).

* سعدی:

هر چه در صورت عقل آید و در وهم و قیاس
آنکه محبوب من است از همه ممتاز آید^۸

* سعدی:

جهان پر سماع است و مستی و شور ولیکن چه بیند در آینه کور^۹

● عفت ورزیدن و اجر شهادت

مَا الْمُجَاهِدُ الشَّهِيدُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَعْظَمَ أَجْرًا مِمَّنْ قَدَرَ فَعَفَّ
حکمت ۴۷۴
(رزمنده ای که در راه خدا به مقام شهادت نائل آمد
ارجمندتر از آن کسی نیست که به ارتکاب گناه و آلوده
شدن به فحشا فرصت لازم را به دست آورد ولی به خاطر
خدا خودداری ورزید و عفت پیشگی نشان داد).

* شهریار:

سوختن کار هوسناکان نیست عشق جز شیوئی بی باکان نیست
درد باید که برانگیزد گرد گر تو این درد نداری بر گرد
سوختن نیست زرانندود شدن باید افروختن و دود شدن
من که شورم بسر انداخته اند از پی سوختنم ساخته اند
رو که بی سوزش و بی کاهش من نتوان داشت بدل خواهش من
نه همین بیهده عاشق سوزی است که در این جلوه جهان افروزی است
عاشق سوخته کاین جمله شفت آخر از طعنه به جان آمد و گفت
سر بریده چه زبانی دارد وای پروانه که جانی دارد
این سزد عاشق جان افشان را تو چه داری که فشانی آن را^{۱۰}

۱- دیوان اوحد الدین کرمانی، ص ۲۵۲

۲- دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۰۳۵

۳- دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۵۰۰

۴- دیوان وحشی بافقی، ص ۳۹۱

۵- دیوان لامع، ص ۳۰۶ و ۱۵۹

۶- دیوان عمان سامانی، ص ۱۸

۷- لغت نامه دهخدا، ص ۴۴

۸- کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۱۴

۹- امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۳

۱۰- دیوان شهریار، ج ۱، ص ۶۲۴ و ۶۲۵

(خدا از جاهلان پیمان تعلیم نگرفت جز آنکه از عالمان،
پیمان تعلّم و یاد دادن جاهلان را، گرفته است).

* انوری:

خواهی که بهین کار جهان کار تو باشد

زین هر دو یکی کار کن از هر چه کنی بس

یا فائده ده آنچ بدانی دگری را

یا فایده گیر آنچ ندانی زدگر کس^۵

* عطار نیشابوری:

گفتم آخر این چه کارست ای خدای سروران را چند اندازی ز پای
هاتفی گفنا کزین کار آگهیم خود کشیم و خود دیشان می دهیم
عرضه دارم آفتاب طلعتش و ز جمال خویش سازم خلعتش
خون او گلگونه رویش کنم معتكف بر خاک این کویش کنم^۱

● ارزش عفت و پاکدامنی

لَكَادَ الْعَفِيفُ أَنْ يَكُونَ مُلْكًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ

حکمت ۴۷۴

(چه بسا که آدم پاکدامن و عفت پیشه، همچون ملکی از
ملایک، باشد).

* شیخ محمود شبستری:

هر آنکس کو مجرد چون ملک شد چو روح الله، بر چارم فلک شد^۲

● اثر بیدادگری

إِسْتَعْمِلِ الْعَدْلَ وَاحْذَرْ الْعُسْفَ وَالْحَيْفَ... وَالْحَيْفَ يَدْعُوا
إِلَى السَّيْفِ

حکمت ۴۷۶

(عدالت پیشه باش! از سختگیری و خشونت پرهیز! زیرا
ستم و سختگیری، مردم را به قیام مسلحانه، فرا می خواند).

* سنایی غزنوی:

هر کجا عدل روی بنموده است نعمت اندر جهان بيفزوده است
هر کجا ظلم رخت افکنده است مملکت راز بیخ برکنده است^۳

● زشتی کوچک شمردن گناه

أَشَدُّ الذُّنُوبِ مَا اسْتَخَفَّ بِهِ صَاحِبُهُ

حکمت ۴۷۷

(بزرگترین گناه آنست که صاحبش آن را کوچک شمارد)

* صائب تبریزی:

گناهان را ز خوردی سهل شمار که خرمن های عالم، دانه دانه است

...

آن را که روزگار نگیرد به هر گناه چون جمع شد گناه، خدا گیر می شود

...

خرد شمار گنه را که گیاهی است بزرگ

گنّدمی کرد ز فردوس برون آدم را^۴

● پیمان الهی از آگاهان

مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى أَهْلِ الْجَهْلِ أَنْ يَتَعَلَّمُوا حَتَّى أَخَذَ عَلَى أَهْلِ
الْعِلْمِ أَنْ يُعَلِّمُوا

حکمت ۴۷۸

۱- دیوان منطق الطیر، ص ۱۴۴

۲- دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن راز)، ص ۱۰۵

۳- امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۹۳۶

۴- کلیات صائب تبریزی، ص ۲۶۳، ۴۳۰ و ۱۱۰

۵- دیوان انوری، ج ۲، ص ۶۵۷

معارف پنج البلاغه در شعر شاعران

• تذکیر

آدرس ما را با شماره خطبه و شماره خطوط مشق نهج البلاغه
می توانید پیدا کنید. اما آدرس صفحات را چهارم
جلو تر ببینید، مثلاً (ص ۵۰۰ و در ص ۱۷۹۶)

فصل چهارم

فهرست

حرف آ

صفحه	آ-ب	صفحه
۵۲	نقش آب در حیات خطبه ۱۰/۱۵۴	۲۰۴
۷۲	ضرورت حفظ آبرو نامه ۴/۶۹	۴۱۴
۵۲۴	آ-ت	
۴۹۶	آتش فتنه‌ها خطبه ۵/۱۰۱	۱۳۷
۸۸	آ-خ	
۱۰۴	توشه آخرت خطبه ۵/۶۴	۷۶
۵۴۹	توشه سفر آخرت خطبه ۳ و ۲/۸۶	۹۹
۱۶۴	ره توشه آخرت خطبه ۳/۷۶	۸۵
۱۹۱	ضرورت توشه آخرت خطبه ۷/۱۵۷	۲۰۸
۳۳۹	تقوی توشه آخرت خطبه ۴/۱۷۳	۲۲۳
۳۷۱	یاد سفر آخرت حکمت ۲/۷۷	۴۸۸
۳۷۵	دنیا و آخرت خطبه ۲/۱۰۳	۱۶۶
	دنیا و آخرت حکمت ۱۴/۱۱۴	۴۵۵
۵۵۱	رابطه میان دنیا و آخرت حکمت ۲۵۱	۵۰۷
۳۷۲	دنیا جویان و آخرت پیشگان حکمت ۲۶۹	۵۱۱
۹۵	آخرت گرانی خطبه ۱۹/۱۹۳ و ۲۷/۱۹۳	۲۹۸ و ۲۹۲
۴۷۲	آخرت گرانی خطبه ۲/۲۰۳	۳۱۲
۴۴۵	آخرت گرانی نامه ۴/۵۵	۴۰۶
۱۲۳	آخرت گرانی حکمت ۸/۱۵۰ و ۲۸۰	۵۱۴ و ۴۸۶
۲۶۳	آخرت گرانی پرهیزکار خطبه ۱۹/۱۹۳	۲۹۲
۳۰۷	ضرورت آخرت گرانی نامه ۷۴/۳۱	۳۶۹
۱۱۱	آخرت سرای جاویدان خطبه ۵/۱۳۳	۱۸۲
۳۹۰	دیدار دوباره در آخرت خطبه ۸/۱۴۹	۱۹۲
۴۰۸	آ-د	
۲۸۳	آداب نصیحت نامه ۱۰۱/۳۱	۳۷۷
۲۲۰	احترام به آداب و رسوم مردم خطبه ۴۰۱	۵۴۳
۲۹۶	ارزش آداب و رسوم صحیح اجتماعی نامه ۳۸/۵۳	۳۹۹
۲۰۷	نقش طینت آدمی خطبه ۱/۲۳۴	۳۴۱
	پاداش کردار آدمی خطبه ۷/۱۵۳	۱۹۹
۳۰۴	ثبت اعمال آدمی حکمت ۴۱۹	۵۴۶
۲۹۷	آداب دوستی خطبه ۱/۱۴۱	۱۸۶
۲۱۲	سجده ملائکه بر آدم خطبه ۲۹/۱	۲۹
	آ-ر	
۱۹۷	آراستگی ظاهر خطبه ۱۷/۱۹۳	۲۹۰
۳۴۸	آرامش و وقار خطبه ۲۳/۱۹۳	۲۹۵
	مایه آرامش مردم خطبه ۲۹/۱۹۳	۲۹۷
۲۸	ترک آرزوها حکمت ۳۴	۴۳۳
۲۵۴	پرهیز از آرزوهای طولانی حکمت ۱۹	۴۲۹
	آ-س	
۳۰۴	آسان شدن مشکلات خطبه ۹/۱۹۸	
۲۹۷	در فکر آسایش مردم بودن خطبه ۳۶/۱۹۳	
۲۱۲	کیفیت آفرینش آسمان و زمین خطبه ۸ و ۷/۱۶۰	
	آ-ش	
۱۹۷	قیامت روز آشکار شدن پشیمانی‌ها خطبه ۲/۱۵۳	
۳۴۸	فطرت خدا خواهی و حق آشنایی نامه ۱/۱۵	
	آ-ف	
۲۸	آفرینش انسان خطبه ۲۶/۱	
۲۵۴	خدا آفریده نشد خطبه ۱۱/۱۸۶	

۵۵۴	حکمت ۴۷۸	پیان الهی از آگاهان	۱۴۶	خطبه ۳/۱۰۹	راز آفرینش
۵۳۷	حکمت ۳۸۲	سخن با آگاهی	۵۵۳	حکمت ۴۶۳	راز آفرینش دنیا
۱۹۷	خطبه ۳/۱۵۳	انسان آگاه	۱۱۹	خطبه ۲۶/۹۱	زیبایی آفرینش
۲۰۱-۲۰۲	خطبه ۷و۶/۱۵۴	نقش آگاهی در عمل	۲۱۲	خطبه ۸و۷/۱۶۰	کیفیت آفرینش آسمان و زمین
	آ-م		۹۵-۲۱۶	خطبه ۹/۱۶۳ و ۵/۸۳	شگفتی آفرینش انسان
۲۴۷و۹۳	خطبه ۱۴/۱۹۲ و حکمت ۲۰۳	آمادگی برای مرگ	۲۵۴	خطبه ۱۷/۱۸۶	شگفتی آفرینش عالم
۱۶۲	خطبه ۵/۱۱۳	آمادگی به سفر مرگ و قیامت	۲۱۷	خطبه ۱/۱۶۵	شگفتی آفرینش انواع پدیده‌ها
۱۷۰	خطبه ۵/۱۱۵	درخواست آمرزش الهی	۲۰۵	خطبه ۳/۱۵۵	شگفتی آفرینش پدیده‌ها
۱۴۲	خطبه ۱۲/۱۰۵	آموختن علم از اهل دانش	۲۰۵	خطبه ۴/۱۵۵	شگفتی آفرینش خفاشان
۲۹۰	خطبه ۱۶/۱۹۳	حرص دانش آموختن	۲۱۸	خطبه ۷/۱۶۵	شگفتی آفرینش طاووس
۱۷۵	خطبه ۶/۱۲۲	آموزش نظامی	۲۵۱	خطبه ۱۲و۱۱/۱۸۵	شگفتی آفرینش مورچه
۲۹۰	خطبه ۱۶/۱۹۳	در هم آمیختگی علم و حلم	۳۱۴	خطبه ۲/۲۱۱	شگفتی آفرینش هفت آسمان
	آ-ه		۲۶۱	خطبه ۲/۱۹۱	علم الهی و پیدایش آفرینش
۴۰۵	نامه ۱۵۰/۵۳	آه مظلوم	۲۱۸	خطبه ۱/۱۶۵	لطافت آفرینش
	آ-ی		۱۱۹	خطبه ۲۶/۹۱	نظم در آفرینش
۲۸۶	خطبه ۱۰و۹/۱۹۳	پرهیزکار و اندیشه در آیات عذاب	۵۳۱	حکمت ۱/۳۷۰	هدفدار بودن آفرینش
۳۶۷و۴۸۶	نامه ۵۸/۳۱ و حکمت ۱۵۱	آینده‌نگری	۴۴۹	حکمت ۳/۷۸	هدفداری رسالت
۱۸۳	خطبه ۴/۱۳۸	آینده و حکومت امام زمان(ع)	۴۴۹	حکمت ۳/۷۸	هدفداری نظام آفرینش
۱۹۳	خطبه ۳/۱۵۰	امام زمان(ع) و امیدواری به آینده		آ-گ	
			۵۱۲	حکمت ۳/۲۷۳	ارزش معرفت و آگاهی

حرف الف

۸۴	خطبه ۱/۷۶ و ۲	اخلاص	۲۷۱	خطبه ۱۰۴و۱۰۳/۱۹۲	ارزش اتحاد و همدلی
۳۶۰	نامه ۱۷/۳۱	اخلاص در دعا		الف - ث	
۲۴۱	خطبه ۳/۱۸۲	اخلاص علی(ع)	۲۸۹	نامه ۱۷/۲۷	اثرايمان
۱۰۶	خطبه ۷/۷۸	ارزش اخلاص	۳۵۴	کلام غریب ۵	اثرايمان در دل
۷۰	خطبه ۳/۵۰	ره آورد اخلاص	۵۲۷	حکمت ۴۷۶	اثربیدادگری
۲۴۸	نامه ۲/۱۴	اخلاق در جنگ	۵۲۶	حکمت ۳/۳۴۹	اثرنقصان حياء
۱۶۴	خطبه ۳/۱۱۴	اخلاص و ایمان		الف - ج	
۴۳۴	حکمت ۲/۳۸	ارزش اخلاق نیکو	۶۲و۱۹۲	خطبه ۱/۱۴۹ و ۳۸	اجل و مرگ
۲۹۴	خطبه ۲۳/۱۹۳	ارزشهای اخلاقی پرهیزکار	۱۰۴	نامه ۱۲/۴۵	مسئولیت اجتماعی
۵۴۵	حکمت ۴۱۰	پرهیزکاری بهترین اخلاق		الف - ح	
۲۷۱	خطبه ۸و۷۹/۱۹۲	ره آورد شوم اخلاق ناپسند	۵۴۳	حکمت ۴۰۱	احترام به آداب و رسوم مردم
۲۳۱	خطبه ۱۸/۱۷۰	ضرورت اخلاق نیک	۳۸۰	نامه ۱۲۰/۳۱	احترام به خویشاوندان
۳۴۹	نامه ۲/۱۹	اعتدال و اخلاق مدیریت	۳۷	خطبه ۱۶/۳	احساس مسئولیت امام(ع)
	الف - د		۳۹۸	نامه ۳۶و۳۵/۵۳	احسان و حسن ظن رهبر
۴۶۱	حکمت ۲/۱۱۳	ادب برترین یادگار	۵۲۷	حکمت ۳/۳۴۹	احق واقعی کیست
۳۶۱	نامه ۲۲/۳۱	ضرورت ادب در کودکی و نوجوانی		الف - خ	
			۴۴۸	حکمت ۲/۷۸	اختیار انسان و اوامر و نواهی الهی

الف - ر			الف - ر		
ارزش و اقسام جهاد	نامه ۶/۴۷	۳۸۹	ارزش توکل	خطبه ۷/۹۰	۱۱۳
ارزش شرح صدر و بزرگواری	حکمت ۱۶۷	۴۹۰	ارزش خویشتنداری تهیدستان	حکمت ۴۰۶	۵۴۴
ارزش شرم و حیاء	حکمت ۳/۱۱۳	۴۶۲	ارزش حکمت	حکمت ۸۰	۴۵۰
ارزش شکرگزاری	حکمت ۶۸	۴۴۶	ارزش قرآن	خطبه ۷ و ۶/۱۱۰	۱۵۶
ارزش صدقه	حکمت ۷	۴۲۷	ارزش قلب سلیم	خطبه ۸/۲۱۴	۳۱۶
ارزش رهبر عادل	خطبه ۵/۱۶۴	۲۱۷	ارزش قناعت	حکمت ۲۲۹	۲۶۷
ارزش عقل و تجربه	نامه ۴/۷۸	۴۲۱	ارزش قناعت	خطبه ۴۸/۱۹۲	۵۰۲
ارزش عقل حکمت	حکمت ۱/۱۱۳	۴۶۰	ارزش قناعت و رضایت	حکمت ۲/۳۷۱	۵۳۳
ارزشندی عقل	حکمت ۳۸	۴۳۳	ارزش کسب و کار	خطبه ۱۷/۱۹۳	۲۹۰
ارزش علم مفید	خطبه ۳/۱۹۳	۲۷۸	ارزش کعبه	نامه ۶/۴۷	۳۸۹
ارزش عمل صالح	خطبه ۵/۲۳	۴۵	ارزش ترک گناه	حکمت ۱۷۰	۴۸۹
ارزش عمل خالصانه	خطبه ۶/۲۱۴	۳۱۶	ارزش مشورت کردن	حکمت ۵۴	۴۴۳
ارزش عمل گرای	خطبه ۲/۱۲۰	۱۷۲	ارزش نام نیک	خطبه ۹/۲۳	۴۶
ارزش غیرتندی	حکمت ۴۷	۴۴۰	ارزش نیک نامی	خطبه ۴/۱۲۰	۱۷۳
ارزش فروتنی	حکمت ۳/۱۱۳	۴۶۲	ارزش اخلاق نیکو	حکمت ۲/۳۸	۴۳۴
ارزش سکوت حکیمانه	نامه ۱۳/۳۱	۳۶۰	ارزش بی نیازی	خطبه ۱۰۵/۹۱	۱۲۶
ارزش حیا (حفظ آبرو)	حکمت ۲۳۳	۴۹۸	ارزش نیکوکاری	حکمت ۴۲۲	۵۴۶
ارزش گریه از خوف خدا	خطبه ۱۳/۱۹۰	۲۵۹	ارزش وفاداری	خطبه ۱/۴۱	۴۰۳
ارزش حلم و خویشتنداری	حکمت ۱/۹۴	۴۵۳	ارزش وفاداری	نامه ۱۳۵ و ۱۳۴/۵۳	۶۳
ارزش دعا	نامه ۷۰/۳۱	۳۶۹	ارزش همتای بلند	حکمت ۴۷ و ۳/۲۱۱	۴۳۷ و ۴۹۷
ارزش رضای الهی	خطبه ۱۰۵/۹۱	۱۲۵	ارزشهای اخلاقی پرهیزکار	خطبه ۲۳/۱۹۳	۲۹۴
ارزش زکات	خطبه ۲/۱۱۰	۱۵۴	ارزش اینارگری	نامه ۸/۶۹	۴۱۵
ارزش زهد	حکمت ۴ و ۳۹۱	۵۳۸ و ۴۲۶	ارزش حیاء	حکمت ۳۲۳	۴۹۸
ارزش بخشش و سخاوتند	حکمت ۱۳۸	۴۷۵	ارزش اطاعت و بندگی	نامه ۱۲/۶۹	۴۱۷
ارزش سجده و عبادت	خطبه ۱۵/۹۷	۱۳۱	معیار ارزش انسان	حکمت ۸۱	۴۵۰
ارزش سخاوتندی	حکمت ۲۱۱	۴۹۵	ارزش ایمان	خطبه ۱/۱۱۰	۱۵۳
ارزش سنت پیامبر	نامه ۱۵۳/۵۳	۴۰۶	اهلیت و ارزیابی دین	خطبه ۳/۲۳۹	۳۴۳
ارزش سکوت	خطبه ۷/۸۷	۱۰۸	ضرورت ارتش و نظامیان	نامه ۴۴/۵۳	۳۹۹
ارزش آداب و رسوم صحیح اجتماعی	نامه ۳۸/۵۳	۳۹۹	خواست و اراده الهی	خطبه ۸/۳۴	۵۸
ارزش معرفت و آگاهی	حکمت ۳/۲۷۳	۵۱۲	الف - ز		
ارزش اطاعت و عمل	خطبه ۱۹/۸۳ و ۲۲	۹۱	ازلیت حق	خطبه ۱/۱۵۲	۱۹۵
ارزش اخلاص	خطبه ۷/۸۷	۱۰۶	ازلیت خداوند	خطبه ۱/۱۸۵	۲۴۹
ارزش اهلیت (ع)	خطبه ۴/۱۴۴	۱۸۹	خدای ازلی	خطبه ۲/۱۶۳	۲۱۶
ارزش عفت و پاکدامنی	نامه ۵/۴۵	۳۸۴	خدای ازلی وابدی	نامه ۴۶/۳۱	۳۶۴
ارزش تجربه مادر زندگی	خطبه ۲۴/۱۷۶	۲۳۳	الف - س		
ارزش ترک گناه	حکمت ۱۷۰	۴۸۹	اسباب و وسایل الهی	نامه ۹/۳۱	۳۵۷
ارزش تربیت	حکمت ۵۴	۴۴۳	ره آورد توبه و استغفار	خطبه ۴/۱۴۳	۱۸۷
ارزش تواضع اغنیاء	حکمت ۴۰۶	۵۴۳	استقامت و پایداری	خطبه ۷/۱۱۹	۱۷۲
ارزش توبه	حکمت ۲ و ۳۷۱ و ۹۴	۳۲۵ و ۳۱۷	استقبال از مرگ	خطبه ۴/۶۶	۸۱
ارزش توبه	خطبه ۱۲/۲۲۳ و ۸/۲۱۶ و ۹۸	۴۵۳ و ۵۳۱	ره آورد استقامت	خطبه ۲/۱۲۱	۱۷۳
			صبر و استقامت امام (ع)	خطبه ۲/۲۱۷	۳۲۰

۴۱۵	نامه ۸/۶۹	ذخیره اعمال نیکو	۲۳۱	خطبه ۱۷/۱۷۶	ضرورت استقامت
۱۹۹	خطبه ۷/۱۵۳	عکس العمل اعمال	۳۶۰	حکمت ۱۶/۳۱	تحمل سختی‌ها و استواری
۳۸۳	نامه ۱۴/۴۱	قیامت و تجسم اعمال	۳۷۴	نامه ۹۲/۳۱	حفظ اسرار
۳۰۷	خطبه ۱۴/۱۳ و ۱۴/۱۹۹	گواهان اعمال انسان	۳۱۱	خطبه ۱/۲۰۳	لزوم حفظ اسرار
		الف - غ	۹۹	خطبه ۱/۸۶	خدای دانای اسرار
۳۷۹	نامه ۱۱۳/۳۱	اغتنام فرصت	۵۳۳	حکمت ۱/۳۷۱	اسلام شرافت برتر
۳۹۳	نامه ۱۰/۵۳	ضرورت عفو و اغماض	۳۰۵	خطبه ۱۲/۱۹۸	اسلام دین جهانی
۵۱۶	حکمت ۴۰۶	ارزش تواضع اغنیاء	۱۸۲	خطبه ۴/۱۳۳	خاقیت دین اسلام
		الف - ف	۵۵۰	حکمت ۴۳۹	زهد اسلامی
۴۵۹	حکمت ۵/۱۰۸	زیان افراط و تفریط در روح	۴۶۷	حکمت ۱۲۵	مراحل تکاملی اسلام
۳۷۸	نامه ۱۰۹/۳۱	طرق رهایی از غم و افسردگی	۳۱۷	خطبه ۱/۲۱۵	نعمت اسلام
۳۵۰	نامه ۱/۲۲	افسوس راستین	۱۴۳	خطبه ۲۱/۱۰۶	ویژگیهای اسلام
		الف - ل	۲۱۳	خطبه ۴/۱۶۰	پیامبر بهترین اسوه
۳۵۷	نامه ۹/۳۱	اسباب و وسایل الهی	۱۷۵	خطبه ۸/۱۲۲	علی (ع) اسوه حقیقت
۹۰	نامه ۵/۵۳ و ۶	مردم و الگوهای شناخت			الف - ش
۱۲۳	خطبه ۱۰۰/۹۱	صفات پسندیده الهی	۲۱۹	خطبه ۳۵/۱۶۵	اشتیاق بهشت
۲۴۹	خطبه ۳ و ۲/۱۸۵	عدل الهی	۲۴۰	خطبه ۷/۱۸۰	در اشتیاق مرگ
۳۳۶	خطبه ۵/۲۲۷	عفو و عدل الهی	۳۲۵	خطبه ۱۵/۲۲۲	اشک فراق
۴۰۹ و ۳۳۱	نامه ۲ و ۱/۲۲۷ و ۲ و ۱/۲۲۷	علی (ع) و عشق الهی			الف - ط
۳۲۷	خطبه ۷ و ۶/۲۲۳	عفو و بخشش الهی	۲۴۳	خطبه ۲۶/۱۸۲	اطاعت از رهبری امام (ع)
۲۱۶ و ۱۲۳	خطبه ۸۸/۹۱ و ۱۰۵ و ۱۰۶	علم الهی	۳۰۴	خطبه ۱۱/۱۹۸	اطاعت و بندگی
۲۶۱	خطبه ۲/۱۹۱	علم الهی و پیدایش آفرینش	۳۰۳	خطبه ۵/۱۹۸	اطاعت و پرستش
۱۷۲	خطبه ۱/۱۲۰	اهلیت (ع) درهای علم الهی	۴۱۷	نامه ۱۲/۶۹	ارزش اطاعت و بندگی
۳۳	خطبه ۵۴/۱	غنای الهی	۹۱	خطبه ۱۹/۸۳ و ۲۲	ارزش اطاعت و عمل
۱۵۸ و ۲۱۴	خطبه ۵/۱۱۱ و ۴/۱۶۰	قدرت الهی	۱۰۰	خطبه ۹/۸۶	بندگی و اطاعت
۲۳۶ و ۴۹۳	خطبه ۲/۲۲۷ و ۴/۱۰۹	قضا و قدر الهی	۳۱۵	خطبه ۳/۲۱۴	پاداش اطاعت
۱۴۶	حکمت ۲۰۱	قضا و قدر الهی	۲۲۲	خطبه ۵/۱۶۷	تقوی و اطاعت
۸۰	خطبه ۷/۶۵	قضا و قدر حتمی الهی	۲۲۴	خطبه ۹/۱۷۳	صبر در اطاعت
۳۹۱	نامه ۸/۵۱	قدرت بی‌مانند الهی	۲۱۵	خطبه ۶/۱۶۱	تقوی و اطاعت الهی
۱۸۹	خطبه ۱۲/۱۴۳	قدرت لایزال الهی	۱۳۱	خطبه ۱۲/۹۷	ضرورت اطاعت از اهلیت پیامبر ﷺ
۷۳ و ۱۷۱	خطبه ۸/۵۲ و ۱/۴۵	امید به رحمت الهی	۱۰۷	خطبه ۱/۱۴۳	همه در اطاعت پروردگار
۶۵	۱۱/۱۱۵	امید به رحمت الهی			الف - ع
۹۰	خطبه ۵/۸۳	پاداش الهی	۳۱۷	نامه ۱۰۲/۳۱	اعتدال در دوستی و خصومت
۳۵۲	نامه ۳ و ۲/۲۷	پاداش و کیفر الهی	۵۱۲	حکمت ۲۶۸	اعتدال در دوستی و دشمنی
۱۱۸	خطبه ۲۶/۹۱	تدبیر الهی	۳۴۹	نامه ۲/۱۹	اعتدال و اخلاق مدیریت
۲۱۵	خطبه ۶/۱۶۱	تقوی و اطاعت الهی	۱۰۸ و ۳۲۴	خطبه ۵/۲۲۲ و ۸/۸۷	اعتدال و میانه روی
۱۷۰	خطبه ۵/۱۱۵	درخواست آموزش الهی	۳۴۹ و ۳۶۵	نامه ۱/۲۱ و ۵۹/۳۱	اعتدال و میانه روی
۵۵۴	حکمت ۴۷۸	پیمان الهی از آگاهان	۱۷۷	خطبه ۷/۱۲۷	اعتدال و میانه روی در دوستی امام (ع)
۲۶۳	خطبه ۸/۱۹۲	جلوه امتحان الهی	۲۹۶	خطبه ۲۴/۱۹۳	اعتراف به حق
۳۰۶	خطبه ۱۲ و ۱۰/۱۹۹	امانت سنگین الهی	۵۰۷	حکمت ۲۴۹	برترین اعمال
۴۰۹	نامه ۵/۵۳	امیدواری به رحمت الهی	۵۴۶	حکمت ۴۱۹	ثبت اعمال آدمی

۵۱۱	حکمت ۲۶۱	غربت امام امیر المؤمنین (ع)	۴۴۸	حکمت ۲/۷۸	اختیاری انسان و اوامر و نواهی الهی
۳۴۷	نامه ۱/۹	قریش و مظلومیت امام علی (ع)	۱۷۲	خطبه ۱/۱۲۰	اهلیت (ع) درهای علم الهی
۵۱۰	غریب کلام ۱	کیفیت قیام امام زمان (ع)	۱۱۹	خطبه ۳۰/۹۱	قدرت الهی در آفرینش پدیدها
۲۴۳	خطبه ۲۵/۱۸۲	وصف امام زمان (ع)	۲۱۱	خطبه ۱/۱۶۰	تسلیم بودن در برابر فرمان الهی
۳۰۶	خطبه ۱۲ و ۱۰/۱۹۹	امانت سنگین الهی	۲۱۵	خطبه ۶/۱۶۱	تقوی و اطاعت الهی
۲۹۶	خطبه ۲۴/۱۹۳	راز داری و امانت	۳۵۵	حکمت ۲/۱۱۳	ترقیق الهی
۴۷	خطبه ۱/۳۵ و ۳	نکوهش از خیانت در امانت	۴۶۲	نامه ۲۷/۲۸	توفیق الهی
۲۱۱	خطبه ۱۵۹	علی (ع) و رهایی امت	۴۸۱	حکمت ۱۱/۱۴۷	تداوم حضور حجت الهی
۴۰۶	نامه ۱/۵۵	امتحان الهی	۲۱۲	خطبه ۱/۱۶۰	آثار علم و حلم الهی
۲۶۳	خطبه ۸/۱۹۲	جلوه امتحان الهی	۲۱۵	خطبه ۶/۱۶۱	دنیا و ختم الهی
۲۶۸	خطبه ۵۹/۱۹۲	ضرورت امتحان	۱۱۳	خطبه ۶/۹۰	خشم و قهر الهی
۳۶۰	نامه ۱۵۰/۳۱	شرایط امر به معروف	۳۰۱	خطبه ۷/۱۹۵	رحمت و غضب الهی
۵۲۰	حکمت ۱/۳۶۷ و ۲	اموال دنیا	۷۳ و ۶۵	خطبه ۱/۱۱۵ و ۱/۴۵	امید به رحمت الهی
۲۰۷	خطبه ۱۴/۱۵۶	آزمایش مردم با اموال	۱۷۱	۸/۵۲	امید به رحمت الهی
۷۳ و ۱۷۱	خطبه ۸/۵۲ و ۱/۴۵	امید به رحمت الهی	۲۶۱	خطبه ۲/۱۹۱	عفو و رحمت الهی
۶۵	۱۱/۱۱۵	امید به رحمت الهی	۱۳۶	خطبه ۱/۱۰۰	فضل و رحمت الهی
۲۴۱	خطبه ۲/۱۸۲ و ۳	امید به لطف حق	۱۲۵	خطبه ۱۰۵/۹۱	ارزش رضای الهی
۵۲۷	حکمت ۳۵۱	امید در ناامیدی	۱۲۴	خطبه ۱۵/۹۱	رضای الهی
۱۷۰ و ۱۳۶	خطبه ۱۹/۱۱۴ و ۱۰/۱۰۰	امیدواری	۱۷۹	خطبه ۸/۱۲۹	عبادت و رضای الهی
۵۲۶	حکمت ۳۷۷	امیدواری	۱۱۵	خطبه ۲/۹۱	توجه به لطف الهی و رزق و روزی
۱۲۵ و ۱۷۰	خطبه ۴/۱۱۵ و ۱۰۳/۹۱	امیدواری به خدا	۲۰۸	خطبه ۱/۱۵۷	ضرورت حمد و سپاس الهی
۳۶۳ و ۴۵۰	نامه ۴۲/۳۱ و حکمت ۳۱	امیدواری به خدا	۳۴۹	خطبه ۱/۲۱۴	ضرورت شکر الهی
۴۰۶	نامه ۱۵۵/۵۳	امیدواری؛ رحمت الهی	۸۰	خطبه ۲/۶۵	قدرت مطلق الهی
۱۹۳	خطبه ۳/۱۵۰	امام زمان (ع) و امیدواری به آینده	۳۹۳	نامه ۱۴/۵۳	توجه به قدرت عظیم الهی
۵۳۵	حکمت ۳۷۷	تقویت روح امیدواری	۲۱۳	خطبه ۱۶/۱۶۰	گدای درگاه الهی
۳۶۸	نامه ۶۷/۳۱	توبه و امیدواری	۲۵۷	خطبه ۳/۱۸۹	مهاجر و شناخت حجت الهی
۱۲۴	۱۰۱/۹۱	روح امیدواری	۳۵۷	نامه ۹/۳۱	اثر ذکر الهی
۱۸۸	خطبه ۷۶/۱۴۳	ضرورت ترس و امیدواری	۵۸	خطبه ۸/۳۴	خواست و اراده الهی
الف - ن			الف - م		
۲۴۳	خطبه ۲۵/۱۸۲	علی (ع) تداوم بخش خط انبیاء	۱۹۳	خطبه ۳/۱۵۰	امام زمان (ع) و امیدواری به آینده
۲۱۱	خطبه ۴/۱۵۸	انتقام از ظالم	۱۸۳	خطبه ۱/۱۳۸	امام زمان (ع) و قرآن
۱۲۹	خطبه ۱/۹۷	خدا و انتقام از ظلم	۱۸۳	خطبه ۴/۱۳۸	آینده و حکومت امام زمان
۵۲۳	حکمت ۳۴۱	روز تلخ انتقام از ظالم	۳۷	خطبه ۱۶/۳	احساس مسئولیت امام (ع)
۴۳۳	حکمت ۱۱/۳۱	ره آورد انحراف	۲۴۳	خطبه ۲۶/۱۸۲	اطاعت از رهبری امام (ع)
۲۹۸	خطبه ۲۸/۱۹۳	تاثیر پند و اندرز در جان پرهیزکار	۲۷۲	خطبه ۱۱۳/۱۹۲	جنگ و مبارزه بی امام زمان (ع) با منحرفان
۴۷۰	حکمت ۶/۱۳۱	دنیا خانه پند و اندرز	۳۵۵	نامه ۱۷/۲۸ و ۱۸	حقانیت امام (ع) در خلافت
۵۲۲	حکمت ۲/۳۳۳	اندوه مؤمن	۵۱۰	غریب کلام ۱	حکومت امام زمان (ع)
۱۶۹	خطبه ۱۹/۱۱۴	اندوه روزی نخوردن	۲۲۲	خطبه ۴/۱۷۱	شهادت طلبی امام (ع)
۲۴۴	خطبه ۳۲ و ۳۰/۱۸۲	اندوه فراق دوستای	۳۲۰	خطبه ۲/۲۱۷	صبر و استقامت امام (ع)
۵۲۶	حکمت ۲/۳۷۹	پرهیز اندوه بیوده	۱۹۶	خطبه ۷/۱۵۲	عظمت امامان دوازده گانه
۱۰۵	خطبه ۱/۸۷	حزن و اندوه مؤمن	۱۲۶	خطبه ۱/۹۲	علل کنارگیری امام (ع)

خطره غم و اندوه	حکمت ۱۴۳	۴۷۷	معیار ارزش انسان	حکمت ۸۱	۴۵۰
غم و اندوه مؤمن	خطبه ۳/۸۷	۱۰۵	میزان کارایی افراد	نامه ۲/۳۴	۳۸۲
اندیشه در زندگی کوتاه	خطبه ۷/۲۱۴	۳۱۶	نیازمندی انسان به خدا	نامه ۶۸/۳۱	۳۶۸
پرهیزکاران و اندیشه در قرآن	خطبه ۹/۱۹۳	۲۸۶	یاد سرانجام انسان	خطبه ۵۱/۸۳	۹۶
پرهیزکاران و اندیشه در آیات عذاب	خطبه ۱۰ و ۹/۱۹۳	۲۸۶	انس با خدا	خطبه ۶/۲۲۳	۳۲۶
دوراندیشی و نرجوئی پرهیزکار	خطبه ۱۶/۱۹۳	۲۸۹	خدا و انتقام از ظلم	خطبه ۱/۹۷	۱۲۹
ضرورت اندیشه در سخن	خطبه ۲۰/۱۷۶	۲۳۲	انفاق و بخشش	خطبه ۲/۱۸۳	۲۴۷
ضرورت اندیشه در گفتار	خطبه ۱۹ و ۱۸/۱۷۶	۲۳۱	انفاق و جو انوردی	نامه ۶۰ و ۵۹/۳۱	۳۶۵
عاقبت اندیشی	خطبه ۵/۱۷۳	۲۲۳	سخاوت و انفاق	حکمت ۱۲۳	۴۶۶
عاقبت اندیشی	نامه ۷۳ و ۷۴/۵۳	۴۰۱	انصاف با مردم	نامه ۲/۵۱	۳۹۰
انسان آگاه	خطبه ۳/۱۵۳	۱۹۷	انصاف و مردم داری	نامه ۵۶/۳۱	۳۶۶
انسان پس از مرگ	خطبه ۲۶ و ۲۵/۱۹۰	۱۵۱	عدل و انصاف با مردم	نامه ۱۷/۵۳	۳۹۴
انسان شناسی	حکمت ۸	۴۲۷	الف - و		
انسان نغای فاسد	خطبه ۱۲/۸۷	۱۰۹	اختیار انسان و اوامر و نواهی الهی	حکمت ۲/۷۸	۴۴۸
انسان و مرگ	خطبه ۱/۱۴۵	۱۸۹	الف - ه		
انسان و مرگ	نامه ۷ و ۸/۲۷	۳۵۳	اهلیت (ع)	خطبه ۱۰ و ۱۲/۲	۱۰
آفرینش انسان	خطبه ۲۶/۱	۲۸	اهلیت پیامبر و حیات علم	خطبه ۱۵/۱۴۷	۱۹۲
اختیار انسان و اوامر و نواهی الهی	حکمت ۲/۷۸	۴۴۸	اهلیت (ع) درهای علم الهی	خطبه ۱/۱۲۰	۱۷۲
ارزش انسان	حکمت ۴۵۶	۵۵۱	اهلیت (ع) و ارزیابی دین	خطبه ۳/۲۳۶	۳۴۳
بازگشت دوباره انسان	خطبه ۲۴/۱۱۱	۱۶۰	اهلیت (ع) و علوم	خطبه ۱/۲۳۹	۳۴۳
بازگشت دوباره انسانها	خطبه ۳۶/۱۸۶	۲۵۵	اهلیت (ع) و راه میانه	حکمت ۱۰۹	۴۵۹
بدترین انسان	خطبه ۶/۱۶۴	۲۱۷	بخشش و کرم اهلیت (ع)	حکمت ۲/۱۲۰	۴۶۶
بدعتها و بدترین انسان	خطبه ۶/۱۶۴	۲۱۷	ارزش اهلیت (ع)	خطبه ۴/۱۴۴	۱۸۹
تاسف از غفلت انسانها	خطبه ۵/۳۴	۳۳	سرانجام دوستان و دشمنان اهلیت (ع)	خطبه ۳۸/۱۰۹	۱۵۳
جاودانگی انسان	خطبه ۵/۱۵۴ و ۱۶/۸۷	۱۱۰ و ۲۰۱	ضرورت اطاعت از اهلیت پیامبر ﷺ	خطبه ۱۲/۹۷	۱۳۱
خدا و رزق و روزی انسان	خطبه ۱۶/۱۱۴	۱۶۷	ظلم قریش به اهلیت (ع)	حکمت ۲/۶۲	۴۰۸
خدا مری انسان	نامه ۱۱/۲۸	۳۵۵	علم راستین اهلیت (ع)	خطبه ۱/۲۳۹	۳۴۲
خدا مفتاح مشکلات انسان	نامه ۶۹/۳۱	۳۶۸	عظمت اهلیت پیامبر (ص)	خطبه ۳۸/۱۰۹	۱۵۲
دل انسان کامل	خطبه ۴/۱۸۹	۲۵۸	مشکلات دوستی با اهلیت (ع)	حکمت ۱۱۲	۴۶۰
رزق و روزی انسان	خطبه ۸۵/۹۱	۱۲۲	ویژگی اهلیت پیامبر (ص)	خطبه ۳ و ۲/۱۵۴	۲۰۲
روش زندگی با انسانهای خوب	نامه ۹۲/۳۱	۳۷۴	آموختن علم از اهل دانش	خطبه ۱۲/۱۰۵	۱۴۲
تلاش شیطان در انحراف انسان	خطبه ۳/۱۲۹	۱۷۹	الف - ی		
شگفتی آفرینش انسان	خطبه ۹/۱۶۳	۲۱۶	ارزش ایثارگری	نامه ۸/۶۹	۴۱۵
عجز انسان از درک خدا	خطبه ۴/۱۶۰ و ۱۸۵	۲۴۹ و ۲۱۲	ایمان پایدار	خطبه ۱/۱۸۹	۲۵۷
عجز انسان از شناخت خدا	خطبه ۱۲/۱۸۶	۲۵۴	ایمان مستحکم	خطبه ۱۶/۱۹۳	۲۸۹
عظمت و مقام انسان	خطبه ۴/۱۹۲	۲۶۳	اثر ایمان	نامه ۱۷/۲۷	۳۵۴
غفلت انسانها از آخرت	خطبه ۴/۲۸	۵۲	اثر ایمان در دل	غریب کلام ۵	۵۱۱
گواهان اعمال انسان	خطبه ۱۴ و ۱۳/۱۹۹	۳۰۷	اخلاق و ایمان	خطبه ۳/۱۱۴	۱۶۴
مراحل سیر انسان	خطبه ۴۵/۸۳	۹۵	ارزش ایمان	خطبه ۱/۱۱۰	۱۵۳
مراحل شناخت خدا و انسان	خطبه ۴ و ۳/۱	۲۶	ارزش ایثارگری	نامه ۸/۶۹	۴۱۵
مشکلات شناخت انسانها	حکمت ۲۱۷	۴۹۷	ره آورد ایمان	حکمت ۲۵۲ و ۱۵۶/۳	۵۰۷ و ۲۰۶
			نقش ایمان در علم	خطبه ۳/۱۵۶	۲۰۶

حرف ب

ب - الف		
طلب باران	خطبه ۵/۱۱۵	۱۷۰
بازگشت دوباره انسان	خطبه ۳۶/۱۸۶ و ۲۴/۱۱۱	۲۵۵ و ۱۶۰
بازگشت همه سوی خدا	حکمت ۹۹	۴۵۳
بار سنگین گناهان	خطبه ۱۱/۲۲۳	۳۲۵
ضرورت توبه و بازگشت	خطبه ۱۰/۱۶	۴۳
اثر باطن در ظاهر	خطبه ۸/۱۵۴	۲۰۳
ارتباط ظاهر و باطن	حکمت ۲۶	۴۳۱
راه روشن حق و باطل	خطبه ۶/۱۵۷	۲۰۸
شناخت حق و باطل	خطبه ۴/۵ و حکمت ۳۷۶	۵۳۵ و ۳۹
ضرورت هماهنگی ظاهر و باطن	حکمت ۲/۲۷۶	۴۸۶
ظاهر فریبی باطل	خطبه ۵/۱۲۲	۱۷۵
فاصله حق و باطل	خطبه ۱۰۲/۱۴۱	۱۸۶
نقش ظاهر در باطل	خطبه ۸/۱۵۴	۲۰۲
اهمیت حجاب بانوان	نامه ۱۱۶/۳۱	۳۸۰
ب - ح		
پرهیز از مجادله (بحث بی حاصل)	حکمت ۳۶۲	۵۲۸
علی (ع) بحریکران	خطبه ۲/۹۳	۱۲۶
ب - خ		
بخشش الهی	خطبه ۲/۹۱ و نامه ۱۸/۳۱	۳۶۱ و ۱۱۶
بخشش و کرم اهل بیت (ع)	حکمت ۱۲۲	۴۶۶
ارزش بخشش	حکمت ۶۷	۴۴۶
ارزش بخشش و سخاقتندی	حکمت ۱۳۸	۴۷۵
انفاق و بخشش	خطبه ۲۰/۱۸۳	۲۴۷
عفو و بخشش الهی	خطبه ۶۷/۲۲۳	۳۲۷
پرهیز از بخل و حسادت	حکمت ۳	۴۳۰
سرانجام بخل	حکمت ۱/۱۲۶	۴۶۸
ب - د		
بدترین انسان	خطبه ۶/۱۶۴	۲۱۷
بدعتها و بدترین انسانها	خطبه ۶/۱۶۴	۲۱۷
پرهیز از سوء الظن و بد بینی	حکمت ۳۶۰	۵۲۸
پرهیز از بدکاری	خطبه ۵/۱۶۷	۲۲۲
پرهیز از بدگمانی	حکمت ۳۰۹	۵۱۹
پرهیز از بدیها	خطبه ۱/۱۶۷	۲۲۰
ب - ر		
گناه بدعت گذار	خطبه ۲/۱۷	۴۳
جایگاه حسن ظن و بد بینی	نامه ۳۷/۵۳	۳۹۹
پرهیز از دوستی با بدکاران	حکمت ۳/۳۸	۴۳۵
فال بد و نیک	حکمت ۴۰۰	۵۴۲
ب - ز		
ضرورت وحدت و برادری	نامه ۷/۴۷	۳۹۰
بردباری و عملگرایی	خطبه ۲۰/۱۹۳	۲۹۳
تحمل بردباری	خطبه ۴/۱۹۳	۲۷۸
حلم و بردباری	نامه ۶/۶۹	۴۱۵
صبر و بردباری	خطبه ۸/۲۰۵ و ۶/۹۸ و ۷/۲۶	۱۳۲ و ۸ و ۳۱۳
ضرورت صبر و بردباری	حکمت ۱۸۹	۴۶۵
طمع و بردگی	حکمت ۱۸۰ و ۲۲۶	۴۹۰ و ۵۰۰
ب - ع		
بزرگواری اهل کرم	حکمت ۴۳۶	۵۴۹
بزرگواری و ترک شهوت	حکمت ۴۴۹	۵۵۰
ارزش شرح صدر و بزرگواری	حکمت ۱۶۷	۴۹۰
پرهیز از تکبر و خود بزرگ بینی	حکمت ۳۹۸	۵۴۱
راههای بزرگواری و حیا	حکمت ۲۱	۴۳۰
ب - ل		
بعث پیامبر اسلام	خطبه ۳/۹۴	۱۲۷
ره آورد بعثت پیغمبر	خطبه ۶/۱۵۲ و ۲/۲۲	۵۷ و ۱۹۶
ره آورد بعثت پیغمبر	۳/۱۵۱	۱۴۴
ب - ن		
بلا کشیدن مؤمن	خطبه ۱۰/۳۲	۵۶
پرهیز از خودنمایی و بلند پروازی	حکمت ۲/۳۳۳	۵۲۲
ب - ن		
بندگی و اطاعت	خطبه ۹/۸۶	۱۰۰
بندگی و عبودیت	خطبه ۱۶/۸۳	۹۱
آثار بندگی	حکمت ۱/۸۹	۴۵۲
ارزش بندگی	خطبه ۲۵/۲۱۶	۳۱۹
ارزش اطاعت و بندگی	نامه ۱۲/۶۹	۴۱۷
اطاعت و بندگی	خطبه ۱۱/۱۹۸	۳۰۴
تقسیم روزی بندگان	خطبه ۲/۱۹۳	۲۷۶

تقوی و بندگی	نامه ۲/۵۳	۳۹۱	حسادت و بیماری تن	حکمت ۲۲۵	۵۰۰
گمراهان بندگان شیطان	خطبه ۸/۱۴۴	۱۸۹	خدای بی‌نیاز	خطبه ۱/۱۹۳	۲۷۶
ب - ۵			بی‌نیازی و توانایی پروردگار	خطبه ۱/۱۰۹	۱۴۵
اشتیاق بهشت	خطبه ۳۵/۱۶۵	۲۱۹	میانه روی در بی‌نیازی	خطبه ۱۶/۱۹۳	۲۹۰
تأثیر بهار در طبیعت	حکمت ۱۲۸	۴۶۹	بی‌نیازی در ترک آرزوها	حکمت ۲/۲۱۱	۴۹۶
راه بهشت و جهنم	حکمت ۲/۳۱	۴۳۲	بی‌وفایی روزگار	خطبه ۱۲/۲۳۰	۳۳۷
نعمت بهشتی	حکمت ۳۸۷	۵۱۱	شکایت از بی‌وفایان روزگار	خطبه ۲/۲۳۳	۳۴۱
وصف بهشت برین	خطبه ۱۲/۱۰۹ و ۱۳	۱۴۸	پرهیز از بیهودگی	نامه ۴/۷۸	۴۲۱
ب - ۱			پرهیز اندوه بیهوده	حکمت ۲/۳۷۹	۵۲۶
اثر بیدادگری	حکمت ۴۷۶	۵۲۷	بی‌نیازی خدا	خطبه ۲۳/۱۸۳ و ۲۳/۱۸۶	۲۴۸ و ۲۵۴
پرهیز از ظلم و بیدادگری	نامه ۵۵/۳۱	۳۶۶	بی‌همنند بودن خداوند	خطبه ۲۱/۹۱	۱۱۸
عکس العمل بیدادگری و ظلم	نامه ۱۹/۵۳	۳۹۵	بی‌همتایی خداوند	خطبه ۲/۲	۳۳
خطر ناکثرین بیماری	حکمت ۳۸۸	۵۱۱			

حرف پ

پ - الف					
پاداش اطاعت	خطبه ۳/۲۱۴	۳۱۵	ناپایداری دنیا	خطبه ۶/۲۲۶ و ۲/۶۴	۷۶ و ۳۳
پاداش الهی	خطبه ۵/۸۳	۹۰	دنیای ناپایدار	خطبه ۷/۱۷۳ و ۱/۵۲	۷۲ و ۲۲۳
پاداش شکرگذاری	خطبه ۷/۹۰	۱۱۳	ایمان پایدار	خطبه ۱/۱۸۹	۲۲۵
پاداش عمل	نامه ۳/۲۱	۳۵۰	پ - د		
پاداش کردار آدمی	خطبه ۷/۱۵۳	۱۹۹	خدا و پدیده‌ها	خطبه ۴/۱۵۲	۱۹۶
پاداش و کیفر الهی	نامه ۳ و ۲/۲۷	۳۵۲	شگفتی آفرینش پدیده‌ها	خطبه ۳/۱۵۵	۲۰۵
پاداش و طاعت	ق ۳۶۸	۵۳۰	شگفتی آفرینش انواع پدیده‌ها	خطبه ۱/۱۶۵	۲۱۷
پاکدامنی پرهیزکار	خطبه ۷/۱۹۳	۲۸۵	قدرت الهی در آفرینش پدیده‌ها	خطبه ۳۰/۹۱	۱۱۹
عفت و پاکدامنی	نامه ۵/۴۵	۳۸۴	نیازمندی پدیده‌ها به خدا	خطبه ۱/۱۰۹	۱۴۵
ارزش عفت و پاکدامنی	حکمت ۴۷۴	۵۵۴	ضرورت پرداخت مزد کارگران	نامه ۴/۲۶	۳۵۲
زهد و پارسایی علی(ع)	خطبه ۱۷/۳	۳۸	پ - ر		
شرایط پاداش	حکمت ۲/۴۲	۴۳۶	اطاعت و پرستش	خطبه ۵/۱۹۸	۳۰۳
آرزوها پایان ندارد	نامه ۸۵/۳۱	۳۷۱	روش پرسیدن	حکمت ۳۲۰	۵۲۰
استقامت و پایداری	خطبه ۱/۱۱	۴۱	پرده پوشی خدا	حکمت ۳۰	۴۳۲
پایداری در کارها	نامه ۱۶/۳۱	۳۶۰	اراده عمومی پروردگار	خطبه ۲۷/۹۱	۱۱۹
صبر و پایداری	خطبه ۳ و ۲/۷۶	۸۵	بی‌نیازی و توانایی پروردگار	خطبه ۱/۱۰۹	۱۴۵
ناپایداری حکومت	نامه ۵ و ۶/۶۲	۴۰۹	پروا داشتن از قیامت	خطبه ۱۱/۱۵۷	۲۰۹
ناپایداری دنیا	حکمت ۱۳۳ و خطبه ۳/۵۲	۴۷۲ و ۷۲	توجه به عظمت پروردگار	خطبه ۵/۱۹۳	۲۸۱

درك عظمت پروردگار	خطبه ۱۶/۲۱۶	۳۱۹	پرهیز از غفلت زدگی	خطبه ۵/۱۵۳	۱۹۷
ستایش پروردگار	خطبه ۱۰/۱۶ و ۱۰/۹۱ و ۱۰/۱۲۴	۴۳	پرهیز از غفلت و فراموشی	خطبه ۸۶/۷ و ۸۷	۱۰۰
معرفت پروردگار	خطبه ۳/۱	۲۶	پرهیز از غفلت و فراموشی	نامه ۶۹/۱۰ و ۱۲	۴۱۶
همه در اطاعت پروردگار	خطبه ۱/۱۴۳	۱۸۷	پرهیز از غرور	نامه ۴/۳۳	۳۸۲
پرهیز از آرزوهای نکوهیده	خطبه ۱۳/۸۶	۱۰۴	پرهیز از غرور زدگی	خطبه ۳/۱۰۳	۱۳۸
پرهیز از آرزوهای دراز	خطبه ۵۲/عجوبه و حکمت ۳۴۴	۷۲ و ۵۲۴	پرهیز از فخر فروشی و خودستایی	خطبه ۱/۵	۳۹
پرهیز از آرزوهای دروغین	نامه ۹۴/۳۱	۳۷۵	پرهیزکار و خوف و رجاء	خطبه ۱۸/۱۹۳	۲۹۲
پرهیز از آزار مصیبت دیده	خطبه ۲۵/۱۹۳	۲۹۶	پرهیز از کینه توزی	خطبه ۲۲/۱۹۲	۲۶۴
پرهیز از بدکاری	خطبه ۵/۱۶۷	۲۲۲	پرهیزکار و اندیشه در قرآن	خطبه ۹/۱۹۳	۲۸۶
پرهیز از بدگمانی	حکمت ۳۰۹	۵۱۹	پرهیزکار و اندیشه در آیات عذاب	خطبه ۱۰ و ۹/۱۹۳	۲۸۶
پرهیز از بخل و حسادت	خطبه ۳۲/۱۹۲	۲۶۶	پرهیز از گناهان کوچک	خطبه ۵/۱۴۰	۱۹۷
پرهیز از بدیها	خطبه ۱/۱۶۷	۲۲۰	پرهیز از لقمه حرام	خطبه ۱۶/۱۵۱	۱۹۵
پرهیز از بیهودگی	نامه ۴/۷۸	۴۲۱	پرهیز از مردم آزاری	خطبه ۳/۱۶۷ و ۶/۱۹۲	۲۲۰ و ۲۶۷
پرهیز از تن پروری	خطبه ۶/۱۹۳	۲۸۳	پرهیز از مردم آزاری	حکمت ۱۲۳	۲۸۳
پرهیز از تن پروری و پر خوری	نامه ۱۶ و ۱۵/۴۵	۳۸۵	پرهیز از مجادله (بحث بی حاصل)	حکمت ۳۶۲	۵۲۸
پرهیز از تکبر و خود بزرگ بینی	حکمت ۳۹۸	۵۴۱	پرهیزی از هوا پرستی	خطبه ۸ و ۱۰/۷ و ۲۱۵	۳۱۸ و ۱۴۱
پرهیز از تکبر و نیرنگ	خطبه ۲۷/۱۹۳	۲۹۸	پرهیز از هوای نفس	خطبه ۱۱ و ۱۶/۱ و ۴/۵۳	۲۱۵ و ۳۹۳
پرهیز از تکبر و فخر فروشی	خطبه ۶/۱۵۳	۱۹۸	پرهیز اندوه بیهوده	حکمت ۲/۳۷۹	۵۲۶
پرخیز از خود پسندی و شهرت طلبی	خطبه ۲۴ و ۲۲/۱۹۲	۲۶۶	پرهیزکار و خیر و شر	خطبه ۱۹/۱۹۳	۲۹۲
پرهیز از خود بینی	خطبه ۱۳/۱۹۳	۲۸۹	پرهیزکاری و روزی	حکمت ۴۳۱	۵۴۸
پرهیز از خود نمایی و بلند پروازی	حکمت ۲/۳۳۳	۵۲۲	آخرت گرایی پرهیزکار	خطبه ۱۹/۱۹۳	۲۹۲
پرهیز از خنده مستانه	خطبه ۲۶/۱۹۳	۲۹۷	ارزشهای اخلاقی پرهیزکار	خطبه ۲۳/۱۹۳	۲۹۴
پرهیز از دشمنی و حسادت	خطبه ۳۲/۱۹۲	۲۶۶	پرهیزکاری بهترین اخلاق	حکمت ۴۱۰	۵۴۵
پرهیز از دنیا پرستی	خطبه ۱۱/۱۹۱	۲۶۱	پرهیزکاران صاحبان ارزشها	خطبه ۲/۱۹۳	۲۷۶
پرهیز از دورنی	خطبه ۱۱ و ۱۰/۹ و ۱۱	۲۰۱	پرهیزکاران و شوق قیامت	خطبه ۴/۱۹۳	۲۷۸
پرهیز از سستی	نامه ۱۴۸/۵۳	۴۰۵	تأثیر پند و اندرز در جان پرهیزکار	خطبه ۲۸/۱۹۳	۲۹۸
پرهیز از سستی و تبلی	خطبه ۷ و ۶/۱۰۳	۱۴۰	حق گوایی پرهیزکاران	خطبه ۵/۱۱۶	۱۷۱
پرهیز از سستی و تبلی در جنگ	نامه ۱۲/۶۲	۴۱۲	پرهیزکاری و خویش بن بانی	خطبه ۳/۱۹۳	۲۷۷
پرهیز از سوء ظن و بد بینی	حکمت ۳۶۰	۵۲۸	تواضع پرهیزکاران	خطبه ۳/۱۹۳	۲۷۷
پرهیز از سرانجام کبر و خود پسندی	خطبه ۶۶/۱۹۲	۲۶۹	راستگویی پرهیزکاران	خطبه ۲/۱۹۳	۲۷۶
پرهیز از شرک در عبادت	خطبه ۱۰/۱۵۳	۲۰۱	سپای پرهیزکاران	خطبه ۲۰ و ۱۹۳/۱ و ۱۹۳	۲۷۵ و ۲۹۳
پرهیز از شیطان	خطبه ۱۳/۱۹۲	۲۶۴	ضرورت پرهیز از گناه	خطبه ۵۷/۸۳	۹۷
پرهیز از طمع	خطبه ۱۷/۱۹۳	۲۹۱	پرهیزکاری بهترین اخلاق	حکمت ۴۱۰	۵۴۵
پرهیز از ظلم و بیدادگری	نامه ۵۵/۳۱	۳۶۶	ضرورت پرهیز از گناه	خطبه ۵۷/۸۳	۹۷
پرهیز از غفلت	خطبه ۹۹ و ۹/حکمت ۳۹۱	۱۳۵ و ۵۳۹	گریه های شب پرهیزکاران	خطبه ۶/۱۱۴	۱۶۴

لزم پرهیز از بدی	خطبه ۱۳/۱۱۴	۱۶۶	درد فراق پیامبر(ص)	خطبه ۲/۲۰۳ و ۱/۲۳۵	۳۴۱ و ۳۱۰
قلب غم آلود پرهیزکاران	خطبه ۶/۱۹۳	۲۸۳	در وصف پیامبر(ص)	خطبه ۱۱۸/۱۹۲ و ۱۱۸/۱۹۲	۲۷۴ و ۳۱۵
پاکدامنی پرهیزکار	خطبه ۷/۱۹۳	۲۸۵	دنیا از دیدگاه پیامبر(ص)	خطبه ۳۵/۱۰۹	۱۵۱
تجارت سودآور پرهیزکاران	خطبه ۷/۱۹۳	۲۸۶	راهنایی پیامبر(ص)	خطبه ۱/۱۶۹	۲۲۲
روش شب زنده داری پرهیزکاران	خطبه ۱۱ و ۱۰/۱۹۳	۲۸۶ و ۲۸۷	ره آورد بعثت پیامبر(ص)	خطبه ۳/۲۳ و ۱۵۲	۱۴۴ و ۵۷
ظاهر پرهیزکاران	خطبه ۱۲/۱۹۳	۲۸۸	ره آورد بعثت پیامبر(ص)	خطبه ۳/۱۵۱	۱۹۶
خوف و خشیت پرهیزکاران	خطبه ۱۲/۱۹۳	۲۸۸	سیای یاران پیامبر(ص)	خطبه ۱۳۵/۱۹۲	۲۷۵
عملگرایی پرهیزکاران	خطبه ۱۳/۱۹۳	۲۸۹	شفاعت خواهی پیامبر(ص)	خطبه ۸/۷۲	۸۳
دوراندیشی و نرغویی پرهیزکاران	خطبه ۱۶/۱۹۳	۲۸۹	شناخت پیامبر(ص)	خطبه ۱/۱۰۵	۱۴۱
آخرت گرایی پرهیزکار	خطبه ۱۹/۱۹۳	۲۹۲	شناسایی عترت پیامبر(ص)	خطبه ۵/۹۴	۱۲۷
عفو و گذشت پرهیزکار	خطبه ۲۲/۱۹۳	۲۹۴	صفات پیامبر خاتم(ص)	خطبه ۶/۹۴	۱۲۷
پ - ش			ضرورت اطاعت از اهلیت پیامبر(ص)	خطبه ۱۲/۹۷	۱۳۱
پشیمانی از گناه	خطبه ۲۰/۸۳	۹۱	ضرورت رهبری پیامبر(ص)	نامه ۴۳/۳۱	۳۴
پ - ن			عترت پیامبر(ص)	خطبه ۱۴/۸۷ و ۱۵	۱۱۰
پند پذیری	خطبه ۸/۱۲۱	۱۷۴	عقل، پیامبر درون	حکمت ۴۲۱	۵۴۶
پند خواهی و اندرز جویی	خطبه ۲/۳۵	۵۸	علی(ع) اول مؤمن به پیامبر	خطبه ۱۳۳/۱۹۲	۲۷۵
پند و نصیحت	خطبه ۹/۳۴	۵۸	علی(ع) و پیامبر(ص)	خطبه ۱۲۱ و ۱۲۰/۱۹۲	۲۷۴
آمادگی دنیا برای پند پذیری	خطبه ۱۹/۸۳	۹۱	عظمت اهلیت پیامبر و امام زمان(ص)	خطبه ۳۸/۱۰۹	۱۵۲
ارزش پند دادن	خطبه ۱۱/۱۴۷	۱۹۱	فضلیت اهلیت پیامبر(ص)	خطبه ۷ و ۶/۱۰۰	۱۳۷
تأثیر پند و اندرز در جان پرهیزکار	خطبه ۲۸/۱۹۳	۲۹۸	فلسفه بعثت پیامبر(ص)	خطبه ۱/۱۴۷	۱۹۰
دنیا خانه پند و اندرز	حکمت ۶/۱۳۱	۴۷۰	گواهی به یگانگی خدا و پیامبر(ص)	خطبه ۳/۱۱۴	۱۶۳
ضرورت پند پذیری از درون خویش	خطبه ۹/۹۰	۱۱۵	مصیبت پیامبر(ص)	حکمت ۲۹۳	۵۱۷
ضرورت عبرت و پند پذیری	خطبه ۴/۱۰۳	۱۳۹	مصیبت های پس از پیامبر(ص)	خطبه ۵ و ۴/۲۰۲	۳۱۰
علل پند ناپذیری	خطبه ۱۶/۱۰۹	۱۵۰	منزلت پیامبر(ص)	خطبه ۱/۱۷۳	۲۲۳
موانع پند پذیری	حکمت ۲۸۲	۴۸۷	منزلت پیامبر(ص)	۲/۱۹۸ و ۹۹ و ۹۸/۱۹۲	۲۷۱ و ۳۰۲
مطمئن ترین پناهگاه	نامه ۱۷/۳۱	۳۶۰	ویژگی های پیامبر(ص)	خطبه ۶/۷۲ و خطبه ۳/۱۰۸	۱۹۴ و ۸۳
پ - ی			ویژگی اهلیت پیامبر(ص)	خطبه ۳ و ۲/۱۵۴	۲۰۲
پیامبر(ص)	خطبه ۱/۱۵۱ و ۲	۱۹۴	علم الهی و پیدایش آفرینش	خطبه ۲/۱۹۱	۲۶۱
بعثت پیامبر اسلام	خطبه ۳/۹۴	۱۲۷	تجربه پیر مردان	حکمت ۸۶	۴۵۱
پیامبر اسلام(ص)	خطبه ۱/۱۰۶ و ۷/۱۰۶	۳۲ و ۱۴۳	پیروزی و شکست	حکمت ۳۲۷	۵۲۰
پیامبر بهترین اسوه	خطبه ۴/۱۶۰	۲۱۳	علل پیروزی یا شکست	خطبه ۸/۱۶۶	۲۱۹
پیامبر(ص) و ترک دنیای حرم	خطبه ۲۹/۱۶۰	۲۱۴	یاری خدا در پیروزی بر نفس	خطبه ۱/۷۸	۱۰۵
پیام رفته گان	خطبه ۲۰ و ۱۷/۲۲۱	۳۲۲	وحدت و یکپارچگی و عوامل	خطبه ۴ و ۳/۱۴۶	۱۹۰
اهلیت پیامبر و حیات علم	خطبه ۱۵/۱۴۷	۱۹۲	پیروزی مسلمین		
بعثت پیامبران و میثاق فطرت	خطبه ۳۵/۱	۳۱	شکوه از پیمان شکنی	خطبه ۱۳/۳	۳۷
			تأثیر بهار در طبیعت	حکمت ۱۲۸	۴۶۹

حرف ت

ت - ب			ت - ب
۳۸۳	نامه ۵/۳۴	ضرورت تبلیغ و دعوت	۲۱۴ خطبه ۲۹/۱۶۰ پیامبر و ترک دنیا
ت - ج			۴۹۵ حکمت ۲۰۸ اثر ترس از خدای تعالی
۳۶۳	نامه ۳۳ و ۳۲/۳۱	تاریخ منبع معرفت	۵۵۰ حکمت ۴۴۹ بزرگواری و ترک شهوت
۳۹۹	نامه ۴۷/۵۳	تجارت و هنروران	۱۸۸ خطبه ۷ و ۶/۱۴۳ ضرورت ترس و امیدواری
۲۸۶	خطبه ۷/۱۹۳	تجارت سودآور پرهیزکاران	۴۸۵ حکمت ۱۷۰ ارزش ترک گناه
۴۵۱	حکمت ۸۶	تجربه پیر مردان	۴۴۳ حکمت ۵۴ ارزش تربیت
۲۳۳	خطبه ۲۴/۱۷۶	ارزش تجربه‌ها در زندگی	۴۳۳ حکمت ۳۴ ترک آرزوها
۴۲۱	نامه ۴/۷۸	ارزش عقل و تجربه	۵۲۴ حکمت ۳۴۶ ترک درخواست از دیگران
۴۹۶	حکمت ۳/۲۱۱	اهمیت تجربه	۱۶۴ خطبه ۷/۱۱۴ توجه به عمل و ترک آرزوها
۳۸۳	نامه ۱۴/۴۱	قیامت و تجسم اعمال	۱۳۸ خطبه ۱/۱۰۳ ترک دنیا پرستی
خطبه ۵ و ۴/۱۸۵ و ۵ و ۴/۲۵۰ و ۸۰	خطبه ۱/۶۵	نجلی حق	۴۹۶ حکمت ۲/۲۱۱ بی‌نیازی در ترک آرزوهای
۷۹	خطبه ۱/۶۵	نجلی خدا	ت - س
۱۴۳	خطبه ۱/۱۰۸	نجلی خدا در مخلوقات	۲۸ خطبه ۱۹ و ۱۸/۱ تسبیح فرشتگان
۳۸۸	نامه ۱/۴۷	پرهیز از تأسف خوردن	۲۵۱ خطبه ۱۷/۱۸۵ تساوی بین مخلوقات
ت - ح			خطبه ۱/۱۳۳ و ۲۴/۱۸۵ و ۲۵۲ و ۱۸۲ تسبیح موجودات
۲۰۷	خطبه ۱۶ و ۱۵ و ۱۴/۱۵۶	تحریم ربا	۲۹۲ خطبه ۱۹/۱۹۳ تسلط بر نفس
۵۰۸	حکمت ۳/۲۵۲	راز تحریم شراب	۲۱۱ خطبه ۱/۱۶۰ تسلیم بودن در برابر فرمان الهی
۱۶۵	خطبه ۷/۱۱۴	تحمل فقر و مشکلات دنیا	۴۵ خطبه ۴/۲۳ تسلیم خواسته‌های خدا
۵۴۶	حکمت ۴/۴۱۷	تحمل مشکلات عبادت	۶۱ خطبه ۳/۳۷ تسلیم قضاء و قدر
۲۷۸	خطبه ۴/۱۹۳	تحمل بردباری	۲۳۰ خطبه ۱۵/۱۷۶ رضا و تسلیم
۳۷۱	نامه ۸۷/۳۱	ضرورت تحمل سختیها	۵۹ خطبه ۳/۳۷ رضا و تسلیم در برابر قضاء
۴۹۷	حکمت ۲۱۳	ضرورت تحمل مشکلات	۳۲ خطبه ۴۲/۱ تشبیه و مقایسه در خدا ممنوع
ت - د			ت - ع
۴۵۹	حکمت ۱/۱۱۳	موقعیت تعقل و تدبیر	۴۵۹ حکمت ۱/۱۱۳ موقعیت تعقل و تدبیر
۱۱۸	خطبه ۲۶/۹۱	تدبیر الهی	ت - غ
۲۴۳	خطبه ۲۵/۱۸۲	علی (ع) تداوم بخش خط انبیاء	۴۲۰ نامه ۱/۷۲ تغییر روزگار
۵۱۴	حکمت ۲۷۸	ضرورت تداوم کار	ت - ف
ت - ذ			ت - ق
۲۹۶	خطبه ۲۵/۱۹۳	تذکر پذیری	۲۷۱ خطبه ۹۰/۱۹۲ ره آورد شوم تفرقه
ت - ر			۲۷۲ خطبه ۱۰۵/۱۹۲ نکوهش از تفرقه وجدایی
۲۴۷	خطبه ۱۵/۱۸۳	ترس از جهنم	۴۵۹ حکمت ۵/۱۰۸ زیان افراط و تفریط در روح
۵۳۷	حکمت ۳۸۳	ترس از خدا	ت - ق
۸۹	خطبه ۱/۸۲	ترس از حساب قیامت	۲۷۶ خطبه ۲/۱۹۳ تقسیم روزی بندگان
			۵۳۸ حکمت ۱/۳۹۰ مؤمن و تقسیم کار

تقوی	خطبه ۳/۱۹۰	۲۵۸	تواضع در عبادت	خطبه ۱۷/۱۹۳	۲۹۰
تقوی بهترین توشه	حکمت ۳/۱۳۰	۴۶۹	تواضع فرشتگان	خطبه ۴۵/۹۱	۱۲۰
تقوی توشه آخرت	خطبه ۴/۱۷۳	۲۲۳	تواضع ناپسند	نامه ۱۰۶/۳۱	۳۷۸
تقوی و بندگی	نامه ۲/۵۳	۳۹۱	تواضع و فروتنی	خطبه ۳۸ و ۳۷/۱۹۲	۲۶۵
تقوی و خداگرایی	خطبه ۱/۲۴	۴۷	تواضع و فروتنی مؤمن	حکمت ۱/۳۳۳	۵۲۱
تقوی و اطاعت	خطبه ۵/۱۶۷	۲۲۲	تواضع و مردم داری	نامه ۳/۴۶	۳۸۷
تقوی و اطاعت الهی	خطبه ۶/۱۶۱	۲۱۵	ارزش تواضع اغنیاء	حکمت ۴۰۶	۵۴۳
روشن بینی در سایه تقوی	خطبه ۵/۱۹۳	۲۸۲	بی‌نیازی و توانایی پروردگار	خطبه ۱/۱۰۹	۱۴۵
شکیبایی تقوی پیشگان	خطبه ۷/۱۹۳	۲۸۵	توبه	خطبه ۲/۲۸	۵۱
ظاهر تقوی پیشه گان	خطبه ۱۲/۱۹۳	۲۸۷	توبه پذیری خدا	حکمت ۴۳۵	۵۴۹
قرآن خواندن تقوی پیشه گان	خطبه ۸/۱۹۳	۲۸۶	توبه و امیدواری	نامه ۶۷/۳۱	۳۶۸
نقش تقوی	خطبه ۴/۱۹۸	۳۰۳	توبه و نماز	حکمت ۲۹۹	۵۱۸
تقویت روح امیدواری	حکمت ۳۷۷	۵۳۵	ره آورد توبه و استغفار	خطبه ۴/۱۴۳	۱۸۷
ت - ک			ره آورد توبه	حکمت ۱۳۵	۴۷۴
مراحل تکاملی اسلام	حکمت ۱۲۵	۴۶۷	ره آورد شوم توبه شکنی	خطبه ۱۴/۱۸۳	۲۴۶
پرهیز از تکبر و فخر فروشی	خطبه ۶/۱۵۳	۱۹۸	زمان پذیرش توبه	حکمت ۳۲۶	۵۲۰
پرهیز از تکبر و خود بزرگ بینی	حکمت ۳۹۸	۵۴۱	ارزش توبه	حکمت ۲/۹۴ و ۳۷۱	۴۵۳
پرهیز از تکبر و نیرنگ	خطبه ۲۷/۱۹۳	۲۹۸	ارزش توبه	خطبه ۱۲/۲۲۲ و ۱۲/۲۱۴ و ۸/۹	۳۲۵ و ۳۱۷
عاقبت تکبر	خطبه ۱۰ و ۹/۱۹۲	۲۶۳	صورت توبه	خطبه ۳/۱۴۳	۱۸۷
نکوهش از تکبر	حکمت ۲/۱۲۶	۴۶۸	ضرورت توبه	خطبه ۲/۲۳۰	۳۳۹
ت - ل			ضرورت توبه و بازگشت	خطبه ۱۰/۱۶	۴۳
تلاش شیطان در انحراف انسان	خطبه ۳/۱۲۹	۱۷۹	توجه به عظمت پروردگار	خطبه ۵/۱۹۳	۲۸۱
ضرورت کار و تلاش	حکمت ۵/۱۵۰	۴۸۵	توحید راستین	حکمت ۴۷۰	۵۵۳
ت - ن			نشانه‌های توحید	خطبه ۴۰۳/۱۸۶	۲۵۳
تناسب کار با روحیات زن	نامه ۱۱۸/۳۱	۳۸۰	توجه به معاد	خطبه ۳/۱۹۸	۳۰۳
پرهیز از سستی و تبلی در جنگ	نامه ۱۲/۶۲	۴۱۲	توجه به خدا در نعمتها	نامه ۸۸/۳۱	۳۷۳
پرهیز از تن پروری	خطبه ۶/۱۹۳	۲۱۴	توشه آخرت	خطبه ۵/۶۴	۷۶
پرهیز از تن پروری و پر خوری	نامه ۱۶ و ۱۵/۴۵	۳۸۵	ره توشه آخرت	خطبه ۳/۷۶	۸۵
تنظیم خانواده	حکمت ۱۴۱	۴۷۶	توشه سفر آخرت	خطبه ۳ و ۲/۸۶	۹۹
حسد و تندرستی	حکمت ۲۵۶	۵۰۸	ضرورت توشه آخرت	خطبه ۷/۲۵۷	۲۰۸
خشم و تند خویی	حکمت ۲۵۵	۵۰۸	تقوی بهترین توشه آخرت	حکمت ۳/۱۳۰	۴۶۹
تنهایی و غربت	نامه ۱۱۱/۳۱	۳۷۹	ضرورت توجه به محرومین	نامه ۴۸/۵۳	۴۰۰
ت - و			تقوی توشه آخرت	خطبه ۴/۱۷۳	۲۲۳
تواضع پرهیزکاران	خطبه ۳/۱۹۳	۲۷۷	ضرورت توشه آخرت	خطبه ۷/۱۵۷	۲۰۸
تواضع در برابر عظمت پروردگار	خطبه ۷۰ و ۶۹/۱۹۲	۲۷۰	عجز زبان از توصیف خداوند	خطبه ۱/۱۷۸	۲۳۷

خطبه ۱۴/۱۱۴	۱۶۶	ضرورت تلاش و کوشش	خطبه ۹/۲۳۰ و نامه ۵۷/۳۱	۳۶۷ و ۳۳۹
توصیف قیامت				
خطبه ۵/۱۱۳	۱۶۲	ت - ۵		
توصیف زاهدان				
حکمت ۲/۱۱۳ و نامه ۲۷/۲۸	۴۶۲ و ۳۵۵	تهجد و شب زنده‌داری	خطبه ۳۷/۸۳	۹۴
توفیق الهی				
خطبه ۲/۸۳	۹۰	پرهیز از مواضع تهمت	حکمت ۱۵۹	۴۸۷
توکل				
نامه ۲۷/۲۸ و ۱/۲۶	۳۵۶ و ۳۵۱	تهیدستی هنگام مرگ	خطبه ۹/۱۱۴	۱۶۵
توکل به خدا				
خطبه ۷/۹۰	۱۱۳	ارزش خویش‌تنداری تهیدستان	حکمت ۴۰۶	۵۴۴
ارزش توکل				
حکمت ۱/۳۷	۴۳۳	عفت تهیدست	حکمت ۶۸	۴۴۶
تلاشهای بی‌پوده				
نامه ۸۷/۳۱ و خطبه ۳/۲۹	۵۳ و ۳۷۱			
ضرورت تلاش و کوشش				

حرف ث

ث - ر

حکمت ۳۲۸	۵۲۱	عاقبت ثروت نامشروع	حکمت ۴۳۰	۵۴۷
فقراء شریک ثروتمندان				
حکمت ۳/۱۴۷	۴۷۸	سستی مال و ثروت	خطبه ۴/۱۵۱	۱۹۴
مقایسه علم و ثروت				

حرف ج

ج - الف

خطبه ۷/۲۱۶	۳۱۸	جنگ امام زمان (ع) با منحرفان	خطبه ۱۱۳/۱۹۲	۲۷۲
نقش رهبر در جامعه				
نامه ۴۰/۵۳	۴۰۰	اخلاق در جنگ	نامه ۲/۱۴	۳۴۸
نقش علم و علماء در جامعه				
خطبه ۱۶/۸۷	۱۱۰	پرهیز از سستی و تبلی در جنگ	نامه ۱۲/۶۲	۴۱۲
جاودانگی انسان				
خطبه ۴/۱۸۵	۲۵۰	جلوهای جنگ آوری	نامه ۱/۱۶	۳۴۹
جاودانگی حق تعالی				
حکمت ۶/۱۴۷	۴۸۱	فرار عمر و عاص از جنگ	خطبه ۳/۸۴	۹۸
جاودانگی علماء و دانشمندان				
خطبه ۲۵/۱۹۸	۳۰۶	نکوهش از فرار در جنگ	خطبه ۴/۳/۶۶	۸۱
جاودانگی قرآن				
خطبه ۵/۱۳۳	۱۸۲	هشیاری در جنگ	نامه ۴/۱۱	۳۴۸
آخرت سرای جاویدان				
خطبه ۱/۹۴	۱۲۷	ج - ۹		
خدای جاویدان				
خطبه ۲۸/۱۹۳	۲۹۸	جوانفردی	نامه ۱۰۵/۳۱	۳۷۸
تأثیر پند و اندرز در جان پرهیزکار				
خطبه ۱۰/۸۷	۱۰۹	اتفاق و جوانفردی	نامه ۵۹/۳۱ و ۶۰	۳۶۵
نکوهش جاهل عالم نمای				
خطبه ۱۱۳/۳۱	۳۷۹	زودگذر بودن عمر و جوانی	خطبه ۲۸/۸۳	۹۲
ترک دوستی جاهل				
حکمت ۱۰/۳۱	۴۳۲	ج - ۵		
نکوهش نزاع جاهلانه				
خطبه ۳/۱۷	۴۴	ارزش و اقسام جهاد	نامه ۶/۴۷	۳۸۹
مذمت جاهلان				
خطبه ۱۰/۲	۳۳	جهالت	حکمت ۳۸۴	۵۳۷
دانشمندان و عصر جاهلی				
خطبه ۷/۴۹ و ۶/۲	۳۳ و ۱۲۸	جهان گذرا	خطبه ۲/۱/۵۲	۷۱ و ۷۲
عصر جاهلیت				
خطبه ۳۵/۱	۳۰	فرمانروای جهانیان	نامه ۳۹/۳۱	۳۶۳
جاهلیت و حق ناشناسی مردم				
نامه ۳۷/۵۳	۳۹۹	نکوهش جهل	خطبه ۱۰/۱۷	۴۴
جایگاه حسن ظن و بدبینی				
		فاطمه (س) بهترین زنان جهان	نامه ۱۴/۲۸	۳۵۵
		پرهیزکار و یقین به جهنم	خطبه ۶/۱۹۳	۲۸۳
		راه بهشت و جهنم	حکمت ۲/۳۱	۴۳۲
		ترس از جهنم	خطبه ۱۵/۱۸۳	۲۴۷

حرف ج

ج - الف	ج - ش
خطر چالوسی ها	چشم دل
مرز ستایش و چالوسی	چشم ظاهر و چشم باطن
حکمت ۴۶۲	خطبه ۱/۴۹ و ۲/۸۲ و ۸۹ و ۶۹
حکمت ۳۴۷	خطبه ۱/۱۷۹

حرف ح

ح - الف	ح - ج	ح - د	ح - هـ	ح - ز	ح - ح
خدا و حاجت مؤمنان	حکمت ۳/۲۶۹	حسد و تندرستی	حکمت ۲۵۶	پرهیز از لقمه حرام	خطبه ۱۶/۱۵۱
نکوهش از ظلم حاکمان	خطبه ۳/۹۷	نکوهش حسد	خطبه ۱۲/۸۶	ضرورت ترک دنیای حرام	خطبه ۱۱/۳۲
ح - ج		احسان و حسن ظن رهبر	نامه ۳۶/۵۳ و ۳۵	حرص دانش آموختن	خطبه ۱۶/۱۹۳
حجاب دل	حکمت ۲۸۲	جایگاه حسن ظن و بدبینی	نامه ۳۷/۵۳	حرص بیهوده برای روزی نداشتن	حکمت ۲۶۷
اهمیت حجاب بازان	نامه ۱۱۶/۳۱	ره آورد حسن ظن و بدبینی	نامه ۳۷/۵۳	ره آورد شوم حرص و طمع	حکمت ۲/۱۰۸
فلسفه حج	نامه ۱/۶۷	ح - ف		نکوهش از پر حرفی	حکمت ۲/۳۴۹
معنویت سفر حج	خطبه ۵۲/۱	حفظ آبرو	حکمت ۲۲۳	نکوهش حرص و آز	نامه ۱/۴۹
تداوم حضور حجت الهی	حکمت ۱۱/۱۴۷	حفظ اسرار	نامه ۹۲/۳۱	راز حرمت دروغگویی	حکمت ۵/۲۵۲
روزگار ظهور حجت خدا	حکمت ۲۰۹	ح - ق		ح - ز	
ح - ر		حق و حق گویی	نامه ۱۰۷/۵۳	حزن و اندوه مؤمن	خطبه ۱/۸۷
پرهیز از لقمه حرام	خطبه ۱۶/۱۵۱	حق گرایی	خطبه ۲۵/۱۹۳	حسابرسی روز قیامت	۲/۴۰
ضرورت ترک دنیای حرام	خطبه ۱۱/۳۲	حق گویی پرهیزکاران	خطبه ۵/۱۱۶	روز قیامت و حسابرسی	خطبه ۵/۸۵
حرص دانش آموختن	خطبه ۱۶/۱۹۳	حقوق فرزندان	حکمت ۳۹۹	ترس از حساب قیامت	خطبه ۱/۸۲
حرص بیهوده برای روزی نداشتن	حکمت ۲۶۷	حقوق والدین	حکمت ۳۹۹	حسادت و بیاری تن	حکمت ۲۲۵
ره آورد شوم حرص و طمع	حکمت ۲/۱۰۸	ازلیت حق	خطبه ۱/۱۵۲	پرهیز از بخل و حسادت	حکمت ۳
نکوهش از پر حرفی	حکمت ۲/۳۴۹	اعتراف به حق	خطبه ۲۴/۱۹۳	پرهیز از دشمنی و حسادت	خطبه ۳۲/۱۹۲
نکوهش حرص و آز	نامه ۱/۴۹	امید به لطف حق	خطبه ۳ و ۲/۱۸۲		
راز حرمت دروغگویی	حکمت ۵/۲۵۲	تجلی حق	خطبه ۴ و ۱۸۵ و ۵ و ۸۰ و ۲۵۰		
ح - ز		جاودانگی حق تعالی	خطبه ۴/۱۸۵		
حزن و اندوه مؤمن	خطبه ۱/۸۷	جاهلیت و حق ناشناسی مردم	خطبه ۳۵/۱		
ح - س		حکومت حق امام (ع)	خطبه ۷۴		
حسابرسی روز قیامت	۲/۴۰	خدا گرایی عاشق حق	خطبه ۱۳/۹۱		
روز قیامت و حسابرسی	خطبه ۵/۸۵	راه روشن حق و باطل	خطبه ۶/۱۵۷		
ترس از حساب قیامت	خطبه ۱/۸۲	سراغجام حق و باطل	نامه ۲/۱۷		
حسادت و بیاری تن	حکمت ۲۲۵	سیای رهروان راه حق	خطبه ۱/۲۲۰		
پرهیز از بخل و حسادت	حکمت ۳	شناخت حق و باطل	خطبه ۵/۴ و حکمت ۳۷۶		
پرهیز از دشمنی و حسادت	خطبه ۳۲/۱۹۲	ضرورت هوشیاری در راه حق	خطبه ۴/۱۹۴		

عاقبت حق ستیزی	حکمت ۴۰۸	۵۴۴	ارزش سکوت حکیمانه	نامه ۱۳/۳۱	۳۶۰
فاصله حق و باطل	خطبه ۱/۱۴۱ و ۲	۱۸۶	زاهدان و گوشه گیری حکیمانه	خطبه ۸/۳۲	۵۵
فطرت خدا خواهی و حق آشنایی	نامه ۱/۱۵	۳۴۸	سکوت حکیمانه	خطبه ۲۶/۱۹۳ و نامه ۵۶/۳۱	۳۶۶ و ۲۹۷
لیبیک گفتن به ندای حق	خطبه ۲۰/۸۳ و ۲۱	۹۱	ح - ل		
لطف حق	نامه ۶۶/۳۱	۳۶۸	حلم و بردباری	نامه ۶/۶۹	۴۱۵
منع تفکر در ذات حق	خطبه ۹/۹۱	۱۱۷	حلم و خویشتن داری	حکمت ۱/۹۴	۴۵۳
نور حق	خطبه ۱۷/۱۸۲	۲۴۳	اثر حلم و خویشتن داری	حکمت ۴۲۴	۵۴۶
حقانیت امام (ع) در خلافت	نامه ۱۷/۲۸ و ۱۸	۳۵۵	آثار علم و حلم الهی	خطبه ۱/۱۶۰	۲۱۲
ح - ک			در هم آمیختگی علم و حلم	خطبه ۱۶/۱۹۳	۲۹۰
حکم الهی	خطبه ۱/۴۰	۶۳	صبر و حلم	حکمت ۳/۸۲	۴۵۱
ارزش حکمت	حکمت ۸۰	۴۵۰	نقش حلم	حکمت ۶/۳۱	۴۳۲
ضرورت حکمت	خطبه ۶/۱۳۳	۱۸۲	ح - و		
حکومت حق امام (ع)	خطبه ۷۴	۸۴	ویژگی حواس	خطبه ۲۷/۱	۲۹
آینده و حکومت امام زمان	خطبه ۴/۱۳۸	۱۸۳	اثر نقصان حیات	حکمت ۳/۳۴۹	۵۲۶
ضرورت حکومت	خطبه ۱/۴۰	۶۳	ح - ی		
فلسفه حکومت و ولایت	نامه ۲/۶۶	۴۱۳	ارزش حیات (حفظ آبرو)	حکمت ۲۲۳	۴۹۸
ناپایداری حکومت	نامه ۵۶/۶۲ و ۵	۴۰۹	راه های بزرگواری و حیات	حکمت ۲۱	۴۳۰
اثر سکوت حکیمانه	حکمت ۲۲۴	۴۹۸	نقش آب در حیات	خطبه ۱۰/۱۵۴	۲۰۴

حرف خ

خ - الف					
خاقیت دین اسلام	خطبه ۱۴/۱۳۳	۱۸۲	خدا و حاجت مؤمنان	حکمت ۳/۲۶۹	۵۱۲
تنظیم خانواده	ق ۱۴۱	۴۷۶	خدا و پدیدها	خطبه ۴/۱۵۲	۱۹۶
خ - د			خدا و حجاب نور	خطبه ۲۲/۱	۲۸
خدا آفریده نشده	خطبه ۱۱/۱۸۶	۲۵۴	خدا و کامروایی ضعفیان	حکمت ۲/۲۷۳	۵۱۲
خدا دانای اسرار	خطبه ۱/۸۶	۹۹	خداوند نعمت ها	خطبه ۱۳، ۱۲/۱۰۹	۱۴۸
خدا گرایی عاشق حق	خطبه ۱۳/۹۱	۱۱۷	خدای ازلی	خطبه ۲/۱۶۳	۲۱۶
خدا گرایی مومن	خطبه ۶/۸۷	۱۰۶	خدای ازلی و ابدی	نامه ۶/۳۱ و خطبه ۲/۱۶۳	۳۶۴ و ۲۱۶
خدا مالک اصلی وجود	حکمت ۴۰۴	۵۴۳	خدای بی نیاز	خطبه ۱/۱۹۳	۲۷۶
خدا مربی انسان	نامه ۱۱/۲۸	۳۵۵	خدای جاویدان	خطبه ۱/۹۴	۱۲۷
خدا مفتاح مشکلات انسان	نامه ۶۹/۳۱	۱۸۰	خدای جاودانه (ازلی و ابدی)	خطبه ۲۹/۱۸۶	۲۵۴
خدانگری عارف	خطبه ۱/۱۳۲	۱۲۹	خدای روزی دهنده	خطبه ۲/۱۰۹ و حکمت ۱۳۹	۱۴۵ و ۴۷۵
خدا و انتقام از ظلم	خطبه ۱/۹۷	۱۲۹	خدای دانای راز	خطبه ۳/۱۹۳	۲۶۳
خدا و رزق و روزی انسان	خطبه ۱۶/۱۱۴	۱۶۷	آرزوی معقول دوستان خدا	حکمت ۳/۴۳۲	۵۴۹

خطبه ۱۸۳/۸۲۹ و ۳۷۳/۲۴۶ و ۹۴	ذکر و یاد خدا	خطبه ۱/۹۶	آشکار و نهان بودن خدا (صفات خدا)
حکمت ۲۰۹	روزگار ظهور حجت خدا	حکمت ۲۰۸	اثر ترس از خدای متعال
حکمت ۲۵۰ و خطبه ۱۸۵/۹	راه خداشناسی	خطبه ۱۱/۱۴۷	ارزش راهنمایی خدا
خطبه ۹/۲۲۲	شرط تأثیر ذکر و یاد خدا	خطبه ۱۳/۱۹۰	ارزش گریه از خوف خدا
خطبه ۸/۱۴۳	شکوه‌ها با خدا	خطبه ۱/۱۸۵	از لیت خداوند
خطبه ۳/۱۲۳	شهادت در راه خدا	خطبه ۱۱۵/نامه ۴۲/۳۱ و ۱۷۰	امیدواری به خدا
خطبه ۵۲/۹۱	شیرینی شناخت خدا (عقل و عشق)	خطبه ۱۰۳/۹۱ و حکمت ۱/۸۲	امیدواری به خدا
خطبه ۱/۸۵ و خطبه ۱/۹۶	صفات خدا (خداشناسی)	خطبه ۱۰۶/۱۴۳	امیدواری به لطف خدا
نامه ۱۵/۶۹	ضرورت دوستی با دوستان خدا	خطبه ۶/۲۲۳	انس با خدا
نامه ۶۴/۳۱	طلب رحمت از خدا	حکمت ۹۹	بازگشت همه بسوی خدا
خطبه ۳/۱۵۲	ظاهر و باطن بودن خدا	خطبه ۱/۱۸۲	بازگشت همه کارها به خدا
خطبه ۱۴/۱۸۲	عجز از وصف خدا	نامه ۶۸/۳۱	نیاز مندی انسان به خدا
خطبه ۱/۱۹۵	عجز از معرفت خدا	خطبه ۲۳/۱۸۳	بی نیازی خدا
خطبه ۱ و ۱۱/۳	عجز از شناخت و توصیف خدا	خطبه ۲۳/۱۸۶	بی نیازی خدا
خطبه ۱۲/۱۸۶	عجز انسان از شناخت خدا	خطبه ۲۱/۹۱	بی هانند بودن خداوند
خطبه ۱/۱۸۵ و خطبه ۴/۱۶۰	عجز انسان از درک خدا	خطبه ۲/۲	بی هتایی خداوند
خطبه ۱۳/۱۸۲	عجز بشر از درک خدا	حکمت ۳۰	پرده پوشی خدا
خطبه ۱/۱۷۸	عجز زبان از توصیف خداوند	خطبه ۱/۶۵	تجلی خدا
خطبه ۱/۱۹۲	عزت و کبریائی خدا	خطبه ۱/۱۰۸	تجلی خدا در مخلوقات
خطبه ۳/۴۹ و ۲۶/۱۶۵	عجز عقول از درک خدا	حکمت ۳۸۳	ترس از خدا
خطبه ۵۸/۹۱	عشق خدای عرش آفرین	خطبه ۴/۲۳	تسلیم خواسته‌های خدا
خطبه ۱/۱۸۵ و خطبه ۱/۲۱۳	عظمت خدا	خطبه ۴۲/۱	تشبیه و مقایسه در خدا ممنوع
خطبه ۲/۴۹	عظمت ذات خدا	خطبه ۱/۲۴	تقوی و خداگرانی
خطبه ۵/۱۰۹	علم خداوند	حکمت ۴۳۵	توبه پذیری خدا
۱/۱۷۵	غفلت مردم از خدا	نامه ۲۶/۲۸ و ۲۷/۳۵۶ و ۳۵۱	توکل به خدا
خطبه ۱۰۰/۹۱	فضل بی پایان خدا	خطبه ۱/۹۶ و خطبه ۵/۱۹۵	حضور همه جایی خدا
خطبه ۲/۵۷ و خطبه ۱/۷۲	فطرت خداجویی	نامه ۲/۶۹	حفظ حرمت نام خدا
خطبه ۳۶/۱ و خطبه ۲/۱۱۰	فطرت خداجویی	خطبه ۱/۱۹۱	حمد و ستایش خدا
خطبه ۲/۲۲۲	فوائد ذکر و یاد خدا	خطبه ۲۹/۱۸۶	جاودانگی خدا و فناپذیری موجودات
نامه ۱/۱۵	فطرت خداخواهی و حق آشنائی	نامه ۸۸/۳۱	توجه به خدا در نعمتها
خطبه ۱/۱۸۳	قدرت خدا	خطبه ۴/۲۲۷	درخواست از خدا
خطبه ۴/۱۰۹	قدرت بی هانند خدا	حکمت ۲/۴۳۲	دوستان خدا و ترک دنیا
خطبه ۲/۴۹	قرب خدا با پدیده‌ها	خطبه ۵/۱۱۰	ذکر و یاد خدا
خطبه ۲/۲۲۷	قلب عاشق خدا	خطبه ۱۳/۱۹۰	ذکر و یاد خدا
خطبه ۳ و ۲/۱۸۶	محدود نبودن خدا	خطبه ۲۲ و ۲۱/۱۹۳	ذکر و یاد خدا

۳۵	خطبه ۱/۳	شکوه غصب خلافت	۲۶	خطبه ۴۳/۱	مراحل شناخت خدا و انسان
۳۵۵	نامه ۱۸ و ۱۷/۲۸	حقانیت امام (ع) در خلافت	۳۳۵	خطبه ۲/۲۲۷	مؤمن و یاد خدا
۲۷	خطبه ۷/۱	رابطه خدا با خلق	۳۱۵	خطبه ۴/۲۱۴	نشانه‌بندگان راستین خدا
۴۱	خطبه ۳/۵	زبان خلق	۲۵۳	خطبه ۷/۱۸۶	نشانه‌های خدا
۵۲۰	حکمت ۳۲۴	یاد خدا در خلوت‌ها	۲۴۲	خطبه ۵/۱۸۲	نشانه‌ها خدا در طبیعت
۳۰۰	خطبه ۴/۱۹۵	هدف خلقت	۲۵۱	خطبه ۱۷/۱۸۵ الی ۱۹	نشانه‌ها خدا در طبیعت
۴۶۱	حکمت ۲/۱۱۳	خوش خلقی	۱۱۸	خطبه ۱۸/۹۱	نشانه‌های خدا در هستی (راه‌های خداشناسی)
		خ - ن	۴۶	خطبه ۶/۲۳	نکوهش عمل برای غیر خدا
۳۲۳	خطبه ۲۶/۲۲۱	خنده غفلت و خنده استهزاء	۵۴۸	حکمت ۴۳۲	نگرش دوستان خدا به دنیا
		خ - و	۳۶۸	نامه ۶۸/۳۱	نیازمندی انسان به خدا
۲۸۹	خطبه ۱۳/۱۹۳	پرهیز از خودبینی	۱۴۵	خطبه ۱/۱۰۹	نیازمندی پدیده‌ها به خدا
۴۳۴	حکمت ۳۸	آثار عجب و خودبینی	۴۰۷ و ۱۴۷	نامه ۳/۵۹ و خطبه ۶/۱۰۹	نیازمندی همه به خدا
۴۸۹	حکمت ۱۶۷	خودبزرگ‌بینی و غرور	۱۴۸	خطبه ۷/۱۰۹	والائی قدرت خدا
۵۴۱	حکمت ۳۹۸	پرهیز از تکبر و خودبزرگ‌بینی	۵۲۰	حکمت ۳۲۴	یاد خدا در خلوت‌ها
۴۰۴	نامه ۱۴۵/۵۳	خودپسندی	۳۰۶	خطبه ۵/۱۹۹	یاد خدا
۲۶۹	خطبه ۶۶/۱۹۲	پرهیز از سرانجام کبر و خودپسندی	۱۰۵	خطبه ۱/۸۷	یاری خدادار پیروزی بر نفس
۲۶۶	خطبه ۲۴ و ۲۳/۱۹۲	پرهیز از خود پسندی و شهرت طلبی	۱۸۲	خطبه ۱۰/۱۳۳	یاری خدا
۴۹۷	حکمت ۲۱۲	خطر خودپسندی	۲۵۵ و ۳۶۴	خطبه ۳۰/۱۸۶ و نامه ۴۵/۳۱	یگانگی خدا
۴۶۱	۱/۱۱۳	نکوهش از خودپسندی	۲۷	خطبه ۷/۱	رابطه خدا با خلق
۴۹۷	خطبه ۸/۸۹	نکوهش غرور و خودپسندی			خ - ش
۵۲۸	حکمت ۳۶۵	راه خودسازی	۵۰۸	حکمت ۲۵۵	خشم و تندخونی
۵۲۷	حکمت ۳۵۹	ضرورت خودسازی	۱۱۳	خطبه ۶/۹۰	خشم و قهر الهی
۳۹	خطبه ۱/۵	پرهیز از فخر فروشی و خودستایی	۴۱۹	نامه ۱۵/۶۹	پرهیز از خشم
۴۸۴	حکمت ۱۴۹	خودشناسی	۲۱۵	خطبه ۶/۱۶۱	دنیا و خشم الهی
۱۳۹	خطبه ۶/۱۰۳	ضرورت خودشناسی	۵۰۹	حکمت ۲/۲۵۷	خشنود ساختن دیگران
۴۴۳	حکمت ۵۷	قناعت و خودکفائی	۲۸۸	خطبه ۱۲/۱۹۳	خوف و خشیت پرهیزکاران
۵۲۲	حکمت ۲/۳۳۳	پرهیز از خودنمایی و بلندپروازی			خ - ص
۵۲۱	حکمت ۱/۳۳۳	خوش رویی مؤمن (صفات مؤمن)	۵۱۸	حکمت ۲۹۸	نکوهش از خصومت و کینه توزی
۴۶۱	حکمت ۲/۱۱۳	خوش خلقی			خ - ط
۴۸۵	حکمت ۵۴ و ۱۵۰	میانة روی در گرفتاری و خوشحالی	۵۵۳	حکمت ۴۶۲	خطر چاپلوسی‌ها
۲۹۱	خطبه ۱۸/۱۹۳	خوف الهی	۵۱۱	حکمت ۳۸۸	خطرناک‌ترین بیماری
۲۵۹	خطبه ۱۳/۱۹۰	ارزش‌گریه از خوف خدا			خ - ف
۱۳۱	خطبه ۱۶/۹۷	خوف و رجا	۲۰۵	خطبه ۴/۱۵۵	شگفتی آفرینش خفاشان
۱۹۱	خطبه ۳/۱۴۷	آثار خوف و رجا			خ - ل
۲۹۲	خطبه ۱۸/۱۹۳	پرهیزکار و خوف و رجا	۱۱۵	خطبه ۲/۹۱	روزی دهنده خلاق

۴۵۳	حکمت ۱/۹۴	حلم و خویشتن داری	۴۵۲	حکمت ۹۰	ضرورت خوف و رجاء
۲۷۷	خطبه ۳/۱۹۳	پرهیزکاری و خویشتن بافی	۳۲۶	خطبه ۳/۲۲۳	ضرورت پرداختن به خویش
۵۴۴	حکمت ۴۰۶	ارزش خویشتن داری تهیدستان	۴۷	خطبه ۱۱ و ۱۰/۲۳	آثار محبت با خویشاوندان
ج ۲۸۸	خطبه ۱۲/۱۹۳	خوف و خشیت پرهیزکاران	۱۸۷	خطبه ۲/۱۴۲	کمک به خویشاوندان و میهمان‌نوازی
		خ - ی	۵۱۶	حکمت ۴/۲۸۹	خویشتن داری
۴۷	خطبه ۳ و ۱/۳۵	نکوهش از خیانت در امانت	۲۱۲	خطبه ۱/۱۶۰	آثار حلم و خویشتن داری
۲۹۳	خطبه ۲۱/۱۹۳	پرهیزکار و خیر و شر	۵۴۶	حکمت ۴۲۴	ارزش حلم و خویشتن داری

حرف د

د - الف

۱۹۱	خطبه ۱۰/۱۴۷	نکوهش از آرزوهای دروغین	۵۵۱	حکمت ۴۵۲	ملاک فقر و دارایی
		د - ش	۹۹	خطبه ۱/۸۶	خدا دانای اسرار
۵۱۷	حکمت ۲۹۵	دشمن شناسی	۲۶۳	خطبه ۳/۱۹۲	خدا دانای راز
۳۰	خطبه ۳۲ و ۳۱/۱	دشمنی شیطان با انسان	۴۲۷	حکمت ۵	ارزش دانش
۳۵۸	نامه ۴/۳۰	دشمنی نفس	۱۴۲	خطبه ۱۲/۱۰۵	آموختن علم از اهل دانش
۵۱۲	حکمت ۲۶۸	اعتدال در دوستی و دشمنی	۲۹۰	خطبه ۱۶/۱۹۳	حرص دانش آموختن
۲۶۶	خطبه ۳۲/۱۹۲	پرهیز از دشمنی و حسادت	۳۳	خطبه ۱۰/۲	دانشمندان و عصر جاهلی
۱۷۴	خطبه ۴/۱۲۲	هشیاری در برابر دشمن	۴۸۰	حکمت ۶/۱۴۷	جاودانگی علماء و دانشمندان
۱۵۳	خطبه ۳۸/۱۰۹	سرانجام دوستان و دشمنان اهلیت علیهم السلام	۱۱۷	خطبه ۱۱/۹۱	عجز عقل از دانشمندان تیزهوش

د - ع

۳۱۸	خطبه ۴/۲۱۵	دعا برای بی‌نیازی	۳۴۱	خطبه ۱/۲۳۵	درد فراق پیامبر
۳۱۳	خطبه ۲/۲۰۶	دعا برای هدایت مردم	۳۳۶	خطبه ۴/۲۲۷	درخواست از خدا
۳۶۷ و ۳۵۳	نامه ۶/۲۷ و نامه ۶۳/۳۱	اثر دعا	۴۴۵	حکمت ۶۶	آزادگی و درخواست نکردن
۴۷۸	حکمت ۱۴۶		۵۲۴	حکمت ۳۴۶	ترک درخواست از دیگران
۴۶۰	نامه ۱۷/۳۱	اخلاص در دعا	۳۴۹	نامه ۲/۱۹	ضرورت ملائمت و درشتی در مدیریت
۳۶۹	نامه ۷۰/۳۱	ارزش دعا	۳۰۹	خطبه ۱۶/۲۱۶	درک عظمت پرودگار
۴۷۴	حکمت ۱۳۵	استجاب دعا	۲۱۲	خطبه ۴/۱۶۰	عجز انسان از درک خدا
۳۷۰	نامه ۷۴ و ۷۳/۳۱	بلند همتی در دعا	۲۴۹ و ۲۴۲	خطبه ۱/۱۸۵ و ۱۳/۱۸۲	عجز بشر از درک خدا
۳۸۳	نامه ۵/۳۴	ضرورت تبلیغ و دعوت	۲۱۸	خطبه ۲۶/۱۶۵	عجز عقول در درک خدا

د - ق

۵۱۱	حکمت ۲۶۶	دقت در گفتار	۵۵۱	حکمت ۴۵۴	درمان فخر فروشی و غرور
		د - گ	۱۹۷	خطبه ۱۰/۱۵۲	درمان قرآنی
۱۳۵	خطبه ۸/۹۹	دگرگونی دنیا	۵۰۸	حکمت ۵/۲۵۲	راز حرمت دروغ‌گویی
۴۲۰	نامه ۱/۷۲	دگرگونی زمانه	۱۰۴ و ۹۷	خطبه ۱۲/۸۶ و ۲/۸۴	نکوهش از دروغ‌گویی
			۳۷۵	نامه ۹۴/۳۱	پرهیز از آرزوهای دروغین

د - ل			د - ن		
شجاعت و دلاوری	حکمت ۴۷	۴۴۰	دنیا	خطبه ۱/۱۱۱	۱۵۷
اثر منفی دلبستگی به دنیا	حکمت ۳۶۷/۲ و ۳	۵۳۰	دنیا از دیدگاه پیامبر ﷺ	خطبه ۳۵/۱۰۹	۱۵۱
دل انسان کامل	خطبه ۴/۱۸۹	۲۵۸	دنیا جایگاه راستی ها	حکمت ۵/۱۳۱	۴۷۰
آرامش دل	خطبه ۳/۱۰۶	۱۴۳	دنیا جویان و آخرت پیشه گان	حکمت ۲۶۹	۵۱۱
اثر ایمان در دل	غریب کلامه ۵	۵۱۱	دنیا خانه پند و اندرزها	حکمت ۶/۱۳۱	۴۷۰
چشم دل	خطبه ۲/۸۲ و ۱/۴۹	۶۹ و ۸۹	دنیا در چشم علی علیه السلام	حکمت ۱/۷۷	۴۴۷
د - ن			د - ن		
دنیا	خطبه ۱/۱۱۱	۱۵۷	دنیا شناسی	خطبه ۷/۸۳ و خطبه ۲/۸۹	۱۶۴ و ۳۰۱
دنیا از دیدگاه پیامبر ﷺ	خطبه ۳۵/۱۰۹	۱۵۱	دنیا شناسی	خطبه ۲/۱۰۳	۱۳۸
دنیا جایگاه راستی ها	حکمت ۵/۱۳۱	۴۷۰	دنیا شناسی	خطبه ۱/۱۹۶	۱۱۲
دنیا جویان و آخرت پیشه گان	حکمت ۲۶۹	۵۱۱	دنیا شناسی	خطبه ۸ و ۷/۱۱۴	۹۰
دنیا خانه پند و اندرزها	حکمت ۶/۱۳۱	۴۷۰	دنیا دوستی	حکمت ۳۰۳	۵۱۸
دنیا در چشم علی علیه السلام	حکمت ۱/۷۷	۴۴۷	دنیا محلی گذرا	خطبه ۱/۲۰۳	۳۱۰
دنیا شناسی	خطبه ۷/۸۳ و خطبه ۲/۸۹	۱۶۴ و ۳۰۱	دنیا و آخرت	خطبه ۱۴/۱۱۴	۴۵۵
دنیا شناسی	خطبه ۲/۱۰۳	۱۳۸	دنیا و آخرت	حکمت ۲/۱۰۳	۴۵۴
دنیا شناسی	خطبه ۱/۱۹۶	۱۱۲	دنیا و آخرت	حکمت ۱/۱۰۳	۱۶۶
دنیا شناسی	خطبه ۸ و ۷/۱۱۴	۹۰	دنیا و خشم الهی	خطبه ۶/۱۶۱	۲۱۵
دنیا دوستی	حکمت ۳۰۳	۵۱۸	دنیای پرفریب	خطبه ۱/۲۲۶	۳۳۰
دنیا محلی گذرا	خطبه ۱/۲۰۳	۳۱۰	دنیای ناپایدار (جهان گذرا)	خطبه ۷/۱۷۳	۷۲
دنیا و آخرت	خطبه ۱۴/۱۱۴	۴۵۵	دنیای ناپایدار (جهان گذرا)	خطبه ۲۱/۵۲	۲۲۳
دنیا و آخرت	حکمت ۲/۱۰۳	۴۵۴	آثار دنیا پرستی	حکمت ۱/۱۰۳	۴۵۵
دنیا و آخرت	حکمت ۱/۱۰۳	۱۶۶	آزادگان دنیا	حکمت ۱۳۳	۴۷۲
دنیا و خشم الهی	خطبه ۶/۱۶۱	۲۱۵	آزمایشهای دنیا	خطبه ۱/۸۸	۱۱۱
دنیای پرفریب	خطبه ۱/۲۲۶	۳۳۰	اثرات روحی دنیا پرستی (نکوهش حرص و آز)	حکمت ۲۲۸	۵۰۱
دنیای ناپایدار (جهان گذرا)	خطبه ۷/۱۷۳	۷۲	آمادگی دنیا برای پند پذیری	خطبه ۱۹/۸۳	۹۱
دنیای ناپایدار (جهان گذرا)	خطبه ۲۱/۵۲	۲۲۳	استفاده صحیح از دنیا	نامه ۳/۲۷	۳۵۲ و ۳۲۷
آثار دنیا پرستی	حکمت ۱/۱۰۳	۴۵۵	اقبال و ادبار دنیا	حکمت ۱/۳۶۷ و ۳	۵۲۹
آزادگان دنیا	حکمت ۱۳۳	۴۷۲	اندوه ترک دنیا	خطبه ۱۷/۱۰۹	۱۵۰
آزمایشهای دنیا	خطبه ۱/۸۸	۱۱۱			
اثرات روحی دنیا پرستی (نکوهش حرص و آز)	حکمت ۲۲۸	۵۰۱			
آمادگی دنیا برای پند پذیری	خطبه ۱۹/۸۳	۹۱			
استفاده صحیح از دنیا	نامه ۳/۲۷	۳۵۲ و ۳۲۷			
اقبال و ادبار دنیا	حکمت ۱/۳۶۷ و ۳	۵۲۹			
اندوه ترک دنیا	خطبه ۱۷/۱۰۹	۱۵۰			

بدیهای دنیا

بهره دنیا

بی ارزشی مال دنیا

بی اعتباری دنیا

بی اعتباری دنیا

بی اعتباری دنیا

بی اعتباری مال دنیا

بی وفائی دنیا

پرهیز از دنیا پرستی

پایان آرزوهای دنیا

پرهیز از حرص دنیا

پرهیز از شادمانی دنیا

پرهیز از دنیا پرستی

پرهیز از مغرور شدن در دنیا

پیامبر و ترک دنیا

ترک دنیا پرستی

تحمل فقر مشکلات دنیا

توجه به فناء دنیا

چرخش مال دنیا

حقیقت دنیا

خروج از دنیا پرستی

خصلت دنیا

رابطه میان دنیا و آخرت

راز آفرینش دنیا

رهایی از دام دنیا

زندگی ناپایدار دنیا

زندگی نکوهیده دنیا

سختیهای دنیا

شناخت دنیا

ضرورت کوچ کردن از دنیا

عبرت از دنیا

عبرت از دنیا

ضروری ترک دنیا حرام

علی علیه السلام و دنیا

مذمت دنیا

خطبه ۳/۱۱۳

خطبه ۷/۶/۱۱

نامه ۷۴/۳۱

خطبه ۲/۶۳ و خطبه ۲/۹۹

خطبه ۸/۱۳۳

خطبه ۸/۱۵۷ و حکمت ۱۳۲

خطبه ۸/۱۵۷

خطبه ۲/۲۰۲ و نامه ۴۹/۳۱

خطبه ۱۱/۱۹۱

خطبه ۳/۲۳۰

خطبه ۱۷/۱۱۱

خطبه ۸/۱۱۳

خطبه ۱۱/۱۹۱

خطبه ۱۰/۲۳۰

خطبه ۲۹/۱۶۰

خطبه ۱/۱۰۳

خطبه ۷/۱۱۴

نامه ۱۰/۳۱

حکمت ۳/۴۱۶

حکمت ۱۱۹

خطبه ۸/۱۷۳

حکمت ۴۱۵

حکمت ۲۵۱

حکمت ۴۶۳

خطبه ۷/۱۹۳

خطبه ۱/۱۱۳

خطبه ۲/۲۲۶

خطبه ۱/۲۲۶

خطبه ۱/۱۱۳

خطبه ۲/۶۴

خطبه ۱۵/۱۵۷ و خطبه ۵/۱۲۹

نامه ۱/۶۹

خطبه ۱۱/۳۲

خطبه ۱۲/۲۲۴

خطبه ۱/۶۳

د - ل

شجاعت و دلاوری

اثر منفی دلبستگی به دنیا

دل انسان کامل

آرامش دل

اثر ایمان در دل

چشم دل

د - ن

دنیا

دنیا از دیدگاه پیامبر ﷺ

دنیا جایگاه راستی ها

دنیا جویان و آخرت پیشه گان

دنیا خانه پند و اندرزها

دنیا در چشم علی علیه السلام

دنیا شناسی

دنیا شناسی

دنیا شناسی

دنیا شناسی

دنیا دوستی

دنیا محلی گذرا

دنیا و آخرت

دنیا و آخرت

دنیا و آخرت

دنیا و خشم الهی

دنیای پرفریب

دنیای ناپایدار (جهان گذرا)

دنیای ناپایدار (جهان گذرا)

آثار دنیا پرستی

آزادگان دنیا

آزمایشهای دنیا

اثرات روحی دنیا پرستی (نکوهش حرص و آز)

آمادگی دنیا برای پند پذیری

استفاده صحیح از دنیا

اقبال و ادبار دنیا

اندوه ترک دنیا

غم دنیا	خطبه ۱۳/۲۳۰	۳۳۸	آداب دوستی	خطبه ۱/۱۴۱	۱۸۶
مذمت از دنیا طلبی	خطبه ۱/۳۴	۵۷	آرزوهای معقول دوستان خدا	حکمت ۳/۴۳۳	۵۴۹
فریب دنیا	نامه ۲۲ و ۲۳/۴۵	۳۸۶	اعتدال در دوستی و خصومت	نامه ۱۰۲/۳۱	۳۷۷
فناپذیری دنیا	خطبه ۸ و ۷ و ۶/۱۱۱	۱۵۷ و ۱۵۸	اعتدال و میانه روی در دوستی امام	خطبه ۷/۱۲۷	۱۷۷
ماهیت دنیا	نامه ۱/۶۸	۴۱۳	انتخاب دوستان و همنشین نیکو	نامه ۹۷/۳۱	۳۷۶
ناپایداری دنیا	خطبه ۳/۵۲ و خطبه ۶/۲۲۶ و ۶/۳۳۰	۷۲ و ۳۳۰	تنهایی و از دست دادن دوست	حکمت ۶۵	۴۴۵
ناپایداری دنیا	حکمت ۱۳۳ و خطبه ۲/۶۴	۴۷۲ و ۷۶	دنیا دوستی	حکمت ۳۰۳	۵۱۸
ناخوشی دنیا	خطبه ۴/۱۱۱	۱۵۸	راه دوستی‌ها	حکمت ۱۷۸	۴۹۰
مشکلات دنیا	خطبه ۱/۱۴۵	۱۸۹	رعایت حقوق دوستی	خطبه ۲۴/۱۹۳	۲۹۵
نکوهش از دنیا گرانی	خطبه ۱/۲۰۹	۳۱۳	حقوق دوستان	حکمت ۱۳۴	۴۷۲
نکوهش از دنیا پرستی	خطبه ۷/۱۵۱	۱۹۵	سراجام دوستان و دشمنان اهلیت علیه السلام	خطبه ۳۸/۱۰۹	۱۵۳
نکوهش دنیا (مذمت دنیا)	حکمت ۱۳۱ و خطبه ۱/۶۳	۴۷۱ و ۷۵	ضرورت دوستی با دوستان خدا	نامه ۱۵/۶۹	۴۱۹
نگرش دوستان خدایه دنیا	حکمت ۲/۴۳۲	۵۴۸	ضرورت انتخاب دوست	حکمت ۱۲	۴۲۸
وصف دنیا	خطبه ۱۴/۱۰۹ و نامه ۲/۶۸	۱۴۹ و ۴۱۳	محبت و دوستی	نامه ۹۸/۳۱ و حکمت ۱۴۲	۴۷۶ و ۳۷۷
وصف دنیا	۳ و حکمت ۱/۱۳۱	۴۷۰	مشکلات دوستی با اهل بیت علیهم السلام	حکمت ۱۱۲	۴۶۰
ویژگی‌های دنیا (سرای غم)	خطبه ۱/۱۱۱ و ۲	۳۳۹	معیار دوستی مؤمنان	خطبه ۶ و ۴/۲۱۴	۳۱۶
ویژگی‌های دنیا (سرای غم)	خطبه ۱۲/۲۳۰	۱۵۸	میزان مردم داری و دگر دوستی	نامه ۵۵/۳۱	۳۶۶
ویژگی‌های دنیا (سرای غم)	خطبه ۸۲/۱۷۸ و خطبه ۶/۱۷۸	۸۹ و ۲۳۸	نگرشی دوستان خدایه دنیا	حکمت ۴۳۲	۵۴۸
هشدار از فریبندگی دنیا	خطبه ۱۳ و ۱۲/۱۹۱	۲۶۲	پرهیز از دوستی با بدکاران	حکمت ۲/۳۸	۴۳۵
هوشیاری در دنیا	خطبه ۱۳/۲۲۳	۳۲۷	پرهیز از دوستی با نادان	حکمت ۲/۳۸	۴۳۴
د - ی			ترک دوستی جاهل	نامه ۱۱۳/۳۱	۳۷۹
ارتباط دیده و دل	حکمت ۴۰۹	۵۴۴	د - ی		
درد دلهای علی علیه السلام	خطبه ۲ و ۱/۳۴	۵۷	دیدار دوباره در آخرت	خطبه ۸/۱۴۹	۱۹۲
راههای تقویت دل	نامه ۱۰/۳۱	۳۵۸	دیده‌های نابینا	خطبه ۱۵/۱۰۹	۱۵۰
راه نفوذ در دلهای	حکمت ۵۰	۴۴۱	ارتباط دیده و دل	حکمت ۴۰۹	۵۴۴
د - و			دینداری واقعی	نامه ۳۸/۳۱	۳۶۳
پرهیز از دورویی	خطبه ۱۵۳ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۲۰۱		دین فروشان	نامه ۱/۳۹	۳۸۳
دوراندیشی و نرخیوی پرهیزکاران	خطبه ۱۶/۱۹۳	۲۸۹	دین و دنیا	نامه ۳/۴۳	۳۸۴
دوری از مردمان بی اعتبار	خطبه ۵/۲۹	۵۴	اسلام دین جهانی	خطبه ۱۲/۱۹۸	۳۰۵
دوست خوب	نامه ۱۱۰/۳۱	۳۷۹	اهلیت علیه السلام و ارزیابی دین	خطبه ۳/۲۳۹	۳۴۳
دوستان خدا و ترک دنیا	حکمت ۲/۴۳۲	۵۴۸	خاقیت دین اسلام	خطبه ۴/۱۳۳	۱۸۲
دوستی علی علیه السلام	حکمت ۲/۴۵	۴۳۷	نور دین	خطبه ۲/۱۰۶	۱۴۳

حرف ذ

ذ - الف			ذ - ک		
ذات نیافتنی	خطبه ۱/۱۸۶ و ۱/۱۵۵	۲۵۲ و ۲۰۴	ذکر و یاد خدا	خطبه ۱۳/۱۹۰	۲۹۴
عجز از درک ذات خدا	خطبه ۱/۱۵۵	۲۰۴	ذکر و یاد خدا	خطبه ۲۲ و ۲۱/۱۹۳	۲۵۹
عجز عقل از درک ذات حق	خطبه ۲/۱۵۵	۲۰۵	اثر ذکر الهی	نامه ۹/۳۱	۳۵۷
منع تفکر در ذات حق	خطبه ۹/۹۱	۱۱۷	شرط تأثیر ذکر و یاد خدا	خطبه ۹/۲۲۲	۳۲۵
عظمت ذات خدا	خطبه ۲/۴۹	۷۰	فوائد ذکر و یاد خدا	خطبه ۲/۲۲۲	۳۲۳
ذخیره اعمال نیکو	نامه ۸/۶۹	۴۱۵	ذ - ل		
			پرهیز از ذلت و خواری	حکمت ۳۹۶	۵۴۰
ذکر و یاد خدا	خطبه ۹/۱۸۳ و ۳۶/۸۳ و ۹/۲۴۶	۹۴			

حرف ر

ر - الف			ر - ب		
رابطه خدا با خلق	خطبه ۷/۱	۲۷	راههای بزرگواری و حیا	حکمت ۲۱	۴۳۰
راحتی در سختی ها	خطبه ۸۷/۱۹۲	۲۷۱	راههای تقویت دل	نامه ۱۰/۳۱	۳۵۸
راز آفرینش	خطبه ۳/۱۰۹	۱۴۶	راهها خداشناسی	حکمت ۲۵۰ و خطبه ۹/۱۸۵	۵۰۷ و ۲۵۰
راز آفرینش دنیا	حکمت ۴۶۳	۵۵۳	راه راست راه میانه	خطبه ۷/۱۶	۴۲
راز تحریم شراب	حکمت ۳/۲۵۲	۵۰۸	اهلیت علیه السلام و راه میانه	حکمت ۱۰۹	۴۵۹
راز پوشیده مرگ	حکمت ۴۱۹	۵۴۶	راهنایی پیامبر صلی الله علیه و آله	خطبه ۱/۱۶۹	۲۲۲
راز حرمت دروغگویی	حکمت ۵/۲۵۲	۵۰۸	ارزش راهنایی خدا	خطبه ۱۱/۱۴۷	۱۹۲
راز داری رهبر	نامه ۲۴/۵۳	۳۹۶	راه و روش حق و باطل	خطبه ۶/۱۵۷	۲۰۸
راز داری و امانت	خطبه ۲۴/۱۹۳	۲۹۶	ر - ج		
خدا دانای راز	خطبه ۳/۱۹۲	۲۶۳	تحریم ربا	خطبه ۱۶ و ۱۵/۱۵۶	۲۰۷
فراوانی راز و نیاز فرشتگان	خطبه ۵۶/۹۱	۱۲۱	ج - ر		
محرم راز	خطبه ۴/۱۷۵	۲۲۴	خوف و رجاء	خطبه ۱۶/۹۷	۱۳۱
راه نفوذ در دلتا	حکمت ۵۰	۴۴۱	آثار خوف و رجاء	خطبه ۳/۱۴۷	۱۹۱
راه دوستی ها	حکمت ۱۷۸	۴۹۰	ضرورت خوف و رجاء	نامه ۱۱/۲۷ و حکمت ۹۰	۳۵۴ و ۴۵۲
راههای دستیابی به سعادت	نامه ۲/۵۳	۳۹۱	پرهیزکار و خوف و رجاء	خطبه ۱۸/۱۹۳	۲۹۲
راستگویی پرهیزکاران	خطبه ۲/۱۹۳	۲۷۶	ر - ح		
نقش پرهیزکاران و راستگویان	نامه ۳۳/۵۳	۴۰۰	رحمت و غضب الهی	خطبه ۷/۱۹۵	۳۰۱
افسوس راستین	نامه ۱/۲۲	۳۵۰	طلب رحمت از خدا	نامه ۶۴/۳۱	۳۶۷
توحید راستین	حکمت ۴۷۰	۵۵۳	امید به رحمت الهی	خطبه ۱۱ و ۱/۴۵	۶۵ و ۷۳
طریق رام کردن نفس	خطبه ۴ و ۲/۱۷۶	۲۲۵	امید به رحمت الهی	۸/۵۲	۱۷۱

غفور رحمت الهی	خطبه ۲/۱۹۱	۲۶۱	روزگار و طوفان حوادث	خطبه ۱/۳۲	۵۴
فضل و رحمت الهی	خطبه ۱/۱۰۰	۱۳۶	روزگار ظهور حجت خدا	حکمت ۲۰۹	۴۹۵
ر - ز			بی وفایی روزگار	خطبه ۱۲/۲۳۰	۳۳۷
رزق مقسوم	نامه ۱۰۶/۳۱	۳۷۸	تغییر روزگار	نامه ۱/۷۲	۴۲۰
رزق و روزی انسان	خطبه ۸۵/۹۱	۱۲۲	شکایت از بی وفایان روزگار	خطبه ۲/۲۳۳	۳۴۱
رزق و روزی موجودات	خطبه ۱۳ و ۱۲/۱۸۵	۲۵۱	عبرت از گذشت روزگار	خطبه ۲/۱۵۷	۲۰۸
انواع رزق	حکمت ۴۳۱	۵۴۸	عبرت گرفتن از روزگار	نامه ۲۴/۳۱ و خطبه ۳/۸۵	۳۶۲ و ۹۸
خدا و رزق و روزی انسان	خطبه ۱۶/۱۱۴	۱۶۷	روزه داری	حکمت ۱۳۶	۴۷۵
ر - س			ارزش روزه	خطبه ۲/۱۱۰	۱۵۴
هدفداری رسالت	حکمت ۳/۷۸	۲۴۹	روزی دهنده خلایق	خطبه ۲/۹۱	۱۱۵
آفرینش دوباره رستاخیز	خطبه ۲۹ و ۲۸/۱۰۹	۱۵۱	اندوه روزی نخوردن	خطبه ۱۹/۱۱۴	۱۶۹
احترام به آداب و رسوم مردم	حکمت ۴۰۱	۵۴۳	تقسیم روزی	خطبه ۴/۹۰	۱۱۲
سبکباری و رستگاری	خطبه ۴/۱۶۷	۲۲۲	توجه به لطف الهی و رزق و روزی	خطبه ۲/۹۱	۱۱۵
ارزش آداب و رسوم صحیحی اجتماعی	نامه ۳۸/۵۳	۳۹۹	تقسیم روزی بندگان	خطبه ۲/۱۹۳	۲۷۶
راه و رسم علی علیه السلام	خطبه ۱۲/۹۷	۱۳۰	پرهیزکاری و روزی	حکمت ۴۳۱	۵۴۷
محمد صلی الله علیه و آله رسول برگزیده	خطبه ۵۴/۱۷۸	۲۳۷	حرص بیهوده برای روزی نداشتن	حکمت ۲۶۷	۵۱۲
ر - ش			خدای روزی دهنده	خطبه ۲/۱۰۹	۱۴۵
موانع رشد و سلامت روح	حکمت ۴/۱۰۸	۴۵۸	خدا و رزق و روزی انسان	خطبه ۱۶/۱۱۴	۱۶۷
نکوهش از رشوه	خطبه ۷/۱۳۱	۱۷۹	روز قیامت	خطبه ۱/۱۰۲	۱۳۷
ر - ض			رزق و روزی	خطبه ۳/۹۰	۱۱۲
رضای الهی	خطبه ۱۵/۹۱	۱۲۴	قیامت روز آشکار شدن پشیمانی‌ها	خطبه ۲/۱۵۳	۱۹۷
رضایه قضا در قدر	خطبه ۱/۱۸۰	۲۳۹	رزق و روزی انسان	خطبه ۸۵/۹۱	۱۲۲
رضا و تسلیم	خطبه ۱۵/۱۷۶ و حکمت ۴	۲۳۰ و ۲۶	قیامت روز پاداش	خطبه ۳/۴۲	۶۴
رضا و تسلیم در برابر قضاء	خطبه ۳/۳۷	۵۹	روش شب زنده داری پرهیزکاران	خطبه ۱۱ و ۱۰/۱۹۳	۲۸۷ و ۲۸۶
ارزش رضای الهی	خطبه ۱۰۵/۹۱	۱۲۵	روش معاشرت با مردم	حکمت ۱۰	۴۲۸
ارزش رضا و تسلیم	حکمت ۴۴	۴۳۶	روشن بینی در سایه تقوی	خطبه ۵/۱۹۳	۲۸۲
عبادت و رضای الهی	خطبه ۸/۱۲۹	۱۷۹	راه روشن حق و باطل	خطبه ۶/۱۵۷	۲۰۸
ر - ع			ر - ه		
رعایت مساوات در برخورد با مردم	نامه ۳/۳۶	۳۸۸	رهایی از دام دنیا	خطبه ۷/۱۹۳	۲۸۴
رعایت حقوق دوستی	خطبه ۲۴/۱۹۳	۲۹۵	آزادی و رهایی عارف	خطبه ۴۰/۸۳	۹۵
روش رعیت داری	نامه ۸/۵۳	۳۹۲	طرق رهایی از غم و افسردگی	نامه ۱۰۹/۳۱	۳۷۸
ر - و			ره آورد ایمان	خطبه ۱/۲۵۲ و حکمت ۲/۱۵۶	۵۰۷ و ۲۰۶
زیان افراط و تفریط در روح	حکمت ۵/۱۰۸	۴۵۹	ره آورد اخلاص	خطبه ۳/۵۰	۷۰
روح امیدواری	خطبه ۱۰۱/۹۱	۱۲۴	ره آورد انحراف	حکمت ۱۱/۳۱	۴۳۳
روز قیامت و حسابرسی	خطبه ۵/۸۵	۹۷	ره آورد توبه	حکمت ۱۳۵	۴۷۴

۳۴۰	خطبه ۹/۲۳۰	ره توشه قیامت	۱۸۷	خطبه ۴/۱۴۳	ره آورد توبه و استغفار
۳۹۶	نامه ۲۵/۲۴/۵۳	ضروری عیب پوشی رهبر	۳۹۸	نامه ۳۷/۵۳	ره آورد حسن ظن
۳۶۴	نامه ۴۳/۳۱	ضرورت رهبری پیامبر	۳۵۹	نامه ۱۱/۳۱	ره آورد سفر
۲۱۱	خطبه ۱۵۹	علی و رهایی امت	۲۷۱	خطبه ۸۰/۷۹/۱۹۲	ره آورد شوم اخلاق ناپسند
۳۲۰	خطبه ۱/۲۲۰	سیای رهروان راه حق	۲۴۶	خطبه ۱۴/۱۸۳	ره آورد شوم توبه شکنی
۳۸۵	نامه ۱۴/۴۵	مسئولیت رهبری	۴۵۷	حکمت ۲/۱۰۸	ره آورد شوم حرص و طمع
۳۱۸	خطبه ۷/۲۱۶	نقش رهبر در جامعه	۲۷۱	خطبه ۹۰/۱۹۲	ره آورد شوم تفرقه
۱۴۲	خطبه ۱۰/۱۰۵	وظایف رهبری	۲۳۰	خطبه ۱۳/۱۷۶	ره آورد صبر
		ر-ی	۳۱۸	خطبه ۸/۲۱۶	ره آورد عدالت رهبر
۸۵	خطبه ۲/۷۶	اخلاص و پرهیز از ریا	۳۹۸	نامه ۳۶/۳۵/۵۳	احسان و حسن ظن رهبر
۵۵ و ۸۴	خطبه ۲۷ و ۷/۱ و ۲/۳۲	پرهیز از ریا	۲۱۷	خطبه ۵/۱۲۴	ارزش رهبر عادل
۴۵	خطبه ۶/۲۳	پرهیز از ریا و ظاهر بینی	۲۴۳	خطبه ۲۶/۱۸۲	اطاعت از رهبری امام
۱۰۱	خطبه ۱۱/۸۶	نکوهش از شرک ریا	۳۱۸	خطبه ۱/۲۱۶	حقوق ولایت و رهبری
			۸۴	خطبه ۱/۷۶	در جستجوی رهبری هدایت کننده

حرف ز

۴۸۰	حکمت ۱۴۶	ره آورد زکات	۵۵	خطبه ۸/۳۲	زاهدان و گوشه گیری حکیمانه
		ز-م	۱۶۲	خطبه ۵/۱۱۳	توصیف زاهدان
۵۲۰	حکمت ۳۲۶	زمان پذیرش توبه	۴۸۴	حکمت ۱/۱۵۰	نکوهش زاهدان دروغین
۴۲۰	نامه ۱/۷۳	دگرگونی زمانه	۴۵۵	حکمت ۲/۱۰۴	نیایش زاهدان
۱۷۱	خطبه ۵/۱۱۹	علی و زمانه نااهل	۲۱۴	خطبه ۲۰/۱۶۰	زندگی زاهدانه مسیح ع
۲۱۲	خطبه ۸ و ۷/۱۶۰	کیفیت آفرینش آسمان و زمین	۵۴	خطبه ۷ و ۶/۳۲	نکوهش زاهد مائی
۳۱۴	خطبه ۶/۲۱۱	نقش کوهپا در حفظ تعادل زمین			ز-ب
		ز-ن	۴۴۴	حکمت ۶۰	ضرورت کنترل زبان
۳۸۰	نامه ۱۱۸/۳۱	تناسب کار با روحیات زن	۲۶۶	خطبه ۳۴/۱۹۲	زبان بدگویان
۸۸	خطبه ۳/۸۰	پرهیز از زنان شرور	۲۳۷	خطبه ۱/۱۷۸	عجز زبان از توصیف خداوند
۳۵۵	نامه ۱۴/۲۸	فاطمه بهترین زنان جهان	۴۱	خطبه ۳/۵	زبان خلق
۳۳۰	خطبه ۲/۲۲۶	زندگی نکوهیده دنیا			ز-ش
۵۱۹	حکمت ۳۱۹	اثرات فقر در زندگی	۳۷۴	نامه ۹۳/۳۱	زشت ترین ستم
۵۳۲	حکمت ۲/۳۷۱	اثر قناعت در زندگی	۴۳	خطبه ۹/۱۶	زشتی و قدر ناشناسی
۳۱۶	خطبه ۷/۲۱۴	اندیشه در زندگی کوتاه	۵۴۴	حکمت ۴۷۷	زشتی کوچک شمردن گناهان
۲۳۳	خطبه ۲۴/۱۷۶	ارزش تجربه ها در زندگی			ز-ک
۳۷۴	نامه ۹۲/۳۱	روش زندگی با انسانهای خوب	۱۵۴	خطبه ۲/۱۱۰	ارزش زکات

۳۸	خطبه ۱۷/۳	زهد و پارسایی علی علیه السلام	۱۶۱	خطبه ۱/۱۱۳	زندگی ناپایدار دنیا
۸۸	خطبه ۱/۸۱	آرزوی دراز و زهد	۱۶۰	خطبه ۲۲/۱۱۱	سرانجام زندگی
۵۳۸ و ۴۲۶	حکمت ۳۹۱ و حکمت ۴	ارزش زهد	۳۶۵	نامه ۵۰/۳۱	عبرت از زندگی گذشتگان
۲۳۴	خطبه ۳۵/۱۷۶	ضرورت زهد و قناعت	۵۴۰	حکمت ۳۹۶	گذران زندگی
۳۵۲	نامه ۶۳/۲۷	لذت زهد	۴۹۲	حکمت ۳۰۲/۱۹۱	مرگ و زندگی
		ز - ی	۱۱۰	خطبه ۱۳ و ۸۷/۱۲	مردگان زنده نما
۴۵۹	حکمت ۵/۱۰۸	زیان افراط و تفریط در روح			ز - ه
۵۳۴	حکمت ۲/۳۷۲	زیان عالم بی عمل	۹۲	خطبه ۲۸/۸۲	زودگذر بودن عمر و جوانی
۵۲	خطبه ۳/۲۸	زیانکاری در عمل	۵۵۰	حکمت ۴۳۹	زهد اسلامی
۱۱۹	خطبه ۲۶/۹۱	زیبایی آفرینش	۴۵۵	حکمت ۱۰۱۰۴	زهد راستین
			۴۳۱	حکمت ۸۲	زهد واقعی

حرف س

س - ح			س - الف		
۳۴۸	نامه ۳/۱۲	حرکت ارتش در سحرگاهان	۲۱۳	خطبه ۱۶/۱۶۰	ساده زیستی موسی علیه السلام
		س - خ	۴۴	خطبه ۱/۲۱	سبکباری، ساده زیستی
۴۶۶	حکمت ۱۲۳	سخاوت و انفاق			س - ب
۳۶۰ و ۳۷۱	نامه ۸۷/۳۱ و ۱۶/۳۱	تحمل سختی ها و استواری	۲۲۲	خطبه ۴/۱۶۷	سبکباری و رستگاری
۲۷۱	خطبه ۸۷/۱۹۲	راحتی در سختی ها			س - پ
۴۷۵	حکمت ۱۳۸	ارزش بخشش و سخاوتمندی	۱۶۳	خطبه ۱/۱۱۴	سپاس در نعمت و بلا
۳۷۱	نامه ۸۷/۳۱	ضرورت تحمل سختی ها	۲۰۸	خطبه ۱/۱۵۷	ضرورت حمد و سپاس الهی
۴۹۵	حکمت ۲۱۱	ارزش سخاوتمندی			س - ت
۳۲۹	خطبه ۱/۲۲۶	سختی های دنیا	۴۳ و ۱۲۴	خطبه ۱۰/۱۶ و ۱۰/۹۱ و ۱۰/۱	ستایش پروردگار
۵۳۷	حکمت ۳۸۲	سخن با آگاهی	۲۶۰	خطبه ۱/۱۹۱	حمد و ستایش خدا
۵۳۹	حکمت ۳۹۲	سخن میزان شناخت آدمی	۲۸۹	خطبه ۱۴/۱۹۳	در برابر ستایش دیگران
۵۳۶	حکمت ۳۸۱	سخن و سکوت حکیمانه	۲۴۱	خطبه ۱/۱۸۲	ضرورت ستایش پروردگار
۴۶۷ و ۳۸۰	حکمت ۱۲۲ و نامه ۱۱۵/۳۱	پرهیز از سخن بیهوده	۳۷۴	نامه ۹۳/۳۱	زشت ترین ستم
۴۹۱	حکمت ۱۸۲	جایگاه سکوت و سخن	۲۶۹	خطبه ۶۶/۱۹۲	نکوهش ظلم و ستم
۲۳۲	خطبه ۲۰/۱۷۶	ضرورت اندیشه در سخن			س - ج
۳۴۰	خطبه ۱/۲۳۳	ویژگی سخنوری علی علیه السلام	۲۶۲	خطبه ۳۰۲/۱۹۲	سجده فرشتگان بر آدم
۳۳	خطبه ۳/۲	سر آغاز کارها	۲۹	خطبه ۲۹/۱	سجده ملانکه بر آدم
		س - ر	۱۳۱	خطبه ۱۵/۹۷	ارزش سجده و عبادت
۴۶۸	حکمت ۱/۱۲۶	سرانجام بخل	۳۰	خطبه ۳۰/۱	نافرمانی شیطان از سجده بر آدم
۳۴۹	نامه ۲/۱۷	سرانجام حق و باطل			

سرانجام زندگی	خطبه ۲۲/۱۱۱	۱۶۰	سکوت مؤمن	حکمت ۲/۳۳۳	۵۲۲
سرانجام دوستان و دشمنان اهل بیت علیهم السلام	خطبه ۳۸/۱۰۹	۱۵۳	اثر سکوت حکیمانه	حکمت ۲۲۴	۴۹۸
پرهیز از سرانجام کبر و خودپرستی	خطبه ۶۶/۱۹۲	۲۶۹	ارزش سکوت حکیمانه	نامه ۱۳/۳۱	۳۶۰
عاقبت و سرانجام عمل	خطبه ۷/۱۵۳	۲۰۰	ارزش سکوت	خطبه ۷/۸۷	۱۰۸
یاد سرانجام انسان	خطبه ۵۱/۸۳	۹۶	جایگاه سکوت و سخن	حکمت ۱۸۲	۴۹۱
سرمایه و شهوت	حکمت ۵۸	۴۴۳	سخن و سکوت حکیمانه	حکمت ۳۸۱	۵۳۶
س - س			س - ل		
پرهیز از سستی	نامه ۱۴۸/۵۳	۴۰۵	موانع رشد و سلامت روح	حکمت ۴/۱۰۸	۴۵۸
پرهیز از سستی و تنبلی	خطبه ۷۰۶/۱۰۳	۱۴۰	سلطان مطلق	خطبه ۲/۶۵	۷۹
پرهیز از سستی و تنبلی در جنگ	نامه ۱۲/۶۲	۴۱۲	حکومت سلیمان پیامبر علیه السلام	خطبه ۱۹/۱۸۲	۲۴۳
س - ع			س - ن		
راههای دستیابی به سعادت	نامه ۲/۵۳	۳۹۱	ارزش سنت پیامبر صلی الله علیه و آله	نامه ۱۵۳/۳۳	۴۰۶
س - ف			س - ی		
آمادگی برای سفر قیامت	خطبه ۱/۲۰۴	۳۱۲	سیاست دروغین معاوین	خطبه ۱/۲۰۰	۳۰۷
آمادگی سفر مرگ به قیامت	خطبه ۵/۱۱۳	۱۶۲	مراحل سیر انسان	خطبه ۴۵/۸۳	۹۵
ره آورد سفر	نامه ۱۱/۳۱	۳۵۹	سیرت نیکو	حکمت ۱۲۳	۴۶۶
معنویت سفر حج	خطبه ۵۲/۱	۳۲	سیاسیت استعماری معاویه	خطبه ۲/۵۱	۷۱
س - ک			س - ی		
سکوت حکیمانه	خطبه ۲۶/۱۹۲ و ۱۸/۳	۲۸ و ۲۹۷	سیای پرهیزکاران	خطبه ۲۰/۱۹۳ و ۱/۱۹۳	۲۷۵ و ۲۹۳
سکوت حکیمانه	نامه ۹۰/۳۱ و ۵۶/۳۱	۳۷۳ و ۳۶۶	سیای رهروان راه حق	خطبه ۱/۲۲۰	۳۲۰
			سیای یاران پیامبر صلی الله علیه و آله	خطبه ۱۳۵/۱۹۲	۲۷۵

حرف ش

ش - الف		ش - ر			
پرهیز از شادمانی دنیا	خبر ۸/۱۱۳	۱۶۳	راز تحریم شراب	حکمت ۳/۲۵۲	۵۰۸
شب زنده داری	خطبه ۸/۱۹۱ و ۲۰/۱۸۳	۲۴۶ و ۲۶۱	شرایط پاداش	حکمت ۲/۴۲	۴۳۶
روش شب زنده داری پرهیزکاران	خطبه ۱۱ و ۱۰/۱۹۳	۲۸۷ و ۲۸۶	پرهیزکار و خیر و شر	خطبه ۲۱/۱۹۳	۲۹۳
تهجد و شب زنده داری	خطبه ۳۷/۸۳	۹۴	قرآن بیانگر خیر و شر	خطبه ۱/۱۶۷	۲۲۰
ش - ج		ش - ز			
شجاعت علی علیه السلام	خطبه ۱۱۵/۱۹۲ و ۱۶/۲۷	۲۷۳ و ۵۱	پرهیز از زنان شرور	خطبه ۳/۸۰	۸۸
شجاعت علی علیه السلام	نامه ۸ و ۷/۱۰	۳۴۷	اسلام شرافت برتر	حکمت ۱/۳۷۱	۵۳۳
شگفتی کم خوری و شجاعت	نامه ۱۷/۴۵	۳۸۶	شرط تاثیر ذکر و یاد خدا	خطبه ۹/۲۲۲	۳۲۵
شجاعت و دلاوری	حکمت ۴۷۱	۴۴۰	شرح صدر مؤمن	حکمت ۲۳۳	۵۲۱
شگفتی شجاعت علی علیه السلام	نامه ۱۹/۴۵	۳۸۶	ارزش شرح صدر و بزرگواری	حکمت ۱۶۷	۴۹۰
			پرهیز از شرک در عبادت	خطبه ۱۰/۱۵۳	۲۰۱
			نکوهش از شرک ریاء	خطبه ۱۱/۸۶	۱۰۱

شرایط امر به معروف	نامه ۱۵/۳۱	۳۶۰	ش - گ
ارزش شرم و حیاء	حکمت ۳/۱۳	۴۶۲	شگفتی آفرینش انسان
فقراء شریک ثروتمندان	حکمت ۳۲۸	۵۲۱	شگفتی آفرینش انواع پدیده‌ها
ش - ع			شگفتی آفرینش پدیده‌ها
نکوهش از شعاردهندگان به عمل	خطبه ۱/۲۹	۵۳	شگفتی آفرینش خفاشان
ضرورت عمل و پرهیز از شعارزدگی	حکمت ۸۱/۱۵۰	۴۸۶	شگفتی آفرینش طاووس
ش - ف			شگفتی آفرینش عالم
شفاعت	حکمت ۶۳	۴۴۵	شگفتی آفرینش مورچه
شفاعت خواهی پیامبر(ص)	خطبه ۸/۷۲	۸۳	شگفتی شجاعت علی(ع)
ش - ک			تخیر و شگفتی انسان در برابر ملکوت
شکایت از بیوفایان روزگار	خطبه ۲/۲۳۳	۳۴۱	ش - ن
شکایت از مردم زمانه	خطبه ۱۱/۱۱۳	۱۶۳	شناخت
شکایت از یاران	خطبه ۱/۱۸۰	۲۴۰	شناخت پیامبر(ص)
شکرگذاری	خطبه ۲۴/۱۹۳ و ۱۱۴	۱۶۳ و ۲۹۵	شناخت حق و باطل
شکرگذاری در نعمتها و محرومیت‌ها	خطبه ۱/۱۳۳	۱۸۰	شناخت دنیا
اثر شکرگذاری	حکمت ۱۳۵	۴۷۵	شناخت گمراهان
ارزش شکرگذاری	حکمت ۶۸	۴۴۶	سخن میزان شناخت آدمی
پاداش شکرگذاری	خطبه ۷/۹۰	۱۱۳	شناخت نیکی‌ها
ضرورت شکر الهی	خطبه ۱/۲۱۴	۳۴۹	شیرینی شناخت خدا
ضرورت شکرگذاری	حکمت ۲/۱۵۰	۴۸۴	امکان شناخت
علل پیروزی یا شکست	خطبه ۸/۱۶۶	۲۱۹	انسان شناسی
عوامل شکست	خطبه ۲/۱۴۶	۱۹۰	عجز انسان از شناخت و توصیف خدا
پیروزی و شکست	حکمت ۳۲۷	۵۲۰	عجز انسان از شناخت خدا
پرهیز از تن‌پروری و شکم‌پرستی	خطبه ۲۰/۱۸۳	۲۴۷	مردم و الگوهای شناخت
پرهیز از شکم‌پرستی	خطبه ۲۰/۱۸۲	۲۴۷	مهاجر و شناخت حجت الهی
نکوهش از شکبارگی	نامه ۱۴/۴۵	۳۸۵	مشکلات شناخت انسانها
شکوه از بیان شکنی	خطبه ۱۳/۳	۱۰۷	شناسایی عترت پیامبر(ص)
شکوه از مصیبت‌ها	حکمت ۲۲۸	۵۰۱	موانع شناخت
شکوه از غصب خلافت	خطبه ۱/۳	۳۵	دنیا شناسی
شکوه‌ها با خدا	خطبه ۸/۱۴۲	۱۸۸	ش - و
شکیبایی برابر ظالم	خطبه ۲۶/۱۹۳	۲۹۷	اثر منفی مزاح و شوخی
شکیبایی تقوی پیشه‌گان	خطبه ۷/۱۹۳	۲۸۵	پرهیزکاران و شوق قیامت
صبر و شکیبایی	خطبه ۱۷/۱۹۰ و ۱۷/۱۹۳	۲۹۵ و ۲۹۱	شوق مرگ و شهادت
صبر و شکیبایی	۲۳/۱۹۳	۲۶۰	ره‌آورد شوم تفرقه
صبر و شکیبایی علی(ع)	خطبه ۳/۳	۳۷	

ش - ۵		یادیاران شهید	خطبه ۳۱۳۰/۱۸۲	۲۴۴
شهادت در راه خدا	خطبه ۳/۱۲۳	ش - ی		
شهادت طلبی امام علیه السلام	خطبه ۴/۱۷۱	شیرینی شناخت خدا	خطبه ۵۲/۹۱	۱۲۰
عشق به شهادت	خطبه ۴/۱۱۹	پرهیز از شیطان	خطبه ۱۳/۱۹۲	۲۶۴
علی علیه السلام و شهادت طلبی	خطبه ۱۳/۱۵۶	تلاش شیطان در اغراف انسان	خطبه ۳/۱۲۹	۱۷۹
پرهیز از خودپسندی و شهوت طلبی	خطبه ۲۴ و ۲۳/۱۹۲	دشمنی شیطان با انسان	خطبه ۳۲/۳۱/۱	۳۰
شهوت پرستی ریشه گناهان	خطبه ۳/۱۷۶	رهایی از بند شیطان	نامه ۴/۳۲	۳۸۰
سرمایه و شهوت	حکمت ۵۸	کیفیت نفوذ شیطان	خطبه ۱/۷	۴۱
پرهیز از شهوات	خطبه ۳/۸۷	نافرمانی شیطان از سجده	خطبه ۳۰/۱	۳۰
پرهیز از شهوت رانی	حکمت ۶/۱۵۰	گمراهان بندگان شیطان	خطبه ۸/۱۴۴	۱۸۹
بزرگواری و ترک شهوت	حکمت ۴۴۹			
	۵۵۰			

حرف ص

ص - ب		ارزش صدقه	حکمت ۷	۴۲۷
صبر و استقامت امام علیه السلام	خطبه ۲/۲۱۷	میزان راستی و صداقت	حکمت ۴۷	۴۴۰
صبر و اطاعت	خطبه ۹/۱۷۳	ص - ر		
صبر و بردباری	خطبه ۴/۹۸ و ۸/۲۰۵	علی و صراط مستقیم حق	خطبه ۶/۱۹۷	۳۰۲
صبر و پایداری	خطبه ۳ و ۲/۷۶	ص - ف		
صبر و حلم	حکمت ۳/۸۲	صفات خدا	خطبه ۱/۸۵ و ۱/۹۶	۹۸ و ۱۲۸
صبر و شکیبایی	خطبه ۱۷/۱۹۲ و ۲۳	صفات پسندیده الهی	خطبه ۱۰۰/۹۱	۱۲۳
صبر و شکیبایی	۱۷/۱۹۰	صفات پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله	خطبه ۶/۹۴	۱۲۷
صبر و مصیبت	حکمت ۱۴۴	ص - ل		
صبر و شکیبایی علی علیه السلام	خطبه ۳/۳	صلح پذیری هوشیارانه	نامه ۱۳۳/۵۳	۴۰۲
ره آورد صبر	خطبه ۱۳/۱۷۶	صلح جویی و صلح پذیری	نامه ۱۳۳/۵۳	۴۰۲
ضرورت صبر و بردباری	حکمت ۱۸۹	حفظ هوشیاری پس از صلح	نامه ۱۳۳/۵۳	۴۰۲
ضرورت صبر و شکیبایی	حکمت ۱/۲۹۱	اثر صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله	حکمت ۳۶۱	۵۲۸
ص - د		صورت توبه	خطبه ۳/۱۴۳	۱۸۷
صدقه	خطبه ۴ و ۳/۱۱۰			
	۱۵۴			

حرف ض

طرفداری از مظلوم و ضعیفا	خطبه ۳/۳۷	۵۸	۲/۲۳۰	۳۳۹
هدایت و ضلالت	نامه ۳ و ۴/۶۵	۴۱۲	خطبه ۷/۱۵۷	۲۰۸
ضرورت توبه و بازگشت	خطبه ۱۰/۱۶	۴۳	نامه ۸۷/۳۱	۳۷۱
ضرورت توبه				
ضرورت توبه آخرت				
ضرورت تلاش و کوشش				

۲۴۱	خطبه ۱/۱۸۲	ضرورت ستایش پروردگار	۱۸۲	خطبه ۶/۱۳۳	ضرورت حکمت
۲۳۲	۲۰/۱۷۶	ضرورت اندیشه در سخن	۶۳	خطبه ۱/۴۰	ضرورت حکومت
۴۸۶	حکمت ۸۰۱/۱۵۰	ضرورت عمل و پرهیز از شعارزدگی	۵۱۲	حکمت ۲/۲۷۳	خدا و کامروایی ضعیفان
۳۴۹	حکمت ۱/۲۱۴	ضرورت شکر الهی	۴۱۹	نامه ۱۵/۶۹	ضرورت دوستی با دوستان خدا
۴۸۴	حکمت ۲/۱۵۰	ضرورت شکرگذاری	۵۲۷	حکمت ۳۵۹	ضرورت خودسازی
۳۴۳	خطبه ۳/۲۳۹	ضرورت عمل علم	۱۳۹	خطبه ۶/۱۰۳	ضرورت خودشناسی
۴۵۱	حکمت ۲/۸۲	ضرورت فراگیری علم	۴۵۲	حکمت ۹۰	ضرورت خوف و رجاء
۵۲۸	حکمت ۳۶۶	ضرورت هماهنگی علم و عمل	۳۲۶	خطبه ۳/۲۲۳	ضرورت پرداخت به خویشان
۳۹۷ و ۱۸۵	نامه ۵/۲۵ و خطبه ۵/۱۴۰	ضرورت عیب پوشی	۷۵	خطبه ۲/۶۴	ضرورت کوچ کردن از دنیا
۳۹۶	نامه ۲۵ و ۵۳/۲۴	ضرورت عیب پوشی رهبر	۲۳۴	خطبه ۳۵/۱۷۶	ضرورت زهد و قناعت
			۲۰۸	خطبه ۱/۱۵۷	ضرورت حمد و سپاس الهی

حرف ط

۳۶۷	نامه ۶۴/۳۱	طلب رحمت از خدا	۵۳۰	حکمت ۳۶۸	ط - الف
۳۲۹	خطبه ۱/۲۲۵	طلب روزی بی منت	۲۱۸	خطبه ۷/۱۶۵	پاداش و طاعت
		ط - م	۲۱۸	خطبه ۱۶/۱۶۵	شگفتی آفرینش طاووس
۴۹۰ و ۵۰۰	حکمت ۲۲۶ و ۱۸۰	طمع و بردگی			گریه طاووس
۳۷۳	نامه ۸۸/۳۱	پرهیز از طمع	۴۶۹	حکمت ۱۲۸	ط - ب
۴۲۵	حکمت ۲	پرهیز از طمع ورزی	۲۴۲	خطبه ۵/۱۸۲	تأثیر بهار در طبیعت
۴۵۷	حکمت ۲/۱۰۸	ره آورد شوم حرص و طمع			نشانه‌های خدا در طبیعت
۵۱۳	حکمت ۲۷۵	ویژگی طمع	۳۹۶	نامه ۲۴/۵۳	ط - ر
		ط - و	۵۸	خطبه ۳/۳۷	طره کردن عیجو
۵۴	خطبه ۱/۳۲	روزگار و طوفان حوادث	۲۲۵	خطبه ۴ و ۲/۱۷۶	طرفداری از مظلوم و ضعیفان
		ط - ی			طریق رام کردن نفس
۳۴۱	خطبه ۱/۲۳۴	نقش طبیعت آدمی	۴۵	نامه ۱۵۱/۵۳	ط - ع
					حفظ زبان از لعن و دشنام
			۱۷۰	خطبه ۵/۱۱۵	ط - ل
					طلب باران

حرف ظ

۲۹۷	خطبه ۲۶/۱۹۳	شکیایی در برابر ظالم			ظ - الف
۲۸۸	خطبه ۱۲/۱۹۳	ظاهر پرهیزکاران	۲۱۱	خطبه ۴/۱۵۸	انتقام از ظالم
۱۷۵	خطبه ۵/۱۲۲	ظاهر فریبی باطل	۵۲۳	حکمت ۳۴۱	روز تلخ انتقام از ظالم

ظاهر و باطن بودن خدا	حکمت ۳/۱۵۲	۱۹۵	ظ - ل		
ظاهر تقوی پیشه گان	خطبه ۱۲/۱۹۳	۲۸۷	ظلم ستیزی و مظلوم نوازی	نامه ۲/۴۷	۳۸۸
آراستگی ظاهر	خطبه ۱۷/۱۹۳	۲۹۰	ظلم قریش به اهلیت ﷺ	نامه ۲/۶۲	۴۰۸
اثر باطن در ظاهر	خطبه ۸/۱۵۴	۲۰۳	پرهیز از ظلم و بیدادگری	نامه ۵۵/۳۱	۳۶۶
ارتباط ظاهر و باطن	حکمت ۲۶	۴۳۱	خدا و انتقام از ظلم	خطبه ۱/۹۷	۱۲۹
پرهیز از ریاء و ظاهرسازی	نامه ۱/۲۶	۳۵۱	عکس العمل بیدادگری و ظلم	نامه ۱۹/۵۳	۳۹۵
پرهیز از ریاء و ظاهر فریبی	خطبه ۶/۲۳	۴۵	نکوهش ظلم و ستم	خطبه ۶۶/۱۹۲	۲۶۹
چشم ظاهر و چشم باطن	خطبه ۱/۱۷۹	۲۳۹	نکوهش از ظلم حاکمان	خطبه ۳/۹۷	۱۲۹
ضرورت هماهنگی ظاهر و باطن	حکمت ۱/۲۷۶	۵۱۳	ظ - ن		
نقش ظاهر در باطن	خطبه ۸/۱۵۴	۲۰۲	پرهیز از سوء الظن و بدبینی	حکمت ۳۶۰	۵۲۸
نکوهش از مسلمان ظاهری	خطبه ۱۱/۱۱۳	۱۶۳	ظ - ه		
			روزگار ظهور حجت خدا	حکمت ۲۰۹	۴۹۵

حرف ع

ع - الف					
ارزش رهبر عادل	خطبه ۵/۱۶۴	۲۱۷	عالمان بردبار	خطبه ۱۲/۱۹۳	۲۸۸
قضاوت عادلانه	حکمت ۳/۲۸۹	۵۱۶	عالم بی عمل	خطبه ۱۲/۸۷	۱۰۹
آزادی ورهایی عارف	خطبه ۴۰/۸۳	۹۵	عالم بی عمل	خطبه ۷/۱۱۰	۱۵۶
خدانگیزی عارف	خطبه ۱/۱۳۲	۱۸۰	عالم بی عمل	حکمت ۱۰۷	۴۵۷
خداگرایی عاشق حق	خطبه ۱۳/۹۱	۱۱۷	زیان عالم بی عمل	حکمت ۲/۳۷۲	۵۳۴
شیدایی عاشق	خطبه ۸/۳۲	۵۶	شگفتی آفرینش عالم	خطبه ۱۷/۱۸۶	۲۵۴
قلب عاشق خدا	خطبه ۲/۲۲۷	۳۳۲	نکوهش جاهل عالم نمای	خطبه ۱۰/۸۷	۱۰۹
عاقبت اندیشی	خطبه ۵/۱۷۳	۲۲۳	عامل استجاب	خطبه ۷۸/۱۷۸	۲۳۸
عاقبت اندیشی	نامه ۷۳ و ۷۴/۵۳	۴۰۱	عامل محرومیت‌ها	حکمت ۱۷۱	۴۸۹
عاقبت بخیری	نامه ۱۵۶/۵۳	۴۰۶	ع - ب		
عاقبت تکبر	خطبه ۱۰ و ۹/۱۹۲	۲۶۳	عبادت و رضای الهی	خطبه ۸/۱۲۹	۱۷۹
عاقبت ثروت نامشروع	حکمت ۴۳۰	۵۴۴	ارزش سجده و عبادت	خطبه ۱۵/۱۹۷	۱۳۱
عاقبت حق ستیزی	حکمت ۴۰۸	۵۴۴	تواضع در عبادت	خطبه ۱۷/۱۹۳	۲۹۰
عاقبت ستم	حکمت ۱/۳۴۹	۵۲۶	تحمل مشکلات عبادت	حکمت ۴/۴۱۷	۵۴۶
عاقبت فاسدان	خطبه ۱۲/۲	۳۴	پرهیز از شرک در عبادت	خطبه ۱۰/۱۵۳	۲۰۱
عاقبت کبر	خطبه ۲۴ و ۲۳/۱۹۵	۲۶۴	عبرت از آرام گرفتگان در قبر	خطبه ۸/۲۲۱	۳۲۱
عاقبت و سرانجام عمل	خطبه ۷/۱۵۳	۲۰۰	عبرت از دنیا	خطبه ۵/۱۲۹	۱۷۹
عاقبت هواپرستی	حکمت ۲/۳۲۳	۵۲۰	عبرت از دنیا	خطبه ۱۵/۱۵۷	۲۱۰
زبان عاقل	حکمت ۴۰	۴۳۵	عبرت از دنیا	نامه ۱/۶۹	۴۱۴

عبرت از دیگران	خطبه ۱۱/۳۲	۵۶
عبرت از روزگار	نامه ۸۵/۳۱	۳۷۱
عبرت از زندگی گذشتگان	نامه ۵۰/۳۱	۳۶۵
عبرت از فراق یاران	نامه ۵۳/۳۱	۳۶۵
عبرت از گذران عمر	خطبه ۴۰۳/۱۱۳	۱۶۲
عبرت از گذران عمر	خطبه ۲/۱۴۵	۱۹۰
عبرت از گذران عمر	خطبه ۱۹/۱۹۱	۲۶۲
عبرت از گذشت روزگار	خطبه ۲/۱۵۷	۲۰۸
عبرت از گذشتگان	خطبه ۹/۱۶۱	۲۱۵
عبرت از گذشتگان	خطبه ۱۷ و ۱۳/۲۲۱	۳۲۲
عبرت از گذشتگان	حکمت ۳ و ۱/۱۳۰	۴۶۹
عبرت از گذشتگان	حکمت ۶ و ۳/۱۳۱	۴۷۰
عبرت پذیری مؤمن	حکمت ۶ و ۵/۳۶۷	۵۳۱
عبرت گذشتگان	نامه ۵۱/۳۱	۳۶۴
عبرت گرفتن از روزگار	خطبه ۳/۸۵	۹۷
عبرت گرفتن از روزگار	نامه ۲۴/۳۱	۳۶۲
عبرت گرفتن از گذشتگان	خطبه ۲۷ و ۲۶ و ۸۳	۹۲
عبرت گرفتن از گذشتگان	خطبه ۷/۹۹	۱۳۵
عبرت گرفتن از گذشتگان	خطبه ۲۰/۱۸۲	۲۴۳
عبرتها و عبرت گیرندگان	حکمت ۲۹۷	۵۱۷
اثر عبرت گرفتن از گذشتگان	نامه ۲/۴۹	۳۹۰
ضرورت عبرت و پندپذیری	خطبه ۴/۱۰۳	۱۳۹
مرگ و عبرت آموزی	خطبه ۸/۱۴۹	۱۹۳
موارد عبرت	خطبه ۲۴/۲۲۱	۳۲۲
بندگی و عبودیت	خطبه ۱۶/۸۳	۹۱
ع - ت		
عترت پیامبر ﷺ	خطبه ۱۵-۱۴/۸۷	۱۱۰
شناسایی عترت پیامبر ﷺ	خطبه ۵/۹۴	۱۲۷
ع - ث		
عثمان و غارت بیت المال	خطبه ۷/۳	۳۸
ع - ج		
آثار عجب و خودبینی	حکمت ۳۸	۴۳۴
پرهیز از عجب	خطبه ۲/۸۳	۹۰
پرهیز از عجب و خودپسندی	نامه ۵۷/۳۱	۳۶۷
عجز از شکر	خطبه ۱۰/۹۹	۱۳۶
عجز از شناخت و توصیف خدا	خطبه ۳ تا ۱/۱	۲۵
عجز از معرفت خدا	خطبه ۱/۱۹۵	۲۹۹
عجز از وصف خدا	خطبه ۱۴/۱۸۲	۲۴۲
عجز انسان از درک خدا	خطبه ۴/۱۶۰	۲۱۲
عجز انسان از درک خدا	خطبه ۱/۱۸۵	۲۴۹
عجز انسان از شناخت خدا	خطبه ۱۲/۱۸۶	۲۵۴
عجز بشر از درک خدا	خطبه ۱۳/۱۸۲	۲۴۲
عجز زبان از توصیف خداوند	خطبه ۱/۱۷۸	۲۳۷
عجز عقل از درک ذات حق	خطبه ۲/۱۵۵	۲۰۵
عجز عقل دانشمندان تیزهوش	خطبه ۱۱/۹۱	۱۱۷
عجز عقول از درک خدا	خطبه ۳/۴۹	۶۹
عجز عقول از درک خدا	خطبه ۲۶/۱۶۵	۲۱۸
عجز و ناتوانی عقول	خطبه ۳ تا ۱/۱	۲۶
ع - د		
عدالت اجتماعی	خطبه ۱/۱۵	۴۲
عدالت علی علیه السلام	خطبه ۱۸/۸۷	۱۱۰
عدالت و نیکوکاری	حکمت ۴۳۷	۵۴۹
رعایت عدالت با دشمن	خطبه ۲۴/۱۹۳	۲۹۵
ره آورد عدالت رهبر	خطبه ۸/۲۱۶	۳۱۸
عدل الهی	خطبه ۳ و ۲/۱۸۵	۲۴۹
عدل و انصاف با مردم	نامه ۱۷/۵۳	۳۹۴
عدل و مساوات با مردم	نامه ۲۰/۵۳	۳۹۶
ضرورت استقرار عدل	نامه ۵۸-۵۷/۵۳	۴۰۱
عفو و عدل الهی	خطبه ۵/۲۲۷	۳۳۶
ع - ذ		
پرهیزکاران و اندیشه در آیات عذاب	خطبه ۱۰ و ۹/۱۹۳	۲۸۶
بی‌نیازی از عذر آوردن	نامه ۴/۶۹	۴۱۴
ع - ر		
عشق خدای عرش آفرین	خطبه ۵۸/۹۱	۱۲۱
ع - ز		
عزت الهی	خطبه ۲/۶۵	۷۹
عزت و کبریایی خدا	خطبه ۱/۱۹۲	۲۶۲
مرگ با عزت	خطبه ۱/۵۱	۷۰
ع - ش		
عشق به ولایت	خطبه ۳۸/۱۰۹	۱۵۲

عشق خدای عرش آفرین	خطبه ۵۸/۹۱	۱۲۱	عفو و گذشت پرهیزکار	خطبه ۲۲/۱۹۳	۲۹۴
عشق به شهادت	خطبه ۴/۱۱۹	۱۷۱	ضرورت عفو و اغماض	نامه ۱۰/۵۳	۳۹۳
عقل و عشق	خطبه ۵۲/۹۱	۱۲۰	ضرورت عفو و گذشت	نامه ۶/۶۹	۴۱۵
علی علیه السلام و عشق الهی	خطبه ۳-۲-۱/۲۲۷	۳۳۱	طلب عفو از لغزشها	حکمت ۳/۳۶۹	۵۳۰
علی علیه السلام و عشق الهی	نامه ۸/۶۲	۴۰۹	ع - ق		
ع - ص			ایستادگی و عقب نشینی	نامه ۱/۱۶	۳۴۱
عصر جاهلیت	خطبه ۶/۲	۳۳	عقل، پیامبر درون	حکمت ۴۲۱	۵۴۶
عصر جاهلیت	خطبه ۷/۹۴	۱۲۸	عقل و بی نیازی	حکمت ۵۴	۴۴۲
دانشمندان و عصر جاهلیت	خطبه ۱۰/۲	۳۳	عقل و عشق	خطبه ۵۲/۹۱	۱۲۰
ع - ظ			عقل و نجات آدمی	حکمت ۴۰۷	۵۴۴
عظمت امامان دوازده گانه علیهم السلام	خطبه ۷/۱۵۳	۱۹۶	عقل و هوا	حکمت ۴۲۴	۵۴۷
عظمت اهل بیت پیامبر علیهم السلام	خطبه ۳۸/۱۰۹	۱۵۲	عقل و هواپرستی	نامه ۱۱/۳	۳۴۷
عظمت پیامبر صلی الله علیه و آله	خطبه ۳۶/۱۶۰	۲۱۴	ارزش عقل	حکمت ۱/۱۱۳	۴۶۰
عظمت خدا	خطبه ۶/۱۸۵	۲۵۰	ارزش عقل و تجربه	نامه ۴/۷۸	۴۲۱
عظمت خداوند	خطبه ۱/۲۱۳	۳۱۴	ارزشمندی عقل	حکمت ۳۸	۴۳۳
عظمت ذات خدا	خطبه ۲/۴۹	۷۰	پناه بردن به خدا از خواب عقل	خطبه ۱۲/۲۲۴	۳۲۸
عظمت علی علیه السلام	خطبه ۱/۳	۳۶	عجز عقل از درک ذات حق	خطبه ۲/۱۵۵	۲۰۵
عظمت علی علیه السلام	خطبه ۱/۱۳۹	۱۸۴	عجز عقل دانشمندان تیزهوش	خطبه ۱۱/۹۱	۱۱۷
عظمت قرآن	خطبه ۷/۱۸	۴۴	نشانه کمال عقل	حکمت ۷۱	۴۴۷
عظمت و مقام انسان	خطبه ۴/۱۹۲	۲۶۳	عجز عقول از درک خدا	خطبه ۲/۴۹ و ۳/۱۶	۲۱۸ و ۱۶۹
تواضع برابر عظمت پروردگار	خطبه ۷۰ و ۶۹/۱۹۲	۲۷۰	عجز و ناتوانی عقول	خطبه ۳-۱/۱	۲۶
توجه به عظمت پروردگار	خطبه ۵/۱۹۳	۲۸۱	ناتوانی عقول از درک صفات خدا	خطبه ۲/۱۱۲	۱۶۰
توجه به قدرت عظیم الهی	نامه ۱۴/۵۳	۳۹۳	وارثت در عقیده و تفکر	خطبه ۶۰	۷۴
درک عظمت پروردگار	خطبه ۱۶/۲۱۶	۳۱۹	ع - ک		
ع - ف			عکس العمل کردار	نامه ۳/۳۳	۳۸۱
عفت تهی دست	حکمت ۶۸	۴۴۶	عکس العمل بیدادگری و ظلم	نامه ۱۹/۵۳	۳۹۵
عفت کلام	خطبه ۲۵/۱۹۳	۲۹۶	ع - ل		
عفت و پاکدامنی	نامه ۵/۴۵	۳۸۴	علل پند ناپذیری	خطبه ۱۶/۱۰۹	۱۵۰
عفت و ورزیدن و اجر شهادت	حکمت ۴۷۴	۵۵۳	علل پیروزی یا شکست	خطبه ۸/۱۶۶	۲۱۹
ارزش عفت و پاکدامنی	حکمت ۴۷۴	۵۵۴	علم الهی	خطبه ۸۸/۹۱	۱۲۳
عفو و بخشش الهی	خطبه ۷-۶/۲۲۳	۳۲۷	علم الهی	خطبه ۵-۴/۱۶۳	۲۱۶
عفو و رحمت الهی	خطبه ۲/۱۹۱	۲۶۱	علم الهی و پیدایش آفرینش	خطبه ۲/۱۹۱	۲۶۱
عفو و عدل الهی	خطبه ۵/۲۲۷	۳۳۶	علم بی حاصل	نامه ۱۸/۳۱	۳۶۱
عفو و گذشت	حکمت ۱۱	۴۲۸	علم بی کران علی (ع)	خطبه ۵/۱۸۹	۲۵۸
عفو و گذشت	حکمت ۱/۲۱۱	۴۹۵	علم خدا	خطبه ۱/۸۶	۹۹

علم خداوند	خطبه ۵/۱۰۹	۱۴۷	علی (ع) و شهادت طلبی	خطبه ۱۳/۱۵۶	۲۰۶
علم راستین اهل بیت (ع)	خطبه ۱/۲۳۹	۳۴۲	علی (ع) و صراط مستقیم حق	خطبه ۶/۱۹۷	۳۰۲
علم علی (ع)	خطبه ۹/۱۲۸	۱۷۸	علی (ع) و عشق الهی	خطبه ۳-۲-۱/۲۲۷	۳۳۱
علم و عمل	حکمت ۱۲۷	۴۶۸	علی (ع) و عشق الهی	نامه ۸/۶۲	۴۰۹
علم و عمل	حکمت ۲۷۴	۵۱۳	اخلاص علی (ع)	خطبه ۳/۱۸۲	۲۴۱
علم و عمل	حکمت ۳۳۷	۵۲۳	استدلال بر خلافت علی (ع)	حکمت ۱۹۰	۴۹۲
آثار علم و حلم الهی	خطبه ۱/۱۶۰	۲۱۲	تنهایی و مظلومیت علی (ع)	خطبه ۲/۶	۴۱
آموختن علم از اهل دانش	خطبه ۱۲/۱۰۵	۱۴۲	تنهایی و مظلومیت علی (ع)	خطبه ۱۴/۲۷	۵۰
ارزش علم مفید	خطبه ۳/۱۹۳	۲۷۸	حقیقت طلبی امام علی (ع)	خطبه ۱۸/۲۱۰	۳۱۴
اهل بیت (ع) درهای علم الهی	خطبه ۱/۱۲۰	۱۷۲	درددهای علی (ع)	خطبه ۲-۱/۳۴	۵۷
اهل بیت پیامبر (ص) و حیات علم	خطبه ۱۵/۱۴۷	۱۹۲	دنیا در چشم علی (ع)	حکمت ۱/۷۷	۴۴۷
درهم آمیختگی علم و حلم	خطبه ۱۶/۱۹۳	۲۹۰	دوستی علی (ع)	حکمت ۲/۴۵	۴۳۷
شرط آموزش علم	حکمت ۷-۶/۱۴۷	۴۸۰	راه و رسم علی (ع)	خطبه ۱۲/۹۷	۱۳۰
ضرورت عمل به علم	خطبه ۳/۲۳۹	۳۴۳	زهد و پارسایی علی (ع)	خطبه ۱۷/۳	۳۸
ضرورت فراگیری علم	حکمت ۲/۸۲	۴۵۱	سکوت حکیمانه علی (ع)	حکمت ۷-۶/۱۳۷	۴۸۰
ضرورت هماهنگی علم و عمل	حکمت ۳۶۶	۵۲۸	شجاعت علی (ع)	خطبه ۱۱۵/۱۹۲ و ۲۷/۱۰۵ و ۱۰/۷۸ و ۲۳۷/۳۲۷	
مقایسه علم و ثروت	حکمت ۳/۱۴۷	۴۷۸	شکوه علی (ع) از اهل زمانه	خطبه ۷و۶/۱۳۷	۱۸۳
نقش علم و علماء در جامعه	نامه ۴۰/۵۳	۴۰۰	شگفتی شجاعت علی (ع)	نامه ۱۹/۴۵	۳۸۶
موقعیت علم و دانش	حکمت ۳/۱۱۳	۴۶۳	عدالت علی (ع)	خطبه ۱۸/۸۷	۱۱۰
نقش ایمان در علم	خطبه ۳/۱۵۶	۲۰۶	عظمت علی (ع)	خطبه ۱/۳	۳۶
جاودانگی علماء و دانشمندان	حکمت ۶/۱۴۷	۴۸۰	عظمت علی (ع)	خطبه ۱/۱۳۹	۱۸۴
اهل بیت (ع) و علوم	خطبه ۱/۲۳۹	۳۴۳	صبر و شکیبایی علی (ع)	خطبه ۳/۳	۳۷
علی (ع) اسوه حقیقت	خطبه ۸/۱۲۲	۱۷۵	علم بیکران علی (ع)	خطبه ۵/۱۸۹	۲۵۸
علی (ع) اولین مؤمن به پیامبر (ص)	خطبه ۱۳۳/۱۹۲	۲۷۵	غربت علی (ع) در میان مردم	خطبه ۳-۲/۱۲۱	۱۷۴
علی (ع) بحر بیکران	خطبه ۲/۹۳	۱۲۶	علم علی (ع)	خطبه ۹/۱۲۸	۱۷۸
علی (ع) تداوم بخش خط انبیاء (ع)	خطبه ۲۵/۱۸۲	۲۴۳	فداکاری علی (ع)	خطبه ۲۳۶	۳۴۲
علی (ع) چراغ هدایت	خطبه ۷/۱۸۷	۲۵۶	فضایل حضرت علی (ع)	نامه ۱۰/۲۸	۳۵۴
علی (ع) حقیقت ناشناخته	خطبه ۸/۱۴۹	۱۹۳	فضیلت علی (ع)	خطبه ۱۱۹/۱۹۲	۲۷۴
علی (ع) رهبر مؤمنان	حکمت ۳۱۶	۵۱۹	مزلت و مقام علی (ع)	خطبه ۱۲۲/۱۹۲	۲۷۴
علی (ع) معیار حق	خطبه ۸/۱۲۲	۱۷۵	ویژگی سخنوری علی (ع)	خطبه ۱/۲۳۳	۳۴۰
علی (ع) و اسرار نهان	خطبه ۳/۵	۴۰	هوشیاری و زیرکی امام علی (ع)	خطبه ۲/۲۰۰	۳۰۷
علی (ع) و پیامبر (ص)	خطبه ۱۲۱-۱۲۰/۱۹۲		ع - م		
علی (ع) و دنیا	خطبه ۱۲/۲۲۴	۳۲۹	عمر ناپایدار	خطبه ۶/۵۲	۷۳
علی (ع) و رهایی امت	خطبه ۱۵۹	۲۱۱	توجه به سپری شدن عمر	خطبه ۱۹/۱۱۴	۱۶۹
علی (ع) و زمانه نااهل	خطبه ۵/۱۹۹	۱۷۱	توجه به گذراندن عمر	خطبه ۸/۱۸۸	۲۵۷

زود گذر بودن عمر و جوانی	خطبه ۲۸/۸۳	۹۲	عالم بی عمل	خطبه ۷/۱۱۰	۱۵۶
عبرت از گذران عمر	خطبه ۴-۳/۱۱۳	۱۶۲	عکس العمل بیدادگری و ظلم	نامه ۱۹/۵۳	۳۹۵
عبرت از گذران عمر	خطبه ۲/۱۴۵	۱۹۰	عکس العمل کردار	نامه ۳/۳۳	۳۸۱
عبرت از گذران عمر	خطبه ۱۹/۱۹۱	۲۶۲	علم و عمل	حکمت ۱۳۷	۴۶۸
غنیمت دانستن عمر	خطبه ۱۷/۲۲۳	۳۲۸	علم و عمل	حکمت ۲۷۴	۵۱۳
غنیمت شمردن عمر	خطبه ۲-۱/۲۳۷	۳۴۲	علم و عمل	حکمت ۳۳۷	۵۲۳
کوتاهی عمر	خطبه ۴-۳/۶۴	۷۶	قیامت گرایی در عمل	خطبه ۲/۱۲۰	۱۷۳
گذران عمر	خطبه ۲/۴۵	۶۷	معادگرایی در عمل	خطبه ۸/۱۳۲	۱۸۲
ناپایداری عمر	نامه ۲۷/۳۱	۳۶۲	مکافات عمل	خطبه ۴/۸۳ الی ۶	۹۰
فرار عمر و عاص از جنگ	خطبه ۳/۸۴	۹۸	مکافات عمل	خطبه ۱۵/۱۹۰	۲۶۰
عملگرایی پرهیزگاران	خطبه ۱۳/۱۹۳	۲۸۹	نقش آگاهی در عمل	خطبه ۷-۶/۱۵۴	۲۰۱
ارزش اطاعت و عمل	خطبه ۲۲-۱۹/۸۳	۹۱	نکوهش از شعار دهندگان به عمل	خطبه ۱/۲۹	۵۳
ارزش عمل خالصانه	خطبه ۶/۲۱۴	۳۱۶	نکوهش عمل برای غیر خدا	خطبه ۶/۲۳	۴۶
ارزش عمل صالح	خطبه ۵/۲۳	۴۵	عمومی بودن قانون مرگ	خطبه ۳-۲/۱۲۳	۱۷۵
ارزش عمل گرایی	خطبه ۲/۱۲۰	۱۷۲	ع - و		
اهمیت تلاش در عمل	خطبه ۸/۱۵۳	۲۰۱	عوامل شادمانی	حکمت ۲/۲۵۷	۵۱۰
بردباری و عملگرایی	خطبه ۲۰/۱۹۳	۲۹۳	عوامل شکست	خطبه ۲/۱۴۶	۱۹۰
پاداش عمل	نامه ۳/۲۱	۳۵۰	عوامل گناه	حکمت ۳/۳۷۱	۵۳۳
تداوم عمل	حکمت ۴۴۴	۵۵۰	وحدت و یکپارچگی و عوامل پیروزی مسلمین	خطبه ۴ و ۳/۱۴۶	۱۹۰
توجه به عمل و ترک آرزو	خطبه ۷/۱۱۴	۱۶۴	ع - ی		
دوست داشتنی ترین عمل	نامه ۷/۵۳	۳۹۲	عیب جویی	خطبه ۲/۱۴۰	۱۸۴
زیان عالم بی عمل	حکمت ۲/۳۷۲	۵۳۴	بزرگترین عیب	حکمت ۳۵۳	۵۲۵
زیان کاری در عمل	خطبه ۳/۲۸	۵۲	پرهیز از عیب جویی	خطبه ۳۵/۱۷۶	۲۳۵
شرافت عمل نیکو	حکمت ۲۳	۴۳۱	پرهیز از عیب جویی	حکمت ۲۰	۴۲۹
ضرورت عمل بی علم	خطبه ۳/۲۳۹	۳۴۳	راه رهایی از عیب جویی	حکمت ۱/۳۴۹	۵۲۵
ضرورت عمل و پرهیز از شعار زدگی	حکمت ۸-۱/۱۵۰	۴۸۶	ضرورت عیب پوشی	خطبه ۵/۱۴۰	۱۸۵
ضرورت هماهنگی علم و عمل	حکمت ۳۶۶	۵۲۸	ضرورت عیب پوشی	نامه ۲۵/۵۳	۳۹۷
عاقبت و سرانجام عمل	خطبه ۷/۱۵۳	۲۰۰	ضرورت عیب پوشی رهبر	نامه ۲۵-۲۴/۵۳	۳۹۶
عالم بی عمل	خطبه ۱۲/۸۷	۱۰۹	طرد کردن عیب جو	نامه ۲۴/۵۳	۳۹۶
عالم بی عمل	حکمت ۱۰۷	۴۵۷	عید واقعی	حکمت ۴۲۸	۵۴۷

حرف غ

غ - الف		
عثمان و غارت بیت المال	خطبه ۱۱/۳	۳۸
غ - ر		
غربت امام امیرالمؤمنین (ع)	حکمت ۲۶۱	۵۱۱
غربت علی (ع) در میان مردم	خطبه ۳-۲/۱۲۱	۱۷۴
غربت قرآن	حکمت ۱/۳۶۹	۵۳۰
تنهایی و غربت	نامه ۱۱۱/۳۱	۳۷۹
غرورزدگی طاووس	خطبه ۱۶-۱۵/۱۶۵	۲۱۸
پرهیز از غرور	نامه ۴/۳۳	۳۸۲
پرهیز از غرورزدگی	خطبه ۳/۱۰۳	۱۳۸
خود بزرگ بینی و غرور	حکمت ۱۶۷	۴۸۹
درمان فخر فروشی و غرور	حکمت ۴۵۴	۵۵۱
نکوهش از غرورزدگی	خطبه ۸۳ و ۴۶ و ۴۷ و ۱۰۱ و ۱۰۹	
نکوهش از غرورزدگی	خطبه ۸۷/۱۰ و ۸۶/۱۰ و ۹۶	
نکوهش غرور و خودپسندی	خطبه ۸/۸۹	۱۱۲
هشدار از غرورزدگی	خطبه ۲/۲۲۳	۳۲۶
غ - ص		
شکوه از غصب خلافت	خطبه ۱/۳	۳۵
غ - ض		
رحمت و غضب الهی	خطبه ۷/۱۹۵	۳۰۱
غ - ف		
غفلت انسانها از آخرت	خطبه ۴/۲۸	۵۲
غفلت مردم از خدا	خطبه ۱/۱۷۵	۲۲۴
پرهیز از غفلت	خطبه ۹/۹۹ و حکمت ۳۹۱ و ۵۳۹ و ۱۳۵	
پرهیز از غفلت زدگی	خطبه ۵/۱۵۳	۱۰۷
پرهیز از غفلت و فراموشی	خطبه ۸۶-۷/۸۶	۱۰۰
پرهیز از غفلت و فراموشی	نامه ۱۰-۱۰/۶۹	۴۱۶
تأسف از غفلت انسانها	خطبه ۵/۳۴	۵۷
خنده غفلت و خنده استهزاء	خطبه ۲۶/۲۲۱	۳۲۳
نکوهش از غفلت زدگی	خطبه ۷/۶ و حکمت ۶۴	۷۷ و ۴۴۵
غ - م		
غم دنیا	خطبه ۱۳/۲۳۰	۳۳۸
غم و اندوه مؤمن	خطبه ۳/۸۷	۱۰۵
خطر غم و اندوه	حکمت ۱۴۳	۴۷۷
سرای غم	خطبه ۱/۸۲	۸۹
طرق رهایی از غم و افسردگی	نامه ۱۰۹/۳۱	۳۷۸
قلب غم آلود پرهیزگاران	خطبه ۶/۱۹۳	۲۸۳
غ - ن		
غنای الهی	خطبه ۵۴/۱	۳۳
آزمایش با فقر و غنا	خطبه ۸۶/۹۱	۱۲۳
غنیمت دانستن عمر	خطبه ۱۷/۲۲۷	۳۲۸
غنیمت شمردن عمر	خطبه ۲-۱/۲۳۷	۳۴۲
غنیمت شمردن فرصتها	خطبه ۳/۷۶	۸۵
غ - ی		
علت غیبت کردن	حکمت ۴۶۱	۵۵۲
امدادهای غیبی	خطبه ۲۳/۱۸۳	۲۴۸
غیرت مرد	حکمت ۱۲۴	۴۶۷
ارزش غیرتمندی	حکمت ۴۷	۴۴۰

حرف ف

ف - الف		
انسان نمای فاسد	خطبه ۱۲/۸۷	۱۰۹
فاصله حق و باطل	خطبه ۲-۱/۱۴۱	۱۸۶
فاطمه، بهترین زنان جهان	نامه ۱۴/۲۸	۳۵۵
فال بد و نیک	حکمت ۴۰۰	۵۴۲
عاقبت فاسدان	خطبه ۱۲/۲	۳۴
فانی بودن دنیا	خطبه ۲/۴۵	۶۷
ف - ت		
آتش فتنه‌ها	خطبه ۵/۱۰۱	۱۳۷

مبارزه با فتنه ها	خطبه ۱/۹۳	۱۲۶	فرمانده لایق	نامه ۵۱-۵۰/۵۳	۳۹۹
ف - خ			فرمانروای جهانیان	نامه ۳۹/۳۱	۳۶۳
پرهیز از تکبر و فخر فروشی	خطبه ۶/۱۵۳	۱۹۸	فروتنی و فروزی نعمت ها	حکمت ۲۲۴	۴۹۹
پرهیز از فخر فروشی و خودستایی	خطبه ۱/۵	۳۹	ارزش فروتنی	حکمت ۳/۱۳	۴۶۲
درمان فخر فروشی و غرور	حکمت ۴۵۴	۵۵۱	تواضع و فروتنی	خطبه ۳۸ و ۳۷/۱۹۲	۲۶۵
فداکاری علی (ع)	خطبه ۲۳۶	۳۴۲	تواضع و فروتنی مؤمن	حکمت ۱/۳۳۳	۵۲۱
فدک	نامه ۷/۴۵	۳۸۴	دین فروشان	نامه ۱/۳۹	۳۸۳
ف - ر			پرهیز از معاشرت با فرومایه	حکمت ۴۹	۴۴۰
فرار عمرو بن عاص از جنگ	خطبه ۳/۸۴	۹۸	فریب دنیا	نامه ۲۳-۲۲/۴۵	۳۸۶
فرار سیدن مرگ	خطبه ۳/۲۸	۵۱	دنیا پر فریب	خطبه ۱/۲۲۶	۳۳۰
نکوهش از فرار در جنگ	خطبه ۴-۳/۶۶	۸۱	هشدار از فریبندگی دنیا	خطبه ۱۳-۱۲/۱۹۱	۲۶۲
اشک فراق	خطبه ۱۵/۲۲۲	۳۲۵	ف - ز		
درد فراق پیامبر (ص)	خطبه ۱/۲۳۵	۳۴۱	فروتنی و فروزی نعمت ها	حکمت ۲۲۴	۴۹۹
عبرت از فراق یاران	نامه ۵۳/۳۱	۳۶۵	ف - ض		
ضرورت فراگیری علم	حکمت ۲/۸۲	۴۵۱	فضایل حضرت علی (ع)	نامه ۱۰/۲۸	۳۵۴
پرهیز از غفلت و فراموشی	خطبه ۸-۷/۸۶	۱۰۰	فضیلت علی (ع)	حکمت ۱۱۹/۱۹۲	۲۷۴
پرهیز از غفلت و فراموشی	نامه ۱۲-۱۰/۶۹	۴۱۶	فضل بی پایان خدا	خطبه ۱۰۰/۹۱	۱۲۴
پرهیز از فراموشی و مرگ	نامه ۱۴/۶۹	۴۱۹	فضل و رحمت الهی	خطبه ۱/۱۰۰	۱۳۶
نکوهش از فراموشی مرگ	حکمت ۳/۱۲۶	۴۶۸	فضیلت اهل بیت پیامبر (ص) و امام زمان (عج)	خطبه ۷-۶/۱۰۰	۱۳۷
یاد مرگ و فراموش شدن	خطبه ۵۶/۸۳	۹۶	ف - ط		
شکوه از فراوانی دشمن	نامه ۲/۱۵	۳۴۹	فطرت خداجوی	خطبه ۲/۵۷	۷۳
حقوق فرزندان	حکمت ۳۹۹	۵۴۲	فطرت خداجوی	خطبه ۳۶/۱ و ۱/۷۲	۸۱ و ۳۱
فرشتگان	خطبه ۱۱/۱۵۷	۲۰۹	فطرت خداجوی	خطبه ۲/۱۱۰	۱۵۳
تسبیح فرشتگان	خطبه ۱۹ و ۱۸/۱	۲۸	فطرت خداخواهی و حق آشنایی	نامه ۱/۱۵	۳۴۸
تواضع فرشتگان	خطبه ۴۵/۹۱	۱۲۰	بعثت پیامبران و میثاق فطرت	خطبه ۳۵/۱	۳۱
سجده فرشتگان بر آدم	خطبه ۳-۲/۱۹۲	۲۶۲	ف - ق		
فراوانی راز و نیاز فرشتگان	خطبه ۵۶/۹۱	۱۲۱	آزمایش با فقر و غنا	خطبه ۸۶/۹۱	۱۲۳
فرصت جوانی	خطبه ۶۰/۸۳	۹۷	اثرات فقر در زندگی	حکمت ۳۱۹	۵۱۹
استفاده از فرصت جوانی	خطبه ۸-۷/۸۶	۱۰۰	اثر منفی فقر	حکمت ۵۶	۴۴۲
استفاده از فرصتها	خطبه ۶۰/۸۳	۹۷	تأثیر منفی فقر	حکمت ۳	۴۲۶
استفاده از فرصتها	نامه ۹۵/۳۱	۳۷۵	تحمل فقر و مشکلات دنیا	خطبه ۷/۱۱۴	۱۶۵
اغتنام فرصت	نامه ۱۱۳/۳۱	۳۷۹	ملاک فقر و دارایی	حکمت ۴۵۲	۵۵۱
بهره برداری از فرصتها	حکمت ۱۱۸	۴۶۴	نکوهش فقر	حکمت ۱۶۳	۴۸۹
ضرورت استفاده از فرصتها	حکمت ۲۸۵	۵۱۵	فقر اشریک ثروتمندان	حکمت ۳۲۸	۵۲۹
غنیمت شمردن فرصتها	حکمت ۲۱	۴۳۰	فقر پسنیدیده	حکمت ۲/۳۷۲	۵۳۵

ف - ک	ارزش فکر	حکمت ۳۶۵	۵۲۸
ف - ل	در فکر آسایش مردم بودن	خطبه ۲۶/۱۹۳	۲۹۷
ف - ل	فلسفه بعثت پیامبر(ص)	خطبه ۱/۱۴۷	۱۹۰
ف - ل	فلسفه حکومت و ولایت	نامه ۲/۶۶	۴۱۳
ف - ل	فلسفه بلاها و آزمایش	خطبه ۶۵-۶۴/۱۹۲	۲۶۸
ف - ل	فلسفه بلاها و مشکلات	خطبه ۶۴-۶۲/۱۹۲	۲۶۸
فلسفه حج			
ف - ن	فناپذیری دنیا	خطبه ۲/۱۱	۱۵۸
ف - ن	فناپذیری دنیا	خطبه ۸-۷-۶/۱۱۱	۱۵۹
ف - ن	توجه به فناء دنیا	نامه ۱۰/۳۱	۳۵۸
ف - ن	جاودانگی خدا و فناپذیری موجودات	خطبه ۲۹/۱۸۶	۲۵۵
ف - و	فراید ذکر و یاد خدا	خطبه ۲/۲۲۲	۳۲۳

حرف ق

ق - الف	عمومی بودن قانون مرگ	خطبه ۳-۲/۱۲۳	۱۷۵
ق - ن	قبر و پس از مرگ	خطبه ۵۱/۸۳	۹۶
ق - ن	عبرت از آرام گرفتگان قبر	خطبه ۸/۲۲۱	۳۲۱
ق - ن	ویژگی‌های قبر	خطبه ۳۱/۸۳	۹۳
ق - ن	یاد قبر	خطبه ۷/۱۵۳	۱۹۹
ق - ن	یاد قبر	خطبه ۱۴-۱۳/۱۵۷	۲۱۰
ق - ن	یاد قبر و پس از مرگ	خطبه ۵۹/۸۳	۶۷
ق - د	تسلیم قضا و قدر	خطبه ۳/۳۷	۶۱
ق - د	رضا به قضا و قدر	خطبه ۱/۱۸۰	۲۳۹
ق - د	قضا و قدر	خطبه ۲۶/۹۱	۱۱۸
ق - د	قضا و قدر	خطبه ۴/۱۸۳	۲۴۵
ق - د	قضا و قدر	نامه ۹۶/۳۱	۳۷۶
ق - د	قضا و قدر	حکمت ۱۶	۴۲۹
ق - د	قضا و قدر	حکمت ۲۸۷	۵۱۵
ق - د	قضا و قدر	حکمت ۴۵۹	۵۵۲
ق - د	قضا و قدر الهی	خطبه ۴/۱۰۹	۱۴۶
ق - د	قضا و قدر الهی	خطبه ۳/۲۲۷	۳۳۶
ق - د	قضا و قدر الهی	حکمت ۲۰۱	۴۰۳
ق - د	قضا و قدر حتمی الهی	خطبه ۷/۶۵	۸۰
ق - د	مرگ و قضا و قدر	خطبه ۲۹/۱۹۳	۲۰۸
ق - د	قدرت الهی	خطبه ۴/۱۱۱	۱۵۸
ق - د	قدرت الهی	خطبه ۵/۱۶۰	۲۱۲
ق - د	قدرت الهی در آفرینش پدیده‌ها	خطبه ۳۰/۹۱	۱۱۹
ق - د	قدرت بی‌مانند الهی	نامه ۸/۵۱	۳۹۱
ق - د	قدرت بی‌همانند خدا	خطبه ۳/۱۰۹	۱۴۶
ق - د	قدرت خدا	خطبه ۱/۱۸۳	۲۴۵
ق - د	قدرت لایزال الهی	خطبه ۱۲/۱۴۳	۱۸۹
ق - د	قدرت مطلق الهی	خطبه ۲/۶۵	۸۰
والای قدرت خدا			
توجه به قدرت عظیم الهی			
قدر دانی از نیکوکار			
قدر شناسی از سلامت و تندرستی			
زشتی و قدر ناشناسی			
ق - ر	قرآن بیانگر خیر و شر	خطبه ۱/۱۶۷	۲۲۰
ق - ر	قرآن خواندن تقوی پیشه گان	خطبه ۸/۱۹۳	۲۸۶
ق - ر	ارزش قرآن	خطبه ۷-۶/۱۱۰	۱۵۶
ق - ر	امام زمان(عج) و قرآن	خطبه ۱/۱۳۸	۱۸۳
ق - ر	پرهیزکاران و اندیشه در قرآن	خطبه ۹/۱۹۳	۲۸۶
ق - ر	جاودانگی قرآن	خطبه ۲۵/۱۹۸	۳۰۶
ق - ر	درمان قرآنی	خطبه ۱۰/۱۵۲	۱۹۷
ق - ر	عظمت قرآن	خطبه ۷/۱۸	۴۴
ق - ر	غربت قرآن	حکمت ۱/۳۶۹	۵۳۰
ق - ر	ویژگیهای قرآن	خطبه ۸-۷/۱۵۶	۲۰۶
ق - ر	ویژگیهای قرآن	۲/۱۵۸	۲۱۰
ق - ر	قرب خدا با پدیده‌ها	خطبه ۲/۴۹	۷۰
ق - ر	قرب خداوند به اشیاء	خطبه ۲/۴۹	۶۹
ق - ر	قریش و مظلومیت امام	نامه ۱/۹	۳۴۷
ق - ر	ظلم قریش به اهل بیت(ع)	نامه ۳/۶۲	۴۰۸
ق - ض	قضا و قدر	خطبه ۲۶/۹۱	۱۱۸
ق - ض	قضا و قدر	خطبه ۴/۱۸۳	۲۴۵
ق - ض	قضا و قدر	نامه ۹۶/۳۱	۳۷۶
ق - ض	قضا و قدر	حکمت ۱۶	۴۲۹
ق - ض	قضا و قدر	حکمت ۲۸۷	۵۱۵
ق - ض	قضا و قدر	حکمت ۴۵۹	۵۵۲
ق - ض	قضا و قدر الهی	خطبه ۴/۱۰۹	۱۴۶
ق - ض	قضا و قدر الهی	خطبه ۳/۲۲۷	۳۳۶

۵۳۳	حکمت ۲/۳۷۱	ارزش قناعت و رضایت	۴۹۳	حکمت ۲۰۱	قضا و قدر الهی
۵۱۳	حکمت ۴/۲۷۳	ضرورت قناعت	۸۰	خطبه ۷/۶۵	قضا و قدر حتمی الهی
۲۳۴	خطبه ۳۵/۱۸۶	ضرورت زهد و قناعت	۶۱	خطبه ۳/۳۷	تسلیم قضا و قدر
۱۱۳	خطبه ۶/۹۰	خشم و قهر الهی	۲۳۹	خطبه ۱/۱۸۰	رضا به قضا و قدر
		ق - ی	۵۹	خطبه ۳/۳۷	رضا و تسلیم در برابر قضا
۵۱۰	غریب کلامه ۱	کیفیت قیام امام زمان (عج)	۲۹۸	خطبه ۲۹/۱۹۳	مرگ و قضا و قدر
۱۹۷	خطبه ۲/۱۵۳	قیامت روز آشکار شدن پشیمانی‌ها	۵۱۶	حکمت ۳/۲۸۹	قضاوت عادلانه
۶۴	خطبه ۳/۴۲	قیامت روز پاداش			ق - ل
۳۸۳	نامه ۱۴/۴۱	قیامت و تجسم اعمال	۳۳۲	خطبه ۲/۲۲۷	قلب عاشق خدا
۱۷۳	خطبه ۲/۱۲۰	قیامت گرای در عمل	۲۸۳	خطبه ۶/۱۹۳	قلب غم آلود پرهیزکاران
۳۱۲	خطبه ۱/۲۰۴	آمادگی برای سفر قیامت	۹۳	خطبه ۳۵/۸۳	آثار گناه در قلب
۱۶۲	خطبه ۵/۱۱۳	آمادگی به سفر مرگ و قیامت	۳۱۶	خطبه ۸/۲۱۴	ارزش قلب سلیم
۲۰۹	خطبه ۱۱/۱۵۷	پروا داشتن از قیامت	۵۳۸	حکمت ۳۸۸	بیماری قلب
۲۷۸	خطبه ۴/۱۹۳	پرهیزکاران و شوق قیامت	۲۳۳	خطبه ۲۲/۱۷۶	همه‌انگی قلب و گفتار
۸۹	خطبه ۱/۸۲	ترس از حساب قیامت			ق - ن
۱۶۶	خطبه ۱۴/۱۱۴	توصیف قیامت	۳۷۳	نامه ۹۱/۳۱	قناعت
۳۸۳	نامه ۲/۴۰	حسابرسی قیامت	۴۳۶	حکمت ۴۴	قناعت
۱۳۷	خطبه ۱/۱۰۲	روز قیامت	۲۸۴	خطبه ۶/۱۹۳	قناعت پیشه‌گی
۹۸	خطبه ۵/۸۵	روز قیامت و حسابرسی	۴۴۳	حکمت ۵۷	قناعت و خودکفایی
۳۴۰	خطبه ۹/۲۳۰	ره توشه قیامت	۵۳۳	حکمت ۲/۳۷۱	اثر قناعت در روان آدمی
۳۰۱	خطبه ۱۲/۱۸۵	نشانه‌های قیامت	۵۳۲	حکمت ۲/۳۷۱	اثر قناعت در زندگی
۵۶	خطبه ۸/۳۲	یاد سفر قیامت	۵۰۲	حکمت ۲۲۹	ارزش قناعت
۴۸۹ و ۲۵۹	حکمت ۱۶۸ و خطبه ۴/۱۹۰	یاد قیامت	۲۶۷	خطبه ۴۸/۱۹۲	ارزش قناعت

حرف ک

ک - الف

ک - ر

۱۹۹	خطبه ۷/۱۵۳	پاداش کردار آدمی	۲۹۰	خطبه ۱۷/۱۹۳	ارزش کسب و کار
۳۸۱	نامه ۳/۳۳	عکس العمل کردار	۳۶۰	نامه ۱۶/۳۱	پایداری در کارها
۴۶۶	حکمت ۲/۱۲۰	بخشش و کرم اهل بیت (ع)	۳۸۰	نامه ۱۱۸/۳۱	تناسب کار با روحیات زن
۵۴۹	حکمت ۴۳۶	بزرگواری اهل کرم	۵۱۴	حکمت ۲۷۸	ضرورت تداوم کار
		ک - ع	۴۸۵	حکمت ۵/۱۵۰	ضرورت کار و تلاش
۳۸۹	نامه ۶/۴۷	ارزش کعبه	۵۳۸	حکمت ۱/۳۹۰	مؤمن و تقسیم کار
		ک - ف	۳۸۲	نامه ۲/۳۴	میزان کارایی افراد
۴۲۹	حکمت ۱۳	تاثیر منفی کفران و ناسپاسی	۲۴۱	خطبه ۱/۱۸۲	بازگشت همه کارها به خدا
۸۸	خطبه ۲-۱/۸۱	نکوهش از کفران نعمتها	۳۳	خطبه ۳/۲	سرآغاز کارها
		ک - ل	۵۱۲	حکمت ۲/۲۷۳	خدا و کامروایی ضعیفان
۵۱۱	حکمت ۳۶۵	اثر کلام حکیمانه	۲۵۸	خطبه ۴/۱۸۹	دل انسان کامل
۲۹۶	خطبه ۲۵/۱۹۳	عفت کلام			ک - ب
		ک - م	۲۶۹	خطبه ۶۶/۱۹۳	پرهیز از سرانجام کبر و خودپسندی
۳۸۶	نامه ۱۷/۴۵	شگفتی کم خوری و شجاعت	۲۶۴	خطبه ۲۴-۲۳/۱۹۳	عاقبت کبر
۴۴۷	حکمت ۷۱	نشانه کمال عقل	۲۶۲	خطبه ۱/۱۹۲	عزت و کبریایی خدا

۳۶۷	نامه ۵۷/۳۱	ضرورت تلاش و کوشش	۱۸۷	خطبه ۲/۱۴۲	کمک به خویشاوندان و میهمان نوازی
۳۷۱	نامه ۸۷/۳۱	ضرورت تلاش و کوشش			ک - ن
۳۱۴	خطبه ۶/۲۱۱	نقش کوه ها در حفظ تعادل زمین	۱۲۶	خطبه ۱/۹۲	علل کناره گیری امام (ع)
		ک - ی	۴۴۴	حکمت ۶۰	ضرورت کنترل زبان
۳۵۲	نامه ۳-۲/۲۷	پاداش و کیفر الهی			ک - و
۲۱۲	خطبه ۷-۶/۱۶۰	کیفیت آفرینش آسمان و زمین	۷۶	خطبه ۴-۳/۶۴	کوتاهی عمر
۴۱	خطبه ۱/۷	کیفیت نفوذ شیطان	۷۵	خطبه ۲/۶۴	ضرورت کوچ کردن از دنیا
۲۶۴	خطبه ۲۲/۱۹۲	پرهیز از کینه توزی	۵۵۴	حکمت ۴۷۷	زشتی کوچک شمردن گناهان
۱۰۴	خطبه ۱۳/۸۶	نکوهش از کینه توزی	۳۶۱	نامه ۲۲/۳۱	ضرورت ادب در کودکی و نوجوانی
۵۱۸	حکمت ۲۹۸	نکوهش از خصومت و کینه توزی	۵۳۷	حکمت ۳۸۶	اثر تلاش و کوشش
۵۱۰	غریب کلام ۱	کیفیت قیام امام زمان (عج)	۵۳	خطبه ۳/۲۹	ضرورت تلاش و کوشش
			۳۳۹	خطبه ۹/۲۳۰	ضرورت تلاش و کوشش

حرف گ

۲۴۳	خطبه ۲۰/۱۸۲	عبرت گرفتن از گذشتگان	۲۱۳	خطبه ۱۶/۱۶۰	گدای درگاه الهی
		گ - ر			گ - ذ
۵۵۱	حکمت ۴۵۷	گرسنگی بی پایان	۹۲	خطبه ۲۸/۸۳	زودگذر بودن عمر و جوانی
۴۸۵	حکمت ۵-۴/۱۵۰	میان روی در خوشحالی و گرفتاری	۷۲-۷۱	خطبه ۲-۱/۵۲	جهان گذرا
۳۹۷	نامه ۲۶/۵۳	ضرورت گره گشایی	۳۱۰	حکمت ۱/۲۰۳	دنیا محل زندگی
۲۳۶	خطبه ۳۵/۱۷۶	گریه برگناهان	۵۴۰	حکمت ۳۹۶	گذران زندگی
۲۱۸	خطبه ۱۶/۱۶۵	گریه طاووس	۶۷	خطبه ۲/۴۵	گذران عمر
۱۶۴	خطبه ۶/۱۱۴	گریه های شب پرهیزکاران	۲۵۷	خطبه ۸/۱۸۸	توجه به گذران عمر
۱۳۲	خطبه ۱۶/۹۷	ارزش اشک و گریه	۱۶۲	خطبه ۴-۳/۱۱۳	عبرت از گذران عمر
۲۵۹	خطبه ۱۳/۱۹۰	ارزش گریه از خوف خدا	۱۹۰	خطبه ۲/۱۴۵	عبرت از گذران عمر
		گ - ف	۲۶۲	خطبه ۱۹/۱۹۱	عبرت از گذران عمر
۵۱۱	حکمت ۲۶۶	دقت در گفتار	۴۱۵	نامه ۶/۶۹	ضرورت عفو و گذشت
۲۳۱	خطبه ۱۹-۱۸/۱۷۶	ضرورت اندیشه در گفتار	۲۰۸	خطبه ۲/۱۵۷	عبرت از گذشت روزگار
۲۳۳	خطبه ۲۲/۱۷۶	هماهنگی قلب و گفتار	۲۳۹	خطبه ۱۰/۱۷۸	عفو و گذشت
		گ - م	۴۲۸	حکمت ۱۱	عفو و گذشت
۱۸۹	خطبه ۸/۱۴۴۴	گمراهان بندگان شیطان	۲۹۴	خطبه ۲۲/۱۹۳	عفو و گذشت پرهیزکار
۴۸۰	خطبه ۳/۱۴۷	شناخت گمراهان	۳۹۰	نامه ۲/۴۹	اثر عبرت از گذشتگان
		گ - ن	۳۶۳	نامه ۳۳-۳۲/۳۱	استفاده از تاریخ و تجربه گذشتگان
۴۳	خطبه ۲/۱۷	گناه بدعت گذار	۳۶۵	نامه ۵۰/۳۱	عبرت از زندگی گذشتگان
۹۳	خطبه ۳۵/۸۳	آثار گناه در قلب	۲۱۵	خطبه ۹/۱۶۱	عبرت از گذشتگان
۴۸۹	حکمت ۱۷۰	ارزش ترک گناه	۳۲۲	خطبه ۱۷-۱۳/۲۲۱	عبرت از گذشتگان
۵۴۵	حکمت ۱/۴۱۶	برای دیگران گناه مکن	۴۶۹	حکمت ۳-۲-۱/۱۳۰	عبرت از گذشتگان
۹۱	خطبه ۲۰/۸۳	پشیمانی از گناه	۴۷۰	حکمت ۶-۳-۲/۱۳۱	عبرت از گذشتگان
۵۵۴	حکمت ۴۷۷	زشتی کوچک شمردن گناهان	۳۶۴	نامه ۵۱/۳۱	عبرت گذشتگان
۹۷	خطبه ۵۷/۸۳	ضرورت پرهیز از گناه	۹۲	خطبه ۲۷-۲۶/۸۳	عبرت گرفتن از گذشتگان
۵۳۳	حکمت ۳/۳۷۱	عوامل گناه	۱۳۵	خطبه ۷/۹۹	عبرت گرفتن از گذشتگان

غیرت مرد	حکمت ۱۲۴	۴۶۷	پرهیز از فراموشی مرگ	نامه ۱۴/۶۹	۴۱۹
مردم و الگوهای شناخت	نامه ۵۳/۶-۵	۳۹۱	تهبیدستی هنگام مرگ	خطبه ۹/۱۱۴	۱۶۵
آزمایش مردم با اموال	خطبه ۱۴/۱۵۶	۲۰۷	در آستانه مرگ	خطبه ۳۴/۲۲۱	۳۲۳
احترام به آداب و رسوم مردم	حکمت ۴۰۱	۵۴۳	در اشتیاق مرگ	خطبه ۷/۱۸۰	۲۴۰
انصاف با مردم	نامه ۲/۵۱	۳۹۰	راز پوشیده مرگ	حکمت ۴۱۹	۵۴۶
انصاف و مردم داری	نامه ۵۶/۳۱	۳۶۶	شوق مرگ و شهادت	خطبه ۳/۵	۴۰
بی وفایی مردم	خطبه ۴/۹۷	۱۳۰	علی (ع) و صراط مستقیم مرگ	خطبه ۶/۱۹۷	۳۰۲
پرهیز از مردم آزاری	خطبه ۳/۱۶۷	۲۲۰	عمومی بودن قانون مرگ	خطبه ۳-۲/۱۲۳	۱۷۵
پرهیز از مردم آزاری	حکمت ۱۲۳	۴۶۷	فرارسیدن مرگ	خطبه ۳/۲۸	۵۱
تواضع و مردم داری	نامه ۳/۴۶	۳۸۷	قبر و پس از مرگ	خطبه ۵۱/۸۳	۹۶
جاهلیت و حق ناشناسی مردم	خطبه ۳۵/۱	۳۰	نزدیک شدن به مرگ	حکمت ۷۴	۴۴۷
در فکر آسایش مردم بودن	خطبه ۲۶/۱۹۳	۲۹۷	نکوهش از فراموشی مرگ	حکمت ۳/۱۲۶	۴۶۸
دعا برای هدایت مردم	خطبه ۲/۲۰۶	۳۱۳	یاد قبر و پس از مرگ	خطبه ۵۹/۸۳	۹۷
دوری از مردمان بی اعتبار	خطبه ۵/۲۹	۵۴	یادآوری مرگ	خطبه ۱۸/۱۱۴	۱۶۹
رسیدگی به خواسته های مردم	حکمت ۴/۳۷۲	۵۳۵	یاد مرگ	خطبه ۵/۱۳۲	۱۸۰
رعایت مساوات در برخورد با مردم	نامه ۳/۴۶	۳۸۸	یاد مرگ	خطبه ۴-۳/۱۸۸	۲۵۶
روش معاشرت با مردم	حکمت ۱۰	۵۲۸	یاد مرگ	نامه ۴/۲۳	۳۵۰
شکایت از مردم زمانه	خطبه ۱۱/۱۱۳	۱۶۳	یاد مرگ	نامه ۷۴/۳۱	۳۷۰
ضرورت رسیدگی به امور مردم	نامه ۱۰۹/۵۳	۴۰۲	یاد مرگ	حکمت ۱/۱۲۲	۴۶۶
ضرورت مدارا کردن با مردم	نامه ۲/۴۶	۳۸۸	یاد مرگ و فراموش شدن	خطبه ۵۶/۸۳	۹۶
عدل و انصاف با مردم	نامه ۱۷/۵۳	۳۹۴	م- ز		
عدل و مساوات با مردم	نامه ۲۰/۵۳	۳۹۶	اثر منفی مزاح و شوخی	حکمت ۴۵۰	۵۵۰
غیرت علی (ع) در میان مردم	خطبه ۳۰۲/۱۲۱	۱۷۴	ضرورت پرداخت مزد کارگران	۴/۲۶	۳۵۲
غفلت مردم از خدا	خطبه ۱/۱۷۵	۲۲۴	مسئولیت اجتماعی	نامه ۱۲/۴۵	۳۸۴
مایه آرامش مردم	خطبه ۲۷/۱۹۳	۲۹۷	مسئولیت رهبری	نامه ۱۴/۴۵	۳۸۵
میزان مردم داری و دگردوستی	نامه ۵۵/۳۱	۳۶۶	احساس مسئولیت امام	خطبه ۱۶/۳	۳۷
نبی از مردم آزاری	نامه ۲/۶۰	۴۰۸	رعایت مساوات در برخورد با مردم	نامه ۳/۴۶	۳۸۸
مرز پیروی از دیگران	حکمت ۱۶۵	۴۸۹	عدل و مساوات با مردم	نامه ۲۰/۵۳	۳۹۶
مرز ستایش و چاپلوسی	حکمت ۳۴۷	۵۲۵	ایمان مستحکم	خطبه ۱۶/۱۹۳	۲۸۹
مرگ با عزت	خطبه ۱/۵۱	۷۰	ضرورت توجه به مستضعفان	نامه ۱۰۱/۵۳	۴۰۱
مرگ و زندگی	حکمت ۳-۲/۱۹۱	۴۹۲	پرهیز از خنده مستانه	خطبه ۲۶/۱۹۳	۲۹۷
مرگ و عبرت آموزی	خطبه ۸/۱۴۹	۱۹۳	مستی مال و ثروت	خطبه ۴/۱۵۱	۱۹۴
مرگ و قضا و قدر	خطبه ۲۹/۱۹۳	۲۹۸	نکوهش از مسلمان ظاهری	خطبه ۱۱/۱۱۳	۱۶۳
آمادگی برای مرگ	خطبه ۱۴/۱۸۳	۲۴۷	نکوهش از مسلمان نمایان	خطبه ۱۰۶/۱۹۲	۲۷۲
آمادگی برای مرگ	حکمت ۲۰۳	۴۹۳	وحدت و یکپارچگی و عوامل پیروزی مسلمین	خطبه ۴-۳/۱۴۶	۱۹۰
آمادگی به سفر مرگ و قیامت	خطبه ۵/۱۱۳	۱۶۲	زندگی زاهدانه مسیح (ع)	خطبه ۲۰/۱۶۰	۲۱۴
اجل و مرگ	خطبه ۳۸	۶۲	م- ش		
اجل و مرگ	خطبه ۱/۱۴۹	۱۹۲	عاقبت ثروت نامشروع	حکمت ۴۳۰	۵۴۷
استقبال از مرگ	خطبه ۴/۶۶	۸۱	مشکلات دنیا	خطبه ۱/۱۴۵	۱۸۹
انسان پس از مرگ	خطبه ۲۶-۲۵/۱۰۹	۱۵۱	مشکلات دوستی با اهل بیت (ع)	حکمت ۱۱۲	۴۶۰
انسان و مرگ	خطبه ۱/۱۴۵	۱۸۹	مشکلات شناخت انسانها	حکمت ۲۱۷	۴۹۷
انسان و مرگ	نامه ۹ الی ۲۷	۳۵۳	آسان شدن مشکلات	خطبه ۹/۱۹۸	۳۰۴

تحميل مشکلات عبادت	حکمت ۴/۴۱۷	۵۴۶	معیار دوستی مؤمنان	خطبه ۴/۲۱۴	۳۱۶
خدا مفتاح مشکلات انسان	نامه ۶۹/۳۱	۳۶۸	علی (ع) و معیار حق	خطبه ۸/۱۲۲	۱۷۵
ضرورت تحمل مشکلات	حکمت ۲۱۳	۴۹۷	پرهیز از مغرور شدن در دنیا	خطبه ۱۰/۲۳۰	۳۴۰
تحمل فقر و مشکلات دنیا	خطبه ۷/۱۱۴	۱۶۵	درخواست مغفرت	خطبه ۱/۷۸	۸۶
ضرورت وجود مشکلات	نامه ۳۰/۴۵	۳۸۶	م - ف		
فلسفه بلاها و مشکلات	خطبه ۶۴-۶۲/۱۹۲	۲۶۸	خدا مفتاح مشکلات انسان	نامه ۶۹/۳۱	۳۶۸
ارزش مشورت کردن	حکمت ۵۴	۴۴۳	ارزش علم مفید	خطبه ۳/۱۹۳	۲۷۸
م - ص			م - ق		
مصیبت پیامبر (ص)	حکمت ۲۹۲	۵۱۷	مقایسه علم و ثروت	حکمت ۳/۱۴۷	۴۷۸
مصیبت های پس از پیامبر (ص)	خطبه ۵-۴/۲۰۲	۳۱۰	تشبیه و مقایسه در خدا ممنوع	خطبه ۴۲/۱	۳۲
پرهیز از آزار مصیبت دیده	خطبه ۲۵/۱۹۳	۱۹۶	جایگاه مقام و حکومت دنیا	خطبه ۲/۳۳	۵۷
شکوه از مصیبتها	حکمت ۲۲۸	۵۰۱	عظمت و مقام انسان	خطبه ۴/۱۹۲	۲۶۳
صبر و مصیبت	حکمت ۱۴۴	۴۷۷	منزلت و مقام علی (ع)	خطبه ۱۲۲/۱۹۲	۲۷۴
م - ط			رزق مقسوم	نامه ۱۰۶/۳۱	۳۷۸
مطمئن ترین پناهگاه	نامه ۱۷/۳۱	۳۶۰	م - ک		
سلطان مطلق	خطبه ۲/۶۵	۷۹	مکافات عمل	خطبه ۶-۴/۸۳	۹۰
قدرت مطلق الهی	خطبه ۲/۶۵	۸۰	مکافات عمل	خطبه ۱۵/۱۹۰	۲۶۰
م - ظ			بی مکان بودن خدا	خطبه ۵/۹۱	۱۱۶
مظلومیت و تنهایی امام (ع)	خطبه ۴/۲۵	۴۸	م - ل		
آه مظلوم	نامه ۱۵۰/۵۳	۴۰۵	ملاک فقر و دارایی	حکمت ۴۵۲	۵۵۱
تنهایی و مظلومیت علی (ع)	خطبه ۲/۶	۴۱	سجده ملائکه بر آدم	خطبه ۲۹/۱	۲۹
تنهایی و مظلومیت علی (ع)	خطبه ۱۴/۲۷	۵۰	ضرورت ملائمت و درشتی در مدیریت	نامه ۲/۱۹	۳۴۹
طرفداری از مظلوم و ضعیفان	خطبه ۳/۳۷	۵۸	تخیر شگفتی انسان در برابر ملکوت	خطبه ۷/۱۰۹	۱۴۷
ظلم ستیزی و مظلوم نوازی	نامه ۲/۴۷	۳۸۸	م - ن		
قریش و مظلومیت امام (ع)	نامه ۱/۹	۳۴۷	خطر منافق	نامه ۱۸-۱۷/۲۷	۳۵۴
م - ع			وصف منافق	خطبه ۳/۲۱۰	۳۱۳
معادگرایی در عمل	خطبه ۸/۱۳۲	۱۸۲	پرهیز از منت گذاری	نامه ۱۴۶/۵۳	۴۰۵
توجه به معاد	خطبه ۳/۱۹۸	۳۰۳	طلب روزی بی منت	خطبه ۱/۲۲۵	۳۲۹
ضرورت معادگرایی	خطبه ۱۳/۱۸۳	۲۴۶	جنگ و مبارزه بی امان امام (ع) با منحرفان	خطبه ۱۱۳/۱۹۲	۲۷۲
پرهیز از معاشرت با فرومایه	حکمت ۴۹	۴۴۰	منزلت پیامبر (ص)	خطبه ۱/۱۷۳	۲۲۳
روش معاشرت با مردم	حکمت ۱۰	۴۲۸	منزلت پیامبر (ص)	خطبه ۹۹-۹۸/۱۹۲	۲۷۱
سیاست استجاری معاویه	خطبه ۲/۵۱	۷۱	منزلت پیامبر (ص)	خطبه ۲/۱۹۸	۳۰۲
سیاست دروغین معاویه	خطبه ۱/۲۰۰	۳۰۷	منزلت و مقام علی (ع)	خطبه ۱۲۲/۱۹۲	۲۷۴
وصف یاران معاویه	خطبه ۲/۱۸۱	۲۴۰	منع تفکر در ذات حق	خطبه ۹/۹۱	۱۱۷
معرفت پروردگار	خطبه ۳/۱	۲۶	م - و		
ارزش معرفت و آگاهی	حکمت ۳/۲۷۳	۵۱۲	موارد عبرت	خطبه ۲۴/۲۲۱	۳۲۲
تاریخ منبع معرفت	نامه ۳۳-۳۲/۳۱	۳۶۳	پرهیز از مواضع تهمت	حکمت ۱۵۹	۴۸۷
عجز از معرفت خدا	خطبه ۱/۱۹۵	۲۹۹	موانع پندپذیری	حکمت ۲۸۲	۵۱۴
شرایط امر به معروف	نامه ۱۵/۳۱	۳۶۰	موانع رشد و سلامت روح	حکمت ۴/۱۰۸	۴۵۸
آرزوهای معقول دوستان خدا	حکمت ۳/۴۳۲	۵۴۹	موانع شناخت	نامه ۱۱/۳	۳۴۷
معیار ارزش انسان	حکمت ۸۱	۴۵۰	تسبیح موجودات	خطبه ۱/۱۳۳	۱۸۲
معنویت سفر حج	خطبه ۵۲/۱	۳۲	تسبیح موجودات	خطبه ۲۴/۱۸۵	۲۵۲

۱۰۵	۳/۸۷	غم و اندوه مؤمن	۲۵۵	خطبه ۲۹/۱۸۶	جاودانگی خدا و ناپذیری موجودات
م-۵			۲۵۱	خطبه ۱۳-۱۲/۱۸۵	رزق و روزی موجودات
۲۵۷	خطبه ۳/۱۸۹	مهاجر و شناخت حجت الهی	۲۷	خطبه ۱۷-۱۰/۱	شگفتی آفرینش موجودات و آسمان
۳۴۲	خطبه ۴/۲۳۷	ضرورت مهار نفس	۲۵۱	خطبه ۱۱-۱۲/۱۸۵	شگفتی آفرینش مورچه
۹۱	خطبه ۱۷/۸۳	فلسفه مهلت دادن خدا	۲۱۳	خطبه ۱۶/۱۶۰	ساده زیستی موسی (ع)
م-۵			۵۶	خطبه ۱۱/۳۲	موقعیت دنیا
۲۷۷	خطبه ۳/۱۹۳	میان‌رو بودن	۴۶۳	حکمت ۳/۱۳	موقعیت علم و دانش
۲۹۰	خطبه ۱۶/۱۹۳	میان‌رو در بی‌نیازی	۴۵۹	نامه ۱/۱۱۳	موقعیت تعقل و تدبیر
۴۷۶	حکمت ۱۴۰	میان‌روی	۲۰۲	خطبه ۶/۱۵۴	ضرورت موقعیت شناسی
۴۸۵	حکمت ۵-۴/۱۵۰	میان‌روی در گرفتاری و خوشحالی	۵۳۸	حکمت ۱/۳۹۱	مؤمن و تقسیم کار
۱۰۸	خطبه ۸-۱/۸۷	اعتدال و میان‌روی	۳۳۵	خطبه ۲/۲۲۷	مؤمن و یاد خدا
۲۳۴	خطبه ۵/۲۲۲	اعتدال و میان‌روی	۵۲۲	حکمت ۲/۳۳۳	اندوه مؤمن
۳۴۹	نامه ۱/۲۱	اعتدال و میان‌روی	۵۶	خطبه ۱۰/۳۲	بلاکشیدن مؤمن
۳۶۵	نامه ۵۹/۳۱	اعتدال و میان‌روی	۵۲۱	حکمت ۱/۳۳۳	تواضع و فروتنی مؤمن
۱۷۷	خطبه ۷/۱۲۷	اعتدال و میان‌روی در دوستی امام (ع)	۱۰۵	خطبه ۱/۸۷	حزن و اندوه مؤمن
۴۵۹	حکمت ۱۰۹	اهل بیت (ع) و راه میان‌	۱۰۶	خطبه ۶/۸۷	خداگرایی مؤمن
۴۲	خطبه ۷/۱۶	راه راست راه میان‌	۵۱۲	حکمت ۳/۲۶۹	خدا و حاجت مؤمنان
۳۱	خطبه ۳۵/۱	بعثت پیامبران و میثاق فطرت	۵۲۱	حکمت ۱/۳۳۳	خوشرویی مؤمن
۳۶۵	نامه ۵۴/۳۱	میزان برخورد با دیگران	۵۲۲	حکمت ۲/۳۳۳	سکوت مؤمن
۴۴۰	حکمت ۴۷	میزان راستی و صداقت	۱۷۴	خطبه ۶/۱۲۱	شب زنده‌داری مؤمن
۳۸۲	نامه ۲/۳۴	میزان کارآیی افراد	۵۲۱	خطبه ۳۳۳	شرح صدر مؤمن
۳۶۶	نامه ۵۵/۳۱	میزان مردم‌داری و دگر دوستی	۵۳۱	حکمت ۶-۵/۳۶۷	عبرت‌پذیری مؤمن
۵۳۹	حکمت ۳۹۲	سخن‌میزان شناخت آدمی	۲۷۵	خطبه ۱۳۳/۱۹۲	علی (ع) اولین مؤمن به پیامبر (ص)
۱۸۷	خطبه ۲/۱۴۲	کمک به خویشاوندان و میهمان نوازی	۵۱۹	حکمت ۳۱۶	علی (ع) رهبر مؤمنان

حرف ن

۳۱۹	خطبه ۱۳/۲۱۶	ناتوانی بشر از پرستش حقیق	۴۵۸	حکمت ۲/۱۰۸	خطر ناامیدی
۳۷۸	نامه ۱۰۶/۳۱	تواضع ناپسند	۱۷۱	خطبه ۵/۱۱۹	علی (ع) و زمانه نااهل
۱۶۰	خطبه ۲/۱۱۲	ناتوانی عقول از درک صفات خدا	۱۱۰	خطبه ۱۵/۱۰۹	دیدۀ نابینا
۲۶	خطبه ۳/۱	عجز و ناتوانی عقول	۴۰۹	نامه ۵-۶/۶۲	ناپداری حکومت
۱۵۸	خطبه ۴/۱۱۱	ناخوشی دنیا	۷۲	خطبه ۳/۵۲	ناپداری دنیا
۲۳۳	خطبه ۲۵/۱۷۶	پرهیز از ناز پرودگی	۷۶ و ۴۷۲	خطبه ۲/۶۴ و حکمت ۱۳۳	ناپداری دنیا
۴۳۴	حکمت ۲/۳۸	پرهیز از دوستی با نادان	۳۳۰	خطبه ۶-۵/۲۲۶	ناپداری دنیا
۱۹۳	خطبه ۸/۱۴۹	علی (ع) حقیقت ناشناخته	۳۶۲	نامه ۲۷/۳۱	ناپداری عمر
۴۶	خطبه ۹/۲۳	ارزش نام نیک	۷۱	خطبه ۱/۵۲	دنیای ناپدار
۱۷۳	خطبه ۴/۱۲۰	ارزش نیک نامی	۷۲	خطبه ۲-۱/۵۲	دنیا ناپایدار
۴۱۴	نامه ۲/۶۹	حفظ حرمت نام خدا	۲۲۳	خطبه ۷/۱۷۳	دنیای ناپدار
۸۸	خطبه ۴/۷۹	سفر با نام خدا	۱۶۱	خطبه ۱/۱۱۳	زندگی ناپایدار دنیا
۲۰۴	خطبه ۱/۱۵۵	ذات نیافتنی	۷۳	خطبه ۶/۵۲	عمر ناپایدار
۲۵۲	خطبه ۱/۱۸۶	ذات نیافتنی	۲۷۱	خطبه ۷۹/۱۹۲	ره آورد شوم اخلاق ناپسند

ن - ب					
جایگاه نبوت و امامت	خطبه ۴/۲	۳۴	پرهیز از نفاق و دورویی	خطبه ۱/۲۹	۵۳
عقل و نجات آدمی	نامه ۴/۷	۵۴۴	پرهیز از هوای نفس	خطبه ۱۱/۱۶۱	۲۱۵
ن - د			تسلط بر نفس	خطبه ۱۹/۱۹۳	۲۹۲
لیک گفتن به ندای حق	خطبه ۲۱-۲۰/۸۳	۹۱	دشمنی نفس	نامه ۴/۳۰	۳۵۷
ن - ر			ضرورت حسابرسی نفس	خطبه ۲۰۸	۴۹۴
دور اندیشی و نرغونی پرهیزکار	خطبه ۱۶/۱۹۳	۲۸۹	ضرورت مهار نفس	خطبه ۴/۲۳۷	۳۴۲
ن - ز			طریق رام کردن نفس	خطبه ۴ و ۲/۱۷۶	۲۲۵
نکوهش نزاع جاهلانه	حکمت ۱۰/۳۱	۴۳۲	مبارزه با تمایلات نفسانی	خطبه ۴ و ۲/۱۷۶	۲۲۵
نزدیک شدن به مرگ	حکمت ۷۴	۴۴۷	مبارزه با نفس	خطبه ۵/۱۷۶	۲۲۹
ن - ش			محاسبه نفس	خطبه ۸/۹۰	۱۱۴
نشاط در هدایت	خطبه ۱۷/۱۹۳	۲۹۱	محاسبه نفس	خطبه ۱۶ و ۱۱ و ۱۰/۲۲۲	۳۲۶
نشانه کمال عقل	حکمت ۷۱	۴۴۷	مراقبت از نفس	خطبه ۱/۷۶	۸۵
نشانه های توحید	خطبه ۴-۳/۱۸۶	۲۵۳	راه نفوذ در دها	خطبه ۵۰	۴۴۱
نشانه های خدا	خطبه ۷/۱۸۶	۲۵۳	هشدار از خطر نفوذ شیطان	خطبه ۴۳/۸۳	۹۵
نشانه های خدا در طبیعت	خطبه ۵/۱۸۲	۲۴۲	کیفیت نفوذ شیطان	خطبه ۱/۷	۴۱
نشانه های خدا در هستی	خطبه ۱۸/۹۱	۱۱۸	یاری خدا در پیروزی بر نفس	خطبه ۱/۸۷	۱۰۵
نشانه های خداشناسی	خطبه ۳/۴۹	۶۹	نهی هوا پرستی	خطبه ۱ و ۵۶/۲	۴۰۷
نشانه های قیامت	خطبه ۱۲/۱۹۵	۳۰۱	ن - ق		
نشانه های بندگان راستین خدا	خطبه ۴/۲۱۴	۳۱۵	نقش آگاهی در عمل	خطبه ۷ و ۶/۱۵۴	۲۰۱
ن - ص			نقش ایمان در علم	خطبه ۳/۱۵۶	۲۰۶
نصیحت بی حاصل	خطبه ۵/۹۷	۱۳۰	نقش تقوی	خطبه ۴/۱۹۸	۳۰۳
آداب نصیحت	نامه ۱۰۱/۳۱	۳۷۷	نقش آب در حیات	خطبه ۱۰/۱۵۴	۲۰۴
پند و نصیحت	خطبه ۹/۳۴	۵۸	نقش رهبر در جامعه	خطبه ۷/۲۱۶	۳۱۸
نصیحت های بی حاصل	خطبه ۴/۳۵	۵۸	نقش طینت آدمی	خطبه ۱/۲۳۴	۳۴۱
ن - ظ			نقش علم و علماء در جامعه	نامه ۴۰/۵۳	۴۰۰
هدفداری نظام آفرینش	نامه ۳/۷۸	۴۴۹	نقش کوهها در حفظ تعادل زمین	خطبه ۶/۲۱۱	۳۱۴
آموزش نظامی	خطبه ۶/۱۲۲	۱۷۵	نقش همنشین	نامه ۹/۶۹	۴۱۶
نظم در آفرینش	خطبه ۲۶/۹۱	۱۱۹	اثر نقصان حیا	حکمت ۳/۳۴۹	۵۲۶
ضرورت ارتش و نظامیان	نامه ۴۴/۵۳	۳۹۹	نقش پرهیزکاران و راستگویان	خطبه ۲/۱۹۳	۲۷۶
ن - ع			ن - ک		
نعمت اسلام	خطبه ۱/۲۱۵	۳۱۷	نکوهش از مسلمان ظاهری	خطبه ۱۱/۱۱۳	۱۶۳
نعمت بهشتی	حکمت ۳۸۷	۵۳۸	نکوهش از مسلمان نمایان	خطبه ۱۰۶/۱۹۲	۲۷۲
بهترین نعمت	خطبه ۳۶/۱۶۰	۲۱۴	نکوهش جاهل عالم نمای	خطبه ۱۰/۸۷	۱۰۹
سپاس در نعمت و بلا	خطبه ۱/۱۱۴	۱۶۳	نکوهش نزاع جاهلانه	حکمت ۱۰/۳۱	۴۳۲
توجه به خدا در نعمتها	نامه ۸۸/۳۱	۳۷۳	نکوهش از فرار در جنگ	خطبه ۴ و ۳/۶۶	۸۱
خداوند نعمتها	خطبه ۱۳ و ۱۲/۱۰۹	۱۴۸	نکوهش جهل	خطبه ۱۰/۱۷	۴۴
شکرگزاری در نعمتهای و محرومیتها	خطبه ۱/۱۳۲	۱۸۰	نکوهش از ظلم حاکمان	خطبه ۵۳/۹۷	۱۲۹
فروتنی و فزونی نعمتها	حکمت ۲۲۴	۴۹۹	نکوهش حرص و آز	نامه ۱/۴۹	۳۹۰
نکوهش از کفران نعمتها	خطبه ۲ و ۱/۸۱	۸۸	نکوهش بر حرفی	حکمت ۱/۳۴۹	۵۲۶
ن - ف			نکوهش حسد	خطبه ۱۲/۸۶	۱۲۲ و ۱۰۳
دوستی علی (ع) معیار ایمان و نفاق	خطبه ۲/۴۵	۴۳۷	نکوهش عمل برای غیر خدا	خطبه ۴/۲۳	۴۶
			نکوهش از خودپسندی	حکمت ۱/۱۱۳	۴۶۱

۲۸	خطبه ۲۲/۱	خدا و حجاب نور	۱۱۲	خطبه ۸/۸۹	نکوهش غرور و خودپسندی
		ن - ۵	۴۷	خطبه ۳ و ۱/۳۵	نکوهش از خیافت به امانت
۱۲۹	خطبه ۱/۹۶	آشکار و نهان بودن خدا	۱۰۴ و ۹۷	خطبه ۱۲/۸۶ و ۲/۸۴	نکوهش از دروغگویی
۴۰۵	نامه ۱۴۸/۵۳	نهی از شتابزدگی	۵۱۸	حکمت ۲۹۸	نکوهش از خصومت و کینه توزی
۴۰۸	نامه ۲/۶۰	نهی از مردم آزاری	۱۹۱	خطبه ۱۰/۱۴۷	نکوهش از آرزوهای دروغین
		ن - ۵	۳۳۰	خطبه ۲/۲۲۶	زندگی نکوهیده دنیا
۱۲۱	خطبه ۵۶/۹۱	فراوانی راز و نیاز فرشتگان	۳۱۳	خطبه ۱/۲۰۹	نکوهش از دنیاگرایی
۴۹۳	حکمت ۱۹۲	مال بیش از نیاز	۱۹۵	خطبه ۷/۱۵۱	نکوهش از دنیا پرستی
۳۶۸	نامه ۶۸/۳۱	نیازمندی انسان به خدا	۴۷۱ و ۷۵	حکمت ۱۳۱/۹ و خطبه ۱/۶۳	نکوهش دنیا (مذمت دنیا)
۴۰۷	نامه ۳/۵۹	نیازمندی همه بخدا	۱۷۹	خطبه ۷/۱۳۱	نکوهش از رشوه
۴۰۷	نامه ۱۲/۵۳	نیازمندی همه به رحمت خدا	۱۰۱	خطبه ۱۱/۸۶	نکوهش از شرک ریا
۱۴۵	خطبه ۱/۱۰۹	نیازمندی پدیدها به خدا	۴۸۴	حکمت ۱/۱۵۰	نکوهش زاهدان دروغین
۱۲۶	خطبه ۱۰۵/۹۱	ارزش بی نیازی	۵۴	خطبه ۷ و ۶/۳۲	نکوهش زاهد مآبی
۲۵۴ و ۲۴۸	خطبه ۲۳/۱۸۶ و ۲۳/۱۸۳	بی نیازی خدا	۲۶۹	خطبه ۶۶/۱۹۲	نکوهش ظلم و ستم
۸۶	خطبه ۱/۷۸	نیایش	۱۰۱	خطبه ۱۱/۸۶	نکوهش از شرک ریا
۱۴۷	خطبه ۴/۱۰۹	نیازمندی مخلوقات	۵۳	خطبه ۱/۲۹	نکوهش از شعار دهندگان به عمل
۴۵۵	حکمت ۲/۱۰۴	نیایش زاهدانه	۱۰۴	خطبه ۱۳/۸۶	نکوهش از کینه توزی
۲۹۸	خطبه ۲۷/۱۹۳	پرهیز از تکبر و نیرنگ	۳۸۵	نامه ۱۴/۴۵	نکوهش از شکبارگی
۴۴۵	حکمت ۶۱	نیش شیرین زن	۴۸۹	حکمت ۱۶۳	نکوهش فقر
۱۷۳	خطبه ۴/۱۲۰	ارزش نیک نامی	۴۱۹	نامه ۱۴/۶۹	نکوهش از فراموشی و مرگ
۵۴۲	حکمت ۴۰۰	فال بد و نیک			ن - ۵
۴۶	خطبه ۹/۲۳	ارزش نام نیک	۵۴۸	حکمت ۴۳۲	نگرش دوستان خدا به دنیا
۲۳۱	خطبه ۱۸/۱۷۶	ضرورت اخلاق نیک			ن - ۵
۴۳۴	حکمت ۲/۳۸	ارزش اخلاق نیکو	۳۸۹	نامه ۵/۴۷	ارزش نماز
۳۷۶	نامه ۹۷/۳۱	انتخاب دوست و همنشین نیکو	۴۷۵	حکمت ۱۳۶	ارزش نماز
۴۱۵	نامه ۸/۶۹	ذخیره اعمال نیکو	۳۰۶	خطبه ۲ و ۱/۱۹۹	اهمیت نماز
۴۶۶	حکمت ۱۲۳	سیرت نیکو	۵۱۸	حکمت ۲۹۹	توبه و نماز
۴۳۱	حکمت ۲۳	شرافت عمل نیکو			ن - ۵
۴۹۳	حکمت ۲۰۴	نیکوکاری	۳۸۹	نامه ۴/۴۷	یتیم نوازی
۳۹۸	نامه ۳۴/۵۳	قدردانی از نیکوکار	۴۴۸	حکمت ۲/۷۸	اختیار انسان و اموار و نواحی الهی
۵۴۶	حکمت ۴۲۲	ارزش نیکوکاری	۲۴۳	خطبه ۱۷/۱۸۲	نور حق
۵۴۹	حکمت ۴۳۷	عدالت و نیکوکاری	۳۶۱	نامه ۲۲/۳۱	ضرورت ادب در کودکی و نوجوانی
۴۵۳	حکمت ۱/۹۴	شناخت نیکی ها	۱۴۳	خطبه ۲/۱۰۶	نور دین

حرف و

۳۶۳	نامه ۳۸/۳۱	دینداری واقعی	۱۱۵	خطبه ۹/۹۰	واعظ درونی
		و - ح	۴۳۱	حکمت ۸۲	زهد واقعی
۱۹۰	خطبه ۴ و ۳/۱۴۶	وحدت و یکپارچگی و عوامل پیروزی مسلمین	۵۴۷	حکمت ۴۲۸	عید واقعی
۱۷۴	خطبه ۸/۱۲۱	ضرورت وحدت و برادری	۱۴۸	خطبه ۷/۱۰۹	والایی قدرت خدا
			۵۴۲	حکمت ۳۹۹	حقوق والدین

و-ر	و-ق
وراثت در عقیده و تفکر	آرامش و وقار
خطبه ۶۰	خطبه ۲۳/۱۹۳
۷۴	۲۹۵
و-ص	و-ل
اشک وصال	جایگاه بلند ولایت
خطبه ۷/۵۲	خطبه ۱/۴
۷۳	۳۸
وصف امام زمان (ع)	حقوق ولایت و رهبری
خطبه ۲۵/۱۸۲	خطبه ۱/۲۱۶
۲۴۳	۳۱۸
وصف دنیا خطبه ۱۴/۱۰۹ و نامه ۲۲/۶۸ و حکمت ۱/۱۳۱ و ۴۱۳ و ۴۱۴	عشق به ولایت
خطبه ۱۲/۱۰۹ و ۱۳	خطبه ۳۸/۱۰۹
۱۴۸	۱۵۲
وصف بهشت برین	فلسفه حکومت و ولایت
خطبه ۲/۱۸۱	نامه ۲/۶۶
۲۴۰	۴۱۳
و-ظ	و-ی
وصف یاران معاویه	ویژگی‌های اسلام
خطبه ۳/۲۱۰	ویژگی‌های پیامبر (ص)
۳۱۳	۱۴۳
وصف منافق	ویژگی پیامبر (ص)
خطبه ۱۴/۱۸۲	خطبه ۲/۱۰۶ و ۱/۱۰۶
۲۴۲	۲۰۲
عجز از وصف خدا	خطبه ۲/۱۰۸ و ۶/۷۲
	۸۳ و ۱۹۴
و-ف	و-ی
وظایف رهبری	ویژگی‌های حواس
خطبه ۱۰/۱۰۵	خطبه ۲۷/۱
۱۴۲	۲۹
و-ف	و-ی
ارزش وفاداری	ویژگی‌های دنیا
خطبه ۱/۴۱	خطبه ۱۲/۲۳۰ و ۱/۱۱۱
۶۳	۱۵۸ و ۳۳۹
ارزش وفاداری	ویژگی سخنوری علی (ع)
نامه ۱۳۴/۵۳ و ۱۳۵	خطبه ۱/۲۳۳
۴۰۳	۳۴۰
بی وفایی روزگار	ویژگی طمع
خطبه ۱۲/۲۳۰	حکمت ۲۷۵
۳۳۷	۵۱۳
بی وفایی دنیا	ویژگی‌های قبر
خطبه ۲/۲۰۳ و نامه ۴۹/۳۱	خطبه ۳۱/۸۳
۳۱۲ و ۳۶۴	۹۳
بی وفایی مردم	ویژگی‌های قرآن
خطبه ۴/۹۷	خطبه ۸ و ۷/۱۵۶
۱۳۰	۲۰۶
بی وفایی یاران	ویژگی‌های قرآن
خطبه ۸/۹۷	خطبه ۲/۱۵۸
۱۳۰	۲۱۰
شکوه از بی وفایی یاران	
خطبه ۲/۷۰	
۸۱	

حرف ه

ه-د	ه-د
هدایت	هدایت
خطبه ۱/۲	خطبه ۴/۱۲۲
۳۳	۱۷۴
هدایت و ضلالت	هدایت در جنگ
نامه ۴ و ۳/۶۵	نامه ۴/۱۱
۴۱۲	۳۴۸
در جستجوی رهبری هدایت کننده	ه-ف
خطبه ۱/۷۶	شگفتی آفرینش هفت آسمان
۸۴	خطبه ۲/۲۱۱
۳۱۳	۳۱۴
دعا برای هدایت مردم	ه-م
خطبه ۲/۲۰۶	بی همانند بودن خداوند
۲۵۶	خطبه ۲۱/۹۱
۲۹۱	۱۱۸
نشاط در هدایت	ماهنگی قلب و گفتار
خطبه ۱۷/۱۹۳	خطبه ۲۲/۱۷۶
۲۹۱	۲۳۳
هدف خلقت	ضرورت هماهنگی ظاهر و باطن
خطبه ۴/۱۹۵	خطبه ۱/۲۷۶
۳۰۰	۵۱۳
هدفدار بودن آفرینش	ضرورت هماهنگی علم و عمل
خطبه ۱/۳۷۰	خطبه ۳۶۶
۵۳۱	۵۲۸
هدفداری رسالت	همت
خطبه ۳/۷۸	حکمت ۲/۳۷۰
۴۴۹	۵۳۱
هدفداری نظام آفرینش	بی همتایی خداوند
خطبه ۳/۷۸	خطبه ۲/۲
۴۴۹	۳۳
ه-ش	ه-ش
نشانه‌های خدا در هستی	ارزش همتای بلند
خطبه ۱۸/۹۱	حکمت ۴۷
۱۱۸	۴۳۷
ه-ش	ارزش همتای بلند
خطبه ۴۳/۸۳	حکمت ۳/۲۱۱
۹۵	۴۹۷
هشدار از خطر نفوذ شیطان	بلند همتی در دعا
خطبه ۲/۲۲۳	نامه ۷۴ و ۷۳/۳۱
۳۲۶	۳۷۰
هشدار از غرور زدگی	رعایت حقوق همسایه
خطبه ۱۳ و ۱۲/۱۹۱	خطبه ۲۵/۱۹۳
۲۶۲	۲۹۶
هشدار از فریبندگی دنیا	رعایت حقوق همسایه گان
خطبه ۱۳۳/۵۳	نامه ۴/۴۷
۴۰۲	۳۸۹
صلح پذیری هشیارانه	ارزش اتحاد و همدلی
نامه ۴/۳۳	خطبه ۱۰۴ و ۱۰۳/۱۹۲
۳۸۲	۲۷۱
هشیاری	پرهیز از همنشین بد
	نامه ۱۴/۶۹
	۴۱۶

نقش همنشین	نامه ۹/۶۹	۴۱۷	ضرورت مخالفت با هوا پرستی	خطبه ۵/۲۸۹	۵۱۶
آثار همنشینی با قرآن	خطبه ۷/۱۷۶	۲۳۰	عاقبت هوا پرستی	خطبه ۲/۳۲۳	۵۲۰
اثر همنشینی با ناهلان	خطبه ۲۹۳	۵۱۷	عقل و هوا	حکمت ۴۲۴	۵۴۷
انتخاب دوستان و همنشین نیکو	نامه ۹۷/۳۱	۳۷۶	عقل و هوا پرستی	نامه ۱۱/۳	۳۴۷
ه-ن			نقی هوا پرستی	نامه ۲ و ۱/۵۶	۴۰۷
هنر پیامبر اسلام (ص)	خطبه ۲/۷۲	۸۳	نکوهش از هوا پرستی	خطبه ۳۹/۸۳	۹۵
تجارت و هنر و ان	نامه ۴۷/۵۳	۳۹۹	نکوهش از هوا پرستی و آرزوی دراز	خطبه ۶/۲۸	۵۲
ه-و			نکوهش هوا پرستی	خطبه ۱/۴۲	۶۳
هوا پرستی	نامه ۱۱۰/۳۱	۳۷۹	نکوهش هوا پرستی	حکمت ۳/۲۱۱	۴۹۶
آثار هوا پرستی	نامه ۱/۵۰	۷۰	هوشیاری در دنیا	خطبه ۱۳/۲۲۳	۳۲۷
پرهیز از هوا پرستی	خطبه ۸/۱۰۵	۱۴۱	هوشیاری وزیرکی امام علی (ع)	خطبه ۲/۲۰۰	۳۰۷
پرهیز از هوا پرستی	خطبه ۶/۲۱۵	۳۱۸	حفظ هوشیاری پس از پذیرش صلح نامه ۱۳۳/۵۳	۴۰۲	
پرهیز از هوا و هوس	نامه ۷/۵۳	۳۹۲	ضرورت هوشیاری در راه حق	خطبه ۴/۱۹۴	۲۹۹
پرهیز از هوای نفس	خطبه ۱۱/۱۶۵	۲۱۵	صلح پذیری هوشیارانه	نامه ۱۳۳/۵۳	۴۰۲
پرهیز از هوای نفس	نامه ۴/۵۳	۳۹۳	هویت زندگی دنیوی	نامه ۳/۵۹	۴۰۷

حرف ی

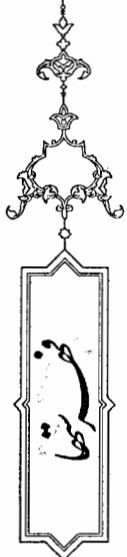
ی - الف

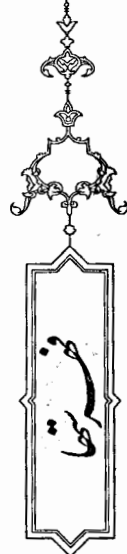
یادآوری مرگ	خطبه ۱۸/۱۱۴	۱۶۹	شرط تأثیر ذکر و یاد خدا	خطبه ۹/۲۲۲	۳۲۵
یاد خدا	خطبه ۵/۱۹۹	۳۰۶	فوائد ذکر و یاد خدا	خطبه ۲/۲۲۲	۳۲۳
یاد خدا در خلوت ها	حکمت ۳۲۴	۵۲۰	مؤمن و یاد خدا	خطبه ۲/۲۲۷	۳۲۵
یاد سرانجام انسان	خطبه ۵۱/۸۳	۹۶	ادب برترین یادگار	حکمت ۲/۱۱۳	۴۶۱
یاد سفر آخرت	حکمت ۲/۷۷	۴۴۸	سپای یاران پیامبر	خطبه ۱۳۵/۱۹۲	۲۷۵
یاد سفر قیامت	خطبه ۸/۳۲	۵۶	شکایت از یاران	خطبه ۱/۱۸۰	۲۴۰
یاد قبر	خطبه ۱۵۳ و ۱۵۷ و ۱۳/۱۴ و ۲۱۰ و ۱۹۹		شکوه از بی وفایی یاران	خطبه ۲/۷۰	۸۱
یاد قبر و پس از مرگ	خطبه ۵۹/۸۳	۹۷	وصف یاران معاویه	خطبه ۲/۱۸۱	۲۴۰
یاد مرگ	خطبه ۵/۱۳۲ و ۱۸۸ و ۳/۴ و ۱۸۰ و ۲۵۶		عبرت از فراق یاران	نامه ۵۳/۳۱	۳۶۵
یاد مرگ	نامه ۷۴/۳۱ و ۲۳/۷۴	۳۷۰ و ۳۵۰	یاری خواستن از خدا	نامه ۵/۳۴	۳۸۲
یاد مرگ	حکمت ۱/۱۲۱	۴۶۶	یاری خدا	خطبه ۱۰/۱۳۳	۱۸۲
یاد مرگ و فراموش شدن	خطبه ۵۶/۸۳	۹۶	یاری خدا در پیروزی بر نفس	خطبه ۱/۸۷	۱۰۵
یاد یاران شهید	خطبه ۳۱ و ۳۰/۱۸۲	۲۴۴	ی - ت		
ذکر و یاد خدا	خطبه ۱۱۰ و ۱۹۰ و ۱۳/۱۹۰	۲۵۹ و ۱۵۴	یتیم نوازی	نامه ۴/۴۷	۳۸۹
ذکر و یاد خدا	۹/۱۸۳ و ۲۳ و ۲۱/۱۹۳	۲۴۶ و ۲۹۴	ی - گ		
ذکر و یاد خدا	خطبه ۳۷ و ۳۶/۸۳	۹۴	یگانگی خدا	خطبه ۳۰ و ۳۱ و ۴۵/۳۱	۲۵۵ و ۳۶۴
			گواهی به یگانگی خدا و پیامبر	خطبه ۳/۱۱۴	۱۶۳

آثار چاپ شده مؤلف

از طرف نشر مؤسسه تحقیقاتی امیرالمؤمنین علیه السلام

- الف: مجموعه آشنائی با نهج البلاغه
- ۱- معجم المفهرس نهج البلاغه
 - ۲- شناخت نهج البلاغه
 - ۳- اطلاعات مقدماتی نهج البلاغه
 - ۴- اسناد و مدارک نهج البلاغه
 - ۵- کلیدهای شناسائی در نهج البلاغه
 - ۶- روشهای تحقیق در نهج البلاغه
 - ۷- طرحهای آموزشی نهج البلاغه
 - ۸- فهرست کلی مطالب نهج البلاغه
 - ۹- راهنمای تحقیق در نهج البلاغه
 - ۱۰- دوست یابی در نهج البلاغه (جزوه‌های چهل حدیث)
 - ۱۱- جاذبه و دافعه در نهج البلاغه (جزوه‌های چهل حدیث)
 - ۱۲- واقعیت‌گرایی در نهج البلاغه (جزوه‌های چهل حدیث)
 - ۱۳- اخلاق اجتماعی در نهج البلاغه (جزوه‌های چهل حدیث)
 - ۱۴- ارزشهای انسانی در نهج البلاغه (جزوه‌های چهل حدیث)
 - ۱۵- فهرست راهنمای کتاب الهادی نهج البلاغه
- ب: عقائد و بینش توحیدی
- ۱- سیری در تفکر مادی
 - ۲- عقائد اسلامی
 - ۳- فلسفه اجتهاد و تقلید
 - ۴- سیر تکاملی ادیان
 - ۵- مذهب روشنفکری
- ج: تربیتی اخلاقی
- ۱- مسئولیت تربیت
 - ۲- مسئله تربیت
- د: هنری
- ۱- ابرار و وسائل تحقیق
 - ۲- طرحهای نوین آموزشی
- ه: تاریخی
- ۱- تحلیل حوادث ناگوار زندگانی حضرت فاطمه (علیها السلام)





و: روایی

۱- نهج الحياة،

(فرهنگ سخنان فاطمه علیها السلام)

ز: اسلام شناسی

۱- مذهب روشنفکری

۱۶- کدام اسلام؟

۱۷- احکام اسلامی و نیازهای نوین انسان

۱۸- زن و تضادهای اجتماعی

۱۹- اخلاق نظامی از دیدگاه نهج البلاغه

۲۰- زن از دیدگاه نهج البلاغه

۲۱- اندیشه سیاسی

• مجموعه آشنایی با مبارزات رهبران

معصوم شیعه (علیه السلام)

۲۲- آغاز و انجام هستی

۲۳- روش مبارزاتی پیامبران الهی

۲۴- روش مبارزاتی پیامبر اسلام (ص)

۲۵- مبانی و اصول مبارزات امامان

معصوم (علیه السلام)

۲۶- سیری در زندگانی مبارزاتی امامان

معصوم (علیه السلام)

۲۷- موفقیتها و مشکلات امیرالمؤمنین

علی (علیه السلام)

۲۸- ویژگیهای مبارزات حضرت

زهرا (علیها السلام)

۲۹- ره آورد مبارزات حضرت زهرا (علیها

السلام)

۳۰- علل و انگیزه های قیام عاشورا

۳۱- ره آورد قیام عاشورا

۳۲- آینده و آینده سازان

۳۳- ره آورد صلح امام مجتبی (ع)

۳۴- ماجرای سیاسی روشنفکران

• کتابهایی که در آستانه نشر قرار دارد

۱- فرهنگ موضوعات نهج البلاغه

۲- فرهنگ معارف نهج البلاغه (با

همکاری گروهی از پژوهندگان مؤسسه)

۳- فرهنگ راهنمای واژه های معادل نهج

البلاغه

۴- دائرة المعارف بزرگ نهج البلاغه

۵- نهج البلاغه در شعر شاعران

۶- فرهنگ لغات نهج البلاغه

۷- فهرست شروح نهج البلاغه

۸- ترجمه نهج البلاغه

۹- باورهای روشنفکران

۱۰- آئین کشورداری در نهج البلاغه

۱۱- مدیریت اسلامی

۱۲- مدیریت تطبیقی (از دیدگاه نهج

البلاغه)

۱۳- روش نویسندگی و تحقیق

۱۴- جهان بینی الهی

۱۵- روشهای بررسی مکتبها